Maktaba Tul Ishaat.com

محمّد بن محمّد غزّالی

ترجمهٔ مؤیدالدّین محمّد خوارزمی
به کوشش حسین خدیوجم

Maktaba Tul Ishaat

تمام فنون کے کتب ہمارے ویب سائٹ اور پلے سٹور سے فری ڈاون لوڈ کریں۔ ہم روزانہ کی بنیاد پر اس میں مزید نئے کتب شامل کر رہے ہیں نئے شامل شدہ کتب لیے روزانہ ہمارے پلے سٹور اور ویب سائٹ کو باقاعدگی سے چیک کیا کریں۔

اپنی کتاب کو ہمارے ویب سائٹ پر شائع کرنے کے لیے رابطہ کریں

تفاسیر	خطبات	منطق
احایث	سیرت	معانی
فقہ	تاریخ	تصوف
سوانح حیات	صرف	تقابل ادیان
درس نظامی	نحو	تجوید
لغت	فلسفہ	نعت
فتاوی	حکمت	تراجم
اصلاحی	بلاغت	تبلیغ و دعوت
آڈیو دروس	مناظرے	تمام فنون

maktaba.tul.ishaatofficial@gmail.com

Maktaba Tul Ishaat.com

فهرست مطالب

1	کتاب شرح عجایب دل
7	... بیان معنی معرفت نفس و جان و دل و عقل
11	بیان لشکرهای دل
14	بیان مثالهای دل با لشکرهای باطن
17	بیان خاصیت دل مردم
23	بیان مجامع صفتهای دل و مثالهای آن
28	بیان مثال دل به اضافت با علمهای مخصوص
35	بیان حال دل به اضافت اقسام عقلی و دینی و دنیاوی و اخروی
39	بیان فرق میان الهام و تعلیم، و فرق میان طریق صوفیان در حین کشف حق و طریق اهل نظر
43	بیان فرق این دو مقام به مثال محسوس
49	بیان شواهد شرع بر صحت طریق صوفیان در آن چه معرفت نه از تعلیم و طریق معتاد کسب کنند
55	بیان تسلط دیو بر دل به وسوسهها و معنی وسوسة و سبب غلبه آن
66	بیان تفصیل مداخل دیو سوی دل
85	.. بیان آن چه بنده را بدان مؤاخذت بود از وسوسهها ... و آن چه عفو باشد
90	بیان آن که تصور دارد که وسوسة در حال ذکر به کلیت منقطع شود یا نه
94	بیان زود گشتن دل و انقسام دلها در تغیر و ثبات
101	کتاب ریاضت نفس
107	بیان فضیلت خوشخویی و نکوهش بدخویی
112	بیان حقیقت خوشخویی و بدخویی
118	بیان آن که خویها به ریاضت تغیر پذیرد
123	بیان سببی که نکو خویی في الجملة بدان توان یافت
128	بیان تفصیل طریق در تهذیب اخلاق
132	بیان علامتهای بیماری دل و علامتهای بازآمدن وی به صحت
135	بیان طریقی که عیبهای نفس بدان بتوان شناخت
137	... بیان شواهد نقل از ارباب بصایر و شواهد شرع بر آن که طریق در معالجت بیماری دل به ترک شهوتهاست
144	بیان علامتهای خوشخویی
149	بیان طریق در ریاضت کودکان در اول بالیدن و وجه تأدیب و تحسین خویهای ایشان
155	بیان شرطهای ارادت و مقدمات مجاهده و تدریج مرید در سپردن راه ریاضت
165	کتاب آفت شهوت شکم و فرج
171	بیان فضیلت گرسنگی و مذمت سیری
178	بیان فایدههای گرسنگی و آفتهای سیری
187	بیان طریق ریاضت در شکستن شهوت شکم
202	بیان حکم گرسنگی و فضیلت او به اختلاف احوال مردمان
206	بیان آفت ریا که راه یابد به کسی که شهوتها بگذارد به اندك خوردن
208	بیان شهوت فرج
211	بیان آن چه بر مرید واجب است در ترك تزویج و فعل آن
218	بیان فضیلت کسی که شهوت فرج و چشم را خلاف کند
225	کتاب آفتهای زبان
231	بیان بزرگی خطر زبان و فضیلت خاموشی
237	آفت اول- گفتن سخنی که از آن مستغنی باشد
241	آفت دوم- فضول سخن
244	آفت سوم- خوض کردن است در باطل
245	آفت چهارم- مرا و مجادله است
249	آفت پنجم- خصومت است
252	... آفت ششم- دور در شدن در سخن و تکلف سجع و فصاحت
254	آفت هفتم- فحش و دشنام و بلید زبانی است
257	آفت هشتم- لعنت کردن است جمادی یا حیوانی یا آدمیی را
262	آفت نهم- سرود و شعر است
265	آفت دهم- مزاح است
270	آفت یازدهم- سخریت و استهزا
272	آفت دوازدهم- آشکار کردن راز است
272	آفت سیزدهم- وعده دروغ است
275	آفت چهاردهم- دروغ است در سخن و سوگند
280	بیان آن چه در آن رخصت است از دروغ
285	بیان حذر کردن از دروغ به معاریض
289	آفت پانزدهم- غیبت است
293	بیان معنی غیبت و حد آن

Maktaba Tul Ishaat.com

بیان آن که غیبت تنها بر زبان کوتاه نیست	296
بیان اسبابی که باعث است بر غیبت	299
بیان علاجی که زبان از غیبت بدان باز داشته شود	303
بیان آن که غیبت کردن به دل حرام است	307
بیان عذرهایی که مرخص در غیبت است	310
بیان کفارت غیبت	313
آفت شانزدهم- سخنچینی	315
بیان حد سخنچینی و آن چه در رد آن واجب است	318
آفت هفدهم- دو زبانی	323
آفت هجدهم- مدح است	325
اما در مادح	325
و اما در ممدوح	326
بیان آن چه بر ممدوح است	328
آفت نوزدهم- غفلت از دقایق خطا در مجاری سخن	329
آفت بیستم- پرسیدن عوام از صفات حق تعالی	331
کتاب آفت خشم و کینه و حسد	335
بیان نکوهش خشم	341
بیان حقیقت خشم	344
بیان آن که ازالت اصل خشم به ریاضت ممکن است یا نه	349
بیان سببها که انگیزنده خشم است	355
بیان علاج خشم پس از انگیزش آن	357
بیان فضیلت فرو خوردن خشم	361
بیان فضیلت حلم	363
بیان آن مقدار که بدان انصاف استدن و تشفي نمودن از سخن روا باشد	370
بیان سخن در معنی حقد و نتایج آن و فضیلت عفو و رفق	373
فضیلت عفو	374
فضیلت رفق	381
... سخن در بیان نکوهش حسد و در حقیقت و اسباب و معالجت آن	384
بیان حقیقت حسد و حکم آن و اقسام و مراتب آن	389
بیان اسباب حسد و منافست	395
... بیان آن که حسد میان امثال و اقران و برادران و ... بسیار بود و قوی	400
بیان دارویی که بیماری حسد از دل بدان دفع شود	404
بیان آن مقدار که در نفي حسد از دل واجب است	411
کتاب نکوهش دنیا	415
بیان نکوهش دنیا	421
بیان موعظت در نکوهش دنیا و صفت آن	441
بیان صفت دنیا به مثالها	448
بیان حقیقت دنیا و ماهیت آن در حق بنده	458
... بیان ماهیت دنیا در نفس خود و شغلهای آن	469
کتاب نکوهش دوستی مال و بخل	483
بیان نکوهش مال و کراهیت دوستی آن	489
بیان ستایش مال و جمع کردن میان ستایش و نکوهش	493
بیان تفصیل آفتهای مال و فایدههای آن	496
اما فایدهها	496
و اما آفتها	498
بیان نکوهش حرص و طمع، و ستایش قناعت	500
بیان علاج حرص و طمع و دارویی که صفت قناعت بدان حاصل آید	506
بیان فضیلت سخا	511
حکایات اسخیا	518
بیان نکوهش بخل	529
حکایات بخیلان	536
بیان ایثار و فضیلت آن	538
بیان حد سخا و بخل و حقیقت آن	541
بیان علاج بخل	546
بیان مجموع وظیفتها که در مال بر بنده است	550
بیان نکوهش توانگری و ستایش درویشی	552
کتاب نکوهش جاه و ریا	573
شطر اول در دوستی جاه و شهرت	577
بیان مذمت شهرت و انتشار صیت	578
بیان فضیلت خمول	579

Maktaba Tul Ishaat.com

بیان مذمت جاه و دوستی آن	583
بیان معنی جاه و حقیقت آن	583
بیان سبب آن چه جاه بطبع محبوب است	585
بیان کمال حقیقی و کمال وهمی که حقیقت ندارد	591
بیان آن چه ستوده است از دوستی جاه و آن چه نکوهیده است	596
بیان سبب دوستی مدح و ثنا، و شاد شدن نفس بدان، و میل طبعها زی آن، و دشمن داشتن ذم و نفرت او از آن	598
بیان علاج دوستی جاه	600
بیان علاج دوستی مدح و کراهیت ذم	603
بیان علاج کراهیت ذم	606
بیان اختلاف احوال مردمان در مدح و ذم	608
اما درجات در مدح	611
شطر دوم در طلب جاه و منزلت به عبادتها، و آن ریاست	612
بیان ذم ریا	613
بیان حقیقت ریا و آن چه بدان ریا کرده شود	620
بیان درجات ریا	629
رکن اول، نفس قصد ریا	629
رکن اول، نفس قصد ریا	629
رکن دوم، چیزی که بدان ریا کند	630
رکن سوم، چیزی که برای آن ریا کند	634
بیان ریای خفی که مخفیتر است از رفتن مورچه	637
بیان ریای خفی و جلی که عمل را باطل کندو آن چه نکند	641
بیان داروی ریا و طریق معالجت دلها در آن	647
مقام اول در قلع بیها و استیصال بیخهای آن	648
مقام دوم در دفع آن چه از میان عبادت پیدا آید	652
بیان رخصت در قصد اظهار طاعتها	662
قسم اول	662
قسم دوم	664
بیان رخصت در پوشیدن گناهان و کراهیت اطلاع مردمان بر آن و کراهیت نکوهیدن ایشان او را	666
بیان ترك طاعتها از بیم ریا و درآمدن آفتها	671
قسم اول	671
قسم دوم	675
بیان آن چه از نشاط بنده در عبارت به سبب دیدن خلق درست باشد و آن چه نباشد	686
بیان آن چه مرید را باید که پیش از عمل و پس از آن و در آن لازم نفس خود گرداند	691
کتاب نکوهش کبر و عجب	699
شطر اول در کبر	703
بیان نکوهش کبر	703
بیان نکوهش اختیال و ظاهر کردن آثار کبر در رفتار و دامنکشان رفتن	709
بیان فضیلت تواضع	711
بیان حقیقت کبر و آفت آن	718
بیان آن که تکبر بر او باشد و اقسام و درجات آن و ثمرات کبر	722
بیان ما به الکبر	727
اول علم	727
دوم عمل و عبادت	731
سوم تکبر به نسب و حسب	736
چهارم تفاخر به جمال	737
پنجم کبر به مال	737
ششم کبر است به قوّت و شدت و لطفش و تکبر بدان بر اهل ضعف	738
هفتم تکبر به اتباع و یاران و شاگردان و غلامان و دودمان و قرابتان و پسران	738
بیان بواعث کبر و اسباب انگیزنده آن	739
بیان اخلاق متواضعان و مجامع آن چه اثر تواضع و تکبر در آن ظاهر شود	741
بیان در طریق علاج کبر و اکتساب تواضع	748
مقام اول در استیصال اصل آن	748
مقام دوم	754
بیان غایت ریاضت در خوی تواضع	770
شطر دوم در عجب	772
بیان نکوهش عجب و آفتهای آن	772
بیان آفت عجب	774
بیان حقیقت عجب و ادلال و حد ایشان	7755
بیان علاج عجب به اجمال	777
بیان اقسام آن چه عجب بدان باشد و تفصیل علاج آن	783

Maktaba Tul Ishaat.com

کتاب نکوهش غرور	793
بیان نکوهش غرور و حقیقت و مثالهای آن	797
مثال اول غرور کافران	798
مثال دوم غرور عاصیان	809
بیان أصناف فریفته شدگان و اقسام فرق از هر صنفی از أصناف چهارگانه	817
صنف اول اهل علم	817
صنف دوم ارباب عبارت و عمل	844
صنف سوم متصوفان	851
صنف چهارم ارباب اموال	859
فهرست اعلام	873

Maktaba Tul Ishaat.com

ترجمه احیاء علوم الدین

مترجم: محمد خوارزمی

1

جلد سوم ربع مهلکات

کتاب شرح عجایب دل و این نخستین کتاب است از ربع مهلکات احیای علوم دین

و در او پانزده بیان است:

[بیان معنی معرفت نفس و جان و دل و عقل ... بیان لشکرهای دل بیان مثالهای دل با لشکرهای باطن بیان خاصیت دل مردم بیان مجامع صفتهای دل و مثالهای آن بیان مثال دل به اضافت علمها بخصوص بیان حال دل به اضافت اقسام علمهای عقلی و دینی و دنیاوی و اخروی بیان فرق میان الهام و تعلم، و فرق میان طریق صوفیان ... و طریق اهل نظر بیان فرق این دو مقام به مثال محسوس بیان شواهد شرع بر صحت طریق صوفیان ... بیان تسلط دیو بر دل به وسوسهها و معنی وسوسة و سبب غلبه آن بیان تفصیل مداخل دیو سوی دل بیان آن چه بنده را بدان مؤاخذت بود از وسوسهها و همتها ... بیان آن که تصور دارد که وسوسة در حال ذکر به کلیت منقطع شود یا نه بیان زود گشتن دل و انقسام دلها در تغیّر و ثبات]

3

بسم الله الرحمن الرحیم حمد بحد و ثنای متضاعف آن خدای را که دلها و خواطر پیش ادراك جلال او سرگردان و بیهوش است و بصایر و احداق«1» در مبادی اشراق و انوار او حیران و مدهوش، بر سرهای مخزون مطلع است و ضمیر همه خلایق وی را منکشف، در تدبیر پادشاهی از وزیر و دبیر مستغنی است و در تقدیر جهانداری از معین و ظهیر«2» بنیاز، روشن کن دلها و آمرزنده گناهان است و پوشنده عیبها و برنده اندهان. و درود فراوان و تحیات بیکران بر روان حضرت محمد مصطفی- صلّی الله علیه و آله و سلم- که جامع شمل«3» دین است، و معانی هدایت و رشاد«4» بدو منتظم است، و مبانی غوایت الحاد از او منهدم، و بر آل و اصحاب و یاران او، که به طهارت از قبایح موصوفاند، و به نزاهت از رذایل معروف.

بدان که شرف و فضیلت آدمی که بدان بر جمله أصناف خلق فایق است به استعداد معرفت حق تعالی است، که در دنیا جمال و کمال و فخر او از آن است، و در آخرت عدّت و ذخیرت او آن. و مستعد معرفت به دل است نه به جارحهای دیگر از جوارح او. پس دل است که داننده خدای است، و اوست که کار کننده است برای رضای او، و اوست که شتابنده و متقرّب است به حضرت الهی، و اوست که راه راست نماینده است بدو، و جوارح دیگر جز اتباع و خدم و آلات او نهاند، که دل ایشان را خدمت فرماید و در کار بدارد، چنانکه پادشاه بندگان را، و والی

Maktaba Tul Ishaat.com

رعیت، و کارگر دست افزار را، و اوست که در حضرت او مقرّب و محبوب شود، چون از غیر او مسلّم باشد، و اوست که از آن حضرت محجوب ماند، چون به غیر او مشغول گردد، و اوست مطالب و مخاطب، و اوست معاتب و معاقب، و اوست که چون وی را به صلاح دارد و از گناه پاکیزه گرداند، رستگاری یابد و به سعادت قرب الهی رسد، و اوست که چون وی را به فسق و فجور آلوده کند و پنهان و گمنام گرداند، نومید شود و بدبخت گردد، و اوست که مطیع حق تعالی است به حقیقت، و آن چه از عبادتها بر جوارح ظاهر شود انوار اوست، و اوست که عاصی و متمرّد [ص 1]«5» آن حضرت است، و آن چه از فواحش به اعضا سرایت کند آثار او، و نیك و بد ظاهر از روشنایی و تاریکی او پیدا آید، چه از هر آوندی آن چه در اوست ترشح نماید، و کلّ إناء یترشّح بما فیه مثلی سایر است، و به پارسی «از کوزه همان برون تراود که در اوست» هم معروف است.

و اوست که چون مردم وی را بشناسد نفس خود را شناخته باشد، و چون نفس خود را شناخت خدای را بشناخت، و اوست که چون وی را نداند«6» نفس خود را ندانسته بود، و چون نفس خود را نداند خدای را نداند، و هر که دل خود را نداند به غیر آن نادانتر باشد. و بیشتر خلق نفسها و دلهای خود را ندانند، و میان ایشان و نفسهای ایشان حایلی ساخته شده است. و باری تعالی میان مرد و دل او حایل شود، چنانکه فرموده است: وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ.«7» و حایل شدن او بدان باشد که وی را مانع شود از مشاهده و مراقبه و صفتهای آن، و دانستن آن که میان إصبعین من اصابع الرّحمن چگونه بگردد، و چگونه گاهی در اسفل سافلین افتد و به مواضع دیوان گراید، و چگونه وقتی به أعلی علّیّین بر شود و سوی فریشتگان مقرب ترقی نماید. و هر که دل خود را نشناسد تا به مراقبه و مراعات آن مشغول شود و مترصد باشد آن چیز را که از خزاین ملکوت در وی پدید آید، او از آن جمله بود که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است: نَسُوا اللهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ،«8» ای، طاعت خدای را بگذاشتند، پس خدای- عز و جل- نصیب نفس ایشان را بر ایشان فراموش گردانید که تا برای آن نیکویی تقدیم کنند. پس دانستن دل و حقیقت اوصاف آن اصل دین است، و قاعده طریق سالکان.

و چون ما در نیمه اول از این کتاب از بیان آن چه از عبادات و عادات بر جوارح گذرد- و

آن علم ظاهر است- فارغ شدیم، و وعده کردهایم که در نیمه دوم آن چه از صفات «مهلکات و منجیات» که به دل تعلق دارد- و آن علم باطن است- شرح کنیم، پس چاره نیست که دو کتاب پیش از آن بیاوریم: در یکی شرح صفات دل و اخلاق آن بگوییم، و در دوم کیفیّت ریاضت دل و تهذیب اخلاق باز نماییم. آن گاه در تفصیل «مهلکات و منجیات» خائض شویم.

و اکنون از شرح عجایب دل، آن چه به فهمها نزدیکتر باشد، بر طریق ضرب مثل یاد کنیم.

چه عجایب دل و اسرار آن را، که از عالم ملکوت است، بتصریح گفتن از آن جمله است که بیشتر فهمها از ادراك آن عاجز باشد و از دریافتن آن قاصر.

Maktaba Tul Ishaat.com

بيان معنى معرفت نفس و جان و دل و عقل و آن چه مراد از اين نامهاست

بدان كه اين چهار نام است كه در اين أبواب مستعمل است، و در فحول علما كم كسى بود كه به دانستن اين نامها و اختلاف معنيها و حدود مسميات آن محيط باشد. و منشأ بيشتر غلطها نادانستن معانى اين نامهاست، و اشتراك ميان آن مسميات مختلف. و ما از مسميات آن چيزى كه به غرض ما متعلق است شرح كنيم.

اول- لفظ دل

و آن دو معنى را گويند.

يكى گوشت صنوبرى شكل را كه در جانب چپ سينه است. و آن گوشت پارهاى مخصوص است، و در باطن آن تجويف، و در آن تجويف خون سياه است، و آن منبع و معدن جان است. و شرح شكل و كيفيت آن در اين حال مقصود ما نيست، چه أغراض دينى بدان تعلق ندارد، و غرض طبيبان بدان متعلق است. و اين دل بهايم را هم هست، بل در مرده [ص 2] نيز موجود است. و ما چون در اين كتاب دل گوييم آن را نخواهيم، چه آن گوشت پارهاى است كه آن را قدرى و محلى نيست، و از عالم ملك و شهادت است، و بهايم هم آن را به حس بصر دريابند، پس در ادراك آدمى آن را چه سخن باشد.

و معنى دوم لطيفه ربانى روحانى كه بدين دل جسمانى تعلق دارد. و آن حقيقت مردم است، و دريابنده و داننده و شناسنده از آدمى اوست، و مخاطب و مطالب و معاقب [و معاتب] او، و او را با دل جسمانى علاقتى است. و عقلهاى بيشتر مردمان در ادراك وجه علاقت آن حيران است كه تعلق او بدان چون تعلق اعراض به أجسام، و اوصاف به موصوفات است، يا چون تعلق كاربند است به دست افزار، يا چون تعلق جاى گيرنده به جاى، يا [چون] تعلق كارگر است به آلت كارگر. و شرح اين تعلق از جمله آن است كه ما از آن احتراز كنيم، از براى دو معنى:

يكى آن كه تعلّق به علمهاى مكاشفه دارد. و غرض ما در اين كتاب جز علمهاى معامله نيست.

دوم آن كه تحقيق آن آشكارا كردن سرّ روح اقتضا كند. و پيغامبر- عليه السّلام- در آن سخن نگفته است، پس غير او را نرسد كه در آن سخن گويد.

و مقصود آن است كه چون ما در اين كتاب دل گوييم اين لطيفه را خواهيم، و غرض ما ذكر صفتها و حالهاى اوست، نه ذكر حقيقت او در ذات او. و علم معامله به شناختن صفتها و حالهاى او محتاج است، نه به ذكر حقيقت او.

دوم- لفظ جان است.

و آن نيز در آن چه به جنس غرض ما متعلق است دو معنى را گويند.

يكى جسم لطيف كه منبع او تجويف دل جسمانى است كه به واسطه رگهاى جهنده در ديگر اجزاى تن منتشر شود. و رفتن او در تن و فايض شدن روشنايى زندگى و دريافت و بينايى و شنوايى و بويايى از اوست در عضوها. و آن فايض شدن روشنايى را ماند از چراغى كه در اطراف خانه گردانيده شود، چه به هيچ جزوى از خانه نرسد كه نه بدان روشن شود. پس مثال زندگى روشنايى است كه در ديوارها حاصل شود، و مثال جان چراغ، و مثال رفتن جان و حركت او در باطن مثال حركت چراغ است در اطراف خانه به تحريك گرداننده چراغ. و طبيبان چون جان گويند، بدان اين معنى را خواهند. و اين بخارى لطيف است كه گرمى دل آن را به نضج رسانيده است، و غرض ما شرح آن نيست، چه غرض

Maktaba Tul Ishaat.com

طبیبان تن بدان متعلق است. اما غرض طبیبان دین، که دل را علاج کنند تا به جوار الهی رسد، اصلا به شرح آن متعلّق نیست.

9

معنی دوم لطیفه داننده دریابنده است از مردم، که در شرح یکی از دو معنی دل گفتهایم. و او آن است که حق تعالی به قول خود: وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي،«9» آن را خواسته است، و آن کاری عجیب ربانی است، که بیشتر عقلها و فهمها از دریافت کنه حقیقت آن عاجز است.

سوم- لفظ نفس

و این نیز مشترك است میان معنیها. و به غرض ما از این، دو معنی تعلق دارد.

یکی آن که بدو [آن] معنی را خواهند که جامع قوّت خشم و شهوت است در آدمی، چنانکه شرح آن بخواهد آمد. و این استعمال بر صوفیان غالب است، چه ایشان به نفس اصلی را خواهند که جامع صفتهای نکوهیده است از آدمی. پس گویند که از مجاهده نفس و شکستن آن چاره نیست.

و قول پیغامبر- علیه السّلام: أعدی عدوّك نفسك الّتي بین جنبیك، اشارت بدوست.

معنی دوم لطیفهای که یاد کردهایم که حقیقت مردم اوست. و آن نفس و ذات آدمی است، و لیکن به حسب اختلاف حالها به صفتهای مختلف موصوف شود. پس چون در تحت فرمان ساکن باشد و به سبب معارضه شهوتها اضطراب از وی برود، آن نفس را مطمئنه خوانند. [ص 3] کما قال الله تعالی: یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلی رَبِّكِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً«10». و نفس به معنی اول، رجوع او به حضرت الهی متصور نیست، چه او از خدای دور است، و از خیل شیطان است. و چون سکونت او تمام نباشد و لیکن با نفس شهوانی مدافعت نماید و بر وی اعتراض کند، [آن را] نفس لوّامه گویند، زیرا که لومه«11» صاحب خود میکند در حین تقصیر کردن در عبادت مولای خود. قال الله تعالی: وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ.«12» و اگر اعتراض بگذارد و منقاد شود و مقتضی شهوات و دواعی شیطان را فرمان برد، او را نفس امّاره نامند. کقوله تعالی: وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ.«13»

روا که مراد از امّاره آن نفس باشد که به معنی اول گفته شده است. پس نفس به معنی اول بغایت نکوهیده است، و به معنی دوم ستوده. زیرا که آن نفس آدمی است، ای، ذات و حقیقت او که داناست به باری تعالی و به دیگر معلومات.

10

چهارم- لفظ عقل

و آن نیز مشترك است میان معنیهای مختلف، که در «کتاب علم» یاد کردهایم. و آن چه از آن جمله به غرض ما تعلق دارد، از این جمله، دو معنی است.

یکی آن که گاهی ذکر کرده مشود و اراده به آن دانستن حقایق کارهاست، پس عبارتی باشد از صفت علم که محل او دل است.

و دوم آن که گاهی ذکر کرده مشود و اراده به آن دریابنده علمهاست. پس او دل باشد، ای، آن لطیفهای که گفتیم. و ما را معلوم است که هر چه عالم است او را در نفس خود هستیی است، که آن اصلی است به نفس خود قایم، و علم

Maktaba Tul Ishaat.com

صفتی است که در وی حلول کرده است، و صفت غیر موصوف بود. و از لفظ عقل گاهی صفت عالم را خواهند، و گاهی محل دریافتن را- ای، دریابنده را- و مراد از قول پیغامبر- علیه السلام- اوّل ما خلق الله العقل، این است. چه علم عرض است، و آن صورت نبندد که اول مخلوقی باشد، بلکه چاره نیست از آن که محل او پیش از او یا با او آفریده شود، و نیز خطاب با او امکان ندارد. و در خبر آمده است. قال له: اقبل. فاقبل، و قال له:

أدبر. فأدبر. یعنی گفت او را: پیش آی. پیش آمد، و گفت او را: باز پس شو. او باز پس شد.

پس روشن شد تو را که معنی این اسمها موجود است، و آن «دل جسمانی» است و «جان جسمانی» و «نفس شهوانی» و «علمها». و این چهار معنی است که لفظهای چهارگانه را بر آن اطلاق کنند، و معنیی پنجم است، و آن لطیفهای دانا و دریابنده است از آدمی، و هر چهار لفظ بر وی وارد است. پس معنیها پنج است، و لفظها چهار. و هر لفظی بر دو معنی اطلاق افتاده است. و اختلاف این لفظها و توارد آنها بر بیشتر علما پوشیده است، چه ایشان را بینی که در خاطرها«14» سخن گویند، و گویند که این خاطر عقل است، و این خاطر روح، و این خاطر نفس، و این خاطر دل. و ناظر آن اختلاف معانی این نامها نداند. پس برای برداشتن پرده، شرح این نامها تقدیم کردیم. و هر جا که در قرآن و سنت لفظ «قلب» آمده است، مراد از او آن معنی است از آدمی که بداند و حقیقت چیزها بشناسد. و بر سبیل کنایت او را «قلب» خوانند که در صدر باشد، چه میان

آن لطیفه و میان جسم دل علاقتی خاصه است، اگر چه با دیگر اجزای تن هم تعلق دارد، آن را هم کار فرماید، و لیکن به واسطه دل بدان متعلق شود. پس تعلق او اول به دل است، و چنانستی که دل محل او و مملکت او و عالم او و مطیه«15» اوست. و برای این سهل تستری دل را به عرش مانند کرده است و سینه را به کرسی، و گفته: القلب هو العرش، و الصّدر هو الکرسیّ. و در او آن گمان نیست که عرش و کرسی حق تعالی خواسته است، چه آن محال است، بل آن خواسته است که مملکت آن لطیفه است، و مجرای اول است [ص 4] تدبیر و تصرف او را.«16» پس دل و سینه به نسبت او چون عرش و کرسی است به نسبت باری تعالی. و این تشبیه نیز مستقیم نباشد مگر از بعضی وجوه، و شرح آن مناسب غرض ما نیست، پس ما از آن درگذریم.

بیان لشکرهای دل

حق تعالی گفت: وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلَّا هُوَ،«17» ای، نداند لشکرهای پروردگار تو را مگر او. و خدای- سبحانه و تعالی- در دلها و جانها و غیر آن از عالمها لشکرها فراهم آورده است که حقیقت و تفصیل عدد آن جز او نداند. و ما در این حال به بعضی از لشکرهای دل اشارت کنیم. و آن چیزی که تعلق به غرض ما دارد او را دو لشکر است: یکی آن که به چشم بتوان دید، دوم آن که جز به بصیرت نتوان دید. و او چون پادشاه است، و لشکرها چون یاران و خدمتکاران. و معنی این لشکرها این باشد که گفتیم.

اما لشکری که به چشم بتوان دید دست است و پای و چشم و گوش و زبان و دیگر عضوهای ظاهر و باطن، چه آن همه خدمتکار دلاند و مسخّرند برای او، و او متصرف است در ایشان و گرداننده ایشان را، و برای فرمانبرداری دل آفریده شدهاند و او را مخالفت نتوانند کرد و تمردی نتوانند نمود. و چون چشم را باز شدن فرماید باز شود، و چون پای را واجنبیدن فرماید بجنبد، و چون زبان را سخن گفتن فرماید و حکم جزم کند سخن گوید، و دیگر عضوها

Maktaba Tul Ishaat.com

همچنین.

و مسخر بودن اندامها و حسها دل را از وجهی به مسخر بودن فریشتگان ماند خدای را،

12

چه ایشان بر طاعت آفریده شدهاند، که مخالفت نتوانند کرد و تمردی نتوانند نمود: لا یَعْصُونَ اللهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ«18» ای، بفرمانی نکنند خدای را آن چه ایشان را فرماید، و بکنند آن چه فرموده شوند. و فرق میان ایشان آن است که فریشتگان طاعت و فرمانبرداری خود را بدانند، و پلکها و اندامها و حسها در باز شدن و پیش آمدن دل را مطیع باشند بر سبیل تسخیر، و از خود و فرمانبرداری خود دل را خبر ندارند.

و دل بدین لشکرها بدان محتاج شده است که به مرکب و توشه محتاج است، برای سفری که برای آن آفریده شده است. و آن سفری است سوی حضرت الهی، و قطع منزلها سوی لقای او، و دلها برای آن آفریده شده است. قال الله تعالی: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ.«19» و مرکب او تن است، و توشه او علم، و اسبابی که او را به توشه رساند و برداشتن زاد او را میسر گرداند عمل صالح است. و ممکن نیست که بنده به خدای رسد تا دل در تن ساکن نشود و از دنیا نگذرد.

چه در رسیدن به منزل دورتر از قطع منزل نزدیکتر چاره نباشد. و دنیا کشتزار آخرت است، و او منزلی است از منزلهای هدایت. و او را دنیا خوانند که از این دو منزل او نزدیکتر است. پس ضرورت است که از این عالم توشه سازد. و تن مرکب اوست که به واسطه او بدان عالم رسد.

پس بر تعهد تن و حفظ آن محتاج باشد. و تن بدان نگاه داشته ماند که آن چه موافق اوست، از غذا و غیر آن، بدو رساند، و آن چه منافی اوست و مؤدّی«20» به هلاك او، از اسباب هلاك، از وی باز دارد.

پس برای تحصیل غذا به دو لشکر محتاج شد: یکی باطن، و آن شهوت است، و دوم ظاهر، و آن دست است و دیگر اعضا که در تحصیل غذا و غیر آن سعی کند. پس در دل آن چه بدان محتاج شود از شهوتها آفریده شد، و اعضا که آلات شهوت است هم آفریده گشت.

و برای دفع مهلکات به دو لشکر حاجت افتاد: یکی باطن، و آن خشم است که مهلکات را بدان دفع کند و از دشمنان کینه توزد، و دوم ظاهر، و آن دست و پای است که بدان بر مقتضی خشم کار کند. و آن همه به چیزهایی باشد [5] که بیرون تن است، از سلاح و غیر آن.

پس کسی که محتاج غذا باشد چون غذا را نشناسد شهوت غذا و آلت آن او را سود ندارد. پس برای شناخت به دو لشکر محتاج باشد: یکی باطن، و آن دیدن و چشیدن و بوییدن و

13

شنیدن و بسودن است، و دوم ظاهر، و آن چشم و گوش و بینی و غیر آن است. و تفصیل آن که از چه روی بدان حاجت است و در آن چه حکمت موصوف است دراز است، و مجلدهای بسیار آن را شامل نشود. و ما به اندکی از آن در «کتاب شکر» اشارت کردهایم، بدان قناعت باید کرد.

پس جمله لشکرهای دل در سه نوع محصور است:

Maktaba Tul Ishaat.com

یکی باعث، که سودمند موافق را به دست آرد، چون شهوت، و زیانکار مخالف را دفع کند، چون خشم. و گاهی این باعث را ارادت گویند.

دوم محرك اندامها برای تحصیل این مقصودها. و این دوم را قدرت خوانند. و این لشکرها پراکنده است در دیگر اندامها، خاصه عضلات و اوتار.

سوم مدرك، که چیزها را تعریف کند، چون جاسوسان. و آن قوّت دیدن و بوییدن و چشیدن و شنیدن و جز آن است. و آن در اندامهای معیّن پراکنده است، و آن را علم و ادراك گویند. و با هر یکی از این لشکرهای باطن لشکرهای پراکنده ظاهر است، و آن اندامهای مرکب است از گوشت و پیه و عصب و خون و استخوان، که آن را آلات این لشکرها ساختهاند، چه قوّت گیرایی به انگشتان تواند بود، و قوّت بینایی به چشم، همچنین قوّتهای دیگر. و ما در لشکرهای ظاهر- ای، اندامها- سخن نمگوییم، که آن عالم ملك و شهادت است. و سخن ما در این مقام در لشکرهایی است که دیده نشود، که بدان او را مؤید گردانیدهاند.

و این صنف سوم، که دریابنده از این جمله اوست، دو قسم است: یکی آن که در منزلهای ظاهر ساکن است. و آن پنج حواس است، یعنی، سمع و بصر و شم و ذوق و لمس. دوم آن که در منزلهای باطن ساکن است، و آن تجویفهای دماغ است. و آن نیز پنج است، چه آدمی پس از دیدن چیزی، چشم پیش گیرد و صورت دیده در نفس خود ادراك کند، و آن خیال است. پس آن صورت به سبب چیزی که آن را نگاه دارد با او باقی ماند، و آن لشکر نگاه دارنده است. پس در آن نگاه داشته تفکر کند، و بعضی را از آن با بعضی ترکیب دهد، پس فراموش کرده را یاد آرد و بدو باز گردد، پس جمله معنیهای محسوسات را در خیال خود به حسی که میان محسوسات مشترك است فراهم آرد. پس در باطن حسی مشترك است: تخیل و تفکر و تذکر و تحفظ. و اگر نه حق تعالی قوّت حفظ و فکر و ذکر و تخیل آفریدی، دماغ از آن خالی بودی، چنانکه دست و پای خالی است. پس آن قوّتها نیز لشکرهای باطن است، و جایهای آنها نیز باطن است.

مترجم مگوید که سخن مضبوط در حواس باطن آن است که تعلق آن اما مخصوص است به صورتها، یا معنیها که به صورتها قایم است. و هر یك از آن دو قسم است: یکی

دریابنده، و دوم نگاه دارنده. و دریابنده و نگاه دارنده صورتها در اول دماغاند. و دریابنده معانی در کل دماغ، و میانه آن بدو مخصوصتر است، و نگاه دارنده معانی در آخر دماغ. و اما میانه به یکی از آن مخصوص نیست، بل هم در صورتها تصرف کند و هم در معنیها، به ترکیب و تفصیل. و صورتها را با معنیها فراهم آرد، و از یك دیگر جدا کند. حکمت باری تعالی آن اقتضا کرده است که اول دماغ را معدن صورتها گردانیده است، و آخر آن را منبع معنیها، و میانه آن را محل قوّتی [ص 6] که در هر دو تصرف کند، جلّت قدرته و عظمت حکمته.

و این اقسام لشکرهای دل است. و شرح آن چنانکه فهمهای ضعفا آن را دریابد دراز است. و مقصود از این کتاب آن باشد که اقویا و فحول علما بدان منفعت گیرند، و لیکن ما در تفهیم ضعفا بکوشیم به ضرب مثلها، تا به فهم ایشان نزدیك شود.

بیان مثالهای دل با لشکرهای باطن

بدان که لشکرهای خشم و شهوت: باشد که دل را منقاد شوند، انقیادی تمام، و در سلوك راه وی را یاری دهند، و

Maktaba Tul Ishaat.com

در سفری که در صدد آن است حسن مرافقت به جای آرند. و باشد که از راه بغی و تمرّد عصیان برزند، تا بر وی قادر شوند و او را بنده خود سازند و هلاك كنند، و انقطاع او از سفری که رسیدن او به سعادت جاوید بدان است در آن بود. و دل را لشکری دیگر است، و آن علم و حکمت و تفکر است- چنانکه شرح آن بخواهد آمد- و حق او آن است که از این لشکر، که فوج الهی است، بر آن دو لشکر دیگر، که روا که به لشکر شیطانی پیوندند، یاری طلبد. و اگر این یاری طلبیدن بگذارد و لشکر خشم و شهوت را بر نفس خود مسلط کند، بگمان هلاك شود و در زیانکاری ظاهر افتد. و آن حالت بیشتر خلق است، چه عقلهای ایشان مسخر شهوتها شده است در بیرون آوردن حیلهها برای راندن آرزوها. و بایستی که شهوت مسخر عقل ایشان شدی در آن چه عقل بدو محتاج بودی. و ما این معنی را به سه مثال نزدیك گردانیم به دل تو.

مثال اول آن که گوییم مثال نفس انسان در تن او- ای، نفس لطیف که ذکر آن رفته است- چون داستان والی است در شهر و مملکت خود. چه تن عالم و مملکت نفس است و شهر

و مستقر او، و جوارح او به منزلت دستکاران و کارگرانند، و قوت عقلي مفکّره او را چون مشیر ناصح و وزیر عاقل است، و شهوت او را چون بنده بد است که طعام و خواربار به شهر آرد، و خشم و حمیّت او را چون شحنه است. و بندهای که آرنده طعام است دروغزن و مکار و فریبنده و پلید است، خود را به صورت ناصحان نماید، و در قبول نصیحت او زهر قاتل و شر هایل است. و عادت و سیرت او آن است که با وزیر ناصح در هر تدبیری که اندیشد منازعت کند تا به حدی که یك ساعت از منازعت و معارضه او در رأیها خالی نباشد.

و چنانکه والی در مملکت خود هر گاه که در تدبیرات با وزیر مشاورت کند از اشارت این بنده پلید اعراض نماید، بل از اشارت او دلیل گیرد که صواب نقیض رأی اوست، و شحنه را مسخر و فرمانبردار وزیر گرداند، و از حمیّت وزیر معتمد را بر این بنده پلید و اتباع [او] مسلط کند، چنانکه بنده فرمان برد نه فرمان دهد، و مأمور مدبّر باشد نه آمر مدبّر، کار شهر استقامت گیرد و عقود عدل به سبب آن انتظام پذیرد، همچنین چون نفس از عقل یاری خواهد، و حمیت و خشم را أدب فرماید، و بر شهوت مسلط گرداند، و به یکی از ایشان دیگری را بمالد،«21» گاهی بدانچه مرتبه خشم و غلو او را به فریب شهوت و استدراج«22» او کم کند، و گاهی بدانچه شهوت را به مسلط کردن خشم و حمیت مقموع و مقهور گرداند و مقتضیات شهوت را تقبیح فرماید، مجموع قوّتهای او اعتدال پذیرد و اخلاق او خوب شود.

و هر که از این طریق عدول نماید چون کسی باشد که حق تعالی گفته است: أَ فَرَأَيْتَ من اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللهُ عَلى عِلْمٍ«23» [آیا] دیدی کسی را که هوای خود را به خدایی گرفت و گمراه گردانید او را خدای، چنانکه [ص 7] در سابق علم خود دانسته بود که او مستحق اضلال است. و گفته است: وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ«24» ای، پسر وی هوای خود کرد، پس داستان او چون داستان سگ است. و گفته است در حق کسی که نفس خود را از هوی باز داشت: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى«25» ای، کسی که نفس را از هوی باز داشت پس بهشت جایگاه اوست. و کیفیت مجاهده این لشکرها و مسلط کردن بعضی از آن بر بعضی در «کتاب ریاضت نفس»

Maktaba Tul Ishaat.com

بخواهد آمد:

مثال دوم آن که تن چون شهر است، و عقل دریابنده از آدمی چون پادشاهی است که مدبّر آن باشد، و قوّتهای دریابنده او، از حسهای ظاهر و باطن، چون لشکرها و اعوان اویند، و اندامهای او چون رعیت او، و نفس امّاره بدفرمای- که آن شهوت و غضب است- چون دشمنی است که در مملکت او منازعت کند و در اهلاك رعیت او سعی نماید. پس تن او چون رباطی و ثغری است، و نفس او چون کسی که در ثغر مقیم شود برای محاربت خصمان. پس اگر با دشمن کارزار کند و او را منهزم و مقهور گرداند، آثار او ستوده شود چون به حضرت معاودت نماید، چنانکه خدای- عز و جل- گفته است: فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً«26» ای، خدای- عز و جل- افزون گرداند درجه مجاهده کنندگان به مالها و نفسهای خود بر کسانی که به عذری از آن تقاعد نمایند. و اگر ثغر را ضایع کند«27» و رعیّت را مهمل گذارد، اثر او نکوهیده شود و در حال رسیدن به حضرت الهی انتقام آن از وی کشیدهاید، و او را روز قیامت گفته شود:

یا راعی السّوء اکلت اللّحم و شربت اللّبن و لم تردّ الضّالّة و لم تجبر الکسیر، الیوم انتقم منك، ای، ای شبان بد، گوشت بخوردی و شیر بیاشامیدی و گمشده را باز به جای نیاوردی و شکسته را نبستی، امروز انتقام آن از تو بخواهم. و قول پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- برای صحابه: رجعنا من الجهاد الاصغر إلی الجهاد الاکبر، اشارتی است بدین مجاهده.

مثال سوم داستان عقل. مثال عقل مثال سواری شکاری طلب است، و شهوت او چون اسب او، و خشم او چون سگ او. پس هر گاه که سوار چابك باشد و اسب او ریاضت یافته و سگ او مؤدّب معلّم، سزاوار نجح است. و هر گاه که سوار نادان باشد و اسب سرکش و سگ گزنده، نه اسب زیر ران او فرمانبرداری نماید و نه سگ او به اشارت او سوی شکاری گراید، مطلوب حاصل نشود، بل بیم هلاك سوار بود. و نادانی سوار مثل جهل آدمی است، و اندکی حکمت او کندی بصیرت او، و سرکشی اسب مثال غلبه شهوت است، خاصه شهوت فرج و شکم، و گزیدن سگ مثال غلبه و استیلای خشم است.

17

بیان خاصیت دل مردم

بدان که جمله از این چه یاد کردیم حق- سبحانه و تعالی- حیوانات دیگر جز آدمی را هم بداده است. چه حیوانات دیگر را شهوت و خشم و حسهای ظاهر و باطن نیز هست، تا به حدی که گوسفند گرگ را به چشم ببیند و دشمنایگی او به دل بداند و از وی بگریزد، و آن دریافت باطن است. پس باید که چیزي یاد کنیم که دل آدمی بدان مخصوص است و شرف او بدان عظیم مشود و اهلیت قربت الهی بدان میابد. و رجوع آن به علم و ارادت است.

اما علم دانستن کارهای دنیوی و اخروی، و حقایق عقلی است. چه این کارهایی است ورای محسوسات، و حیوانات در آن شریك نهاند، بل [علمهای]«28» کلی ضروری از خواص عقل است. چه آدمی حکم کند [ص 8] که متصور نیست که یك اسب در یك حالت در دو مکان باشد، و این حکمی است از او بر همه اسبان. و معلوم است که او به حس جز بعضی اسبان را در نیافته است، پس حکم او بر همه اسبان زاید است بر آن چه به حس دریافته است. پس چون دانستی که این حکم در این علم ظاهر ضروری است، پس او در سایر نظریات ظاهرتر باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

اما ارادت آن است که چون به عقل عاقبت کار و طریق صلاح در آن بداند، شوقی و ارادتی به وجه مصلحت و مباشرت اسباب آن در ذات وی پیدا آید. و آن جز ارادت شهوات و ارادت حیوانات است، بل بر ضد شهوت است. چه شهوت از فصد و حجامت برمد، و«29» عقل آن را بخواهد و برای آن مال بذل کند. و شهوت در بیماری به طعامهای لذیذ گراید، و«30» عاقل در نفس خود از وی زاجری«31» یابد. پس آن زاجر شهوت نباشد. و اگر حق تعالی عقل را- که معرف عاقبت کارهاست- بیافریدی و این باعث را- که محرك اندامهاست بر مقتضی حکم عقل- نیافریدی، هر آینه حکم عقل بتحقیق ضایع بودی.

پس دل آدمی مخصوص است به علمها و ارادتها که دیگر حیوانات از آن عاطلاند، بل کودك نیز در اول فطرت از آن عاطل است و آن در وقت بلوغ حادث شود. و اما شهوت و خشم و حسهای ظاهر و باطن در حال کودکی موجود بود. پس برای کودك در حصول این علمها وی را دو درجه باشد.

یکی آن که دل او بر جمله علمهای ضروری اوّلی«31» مشتمل باشد، چون دانستن استحالت مستحیلات و جواز«32» جایزات ظاهره. پس علمهای نظری در او حاصل نشود، الا آن است که ممکن الحصول بود به امکانی قریب. و حال او به اضافت«33» علمها چون حال نویسندهای بود که از نوشتن جز دوات و قلم و حرفهای مفرد، بیرون مرکب، نداند. چه او به حد نوشتن نزدیك شده باشد،«34» و هنوز بدان نرسیده.

دوم آن که علمهای مکتسب از تجربه و اندیشه وی را حاصل شود، و علوم نزدیك وی چون خزانهای باشد که چون خواهد، بدان رجوع کند. و حال او چون حال کسی باشد که در نوشتن حذقی«35» دارد، چه وی را نویسنده گویند، اگر چه مباشر نوشتن نباشد، برای آن که قدرت نوشتن دارد. و آن غایت درجه مردمی است، و مراتب این درجه بشمار است. و مردمان در آن به کثرت معلومات و قلت آن، و به شرف معلومات و خست آن، و به طریق حاصل کردن آن متفاوتند. چه بعضی دلها را به الهام الهی به طریق کشف علم حاصل شود، و بعضی را به تعلیم و کسب، بعضی را بزودی حاصل آید، و بعضی را به دیری. و در این مقام منازل علما و حکما و اولیا و انبیاء مختلف است، و درجات ارتقا در آن نامحصور. چه معلومات باری تعالی نامتناهی است، و بلندترین مراتب مرتبه پیغامبری است که همه حقایق یا بیشتر آن وی را بکسب و تکلف، بل به کشف الهی، در غایت زودی منکشف گردد. و بدین سعادت بنده به حضرت الهی نزدیك شود، نزدیکی معنی و حقیقت و صفت، نه نزدیکی مکان و مسافت. و مراقی«36» این درجات منازل سالکان حضرت الهی است، و آن منازل نامحصور است. و هر سالکی منزلی را داند که در سلوك خود بدان رسیده است، و منزلهایی را که از آن بگذشته است، اما منزلهایی که در پیش است، علم او به حقیقت آن محیط نباشد، لکن بر سبیل ایمان غیب بدان تصدیق کند. چنانکه ما به

پیغامبر و پیغامبری او بگرویم و وجود آن را تصدیق نماییم، و لکن حقیقت پیغامبری را جز پیغامبر نشناسد. [و] چنانکه جنین حال طفل، و طفل حال ممیز و آن چه علمهای ضروری بر وی گشاده شود، و نه ممیز حال عاقل و آن چه از علمهای نظری کسب [ص 9] کند، نداند، عاقل همچنین آن چه بر اولیا و انبیاء از مزایای لطف و رحمت الهی منفتح

Maktaba Tul Ishaat.com

شود نداند: ما يَفْتَحِ اللهُ لِلنّاسِ من رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها«37» اى، آن چه حق تعالى براى مردمان از رحمت گشاده گرداند، آن را هيچ بازدارندهاى نباشد.

و اين رحمت از حضرت الهى به حكم جود و كرم مبذول است، و بر هيچ كس ضنّتى نيست، و لكن بر دلهايى ظاهر شود كه متعرّض«38» عطاهاى وى شوند، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: انّ لربّكم في أيّام دهركم نفحات الا فتعرّضوا لها، اى، پروردگار شما را در ايام دهر عطاهاست، خود را پيش آن داريد. و پيش داشتن خود آن باشد كه دل را از پليدى و تيرگى كه از اخلاق نكوهيده حاصل شود- چنانكه بيان آن خواهد آمد- پاك و پاكيزه گرداند.

و پيغامبر- عليه السّلام- بدين جود اشارت فرموده، به قول خود: ينزل الله كلّ ليلة إلى السّماء الدّنيا فيقول: هل من داع فاستجيب له؟ اى، حق تعالى هر شبى به آسمان دنيا نزول فرمايد، پس گويد كه هيچ خواهندهاى هست كه وى را اجابت كنم؟ و به قول خود: لقد طال شوق الابرار إلى لقائي و انا الى لقائهم لاشدّ شوقا، اى، شوق نيك مردان به لقاى من دراز شد، و شوق من به لقاى ايشان بيشتر است. و به قول خود: من تقرّب إلىّ شبرا تقرّبت إليه ذراعا، اى، هر كه بدستى به من تقرّب نمايد گزى به وى تقرّب نمايم. اين همه اشارتى است كه انوار علمها از دلها به سبب بخل و منع محتجب نيست، چه منعم بارى تعالى است، و او از بخل و منع منزه است، و لكن به سبب پليدى و تيرگى و مشغولى دلهاست. چه دلها چون آوندهاست، كه تا پر آب باشد هوا در وى در نرود، پس دلهايى كه به غير خداى مشغول باشد، معرفت جلال خداى- عز و جل- در وى درنيايد. و قول پيغامبر- عليه السّلام- لو لا انّ الشّياطين يحومون على قلوب بنى آدم لنظروا إلى ملكوت السّماء، اى، اگر نه آنستى كه ديوان گرد دلهاى فرزندان آدمى مىگردند، هر آينه ملكوت آسمان را بديدندى، اشارتى است بدين معنى.

مترجم مىگويد كه در معنى اين احاديث، مصنف اشارتى لطيف فرموده است. اما چون

حشويان و مشبّهيان بدين احاديث تعلق ساختهاند، مرا بيان تقرير در تأويل اين احاديث واجب است. پس ببايد دانست كه معنى نزول در اين حديث چند وجه را متحمل است.

يكى نزول رحمت الهى بر اهل زمين.

و دوم نزول جمعى از أشراف ملايكه به امر حق تعالى، چنانكه گويند: بنى الأمير قصرا، اگر چه بانى قصر غير امير باشد، اما چون به فرمان امير بنا كنند به وى مضاف شود.«39»

سوم تلطف و رحمت، و نزول فعلى كه مناسب جلال و كبريا و ملايم استغنا و عدم مثل

باشد. چه لفظ «نزول» را در تلطف و تواضع هم كار بندند و گويند: تطأ من فلان إلى الارض و نزل الى ادنى الدّرجات.«40» و شافعى- رضى الله عنه- گفته است: دخلت بصيرتكم يفهموا كلامى فنزلت ثمّ نزلت. و بدين نزول، انتقال جسد نخواسته، بر اندازه فهم ايشان سخن گفته است و جلال كبريای بارى تعالى آن اقتضا كند كه انبساط سؤال و دعا در آن حضرت بغايت مستبعد نمايد. اما چون حق تعالى با آن جلال و كبريا تلطف فرمايد و دعا مستجاب گرداند، استجابت دعا به سبب جلال و استغناى نزول باشد.

«به حضيض آسمان دنيا» عبارتى«41» است در درجه اخير كه وراى آن درجهاى نباشد.

تخصيص «شب» در آن سه وجه است:

Maktaba Tul Ishaat.com

یکی آن که طاعت شب از شایبه ریا دورتر است، بدانچه اغیار بر آن مطلع نشود.

دوم آن که دلها در آن وقت [10] صافتر شود.

سوم آن که شب وقت کاهلی و خواب است، تا کسی را در کار آخرت جدّی عظیم و رغبتی قوی نباشد، رنج عبادت را در آن وقت تحمل ننماید و از لذات جسمانی روی نگرداند. و هر چه جد و رغبت و اخلاص قوىتر باشد، ثواب بیشتر بود.

و معنی آن چه فرموده است: و انا إلی لقائهم اشدّ شوقا، آن است که اشتیاق سبب آن باشد که مشتاق بر مشتاق إلیه اقبال نماید، پس به لفظ «سبب» از مسبب عبارت«42» فرموده است.

و معنی تقرّبت إلیه ذراعا آن که رحمت و نعمت من بدیشان زودتر از آن رسد که طاعت ایشان به حضرت من، چه رحمت الهی طاعت بنده اقتضا کرده است، و معنی اشدّ شوقا همین است.«43»

و از این جمله روشن شود که خاصیت آدمی علم و حکمت است: و شریفتر انواع علم دانستن خدای و صفات و افعال اوست. چه کمال آدمی بدان است، و به سبب کمال سعادت یابد، و شایسته جوار حضرت جلال شود. چه تن مرکب نفس است، و نفس محل علم، و علم مقصود و خاصیت آدمی است که او را برای آن آفریدهاند. و چنانکه اسب در بار برداشتن با درازگوش شرکت دارد، و از او به خاصیت کرّ و فر و خوبی هیئت ممتاز شود، پس اسب برای آن خاصیت آفریده شده باشد، و اگر از آن خاصیت محروم ماند از اوج اسبان در حضیض درازگوشان افتد.

پس همچنین آدمی با اسب و درازگوش در چند معنی شرکت دارد، و به معنیهایی که خاصیت او است از ایشان ممتاز شود. و آن خاصیت از صفات فریشتگان مقرب است. و آدمی در مرتبهای است که از میان ستوران و فریشتگان است. چه آدمی از آن روی که غذا گیرد و نشو پذیرد نبات است، و از آن روی که حس و حرکت اختیاری دارد حیوان، و از روی صورت و قامت چون صورتی است بر دیوار نگاشته. و خاصیت او جز شناختن حقیقت چیزها نیست. پس هر که جمله اندامها و قوّتهای خود را بر تحصیل علم و عمل در کار آرد، مانند فریشتگان باشد، و سزاوار بود بدانچه بدیشان پیوندد، و سزد که وی را فریشته ربانی گویند، چنانکه در قرآن است: إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ«43» ای، این نیست جز فریشتهای کریم.

مترجم مىگوید که کریم آن را گویند که اخلاق و افعال او ستوده بود. و بعضی محققان گفتهاند که فرق میان حرّیت و کرم آن است که حریت نکوییهای خرد و بزرگ را گویند، و کرم جز نکوییهای بزرگ را نگویند، چون مالی عظیم در وجه تجهیز لشکری صرف کردن، یا برای صیانت خون مسلمانان دیتها تحمل نمودن.

و هر که همت خود را در متابعت لذتهای تن مصروف گرداند و در خوردن چون ستوران باشد، در حضیض بهیمیّت افتد. پس یا نادان بود چون گاو، و یا حریص چون خوك، و یا خوار چون سگ، و یا کینهور چون اشتر، و یا گردنکش چون پلنگ، و یا فریبنده چون روباه، یا جامع این همه خصلتهای بد چون دیو ستنبه. و هیچ عضوی از عضوها و حسی از حسها نیست که نه بر راه رسیدن به حق تعالی از آن یاری توان خواست، چنانکه طرفی از آن در «کتاب شکر» بخواهد آمد. پس هر که آن را در آن راه کار فرماید رستگار شود، و هر که از آن عدول نماید خائب و

Maktaba Tul Ishaat.com

خاسر گردد.

و کل سعادت او در آن است که لقای حق تعالی را مقصد خود سازد، و سرای آخرت را مستقر، و دنیا را منزل، و تن را مرکب، و اعضا را خدمتکاران. پس لطیفه دریابنده از آدمی در دل، که وسط مملکت اوست، چون پادشاه قرار گیرد، و قوّت خیال، که در پیش دماغ است، او را چون صاحب برید باشد، که اخبار محسوسات نزدیك او فراهم آید، و قوّت حافظه، که در آخر دماغ است [11]، چون خازن او، و زبان چون ترجمان او، و اندامهای جنبنده چون دبیران، و پنج حس چون جاسوسان. پس هر یکی را از ایشان بر ناحیتي از نواحی گمارد: چشم را بر عالم رنگها، و سمع را بر عالم آوازها، و شم را بر عالم بویها، و همچنین دیگران را. چه ایشان اصحاب خبرهااند که از این عالمها التقاط کنند و به قوّت خیال، که چون صاحب برید است، رسانند، و صاحب برید به خازن سپارد، و آن قوّت حافظه است، و خازن بر پادشاه عرضه دارد، و پادشاه آن چه بدان محتاج باشد در تدبیر مملکت، و إتمام سفری که در صدد آن است، و قهر دشمنی که بدو مبتلاست، و دفع راهزنان، از آن اقتباس فرماید. و چون بر این جمله کند نیکبخت و موفق باشد و شاکر نعمت الهی. و چون این همه را معطل گرداند، یا کار فرماید و لکن در مراعات دشمنان خود- و آن شهوت و خشماند- و دیگر نصیبهای دنیا، یا در عمارت راه، نه در عمارت منزلی که قرارگاه خواهد بود- چه در دنیا راه گذر اوست، و وطن و قرارگاه او آخرت است- بدبخت و مخذول بود و کافر نعمت خدای و ضایع گرداننده لشکرهای او و یاری دهنده دشمنان و فرو گذارنده انصار او. پس در منقلب«44» و معاد مستحق مقت و ابعاد باشد. نعوذ باللّه منه.

و بدین مثالی که آوردهایم کعب أحبار اشارت فرموده است و گفته که بر عایشه- رضی الله عنها- در رفتم و گفتم که آدمی را چشمها راهنمای است، و گوشها رساننده اخبار، و زبان ترجمان، و دستها پر و بال، و پایها پیك، و دل پادشاه، چون پادشاه نیك باشد، همه لشکر نیك شود. پس او فرمود که از پیغامبر- علیه السلام- همچنین شنیدم. و علی- کرم الله وجهه- دلها را تمثیل فرموده است و گفته که حق تعالی را در زمین آوندهاست، و آن دلهای مردمان است، پس نیکوتر در حضرت الهی آن است که تنکتر و صافتر و صلبتر است. پس آن را بیان فرموده و گفته: «صلبتر در دین، و صافتر در یقین، و تنکتر بر برادران.» و اشارتی است به قول حق تعالی:

أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ،«45» ای، درشتدل بر کافران و نرمدل بر مؤمنان. و أبیّ کعب گفت، در معنی قول حق تعالی: مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ،«46» که مثل نور مؤمن و دل اوست. و در معنی قول او: كَظُلُماتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ«47» مثل دل منافق است. و زید أسلم گفت: در تفسیر فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ،«48» و آن دل مؤمن است. و سهل گفت: مثل دل و سینه مثل عرش و کرسی است. و آن چه تقریر کردیم مثالهای دل است.

بیان مجامع صفتهای دل و مثالهای آن

بدان که در ترکیب و خلقت آدمی چهار چیز آمیخته است، و بدان سبب چهار نوع از صفت در آن جمع مشود، و آن صفات سبعی و بهیمی و شیطانی و ربانی است. و آدمی از آن روی که خشم بر وی مستولی است افعال ددگان بر زد، از عداوت و دشمنی، و مردمان را زدن و دشنام دادن. و از آن روی که شهوت بر وی مسلط است کارهای ستوران کند، از شره و حرص و آرزوی مباشرت و غیر آن. و از آن روی که او در نفس خود امری ربانی است، چنانکه حق

Maktaba Tul Ishaat.com

تعالى فرموده است: قَلِ الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي،«49» [پس] او دعوى ربوبيت كند، و استيلا و استعلا و تخصص را دوست دارد، و در همه كارها استبداد و در مهترى انفراد طلبد، و خواهد كه از ربقه عبوديت و تواضع بيرون رود، و آرزو برد كه بر همه علمها مطلع شود، بل [براى خود] علم و معرفت و محيط شدن [12] به حقايق كارها دعوى كند، و چون وى را به علم منسوب كنند شاد شود، و چون به جهل موسوم گردانند اندوهگين گردد. و احاطت به همه حقيقتها و قهر و استيلا بر همه مخلوقات از صفتهاى ربوبيت است، و آدمى بر آن حرصى دارد. و از آن روى كه از ستوران به تمييز متميز است، با آن چه در خشم و شهوت شريك ايشان است، شيطنت در وى حاصل مىآيد و شرير مىشود، و تمييز را در بيرون آوردن وجوه بدى كار مىبندد، و غرضها به مكر و حيلت و فريبش حاصل مىكند، و بدى در معرض نيكى ظاهر مىگرداند، و اين [همه] از اخلاق ديوان است.

و هر آدمى كه هست در او آميزشى است از اين چهار اصل، اى، ربانى و شيطانى و سبعى و بهيمى. و آن همه در دل مجموع است. و چنانستى كه مجموع در پوست آدمى خوكى و سگى و

ديوى و حكيمى است:

خوك شهوت است، چه خوك به سبب رنگ و شكل و صورت نكوهيده نيست، بل براى غلبه حرص و افراط شره نكوهيده است.

و سگ خشم است، چه ددهاى درنده است. و سگ گزنده به اعتبار صورت و رنگ و شكل دده و سگ نشده است، بل روح معنى ددگى دريدن و گزيدن و ستم كردن است. و در باطن آدمى ضراوت و خشم دده است، و حرص و شهوت خوك، پس خوك به شره سوى فحشا و منكر مىخواند، و دده به خشم و ظلم و رنجانيدن تحريص مىنمايد.

و ديو شهوت خوك و خشم دده هميشه مىانگيزد، و يكى را از ايشان بر ديگرى مىآغالد، و آن چه بر آن سرشته شدهاند در چشم ايشان خوب مىگرداند.

و حكيم، كه مثال او عقل است، مأمور است بدان كه مكر و كيد شيطان را دفع كند، بدانچه تلبيس او را به بصيرت [نافذ و نور مشرق]«50» واضح خود منكشف گرداند، و شره خوك را بشكند، بدانچه سگ را بروى مسلط گرداند، چه حمله شهوت را به خشم رد توان كرد، و ضراوت خشم سگ را دفع كند، بدانچه خوك را بروى استيلا دهد، و سگ را زير سياست او مقهور دارد.

و اگر بر آن قادر شود و بكند، كار اعتدال پذيرد، و در مملكت تن عدل ظاهر شود، و همه بر راه راست روند. و اگر از قهر ايشان عاجز آيد، ايشان وى را قهر كنند و خدمت فرمايند. و [او] همواره در بيرون آوردن حيلهها و انديشههاى باريك باشد، تا خوك را سير كند، و سگ را خشنود گرداند، پس همه وقت در پرستيدن سگ يا خوك باشد. و اين حال بيشتر مردمان است هر گاه كه اغلب انديشه ايشان شكم و فرج و منافست اعدا باشد.

و عجب از او آن است كه بر بتپرستان انكار كند كه سنگ را مىپرستند. و اگر پرده از پيش او بردارند و او را مكاشف گردانند و حقيقت حال او را روشن شود، اما در خواب و اما در بيدارى، و به مثالى به وى نمايند، چنانكه مكاشفان را بود، هر آينه نفس خود را پيش خوكى بيند كه به خدمت او قيام مىنمايد، گاهى به ركوع و گاهى به سجود، و فرمان و اشارت او را منتظر مىباشد، پس هر گاه كه خوك را هيجانى بود و چيزى از آرزوى خود طلبد، بر فور در

Maktaba Tul Ishaat.com

خدمت او به نشاط مسارعت نماید و آرزوی او را حاضر گرداند. یا بیند پیش سگی گزنده ایستاده، وی را میپرستد، و در آن چه او اقتضا کند و خواهد فرمانبرداری مینماید، و

اندیشههای باریك میکند در حیلتهایی که بدان وی را طاعت دارد. و آن از او سعی باشد در شاد کردن دیو، چه دیو است که خوك را میانگیزد و سگ را میآغالد و هر دو را باعث میباشد که وی را خدمت میفرمایند، پس او از این وجه به پرستیدن [13] ایشان دیو را میپرستد.

پس هر بندهای باید که مراقبت نماید حرکات و سکنات و خاموشی و گویایی و استادن و نشستن خود را، و به چشم بصیرت بنگرد که- اگر انصاف دهد- خود را همه روز جز در پرستش ایشان نبیند. و این غایت ظلم است، چه مالك را مملوك، و بنده را مخدوم، و خواجه را چاکر، و قاهر را مقهور کرده است. چه استحقاق مهتری و قهر و استیلا عقل دارد، و«51» او عقل را برای خدمت ایشان مسخر کرده است. پس لا جرم از طاعت این سه کس در دل او صفتها انتشار پذیرد و بر آن متراکم شود تا به حدی که دل از آن زنگ گیرد و مهر شود، چنانکه هلاك گردد و بمیرد:

اما از طاعت خوك شهوت، صفت وقاحت و خبث و اسراف و بخل و ریا و تهتك و فساد و ناپاکی و شره و حرص و چاپلوسی و حسد و شماتت و جز آن حاصل آید.

و اما از فرمانبرداری سگ خشم، صفت تهور و خساست و گردنکشی و تصلّف و عجب و تکبر و استهزا و استخفاف و تحقیر مردمان و بدخواهی و شهوت ظلم و غیر آن صادر گردد.

و اما از طاعت شیطان، به طاعت شهوت و خشم، صفت مکر و حیلت و فریبش و گربزی و تلبیس و تضریب و غش و بسیار دانی و امثال آن حاصل آید.«52»

و اگر بر عکس باشد و صفت ربانی همه را مقهور کند و در تحت سیاست خود آرد، از صفات ربانی: علم و حکمت، و محیط شدن به حقیقت چیزها، و شناختن کارها چنانکه هست، و مستولی شدن بر همه به قوّت علم و بصیرت، و استحقاق تقدم بر مردمان به کمال علم و جلالت، و بنیازی از پرستیدن شهوت و خشم، در دل قرار گیرد. و از ضبط خوك شهوت و نگاه داشتن آن بر حد اعتدال، صفتهای شریف در او منتشر شود، چون عفت و قناعت و سکونت و زهد و

ورع و تقوی و انبساط و حسن هیئت و شرم و ظرافت و مساعدت و امثال این حاصل آید. و از ضبط قوّت خشم و قهر آن و بر حد واجب داشتن آن، صفت شجاعت و کرم و دلیری و ضبط نفس و شکیبایی و بردباری و احتمال و عفو و ثبات و نیکویی و شهامت و آهستگی و غیر آن حاصل آید.

و دل در حکم آینه است، و این کارها که در او مؤثر است گرد وی درآمده است، و این اثرها متواتر بدو میرسد.

اما اثرهای ستوده، که یاد کردیم، آینه دل را نور و ضیا و اشراق زیادت گرداند، تا به حدی که حق صریح در وی بدرخشد و حقیقت کاری که در دین مطلوب است در وی منکشف شود. و پیغامبر- علیه السلام- به مثل این دل اشارت فرموده است در قول خود: إذا أراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه، ای، چون خدای- عز و جل- به بندهای

Maktaba Tul Ishaat.com

نیکویی خواهد، از دل وی برای وی واعظی سازد. و گفته (ص): من کان له من قلبه واعظ کان علیه من الله حافظ، ای، هر که را از دل وی پند دهندهای باشد، از حق تعالی بر وی نگاه دارندهای بود. و این دل آن است که ذکر در وی قرار گیرد، قال الله تعالی: أَلا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.«53»

اما آثار نکوهیده چون دودی باشد که سوی آینه دل بر رود و به کرّات و مرّات بدان تراکم پذیرد، تا به حدی که سیاه شود و تاریك گردد و به کلی از حق تعالی محجوب شود. و آن را «طبع» و «رین» گویند، قال الله تعالی: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ.«54» و قال- عز و جل: أَنْ لَوْ نَشاءُ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ.«55» ناشنیدن و مهر کردن را به گناهان مربوط گردانیده است، چنانکه شنیدن را به تقوی مضبوط گردانیده است. و گفت- سبحانه: وَ اتَّقُوا اللهَ وَ اسْمَعُوا«56» و گفت- جلّ برهانه: وَ اتَّقُوا اللهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللهُ.«57»

و هر گاه [14] که گناه متراکم شود دل را مهر کند، آن گاه از دریافت حق و مصلحت دین کور شود و آخرت را خوار شمرد و کار دنیا را بزرگ دارد و همت او بر آن مقصور شود. و چون کار آخرت و آن چه در آن است از خطرها بشنود، از یك گوش درآید و از دیگری بیرون شود و در دل قرار نگیرد و او را سوی توبه و تدارك نکشد. و در حق امثال او خدای- عز و جل- گفته

است: قَدْ يَئِسُوا من الْآخِرَةِ كَما يَئِسَ الْكُفَّارُ من أَصْحابِ الْقُبُورِ«58»، ای، بدرستی که نومید شدهاند از آخرت که در آن ثوابی یابند، چنانکه کافران، که به بعث ایمان ندارند، از اصحاب گور نومید شدهاند، که ایشان را برانگیزند.

مترجم میگویند که بر وجهی دیگر هم تفسیر گفتهاند. و آن وجه آن است که چنانکه کافران در گورند، نومید شدهاند که در آخرت ایشان را نیکویی باشد.

و این است معنی سیاه شدن دل به گناه، چنانکه کتاب و سنت بدان ناطق است. میمون بن مهران گفت: چون بنده گناه کند نکتهای سیاه در دل او پیدا آید: پس اگر از آن باز باشد و توبه کند، زدوده شود، و اگر به گناه بازگردد، آن نکته زیادت شود تا به حدی که دل را بپوشد. و آن را «رین» گویند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: قلب المؤمن أجرد فیه سراج یلمع، و قلب الکافر اسود منکوس، ای، دل مؤمن مجرد است، در او چراغی میدرخشد، و دل کافر سیاه است نگونسار.

پس طاعت خدای و مخالفت شهوتها روشن کننده دل است، و معصیت او سیاه کننده آن.

پس هر که روی به معاصی آرد، دل او سیاه شود. و هر که پس از بدی نیکویی کند و اثر بدی را محو کند، دلش تاریك نشود و لکن نور او کمی پذیرد، چنانکه آینهای که در آن دم زده شود، پس پاك کرده آید، بارها، چه آن از کدورتی خالی نماند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت:

القلوب أربعة: قلب أجرد و فیه سراج یزهر فذلك قلب المؤمن، و قلب اسود منکوس فذلك قلب الکافر، و قلب اغلف مربوط علی غلافه فذلك قلب المنافق، و قلب مصفح فیه ایمان و نفاق، فمثل الایمان کمثل البقلة یمدّها الماء الطّیّب، و مثل النّفاق فیه کمثل القرحة یمدّها القیح و الصّدید، فأیّ المادّتین غلبت علیه حکم له بها، و في روایت: ذهبت به، ای، دلها چهار قسم است: دلی مجرد که در وی چراغی روشن است، و آن دل مؤمن است، و دلی سیاه و نگونسار، و آن دل کافر است، و دلی در غلاف بسته، و آن دل منافق است، و دلی که در وی با ایمان نفاق باشد: و مثل ایمان در او

Maktaba Tul Ishaat.com

چون مثل نبات بنشبات، که مدد او از آب خوش بود، و مثل نفاق در وی چون ریشی«59» که ریم«60» و زرداب آن را مدد کند، پس از این دو مدد هر کدام که بر وی غالب شود حکم آن را بود، و در روایتي: آن را با خود ببرد.

و حق تعالی گفت: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ من الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ.«61» پس

28

اخبار فرموده است که روشنایی و بینایی به ذکر حاصل شود، و تمکن در ذکر جز متقیان را نباشد، پس تقوی در ذکر است، و ذکر در کشف، و کشف در فوز أکبر، و آن رسیدن است به لقای حق تعالی.

بیان مثال دل به اضافت با علمها بخصوص

بدان که محل علم دل است، اعنی لطیفهای که مدبّر همه اندامهاست، و مطاع و مخدوم آن [اندامها] و آن به اضافت«62» حقایق معلومات چون آینه است به اضافت«63» صورتهای متلوّن. پس چنانکه متلون را صورتی است و مثال آن در آینه انطباع پذیرد و در آن حاصل شود، پس همچنین هر معلومی را حقیقتی است و آن حقیقت صورت اوست، پس در آینه دل منطبع شود و در آن پیدا آید. و چنانکه آینه دیگر است [15] و صورت اشخاص دیگر و حصول اشخاص در آینه دیگر، پس آن سه چیز باشد، پس همچنین اینجا سه چیز است: دل، و حقایق چیزها، و حاصل شدن نقش حقایق در دل و حاضر شدن آن در او. پس «عالم» عبارت باشد از دلی که مثال حقایق آن چیزها در او حاصل شود، و «معلوم» عبارت است از حقایق چیزها، و «علم» عبارت است از حصول مثال متلون در آینه.

و چنانکه قبض مثلا قابضی اقتضا کند چون دست، و مقبوضی چون شمشیر، و رسیدن دست به شمشیر پس از آن چه شمشیر در دست حاصل شود آن را قبض گویند، پس همچنین رسیدن مثال معلوم را به دل علم خوانند. و آن حقیقت موجود بود، و دل نیز موجود، و علم حاصل نه، زیرا که علم عبارت است از رسیدن حقیقت به دل، چنانکه شمشیر موجود بود، و دست موجود، و قبض نبود، بدانچه شمشیر در دست نیامده بود.

آری قبض عبارت است از حاصل شدن عین شمشیر در دست. و عین معلوم در دل حاصل نشود، چه هر کس که آتش را بداند، عین آتش در دل او حاصل نیاید، و لکن حاصل حد و حقیقت او باشد که مطابق صورت اوست. پس تمثیل آن به آینه اولی، زیرا که عین آدمی در آینه حاصل نشود، و جز مثال مطابق او حاصل نیاید. پس همچنین حاصل شدن مثالی را در دل که مطابق حقیقت معلوم بود علم گویند.

29

و چنانکه صورتها در آینه به سبب پنج چیز منکشف نشود: یکی نقصان صورت او«63»، چون گوهر آهن«64» پیش از تدویر و تشکیل و تصقیل، دوم زنگ و رین«65» و تیرگی او اگر چه شکلش تام باشد، سوم آن که برابر صورت نباشد، چنانکه صورت در پس آینه بود، چهارم آن که میان آینه و صورت حجابی باشد، پنجم آن که جهت صورت معلوم نباشد، و به سبب آن آینه را در مقابل آن داشتن متعذر شود، پس همچنین دل آینهای است مستعد آن که حقیقت همه چیزها در او روشن شود. و خالی ماندن دلها از علمها جز به سبب این پنج کار نیست:

اول نقصانی که در دل پیدا شود، چون دل کودك که به سبب نقصان آن، علمها در او ظاهر نشود.

دوم تیرگی معاصی، و رینی که به سبب بسیاری شهوتها بر روی دل متراکم شود، چه آن مانع صفا و روشنی دل

Maktaba Tul Ishaat.com

است، پس بر اندازه تاریکی و بر هم نشستن«66» آن، از پیدا آمدن حق در آن مانع باشد. و قول پیغامبر- علیه السلام: من قارف ذنبا فارقه عقل [لا یعود] الیه أبدا، اشارتی است سوی این، ای، [کسی که به گناهی آلوده گردد]«67» در دلش تاریکیی حاصل شود که اثر آن هرگز زوال نپذیرد. چه غایت او آن باشد که پس از آن نیکویی کند که آن را محو گرداند، و اگر نیکویی ببدی«68» بودی، روشنی دل هر آینه زیادت شدی، و چون پیش از آن بدی بوده است، فایده نیکویی ساقط شد، لیکن به سبب نیکویی دل هم بدان حال باز آمد که پیش از بدی بود، و زیادت نور در توقف ماند. و این زیانی و نقصانی است که آن را هیچ حیلت نیست. چه آینهای که آن را تیره کنند پس بزدایند، نه چنان باشد که بتیرگی بزدایند، چه روشنی او بتیرگی سابق زیادت باشد. و روی به طاعت خدای آوردن و از مقتضی شهوتها بگردانیدن آن است که دل را روشن کند و صافی گرداند. و برای این حق تعالی فرمود: وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا.«69» و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من عمل بما علم ورّثه الله علم ما لم یعلم، ای، هر که بدانچه بداند کار کند، علم آن چه نداند خدای- عز و جل- وی را روزی گرداند.

سوم برابر حقیقتی که مطلوب است نباشد. چه دل مطیع مصلح، اگر چه صافی باشد، حق صریح در وی پیدا نیاید، چه او حق را [16] نطلبد و آینه دل را برابر آن ندارد، بل بسی باشد که همت او به تفصیل طاعتهای تن و اسباب معیشت ساختن مستغرق بود، و اندیشه او مصروف آن نشود که در حضرت ربوبیت و حقایق حقیقت الهی تأمل کند. پس او را منکشف نشود مگر آن چه در آن تفکر مکند، از دقایق آفات اعمال و عیبهای پوشیده نفس، اگر تفکر او در آن باشد، یا مصالح معیشت، اگر اندیشه او در آن بود. و چون بسته شدن همت در عملها و تفصیل طاعتها از انکشاف حق صریح مانع باشد، پس در صرف اندیشه در شهوتهای دنیا و لذتها و علاقتهای آن چه گمان توان برد؟ و چگونه آن از کشف حقیقی مانع نشود؟

چهارم حجاب. چه مطیع، که شهوتهای خود را قهر کند و برای فکرت در حقیقتی از حقایق متجرد شود، شاید که آن او را منکشف نگردد، به سبب آن که محجوب شود به اعتقادی که از زمان کودکی بر سبیل تقلید گرفته بود و به حسن ظن قبول کرده. و آن میان او و حقیقت حق حایل شود، و مانع آید از آن چه در دل او خلاف آن چه از ظاهر تقلید تلقّف نموده است منکشف گردد. و آن نیز حجابی بزرگ است که بیشتر متکلمان و متعصبان مذاهب بدان محجوب شدهاند، بل بیشتر پارسایان، که در ملکوت آسمان و زمین تفکر کنند، بدان محجوب مانند، زیرا که اعتقادهای تقلیدی دارند که در نفسهای ایشان منجمد شده است و در دلهای ایشان راسخ گشته، و آن میان ایشان و ادراك حقایق حجاب مشود.

پنجم نادانستن جهت مطلوب، که از آن [جهت بر مطلوب دست] توان یافت. چه طالب علم را ممکن نباشد که نادانسته را بداند، مگر به یاد کردن علمهایی که مناسب مطلوب او باشد، تا چون آن را یاد کند و در نفس خود مرتب گرداند- با ترتیبی مخصوص که جماعتی [از علما به] طرق اعتبار دانند«70»- آن را بشناسند،«71» و در این حالت جهت مطلوب را بداند. پس حقیقت مطلوب دل او را روشن شود. چه علمهای مطلوب که فطری نباشد جز به دام علمهای حاصل صید نتوان کرد. بل هیچ علمی نظری حاصل نیاید مگر از دو علم سابق که فراهم آمده باشد، و بر وجهی

Maktaba Tul Ishaat.com

مخصوص مزدوج شده، پس علم سوم از ازدواج ایشان حاصل آید، بر مثال نتاج که از ازدواج نر و ماده حاصل شود. پس چنانکه کسی داند که استنتاج اسب کره از درازگوشی و گاوی یا از آدمیی ممکن نگردد، بل از اصلی مخصوص- و آن اسب فحل و مادیان باشد- امکان دارد، و آن نیز آن گاه باشد که میان ایشان ازدواجی حاصل آید مخصوص، پس همچنین هر علمی را دو اصل مخصوص است، و میان ایشان طریقی است در ازدواج که علم مستفاد مطلوب از آن حاصل آید.

پس نادانستن این أصلها و کیفیت ازدواج مانع علم باشد. و مثال او آن است که یاد کردیم از نادانستن جهتی که صورت در آن بود. بل مثال او آن است که آدمی خواهد مثلا که قفاي خود را ببیند: پس اگر او آینه را برابر روی خود دارد و برابر قفا نباشد، پس قفا در آن پیدا نیاید، و اگر برابر قفا دارد و برابر چشم او نباشد، پس نه آینه را بیند و نه صورت قفا را در آینه، پس محتاج باشد به دو آینه، که یکی از آن پس قفا نصب کند، و دیگری در مقابله آن چنانکه آن را ببیند، و مناسبتی که میان وضع هر دو باشد رعایت کند تا صورت قفا در آینهای که مقابل آن است منطبع شود. پس صورت آن آینه در آینه دیگر که مقابل چشم است انطباع پذیرد، پس چشم صورت قفا را ببیند. [17] پس همچنین در اقتناص«72» علمها طریقهای عجیب است که در آن گشتنها و پیچیدنهاست عجیبتر از آن که در آینه یاد کردیم. و در روی زمین عزیز الوجود است کسی که کیفیت حیلت در آن پیچیدنها بداند.

و این اسباب است که دلها را از معرفت حقایق کارها مانع است، و الاّ هر دلی که هست به فطرت صلاحیت معرفت حقایق دارد، زیرا که کاری ربانی شریف است، که از دیگر جواهر عالم بدین خاصیت و شرف ممتاز است. و حق تعالی گفته است: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ،«73» اشارتی است سوی آن که وی را خاصیتی است که بدان از آسمان و زمین و کوهها متمیز است، و امانت الهی را بدان تحمل متواند کرد.

و آن امانت معرفت و توحید است. و دل هر آدمی مستعد حمل امانت است، و در اصل طاقت آن دارد، و لکن سببهایی که یاد کردیم او را از قیام نمودن به تحمل أعباء و رسیدن به تحقیق آن متوقف مگرداند. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: کلّ مولود یولد علی الفطرة، فأبواه یهوّدانه

و ینصّرانه و یمجّسانه، ای، هر مولودی بر صلاحیت معرفت و توحید زاده مشود، پس مادر و پدر او را جهود و ترسا و مغ مگردانند. و قول پیغامبر- علیه السلام: لو لا انّ الشّیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا إلی ملکوت السّماء، ای، اگر نه آنستی که دیوان گرد دلهای فرزندان آدم مگردند هر آینه ملکوت آسمان را بدیدندی، اشارهای است به بعضی از این سببهایی که حجاب است میان دل و ملکوت. و آن چه از ابن عمر- رضی الله عنه- روایت کردهاند که پیغامبر را پرسیدند: این الله؟ في الارض او في السّماء؟ گفت: في قلوب عباده المؤمنین، اشارتی است بدین. و در خبر است، حکایة عن الله: لم یسعني ارضی و لا سمائی و وسعني قلب عبدی المؤمن اللّیّن الوادع، ای، قابل تجلی من نیامد زمین من و آسمان من، و قابل تجلی من آمد دل بنده مؤمن نرم ساکن من. و در خبر است که از پیغامبر- علیه السلام- پرسیدند که بهترین مردمان کیست؟ گفت: کلّ مؤمن مخموم القلب. پرسیدند که «مخموم القلب» چیست؟ گفت: پرهیزکار

Maktaba Tul Ishaat.com

پاك كه در او غش و غل و ستم و بدخواهى نباشد.

مترجم مىگويد كه «خم» رفتن خانه را گويند، و «مخموم القلب» آن باشد كه بديها از دلش رفته شده باشد، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- بيان فرموده است.

و براى آن عمر- رضى الله عنه- گفت: رأى قلبى ربّى. چه حجاب به تقوى برداشته بود، و هر كه ميان دل او حجاب برداشته شود، صورت ملك و ملكوت در دل او تجلى نمايد، پس ببيند بهشتى را كه عرض بعضى از آن واسعتر از آسمانها و زمين است. زيرا كه آسمانها و زمين عبارتى«74» است از عالم ملك و شهادت، و اطراف آن اگرچه واسع است و اكناف آن متباعد، على الجملة متناهى است.

و اما عالم ملكوت را. و آن سرّهايى است كه غايب است از مشاهده أبصار و مخصوص است به ادراك بصاير، كه آن را«75» نهايت نيست. آرى آن چه دل را از آن روشن شود مقدارى متناهى است، و لكن او در نفس خود و به اضافت«76» علم بارى تعالى نهايت ندارد. و جمله عالم ملك و ملكوت را، چون به يك دفعت بگيرى، حضرت ربوبيت خوانند. زيرا كه حضرت ربوبيت محيط است به همه موجودات، چه در وجود جز خداى و افعال او نيست، و مملكت او و بندگان او از افعال اويند.

پس دل را آن چه از آن روشن شود بعينه بهشت است نزديك قومى. [18] و آن سبب استحقاق بهشت است نزديك اهل حق. و فراخى ملك بنده در بهشت بر اندازه فراخى معرفت اوست، و به مقدار آن چه او را از حق تعالى و صفات و افعال او روشن شود. و مراد از طاعتها و اعمال همه جوارح جز صافى كردن و پاك داشتن و روشن گردانيدن دل نيست. و هر كه آن را پاك گرداند، نيكبخت شود و در نعيم مقيم باقى ماند. و مراد از تزكيت او آن است كه انوار ايمان- اى، اشراق نور معرفت- در او حاصل شود. و مراد از قول حق تعالى: فَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ،«76» و از قول او: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ من رَبِّهِ،«77» آن است.

آرى، اين تجلى [و اين] ايمان است كه او را سه مرتبه است: اول ايمان عوام، و آن ايمان تقليد محض است، دوم ايمان متكلمان است، و آن ممزوج است به نوع استدلال، سوم ايمان عارفان است، و آن مشاهده است به نور يقين.

و اين مراتب تو را به مثالى روشن شود. و آن مثال آن است كه تصديق تو به بودن «زيد» مثلا در سرايى سه درجه دارد:

يكى آن كه به بودن او، تو را خبر كند كسى كه او را به راستى بيازموده باشى و به دروغ نشناسى و در قول متهم ندارى، چه دل به مجرد شنيدن بر آن بيارامد و قرار گيرد. و اين ايمان است به مجرد تقليد. و مثل اين، ايمان عوام است. چه ايشان چون به سن تمييز رسيدهاند از پدران و مادران خود وجود بارى تعالى و علم و قدرت و ارادت و ديگر صفتها، و بعث او پيغامبر را، و صدق پيغامبر و آن چه او آورده است بشنيدهاند، و چنانكه بشنيدهاند قبول كردهاند و بر آن ثبات نموده و بيارميده، و خلاف آن در دل ايشان نگشته است، چه در حق پدران و مادران يا معلمان خود نيكو گمان بودهاند. و اين ايمان سبب نجات است در آخرت. و اهل آن از اوايل مراتب اصحاب يميناند، و از مقربان نهاند، زيرا كه در آن كشفى و بصيرتى و گشادى دل را به نور يقين نيست. چه خطا ممكن است در آن چه از آحاد شنيده شود، بل از اعداد، در چيزى كه تعلق به اعتقاد دارد. و دلهاى جهودان و ترسايان نيز بر آن چه از پدران

Maktaba Tul Ishaat.com

خود شنیدهاند بیارامیده است، الاّ آن است که ایشان آن چه اعتقاد کردهاند به خطا اعتقاد کردهاند، زیرا که خطا بر ایشان القا شده

است. و مسلمانان حق را اعتقاد کردهاند، نه آن که بر آن مطلع شدهاند، و لکن کلمه حق بر ایشان القا شده است.

درجه دوم آن که سخن زید و آواز او از سرای بشنوی، و لکن از پس دیواری، و بدان دلیلگیری که او در سرای است. پس ایمان و تصدیق و یقین تو به بودن او در سرای قویتر است از تصدیق تو به مجرد شنیدن«78»، چه تو را چون گویند که زید در سرای است، پس آواز او بشنوی، یقینت زیادت شود. زیرا که آواز بر شکل و صورت دلالت کند نزدیك کسی که در حال مشاهده صورت آواز شنیده باشد، پس دل او حکم کند که این آواز آن شخص است. و این ایمان آمیخته است به دلیل. و ممکن است که خطا در این نیز راه یابد. چه آواز آواز را ماند، و به طریق محاکات«79» تکلف توان کرد، الا آن که در دل شنونده، باشد که آن نگردد«80»، زیرا که موضع تهمت نباشد، و در این تلبیس و محاکات غرضی تقدیر نکند«81».

درجه سوم آن که در سرای در روی و به چشم خود او را ببینی و مشاهده کنی. و این معرفت حقیقی و مشاهده یقیني است، و معرفت مقربان و صدّیقان را ماند، زیرا که ایشان از مشاهده تصدیق کنند. پس در ایمان ایشان، ایمان عوام و متکلمان مندرج باشد، و متمیز باشند به مزیتی که امکان خطا با آن محال باشد. [19] آری، ایشان نیز متفاوتند به مقادیر علمها و به درجات کشف.

اما مثال درجات علمها آن است که یکی زید را در سرای بیند از نزدیکی و در صحن سرای در وقت اشراق خورشید، پس ادراك زید به کمال او را حاصل شود. و دیگری در خانه، یا از دور، یا وقت شبانگاه، پس او را از صورت زید چیزی متمثّل شود که با آن متیقّن باشد که اوست، و لکن دقایق و خفایای صورت زید در نفس او متمثّل نشود. و مثل این در تفاوت مشاهده کارهای الهی متصور است.

اما مقادیر علمها بدان که یکی در سرایی زید و عمرو و بکر و غیر ایشان را بیند، و دیگری جز زید را نبیند. پس معرفت اولین زیادت باشد به بسیاری معلومات، البته. و این حال دل است به اضافت به علمها.

بیان حال دل به اضافت اقسام علمهای عقلی و دینی و دنیاوی و اخروی

بدان که دل به غریزت خود مستعد است قبول حقایق معلومات را، چنانکه سابق شده است. و لکن علمهایی که در او باشد دو قسم است: عقلی و شرعي. و عقلی دو قسم است: ضروری و مکتسب. و مکتسب دو قسم است: دنیوی و اخروی.

اما عقلی ما بدان آن مىخواهیم که غریزت عقل بدان حکم کند، و به تقلید و سماع گرفته نشود. و آن دو قسم است:

ضروری که دانسته نشود که از کجا و چگونه حاصل شد. چون دانستن آدمی که یك شخص در یك زمان در دو مکان نباشد، و یك چیز هم حادث و هم قدیم، و هم موجود و هم معدوم نبود. چه این علمهایی است که آدمی نفس خود را از عهد کودکی باز، بر آن آفریده یابد، و نداند کی حاصل شد، و از کجا حاصل شد. ای، سبب نزدیك آن نداند، و الاّ پوشیده

Maktaba Tul Ishaat.com

نیست که حق تعالی آن را آفریده است و مکتسب نیست.

و مکتسب و آن مستفاد است به تعلم و استدلال.

و هر دو قسم را وقتی باشد که عقل خوانند. و علی- کرّم الله وجهه- گفت:

رأيت العقل عقلين

فمطبوع و مسموع

و لا ينفع مسموع

إذا لم يك مطبوع

كمالا تنفع الشّمس

و ضوء العين ممنوع

ای، عقل دو قسم است: یکی مطبوع غریزی، و دوم مسموع از کسی. و چون مطبوع نباشد، مسموع سود ندارد. چنانکه چون روشنایی چشم نباشد نور خورشید منفعت نکند.

و آن چه پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما خلق الله خلقا اکرم علیه من العقل، ای، حق تعالی نیافریده است خلقی گرامیتر بر او از عقل، بدان عقل اول خواسته است. و آن چه حضرت- صلوات الله علیه- به علی- کرم الله وجهه- فرموده است: إذا تقرّب النّاس إلی الله بأنواع البرّ، فتقرّب

أنت بعقلك، ای، چون مردمان به خدای- عز و جل- تقرب نمایند به انواع نیکویی، تو به عقل خود تقرب نمای، مراد از آن [عقل] دوم است. چه به غریزت فطری و علمهای ضروری تقرب ممکن نگردد، بل به مکتسب تقرب توان نمود، و لکن مثل علی- کرّم الله وجهه- باید تا عقل را کار فرماید در اقتناص«81» علمهایی که بدان قرب الهی حاصل آید. و دل چون چشم است، و غریزت عقل در او چون قوّت بینایی در چشم. و قوّت دیدن لطیفهای است که نابینا را نیست، و بینا را، اگر چه چشم پیش گیرد و در تاریکی باشد، هست. و علمی که در دل حاصل آید چون ادراك بصر و دیدن اوست اعیان چیزها را. و تأخر علمها از چشم عقل در مدت کودکی تا زمان تمییز یا بلوغ چون تأخر دیدن است از بصر تا زمان روشن شدن خورشید و فایض شدن نور او بر دیدنیها.

و قلمی که باری تعالی علمها را بر صفحات دل بدان اثبات [20] فرماید چون قرص خورشید است. و علم در دل کودك پیش از سن تمییز بدان حاصل نمشود، که تخته دل او هنوز قبول نقش علم را مستعد نشده است. و قلم عبارتی است از خلقی از مخلوقات الهی که آن را سبب حاصل شدن نقش علمها گردانیده است در دل آدمیان، چنانکه فرموده است: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ.«82» و قلم الهی قلم خلق را نماند، چنانکه صفت او صفت خلق را نماند. پس قلم او از نی و چوب نیست، چنانکه ذات او از جوهر و عرض نیست. پس موازنه میان بصیرت باطن و بصر ظاهر درست است از این وجوه، الاّ آن است که میان ایشان در شرف مناسبتی نیست، چه بصیرت باطن عین آن نفس لطیف است که یاد کرده شده است. و او چون سوار است و تن چون اسب. و کوری سوار او را زیانکارتر از کوری اسب باشد، بل یکی را از این دو زیان به دیگری نسبت نیست. و برای آن که بصیرت باطن در موازنه بصر ظاهر است، حق تعالی ادراك باطن را به نام ادراك ظاهر یاد فرموده است، و گفته است: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى.«83» ادراك دل را رؤیت خوانده است. و همچنین گفته: وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.«84» و بدان رؤیت ظاهر

Maktaba Tul Ishaat.com

نخواسته است، چه آن به إبراهيم- صلوات الله عليه- مخصوص نيست تا آن را در معرض منت ياد فرمايد. و براى اين ضدّ ادراك دل را نابينايى خوانده است، و گفته: فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي في الصُّدُورِ،«85» اى، چشمها نابينا نيست، و لكن دلها كه در سينههاست نابيناست.

و گفته: وَ من كانَ في هذِهِ أَعْمى فَهُوَ في الْآخِرَةِ أَعْمى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا،«86» اى، هر كه در اين جهان نابينا باشد

37

از آن چه قدرت مرا بيند- در آفريدن اجرام علوى و سفلى- در آن جهان در كار آخرت نابيناتر و گمراهتر و بحجتتر باشد. و اين بيان علم عقلى است.

اما علمهاى دينى و آن به طريق تقليد از پيغامبران- عليهم الصلاة و السلام- گرفته شده است، و براى آن به«87» آموختن كتاب و سنّت و دريافتن معنيهاى آن پس از شنيدن حاصل شود. و كمال صفت دل و سلامت او از دردها و بيماريها بدو باشد، چه علمهاى عقلى در سلامت دل بسنده نيست، اگر چه بدان حاجت است. چنانكه عقل در استدامت«88» اسباب تندرستى بسنده نيست، بل شناختن خاصيّت داروها و خاشاكها«89» به آموختن از طبيبان حاجت است، چه مجرد عقل بدان راه ننمايد، و ليكن فهم آن پس از شنيدن جز به عقل صورت نبندد. پس نه عقل از سمع بنياز است و نه سمع از عقل.

پس كسى كه به محض تقليد خواهد با آن چه عقل را به كليّت معزول گرداند جاهل باشد، و كسى كه به مجرد عقل از انوار قرآن و سنّت اكتفا نمايد مغرور بود. پس بپرهيز از آن كه از اين دو گروه باشى، و ميان هر دو اصل جمع كن. چه علمهاى عقلى چون غذاهاست و علمهاى شرعي چون داروها. و بيمار چون دارو نيابد از غذا رنج بيند. پس همچنين بيماريهاى دل را علاج نتوان كرد مگر به داروهايى كه از شريعت مستفاد است، و آن لطايف عبادتها و علمهاست كه پيغامبران- صلوات الله عليهم- تركيب فرمودهاند براى اصلاح دلها. پس هر كه دل بيمار خود را علاج نكند به معالجه عبادات شرعي، و به علمهاى عقلى اكتفا نمايد، رنج بيند چنانكه بيمار از غذا رنج بيند. و گمان كسى كه بداند كه علمهاى عقلى مناقض علمهاى شرعي است و جمع بين آنها ممكن نيست گمانى است كه از كورى چشم بصيرت زاده است- نعوذ باللّه منه. بل بسى باشد كه بعضى از علمهاى شرعي نزديك او مناقض بعضى [21] از آن«90» باشد و عاجز شود از جمع كردن ميان آن دو، پندارد كه آن تناقضى است در دين، و در گرداب حيرت بماند، و از دين بيرون آيد، چون بيرون آمدن موى از خمير. و آن عجزى باشد در نفس او كه وى را چنان نمايد كه نقصى است در دين، هيهات! و مثال او چون نابينايى است كه در سرايى در رود و پايش به

38

آوندهاى سراى رسد و در سر آيد و گويد: چه افتاده است كه اين آوندها بر راهگذر گذاشتهاند؟

چرا به مواضع خود باز نبرند؟ وى را گويند: اين آوندها بر جاى خود است، و تو به سبب كورى بر راه نمروى! و عجب آن است كه در سر آمدن را به كورى خود حوالت نمىكنى و به تقصير ديگرى منسوب مىگردانى! پس نسبت علمهاى دينى با علمهاى عقلى اين است.

و علمهاى عقلى دو قسم است: دنيوى و اخروى.

Maktaba Tul Ishaat.com

دنیوی چون علم طب و حساب و هندسه و نجوم و دیگر پیشهها و صناعتها.

و اخروی چون علم حالهای دل، و آفتهای اعمال، و معرفت خدای و صفات و افعال او، چنانکه در «کتاب علم» تفصیل دادهایم.

و آن دو علم متنافیند، ای، کسی که عنایت خود به یکی از آن مصروف گرداند و در آن تعمق نماید، بصیرت او در اکثر حال از دیگری قاصر باشد. و برای آن علی- کرّم الله وجهه- دنیا و آخرت را سه مثال آورده است، و گفته که ایشان چون دو پله ترازواند، که گرانی یکی به سبب سبکی دیگری است، و چون مشرق و مغرب، که نزدیکی به یکی موجب دوری است از دیگری، و چون دو انباغ«91»، که خشنودی یکی مقتضی خشم دیگری باشد. و برای این جماعتی را که در کارهای دنیا و در علم طب و هندسه و حساب و فلسفه زیرك بینی، در کارهای آخرت جاهل باشند. و طایفهای را که در دقایق کارهای آخرت زیرك یابی، در علمهای دنیا در اکثر جاهل بوند. زیرا که غالب آن است که قوّت عقل به هر دو کار وفا نکند، پس یکی از ایشان مانع کمال باشد در دوم. برای این پیغامبر- علیه السلام- گفت: اکثر اهل الجنّة البله، ای، بیشتر اهل بهشت نادان باشند- ای، نادان در کارهای دنیا. و حسن گفت که ما جماعتی را دریافتیم که اگر شما ایشان را ببینید گویید که دیوانگاناند، و اگر ایشان شما را ببینند گویند که دیواناند.

پس هر گاه که شنوی که کاری غریب را از کارهای دین زیرکان علمهای دیگر انکار مکنند، باید که انکار ایشان تو را از قبول آن متنفر نگرداند، چه محال بود که رونده راه مشرق چیزی یابد که در مغرب باشد. پس کار دنیا و آخرت همچنین است. و برای آن حق تعالی گفت:

إِنَّ الَّذِینَ لا یَرْجُونَ لِقاءَنا وَ رَضُوا بِالْحَیاةِ الدُّنْیا وَ اطْمَأَنُّوا بِها (الآیة)«92» ای، کسانی که لقای ما را امید

نمیدارند و به حیات دنیا راضی شدهاند و بر آن قرار گرفتهاند. و گفت: یَعْلَمُونَ ظاهِراً من الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ،«93» ای، ظاهر از حیات دنیا بدانند، و ایشان از آخرت غافلند. و گفت: فَأَعْرِضْ عَنْ من تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ إِلَّا الْحَیاةَ الدُّنْیا. ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ من الْعِلْمِ«94» ای، روی بگردان از کسی که پشت به قرآن آورده است، و مطلوب او نیست مگر حیات این جهانی، آن است جای رسیدن ایشان از علم- ای، نهایت علم ایشان دنیاست و از آن درنمگذرد. پس جمع در میان کمال استبصار در مصالح دنیا و در مصالح دین کم باشد که میسر شود، مگر آن کسان را که حق تعالی ایشان را برای تدبیر بندگان خود در معاش و معاد بپرورده است. و ایشان پیغامبرانند که مؤیدند به روح قدس، و مدد ایشان از قوّت الهی است که گنجایی همه کارها دارند و از آن تنگ نیایند. اما دلهای دیگران چون به کاری مشغول [22] شوند از کار دیگر بازمانند و از رسیدن به کمال آن قاصر باشند.

بیان فرق میان الهام و تعلم، و فرق میان طریق صوفیان در حین کشف حق و طریق اهل نظر

بدان که علمهایی که ضروری نیست، جز در بعضی حالها در دل حاصل نشود. و حال در حصول آن مختلف بود: گاهی ناگهان در دل درآید، چنانستی که در او القا کردند از آن جا که نداند، و گاهی به طریق استدلال و آموختن کسب کند. و آن چه نه به طریق کسب و حیلت دلیل حاصل آید آن را الهام خوانند، و آن چه به استدلال حاصل شود آن را اعتبار و استبصار گویند.

پس آن چه ببحیلت و تمحل«95» و اجتهاد در دل واقع شود دو قسم است.

Maktaba Tul Ishaat.com

یکی آن که بنده نداند که چگونه و از کجاست. و این را الهام و در دل دمیدن خوانند، و مخصوص است به اولیا و أصفیاء.

دوم آن که با آن مطلع شود بر سببی که آن علم حاصل شده از آن مستفاد باشد. و آن مشاهده فریشته بود که علم را در دل القا کند. و این را وحی مىگویند، و پیغامبران بدان مخصوص باشند.

و آن چه به طریق استدلال مکتسب شود علما بدان مخصوصند.

و حقیقت سخن در این باب آن است که دل مستعد است که حقیقت حق از همه چیزها در وی متجلی شود، و آن پنج سبب، که ذکر آن سابق شده است، میان دل و حقیقت حایل است. پس آن سببها چون پردهای فرو هشته است میان آینه دل و میان لوح محفوظ، که کل آن چه باری تعالی قضا کرده است تا روز قیامت در آن منقوش است. و تجلی حقایق علمها از آینه لوح در آینه دل آن را ماند که صورتی از آینه در آینهای که مقابل او باشد منطبع شود. و حجاب میان دو آینه گاهی به دست برداشته شود، و گاهی به جستن بادی که آن را بجنباند. پس همچنین بادهای الطاف بجهد و پردهها از چشم دل بردارد، پس بعضی از آن چه در لوح محفوظ نوشته است در دل پیدا آید. و آن گاهی در حال خواب باشد، و آن چه در مستقبل خواهد بود بدان ظاهر شود. و تمام برخاستن حجاب به مرگ باشد، و پرده بدان باز شود. و در بیداری نیز باشد که به لطف پوشیده الهی پرده وا شود و چیزی از علمهای غریب از پس پرده غیب در دل بدرفشد، گاهی چون برق خاطف«96»، و گاهی پیوستهتر. و دوام آن بغایت نادر باشد.

و میان الهام و اکتساب، در نفس علم و در محل و سبب او، فرقی نیست، و لیکن فرق در جهت زایل شدن حجاب است، که آن در الهام به اختیار بنده نیست. و میان وحی و الهام در چیزی از آن فرقی نیست، بل فرق در مشاهده فریشته است که مؤیّد علم است. چه علمها در دل ما به واسطه فریشتگان حاصل شود. و اشارت بدین است در قول حق تعالی: وَ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللهُ إِلَّا وَحْیاً أَوْ من وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولًا فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ ما یَشاءُ،«97» ای، باری تعالی با هیچ آدمیی سخن نگوید مگر بدانچه در دل او القا فرماید، یا از پس حجابی به سمع او رساند، یا فریشتهای را بر وی فرستد تا آن چه خواهد با وی بگوید.

و چون این دانستی، بدان که میل اهل تصوف به علمهای الهامی است، نه به علمهای تعلیمی. پس برای آن در خواندن علم و تحصیل کتابهای مصنفان و بحث از قولها و دلیلهای مذکوره حرص ننمودهاند، بل گفتهاند که طریق تقدیم مجاهده است به محو صفتهای نکوهیده، و به قطع همه علاقتها، و به کنه همت روی به باری تعالی آوردن. و چون این حاصل شد باری تعالی دل بنده خود را متولی شود، و روشن گردانیدن آن را به انوار علم تکفّل فرماید. و چون متولی کار دل باری تعالی باشد، رحمت بر او فایض شود، و نور را در او اشراقی پدید آید، و سینه

انشراح پذیرد [23] و سر ملکوت منکشف گردد، و حجاب عزت از روی دل به لطف رحمت وا شود، و حقایق کارهای الهی در وی بدرفشد. و بر مرید نیست جز ساخته بودن به تصفیه مجرد، و احضار همت به ارادت صادق، و تعطّش«98» تمام، و همواره مترصد بودن آن چیز را که حق تعالی از رحمت گشاده گرداند. چه انبیا و اولیا را انکشاف

Maktaba Tul Ishaat.com

امور بر دلهاشان به فيضان نور حاصل آمده است، نه به آموختن و خواندن كتابها، بل به ترك دنيا و بيزار شدن از علايق آن، و فارغ گردانيدن دل از شواغل، و به كنه همت بر حق تعالى اقبال نمودن. چه هر كه خداى را باشد، خداى او را بود.

و گفتهاند كه طريق در آن، آن است كه اولا علايق دنيا به كلى قطع كند، و دل خود را از آن فارغ گرداند، و انديشه خود از اهل و مال و فرزند و وطن و علم و ولايت و جاه ببرد، بل دل او چنان شود كه وجود و عدم اين چيزها در او يكسان باشد. پس در زاويهاى، با اقتصار نمودن«99» بر فرايض و سنت، خلوت گزيند و با فراغ همت و جمعيت دل بنشيند و انديشه خود را تفرقه نكند، نه به خواندن قرآن و نه به تأمل در تفسير آن و نه به كتابت حديث و غير آن، بل جهد كند كه در دل او جز ذكر حق تعالى نگردد. و همواره پس از آن چه در خلوت نشيند به زبان با حضور دل «الله الله» مىگويد تا به حالتى رسد كه از جنبانيدن زبان بگذرد و داند كه اين كلمه بر زبان او روان است. پس بر آن صبر كند تا اثر او از زبان محو شود، و دل خود را بر ذكر مواظب يابد. پس همواره بر آن باشد تا صورت لفظ و حروف و هيئت كلمه از دل محو شود، و معنى كلمه مجرده در دل او باقى ماند و در آن حاضر باشد، چنانستى كه لازم اوست كه از او جدا نشود. و او را اختيار باشد تا آن گاه كه بدين حد رسد، و اختيار باشد به استدامت اين حال به دفع وسوسهها. و در استجلاب رحمت خداى او را اختيار نباشد، بل بدانچه كرد خود را در پيش نفحات رحمت داشته باشد. پس باقى نماند مگر انتظار براى آن چه خداى- عز و جل- گشاده گرداند از رحمتى كه بر انبيا و اولياگشاده است بدين طريق و در اين حال. چون ارادت او صادق باشد و همت او صافى و مواظبت او نيكو و شهوتها او را در كشاكش نه اندازد و حديث نفس به علايق دنيا او را مشغول نگرداند، لوامع حق در دل او درفشيدن گيرد. و در ابتدا چون برق خاطف«100» باشد كه آن را ثباتى نبود. پس باز بدرفشد، و باشد كه در تأخر ماند. و اگر معاودت نمايد: باشد كه ثبات كند، و

باشد كه مختطف«100» باشد. و اگر ثبات كند: باشد كه مدت ثبات او دراز بود، و باشد كه دراز نبود.

و باشد كه امثال آن از در رسيدن به يك ديگر متظاهر شود، و باشد كه بر يك فن اقتصار نمايد. و منازل اولياى خداى در اين باب بشمار است، چنانكه تفاوت خلقت و اخلاق ايشان بشمار است. و رجوع اين طريق از جانب تو پاك كردن محض است دل را، و صافى داشتن و روشن گردانيدن، پس مستعد و منتظر بودن.

و اما اهل نظر و ارباب اعتبار وجود و امكان اين طريق را، و رسيدن آن به مقصد بر سبيل ندور، منكر نهاند، چه اكثر احوال انبيا و اولياآن است. و لكن آن را درشت«101» شمردهاند و ثمره آن را بطيء الحصول دانسته، و اجتماع شروط آن را مستبعد داشته و گفته كه محو علايقها تا بدان حد چون متعذر است، اگر در حالى حاصل آيد ثبات آن دورتر از آن باشد، چه كمتر خاطرى و وسوسهاى دل را مشوش كند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: قلب المؤمن أشدّ تقلّبا من القدر في غليانها، اى، دل مؤمن گردندهتر از ديگى است [24] كه در حال جوش باشد. و گفت: قلب المؤمن بين إصبعين من اصابع الرّحمن، اى، دل مؤمن در ميان دو داعيه است كه بارى تعالى بباختيار بنده آن را بيافريند، و به ايجاد آن داعيهها دل وى را همچنان بگرداند كه كسى چيزى را گرداند كه ميان دو انگشت وى بود. و در اثناى اين مجاهده، باشد كه مزاج تباه شود و عقل اختلال پذيرد و تن رنجور گردد. و چون رياضت نفس و تهذيب آن به حقايق

Maktaba Tul Ishaat.com

علمها پیش از آن حاصل نشده باشد، خیالات فاسده در دل آویزد، و نفس با آن مدتی دراز بیارامد، تا آن گاه که زایل گردد و عمر سپری شود و نجحی پیدا نیاید. چه بسیار صوفی سالك این طریق شده است، پس بیست سال در خیالی مانده است، و اگر پیش از آن در علم اتقانی حاصل کرده بودی، وجه التباس آن خیال وی را در حال روشن گشتی. پس مشغول شدن به طریق تعلم استوارتر باشد، و به غرض نزدیکتر.

و گفتهاند که سلوك آن طریق آن را ماند که کسی تعلم فقه بگذارد«102» و گوید:

پیغامبر- علیه السلام- تعلم نکرده بود، و لکن به وحی و الهام، بتکرار و تعلم، فقیه شد، پس شاید که من نیز به ریاضت آن جا رسم. و هر که آن گمان برد، بر نفس خود ظلم کرده باشد و عمر خود را ضایع گردانیده، بل او چون کسی بود که طریق کسب و کشاورزی بگذارد به امید آن که بر گنجی از گنجها مطلع شود، چه آن ممکن است، و لیکن در غایت بعد است. و سلوك این طریق

نیز همچنان است. و گفتهاند که اول از تحصیل آن چه علما حاصل کردهاند و فهم آن چه گفتهاند چاره نیست، آن گاه پس از آن باکی نباشد در انتظار [ماندن برای] آن چه دیگر علما را منکشف نشده است، چه شاید که پس از آن به مجاهده منکشف شود.

بیان فرق این دو مقام به مثال محسوس

بدان که عجایب دل از مدرکات حسها بیرون است، زیرا که دل نیز از ادراك حس بیرون است. و آن چه به حسها در نتوان یافت، فهمها از دریافت آن عاجز باشد، الاّ به مثال محسوس. و ما آن را به فهمهای ضعیفان نزدیك گردانیم به دو مثال.

یکی آن که حوضی کاویده در زمین فرض کنیم که احتمال آن دارد که آب را از بالا سوی او رانند به جویهایی که در او بگشایند، و احتمال آن دارد که فرود او بکاوند و خاك او بردارند تا به منبع آب صافی نزدیك شود، و از قعر آب بیرون آید، و آن آب صافتر و دایمتر بود، و روا که بیشتر باشد. پس همچنین دل چون حوض است، و علم چون آب، و پنج حس چون جویها. و ممکن است که به واسطه جویهای حواس و اعتبار به مشاهدات، علم سوی دل رانده آید تا پر علم شود. و ممکن است که این جویها را، به«103» خلوت و عزلت و فرو خوابانیدن چشم از او، ببندند و قعر دل را پاك کنند و طبقات حجابها را از او بردارند، تا چشمه علم از درون او روان شود.

سؤال علم از ذات دل چگونه روان شود، چون از آن خالی است؟

جواب بدان که این اسرار عجایب دل است، و در علم معامله به ذکر آن مسامحه نباشد. و آن مقدار که یاد توان کرد آن است که حقایق چیزها در لوح محفوظ، بل در دلهای فریشتگان مقرّب نوشته است. و چنانکه مهندس صورت بناهای سرای بر کاغذی بنویسد، پس بر وفق آن نسخه بنا کند، پس همچنین آفریننده آسمانها و زمین نسخه عالم از اول تا آخر عالم در لوح محفوظ بنوشت، پس بر وفق آن نسخه در وجود آورد. و عالمی که به صورت خود در وجود آمده است، از او صورتی دیگر در حس و خیال منتقش مشود. چه کسی که در آسمان و زمین بنگرد، پس چشم فرو خواباند، صورت آسمان و زمین در خیال خود ببیند، تا چنانستی که در آن مینگرد،

Maktaba Tul Ishaat.com

و اگر آسمان و زمین نیست شود و او بماند، صورت آسمان و زمین در نفس خود بیاید، چنانستی [25] که آن را مشاهده میکند و در آن مینگرد، آن گاه از خیال او اثری به دل ادا کند، و حقایق چیزهایی که در حس و خیال در آمده است در دل حاصل شود.

پس آن چه در دل حاصل شده است موافق عالمی است که در خیال حاصل است، و آن چه در خیال حاصل است موافق عالمی است که در نفس خود موجود است، بیرون از خیال آدمی و دل او، و عالم موجود موافق نسخهای است که در لوح محفوظ موجود است. پس چنانستی که عالم را در وجود چهار درجه است: وجودی که در لوح است، و آن سابق است بر وجود جسمانی او، و تابع آن وجود حقیقی اوست، و تابع وجود حقیقی او وجود خیالی او- ای، وجود صورت او در خیال، و تابع وجود خیالی او وجود عقلی او- ای، وجود صورت او در دل. و بعضی از آن وجودات روحانی است و بعضی جسمانی، و بعضی از روحانیات روحانیتر از بعضی دیگرند.

و این لطفی است از حکمت الهی. چه حدقه تو را، با آن چه در غایت خردی است، چنان گردانیده است که در او صورت عالم و آسمانها و زمین، با آن چه اطراف و اکناف آن در نهایت وسعت است، در او منطبع شود، آن گاه از وجود او در حس او وجودی در خیال سرایت کند، آن گاه از آن وجود وجودی در دل، چه تو هرگز در نیابی مگر آن چیز را که به تو رسد. پس اگر در ذات تو، کل عالم را مکانی ساخته نشدی، تو را از آن چه مباین ذات تو است خبری نبودی. پس پاك است آن خدای که در دلها و چشمها این عجایب را تدبیر فرمود، پس دلها و چشمها را از ادراك آن نابینا گردانید تا دل بیشتر خلق چنان شد که دل را و عجایب آن را نداند.

پس باید که به مقصود بازگردیم و گوییم: متصور است که در دل، حقیقت علم و صورت او گاهی از حسها حاصل آید، و گاهی از لوح محفوظ. چنانکه متصور است که در چشم، صورت خورشید گاهی از نگریستن خورشید حاصل آید، و گاهی از نگریستن آبی که مقابل خورشید باشد و صورت او را حکایت کند. پس هر گاه که میان دل و میان لوح

محفوظ حجاب برخیزد، چیزها را ببیند در او، و علم از لوح سوی دل روان شود، پس دل مستغنی گردد از آن چه اقتباس کند از مداخل حسها، پس آن چون روان شدن آب باشد از قعر زمین. و هر گاه که دل روی بر خیالهایی آرد که از محسوسات حاصل آید، از آن مطالعه لوح محفوظ او را حجاب گردد، چنانکه آب چون از جویها در حوض فراهم آید، نگذارد که آب از زمین برآید، و چنانکه کسی که در آبی

نگرد که صورت خورشید را حکایت کند، در نفس خورشید ننگریسته باشد.

پس روشن شد که دل را دو در است: یکی سوی عالم ملکوت گشاید، و آن لوح محفوظ و عالم فریشتگان است، و دوم سوی پنج حس باز شود، که تمسك آن به عالم شهادت و ملك است. و عالم شهادت و عالم ملك نیز محاکی عالم ملکوت است به نوعی از محاکات.«104» و گشاده شدن در دل سوی اقتباس از حواس بر تو پوشیده نیست، اما باز شدن در درونی او سوی عالم ملکوت و مطالعه لوح محفوظ به علم یقیني بدانی، بدانچه تأمل کنی در عجایب خواب دیدن، و اطلاع دل در حال خواب بدانچه در مستقبل بخواهد آمد، یا در ماضی بوده است، بآنکه از جهت حواس اقتباس کنی. و این در کسی را گشایند که مجرد ذکر خدای را باشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: سبق المفرّدون، ای، پیش

Maktaba Tul Ishaat.com

شدند مفرّدان. گفتند: ایشان کیانند؟ گفت:

المستهترون بذكر الله وضع الذّكر أوزارهم فوردوا القيامة [26] خفافا، ای، مولعان ذکر خدای، که ذکر گناهان ایشان کم گردانیده است، پس در قیامت سبك بار آیند. پس در صفت ایشان گفت، حكاية عن الله: اقبل عليهم بوجهي أ ترى من واجهته بوجهي يعلم احد ای شيء أريد ان أعطيه، ای، اقبال فرمایم بر ایشان به وجه خود، دانی که کسی را که من به وجه خود مواجهه فرمایم، کسی داند که چه چیز خواهم که وی را بدهم؟

مترجم مىگويد كه «وجه» در اين حديث عبارتى«105» است از رضا و محبت، چه آدمى چون كسى را دوست دارد و از وى راضى باشد، روى به وى آورد، و چون روى آوردن لازم رضا و محبت است، خوب آيد كه بدان كنايت كنند از «رضا».

پس گفت- سبحانه: اوّل ما أعطيهم ان أقذف من نوری في قلوبهم فيخبرون عنّی كما أخبر عنهم، ای، اول عطایی كه در حق ایشان فرمایم آن است كه از نور خود در دل ایشان اندازم، پس ایشان از من خبر دهند، چنانكه من از ایشان خبر دهم. و مدخل این خبر دادن آن در درونی است.

پس فرق میان علمهای انبیا و اولیا و میان علمهای حكما و علما آن است كه علم انبیا و اولیا از درون دل آید، از دری كه سوی عالم ملكوت گشاده است، و علم حكما و علما از در حسها، كه سوی عالم ملك باز شده است. و عجایب دل و تردد او میان عالم غیب و عالم شهادت امكان ندارد كه در علم معاملت به استقصا بتوان گفت. و این مثالی است كه فرق میان مدخل هر

دو علم بدان بتوان دانست.

مثال دوم كه فرق میان هر دو عمل بدان بتوان دانست- ای، عمل علما و عمل اولیا- چه عمل علما آن است كه نفس علمها كسب كنند و آن را به دل رسانند، و عمل اولیای صوفیه آن كه [تنها] دل را روشن و پاك و صافی و مصقول گردانند.

و در حكایت آمده است كه اهل چین و اهل روم در خدمت یكی از پادشاهان به كمال استادی و وفور حذق«105» در صناعت نقاشی مفاخرت كردند و مباهات نمودند، پس رأی پادشاه بر آن قرار گرفت كه هر دو فریق صفهای را نقش كنند، یك جانب اهل چین و یك جانب اهل روم، و پردهای میان ایشان آویخته شود تا بر كار یك دیگر اطلاع نیابند. و اهل روم از رنگهای غریب چندان جمع كردند كه در شمار نیاید، و اهل چین ببرنگ در رفتند«106»، و به روشن كردن و زدودن جانب خود مشغول شدند. و چون اهل روم از نقاشی فارغ آمدند، اهل چین دعوی كردند كه ما نیز بپرداختیم. پادشاه تعجب فرمود كه ببرنگ چگونه بپرداختند. و چون این سخن با چینیان تقریر كردند ایشان گفتند كه شما را بر كار احاطتی نیست، پرده بر باید داشت تا صحت دعوی ما روشن شود. چون پرده برداشتند عجایب دستكاری رومیان با زیادت روشنی و درفشانی«107» در جانب چینیان ظاهر شد، زیرا كه از بسیاری زدودن چون آینه روشن گشته بود، پس جانب ایشان به سبب مزید صفا خوبتر نمود. پس همچنین عنایت اولیا در تطهیر و تزكیت و جلا و تصفیت دل باشد، تا حق صریح با نهایت روشنی در آن بدرفشد، چنانكه چینیان كردند. و عنایت علما و حكما در آن كه نقش علمها در دل حاصل كنند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و کار بر هر نوع که باشد، دل مؤمن نمیرد، و علم او به مردن محو نشود، و صفای او تیرگی نپذیرد. و حسن- رحمة الله علیه- بدین اشارت فرموده است: التّراب لا یأکل محلّ الایمان، ای، دل آدمی در خاك نپوسد. پس آن وسیلت او باشد که او را در حضرت الهی مقرب گرداند.

اما آن چه از نفس علم حاصل کرده است، یا آن چه از صفا و استعداد برای [قبول] نقش علم به دست آورده است [27] وی را توانگری نبخشد. و کسی را سعادت نباشد مگر به علم و معرفت. و بعضی سعادتها شریفتر از بعضی است، چنانکه توانگری بمال نباشد، پس صاحب یك درم توانگر است، و صاحب خزاین هم توانگر. و درجات نیکبختان بر اندازه تفاوت معرفت

و ایمان متفاوت شود، چنانکه درجات توانگران بر اندازه اندکی مال و بسیاری آن متفاوت شود.

و معرفتها روشناییهاست، و سعی مؤمنان سوی لقای الهی جز بر روشناییهای ایشان نباشد. قال الله تعالی: یَسْعی نُورُهُمْ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ بِأَیْمانِهِمْ«107» ای، نور ایشان بر صراط پیش ایشان و بر دست راست ایشان مىرود، و گفتهاند که نور در پیش باشد تا تاریکی صراط را قطع کند، و بر دست راست ایشان تا فریشتگان ایشان را باز ندارند.

و در خبر است: انّ بعضهم یعطی نورا مثل الجبل، و بعضهم یعطی اصغر، حتّی یکون آخرهم رجلا یعطی نورا علی إبهام قدمه، فیضيء مرّة و ینطفئ اخری، فإذا أضاء قدّم قدمیه فمشی و إذا طفئ قام، و مرورهم علی الصّراط علی قدر نورهم، فمنهم من یمرّ کطرف العین، و منهم یمرّ کالبرق الخاطف، و منهم من یمرّ کالسّحاب، و منهم من یمرّ کانقضاض الکواکب، و منهم من یمرّ کعدو الفرس إذا اشتدّ في میدانه، و الّذي اعطی نوره علی إبهام قدمه یحبو حبوا علی وجهه و یدیه و رجلیه، یجرّ یدا و یعلّق اخری، و یجرّ رجلا و یعلّق اخری، و یصیب جوانبه النّار، و لا یزال کذلك حتّی تخلّص، ای، بعضی را نوری چون کوه داده شود، و بعضی را کم از آن، تا آخر ایشان مردی بود که او را نوری بر نر انگشت پای داده شود، پس گاهی روشن شود و گاهی فرو میرد، و چون روشن شود قدم پیش نهد و برود، و چون فرو میرد بایستد، و گذشتن ایشان بر صراط بر اندازه نور ایشان باشد، پس کسی از ایشان چون برهم زدن چشم گذرد، و کسی چون برق، و کسی چون أبر، و کسی چون رفتن ستاره، و کسی چون دویدن اسب، و آن کس که نور او بر نر انگشت باشد بر روی و بر دستها و پایها مىخزد، دستی مىکشد و دست دیگر را در مىآویزد، و پایی مىکشد و پای دیگر را در مىآویزد، و آتش به اطراف او مىرسد، و همواره همچنین باشد تا آن گاه که خلاص یابد.

پس تفاوت مردمان در ایمان بدین روشن شود، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفت: و لو وزن ایمان ابی بکر بإیمان العالمین لرجح، ای، اگر ایمان ابو بکر با ایمان عالمیان سنجیده شود، ایمان او راجح آید. و این آن را ماند که گویی: اگر نور خورشید با نور همه چراغها سخته شود، نور خورشید راجح آید. چه نور ایمان آحاد عوام چون نور چراغ است، و نور بعضی چون نور شمع، و نور ایمان صدّیقان چون نور ماه و ستارگان، و نور ایمان پیغامبران چون نور خورشید. و چنانکه در نور خورشید صورت آفاق با وسعت اطراف آن منکشف شود و در نور چراغ جز

گوشهای تنگ از خانه روشنایی نپذیرد، پس همچنین انشراح سینهها به معرفتها و انکشاف فراخی ملکوت. دلهای

Maktaba Tul Ishaat.com

عارفان را متفاوت باشد. و برای آن در خبر آمده است که روز قیامت گفته شود: اخرجوا من النّار من كان في قلبه مثقال من ایمان و نصف مثقال و ربع مثقال و شعیرة و ذرّة، ای، بیرون آیید از آتش هر که را در دل او يك مثقال از ایمان است و نیم مثقال و ربع مثقال و جوی و ذرهای.

این همه تنبیه است بر آن که درجات ایمان متفاوت است، و بر آن که این مقادیر از ایمان مانع در رفتن آتش نیست. و در مفهوم خطاب او آن است که هر که ایمان او زیادت از مثقالی است او در آتش در نرود، چه اگر در رود هر آینه [28] اول به بیرون آوردن او فرمان باشد، و آن که در دل کسی مثقال ذرهای است، مستحق جاوید در آتش بودن نیست، اگر چه داخل آتش شود. و همچنین قول پیغامبر- علیه السلام: لیس شيء خيرا من ألف مثله الاّ الانسان المؤمن، اشارتی است به تفضیل دل عارف مؤمن، بدان که به از دل هزار کس است از عوام مؤمنان.

و قول حق تعالی: وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ،«108» تفضیل مؤمن است بر مسلمان. و مراد به مؤمن عارف است نه مقلّد. و قول حق تعالی: يَرْفَعِ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.«109»

اینجا به مؤمنان کسانی را خواسته است که تصدیق کردهاند ببعلمی، و ایشان را از اهل علم ممیز گردانیده است. و این دلیل است بر آن که اسم مؤمن بر مقلد واقع است، اگر چه تصدیق او از کشف و بصیرت نباشد. و ابن عباس- رضی الله عنه- در تفسیر وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ،«110» چنین گفته است که یرفع العالم فوق المؤمن بسبعمائة درجة ما بين كلّ درجتين كما بين السَّماء و الارض، ای، عالم را بر مؤمن به هفت صد درجه رفعت دهد، که میان هر دو درجه چندان باشد که میان آسمان و زمین.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: اكثر اهل الجنّة البله و علّيّون لذوي الالباب، ای، بیشتر اهل بهشت نادانانند، و علّیین اهل عقل راست. و گفت. فضل العالم على العابد كفضلي على ادنى رجل من اصحابي، ای، فضل عالم بر عابد همچنان است که فضل من بر ادنی مردی از یاران من، و در روايتي: كفضل القمر على سائر الكواكب، ای، چون فضل ماه بر دیگر ستارگان.

پس تفاوت درجات اهل بهشت بر اندازه تفاوت دلها و معرفتهای ایشان بدین شواهد روشن شود. و برای این روز قیامت را یوم التّغابن گویند، چه محروم از رحمت خدای در غبن و

زیانکاری عظیم باشد. و محروم فوق درجه خود درجههای عظیم بیند. پس نظر او سوی آن درجهها نظر توانگری باشد که ده درم دارد سوی توانگری که مشرق و مغرب در ملك او بود. و هر یکی از این دو توانگر است، و لکن فرق میان ایشان بغایت عظیم است. و در غایت غبن باشد کسی که بهره او کمتر است: و للآخرة أكبر درجات و أكبر تفضيلا، ای، درجات آخرت و تفضیل آن بزرگتر است از دنیا.

بیان شواهد شرع بر صحت طریق صوفیان در آن چه معرفت نه از تعلیم و طریق معتاد کسب کنند

بدان که هر که او را چیزی منکشف شود به طریق الهام و افتادن در دل از آن جا که نداند، اگر چه اندك بود، صحت این طریق را بشناسد، و کسی که از نفس خود آن هرگز نبیند باید که بدان ایمان آورد، چه درجه معرفت در آن بغایت عزیز است. و شواهد شرع و تجارب و حکایات بر آن دلیل است.

اما شواهد قول حق تعالی: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا،«110» پس هر حکمتی که در دل ظاهر شود به سبب

Maktaba Tul Ishaat.com

مواظبت بر عبادت بتعلم، آن به طريق كشف و الهام باشد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: من عمل بما علم ورّثه الله علم ما لم يعلم و وفّقه فيما يعمل حتّى يستوجب الجنّة، و من لم يعمل بما يعلم تاه فيما يعلم و لم يوفّق فيما يعمل حتّى يستوجب النّار، اى، هر كه بر علم خود كار كند، حق تعالى وى را روزى كند علم آن چه نداند و توفيق دهد در آن چه عمل كند تا مستوجب بهشت شود، و هر كه بر علم خود كار نكند، در آن چه مىداند حيران شود و توفيق نيابد در آن چه عمل كند تا مستوجب آتش گردد.

و قول حق تعالى: وَ من يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً، وَ يَرْزُقْهُ [29] من حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ.«111» گفتهاند: هر كه از خداى- عز و جلّ- بترسد او را از شبهتها و اشكالها مخرجى دهد، و علم آموزد بتعلم و زيرك گرداند بتجربه. و گفت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً،«112» اى، اى مؤمنان اگر بترسيد از خداى، شما را نورى بخشد كه بدان ميان حق و باطل فرق توان كرد و از شبهتها بيرون توان آمد. و براى آن پيغامبر درخواست نور بسيار كرد، و گفت: اللّهمّ أعطني نورا و زدني نورا

و اجعل في قلبى نورا و في سمعى نورا، حتّى قال: في شعرى و بشرى و لحمى و دمى.

و پيغامبر را- عليه السلام- پرسيدند از قول حق تعالى: أَ فَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ من رَبِّهِ،«113» اين شرح چيست؟ گفت: انّ الشّرح هو التّوسعة انّ النّور إذا قذف به في القلب اتّسع له الصّدر و انشرح، اى، شرح فراخى است، چه نور چون در دل القا كرده شود سينه را فراخى و گشادگى پديد آيد. و پيغامبر- عليه السلام- براى ابن عباس گفت: اللّهمّ فقّهه في الدّين و علّمه التّأويل، اى، اى بار خداى او را در دين فقيه گردان و علم تأويل بياموز. و على- كرم الله وجهه- گفت: ما عندنا شيء اسرّه النّبى إلينا الاّ ان يؤتى الله عبدا فهما في كتابه، اى، نزديك ما چيزى نيست كه پيغامبر آن را بر ما پوشيده گفته است، مگر آن كه خداى- عز و جل- بنده را در كتاب خود فهمى بخشد. و اين به تعليم نيست. و در تفسير قول حق تعالى: يُؤْتِي الْحِكْمَةَ من يَشاءُ«114» گفتهاند كه حكمت فهم كتاب خداى است. و قول حق تعالى: فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ،«115» آن چه سليمان را منكشف شد به اسم «فهم» مخصوص گردانيد. ابو درداء- رضى الله عنه- گفتى: المؤمن ينظر من وراء ستر رقيق، و الله انّه الحقّ، يقذفه الله في قلوبهم و يجريه على ألسنتهم، اى، مؤمن از پس پرده تنگ ببيند، به خداى كه آن حق است، خداى در دلهاى ايشان اندازد و بر زبانهاشان راند. و يكى از سلف گفت: ظن مؤمن كهانت«116» است. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ينظر بنور الله، اى، بترسيد از فراست«117» مؤمن كه او به نور خداى بيند. و قول حق تعالى بدين مشير است: إِنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ«118». و قول او جلّ جلاله: قَدْ بَيَّنَّا الْآياتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ.«119» اشارت است بدين. و حسن روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: العلم علمان فعلم باطن في القلب فذلك هو النافع، اى، علم دو قسم است: يكى علم باطن است در دل، و آن علم سودمند است. و يكى از علما را پرسيدند كه علم باطن چيست؟ گفت سرّى است از [اسرار] خداى كه در دل دوستان خود القا كند، فريشتهاى و آدميى را بر آن مطلع نگرداند. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ من امّتى محدّثين و مكلّمين و انّ عمر منهم، اى، در امت من محدّثان و مكلّمان باشند، و عمر از ايشان است.

مترجم مىگويد كه محدّث و مكلّم و مروّع آن كس باشد كه بارى تعالى وى را الهام دهد:

Maktaba Tul Ishaat.com

پس اگر آن الهام در دل مجرد باشد و به سمع نرسد، صاحب آن را مروّع گویند، و اگر به سمع وی رسد بآنکه گوینده را بیند، محدّث خوانند، و اگر گوینده را هم بیند، مکلّم باشد.

و ابن عبّاس: و ما ارْسَلْنا من قَبْلِك من رسولٍ و لا نبیّ«120» و لا محدّث،- ای «صدیقین»- خوانده است. و محدّث ملهم باشد، و ملهم آن باشد که در باطن دل او چیزی منکشف شود از جهت درون، نه از جهت محسوسات بیرون. و قرآن تصریح فرموده است که تقوی کلید کشف و هدایت است، و آن علمی است بتعلم. حق تعالی گفت: وَ ما خَلَقَ اللهُ في السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ«121» آیات را [30] به متقیان مخصوص گردانیده است. و گفت حق تعالی: هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ.«122» و بو یزید و غیر او گفتندی که عالم آن کس نیست که از کتابی یاد گیرد، و چون یاد گرفته باشد فراموش کند و جاهل گردد، عالم آن کس است که علم از پروردگار خود گیرد هر وقتی که خواهد، بدرس و تحفظ. و این عالم ربانی است، و در قول حق تعالی: آتَيْناهُ رَحْمَةً من عِنْدِنا وَ عَلَّمْناهُ من لَدُنَّا عِلْماً،«123» اشارتی است بدین. با آن که هر علمی که هست از اوست، لیکن بعضی از آن به واسطه تعلیم خلق است. و آن را علم لدنّی نگویند، بل علم لدنّی آن است که در سرّ دل گشاده شود بسببی مألوف بیرونی. و این شواهد نقل است. و اگر کل آن چه در او وارد شده است از آیات و اخبار و آثار جمع کرده آید از شمار بیرون آید.

و اما مشاهده این به تجربهها هم از شمار بیرون است. و بر صحابه و تابعین و کسانی که پس از ایشان بودند ظاهر شده است.

ابو بکر گفت عایشه را- رضی الله عنهما: انّما هما اختاك. و قوم«124» او حمل داشت. پس دختری زاد، و أبو بکر پیش از زادن دانسته بود که دختر است. و اختاك بدان گفت که عایشه را خواهری دیگر بود پیش از ولادت این خواهر.

و عمر- رضی الله عنه- در میان خطبه گفت: یا ساریة! الجبل الجبل! مترجم مىگوید که قصه این حدیث آن است که عمر- رضی الله عنه- لشکری به نهاوند فرستاده بود، و ساریه را امیر آن لشکر گردانیده، پس روزی بر منبر مدینه آن لشکر را به نهاوند در محاربت خصمان دید، و خصمان را قوّتی و شوکتی ملاحظه کرد، و لشکر اسلام را پناهی

مىبایست که بدان استناد«124» نمایند، و در آن حوالی کوهی بود، عمر از مدینه آن را مشاهده کرد و گفت: یا ساریة! الجبل الجبل! و حق تعالی آواز وی را به ساریه رسانید، و ساریه به کوه استناد نمود، و از آن جا با خصمان مقاتلت کرد و ظفر یافت. و دیدن عمر در آن حال و رسیدن آواز او به ساریه از جمله کرامتهای عظیم بود.

و انس بن مالك گفت که بر عثمان عفّان- رضی الله عنه- رفتم، و در راه زنی در نظر من آمده بود، و من تیز در وی نگریسته و جمال وی را تأمل نموده. چون به خدمت وی رسیدم گفت:

یدخل علیّ أحدكم و آثار الزّنا ظاهرة في عینیه، اما علمت انّ زنا العینین النّظر لتتوبنّ او لاعزّرنّك، ای، یکی از شما بر من در آید و آثار زنا در چشمهای او ظاهر باشد، آیا نمىدانی که زنای چشمها نگریستن است، توبه مىکنی و الا تعزیر فرمایم. گفتم: پس از پیغامبر- علیه السلام- وحی نازل مىشود؟

گفت: لا، و لکن تبصرة و برهان و فراسة صادقة، نی، و لکن بینایی و برهان و فراست صادق است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و أبو سعيد خراز گفت كه در مسجد حرام رفتم درويشى را ديدم كه بر او دو خرقه بود، در سرّ خود گفتم كه اين و امثال اين باريك بر مردمان. او مرا آواز داد و گفت: و اعلموا انّ اللّه يعلم ما في أنفسكم فاحذروه، اى، بدانيد كه خداى- عز و جلّ- آن چه در نفسهاى شماست مىداند، پس از او بترسيد. پس در سرّ خود استغفار كردم، او باز مرا آواز داد و گفت: و هو الّذي يقبل التّوبة عن عباده، اى، اوست كه توبه از بندگان خود قبول فرمايد. پس غايب شد از من، پس وى را نديدم.

و زكريا بن داود«125» روايت كرد كه أبو العبّاس مسروق بر أبو الفضل هاشمى رفت، و او بيمار بود و صاحب عيال و سبب رزق او دانسته نمىشد، گفت: چون برخاستم در نفس خود گفتم كه قوت او از كجا باشد؟ بانگ بر من زد و گفت اى أبو العباس اين همت دنى بگذار كه خداى تعالى را لطفهاى خفى است.

و احمد نقيب گفت كه بر شبلى در رفتم، گفت: ما را سيلى زدند [31] گفتم: خبر چيست؟

گفت: نشسته بودم بر خاطر گذشت كه تو بخيلى! گفتم من بخيل نيستم، خاطر معاودت نمود و گفت بلى بخيلى! من گفتم كه هر فتوحى كه امروز مرا باشد به اول درويشى كه مرا بيند بدهم، هنوز اين خاطر تمام نشده بود كه كس مونس خادم درآمد و پنجاه دينار پيش من نهاد و گفت: اين

را در مصالح خود صرف فرماى. من آن را بستدم و بيرون آمدم، درويشى نابينا ديدم كه پيش مزيّنى«126» نشسته بود و موى سر حلق«127» مىفرمود، نزديك او رفتم و صره زر به وى دادم، او گفت: مزيّن را ده. گفتم: پنجاه دينار سرخ است. گفت: نگفتيم تو را كه بخيلى! پس صرّه بر مزيّن عرضه داشتم، او گفت: در آن حال كه درويش پيش من نشست من از سر أجرت برخاستم، و بر اين سخن عقدى محكم بستم. پس من آن دينارها در دجله انداختم و گفتم: تو را هيچ كس عزيز نداشت كه نه حق تعالى وى را خوار گردانيد.

و حمزه عبد اللّه علوى گفت كه بر أبو الخير تينانى در رفتم و در نفس خود انديشيدم كه شرط تحيّت به جاى آرم و در سراى او طعام تناول نكنم، و چون از خدمت او برخاستم در عقب من آمد طبقى با طعام برداشته، و گفت: اكنون تناول بايد كرد كه از عهده آن چه انديشيده بودى تفصّى نمودى. و او به كرامات مشهور بود.

و إبراهيم رقى گفت كه من قصد زيارت او كردم، چون به خدمت او رسيدم وقت نماز شام بود، او نماز بگزارد و فاتحه نيكو نخواند. من در نفس خود گفتم كه سفر من ضايع شد، و چون از نماز فارغ شدم به حاجتى بيرون آمدم، شيرى قصد من كرد و من سوى او بازگشتم و حال باز نمودم، او بيرون آمد و بانگ بر شير زد و گفت: نگفتهام تو را كه مهمان مرا تعرض مرسان! او دور شد، من حاجت خود را به إتمام رسانيدم و به خدمت او باز رفتم، گفت: شما به تقويم ظاهر مشغوليد، بدان از شير مترسيد، و ما به تقويم باطن مشغوليم، شير از ما مترسد.

و آن چه از فراست مشايخ و اخبار ايشان از اعتقادها و ضميرهاى مردمان حكايت كردهاند باندازه است، بل آن چه از ايشان نقل شده است از مشاهده خضر- صلوات اللّه عليه- و پرسيدن از او، و شنيدن آوازهاى هاتف، و انواع كرامتها از حصر بيرون است. و حكايت با منكر سود ندارد تا آن را از نفس خود مشاهده نكند، چه هر كه اصل را منكر باشد تفصيل را انكار كند. و دليل قاطع كه كسى آن را انكار نتواند كرد دو كار است.

يكى عجايب خواب راست است، چه غيب در آن منكشف شود، و چون آن در خواب جايز بود در بيدارى نيز

Maktaba Tul Ishaat.com

مستحیل«128» نباشد. چه میان خواب و بیداری فرقی نیست، مگر در باز ایستادن

حواس و مشغول ناشدن به محسوسات. و بسیار بیدار باشد که در فکرت چنان غواصی کند که نشنود و نبیند، بدانچه مشغول باشد به نفس خود.

دوم اخبار پیغامبر است- علیه السلام- از غیب، و امور آینده، چنانکه قرآن بر آن مشتمل است.

و چون روا باشد پیغامبر را- صلّی الله علیه- غیر او را هم روا بود. چه پیغامبر عبارت است از شخصی که به حقایق امور دانا باشد و به اصلاح خلق مشغول، پس محال نبود که در وجود شخصی بود که به حقایق امور دانا باشد و به اصلاح خلق مشغول نبود، این را پیغامبر نخوانند، بل ولی گویند. پس هر که به انبیا بگرود و خواب درست را استوار دارد، لا محاله بر وی لازم آید که اقرار کند بدان که دل را دو در است: دری سوی بیرون، و آن در حواس است، و دری سوی ملکوت از درون دل، و آن در وحی و الهام و در دل [32] دمیدن است. و چون به هر دو اقرار کند، علمها را در آموختن و مباشرت اسباب مألوف حصر نتواند کرد، بل روا دارد که مجاهده راهی به سوی آن باشد. و این پیدا کردن چیزی است که تنبیه کند بر حقیقت آن چه یاد کردیم، از تردد عجیب که دل راست میان عالم شهادت و عالم ملکوت.

و اما سبب در آن که انکشاف کارها در خواب به مثالی باشد که به تعبیر آن حاجت بود، و همچنین تمثل فریشتگان برای انبیا و اولیا به صورتهای مختلف، آن نیز از اسرار عجایب دل است، و جز به علم مکاشفه لایق نباشد. پس بر این چه یاد کردیم اقتصار نماییم، چه آن در تحریض بر مجاهده و طلب کشف آن بسنده است.

و یکی از مکاشفان گفت که فریشتهای بر من ظاهر شد، و از من درخواست که بر وی املا کنم چیزی از ذکر خود که از مشاهده من پوشیده بود از توحید، و گفت: من عملی از آن تو ننوشتهام و دوست دارم که عملی از آن تو بالا برم که بدان در حضرت الهی تقرب نمایم. گفتم: نه فریضههای من مینویسی؟ گفت: بلی. گفتم: آن شما را بسنده باشد. و این اشارتی است بدان که کرام الکاتبین بر اسرار دل اطلاع نیابند، و ایشان را همین بر اعمال ظاهر وقوف باشد.

و یکی از عارفان گفت که یکی را از ابدال پرسیدم از مسئله مشاهده یقین، و او به جانب چپ خود نگریست و گفت: چه مىگویی، رحمك الله؟ پس به جانب راست التفات کرد و گفت:

چه مىگویی، رحمك الله؟ پس چشم پیش انداخت و روی به سینه خود آورد و گفت: چه مىگویی، رحمك الله؟ پس جوابی که از آن غریبتر نشنیده بودم بگفت. پرسیدم که موجب التفات

به سوی یمین«129» و شمال«130» چه بود؟ گفت: من این مسئله را نمیدانستم، از صاحب شمال پرسیدم، گفت ندانم، و از صاحب یمین که از او عالمتر است پرسیدم، هم به نادانی اعتراف نمود، پس سوی دل نگریستم و از او بپرسیدم، بدین جواب که با تو گفتم مرا جواب داد، و او عالمتر از هر دو است. و این معنی قول پیغامبر است- علیه السلام: انّ في امّتی محدّثین و ان عمر منهم در اثر است: انّ الله تعالی عزّ و جلّ یقول: ایّما عبد اطّلعت علی قلبه فرأیت الغالب فیه التّمسّك بذکری تولّیت سیاسته و کنت جلیسه و محادثه و انیسه، ای، خداوند- عز و جل- مىگوید: هر

Maktaba Tul Ishaat.com

بندهای که بر دل وی مطلع شوم و تمسك به ذکر خود در وی غالب بینم، متولی سیاست او شوم و جلیس و انیس و هم سخن او گردم. ابو سلیمان دارانی گفت: دل به منزلت خرگاهی است که گرد بر گرد آن درهای بسته بود، هر دری که گشاده شود در وی از آن اثری بود. مصنف گفت: بدین تقریرات روشن شد که دری از درهای دل سوی ملکوت گشاده است، و آن در به مجاهده و پرهیزکاری و اعراض از شهوتهای دنیا گشاده شود. و برای آن عمر خطاب به امیران لشکر نوشت: احفظوا ما تسمعون من المطیعین فانّه ینجلي لهم امور صادقة، ای، یاد گیرید آن چه از مطیعان شنوید که ایشان را کارهای صادق روشن شود. و یکی از علما گفت: ید عنایت و رعایت الهی بر دهنهای حکیمان است، نگویند مگر آن چه خدای- عز و جل- از حق ایشان را مهیا گردانیده است. و دیگری گفت:

اگر خواهم مگویم، که خدای- عز و جل- خاشعان را بر بعضی از سرّ خود مطلع مگرداند.

بیان تسلط دیو بر دل به وسوسهها و معنی وسوسة و سبب غلبه آن

بدان که دل- چنانکه یاد کردیم- بر مثال خرگاهی است که درها دارد، در هر دری از آن، حالها بر وی در آید. و مثال او چون هدفی است که از هر جانبي بدو تیرها مىرسد، یا مثل آینه منصوب است [33] که أصناف صورتهای مختلف بر آن مگذرد، و صورتی پس از صورتی در وی منماید، و از خالی نباشد، یا مثال حوضی است که آبهای مختلف از جویهای گشاده سوی او مىرود. و مداخل این اثرهای تازه در دل در هر حال یا از ظاهر است، و آن پنج حس است، و یا از باطن، و آن خیال و شهوت و خشم و اخلاقی است که در مزاج آدمی مرکب است. چه او از راه

حس چون چیزی دریابد اثری از آن در دل حاصل شود، و همچنین چون شهوت مثلا برانگیزد، به سبب بسیاری خوردن یا به قوّت که در مزاج است، در دل اثری ظاهر گردد. و اگر دست از احساس بدارد، خیالهایی که در نفس حاصل است باقی ماند. و خیال از چیزی به چیزی نقل کند، و به حسب گشتن خیال دل از حال به حال دیگر بگردد. و مقصود آن که دل همیشه در گشتن و اثر پذیرفتن است از این سببها.

و خاصترین اثرها که در دل حاصل شود خاطرهاست، و به «خاطر» آن مىخواهیم که از آن اذکار و افکار در دل آید، ای إدراکها و علمها، اما بر سبیل تجدد و اما بر سبیل تذکر. چه آن را خاطر خوانند از آن روی که در دل آید پس از آن چه دل از آن غافل بوده باشد، و «خطور» در دل آمدن اندیشه را گویند. و خاطرها محرك ارادتهاست، چه نیت و عزم و ارادت چیزی هر آینه پس از آن باشد که آن چیز در دل بگردد لا محاله. پس مبدأ کارها خاطرهاست، و خاطر رغبت را بجنباند، و رغبت عزم را، و عزم نیت را، و نیت اندامها را.

و خاطرها که محرك رغبت باشد دو قسم است: یکی داعی شر، اعنی، چیزی که در عاقبت زیان دارد. و دوم داعی خیر، اعنی، چیزی که در دار آخرت سود دارد. و این دو خاطر مختلف است، پس به دو نام مختلف حاجت باشد. و خاطر ستوده را الهام گویند، و خاطر نکوهیده را وسوسة. و معلوم است که این خاطرها حادث است، و هر حادثی را سببی باید. و چون حوادث مختلف باشد، بر اختلاف اسباب دلالت کند. و این از سنت الهی در «ترتیب مسبّبات بر اسباب» دانستنی است. چه هر گاه که دیوارهای خانه به نور آتش روشن شود و پوشش آن به دود تاریك و سیاه گردد، توان دانست که سبب تاریکی غیر سبب روشنی است. پس همچنین روشنی و تاریکی دل را دو سبب مختلف است. و سبب خاطری که داعی خیر باشد فریشته است، و سبب خاطری که داعی شر بود دیو. و لطیفهای را که دل بدان مستعد

Maktaba Tul Ishaat.com

آن شود که الهام فریشته قبول کند توفیق خوانند، و آن چه بدان استعداد آن یابد که وسوسه دیو را قابل شود اغوا و خذلان گویند. چه معنیهای مختلف به نامهای مختلف محتاج باشد.

و فریشته عبارتی است از خلقی که حق تعالی وی را بیافریده است که کار او افاضت خیر و أفادت علم و کشف حق و وعد به معروف است. و حق تعالی او را برای آن آفریده است و مسخر آن گردانیده.

و دیو عبارتی است از خلقی که حق تعالی وی را بیافریده است که کار او ضد آن است، و آن وعد به بدی و فرمودن فواحش و ترسانیدن از درویشی است در آن حال که قصد خیر کند.

پس وسوسة در مقابله الهام است، و دیو در مقابله فریشته، و توفیق در مقابله خذلان. و قول حق تعالی: وَ من کُلِّ شَیْءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ«131»، اشارتی است بر این چه همه موجودات مقابل و مزدوج است، مگر حق تعالی که او را مقابل نیست، بل یگانه حق است که آفریننده دوگانههاست. و دل میان دیو و فریشته در کشاکش است. پیغامبر- علیه السلام- گفت [34] في القلب لمّتان: لمّة من الملك ایعاد بالخیر و تصدیق بالحقّ، و لمّة من العدوّ ایعاد بالشّرّ و تکذیب بالحقّ و نهی عن الخیر، ای، در دل دو خطر است: خطرت«132» فریشته: وعده خیر و تصدیق حق، و خطرت دیو: ترسانیدن از بدی و تکذیب حق و بازداشتن از نیکی.

و حسن گفت که آن دو اندیشه است که در دل بگردد: اندیشه از خدای- عز و جل- و اندیشه از دشمن، پس رحمت خدای بر بندهای باد که در حال اندیشه توقف کند و تثبت واجب دارد تا آن چه برای خدای باشد به امضا رساند، و آن چه از دشمن بود آن را به مجاهده دفع گرداند.

و برای آن که دل میان این دو مسلط در کشاکش است، پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: قلب المؤمن بین إصبعین من أصابع الرّحمن. و خدای منزه و متعالی است از آن چه او را انگشتی باشد مرکب از گوشت و استخوان و خون و منقسم به انامل، و لکن روح انگشت سرعت گردانیدن است و قدرت جنبانیدن. چه تو انگشت خود را برای شخص او نخواهی، بل برای فعل او در گردانیدن خواهی. و چنانکه تو کارها به انگشتان کنی، باری تعالی آن چه کند به مسخر گردانیدن فریشته و دیو کند. و ایشان مسخر قدرت اویند در گردانیدن دلها، چنانکه انگشتان تو مسخر تواند در گردانیدن جسمها مثلا.

و دل به اصل آفرینش صلاحیت آن دارد که هم آثار فریشتگان قبول کند و هم آثار دیوان، و صلاحیت او هر دو جانب را متساوی است که یکی از آن بر دیگری راجح نیست. و رجحان یك جانب به متابعت هوی و مواظبت نمودن بر شهوات باشد، یا به دوری از آن و مخالفت آن. پس اگر آدمی مقتضی شهوت و خشم را متابعت کند، تسلط شیطان به واسطه هوی پیدا آید و دل

قرارگاه دیو و معدن او شود، زیرا که هوی مرغزار و چراخوار اوست. و اگر با شهوتها کارزار کند و آن را بر نفس خود مسلط نگرداند و به اخلاق فریشتگان تشبه نماید، دل مستقر فریشتگان و جای نزول ایشان گردد. و چون دل از شهوت و خشم و حرص و طمع و درازی امید و غیر آن از صفتهای بشری که از هوی منشعب شود خالی نباشد، هیچ

Maktaba Tul Ishaat.com

دل خالی نماند از آن چه دیو را در او به وسوسة جولانی بود. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما منکم من احد إلّا و له شیطان، ای، هیچ کس از شما نیست که نه وی را دیوی است. گفتند: یا رسول الله تو را نیز؟ گفت- علیه الصلاة و السلام: و أنا، إلّا أنّ الله تعالی أعانني علیه فأسلم و لا یأمرنی إلّا بخیر، ای، مرا نیز، الاّ آن است که باری تعالی مرا بر وی اعانت فرموده است، و او انقیاد نموده و مرا جز نیکویی نفرماید.

و این بدان است که دیو جز به واسطه هوی تصرف نکند. و هر که حق تعالی او را بر شهوت او اعانت فرماید تا چنان شود که جز آن جا که باید و بر اندازهای که باشد انبساط ننماید، شهوت او داعی شر نباشد. پس دیوی که آن را وسیلت سازد جز نیکویی نفرماید. و هر گاه که ذکر دنیا و مقتضی هوی بر دل غالب شود، دیو مجال یابد و وسوسة کند، و هر گاه که دل به ذکر خدای بازگردد، مجال دیو تنگ شود و از آن جا رحلت کند، و فریشته روی بدو آورد و الهام دهد. و محاربت میان لشکر فریشتگان و دیوان در معرکه دل همیشه باشد تا آن گاه که حصار دل یکی را از ایشان فتح شود، و در آن متمکن گردد و آن را وطن سازد، و گذشتن دوم بر آن بر سبیل اختلاس باشد.«133»

و بیشتر دلها را لشکر دیوان فتح کرده است و در تصرف آورده و به وسوسههایی [35]، که داعی گزیدن دنیا و گذاشتن آخرت باشد، مشحون گردانیده. و آغاز استیلای آن متابعت هوی است. و فتح آن پس از آن ممکن نگردد مگر بدان که دل ایشان از قبول کردن دیو خالی گردانیده شود، و این هوی و شهوت است. و عمارت«134» او به ذکر خدای باشد، و آن مطرح«135» آثار فریشتگان است.

جریر بن عبیده عدوی گفت که بر علاء بن زیاد از وسوسههایی که در سینه خود [مدیدم] شکایت کردم، او گفت: مثل آن مثل سمجی«136» است که دزدان بر آن گذرند، اگر در آن چیزی

یابند بدان مشغول شوند و الا بگذرند و بگذارند، یعنی دلی که از هوی خالی باشد دیو در آن درنرود. و برای آن حق تعالی گفت: إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ،«137» ای، تو را بر بندگان من که ایشان را راه نمودم و برگزیدم حجتی و قوّتی نیست. و هر که متابعت هوی کند او بنده هوی باشد نه بنده خدای، پس برای آن دیو بر او مسلط شود. و حق تعالی فرموده است: أَ فَرَأَيْتَ من اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ.«138» و این اشارتی است بدان که هر که هوی خدای و معبود اوست، پس او بنده شیطان باشد نه بنده خدای.

و عثمان بن عاصی گفت: یا رسول الله، دیو میان من و میان نماز و قرآن خواندن من حایل مشود. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: ذلك شیطان یقال له خنزب فإذا احسسته فتعوّذ باللّه منه و اتفل علی یسارك ثلاثا، ای، آن دیوی است که آن را خنزب گویند، چون او را احساس کنی بازداشت خواه به خدای از او، و آب دهن بر دست چپ خود سه بار بینداز. عثمان گفت: من هم بر این جمله کردم، حق تعالی آن را از من زایل گردانید.

و در خبر است: إنّ للوضوء شیطانا یقال له الولهان فاستعیذوا باللّه منه، ای، آبدست را دیوی است که او را ولهان گویند، پس بازداشت خواهید به خدای از وسوسه او. و وسوسه دیو را از دل محو نگرداند مگر ذکر چیزی جز آن که در آن وسوسة مکند، زیرا که در دل چون ذکری حاضر شود آن چه در او پیش از آن بوده باشد منعدم گرداند. و لکن هر چه جز خدای است و آن چه بدو تعلق دارد، روا که در او نیز مجال دیو باشد، پس همان ذکر خدای است- عز و جل- که جانب او امن باشد، و معلوم مشود که که در او مجال دیو نیست. و علاج چیزی جز به ضد او نباشد، و ضد

Maktaba Tul Ishaat.com

همه وسوسههای دیو ذکر خدای است به بازداشت خواستن و از حول و قوت خود بیزار شدن. و همین است معنی قول تو: أعوذ باللّه من الشّیطان الرّجیم و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه العلیّ العظیم. و بر آن قادر نباشند جز متقیان که ذکر خدای بر ایشان غالب باشد، و شیطان در دل ایشان بر سبیل اختلاس«139» ناگهان گردد. قال اللّه تعالی: إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ من الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ،«140» ای، وسوسه عارضی چون به متقیان رسد به خدای بازداشت خواهند، در حال مواقع کارهای خود ببینند و از مخالفت باری تعالی باز باشند.

و مجاهد گفت: در تفسیر قول حق تعالی: من شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ،«141» که دیو در دل آدمی

منبسط است، چون خدای را یاد کند واپس شود و انقباض نماید، و چون غافل شود باز بر دل او منبسط گردد. پس تطارد«140» میان ذکر خدای و وسوسه دیو همچنان است که میان روشنایی و تاریکی، و میان شب و روز. و برای تضاد ایشان حق تعالی فرموده است: اسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ الشَّیْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِکْرَ اللّه،«141» ای، دیو بر ایشان مستولی شد و ذکر خدای بر ایشان فراموش گردانید.

و انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: إنّ الشّیطان واضع خطمه علی قلب ابن آدم فإن هو ذکر اللّه تعالی خنس و ان نسی اللّه تعالی التقم قلبه، ای، دیو منقار خود بر دل پسر آدم نهاده است، پس اگر خدای [36] تعالی را یاد کند واپس شود، و اگر خدای را فراموش گرداند دل او را فرود برد.«142»

و ابن وضاح گفت، در حدیثی که آن را یاد کرد: إذا بلغ الرّجل أربعین سنة و لم یتب مسح الشّیطان وجهه بیده و قال بأبی وجه من لا یفلح، ای، چون مرد چهل ساله شود و توبه نکند، دیو دست خود بر روی او مالد و گوید: پدر من فدای روی کسی باد که رستگاری نیابد. و چنانکه شهوتها در گوشت و خون آدمی آمیخته است سلطنت دیو نیز در گوشت و خون او روان است، و محیط است به دل او از جانبها. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الشّیطان لیجری من ابن آدم مجری الدّم فضیّقوا مجاریه بالجوع، ای، دیو در فرزند آدم همچنان رود که خون در تن او، پس گذرهای او تنگ گردانید به گرسنگی. و آن بدان گفت که گرسنگی شهوت را بشکند، و مجرای شیطان شهوت است. و برای آن که شهوت از جوانب دل را بگرفته است، حق تعالی فرمود، بر سبیل حکایت از ابلیس: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقِیمَ ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ من بَیْنِ أَیْدِیهِمْ وَ من خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ،«143» ای، ایشان را ترصد نمایم و از راه راست که از سلوك آن به بهشت رسند بگردانم، بدانچه باطل را بر ایشان بیارایم از همه جهتها.

مترجم مىگوید که در تفسیر آمده است که «من بین أیدیهم» آن باشد که در آخرت که در پیش است شك اندازد. و «من خلفهم» آن که در دنیا که واپس مىگذارند ترغیب کند. و «عن أیمانهم» آن که این را بر ایشان مشتبه گرداند. و «عن شمائلهم» آن که معاصی را بدیشان بیاراید.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: إنّ الشّیطان قعد لابن آدم بأطرقه فقعد له بطریق الإسلام فقال له ا تسلم

و تنبذ دینك و دین آبائك؟ فعصاه فأسلم، ثمّ قعد له بطریق الهجرة فقال اتهاجر فتذر أرضك و سماءك؟ فیکون کالفرس في طویلة، فعصاه فهاجر، ثمّ قعد له بطریق الجهاد فقال: أ تجاهد و هو تلف النّفس و المال فتقاتل فتقتل فتنکح نساؤك و

Maktaba Tul Ishaat.com

يقسم مالك؟ فعصاه فجاهد. ثمّ قال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: من فعل ذلك فمات كان حقّا على الله تعالى أن يدخله الجنّة، و إن قتل أو مات غرقا أو حرقا أو اكله السّبع، اى، ديو فرزند آدم را ترصد نمود در راهها، و در راه اسلام گفت: چرا اسلام مىآرى و دين خود را و دين پدران خود مىبگذارى؟ پس او را بفرمانى نمود و اسلام آورد، و در راه هجرت گفت: چرا هجرت مىكنى و زمين و هواى خود را مىبگذارى؟ پس همچنان مىشود كه اسبى در طويله خود، پس او را فرمانبردارى نكرد و هجرت نمود، و در راه غزو گفت: چرا مجاهده مىكنى كه آن رنج تن و مال است، [آيا] كارزار كنى و كشته شوى كه زنان تو در حكم ديگران آيند، و مال تو را ديگران برند؟

پس او را مخالفت كرد و مجاهده قايم داشت. پيغامبر- عليه السلام- گفت: پس هر كه آن به جاى آرد، پس به آخرت پيوندد، بارى تعالى بر خود واجب گرداند كه او را در بهشت برد، اگر چه وفات او به كشتن باشد يا به غرق شدن يا به سوخته گشتن يا به شكستن ددهاى.«143»

پيغامبر- عليه السلام- معنى وسوسة ياد كرده. و از اين خاطرهاست كه در دل مجاهد گردد، كه كشته شود و عيال او در نكاح ديگرى درآيد و غير آن از آن جمله كه او را از مجاهده باز دارد. و اين خاطرها معلوم است. پس وسوسة [37] معلوم باشد به مشاهده. و هر خاطرى را سببى بود، و آن سبب را نامى بايد كه وى را تعريف كند، پس نام سبب او ديو است. و صورت نبندد كه آدمىى از او خالى باشد، و اختلاف آدميان به مخالفت و متابعت اوست. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما من احد الاّ و له شيطان. و بدين نوع از استبصار معنى وسوسة و الهام، و فريشته و ديو، و توفيق و خذلان روشن شد.

و پس از اين، نظر كسى كه در ذات ديو نظر كند كه او جسمى لطيف است يا جسم نيست، و اگر جسم است، در اندام آدمى جسم چگونه مداخلت كند؟ بحثى باشد كه در علم معامله بدان حاجت نباشد. بل مثال كسى كه از آن بحث كند چون مثال كسى باشد كه در جامه او مارى در رود، و او به دفع ضرر آن محتاج بود و او به پرسيدن از لون و طول و عرض آن مشغول شود، و آن عين جهل باشد. چه خاطرها كه باعث بدى است دانسته شود، و آن هر آينه بر سببى دلالت كند، و

معلوم است كه داعى بديى كه در مستقبل از آن بيم باشد دشمن بود. پس دشمن دانسته شد، بايد كه به مجاهده آن مشغول شده آيد. و حق تعالى در مواضع بسيار دشمنايگى او را تعريف فرموده است، تا بدان تصديق نمايى و از آن احتراز كنى. پس گفت- خداى تعالى: إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا من أَصْحابِ السَّعِيرِ.«144» و گفته: أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ«145»، پس بنده را بايد كه به دفع دشمن از نفس خود مشغول شود نه به سؤال از اصل و نسب و وطن او. [آرى] پس سزاوار آن است كه سؤال كند از سلاح او براى آن كه او را از خود دفع كند، و سلاح شيطان هوى و شهوت است، و آن اهل علم را بسنده است.

اما دانستن [صفت و ذات] و حقيقت او و حقيقت فريشتگان، اين ميدان عارفان است كه در علمهاى مكاشفه غواصى كنند، و در علم معامله به دانستن آن حاجت نيست.

آرى بايد بداند كه خواطر سه قسم است: يكى آن كه بقطع دانسته شود كه داعى شر است، و پوشيده نماند كه آن وسوسة است، دوم آن كه دانسته شود كه داعى خير است، و در آن چه آن الهام باشد شك نبود. سوم آن كه در آن تردد

Maktaba Tul Ishaat.com

باشد، و دانسته نشود که از خطرات فریشته است یا از خطرات دیو. چه از مکاید دیو یکی آن است که بدی را در معرض نیکی عرض دهد، و تمیز در آن غامض است، و بیشتر عابدان بدان هلاك شوند، چه دیو نتواند که ایشان را به بدی صریح خواند، پس بدی را بر صورت نیکی تصویر کند. پس عالم را به طریق وعظ مگوید: نمیبینی که مردمان مردگان جهلاند، و هلاك شدگان غفلت، و بر آتش نزدیك شده، تو را بر بندگان خدای رحمت نیست که ایشان را به وعظ و نصیحت خود از هلاك برانی؟ و خدای- عز و جل- تو را دل بینا و زبان تیز و لهجه مقبول داده است، پس چگونه نعمت او را ناسپاسی مکنی، و متعرض سخط او مشوی، و از اشاعت علم و دعوت بندگان خدای به صراط مستقیم ساکت مباشی؟

پس همیشه او را به حیلههای لطیف سوی آن مکشد که به وعظ مردمان مشغول شود. پس بدان دعوت کند که برای ایشان خود را بیاراید، و به تحسین لفظ و اظهار خیر تصنع نماید، و گوید که اگر تو این نکنی سخن تو را در دل ایشان وقعی نماند، و به حق راه نیابند. پس همیشه بر او این تقریر کند و در اثنای آن شوایب ریا و قبول جاه و تعزز به نشر علم و به چشم احتقار در مردمان نگرستن در او مؤکد [38] گرداند تا درجه درجه آن بیچاره را به نصیحت سوی هلاك کشد. پس

او سخن گوید و پندارد که قصد او خیر است، و«145» قصد او جز جاه و قبول نباشد، و به سبب آن هلاك شود، و«146» او پندارد که نزد حضرت الهی مکانتی دارد، و نزدیك حق- عز و جل- از آن جمله باشد که پیغامبر- علیه السلام- در حق ایشان فرمود: إنّ الله تعالی یؤیّد هذا الدّین بأقوام لا خلاق لهم في الآخرة«147» ای، خدای- عز و جل- این دین را استوار گرداند به گروهی که ایشان را نصیبی در آخرت نباشد. و گفت: و انّ الله یؤیّد هذا الدّین بالرّجل الفاجر.

و برای آن آمده است که ابلیس خود را به عیسی نمود و گفت: بگو لا اله الاّ الله. عیسی گفت: کلمه حق است، و لکن به قول تو نگویم. زیرا که او را در نیکوییها تلبیسهاست، و تلبیسات دیو از این جنس نامتناهی است. و بدان هلاك شوند عالمان و عابدان و زاهدان و درویشان و توانگران و أصناف خلق از آن جمله که ظاهر بدی را کراهیت دارند، و از نفس خود راضی نباشند که در معصیتهای مکشوف خوض کنند. و جملهای از مکاید دیو در «کتاب غرور» [در] آخر این ربع بخواهیم آورد. و شاید که اگر روزگار مهلتی دهد کتابی در این علی الخصوص تصنیف کنیم و آن را تلبیس ابلیس نام نهیم. چه تلبیس او اکنون در بلاد و عباد، در مذاهب و اعمال، منتشر شده است تا به حدی که از خیرات جز رسم نمانده است. و آن همه بدان است که تلبیسات و مکاید دیو را گردن نهادهاند.

پس واجب است بر بنده که در هر اندیشهای که به دل او آید توقف نماید تا بداند که خطرت فریشته است یا خطرت دیو. و مبالغت نظری واجب دارد به نور بصیرت نه به هوای طبع.

و جز به نور تقوی و عوارف علم«148» بر آن مطلع نتوان شد، چنانکه حق تعالی گفت: إِنَّ الَّذِینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ من الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا، ای، به نور علم رجوع نمایند. فإذا هُم مُبْصرون«149»، ای، اشکال ایشان را منکشف شود. و اما کسی که نفس خود را به تقوی ریاضت ندهد، طبع او مایل گردد بدان که تلبیس دیو را به متابعت هوی انقیاد نماید، و غلط او در آن بسیار رود و بزودی هلاك گردد. و نداند که در مثل ایشان حق تعالی فرموده است: وَ بَدا لَهُمْ من

Maktaba Tul Ishaat.com

الله ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ.«150» و چنان گفتهاند که آن کارهایی باشد که آن را حسنات پندارند، و چون نیکو بنگرند سیئات باشد.

و از انواع علمهای معاملت غامضتر آن است که بر خدعههای نفس و مکاید دیو وقوف

یابد، و آن فرض عین است بر هر بنده. و مردمان آن را بگذاشتهاند و به علمهایی مشغول گشته که وسوسهها را سوی ایشان کشد، و دیو را بر ایشان گمارد، و دشمنایگی او و طریق احتراز از او فراموش گرداند. و از بسیاری وسوسهها نرهاند مگر بستن درهای خواطر. و درهای آن از بیرون پنج حس است، و از درون شهوتها و علایق دنیا. و خلوت در خانهای تاریك در حسها ببندد، و از اهل و مال مجرد شدن مداخل وسوسههای باطن کم کند. و مع ذلك مدخلهای باطن از حیلههایی که در دل باشد باقی ماند، و آن دفع نشود مگر بدان که دل به ذکر خدای مشغول گردد.

پس آن همواره دل را در کشاکش دارد و با وی منازعت کند و از ذکر خدای مشغول گرداند، پس چاره نباشد از مجاهده او. و این مجاهدهای است که تا به وقت وفات انقطاع نپذیرد، چه هیچ کس از دیو خلاص نیابد ما دام که زنده بود.

آری، باشد که قوی باشد چنانکه وی را انقیاد ننماید، و شر او از نفس خود به مجاهده دفع گرداند، و لکن هرگز از مجاهده و مدافعه فارغ [39] نشود و بنیاز نگردد، ما دام که خون در تن او مىرود، چه ما دام که زنده باشد درهای دیو در دل او گشاده باشد و بسته نگردد، و آن شهوت و خشم و [حسد] و طمع [و شره] و غیر آن است،«149» چنانکه شرح آن بخواهد آمد. و هر گاه که در گشاده باشد و دشمن غافل نبود، جز به حراست و مجاهده دفع نشود. مردی از حسن پرسید که ابلیس خسبد؟ او تبسم نمود و گفت: لو نام لوجدنا راحة، ای، اگر بخفتی ما بیاسودیمی. پس مؤمن را از او خلاص نیست. آری راه دفع و تضعیف قوّت او بر او گشاده است. پیغامبر- علیه السلام- فرموده است: إنّ المؤمن ينضي شيطانه كما ينضي أحدكم بعيره في سفره، ای، مؤمن دیو خود را لاغر گرداند چنانکه یکی از شما اشتر خود را در سفر. و ابن مسعود گفت: شیطان المؤمن مهزول، ای دیو مؤمن لاغر باشد. قیس بن حجاج گفت که دیو من مرا گفت که در آن حال که من در تو آمدم چون اشتری بودم، و امروز چون گنجشکام. گفتم: چرا؟ گفت: به کتاب خدای مرا مىبگذاری.

و بر اهل تقوی متعذر نباشد بستن درهای دیو و نگاه داشتن آن به حراست، ای، درهای ظاهر و راههای روشن که به معاصی ظاهر انجامد، و در سرآمدن ایشان جز راههای غامض او نباشد،«150» چه ایشان آن را ندانند که حراست کنند، چنانکه در غرور عالمان و واعظان اشارت

کردهایم. و مشکل آن است که دیو را درهای گشاده سوی دل بسیار است، و در فریشتگان یکی است، و آن یکی بدین بسیار مشتبه شده است. پس مثال بنده چون مسافری است که شبی تاریك در بادیهای بماند که راههای آن بسیار باشد و مسالك آن غامض، پس نجات نیابد مگر به چشم روشن و طلوع خورشید. و چشم روشن در این مقام دلی باشد به تقوی صافی گشته، و خورشید روشن علم بسیار، که از کتاب و سنت مستفاد بود، چه در غوامض راههای او بدان راه

Maktaba Tul Ishaat.com

توان يافت و الا راههای او بسيار و غامض است. عبد الله بن مسعود گفت كه پيغامبر- عليه السلام- روزی خطی بكشيد و گفت: هذا سبيل الله. پس بر راست و چپ آن خط خطها كشيد و گفت: هذه سبل علی كلّ سبيل منها شيطان يدعو إليه. ثمّ تلا: «وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ»«151» لتلك الخطوط، ای، اين راههاست كه بر هر راهی از آن ديوی است كه سوی آن مخواند، پس اين آيت بخواند: اين راه راست من است، آن را متابعت كنيد، و اين راهها را متابعت مكنيد، ای، خطها را پس پيغامبر- عليه السلام- بسياری راههای او«152» بيان كرده است.

و ما راه پوشيده را از راههای او«153» مثالی نموديم، و آن راه آن است كه بدان فريبد عالمان و عابدان را كه مالك شهوتهای خود باشند و از معصيتهای ظاهر دست بدارند. پس بايد كه مثالی نماييم راه روشن او را كه پوشيده نماند، الاّ آن كه آدمی به سلوك آن مضطر شود: و آن چنان باشد كه روايت كردهاند كه پيغامبر- عليه السلام- گفت كه در بنی اسرائيل راهبی بود، پس شيطان كنيزكی را خفه گرفت«154»، و در دل اهل او القا كرد كه جز راهب علاج او نداند. پس او را نزديك راهب آوردند، او از قبول امتناع نمود، و چون بسيار إلحاح كردند برای رضای ايشان آن را قبول كرد، و برای معالجت نزديك او مبود. پس شيطان آمد، راهب را وسوسة كرد و مقاربت كنيزك را در چشم او بياراست و هميشه در آن مبالغت مينمود تا به ارتكاب فاحشه انجاميد، و حملی ظاهر [40] گشت. پس بار ديگر راهب را وسوسة كرد و گفت: هم اكنون اهل او بيايند و فضيحت شوی، پس او را بايد كشت، اگر اهل او بر تو آيند و او را طلب كنند توانی گفت كه وفات كرد و من او را دفن كردم. پس او را بكشت و دفن كرد. پس شيطان در دل اهل كنيزك القا كرد كه از او حمل گرفته بود، بدان سبب او بكشت و دفن كرد. ايشان بر راهب آمدند و از حال كنيزك پرسيدند، گفت: به آخرت پيوست. ايشان او را بدانچه از ابليس شنيده بودند مؤاخذت

نمودند، و در كشاكش انداختند. ابليس بر او آمد و گفت: من كنيزك را خفه گرفتم و اهل او را به تو راه نمودم، و اين جمله كارها به القای من بود، اگر خواهی كه نجات يابی مرا مطيع شو، دو بار مرا سجده كن. او بدين رشته در چاه شد، و دو بار وی را سجده كرد. و او آن است كه حق تعالی در حق او فرمود: كَمَثَلِ الشَّيْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ.«154»

پس بنگر كه چه حيلههای قوی كرد و چگونه راهب را به ارتكاب اين كبيرهها مضطر گردانيد. و آن همه بدان بود كه در قبول كنيزك برای معالجت او را فرمانبرداری نمود. و آن كاری آسان بود كه صاحب آن چنان پندارد كه خيری و حسنتی است، و به سبب هوای پوشيده، آن در دل او نيكو نمايد، پس او در إتمام آن كار ايستد، چنانكه كسی در خير راغب بود، پس آخر الامر از اختيار او بيرون شود، و بعضی از آن، سوی بعضی كشد چنانكه از آن مخلصی نيابد.

پس بازداشت خواهيم به خدای- عز و جل- از تضييع اوايل كارها. و پيغامبر- عليه السلام- بدين اشارت فرموده است در آن چه گفته است: من حام حول الحمی يوشك ان يقع فيه، ای، هر كه گرد مرغزاری گردد كه پادشاه آن را نگاه داشتن فرمايد، زود باشد كه در آن افتد.

بيان تفصيل مداخل ديو سوی دل

بدان كه مثال دل مثال حصنی است، و ديو خصمی كه خواهد كه آن حصن بستاند و بر آن مستولی شود. و حصن را نگاه نتوان داشت مگر بدانچه درهای او نگاه داشته شود و رخنههای او بسته آيد. و كسی كه درهای حصار نداند، نگاه

Maktaba Tul Ishaat.com

داشت آن نتواند. و نگاه داشت دل از فساد شیطان واجب است، و آن بر هر بنده مکلّف فرض عین است. و چیزی که اقامت واجب جز بدان میسر نشود آن هم واجب بود. و دفع دیو میسر نگردد مگر به دانستن مداخل او. و مداخل دیو و درهای او صفتهای بنده است. و آن بسیار است، و لکن ما اشارت کنیم به درهای بزرگ، که چون دروازههاست که از بسیاری لشکر دیو تنگ نیاید:

پس بدان که از درهای بزرگ او حسد و حرص است. و هر گاه که بنده بر چیزی حریص باشد، حرص او را کور و کر گرداند. چه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: حبّ الشّیء یعمی و یصمّ.

و نور بصیرت آن است که مداخل دیو بدو دانسته شود. و چون حرص و حسد آن را بپوشد نبیند،

و دیو فرصت یابد و در چشم حریص آن چه سبب رسیدن او بود به شهوت- اگر چه منکر و فاحش باشد- در لباس خوب عرضه دارد.

چه روایت کردهاند که چون نوح- علیه السلام- در کشتی نشست از هر حیوانی- چنانکه فرمان بود- جفتی در کشتی آورد. پس در کشتی پیری را دید، وی را نشناخت، فرمود که به چه موجب در کشتی آمدی؟ گفت: برای آن که تا در دلهای یاران تو تصرف کنم، چنانکه دلها با من باشد و تنها با تو. نوح فرمود که ای دشمن خدای، بیرون شو، که تو سنگسار لعنت شدهای! ابلیس گفت: پنج چیز است که من آدمیان را بدان هلاك کنم: سه از آن [41] با تو بگویم، و دو پوشیده دارم. حق تعالی به نوح وحی فرستاد که بدان سهگانه تو را حاجت نیست، بگو تا حال دوگانه با تو تقریر کند. نوح او را گفت. آن دو کدام است؟ گفت: آن دو خصلت است که ظن من در آن دروغ نشود و خلف از آن روی ننماید، بدان دوگانه بیشتر مردمان را هلاك کنم: یکی از آن حسد است که بدان ملعون و مطرود شدهام، و شیطان رجیم گشتهام، دوم حرص است که همه نعمتهای بهشت آدم را مباح بود، به سبب حرص مراد من از او برآمد.

و از درهای بزرگ او خشم و شهوت است. چه خشم هلاك عقل است، و چون لشکر عقل ضعیف شود، لشکر دیو اقدام نماید و ناگهان درآید. و هر گاه که آدمی در خشم شود، دیو او را بازیچه خود سازد، چنانکه کودك گوی را.

و آمده است که ابلیس موسی را- صلوات الله علیه- دید، گفت: ای موسی، حق تعالی تو را به رسالت برگزیده است و شرف تکلیم ارزانی داشته، و من از آفریدگان خدایم، گناهی کردهام، میخواهم که توبه کنم، در حضرت پروردگار شفیع باش تا توبه من قبول فرماید. موسی وی را اجابت فرمود و از حضرات الهی درخواست، فرمان آمد که حاجت تو روا کردم، بگو او را تا گور آدم را سجده کند تا توبه او قبول فرمایم. و چون موسی ابلیس را بدید فرمانی که بود با وی تقریر کرد، او گردنکشی نمود و در خشم شد و گفت: در حال حیات او را سجده نکردم، پس از وفات سجده خواهم کرد! پس گفت ای موسی، تو را بر من حقی ثابت شد، بدانچه در شفاعت من خوض نمودی، باید که در سه حال مرا یاد کنی تا تو را در آن هلاك نگردانم: یکی در آن حال که در خشم شوی، چه وسوسه من در دل تو باشد و چشم من در چشم تو، و در تو همچنان روم که خون رود، دوم در آن حال که روی به مصاف کافران داری و ایشان را کثرتی باشد، چه من در آن

Maktaba Tul Ishaat.com

حال فرزند آدم را از زن و فرزند و اهل یاد دهم تا بگریزد. سوم آن که بپرهیزی از مجالست زنی که محرم نباشد، چه من پیغام تو بدو رسانم و پیغام او به تو. و در این سخن به شهوت و خشم و حرص اشارت کرده است. چه گریختن از مصاف کافر به سبب حرص باشد بر حیات دنیا، و سجده ناکردن او آدم را پس از وفات از حسد بود، و آن از بزرگترین مداخل اوست.

و یکی از پیغامبران ابلیس را پرسید که به چه چیز فرزند آدم را غلبه کنی؟ گفت: به خشم و هوی. و آمده است که ابلیس خود را به راهبی نمود، او پرسید که از اخلاق فرزندان آدم کدام خلق تو را بر ایشان یاری دهندهتر است؟ گفت: تیزی، که چون بنده تیز باشد وی را همچنان گردانم که کودکان گوی را. و آمده است که دیو چنین گوید که فرزند آدم چگونه مرا غلبه کند، که چون راضی شود بیایم تا در دل او باشم، و چون خشم گیرد بپرم تا در دماغش جای سازم.

و از درهای بزرگ او دوستی زینت است در جامه و متاع خانه و دواب. چه دیو چون در دل آدمی آن را غالب یابد در آن دل بیضه نهد و بچه بیرون آرد، پس همیشه او را داعی باشد به عمارت سرای و آراستن سقف و دیوار و فراخ ساختن بناها، و تحریص کند در تزیّن و تجمل به جامهها و ستوران، و همه عمر او را در آن مسخر دارد. و چون او را در آن انداخت از معاودت او مستغنی باشد، چه بعضی از آن او را به بعضی کشد، و زایل نمشود چیزی که این آزار به او رساند تا آن گاه که عمرش [42] سپری شود و أجل فرارسد و بمیرد، و او در راه دیو و متابعت هوی باشد. و از آن، بیم آن بود که خاتمتش بر کفر بود. نعوذ باللّه منه.

و از درهای بزرگ او سیری است از طعام، اگر چه حلال و صافی باشد. چه سیری شهوت را بجنباند و با قوّت گرداند، و شهوتها سلاحهای دیو است.

و آمده است که ابلیس بر یحیی بن زکریا- صلوات اللّه علیه- ظاهر شد و بر او از هر چیزی آویزشها بود، گفت: ای ابلیس این آویزشها چیست؟ گفت: این شهوتهاست که در فرزندان آدم بدان تصرف کنم. گفت: در این میان مرا آویزشی هست؟ گفت: چون سیر شوی در آن حال از نماز و ذکر گرانیی در تو پیدا آید. گفت: جز آن چیزی هست؟ گفت: نی. گفت: با خدای- عز و جل- عهد کردم که هرگز شکم خود را از طعام پر نگردانم. ابلیس گفت: من نیز عهد کردم هیچ مسلمانی را نصیحت نکنم.

و از درهای بزرگ او طمع است در مردمان، چه طمع چون بر دلی غالب شود شیطان همیشه وی را تحریص نماید تا به انواع تلبیس و ریا تصنّع و تزیّن کند برای کسی که در او طمع دارد، تا به حدی که او را چون معبودی سازد. و پیوسته مساندیشد که در تودّد و تحبّب او چه حیلهها سازد، و در هر چیزی شروع کند تا بدان رسد. و اقل احوال او آن باشد که وی را ثنا گوید به چیزی که در وی نیست، و به ترك امر معروف و نهی منکر با وی مداهنت برزد.

و صفوان بن سلیم«155» روایت کرده است که ابلیس خود را به عبد اللّه بن حنظله نمود و گفت: ای پسر حنظله، یاد دار از من چیزی که تو را آموزم. گفت: مرا بدان حاجت نیست. گفت:

بنگر، اگر نیکو باشد قبول فرمای و اگر بد بود رد کن، ای پسر حنظله، از غیر خدای به رغبت چیزی مخواه، و بنگر که در حال خشم چگونه باشی.

و از درهای بزرگ او شتابزدگی است و تثبت نانمودن در کارها. پیغامبر- علیه السلام- گفته: العجلة من الشّیطان و

Maktaba Tul Ishaat.com

التّأنّي من الرّحمن، ای شتاب از دیو است و درنگ از حق تعالی. و خدای- عز و جل- گفته است: وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا«156» و گفته: خُلِقَ الْإِنْسانُ من عَجَلٍ،«157» ای، آدمی شتابزده است. و گفت: وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ من قَبْلِ أَنْ يُقْضى إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً،«158» ای، در خواندن قرآن مبادرت منمای پیش از آن که جبرئیل از گزارد وحی فارغ آید، و از پروردگار زیادت علم خواه. و این برای آن است که کارها باید که پس از بصیرت و معرفت باشد. و بصیرت به تأمل و مهلت محتاج بود، و شتاب مانع تحمل است از آن. و در حال استعجال، دیو بدی خود را رایج گرداند چنانکه دانسته نشود.

و آمده است که چون ولادت عیسی- علیه السلام- بود دیوان بر ابلیس آمدند و گفتند که بتان را سرنگون میبابیم. گفت: کاری بزرگ حادث شده است، شما بر جای خود باشید تا من آن را معلوم کنم. پس برپرید و از احوال شرق و غرب تفحص نمود، چیزی نیافت، پس عیسی را- علیه السلام- یافت که متولد شده بود، و فریشتگان گرد بر گرد او درآمده، پس به اتباع خود مراجعت نمود و گفت: پیغامبری متولد شده است، و هرگز هیچ زنی بار نگرفته بود و بار ننهاده که نه در حضور من بود مگر این، اکنون پس از این شب از بتپرستی نومید باید بود، و لکن فرزندان

آدم را از راه شتابزدگی و سبکی گمراه باید کرد.«159»

و از درهای بزرگ او درم و دینار است، و دیگر أصناف مالها از عروض و ستوران و ضیاع«160» و عقار«161»، و هر چه از مقدار قوت و حاجت زیادت باشد، آن مستقر دیو بود. چه هر که قوت دارد [43] فارغ دل باشد. و اگر صد دینار مثلا در راهی یابد، ده آرزو در دل او بخیزد که هر یك را صد دینار باید، پس آن چه یافت بس او نباشد، بل محتاج نهصد دیگر مشود، و«162» بدرستی پیش از وجود صد دینار مستغنی بود. و حالا صد دینار یافت و چنان پنداشت که بدان توانگر شد، به نهصد دیگر محتاج شد تا سرایی خرد و آن را عمارت کند، و کنیزك و متاع خانه و جامههای فاخر به دست آرد، و هر چیزی از آن مستدعی چیزی دیگر شود که ملایم و مناسب آن بود، و آن را پایانی نباشد، پس در هاویهای«163» افتد که آخر آن عمق دوزخ است، و جز آن، آن را آخری نیست.

ثابت [بنانی] گفت که چون پیغامبر- علیه السلام- مبعوث شد، ابلیس دیوان خود را گفت که کاری بزرگ حادث شد، بنگرید که آن چه کار است. ایشان به هر طرفی رفتند و بازآمدند و گفتند که ما را معلوم نشد که چه حادثه است. ابلیس گفت: من خبر محقق بیارم. پس برفت و باز آمد، گفت: محمد را به رسالت فرستادند. پس دیوان خود را بر یاران پیغامبر- علیه السلام- فرستادن گرفت، و ایشان خائب و خاسر بازمیآمدند و میگفتند که هرگز ما با مثل این قومی صحبت نکردهایم، بر ایشان دست میبابیم، اما چون به نماز مشغول مشوند آن همه محو میگردد. ابلیس گفت: آهسته باشید، شاید که خدای تعالی دنیا را بر ایشان گشاده گرداند، آن گاه حاجت شما از ایشان روا شود.

و آمده است که عیسی- صلوات الله علیه- سنگی زیر سر گرفته بود، ابلیس بر او گذشت و گفت: تو هم در دنیا رغبت نمودی! عیسی آن سنگ از زیر سر برداشت و سوی ابلیس انداخت و گفت: این هم با تمام دنیا تو را باشد. و به حقیقت هر که مالك سنگی باشد که به وقت خواب آن را زیر سرگیرد، از دنیا چیزی گرفته باشد که امکان دارد که عدّت دیو شود بر او. چه کسی که

Maktaba Tul Ishaat.com

قیام شب کند، مثلا برای نماز، اگر چه نزدیك او سنگی باشد که آن را بالین تواند ساخت، همیشه او را داعی باشد به خواب، و سنگ را بالین تواند ساخت، و اگر آن نباشد این خاطر در دل او نگردد، و رغبت خواب را قوّتی نباشد. در وجود سنگی این حال مباشد، پس چگونه باشد حال کسی که بالشها و نهالیهای«163» نرم دارد و جایهای نزه«164» و خوش؟ او را در عبادت خدای کی نشاط باشد؟

و از درهای بزرگ او بخل است و بیم درویشی. چه آن از نفقة کردن و صدقه دادن مانع باشد، و داعی بود به ذخیرهها ساختن و گنجنهادن، و عذاب الیم که موعد [مکاثران] است. و آن چه [مکاثران] را حق تعالی به عذاب الیم تهدید فرموده است این است، چنانکه قرآن بدان ناطق است.«165»

خیثمة بن عبد الرحمن گفت که شیطان گوید که فرزند آدم هرگز در سه چیز بر من غلبه نتواند کرد: بفرمایم او را تا مال از ناحق بگیرد، و در غیر حق صرف کند، و از حق بازدارد. و سفیان گفت: دیو را هیچ سلاحی چون بیم درویشی نیست، و چون کسی آن را قبول کند از او، در باطل شارع شود، و از حق منع کند، و به هوای نفس سخن گوید، و در حق پروردگار خود گمان بد برد.

و از آثار آفات بخل حرص است بر ملازمت بازارها برای جمع مال، و بازارها آشیانههای دیو است. بو امامه روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: إنّ ابلیس لمّا نزل إلی الارض قال: ربّ أنزلتني إلی الارض و جعلتني رجیما فاجعل لي بیتا. قال: الحمام. قال: فاجعل لي مجلسا، قال: الاسواق و مجامع الطرق [44] قال: فاجعل لي طعاما. قال: ما لم یذکر اسم الله تعالی علیه. قال: اجعل لي شرابا، قال: کلّ مسکر. قال: فاجعل مؤذّنا، قال: المزامیر. قال: اجعل لي قرآنا، قال: الشّعر، قال: اجعل لي کتابا، قال: الوشم، قال:

اجعل لي حدیثا، قال: الکذب. قال: اجعل لي مصاید، قال: النّساء، ای، ابلیس را چون به زمین فرو فرستادند گفت: ای پروردگار، مرا از اوج آسمان به حضیض زمین فرستادی، پس برای من خانه و مجلس و طعام و شراب و مؤذّن و قرآن و کتاب و حدیث و دامها تعیین فرمای. فرمان آمد که

خانه تو گرمابه است، و مجلس تو بازارها، و مجامع تو راهها، و طعام تو آن چه نام خدای بر آن یاد کرده نشود، و شراب تو هر چه مسکر است، و مؤذّن تو مزامیر، و قرآن تو شعر، و کتاب تو نگار، و حدیث تو دروغ، و دامهای تو زنان.

و از درهای بزرگ او تعصب است، برای مذهبها و هوسها، و کینه گرفتن بر خصمان، و به چشم استحقار و استخفاف در ایشان نگرستن. و آن از آن جمله است که هم فاسقان را هلاك کند و هم عابدان را، چه طعن در مردمان و مشغول بودن به ذکر نقصان ایشان صفت سرشتی است در طبع آدمی از صفتهای سبعی. و چون دیو چنان نماید که آن حق است و موافق طبع او باشد، حلاوت آن بر دل او غالب گردد، و او به کل همت خود بدان مشغول شود، و او بدان شاد و خوشدل باشد، پندارد که در دین سعی میکند، و او در متابعت دیو سعی نموده باشد.

یکی را بینی برای ابو بکر تعصب کند، آن گاه حرام میخورد و دروغ و سخن زیادتی میگوید، و در تعاطی انواع فساد میباشد. و اگر ابو بکر آن کس را میدید، اول دشمن آن شخص او میبود، که محب او آن است که بر راه او رود، و

Maktaba Tul Ishaat.com

سیرت او گیرد، و آن چه او دوست داشته است نگاه دارد. و از سیرت او آن بود که سنگی در دهن نهادی تا از گفتن ما لا یعنی مانع باشد. پس این فضولی«166» را از کجا رسد که دعوی دوستی و محبت او کند؟ و فضولی دیگر را بینی که برای علی- کرّم الله وجهه- تعصب بر زد. و از زهد علی و سیرت او- کرّم الله وجهه- آن بود که در ایام خلافت جامهای پوشید که آن را به سه درم خریده بود، و سرهای آستین را تا بند دست ببرید، و این فاسق را بینی که جامههای حریر میپوشد و از مالهایی که از حرام الفخته است تجمل مینماید، و مع ذلك دعوی دوستی علی- علیه السلام«167» میکند، و«168» روز قیامت اول خصمی او را علی- کرم الله وجهه- باشد.

و کاشکی بدانمی که کسی که فرزند عزیز آدمی را که روشنایی چشم و میوه دل او باشد بگیرد و بزند و رویش را بخراشد و مویش بکند و گوشش به انبر بردارد و مع ذلك دعوی دوستی و موالات پدر او کند، حال او به نزدیك پدرش چگونه باشد! و معلوم است که دین و شرع نزدیك ابو بکر و علی- علیه السلام«169» و دیگر صحابه- رضی الله عنهم- دوستتر از اهل و

فرزند و نفس ایشان بود. و کسانی که معاصی شرع ارتکاب نمایند، ایشانند که شرع را به ناخن پیرای شهوت پاره پاره میکنند، و بدان، نزدیك ابلیس که دشمن خدای و دشمن اولیای اوست دوستی میطلبند. پس دانی که روز قیامت حال ایشان نزدیك صحابه و دیگر اولیای خدای چگونه باشد؟ بل اگر پرده برداشته شود و ایشان را تعریف کرده آید که محبوب صحابه در امت پیغامبر چه بود، شرم دارند که با زشتی افعال خود ذکر ایشان برند. تا آن گاه شیطان ایشان را چنان نماید که هر که در دوستی بو بکر و عمر وفا کند آتش گرد او نگردد، و دیگری را در خاطر میدارد که هر که با دوستی علی به آخرت رود، او را بیمی نباشد. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- فرزند خود فاطمه را که جگر گوشه او بود فرمود که اعملي فانّی لا اغنی عنك من الله شیئا، ای، کار کن و در فرزندی من منگر که من چیزی را از کارهای [45] الهی از تو دفع نتوانم کرد.

و این مثالی است که از اهل هوی و بدعت آوردیم.

و حکم کسانی که برای شافعی و أبو حنیفه و احمد و مالك و غیره از ائمه تعصب کنند همچنین است. چه هر که مذهب امامی دعوی کند و بر سیرت او نرود، آن امام خصم او باشد. چه وی را گوید که مذهب من کار کردن بود، نه مجرد گفتن به زبان، چه گفتن زبان برای عمل باشد نه برای هذیان، پس چه افتاده بود که در عمل و سیرت که مذهب و مسلك من بود و در رفتن به حضرت الهی شارع و سالك آن بودم مرا مخالفت نمودی؟ پس به دروغ دعوی مذهب من کردی.

و این مدخلی است بزرگ از مداخل دیو، که بیشتر علما را بدان هلاك کرده است. و منبرها به کسانی تسلیم افتاده است که ترس ایشان از خدای اندك است، و [بصیرت] ایشان در دین ضعیف«169»، و رغبت ایشان در دنیا قوی، و حرص ایشان در گرفتن اتباع صعب، و گرفتن اتباع و اقامت جاه نمیتوانند مگر به تعصب، پس آن را در دل اتباع شیرین میگردانند، و بر کیدی که شیطان را در اوست تنبیه نمیکنند، بلکه در تنفیذ کید شیطان نایب او شدهاند، تا مردمان بر آن استمرار نموده و مهمات دین خود را فراموش کردهاند، و بدین طریق خود را و اتباع را هلاك گردانیده. خدای- عز و جل- ما را و ایشان را توبه دهاد.

Maktaba Tul Ishaat.com

حسن گفت: مرا چنان رسید که ابلیس گفت که معاصی را برای امت محمد بیاراستم، ایشان به استغفار پشت مرا بشکستند، پس گناهان دیگر که از آن استغفار نکنند برای ایشان

بیاراستم، و آن هوبها و بدعتهاست، و راست گفته است ملعون، از این جهت که ندانند که آن از سببهایی است که به معصیتها کشد، پس چگونه از آن استغفار کنند؟

و از حیلههای بزرگ شیطان آن است که آدمیان را، به خلافهایی که میان مردمان در مذهبها و خصومتها افتاده است، از نفس خود مشغول گرداند. عبد الله بن مسعود گفت که گروهی بنشستند خدای را یاد میکردند، دیو نزدیك ایشان آمد تا ایشان را از آن مجلس برکند و تفرقه گرداند، نتوانست، پس بر گروهی دیگر رفت که به حدیث دنیا مشغول بودند، فسادی در میان ایشان انداخت، به جنگ یك دیگر مشغول شدند، و مراد دیو ایشان نبودند، پس اهل ذکر برخاستند و بدیشان مشغول گشتند تا خصومت ایشان را به قطع رسانند«170»، و از مجلس ذکر تفرقه شدند، و مراد شیطان آن بود.

و از درهای بزرگ او آن است که عوام و جماعتی را که در علم ممارستی ندارند و در آن تبحر حاصل نکرده بر آن دارد که تفکر کنند در ذات باری تعالی و صفات او، و در کارهایی که عقل ایشان بدان نرسد، تا ایشان را در اصل دین به شك اندازد، و در حق باری تعالی خیالی بدیشان نماید که او از آن منزه و متعالی است. و بدان سبب ایشان در کفر یا بدعت افتند، و مع ذلك فرح«171» و مبتهج«172» باشند بدانچه در دل ایشان افتاده است، و پندارند که آن معرفت و بصیرت است و آن به ذکا«173» و زیادت عقل او بر او منکشف شده. و کسی که احمقترین مردمان باشد اعتقاد او در عقل خود قویتر بود. و کسی که عقل او ثابتتر باشد در اتهام نفس خود و گمانهای خود مبالغتر بود، و در پرسیدن از علما حریصتر.

عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- گفت: انّ الشّیطان یأتي أحدکم فیقول من خلقك؟ فیقول: الله تبارك و تعالی، فیقول: فمن خلق الله تعالی؟ فإذا وجد أحدکم ذلك فلیقل آمنت باللّه و رسله فانّ ذلك یذهب عنه، ای، دیو بر یکی از شما آید و گوید که تو را [46] که آفرید؟ او گوید: خدای. شیطان گوید: خدای را که آفرید؟ چون یکی از شما آن در حق خود بیابد باید که بگوید: به خدای و رسول او ایمان آوردهام. چه آن بدین طریق از وی بشود. پس پیغامبر- علیه السلام- در علاج این وسوسة بحث نفرموده است، چه این وسوسة عوام را باشد نه علما را.

و حق عوام جز آن نیست که ایمان آرند و تسلیم کنند و به عبادت و معیشت خود مشغول شوند، و علم را به علما بگذارند. و اگر عامیی زنا و دزدی ارتکاب نماید به از آن باشد که در علم سخن گوید، چه هر که بباتقان علم در خدای و دین او سخن گوید کافر شود، از آن روی که نداند، چنانکه کسی میان دریا رود با آن چه شنا نیاموخته باشد. و کیدهای شیطان در آن چه تعلق به مذهبها و اعتقادها دارد بباندازه است. و مقصود ما از این چه ایراد کردیم جز مثال نیست.

Maktaba Tul Ishaat.com

و از درهای بزرگ او بدگمانی است در حق مسلمانان. و برای آن حق تبارك و تعالی گفت: اجْتَنِبُوا كَثِيراً من الظَّنِّ،«174» ای، دور باشید از بسیاری از گمان.

مترجم مىگوید که آن گمان بد باشد در حق اهل خیر و در حق کسی که فسق او معلوم نبود.

و هر که در حق غیری به بدی حکم کند به گمان، دیو او را بر آن آرد که در حق او به غیبت زبان درازی کند و بدان هلاك شود، یا در اقامت حقوق او تقصیر کند، یا در اکرام او سستی نماید، یا در او به چشم حقارت نگرد و خود را به از او داند. و آن همه از مهلکات است. و برای آن شریعت از تعرض تهمتها منع فرموده است. پیغامبر- علیه السلام- فرموده است: اتّقوا من مواضع التّهم، ای، خود را از مواضع تهمتها نگاه دارید. تا به حدی که پیغامبر- علیه السلام- از آن احتراز نمود.

علی بن حسین- رضی الله عنهما- روایت کرد که صفیه دختر حیىّ [بن اخطب]«175» گفت که پیغامبر- علیه السلام- در مسجد معتکف بود و من به خدمت او رفتم، و در خدمت وی چندان بماندم که شب درآمد، و چون بازگشتم پیغامبر با من رفتن گرفت، در اثنای آن دو مرد از انصار پیش آمدند و سلام گفتند، پس بگذشتند، پیغامبر ایشان را بخواند و گفت: انّها صفیّة بنت حیىّ.

گفتند: یا رسول الله، در حق تو جز گمان نیك نباشد. گفت: انّ الشّیطان یجری من ابن آدم مجری الدّم و انّی خشیت ان یدخل علیکما، ای، دیو در فرزند آدم چنان رود که خون رود، و من ترسیدم که در شما درآید. پس بنگر که چگونه بر دین ایشان شفقت نموده است و ایشان را حراست فرموده، و چگونه در حق امت رحمت واجب داشته است و ایشان را احتراز از طریق تهمت بیاموخته، تا«176»

عالم پرهیزکار که به دین معروف باشد در احوال خود تساهل ننماید، و از راه عجب نگوید که در مثل من جز گمان نیك نباشد. چه در پرهیزکاری تو که متقنتر و عالمتر مردمانی همه خلق به یك چشم ننگرند، بل بعضی به چشم رضا نگرند و بعضی به چشم خشم. بیت:

و عین الرّضا عن کلّ عیب کلیلة

و لکن عین السّخط تبدی المساویا

ای، چشم رضا از دیدن همه عیبها کلال باشد«177»، و لکن چشم خشم بدیها را ظاهر گرداند.

پس احتراز از چشم بد و تهمت بر مردمان واجب است، چه بد مردان در همه مردمان جز گمان بد نبرند. و هر گاه که آدمیی را بینی که در حق مردمان بدگمان باشد و طالب عیبهای ایشان بود، بدان که باطن او خبیث است. و آن خبث باطن او از او مىتراود، و غیری را جز در آن مقام نبیند که اوست. چه مؤمن عذرها طلبد، و منافق عیبها جوید. و دل مؤمن در حق همه خلق نیکو گمان باشد.

پس این است بعضی از مداخل دیو در دل آدمی، و اگر خواهم که آن همه را مستقصی«178» بیارم نتوانم. و در این مقدار که گفتم [47] بر غیر آن«179» تنبیه است، چه در آدمی هیچ صفتی نکوهیده نیست که نه آن سلاح دیو است، و مدخلی از مداخل او.

سؤال دفع شیطان را چه علاج است؟ ذکر خدای و گفتن لا حول و لا قوّة الا باللّه بسنده باشد یا نه؟

Maktaba Tul Ishaat.com

جواب بدان که علاج آن بستن این مدخلهاست، و پاك کردن دل از این صفتهای نکوهیده. و ذکر آن دراز است. و غرض ما در این «ربع مهلکات» از این کتاب بیان علاجهای صفت مهلك است، و هر صفتی به کتابی مفرد حاجت دارد، چنانکه بخواهد آمد.

آری چون اصول این صفتها از دل برکنده شود، دیو را بر دل گذرها و خطرها باشد، و او را قرار نبود، و ذکر خدای از گذشتن مانع بود. زیرا که حقیقت ذکر را در دل تمکن نباشد، الاّ پس از آن که دل به تقوی معمور گردد و از صفات نکوهیده پاك شود، و الاّ ذکر حدیث نفس باشد که این را در دل سلطنتی«180» نبود، و تسلط دیو را دفع نکند. و برای آن حق تعالی گفت:

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ من الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا«180». تذکر را به متقیان مخصوص گردانیده است.

و مثال شیطان مثال سگ گرسنه است که به تو نزدیك شود: و چون به دست تو گوشت یا نان نباشد، به مجرد راندن دور گردد و آوازی او را دفع کند، و اگر گوشت بود و سگ گرسنه باشد، ناگهان بر گوشت اقدام نماید و به مجرد سخن دفع نشود. پس دلی که از قوت شیطان خالی است، شیطان از او به مجرد ذکر دفع گردد، و اما چون شهوتها بر دل غالب بود، حقیقت ذکر را در حواشی دل اندازد و نگذارد که ذکر در میان دل متمکن شود و خود در سیاهی دل قرار گیرد. و اما دلهای متقیان، که از هوی و صفتهای نکوهیده خالی باشد، دیو در او درآید، اما نه به سبب شهوتها، بل به سبب خالی شدن آن بدانچه از ذکر غافل شود، و چون به ذکر بازگردد، دیو پس خزد. و دلیل آن قول حق تبارك و تعالی [است]: فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ«181»، و سایر آیات و اخبار که در ذکر وارد است.

ابو هریره گفت: دیو مؤمن و دیو کافر فراهم آمدند، و دیو کافر فربه و چرب و پوشیده بود، و دیو مؤمن لاغر و أشعث«182» و گرد آلود و برهنه، پس دیو کافر از دیو مؤمن پرسید که تو را چه افتاده است؟ گفت: من با کسام که در خوردن و آشامیدن و روغن در خود مالیدن و جامه پوشیدن خدای را یاد کند، بدان سبب من گرسنه و تشنه و أشعث و گرد آلوده و برهنه مىمانم. و دیو کافر گفت: من با کسام که از این چه یاد کردی هیچ نکند، بدان موجب من در طعام و شراب و جامه او شریکم.

و محمد بن واسع هر روز پس از نماز بامداد این دعا بگفتی: اللهمّ انّك سلّطت علینا عدوّا بصیرا بعیوبنا یرانا هو و قبیله من حیث لا نراهم، اللهمّ فآیسه منّا کما آیسته من رحمتك و قنّطه منّا کما قنّطته من عفوك و أبعد بیننا و بینه کما أبعدت بینه و بین جنّتك انّك علی کلّ شیء قدیر. پس ابلیس روزی در راه مسجد خود را بدو نمود گفت: ای پسر واسع، مرا مىشناسی؟ گفت: تو کیستی؟ گفت: من ملعون.

گفت: چه مىخواهی؟ گفت: مىخواهم که این استعاذت کسی را نیاموزی. گفت: به خدای که هر که این را بخواهد از وی منع نکنم، اکنون تو هر چه خواهی بکن.

و عبد الرحمن بن ابی لیلی گفت که دیوی بود که پیش پیغامبر- علیه السلام- آمدی، شمعی افروخته به دست، و پیش او باستادی، و پیغامبر نماز مىگزاردی و قرآن مىخواندی و

Maktaba Tul Ishaat.com

استعاذت به جای مىآوردى، او از پيش نرفتى، پس جبرئيل- عليه السلام- وى را گفت: اين دعا بخوان [48]: أعوذ بكلمات الله التّامّات الّتي لا يجاوزهنّ برّ و لا فاجر من شرّ ما يلج في الارض و ما يخرج منها و ما ينزل من السّماء و ما يعرج فيها و من فتن اللّيل و طوارق النّهار الاّ طارقا يطرق بخير يا رحمن. و چون اين بخواند شمع او منطفى شد و به روى در افتاد.

و حسن گفت: چنين شنيدم كه جبرئيل بر پيغامبر- عليهما السلام- آمد و گفت كه عفريتى از جن تو را به بدى مسگالد«183»، چون به فراش خواهى رفت آية الكرسي بخوان. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: أتاني شيطان و نازعنى ثمّ نازعنى فأخذت بحلقة فو الّذي بعثني بالحقّ ما أرسلته حتّى وجدت برد لسانه على يدي، و لو لا دعوة سليمان صلوات الله عليه لاصبح طريحا، اى، ديوى بيامد و بارها با من منازعت كرد، پس من حلق او بگرفتم، و بدان خداى كه مرا بحق فرستاده است كه وى را نگذاشتم تا آن گاه كه سردى زبان او بر دست خود احساس كردم، و اگر نه دعاى سليمان سابق شده است، هر آينه افكنده بودى[1].

مترجم مىگويد كه معنى اين سخن آن است كه درجه كمال در تسخير پريان و ديوان مطلوب پيغامبر ما- عليه افضل الصلوات و التحيات- نبود، بلكه كمال قوّت علمى بود، چنانكه درخواسته است: رَبِّ زِدْنى عِلْماً. و پيغامبران را اگر چه كمال هر دو قوّت باشد، اما روا كه يكى از آن بر ديگرى راجح بود. و چون رجحان قوّت علم بر او راجحتر بود، در اظهار كمال تسلط بر ديوان اعتنايى نفرمود. و معلوم است كه كمال قوّت نظرى عالىتر از كمال قوّت عملى است، چه كمال قوّت نظرى تعلق به عالم غيب و ملكوت دارد، و قوّت عملى به عالم ملك و شهادت، و عالم شهادت سايه عالم غيب است. پس در رجحان عالم غيب بر عالم شهادت سخنى نماند. و در اين مقام بحثهاى دقيق است، و لكن از علم مكاشفه است، و در علم معامله بيش از اين ايراد نتوان كرد.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما سلك عمر فجّا الاّ سلك الشّيطان فجّا غير فجّه، اى، عمر در راهى شارع نشد كه نه ديو ترك آن گرفت و در غير آن شروع نمود. و اين بدان سبب است كه

[1] مقصود آن است كه اگر دعاى سليمان، كه مضمونش در اين آية «رَبِّ ... هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ من بَعْدِي» (ص 38- 35) آمده است، نبود و ديدار ديو براى ديگران ممكن بود، هر آينه شما آن را بر زمين افكنده مىديديد.

دلهاى ايشان از چرا خوار ديوان و قوت او- و آن شهوتهاست- پاك بود. و اگر تو طمع دارى كه ديو از تو، به مجرد ذكر دفع شود، چنانكه از عمر دفع شد، محال بود. و چون رنجورى باشى كه معده او به مايههاى غليظ مشحون باشد و او پيش از احتما«185» شربتى تناول كند و طمع دارد كه آن او را سودمند باشد، چنانكه كسى را كه پس از احتما و خالى كردن معده تناول كرده باشد. چه ذكر داروست، و تقوى پرهيزى كه دل را از شهوتها خالى گرداند. و چون ذكر در دل نزول كند [كه] از غير ذكر فارغ باشد، ديو از او دفع شود، چنانكه علت دفع شود، به سبب نزول دارو در معدهاى كه از طعامها خالى باشد.

حق تعالى گفت: إِنَّ في ذلِكَ لَذِكْرى لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ،«186» اى، در آن چه ياد كرديم پندى است آن كس را كه عقل دارد. و گفت: كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ من تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلى عَذابِ السَّعِيرِ،«187» اى، حكم افتاده است كه هر كه

Maktaba Tul Ishaat.com

متابعت شيطان كند او را گمراه گرداند و به عذاب آتش راه نمايد، بدانچه باطل را در چشم او بياراید. و هر كه به عمل خود شيطان را مساعدت نمايد او متابع او باشد، اگر چه خدای را به زبان ياد كند.

و اگر گويی كه حديث مطلق وارد شده است بدان كه ذكر ديو را براند، و فهم نكنی كه بيشتر عمومات شرع مخصوص است به شرطهايی كه علمای دين دانند، پس در نفس خود بنگر، چه، خبر چون معاينه [49] نباشد. و تأمل كن كه غايت ذكر و عبادت تو نماز است. پس دل خود را در حال نماز مراقب باش كه چگونه ديو او را سوی بازار و حساب معاملت كنندگان، و جواب خصمان مكشد، و چگونه تو را در واديها و مهالك دنيا مبرد، تا به حدی كه آن چه از فضول دنيا فراموش كرده باشی جز در نماز ياد نكنی، و شيطان جز در حال نماز بر تو و دل تو مزاحمت ننمايد. و نماز محك دلهاست، چه مساوی و محاسن آن در نماز ظاهر شود. و دلهايی كه به شهوت دنيا مشحون باشد نماز را قبول نكند، پس لا جرم ديو را از تو نراند، بل بسی باشد كه وسوسهها را زيادت كند. چنانكه دارو پيش از احتما سبب مزيد ضرر باشد، پس اگر خواهی كه از ديو خلاص باشی پرهيز تقوی«188» را تقديم نمای. پس داروی ذكر را تناول كن، چه اگر چنين كنی هر آينه ديو از تو بگريزد، چنانكه از عمر- رضی الله عنه- مگريخت. و برای آن وهب بن

منبّه گفت كه از خدای بترس و ديو را آشكارا دشنام مزن، چون در نهان دوست اويی، ای، او را فرمانبرداری مكنی.

و يكی از ايشان گفت: شگفت از كسی كه عصيان محسن مبرزد پس از آن كه إحسان او دانسته است، و ملعون را فرمانبرداری مكند پس از آن كه طغيان او شناخته است. و چنانكه حق تعالی فرموده است: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ،«189» و تو دعا مگويی و مستجاب نمشود، پس همچنين خدای را ياد مكنی و ديو از تو نمگريزد، به سبب آن كه شرطهای دعا و ذكر مفقود است.

إبراهيم بن ادهم را پرسيدند كه باری تعالی فرموده است: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ، و ما دعا مگوييم و اثر اجابت ظاهر نمشود؟ فرمود كه دلهای شما مرده است. گفتند: به چه؟ گفت: به هشت خصلت: اول آن كه حق خدای بشناختهايد و«190» بدان قيام ننمودهايد، و قرآن بخواندهايد و بر حدود آن كار نكردهايد، و گفتهايد كه پيغامبر را دوست داريم و سنت او بگذاشتهايد، و گفتهايد كه از مرگ مترسيم و مستعد آن نشدهايد، و خدای فرموده است: إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا،«191» و شما او را در معصيتها موافقت نمودهايد، و گفتهايد كه از آتش مترسيم و تنهای خود را بدان رسانيدهايد، و گفتهايد كه بهشت را دوست مداريم و برای آن كار نكردهايد، و چون از فراشهای خود برخاستهايد عيبهای خود را پس پشت انداختهايد و عيبهای مردمان را پيش چشم آوردهايد، و متعرض خشم خدای شدهايد، پس چگونه شما را اجابت فرمايد؟

سؤال داعی معصيتهای مختلف يك ديو است، يا ديوان مختلفند؟

جواب بدان كه تو را در علم معاملت به دانستن آن حاجت نيست، پس به دفع دشمن مشغول بايد شد و از صفت او نپرسيد. و نيكو گفتهاند: كل البقل و لا تسأل عن المبقلة، ای، تره بخور و از ترهزار مپرس. و لكن آن چه به نور استبصار و شواهد اخبار درست مشود آن است كه ايشان لشكرها فراهم آوردهاند، و هر نوعی را از معصيت ديوی مخصوص است كه بدان دعوت كند.

Maktaba Tul Ishaat.com

اما طریق استبصار ذکر آن دراز است، و آن مقدار که یاد کردیم تو را بسنده است. و آن یاد کرده آن است که اختلاف مسبّبات دلیل است بر اختلاف اسباب، چنانکه در نور آتش و سیاهی دود یاد کردیم.

اما اخبار مجاهد گفت که ابلیس را پنج فرزند است، و هر یکی را از ایشان بر چیزی از کار خود گماشته است. پس نامهای ایشان یاد کرد: ثبورا«192» و أعور [50] و مسوط«193» و داسم و زلنبور.

اما ثبورا صاحب معصیتهاست که وا ویلاه گفتن و جامه دریدن و بر روی زدن و سخن جاهلیت بر زبان راندن فرماید.

و اما أعور صاحب زناست که بر ارتکاب آن تحریض نماید.

و اما مسوط صاحب دروغ است.

و اما داسم آن که با مرد سوی اهل و عیال او رود و معایب ایشان بدو نماید و نایره خشم او بر ایشان مشتعل گرداند.

و اما زلنبور صاحب بازار است، و به سبب او اهل بازار همیشه درمانده کار باشند.

و بیرون این پنج، شیطان نماز را [خنزب]«194» گویند، و شیطان وضو را ولهان. و در آن خبرهای بسیار وارد است.

و چنانکه دیوان بسیارند فریشتگان هم بسیارند. و در کتاب «شکر سر» بسیاری فریشتگان و اختصاص هر یکی از ایشان به کاری که بدان منفرد است یاد کردهایم. ابو امامه [باهلی روایت] کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: و کلّ بالمؤمن مائة و ستّون ملکا یذبّون عنه ما لم یقدر علیه من ذلك النّفر سبعة املاك للبصر یذبّون عنه کما یذبّ الذّباب عن قصعة العسل في الیوم الصّائف ما لو بدا لکم لرأیتموه علی کلّ سهل و جبل کلّ باسط یده فاغر فاه و ما لو وکل العبد إلی نفسه طرفة عین لاختطفته الشّیاطین، ای، صد و شصت فریشته بر هر مؤمن موکل است تا آن چه او نتواند از او دفع کنند، از آن جمله هفت برای حفظ چشماند، آفتها را از او همچنان دفع کنند که مگس را از کاسه انگبین در روز تابستان ... مترجم میگوید: بر صحت این سخن برهان عقلی قایم است، بدانچه در علم تشریح مقرر است که چشم را هفت عضله است، چهار بر چهار جهت: زبر و زیر و دو بیغوله، و دو درون آن برای غلتانیدن چشم، و یکی باپیای«195» پیوسته تا از سست شدن نگاه دارد. و معلوم است که

عضله برای حرکت باید، و در عقلیات مقرر است که حرکت از جسم نتواند بود، پس حرکت را از اثبات روحانی چاره نبود، و مؤثر روحانی را یك اثر بیش نباشد، پس هفت حرکت را هفت محرك بباید.

... و آن چه اگر شما را ظاهر شود در هر سهل«196» و جبل آن را ببینید، همگنان دست گشاده و دهن بازکرده، و آن چه اگر بنده یك طرفة العین به نفس او«197» واگذاشته شود هر آینه دیوان وی را درربایند.

و أبو ایوب بن یزید گفت که به ما چنان رسیده است که با فرزندان آدمیان جنیان زایند، پس با ایشان ببالند. و جابر بن عبد الله گفت که چون آدم- صلوات الله علیه- به زمین آمد گفت: ای پروردگاری که میان من و این بنده عداوت قایم

Maktaba Tul Ishaat.com

گردانیدهای، اگر مرا بر وی یاری نکنی طاقت او ندارم. گفت: تو را هیچ فرزندی متولد نشود که نه فریشتهای به حمایت و رعایت او نصب کنم.

گفت: ای پروردگار، زیادت فرمای. فرمود که هر بدی را نیکویی پاداش دهم، و هر نیکویی را به ده، تا بدان حد که خواهم. گفت: زیادت فرمای. فرمود که در توبه گشاده است تا جان در تن است. و ابلیس گفت: ای پروردگار، این بنده را که بر مفضّل و مکرّم گردانیدی، اگر مرا بر وی اعانت نکنی با وی مقاومت نتوانم کرد. فرمود که وی را هیچ فرزندی متولد نشود که نه تو را هم فرزندی متولد شود. گفت: ای پروردگار، مزیدی باید. فرمود که در باطن ایشان همچنان در روی که خون رود، و سینه ایشان را خانه خود سازی. گفت: ای پروردگار، بر این هم مزیدی فرمای. فرمود که سوار و پیاده خود بر ایشان بر ران و در مال و فرزندان ایشان شریك شو، و ایشان را وعده ده [51] و وعده تو جز فریبش نباشد.

و ابو دردا- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: خلق الله عزّ و جلّ الجنّ ثلاثة أصناف، صنف حیّات و عقارب و خشاش الارض و صنف کالرّیح في الهواء و صنف علیهم الحساب و العقاب. و خلق الله عزّ و جلّ الانس ثلاثة أصناف: صنف کالبهائم، قال الله عزّ و جلّ: لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْیُنٌ لا یُبْصِرُونَ بِها (الآیة)«198» و صنف أجسادهم أجساد بنی آدم و أرواحهم أرواح الشّیاطین و صنف في ظلّ الله عزّ و جلّ یوم لا ظلّ الاّ ظلّه، ای، خداوند- عز و جل- پریان را سه صنف آفرید: اول مار و کژدم و حشرات ارض، و دوم چون باد در هوا، و سوم آن که بر ایشان حساب و عقاب باشد. و مردم را

هم سه صنف آفرید: یکی چون ستوران، و دوم آن که تنهای ایشان تنهای آدمیان باشد و جانهای ایشان جانهای دیوان، و سوم آن که در عزّ و منعت الهی باشند، روزی که عزّ و منعت نباشد جز عزّ و منعت او.

وهیب بن ورد گفت که به ما چنان رسید که ابلیس خود را به یحیی بن زکریا- صلوات الله علیهما- نمود و گفت: تو را نصیحت کنم؟ فرمود که نخواهم و لکن از احوال آدمیان مرا خبر کن.

گفت که ایشان نزدیك ما سه صنفاند: یك صنف از ایشان، که صعبترین أصناف است بر ما، آن است که روی بدیشان آریم و ایشان را در فتنه اندازیم و بر ایشان دست یابیم، پس ایشان به توبه و استغفار پناهند و همه کرده ما را باطل گردانند، پس ما بدیشان مراجعت نماییم و ایشان به توبه معاودت کنند، نه [ما را] نومیدی از ایشان حاصل آید و نه حاجت ما به وفا رسد، پس ما از ایشان همیشه در رنج باشیم. و صنف دوم آن که در دست ما چون گوساند در دست کودکان، چنانکه خواهیم ایشان را بگردانیم، و ایشان نفس خود را از ما کفایت کردهاند. و صنف سوم معصومانند مثل تو که ما بر هیچ چیزی از ایشان قادر نشویم.

سؤال دیو خود را چگونه به بعضی آدمیان نماید«199» و به بعضی نه؟ و چون کسی صورت او ببیند، آن صورت حقیقی او باشد، یا مثالی بود که خود را در آن مثال نماید، اگر صورت حقیقی او باشد، پس چگونه در صورتهای مختلف دیده شود؟ و چگونه به یك زمان در دو مکان بر دو صورت دیده آید تا دو کس او را به دو صورت مختلف ببینند؟

جواب بدان که فریشته و دیو را دو صورت است که آن حقیقت صورت ایشان است، و حقیقت صورت ایشان را به

Maktaba Tul Ishaat.com

مشاهده جز به نور نبوّت در نتوان يافت. چه پيغامبر جبرئيل را- صلّى الله عليهما و سلّم- بر صورت او جز دو بار ناديده بود: يك بار آن كه درخواست كه خود را بر صورت خود بدو نمايد، پس وعده كرد كه در حراء«200» خود را به تو نمايم، آن گاه بر حكم ميعاد طلوع نمود و از مشرق تا مغرب بگرفت، و بار ديگر در شب معراج نزديك سدرة المنتهى. و بارهاى ديگر در صورت آدمى ديدى، و بيشتر در صورت دحية الكلبي. و دحيه مردى خوبروى بود، و بيشتر آن باشد كه مكاشفه اهل مكاشفه از ارباب دل به مثال صورت او باشد، و شيطان در بيدارى براى او

متمثل شود،«201» پس او را به چشم ببيند و سخن او بشنود، و آن قايم مقام حقيقت صورت او باشد، چنانكه در خواب بيشتر پارسايان را منكشف شود. و كشف در بيدارى كسى را باشد كه به درجهاى رسيده بود كه او را مشغول شدن حواس به دنيا از مكاشفهاى كه در خواب باشد مانع نبود، پس در [52] بيدارى بيند آن چه را غير او در خواب بيند.

عمر عبد العزيز روايت كرد كه مردى از حق تعالى درخواست كه موضع ديو از دل آدمى وى را بنمايد. پس در خواب تن مردى ديد مانند بلور كه درون او از بيرون ديده شود، و ديو را ديد كه در صورت غوكى بر دوش چپ او ميان گوش و دوش نشسته، و خرطومى دراز و باريك در دوش چپ او فرو برده، و به دل او رسانيده و وسوسة مىكرد، و چون ذكر خداى در دل مىآورد واپس مىشد. و مثل آن به چشم در بيدارى هم مشاهده شود.

و يكى از مكاشفان او را بر صورت سگى ديده است كه بر مردارى به سينه خفته بود، مردمان را سوى آن مردار مىخواند. و مردار مثال دنيا بود. و اين به منزلت آن باشد كه صورت حقيقى او را مشاهده كند، چه لا بد است كه حقيقت او در دل ظاهر شود، از آن روى كه مقابل ملكوت است، و در آن حال بر روى ديگر او كه مقابل عالم ملك و شهادت است اثر او بتابد، زيرا كه يكى از آن به ديگرى پيوسته است. و بيان كرديم كه دل را دو روى است: يكى سوى عالم غيب، و آن مدخل وحى و الهام است، و روى ديگرى سوى عالم شهادت. پس آن چه از آن روى ظاهر شود كه سوى عالم شهادت است جز صورت متخيله نباشد. زيرا كه عالم شهادت همه متخيلات است، الاّ آن است كه حصول خيال گاهى از آن باشد كه سوى ظاهر عالم شهادت به حس بنگرد. پس روا باشد كه صورت موافق معنى نبود، تا«202» شخصى خوب صورت ديده شود و باطن او خبيث و سرّ او زشت بود، زيرا كه عالم شهادت عالمى بسيار تلبيس است.

و اما صورتى كه از اشراق عالم ملكوت بر سرّ دلها در خيال حاصل آيد جز مطابق و موافق صفت نباشد. زيرا كه صورت در عالم ملكوت تابع صفت است، پس لا جرم معنى زشت جز در صورت زشت ديده نشود. پس شيطان در صورت سگى و خوكى و غوكى و غيره ديده شود، و فريشته در صورت خوب كه آن صورت عنوان معانى باشد و محاكى«203» آن به صدق. و

براى آن قرد«204» و خوك در خواب بر آدمى خبيث دلالت كند، و گوسفند بر آدمى سليم جانب،«205» و همه أبواب تعبير همچنين. و اين را سرهاى عجيب است و آن از عجايب علمهاى دل است، و ذكر آن لايق علم معامله

Maktaba Tul Ishaat.com

نباشد. و مقصود آن است که تصدیق کرده شود بدان که شیطان ارباب دل را منکشف شود، و همچنین فریشته گاهی به طریق تمثل و محاکات، چنانکه در خواب باشد، و گاهی به طریق حقیقت. و بیشتر تمثل باشد به صورتی محاکی معنی آن که مثال معنی باشد، نه عین معنی، الاّ آن است که به چشم مشاهده افتد، مشاهده محقّق. و مکاشف به دیدن آن متفرّد باشد، بیرون کسانی که گرد بر گرد او باشند، چنانکه خفته به دیدن متفرّد بود.

بیان آن چه بنده را بدان مؤاخذت بود از وسوسهها و همتها و خاطرها و قصدهای دل، و آن چه عفو باشد و بدان مؤاخذت نرود

بدان که این کاری غامض است، و آیات و اخبار متعارض در آن وارد، و طریق تلفیق آن جز بر محققان علما ملتبس است. چه روایت کردهاند که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- فرموده: إنّ الله تعالی عفی عن امّتی ما حدّثت به نفوسها،«206» ای، خدای- عز و جل- حدیث نفس از امت من عفو فرموده است. و أبو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت حکایة عن الله: إذا همّ عبدی بسیّئة فلا تکتبوها علیه فان عملها فاکتبوها سیّئة، و إذا همّ [53] بحسنة فلم یعملها فاکتبوها حسنة فان عملها فاکتبوها عشرا، ای، چون بنده من قصد بدی کند آن را بر او منویسید، و اگر آن را در عمل آرد یك بدی بنویسید، و چون قصد نیکویی دارد و آن را در عمل نیاورد، آن را یك نیکی ثبت کنید، و اگر در عمل آرد ده نیکی. و آن حدیث را مسلم و بخاری در صحیحین آوردهاند. و این دلیل است بر آن که عمل دل و اندیشه او به بدی معفو است. و در لفظ دیگر: من همّ بحسنة فلم یعملها کتبت له حسنة، و من همّ بحسنة فعملها کتبت له إلی سبعمائة ضعف، و من همّ بسیّئة فلم یعملها لم تکتب له و ان عملها کتبت علیه سیّئة، ای، هر که قصد نیکویی در خاطر آرد و آن را نکند، [یك] نکویی برای وی نوشته شود، و هر که قصد نیکویی در خاطر آرد و بکند، تا هفت صد نکویی برای وی ثبت کرده شود، و هر که قصد بدی دارد و نکند، نوشته نشود، و اگر بکند، نوشته شود یك بدی. و در

لفظی دیگر: و إذا تحدّث بأن یعمل سیّئة فانا اغفرها له ما لم یعملها: ای، چون در نفس خود اندیشه کند که بر بدی اقدام نماید، من آن را بیامرزم ما دام که نکند. و این همه دلیل بر عفو است.

و اما آن چه بر مؤاخذت دلالت کند، قول حق تعالی: إِنْ تُبْدُوا ما فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ بِهِ اللهُ،«207» ای، اگر پیدا کنید آن چه در نفسهای شماست یا پوشیده دارید آن را، خدای- عز و جل- با شما بدان حساب کند. و قول او: وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا،«208» ای، در چیزی که تو را علم نباشد سخن مگوی، چه سمع و بصر و دل از این همه پرسیده خواهد شد، ای، باری تعالی بندگان را بخواهد پرسید از آن چه این حسها را در آن کار فرمودهاند. و این دلیل است بر آن که عمل دل چون عمل سمع و بصر است که از آن عفو کرده نشود. و قول او: وَ لا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ وَ من يَكْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ،«209» ای، گواهی را مپوشید، و هر که آن را بپوشد دل او بزهکار باشد. و قول او: لا يُؤاخِذُكُمُ اللهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ«210» بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ، ای، نگیرد خدای- عز و جل- شما را بدانچه در سوگندان بر زبان شما رود بقصد- چنانکه بر سبیل عادت برای صله سخن بر زبان کسی رود: و الله، و لا و الله. چه «لغو» سخنی را گویند که برویّت و فکرت گفته آید- و لکن بگیرد شما را بدانچه دلهای شما کسب کرده باشد، ای، قصد و عزیمت آن داشته بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و حق در این مسئله نزدیك ما دانسته نشود، تا احاطتی حاصل نیاید به تفصیل اعمال دل، از آغاز ظهور آن تا آن گاه که عمل بر جوارح ظاهر گردد. پس گوییم که:

اول چیزی که بر دل درآید خاطر است. چنانکه صورت زنی مثلا در دل کسی آید و در خاطر گردد که پس پشت اوست در راه، اگر بدان التفات کند هر آینه بیند.

دوم انگیزش رغبت در نگریستن. و آن حرکت شهوت است که در طبع مرکوز است، و این از خاطر اول زاید. و این را میل طبع خوانیم، و اول را حدیث نفس.

سوم حکم دل، بدانچه این را بیاید کرد، ای، باید که سوی او بنگرد. چه طبع چون مایل شود، ما دام که صوارف«211» دفع نگردد همت و نیت او را انبعاثی نبود، چه باشد که شرم یا بیم از التفات مانع آید. و عدم این صوارف از آن جمله است که به تأمل باشد. و آن همه حالها حکمی

بود از جهت عقل. و این را اعتقاد گویند، و او تابع خاطرها و میل باشد.

چهارم تصمیم عزم و جزم نیت بر التفات. و این را هم قصد و نیت گویند. و این [54] همت را آغازی ضعیف باشد. و لکن دل چون به خاطر او گوش دارد تا به حدی که محادثت او با نفس تطویل پذیرد، آن همت مؤکد گردد و ارادتی جزم شود. و چون ارادت جزم شد: باشد که پشیمان گردد و عمل آن را بگذارد، و باشد که کاری پیش آید که به سبب آن از آن غافل شود و عمل نکند و بدان التفات ننماید، و باشد که مانعی روی دهد و عمل بر او متعذر گردد.

پس در این مقام دل را پیش از عمل جوارح چهار حال است: اول خاطر، و آن حدیث نفس است، دوم میل، سوم اعتقاد، چهارم همّ نفس. پس گوییم که:

اوّل به خاطر گرفتار نباشد،«212» زیرا که خاطر در تحت اختیار داخل نشود.

[دوم] و همچنین میل [و] هیجان شهوت، زیرا که آن هم داخل اختیار نیست. و بدانچه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: عفی عن امّتی ما حدّثت به نفوسها، این دو حال را خواسته. چه حدیث نفس عبارتی است از خاطرها که در دل افتد، و در عقب آن عزم بر فعل نباشد. اما عزیمت و همت را حدیث نفس نگویند، بل حدیث نفس چنان باشد که از عثمان بن مظعون آمده است که در خدمت پیغامبر- علیه السلام- عرضه داشت که نفس من مىگوید که خوله«213» را طلاق دهم.

پیغامبر- علیه السلام- فرمود: مهلا انّ من سنّتی النّکاح، ای، آهسته باش که از سنت من نکاح است.

گفت: نفس من مىفرماید که خود را محبوب«214» گردانم. فرمود: مهلا خصاء امّتی دؤب الصّیام، ای، آهسته باش که خصی کردن امت من پیوسته روزه داشتن است. گفت: نفس من مىطلبد که راهب شوم، ای، از مردمان مفارقت گزینم و در شهرها ساکن نشوم، بل در بادیه باشم تا مخالطت مردمان از من منقطع شود. فرمود: مهلا رهبانیّة امّتی الجهاد و الحجّ، ای، آهسته باش که رهبانیت امت من غزو و حج است. و گفت: نفس من اقتضا مىکند که گوشت را بگذارم. فرمود: مهلا فانّی أحبّه و لو أصبته لاکلته و لو سألت الله لاطعمنی، ای، آهسته باش که من آن را دوست دارم، و اگر بیابم تناول کنم، و اگر از خدای بخواهم مرا بدهد. پس این خاطرها که با [آن] عزیمت فعل نبود حدیث نفس بود، و برای آن در خدمت پیغامبر- علیه السلام- مشورت کرد، چه با آن عزیمت و قصد فعل نبود.

Maktaba Tul Ishaat.com

سوم اعتقاد و حکم دل است بدان که این بباید کرد. و این متردد است میان آن که اضطرار باشد یا اختیار، و حالها در آن مختلف است. پس آن چه از آن اختیاری باشد، در آن گرفتاری بود، و آن چه اضطراری باشد، در آن گرفتاری نبود.

چهارم عزیمت است، و او همّ به کردن است، و بدان گرفتار باشد«215» الا آن است که چون نکند بنگریم: اگر به سبب ترس از خدای و پشیمانی بر عزیمت، کردن بگذارد حسنهای برای وی بنویسند، زیرا که همّ او سیّئه بود و باز بودن«216» و مجاهده نفس حسنه است، و هر چند همّ و عزیمت بر موافقت طبع بوده، دلالت نکند بر تمامی غفلت از باری تعالی، و باز بودن به«217» مجاهده بر خلاف طبع محتاج باشد به قوّتی عظیم، پس جدّ او در مخالفت طبع- و آن کار کردن است برای حق تعالی- قویتر است از جدّ او در موافقت دیو به موافقت طبع، پس حسنهای برای او ثبت افتد، زیرا که جهد او در باز بودن و همّ او بدان، راجح است بر همّ او به کردن. و اگر کردن آن به مانعی متعذّر شود، یا به سبب عذری آن را بگذارد، نه به سبب ترس از خدای، سیئهای [55] برای وی بنویسند، زیرا که همّ او فعل اختیاری دل است. و دلیل بر صحت این تفصیل آن است که در صحیح«218» مفصل آمده است، در لفظ حدیث.

گفت پیغامبر خدا- علیه السلام: قالت الملائكة ربّ فلان عبدك يريد ان يعمل سيّئة و هو أبصر، فقال تعالى: ارْقُبوهُ فانْ عَمِلَها فَاكتُبوها له بمثلها، و إن تركها فاكتبوها له حَسَنَةً، و انَّما تَرْكُها من جرّائی، ای، فریشتگان گویند: ای پروردگار، این بنده تو میخواهد که بدیی بکند و او بدان داناتر است. پس فرمود که او را چشم دارید: اگر این را بکند برای او مثل آن بنویسید، و اگر بگذارد«219» حسنهای برای او ثبت کنید، زیرا که گذاشتن«220» او برای من است. و اینجا «لم يعملها» گفته است، و آن خواسته است که برای خدای بگذاشت.

و اما چون عزم فاحشهای کند و آن به سببی یا به غفلتی متعذر شود، چگونه برای وی حسنهای ثبت افتد؟ که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفته است: انّما يحشر النّاس على نيّاتهم، ای، حشر مردمان بر نیتهای ایشان باشد. و ما میدانیم که هر که شبی عزم دارد که بامدادان آن مسلمانی را بکشد یا زنا کند پس در آن شب بمیرد، مصرّ مرده باشد«221» و حشر او بر نیّت او بود، و

او نیّت بدی داشته بود و عمل نکرده. و دلیل قاطع در این باب آن است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا التقى المسلمان بسيفيهما فالقاتل و المقتول في النّار. قيل يا رسول الله هذا القاتل فما بال المقتول؟ قال: لأنّه أراد قتل صاحبه، ای، چون دو مسلمان با شمشیرهای خود روی به یك دیگر آرند، کشنده و کشته هر دو در آتش باشند. گفتند: گناه کشنده ظاهر است، گناه کشته چیست؟ گفت: او کشتن یار خود خواسته است. و این نصّ است در آن چه او به مجرد ارادت مستحق آتش گشته است، با آن چه مظلوم کشته شده است. پس چگونه گمان توان برد که حق تعالی به نیت وهم مؤاخذت نفرماید؟ و هر چه در تحت اختیار بنده آید او بدان گرفتار باشد«219» تا آن گاه که آن را به حسنهای مکفر گرداند. و نقض عزیمت به پشیمانی حسنه است، به سبب آن، حسنهای برای وی ثبت مشود، و فایت شدن مراد به«220» مانعی حسنه نیست.

و اما خاطرها و حدیث نفس و هیجان رغبت، این همه در تحت اختیار نیاید، و مؤاخذه بدان تکلیف ما لا یطاق باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و برای آن چون قول حق تعالی: وَ إِنْ تُبْدُوا ما في أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ به الله،«221» نازل شد، طایفهای از صحابه به خدمت پیغامبر آمدند و گفتند که ما را چیزی تکلیف فرمودند که طاقت آن نداریم، یکی را از ما چیزی در خاطر گردد که دوست ندارد که آن در دل او ثابت شود، پس به آن محاسب«222» شود. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: لعلّکم تقولون کما قالت بنو اسرائیل: سمعنا و عصینا، قولوا: سمعنا و أطعنا، ای، شاید که شما همچنان خواهید گفت که بنو اسرائیل گفتند: سمعنا و عصینا، بگویید: سمعنا و أطعنا. پس حق تعالی به ایشان فرج ارزانی فرموده [پس از سالی] و: لا يُكَلِّفُ الله نَفْساً إِلَّا وُسْعَها،«223» منزل گردانید، و به نزول این آیت ایشان را فرج بخشید.

پس بدین ظاهر شد که هر چه از اعمال دل در وسع بنده در نیاید آن است که بدان مؤاخذ نشود. و برداشتن پرده از این التباس این است که تقریر افتاد. و هر که گمان برد که هر چه بر دل بگذرد حدیث نفس باشد و میان این سه قسم فرق نکند، هر آینه در غلط افتد. و چگونه به اعمال دلها مؤاخذت نباشد که کبر و عجب و ریا و نفاق و حسد و همه خبایث از اعمال دلهاست [56] بل سمع و بصر و دل، این همه چنانکه حق تعالی فرموده است مسئولند، مگر از آن چه در تحت اختیار نیاید. پس اگر چشم بناختیار بر نامحرم محرم افتد بدان گرفتار نباشد، و اگر بار دیگر در

او بنگرد بدان گرفتار بود، زیرا که این به اختیار است. پس خاطرهای دل همین حکم دارد، بل دل به گرفتاری اولی، چه اصل اوست.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: التّقوی هاهنا. و اشارت به دل فرمود. پس گفت حق تعالی: لَنْ يَنالَ الله لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ،«223» ای، گوشت و خون آن به خدای نرسد، و لکن نیت و اخلاص شما به خدای رسد. و گفت- علیه الصلاة و السلام: الاثم حزّاز«224» القلوب، ای، بزه آن است که در دل به بدی اثر کند. و شرح و بیان این مستوفی سابق شده است. و گفت:

پیغامبر- علیه السلام: البرّ ما اطمأنّ إليه القلب و ان أفتوك و أفتوك، ای، نیکویی آن است که دل بر آن قرار گیرد اگر چه تو را فتوا دهند و فتوا دهند. تا به حدی که مگوییم که دل مفتی چون به ایجاب چیزی حکم کند و در آن مخطی باشد، به کردن آن ثواب یابد. بل کسی که پندارد که آبدست دارد«225» وی را نماز باید گزارد: و اگر نماز بگزارد پس یادش آید،«226» مثاب باشد، و اگر بگذاشت«227» پس یادش آمد، معاقب بود. و کسی که در فراش خود زنی یابد و پندارد که اهل«228» اوست، به وطی«229» او عاصی نشود، اگر چه بیگانه باشد، و اگر پندارد که بیگانه است، به وطی او عاصی شود، اگر چه اهل او بود. و آن همه اعتبار دل است بجوارح.

بیان آن که تصور دارد که وسوسة در حال ذکر به کلیت منقطع شود یا نه

بدان که عالمانی که دل را مراقبت نمایند و در عجایب و صفات دل نظر فرمایند در این مسئله بر پنج قول مختلف شدهاند:

یکی آن که وسوسة به ذکر خدای منقطع شود. زیرا که پیغامبر- علیه السلام- فرموده است: و إذا ذکر الله خنس. و «خنوس» واپس شدن را گویند، و «واپس شدن از القای وسوسة» خاموش شدن باشد از آن، ای، چون خدای را یاد کند دیو از وسوسة ساکت شود.

دوم آن که اصل او نیست نشود، و در دل مرود و لکن اثر نکند. چه دل چون مستغرق ذکر

Maktaba Tul Ishaat.com

شود از وسوسة اثر نپذيرد، چنانكه كسى به انديشهاى مشغول باشد [چون] با وى سخن گويند، او فهم نكند اگر چه آواز بر سمع او گذرد.

سوم آن كه نه وسوسة ساقط شود و نه اثر او، و لكن بر دل غالب نباشد، و چنانستى كه از دور وسوسهاى ضعيف مىكند.

چهارم آن كه در حال ذكر لحظهاى نيست شود، و در لحظه ديگر ذكر بدو«229» نيست گردد، و در وقتهاى متقارب يك ديگر را متعاقب باشند، چنانكه به سبب تقارب گمان افتد كه متساويند. و مثال آن گويى«230» باشد كه بر آن نقطههاى متفرق بود، چون آن را بزودى«231» بگردانند آن نقطهها، به سبب زودى تواصل آن به حركت، دايرهها نمايد. و دليل اين قول آن است كه لفظ «خنس» وارد است،«232» و ما وسوسة را با ذكر مشاهده مىكنيم، و آن را جز اين وجهى نيست.

پنجم آن كه وسوسة و ذكر پيوسته در دل متساوى باشند بانقطاع. و چنانكه آدمى گاهى در يك حالت به چشم دو چيز بيند، همچنان دل نيز مجراى دو چيز باشد.

پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما من عبد الاّ و له أربعة أعين: عينان في رأسه يبصر بهما امر دنياه، و عينان في قلبه يبصر بهما امر دينه، اى، هيچ بندهاى نيست كه نه او را چهار چشم است: دو در سر كه بدان كار دنيا بيند، و دو در دل كه بدان كار آخرت مشاهده كند. و اين مذهب محاسبى است.

و نزديك ما آن است كه اين همه مذهبها درست است، و لكن همه قاصر است از آن چه به انواع وسوسهها محيط باشد. و هر كسى در نوعى از وسوسة نظر كرده است و از آن خبر داده، [57] و«233» وسوسهها انواع است:

نوع اول آن كه از جهت تلبيس براى حق باشد. چه شيطان حق را بپوشد و آدمى را بگويد كه تنعم لذتها نبايد گذاشت، چه عمر دراز است و در همه عمر از شهوتها باز بودن رنجى عظيم باشد! و در اين حال چون بنده عظمت حق تعالى و بزرگى ثواب و عقاب او ياد كند و گويد كه صبر از شهوتها سخت است و لكن صبر بر آتش سختتر از آن است و از تحمل يكى از آن دو

چاره نيست و وعده و وعيد خداى را پيش چشم آرد و ايمان و يقين خود را به تجديد رساند، ديو واپس خزد و بگريزد. چه نتواند گفت كه آتش صعبتر از باز بودن معاصى نيست، و القا نتواند كرد كه ارتكاب معصيت به آتش نرساند، چه ايمان او«234» به كتاب خداى دافع آن است. پس وسوسههاى او منقطع شود.

و همچنين به عجب وسوسة كند در عمل او، و گويد: كدام بنده خداى را چنان شناسد و چنان پرستد كه تو شناسى و پرستى؟ پس محل تو نزد حضرت الهى بغايت عظيم است! و بنده ياد آرد كه معرفت و قدرت و علم و دل و جوارح او كه بدان عمل كند همه آفريده خداى است، پس او را از كجا رسد كه بدان عجب آرد. پس بدين موجب شيطان واپس شود. چه نتواند گفت كه اين از خداى نيست، زيرا كه ايمان و معرفت مانع آن باشد. و اين نوعى است از وسوسة كه به نور ايمان و معرفت از عارفان به كلى منقطع شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

نوع دوم آن که وسوسه او به تحریك شهوت و برانگیختن آن باشد. و این دو قسم است. یکی آن که بنده بیقین داند که آن معصیت است، دوم آن که به ظن غالب داند. اگر بیقین داند، دیو شهوت را چنان نتواند انگیخت که در تحریك مؤثر باشد، و از انگیختن واپس نخزد. و اگر به ظن غالب داند، باشد که تأثیر او باقی ماند، چنانکه در دفع آن به مجاهده حاجت بود، پس وسوسة موجود باشد، و لکن آن وسوسة مدفوع است از غالب ظن.«235»

نوع سوم وسوسه او به مجرد خاطرها و یاد دادن«236» حالهای غایبه و تفکر در غیر نماز مثلا باشد.«237» پس بنده چون روی به تفکر آرد، ساعتی مندفع شود و معاودت نماید، و منقطع گردد و مراجعت کند. پس ذکر و وسوسة متعاقب باشند، و شاید که هر دو متساوق شوند،«238» تا به حدی که فهم بر معنی قرائت و آن خاطرها مشتمل باشد، چنانکه گویی دو موضوعاند از دل. و بغایت بعید است که این نوع به کلی مندفع شود، و لکن محال نیست. چه پیغامبر- علیه السلام- گفته

است: من صلّی رکعتین لیس یحدّث فیهما نفسه بشيء من الدّنیا غفر له ما تقدّم من ذنبه، ای، هر که دو رکعت نماز گزارد که در آن چیزی از دنیا نهاندیشد، گناه متقدم او آمرزیده شود. و اگر متصور نبودی بر این جمله یاد نفرمودی. الاّ آن است که آن جز در دلی صورت نبندد که محبت بر وی مستولی گردد، چنانکه مولع آن شود. چه ما مبینم کسی را که دل او مستغرق دشمنی باشد که از او رنج دیده بود، مقدار دو رکعت و بیش از آن در مجادله دشمن چنان تفکر کند که جز آن در خاطر او نگردد. و همچنین مستغرق محبت در محادثه«239» محبوب خود به دل چنان اندیشه کند و در فکرت چنان غواصی نماید که در دل او جز حدیث او نگردد، و اگر دیگری با او سخن گوید نشنود، و اگر کسی پیش او بگذرد چنان باشد که گویی او را نمبیند. و چون از خوف دشمن و حرص جاه و مال این متصور است پس چگونه از خوف آتش و حرص بهشت متصور نباشد؟

و لکن این عزیز الوجود«240» است به سبب ضعف ایمان به خدای و به روز قیامت.

و چون همه این قسمها و أصناف وسوسهها را تأمل کردی بدانی که هر مذهبی را از این مذهبها وجهی است، و لکن [58] در محل مخصوص.

و در جمله خلاص از دیو در لحظهای یا در ساعتی دور نیست، اما در محل مخصوص، و لکن در کل عمر دور است، و در جمله خلاص از وجود آن محال است. و اگر کسی از وسوسه دیو به خاطرها و انگیختن رغبت خلاص یافتی، پیغامبر- علیه السلام- خلاص یافتی. و آمده است که در نماز علم جامه خود دید، و چون سلام داد آن جامه را بینداخت و گفت: شغلني عن الصّلاة. و آمده است که در دست انگشترین زر داشت، در آن حال که بر منبر بود بدان نگریست، آن را بینداخت و گفت: نظرة إليه و نظرة إليكم. و آن به سبب وسوسه دیو بود به تحریك لذت نظر سوی علم جامه و سوی انگشترین زر- و آن پیش از تحریم زر بود، برای آن در انگشت داشت- پس بینداخت. و وسوسه نقود دنیا و عروض آن جز به انداختن آن و جدا شدن از آن انقطاع نپذیرد. پس ما دام که چیزی ورای حاجت در ملك او باشد، اگر چه یك دینار باشد، دیو او را در نماز خالی نگذارد از فکر دینار خود، از آن چه اندیشد که آن دینار را چگونه نگاه دارد، و در چه صرف کند، و چگونه آن را بپوشد تا کسی را بدان علم حاصل نیاید، و یا چگونه در اظهار آن کوشد تا بدان مباهات نماید، و غیر آن از وسوسهها. پس کسی که چنگال خود در دنیا آویزد و

Maktaba Tul Ishaat.com

طمع دارد که از دست دیو بجهد همچون کسی باشد که در انگبین فرو شود و پندارد که از زحمت مگس برهد و«240» آن محال است. چه دنیا دری عظیم است وسوسههای دیو را. و او را یك در نیست، بلکه درهاست.

حکیمی از حکما گفت که دیو بر آدمی از طریق معاصی درآید، اگر قابل آن نباشد، در نصیحت خوض نماید تا او را در بدعت اندازد، و اگر از آن ابا کند، تحرّج«241» و شدت فرماید تا حلال را بر خود حرام گرداند، و اگر آن را قبول نکند، در آبدست«242» و نماز وی را به شك اندازد تا از حد علم بیرون آید، و اگر از آن امتناع آرد، کارهای نیك را بر وی آسان گرداند تا مردمان صبر و عفت او مشاهده کنند و دلهاشان بدو میل کند و او به خود معجب«243» گردد و بدین وی را هلاك گرداند، و در این مقام لجاج او قوّت گیرد، چه آن در آخر درجات اوست، و داند که اگر از آن درگذرد از او خلاص یابد و به بهشت رسد.

بیان زود گشتن دل و انقسام دلها در تغیر و ثبات

بدان که صفتهایی که یاد کردهایم گرد دل درآمده است، [و] از درهایی که صفت آن سابق شده است آثار و احوال بدو«244» مىرسد، پس چنانستی که او هدفی است که علی الدوام از هر جانبي زخم مىخورد، و چون چیزی بدو رسد که از آن متأثر شود، از جانب دیگر ضد آن بدو رسد و صفت او را بگرداند. پس اگر فریشته بر او نزول کند و او را به حق خواند و او سوی آن گراید، دیو بر او درآید و بر هوی تحریض نماید و او از حق روی بگرداند و به هوی ملتفت شود،«245» و اگر دیوی او را سوی بدیی برد، دیوی دیگر سوی بدیی دیگر اندازد، و اگر فریشتهای سوی خیری کشد، فریشتهای دیگر سوی خیری دیگر کشد. پس گاهی میان دو فریشته در کشاکش باشد، و گاهی میان دو دیو، و گاهی میان فریشتهای و دیوی، و هرگز مهمل نباشد. و قول حق تعالی: أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ،«246» اشارتی است بدین. و بدانچه پیغامبر- علیه الصلاة

و السلام- بر صنع عظیم خدای در عجایب دل و گردانیدن آن اطلاع یافته بود سوگند بدان یاد کردی و گفتی: لا و مقلّب القلوب. و در دعا بسیار گفتی: یا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دینك. گفتند: یا رسول الله، مىبترسی؟ [59] گفت- علیه السلام: و ما یؤمّننی، و القلب بین إصبعین من اصابع الرّحمن یقلّبه کیف یشاء، ای، چه چیز آمن گرداند مرا، و دل من میان دو إصبع«247» است از اصابع رحمن، بگرداند آن را چنانکه خواهد.

مترجم مىگوید که تأویل این حدیث پیش از این مستوفی تقریر افتاده است.

و در لفظی دیگر: إن شاء ان یقیمه اقامه و ان شاء ان یزیغه ازاغه، آمده است، ای، اگر راست داشتن او خواهد راست دارد، و اگر بگردانیدن او خواهد بگرداند. و پیغامبر- علیه السلام- حال دل را به سه مثال بیان فرموده است. جایی گفته است: مثل القلب مثل العصفور یتقلّب في کلّ ساعة، ای، مثل دل مثل گنجشك است، در هر ساعتی بگردد. و جایی دیگر گفته: مثل القلب في تقلّبه کالقدر إذا استجمعت غلیانها، ای، مثل در گشتن او چون دیگ است آن وقت که در غایت جوش باشد.

و در جایی دیگر گفته: مثل القلب کمثل ریشة بأرض فلاة تقلبها الرّیاح ظهرا لبطن، ای، مثل دل چون مثل پری است

Maktaba Tul Ishaat.com

در زمین بیابان که بادها آن را از پشت به شکم مىگرداند. و این گردانیدنها را و اعاجیب صنع الهی را در گردانیدن آن، از آن روی که بدان راه نتوان یافت، جز مراقبان دلها و مراعیان«248» حالهای آن با خدای نشناسند.

و دلها در ثابت بودن بر نیکی و بدی و تردد میان آن سه قسم است:

یکی دلی که به تقوی عمارت پذیرفته و به ریاضت مزکّی باشد و از خویهای پلید پاك گشته، خاطرهای خیر از خزاین غیب و مداخل ملکوت در او منقدح شود، و عقل در آن خاطرها تفکر کند تا دقایق خیر در آن بشناسد، و بر اسرار و فواید آن مطلع گردد، و وجه آن به نور بصیرت او را منکشف شود، پس حکم کند که از کردن آن چاره نیست، و بر آن باعث و محرّض باشد، و او را به عمل کردن به آن بخواند. پس فریشته در دل بنگرد و او را به جوهر نیکو، و به تقوی پاك، و به ضیای عقل روشن، و به انوار معرفت معمور بیند، و آن را شایسته آن بیند که جای استقرار و فرمود آمدن او باشد. و در آن حال او را مدد فرماید به لشکرهایی که دیده نشود، و به هدایت خیرهای دیگر تا خیری به خیری ادا کند«249»، و دایم همچنین باشد. و امداد او به ترغیب در

نیکویی و آسان گردانیدن کار بر او بنهایت بود. و در قول تبارك و تعالی: فَأَمَّا من أَعْطی وَ اتَّقی وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری،«250» اشارت سوی آن است. و در مثل این دل انوار چراغ از بادخانه«251» ربوبیت روشن شود تا شرك خفی- که پوشیدهتر از رفتن مورچه سیاه است در شب تاریك- پوشیده نگردد، و هیچ پوشیدهای بر این نور پوشیده نماند، و چیزی از مکاید دیو بر او رایج نشود«252»، بل دیو بایستد و به سخنان مزخرف مزوّق«253» وسوسة کند، و او التفات ننماید. و این دل پس از آن که از مهلکات پاك شود بزودی معمور گردد به خصلتهای منجیات که یاد خواهیم کرد، از صبر و شکر و خوف و رجا و عفو و زهد و محبت و رضا و شوق و توکل و تفکر و محاسبه غیر آن. و او دلی باشد که حق تعالی به وجه کریم خود بر او اقبال فرماید، و دلی که به قول حق تعالی: أَلا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ،«254» و به قول او: یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ،«255» مراد اوست.«256»

دوم دل مخذول«257» که به هوی مشحون باشد و به خبایث مدنّس«258» و به خویهای نکوهیده ملوّث، درهای دیوان در او گشاده و درهای فریشتگان بر او بسته. و آغاز بدی در او آن باشد که خاطری از هوی در او پیدا آید، و دل سوی [حاکم]«259» عقل نگرد تا از او فتوا خواهد و وجه صواب از او استکشاف کند، و عقل در خدمت هوی ألف گرفته باشد [60] و با او انس پذیرفته، و بر مساعدت هوی و استنباط حیلهها برای او استمرار نموده، پس نفس آن را بیاراید و بر آن مساعدت نماید، و سینه به هوی منشرح«260» شود، و ظلمات او در آن منبسط گردد، بدانچه لشکر عقل از مدافعت او عاجز آید، و تسلط شیطان به سبب اتساع مکان و انتشار هوی قوّت گیرد، و به آراستن این معانی و فریفتن به امانی«261» روی بدو آرد، و به سخنان مزخرف او را وسوسة کند و به کلمات مزوّق«262» بفریبد. پس سلطنت«263» ایمان که به وعد و وعید داشته است ضعیف شود و نور یقیني که به خوف آخرت بوده است فرو مىرود، چه از هوی دودی تاریك سوی دل برود و أقطار آن را چنان شامل شود که انوار او انطفا«264» پذیرد، و عقل چون چشمی گردد که از دود

Maktaba Tul Ishaat.com

چنان پر شود که بدیدن نتواند. و همچنین غلبه شهوت دل را چنان کند که او را امکان توقف و استبصار نماند، و اگر واعظی راه بدو نماید یا سخن حق بدو رساند خود را از دریافتن آن کور و از شنیدن آن کر گرداند، و شهوت برانگیزد، و شیطان حمله آرد، و جوارح بر موافقت هوی در جنبش آید، و معصیت از خزاین غیب در عالم شهادت به قضا و قدر خدای ظاهر گردد، و به سوی چنین دل حق تعالی اشارت فرموده است به قول خود: أَ رَأَيْتَ من اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ أَ فَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا، أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا«264»، ای، دیدی کسانی را که هوای

خود را به خدایی گرفتند؟ تو بر ایشان موکل و نگاهبان نیستی که ایشان را به ایمان آری یا پنداری که بیشتر ایشان مبشنوند یا مبدانند، نه آنانند ایشان مگر چون ستوران در نادانستن آیتها و دلیلها، بل ایشان گمراهترند.

مترجم مىگوید که گمراهتر از آن گفته است که ستوران منفعت و مضرت خود مىدانند و متعهد را منقاد مىباشند، و ایشان منافع و مضار خود، که دایم خواهد بود، ندانند و خدای و رسول را انقیاد نمىنمایند. و نیز ستوران استعداد دانستن دلیلها ندارند و مصالح ایشان بر آن موقوف نیست، و ایشان را استعداد دانستن است و مصالح ایشان بر آن موقوف است، مع ذلك اعراض مىنمایند، پس گمراهتر باشند.

و به قول خود: لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ«265»، ای، کلمه عذاب بر بیشتر ایشان واجب گشته است، پس ایشان ایمان نیارند. و به قول خود: سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ«266»، ای، یکسان است بر ایشان بیم کنی یا نکنی، ایشان ایمان نیارند.

و بعضی دلها را به اضافت همه شهوتها حال این باشد، و بعضی را به اضافت بعضی شهوتها حال این بود، چون کسی که از بعضی چیزها بپرهیزد و لکن چون روی خوب بیند چشم و دل خود را نگاه نتواند داشت، و عقلش سبکسار شود، و در دل وی تماسکی نماند، یا چون کسی که خود را نگاه ندارد در چیزی که در آن جاه و ریاست و کبر باشد، و عنان تمالك از دست وی بشود، یا چون کسی که در حال خشم خود را ضبط نتواند کرد، اگر در وی به چشم استحقار نگرند یا عیبی از عیبهای وی بر شمرند، یا کسی که خود را باز نتواند داشت در آن حال که قادر شود بر گرفتن درمی یا دیناری، و به حرص در آن افتد، و از غایت ولع مروت و تقوی را فراموش

کند. و این همه بدان سبب باشد که دود هوی سوی دل بر رود تا به حدی که دل تاریك [61] گردد، و انوار بصیرت را انطفا«266» حاصل آید، و نور شرم و مروت و ایمان سوی اختفا گراید، و مراد شیطان را اقتفا«267» نماید.

سوم دلی که خاطرهای هوی در او سابق شود و سوی بدی خواندن گیرد، پس خاطر ایمان بدو لاحق گردد و بر خیر تحریض نماید. پس نفس به شهوت خود خاطر بد را یاری دهد و شهوت را قوی گرداند و تمتع و تنعم را بیاراید، و عقل خاطر نیکی را نصرت واجب دارد و شهوت را دفع کند و فعل او را تقبیح فرماید و به جهل نسبت دهد، و او را به ستور و دده مانند گرداند در آن چه بر بدی اقدام نماید و از عاقبت نه اندیشد، پس هوی سوی نصیحت عقل مایل شود.

آن گاه دیو بر عقل حمله آرد و داعی هوی را قوّت دهد و گوید: این چه تحرّج سرد است؟

چرا از هوای خود امتناع مىنمایی و نفس خود را مىرنجانی؟ هیچ کس را از اهل عصر خود مىبینی که مخالفت هوای خود مىکند و غرض خود مىگذارد؟ چرا لذتهای دنیا بدیشان مىگذاری تا ایشان تمتع گیرند، و نفس خود را از آن باز

Maktaba Tul Ishaat.com

مداری تا بدبخت و محروم و متعوب«268» ممانی و اهل روزگار بر تو مخندند؟ آیا تو مخواهی که منصب تو زیادت از منصب فلان باشد و درجه تو راجحتر از درجه بهمان بود؟ چه ایشان بر این چیزها اقدام مکنند و از آن امتناع نمنمایند، نمبینی که فلان عالم از فلان کار احتراز نمکند؟ و اگر آن کار بد بودی او از آن امتناع نمودی. پس نفس به شیطان میل مکند و سوی او مرود.

آن گاه فریشته بر دیو حمله آرد و گوید: هر که لذت حال را متابعت نماید و عاقبت را فراموش کند هلاك شود، چرا به لذتی حقیر فانی قناعت مکنی و لذت بهشت و نعیم آن را که جاوید خواهد بود مبگذاری؟ یا درد باز بودن«269» را از شهوت حالی گران مشماری و درد آتش باقی را سبك مانگاری؟ فریفته مشوی بدانچه مردمان از نفس خود غافل مشوند، و هوای خود را متابعت مکنند، و دیو را مساعدت منمایند، با آن چه عذاب آتش به معصیت دیگری از تو کمی نپذیرد؟ چه گویی اگر همه مردمان در تموز پیش آفتاب ایستند و تو را خانهای خنك باشد، آیا با ایشان مساعدت نمایی بدانچه در آفتاب ایستی، یا خلاص نفس خود طلبی بدانچه در خانه

خنك نشینی؟ پس چگونه از بیم گرمی آفتاب مردمان را مخالفت کنی و از بیم گرمی آتش مخالفت نکنی؟ پس نفس در این حال به سخن فریشته مایل شود.

و پیوسته میان دو لشکر متردد مباشد و میان دو گروه کشاکش منماید، تا آن گاه که بر دل کسی غالب باشد آن چه به او سزاوارتر بود: پس اگر غالب بر دل صفتهای شیطانی باشد که یاد کردیم، غلبه دیو را بود، و دل به جنس خود از أحزاب شیطان مایل شود، معرض«270» از دوستان خدای و موافق با دشمنان او، و بر جوارح او به تقدیر سابق چیزی گذرد که سبب دوری او باشد از خدای. و اگر اغلب بر دل صفتهای ملکی باشد، به اضلال«271» دیو و تحریض او بر دنیا و تحقیر او کارهای آخرت را التفات ننماید، بل به حزب الهی مایل شود و طاعت به موجب قضای سابق بر جوارح او ظاهر گردد. و «دل مؤمن میان دو إصبع«272» از اصابع رحمن» ای، میان تجاذب این دو حزب است و اغلب گشتن و نقل کردن اوست از حزبی به حزبی، اما همیشه ثبات نمودن با گروه فریشتگان یا با گروه دیوان، از هر دو جانب، نادر است. و این طاعتها و معصیتها از خزاین غیب به سوی عالم شهادت [62] به واسطه خزانه دل که از خزاین ملکوت است ظاهر شود، و چون ظاهر شد علاماتی باشد که اهل دل قضای سابق را بدان شناسد.

پس هر که سرشت او برای بهشت شده است، طاعت و اسباب آن وی را میسر است، و هر که آفرینش او برای آتش است، معصیت و اسباب آن بر وی آسان و اقران بد بر وی مسلط و حکم شیطان در دل او واقع. چه شیطان احمقان را به انواع حکم فریبد. چنانکه گوید: خدای رحیم است، از معصیت باکی نباید داشت، و همه مردمان ارتکاب مکنند و نمترسند، ایشان را مخالفت نباید کرد، و عمر دراز است، صبر کن تا فردا توبه کنی: یعدهم و یمنّیهم، و ما یعدهم الشّیطان الاّ غرورا، ای، ایشان را توبه وعده دهد و به مغفرت تمنیت کند،«273» و وعده دیو جز غرور نباشد.

پس بدین حیلتها و آن چه بدان ماند ایشان را به اذن خدای به هلاك رساند، و دلشان را برای پذیرفتن غرور فراخ و از قبول حقایق تنگ گرداند، و آن همه به قضا و قدر الهی باشد. قول تبارك و تعالی: فَمَنْ یُرِدِ اللهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ من یُرِدْ أَنْ یُضِلَّهُ یَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَیِّقاً حَرَجاً کَأَنَّما یَصَّعَّدُ فِي السَّماءِ،«274» ای، هر که را حق تعالی خواهد که راه راست نماید دل او را فراخ گرداند و

Maktaba Tul Ishaat.com

بگشاید تا اسلام را قابل آید، و هر که را خواهد که گمراه گرداند دل او را تنگ کند تا چنانستی که تکلیف ایمان بر او- از سختی و گرانی- تکلیف بر رفتن آسمان است. و قال تعالی: إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللهُ فَلا غالِبَ لَكُمْ وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ من بَعْدِهِ،«274» ای، اگر خدای- عز و جل- شما را نصرت کند هیچ کس شما را غلبه نتواند کرد، و اگر فرو گذارد هیچ کس شما را نصرت نکند. پس هادی و مضل«275» اوست: يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد لا رادّ لحكمه و لا معقّب لقضائه، بهشت را إبداع فرمود و اهلی برای آن بیافرید و ایشان را به طاعت مشغول گردانید، و آتش را ایجاد کرد و اهلی را برای آن پیدا آورد و ایشان را در معصیت انداخت. و خلق را علامت اهل بهشت و اهل آتش تعریف فرمود: إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ،«276» ای، نیکو کاران در ناز و نعمت باشند و بدکرداران در آتش افروخته. پس گفت: هؤلاء في النّار و لا أبالي، و هؤلاء في الجَنَّةِ و لا أبالي، ای، اصحاب شمال«277» در آتش باشند و باك ندارم، و اصحاب یمین«278» در بهشت باشند و باك ندارم. فتعالى الله الملك الحقّ لا يسأل عمّا يفعل و هم يسألون.

پس بدین مقدار اندك از ذكر عجایب دل اقتصار نماییم، چه استقصای آن لایق به علم معاملت نیست. و آن چه دانستن اغوار و اسرار علمهای معاملت را بدان حاجت بود یاد كردیم تا بدان منفعت گیرد كسی كه به ظاهرها قناعت ننماید و به پوست از مغز اكتفا نفرماید، بل چشم در معرفت دقایق اسباب گشاید، و آن چه یاد كردیم وی را كافی و مقنع آید. ان شاء الله تعالی.

كتاب رياضت نفس

و این دومین كتاب است از ربع مهلكات احیای علوم دین

[و در او یازده بیان است:

بیان فضیلت خوشخویی و نكوهش بدخویی بیان حقیقت خوشخویی و بدخویی بیان آن كه خویها به رياضت تغیّر پذیرد بیان سببی كه نكو خویی في الجملة بدان توان یافت بیان تفصیل طریق در تهذیب اخلاق بیان علامتهای بیماری دل و علامتهای باز آمدن وی به صحت بیان طریقی كه عیبهای نفس بدان بتوان شناخت بیان شواهد نقل از ارباب بصایر و شواهد شرع ... بیان علامتهای خوشخویی بیان طریق در رياضت كودكان در اول بالیدن ... بیان شرطهای ارادت و مقدمات مجاهده و تدریج مرید در سپردن راه رياضت]

بسم الله الرحمن الرحیم ربّ یسّر و تمّم بالخیر حمد متوافر و ثنای متكاثر خدای را كه به تدبیر خود كارها را تصریف«1» نمود، و تركیب خلق را بر حد اعتدال بیافرید، پس به نیكوترین وجهی آن را تصویر نمود، و صورت آدمی را با تزیین و تقویم«2» و تحسین تقدیر بنگاشت و از زیادة و نقصان در اشكال و مقادیر نگاه داشت«3»، و تحسین اخلاق را به اجتهاد بنده و تشمیر«4» او [63] گذاشت و به تخویف و تحذیر او را بر تهذیب آن داشت، و بر

Maktaba Tul Ishaat.com

خواص بندگان تهذیب اخلاق را به توفیق و تیسیر خود آسانی داد و به آسان گردانیدن دشوار آن بر ایشان منت نهاد. و درود بر پیغامبر گزیده و دوست پسندیده [و نبی و حبیب و صفی] و بشیر و نذیر او محمد مصطفی- صلّی الله علیه و سلم- که نور نبوت او از أساریر«5» او لایح«6»، و حقیقت خوی خوش از مخایل«7» و تباشیر«8» او لامع«9»، و بر اهل بیت و یاران او که روی اسلام را از تاریکی کفر بزدودند، و ماده«10» باطل«11» را قطع کردند، و خود را به تقلیل و تکثیر آن نیالودند.

بدان که خوی خوش صفت سید پیغامبران است و فاضلترین اعمال صدّیقان- و بتحقیق یك نیمه از دین آن است- و ثمره مجاهده متقیان و ریاضت متعبدان. و خویهای بد زهرهای

قاتل است و مهلکات هایل و مخازی«12» فاضح«13» و رذایل واضح و خبایث دور گرداننده از جوار رب العالمین، و صاحب آن را درآرنده در سلك دیو لعین، و درهای گشاده است سوی آتش افروخته خدای، که اطلاع آن بر دلهاست، چنانکه خویهای نیکو درهای گشاده است از دل به سوی نعیم جنان و جوار رحمان. پس خویهای پلید رنجوریهای دل و بیماریهای نفس است، الاّ آن است که بیماریی است که حیات ابد را فایت گرداند. و رنجوریی که جز حیات تن را فایت نکند بدو چه ماند؟

و چون طبیبان را در ضبط قانونهایی که علاج تنها را شاید عنایتی تمام است و در آن بیماریها جز فوات زندگانی فانی نیست، پس کمال عنایت در ضبط قانونهایی که علاج بیماریهای دل را شاید اولی. و تعلم این نوع از طب بر همه عاقلان واجب است، چه هیچ دل از بیماریها خالی نباشد، و اگر آن را مهمل گذارند تراکم پذیرد، و علتها مترادف و متظاهر گردد.

پس بنده محتاج باشد بدان که در شناختن علتها و اسباب آن در دقایق شروع نماید، پس در معالجت و اصلاح آن تشمّر واجب دارد، که مراد از قول حق تعالی: قَدْ أَفْلَحَ من زَكَّاها،«14» آن معالجت است، و مراد از قول او: وَ قَدْ خابَ من دَسَّاها،«15» اهمال آن معالجت.

و ما در این کتاب به جمله بیماریهای دل و کیفیت معالجت آن اشارت کنیم بر سبیل اجمال، بتفصیل علاج در بیماریهای مخصوص، چه آن در کتابهای باقی از این «ربع» بیاید. و غرض ما در این حال نظر کلی است در تهذیب اخلاق و تمهید قاعده راه آن. و ما آن را یاد کنیم و علاج تن را مثال آن سازیم تا ادراك آن به فهمها نزدیك شود. و روشن شدن آن به:

بیان فضیلت خوشخویی باشد، پس بیان حقیقت خوشخویی، پس بیان آن که خویهای بد به ریاضت تغیّر پذیرد، پس بیان سببی که خوشخویی بدان توان یافت، پس بیان تفصیل طریق در تهذیب اخلاق و ریاضت نفوس، پس بیان علامتها که بیماریهای دل بدان توان شناخت،

پس بیان طریقی که آدمی بدان عیبهای خود بشناسد، پس بیان شواهد نقل بر آن که طریق معالجت دلها به ترك شهوتهاست بس، پس بیان علامتهای خوشخویی، پس بیان طریق در ریاضت کودکان در اول نشو، پس بیان شروط

Maktaba Tul Ishaat.com

ارادت و مقدمات مجاهده.

و این یازده فصل است که مقاصد این کتاب را جمع کند. ان شاء الله تعالی.

بیان فضیلت خوشخویی و نکوهش بدخویی

بدان که حق تعالی پیغامبر و دوست خود را بر سبیل ثنا و اظهار منت و إبراز نعمت فرمود: وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ.«16» و عایشه- رضی الله عنها- گفت: خوی پیغامبر خوی قرآن بود. [و] قوله تعالی:

خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ.«17» پس پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- فرمود: هو ان تصل من قطعك و تعطی من حرمك و تعفو [64] عمّن ظلمك، ای، معنی آن است که بپیوندی با کسی که از تو ببرد، و بدهی به کسی که تو را محروم گرداند، و عفو کنی از کسی که بر تو ستم کند. و نیز پیغامبر- علیه السلام- گفت: بعثت لاتمّم مكارم الاخلاق، ای، مرا بفرستادهاند تا خویهای نیك را تمام گردانم. و گفت: أثقل ما يوضع في الميزان الخلق الحسن، ای، گرانتر چیزی که در ترازو نهاده شود خوی نیك است.

و مردی از پیش پیغامبر درآمد و گفت: دین چیست؟ فرمود: حسن الخلق. و از دست راست درآمد همین سؤال کرد، همین جواب أعادت فرمود. و از دست چپ درآمد و همین مسئله پرسید، همین جواب باز گفت. و از پس درآمد و همین سؤال القا کرد، پیغامبر در او نگریست و گفت: اما تفقه؟ هو ان لا تغضب، ای، نمدانی؟ دین آن است که در خشم نشوی. و پیغامبر را پرسیدند که شوم چه باشد؟ فرمود: سوء الخلق.

و مردی پیغامبر را گفت که مرا وصیت فرمای. گفت: اتّق الله حیث کنت، بترس از خدای هر کجا باشی. گفت: زیادت از این فرمای. فرمود: اتبع السيّئة الحسنة تمحها، ای، نیکویی را در عقب

بدی به عمل آر تا او را محو گرداند. گفت: زیادة فرمای. گفت: خالط النّاس بخلق حسن، ای، با مردمان به خوی خوش زندگانی کن.

و پیغامبر را پرسیدند: کدام عمل فاضلتر؟ فرمود: حسن الخلق. گفت: ما حسّن الله خلق امرئ و خلقه فيطعمه النّار، ای، حق تعالی خوی و خلقت بنده را نیکو نگرداند، پس [او] را طعمه آتش سازد.

و فضیل گفت: در خدمت پیغامبر تقریر کردند که فلان زن روز روزه دارد و شب نماز گزارد، و بدخوی است و همسایگان را به زبان برنجاند. فرمود: لا خير فيها و هي من اهل النّار، ای، در او نیکویی نیست و از اهل آتش است.

و بو دردا- رضی الله عنه- روایت کرد که از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که میگفت: اوّل ما يوضع في الميزان حسن الخلق و السّخاء و لمّا خلق الله عزّ و جلّ الايمان قال: اللّهمّ قوّنی فقوّاه بحسن الخلق و السّخاء، و لمّا خلق الله عزّ و جلّ الكفر قال: اللّهمّ قوّنی فقوّاه بالبخل و سوء الخلق، ای، اول چیزی که در ترازو نهاده شود خوشخویی و سخاوت است، و چون حق تعالی ایمان را بیافرید، گفت: ای بار خدای مرا قوّتی بخش. پس او را به خوشخویی و سخاوت قوی گردانید، و چون کفر را بیافرید، گفت: ای بار خدای مرا قوّتی ده. پس او را به بخل و بدخویی قوّت داد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله استخلص هذا الدّين لنفسه و لا يصلح لدينكم الاّ السّخاء و حسن الخلق، الا

Maktaba Tul Ishaat.com

فزيّنوا دينكم بهما، اى، حق تعالى اين دين را براى خود برگزيد، و دين شما را نشايد مگر سخا و خوشخويى، پس دين خود را بدين دو خصلت بياراييد. و گفت: حسن الخلق خلق الله الاعظم، اى، خوشخويى خوى بزرگ الهى است.

و پيغامبر را- عليه السلام- پرسيدند كه ايمان كدام كس از مؤمنان فاضلتر؟ گفت: أحسنهم خلقا، اى، خوشخوىتر ايشان، و گفت- عليه السلام- انّكم لن تسعوا النّاس بأموالكم فسعوهم ببسطة الوجه و حسن الخلق، اى، شما به مالهاى خود به همه مردمان نتوانيد رسيد، پس به گشادهرويى و خوشخويى به همه برسيد. و نيز گفت- عليه السلام- سوء الخلق يفسد العمل كما يفسد الخلّ العسل، اى، بدخويى كار را همچنان تباه كند كه سركه انگبين را.

و جرير بن عبد الله روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- مرا گفت: انّك امرؤ قد حسَّن الله خلقك فأحسن خلقك، اى، تو مردى كه حق تعالى خلقت تو نيكو گردانيده است، پس تو خوى خود

را نيكو گردان.

و براء بن عازب گفت: كان رسول الله صلّى الله عليه و سلّم [65] احسن النّاس وجها و أحسنهم خلقا، اى، پيغامبر نيكو رويتر و خوشخوىتر مردمان بود.

و أبو مسعود بدرى گفت كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- [در دعاى خود] گفتى: اللّهمّ كما حسّنت خلقى فحسّن خلقى، اى، بار خداى، [چنانكه] خلقت مرا نيكو گردانيدى خوى مرا نيكو گردان.

و عبد الله بن عمر گفت كه پيغامبر- عليه السلام- اين دعا بسيار گفتى: اللّهمّ انّى اسألك الصّبر و العافية و حسن الخلق، اى، بار خداى، از تو مىخواهم صبر و تندرستى و نيكويى خلق را.

و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: كرم المرء دينه و مروءته عقله و حسبه [حسن] خلقه، اى، كرم مرد دين اوست و مروّت او عقل او و حسب او خلق اوست.

اسامة بن شريك گفت: أعرابيان را ديدم كه از پيغامبر- عليه السلام- پرسيدند كه نيكوتر چيزى كه بنده را دادهاند چيست؟ گفت: خلق حسن. و گفت- عليه السلام: انّ احبّكم إلىّ و أقربكم منّى مجلسا يوم القيامة أحاسنكم اخلاقا، اى، دوستتر و نزديكتر شما به من روز قيامت آن كساناند كه خوشخوىتر شمااند.

و ابن عباس- رضى الله عنهما- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ثلاث من لم تكن فيه واحدة منهنّ فلا تعتدّوا بشيء من عمله: تقوى تحجزه عن معاصى الله عزّ و جلّ، او حلم يكفّ به السّفيه، او خلق يعيش به في النّاس، اى، سه خصلت است كه در هر كه يكى از آن نباشد عمل او عبره نبود:

پرهيزكارىى كه از معصيت خداى- عز و جل- مانع آيد، يا بردبارىى كه سفيه را بدان از خود باز دارد، يا خويى كه ميان مردمان بدان بزيد. و در آغاز نماز اين دعا گفتى: اللّهمّ اهدني لاحسن الاخلاق لا يهدى لاحسنها الاّ أنت و اصرف عنّى سيّئها لا يصرف عنّى سيّئها الاّ أنت.

و انس گفت كه در اثناى آن چه روزى در خدمت پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- بوديم فرمود: انّ حسن الخلق ليذيب الخطيئة كما تذيب الشّمس الجليد، اى، خوشخويى گناه را همچنان گدازد كه خورشيد يخ را. و گفت- عليه السلام: من سعادة المرء حسن الخلق، اى، از نيكبختى مرد خوشخويى است. و گفت- عليه السلام: اليمن حسن الخلق، اى، خجستگى خوشخويى است. و ابو ذر را گفت- عليه السلام: يا ابا ذر لا عقل كالتّدبير و لا حسب كحسن الخلق، اى، هيچ

Maktaba Tul Ishaat.com

نیست، و هیچ حسبی چون خوشخویی نیست.

و انس روایت کرد که ام حبیبه از پیغامبر- علیه السلام- پرسید که زنی را که در دنیا دو شوی بود در بهشت آن زن که را بود؟ فرمود: لاحسنهما خلقا كان عندها في الدّنيا، یا امّ حبيبة ذهب حسن الخلق بخير الدّنيا و الآخرة، ای، کسی را که نزدیك او خوشخوبتر بوده است در دنیا، ای ام حبیبه، خوشخویی نکویی دنیا و آخرت را ببرد. و گفت- علیه الصلاة و السلام: انّ المسلم المسوّد«18» ليدرك درجة الصّائم القائم بحسن خلقه و كرم ضريبته، ای، مسلمان عامی به خوشخویی و کرم عادت خود درجه کسی بیابد که روز در صیام و شب در قیام باشد. و در روایتي: درجة الظّمآن في الهواجر، ای، درجه کسی که در گرمگاه تشنه باشد.

عبد الرحمن بن سمره گفت که در خدمت پیغامبر- علیه السلام- بودم، فرمود: انّی رأيت البارحة عجبا رأيت رجلا من امّتی جاثيا على ركبتيه و بينه و بين الله عزّ و جلّ حجاب، فجاء حسن خلقه فادخله على الله تعالى، ای، دوش عجبی دیدم: مردی را از امت خود دیدم بر دو زانو نشسته و میان او و حضرت الهی حجابی بود، پس خوشخویی او بیامد و او را به خدای- عز و جل- رسانید.

و انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- [66] گفت: انّ العبد ليبلغ بحسن خلقه عظيم درجات الآخرة و شرف المنازل و انّه لضعيف العبادة، ای، بنده به خوشخویی خود درجههای عظیم آخرت و شرف منزلها بیابد، با آن چه در عبادت ضعیف باشد.

و آمده است که عمر- رضی الله عنه- در خدمت پیغامبر دستوری در آمدن خواست، و نزدیك او طایفهای [از] زنان قریش بودند که با وی [به] آواز بلندتر از آواز او سخن مىگفتند، و چون عمر را دستوری بود ایشان سوی حجاب شتافتند، عمر درآمد، و پیغامبر تبسم مىفرمود، عمر گفت: خدای- عز و جل- تو را خندان دارد،«19» مادر و پدر من فدای تو باد، یا رسول الله.

گفت: عجبت لهؤلاء اللّاتی كنّ عندي لمّا سمعن صوتك تبادرن الحجاب، ای، شگفت داشتم از این زنان که نزدیك من بودند، چون آواز تو بشنیدند سوی حجاب دویدند. عمر گفت: یا رسول الله، تو سزاوارتر بودی بر آن چه تو را حشمت داشتندی. پس عمر روی به زنان آورد و گفت: ای دشمنان خویش، مرا حشمت مىدارید و پیغامبر خدای را حشمت نمىدارید! گفتند: آری، تو درشتتر و

تندتر از پیغامبر خدایی. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- فرمود: مهلا يا ابن الخطّاب، فو الّذي نفسي بيده ما لقيك الشّيطان قطّ سالكا فجّا الاّ سلك فجّا غير فجّك، ای، آهسته باش ای پسر خطاب، پس بدان خدای که نفس من در قدرت اوست که شیطان هرگز تو را سالك راهی ندید که نه در غیر آن راه سلوك نمود. و گفت علیه السلام: سوء الخلق ذنب لا يغفر و سوء الظّنّ خطيئة نتوج، ای، بدخویی گناهی است که آمرزیده نشود، و بدگمانی گناهی است که از وی گناهان دیگر زاید. و گفت: انّ العبد ليبلغ من سوء خلقه اسفل درك جهنّم، ای، بنده از بدخویی به فرودترین درکات دوزخ

Maktaba Tul Ishaat.com

برسد.

آثار پسر لقمان حكيم از پدر پرسيد كه كدام خصلت از آدمى بهتر؟ گفت: دين. گفت: اگر دو خصلت باشد؟ گفت: دين و مال. گفت: اگر سه باشد؟ گفت: دين و مال و شرم. گفت: اگر چهار باشد؟

گفت: دين و مال و شرم و خوشخويى. گفت: اگر پنج بود؟ گفت: دين و مال و شرم و خوشخويى و سخاوت. گفت: اگر شش بود؟ گفت: اى پسر، چون اين پنج خصلت مذكور در كسى فراهم آيد، پاك پرهيزكار باشد و خداى را دوستدار و از شيطان بيزار.

و حسن گفت: هر كه بدخوى باشد، نفس او در عذاب بود.

و انس بن مالك گفت كه بنده به خوشخويى عالىتر درجه در بهشت بيابد با وجود كه عابد نباشد، و به خوى بد در نازلتر دركه از دوزخ بماند با وجود كه عابد باشد.

و يحيى بن معاذ گفت: در فراخى خويها گنجهاى روزيهاست.

و وهب بن منبّه گفت: مثل بدخويى مثل سفالينه شكسته است، نه آن را مرمت توان كرد، نه از آن گل حاصل آيد.

و فضيل گفت: صحبت با فاسق خوشخوى دوستتر از آن دارم كه با عابد بدخوى.

و عبد الله بن مبارك با بدخويى در سفر بود، با وى مدارا مىكرد و از وى احتمال«20» مىنمود، چون از وى جدا شد بگريست، وى را گفتند: چرا مىگريى؟ گفت: بر آن بيچاره دلم مىسوزد، از من جدا شد و آن خوى بد از وى زايل نگشت.

و جنيد گفت: چهار خصلت است كه بنده را به درجههاى عالى رساند، اگر چه علم و

عمل او اندك باشد: بردبارى، و جوانمردى، و فروتنى، و خوشخويى، و آن كمال ايمان است.

و كتّانى گفت: تصوف خوشخويى است، هر كه خوشخوىتر از تو باشد صوفىتر از تو بود.

و عمر- رضى الله عنه- گفت: با مردمان به خويهاى ايشان مخالطت كنيد، و به كارهاى ايشان جدا باشيد.

و يحيى بن معاذ [67] گفت: بدخويى گناهى است كه بسيارى طاعت با آن سود ندارد، و خوشخويى طاعتى است كه بسيارى گناه با آن زيان نكند.

و از ابن عباس- رضى الله عنه- پرسيدند كه كرم چيست؟ گفت: آن چه حق تعالى در كتاب خود بيان فرموده است: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاكُمْ. گفتند: حسب چيست؟ گفت: خوشخويى. و گفتهاند: هر بنايى را بنيادى است، و بنياد اسلام خوشخويى است.

و ابن عطا«21» گفت: هيچ كس را رفعت حاصل نيايد مگر به خوى خوش، و هيچ كس كمال آن نيافت مگر مصطفى- صلّى الله عليه و سلّم- و نزديكترين خلق به خداى آن كساناند كه در خوشخويى به وى اقتدا كنند.

بيان حقيقت خوشخويى و بدخويى

بدان كه مردمان در حقيقت خوى خوش سخن گفتهاند كه آن چيست، و حقيقت آن را تعرّض«22» ننمودهاند، و جز ثمره آن را بيان نكرده، پس كل ثمرات آن را مستوفى نگفته، بل هر كسى از ثمرات آن چيزى ياد كرده است كه در خاطر او آمده است و در ذهن او گشته، و عنايت در ذكر حد و حقيقت آن كه به همه ثمرات بر سبيل تفصيل و استيعاب

Maktaba Tul Ishaat.com

محیط باشد مصروف نگردانیده. و چنانکه حسن گفته است: خوشخویی گشادهرویی است و عطا دادن و رنج خود از مردمان بازداشتن. و واسطی گفت: آن که او با کسی و کسی با او خصومت نکند بدانچه در معرفت خدای مفید او باشد. و همو بار دیگر گفت که خشنود گردانیدن مردمان است در غم و شادی. و شاه کرمانی«23» گفت که بازداشتن رنج و احتمال«24» نمودن مؤنث است. و بعضی گفتهاند: آن است که از مردمان نزدیك باشی و در میان ایشان غریب. و أبو عثمان«25» گفت که خشنودی است از

حق تعالی. و سهل«24» چون وی را از آن پرسیدند گفت: اقل آن احتمال«25» است، و ترك مکافات، و بخشودن بر ظالم، و آمرزش خواستن برای او، و شفقت بر او. و بار دیگر گفت که آن که خداوند خود را در روزی متهم نداری، و واثق باشی به او که آن چه ضمان فرموده است به وفا رساند، و او را فرمانبرداری نمایی، و در کل آن چه میان تو و خدای است و میان تو و خلق است معصیت نکنی.

و علی- کرم الله وجهه- گفت که خوشخویی در سه چیز است: باز بودن از محارم«26»، و جستن حلال، و نفقة بر عیال فراخ داشتن. و حسین بن منصور گفت که آن است که جفای خلق در تو اثر نکند، پس از آن که حق را مطالعه کرده باشی. و خرّاز گفت: آن که همت تو جز خدای نباشد.

پس این و امثال این بسیار است. و آن تعرّض«27» ثمرات خوشخویی است نه عین آن، آن گاه به همه ثمرات محیط نیست. و پرده از حقیقت آن برداشتن به از نقل قولهای مختلف. پس گوییم:

خلق و خلق دو عبارت است که آن را یك جا استعمال کنند و گویند که فلان نیکو خلق و خلق است، ای نیکو ظاهر و باطن است. و مراد از خلق صورت ظاهر باشد و از خلق صورت باطن. زیرا که آدمی مرکب از تنی است که آن را به بصر بتوان دید، و از جانی و نفسی که آن را به بصیرت ادراك توان کرد. و هر یك را از آن هیئتی و صورتی است، اما خوب و اما زشت. و قدر نفس که آن را به بصیرت در توان یافت بزرگتر از قدر تن است که آن را به بصر توان دید. و برای آن حق تعالی کار آن را به نفس خود اضافت فرموده است«28» و گفت: إِنِّي خالِقٌ بَشَراً من طِينٍ فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ من رُوحِي.«29» و بدین تنبیه فرموده است بر آن که نسبت تن به گل است، و نسبت روح به خدای، و مراد از نفس و روح در این مقام یکی است.

پس خلق عبارت است از هیئتی راسخ در نفس که کارها از آن به سهولت و آسانی صادر شود، بیآنکه به اندیشه و رویّت«30» حاجت بود [68]. پس اگر هیئت چنان باشد که از او فعلهای خوب که در عقل و شرع ستوده بود صادر گردد، آن را خوی نیك خوانند، و اگر فعلهای زشت از او صادر شود، آن را خوی بد گویند. و آن چه گفتیم که آن هیئتی راسخ است بدان گفتیم که اگر از کسی بخشیدن مال بر سبیل ندور در حاجتی عارضی اتفاق افتد، نگویند که خوی او سخاوت است تا آن در نفس او ثابت و راسخ نباشد. و صدور آن کارها به آسانی بیاندیشه بدان شرط

کردیم که اگر کسی به جهد و اندیشه بر سبیل تکلف مال ببخشد یا در حال خشم خاموش باشد، نگویند که خوی او جوانمردی و بردباری است. پس اینجا چهار کار است: یکی کردار خوب یا زشت، دوم توانستن آن، سوم دانستن آن،

Maktaba Tul Ishaat.com

چهارم هیئتی که نفس بدان صورت سوی یکی از این دو جانب میل کند و یکی از این دو کار بر وی آسان گردد، یا خوب یا زشت.

و خوی را کردار نگویند، چه بسیار کس باشد که خوی او سخا بود و نبخشد، اما به سبب بمالی یا به سبب مانعی، و بسیار باشد که خوی کسی بخل بود و او ببخشد، به سبب باعثی یا ریایی. و خوی را قوّت نگویند، چه نسبت قوّت به نگاه داشتن و دادن، بل به دو ضد، یکی است. و همه مردمان به فطرت خود مخلوق شدهاند، قادر بر اعطا و امساك، و آن نه خوی بخل اقتضا کند و نه خوی سخا. و هم معرفت را نگویند، چه دانستن به خوب و زشت، به هر دو بر یك وجه متعلق شود. بل معنی چهارم را گویند، و آن هیئتی است که نفس بدان مستعد شود که نگاه داشتن یا بخشیدن از او صادر گردد. پس خلق عبارتی باشد از هیئت نفس و صورت باطنه آن.

[و] چنانکه خوبی صورت ظاهر مطلقا به خوبی چشم، ببخوبی دهن و بینی و رخساره، تمام نشود، بل چاره نباشد از خوبی همه، تا خوبی ظاهر تمام گردد، پس همچنین در باطن چهار رکن است که از خوبی آن هر چهار چاره نیست تا خوشخویی تمام شود. و چون این هر چهار رکن استوار پذیرد و معتدل و متناسب شود، خوشخویی حاصل آید. و آن قوّت علم، و قوّت خشم، و قوّت شهوت، و قوّت عدل است میان این سه قوّت.

اما قوّت علم خوبی و صلاح آن در آن است که چنان شود که میان راست و دروغ در قولها، و میان حق و باطل در اعتقادها، و میان خوب و زشت در کردارها، به آسانی فرق کند. و چون این قوّت صلاح پذیرد ثمره حکمت از آن حاصل آید. و حکمت سر خویهای نیك است، و آن است که حق تعالی فرموده است: وَ من یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً.«29»

و اما نکویی قوّت خشم خوبی آن در آن است که انقباض و انبساط او بر آن اندازه باشد که حکمت اقتضا کند.

و همچنین [شهوت] نکویی و صلاح آن در آن است که مسخر اشارت حکمت باشد،

ای، اشارت دین و عقل.

و اما قوّت عدل آن است که قوّت خشم و شهوت را به اشارت عقل و شرع در ضبط آرد.

پس منزلت عقل منزلت ناصح مشیر است. و قوّت عدل قدرت است. و مثابت او مثابت کسی [است] که اشارت عقل را به تنفیذ رساند. و خشم آن است که اشارت او در او«30» نفاذ یابد.

و مثال او مثال سگ شکاری است، که او معلّم«31» باید تا دویدن و گرفتن او بر حکم اشارت باشد، نه بر حکم انگیزش نفس. و مثال شهوت مثال اسبی است که سوار برای طلب صید بر او نشیند، چه او گاهی مروض«32» باشد و گاهی سرکش.

پس هر که این صفتها در او مستوی و معتدل باشد، او نکو خوی مطلق بود. و هر که در او بعضی از آن معتدل باشد و بعضی نامعتدل، او به اضافت آن معنی علی الخصوص نکو خوی باشد، چنانکه کسی بعضی اجزای روی او خوب باشد و بعضی خوب نبود.

و حسن و اعتدال قوّت خشم را شجاعت خوانند و حسن و اعتدال [69] قوّت شهوت را عفت.

پس اگر قوّت خشم از اعتدال بگذرد و سوی زیادت مایل شود آن را تهوّر گویند، و اگر سوی ضعف و نقصان میل

Maktaba Tul Ishaat.com

کند بددلی«33» و سستی گویند.

و اگر قوّت شهوت زاید شود شره باشد، و اگر نقصان پذیرد خمود، و ستوده میانه است، و آن فضیلت است. و هر دو طرف رذیلتهای نکوهیده است.«34»

و عدل چون فوت شود دو طرف ندارد- که آن زیادت و نقصان است- بل یك ضد است، و آن جور است.

و اما حکمت، افراط وی را چون در غرضهای فاسد کار بسته شود گربزی«35» گویند، و تفریط آن را ابلهی گویند، و میانه به اسم حکمت مخصوص است.

پس اصول خویها و امهات آن چهار است: حکمت و شجاعت و عفت و عدل. به حکمت آن مخواهیم که نفس را حالتی است که صواب از خطا در همه افعال اختیاری بدان دریافته شود. و به عدل آن که نفس را حالتی و قوّتی باشد که خشم و شهوت را بدان نگاه دارد، و بر موجب حکمت کار فرماید، و در استرسال«36» و انقباض بر مقتضای آن مضبوط گرداند. و به شجاعت آن که قوّت خشم در اقدام و احجام«37» منقاد عقل باشد. و به عفت آن که قوّت شهوت به تأدیب عقل و شرع مؤدّب گردد.

و از اعتدال این چهار اصل همه خویهای نیکو حاصل شود. چه از اعتدال قوّت عقل تدبیر نکو و رأی صواب و اندیشه درست و ظن مصیب«38» و دریافتن دقایق کارها و آفتهای پوشیده نفس زاید، و از افراط آن گربزی«39» و بسیار دانی و مکر و خداع«40» و دها«41»، و از تفریط ابلهی و غمری«42» و حماقت و دیوانگی زاید. و به «غمری» آن مخواهیم که کارها را نیازموده باشد، با آن چه تخیل او سلیم بود، و روا که آدمی در چیزی غمر«43» باشد و در غیر آن غمر نبود. و فرق میان حماقت و دیوانگی آن است که مقصود احمق صحیح باشد، و لکن سلوك او راه آن را فاسد بود و در طریق رسیدن به غرض او را اندیشه درست نباشد، و اما دیوانه چیزی اختیار کند که مناسب نباشد که آن را اختیار کند، پس اصل اختیار و ایثار او فاسد باشد.

و اما از خوی شجاعت کرم و دلیری و شهامت و بزرگ همتی و احتمال«44» و بردباری و وقار و آهستگی و ثبات و فرو خوردن خشم و امثال آن خیزد. و این خویهای ستوده است، و اما از افراط آن- و آن تهوّر است- کبر و عجب و لاف و بارنامه«45» و گندآوری«46» و خود را در خطرها انداختن و امثال آن خیزد، و اما از تفریط آن خواری و بیچارگی و جزع و خسیسی«47» و انگارشی«48» و انقباض از گرفتن حق واجب زاید.

و اما از خوی عفت شرم و سخاوت و صبر و مسامحت و ورع و قناعت و ظرافت و مساعدت و کم طمعی و گشادهرویی متولد شود، و از میل آن سوی افراط و تفریط حرص و شره

و شوخی«46» و پلیدی و اسراف و ریا و تهتّك«47» و ناپاکی و تملق و حسد و شماتت و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان، و پستی و نامرادی و بخویشتنی«48» و غیر آن زاید«49».

و امهات خویهای نیك این چهار خصلت است، و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدل است، و باقی فرعهای آن است. و به کمال اعتدال در این چهار خصلت جز پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- نرسیده است. و مردمان پس از وی در

Maktaba Tul Ishaat.com

نزدیکی بدو و دوری از او متفاوتند. پس هر که در این خویها بدو نزدیك است، به خدای نزدیك باشد بر اندازه نزدیکی او به پیغامبر- علیه السلام. و هر که کمال این خویها جمع کند، مستحق آن باشد که میان مردمان پادشاهی مطاع بود، که همه بدو رجوع نمایند و در همه کارها اقتدا بدو کنند. و هر که از جمله این خویها خالی باشد و به أضداد آن متّصف، مستوجب آن شود که وی را از شهرها بیرون کنند و میان مردمان [70] نگذارند، چه او به شیطان لعین مبعّد«50» نزدیك باشد، پس باید که دور کرده شود، چنانکه اولین نزدیك است به فریشته مقرّب، پس باید که بدو اقتدا کرده شود و تقرّب به او نموده آید. و بعث پیغامبر جز برای إتمام خویهای نیك نبوده است، چنانکه بیان فرموده است.

و قرآن بدین خویها اشاره کرده در اوصاف مؤمنان و گفت: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللهِ أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ.«51» چه ایمان آوردن به خدای و رسول او ببریبت، آن قوّت یقین است، و آن ثمره عقل است و منتهای حکمت، و مجاهده به مال سخا باشد، و رجوع آن به ضبط قوّت شهوت است، و مجاهده به نفس شجاعت بود، که رجوع آن به کار بستن قوّت خشم است بر شرط عقل و حد اعتدال. و حق تعالی صحابه را وصف فرموده است و گفته: أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ.«52» این اشارتی است بدان که شدت را محلی است، و رحمت را محلی، و کمال در آن نیست که در همه حالها شدت نموده شود، یا در همه حالها رحمت فرموده آید.

و این بیان معنی خوی، و خوبی و زشتی آن است، و بیان ارکان و ثمرات و فروع آن.

بیان آن که خویها به ریاضت تغیّر پذیرد

بدان که بعضی از آن کسان که بطالت بر ایشان غالب است مجاهده و ریاضت و مشغول شدن به تزکیت نفس و تهذیب اخلاق را گران شمردهاند، و نفس ایشان مسامحت«53» ننموده است که آن از قصور و نقص و خبث دخله«54» ایشان باشد، پس گفتهاند که تغیّر اخلاق متصور نیست، چه طبعها متغیر نشود. و بر آن دلیل آوردهاند به دو امر:

یکی آن که خلق صورت باطن است چنانکه خلق صورت ظاهر. و خلقت ظاهر را تغییر نتوان کرد، چه دراز امکان ندارد که خود را کوتاه گرداند، و کوتاه را صورت نبندد که خود را دراز کند، و زشت را بر تحسین«55» صورت خود قدرتی نباشد، پس زشتی باطن همچنین بود.

دوم آن که خوشخویی به قهر خشم و شهوت باشد. و ما آن را به مجاهده بسیار بیازمودیم و دانستیم که آن از مقتضی مزاج و طبع است، و آن هرگز از آدمی جدا نشود. پس مشغول شدن بدان ضایع کردن روزگار باشد بفایده، چه مطلوب آن است که التفات دل به حظهای عاجل منقطع شود، و وجود آن محال است.

پس گوییم: اگر اخلاق قابل تغییر نباشد وصیتها و پندها و تأدیبها باطل بود.

پیغامبر- علیه السلام- مفرماید: حسّنوا اخلاقکم. و چگونه این را در حق آدمی منکر توان شد، که تغیر خوی به بهایم ممکن است، چه [باز] شکاری را از وحشت به انس، و سگ را از خوردن به تأدب نگاه داشتن، و اسب را از سرکشی به فرمانبرداری متوان آورد، و آن همه تغیر خویهاست. و سخنی که پرده از آن بردارد آن است که گوییم: موجودات دو قسماند:

Maktaba Tul Ishaat.com

یکی آن که اختیار آدمی را در اصل و تفصیل آن مدخلی نیست، چون آسمان و ستارگان، بل اندامهای ظاهر و باطن آدمی، و دیگر اجزای حیوانات، و در جمله هر چه با کمال حاصل شده است و وجود کمال آن به إتمام رسیده.

دوم آن که ناقص در وجود آمده است و در وی قوّت آن هست که پس از آن کمال را قبول کند، اگر شرط آن موجود شود. و شرط او روا که به اختیار بنده منوط باشد. چه خسته«56» خرما نه

سیب است و نه خرما درخت، الاّ آن است که چنان آفریده شده است که امکان دارد که خسته خرما نخل شود اگر پرورش یابد، و سیب نشود اصلا [و نه] به پرورش.«57» و چون خستهها به اختیار [71] اثر میپذیرد تا تغیر بعضی حالها را قابل میباشد و بعضی را نه، پس همچنین خشم و شهوت را اگر ما خواهیم که به کلیت مقموع و مقهور گردانیم، چنانکه ایشان را اثری نماند اصلا، نتوانیم. و اگر خواهیم که ایشان را به ریاضت و مجاهده فرمانبردار کنیم توانیم، و ما را بدان فرمودهاند، و آن سبب نجات ماست و رسیدن ما به حق تعالی.

آری، آفرینشها مختلف است، بعضی بزودی قبول کند و بعضی به دیری، و اختلاف آن را دو سبب است.

یکی قوّت غریزت در اصل آفرینش، و امتداد مدت وجود. چه قوّت شهوت و خشم و تفکر در آدمی موجود است، و لکن تغییر قوّت شهوت دشوارتر و صعبتر است، چه وجود آن قدیمتر است، چه کودك را در آغاز آفرینش شهوت آفریده مشود، آن گاه پس از هفت سال بسیار باشد [که] در او خشم آفریده شود، و پس از آن قوّت تمییز.

دوم آن که خوی قوّت گیرد به بسیاری کار کردن بر مقتضی آن، و او را فرمانبرداری نمودن، و اعتقاد داشتن که آن نیکو و پسندیده است. و مردمان در آن بر چهار مرتبهاند.

یکی آدمی ساده دل که میان حق و باطل و خوب و زشت فرق نکند، بل چنانکه آفریده شده است خالی از همه اعتقادها باقی ماند، و شهوت او نیز به متابعت لذتها استمرار نیابد. و این به غایت زودی علاج پذیرد، و محتاج نشود مگر به تعلیم مرشد و باعثی که از نفس خود او را بر مجاهده دارد و در زمانی اندك خوی او به اصلاح آرد.

دوم آن که زشتی کارهای بد بشناخته باشد و لکن بر کار نیك خوی نگرفته، بل کارهای بد را تعاطی«58» نموده، برای آن که شهوتها را فرمان برد، و از رأی صواب روی بگرداند، به سبب آن که شهوت بر وی مستولی بود، و لکن میداند که در کار خود تقصیر کرده است. پس کار او

دشوارتر از کار اول باشد. چه بر وی دو وظیفة بود: یکی قلع آن چه در نفس او راسخ شده است از بسیاری عادت فساد، دوم عادت صلاح را در نفس خود راسخ گردانیدن. و لکن در جمله ریاضت پذیر بود، اگر به جدّ و تشمّر و حزم روی بدان آرد.

سوم آن که در خویهای بد اعتقاد دارد که واجب و مستحسن و حق و جمیل است، و بر آن پرورش یابد. و معالجت این به امتناع«59» نزدیك است، و صلاح او جز به نادر چشم نتوان داشت، و آن به سبب تضاعف اسباب گمراهی است.

چهارم آن که با آن چه نشو و نما به رأی فاسد باشد و پرورش او بر کارهای بد، چنان داند که فضیلت در بسیاری

Maktaba Tul Ishaat.com

شر و استهلاك نفسها باشد، و بدان فخر كند، و پندارد كه رفعت قدر او از آن بود. و اين صعبترين مرتبه است. و در مثل او گفتهاند: و من التّعذيب تهذيب الذّيب«60».

و از اين جمله: اول جاهل مجرد است، و دوم جاهل و گمراه، و سوم جاهل و گمراه و فاسق، و چهارم جاهل و گمراه و فاسق و شرير.

و اما خيال ديگر و آن خيال آن است كه آدمى تا زنده است خشم و شهوت و دوستى دنيا و ديگر خويها از وى قلع نشود. و اين غلطى است كه طايفهاى را افتاده است، چه پنداشتهاند كه مقصود از مجاهده قمع اين صفتهاست به كليت، و«61» چنين نيست. چه شهوت براى فايدهاى آفريده شده است، و آن در جبلت ضرورى است، و اگر شهوت طعام، منقطع شود آدمى هلاك گردد، و اگر مباشرت نماند نسل برافتد، و اگر خشم به كليت نيست شود آدمى چيزهاى مهلك را از خود دفع نكند و هلاك شود. و چون اصل شهوت باقى ماند، دوستى مال كه وى را به شهوت رساند هر آينه باقى ماند، تا به حدى كه وى را بدان آرد كه مال را نگاه دارد. و مطلوب [72] زايل كردن آن به كليت نيست، بل مطلوب آن است كه آن را به اعتدال آرد كه وسط است، ميان افراط و تفريط.

پس مطلوب در صفت خشم حسن حميت است، و آن بدان باشد كه هم از تهور و هم از بددلى«62» خالى بود. و در جمله آن كه در نفس خود قوى باشد، و با قوّت خود فرمانبردار عقل بود.

و براى آن حق تعالى گفته است: أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ.«63» ايشان را به «شدت» وصف كرده

است، و شدت از خشم صادر شود، اگر خشم بطلان پذيرد، مجاهده كافران ممتنع شود. و قلع خشم و شهوت چگونه مطلوب باشد، كه پيغامبران از آن خالى نبودند، چنانكه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفته است: انّما انا بشر اغضب كما يغضب البشر، اى، من آدميم، در خشم شوم چنانكه آدميان در خشم شوند. و چون در پيش او سخنى رفتى كه آن را كراهيت داشتى در خشم شدى، چنانكه رخساره مباركش سرخ شدى، و لكن جز حق نگفتى، و خشم او را از حق بيرون نياوردى. و خداى- عز و جل- فرموده است: وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ.«62» و نگفته است كه كسانى كه خشم ندارند.

پس معلوم شد كه خشم و شهوت را به اعتدال آوردن، چنانكه عقل را قهر و غلبه نكند، بل عقل ضابط او باشد و غالب بر او، ممكن است. و مراد به «تغيّر خوى» اين است. چه بسيار باشد كه شهوت بر آدمى چنان مستولى شود كه عقل آن را مانع نتواند شد از انبساط سوى فواحش، و به رياضت به حد اعتدال بازآيد، و اين دليل است بر آن كه ممكن است، و تجربه و مشاهده بر آن دلالت مىكند، دلالتى كه در آن شك نباشد.

و آن چه دلالت كند بر آن كه مطلوب در اخلاق ميانه است نه طرفها آن است كه سخا در شريعت خوبى مطلوب است، و آن وسط است ميان اسراف و تقتير«63»، و حق تعالى بدان ثنا فرموده است و گفته: وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً،«64» اى، كسانى كه چون نفقة كنند اسراف و اقتار«65» نبرزند«66» و انفاق ايشان ميان اسراف و اقتار قايم گردد. و گفته:

وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً،«67» اى، دست خود را از بخشيدن بازمدار تا به حدى كه گويى با گردن در غل است و به خيرى گشاده نشود، و در نفقة كردن و بخشيدن هم به غايت مرس، چنانكه هيچ چيز تو را نماند و خود را ملامت كنى.

Maktaba Tul Ishaat.com

مترجم مىگويد كه اين آيت در آن حال نازل شده است كه پيراهن بخشيده بود پيغامبر- عليه السلام- و به سبب ببجامگى در خانه مانده.

و همچنين در شهوت طعام مطلوب اعتدال است نه شره و جمود«68». حق تعالى گفت:

كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا،«69» اى، بخوريد و بياشاميد و اسراف مكنيد. و در خشم«70» فرمود: أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ،«71» اى، با شدت آيند بر كافران، و با مؤمنان دوستى برزند«72» و مهربانى كنند.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: خير الامور أوسطها، و اين را سرّى و تحقيقي است، و آن تحقيق آن است كه نيكبختى متعلق است بدانچه دل از عوارض دنيا سلامت باشد. حق تعالى گفت: إِلَّا من أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ.«73» و بخل از عوارض دنياست، وجود نيز از عوارض دنياست، و شرط دل آن است كه اين هر دو سليم باشد، اى، به مال التفات نكند، نه بر نگاه داشتن آن حريص باشد، و نه بر خرج كردن، چه كسى كه بر خرج كردن حريص باشد، دل او مصروف خرج كردن بود، چنانكه كسى كه بر نگاه داشتن حريص باشد، دل او مصروف نگاه داشتن بود. و كمال دل در آن است كه از اين هر دو صفت صافى شود. و چون آن در دنيا ممكن نيست، چيزى طلبيديم كه به عدم هر دو وصف مانندهتر است، و از هر دو طرف دورتر، و آن ميانه است. چه «فاتر» نه گرم باشد و نه سرد، بل ميان هر دو باشد، پس چنانستى كه از هر دو صفت خالى بود [73] و همچنين سخا ميانه تبذير و تقتير«74» است، و شجاعت ميان بددلى«75» و تهور و عفت ميان شره و جمود«76»، و همچنين ديگر خوبها و قصد هر دو طرف ميانه كارها نكوهيده است، چنانكه گفتهاند:

فَكِلا طَرَفَي قَصْدِ الأُمورِ ذَميمٌ و مطلوب اين است و آن نيك ممكن است آرى بر پير كه راهنماى مريد باشد واجب است كه خشم و امساك را از مريد بركند و در چيزى از آن رخصت ندهد چه اگر در كمتر چيزى رخصت دهد او در استبقاى«77» بخل و استقصاى«78» خشم آن را دستموزه«79» سازد، و پندارد كه در آن مقدار رخصت است. و چون بركندن اصل آن را قصد كند و در آن مبالغت نمايد، جز شكستن قوّت آن وى را ميسر نشود، چنانكه به اعتدال باز آيد. پس صواب وى را آن باشد كه قلع«80» اصل طلبد تا مقدار مقصود ميسر شود. و اين سر را بر مريد كشف نكند، چه آن محل غرور«81» احمقان است، چه او پندارد كه خشم و امساك او بحق است.

بيان سببى كه نكو خويى في الجملة بدان توان يافت

دانستهاى كه رجوع نكو خويى به اعتدال قوّت عقل است به كمال حكمت، و اعتدال قوّت خشم و شهوت و فرمانبردارى ايشان عقل و شرع را. و اين اعتدال بر دو وجه حاصل آيد.

يكى به جود الهى و كمال فطرى، بدانچه آفرينش و ولادت آدمى بر كمال عقل و حسن خلق باشد، و شهوت و خشم را بر وى تسلطي نبود، بل هر دو متابع و منقاد شرع باشد، پس بمعلم عالم گردد و بمؤدّب اديب شود، چون عيسى بن مريم و يحيى بن زكريا، همچنين ديگر پيغامبران- صلوات الله عليهم. و دور نيست كه در طبع و فطرت حاصل آيد چيزى كه به كسب يافته شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

چه بسی کودك باشد که راستگوی و سخی و دلیر آفریده شود، و بسی به خلاف آن، پس این چیزها در او به تعوّد«77» و مخالطت کسانی که بدین خویها باشند حاصل آید، و بسا باشد که به تعلم حاصل آید.

وجه دوم کسب این خویهاست به مجاهده و ریاضت، ای، نفس را بر کارهایی داشتن که خوی مطلوب اقتضا کند آنها را. پس هر که خواهد که خوی جوانمردی نفس خود را حاصل گرداند، طریق او آن باشد که بتکلف جوانمردی کند، و آن بخشیدن مال است. پس همیشه به طریق تکلف بدان مواظبت نماید و با نفس خود در آن مجاهده کند، تا آن وی را طبع شود و به آسانی بتواند کرد، پس نفس او جوانمرد گردد. و همچنین هر کس تکبر بر وی غالب بود و خواهد که خوی تواضع وی را حاصل شود، طریق او آن است که مدتی مدید بر افعال متواضعان مواظبت نماید و در آن با خود مجاهده برزد«78» و تکلف کند، تا آن گاه که آن خوی و طبع او شود و بر وی آسان گردد.

و همه خویها که در شرع ستوده است بدین طریق حاصل آید. و نهایت در این باب آن که کاری که از او صادر شود لذیذ باشد. چه سخی آن بود که به بخشیدن مال لذت یابد، نه آن که بخشش او به کراهیت باشد، و متواضع آن که به تواضع لذت یابد. و اخلاق دینی هرگز در نفس راسخ نشود تا همه عادتهای نیك به دست نیاورد، و همه عادتهای بد نگذارد«79»، و تا بدان مواظبت ننماید، مواظبت کسی که به افعال خوب مشتاق باشد و بدان تنعم کند، و افعال زشت را کراهیت دارد و از آن متألم شود، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: و جعلت قرّة عینی«80» في الصّلاة. و

هر گاه که عبادات و ترك محظورات او با کراهیت و استثقال باشد ناقص بود، و کمال سعادت نیابد. آری، مواظبت بر آن به مجاهده نیکوست، و لکن به اضافت گذاشتن«79» آن نه به اضافت کردن آن بطوع. و برای آن حق تعالی فرمود: وَ إِنَّها لَکَبِیرَةٌ إِلَّا عَلَی الْخاشِعِینَ.«80» و پیغامبر علیه السلام- گفت: اعبد الله [74] في الرّضا فان لم تستطع ففي الصّبر علی ما تکره خیر کثیر.

پس در نیل به [سعادتی] که بر حسن خلق موعود است استلذاذ طاعت و استکراه معصیت گاه از گاه بسنده نیست، بل باید که علی الدوام در همه عمر همچنان باشد. و هر چه عمر درازتر، فضیلت راسختر و کاملتر. و برای آن چون پیغامبر را از سعادت پرسیدند، گفت: طول العمر في طاعة الله. و برای آن انبیا و اولیا مرگ را کراهیت داشتهاند، چه دنیا مزرعه آخرت است. و هر گاه که عبادتها به درازی عمر بیشتر باشد، ثواب آن جزیلتر بود، و نفس پاکتر و بصلاحتر، و خویها قویتر و راسختر. و مقصود از عبادتها جز آن نیست که در دل اثر کند، و اثرهای آن به بسیاری مواظبت بر عبادتها مؤکد شود. و غایت این خویها آن است که دوستی دنیا از دل منقلع«81» شود، و دوستی خدای در وی راسخ گردد. پس هیچ چیز نزدیك وی دوستتر از لقای خدای نباشد. و کل آن چه دارد جز بر وجهی استعمال نکند که وی را به خدای رساند. و خشم و خواهش او در ضبط او باشند، و آنها را استعمال نکند مگر بر وجهی که وی را به خدای رسانند. و آن بدان باشد که به میزان شرع و عقل موزون باشد. پس مع ذلك بدان شاد باشد و لذت یابد.

و نباید که استبعاد کند که نماز روشنایی چشم شود و عبادتها لذیذ گردد، چه عادت عجبهایی از این عجبتر در نفس اقتضا کند. چه ما پادشاهان و منعمان را مبینیم که در غمهای دایم مبباشند. و مقامر«82» مفلس را مبینیم که شادی و لذت قمار و آن چه او در آن است بر وی چنان غالب مشود که شادی مردمان بر غیر قمار وی را منکر منماید، با آن چه بسیار باشد که قمار مال او را باطل و سرای او را بیران«83» و او را مفلس گذارد، و مع ذلك آن را دوست

Maktaba Tul Ishaat.com

دارد و بدان لذت یابد. و آن به سبب بسیاری ألف او باشد با آن، و مدتی بدان مشغول بودن. و همچنین کبوتر باز همه روز در پیش آفتاب بایستد و رنج آن احساس نکند، به سبب لذتی که از پریدن و در هوا شدن کبوتر یابد. بل فاسق عیار پیشه را مبینیم که مفاخرت میکند به احتمال«84» زدن و بریدن و صبر بر زخم تازیانه و بدان که وی را به پای دار برند، و مع ذلك او به نفس خود و قوّت

او در صبر کردن بر آن متبجّح«84» باشد و آن را فخر خود داند، تا به حدی که یکی را از ایشان بند از بند جدا کنند برای آن که اقرار کند بدانچه او یا غیر او ارتکاب نموده است، و او بر آن کار اصرار مینماید و از عقوبت نهاندیشد به سبب آن که شاد باشد به چیزی که در آن اعتقاد کمال و شجاعت و مردانگی دارد. پس احوال او با آن چه نکال«85» است قرّت عین«86» او گشته است و سبب فخر او شده. بل هیچ حالی خسیستر و زشتتر از حال مخنّث نیست در آن چه تشبّه میکند به عورتان«87»، در کندن موی و نگار کردن روی و مخالطت زنان، و مع ذلك به حال خود شاد میباشد و به کمال خود در تخنّث«88» مفاخرت میکند، و با مخنثان مباهات میکند، و تا میان حجّامان و کنّاسان هم مفاخرت و مباهات میرود، چنانکه میان عالمان و پادشاهان رود. و آن همه نتیجه عادت است، و مدت مدید علی الدوام بر یك نمط مواظبت نمودن، و از مخالطان و آشنایان آن را مشاهده کردن است.

و چون نفس به سبب عادت از باطل لذت میابد و سوی زشتیها مایل میشود، پس چگونه از حق لذت نیابد اگر مدتی بدان باز گردانیده شود، و الزام نموده آید تا بر آن مواظبت نماید! بل میل نفس سوی آن کارهای زشت از طبع بیرون است، و میل گل خوردن را ماند، و آن بر بعضی مردمان به سبب عادت [75] غالب میشود. و اما میل او به حکمت و دوستی حق تعالی و معرفت و عبادت او چون میل طعام و شراب است، که آن مقتضی طبع دل است، چه او کاری ربانی است. و میل او به مقتضی شهوتها از ذات او غریب است، و بر طبع او عارض. و غذای دل جز حکمت و معرفت و دوستی خدای نیست، و لکن از مقتضی طبع خود، به سبب رنجوری، روی بگردانیده است، چنانکه معده [چون] رنجور شود طعام و شراب را نخواهد، با آن چه سبب زندگانی او آن است. و هر دلی که به دوستی چیزی، جز دوستی حق تعالی، مایل شود از رنجوریی خالی نباشد، بر اندازه میل او، مگر چون آن را برای آن دوست دارد که بر دوستی خدای و بر دین او معین باشد، پس نزد این حال بر رنجوری دلالت نکند.

پس اکنون بدین تقریر قطعا دانستی که کسب خویهای نیك به ریاضت ممکن است. و آن در ابتدا تکلف کارهایی است که از خویهای نیك صادر شود تا در انتها طبع گردد. و این از

علاقت عجیب است که میان دل و جوارح است، ای، میان نفس و بدن. چه هر صفتی که در دل ظاهر گردد، از آن بر جوارح فایض گردد، تا هر آینه بر وفق آن بجنبد، و هر فعلی که بر جوارح گذرد، اثری از آن سوی دل بر رود، و اثر در دل دایم مماند. و کار در این باب «دور» است، و آن به مثالی شناخته آید. و آن مثال آن است که هر که خواهد که «حذق«88» در نوشتن» صفت نفس او شود تا به حدی که بطبع نویسنده گردد، او را طریقی نباشد مگر آن که به دست کاری کند که نویسنده حاذق میکند، و مدتی دراز بر آن مواظبت نماید. و آن حکایت خط خوب باشد، چه کار

Maktaba Tul Ishaat.com

نویسنده خط خوب است. پس او از راه تکلف به نویسنده تشبّه کند، آن گاه پیوسته بر آن مواظبت نماید تا آن در نفس او صفتی راسخ گردد، پس در آخر خط خوش بطبع از او صادر شود، چنانکه در اول بتکلف صادر مشد. پس چنانستی که خط نکو خط او را نکو گردانید، و لکن اول بتکلف بود، الاّ آن که اثری از آن سوی نفس بر رفت، پس اثری از نفس سوی جارحه فرود آمد، آن گاه او خط نکو بطبع نوشتن گرفت. و همچنین کسی که خواهد که فقیه النفس شود، او را سبیلي نباشد مگر آن که افعال فقها برزد«89». و آن تکرار فقه است تا صفت فقه از آن [تکرار] بر

دل منعطف شود، پس او فقیه النفس گردد. پس همچنین کسی که خواهد که سخی و عفیف و حلیم و متواضع شود، باید که بتکلف افعال آن جماعت کند تا آن به عادت طبع وی شود، و جز آن وی را علاجی نیست.

پس چنانکه طالب «فقه نفس» از یافتن این مرتبه به تعطیل یك شب نومید نشود و به تکرار یك شب بدان نرسد، پس همچنین طالب پاکی و کمال نفس و آراستن آن به خویهای نیك به عبادت یك روز آن را نیابد و به معصیت یك روز از آن محروم نشود. و معنی قول ما که «یك کبیره موجب شقاوت جاوید نباشد» این است. و لکن عطلت یك روز به مثل آن داعی شود و اندك اندك به یك دیگر ادا کند«90»، تا نفس با کاهلی ألف گیرد و تحصیل را اصلا بگذارد، پس فضیلت فقه وی را فوت شود. و همچنین صغایر معاصی، بعضی از آن به بعضی کشد تا اصل سعادت فایت شود، و بنای ایمان در حال خاتمت خرابی پذیرد. و چنانکه اثر تکرار یك شب فقیه در گردانیدن دریافته نشود، بل فقه نفس بتدریج ظاهر گردد، چون بالیدن تن و بلندی بالا، پس همچنین اثر یك طاعت در تزکیت و تطهیر نفس در حال در نتوان یافت، و لکن نباید که طاعت

اندك را حقیر شمرده آید، چه جمله بسیار از آن مؤثر است، و جمله بسیار از آحاد حاصل آید، و هر یك را [76] تاثیری باشد. پس هیچ طاعتی نباشد که نه آن را اثری بود، و اگر چه پوشیده باشد هر آینه آن را ثوابی بود، زیرا که ثواب در مقابله اثر است، و همچنین معصیت.

و بسیار طالب فقهی باشد که تعطیل شبانه روزی حقیر شمرد، و همچنین بر توالی، روز بروز اندازد تا به حدی که طبع او از قبول فقه بیرون آید. پس همچنین کسی که صغایر معاصی را حقیر شمرد و توبه را روز بروز پس اندازد از دو حال خالی نباشد: یا ناگهانی مرگ وی را دریابد، یا تاریکی گناه بر دل او متراکم شود و توبه تعذر پذیرد. چه اندك داعی بسیار باشد، و دل به سلاسل شهوت مقید گردد، و از چنگال آن وی را خلاص نتوان داد، و مقصود از معنی «بسته شدن در توبه» این است. و حق تعالی به قول خود: وَ جَعَلْنا من بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا،«90» نیز این خواسته است. و برای آن علی- کرم الله وجهه- گفت: الایمان یبدو في القلب نکتة بیضاء، کلّما ازداد الایمان ازداد ذلك البیاض، فإذا استکمل العبد الایمان ابیضّ القلب کلّه، و انّ النّفاق لیبدو في القلب لمظة سوداء، کلّما ازداد النّفاق ازداد ذلك السّواد، فإذا استکمل النّفاق اسودّ القلب کلّه، ای، ایمان در دل چون نکتهای سفید پیدا آید، هر گاه که ایمان زیادت شود آن سفیدی زیادت گردد، و چون ایمان در دل چون نکتهای سفید پیدا آید، هر گاه که ایمان زیادت شود آن سفیدی زیادت گردد، و چون ایمان بنده به درجه کمال رسد کل دل سفیدی پذیرد، و نفاق در دل چون نکتهای سیاه پیدا آید، هر گاه که نفاق افزونی پذیرد آن سیاهی افزون گردد، و چون نفاق به غایت رسد همه دل سیاهی گیرد.

پس اکنون دانستی که خویهای نیك گاهی به طبع و آفرینش باشد، و گاهی به اعتیاد کردن بر کارهای خوب، و گاهی

Maktaba Tul Ishaat.com

به مشاهدت و مصاحبت کسانی که کارهای نیك کنند، و ایشان قرینان خیر و برادران صلاح باشند، چه طبع از طبع نیکی و بدی را مسارقت کند. پس کسی که در حق او این هر سه جهت فراهم آید تا به طبع و عادت و تعلم صاحب فضیلت باشد، او در غایت فضیلت بود. و کسی که بطبع بد باشد، و قرینان بد وی را اتفاق افتد، و از ایشان هم بیاموزد، و اسباب بدی وی را میسر شود تا بر آن عادت گیرد، او در غایت دوری باشد از حق تعالی. و میان این هر دو مرتبه کسی باشد که این جهتها در حق وی مختلف باشد. و هر کسی را در نزدیکی و دوری درجهای است بر اندازه صفت و حالت او: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ من یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ،«91» ای، هر که همسنگ ذرهای نیکویی کند پاداش آن بیند، و هر که همسنگ ذرهای بدی کند

پاداش آن بیابد. وَ ما ظَلَمَهُمُ اللّه وَ لکِنْ کانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ،«92» ای، خدای بر ایشان ستم نکند، و لکن ایشان بر نفس خود ستم میکنند.

بیان تفصیل طریق در تهذیب اخلاق

بباید دانست که اعتدال در خویها صحت نفس است، و میل از اعتدال رنجوری و بیماری آن، چنانکه اعتدال مزاج تن صحت تن است، و میل از اعتدال رنجوری در آن. پس تن را مثال سازیم و گوییم که علاج نفس به محو رذیلتها و خویهای بد است، و کسب فضیلتها و خویهای نیك، چنانکه علاج تن به محو علت و کسب صحت است. پس چنانکه غالب بر اصل مزاج اعتدال است و علت به عوارض غذاها و هواها و حالها حاصل آید، پس همچنین هر مولودی معتدل و صحیح زاید بر اصل فطرت، پس مادر و پدر وی را جهود و ترسا و مغ گردانند، ای، به عادت و تعلم رذیلتها کسب کند.

و چنانکه تن در ابتدا کامل آفریده نشود و کمال و قوّت او به نشو و تربیت به غذا باشد، پس همچنین نفس ناقص قابل کمال آفریده شود، و کمال او به تزکیت و تهذیب اخلاق و غذای علم بود.

و چنانکه تن اگر [77] صحیح باشد کار طبیب آن بود که قانون حفظ صحت ممهّد گرداند، و اگر بیمار باشد آن که در تحصیل صحت آن کوشد، پس همچنین نفس اگر پاکیزه و نکو خوی باشد باید که در حفظ آن و حفظ صفت آن سعی نماید و مزید قوّت حاصل آرد و زیادت صفای آن کسب کند، و اگر کمال و صفا ندارد باید که در تحصیل آن کوشد.

و چنانکه علت مغیّر مزاج تن و موجب بیماری است، علاج آن به ضد است- اگر از گرمی باشد به سردی، و اگر از سردی باشد به گرمی- پس همچنین رذیلت که بیماری دل است علاج آن به ضد است. بیماری جهل را به علم، و بیمار بخل را به تکلف سخاوت، و بیماری کبر را به تواضع، و بیماری شره را به باز بودن از شهوت بتکلف درمان میکنند.

و چنانکه در علاج تنها از احتمال«93» تلخی دارو و صبر از آرزو چاره نیست، در علاج دل هم از احتمال تلخی مجاهده چاره نیست، بل سزاوارتر است، چه از بیماری تن به مرگ خلاص

یابد، و از بیماری دل- عیاذا باللّه- عذاب الیم همیشه لازم آید.

و چنانکه هر سردی علت گرمی را بسنده نباشد مگر آن که بر حدی مخصوص بود، و آن به شدت و ضعف و اندکی

Maktaba Tul Ishaat.com

و بسیاری و همیشگی و عدم آن مختلف شود، و آن را از عیاری چاره نباشد که بدان مقدار سودمند بشناسد، و اگر عیار آن نگاه ندارد زیادت فساد باشد، پس همچنین نقیضی که خویها را بدان علاج کنند، آن را هم عیاری باید.

و چنانکه عیار دارو از عیار علت گیرند تا به حدی که طبیب علاج نتواند کرد تا آن گاه که نشناسد که علت از گرمی است یا از سردی، و چون از گرمی باشد درجه آن بداند که قوی است یا ضعیف، و چون آن بداند در حالهای تن و حالهای وقت و پیشه و سن بیمار و دیگر حالهای وی نگرد و بر حسب آن علاج کند، پس همچنین پیر مقتدی، که طبیب نفسهای مریدان است و معالج دلهای راه جویندگان، باید که بر فرمودن ریاضت و تکلیفها در فنی و طریقی مخصوص اقدام ننماید تا آن گاه که خویها و بیماریهای ایشان نشناسد.

و چنانکه طبیب اگر همه بیماران را یك علاج فرماید بیشتر ایشان را بکشد، پس همچنین پیر اگر مریدان را به یك نمط از ریاضت اشارت کند هلاك گرداند و دلها را بمیراند، بل باید که در بیماری مرید و حال و سن و مزاج و احتمال«93» بنیت او و ریاضت را نگرد، آن گاه ریاضت او را بر آن بنا فرماید.

پس اگر مرید مبتدی باشد و حدهای شریعت نداند، باید که اول آبدست و نماز و عبادتهای ظاهر آموزد، و اگر مشغول مال حرام یا مرتکب معصیتی باشد، اول ترك آن فرماید. و چون ظاهر او به عبادتها آراسته شود و جوارح او از معصیتهای ظاهر پاك گردد، به قراین حالها در باطن او نگرد تا خویها و بیماریهای دل او دریابد. پس اگر او را مالی زیادت از قدر ضرورت او ببیند، از او بستاند و در خیرات آن را صرف کند و دل او فارغ گرداند تا بدان التفات ننماید.

و اگر رعونت و کبر و عزت نفس بر وی غالب بیند، بفرماید تا برای کدیه و خواستن به بازار رود، چه عزّ مهتری جز بدان شکسته نشود، و هیچ مذلتی بزرگتر از مذلت خواستن نیست.

پس او را تکلیف فرماید که مدتی بر آن مواظبت نماید تا کبر و رعونت و عزّ او شکسته شود، چه کبر از بیماریهای مهلك است، و رعونت همچنین.

و اگر نظافت تن و جامه بر او غالب بیند و داند که دل او بدان مایل است و بر آن خوش و

سوی آن نگران، وی را خدمت آبخانه و پاك داشتن آن و رفتن [78] جایهای پلید خانهها فرماید، یا لازم گرفتن مطبخ و جایهای دود تا رعونت او در نظافت مشوّش شود، چه کسانی که جامهها را پاکیزه دارند و آن را بیارایند و مرقعهای رفیع و سجادههای ملوّن طلبند، میان ایشان و میان عروسی که همه روز نفس خود را آراید فرقی نباشد. و میان آن که آدمی نفس خود را پرستد و میان آن که بتی را پرستد فرقی نبود. و هر گاه که غیر خدای را پرستد از خدای محجوب باشد. و هر که در جامه خود چیزی رعایت کند- بیرون حلالی و پاکی«93» که رعایت دل او بدان ملتفت شود، او به نفس خود مشغول بود.

و از لطایف ریاضت آن است که چون نفس به ترك رعونت یا صفت دیگر مسامحت«94» نکند و به ضد آن به یك دفعت مشغول نشود، باید که از آن خوی نکوهیده به نکوهیده دیگر که سبکتر از آن باشد نقل کرده آید، چنانکه کسی خون را به بول بشوید، پس بول را به آب بشوید، هر گاه که آب خون را نبرد، یعنی چندان نباشد که خون را ببرد. و برای آن کودك را به گوی و چوگان در مکتب ترغیب نمایند، آن گاه او را از بازی سوی زینت و جامههای فاخر کشند، آن گاه از آن نقل کنند و در ریاست و طلب جاه ترغیب واجب دارند، آن گاه از جاه هم نقل کنند و در آخرت ترغیب

Maktaba Tul Ishaat.com

نمایند. پس همچنین کسی که نفس او به یك دفعت ترك جاه نگیرد، باید که از آن چه در آن است به جاهی از آن خفیفتر نقل کند، و همچنین دیگر صفتها.

و همچنین اگر شره طعام بر او غالب بیند، اول به روزه و تقلیل طعام فرماید، پس تکلیف نماید که طعامهای لذیذ سازد و پیش دیگران نهد و خود از آن نخورد، تا نفس او بدان قوی شود و بر صبر عادت کند و شره کم شود.

و همچنین چون جوانی را بیند که آرزوی نکاح دارد و از آن عاجز باشد، او را روزه فرماید، و اگر شهوت او بدان تسکین نپذیرد، بفرماید تا یك شب در افطار به آب اکتفا نماید و طعام نخورد، و شبی دیگر بر طعام اقتصار کند و آب نخورد، و از گوشت و نانخورش اصلا باز دارد، تا نفس او نرم شود و شهوتهای او شکسته گردد، چه در اول ارادت هیچ علاج سودمندتر از گرسنگی نیست.

و اگر خشم را بر وی غالب بیند حلم و خاموشی فرماید، و یاری که خوی وی بد باشد

بر وی مسلط گرداند، و خدمت و مراعات بدخوی او را فرماید تا نفس او بر احتمال«93» بمیرد، و شدت خشم از خود زایل گرداند.

و کسی بوده است که مزدور گرفتی تا در ملأ وی را دشنام دهد و نفس خود را تکلیف صبر فرمودی و خشم فرو خوردی، تا آن گاه که حلم عادت او شدی تا به حدی که مثل بدو زدندی.

و کسی بود که در خود بد دلی«94» و ضعف تصور مکرد و مخواست که خوی شجاعت خود را حاصل کند، بدان سبب در زمستان وقت اضطراب موجها در کشتی نشستی. و عابدان هند کاهلی عبادت را بدان علاج کردندی که همه شب بر پای بایستادندی. و یکی از مشایخ در ابتدا و آغاز ارادت نفس او در قیام کاهلی مکرد، بر خود الزام نمود که همه شب به سر بایستاد تا نفس او بطوع رضا داد که بر پای بایستد. و یکی از ایشان دوستی مال را

بدان علاج کرد که همه مال خود بفروخت و آن را در دریا انداخت، چه در تفرقه آن بر مردمان از رعونت جود و ریای بذل مترسید.

و از این مثالها تو را طریق علاج دلها روشن شود. چه غرض ما ذکر داروی هر بیماری نیست، که آن در باقی کتابها بخواهد آمد، و غرض در این حال تنبیه است بر آن که طریق کلی آن است که بر سلوك راهی عادت کند که ضد آن باشد که نفس آن را دوست دارد [79] و بدان مایل بود. و حق تعالی آن همه را در یك کلمه جمع گردانیده است و گفته: وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی.«95»

اصل اهم در مجاهده آن است که بر آن چه عزم کرده باشد وفا کند، و چون ترك شهوتی عزیمت کند باشد که اسباب آن میسر شود، و آن ابتلا و اختبار«96» باشد از حق تعالی، پس باید که صبر کند و بر آن استمرار نماید. چه اگر نفس خود را معتاد گرداند بر شکستن عزم، بر آن ألف گیرد و تباه شود. و چون نقض عزمی از او اتفاق افتد باید که عقوبتی بر نفس خود لازم کند، چنانکه ما در معاقبت«97» نفس در «کتاب مراقبت» گفتهایم. و چون نفس را به عقوبت نترساند، وی را غلبه کند و تناول«98» شهوتها نزدیك وی خوب گرداند، و بدین سبب ریاضت به کلیت باطل شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

بیان علامتهای بیماری دل و علامتهای باز آمدن وی به صحت

بدان که«98» هر عضوی از اعضای تن برای فعلی که خاص اوست آفریده شده است. و بیماری او جز آن نیست که فعلی که برای آن آفریده شده است بر وی متعذّر شود، چنانکه از او اصلا حاصل نیاید یا با نوعی از اضطراب حاصل آید. چه بیماری دست آن است که گرفتن بر او متعذر باشد، و بیماری چشم آن که دیدن بر او متعذر گردد. و همچنین بیماری دل آن است که فعل خاص او که برای آن آفریده شده است بر او متعذر گردد. و همچنین بیماری دل آن است که فعل خاص او که برای آن آفریده شده است بر او متعذر شود. و این علم و حکمت و معرفت حق تعالی است، و محبت خدای تعالی و عبادت او، و لذت یافتن از آن، و برگزیدن آن بر هر شهوتی که جز آن است، و به همه شهوتها و اندامها بر آن استعانت نمودن. قال الله تعالی: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.«99» چه در هر عضوی فایدهای است، و فایده دل حکمت و معرفت است، و خاصیت نفس، که آدمی از بهایم بدان متمیز است، تمییز او به قوّت خوردن یا مباشرت یا دیدن یا غیر آن نیست، بل به شناختن چیزهاست چنانکه هست.

و اصل چیزها و موجد و مخترع آن، که آن را چیزها گردانیده است، باری تعالی است، پس اگر همه چیزها را بشناسد و خدای را نشناسد، چنانستی که چیزی نشناخته است. و علامت شناختن دوستی است، پس هر که خدای را بشناسد، وی را دوست دارد. و علامت دوستی آن است که دنیا و غیر آن از محبوبات بر وی اختیار نکند، چنانکه حق تعالی مفرماید: قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها وَ مَساكِنُ تَرْضَوْنَها أَحَبَّ إِلَيْكُمْ من الله وَ رَسُولِهِ وَ جِهادٍ في سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ الله بِأَمْرِهِ،«100» ای، اگر پدران و پسران و برادران و زنان و دودمان شما و مالهایی که الفختهاید و تجارتی که از کساد آن مترسید و جایهایی که آن را پسندیدهاید نزدیك شما دوستتر است از خدای و رسول او و مجاهده در راه او، پس چشم باید داشت تا خدای- عز و جل- کار خود ظاهر گرداند. پس هر که نزدیك او چیزی دوستتر از خدای باشد، دل او بیمار بود، چنانکه هر معده که گل را دوستتر از نان و آب دارد یا شهوت او از نان و آب ساقط شود، بیمار باشد. پس این علامت بیماری است.

و بدین شناخته شود که همه دلها- الاّ ما شاء الله- بیمار است. الاّ آن است که بعضی از بیماریها بیمار را معلوم نباشد. و بیماری دل از آن جمله است، و برای آن بیمار از او غافل شود.

و اگر بداند بر تلخی داروی آن صبر نتواند، چه داروی آن مخالفت آرزوهاست، و آن جان کندن است. و اگر در نفس او قوّت صبر باشد، طبیبی حاذق نیابد که وی را علاج کند، چه اطبا علمااند و بیماری بدیشان مستولی است، و طبیبی که بیمار باشد به علاج او کم کسی [80] التفات کند. و بدین سبب درد سخت گشته است و بیماری مزمن شده و این علم اندراس«101» پذیرفته، و طب دلها به کلیت منکر«102» شده، و بیماری آن نادانسته مانده، و مردمان اقبال نموده بر دوستی دنیا و بر کارهایی که ظاهر آن عبادت است و باطن آن عادت و ریا. پس این چه گفتیم علامت اصل بیماری است.

اما علامت باز آمدن بیماری به صحت پس از معالجت آن است که در علتی که آن را علاج کند بنگرد، مثلا اگر بخل را علاج کند، که آن هلاك کننده است و دور گرداننده از حق تعالی، علاج آن جز به بخشیدن مال و انفاق آن نیست، و

Maktaba Tul Ishaat.com

لكن بخشيدن تا به حدى نرسد كه اسراف باشد، كه آن نيز بيمارى است، و همچنان باشد كه سردى را به گرمى علاج كند تا بدان حد كه گرمى غالب شود، و آن نيز بيمارى است، بل مطلوب اعتدال است ميان گرمى و سردى. پس همچنين مطلوب اعتدال است ميان اسراف و تقتير تا بر ميانه باشد، و در غايت دورى از هر دو طرف.

پس اگر خواهى كه ميانه را بشناسى در كارى كه خوى بد موجب آن باشد بنگر، اگر بر تو آسانتر و خوشتر از ضد آن باشد، پس غالب بر تو آن خوى است كه موجب آن است. چنانكه امساك مال و جمع آن نزديك تو خوشتر و بر تو آسانتر از بخشيدن آن مستحق را باشد، پس بدان كه غالب بر تو خوى بخل است، پس در مواظبت بخشيدن بيفزاى. و چون بخشيدن آن مستحق را«103» نزديك تو خوشتر و بر تو سبكتر از امساك بحق بود، اسراف بر تو غالب شده، پس به مواظبت بر امساك رجوع كن. پس هميشه مراقب نفس خود باش و به آسانى و دشوارى كارها بر خوى خود دليل گير تا آن گاه كه علاقت دل تو از مال منقطع شود، چنانكه نه به بذل ميل كنى و نه به امساك، بل مال به نزديك تو چون آب شود، كه آن براى حاجت محتاجى بود، و بذل آن به نزديك تو بر امساك راجح نبود. و هر كه چنين شد، به حضرت خداى با دل تسليم آمد از

اين مقام.

و واجب است كه از خويهاى ديگر سليم باشد تا او را علاقت نبود به چيزى كه از آن تعلق به دنيا دارد، تا آن گاه كه نفس از دنيا رحلت كند و آن علايق از او منقطع باشد و بدان التفات نكند و سوى اسباب آن ننگرد. و در اين حال به پروردگار خود بازگردد، بازگشتن «نفس مطمئنة» كه «راضية مرضيّه» باشد، و در زمره بندگان خداى تعالى داخل شود، از پيامبران و صدّيقان و شهيدان و صالحان، و ايشان رفيقان نيكاند.

و چون وسط حقيقى ميان دو طرف در غايت غموض است، بل باريكتر از موى است و تيزتر از شمشير، پس لا جرم هر كه بر اين صراط مستقيم در دنيا راست ايستد بر مثل اين صراط در آخرت بگذرد. و كم باشد كه بنده بميلى«104» بود از صراط مستقيم، اى ميانه، چنانكه به يكى از دو جانب مايل نباشد. پس دل او متعلق بود به جانبي كه سوى آن ميل دارد. و براى آن از نوع عذابى و گذشتنى بر آتش خالى نماند، اگر چه گذشتن او مثل برق باشد. قال الله تعالى: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا،«105» اى، هيچ كس نيست از شما كه نه به آتش آيد و پروردگار تو اين را بر خود جزم واجب گردانيده است و قضا كرده، پس نجات دهيم آن كسان را كه نزديكى ايشان به صراط بيش از دورى ايشان بوده است از آن.

و براى آن كه استقامت دشوار است، بر هر بنده واجب است كه در هر روز هفده بار آن را از خداى- عز و جل- بخواهد و بگويد: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ. چه فاتحه در هر ركعتى واجب است. و يكى از ايشان پيغامبر را- عليه السلام- در خواب ديد [81] و گفت: يا رسول الله فرمودهاى شيّبتنى سورة هود،«106» آن براى چه فرمودهاى؟ گفت: براى قول حق تعالى: فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ«107»، اى، راست ايست چنانكه فرموده شدهاى. پس راست ايستادن بر ميانه راه راست در غايت غموض است، و لكن بايد كه آدمى در آن كوشد كه به استقامت نزديك شود اگر حقيقت استقامت نتواند. پس هر كه نجات خواهد جز به عمل صالح نيابد، و اعمال صالح جز از اخلاق حسنه نزايد. پس بايد كه هر بندهاى صفتها و خويهاى خود را تفقد كند، و آن را بشمرد، و به علاج يكان يكان از آن بر ترتيب مشغول شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

بيان طريقى كه عيبهاى نفس بدان بتوان شناخت

بدان كه حق تعالى چون بندهاى را نكويى خواهد وى را به عيبهاى نفس خود بينا گرداند. و هر كه بصيرت او كامل شود عيبهاى او بر او پوشيده نماند. و چون عيبها شناخت علاج آن تواند. و لكن بيشتر خلق عيبهاى خود ندانند، و خاشهاى«108» در چشم ديگرى ببينند، و در چشم خود تنه درخت نبينند. پس هر كه خواهد كه بر عيب نفس خود واقف شود او را چهار طريق است:

طريق اول آن كه پيش پيرى نشيند كه عيبهاى نفس بداند و بر آفتهاى پوشيده مطلع باشد، و او را بر نفس خود حافظ و حاكم گرداند، و در مجاهده بر اشارت او رود. و آن كار مريد با پير، و شاگرد با استاد است، تا پير و استاد عيب او بدو نمايد، و طريق علاج آن وى را بياموزد. و اين در اين روزگار عزيز الوجود«109» است.

طريق دوم آن كه دوستى صادق داناى متدين طلبد، و او را بر نفس خود رقيب«110» سازد تا احوال و افعال او را بنگرد، و آن چه از اخلاق و افعال و عيبهاى ظاهر و باطن او كراهيت دارد وى را تنبيه«111» فرمايد. أكابر ائمّه دين همچنين كردندى. عمر- رضى الله عنه- گفتى: رحم الله امرأ اهدى إليّ عيوبي، اى، رحمت كناد خداى بر مردى كه عيبهاى من بر من هديه فرستد. و سلمان را چون از سفر بازآمد پرسيد كه از من به تو چه رسيده است كه آن را كراهيت دارى؟ او از اين استعفا«112» نمود، عمر در پرسيدن إلحاح فرمود، او بضرورت گفت: چنين شنيدم كه دو نانخورش بر يك خوان جمع كردهاى و دو جامه دارى، يكى روز را و يكى شب را. گفت: جز از اين چيزى شنيدهاى؟ گفت: نى. گفت: از اين دو فارغ شديم. و حذيفه را بپرسيد و گفت كه تو صاحب سرّ پيغامبرى- عليه السلام- در باب منافقان، آيا در من چيزى از آثار نفاق مىبينى؟ پس او با جلالت قدر و علو منصب خود نفس خود را چنين متهم داشتى. پس هر كه عقل او بيشتر و منصب او عالىتر، عجب او كمتر و اتهام او خود را قويتر، الاّ آن است كه اين نيز عزيز الوجود«113» است.

و كم دوستيابى كه مداهنت«114» بگذارد و عيب باز نمايد، يا جدل نكند و زيادت از قدر واجب نگويد. و دوستان خالى نباشند اما از حسودى يا از صاحب غرضى كه چيزى را كه عيب

نباشد عيب داند، يا از مداهنتى كه بعضى عيبهاى تو از تو پوشيده دارد. و براى آن داود طايى- رحمه الله- از مردمان عزلت گرفته بود، وى را گفتند كه چرا مخالطت نكنى؟ گفت: چه كنم قومى را كه عيب من از من بپوشند.

پس آرزوى اهل دين آن بود كه به تنبيه«114» ديگرى عيبهاى خود بدانند، و«115» كار امثال ما بدان انجاميده است كه دشمنترين خلق نزديك ما كسى باشد كه ما را نصيحت كند و عيبهاى ما به ما نمايد. و اين حال نزديك است كه بيان كننده ضعف ايمان باشد. چه خويهاى بد ماران و كژدمان گزندهاند، و اگر كسى ما را تنبيه كند كه در جامه ما كژدمى است، از او منت تقلد نماييم، و نكايت او بر تن است و درد آن يك روز يا كم از آن [82] باشد،

و«116» نكايت خويهاى بد بر صميم دل است، و بيم آن است كه پس از مرگ هميشه يا هزاران سال بماند. پس ما شاد نمشويم بدانچه كسى ما را تنبيه كند، و به ازالت آن مشغول نگرديم، بل نصيحت كننده را به مثل آن مقابله كنيم و

Maktaba Tul Ishaat.com

گوییم: تو نیز چنین و چنین مکنی، و عداوت با او ما را مانع آید که از نصیحت او منفعت گیریم. و شاید که این از قساوت دل باشد که از بسیاری گناه زاید. و اصل این همه ضعف ایمان است. پس بخواهیم از خدای- عز و جل- که راه راست به ما نماید و به عیبهای ما ما را بینا گرداند و به علاج آن مشغول کند، و توفیق دهد تا شکر گزاریم کسی را که ما را بر بدیهای ما مطلع گرداند. بمنّه و فضله.

طریق سوم آن که بر عیبهای خود از زبان دشمنان اطلاع یابد، چه نگریستن به چشم خشم بدیها ظاهر گرداند. و شاید که منفعت آدمی از دشمن کینهور که عیبهای وی یاد دهد بیش از آن باشد که از دوست مداهن«117» که بر وی مدح و ثنا گوید و عیبهای او از او بپوشد. الا آن است که طبع مجبول است بر آن که دشمن را تکذیب کند، و آن چه گوید بر حسد حمل نماید، و لکن دانا خالی نباشد از آن که به قول دشمنان خود منفعت گیرد، چه بدیهای او هر آینه بر زبان ایشان انتشار پذیرد.

طریق چهارم آن که با مردمان مخالطت کند، پس هر چه میان خلق نکوهیده یابد، نفس خود را بدان متهم دارد، چه مؤمن آینه مؤمن است، پس عیب خود را در عیب دیگران بیند. و بداند که طبعها در متابعت هوی متفاوتند، پس آن چه یکی از اقران بدان متصف شود قرین دیگر از مثل

آن یا بزرگتر از آن یا از چیزی از آن خالی نباشد، پس نفس خود را تفقد«116» نماید و پاك گرداند از هر چه که آن را از دیگری بنکوهد. و این تأدیب بسنده باشد. چه اگر مردمان کل آن چه از دیگران کراهیت دارند بگذارند«117»، از مؤدّب بنیاز شوند. عیسی را- صلوات الله علیه- پرسیدند که تو را أدب که آموخت؟ گفت: کسی مرا أدب نیاموخت، جهل جاهل بدیدم، از آن دور شدم. و این همه حیلتهای کسی است که او پیری نیابد که عارف باشد و ذکی«118» و بینا به عیبهای نفس، مشفق و ناصح در دین، و فارغ آمده از تهذیب نفس خود، و مشغول به تهذیب بندگان خدای برای نصیحت ایشان. و کسی که چنین پیری یابد طبیب یافته باشد، باید که وی را لازم گیرد، چه اوست که از بیماری وی را مخلّص«119» گرداند، و از هلاکی که او در صدد آن است برهاند.

بیان شواهد نقل از ارباب بصایر و شواهد شرع بر آن که طریق در معالجت بیماری دل به ترك شهوتهاست، چه آن مادّه بیماریها از پسروی شهوتهاست.

بدان که آن چه یاد کردیم اگر به چشم اعتبار آن را تأمل کنی، بصیرت تو منفتح شود و علتهای دل و بیماریها و داروهای آن تو را به نور علم و یقین منکشف شود. و اگر از آن عاجز باشی، سزاوار نیست که تصدیق و ایمان بر سبیل تلقین و تقلید کسی که مستحق تقلید باشد از تو فوت شود. چه ایمان را درجهای است، چنانکه علم را درجهای است. و علم پس از ایمان حاصل آید و او ورای آن است. قال الله تعالی: یَرْفَعِ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.«120» پس هر که تصدیق نماید که راه سوی حضرت الهی مخالفت شهوتهاست و بر سبب و سرّ آن مطلع نشود، او از مؤمنان باشد، و چون اطلاع یابد بر آن چه از اسرار و اغوار شهوتها یاد کردیم، او عالم بود. و کلاّ وعد الله الحسنی، ای، همه را خدای- عز و جل- نیکویی وعده کرده است. و آن چه مقتضی آن است که بدین کار ایمان باید آورد، در قرآن و سنت و أقاویل علما از حصر بیرون است [83]:

خدای- عز و جل- گفت: وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی.«121» و گفت: أُولئِکَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللهُ

Maktaba Tul Ishaat.com

قَلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى.«122» در تفسير اين گفتهاند كه دوستى شهوتها از دلهاشان بيرون آورد.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: المؤمن بين خمس شدائد: مؤمن يحسده و منافق يبغضه و كافر يقاتله و شيطان يضلّه و نفس تنازعه، اى، مؤمن ميان پنج سختى است: مؤمن بدخواهنده، و منافق دشمن دارنده، و كافر كارزار كننده، و ديو گمراه گرداننده، و نفس منازعت نماينده. پس روشن شد كه نفس دشمن منازعت كننده است كه مجاهده آن واجب است. و آمده است كه حق تعالى به داود- عليه السلام- وحى فرستاد كه اى داود، ياران خود را از شهوتها بترسان، چه دلهايى كه به شهوتهاى دنيا متعلق است، عقلهاى آن از من محجوب است. و عيسى- صلوات الله عليه- گفت: خنك مر آن كس را كه شهوت حاضر را به وعده غايب، كه آن را نديده است، بگذارد.«122»

و پيغامبر- عليه افضل الصلوات و التحيات- جماعتى را گفت كه از غزو باز آمده بودند:

مرحبا بكم قدمتم من الجهاد الاصغر إلى الجهاد الاكبر، اى، فراخى باد شما را، از جهاد خردتر به جهاد بزرگتر باز آمديد. گفتند: يا رسول الله، جهاد بزرگتر كدام است؟ گفت: جهاد النّفس.

گفت- عليه السلام: المجاهد من جاهد نفسه في الله عزّ و جلّ، اى، مجاهد آن است كه با نفس خود براى خداى- عز و جل- جهاد كند. و گفت- عليه السلام: كفّ اذاك عن نفسك و لا تتابع هواها في معصية الله إذا تخاصمك يوم القيامة فيلعن بعضك بعضا الاّ ان يغفر الله تعالى و يستر، اى، رنج خود بازدار از نفس خود، و هواى آن را در معصيت خداى متابعت مكن، چه اگر چنين باشد روز قيامت با تو مخاصمت نمايد، و بعضى از تو بعضى ديگر تو را لعنت كند، مگر آن كه خداى- عز و جل- بيامرزد و بپوشد.

و سفيان ثورى- رحمه الله- گفت: با هيچ چيزى نكوشيدم سختتر از نفس خود، گاهى دست«123» مرا بود و گاهى او را. و بو العباس موصلى گفت: اى نفس، نه با ابناى ملوك در دنيا بناز مزيى و نه با عابدان در طلب آخرت مكوشى، چنانستى كه تو را ميان بهشت و دوزخ محبوس مبينم، آيا شرم نداريا! و حسن گفت: هيچ ستور سركش به لگام سخت سزاوارتر از نفس نيست.

و يحيى بن معاذ رازى گفت: به تيغ رياضت با نفس خود مجاهده كن، و رياضت بر چهار وجه است: اندك خوردن و اندك خفتن و رنج مردمان كشيدن و به حاجت«124» سخن گفتن، چه

از اندك خوردن مردن شهوتها زايد، و از اندك خفتن صافى شدن ارادتها، و از رنج كشيدن رسيدن به غايتها، و از اندك سخن گفتن سلامت از آفتها، و بر بنده هيچ چيز سختتر از آن نيست كه در مقابله جفا حلم نمايد و بر رنجه داشت صبر فرمايد، و چون در نفس خواست آرزوها و بزهها خيزد و از آنها حلاوت فضول سخن«125» برانگيزد، شمشير اندك خوارى از نيام كم خوابى و بيدارى برآرى و به دست گمنامى و كم گفتارى بر وى گذارى، چنانكه منقطع شود از كينهتوزى و ستمكارى، و از غايلههاى«126» وى روزگارى در امن گذارى، و از تاريكى شهوتها وى را صافى گردانى تا از غوايل«127» آفتهاى وى خود را برهانى، پس چون بدين حال رسد روحانى لطيف و نورانى [خفيف] شود،«128» پس در مجال«129» خيرات همچنان جولان كند كه اسب نيك رو در ميدان، و در مسالك طاعات همچنان

Maktaba Tul Ishaat.com

رود که پادشاه متنزّه«130» در بستان. و همو گفت: آدمی را سه دشمن است: دنیا و شیطان و نفس، پس خود را از دنیا [84] به زهد نگاه دار، و از شیطان به مخالفت آن، و از نفس به ترك شهوت.

و یکی از حکما گفت: هر که نفس بر او مستولی شود، در چاه شهوت أسیر و در زندان هوی محصور ماند، و دل او را از فواید محروم گرداند. و جعفر بن حمید گفت: علما و حکما مجتمعند بر آن که به نعیم نمیرسند مگر به ترك نعیم. و بو یحیی ورّاق گفت: هر که جوارح را به شهوت خشنود گرداند، نهال پشیمانی در دل نشاند. و وهب«131» گفت: هر چه زیادت از نان باشد شهوت بود. و وهیب بن ورد گفت: هر که شهوتهای دنیا خواهد باید که مستعد مذلت شود.

و آمده است که زلیخا یوسف- علیه السلام- را گفت، پس از آن چه«132» به ملك خزاین زمین رسیده بود: ای یوسف، حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانیده و صبر و پرهیزکاری بندگان را به مملکت رسانیده. یوسف- علیه السلام- گفت حق تعالی فرموده است: إِنَّهُ من یَتَّقِ وَ یَصْبِرْ فَإِنَّ اللهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ،«133» ای، هر که پرهیزد و صبر کند، خدای- عز و جل- مزد نیکو کاران ضایع نگرداند.

و جنید گفت: شبی بخواب شدم، برخاستم تا ورد خود به اقامت رسانم، حلاوتی که یافتمی نیافتم، خواستم که بخسبم نتوانستم، پس بنشستم طاقت نشستن نداشتم، بیرون آمدم، مردی را دیدم گلیم در خود گرفته و بر راه افتاده، چون مرا بدید گفت: ای ابو القاسم، تا این ساعت توقف نمودی؟ گفتم: سیّدی، بموعدی تجشّم«133» فرمودی، گفت: بلی از محرك دلها در خواستم تا دل تو را برای من بجنباند. گفتم: مطلوب تو را اجابت فرمود، اکنون بگو که چه حاجت است؟ گفت: درد نفس را چه دارو شود؟ گفتم: چون نفس هوای خود را خلاف کند درد او را دوا گردد. پس روی به نفس خود آورد، گفت: بشنو، هفت بار تو را این جواب گفتهام، قبول نمیکردی تا از جنید بشنوی. پس بازگشت و من وی را نشناختم.

و یزید رقاشی گفت: آب خنك را در دنیا بدرود کردم، شاید که به آخرت از آن محروم نمانم. و مردی عمر عبد العزیز را گفت که کی سخن گویم؟ گفت: چون خاموشی خواهی. گفت که کی خاموش باشم؟ گفت: چون گفتن آرزو بری. و علی- کرّم الله وجهه- گفت: من اشتاق إلی الجنّة سلا عن الشّهوات في الدّنیا، ای، هر که آرزوی بهشت برد غم شهوتها در دنیا از او زایل گردد.

و مالك بن دینار در بازار گشتی و چون چیزی دیدی که آرزو بردی گفتی: ای نفس صبر کن، به خدای که برای آن تو را منع میکنم که تو را گرامی میدارم.

پس اکنون بدان که علما و حکما متفقند بر آن که سعادت آخرت را راهی نیست مگر به بازداشتن نفس از هوی و مخالفت شهوتها. پس ایمان بدین واجب است.

و اما علم تفصیل آن چه از شهوتها گذاشته شود و آن چه گذاشته نشود، از آن چه ذکر آن تقدیم کردهایم روشن گردد. و حاصل ریاضت و سرّ آن آن است که نفس تمتع نگیرد به چیزی که در گور یافت نشود، مگر به قدر ضرورت. از خوردن و مباشرت و لباس و مسکن و هر چه بدان مضطر است، بر قدر حاجت و ضرورت اقتصار نماید. چه اگر به چیزی از آن تمتع گیرد انسی و الفی با آن چیز حاصل شود، و چون بمیرد آرزو برد که به دنیا باز آید، و باز آمدن به دنیا آرزو نبرد مگر کسی که او را در آخرت به هیچ حال حظّی نباشد، و از آن خلاص نیست مگر بدانچه دل مشغول

Maktaba Tul Ishaat.com

بود به معرفت حق تعالی و دوستی و اندیشه او، و او از دنیا اقتصار نماید بدانچه موانع فکر و ذکر را دفع کند. پس کسی که بر

141

حقیقت آن قادر نباشد باید که بدان نزدیك شود. پس مردمان چهار قسماند:

اول آن که دل او مستغرق ذکر خدای بود، و به دنیا [85] التفات نکند مگر در ضرورات معیشت. و او از صدّیقان باشد. و بدین مرتبه نرسد مگر به ریاضت بسیار و صبر از شهوتها مدتی دراز.

دوم آن که دل او مستغرق دنیا بود و ذکر خدای در دل او نمانده باشد مگر به حدیث نفس، جایی که بزبان وی را یاد کند. و این از هالکان بود.

سوم آن که هم به دنیا مشغول باشد هم به دین، و لکن غالب بر دل او دین بود. و این را از ورود آتش چاره نیست، الاّ آن است که بزودی از آن برهد، بر آن اندازه که قوّت غلبه ذکر خدای بود بر دل او.

چهارم آن که به هر دو مشغول باشد، لکن دنیا بر دل او غالبتر بود. و مقام او در آتش دراز باشد، لکن هر آینه از آن بیرون آید به سبب قوّت ذکر خدای و تمکن آن در صمیم دل او، اگر چه دنیا بر او غالبتر بود.

سؤال اگر سائلی سؤال کند که تنعّم بمباح مباح است، پس چگونه سبب دوری باشد از حق تعالی؟

جواب این خیال ضعیف است، بل دوستی دنیا سر همه گناهان است، و مباحی که بیرون از حاجت باشد هم از دنیاست، و آن در «کتاب ذمّ دنیا» بخواهد آمد.

و إبراهیم خوّاص گفت: در کوه لکام«134» بودم، انار دیدم، آرزوی آن در دلم آمد، یکی از آن بگرفتم و بشکافتم، آن را ترش یافتم، پس بگذشتم و آن را بگذاشتم، مردی افتاده دیدم که زنبوران بر وی جمع شده بودند، گفتم: السلام علیك. او گفت: و علیك السلام یا إبراهیم. گفتم:

مرا چگونه شناختی؟ گفت: هر که خدای را بشناسد چیزی بر وی پوشیده نماند. گفتم: تو را با خدای حالی مسبینم، اگر از وی در خواهی از این زنبوران تو را نگاه دارد. گفت: تو را هم با خدای حالی مسبینم، اگر از وی بخواهی تو را از آرزوی انار نگاه دارد، چه درد گزیدن انار در آخرت حاصل آید و درد گزیدن زنبور در دنیا. پس وی را بگذاشتم و بگذشتم. و سریّ گفت:

142

چهل سال است که نفس از من مطلبد که گردهای«135» در دوشاب زنم، وی را بدین آرزو نمیرسانم.

پس اکنون معلوم شد که اصلاح دل برای سلوك راه خدای امکان ندارد تا نفس از تنعم مباح بازداشته نشود، چه نفس چون از بعضی مباحات ممنوع نباشد در محظورات طمع کند. پس هر که خواهد که زبان را از غیبت و فضول نگاه دارد، حق او آن باشد که خاموشی را لازم گیرد، مگر از مهمات دین، تا از سخن دروغ بازماند، و نگوید مگر حق، پس خاموشی او عبادت باشد و سخن او عبادت.

و هر گاه که معتاد چشم باشد که در چیزهای خوب بنگرد، از نظر حرام خود را نگاه ندارد، و همچنین دیگر آرزوها، چه قوّتی که بدو آرزوی حلال باشد هموست بعینه که بدو آرزوی حرام بود. و شهوت یکی است، و بازداشت آن از

Maktaba Tul Ishaat.com

حرام بر بنده واجب است. پس اگر در شهوتها اقتصار بر قدر ضرورت عادت نكند، شهوت وی را مغلوب گرداند. و اين يكی از آفتهای مباحات است. و ورای اين آفتی است بزرگتر از اين. و آن آفت آن است كه نفس به تنعم دنيا شاد گردد و بدان مايل شود، و از انبارگی بر آن آرام گيرد تا به حدی كه بدان ممتلی شود، چون مستی كه به هوش نيايد از مستی. و آن شادی به دنيا زهری كشنده باشد كه در رگها رود و ترس و اندوه و ذكر مرگ و أهوال قيامت از دل بيرون برد. و اين مردن دل باشد. قول حق- تبارك و تعالی: وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ ما الْحَياةُ الدُّنْيا في الْآخِرَةِ إِلَّا مَتاعٌ،«136» ای، شاد شدند و انبار ده گشتند بر آن چه از دنيا يافتند، و حيات دنيا به قياس حيات آخرت نيست مگر متاعی اندك كه بدان تمتع گيرند و نيست شود. و گفت: اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ،«137» ای، بدانيد كه حيات در دنيا در غايت قلت حاصل شده است [86] و به نسبت به آخرت جز بازی نيست، تا قول او: وَ ما الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ،«138» ای، حيات دنيا جز متاع فريبش نيست.

پس اهل حرم از ارباب دل دلهای خود را بيازمودهاند در حال شادی به موافقت دنيا، و آن را با قوّت و انبارگی يافتهاند و دور از آن چه به ذكر خدای و روز قيامت اثر پذيرد، و در حال اندوه، نرم و تنك و صافی و قابل اثر ذكر يافتهاند. پس دانستهاند كه نجات در اندوه دايم است، و دور شدن از اسباب شادی و انبارگی، پس آن را از لذتها بازداشتهاند و تن را به صبر از

شهوتهای حلال و حرام عادت فرموده، و دانستهاند كه حلال آن را حساب است، و آن نوعی است از عذاب، چه با كسی كه در حساب مناقشت رود در عرصات قيامت، او معذّب باشد. پس نفس خود را از عذاب برهانيد و به خلاص از اسيری و بندگی شهوتها و انس به ذكر خدای و مشغولی به طاعت او و به حريت و مملكت [دايم در دنيا و آخرت] برسانيد و با وی آن كنيد كه با باز كنند«138»، چون خواهند كه وی را أدب آموزند و از جستن و وحشت به فرمانبرداری و أدب آرند.

چه او را اول در خانهای حبس كنند و چشمهای او بدوزند، تا باز بودن از پريدن در هوا عادت شود و استرسالی كه مألوف او بود فراموش كند، پس به دادن گوشت با وی رفق كنند، تا وحشت به انس بدل شود، و با صاحب خود چنان ألف گيرد كه چون وی را بخواند اجابت كند و هر گاه كه آواز او بشنود بدو باز گردد.

و همچنين نفس با پروردگار خود ألف نگيرد و با ذكر وی انس نيابد تا در مرتبه اول، به خلوت و عزلت از عادتها بازداشته نشود، تا چشم و گوش را از مألوفات نگاه دارد، و در مرتبه دوم، وی را در خلوت بر ثنا و ذكر و دعا عادت فرموده آيد، تا انس به ذكر خدای بر وی غالب شود در عوض انسی كه به دنيا و ساير شهوتها داشت. و آن در بدايت بر او گران آيد، پس در نهايت بدان تنعم نمايد. چون كودكی كه وی را از شير باز دارند، و آن بر او سخت باشد، چه ساعتی از آن نشكيبد و برای آن بسيار بگريد و جزع كند، و طعامی كه بدل شير پيش او آرند از آن نيك برمد، و لكن چون اصلا شير از وی باز دارند يك روز و ديگر روز، رنج او در صبر قوی شود و گرسنگی وی را غلبه كند، بتكلف طعام بگيرد، آن گاه وی را طبع شود، چنانكه اگر وی را به شير باز گردانند باز نگردد و آن را كراهيت دارد و با طعام ألف گيرد. و همچنين ستور در ابتدا از زين و لگام و بر نشستن برمد، پس او را بقهر بر آن آرند، از رفتن كه بر آن ألف گرفته است به بند و زنجير باز دارند، پس با آن انس گيرد، چنانكه اگر وی را ببند بگذارند بر جای خود بايستد.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس همچنین نفس را أدب کنند، چنانکه مرغان و ستوران را. و تأدیب او آن است که از انباردگی و شادی به نعیم دنیا، بل به کل آن چه از او به مرگ جدا گردد، باز داشته آید، و گفته شود:

أحبب ما أحببت فانّك مفارقه. و چون دانست که هر چیزی را که دوست گیرد مفارقت آن لازم است

144

و هر آینه به فراق آن رنج بیند، دل خود را به دوستی چیزی مشغول کند که از او جدا نشود. و آن ذکر خدای است، چه آن در گور مصاحبت کند و جدا نشود. و کل آن بدان تمام شود که روزهای اندك بر آن صبر کند، چه عمر را چون به مدت حیات آخرت اضافت«139» کنی اندك است. و هیچ عاقلی نیست که نه به احتمال«140» مشقت سفر راضی است، و در آموختن صناعتی و غیر آن ماهی رنج برد تا سالی بدان بیاساید. و کل عمر به اضافت«141» ابد کم از ماهی است به اضافت عمر دنیا. پس چاره نباشد از صبر و مجاهده، چه عند الصّباح یحمد القوم السّری، ای، وقت بامداد مردمان [87] شب روی را بستایند«142».

و طریق مجاهده و ریاضت هر آدمیی مختلف است به حسب اختلاف احوال او، و اصل در این باب آن است که هر کس از اسباب دنیا چیزی گذارد«143» که شادی او بدان است. پس کسی که شادی او به مال و جاه باشد یا به قبول وعظ یا به عز قضا و ولایت یا به کثرت اتباع در تدریس و أفادت«144»، باید که در اول چیزی گذارد«145» که شادی او بدان است. که اگر از چیزی از آن باز داشته شود و گفته آید که ثواب تو در آخرت بدین بازداشتن کم نشود و آن را کراهیت دارد و دلش بدان متألم شود، از آن جمله باشد که به حیات دنیا شاد باشد و بر آن آرام گیرد. و آن در حق او مهلك است.

پس چون اسباب شادی بگذارد، باید که از مردمان عزلت گیرد و به نفس خود منفرد شود، و دل خود را در مراقبت آرد تا جز به فکر و ذکر الهی مشغول نشود. و ترصد نماید که در نفس او از شهوت و وسوسة چه پیدا آید، تا هر گاه که ظاهر شود مادت آن را قمع فرماید، چه هر وسوسة را سببی است، و جز به قطع سبب و علاقت زایل نشود. و باقی عمر آن را«146» لازم گیرد، چه مجاهده را جز مرگ پایان نیست.

بیان علامتهای خوشخویی

بدان که هر آدمیی که هست به عیب نفس خود جاهل است. و چون با نفس خود اندك مجاهده

145

بکند تا فواحش معاصی بگذارد، بسیار باشد که پندارند که نفس را مهذب گردانید و خوی خوش کرد و از مجاهده مستغنی شد. پس چاره نباشد از پیدا کردن علامت خوشخویی، چه خوشخویی ایمان است و بدخویی نفاق. و حق تعالی صفتهای مؤمنان و منافقان [را در کتاب خود] یاد فرموده است، و آن همه ثمره خوشخویی و بدخویی است. پس جملهای از آن بیاریم تا خوشخویی بدان دانسته شود.

و قول تبارك و تعالی: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، تا قول او: أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ.«143» و گفت: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ، تا: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ.«144» و گفت: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ، تا قول او: أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا.«145» و گفت: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً،«146» تا آخر سورت.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس کسی که حال او بر او مشکل شود باید که نفس خود را بر این آیتها عرض کند، چه وجود آن همه صفتها علامت خوشخویی است، و فقد این همه علامت بدخویی. و وجود بعضی با فقد بعضی علامت بعضی از آن است ببعضی، پس باید که به تحصیل مفقود و حفظ موجود مشغول شود.

و پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- مؤمن را صفتهای بسیار گفته است، و به کل آن سوی محاسن اخلاق اشارت فرموده و گفته- علیه السلام: المؤمن یحبّ لاخیه ما یحبّ لنفسه، ای، مؤمن برادر خود را آن دوست دارد که نفس خود را. و گفت- علیه السلام: من کان یؤمن باللّه و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه، و گفت- علیه السلام: من کان یؤمن باللّه و الیوم الآخر فلیکرم جاره، و گفت- علیه السلام:

من کان یؤمن باللّه و الیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت، ای، هر که به خدای و روز قیامت ایمان دارد باید که مهمان را گرامی کند، و در حدیث دوم: باید که همسایه را گرامی دارد، و در حدیث سوم: باید که نیکویی گوید یا خاموش باشد.

و یاد کرد که صفت ایمان نکو خویی است، و گفت- علیه السلام: اکمل المؤمنین ایمانا أحسنهم خلقا، ای، کامل ایمانترین مؤمنان خوشخوبترین ایشان است. و گفت- علیه السلام: إذا رأیتم المؤمن صموتا وقورا فادنوا منه فانّه یلقّن الحکمة، ای، چون مؤمن را خاموش و آهسته«147» بینید بدو نزدیك شوید که او حکمت تلقین کند. و گفت- علیه السلام: من سرّته حسنته و ساءته سیّئته فهو مؤمن، ای، هر که شاد [88] کند او را نیکویی او، و اندوهگین کند او را بدی او، او مؤمن باشد. و

گفت- علیه السلام: لا یحلّ لمؤمن ان یشیر إلی أخیه بنظرة تؤذیه، ای، حلال نباشد مؤمن را که اشارت کند به برادر خود به نظری که آن وی را برنجاند. و گفت- علیه السلام: لا یحلّ لمسلم ان یروّع مسلما، ای، حلال نباشد مسلمانی را که مسلمانی را بترساند. و گفت- علیه السلام: انّما یتجالس المتجالسان بامانة اللّه فلا یحلّ لاحدهما ان یفشي علی أخیه ما یکره، ای، دو همنشین که به امانت خدای همنشینی کنند، پس یکی را از ایشان روا نباشد که بر برادر خود آشکارا کند آن چه او کراهیت دارد.

و یکی از علما علامات نکو خویی را جمع کرده است و گفته که بسیار شرم و اندك رنج باشد و بسیار صلاح و راست گفتار و کم سخن و بسیار عمل و کم زلّت و اندك فضول و نیکو کار و پیوندنده و آهسته«146» و صبور و پسندیده و شکور و حلیم و رفیق و عفیف و شفیق، نه لعنت کننده و نه دشنام زننده و نه سخنچیننده و نه غیبت کننده و نه شتابزده و نه کینهور و نه بخیل و نه بدخواه، گشادهروی و خوش طبع، دوستی و دشمنی و خشنودی و خشم او برای خدای بود. پس خوشخویی این است.

و پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- از علامت مؤمن و منافق پرسیدند، گفت: انّ المؤمن همّته في الصّلاة و الصّیام و العبادة، و المنافق همّته في الطّعام و الشّراب کالبهیمة، ای، همت مؤمن در نماز و روزه و عبادت باشد، و همت منافق در طعام و شراب، چون ستور.

و حاتم اصم گفت که مؤمن مشغول فکرتها و عبرتها باشد، و منافق مشغول حرص و امید، و مؤمن از همه کس نومید باشد مگر از خدای، و منافق از همه کس امید دارد مگر از خدای، و مؤمن از همه آمن باشد مگر از خدای، و

Maktaba Tul Ishaat.com

منافق از همه بترسد مگر از خدای، و مؤمن مال خرج کند نه دین، و منافق دین خرج کند نه مال، و مؤمن نیکویی کند و مبگرید، و منافق بدی مبکند و مبخندد، و مؤمن تنهایی و خلأ دوست دارد، و منافق آمیختگی و ملأ، و مؤمن کشت کند و بترسد که به ریع«147» نرسد، و منافق کشت نکند و امید ارتفاع«148» دارد، و مؤمن امر و نهی برای سیاست کند و به صلاح آرد، و منافق برای ریاست کند و تباه گرداند.

و اول چیزی که خوشخویی بدان آزموده است صبر است بر رنجه داشت و احتمال أذی.

و هر که از بدخویی دیگری شکایت کند آن دلیل بدخویی او باشد، زیرا که خوشخویی احتمال أذی است. چه آمده است که پیغامبر- علیه السلام- مبرفت و انس در خدمت او بود، اعرابیی بیامد و

147

پیغامبر را سوی خود کشید، کشیدنی سخت، و پیغامبر برد نجرانی«149» پوشیده بود که کنارههای آن درشتی داشت، انس گفت: من دیدم که کناره برد از سختی کشیدن در گردن مبارك پیغامبر اثر کرده بود. پس گفت:«150» ای محمد، آن مال خدای که نزدیك تو است مرا ده. پیغامبر سوی او نگریست و بخندید، پس فرمود که مالی به وی دادند. و چون قریش وی را بسیار برنجانیدند و بزدند، گفت: اللّهمّ اغفر لقومي فانّهم لا يعلمون. گفت: ای بار خدای، قوم مرا بیامرز که ایشان نمدانند. و برای آن حق تعالی فرمود: وَ إِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ.«151»

و آمده است که إبراهیم بن ادهم سوی دشت مبرفت، لشکریی«152» پیش آمد و پرسید که تو کیستی؟ گفت: بنده خدای. گفت: تو بندهای؟ گفت: نعم. پرسید: آبادانی کجاست؟ او سوی گورستان اشارت کرد. او گفت: من آبادانی مبپرسم. گفت: آبادانی در گورستان است. او در خشم شد و تازیانه بر سر وی زد، چنانکه سرش بشکست، و بگرفت و به سوی شهر مبرد.

اصحاب إبراهیم پیش آمدند، لشکری را بانگ [89] بر زدند و گفتند: نمدانی که این إبراهیم است! او از اسب فرود آمد و دست و پای إبراهیم ببوسید و معذرت کردن گرفت. إبراهیم را پرسیدند که چرا گفتی که من بندهام؟ گفت: زیرا که بنده خدایم، و چون سر من بشکست از حق تعالی برای وی بهشت خواستم. گفتند: چرا؟ گفت: دانستم که مرا ثواب خواهد بود، نخواستم که نصیب من از او نکویی بود، و نصیب او از من بدی.

و بو عثمان حیری را کسی به دعوت خواند و مبخواست تا وی را بیازماید. چون به خانه وی رسید،«153» گفت:«154» مرا این ساعت سامان دعوت نیست. بازگشت و هنوز دورتری نرفته بود که خوانندهای در پی وی رفت و گفت: باز باید آمد و بر ما حضر ساخت. او باز آمد، و چون به در خانه رسید همان سخن اول مکرر کرد.«155» بار دوم بازگشت، تا بار سوم آمد و چند کرت با وی همین معامله کرد، و بو عثمان متغیر نشد. گفت:«156» مبخواستم تا تو را بیازمایم، الحق بغایت نکو خویی. گفت:«157» این چه از من دیدی خوی سگ است، که چون بخوانی بیاید و چون برانی برود.

آمده است که بو عثمان به کویی گذشت، از بامی تغار خاکستری بر سر وی فرو ریختند، از مرکوب فرود آمد و جامه بیفشاند و چیزی نگفت. گفتند: چرا آن جماعت را بانگ بر نزدی؟

148

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: کسی که استحقاق آتش دارد و با وی به خاکستر صلح کنند نشاید که در خشم شود.

و آمده است که علی بن موسی الرضا- رضی الله عنه- رنگ او به سیاهی میل کردی، چه مادر او کنیزك سیاه بود. و در نیشابور بر در سرای گرمابهای داشت، و چون به گرمابه شدی آن را خالی کردندی. روزی آن را خالی کردند و او در آن جا شد، و حمامی به کاری رفت، روستایی به در گرمابه رسید، جامه برون کرد و در رفت،«155» او را دید، پنداشت که از خادمان گرمابه است، گفت: خیز آب بیار. برخاست و آب آورد. و همچنین کارهای دیگر او را مفرمود و او مىکرد.

حمامی باز آمد، جامه روستایی دید، و آواز او شنید که با علی بن موسی سخن مىگفت، بترسید، بگریخت. و چون علی بن موسی از گرمابه برآمد از حمامی پرسید، گفتند: از این واقعه بترسید، بدان بگریخت. گفت: وی را نباید ترسید، چه جرم آن کس را بود که مادّه فرزند خود به نزدیك کنیزکی سیاه نهاد.

و آوردهاند که عبد الله خیاط بردکانی نشستی، و مغی بود که وی را درزی فرمودی و سیم قلب به وی دادی، و او آن را بستدی و نگفتی که قلب است، و باز ندادی.«156» روزی چنان اتفاق افتاد که از دکان برخاست، و مغ بیامد و از شاگرد جامه خواست و سیم قلب به وی داد، شاگرد آن سیم نستد. و چون عبد الله بیامد آن حال با وی تقریر کرد. گفت: بد کردی، مدتی است تا این مغ بر من این معاملت مىکند و من بر آن صبر مىکنم و سیم قلب مستانم و در چاه مىاندازم، تا مسلمانی را بدان نفریبد. و چون این خبر به مغ رسید بیامد و بر دست وی مسلمان شد، به برکت اعتقاد وی.

یوسف بن أسباط گفت: علامت خوشخویی ده چیز است: قلت مخالفت و حسن انصاف و ناجستن عثرات و تحسین آن چه از بدیها ظاهر شود و التماس معذرت و احتمال رنجه داشت و نفس خود را ملامت کردن و شناختن عیبهای خود نه عیبهای دیگران و گشادهرویی با خرد و بزرگ و سخن نرم با کهتر و مهتر.

و سهل را از خوشخویی پرسیدند، گفت: کمتر آن احتمال رنجه داشت است و ترك مکافات و بخشودن بر ظالم و برای او آمرزش خواستن [90] و بر وی شفقت کردن.

و أحنف بن قیس را گفتند که خوی از که آموختی؟ گفت: از قیس بن عاصم. گفتند: خلق او تا کجا رسیده بود؟ گفت: روزی بر در سرای خود نشسته بود، کنیزکی پیش وی بابزنی آورد که

بر آن بریانی بود، ناگهان از دست وی بر پسر قیس افتاد و هلاك شد، کنیزك از بیم مدهوش گشت، گفت: مترس که تو را برای رضای خدای آزاد کردم.

و گفتهاند که کودکان سوی اویس قرنی- رحمه الله- سنگ انداختندی و او گفتی: لا محاله اگر بخواهید انداخت باری سنگهای خرد اندازید تا ساق مرا نشکند و از نماز باز نمانم.

و مردی أحنف بن قیس را دشنام زد و در عقب وی مىرفت، چون به قبیله نزدیك شد بایستاد و گفت: اگر در دل تو چیزی باقی است همینجای بگو تا بعضی از سفهای قبیله نشنوند، چه تو را جواب گویند و برنجانند.

و روایت کردهاند که علی- رضی الله عنه- غلامی را بخواند، او آواز نداد، کرّت دوم و سوم بخواند، هم پاسخی نداد، برخاست سوی او رفت، و او را باز غلتیده دید، گفت: آواز من نشنیدی ای غلام؟ گفت: شنیدم. گفت: چرا جواب

Maktaba Tul Ishaat.com

ندادی؟ گفت: کاهلی کردم، بدانچه از عقوبت تو آمن بودم. گفت: برو که تو را برای رضای خدای آزاد کردم.

و زنی مالك بن دینار را گفت: ای مرایی.«157» گفت: ای عورت، نام من اهل بصره نمدانستند، تو بدانستی.

و یحیی بن زیاد حارثی غلامی بداشت، گفتند: چرا این را نگاه مداری؟ گفت: برای آن که بر او حلم آموزم.

پس این نفسها مذلّل«158» بود به ریاضت، و خویهای او معتدل شود و بواطن آن از غش و غل پاك. و آن معنی رضا به مقدور باری تعالی بار مىآورد، و آن نهایت خوشخویی است، چه کسی که فعل خدای را کراهت دارد و بدان راضی نباشد، آن غایت بدخویی بود. پس کسی که در نفس خود این علامتها نیابد سزاوار نیست که به نفس خود مغرور شود و آن را خوشخوی پندارد، بل باید که به ریاضت و مجاهده مشغول شود تا به درجه خوشخویی رسد، چه آن درجهای بلند است، جز مقربان و صدّیقان بدان نرسند.

بیان طریق در ریاضت کودکان در اول بالیدن و وجه تأدیب و تحسین خویهای ایشان

بدان که کودك امانتی است نزدیك مادر و پدر خود. و دل پاك او گوهری نفیس است، و ساده و

خالی است از همه نقشها و صورتها، و قابل است به همه نقشها، و مایل است به هر جانب که گردانند. پس اگر بر خیر عادت فرموده شود و تعلیم داده آید، نشو او بر آن باشد، و در دنیا و آخرت نیکبخت شود، و مادر و پدر و معلم و مؤدّب در ثواب او شریك باشند، و اگر بر بدی عادت فرموده آید و چون ستوران مهمل گذاشته آید، بدبخت و هلاك ابد گردد، و بزه در گردن قیّم او باشد. و حق تعالی گفته است: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً،«159» ای، نفس خود را و اهل خود را از آتش نگاه دارید- بدانچه از معاصی دور گردانید و به طاعتها آرید. و چون پدر او را از آتش دنیا نگاه دارد، از آتش آخرت نگاه داشتن او اولی. و نگاه داشتن به تأدیب و تهذیب باشد، و تعلیم محاسن اخلاق، و صیانت از قرینان بد، و بدانچه بر تنعم عادت نفرماید، و آرایش و اسباب تناسانی را نزدیك وی دوست نگرداند، چه در حال بزرگی عمر او در طلب آن ضایع شود و هلاك ابد گردد. بل باید که او را از اول کار او مراقبت نماید. و دایگی و شیردادن او جز زنی پارسای متدین حلالخوار نفرماید، چه شیری که از حرام حاصل آید لا بد در او تأثیر کند و در آن برکتی نماند، و چون نشو کودك بر آن اتفاق افتد، طینت او از پلیدی سرشته [91] شود، پس طبع او میل کند به چیزهایی که مناسب پلیدیها باشد.

و چون مخایل تمییز پیدا آید، باید که وی را نیکو مراقبت نماید. و اول آن ظهور مبادی شرم باشد. و چون حشمت برزد«160» و شرم دارد و بعضی کارها بگذارد، آن از اشراق نور عقل بود بر او تا بعضی کارها را زشت و مخالف بعضی بیند. پس شرم دارد از چیزی و از چیزی ندارد. و آن هدیهای باشد از خدای تعالی او را، و بشارتی که دلالت کند بر اعتدال خویها و صفای دل. و آن مژده دهنده باشد به کمال عقل در حال بلوغ. پس کودك شرمگین را مهمل نباید گذاشت، بل به شرم و تمییز او بر تأدیب استعانت باید نمود.

و اول چیزی که از صفتها بر او غالب شود شره طعام است. پس وی را در آن أدب باید آموخت، مثل آن که طعام را جز به دست راست نگیرد، و در حال گرفتن «بسم الله» بگوید، و از آن خورد که نزدیك او باشد، و بر دیگران پیشدستی نکند، و سوی طعام و خورندگان ننگرد، و بزودی«161» نخورد و نیکو بخاید، و لقمهها پیاپی نکند، و جامه و دست نیالاید، و عادت کند که در بعضی وقتها نان خشك بخورد تا چنان نشود که نانخورش را لازم داند، و بسیار

Maktaba Tul Ishaat.com

خوردن را به نزديك وى زشت گرداند بدانچه بسيار خوار را به ستور تشبيه كند و كودك بسيار خوار را پيش

او مذمت نمايد و كودك با أدب اندك خوار را پيش او بستايد، و ايثار طعام و قلت التفات بدان و قناعت به طعام درشت- از هر طعامى كه باشد- به نزديك وى دوست گرداند.

و از جامهها، سفيد را در چشم وى بياراید، و رنگين و ابريشمين را بنكوهد، و بر وى مقرر گرداند«161» كه آن كار زنان و مخنثان است، و مردان از آن ننگ دارند، و آن را بر وى مكرر كند. و چون بر كودكى جامه ابريشمين يا رنگين بيند بايد كه آن را مستنكر دارد و بنكوهد. و كودك را نگاه دارد از كودكانى كه عادت دارند بر تنعّم و ترفّه و پوشيدن جامههاى فاخر، و از مخالطت هر كه از وى چيزى شنود كه وى را در آن راغب گرداند. چه كودك چون در آغاز باليدن مهمل گذاشته آيد، در اكثر حال بدخو و بدخواه و دزد و دروغزن و سخنچين و لجوج و فضول و بدسگال و ناپاك آيد. و بايد كه از آن همه به حسن تأديب نگاه دارد.

پس بايد كه در مكتب به آموختن قرآن و اخبار و حكايتهاى نيك مردان و حالهاى ايشان مشغول گرداند، تا دوستى پارسايان در نفس وى نهال شود. و نگاه دارد از شعرهايى كه در آن ذكر عاشق و عشق و اهل اين باشد، و از مخالطت اديبانى كه چنين گويند كه «اين از زيركى و رقت طبع بود»، چه آن در دل كودك تخم فساد كارد.

پس هر گاه كه از كودك خويى نيك و كارى ستوده ظاهر شود بايد كه براى آن وى را گرامى دارد، و پاداش دهد بدانچه شاد گردد، و ميان مردمان بستايد. و اگر در بعضى حالها يك بار به خلاف آن كند بايد كه تغافل نمايد و پرده وى ندرد و كشف نگرداند و ظاهر نكند كه صورت بندد كه كسى بر مثل آن دليرى كند، خاصه چون كودك آن را بپوشد و در اخفاى آن بكوشد، چه اظهار آن بسيار باشد كه وى را دلير گرداند تا به حدى كه پس از آن از مكاشفه باك ندارد. و اگر بار دوم معاودت نمايد بايد كه در سر عتاب كند و كار آن را بزرگ گرداند و گويد: بپرهيز از آن كه كسى در مثل اين بر تو اطلاع يابد، چه در ميان مردمان رسوا شوى. و هر وقتى با وى بسيار عتاب نكند، چه آن شنيدن ملامت كردن زشتيها را آسان گرداند بر وى، و از دل او وقع سخن را ساقط گرداند.

و بايد كه پدر هيبت سخن گفتن با او نگاه دارد، جز گاهى وى را سرزنش نكند. و مادر از پدر [92] بترساند، و از زشتيها بازدارد.

و بايد كه در روز خفتن نگذارد، چه آن كاهلى بار آرد. و از خفتن شب باز ندارد، و لكن از بسترهاى نرم منع كند تا عضوهاى او صلب«162» گردد و تن او نحيف نشود، پس صبر نتواند كرد از تنعم. بل عادت فرمايد بر درشتى طعام و لباس و بستر.

و بايد كه باز دارد از هر چه پوشيده كند، چه پوشيده نكند مگر بدانچه معتقد زشتى آن باشد. و چون بر آن گذاشته شود، بر كردن زشتى خوى گيرد.

و عادت فرمايد كه در بعضى از روز برود و حركت و رياضت كند تا كاهلى بر او غالب نشود. و عادت فرمايد كه اطراف خود برهنه نكند، و زود نرود، و دستها را سست فرو نگذارد، بل با سينه فراهم آرد.«163»

Maktaba Tul Ishaat.com

و باز دارد از آن چه فخر کند بر اقران خود به چیزی که در ملك مادر و پدر او باشد، و یا به چیزی از خوردنی و پوشیدنی و لوح و دوات خود. و عادت فرماید تواضع و اکرام کسی که با وی معاشرت کند، و تلطف در سخن گفتن با ایشان.

و باز دارد که از کودکان چیزی به واسطه حشمت بستاند اگر او از فرزندان محتشمان باشد، بل بیاموزد که رفعت در دادن است نه در گرفتن، زیرا که استدن لؤم و خست است. و اگر از اولاد درویشان بود بیاموزد که طمع و ستدن خواری و مذلت بود، و آن عادت سگ است، چه در انتظار لقمهای تبصبص«164» کند.

و در جمله دوستی زر و سیم و طمع آن نزدیك کودکان زشت گرداند، و از آن بیش از آن ترساند که از مار و کژدم، چه آفت دوستی زر و سیم و طمع آن بیش از آفت زهرهاست بر کودکان، بل بر بزرگان نیز.

و باید که او را عادت فرماید که در مجلس آب دهن نیندازد، و بینی پاك نکند، و در حضور دیگری فاژه نکشد، و پشت به دیگری نیارد، و پای بر پای ننهد، و کف دست را زیر زنخ ندارد، و بازو را ستون سر نسازد که آن دلیل کاهلی است، و کیفیت نشستن بیاموزد.

و باید که از بسیاری سخن بازدارد، و بیان کند با وی که آن دلیل وقاحت است، و آن عادت فرزندان لئیمان. و از سوگند راست و دروغ اصلا او را منع کند تا در آن خردی بر آن

عادت نگیرد. و باز دارد او را از آن که ابتدای کلام کند، و عادت فرماید که جز در جواب بر اندازه سؤال سخن نگوید. و چون کسی که بزرگتر از او باشد سخن گوید نیکو استماع کند، و برای کسی که فوق او باشد برخیزد، و وی را جای دهد، و پیش وی بنشیند. و باز دارد از سخن لغو و فحش و لعنت کردن و دشنام زدن، و از مخالطت کسی که بر زبان او چیزی از آن رود، چه آن هر آینه از قرینان بد سرایت کند. و اصل تأدیب کودکان نگاه داشتن است از قرینان بد.

و چون معلم وی را بزند باید که شغب و فریاد بسیار نکند، و کسی را شفیع نیارد، بل صبر کند و یاد آرد که آن عادت دلیران و مردان است، و بسیاری فریاد عادت بندگان و زنان.

و چون از مکتب فارغ شود باید که وی را دستوری دهد تا بازیی نیکو کند که بدان از رنج أدب بیاساید، چنانکه در بازی رنج نبیند، چه باز داشتن کودك از بازی و همیشه مضطر گردانیدن او به تعلم دل او را بمیراند و ذکای او باطل گرداند، و زندگانی را بر وی منغص کند تا به حدی که حیلهای طلبد که از آن اصلا خلاص یابد.

و باید که وی را طاعت مادر و پدر و معلم و مؤدّب و هر که مه از او باشد، از خویش و بیگانه، بیاموزد، و آن که در ایشان به چشم اجلال و تعظیم نگرد، و پیش ایشان بازی نکند.

و چون به سن تمییز رسد باید که در آموختن آبدست و نماز با او مسامحت ننماید، و در بعضی روزهای ماه رمضان روزه داشتن فرماید، و جامه حریر و زر از او دور دارد [93]، و آن چه بدان محتاج بود از حدود شرع بیاموزد، و از دزدی و خوردن حرام و از دروغ و خیانت و فحش و هر چه بر کودکان غالب باشد بترساند.

و چون نشو او در کودکی بر این جمله بود، هر گاه که به بلوغ رسد ممکن باشد که اسرار این کارها وی را بیاموزد. و با وی بگوید که طعامها داروهاست و مقصود از آن آن است که آدمی بدان بر بندگی خدای قوّت گیرد، و همه دنیا را

Maktaba Tul Ishaat.com

اصلی نیست، چه بقایی ندارد و مرگ نعمت آن را منقطع گرداند، و جای گذشتن است نه جای قرار گرفتن، و در هر ساعتی مرگ منتظر است، و زیرك عاقل آن است که از دنیا برای آخرت توشه سازد تا درجه او نزدیك خدای- عز و جل- بزرگ شود، و نعمت او در بهشت واسع گردد.

و چون نشو نیکو باشد، وقت بلوغ این سخن در دل او افتد و اثر کند و سود دارد، و در او همچنان ثابت شود که نقش در سنگ، و اگر نشو به خلاف آن باشد و کودك با بازی و فحش و

وقاحت و شره طعام و لباس و خود را بیاراستن و با یك دیگر فخر کردن ألف گیرد، دل او حق را قبول نکند، چنانکه دیوار خاك خشك را.

و اوایل کارها را رعایت باید کرد، چه کودك به جوهر خود قابل خیر و شر آفریده شده است، و مادر و پدر او وی را به یکی از این دو جانب میکشند. پیغامبر- علیه السلام- گفت: کلّ مولود یولد علی الفطرة فأبواه یهوّدانه و ینصّرانه و یمجّسانه، ای، هر مولودی که باشد قابل حق زاید، پس مادر و پدر او او را جهود و ترسا و مغ میگردانند.

سهل تستری گفت: سه ساله بودم که شب بایستادمی خال«165» خود محمد سوار را نظاره کردمی که نماز گزاردی. پس روزی مرا گفت که آن خدای را که تو را بیافریده است یاد نکنی؟

گفتم: چگونه یاد کنم؟ گفت: شب را که در جامه خواب میگردی به دل سه بار بگوی، بآنکه زبان را بجنبانی، که خدای با من است و خدای من به من مینگرد و مرا میبیند. چند شب آن بگفتم و او را از آن اعلام کردم. پس گفت: هر شبی هفت بار بگوی. بگفتم: پس گفت: هر شبی یازده بار بگوی. بگفتم، حلاوت آن در دل من افتاد. آن گاه پس از سالی گفت: آن چه تو را آموختهام یاد دار، و هم بر آن باش تا آن گاه که به گور روی، چه در دنیا و آخرت تو را سود دارد. پس سالها بر آن بودم و در سرّ«166» خود آن را حلاوتی یافتم. پس روزی مرا گفت: ای سهل، هر که خدای با او باشد و بدو مینگرد و او را میبیند، معصیت کند حال وی چگونه باشد؟ زینهار تا معصیت نکنی! پس من در خلوت بودمی. آن گاه مرا به دبیرستان فرستادند و من گفتم که مترسم که اندیشه من پراکنده شود، بر معلم شرط کنید که یك ساعت بر او روم و بیاموزم و باز آیم. پس پیش معلم رفتم، و شش ساله یا هفت ساله بودم که قرآن یاد گرفتم، و همه عمر روزه داشتمی، و تا دوازده سال قوت من از نان جو بود، و در سیزده سالگی مسئلهای در دل من افتاد، گفتم: مرا به بصره فرستید تا این مسئله بپرسم. آن گاه به بصره رفتم و از همه علما بپرسیدم، آن واقعه را حل نکردند. پس به عبّادان«167» رفتم به خدمت مردی که او را أبو حبیب حمزة بن عبد الله عبّادانی گفتندی، و از او بپرسیدم، او آن را حل کرد. و مدتی با وی بودم، از سخن او منفعت گرفتم و أدب وی مآموختم. پس به تستر«168» باز آمدم، و در قوت بدان اقتصار نمودم که به یك درم برای من

جو خریدندی و آس کردندی«169» و بپختندی، و من هر شبی وقت سحر از آن بنانخورش و نمك افطار کردمی. و این یك درم مرا به سالی بس کردی. پس عزم کردم که سهگان شبانه روز چیزی نخورم، پس پنجگان شبانه روز، پس [94] هفتگان، پس آن را به بیست و پنج شبانه روز رسانیدم، و بیست سال بر آن جمله بودم. پس بیرون آمدم از

Maktaba Tul Ishaat.com

شهر، و چند سال سیاحت کردم، پس به تستر باز آمدم، و همه شب را احیا کردمی. و هو اعلم.

بیان شرطهای ارادت و مقدمات مجاهده و تدریج مرید در سپردن راه ریاضت

بدان که آخرت را هر که به دل مشاهده کند، مشاهدهای یقین، بضرورت مرید کشت آخرت شود و مشتاق آن گردد، و در آن راه رود، و نعمت دنیا و لذتهای آن را حقیر شمرد. چه هر که مهرهای دارد، چون گوهری نفیس بیند در مهره رغبتش نماند، و در فروختن مهره به گوهر ارادتش قوی شود. پس هر که مرید کشت آخرت و طالب لقای حق تعالی نبود، به سبب آن باشد که به خدای و آخرت ایمان ندارد. و به ایمان حدیث نفس و جنبانیدن زبان به کلمه شهادت بصدق و اخلاص نمیخواهیم،«170» چه آن قول کسی را ماند که تصدیق کند که گوهر به از مهره و لکن از گوهر جز لفظ آن نداند و حقیقت آن را نشناسد. و مثل [این] تصدیق کننده چون با مهرهای ألف گیرد، آن را نگذارد و اشتیاق او به گوهر قوی نباشد.

پس مانع از رسیدن عدم راه رفتن است، و مانع راه رفتن عدم ارادت، و مانع ارادت عدم ایمان، و سبب عدم ایمان عدم راهنمایندگان و پند دهندگان و عارفان که راه خدای نمایند، و بر حقارت دنیا و نیستی آن و بزرگی کار آخرت و همیشگی آن تنبیه فرمایند. چه خلق بخبرند و شهوت بر ایشان غالب است، و خواب غفلت مستولی. و در علمای دین کسی نیست که ایشان را بیدار کند. و اگر کسی از ایشان به نفس خود بیدار شود، به سبب نادانی راه نتواند یافت، و اگر از عالمان راه جوید، ایشان را یابد به هوی مایل گشته و از راه عدول نموده. پس ضعف ارادت و نادانستن راه و گفتن علما به هوی سبب آن شده است که راه خدای- عز و جل- از سالکان خالی مانده است. و هر گاه که مطلوب محجوب باشد و دلیل مفقود و هوی غالب و جوینده غافل،

رسیدن ممتنع شود و هر آینه راه معطل ماند.

پس اگر کسی به نفس خود یا از تنبیه دیگری بیدار شود و ارادت کشت آخرت و تجارت آن در وی برانگیزد، مباید که بداند که آن را شرطهاست که در آغاز ارادت از تقدیم آن چاره نباشد، و دستاویزی است که هر آینه بدان تمسّك باید نمود، و حصني است که بدان مباید پناهید تا از دشمنان و راهزنان امن یابد، و وظیفتهاست که در وقت راه رفتن از ملازمت آن چاره نیست.

اما شرطهایی که در ارادت از تقدیم آن چاره نباشد برداشتن سد و حجاب است که میان او و میان حق است. چه سبب حرمان خلق از حق تراکم حجابهاست، و سدی که بر راه افتاده است. حق تعالی گفت: وَ جَعَلْنا من بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ من خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ.«170» و سد و حجاب میان مرید و میان حق چهار چیز است: مال و جاه و تقلید و معصیت.

و حجاب مال بدان برخیزد که آن را تفرقه کند، و از ملك خود بیرون آرد چنانکه جز مقدار ضرورت نماند. و تا یك درم او را بماند که بدان ملتفت باشد، دل او بدان مقید بود و محجوب از حق تعالی.

حجاب جاه به دور شدن از مواضع جاه برخیزد، و به تواضع و گزیدن خمول و گریختن از اسباب ذکر«171»، و کردن کارهایی که دل خلق از خود برماند.

و حجاب تقلید بدان برخیزد که تعصب مذهبها بگذارد، و گفتن لا الهَ الاّ اللهُ محمدٌ رسولُ اللهِ را تصدیق نماید، و در

Maktaba Tul Ishaat.com

تحقیق صدق آن خوض کند بدانچه هر معبودی که وی را جز خدای باشد بردارد. و بزرگتر معبودی [95] او را هوی است، تا چون آن بکند«172»، حقیقت کار او را در معنی اعتقادی که بتقلید آن را تلقّف نموده روشن شود. پس باید که کشف آن از مجاهده طلبد نه از مجادله. پس اگر تعصب برای عقیده بر وی غالب شود و در دل او جز آن را جای نماند، آن او را قیدی و حجابی شود، چه آن از شرط مرید نیست که به مذهبی معین اصلا انتساب کند.

و اما معصیت حجابی است که آن را برندارد جز توبه، و بیرون آمدن از مظالم، و تصمیم

عزم بر آن چه معاودت ننماید: و تحقیق پشیمانی بدانچه گذشت، و بازدادن حقها، و گذشتن از عثرات،«173» و خشنود کردن خصمان. چه کسی که توبه را مصحّح نکند، و معصیتهای ظاهر نگذارد، و خواهد که بر اسرار دین به مکاشفه واقف شود، همچون کسی باشد که خواهد که بر اسرار قرآن و تفسیر وقوف یابد، و«174» او لغت عرب هنوز نیاموخته باشد، چه از دانستن ترجمه عربیت قرآن اولا چاره نیست، پس به اسرار معانی آن ترقی نمودن. پس همچنین از تصحیح ظاهر شریعت اولا و آخرا چاره نیست، پس به اسرار و اغوار آن ترقی نمودن.

و چون آن چهار شرط را تقدیم کرد و از مال و جاه مجرد شد، همچون کسی باشد که طهارت کرد و وضو ساخت و حدث برداشت و شایسته نماز شد، اکنون به امامی محتاج باشد که بدو اقتدا کند تا راه راست بدو نماید. پس همچنین مرید به پیری و استادی محتاج باشد که بدو اقتدا کند، چه راه دین غامض است و راههای دیو بسیار و ظاهر. و هر که را پیری نباشد که راه راست نماید او را، شیطان او را هر آینه به راههای خود برد، چه هر که ببدرقه در بادیه مهلك رود، نفس خود را در خطر انداخته باشد و هلاك گردانیده. و کسی که نفس خود را مستقل داند همچون درختی باشد که به نفس خود بروید، چه آن بزودی خشك شود، و اگر مدتی بماند و برگ آرد، میوه ندهد. پس دستاویز مرید، پس از تقدیم شرطهای مذکور، پیر اوست. پس باید که بدو تمسك نماید، چنانکه نابینا بر کنار آب دریا به قایدی تمسك کند، چنانکه همه کار خود به وی سپارد، و در ایراد«175» و إصدار«176» وی را خلاف نکند، و از متابعت او چیزی باقی نگذارد. و داند که نفع او در خطای پیر، اگر خطا کند، بیش از آن باشد که در صواب نفس او، اگر مصیب باشد.

و چون مثل این پیری یافت، بر پیر واجب شود که وی را در حمایت خود آرد و نگاه دارد به حصن حصین که راهزنان را از وی دفع کند. و آن چهار کار است: تنهایی و خاموشی و بیداری و گرسنگی. چه از راهزنان بدین چهار چیز در امان توان بود، زیرا که مقصود مرید اصلاح دل است تا شایسته نزدیکی پروردگار خود شود و او را مشاهده کند.

اما گرسنگی بدانچه خون دل را کم کند و سفید گرداند، و در سفیدی او روشنایی اوست،

و پیه دل را بگدازد، و در گداختن آن رقّت اوست، و رقّت او کلید مکاشفه است، چنانکه قوّت او سبب حجاب است. و هر گاه که خون دل کم شد، راه دشمن تنگ شود، چه مجاری او رگهای ممتلی است به شهوتها. عیسی- صلوات الله علیه- گفت: ای گروه حواریان، شکمهای خود گرسنه دارید، شاید که دلهای شما پروردگار را ببیند. سهل گفت: ابدال جز به چهار چیز ابدال نشدهاند: گرسنگی و بیداری و خاموشی و عزلت از مردمان. و فایده گرسنگی در روشن کردن

Maktaba Tul Ishaat.com

دل ظاهر است، و تجربه آن را شاهد. و بيان وجه تدريج در اين باب در «كتاب كسر الشهوتين» بخواهد آمد.

و اما بيداری دل را بزدايد و صافی كند و روشن گرداند، و با صفايی كه از گرسنگی [96] حاصل آيد ضم شود. و دل چون ستاره روشن و آينه زدوده گردد، جمال حق در او بدرفشد و درجات رفيع آخرت و حقارت دنيا و آفتها در او مشاهده شود، پس بدان سبب اعراض او از دنيا و اقبال او از آخرت كمال پذيرد. و بيداری نيز نتيجه گرسنگی است، چه بيداری با سيری ممكن نيست. و خواب دل را سخت كند و بميراند، مگر آن چه به قدر ضرورت باشد، و آن سبب كشف اسرار غيب بود. و در صفت ابدال گفتهاند كه خوردن ايشان فاقه«176» باشد، و خواب ايشان غلبه، و سخن ايشان ضرورت. و إبراهيم خوّاص گفت: هفتاد صدّيق متفق شدهاند كه بسيارى خواب از بسيارى آب خوردن است، و سبب آن بسيار خوردن بسيارى طعام خوردن.

و اما خاموشی به عزلت آسان شود. و عزلت گيرنده خالی نباشد از ديدن كسی كه به طعام و شراب او يا تدبير كار او قيام نمايد، پس بايد كه سخن نگويد مگر به قدر ضرورت، چه سخن دل را مشغول كند. و شره دل در سخن عظيم است، پس بدان آسايش طلبد، و مجرد شدن را برای ذكر و فكر گران شمرد. و خاموشی تلقيح عقل كند، و پرهيزكاری آرد، و تقوی را به كمال رساند.

و اما خلوت فايده آن دفع شواغل«177» است و ضبط سمع و بصر، چه ايشان دهليز دلاند. و دل چون حوضی است كه آبهای تيره پليد از جويهای حواس در او آيد، و مقصود رياضت آن كه حوض را خالی كند از آن آبها و از گلی كه در آن باشد، تا قعر آن را بكاود و آب پاك لطيف از آن

برآيد. پس چگونه حوض را خالی توان كرد در آن حال كه جويها بر او گشاده باشد، و از هر جانبي بيش از آن درآيد كه او كم كند! پس چاره نباشد از ضبط حواس مگر از قدر ضرورت. و آن ميسر نشود مگر به خلوت در جايی تاريك، و اگر جايی تاريك نباشد سر در گريبان كشد يا گليمی يا ازاری در خود گيرد. و در مثل اين حالت ندای حق شنيده شود. و جلال حضرت ربوبيت مشاهده افتد. نبينی كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- بدين صفت بود كه بدين مقام رسيد؟ و وی را گفتند: يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ«178» و يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ.«179»

و [اين] چهار خصلت سپری است كه راهزنان را دفع كند، و بازدارد عوارضهای راه زننده. و چون اين بكرد پس از آن به سلوك راه مشغول شود. و سلوك آن نباشد مگر به قطع عقبات. و بر راه خدای عقبهای نيست مگر صفتهای دل كه سبب آن التفات است به دنيا. و بعضی عقبهها بزرگتر از بعضی است. و ترتيب در قطع آن عقبات آن است كه به آسانتر از آن«180» مشغول شود، و آن اسرار علاقتهاست«181» در مال و جاه و دوستی دنيا و التفات به خلق و چشم سوی معصيت داشتن. پس چاره نباشد كه باطن را از اثرهای آن خالی كند، چنانكه ظاهر را از اسباب ظاهر آن خالی كرده است. و مجاهده در اين مقام دراز باشد، و به اختلاف حالها مختلف شود. چه بسا كسی باشد كه در بيشتر صفتها مكفّر بود،«182» پس مجاهده بر او دراز نشود، و آن مختلف است. و ياد كرديم كه طريق مجاهده مضادت شهوت و مخالفت هوی است در هر صفتی كه بر نفس مريد غالب باشد، چنانكه ذكر آن سابق شده است.

و چون آن مكفّر باشد«183» يا به مجاهده ضعيف شود و در دل او علاقت نماند، او را مشغول كند به ذكری كه دايم لازم دل او باشد. و او را از تكثير وردهای ظاهر منع كند، بل اقتصار نمايد بر فرايض و رواتب.«184» و ورد او يك

Maktaba Tul Ishaat.com

ورد باشد، و آن لباب وردهاست، و ثمره آن لازم گرفتن دل ذكر حق تعالى را، پس از آن چه از ذكر غير خالى شود. و ما دام كه دل او به علايق ملتفت باشد او را بدان مشغول نكند. شبلى گفت حصرى را: اگر از آدينه تا آدينه در دل تو چيزى جز خداى گردد

حرام است [97] بر تو كه بر من آيى.

و اين تجرد صورت نبندد مگر با صدق ارادت و استيلاى دوستى خداى بر دل، تا در صورت عاشقى مولع باشد كه او را جز انديشه معشوق نبود. و چون بر اين جمله شد، پير او را در زاويهاى تنها بنشاند، و كسى نصب كند كه مقدارى اندك از قوت حلال بدو رساند، چه اصل طريق دين قوت حلال است، و در اين حال ذكرى از ذكرها وى را تلقين كند تا دل و زبان او بدان مشغول باشد، پس بنشيند و «الله الله الله، سبحان الله» مثلا مىگويد، يا آن چه پير مصلحت بيند از كلمات. و هميشه بدان مواظبت نمايد تا حركت زبان ساقط شود، و كلمه چنانستى كه بر زبان مىرود بجنبانيدن لب. پس هميشه مواظبت نمايد تا اثر از زبان ساقط شود، و صورت لفظ در دل بماند. پس هميشه همچنان باشد تا حرفها و لفظ و صورت آن از دل محو شود، و حقيقت معنى او لازم دل باشد و حاضر با او و غالب بر او، و دل از كل آن چه جز اوست فارغ بود، چه دل چون به چيزى مشغول كرده شود از ذكر غير آن هر چه باشد خالى گردد. و چون به ذكر خداى مشغول شد- و آن مقصود است- لا محاله از غير او خالى شود. و در اين حال لازم است كه مراقبت نمايد وسوسههاى دل و خاطرها را كه تعلق به دنيا دارد، و آن چه در آن از گذشته ياد كند. و آن است مقصود از حالهاى خود و حالهاى ديگرى، چه او هر گاه به چيزى از آن مشغول شود، اگر چه در يك لحظه باشد، دل از ذكر در آن لحظه خالى شود، و آن نقصان باشد، پس بايد كه در دفع آن بكوشد.

و هر گاه كه همه وسوسهها را دفع كند و نفس را بدين كلمه بازآرد، وسوسهها از اين كلمه بر او درآيد كه آن چيست، و معنى قول «الله» چه باشد، و براى چه معنى او اله است و معبود است.

و در اين مقام خاطرها افتد او را كه در فكرتها بر او بگشايد. و باشد كه از وسوسههاى ديو بر او چيزى درآيد كه آن كفر باشد يا بدعت. و هر گاه كه او آن را كراهيت دارد و براى ازالت آن از دل تشمر نمايد، او را زيان ندارد. و آن دو قسم باشد:

يكى آن كه قطعا داند كه بارى تعالى از آن منزه است، و لكن شيطان آن را در دل او افكند و بر خاطر او راند. پس شرط او آن باشد كه از آن باك ندارد و به ذكر حق تعالى پناهد و زارى كند و به اخلاص وى را بخواند تا آن را از وى دفع گرداند، چنانكه حق تعالى گفته است: وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ من الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.

«184» و گفت خداى تبارك و تعالى: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ من الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ.«185» اى، اگر تو را از ديو كارى پيش آيد و رنج وسوسة به تو رسد، رهايش از آن به خداى طلب، چه او دعاى تو را شنيده است و آن چه تو را پيش آمده است دانسته، بدرستى كه مؤمنان را چون از ديو وسوسة رسد به خداى بازداشت خواهند، پس در آن حال مواقع گامهاى خود ببينند و از مخالفت حق تعالى باز باشند.

Maktaba Tul Ishaat.com

دوم آن که در آن بشك باشد. پس باید که آن را بر پیر خود عرضه دارد، بل هر چه در دل خود یابد، از فترتی یا نشاطی یا التفاتی به چیزی یا صدقی در ارادت، باید که آن را بر پیر خود ظاهر کند و از غیر او پوشیده دارد و کسی را بر آن مطلع نگرداند. پس پیر در حال او بنگرد و در ذکا و کیاست او تأمل فرماید. اگر داند که چون وی را بگذارد و او را به فکر امر نماید او از نفس خود بر حقیقت حق متنبه شود، باید که او را بر دل حوالت کند و بفرماید او را به ملازمت آن تا در دل او از نور چیزی انداخته شود که حقیقت آن بر او منکشف گرداند. و اگر داند که مثل او آن را نتواند دانست، او را به اعتقاد صحیح باز آرد، بدانچه دل او احتمال آن دارد از پندی و ذکر دلیلی که به فهم [98] او نزدیك باشد. و باید که پیر تأنّق«186» نماید و با وی تلطف فرماید، چه آن مهالك راه و مواقع خطرهاست.

و بسیار مرید باشد که به ریاضت مشغول گردد، پس خیالی فاسد بر او غالب شود که کشف آن نتواند، پس راه بر او منقطع شود و به بطالت مشغول گردد و راه اباحت«187» سپرد، و آن هلاك عظیم است. و هر که برای فکرت متجرّد شود و علایق مشغول کننده از دل دفع کند از امثال این اندیشهها خالی نباشد. چه او در کشتی خطر نشسته است، اگر سلامت یابد از ملوك دین باشد، و اگر خطا کند هلاك گردد. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: علیکم بدین العجائز. و این در اصل ایمان کافی است، و ظاهر اعتقاد به طریق تقلید و مشغول شدن به کارهای خیر کافی است، چه خطر در عدول از آن بسیار است. و برای آن بر پیر واجب است که در مرید تفرّس«188»

کند، اگر هشیار و زیرك نباشد و در آن اعتقاد ظاهر متمکن نبود، او را به ذکر و فکر مشغول نکند، بل به علمهای ظاهر و وردهای متواتر باز آرد، یا به خدمت کسانی که برای فکرت متجرد باشند مشغول گرداند تا برکت ایشان بدو رسد. چه کسی که از مجاهده در صف کارزار عاجز باشد باید که اهل صف را آب دهد و ستوران ایشان را تیمار دارد، تا روز قیامت در زمره ایشان خیزد، و برکت ایشان او را شامل شود، اگر چه به درجه ایشان نرسد.

پس مریدی را که متجرد ذکر و فکر باشد قواطع بسیار است، از عجب و ریا و شادی بدانچه از حالها منکشف شود، و از اوایل کرامات پیدا آید. و هر گاه که به چیزی از آن نگرد و نفس خود را بدان مشغول گرداند، آن سستی باشد و یا وقفه در راه او، بل باید که همه عمر حال خود را ملازمت نماید، ملازمت تشنهای که دریاها وی را سیراب نگرداند، و بر آن دایم باشد. و سرمایه او خلوت است و بریدن از خلق. سیاحی گفت: یکی از ابدال را که از خلق منقطع بود پرسیدم که راه تحقیق چگونه است؟ گفت: بگذر [در دنیا همچون رهگذری]. گفتم: بر کاری دلالت کن مرا که دل خود دایم در همه وقتها با خدای یابم. گفت: در خلق منگر که نگریستن در ایشان تاریکی دل است. گفتم: مرا از آن چاره نیست. گفت: سخن از ایشان مشنو که سخن ایشان سختی دل است. گفتم: مرا از آن چاره نیست. گفت: با ایشان معاملت مکن که معاملت ایشان وحشت است. گفتم: من میان ایشانم، مرا از معاملت ایشان چاره نیست. گفت: بر ایشان ساکن مشو که ساکن شدن بر ایشان هلاکت است. گفتم: [هذا] لعلّه. گفت: [ای فلان] در غافلان نگری و سخن جاهلان شنوی و با مبطلان معاملت کنی و خواهی که دل خود را دایم با خدای- عز و جل- یابی؟ این هرگز نباشد.

پس منتهای ریاضت آن است که دل خود همیشه با خدای- عز و جل- یابد. و این امکان ندارد مگر بدان که از غیر او خالی باشد. و از غیر او خالی نشود مگر به مجاهده بسیار. و چون دل او با خدای باشد، جلال حضرت ربوبیت وی را منکشف شود، و حق برای او تجلی فرماید، و از لطایف رحمت خدای بر وی چیزی ظاهر شود که آن را وصف و

Maktaba Tul Ishaat.com

صفت نشاید کرد، بل وصف و صفت بدان اصلا محیط نشود. و اگر چیزی از آن مرید را منکشف گردد، بزرگترین قاطعی وی را آن باشد که که از راه وعظ و نصیحت بدان سخن گوید، و تعرض تذکیر کند، پس نفس او در آن لذتی یابد که ورای آن لذت نباشد، پس آن لذت وی را داعی شود بدانچه اندیشه کند در کیفیت

ایراد آن معانی، و تحسین ألفاظ، و ترتیب ذکر آن، و تزیین آن به حکایتها و شواهد قرآن و اخبار، و آراستن صورت سخن تا دلها و گوشها بدان میل کند. و بسی باشد که دیو بدو چنان [99] نماید که این از تو احیای دلهای مردگان است و غافلان از حق تعالی، و تو واسطهای میان خدای و خلق برای دعوت بندگان او بدو، و تو را در آن نصیبی نیست و نفس تو را لذتی نی.

و مکر شیطان بدان روشن شود که در اقران او کسی پیدا آید که سخن او خوبتر باشد، و لفظ او جزیلتر، و قادرتر باشد بر تطییب قلوب عوام. چه در باطن او کژدم حسد لا محاله نیش زند اگر محرك او لذت دلها باشد. و اگر محرك او حق باشد و محرّض آن چه بندگان خدای را به صراط مستقیم خواند، به پیدا آمدن آن کس عظیم شاد شود، و گوید: شکر مر خدای را که مرا یاری فرمود و قوّت بخشید به کسی که مرا بر اصلاح بندگان او موازرت«188» کند. چون کسی که مردهای ضایع یابد و بر او واجب شود که آن را بردارد تا دفن کند، و او از راه شرع بدان متعیّن باشد.«189» پس کسی که وی را در آن یاری دهد، باید او هر آینه بدان شاد شود و معین خود را حسد نکند. و غافلان مردگانند، و واعظان بیدار کنندگان و زنده گردانندگان، و در بسیاری ایشان آسایش باشد، چه یك دیگر را یاری کنند، پس باید که بدو عظیم شاد شود. و این بغایت عزیز الوجود است. پس باید که مرید از آن ترسان باشد، چه بزرگترین دامهای دیو است در قطع راه بر کسی که اوایل کار بر او گشاده شود. چه گزیدن حیات دنیا بر آدمی طبعی غالب است، و برای آن حق تعالی فرموده است: بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا.«190» پس بیان فرموده که شر در طبعها قدیم است، و آن در کتب پیشینیان مذکور است. و حق تعالی گفت: إِنَّ هذا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولی صُحُفِ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی.«191»

و این راه ریاضت مرید است و ترتیب او در آن چه درجه درجه به لقای حق تعالی رسد.

اما تفصیل ریاضت در هر صفتی از آن در عقب بخواهد آمد. و غالبتر صفتها بر آدمی شکم و فرج و زبان اوست- ای، شهوتها که بدان متعلق است- پس خشم، که او مانند لشکر است برای حمایت شهوتها. پس هر گاه که آدمی شهوت فرج را«192» دوست دارد و با آن انس گیرد، دنیا

را دوست دارد، و بر آن جز به مال و جاه دست نیابد، و چون مال و جاه طلبد، کبر و عجب و ریاست در وی حادث شود، و چون آن ظاهر گردد و نفس او به ترك دین«193» اصلا مسامحت«194» نکند، از دین به چیزی تمسك نماید که در آن ریاست باشد، و غرور بر او غالب شود.

و برای آن بر ما واجب شد که پس از تفهیم این دو کتاب «ربع مهلکات» را به هشت کتاب به إتمام رسانیم:

کتاب سوم در شکستن شهوت بطن و فرج کتاب چهارم در آفتهای زبان کتاب پنجم در آفت خشم و کینه و بدخواهی کتاب ششم در ذم دنیا و تفصیل خدعههای آن کتاب هفتم در شکستن دوستی مال و نکوهیدن بخل کتاب هشتم در

Maktaba Tul Ishaat.com

نکوهیدن ریا و دوستی جاه کتاب نهم در کبر و عجب کتاب دهم در مواقع غرور و ما این مهلکات و تعلیم طریق معالجت آن را بیان کنیم، چه غرض ما از «ربع مهلکات» بدان تمام شود، ان شاء الله عز و جل. چه آن چه در کتاب اول یاد کردهایم شرح صفتهای دل است که معدن مهلکات و منجیات است، در آن چه در کتاب دوم گفتهایم اشارتی کلی است به طریق تهذیب اخلاق و معالجت بیماریهای دل، اما تفصیل آن در این کتابها بخواهد آمد [100]

کتاب آفت شهوت شکم و فرج

و این سومین کتاب است از ربع مهلکات احیای علوم دین [و در او هشت بیان است:

بیان فضیلت گرسنگی و مذمت سیری بیان فایدههای گرسنگی و آفتهای سیری بیان طریق ریاضت در شکستن شهوت شکم بیان حکم گرسنگی و فضیلت او به اختلاف احوال مردمان بیان آفت ریا که راه یابد به کسی که شهوتها بگذارد به اندك خوردن بیان شهوت فرج بیان آن چه بر مرید واجب است در ترك تزویج و فعل آن بیان فضیلت کسی که شهوت فرج و چشم را خلاف کند]

بسم الله الرحمن الرحیم حمد بحد و ثنای مثنّا«1» خدای را که در کبریا و تعالی به جلال منفرد است، و در تمجید و تقدیس و تنزیه و تسبیح به استحقاق متوحد، قایم است به عدل در آن چه حکم کرده است و بیافریده است، و متطول است به فضل در آن چه عطا داده است و بخشیده است، حفظ بنده در همه موارد و مجاری تکفل نموده است، و در انجاح مقاصد و اسعاف امانی«2» او إحسان و انعام فرموده است که بنده را به هدایت رساند. و اوست که بمیراند و زنده گرداند. و چون [بنده] بیمار شود، نسیم شفا از بوستان عنایت او یابد، و چون ضعیف گردد، نور قوّت از آسمان رعایت او بر او تابد. اوست که اول توفیق طاعت دهد، پس آن را قبول فرماید. و اوست که به طعام و شراب از بطلان و هلاك صیانت نماید و به قوت اندك بنده را قوّت بخشد و قانع گرداند تا صولت نفس بشکند، و شیطان را در او مجاری نماند و شر نفس و شیطان از او دفع کند. بعد از آن ربّ خود را پرستاری نماید و حفظ او بکند،«3» پس از آن که اسباب لذت و شهوت او به تمهید رساند و بواعث و دواعی را در او از وجوه بسیار برانگیزاند. و به همه اینها کمال امتحان و تمام ابتلا حاصل آید و ظاهر گردد که چگونه او را بر هوای خود ایثار«4» نماید و چگونه اوامر و نواهی او را نگاه دارد و مواظبت بر طاعت و باز بودن از معصیت به جای آرد.

و درود و تحیات بر محمد- صلّی الله علیه و سلّم- که بنده نامدار و رسول مختار اوست،

درودی که به رفیعتر منزلتی رساند و به حضرت قدس نزدیك گرداند، و بر خویشان و نزدیکان و یاران و متابعان او که أبرار عالماند و أخیار بنی آدم- رضوان الله تعالی علیهم أجمعین.

بدان که بزرگتر مهلکات فرزند آدم را شهوت شکم است. و آدم و حوا را به سبب آن از سرای قرار«5» بیرون آوردهاند و به سرای مذلت و افتقار«6» فرستاده، چه ایشان از «شجره» ممنوع بودند، پس به غلبت شهوات که

Maktaba Tul Ishaat.com

موجب ظهور سوآت«7» ایشان شد آن را تناول نمودند. و شکم به حقیقت ینبوع«8» شهوتها و متبوع آفتهاست، چه شهوت فرج و شدت حرص در مباشرت تابع شهوت شکم است، و قوّت رغبت در مال و جاه تابع شهوت بطن و فرج، چه در مطعوم و منکوح به واسطه مال و جاه توسع توان نمود، و انواع رعونت و فنون حسد و منافست تابع بسیاری مال و جاه، و از آن آفت ریا و غایله تفاخر و تکاثر«9» و کبریا«10» متولد شود، و آن به بدخواهی و کینهوری و دشمنایگی کشد، پس به اقتحام بغی و منکر و فحشا انجامد. و آن همه ثمره اهمال معده است، و آن چه از آن زاید از انباردگی سیری. و اگر بنده نفس خود را به گرسنگی مذلّل کند و مجاری شیطان را بدان تنگ گرداند، هر آینه فرمان خدای را به جای آرد، و در راه انباردگی و بفرمانی قدم نگذارد، و بدان نکشد که دنیا را برگزیند و آخرت را بگذارد، و یکبارگی به دنیا نگراید، و در تحصیل آن چندین تکالب«11» ننماید.

و چون بزرگی آفت شهوت شکم تا بدین حد است، واجب باشد شرح غوایل و آفات آن تا

از آن بترسند، و واجب است روشن کردن طریق مجاهده در آن، و تنبیه بر فضیلت آن تا در آن رغبت نمایند. و همچنین شرح شهوت فرج، چه آن تابع شهوت شکم است. و ما به عون حق تعالی آن را روشن گردانیم در فصلهایی که جامع آن باشد:

بیان فضیلت گرسنگی، پس فایدههای گرسنگی، پس طریق ریاضت در شکستن شهوت شکم به تقلیل و تأخیر طعام، پس بیان اختلاف حکمتهای گرسنگی، و فضیلت آن به اختلاف احوال مردمان،

169

پس بیان ریا در ترك [101] شهوت، پس گفتن است در شهوت فرج، پس بیان آن چه بر مرید باشد از ترك نکاح و فعل آن، پس بیان فضیلت کسی که شهوت فرج و چشم را خلاف کند.

171

بیان فضیلت گرسنگی و مذمت سیری

پیغامبر گفت- صلّی الله علیه و سلّم- جاهدوا أنفسکم بالجوع و العطش، فانّ الاجر في ذلك کأجر المجاهد في سبیل الله تعالی، و انّه لیس من عمل احبّ إلی الله من جوع و عطش، ای، با نفسهای خود مجاهده کنید به گرسنگی و تشنگی، چه مزد آن چون مزد مجاهده کننده است در راه خدای، و هیچ کاری نزدیك خدای دوستتر از گرسنگی و تشنگی نیست.

و ابن عباس- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: لا یدخل ملکوت السّماء من ملأ بطنه، ای، در ملکوت آسمان در نرود کسی که شکم خود را پر کند. گفتند: یا رسول الله، کدام کس از مردمان فاضلتر؟ گفت- علیه السلام: من قلّ طعمه و ضحکه و قنع و رضی بما یستر به عورته، ای، کسی که کم خورد و کم خندد و راضی شود بدانچه عورت او را بپوشد. و گفت- علیه السلام: سیّد الاعمال الجوع، و ذلّ النّفس لباس الصّوف، ای، مهتر کارها گرسنگی است، و خواری نفس لباس صوف است. و أبو سعید خدری روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت:

البسوا و اشربوا و کلوا في انصاف البطون فانّه جزء من النّبوّة، ای، بپوشید و بیاشامید و بخورید در نیم شکم، که آن جزوی از نبوت است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و حسن گفت كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: الفكر نصف العبادة و قلّة الطّعام هي العبادة، اى، انديشه نيمه عبادت است، و كم طعامى عبادت است.

و حسن گفت كه پيغامبر- عليه السلام- فرمود: أفضلكم منزلة عند الله تعالى أطولكم جوعا و تفكّرا و أبغضكم عند الله تعالى كلّ نئوم اكول شروب، اى، منزلت كسى از شما نزديك خداى فاضلتر است كه گرسنگى و تفكر او بيشتر است، و دشمنترين شما نزديك خداى بسيار خواب بسيار

خوار بسيار آشام است.

و در خبر است كه پيغامبر- عليه السلام- بنايافت گرسنه نبودى، اى، به اختيار گرسنه بودى. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله عزّ و جلّ يباهي الملائكة بمن قلّ طعمه في الدّنيا يقول انظروا الى عبدى ابتليته بالطّعام و الشّراب في الدّنيا فتركهما اشهدوا يا ملائكتى ما من اكلة يدعها الاّ أبدلته درجات في الجنّة، اى، خداى- عز و جل- با فريشتگان مباهات فرمايد به كسى كه اندك خورد، گويد:

بنگريد در بنده من، كه من او را در دنيا به طعام و شراب ابتلا فرمودهام، پس او آن را بگذاشته است، گواه باشيد اى فريشتگان من، كه هيچ خوردنى نگذارد كه نه من او را بدل آن، درجهها دهم در بهشت.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا تميتوا القلب بكثرة الطّعام و الشّراب فانّ القلب كالزّرع يموت إذا كثر عليه الماء، اى، دلها را ميرانيد به بسيارى طعام و شراب، كه دل چون كشت است كه چون آب بر وى بسيار شود بميرد. و- عليه السلام- گفت: ما ملأ آدمى وعاء شرّا من بطنه، حسب ابن آدم لقيمات يقمن صلبه، و ان كان لا محالة فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه، اى، آدمى آوندى بدتر از شكم خود پر نكرده است، بسنده است فرزند آدم را لقمگكى چند كه پشت وى را قايم دارد، و اگر بدين بسنده نكند، پس يك ثلث براى طعام بايد و يك ثلث براى شراب بايد و يك ثلث براى نفس.

و در حديث دراز اسامة بن زيد و أبو هريره روايت كردهاند ذكر فضيلت گرسنگى، چه در او آمده است: انّ اقرب النّاس من الله تعالى يوم القيامة من طال جوعه و عطشه و حزنه في الدّنيا، الاخفياء الاتقياء الّذين ان شهدوا لم يعرفوا و ان غابوا [102] لم يفتقدوا، تعرفهم بقاع الارض و تحف بهم ملائكة السّماء، نعم النّاس بالدّنيا و نعموا بطاعة الله تعالى، افترش النّاس الفرش و افترشوا الجباة و الرّكب، ضيّع النّاس فعل النّبيّين و اخلاقهم و هم يحفظونها، تبكي الارض إذا فقدتهم و يسخط الجبّار على كلّ بلدة ليس فيها منهم احد، لم يتكالبوا على الدّنيا تكالب الكلاب على الجيف، أكلوا العلق و لبسوا الخرق شعثا [رءوسهم] غبرا [وجوههم]، يراهم النّاس و يظنّون انّ بهم داء و ما بهم داء، و يقال قد خولطوا و ذهبت عقولهم و ما ذهبت عقولهم و لكن نظر القوم بقلوبهم إلى امر أذهبت عنهم الدّنيا، فهم عند اهل الدّنيا يمشون بلا عقول عقلوا حيث ذهبت عقول النّاس، لهم الشّرف في الآخرة. يا اسامة، إذا رأيتهم في بلدة فاعلم انّهم امان لاهل تلك البلدة و لا يعذّب الله تعالى ابدا قوما هم فيهم، الارض رحيمة بهم و الجبّار عنهم راض، اتّخذهم لنفسك إخوانا عسى ان تنجو بهم،

Maktaba Tul Ishaat.com

و ان استطعت ان يأتيك الموت و بطنك جائع و كبدك ظمآن فافعل فانّك تدرك بذلك شرف المنازل و تحلّ مع النّبيّين و تفرح بقدوم روحك الملائكة و يصلّى عليك الجبّار، اى، نزديكتر مردمان به خداى روز قيامت كسانى باشند كه گرسنگى و تشنگى و اندوه ايشان در دنيا بسيار باشد، پرهيزكاران پوشيدگانند كه اگر حاضر شوند كسى ايشان را نشناسد، و اگر غايب شوند نطلبند«12»، بقعههاى زمين ايشان را بشناسند و فريشتگان آسمان گرد ايشان در آيند، مردمان به دنيا خوش باشند و ايشان به طاعت خداى، مردمان فراشها گسترانند و ايشان پيشانى و زانو، مردمان فعل پيغامبران و خويهاى ايشان ضايع كنند و ايشان نگاه دارند، زمين بر فقد ايشان بگريد، و خداى در خشم باشد بر هر شهرى كه در آن كسى از ايشان نبود، بر دنيا حرص ننمايند چنانكه سگان بر مردار، نانريزهها خورند و خرقهها پوشند كاليده [سر] و گرد آلوده [روى]، مردمان ايشان را ببينند و پندارند كه دردى دارند، و«13» ايشان را دردى نباشد، و گويند كه ديو بر ايشان آميخته است و عقل ايشان بشده، و«14» عقل ايشان نشده است و لكن به دلها به كارى نگريستهاند كه دنيا از ايشان بشده است، نزديك اهل دنيا بعقل مروند، و«15» ايشان عقل دارند [آن جا كه] عقل مردمان بشده است، و در آخرت شرف ايشان راست. اى اسامه، اگر در شهرى ايشان را بينى بدان كه ايشان امان آن شهرند، حق تعالى قومى را عذاب نكند كه آنها در ميان ايشان باشند، زمين بر ايشان رحيم است، و جبّار از ايشان خشنود، با ايشان برادرى كن شايد كه بديشان برهى، و اگر توانى كه با شكم گرسنه و جگر تشنه ميرى [چنين كن تا] شرف منزلها بدان بيابى و با پيغامبران باشى و فريشتگان به قدوم روح تو شاد شوند و جبار تو را بيامرزد.

و حسن از أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: البسوا الصّوف و شمّروا و كلوا في انصاف البطون تدخلوا في ملكوت السّماء، اى، پشمينه پوشيد و جامه چست داريد و نيم سيرى نان خوريد تا در ملكوت آسمان در رويد.

و عيسى گفت- صلوات الله عليه- جگرهاى خود را گرسنه داريد و تنها برهنه، شايد كه دلهاى شما خداى را بيند. و اين حديث از پيغامبر ما- عليه افضل الصلوات- هم آمده است، به روايت طاوس.

و در تورات نوشته است كه حق تعالى دانشمند فربه را دشمن دارد. زيرا كه فربهى دليل

غفلت است و بسيار خوارى، و آن زشت است خاصه از دانشمند. و براى آن ابن مسعود گفت كه حق تعالى عالم (قارى) فربه را دشمن دارد. زيرا كه فربهى دليل غفلت است.

و در خبر مرسل آمده است: انّ الشّيطان ليجرى من ابن آدم مجرى الدّم [103] فضيّقوا مجاريه بالجوع و العطش، اى، شيطان در فرزند آدم همچنان رود كه خون، پس مجارى او به گرسنگى و تشنگى تنگ گردانيد.

و در خبر است: انّ الاكل على الشّبع يورث البرص، اى، بر سيرى نان خوردن پيسى آرد.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: المؤمن يأكل في معاء واحد و المنافق يأكل في سبعة أمعاء، اى، منافق هفت چندان«14» مؤمن خورد، يا شهوت او هفت چند«15» مؤمن باشد. و «معا» روده را گويند، و اينجا كنايتى است از شهوت كه پذيرنده و گيرنده طعام است، چنانكه روده. و مراد آن نيست كه روده منافق زيادت از روده مؤمن است.

و حسن از عايشه روايت كرد كه از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- شنيدم كه مىگفت:

أديموا قرع باب الجنّة يفتح لكم، اى، در بهشت را پيوسته كوبيد تا براى شما گشاده شود. پس گفتم:

Maktaba Tul Ishaat.com

چگونه در بهشت را کوبیم؟ گفت: بالجوع و الظّماء، ای، به گرسنگی و تشنگی.

و آمده است که در مجلس پیغامبر أبو جحیفه را آروغ آمد، و گفت: اقصر من جشائك فانّ اطول النّاس جوعا یوم القیامة أکثرهم شبعا في الدّنیا، ای، دور دار این آروغ خویش، که روز قیامت گرسنگی کسانی بیشتر باشد که در دنیا سیری ایشان بیشتر بود.

و عایشه گفت که پیغامبر- علیه السلام- هرگز از سیری ممتلی نشده بود، و بسی بودی که من بگریستمی به سبب آن که مرا بر گرسنگی او رقت آمدی، و شکم مبارك او را به دست ببسودمی و گفتمی: نفس من فدای تو بادا، اگر چندانی تناول کنی که قوت تو باشد و مانع گرسنگی بود. و او گفتی: یا عائشة، إخواني من اولی العزم من الرّسل قد صبروا علی ما هو اشدّ من هذا فمضوا علی حالهم فقدموا علی ربّهم فأکرم مآبهم و أجزل ثوابهم، فأجدني استحیی ان ترفّهت في معیشتی ان یقصر بی غدا دونهم، فأصبر ایّاما یسیرة أحب إلیّ من ان ینقص حظّی غدا في الآخرة، و ما من شيء احبّ إلیّ من اللّحوق بإخواني و أخلّائي، ای، برادران من از پیغامبران أولو العزم بر چیزی از این سختتر صبر کردند و بر حال خود بگذشتند و به پروردگار خود رسیدند، [پس] بازگشت ایشان را گرامی داشت و ثواب ایشان بسیار گردانید، و من خود را شرمنده یابم اگر مرا [فردا] از ایشان قاصر

گرداند بدانچه در زندگانی ترفّه کنم، پس روزهای اندك صبر کنم دوستتر از آن دارم که نصیب من فردای قیامت کم باشد، و هیچ چیز به نزدیك من دوستتر از آن نیست که به دوستان و برادران خود رسم. و عایشه- رضی الله عنها- قسم خورد و گفت که پس از این سخن هفتهای تمام نشد تا حق تعالی وی را به جوار رحمت خود برد.

و انس گفت که فاطمه- رضی الله عنها- به خدمت پیغامبر کسرهای نان آورد، پیغامبر گفت: این کسره چیست؟ گفت: قرصی پختم، نفس من نیارامید تا این کسره بر تو نیاوردم. گفت:

اما انّه اوّل طعام دخل فم أبیك منذ ثلاثة ایّام، ای، بدان که این اول طعامی است که در این سه روز در دهن پدرت رفت.

بو هریره گفت: پیغامبر اهل بیت خود را سه روز پیوسته از نان گندم سیر نگردانیده بود تا از دنیا برفت. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ اهل الجوع في الدّنیا، هم اهل الشّبع في

الآخرة، و انّ أبغض النّاس إلی الله تعالی المتّخمون الملأی،«15» و ما ترك عبد اکلة یشتهیها الاّ کانت له درجة في الجنّة، ای، اهل گرسنگی در دنیا، ایشان اهل سیری باشند در آخرت، و دشمنترین مردمان نزدیك خدای ناگوارندگان ممتلیند، و بنده لقمهای مشتهی نگذارد«16» که نه او را در بهشت [104] درجهای باشد.

و اما آثار

عمر بن خطاب- رضی الله عنه- گفت: بپرهیزید از ناگواردگی،«17» که آن گرانی است در حیات، و بدبویی در ممات.

و شقیق گفت: عبادت پیشهای است که دکان آن تنهایی است و بهای آن گرسنگی.

و لقمان گفت پسر خود را: ای پسر، چون معده پر شود فکرت بخسبد و حکمت گنگ شود و اندامها از عبادت کاهلی کند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و فضيل بن عياض گفت نفس خود را: از چه مترسى، مترسى كه گرسنه مانى؟ مترس، از آن كه تو نزديك خداى خوارتر از آنى كه تو را گرسنه دارد، محمد- صلّى الله عليه و سلّم- و ياران او را گرسنه داشت.

و كهمس گفتى كه الهى، مرا گرسنه و برهنه كردى و در تاريكى شبها بنشاندى، به چه وسيلت مرا بدين درجه رسانيدى؟

و فتح موصلى، چون بيمارى و گرسنگى او قوى گشتى، گفتى: الهى به گرسنگى و بيمارى مرا ابتلا فرمودى و«17» با دوستان خود چنين كنى، پس شكر آن انعام كه در حق من فرمودى به كدام عمل گزارم؟

و مالك بن دينار گفت كه محمد بن واسع را گفتم: اى أبو عبد الله، خنك مر آن كس را كه بلغهاى«18» دارد كه قوت او باشد و از مردمان او را بنياز گرداند. و گفت: اى بو يحيى، خنك آن كس را كه بامداد گرسنه باشد و شبانگاه گرسنه و از خداى راضى بود.

و فضيل گفتى: مرا و عيال مرا گرسنه داشتى و در تاريكى شب بچراغ گذاشتى و«19» اين با دوستان خود فرمايى، به كدام خدمت از تو اين منزلت يافتهام؟

يحيى بن معاذ گفت: گرسنگى راغبان تنبيهى است، و گرسنگى تايبان تجربه، و گرسنگى مجتهدان كرامت، و گرسنگى صابران سياست، و گرسنگى زاهدان حكمت.

و در تورات است: بترس از خداى، و چون سير شوى گرسنه را ياد كن.

و بو سليمان گفت: يك لقمه از طعام شب بگذارم«20» دوستتر از آن دارم كه همه شب نماز گزارم. و همو گفت: گرسنگى در خزانه خداى است، ندهد جز كسى را كه دوست دارد.

و سهل تسترى بيست و اند روز بطعام بودى، و طعام يك ساله او را درمى بس كردى، و گرسنگى را بزرگ داشتى، و در آن مبالغت نمودى تا به حدى كه گفت: در قيامت عملى ديده نشود فاضلتر از ترك فضول طعام، و اقتدا به پيغامبر در خوردن. و گفت: زيركان در دين و دنيا سودمندتر از گرسنگى نديدهاند. و گفت: طالبان آخرت را چيزى زيانكارتر از نان خوردن ندانم.

و گفت: علم و حكمت در گرسنگى نهادهاند، و جهل و معصيت در سيرى. و گفت: خداى را به چيزى فاضلتر از مخالفت هوى در ترك حلال نپرستيدهاند. و گفت: در حديث است كه «ثلثى طعام را»، پس هر كه بر اين بيفزايد از حسنات خود خورد. او را از زيادت پرسيدند، گفت: زيادت كسى نيابد تا آن گاه كه گذاشتن نزديك او دوستتر از گرفتن شود، و چون يك شب گرسنه باشد از خداى- عز و جل- در خواهد كه دو شب باشد، و چون بر اين جمله بود زيادت بيابد. و گفت:

ابدال به گرسنگى و خاموشى و بخوابى و تنهايى ابدال باشند. و گفت: سر همه نيكوييها- ميان

آسمان و زمين- گرسنگى است، و سر همه بديها- ميان آن- سيرى. و گفت: هر كه نفس خود را گرسنه دارد وسوسهها از او منقطع شود. و گفت: اقبال خداى بر بنده به گرسنگى باشد و بيمارى و بلا، مگر آن كس را كه خداى

Maktaba Tul Ishaat.com

خواسته باشد. و گفت: بدانید که این زمانی است که کسی در آن نجات نیابد مگر بدانچه نفس خود را به گرسنگی و صبر و جهد بکشد. و گفت: بر روی زمین کسی نگذشت که از این آب خورد تا سیر شد که از معصیت مسلّم ماند، اگر چه خدای را شکر گفت، پس سیری از طعام چگونه باشد؟

و حکیمی را پرسیدند که نفس را به چه بند کنم؟ گفت: [105] به گرسنگی و تشنگی در بند کن، و به خمول و ترك عز مذلل گردان. و بدانچه او را زیر پای ابنای آخرت آری خواردار، و بدانچه زیّ عابدان در ظاهر بگذاری«18» بشکن، و به بدگمانی دایم خود را از آفتهای او برهان، و به خلاف هوای او با او صحبت دار.

و عبد الواحد بن زید سوگند یاد کردی به خدای که خدای تعالی هیچ کس را صافی نفرمود مگر به گرسنگی، و بر آب نرفتند مگر به گرسنگی، و طیّ الارض نکردند مگر به گرسنگی، و خدای ایشان را دوست نگرفت مگر به گرسنگی.

و بو طالب مکی گفت: مثل شکم مثل بربط است که آواز او بدان خوش بود که سبك و تنك و تهی بود، پس همچنین چون جوف خالی باشد تلاوت خوشتر بود، و قیام دایمتر، و خواب اندکتر.

و بکر بن عبد الله [مزنی] گفت: سه کس را خدای- عز و جل- دوست دارد: اندك خوار، اندك خواب، اندك راحت را.

از عیسی- علیه السلام- روایت کردند که شصت صباح ایستاد مناجات رب خود کرد و هیچ چیز نخورد، پس آرزوی نان بر دل او گذشت و از مناجات قطع شد، [و چون نانی در برابر او نهادند] عیسی- علیه السلام- نشست و گریه و زاری کرد برای فقد مناجات، و از آن جا شیخی سایه بر سر او انداخت، عیسی- علیه السلام- گفت: یا ولی الله، دعایی برای من بکن، که من در حالتی بودم و نان به خاطرم افتاد و آن حالت از من قطع شد. شیخ گفت: بار الها، از آن وقتی که تو را دانستهام«19» اگر آرزوی نان به دلم گذشته باشد، تو مرا میامرز. و از موسی- علیه السلام- روایت کردند که در حینی که خدای تعالی او را مقرب خود ساخت، از جهت مناجات، چهل روز هیچ چیز نخورد.

بیان فایدههای گرسنگی و آفتهای سیری

[پیغامبر گفت- صلّی الله علیه و سلّم: با نفسهای خود مجاهده کنید به گرسنگی و تشنگی، چه مزد آن چون مزد مجاهده کننده است در راه خدای.]«20»

شاید که پرسی که این فضل عظیم گرسنگی را از کجاست، و سبب آن چیست، و در او جز ایلام معده و کشیدن رنج نیست، پس اگر چنین است باید که به هر چه آدمی از آن رنج بیند- از زدن نفس خود و بریدن گوشت خود و تناول چیزهای مکروه و آن چه بدان ماند- در آن فضلی عظیم باشد.

پس بدان که این به سخن کسی ماند که داروی خورد و آن او را سود دارد و او پندارد که منفعت آن به سبب تلخی دارو و کراهیت آن است، پس هر چیزی که تلخ و مکروه باشد خوردن گیرد. و این غلط است، بل منفعت او در خاصیت داروست، نه در تلخی آن. و بر آن خاصیت جز طبیبان واقف نشوند، پس همچنین بر علت منفعت گرسنگی جز محققان علما واقف نباشند. و کسی که نفس خود را گرسنه دارد به سبب تصدیق آن چه در شرع آمده است از مدح گرسنگی، بدان منفعت گیرد، اگر چه علت منفعت گرسنگی جز محققان علما واقف نباشند. و کسی که نفس خود را گرسنه دارد به سبب تصدیق آن چه در شرع آمده است از مدح گرسنگی، بدان منفعت گیرد، اگر چه علت منفعت نداند، چنانکه کسی که

Maktaba Tul Ishaat.com

دارو خورد و از آن منفعت گيرد و نداند كه از چه وجه نافع است. و لكن ما آن را براى تو شرح كنيم اگر خواهى كه از درجه ايمان به درجه علم ترقى كنى، چه حق تعالى گفته است: يَرْفَعِ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.«21»

پس گوييم در گرسنگى ده فايده است.

فايده اول صفاى دل و افروختگى خاطر و نفاذ«22» بصيرت. چه سيرى بلادت«23» آرد و دل را كور گرداند و بخار بسيار به دماغ رساند، چنانكه در مستى باشد، تا به حدى كه معادن انديشه را در گيرد، و دل به سبب آن گران شود از نفاذ فكرت و زودى دريافت، بل كودك چون بسيار خورد، حفظ او باطل شود و ذهن او فاسد گردد و فهم و ادراك او كندى پذيرد. و بو سليمان گفت:

گرسنگى را لازم گير كه آن نفس را خوار كند، دل را تنك گرداند و علم سماوى بار آرد. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: حيّوا قلوبكم بقلّة الضّحك و طهّروها بالجوع تصفو و ترقّ، اى،

زنده داريد دلهاى خود را به اندكى خنده و پاك گردانيد آن را به گرسنگى تا صافى شود و تنك گردد. و گفتهاند كه گرسنگى چون رعد است، و قناعت چون أبر، و حكمت چون باران. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من اجاع بطنه عظمت فكرته و فطن قلبه، اى، هر كه شكم خود را گرسنه دارد، فكرت او بزرگ شود و دل او زيرك. و ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت:

من شبع و نام قسا قلبه، اى، هر كه سير شود و بخسبد دلش سخت گردد. پس گفت: انّ لكلّ شيء زكاة و انّ زكاة البدن الجوع، اى، بدرستى كه هر چيزى را زكاتى است، و بدرستى كه زكات تن گرسنگى است. و شبلى گفت: هيچ روزى براى خداى گرسنه نبودم كه نه بابى از عبرت و حكمت ديدم در دل خود كه هرگز آن را نديده بودم. [106]

و پوشيده نيست كه غايت مقصود از عبادتها فكرت است، و آن رساننده است به معرفت و استبصار به حقايق حق، و سيرى از آن باز دارد، و گرسنگى در آن بگشايد، و معرفت درى است از درهاى بهشت، پس سزاوار است كه ملازمت گرسنگى كوفتن در بهشت باشد. و براى اين لقمان پسر خود را گفت: اى پسر، چون معده پر شود، فكرت بميرد و حكمت كند شود و اندامها از عبادت كاهلى نمايد. و بو يزيد [بسطامى] گفت: گرسنگى أبر است، و چون بنده گرسنه شود، دل حكمت بارد. و پيغامبر گفت: نور الحكمة الجوع، و التّباعد من الله الشّبع، و القربة إلى الله تعالى حبّ المساكين و الدّنوّ منهم، لا تشبعوا فينطفئ نور الحكمة من قلوبكم، و من بات يصلّى في خفّة من الطّعام بات الحور حوله حتّى يصبح، اى، نور حكمت گرسنگى است، و دورى از خداى سيرى است، و نزديكى به خداى دوست داشتن مسكينان و نزديك شدن بديشان، سير مشويد كه نور معرفت از دلهاى شما بميرد، و هر كه شب نماز گزارد و بخوابد و از طعام سبك باشد، تا بامداد حور گرد بر گرد او باشد.

فايده دوم رقّت دل و صفاى آن، صفايى كه بدان مستعد آن شود كه لذت مناجات دريابد و از ذكر اثر پذيرد. چه بسيار ذكر باشد كه بر زبان رود با حضور دل، و لكن دل از آن لذت نيابد و اثر نپذيرد، تا چنانكه«24» ميان دل و ميان آن حجابى است از قسوت«25» دل. و باشد كه دل در بعضى حالها تنك شود، و اثر پذيرفتن او از ذكر و لذت يافتن او از مناجات قوى باشد، و سبب ظاهرتر در آن خلأ معده است. بو سليمان گفت: در هيچ حالى عبادت نزديك من شيرينتر از

Maktaba Tul Ishaat.com

آن نباشد که

پشت من به شکم پیوندد. و جنید گفت: یکی از شما میان خود و میان دل خود توبرهای از طعام حایل کند و خواهد که حلاوت مناجات یابد. و بو سلیمان گفت: دل چون گرسنه و تشنه باشد صافی و تنك بود، و چون سیر شود کور و تاریك گردد. پس معلوم شد که اثر پذیرفتن دل به لذت مناجات کاری است ورای میسر شدن فکرت و حاصل آمدن معرفت به آن. پس این فایده دوم باشد.

فایده سوم شکستگی و خواری است، و زوال [سرمستی و] شادی و انباردگی، که آن آغاز بفرمانی و غفلت است از خدای- عز و جل- و نفس به هیچ چیزی چنان شکسته و خوار نشود که به گرسنگی. و در این حال پروردگار خود را ساکن و خاضع باشد، و مایستد بر سر عجز و ذلّ«26» خود، و چون به لقمهای طعام که از او فوت شود بنیت او ضعیف گردد و حیلت او تنگ آید، و به شربتی آب که پستر رسد جهان بر وی تاریك نماید، بر عجز و خواری خود واقف شود. و تا ذلّ و عجز خود نبیند عزّ و قهر مولای خود نداند. و سعادت او جز در آن نیست که نفس خود را همیشه به چشم خواری و عجز بیند، و مولای خود را به چشم عز و قدرت و قهر. پس باید که همیشه گرسنه باشد و مضطر به مولای خود، و به ذوق«27» اضطرار خود بداند. و برای آن چون دنیا و خزاین آن بر پیغامبر- علیه السلام- عرضه داشتند گفت: نخواهم، و خواهم یك روز گرسنه باشم و یك روز سیر، تا در حال گرسنگی صبر کنم و تضرع نمایم، و در حال سیری شکر گویم. چه شادی و انباردگی دری است از درهای آتش، و اصل آن سیری است، و خواری و شکستگی دری است از درهای بهشت، و اصل آن گرسنگی است. و هر که دری از درهای بهشت ببندد دری از درهای آتش بضرورت بگشاید، زیرا که متقابلند، چون مشرق و مغرب، که نزدیکی یکی دوری دیگری است.

فایده چهارم آن که بلا و عذاب خدای فراموش نکند، و نه اهل بلا را، چه سیر را از گرسنگان و گرسنگی [107] یاد نیاید. و بنده زیرك هیچ بلایی نبیند که نه بلای آخرت را بدان یاد آرد. پس به تشنگی خود تشنگی خلق را در عرصات قیامت یاد کند، و به گرسنگی خود گرسنگی اهل دوزخ را، در آن حال که گرسنه شوند و طعامهاشان زقوم«28» و ضریع«29» باشد و شرابشان مهل«30» و

غسّاق«31». و نباید که از بنده عذاب آخرت و دردهای آن غایب شود، چه آن است که خوف انگیزد.

و هر که در ذلّت و قلّت و بلا و علت نباشد، او عذاب آخرت فراموش کند، و آن در نفس او متمثّل نشود«32» و بر دل او غالب نگردد. پس باید که بنده در بلا، یا در مشاهده بلا باشد. و سزاوارتر بلایی که رنج آن کشد بلای گرسنگی است، چه در آن فایدههای بسیار است، بیرون«33» یاد کردن عذاب آخرت. و این یکی از آن اسباب است که اقتضا کرده است که بلا مخصوص باشد به انبیا و اولیا و بهینه پس بهینه. و برای آن یوسف را- صلوات الله علیه- گفتند که چرا گرسنه مباشی با آن چه خزاین زمین در دست تو است؟ گفت که مترسم سیر شوم و گرسنگان را فراموش کنم.

پس ذکر گرسنگان و محتاجان یکی از فایدههای گرسنگی است. چه آن داعی باشد به رحمت و شفقت و طعام دادن خلق خدای را. و سیر از درد گرسنه غافل بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

فایده پنجم و آن از فایدههای بزرگ است، شکستن شهوت همه معصیتهاست، و مستولی شدن بر نفس اماره به بدی، چه منشأ همه معصیتها شهوت و قوّت است، و ماده قوّت و شهوت هر آینه طعام است، پس تقلیل آن همه شهوتها و قوّتها را ضعیف کند. و سعادت در آن است که مرد مالك نفس خود باشد، و شقاوت در آن که نفس مالك او بود. و چنانکه ستور سرکش را جز به ضعف گرسنگی«34» رام نتوان کرد، و چون سیر شود قوّت گیرد و بر مد و سرکشی کند، پس نفس همچنین است. و یکی از بزرگسالان را پرسیدند که چرا تن خود را تعهد نمیکنی، با آن چه شکم گرسنه و تن شکسته شده است؟ گفت: بدان که زود انبارده شود و سرکشی فاحش کند، و مترسم که از سرکشی مرا در ورطهای اندازد، و من او را بر سختیها دارم به از آن که او مرا در زشتیها آرد. و ذو النون گفت: هرگز سیر نشدم که نه معصیت کردم یا قصد آن داشتم. و عایشه- رضی الله عنها- گفت: اول بدعتی که پس از پیغامبر- علیه السلام- حادث شد سیری بود. چون شکم مردمان سیر شد نفس ایشان سرکشی کرد و سوی دنیا مایل شد.

و این یك فایده نیست، بل خزاین فواید است. و برای آن گفتهاند که گرسنگی خزانهای است از خزاین خدای تعالی. و اول چیزی که به گرسنگی دفع شود شهوت فرج و شهوت سخن

است. چه گرسنه را شهوت فضول سخن نباشد، پس بدین سبب از آفتهای زبان چون غیبت و فحش و سخنچینی و دروغ و غیر آن خلاص یابد، و گرسنگی از آن همه مانع آید. و چون سیر شود به مفاکهه«35» حاجت افتد و تفکّه«36» او به اعراض خلق باشد. و مردمان را نگونسار نکند و در آتش به روی در نه اندازد مگر درویدههای زبان ایشان.

و اما شهوت فرج غایله آن پوشیده نیست. و گرسنگی شر آن کفایت کند. و چون مرد سیر شود فرج را منع نتواند کرد، و اگر تقوی آن را مانع آید، چشم را نگاه نتواند داشت. و چنانکه فرج را زناست چشم را هم زناست. و اگر چشم را به پرده تقوی نگاه دارد، فکرت را ضبط نتواند کرد. پس فکرتهای بد در دل او آید، و در حدیث نفس افتد به اسباب شهوت، و آن چه مناجات او بدان مشوش شود. و بسیار باشد که در نماز حادث شود.

و آفت زبان و فرج را به طریق مثال یاد کردیم، و الا سبب [108] همه معصیتهای هفت اندام قوّتی است که به سیری حاصل آید. حکیمی گفت که هر مریدی که سیاست نفس نگاه دارد و یك سال نان خشك خورد که هیچ چیز از شهوتها بر آن نیامیزد و نیمه شکم از آن خورد، حق تعالی مؤنث زنان از او بردارد.

فایده ششم دفع خواب است و پیوسته بیدار بودن. چه کسی که سیر شود آب بسیار خورد، و کسی که آب بسیار خورد بسیار خسبد. و برای آن یکی از مشایخ بر سر سفره گفتی: ای گروه مریدان، نان بسیار مخورید، تا آب بسیار نباید خورد، و به سبب آن بسیار بخسبید، تا خسران بسیار نباید کشید. و هفتاد صدیق اتفاق کردهاند که بسیاری خواب از بسیاری آب خوردن است.

و در بسیاری خواب ضایع شدن عمر است و فوت تهجد«37» و کندی طبع و سختی دل. و عمر نفیستر گوهری است، و سرمایه بنده است که بدان بازرگانی کند. و خواب مرگ است، پس بسیاری آن کم کردن عمر است. و فضیلت تهجد پوشیده نیست، و در خواب فوت شدن آن است.

و چون خواب عادت غالب شد، اگر تهجد کند حلاوت عبادت نیابد. و عزب اگر سیر خسبد باشد که محتلم شود، و آن

Maktaba Tul Ishaat.com

نیز از تهجد بازدارد و به غسل محتاج گرداند، اما به آب خنك كه از آن رنج بیند، یا به گرمابه محتاج باشد كه به شب میسر نگردد، پس وتر فوت شود اگر برای تهجد تأخیر

داشته باشد. آن گاه به مؤنث گرمابه حاجت افتد، و بسیار باشد كه به دخول گرمابه چشم او بر عورتی آید، چه در آن نیز خطرهاست، كه در باب طهارت یاد كردهایم. و آن همه اثر سیری است.

و بو سلیمان گفت: احتلام عقوبت است. و این بدان سبب گفت كه مانع عبادتهای بسیار است، چه در هر حالی غسل میسر نشود. و خواب منبع آفتهاست. و سیری جالب خواب است و گرسنگی قاطع آن.

فایده هفتم آسان شدن مواظبت بر عبادت. چه خوردن از بسیاری عبادت مانع است، زیرا كه محتاج شود به زمانی كه در آن به خوردن مشغول باشد. و بسیار باشد كه به زمانی حاجب افتد برای خریدن طعام یا پختن آن، پس حاجت افتد به شستن دست و خلال كردن، پس رفتن او به آبخانه بسیار شود برای بسیاری آب خوردن. و وقتها كه در این مصروف شود اگر در ذكر و مناجات و دیگر عبادتها مصرف شدی سود بسیار بودی. و سریّ گفت: علی جرجانی را دیدم كه پست در دهن مىانداخت، گفتم: چرا نان نخوری؟ گفت: حساب كردهام میان خاییدن و در دهان انداختن هفتاد تسبیح تفاوت مىكند، برای این چهل سال است نان نخاییدهام. پس بنگر كه چگونه بر وقت خود مىترسید، و در خاییدن آن را ضایع نمىكرد. و هر نفسی از عمر گوهر نفیس است كه قیمت آن كس نداند، باید كه از آن خزاین باقیه سازد در آخرت، كه به آخر نیاید. و آن بدان باشد كه آن را در ذكر خدای و طاعت او مصروف گرداند.

و از آن جمله آن چه متعذر شود به بسیاری خوردن مداومت بر طهارت و ملازمت مسجد است، چه محتاج شود به بیرون آمدن برای خوردن آب و اراقت«38» آن.

و از جمله آن روزه است، چه آن كسی را میسر شود كه بر گرسنگی عادت دارد. و روزه و دوام اعتكاف و دوام طهارت به عادت كردن آن است. و اوقات مشغولی خوردن و اسباب آن را در عبادت صرف كردن سودهای عظیم است. و آن را حقیر ندارند جز غافلان كه قدر دین ندانند، و لكن رَضُوا بِالْحَیاةِ الدُّنْیا وَ اطْمَأَنُّوا بِها،«39» یَعْلَمُونَ ظاهِراً من الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ،«40» ای، به حیات دنیا راضی باشند و بر آن [109] آرام گیرند، و ظاهری از حیات دنیا دانند و از آخرت غافل باشند.

و بو سلیمان دارانی به شش آفت اشارت كرده است و گفته: هر كه شكم او سیر شود، شش آفت بر او درآید: حلاوت عبادت نیابد، و حفظ حكمت بر او متعذر شود، و از شفقت كردن بر خلق محروم ماند، زیرا كه چون سیر باشد همه خلایق را سیر پندارد، و گرانی عبادت، و زیادت شهوت، و آن چه مردمان گرد مسجد گردند، و او گرد مزبله گردد.

فایده هشتم در كم خوردن صحت تن است و دفع بیماریها. چه سبب آن بسیار خوردن است و حاصل آمدن فضله اخلاط در معده و رگها. پس بیماری مانع عبادتها شود، و دل را بمیراند و تشویش دهد، و از ذكر و فكر باز دارد، و زندگانی را منغص كند، و به فصد و حجامت و دارو و طبیب محتاج گرداند. و در آن همه به مئونتها و تبعتها حاجت باشد، كه آدمی در آن پس از تعب، از انواع معصیتها و اقتحام شبهتها خالی نماند. و گرسنگی آن همه را از او دفع

Maktaba Tul Ishaat.com

كند.

و آمده است كه هارون الرشيد چهار طبيب را جمع كرد: هندى و رومى و عراقى و سوادى.«41» و گفت: هر يكى را از شما بايد كه دارويى را كه در او هيچ دردى نيست تعيين كنيد.

هندى گفت: دارويى كه در او هيچ درد نيست نزديك من هليله سياه است. رومى گفت: سپندان سفيد است. عراقى گفت: آب گرم است. سوادى گفت- و بصارت بيش از ايشان داشت: هليله معده را درشت كند، و سپندان تنك، و آب گرم سست، و اين هر سه درد است. گفتند تو چه مىگويى؟ گفت: دارويى كه در آن دردى نيست نزديك من آن است كه نخورى تا اشتها صادق نشود، و دست از طعام بدارى و هنوز اشتها باقى بود. آن هر سه تصديق نمودند.

و ياد كردند پيش يكى از فلاسفه كه از اطباى اهل كتاب بود، گفتند كه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: ثلث للطّعام و ثلث للشّراب و ثلث للنّفس. از آن تعجب نمود و گفت: سخنى از اين محكمتر در كم خوردن نشنيدهام، و اين هر آينه سخن حكيمى است. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: البطنة اصل الدّاء و الحمية اصل الدّواء و عوّدوا كلّ بدن ما اعتاد، اى بسيار خوارى اصل درد است و پرهيزكارى اصل دارو، و هر تنى را بر آن عادت داريد كه معتاد اوست. و پندارم كه تعجب طبيب از اين خبر بوده است، نه از آن خبر متقدم.

ابن سالم گفت: هر كه نان گندم بچيزى ديگر با أدب بخورد بيمار نشود، مگر بيمارى

مرگ. گفتند: أدب چه باشد؟ گفت: آن كه پس از گرسنگى خورد و پيش از سيرى دست بدارد. و يكى از افاضل طبيبان گفت در مذمت بسيار خوردن: سودمندتر چيزى كه آدمى به معده رساند انار است، و زيانكارتر چيزى كه به معده رساند شور ماهى است، و اندك خوردن از شور ماهى به از بسيار خوردن از انار. و در خبر مشهور است: صوموا تصحّوا، اى، روزه داريد تا تندرست شويد. پس در روزه و گرسنگى و كم خوردن صحت تن است از بيماريها و صحت دلهاست از بيمارى انباردگى و نافرمانبردارى و غير آن.

فايده نهم سبكى مئونت است، چه اگر كسى كم خوردن عادت كند، مال اندك وى را بسنده باشد، و اگر سيرى عادت كند شكم او غريمى«41» است كه هميشه ملازم او شود كه هر روزش خفه گيرد كه امروز چه خواهى خورد. و او به سبب آن در هر چيزى مدخلى سازد، و از حرام كسب كند و عاصى شود، يا از حلال خوارى و رنج بيند. و بسى باشد كه چشم طمع در مردمان دارد، و آن غايت خوارى و وحشت است. و مؤمن سبك مئونت باشد.

يكى از حكما گفت: من بيشتر حاجتهاى خود به ترك روا كنم [110] و نفس من در آن آسودهتر باشد. و ديگرى گفت: چون خواهم كه براى شهوتى يا زيادتى از كسى وام كنم از نفس خود كنم، و آن شهوت بگذارم، او مرا بهتر غريمى«42» باشد. و إبراهيم ادهم از ياران خود از قيمت خوردنى بپرسيدى، اگر گفتندى گران است، گفتى: به ترك آن را ارزان كنيد. سهل بن عبد الله گفت: بسيار خوار در سه حال مذموم باشد: اگر متعبد است كاهلى كند، و اگر كاسب بود از آفتها مسلّم نماند، و اگر از آن جمله باشد كه واردى بر او درآيد خداى را از نفس خود انصاف ندهد«43».

و در جمله سبب هلاك مردمان حرص ايشان است بر دنيا، و سبب حرص ايشان شكم و فرج است، و سبب شهوت فرج شهوت شكم است. و كم خوردن اين همه درها بسته گرداند، و اين درهاى آتش است. و در بستن آن گشادن درهاى بهشت است، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: أديموا قرع باب الجنّة بالجوع، اى، پيوسته كوبيد در

Maktaba Tul Ishaat.com

بهشت را به گرسنگی. پس هر که در روزی به گردهای قناعت کند در دیگر شهوتها هم قانع باشد، و آزاد شود، و از مردمان بنیاز

گردد، و از رنج بر آساید، و برای عبادت خدای و بازرگانی آخرت تخلّی نماید، پس از آن مردان باشد که لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ.«44» بیع و تجارت از آن«45» ایشان را مشغول نگرداند که به قناعت از آن«46» مستغنی باشند، و اما محتاجان را هر آینه مشغول گرداند.

فایده دهم آن که ایثار تواند کرد و صدقه تواند داد ایتام و مساکین را بدانچه از طعام فاضل آید، و روز قیامت در سایه صدقه خود باشد، چنانکه در خبر است: پس آن چه بخورد، خزانه آن کنیف«47» باشد، و آن چه صدقه دهد، خزانه آن فضل خدای تعالی. و بنده را از مال او نباشد مگر آن چه صدقه داد و باقی گذاشت، یا بخورد و نیست گردانید، یا بپوشید و بپوشانید. و به فاضل طعام صدقه دادن به از سیری و ناگواردن«48».

حسن- رضی الله عنه- چون قول حق تعالی: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا،«49» بخواندی گفتی: بر هفت طبق آسمان که آراسته است به نجوم، و حمله«50» عرش عظیم عرضه کرد و گفت: آیا امانت بدانچه در آن است حمل میکنید؟ گفتند: در آن چیست؟ گفت: اگر نکویی کنید مثوبت، و اگر بدی کنید عقوبت. قبول نکردند. پس بر زمین عرضه کرد، همچنین او نیز ابا نمود. پس بر کوههای سخت برافراشته بلند صعب صلب عرضه فرمود و گفت: آیا امانت بدانچه در آن است تحمل مینمایید؟

گفتند: در آن چیست؟ مثوبت و عقوبت یاد فرمود، امتناع نمودند. پس بر آدمی عرضه فرمود و او آن را تحمل نمود، و بر نفس خود ظلوم«51» و به فرمان پروردگار خود جهول«52» بود. و به خدای که ایشان را دیدم که مالهای امانت بفروختند و بهای آن هزاران بیافتند. پس در آن چه کردند؟

سرایها را فراخ گردانیدند و گورها را تنگ، و اسبان را فربه کردند و دین را لاغر، و نفسهای خود را برنجانیدند به بامداد و شبانگاه بر در سلطان رفتن و متعرض بلا شدن با آن چه از خدای در عافیت بودند. گویندهای از ایشان گوید: فلان و فلان زمین بر من فروشی که چندین و چندین تو را زیادت دهم؟ و یکی از ایشان تکیه میکند بر شمال خود و میخورد از غیر مال خود، حدیث او سخره«53» باشد و مال او حرام، چون بسیار بخورد و معدهاش پر شود گوید: ای غلام، چیزی بیار تا

طعام مرا هضم کند. ای ناکس، طعام خود را هضم نمیکنی، دین خود را میشکنی!«53» کو درویش؟

کو بیوه؟ کو یتیم؟ کو مسکین؟ که خدای- عز و جل- تو را رعایت حق ایشان فرموده است؟

[111] و این اشارتی است بدین فایده که فاضل طعام درویشان را دهی تا ثواب ذخیره ماند به از آن که آن را بخوری تا وبال متضاعف گردد. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- در مردی نگریست که شکم فربه داشت، به انگشت خود سوی شکم او اشارت کرد و فرمود: لو كان هذا في غير هذا لكان خيرا لك، ای، اگر طعام را برای آخرت تقدیم نمودی و بر غیری آن را ایثار کردی، تو را بهتر بودی. و حسن گفت: به خدای مردانی را دیدهام که مردی را از

Maktaba Tul Ishaat.com

ایشان طعام شبانگاه بودی چندانی که وی را بس کند، و اگر خواستی همه را بخوردی، و لکن گفتی: به خدای که این همه را در شکم خود صرف نکنم، بل بعضی را از این برای خدای- عز و جل- بدهم.

پس این ده فایده است گرسنگی را، که از هر یکی فواید نامحصور و عواید نامتناهی منشعب شود. پس گرسنگی [خزانهای] عظیم است فایدههای آخرت را. و برای این یکی از سلف گفت که گرسنگی کلید در آخرت است و در زهد، و سیری کلید در دنیا و در رغبت. بل این همه در خبرها که روایت کردهایم صریح است، و به دانستن تفصیل این فایدهها معانیی از خبرها دریابی، دریافتن علم و بصیرت. و چون این ندانی و به فضل گرسنگی تصدیق نمایی، تو را در ایمان مرتبه مقلدان باشد.

بیان طریق ریاضت در شکستن شهوت شکم

بدان که بر مرید در باب شکم و خوردنی چهار وظیفت است:

اول آن که جز حلال نخورد، چه عبادت با خوردن حرام چون بناست بر موج دریا. و آن چه مراعات آن از درجات ورع واجب است در «کتاب حلال و حرام» یاد کردهایم و سه وظیفت که به خوردن مخصوص است مانده است، و آن تقدیر«54» بر اندازه طعام است در اندکی و بسیاری، و تقدیر وقت آن در زودی و دیری، و تعیین جنس خوردنی در تناول آرزوها و گذاشتن آن.

اما وظیفت اول در کم خوردن طعام، و طریق ریاضت در آن تدریج است. چه کسی که عادت او بسیار خوردن است اگر به یك دفعت کم خوردن گیرد، مزاج او احتمال نکند و ضعیف شود، و رنج عظیم بیند، پس باید که درجه درجه سوی آن رود. و آن بدان باشد که اندك اندك از طعام معتاد«55» کم کند. اگر دو گرده خورد مثلا و خواهد که به یکی باز آرد، هر روز ربع سبع گرده کم کند، و آن جزئی از بیست و هشت جزء باشد، یا جزئی از سی جزء. پس در ماهی به یکی باز آید، و زیان ندارد و اثر آن ظاهر نشود. اگر خواهد به وزن کم کند و اگر خواهد به مشاهده. و هر روز به مقدار لقمهای بگذارد، و از آن چه دی خورده است کم کند. پس در این چهار درجه است.

درجه اول آن که نفس خود را به اندازه قوام باز آرد، که بی آن بقا نباشد، و آن عادت صدّیقان است، و اختیار سهل تستری. چه گفته است که حق تعالی خلق را به سه چیز بندگی فرموده است: حیات و عقل و قوّت: پس اگر بنده بر حیات و عقل ترسد، بخورد و افطار کند اگر چه روزهدار باشد، و بتکلف طلبد اگر درویش بود، و اگر بر قوّت ترسد باید که از آن نه اندیشد، اگر چه ضعیف شود تا به حدی که نماز نشسته گزارد، چه نماز نشسته از ضعف گرسنگی نزدیك وی فاضلتر از آن که نماز ایستاده با قوّت در سیری. و او را پرسیدند که در بدایت قوت تو چه بودی؟ گفت: قوت من در سالی سه درم بود، به درمی دوشاب خریدمی و به درمی روغن و به درمی آرد برنج، آن را بیامیختمی و سیصد و شصت گروهه کردمی، هر شب افطار من به یکی [112] از آن بودی. گفتند، این ساعت چگونه است؟ گفت: بحد و وقت معین. و از راهبان حکایت کردهاند که بعضی از ایشان به اندازه یك درم سنگ طعام بیش نخوردند.

درجه دوم آن که نفس خود را به ریاضت در شبانه روزی به نصف مدّ- [یا] به سه یکی از من مکه-«56» باز آرد. و آن یك گرده و چیزی باشد، که چهار از آن منی است. و همانا که این ثلث شکم بود در حق بیشتر مردمان، چنانکه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- یاد کرده است.«57» و آن بیش از لقیمات باشد، چه این صیغت در جمع«58» برای

Maktaba Tul Ishaat.com

قلّت باشد، و آن کم از ده بود. و آن عادت عمر بود- رضی الله عنه- چه هفت لقمه یا نه تناول کردی.

درجه سوم آن که به اندازه مدی- چهار دانگ منی-«56» باز آرد، و آن دو گروه و نیم بود، و این در حق بیشتری از مردمان زیادت از ثلث شکم است، و نزدیك است به دو ثلث شکم برسد- که چهار دانگ شکم باشد-«57» و دو دانگ شراب را ماند، و برای ذکر چیزی نماند. و در بعضی روایتها ثلث للذّکر آمده است، بدل ثلث للنّفس.

درجه چهارم آن که زیادة از مدّی- چهار دانگ منی-«58» باشد تا به حد یك من برسد. و همانا که زیادت از منی اسراف باشد، و مخالف قول حق تعالی: وَ لا تُسْرِفُوا.«59» ای، در حق بیشتر مردمان. چه مقدار حاجت طعام به شخص و سن و کاری که در آن باشد مختلف شود، و اینجا طریق پنجم است که در آن تقدیری نیست، و لکن موضع غلط است. و آن طریق آن است که چون گرسنگی صادق شود بخورد، و هنوز شهوت صادق باشد بگذارد«60» و لکن غالب آن است که اگر با نفس خود یك گرده یا دو گرده تقدیر«61» نگیرد، حد گرسنگی صادق وی را روشن نگردد، و به شهوت کاذب مشتبه شود. و گرسنگی صادق را علامتها گفتهاند.

یکی از آن آن است که نفس نانخورش نطلبد، بل نان خشك به آرزو بخورد، هر نانی که باشد. و هر گاه که نان معین یا نانخورش طلبد آن گرسنگی نباشد.

دوم آن که اگر آب دهن بیندازد مگس بر وی ننشیند، ای، دهنیتی«62» و دسومتی«63» در آن نبود. و آن دلیل خلأ معده باشد. و معرفت آن دشوار است.

پس مرید را صواب آن است که مقداری با نفس خود معین دارد که او را در عبادتی که در صدد آن است ضعیف نگرداند، و چون بدان حد رسد بایستد، اگر چه شهوت او باقی باشد. و در جمله تقدیر«64» طعام ممکن نیست، زیرا که به حالها و شخصها مختلف شود.

آری، قوت جماعتی از صحابه- رضی الله عنهم- در هفتهای یك صاع گندم بود، و چون خرما خوردندی، صاعی و نیم. و صاع گندم چهار مد است- که دو من و چهار دانگ منی باشد-«65» پس هر روزی نزدیك نصف مدی- که ثلث منی باشد و ثلث سبعی-«66» و آن مقدار ثلث

شکم بود. و در خرما برای بیرون افتادن خسته«63» به زیادت حاجت باشد.

و بو ذر- رضی الله عنه- گفتی که طعام من در هفته صاعی جو بود در عهد پیغامبر- علیه السلام- به خدای که بر آن زیادت نکنم تا آن گاه که به لقای او رسم، چه من از او شنیدهام که مىگفتی: أقربکم منّی مجلسا یوم القیامة و احبّکم إلیّ من مات علی ما هو علیه الیوم، ای، نزدیکتر شما به من در مجلس روز قیامت و دوستتر شما بر من آن است که بر چیزی وفات کند که امروز بر آن است.

و بو ذر بر بعضی از صحابه انکار مىکرد و مىگفت که تغییر کردید: آرد جو را بیختید و نان تنك پختید، و دو نانخورش یك جا خوردید، و الوان طعام پیش شما آرند، و جامه روز دیگر مىدارید و جامه شب دیگر، و در عهد پیغامبر- علیه السلام- چنین نبودید. و قوت اهل صفّه هر روز یك مد از خرما بودی میان دو تن، و مد رطلی و ثلث

Maktaba Tul Ishaat.com

رطلی است- که چهار دانگ منی باشد-«64» هر کسی را دو دانگ بود، خسته«65» از او [113] برود.

و حسن- رضی الله عنه- گفتی که مؤمن چون گوسفندکی باشد، که کفی از خرما و مشتی از پست و جرعهای از آب او را بس کند، و منافق چون ددهای ضار، که فرو مبرد و فرو مبرد و مباوبارد«66» و مباوبارد، و شکم خود را برای همسایه گرسنه ندارد، و فاضل طعام بر برادر خود ایثار نکند. این فضول«67» را پیش فرستید و برای آخرت ذخیره سأزید.

و سهل گفت: اگر دنیا خون تازه باشد، قوت مؤمن از آن حلال بود، زیرا که خوردن مؤمن نزد«68» ضرورت به اندازه قوام«69» است بس.

وظیفت دوم در وقت خوردن و مقدار تأخیر آن. و در آن نیز درجات است.

درجه علیا آن که سه روز و بیش از آن نان نخورد. و در مریدان کسی بود که ریاضت او به ناخوردن بودی، نه به مقدار خوردن، تا به حدی که بعضی سی روز و چهل روز نان نخوردندی.

و جماعتی از علما- که عدد ایشان بسیار است- بدین حد رسیدهاند، از ایشان: محمد بن عمرو عرنی و عبد الرحمن بن إبراهیم [دحیم] و إبراهیم تیمی و حجاج بن فرافصه و حفص ابن عابد

المصیصي و مسلم بن سعید و زهیر بن [نعیم] و سلیمان الخوّاص و سهل بن عبد الله [تستری] و إبراهیم بن احمد الخوّاص. و أبو بکر صدیق- رضی الله عنه- شش روز نان نخوردی، و عبد الله بن زبیر، و أبو الجوزاء (صاحب«68» ابن عباس) هفت روز. و آمده است که ثوری و إبراهیم بن ادهم سهگان روز نان نخوردندی. و این همه برای استعانت بود به گرسنگی بر طریق آخرت.

و یکی از علما گفت: هر که چهل روز طعام نخورد، روزنی از ملکوت وی را ظاهر شود، ای، به بعضی اسرار الهی مکاشف گردد. و یکی از صوفیان با راهبی مذاکرات کردی به حال خود، و طمع مداشتی که اسلام آرد، و آن چه بر آن است از غرور بگذارد، و در این معنی با وی بسیار سخن گفت تا بدان انجامید که راهب گفت که مسیح چهل روز نان نخوردی، و آن معجزهای بود که جز پیغامبر صادق را نباشد. صوفی گفت: اگر من پنجاه روز نان نخورم تو آن چه بر آنی بگذاری و در دین اسلام درآیی و بدانی که آن حق است و تو بر باطلی؟ گفت: آری.

صوفی بنشست و از آن جا نشد، مگر جایی که راهب وی را ببیند، تا پنجاه روز نان نخورد، پس گفت: برای تو از این زیادت کنم. پس آن را به شصت روز رسانید. راهب تعجب نمود و گفت:

گمان نبرده بودم که کسی از مسیح درگذرد. و آن سبب اسلام او شد. و این درجهای عظیم است که کم کسی بدان برسد، مگر مکاشف محمولی«69» که مشغول باشد به مشاهده آن چه او را از طبع و عادت او ببرّد، و نفس او را در لذت آن مستبقی کند«70» و گرسنگی و حاجت او را فراموش گرداند.

درجه دوم آن که دو روز تا سه روز نان نخورد. و آن از عادت بیرون نیست، بل نزدیك است که به جد و مجاهده بدان بتوان رسید.

درجه سوم و آن کمترین است. آن که در شبانه روزی یك بار نان خورد. و این اقل است.

و آن چه از این بگذرد اسراف باشد و مداومت سیری، که وی را حالت گرسنگی نباشد. و آن فعل مترفّهان است، و

Maktaba Tul Ishaat.com

دور است از سنت. و بو سعيد خدرى- رضى الله عنه- گفت كه پيغامبر چون چاشت خوردى شبانگاه نخوردى، چون شبانگاه خوردى چاشت نخوردى. و سلف هر روز يك بار

خوردندى. پيغامبر- عليه السلام- گفت عايشه را: ايّاك و الاسراف فانّ اكلتين في يوم من السّرف، اى، بپرهيز از اسراف، كه در روزى دو بار خوردن از اسراف است. پس در يك روز دو بار نان خوردن اسراف است، و در [114] دو روز يك بار اقتار«70»، و هر روزى يك بار قوام ميانه آن، و اين در كتاب خداى ستوده است.

و هر كه در روزى بر يك بار اقتصار نمايد مستحب آن باشد كه در سحر خورد، نزديك طلوع صبح، پس خوردن او پس از تهجّد باشد، و پيش از صبح. و گرسنگى روز او را براى صيام حاصل شود، و گرسنگى شب براى قيام و خالى ماندن دل به سبب فراغ معده و رقت فكر و اجتماع انديشه و آراميدن نفس با معلوم«71» تا پيش از وقت آن«72» با او منازعت نكند. و در حديث عاصم بن كليب، از پدر او، از أبو هريره آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- هرگز چون ايستادن«73» شما نايستاد، چه بايستادى تا به حدى كه قدمهاش شكافته شدى، و چون پيوستن«74» شما هرگز نپيوست، جز آن كه افطار را تا سحر تأخير فرمودى. و در حديث عايشه- رضى الله عنها- آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- تا به سحر مواصلت«75» نمودى.

و اگر دل روزهدار پس از نماز شام به طعام ملتفت شود و ان از حضور دل در تهجّد مانع آيد، اولى آن باشد كه طعام خود را دو نيم كند، اگر دو گرده باشد مثلا، يكى وقت افطار خورد و يكى وقت سحر، تا نفس او ساكن باشد، و تن او وقت تهجّد سبك بود، و به سبب تسحّر«76» گرسنگى روز قوى نشود، پس به گرده اول بر تهجّد استعانت كند و به دوم بر روزه. و هر كه يك روز روزه دارد و يك روز افطار كند باكى نباشد كه روز افطار وقت نماز پيشين نان خورد، و روز صوم وقت سحر. و طريقتها در اوقات خوردن و دورى و نزديكى آن اين است.

وظيفت سوم در نوع طعام و جنس ادام«77». و عالىتر طعامى مغز نان گندم است، و اگر ببيزند غايت ترفّه باشد، و ميانه جو بيخته، و كمتر جو نابيخته. و عالىتر نانخورشى گوشت است و شيرينى، و كمتر نمك و سركه، و ميانه مزوّرهاى به روغن بىگوشت.

و از عادت سالكان راه آخرت است كه نانخورش دايم نخورند، بل از آرزوها باز باشند.

چه هر لذيذى كه آدمى از آن آرزو برد و آن را تناول كند مقتضى آن باشد كه در نفس او بطرى زايد، و در دل او سختيى و انسى با لذتهاى دنيا [پيدا آيد] تا به حدى كه با آن ألف گيرد، و مردن و لقاى خداى را كراهيت دارد، و دنيا در حق او بهشتى شود، پس مرگ او را زندانى باشد. و چون نفس خود را از شهوتها باز دارد و در آن با وى مضايقت كند و از لذتهاى آن وى را محروم گرداند، دنيا بر وى زندانى شود و خواهد كه از آن برهد، پس مردن خلاص او باشد از آن. و يحيى معاذ بدين اشارت فرموده است و گفته: اى گروه صدّيقان، نفسهاى خود را گرسنه داريد براى وليمه بهشت، چه بسيارى طعام بر اندازه گرسنگى نفس باشد.

و كل آن چه در آفتهاى سيرى ياد كردهايم در شهوتها و تناول لذتها قايم است، به أعادت آن تطويل نكنيم. و براى آن

Maktaba Tul Ishaat.com

در ترك شهوتهای مباح ثوابی عظیم است، و در تناول آن خطری بزرگ، تا به حدی که پیغامبر- علیه السلام- گفت: شرار امّتی الّذین یأکلون مخّ الحنطة، ای، بدترین امت من آن کساناند که مغز گندم خورند. و این تحریم نیست، بل مباح است، بر معنی آن که کسی یك بار یا دو بار بخورد عاصی نشود، و کسی که بدان مداومت نماید، هم به خوردن آن عاصی نشود، و لکن نفس او به نعمت پرورده شود و با دنیا انس گیرد و با لذتها ألف پذیرد و در طلب آن سعی نماید، پس آن او را به معصیتها کشد، پس ایشان بدترین امت من باشند، زیرا که مغز گندم ایشان را به اقتحام کارهایی کشد که آن معاصی باشد.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- گفت: شرار امّتی الّذین غذّوا بالنّعیم و نبتت علیه أجسامهم و انّما همّتهم انواع [115] الطّعام و الوان اللّباس و یتشدّقون في الکلام، ای، بدترین امت من آن کساناند که به نعمت پرورده شوند، و تنهای ایشان بر آن روید، و همت ایشان الوان طعام و انواع جامه باشد، و در سخن- برای تفاصح-«75» دهن را بپیچانند. و حق تعالی به موسی- صلوات الله علیه- وحی فرستاد که یاد کن که تو در گور ساکنی، پس باید که آن تو را باز دارد از بسیاری شهوتها.

و سلف از تناول طعامهای لذیذ و نفس را بر آن عادت فرمودن نیك بترسیدندی، و آن را علامت بدبختی دانستندی، و منع خدای ایشان را از آن غایت نیکبختی شناختندی. تا به حدی که وهب بن منبّه گفت: دو فریشته در آسمان چهارم فراهم آمدند، یك دیگر را بپرسیدند. یکی گفت:

مرا به راندن طعام ماهییی فرستادهاند از دریا که فلان جهود- لعنه الله- آرزو برده است. و دیگری گفت: مرا به ریختن زیتی فرستادهاند که فلان عابد آرزو برده است. و این تنبیه است برای آن که میسر شدن اسباب شهوت از علامات خیر نیست. و برای آن، عمر- رضی الله عنه- امتناع نمود از خوردن آب خنك که به انگبین شیرین کرده بودند، و گفت: حساب این از من دور دارید. پس هیچ بندگی خدای را بزرگتر از مخالفت شهوتها و ترك لذتها نیست، چنانکه در «کتاب ریاضت نفس» آوردهایم.

و نافع روایت کرد که ابن عمر بیمار بود، ماهی تازه آرزو برد، در مدینه بطلبیدم نیافتم، و چون پس از رنج بسیار و جهد فراوان بیافتم، به یك درم و نیم نقره بخریدم، بریان کردم و بر گردهای نهادم، پیش وی بردم، سائلی بر در چیزی خواست، گفت: این را بپیچ و بدو ده. گفتم: این را مدتی آرزو بردهای و ما پس از جهد بسیار به دست آوردهایم، اگر فرمایی بهای آن بدو دهم.

گفت: عین آن به وی ده. به وی دادم، آن گاه در عقب وی رفتم و از وی بخریدم و بها دادم، چون باز آوردم و گفتم از وی به بها خریدم گفت: به وی بازده و سیم از وی باز مستان، چه من از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- شنیدهام که مىگفت: ایّما امری اشتهی شهوة فردّ شهوته و آثر بها علی نفسه غفر الله له، ای، هر مردی که آرزویی برد پس دست از آن آرزو بدارد و برای خدای به دیگری دهد، خدای- عز و جل- وی را بیامرزد.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: إذا سددت کلب الجوع برغیف و کوز من الماء القراح فعلی الدّنیا و أهلها الدّمار، ای، چون حرص گرسنگی را به گردهای و کوزهای از آب خالص دفع کنی، هلاك بر دنیا و اهل آن باد. و این اشارتی است بدان که مقصود ازالت درد گرسنگی و دفع ضرر آن است، نه تنعم به لذتها و نعمتهای دنیا.

Maktaba Tul Ishaat.com

و عمر را- رضى الله عنه- گفتند كه يزيد بن أبو سفيان انواع طعام مىخورد. او خدمتكارى را گفت كه چون دانستى كه طعام شبانگاه وى آوردند مرا خبر كن. و چون خبر كرد بر وى در رفت، تريدى و گوشتى پيش وى آوردند، عمر با وى بخورد، پس بزيادتى طعامهاى لذيذ آوردند، يزيد دست سوى آن دراز كرد، و عمر دست بكشيد و گفت: الله الله! اى يزيد بو سفيان، آيا طعامى پس از طعامى! بدان خدايى كه نفس من در قبضه قدرت اوست، اگر سنت ايشان را خلاف كنيد، شما را به خلاف راه ايشان برند. و يسار عمير گفت كه هرگز براى عمر آردى نبيختم كه نه

بنفرمانى وى كردم.«76»

و آمده است كه عتبة الغلام آرد بسرشتى و در آفتاب خشك كردى و بخوردى، و گفتى:

كسرهاى و نمكى تا در سراى آخرت بريانى و طعام خوش مهيا كند. و از خمى كه همه روز پيش آفتاب بود آب خوردى. زنى كه آزاد كرده او بود وى را گفت: يا عتبه، [116] اگر آرد مرا دهى براى تو بپزم و آب براى تو خنك كنم. پس گفت: اى امّ فلان، حرص گرسنگى از خود دفع كردهام.

«77» شقيق بن إبراهيم گويد: إبراهيم ادهم را در روز ميلاد پيغامبر- عليه السلام- به مكه در سوق الليل ديدم كه در جايى از گذرگاه نشسته بود و مىگريست، سوى او رفتم و در كنارش نشستم و گفتم: اى أبو اسحاق، اين گريه براى چيست؟ گفت: خير است. سخن خود را يك بار و دو بار و سه بار تكرار كردم، پس گفت: اى شقيق، به شرط آن كه رازدار باشى. گفتم: اى برادر، هر چه خواهى بگو. آن گاه مرا گفت: سى سال بود كه نفس من هوس سكبا داشت و من با سرسختى وى را مانع مىشدم، تا آن كه ديشب در حال نشستن چرت بر من چيره شد، در خواب ناگاه جوانى را پيش خود ديدم كه قدحي سبز رنگ بر دست داشت و بخار و بوى سكبا از آن بر مىخاست، با تمام نيرو از آن روى بگردانيدم، جوان قدح را پيش آورد و گفت: اى إبراهيم بخور.

گفتم: نمىخورم، زيرا براى خداى- عز و جل- از آن دست بداشتهام. گفت: خداى تو را ميزبان شده، بخور. با شنيدن اين پاسخ بگريستم، باز مرا گفت: بخور، خداى يارت باشد. گفتم: ما را فرمودهاند كه در ظرف خود«78» چيزى نريزيم مگر آن كه بدانيم از كجاست. گفت: بخور، خداى تو را تندرست بداراد! چه آن براى تو است و مرا گفتهاند: اى خضر، اين را با خود ببر و نفس إبراهيم ادهم را ده، كه خداى از درازى شكيبايى او به سبب اين ناكامى بر وى رحمت آورده است. بدان اى إبراهيم، شنيدم كه فريشتگان مىگفتند: كسى كه وى را بدهند و نگيرد، باشد كه بخواهد و ندهندش. گفتم: اگر چنين است، اينك من براى بستن پيمان با خداى تعالى در اختيار

توأم. آن گاه به سويى نگريست، و من ناگهان جوانى ديگر را ديدم كه خضر را چيزى پيش آورد و گفت: اى خضر، تو او را لقمهاى ده. چون لقمهاى در دهانم گذاشت چرتم پريد، به خود آمدم، و شيرينى آن در دهانم بود. شقيق گويد إبراهيم ادهم را گفتم: كف دستت را نشانم ده. دست او را گرفتم و بوسيدم و گفتم: اى كسى كه گرسنگان شهوت را چون به اخلاص خويشتندار باشند سير مىكنى، اى كسى كه شعله يقين را در نهاد مردم روشن مىدارى، اى كسى كه دل اهل يقين از محبتش درمان مىشود، آيا چگونگى حال شقيق را در پيشگاه خود مىبينى؟ آن گاه دست إبراهيم را به

Maktaba Tul Ishaat.com

آسمان برداشتم و گفتم: به مقام این دست در پیشگاه تو، و به مقام صاحبش، و به آن بخششی که از تو یافت سوگند که به فضل و إحسان و رحمت خود بر این بنده درویش ببخش، اگر چه شایسته نباشد. شقیق گوید: آن گاه إبراهیم برخاست و به راه افتاد تا هر دو به مسجد کعبه اندر شدیم و روایت کردهاند که مالك بن دینار چهل سال در آرزوی شیر بود نخورد و روزی برای وی رطب آوردند نخورد، و چون إلحاح نمودند یاران را گفت: بخورید، که چهل سال است که من آن را نچشیدهام.

و احمد بن ابی الحواري گفت که سلیمان دارانی را آرزو بود که نان گرم با نمك بخورد، من بیاوردم، دندان بر آن نهاد، پس بینداخت و گریستن گرفت و گفت: آرزوی مرا تعجیل فرمودی. الهی آیا اراده عقوبت و رنج من کردهای؟ من عزیمت توبه کردهام، آن را از من درگذار.

احمد گفت: من ندیدم که پس از آن نمك خورد تا آن گاه که وفات کرد.

و مالك بن ضیغم گفت: در بازار بصره گذشتم تره دیدم، نفس من گفت: اگر«78» امشب مرا از این دهی تا بخورم. سوگند یاد کردم که چهل شبانه روز تره نخورم.

و مالك بن دینار پنجاه سال در بصره بود، نه رطب بصره خورد و نه غوره«79»، و گفت: ای اهل بصره، پنجاه سال در میان شما زیستم، رطب و غوره شما تناول نکردم، و در شما نیفزود آن چه از من کم کرد، و از من کم نکرد آن چه در شما بیفزود. و همو گفت: پنجاه سال است که دنیا را طلاق دادهام، و چهل سال است که نفس مرا آرزوی شیر است، به خدای که این آرزو بدو ندهم تا

آن گاه که به خدای رسم.

و حماد بن أبو حنیفه گفت- رضی الله عنه- که بر داود طایی رفتم، در بر خود بسته بود، و مشنیدم که مىگفت: یك بار گزری«80» آرزو بردی به تو دادم، باز خرما آرزو مىبری؟ سوگند خوردم که هرگز به تو نرسد. پس من سلام گفتم و در رفتم«81»، وی را تنها یافتم.

و بو حازم به بازار گذشت، میوهای دید [و آرزو برد]، پسر خود را گفت: از این میوه که منقطع شود و به بها باید خرید برای ما بخر، شاید که به میوهای رسیم که انقطاع نپذیرد و به بها نباید خرید. و چون بخرید و پیش او آورد، نفس خود را گفت که مرا بفریفتی تا بنگریستم و آرزو بردم، و غلبه کردی تا بخریدم، به خدای که آن را نچشی. پس آن را به یتیمان و درویشان داد.

و موسی اشجّ گفت که بیست سال است که نفس من نمك و جریش«82» مىخواهد. و احمد بن خلیفه گفت که بیست سال است که نفس من جز آب نمىخواهد که سیر بخورم، و در این مدت بسیری آبش ندادهام.

و عتبة الغلام را هفت سال آرزوی گوشت بود، پس از آن گفت که من از نفس خود شرم مىدارم که او را هفت سال است که دفع مىکنم. پس پارهای گوشت خرید و بریان کرد، در اثنای آن کودکی وی را پیش آمد، گفت: تو پسر فلانی، و پدرت وفات کرده است؟ گفت: آری. آن گوشت بدو داد و مىگریست و مىخواند: وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً.«83» پس از آن گوشت نچشید. و همو را سالها آرزوی خرما بود، شبی به یك قیراط خرما خرید و خواست که بدان افطار کند، در اثنای آن بادی و غباری برخاست و جهان تاریك شد، و مردمان بترسیدند، گفت«84»:

Maktaba Tul Ishaat.com

دلیری من بر تو به قیراطی خرما خریدن.«85» پس نفس خود را گفت: گمان من آن است که بدین گناهی که بر من کردی مردمان گرفتار شدهاند، و این را نچشی. و خرما را گذاشت.

و داود طایی به یك پشیز سرکه خرید و به نیم پشیز تره، پس شب [نفس خود] را گفتن گرفت: وای بر تو ای داود، حساب تو روز قیامت در غایت درازی باشد. پس از آن نان

بنانخورش خوردی.

و عتبة الغلام عبد الواحد بن زید را گفت که فلانی منزلتی صفت مکند از دل خود که من آن را نمشناسم.«86» گفت: آن بدان است که تو نان با خرما خوری، و او نان تنها خورد و بر آن چیزی نیفزاید. [117] گفت: اگر من خرما بگذارم بدان منزلت رسم؟ گفت: آری، بدان، و به غیر آن هم. پس عتبه گریستن گرفت، یکی از یاران وی را گفت: بر خرما مگریی؟ خداوند چشم تو را گریان ندارد. عبد الواحد گفت: بگذار او را، که نفس او صدق عزیمت او در گذاشتن شناخته است، که چون آن را بگذارد هرگز بدان معاودت ننماید.

و جعفر بن نصر گفت که جنید مرا فرمود که برای او انجیر وزیری خرم، چون بخریدم، به وقت افطار یکی از آن در دهان نهاد، پس بینداخت و بگریست و گفت: بردار. گفتم: نه به آرزو خواستهای؟ گفت: در دل آوازی مشنوم که شرم نداری، برای من گذاشته بودی، پس بدان باز مگردی! و صالح مرّی گفت: عطای سلمی را گفتم که برای تو چیزی مسازم، آن را رد مکن.

گفت: بیار آن چه مخواهی. پس پست با روغن و انگبین به دست پسر خود بر وی فرستادم، گفتم:

تا آن را تناول نکند بازمگرد. او تناول فرمود، روز دیگر همچنان کردم، نخورد و باز فرستاد، به خدمت او رفتم و عتاب کردم، و چون دلتنگی من بدید گفت: از این دلتنگ مشو که من بار اول بخوردم، و بار دوم هم خواستم که بخورم نتوانستم، هر گاه که قصد آن مکردم قول خدای- عز و جل: يَتَجَرَّعُهُ وَ لا يَكادُ يُسِيغُهُ وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ من كُلِّ مَكانٍ وَ ما هُوَ بِمَيِّتٍ وَ من وَرائِهِ عَذابٌ غَلِيظٌ،«87» یادم مآمد. و صالح مری گفت: پس من بگریستم و در نفس خود گفتم که من در وادیی دیگرم، و تو در وادیی دیگر.

و سریّ گفت: سی سال است که نفس من مخواهد که گزری در دوشاب زنم، بدین آرزو وی را نرسانیدهام.

و أبو بکر جلا گفت که من آدمیی را مشناسم که نفس او مگوید که من برای تو ده روز گرسنه باشم، تو پس از آن مرا به آرزویی که دارم برسان. و او مگوید: نخواهم که ده روز گرسنه باشی، و لکن این آرزو بگذار.

و آمده است که عابدی دوستی را مهمان خواند و گردهها پیش او نهاد، او آنها را گردانیدن گرفت تا نیکوتر آن اختیار کند، عابد گفت: آهسته باش، این چه مکنی؟ نمدانی که در گردهای که از آن اعراض مینمایی چندین و چندین حکمت است، و چندین و چندین صانع در آن عمل کردهاند، تا ابری که آب برداشته است، و آبی که زمین تر کرده است، و بادها، و زمین، و ستوران، و آدمیان، تا به تو رسیده است، آن گاه تو پس از این همه آن را مگردانی و نمپسندی؟

و در خبر است: لا يستدير الرّغيف و يوضع بين يديك حتّى يعمل فيه ثلاثمائة و ستّون صانعا، اوّلهم ميكائيل الّذي

Maktaba Tul Ishaat.com

يكيل الماء من خزائن الرّحمة، ثمّ الملائكة الّتي تزجى السّحاب، و الشّمس و القمر و الافلاك و ملكوت الهواء و دوابّ الارض، و آخر ذلك الخبّاز: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها»«88»، اى، گردى نپذيرد گرده و پيش تو نهاده نشود تا سيصد و شصت صانع در آن كار نكنند، اول ايشان ميكائيل- عليه السلام- كه از خزاين رحمت آب پيمايد، پس فريشتگانى كه أبر را برانند، و خورشيد و ماه و افلاك و كواكب و ملكوت هوا و ستوران زمين، و آخر آن نانپز: «و اگر بشمريد نعمت خداى را نتوانيد».

و يكى از ايشان گفت كه بر قاسم جوعى رفتم و او را پرسيدم كه زهد چه باشد؟ گفت: در اين معنى تو چه قولها شنيدهاى؟ من چند قول بر شمردم، او خاموش بود، گفتم: شما چه مىگوييد؟ گفت: بدان كه شكم دنياى بنده است، به اندازه آن چه [بنده] مالك شكم باشد مالك زهد بود، و به اندازه آن چه شكم مالك او باشد دنيا مالك [118] او بود.

و بشر بن حارث بيمار شد، عبد الرحمن طبيب را پرسيد كه از خوردنيها مرا چه موافق باشد؟ گفت: از من پرسى، و چون تقرير كنم قبول نكنى. بشر گفت: تقرير كن تا بشنوم. گفت:

سكنگبين تناول كن و آبى«89» خوش بمك و سپيدبا«90» بخور. بشر گفت: چيزى اندك بهاتر از سكنگبين دانى كه به جاى او بايستد؟ گفت: نى. گفت: من دانم. گفت: آن چيست؟ گفت:

سكبينج«91» به سركه. پس گفت: چيزى اندك بهاتر از آبى شناسى؟ گفت: نى، گفت: من شناسم،

خرنوب شامى«92». گفت: چيزى كم بهاتر از سپيدبا دانى كه به جاى او بايستد؟ گفت: نى. گفت:

من دانم، نخود آب به روغن گاو. پس عبد الرحمن طبيب گفت: در طب، تو عالمتر از منى، چرا از من مىپرسى؟

پس دانستى كه اين جماعت از خوردن آرزوها و از سير شدن از قوتها چگونه امتناع مىنمودند. و امتناع ايشان براى فايدههايى بود كه ياد كرديم. و در بعضى وقتها حلال خالص نمىيافتند، پس نفس خود را رخصت نمىدادند مگر در قدر ضرورت، و شهوتها از ضرورات نيست. تا به حدى كه بو سليمان دارانى گفت: نمك شهوت است، زيرا كه زيادت از نان است، و آن چه وراى نان است شهوت است. و اين نهايت كار است. و هر كه اين نتواند، او بايد كه از نفس خود غافل نشود، و در شهوتها حرص ننمايد، چه اسراف باشد كه كل آن چه آرزو برد بخورد، و كل آن چه خواهد بكند. پس بايد كه بر خوردن گوشت مواظبت«93» ننمايد. على- رضى الله عنه- گفت: هر كه چهل روز گوشت بگذارد، خوى او بد شود، و هر كه چهل روز بر خوردن آن مداومت بنمايد، دلش سخت گردد. و گفتهاند: مداومت گوشت را ضراوتى است چون ضراوت خمر.

و هر گاه كه گرسنه باشد و آرزومند مباشرت، نبايد كه هم خوردن و هم مباشرت به جاى، آرد، و نفس را به دو آرزو برساند، چه بر وى قوّت يابد. و بسيار باشد كه نفس خوردن را براى نشاط مباشرت طلبد.

و مستحب است كه بر سيرى نخسبد، چه ميان دو غفلت جمع كرده باشد و سستى عادت گيرد و دلش سخت شود، و لكن بايد كه نماز گزارد يا بنشيند و خداى را ياد كند، چه آن به شكر نزديكتر.

و در حديث است: أذيبوا طعامكم بالصّلاة و الذّكر و لا تناموا عليه فتقسو قلوبكم، اى، طعام خود را به نماز و ذكر بگدازيد، و بر آن نخسبيد كه دلتان سخت شود. و اقل نماز و ذكر آن است كه چهار ركعت بگزارد، يا صد تسبيح بگويد، يا يك جزو از قرآن بخواند پس هر خوردنى. و سفيان ثورى چون شبى سير شدى آن شب احيا كردى، و چون روزى

Maktaba Tul Ishaat.com

سير شدى به ذكر و نماز پيوستى،

و گفتى: أشبع الزّنجى و كدّه، و گاهى گفتى: أشبع الحمار و كدّه، اى، زنگى را يا درازگوش را سير كن و كار سخت فرماى.

و هر گاه كه چيزى از ميوهها آرزو برد، بايد كه نان بگذارد و آن را بدل نان خورد تا قوت باشد و تفكّه«94» نبود، تا نفس ميان عادت و شهوت جمع نكند. و سهل تسترى ابن سالم را ديد و در دست او نان و خرما بود، و گفت: ابتدا به خرما كن، اگر بس بكند فهو المراد، و الاّ نان پس از آن به قدر حاجت بخور.

و هر گاه كه طعام لطيف و غليظ يابد، بايد كه لطيف را تقديم كند، چه پس از آن آرزوى غليظ نباشد، و اگر غليظ را تقديم كند، لطيف را هم به سبب لطف آن بخورد. و يكى از ايشان اصحاب را گفتى: اين آرزوها مخوريد و مجوييد، و اگر بجوييد دوست مداريد. و طلب نوعى از نان شهوت است. ابن عمر گفت: از عراق مرا ميوهاى دوستتر از نان نمىرسد. پس نان را ميوه دانست.

و در جمله اهمال شهوتها در مباحات و متابعت آن در همه [119] حالها وجه ندارد. و به اندازه آن چه بنده آرزوى خود استيفا كند، بيم آن باشد كه وى را گفته شود: أذهبتم طيّباتكم في حياتكم الدّنيا.«95» و به قدر آن چه با نفس خود مجاهده كند و آرزو بگذارد، در آخرت از شهوتها تمتع يابد. يكى از اهل بصره گفت كه نفس من نان برنج و ماهى طلبيد و من به وى ندادم، و مطالبت او قوى شد، و من بيست سال با وى مجاهده صعب كردم. پس چون وفات كرد، يكى از ايشان گفت:

وى را به خواب ديدم و پرسيدم كه حق تعالى با تو چه كرد؟ گفت: آن انعام و اكرام كه در حق من فرمود آن را صفت نتوانم كرد، و اول چيزى كه مرا بدان استقبال فرمود نان برنج و ماهى بود، و گفت: آرزوى خود امروز بخور، گواران«96» و بحساب. و حق تعالى گفته است: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ في الْأَيّامِ الْخالِيَةِ،«97» اى، بخوريد و بياشاميد گواران بدانچه پيش فرستاديد از عملهاى صالح در ايام گذشته در دنيا. و ايشان ترك شهوتها پيش فرستاده بودند، و براى آن بو سليمان گفت: ترك شهوتى از شهوتهاى نفس دل را سودمندتر از صيام و قيام سالى.

بيان حكم گرسنگى و فضيلت او به اختلاف احوال مردمان

بدان كه مطلوب اقصى در همه حالها و خويها ميانه است، چه بهترين كارها ميانه است، و هر دو طرف ميانه نكوهيده است. چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: خير الامور أوسطها. و گفت:

كلا طرفى قصد الامور ذميم. و آن چه در فضايل گرسنگى آوردهايم شايد كه از آن چنان مفهوم شود كه در آن افراط مطلوب است، و«97» چنين نيست. و لكن از اسرار حكمت شريعت يكى آن است كه هر چه طبع در آن طرف اقصى طلبد و در آن فسادى باشد، شرع در بازداشتن از آن مبالغت فرمايد، بر وجهى كه نادان را چنان نمايد كه آن چه مقتضى طبع است در مضادّت«98» آن به غايت امكان مبايد رسيد، و عالم دريابد كه مقصود ميانه است. زيرا كه طبع چون غايت سيرى طلبد، بايد كه شرع غايت گرسنگى را بستايد، تا طبع باعث باشد و شرع مانع، پس هر دو با يك

Maktaba Tul Ishaat.com

دیگر برابری کنند و اعتدال حاصل آید. چه کسی که طبع را به کلیت قهر تواند کرد کم بود، پس معلوم باشد که به غایت نرسد. و اگر کسی در مضادت طبع اسراف کند، در شرع چیزی هست که بر اسائت او دلیل باشد. چنانکه شرع در ستودن قیام شب و صیام روز مبالغت نموده است، پس چون نبی- علیه السلام- دانسته است که بعضی پیوسته«99» روزه مدارند و همه شب نماز مگزارند، از آن نهی فرموده است.

و چون این دانستی، بدان که فاضلتر به اضافت طبع معتدل آن است، که چندانی بخورد که نه گرانی معده باشد و نه درد گرسنگی، بل شکم را فراموش گرداند و [گرسنگی] اصلا در او اثر نکند. چه مقصود از خوردن بقای زندگانی و قوّت عبادت است، و گرانی طعام مانع عبادت است، و درد گرسنگی هم دل را مشغول کند و مانع شود. و مقصود آن است که چنان خورد که خوردن را در او اثری نماند تا به فریشتگان تشبه نماید، که ایشان از گرانی طعام و درد گرسنگی مقدّسند«100»، و غایت آدمی آن است که بدیشان اقتدا کند. و چون آدمی را از گرسنگی و سیری خلاص نیست، پس دورترین حالی از هر دو طرف میانه باشد، و آن اعتدال است.

و مثال دوری طلبیدن آدمی از این کنارههای متقابل به بودن او در میانه مثال موری است که در حلقهای تافته ماند که بر زمین افتاده باشد. [120] چه مور از گرمی حلقه بگریزد، و حلقه

بدو محیط است، نتواند که از آن بیرون آید، پس همیشه مگریزد تا بر مرکزی که میانه است قرار گیرد، و اگر بمیرد بر میانه بود، زیرا که مرکز دورترین موضعی است از گرمی که در حلقه محیط است. پس همچنین آدمی میان حلقه شهوتهاست و فریشتگان از حلقه بیرونند. و آدمی را در بیرون آمدن طمع نتواند بود، و خواهد که فریشتگان تشبه نماید در خلاص، پس مانندهتر احوال او بدان دوری باشد. و دورتر مواضع از کنارهها میانه بود. پس میانه در این همه خویهای متقابل مطلوب است. و پیغامبر- علیه السلام- از آن عبارت کرده است و گفته: خیر الامور أوسطها.

خدای- عز و جل- بدان اشارت فرموده: کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا.

و هر گاه که آدمی گرسنگی و سیری احساس نکند، عبادت وی را میسر شود، و در نفس خود سبك گردد، و با سبکی بر عمل قوّت یابد، و لکن این پس از اعتدال طبع باشد.

اما در آغاز کار، چون نفس سرکش باشد و به شهوتها آرزومند و به افراط مایل، اعتدال او را سود ندارد، بل چاره نباشد از مبالغت در ایلام او به گرسنگی. چنانکه در ایلام ستوری که ریاضت نیافته باشد، به گرسنه داشتن و زدن و جز آن مبالغت کنند تا معتدل شود، و چون ریاضت پذیرفت و راست ایستاد و به اعتدال باز گردید، تعذیب و ایلام بگذارند. و برای این سرّ است که پیر مرید را چیزی فرماید که خود نکند، او را گرسنگی فرماید و«1» خود گرسنه نباشد، و از میوهها و آرزوها منع کند و«2» خود از آن امتناع ننماید، زیرا که از تأدیب نفس خود فارغ شده است و از تعذیب آن مستغنی گشته. و چون اغلب احوال نفس شره و شهوت است و سرکشی از عبادت، شایستهتر چیزی او را گرسنگی باشد. در اکثر حالها درد آن احساس کند تا شکسته شود. و مقصود شکستگی وی است تا به اعتدال بازآید. آن گاه پس از آن در غذا نیز به اعتدال آورده شود.

و در سالکان راه آخرت ملازمت گرسنگی را نگذارد مگر صدّیقی یا مغروری احمق:

اما صدّیق بدانچه نفس او بر راه راست مستقیم باشد و بنیاز از آن که به تازیانه گرسنگی وی را به حق آورد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما مغرور بدان كه پندارد كه صدّيق است و بنياز از تأديب نفس. و اين غرورى عظيم است. و غالب آن است. چه نفس كم باشد كه كمال أدب پذيرد، و بسيار باشد كه مغرور شود، و در صدّيق نگرد و در مسامحت او با نفس خود، پس او نيز با نفس خود مسامحت كند، چنانكه

بيمارى تندرست را بيند كه انواع طعامها مىخورد و او نيز بخورد، و خود را تندرست پندارد تا هلاك شود. و دليل بر آن كه تقدير طعام به مقدارى اندك و وقتى مخصوص و نوعى مخصوص در نفس خود مقصود نيست و مجاهده نفسى است كه حق را گردن ننهاده باشد و به رتبت كمال نرسيده آن است كه پيغامبر را- صلّى الله عليه و سلّم- در طعام تقديرى و توقيتى نبود. عايشه- رضى الله عنها- گفت: پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- روزه داشتى تا گفتمى كه نيز افطار نكند، و افطار كردى تا گفتمى كه نيز روزه ندارد. و بر اهل خود درآمدى و گفتى: هل عندكم من شيء؟ اى، نزديك شما چيزى هست؟ اگر [گفتندى] هست بخوردى، و اگر [گفتندى] نيست گفتى: انّى إذا أصوم، اى، من اكنون روزه دارم. و هر گاه چيزى پيش او آوردندى گفتى: اما انّى كنت أردت الصّوم، اى، من روزه خواستم داشت. پس بخوردى. و روزى بيرون آمد و گفت: روزه دارم. و عايشه گفت: بر ما طعامى كه از مسكه و خرما سازند [121] آوردهاند. گفت: كنت أردت الصّوم و لكن قرّبيه، اى روزه خواستم داشت، و ليكن پيش آر آن را.

و براى آن چون سهل را از حال بدايت او پرسيدند، انواع رياضتها حكايت كرد: يكى آن كه مدتى قوت او برگ سدر بود، و ديگر آن كه سه سال ريزه كاه خورد، و ديگر آن كه قوت او در سه سال سه درم بود. گفتند: در اين وقت چگونهاى؟ گفت: بحد و بوقت معين مىخورم. و بدين آن نخواسته است كه بسيار مىخورم، اى، مقدارى معين نمىكنم، و آن چه ميابم مىخورم.

و بر معروف كرخى طعامهاى خوش آوردندى بخوردى، گفتند: برادرت بشر از اين نخورد، گفت: ورع او را در قبض داشته است، و معرفت مرا در بسط آورده. پس گفت: من مهمانم در سراى مولى، چون بدهد بخورم، و چون گرسنه دارد صبر كنم، مرا بر اعتراض و التماس و تمييز چه كار؟

و إبراهيم ادهم يكى را از دوستان خود سيم داد و گفت: براى ما مسكه و انگبين و نان ميده خر. گفت: يا ابا اسحاق، به كل اين سيم بخرم؟ گفت: اى نيكبخت، چه استكثار مىكنى؟ ما چون بيابيم مردوار بخوريم، و چون نيابيم مردوار صبر كنيم. و يك روز طعام بسيار ساخت، و طايفهاى اندك را كه در ميان ايشان اوزاعى و ثورى بود بخواند، پس ثورى وى را گفت: نمىترسى كه اين اسراف باشد؟ گفت: در طعام اسراف نباشد، اسراف در جامه و متاع باشد.

و كسى كه علم از سماع و نقل گيرد بر سبيل تقليد، اين از إبراهيم ادهم ديد، و بشنود كه

مالك بن دينار گفت كه بيست سال است كه نمك در خانه من نيامده است، و سرىّ سقطى گفت كه چهل سال است كه آرزوى آن دارم كه گزرى در دوشاب زنم بر آن اقدام ننمودهام، آن را متناقض داند يا حيران شود يا قطع كند كه يكى از ايشان مخطى است. و كسى كه اسرار علم داند، داند كه آن همه حق است، و لكن به اضافت اختلاف احوال.

پس اين حالهاى مختلفه زيرك صاحب احتياط، يا ابلهى مغرور بشنود: پس صاحب احتياط گويد كه من از جمله

Maktaba Tul Ishaat.com

عارفان نهام تا با نفس خود مسامحت كنم، و نفس من مطيعتر از نفس سرىّ سقطى و مالك دينار نيست، و ابن بزرگان از شهوتها امتناع نمودند، پس بديشان اقتدا كند، و مغرور گويد كه نفس من عاصيتر از نفس معروف كرخى و إبراهيم ادهم نيست، پس بديشان اقتدا كنم و تقدير از خوردنى بردارم، و من نيز مهمانم در سراى خداوند خود، پس مرا بر اعتراض چه كار. پس اگر كسى در حق او تقصير كند، در توقير او و يا در مال او و جاه او، به اندك چيزى، قيامت بر او قايم شود و به اعتراض مشغول گردد. و اين مجالى واسع است ديو را با احمقان. بل تقدير برداشتن در طعام و روزه و خوردن آرزوها مسلّم نباشد مگر كسى را كه از نور ولايت يا نبوت نگرد. پس ميان او و ميان خداى تعالى در استرسال و انقباض علامتى بود. و آن نباشد مگر پس از آن كه نفس از فرمانبردارى هوى و عادت به كليت بيرون آيد، تا خوردن او به نيت«100» باشد، چنانكه گذاشتن او به نيت بود، پس خوردن و گذاشتن او براى خداى تعالى باشد.

و بايد كه حزم از عمر- رضى الله عنه- بياموزد. چه او پيغامبر را ديدى كه انگبين دوست داشتى و بخوردى، پس نفس خود را بر او قياس نكرد، بل چون آب خنك به انگبين شيرين كرده بر وى عرضه داشتند، قدح را بر دست خود گردانيدن گرفت و گفت: اين را بخورم حلاوت او برود و تبعت او باقى ماند، حساب او را از من دور داريد. و آن را بگذاشت.

و اين سرهايى است كه نبايد كه پير بر مريد خود كشف كند، بل اقتصار كند بر مدح گرسنگى [122] و بس، چه او هر آينه تقصير كند از آن چه او را بدان خواند. پس بايد كه او را به غايت گرسنگى خواند تا اعتدال او را ميسر شود. و نگويد كه عارف كامل از رياضت مستغنى باشد، چه شيطان در دل او متعلّقى«101» يابد، و هر ساعت القا كند كه تو عارف كاملى، و از معرفت و كمال چه چيز از تو فوت شده است؟ بل از عادت إبراهيم خوّاص آن بود كه هر رياضتى كه

مريد را فرمودى با او در آن شروع نمودى تا در خاطر او نگردد كه پير او را چرا چيزى فرمايد كه خود نمىكند، و آن در رياضت او را سست گرداند. و قوى چون به رياضت و اصلاح ديگرى مشغول شود او را به حد ضعيفان نزول بايد كرد، تا تشبهي و تلطفى در رسانيدن ايشان به سعادت باشد. و اين ابتلايى عظيم است انبيا و اوليا را. چون حد اعتدال در حق هر شخصى پوشيده است، پس حزم و احتياط بايد كه در همه حالها گذاشته نشود.«101» و براى آن عمر- رضى الله عنه- فرزند خود عبد الله را أدب فرمود، چون بر وى در رفت و او را ديد كه گوشتكى با روغن گاو پخته بودند مىخورد، پس درّه در او گرفت و گفت: لا امّ لك!«102» يك روز نان و گوشت بايد خورد، و روزى نان و شير، و روزى نان و روغن گاو، و روزى نان و زيت، و روزى نان و نمك، و روزى نان تنها. و اين اعتدال است. و اما مواظبت«103» بر گوشت و شهوتها افراط و اسراف است، و گذاشتن گوشت تفريط و اقتار.«104» و هر گاه بر گوشت اقتصار كرده شود، اين قوام است ميان هر دو.

بيان آفت ريا كه راه يابد به كسى كه شهوتها بگذارد به اندك خوردن

بدان كه گذارنده شهوتها را دو آفت است عظيم كه آنها بزرگتر از خوردن شهوتهاست.

يكى آن كه نتواند كه بعضى شهوتها را بگذارد، پس آن را آرزو برد و ليكن نخواهد كه كسى بداند كه وى را آرزوى آن باشد، پس شهوت را پوشيده دارد، و چيزى كه ميان مردمان نخورد در خلأ بخورد. و اين شرك خفى است. عالمى

Maktaba Tul Ishaat.com

را از حال زاهدی پرسیدند، او خاموش شد، گفتند:

در او هیچ بدیی میدانی؟ گفت: چیزی که در ملأ نخورد در خلأ بخورد. و این آفتی بزرگ است.

بل حق بنده آن است که چون به شهوتها و دوستی آن مبتلا شود، آن را ظاهر کند. چه این صدق حال باشد، و او بدل است از فوات مجاهده به اعمال، چه پوشیدن نقصان و اظهار ضد آن از کمال در نقصان متضاعف بود. و دروغ با پوشیده داشتن دو دروغ باشد، پس مستوجب دو مقت

شود، و رضا از وی حاصل نیاید مگر به دو توبه. و برای آن حق تعالی در کار منافقان تشدید فرموده است و گفته: إِنَّ الْمُنافِقِينَ في الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ من النَّارِ.«103» زیرا که کافر کفر برزیده است و ظاهر کرده، و«104» این کفر برزیده است و پوشیده. و پوشیدن او کفر را کفری دیگر است، زیرا که نظر خدای تعالی را در دل خود حقیر شمرده است، و چشم مخلوقان را بزرگ داشته، پس کفر از ظاهر خود محو کرده.

و عارفان به شهوتها بل به معصیتها مبتلا شوند، و به ریا و غش و پوشیده داشتن مبتلا نشوند. بل کمال عارف آن است که شهوتها برای خدای تعالی بگذارد، و از نفس خود شهوت ظاهر کند برای اسقاط منزلت خود از دل خلق. و یکی از ایشان آرزوها«105» بخریدی و در خانه خود بیاویختی، و«106» او در آن برغبت بودی و لکن برای پوشیدن حال خود خواستی تا دل عارفان از نفس خود برگرداند تا ایشان حال او بر او مشوش نکنند.

پس نهایت زهد آن است که در زهد زاهد باشد به اظهار ضد آن. و این کار صدّیقان است، چه جمع است میان دو صدق، چنانکه اول جمع است میان دو دروغ. پس این دو گرانی تحمل نموده است، و دو قدح صبر دو بار تجرع کرده: یك بار [123] به خوردن و یك بار به قذف آن.

پس لا جرم ایشان دو بار مزد یابند بدانچه صبر کردند، چنانکه حق تعالی گفته است: أُولئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِما صَبَرُوا. و این طریق آن کس را ماند که آن چه به وی دهند در آشکارا بستاند و در سر بدهد، تا نفس خود را به مذلت آشکارا و درویشی پوشیده قهر کند.

پس کسی که این از وی فوت شود باید که اظهار شهوت و نقصان خود و صدق در آن [از او] فوت نشود. و نباید که سخن شیطان وی را بفریبد که تو چون ظاهر کنی دیگری به تو اقتدا کند، پس برای اصلاح دیگری پوشیده دار، چه اگر قصد او اصلاح دیگری باشد، اصلاح نفس خود او را مهمتر از اصلاح دیگری بود. پس قصد او ریای مجرد است، و شیطان آن را در معرض اصلاح دیگری بر وی رایج مکند، و برای آن ظاهر شدن آن بر او گران آید، اگر چه داند که کسی که بر آن اطلاع یابد در کردن بدو اقتدا نکند، و به اعتقاد آن که او تارك شهوتهاست منزجر نشود.

آفت دوم آن که ترك شهوتها تواند، و لیکن شادی نماید به سبب آن که بدان معروف شود، و به

تعفف از شهوتها مشهور گردد. پس شهوتی ضعیف را خلاف کرده باشد، و آن شهوت خوردن است، و شهوتی را که بتر از آن است- و آن شهوت جاه است و آن همان شهوت خفی است- مطیع گشته. پس هر گاه آن را از نفس خود دریابد، شکستن آن شهوت بر او مهمتر از شکستن شهوت طعام باشد. پس باید که بخورد، چه آن او را اولی است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و أبو سليمان گفت: چون شهوتى پيش تو آرند كه تارك آن باشى، اندكى از آن تناول كن، و نفس خود را به آرزو مرسان تا شهوت از خود ساقط كرده باشى، و بر نفس خود منغص گردانيده بدانچه آرزوى وى را ندادهاى.

و جعفر بن محمد صادق گفت كه چون شهوتى پيش من آرند، در نفس خود بنگرم: اگر آرزوى آن ظاهر گرداند به وى دهم، و آن فاضلتر از منع آن باشد، و اگر پوشيده دارد و بازداشتن خود از آن اظهار كند، به ترك آن وى را عقوبت كنم و چيزى از آن وى را ندهم. و اين طريقى است در عقوبت نفس بدين شهوت پوشيده.

و در جمله هر كه شهوت طعام بگذارد و در شهوت ريا افتد چون كسى باشد كه از كژدم بگريزد و به مار پناهد، زيرا كه شهوت ريا بسيارى از شهوت طعام زيانكارتر است.

بيان شهوت فرج

بدان كه شهوت مباشرت بر آدمى مسلط است براى دو فايده:

يكى آن كه لذت آن دريابد، و لذت آخرت بر آن قياس كند. چه لذت مباشرت اگر دايم بود، قوىتر لذتى باشد تنها را، چنانكه آتش و درد آن بزرگتر المى است تنها را. و راغب كردن و ترسانيدن خلق را به سعادت مشتاق گرداند. و آن جز به دردى محسوس و لذتى محسوس دريافته نبود، زيرا چيزى كه به ذوق دريافته نشود اشتياق آن عظيم نباشد.

فايده دوم بقاى نسل و دوام وجود است.

پس اين فايدههاى وى است. و ليكن در آن آفتى است كه دين و دنيا را هلاك گرداند، اگر مضبوط و مقهور نباشد و به حد اعتدال بازآورده نشود. و در قول حق تعالى: رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا به،«105» گفتهاند كه معنى آن آرزوى مباشرت است. و در قول حق تعالى:

وَ من شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ،«106» از ابن عباس- رضى الله عنهما- آمده است كه آن قيام ذكر است. و بعضى راويان آن را به پيغامبر- عليه السلام- مسند كردهاند، الاّ آن است كه در تفسير آن «دخول ذكر» گفته است. و گفتهاند كه چون انعاظ«107» حاصل آيد چهار دانگ عقل او بشود.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفتى: أعوذ بك من شرّ سمعى و بصرى و قلبى و منيّى. و گفته است پيغامبر- عليه السلام: النّساء حبائل الشّيطان، [124] اى، زنان دامهاى ديواناند. و اگر اين شهوت نيستى، زنان را بر مردان سلطنتى نبودى.

و روايت كردهاند كه موسى- صلوات الله عليه- در بعضى«108» مجالس خود نشسته بود، ابليس پيش آمد و بر وى برنسى«109» بود كه به رنگها منمود، چون نزديك شد برنس از خود جدا كرد و بنهاد، پس نزديك موسى- عليه السلام- آمد و سلام گفت، موسى گفت: تو كيستى؟ گفت:

من ابليسم. فرمود: لا حيّاك الله!«110» به چه كار آمدهاى؟ گفت: بدان كه تو را سلام كنم به سبب منزلتى و مكانتى كه تو را در حضرت خداى تعالى است. گفت: آن چه بر تو ديدم چيست؟ گفت: دلهاى فرزندان آدم بدان بربايم. گفت: چه كار است كه چون آدمى بكند تو بر وى دست يابى؟ گفت:

چون به نفس خود عجب آرد، و عمل خود بسيار شمارد، و گناهان خود فراموش گرداند. و مىترسانم تو را از سه چيز: يكى آن كه با زنى كه تو را حلال نباشد خلوت مكن، چه هيچ مردى با زنى كه وى را حلال نباشد خلوت نكند كه نه

Maktaba Tul Ishaat.com

وی را من یار باشم ببیاران او، تا او را بدان مفتون گردانم، و با خدای تعالی عهدی مکن که نه آن را وفا کنی، و صدقه بیرون مگیر که نه آن را به امضا رسانی، چه هیچ مردی صدقه بیرون نگرفت پس آن را به امضا نرسانید که نه من یار او بودم ببیاران او، تا میان او و میان دادن حایل شوم. پس روی بگردانید و مىگفت: وای بر من، موسی بدانست چیزی که فرزندان آدم را بدان بترساند.

و سعید بن مسیب گفت که حق تعالی هیچ پیغامبری بعث نفرمود که نه ابلیس امید آن داشت که وی را به زنان هلاك گرداند، و هیچ چیز نزدیك من مخوفتر از ایشان نیست، و من در هیچ خانهای از مدینه در نروم، مگر در خانه خود و خانه دختر خود که روز آدینه در آن غسل کنم پس به نماز روم. و یکی از ایشان گفت که شیطان زن را گوید که تو نیمه لشکر منی، و تو تیر منی که

چون تو را بیندازم خطا نکنم، و تو موضع سرّ منی، و تو رسول منی در حاجات من. پس یك نیمه از لشکر او شهوت است، و نیمه دیگر خشم. و بزرگتر شهوتی شهوت زنان است.

پس این شهوت را نیز افراطی است و تفریطی و تعدیلی.

پس افراط آن است که عقل را مقهور کند تا همت مرد مصروف گرداند به تمتع زنان و کنیزکان، و از سلوك راه آخرت محروم ماند، یا دین را مقهور کند تا به اقتحام فواحش کشد. و باشد که افراط آن طایفهای را در دو کار شنیع اندازد:

یکی آن که چیزی خورند که شهوت ایشان را قوی گرداند، تا بسیار مباشرت توانند کرد، چنانکه کسی داروها خورد که معده را قوّت دهد تا شهوت طعام قوی شود. و مثال آن نباشد مگر کسی که به ددگان ضاری و وحشیان عادی مبتلا شود، پس آن ددگان و وحشیان در بعضی وقتها از وی غافل شوند و بخسبند، و او حیلت کند تا ایشان را برانگیزد، آن گاه به معالجت و اصلاح آن مشغول شود. چه شهوت طعام و مباشرت بتحقیق دردهایی است که آدمی از آن خلاص طلبد، و به سبب خلاص لذتی یابد.

پس اگر تو بگویی: مروی است در غرایب حدیث، که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: شكوت إلى جبريل ضعف الوقاع فأمرني بأكل الهريسة،«111» بدان که پیغامبر- علیه السلام- نه زن داشت، و تحصین«112» ایشان به امتاع«113» و وقاع«114» بر او واجب بود، و نکاح ایشان بر غیر حرام بود اگر چه ایشان را طلاق دهد، پس طلب او قوّت را برای این بود، نه برای تنعم.

دوم آن که این شهوت بعضی گمراهان را به حد عشق رساند، و این غایت جهل است به چیزی که مباشرت برای آن موضوع شده است. و آن در گذشتن است از حد بهایم در بهیمیت، زیرا که متعشق به اراقت شهوت مباشرت قناعت نکند. و آن زشتترین شهوتهاست، و سزاوارتر بدان که از آن شرم داشته شود، تا به حدی که اعتقاد کند که شهوت جز در محل معین نراند. و ستور هر جا که اتفاق افتد شهوت راند و بدان بسنده کند، و این اکتفا ننماید مگر به یك آدمی

معین تا مذلت و بندگی تضاعف پذیرد، تا به حدی که عقل را برای خدمت«115» مسخر گرداند، و او«116» برای

Maktaba Tul Ishaat.com

آن آفریده شده است که مطاع باشد، نه خدمتکار [125] شهوت و حیلت کننده برای او.

و منبع عشق جز افراط شهوت نیست، و آن بیماری دل فارغ بهمت است. و از اوایل آن احتراز واجب است، بدانچه در نگریستن و اندیشیدن معاودت ننماید، و الا چون مستحکم شد دفع آن دشوار شود. و همچنین عشق جاه و مال و عقار و فرزندان تا دوستی بازی کردن به کبوتر و نرد و شطرنج، چه آن کار بر طایفهای چنان مستولی شود که دین و دنیا را بر ایشان منغص گرداند، و از آن البته صبر نکنند. و مثال کسی که عشق را در اول پدید آمدن شکسته گرداند مثال آن کس است که عنان ستور بگرداند در حالی که خواهد که به دری در رود،«117» و منع آن به گردانیدن عنان در این حال بغایت آسان باشد. و مثال علاج آن پس از مستحکم شدن آن آن است که ستور را بگذارد تا در رود،«118» آن گاه دم گیرد و باز پس کشد. و تفاوت میان این دو کار در آسانی و دشواری بغایت عظیم است. پس احتیاط در آغاز کارها باید، چه در انجام آن علاج نپذیرد، مگر به جهدی سخت که برابر نزع«119» روح باشد. پس افراط شهوت آن است که عقل را تا بدین حد غلبه کند، و آن بغایت نکوهیده است.

و تفریط آن به عنّت است یا به ضعف از مباشرت، و آن نیز نکوهیده است.

و ستوده آن است که معتدل باشد، و در انبساط و انقباض فرمانبردار عقل و شرع باشد. و هر گاه که افراط کند به گرسنگی و نکاح آن را بشکند. پیغامبر- علیه السلام- گفت: یا معشر الشّباب علیکم بالباه«120» فمن لم یستطع فعلیه بالصّوم فانّ الصّوم له و جاء، ای، ای گروه جوانان، بر شما بادا به نکاح، پس کسی که نتواند باید که روزه دارد، چه روزه وی را خصی کردن«121» است.

بیان آن چه بر مرید واجب است در ترك تزویج و فعل آن

بدان که مرید در آغاز کار نباید که نفس خود را به تزویج مشغول کند، چه آن شغلی است که از

سلوك مشغول گرداند، و بدان کشد که با زن انس گیرد. و هر که با غیر خدای تعالی انس گرفت، از خدای تعالی مشغول شود. و نباید که بسیاری نکاح پیغامبر- علیه السلام- وی را بفریبد، چه کل آن چه در دنیاست دل او را از خدای- عز و جل- مشغول نگردانیدی. و گفتهاند: لا تقاس الملائکة بالحدّادین، ای، فریشتگان را به دربانان قیاس نباید کرد.

و برای آن أبو سلیمان دارانی گفت: هر که زن کرد به دنیا مایل شد. و گفت: هیچ مریدی را ندیدم که زن کرد و بر حالی که داشت باقی ماند. و او را گفتند که تو را نیك حاجت باشد به زنی که با او انس گیری. گفت: خدای تعالی مرا با او انس مدهاد، که انس گرفتن با او مانع انس خدای تعالی باشد. و نیز گفت: هر چه تو را از خدای- عز و جل- مشغول گرداند، از اهل و مال و فرزند، بر تو مشئوم باشد. و گفت: چگونه دیگری را بر پیغامبر- علیه السلام- قیاس توان کرد، که او به دوستی خدای- عز و جل- چنان مستغرق بود که در آن محترق خواستی شد، در بعضی احوال بیم آن بود که به دلش سرایت کند و آن را منهدم گرداند. و برای آن گاه گاه دست خود بر ران عایشه- رضی الله عنها- نهادی و گفتی: کلّمینی یا عائشة، ای عایشه بر من سخن گوی. چه عظمت آن چه در دلش بودی تن طاقت آن نداشتی، و طبع او با خدای تعالی انس داشت، و انس با خلق عارضی بودی برای آن که تن باطل نشود. و چون با ایشان مجالست نمودی صبر نتوانستی کرد. و چون دلش تنگ شدی گفتی: أرحنا یا بلال، ای بلال ما را برهان. تا بدانچه قرت

Maktaba Tul Ishaat.com

عین او بود بازگشتی. و چون ضعیفی در مثل این احوال خود را ملاحظه کند مغرور شود، چه فهمها از وقوف یافتن [126] بر اسرار افعال او قاصر است.

پس شرط مرید عزوبت است در آغاز، تا آن گاه که در معرفت قوی شود. و این آن گاه باشد که شهوت وی را غلبه نکند، و اگر غلبه کند باید که آن را به گرسنگی دراز و روزه دایم بشکند. و اگر بدان شکسته نشود- و چشم را مثلا نگاه نتواند داشت، اگر چه فرج را نگاه دارد- نکاح او را اولی باشد تا شهوت بیارامد، و الاّ هر گاه که چشم را نگاه ندارد، فکرت را نگاه نتواند داشت، و همت او پراکنده شود، و باشد که در دل وی شهوتی افتد که طاقت ندارد. و زنای چشم از صغیرههای بزرگ است، و آن بزودی به کبیره فاحشه انجامد، و آن زنای فرج است. و کسی که چشم خود را فرو خوابانیدن نتواند، دین خود را نگاه نتواند داشت.

عیسی- صلوات الله علیه- گفت: بپرهیزید از نظر که آن در دل تخم شهوت کارد، و آن

فتنهای بزرگ است. و سعید بن جبیر گفت: فتنه داود- علیه السلام- به سبب نظر بود. و داود پسر خود را گفت که ای پسر، پس شیر و مار برو، پس زن مرو. و یحیی بن زکریا را- علیهما السلام- گفتند که آغاز زنا چیست؟ گفت: نگریستن و آرزو بردن. و فضیل گفت:

ابلیس گوید که نظر کمان قدیم من است و تیری که در آن خطا نکنم.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- فرمود: النّظر سهم مسموم من سهام ابلیس فمن ترکها خوفا من الله أعطاه الله ایمانا یجد حلاوته في قلبه، ای، نظر تیری زهرآلوده است از تیرهای ابلیس، پس هر که آن را از بیم خدای تعالی بگذارد، خدای- عز و جل- او را ایمانی دهد که حلاوت آن در دل خود بیابد. و گفت- علیه السلام: ما ترکت بعدی فتنة اضرّ علی الرّجال من النّساء، ای، نگذاشتهام پس از خود فتنهای مردان را زیانکارتر از زنان. و گفت- علیه السلام: اتّقوا فتنة الدّنیا و فتنة النّساء فانّ اوّل فتنة بنی اسرائیل کانت من النّساء، ای، بترسید از فتنههای دنیا و فتنه زنان، چه اول فتنه بنی اسرائیل از زنان بود. و حق تعالی گفت: قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا من أَبْصارِهِمْ، (الآیة)«120» ای، بگو مؤمنان را تا چشمهای خود را از ناشایست فرو خوابانند. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لکلّ عضو ابن آدم حظّة من الزّنا، فالعینان تزنیان و زناهما النّظر، و الیدان تزنیان و زناهما البطش، و الرّجلان تزنیان و زناهما المشي، و الفم یزني و زناه القبلة، و القلب یهمّ او یتمنّی، و یصدّق ذلك الفرج او یکذّبه، ای، همه اعضای فرزند آدم را نصیب است از زنا، پس چشمها زنا کنند و زنای آن نگریستن است، و دستها زنا کند و زنای آن گرفتن است، و پایها زنا کند و زنای آن رفتن است، و دهن زنا کند و زنای آن بوسه است، و دل قصد کند یا آرزو برد، و فرج آن را تصدیق کند یا تکذیب.

و ام سلمه گفت- رضی الله عنها- که ابن ام مکتوم نابینا برای درآمدن به خدمت پیغامبر- علیه السلام- دستوری خواست، و من و میمونه نشسته بودیم. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود که در حجاب شوید. گفتم: نه او نابیناست که ما را نبیند؟ گفت: شما او را مبینید.

و این دلیل است که زنان را مجالست نابینایان نشاید، چنانکه در ماتمها و ولیمهها عادت است.

پس خلوت زنان بر نابینا حرام و مجالست نابینا و نیز نگریستن در او بحاجتی نیز حرام. و زنان را نگریستن در مردمان و حدیث گفتن با ایشان، برای عموم حاجت، روا شده است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اگر [مرید] چشم از زنان نگاه بتواند داشت و از کودکان نتواند، نکاح او را اولی باشد،

چه در دیدن کودکان شر بیشتر است، چه اگر دل او به زنی میل کند ممکن است که به نکاح آن را مباح گرداند. و در روی کودك به شهوت نگریستن حرام است، بل هر که دل او به جمال [127] صورت امرد اثر پذیرد چنانکه میان او و میان ملتحی«121» فرق کند، او را نگریستن روا نباشد.

سؤال هر که حس دارد لا محاله میان خوب و زشت فرق کند، و روی کودکان همیشه گشاده است.

جواب به «فرق» آن نمیخواهم که چشم فرق کند، پس باید که ادراك او چون ادراك فرق باشد میان درخت سبز و درخت خشك، و آب روشن و آب تیره، و درختی که بدان شکوفه باشد و درختی که برگ آن ریخته بود، چه چشم او و طبع او به یکی از این دو میل کند، و لیکن میلی خالی از شهوت، برای آن که در شکوفه و آب روشن لمس و قبله آرزو نبرد، و همچنین چشم، به پیری خوبروی میل کند، و میان آن و میان روی زشت فرق دریابد، و لیکن فرقی که در آن شهوت نباشد. و آن بدان دانسته شود که نفس به نزدیکی و ملابست میل کند، پس هر گاه که در دل خود میلی بیند، و میان روی خوب و ثیاب خوب و جامههای منقش و سقفهای مزخرف فرقی دریابد، نظر او نظر شهوت باشد، و آن حرام است. و این از آن جمله است که مردمان آن را حقیر شمرند، و آن ایشان را به هلاك رساند، و ایشان از آن خبر ندارند.

یکی از تابعین گفت: من بر جوان متعبد از دده درنده چنان نترسم که از کودك امرد که پهلوی او بنشیند. و سفیان گفت: اگر مردی با کودکی بازی کند میان دو انگشت از انگشتان پای او به ارادت شهوت، لواطت باشد. و یکی از سلف گفت: در این امت از سه نوع لوطی«122» باشند:

اول به نظر، دوم به مصافحه، سوم به عمل.

و آفت نگریستن در کودکان بزرگ است. پس هر گاه که مرید از فرو خوابانیدن چشم و ضبط فکرت عاجز شود، صواب آن باشد که شهوت خود را به نکاح بشکند، چه بسی نفس باشد که توقان«123» او به گرسنگی ساکن نشود. یکی از ایشان گفت که در آغاز ارادت شهوت بر من چنان غالب شد که طاقت آن نداشتم، پس در حضرت خدای- عز و جل- بسیار بنالیدم، در خواب شخصی را دیدم که بدو شکایت کردم، گفت: پیشتر آی. من پیشتر شدم، دست بر سینه من

نهاد، من خنکی آن در دل و همه اندام خود احساس کردم، پس صبح بیدار شدم، آن چه بود از من زایل شد، و سالی در عافیت بماندم، آن گاه باز پدید آمد، و بسیار استغاثت نمودم، شخصی در خواب مرا گفت: خواهی که این از تو بشود، و من تو را گردن بزنم؟ گفتم: خواهم. گفت: گردن پیش من دار. پیش داشتم، شمشیری از نور برآورد و گردن من زد، و چون برخاستم آن از من کفایت شد، و سالی دیگر در عافیت ماندم، پس باز قوتر پدید آمد، پس شخصی دیدم میان سینه و پهلوی من مرا خطاب میکرد و میگفت: چند خواهی از خدای- عز و جل- دفع چیزی که دفع آن دوست ندارد. پس زن کردم، و آن از من منقطع شد، و مرا فرزندی آمد.

و هر گاه که به نکاح محتاج شود نباید که شرط ارادت در آغاز نکاح و دوام آن بگذارد«123»، اما در ابتدا به نیت

Maktaba Tul Ishaat.com

نيك، و در دوام به خوشخويى و سيرت نيك و قيام نمودن به حقهاى واجب، چنانكه در «كتاب آداب نكاح» آن همه بتفصيل بياوردهايم، پس به أعادت آن تطويل نكنيم. و علامت صدق ارادت آن است كه زنى درويش ديندار خواهد، و توانگر نطلبد. يكى از ايشان گفت: هر كه زنى توانگر خواهد به پنج چيز گرفتار شود: گرانى كابين، و تأخير زفاف، و فوت خدمت، و بسيارى نفقة، و ناتوانستن طلاق از بيم آن كه مال بشود. و زن درويش به خلاف اين بود. و يكى از ايشان گفت: زن بايد كه كم از مرد باشد به چهار چيز، و الاّ وى را حقير شمرد: به سن، و بلندى، و مال، و حسب، و بيش از او به چهار چيز: [128] جمال، و أدب، و خوى نيك، و پرهيزكارى. و علامت صدق ارادت در دوام نكاح خوشخويى است.

يكى از مريدان زن كرد، و پيوسته آن زن را خدمت كردى تا آن زن شرمگين شد، و پيش پدر خود حال بازنمود و گفت كه من در اين مرد حيران شدهام، سالهاست در خانه وبام، هيچ وقت به آبدست جا نروم كه او پيش از من آب بردارد و آن جا برد.

و يكى از ايشان زنى با جمال خواست، و چون زفاف نزديك شد آن زن را آبله آمد، و اهل وى بغايت دلتنگ شدند از بيم آن كه وى را استقباح«124» كند، پس مرد بديشان چنان نمود كه چشمش بدرد است، آن گاه اظهار كرد كه بينايى او بشده، تا زن را به خانه او آوردند، و غم از اهل او زايل شد. و اين زن بيست سال در خانه او بماند، پس به آخرت پيوست، و مرد چشم باز كرد، وى را از حال چشم پرسيدند، گفت: بتعمد چشم پيش داشته بودم تا اهل او دلتنگ نشوند. پس

وى را گفتند كه بدين خوى بر همه اصحاب خود سابق شدى.

و يكى از صوفيان زنى بدخوى داشت و بر آن صبر كردى، وى را گفتند: چرا طلاق ندهى؟ گفت: مترسم كه در حكم كسى آيد كه بر خوى او صبر نكند و رنج بيند. پس مريد اگر نكاح كند بايد كه چنين باشد، و اگر ترك نكاح كند آن اولى، چون وى را ممكن نشود كه ميان فضيلت نكاح و سلوك راه جمع كند، و داند كه آن او را از حال خود مشغول گرداند. چنانكه روايت كردهاند كه غلّه املاك محمد بن سليمان هاشمى در روزى هشتاد هزار درم بود، پس با علماى بصره مشورت كرد براى آن كه زنى در حكم آرد، همه بر رابعه عدويه اتفاق كردند، پس بدو بنوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، بدان كه خداى- عز و جل- از غله دنيا هر روزى هشتاد هزار درم ملك من گردانيده است، و مدتى نگذرد تا آن را به صد هزار درم رسانم، و من براى تو مثل آن سازم«125»، مرا اجابت كن. و رابعه بدو جواب نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، بدان كه زهد در دنيا راحت تن و دل است، و رغبت در آن غم اندوه بار آرد، پس چون نامه من به تو رسد زاد خود بساز و براى معاد خود تقديم كن و وصى نفس خود شو، و ديگران را وصى مكن كه ميراث تو را قسمت كنند، و همه عمر روزه دار و به مرگ افطار كن. و اما حال من: اگر خداى امثال و أضعاف آن چه تو را داده است مرا دهد خوش نيايد كه طرفة العيني از خداى- عز و جل- مشغول شوم. و اين اشارتى است بدان كه هر چه از خداى- عز و جل- مشغول گرداند آن نقصان است.

پس مريد بايد كه در حال خود و دل خود نگرد، اگر در حال عزوبت از شهوت خالى يابد، چنانكه كار او مشوش نگرداند، آن به صواب نزديكتر، و اگر عاجز شود نكاح اولى. پس داروى اين شهوت سه چيز است: گرسنگى، و فرو

Maktaba Tul Ishaat.com

خوابانيدن چشم، و مشغول شدن به شغلى كه دل را مستوفى كند«126». و اگر اين سه كار سود ندارد، پس نكاح مادت آن را مستأصل«127» كند بس. و براى آن سلف مبادرت نمودندى، به نكاح و به شوى دادن دختران. سعيد بن مسيب گفت كه شيطان از چيزى نوميد شد كه نه در آن از طريق زنان پيش آمد. و سن او به هشتاد و چهار رسيده بود، و يك چشم بشده، و چشم ديگر ضعيف گشته، و مع ذلك گفتى كه هيچ چيزى نزديك من مخوفتر

از زنان نيست.

و أبو وداعه گفت كه من با سعيد بن مسيب مجالست كردمى، پس چند روز مرا نديد، و چون بر او رفتم، گفت: كجا بودى؟ گفتم: اهل«128» من وفات كرد بدان مشغول بودم. گفت: ما را چرا خبر نكردى [129] كه حاضر شديمى؟ [گفت]: پس خواستم كه برخيزم، گفت: زنى ديگر خواستى؟ گفتم: دو درم يا سه بيش ندارم، به دامادى من كه راضى شود؟ گفت: من. گفتم: اين چه فرمايى بكنى؟ گفت: آرى. پس حمد و ثناى حق تعالى بگفت و بر پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- درود فرستاد و دختر خود را به مهر دو درم به من به زنى داد- يا گفت سه درم- پس من برخاستم و از شادى نمدانستم كه چه كنم، پس به خانه رفتم و در انديشه افتادم كه از كه وام كنم، پس نماز شام بگزاردم و به خانه باز رفتم و [چراغ افروختم]«129»، و من روزهدار بودم، نان و زيت پيش آوردم و افطار مىكردم، در اثناى آن در بكوفتند، گفتم: كيست؟ گفت: سعيد. پس هر آدمى كه نام او سعيد دانستم در خاطر آمد، مگر سعيد بن مسيب، چه او را چهل سال كسى جز در خانه او و مسجد نديده بود. بيرون رفتم، سعيد بن مسيب را ديدم، پنداشتم پشيمان شده باشد، گفتم:

مرا بخواندىى تا به خدمت آمدمى. [گفت]: تو سزاوارترى بدانچه بر تو آمده شود. گفتم: فرمان چيست؟ گفت: تو مردى عزب بودى و اكنون تزوج نمودى، نخواستم كه امشب تنها باشى، و اين اهل«130» تو است. و او را پيش پدر ايستاده ديدم، پس دست او گرفت و او را درون خانه انداخت و در پيش كرد، و آن عورت از شرم بيفتاد. و من در ببستم، و كاسهاى كه در او نان و زيت بود در سايه چراغ نهادم تا نبيند، پس بر بأم شدم و همسايگان را آواز دادم، بيامدند و گفتند: چه كار است؟ گفتم: سعيد بن مسيب امروز دختر خود مرا به زنى داد، و اين ساعت او را بياورد و من از آن غافل بودم. گفتند: سعيد تو را دختر داده است؟ گفتم: آرى. ايشان فرو آمدند.

و مادرم از اين حال خبر يافت و بيامد و مرا گفت: ديدار من بر تو حرام اگر پيش از سه روز كه من غم آن دختر خورم با وى مواصلت كنى. من سه روز توقف نمودم، آن گاه بر وى در رفتم، او را خوبتر مردمان يافتم، و ياد دارنده كتاب خداى را، و داناتر به سنت پيغامبر- عليه السلام- و حق شوى را شناسندهتر. پس يك ماه بودم، نه من به خدمت سعيد رفتم و نه او بر من آمد، و چون ماه

نزديك شد به خدمت او رفتم و او در حلقه خود بود، سلام گفتم، جواب باز داد و بر من سخنى نگفت. و چون اهل مجلس بپراكندند، گفت: حال آن آدمى چيست؟ گفتم: نيكوست، چنانكه دوستان خواهند و دشمنان از آن برنجند. گفت: اگر از چيزى برنجى تازيانه را كار بايد فرمود.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس من به خانه بازگشتم و او بیست هزار درم بر من فرستاد.

عبد الله سلیمان گفت که عبد الملك مروان دختر سعید را بخواست برای پسر خود ولید، چون او را ولیعهد کرد. سعید از آن امتناع نمود، و عبد الملك انواع حیلهها مىکرد تا به حدی که صد تازیانه او را بزد، و آب بر وی مىریخت در روزی سرد، و جبه صوف پوشانید.

پس تعجیل در زفاف دلیل است بر آن که غایله شهوت عظیم است، و مبادرت نمودن در اطفای نایره آن به نکاح، در دین واجب.

بیان فضیلت کسی که شهوت فرج و چشم را خلاف کند

بدان که این شهوت غالبتر شهوتهاست بر آدمی، و نافرمانبردارتر عقل را در آن حال که انگیخته شود، الاّ آن است که مقتضی آن زشت است، از آن شرم آید و از اقتحام آن بیم بود. و بیشتر مردمان که آن را بگذارند، یا برای عجز باشد یا برای بیم یا برای شرم یا برای محافظت بر حشمت«130»، و در چیزی از آن ثواب نباشد، چه آن برگزیدن حظی است [130] از حظهای نفس بر حظی دیگر.

آری، یك نوع از انواع عصمت عدم قدرت است، پس در این موانع فایدهای هست، و آن دفع بزه است. چه کسی که زنا بگذارد«131» بزه آن از او مندفع شود، به هر سببی که گذارد.«132» و فضل و ثواب جزیل جز در آن نیست که به خوف خدای تعالی گذارد،«133» با قدرت و ارتفاع موانع و میسر شدن اسباب، خاصه در آن حال که شهوت صادق بود. و این درجه صدّیقان است. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: من عشق فعفّ فکتم فمات فهو شهید، ای، هر که عشق آورد پس عفت برزد و پوشیده دارد پس بمیرد، او شهید باشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: سبعة یظلّهم الله یوم لا ظلّ الاّ ظلّه، ای، هفت کس را خدای- عز و جل- در عزّ و منعت خود دارد روزی که عزّ و منعت نباشد جز عزّ و منعت او. و از آن جمله مردی را شمرد که زنی با حسب و جمال او را به

خود خواند و او گوید که من از خدای بترسم. و قصه یوسف- علیه السلام- و امتناع او از زلیخا، با قدرت یوسف و با رغبت زلیخا، معروف است، و خدای- عز و جل- در کتاب خود وی را ثنا بدان گفته است. و او امام آن کسان است که در مجاهده شیطان در این شهوت عظیم توفیق یافتهاند.

و آمده است که سلیمان بن یسار- رحمه الله- از نیکوترین روی مردمان بود، پس زنی در وی رغبت کرد، و او امتناع نمود و بگریخت و از خانه خود بیرون آمد و او را در آن بگذاشت.

پس یوسف را- صلوات الله علیه- به خواب دید، چنانستی که وی را مىگوید: تو یوسفی؟ و او مىگوید: آری، من آن یوسفم که قصد کردم، و تو آن سلیمانی که قصد نکردی. به قول حق تعالی اشارت کرد: لَقَدْ هَمَّتْ به وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ.«131»

و هم از سلیمان حکایتی از این عجیبتر آمده است، و آن حکایت آن است که از مدینه با رفیقی به حج مىرفت، در ابواء«132» فرود آمدند، رفیق سفره برداشت و به بازار رفت تا خوردنی آرد، و سلیمان در خیمه بنشست- و خوبروترین و پرهیزکارترین مردمان بود- زنی اعرابیه او را از سر کوه بدید، و چون آن حسن و جمال مشاهده کرد فرود آمد، و روی پوش و دستوانهها«133» داشت، پیش او بایستاد و رویی چون ماه تابان بگشاد، و گفت: أ

Maktaba Tul Ishaat.com

هنأتني؟«134» او پنداشت كه نان مخواهد، باقى سفره طلبيدن گرفت تا به وى دهد، گفت: نان نمخواهم، چيزى مخواهم كه زنان از مردان خواهند. او گفت: ابليس تو را بر من فرستاده است. پس آستين بر روى نهاد و گريستن گرفت، و چندان بگريست كه او روى بپوشيد و بازگشت. و رفيق بيامد او را ديد با چشم آماسيده و آواز منقطع، گفت: چرا مگريى؟ گفت: فرزندان را ياد كردهام. گفت: نى، سه روز بيش نيست كه از فرزندان جدا

شدهاى، اين قصهاى ديگر است. و چون إلحاح كرد با وى بگفت، او نيز گريستن گرفت، سليمان گفت: تو چرا مگريى؟ گفت: من به گريستن سزاوارترم، زيرا كه مىترسم كه اگر من بودمى صبر نتوانستمى كرد، پس هر دو بسيار گريستند. و چون سليمان به مكه رسيد طواف و سعى به جاى آورد، و در حجره آمد و نشست، در خواب شد، مردى بغايت

نيكو روى و بلند بالا با هيئت خوب و بوى خوش ديد، او را پرسيد كه تو كيستى؟ گفت: من يوسف صدّيقم. گفت: قصه تو با زليخا كارى عجيب است. گفت: قصه تو با اعرابيه عجبتر است.

و عبد الله بن عمر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: در روزگار ماضى سه تن به سفر رفتند، و شبانگاه به غارى رسيدند، در آن جا شدند، پس سنگى بزرگ از كوه بيفتاد و در غار بگرفت، گفتند: از اين خلاص نباشد مگر بدان كه دعا گوييم و عمل صالح خود عرضه داريم.

پس يكى از ايشان گفت: الهى، مىدانى كه من مادر و پدرى پير داشتم و من پيش از آنان طعام نخوردمى [131] و اهل و فرزند خود را ندادمى، پس روزى در طلب چراخوار دورتر رفتم و بىگاه به خانه آمدم، ايشان بخفته بودند، من نخواستم كه اهل و فرزندان خود را طعام دهم، قدح شير كه براى ايشان دوشيده بودم بر دست گرفتم، و بيدارى ايشان را انتظار مىبردم تا صبح بدميد، و بچگان مىگريستند بديشان ندادم، و چون ايشان بيدار شدند بديشان دادم، الهى، اگر اين براى رضاى تو كردهام ما را فرج ده. پس فرجهاى پديد آمد كه از آن بيرون آمدن ممكن نباشد.

و ديگرى گفت: الهى، دختر عمى داشتم و من عاشق و مفتون وى بودم و او مطاوعت نمىنمود، در قحط سالى به وى رسيدم و او گستاخى كرد، و من صد و بيست دينار به وى دادم تا به مراد من باشد و او مطيع شد، و چون بر وى قادر گشتم گفت: حلال نباشد تو را كه مهر خداى تعالى بفرمان وى بشكنى. من ترك آن معصيت كردم و قصد او نكردم اگر چه مولع او بودم، و زر بدو بگذاشتم. الهى، اگر براى رضاى تو كردم ما را خلاص بخش. پس فرجهاى ديگر پديد آمد و هنوز بيرون آمدن ممكن نبود.

و سوم گفت: الهى، مزدوران گرفته بودم و مزد همه بدادم مگر يك كس كه مزد خود بگذاشت و برفت، و من در مزد وى بازرگانى كردم تا مال بسيار از آن حاصل شد، و او پس از مدتى دراز بيامد و مزد خود طلبيد، گفتم: اين شتر و گاو و گوسفند و برده همه از مزد تو است.

گفت: بر من أفسوس«135» مىكنى؟ گفتم: نى، اين همه از مزد تو حاصل شده است. پس آن همه به وى دادم. الهى، اگر آن براى رضاى تو دادم ما را نجات ده. پس سنگ بجنبيد و راه گشاده شد و هر سه بسلامت بيرون آمدند.

و اين فضيلت كسى است كه بر قضاى اين شهوت قادر شود، پس عفت برزد. و كسى كه

Maktaba Tul Ishaat.com

بر آرزوی چشم دست یابد و ننگرد، بدو نزدیك باشد، چه نگریستن آغاز زناست، پس نگاه داشتن آن مهم باشد. و آن دشوار است، چه آن را حقیر شمرند و از آن نیك نترسند، و«135» همه آفتها از او زاید. و در نظر اول که قصد نباشد گرفتاری نبود، و در نظر دوم گرفتاری باشد. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لك الاولی و علیك الثّانیة، ای، نظر اول تو راست، و نظر دوم بر تو است.«136» و علاء بن زیاد گفت: در چادر زن منگر، چه نظر در دل شهوت انگیزد.

و آدمی در گشتن، کم خالی ماند از آن چه نظر او بر زنان و کودکان افتد. و هر گاه که جمالی گمان برد طبع آن اقتضا کند که بازنگرد. و در این مقام باید که بر نفس خود مقرر گرداند که باز نگریستن عین جهل است. زیرا که چون بتحقیق بیند، از دو حال خالی نباشد: یا خوب بود یا زشت. اگر خوب بود، شهوت برانگیزد و از رسیدن بدان عاجز باشد، پس جز حسرت حاصل نشود. و اگر زشت باشد، لذت نیابد و بزه حاصل آید، زیرا که او قصد تلذذ داشته است، و آن چه به دست او بوده کرده. پس در دو حال از معصیت و دردمندی و حسرت خالی نماند. و هر گاه که بدین طریق چشم نگاه دارد، آفتهای بسیار از دل او رفع شود. و اگر چشم خطا کند و فرج را با آن که دست یابد نگاه دارد، آن از غایت قوّت و نهایت توفیق تواند بود.

و أبو بکر بن عبد الله مزنی گفت که قصابی بر کنیزك همسایه عاشق شد، پس آن همسایه کنیزك را به دیهی فرستاد، و قصاب در پی وی رفت و در او آویخت، او گفت: من تو را دوستتر از آن مدارم که تو مرا، و لیکن از خدای تعالی مترسم. او را تنبیهی افتاد و گفت: او از خدای مترسد من چرا نترسم؟ توبه کرد و بازگشت. در میان راه تشنگی بر وی چنان غالب گشت که هلاك خواست [132] شد. در اثنای آن رسول پیغامبری از پیغامبران بنی اسرائیل با وی همراه شد، گفت: تو را چه افتاده است؟ گفت: گرما و تشنگی بر من غالب شده است. گفت: بیا تا دعا گوییم تا ابری ما را سایه کند. گفت: مرا عملی صالح نیست، چه دعا گویم؟ گفت: من دعا گویم تو آمین گوی. پس همچنین کردند، و أبر بر سر ایشان سایه کرد تا به دیه رسیدند. و چون جدا شدند أبر با قصاب رفت. رسول گفت: ای جوانمرد، تو چنین گفتی که من عملی صالح ندارم، و«137» أبر خود برای تو بود، حال خود با من تقریر کن. او حال باز نمود، رسول گفت: تایب را در حضرت خدای تعالی محلی باشد که هیچ کس را نبود.

و احمد بن سعید عابد از پدر خود حکایت کرد که در کوفه جوانی متعبد بود که مسجد جامع را ملازمت نمودی، و کم اتفاق افتادی که از او خالی بودی، و خوبروی و نیکو قد و پسندیده سمت«137» بود، پس زنی باجمال و عقل وی را دید و بر او مفتون شد، پس روزی در آن حال که به مسجد مرفت بر گذر وی بایستاد و گفت: ای جوانمرد، کلمهای چند از من بشنو، پس هر چه خواهی بکن. او بگذشت و با وی سخن نگفت. بار دیگر بر گذر او، چون به خانه مرفت، بایستاد و همان سخن بازراند، او دیری چشم در پیش انداخت و خاموش ماند، پس گفت: این جای تهمت است و من نخواهم که محل تهمت باشم. گفت: به خدای که من در این موقف بدان نایستادهام که حال تو نمدانم، و لیکن معاذ الله که بندگان بر مثل آن حال از من مطلع گردند، و آن چه مرا بدان آورده است که برای آن کار به نفس خود تو را بینم شناختن من است، که اندکی از این نزدیك خدای تعالی بسیار بود، و حال شما عابدان مثل شیشه باشد که به اندك آسیبی

Maktaba Tul Ishaat.com

باطل شود، و حاصل سخن من آن است که همه جوارح من به تو مشغول است، پس الله الله در کار من و کار خود تأملی کن. پس جوان به خانه رفت و خواست که به نماز مشغول شود، ندانست که نماز چگونه گزارد. پس کاغذ برداشت و نامهای بنوشت و از خانه بیرون آمد، زن بر قرار ایستاده بود، آن نامه سوی او انداخت و به خانه باز رفت. و در نامه این بود:

بسم الله الرحمن الرحیم. بدان ای عورت، که چون بنده گناه کند حق تعالی حلم فرماید، و چون بدان معاودت نماید بپوشد، و چون بر آن اصرار برزد در خشم شود چنانکه آسمانها و زمینها و کوهها و درختان و جانوران از آن تنگ آیند، پس طاقت خشم او که را باشد؟ و آن چه یاد کردی اگر باطل است، من تو را یاد دهم روزی که آسمان چون مس گداخته شود. و کوهها چون پشم گردد و از قهر جبار عظیم امتان به زانو درآیند، و من از اصلاح نفس خود عاجزم، پس دیگری را چگونه اصلاح توانم کرد؟ و اگر اینکه گفتی حق است، من تو را راه منمایم به طبیبی که جراحتهای هایل را مرهم سازد و از دردهای مهلك شفا بخشد، و آن خدای است که پروردگار جهانیان است. پس به صدق و اخلاص درمان خود از او خواه، چه من از تو مشغولم به قول او:

وَ أَنْذِرْهُمْ یَوْمَ الْآزِفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَی الْحَناجِرِ کاظِمِینَ ما لِلظَّالِمِینَ من حَمِیمٍ وَ لا شَفِیعٍ یُطاعُ یَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْیُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ،«138» ای، بترسان ایشان را از روز قیامت که دلها از ترس به گلوها برآمده باشد، و

از غم و ترس ممتلی گشته باشد، و ظالمان را خویشاوندی و شفیعی نباشد که شفاعت او در حق ایشان قبول افتد، و خدای- عز و جل- خیانت چشمها- ای، نظر حرام- و اندیشهای که آن را سینهها پوشیده مدارد داند. پس از این آیت کجا توان گریخت؟

آن گاه پس از روزها [133] بازآمد و بر گذر او بایستاد، و چون نظر جوان بر او افتاد سوی خانه بازگشت، و او گفت: ای جوانمرد، بازمگرد، چه پس از این هرگز دیدار نخواهد بود، مگر در حضرت حق تعالی. و بسیار بگریست و گفت: مخواهم از خدای تعالی، که مفاتیح دل تو در قبضه قدرت اوست، که آن چه از کار تو دشوار شده است آسان گرداند. پس در عقب وی برفت و گفت: فضل فرمای و منتی نه بر من به موعظتی که آن را از تو یاد گیرم، و وصیت کن مرا به چیزی که بر آن کار کنم. جوان گفت: وصیت مکنم بدان که نفس خود را از نفس خود نگاه مداری،«139» و یاد مدهم تو را قول خدای- عز و جل: هُوَ الَّذِي یَتَوَفَّاکُمْ بِاللَّیْلِ وَ یَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ،«140» ای، اوست که أرواح شما را در خواب قبض فرماید و کاری که در روز کنید بداند.

پس آن زن چشم در پیش انداخت و بیش از آن که در اول بگریسته بود بگریست، و خانه خود را لازم گرفت و به عبادت مشغول شد. و هم بر آن جمله مبود تا از غایت غم و اندوه وفات کرد. و جوان پس از مرگ وی را یاد کردی و بگریستی. و او را گفتندی: چرا مگریی؟ تو او را نومید کردی. و او گفتی: من در اول کار طمع او را از خود منقطع گردانیدم، و قطع«141» آن را در حضرت حق تعالی ذخیره ساختم، و شرم دارم از حق تعالی که چیزی که نزدیك وی ذخیره کرده باشم بازخواهم. و الله اعلم.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اين چهارمين كتاب است از ربع مهلكات احياى علوم دين

[و در او يك بيان و بيست آفت است:

بيان بزرگى خطر زبان و فضيلت خاموشى آفت اول گفتن سخنى كه از آن مستغنى باشد آفت دوم فضول سخن آفت سوم خوض در باطل آفت چهارم مراء و مجادله آفت پنجم خصومت آفت ششم دور درشدن در سخن و تكلف سجع و فصاحت ... آفت هفتم فحش و دشنام و پليد زبانى آفت هشتم لعنت كردن جمادى يا حيوانى يا آدميى را آفت نهم سرود و شعر آفت دهم مزاح آفت يازدهم سخريت و استهزا آفت دوازدهم فاش كردن راز آفت سيزدهم وعده دروغ آفت چهاردهم دروغ در قول و سوگند آفت پانزدهم غيبت آفت شانزدهم سخنچينى آفت هفدهم دو زبانى، كه ميان دو دشمن اختلاف كند آفت هجدهم مدح آفت نوزدهم غفلت از دقايق خطا در مجارى سخن آفت بيستم پرسيدن عوام از صفات حق تعالى]

227

بسم الله الرحمن الرحيم حمد متواتر و ثناى متظاهر خداى را كه در آفرينش انسان تحسين و تعديل نمود، و به دادن نور ايمان او را تزيين و تجميل فرمود، و به تعليم بيان تقديم و تفضيل ارزانى داشت، و به افاضت خزاين علمها بناى تكميل او را برافراشت، پس او را در پرده رحمت و عنايت خود درآورد، و زبان او را مترجم اسرار دل و قابل آثار آن كرد، و به نعمت تحصيل علم و تسهيل نطق مكرم گردانيد، و در حمد و شكر نعمتهاى خود به درجه فصاحت رسانيد. و گواهى مىدهيم كه جز او خدايى نيست، و در الوهيت يگانه است، و او را شريكي و همتايى نيست. و محمد- صلى الله عليه و سلم- بنده مكرّم و رسول مبجّل«1» اوست و نبىّ مفضّل«2» او، و او را به كتاب منزل و آيتهاى مفصّل مؤيّد گردانيده است، و قواعد دين او را به تمهيد رسانيده. و درود فراوان و تحيّات بيكران بر او و بر اهل بيت و ياران او باد، تا آيات تكبير دايم است و رايات تهليل قايم.

اما بعد، بدان كه زبان از نعمتهاى عظيم خداى است و از لطايف صنع غريب او، جثه و جرم او خرد است، و طاعت و جرم او بزرگ. چه كفر و ايمان به شهادت زبان در معرض بيان است، و ايمان و كفر نهايت طاعت و غايت طغيان است. و هيچ موجود و معدوم، و خالق و مخلوق، و مظنون و معلوم، و متخيل و موهوم«3» نيست كه نه زبان از آن عبارت فرمايد و به اثبات يا نفى آن را تعرّض نمايد. چه هر چه علم در ضبط دارد زبان آن را در عبارت آرد، اما بحق و اما

228

بباطل، و هيچ چيز نيست كه نه علم متناول آن است. و اين خاصيت ديگر عضوها را نيست، چه چشم جز لونها و صورتها نبيند، و گوش جز آوازها نشنود، و دست جز جسمها نبساید، و همچنين ديگر عضوها. و ميدان زبان فراخ است و آن را مردّى«3» نيست و مجال او را حدى و نهايتى نه.

پس در نيكى او را مجالى بيكران است [134] و در بدى مثالى بپايان«4». پس هر كه زبان را مطلق«5» دارد و عنان آن فرو گذارد، شيطان او را به هر ميدان دواند و سوى كران دوزخ راند و به هلاك ابد رساند. و مردمان را به روى در نه اندازد مگر آن چه زبانهاى ايشان آن را درويده باشند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و از شر زبان نجات نباشد مگر آن که به لگام شرع مقید کرده آید، و جز در چیزی که در دنیا و آخرت سود دارد مطلق«6» گردانیده نشود، و از هر چه غایله آن در عاجل و آجل مخوف است ممنوع گرداند.

و علم آن چه از اطلاق«7» زبان ستوده است یا نکوهیده است غامض و عزیز«8» است، و عمل به مقتضای آن بر کسی که آن را بشناسد دشوار و گران. و عاصتر عضوی آدمی را زبان است، چه در جنبانیدن آن رنجی و در اطلاق«9» آن مئونتی نیست. و در احتراز از آفات و غوایل«10» آن و ترسیدن از مصاید«11» و حبایل«12» آن مردمان تساهل نمودهاند. و آن بزرگتر آلتی است شیطان را در گمراه کردن آدمیان.

و ما به توفیق خدای تعالی و حسن تیسیر او مجامع آفتهای زبان را تفصیل دهیم، و یکان یکان را از آن یاد کنیم به حدها و سببها و غایلههای آن، و طریق احتراز از آن باز نماییم، و آن چه از اخبار و آثار در نکوهش آن وارد شده است بیاریم.

و اول فضل خاموشی یاد کنیم، پس آفت سخن ما لا یعنی، پس آفت فضول سخن، پس آفت خوض در باطل، پس آفت مرا و مجادله، پس آفت خصومت،

پس آفت پیچیدن دهن در سخن و دور در شدن در سخن و تکلّف سجع و فصاحت، و خود را بر آراستن در آن و غیر آن، از آن جمله که عادت کسانی است که فصاحت ظاهر گردانند و دعوی خطابت کنند، پس آفت فحش و دشنام و پلید زبانی، پس آفت لعنت کردن حیوانی یا جمادی یا آدمیی را، پس آفت سرود و شعر- و سرودی که حلال باشد و یا حرام در «کتاب سماع» یاد کردیم، پس آن را اعاده نکنیم، پس آفت مزاح، پس آفت سخریت و أفسوس، پس آفت فاش کردن راز، پس آفت وعده دروغ، پس آفت دروغ در قول و سوگند، پس آفت غیبت، پس آفت سخنچینی، پس آفت دوزبانی، که میان دو دشمن اختلاف کند و با هر یکی سخنی گوید که موافق او باشد، پس آفت مدح، پس آفت غفلت از دقایق خطا در مقصود سخن، خاصه آن چه به خدای تعالی و صفات او منوط است و به کارهای دین مربوط، پس آفت پرسیدن، ای پرسیدن عامیان از صفات حق تعالی و از سخن او و از حروف که آن قدیم است یا حادث. و این یکی [آخرین] آفتهاست و تتمه بیست آفت است.

بیان بزرگی خطر زبان و فضیلت خاموشی

بدان که خطر زبان عظیم است، و نجات از آن جز به خاموشی نیست، پس برای این شرع خاموشی را بستوده است و در آن ترغیب نموده. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: من صمت نجا، ای، هر که خاموش بود رستگاری یافت. و گفت- علیه الصلاة و السلام: الصّمت حکمة و قلیل فاعله، ای، خاموشی حکمت و حزم است و کننده آن اندك است.

و عبد الله بن سفیان از پدر خود روایت کرد که گفتم: یا رسول الله، مرا از اسلام خبر کن به کاری که پس از تو کسی را از آن نپرسم. گفت: قل آمنت باللّه ثمّ استقم، ای، بگو که به خدای ایمان آوردم پس راست بایست. گفتم: از چه ترسم؟ به دست خود سوی زبان اشارت کرد.

و عقبة بن عامر گفت که از پیغامبر- صلّی الله علیه و سلم- پرسیدم که نجات چیست؟ گفت املك علیك لسانك و لیکفك

Maktaba Tul Ishaat.com

بيتك و ابك على خطيئتك، اى، زبان خود را در ضبط دار، و خانه تو بايد كه تو را بسنده باشد- اى بيرون نيايى و مخالطت نكنى- و بر گناه خود بگريى.

و سهل بن سعيد ساعدى روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- فرمود: من يتكفّل لي بما بين لحييه و رجليه أتكفّل له بالجنّة، اى، هر كه براى آن چه ميان دو كله«11» [135] و ميان دو پاى اوست تكفل نمايد، من براى او بهشت تكفل نمايم.

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: من وقى شرّ قبقبه و ذبذبه و لقلقه فقد وقى شرّ نفسه، اى، هر كه از بدى شكم و فرج و زبان خود نگاه داشته ماند، از بدى نفس خود نگاه داشته شده باشد.

پس اين سه شهوت است كه بيشتر آدميان بدان هلاك شوند. و براى آن به ذكر آفتهاى زبان مشغول شديم، چون از ذكر آفت دو شهوت شكم و فرج فارغ آمديم.

و پيغامبر را- صلّى الله عليه و سلّم- از بيشتر آن چه [مردم را] در بهشت برد پرسيدند، گفت:

تقوى الله و حسن الخلق، اى، ترس خداى و نكو خويى. و از بيشتر آن چه در دوزخ برد پرسيدند، گفت:

الاجوفان الفم و الفرج، اى، دو تهى ميان: دهان و فرج. و احتمال دارد كه به دهان آفت زبان خواسته است، چه [دهان] محل اوست، و محتمل است كه شكم خواسته، چه دهان منفذ شكم است.

و معاذ- رضى الله عنه- گفت: پيغامبر را- عليه السلام- پرسيدم كه بدانچه بگوييم ما را مؤاخذت كنند؟ گفت: ثكلتك امّك يا ابن جبل، و هل يكبّ النّاس على مناخرهم الاّ حصائد ألسنتهم؟ اى، مادرت از تو بفرزند باد اى پسر جبل، هيچ مردمان را به روى افكند مگر درودههاى زبان ايشان؟

و عبد الله ثقفي گفت: پيغامبر را- عليه السلام- گفتم كه كارى مرا بگوى تا بدان اعتصام نمايم. گفت: قل ربّى الله ثمّ استقم، اى، بگو پروردگار من خداى است- عز و جل- پس راست بايست. پس گفتم: يا رسول الله، صعبتر چيزى كه بر من از آن ترسى چيست؟ پس او زبان خود بگرفت و گفت: اين.

و آمده است كه معاذ پيغامبر- عليه السلام- را پرسيد كه از اعمالها كدام فاضلتر؟

پيغامبر- عليه السلام- زبان خود را بيرون آورد و انگشت بر آن نهاد.

و انس بن مالك روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: لا يستقيم ايمان عبد حتّى يستقيم قلبه و لا يستقيم قلبه حتّى يستقيم لسانه و لا يدخل الجنّة رجل لا يأمن جاره بوائقه، اى، ايمان بنده راست نشود تا آن گاه كه دل او راست نشود، و دل او راست نشود تا آن گاه كه زبان او راست نشود، و در بهشت نرود مردى كه همسايه او از بديهاى او آمن نباشد.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من سرّه ان يسلم فليلزم الصّمت، اى، هر كه را خوش آيد كه سلامت يابد، خاموشى را لازم گيرد.

و سعيد بن جبير گفت كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا أصبح ابن آدم أصبحت الاعضاء كلّها تكفّر اللّسان، اى تقول اتّق الله تعالى فينا فانّك ان استقمت استقمنا و ان اعوججت اعوججنا، اى، چون فرزند آدم بامداد كند همه اندامهاى او زبان را تواضع نمايند و گويند: بترس از خداى تعالى در كار ما، كه اگر تو راست باشى ما راست شويم، و اگر كژ

Maktaba Tul Ishaat.com

شوی کژ گردیم.

و آمده است که عمر أبو بکر را دید- رضی الله عنهما- که زبان خود را مىکشید، گفت: ای

خلیفه رسول خدای، این چرا مىکنی؟ گفت: این مرا در کارها انداخته است، پیغامبر- علیه السلام- گفت: لیس شيء من الجسد الاّ یشکو إلی الله عزّ و جلّ اللّسان علی حدّته، ای، هیچ چیز از اندام نیست که نه در حضرت خدای تعالی از زبان تنها شکایت کند.

و آمده است از ابن مسعود- رضی الله عنه- بر «صفا» تلبیه مىگفت، و مىگفت: ای زبان، نیکو گوی تا غنیمت یابی، یا خاموش باش تا سلامت مانی، پیش از آن که پشیمان شوی. گفتند:

ای أبو عبد الرحمن این تو از خود مىگویی یا بشنیدهای؟ گفت: بشنیدهام از پیغامبر- علیه السلام- که مىگفت: انّ اکثر خطایا ابن آدم في لسانه، ای، بیشتر گناههای فرزند آدم در زبان اوست.

و ابن عمر- رضی الله عنه- روایت کرد [136] که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من کفّ لسانه ستر الله عورته و من ملك غضبه وقاه الله عذابه و من اعتذر إلی الله قبل الله عذره، ای، هر که زبان خود را باز دارد حق تعالی عورت او را بپوشد، و هر که خشم خود را ضبط کند حق تعالی از عذاب او را صیانت فرماید، و هر که عذر خواهد در حضرت خدای- عز و جل- خدای عذر او را قبول کند.

و معاذ بن جبل- رضی الله عنه- گفت یا رسول الله، مرا وصیت کن. گفت: اعبد الله کأنّك تراه و اعدد نفسك من الموتی و ان شئت أنبأتك بما هو املك لك من هذا کلّه، و أشار بیده إلی لسانه، ای، خدای را چنان پرست که گویی تو او را مىبینی، و نفس خود را از مردگان شمر، و اگر خواهی بیاگاهانم تو را از چیزی که تورا ملك گیرندهتر است [از این همه]، و به دست خود سوی زبان خود اشارت فرمود.

و صفوان بن سلیم روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: أ لا أخبرکم بأیسر العبادة و أهونها علی البدن؟ الصّمت و حسن الخلق، ای، اخبار کنم شما را به اندکتر و آسانتر عبادتی بر تن؟ خاموشی و خوشخویی.

و أبو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من کان یؤمن باللّه و الیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت، ای، هر که به خدای و روز قیامت ایمان دارد باید که نیکو گوید یا خاموش باشد.

حسن گفت که چنین شنیدهام که پیغامبر- علیه السلام- گفت: رحم الله عبدا تکلّم خیرا فغنم، أو سکت فسلم، ای، رحمت کناد خدای تعالی بر بندهای که خیر بگوید و غنیمت برد، یا خاموش باشد و سلامت ماند.

و سفیان گفت که عیسی را- علیه السلام- گفتند که ما را به کاری دلالت کن که بدان در بهشت رویم، گفت: هرگز سخن مگویید. گفتند: نتوانیم، گفت: جز نکو مگویید.

و سلیمان بن داود- صلوات الله علیهما- گفت: اگر سخن از نقره است خاموشی از زر است. و براء بن عازب گفت: پیغامبر- علیه السلام- اعرابیی را که در خدمت پیغامبر آمده بود و گفته که مرا بر کاری دلالت کن که مرا در بهشت برد گفت: اطعم الجائع و اسق الظّمآن و أمر بالمعروف و انه عن المنکر فان لم تطق فکفّ لسانك الاّ من خیر، ای،

Maktaba Tul Ishaat.com

گرسنه را طعام ده و تشنه را آب، و امر معروف و نهی منکر به جای آر، و اگر نتوانی زبان خود را بازدار مگر از نیکویی.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: احرز لسانك«12» الاّ من خیر فانّك بذلك تغلب الشّیطان.

ای، زبان خود را نگاه دار مگر از نیکویی که شیطان را بدان غلبه کنی. و گفت:- علیه الصلاة و السلام: انّ الله عند لسان کلّ قائل فلیتّق الله امرؤ علی ما یقول، ای، حق تعالی نزدیك زبان هر گوینده است، پس باید که مرد از خدای بترسد بدانچه گوید. و گفت- علیه الصلاة و السلام: إذا رأیتم المؤمن صموتا وقورا فادنوا منه فانّه یلقّن الحکمة ای، چون مؤمن را خاموش و آهسته بینید، بدو نزدیك شوید که وی حکمت تلقین کند.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: النّاس ثلاثة:

غانم و سالم و شاحب، و الغانم الّذي یذکر الله و السّالم السّاکت و الشّاحب الّذي یخوض في الباطل، ای، مردمان سه قسماند: غنیمت کننده و سلامت یابنده و هلاك شونده، پس غنیمت کننده آن است که خدای را یاد کند، و سلامت یابنده آن که خاموش باشد، و هلاك شونده آن که در باطل خوض کند.

و گفت- علیه الصلاة و السلام: انّ لسان المؤمن وراء قلبه فإذا أراد ان یتکلّم بشيء یدبّره بقلبه ثمّ أمضاه بلسانه، و انّ لسان المنافق امام قلبه فإذا هم بشيء أمضاه بلسانه و لم یدبّره بقلبه، ای، زبان مؤمن پس دل اوست، چون خواهد که به چیزی سخن گوید [137] عاقبت آن را به دل بیندیشد، پس آن را بر زبان بگذراند، و زبان منافق پیش دل اوست، چون قصد چیزی کند آن را بر زبان بگذراند و عاقبت آن به دل نه اندیشد.

و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: عبادت ده جزو است، نه خاموشی و یکی گریختن از مردمان.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من کثر کلامه کثر سقطه، و من کثر سقطه کثرت ذنوبه، و من کثرت ذنوبه کانت النّار اولی به، ای، هر که سخن او بسیار شود سقط او بسیار شود، و هر که سقط او بسیار شود گناه او بسیار شود، و هر که گناه او بسیار شود آتش بدو سزاوارتر بود.

آثار صدیق- رضی الله عنه- سنگی در دهن نهادی، نفس خود را بدان از سخن بازداشتی و به زبان خود اشارت کردی و گفتی: این مرا در کارها آورد. و ابن مسعود گفت: به خدایی که جز او خدایی نیست، هیچ چیز به درازی حبس محتاجتر از زبان نیست. و طاوس گفت:«12» زبان من دده است، اگر بند از او بردارم مرا بخورد. و وهب بن منبّه گفت که در حکمت آل داوود است که بر عاقل واجب است که زمان خود را بشناسد، و زبان خود را نگاه دارد، و روی به کار خود آرد. و حسن گفت: دین خود ندانست هر که زبان خود نگاه نداشت. و اوزاعی گفت: عمر عبد العزیز به ما نوشت: اما بعد، هر که مرگ را بسیار یاد کند، از دنیا به اندکی خشنود شود، و هر که سخن خود ار از عمل خود شمرد، در چیزی که وی را سود ندارد سخن کم گوید. و یکی از ایشان گفت:

خاموشی دو خصلت در مرد جمع کند: سلامت دین و دریافتن از یار خود. و محمد بن واسع گفت مالك بن دینار را: ای أبو یحیی، نگاه داشت زبان بر مردمان سختتر از نگاه داشت درم و دینار است. و یونس بن عبید گفت که از مردمان هیچ کس نیست که زبان او بر یاد او باشد که نه صلاح او در دیگر کارهای او ببینی. و حسن گفت: پیش معاویه سخن میگفتند و أحنف خاموش بود، گفتند: چرا سخن نگویی؟ گفت: اگر دروغ گویم از خدای ترسم، و اگر

Maktaba Tul Ishaat.com

راست گویم از شما.

و أبو بكر بن عياش گفت: چهار پادشاه جمع شدند: پادشاه هند و پادشاه چين و كسرى و قيصر. پس يكى از ايشان گفت: من بدانچه گويم پشيمان شوم، و بدانچه نگويم پشيمان نشوم. و ديگرى گفت: چون سخنى بگويم آن سخن مالك من باشد و من مالك آن نباشم، و چون نگويم من مالك آن باشم و آن مالك من نباشد. و سوم گفت: عجب دارم از گويندهاى كه اگر سخن او بر او باز گردد او را زيان دارد، و اگر باز نگردد او را سود ندارد. چهارم گفت: من بر رد آن چه نگفتهام قادرتر از آنم كه بر رد آن چه گفتهام.

و گفتهاند كه منصور بن معتمر چهل سال پس از نماز خفتن سخن نگفت. و آمده است كه ربيع بن خثيم«13» بيست سال سخن دنيا نگفت، و چون بامداد برخاستى دوات و قلم و كاغذ بنهادى و هر چه گفتى بنوشتى، پس شبانگاه با نفس خود حساب كردى.

سؤال: اين فضيلت بسيار خاموشى را به چه سبب است؟

جواب: سبب آن به بسيارى آفتهاى زبان است از خطا و دروغ و سخنچينى و غيبت و ريا و نفاق و فحش و مرا و ستودن نفس و خصومت و فضول و خوض در باطل و تحريف كردن سخن و زيادت و نقصان و رنجانيدن مردمان و دريدن پردهها.

و اين آفتهاى بسيار است كه به زبان سبقت نمايند و بر وى گران نيايد«14» و در دل شيرين است، و از طبع و شيطان بر آن باعثهاست. پس خوض كننده در آن كم تواند كه زبان را ضبط كند تا در آن چه واجب باشد مطلق گرداند، و از آن چه واجب نباشد نگاه دارد. چه آن [138] از غوامض علم است، چنانكه تفصيل آن بخواهد آمد.

پس در خوض خطر است و در خاموشى سلامت. پس براى آن فضيلت خاموشى بسيار است، با آن چه در آن جمع همت است، و دوام وقار، و فارغ شدن براى عبادت و ذكر و فكر، و مسلم ماندن از تبعات سخن در دنيا، و از حساب آن در آخرت. و حق تعالى گفته است: ما يَلْفِظُ من قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ،«15» اى، هيچ سخن نگويد كه نه نزديك وى نگاه دارندهاى حاضر باشد.

و دليل بر آن كه خاموشى لازم است آن است كه سخن چهار قسم است. قسم اول زيان محض، دوم سود محض، سوم آن چه در او سود و زيان هست، چهارم آن چه در او نه سود است نه زيان.

اما آن چه زيان محض است، خاموش بودن از آن چاره نيست، و همچنين آن چه در آن زيان و سود است كه سود آن كم از زيان آن است.

و اما آن چه در آن سود و زيان نيست آن فضول است، و مشغول شدن بدان تضييع روزگار، و آن عين زيانكارى است.

پس نماند مگر قسم چهارم. و سه ربع سخن ساقط شد و يك ربع باقى ماند. و در اين ربع خطر است، چه در او آميخته شود آن چه در آن بزه باشد، از دقيقههاى ريا، و خود را بر آراستن، و غيبت، و ستودن نفس. و فضول سخن

Maktaba Tul Ishaat.com

آمیختنی است که دریافت آن دشوار بود. پس آدمی بدان در مخاطره افتد.

و هر گاه کسی دقایق آفتهای زبان شناسد- چنانکه یاد خواهیم کرد- قطعا بداند که آن چه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- گفته است: من صمت نجا، فصل خطاب است. و به خدای که جواهر حکم است، و جوامع کلم از حضرت الهی نصیب او بود. و آن چه در زیر آحاد کلمات اوست، از گنجهای معانی، جز خواص علما ندانند،«16» و از آن چه ما یاد خواهیم کرد، از آفتها و دشواری احتراز از آن، حقیقت آن تو را معلوم شود. ان شاء الله تعالی.

و ما اکنون آفتهای زبان بشمریم، و آغاز از سبکتر آن کنیم، و بتدریج سوی گرانتر ترقی نماییم، و سخن غیبت و سخنچینی و دروغ در آخر آریم، چه نظر در آن درازتر است. و آن بیست آفت است.

آفت اول گفتن سخنی که از آن مستغنی باشد

و بدان که بهتر حالهای تو آن است که ألفاظ خود را نگاه داری از همه آفتها که یاد کردیم، از غیبت و دروغ و مرا و نفاق و غیر آن. و سخن مباح گوی، که تو را و مسلمان دیگر را اصلا زیان ندارد، الاّ آن که از آن چه مستغنی باشی و بدان حاجت نداری، اگر بگویی پس روزگار خود ضایع کرده باشی، و بر عمل زبان خود را در حساب انداخته، و نیکوتر را به بتر بدل کرده. چه اگر سخن را در فکرت صرف کنی، بسی باشد که از نفحات رحمت الهی در حال فکرت بر تو چیزی گشاده شود که فایده آن بزرگ باشد، و اگر تهلیل و تسبیح و ذکر گویی، هر آینه آن تو را بهتر بود، چه بسیار کلمه باشد که به سبب آن کوشکی در بهشت بنا کنند. و کسی که تواند که گنجی از

گنجها بگیرد، پس بدل آن کلوخی بمنفعت گیرد، زیانکاری او در غایت ظهور باشد، و آن مثل کسی است که ذکر خدای تعالی بگذارد، و مشغول شود به مباحی که مهم وی نبود. چه اگر چه او بزهکار نبود و نباشد، از آن روی که سود عظیم که در ذکر خدای است از وی فوت شده زیانکار شده است. چه خاموشی مؤمن جز فکرت، و نظر او جز عبرت، و سخن او جز ذکر نباشد. و پیغامبر- علیه السلام- همچنین گفته است.

بل سرمایه بنده اوقات اوست، و هر گاه آن را در غیر مهم صرف کند و ثوابی در آخرت بدان ذخیره نسازد، سرمایه خود ضایع کرده باشد. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه، ای، گذاشتن غیر مهم از نکو مسلمانی مرد است [139]. بل چیزی که از این قویتر است وارد شده است، و آن روایت انس است که گفت: روز احد برنایی از ما شهادت یافت، سنگی بر شکم او به سبب گرسنگی بسته یافتند، پس مادرش خاك از روی وی پاك کرد و گفت: ای پسر، گوارا باد تو را در بهشت. پیغامبر- علیه السلام- گفت: تو چه دانی؟

شاید که در غیر مهم سخنی گفتی، و به چیزی که وی را زیان نداشتی بخیلی کردی. و در حدیث دیگر است که پیغامبر- علیه السلام- کعب را طلبید و از حال وی بپرسید، گفتند: بیمار است.

پیغامبر- علیه السلام- به عیادت رفت، و گفت: أبشر یا کعب. مادرش گفت: گواران باد تو را بهشت ای کعب. پیغامبر گفت: این واجب گرداننده بر خدای تعالی کیست؟ کعب گفت: مادر من است.

گفت: ای مادر کعب، تو چه دانی؟ شاید که کعب غیر مهم گوید یا به غیر مهم بخیلی کند. و معنی این سخن آن است که بهشت کسی را مهنّا شود که با وی حساب نکنند، و کسی که در غیر مهم سخن گوید، اگر چه سخن او مباح باشد، وی را حساب بود. و با مناقشت«17» حساب بهشت گواران نشود، چه آن نوعی از عذاب است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و محمد بن كعب روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ اوّل من يدخل من هذا الباب رجل من اهل الجنّة، اى، اول كسى كه از اين در در خواهد آمد مردى خواهد بود از اهل بهشت. پس عبد الله بن سلام درآمد، و طايفهاى از اصحاب پيغامبر- عليه السلام- اين سخن بدو رسانيدند، و گفتند ما را خبر كن از عملى كه اعتماد تو بر آن باشد و بر آن اميد دارى. گفت: من ضعيفم، و استوار كارى كه بدان اميد دارم آن است كه كسى را بد نخواهم، و چيزى كه مهم من نباشد نگويم.

و ابو ذر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- مرا گفت: أ لا أعلّمك بعمل خفيف على البدن ثقيل في الميزان؟ آيا آگاهانم تو را از كارى كه بر تن سبك باشد و در ترازو گران؟ گفتم: بلى يا رسول الله. گفت: هو الصّمت و حسن الخلق و ترك ما لا يعنيك، اى، خاموشى و خوشخويى و ترك ما لا يعنى تو است.

و مجاهد گفت كه از ابن عباس شنيدم كه مىگفت: پنج چيز خوبتر از شتران سياه خوشاينده است: در غير مهم سخن مگوى كه آن فضول است، و بر خود از گناه خود ايمن

مباش، و در آن چه مهم تو باشد سخن مگوى تا آن گاه كه محل آن يابى، چه بسيار كس باشد كه سخن مهم در غير محل گويد و بدان درماند، و با هيچ كس مرا مكن، نه با حليم نه با سفيه، چه حليم تو را دشمن گيرد و سفيه برنجاند، و برادر خود را در غيبت به چيزى ياد كن كه دوست دارى كه تو را بدان ياد كند، و مسلّم دار او را از ذكر چيزى كه خواهى كه تو را از آن مسلّم دارد،«18» و چون كسى كار كن كه داند كه به نيكى پاداش خواهد يافت و به بدى گرفتار خواهد شد.

و لقمان حكيم را از حكمت او پرسيدند كه چيست حكمت تو؟ گفت: حكمت من آن است كه از كارى كه كفايت شده باشد نپرسم، و تكليف ما لا يعنى نكنم.

و مورّق عجلى گفت: ده سال است كه من كارى مىطلبم و بر آن قادر نشدهام، و طلب آن نخواهم گذاشت. گفتند: آن چه كار است؟ گفت: خاموش بودن از ما لا يعنى.

و عمر گفت- رضى الله عنه- تعرض ما لا يعنى مكن، و از دشمن دور باش، و از دوست خود- اگر چه از قوم تو باشد- بترس، مگر دوستى كه امين باشد، و امين نباشد مگر كسى كه از خداى- عز و جل- بترسد، و با فاسق صحبت مكن، چه فسق او به تو سرايت كند، و او را بر سرّ خود مطلع مگردان. و در كار خود با كسانى مشورت كن كه از خداى- عز و جل- بترسند.

و حد ما لا يعنى آن است كه سخن گويى [به كلامى] كه اگر [140] از آن خاموش باشى بزهكار نشوى و در حال يا مال زيان ندارد. و مثال اين آن است كه با قومى بنشينى و حكايت سفرهاى خود گويى و آن چه در آن ديده باشى از كوهها و جويها، و حالهايى كه تو را زاده باشد، و آن چه تو را خوش آمده بود از طعامها و جامهها، و آن چه عجيب نموده باشد از پيران شهرها و وقايع ايشان. و اين كارهايى است كه اگر نگويى بزهكار نشوى و رنج نبينى. و چون مبالغت

Maktaba Tul Ishaat.com

نمایی در کوشیدن، تا«19» زیادت و نقصان و ستودن نفس از روی تفاخر به دیدن حالهای عظیم و غیبت شخصی و نکوهش چیزی از مخلوقات خدای تعالی در حکایت نیامیزی، با آن همه روزگار خود ضایع کرده باشی. و از این آفتها که یاد کردیم چگونه مسلّم مانی! و از آن جمله آن است که غیر خود را از ما لا یعنی بپرسی، چه به سبب پرسیدن وقت خود را ضایع کرده باشی و یار خود را به سبب جواب گفتن هم به تضییع وقت مضطر گردانیده. و این آن وقت باشد که آفتی به پرسیدن راه نیابد. و در بیشتر پرسیدنها آفتهاست، چه کسی را چون از عبادت او بپرسی و گویی: روزه نمداری؟ اگر گوید آری، عبادت خود ظاهر کرده باشد، پس ریا در آن درآید، و اگر نیاید عبادت او از دیوان سرّ ساقط شود، و عبادت سر فاضلتر از عبادت آشکار است به درجهها، و اگر گوید نمدارم، دروغزن بود، و اگر خاموش باشد، استحقار تو بود و از آن برنجی، و اگر برای مدافعت جواب حیلتی کند، به جهد و تعب محتاج گردد. پس بدین پرسیدن او را در معرض ریا یا دروغ یا استحقار یا رنج دیدن در حیلت دفع آری. و همچنین پرسیدن تو از سایر عبادت او، و همچنین پرسیدن تو از معصیتها و از کل آن چه آن را بپوشد و از آن شرم دارد. و پرسیدن تو از حدیثی که با دیگری گوید، که چه میگویی؟ و در چه کاری؟ و همچنین در راه آدمیی را بینی و پرسی که از کجا میآیی؟ چه بسیار باشد که به سبب مانعی نتواند گفت، و اگر بگوید، برنجد و شرم دارد، و اگر راست نگوید، به دروغ مبتلا شود، و سبب آن تو باشی. و همچنین مسئلهای پرسی که تو را بدان حاجت نباشد، و نفس او مسامحت«20» نکند بدانچه گوید نمیدانم و ببصیرت جواب گوید.

و سخن ما لا یعنی از این نوعها نمیخواهم، چه بزه و زیان در این نوعها درآید. و مثال ما لا یعنی آن است که از لقمان آمده است که به خدمت داود- علیه السلام- رفت، و او زره میبافت، و لقمان از آن متعجب شد و خواست که او را از آن بپرسد، حکمت مانع آمد، و نفس خود را نگاه داشت و نپرسید. و چون داود از آن فارغ شد، برخاست و آن را درپوشید و گفت:

نیکو پیراهنی است جنگی را. پس لقمان گفت: الصّمت حکم و قلیل فاعله. ای، بسؤال، علم حاصل آمد، و به سؤال حاجت نماند. و گفتهاند که سالی به خدمت داود- علیه السلام- اختلاف«21» میکرد، و میخواست که آن را بداند و نمیپرسید. پس این و امثال این از سؤالها چون در آن هتك ستر

نباشد و در ریا و دروغ انداختن نباشد، از جمله ما لا یعنی بود و ترك آن از حسن اسلام. پس این است حد او.

و اما سببی که باعث بر آن است حرص شناختن چیزی است که بدان حاجت نیست، یا بستاخی نمودن به سخن بر سبیل تودّد، یا گذرانیدن وقت به حکایت حالهایی که در آن فایدهای نباشد. و علاج این همه آن است که بداند که مرگ پیش اوست، و از هر سخنی وی را بخواهند پرسید، و انفاس او سرمایه اوست، و زبان دامی است که حور عین را بدان صید [141] توان کرد، پس اهمال و تضییع آن زیانکاری است. این علاج علمی است. اما علاج عملی عزلت است، یا سنگی در دهان نهادن، و بر نفس لازم گردانیدن که بعضی بعزیمت مهمها هم نگوید«22»، تا زبان را گذاشتن«23» غیر مهم عادت شود. و نگاه داشتن زبان بعزلت به غایت دشواری است.

آفت دوم فضول سخن

و آن نیز نکوهیده است. و این دو قسم است. یکی خوض کردن در غیر مهم، دوم خوض کردن در مهم زیادت از قدر

Maktaba Tul Ishaat.com

حاجت. چه كار مهم را ممكن است كه به سخنى مختصر ياد كند، و ممكن است كه آن را پر و بال دهد و مقرر و مكرر گرداند. پس هر گاه كه مقصود به يك كلمه برآيد و او دو گويد، آن دوم فضول باشد- اى، زيادت از حاجت بود- و آن نيز نكوهيده است، براى آن چه سابق شده است، اگر چه در او بزه و زيانى نيست.

و عطاء بن ابى رباح گفت: جماعتى كه پيش از شما بودند فضول سخن را كراهيت داشتندى، و آن چه جز كتاب خداى است- عز و جل- يا امر معروف و نهى منكر، يا حاجت معيشت كه از آن چاره نيست، از فضول شمردندى. آيا منكر مشويد كه بر شما نگاهباناناند؟ چنانكه حق تعالى گفته است: إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ،«24» اى، دو كريماند در حضرت الهى، و اقوال و افعال شما را مىنويسند. حق تعالى گفته است:

عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ ما يَلْفِظُ من قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ،«25» اى، از هر دو جانب دست راست و دست چپ نشستهاند، هيچ سخنى نگويد كه نه آن را نگاهبانى حاضر است. شرم ندارد يكى از شما كه اگر صحيفهاى كه اول روز املا كرده است نشور«26» كرده شود، بيشتر آن نه كار دين باشد و نه كار دنيا؟

يكى از صحابه گفت: مردى با من سخن گويد، جواب او نزديك من خوشتر از آن باشد كه آب سرد نزديك تشنه، پس جواب او بگذارم«27» از بيم آن كه فضول باشد. و مطرّف گفت: بايد كه جلال خداى- عز و جل- در دلهاى شما بزرگ باشد، و او را ياد نكنيد در مثل آن سخن كه يكى از شما درازگوش و سگ را گويد: الهى رسوا كن او را. [و مانند آن.]

و بدان كه فضول سخن محصور نيست، بل مهم محصور است در كتاب حق تعالى: لا خَيْرَ في كَثِيرٍ من نَجْواهُمْ إِلَّا من أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النَّاسِ،«28» اى، نيكى نيست [در] بسيارى از آن چه مردمان براز با يك ديگر گويند و در حديث خوض كنند، مگر در حديث كسى كه صدقه فرمايد يا كارى نيك يا صلح ميان مردمان. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: طوبى لمن أمسك الفضل من لسانه و أنفق الفضل من ماله، اى، خنك آن كس را كه زيادتى از زبان خود نگاه دارد و زيادتى از مال خود نفقة كند. پس بنگر كه چگونه مردمان باژگونه كردهاند. زيادتى مال را نگاه داشتهاند، و زيادتى زبان را مطلق گردانيده. و مطرّف بن عبد الله روايت كرد از پدر خود كه به خدمت پيغامبر- عليه السلام- آمدم ميان گروهى از بنى عامر، پس ايشان گفتند: تو پدر مايى و تو مهتر مايى و فضل تو بر ما بيش از همه است و طول«29» تو بر ما افزونتر از همه و تو دوستى كه همه فداى تو شوند و تو چنينى و چنينى. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: قولوا بقلوبكم،«30» و لا يستهوينّكم الشّيطان، اى، به دلها گوييد، و ديو بايد كه شما را سرگردان نكند. و اين اشارتى است بدان كه زبان چون به ثنا گشاده شود، اگر چه صدق باشد، بيم آن بود كه ديو آن را به زيادتيى رساند كه بدان حاجت نباشد.

و ابن مسعود گفت: مترسانم شما را از فضول سخن، بسنده است مرد را [142] آن چه بدان به حاجت خود رسد. و مجاهد گفت كه سخن نوشته شود تا به حدى كه اگر مردى فرزند خود را خاموش گرداند، گويد كه براى تو چنين و چنين بخرم، دروغكى بر وى نوشته شود. و

حسن گفت: اى پسر آدم، صحيفهاى براى تو بگستردهاند و دو فريشته كريم را بر تو گماشته كه عمل تو مىنويسند،

Maktaba Tul Ishaat.com

پس آن چه خواهی بدیشان املا کن، بسیار یا اندك.

آمده است که سلیمان بن داود- علیهما السلام- عفریتی را به مهمی نامزد فرمود، و گروهی را بفرستاد تا بشنوند که چه گوید و او را خبر کنند، پس ایشان چنین خبر آوردند که در بازار بگذشت و سر سوی آسمان برداشت، پس در مردمان نگریست و سر بجنبانید. آن گاه سلیمان او را از این حال بپرسید، گفت: عجب داشتم از فریشتگان که بر سر مردمانند، چه زود منویسند، و از آن کسانی که فرود ایشانند، چه زود املا منکنند.

و إبراهیم تیمی گفت: مؤمن چون خواهد که سخن گوید بنگرد، اگر او را در آن نفعی باشد بگوید و الا خاموش باشد، و فاسق سخن او پیوسته باشد، پس یك دیگر منگوید. و حسن گفت: هر که سخنش بسیار شود دروغش بسیار شود، و هر که مالش بسیار شود گناهش بسیار گردد، و هر که خویش بد باشد نفسش در عذاب ماند. و عمرو بن دینار گفت: مردی در خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمد و بسیار سخن گفت، پیغامبر- علیه السلام- فرمود: کم دون لسانك من باب؟ پیش زبان تو چند در است؟ گفت: دو لب و دندانها. فرمود: ا ما کان في ذلك ما یردّ کلامك؟ ای، در آن درها این فایده نیست که سخن تو را بازدارد؟ و در روایتي دیگر این در حق مردی فرمود که بر وی ثنا گفت و در زیادة گفتن مبالغت نمود، پس فرمود که: ما أوتي رجل شرّا من فضل في لسان، ای، هیچ مردی را بتر از زیادتی زبان چیزی ندادهاند.

و عمر بن عبد العزیز گفت که بیم مباهات مرا از بسیاری سخن بازدارد. و یکی از حکما گفت: چون مرد در مجلسی باشد و سخن گفتنش خوش آید، باید که خاموش باشد، و چون خاموش بودنش خوش آید، باید که سخن گوید. و یزید بن ابی حبیب گفت: یکی از فتنه عالم آن است که سخن گفتن دوستتر از آن دارد که شنیدن، اگر چه کسی یابد که سخن گفتن از وی کفایت کند، و در شنیدن سلامت است، و در گفتن تزیین و زیادت و نقصان. و ابن عمر- رضی الله عنه- گفت: سزاوارتر چیزی که مردمان را پاك گرداند زبان اوست. و ابو دردا زنی سلیطه دید، گفت: اگر گنگ بودی وی را نیکوتر آمدی. و إبراهیم گفت: مردمان در دو خصلت هلاك شوند:

فضول مال و فضول سخن.

و این نکوهش بسیاری سخن و فضول آن است، و سببی که باعث بر آن باشد. و علاج آن است که در «سخن ما لا یعنی» سابق شده است.

آفت سوم خوض کردن است در باطل

و آن سخن است در معصیتها، چون حکایت احوال زنان، و مجالس خمر، و مقامات فاسقان، و تنعم توانگران، و تجبر پادشاهان، و مراسم مذموم، و احوال مکروه ایشان، چه آن همه از آن جمله است که خوض در آن حلال نیست و حرام است.

اما سخن غیر مهم، یا زیادت از مهم، ترك آن اولی است و حرام نیست. آری کسی که در غیر مهم بسیار سخن گوید از خوض در باطل ایمن نباشد. و مجالست بیشتر مردمان برای آن است که به سخن گفتن تفرج نمایند، و سخن ایشان از تفکّه به اعراض مردمان و یا خوض در باطل درنگذرد. و انواع باطل به سبب بسیاری و تفنن آن امکان حصر ندارد، و به سبب آن از آن خلاص نیست مگر بدانچه بر سخن ما یعنی«29» از مهمات دین و دنیا اقتصار نموده [143] شود. و در این جنس از سخنان چیزی افتد که مهلك صاحب آن باشد، و گوینده آن را حقیر شمرد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و بلال بن حارث حرب روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الرّجل ليتكلّم بالكلمة من رضوان الله ما يظنّ ان يبلغ به ما بلغت، يكتب الله عليه بها سخطه إلى يوم القيامة و انّ الرّجل ليتكلّم بالكلمة من سخط الله ما يظنّ ان يبلغ به ما بلغت، يكتب الله بها رضوانه إلى يوم يلقاه،«30» اى، مرد از خشنودى خداى- عز و جل- سخنى گويد كه پندارد كه بدان به درجه آن برسد، حق تعالى خشم خود بر وى ثابت گرداند تا روز قيامت، و مرد از خشم خداى تعالى سخنى گويد كه پندارد كه به سبب آن بدان پيوندد، خداى تعالى خشنودى خود بر وى ثابت فرمايد تا روزى كه وى را بيند. و علقمه گفتى كه بسيار سخن است كه اين حديث مرا از آن منع كرده است. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الرّجل ليتكلّم بالكلمة يضحك بها جلساءه يهوى بها أبعد من الثّريا، اى مرد سخنى گويد كه همنشينان خود را بدان بخنداند، بدان سبب افتادن او دورتر از آن باشد كه از ثريا در افتد. و أبو هريره گفت: مردى سخنى گويد كه آن را باكى نداند، به سبب آن در دوزخ افتد، و سخنى كه آن را باكى داند، به سبب آن حق تعالى وى را به بهشت برد.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: اعظم النّاس خطايا يوم القيامة أكثرهم خوضا في الباطل، اى، بزرگترين گناه از مردمان روز قيامت آن كس راست كه خوض او در باطل بيشتر است. و قول حق تعالى: وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِينَ،«31» اشارتى است بدين. و همچنين قول او: فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا في حَدِيثٍ غَيْرِهِ،«32» اى، با ايشان منشينيد تا در سخن غير آن خوض نكنيد. و سلمان«33» گفت:

بيشتر گناهترين مردمان روز قيامت آن كس است كه سخن او در معصيت خداى تعالى بيشتر است. و ابن سيرين گفت: مردى از انصار بر مجلسى گذشت و گفت: وضو سأزيد كه بعضى از آن چه مىگوييد بدتر از حدث است.

و اين است خوض باطل. و اين بيرون غيبت و سخنچينى و فحش و غير آن است كه بخواهد آمد، بل اين خوض است در ذكر محظورهايى كه وجود آنها سابق باشد [يا تدبر براى توصل بود] بدان كه حاجت دينى به ذكر آن نبود. و هم از اين جمله است خوض در حكايت بدعتها و مذهبهاى فاسد، و حكايت جنگهايى كه ميان صحابه بود بر وجهى كه موهم طعن باشد در بعضى از ايشان. و آن همه باطل است، و سخن گفتن در آن خوضى است در باطل.

آفت چهارم مرا و مجادله است

و آن منهىّ عنه است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا تمار أخاك و لا تمازحه و لا تعده موعدا فتخلفه، اى، با برادر خود مستيه و مزاح مكن و وعدهاى مده او را كه خلاف كنى. و گفت:- عليه الصلاة و السلام: ذروا المراء فانّه لا تفهم حكمته و لا تؤمن فتنته، اى، مرا بگذاريد كه حكمت آن مفهوم نشود، و از فتنه آن آمن نبود. و گفت- عليه الصلاة و السلام- من ترك المراء و هو محقّ بنى له بيت في اعلى الجنّة، و من ترك المراء و هو مبطل بنى له بيت في اسفل الجنّة، اى هر كه مرا بگذارد«34» با آن چه حق گفته باشد، براى او خانهاى در اعلاى بهشت بنا فرمايند، و هر كه مرا در سخنى باطل كه گفته باشد بگذارد«35»، براى او خانهاى در اسفل بهشت بنا فرمايند.

مترجم مىگويد كه ثواب گذاشتن«36» مراء سخن بدان سبب زيادت است كه خصم او باطل و دروغ و محال گفته باشد و صبر كردن بر آن در غايت تعذّر و نهايت تعسّر«37» بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و امّ سلمه روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ اوّل ما عهد إلىّ ربّى و نهانى عنه بعد عبادة الاوثان و شرب الخمر ملاحاة«34» الرّجال، اى، اول چيزى كه پروردگار من با من عهد فرمود [144] و مرا از آن بازداشت پس از بتپرستى و خوردن خمر يك ديگر را پوستين كردن«35» است.

و نيز گفت- عليه السلام: ما ضلّ قوم الاّ أوتوا الجدل، اى، هيچ قومى گمراه نگشتند كه نه جدل داده شدند. و نيز گفت- عليه السلام: لا يستكمل عبد حقيقة الايمان حتّى يدع المراء و ان كان محقّا، اى، بنده در حقيقت ايمان كمال نيابد تا آن گاه كه مرا بگذارد اگر چه بر حق باشد. و نيز گفت- عليه السلام:

ستّ من كنّ فيه بلغ حقيقة الايمان: الصّيام في الصّيف، و ضرب أعداء الله بالسّيف، و تعجيل الصّلاة في يوم الدّجن، و الصّبر على المصيبات، و اسباغ الوضوء على المكاره، و ترك المراء و هو صادق، اى، شش خصلت است كه در هر كه باشد به حقيقت ايمان برسد: روزه داشتن در تابستان، و شمشير زدن با دشمنان خداى تعالى، و تعجيل نماز در روز أبر گرم، و صبر بر مصيبتها، و تمام كردن وضو با دشواريها، و گذاشتن مرا با آن چه صادق باشد.

و زبير پسر خود را گفت كه با مردمان به قرآن مجادله مكن، چه دفع ايشان نتوانى، و ليكن سنت را لازم گير. و عمر بن عبد العزيز گفت: هر كه دين خود را عرضه«36» خصومت سازد بسيار مرا كند. و سليمان بن يسار گفتى: بپرهيزيد از مرا، چه آن وقت نادانى عالم است، و در آن حال شيطان زلت او طلبد. و گفتهاند: ما ضلّ قوم بعد إذ هداهم الله الاّ بالجدال، اى، گمراه نشد قومى پس از آن كه حق تعالى ايشان را راه نمود مگر به مجادله. و مالك بن انس گفت: جدل چيزى از دين نيست. و همو گفت: مرا دلها را سخت كند و كينهها بار آرد. و لقمان پسر خود را گفت: اى پسر، با علما مجادله مكن كه تو را دشمن گيرند. و بلال بن سعد«37» گفت: چون مرد ستيزه كار و مرا كننده و معجب باشد به رأى خود زيانكارى او تمام بود. و سفيان گفت: اگر در اناری با برادر خود خلاف كنم، او شيرين گويد و من ترش، پيش سلطان در حق من سعايت كند. و همو گفت: با هر كه خواهى دوستى كن پس او را به مرا در خشم آر، هر آينه محنتى بر تو اندازد كه زندگانى تو منغص كند. و ابن ابى ليلى گفت: با يار خود مرا نكنم چه در مرا يا تكذيب او باشد يا در خشم آوردن. و أبو دردا گفت: بزهكارى تو آن بسنده است كه پيوسته مرا كنى.

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: تكفير كلّ لحاء ركعتان، اى، كفارت هر پوستين كردنى«38» دو ركعت است. و عمر- رضى الله عنه- گفت: علم را براى سه چيز بياموز و براى سه چيز مگذار«39»: بياموز براى مرا و مباهات و ريا با آن، مگذار براى شرم و بىرغبتى و رضا دادن به جهل از او. و عيسى- صلوات الله عليه- گفت، هر كه دروغ بسيار گويد جمالش بشود، و هر كه با مردمان منازعت كند مروتش نماند، و هر كه غم بسيار خورد تنش رنجور گردد، و هر كه بدخوى شود نفسش در عذاب بود. و ميمون بن مهران را پرسيدند: چگونه است كه هيچ برادرى از تو مفارقت نكند؟ گفت: براى آن كه با او لجاج نكنم و مرا نبرزم. و آن چه در نكوهش مرا و مجادله آمده است بسيار است.

و حد مرا اعتراض است بر سخن ديگرى به اظهار خللى، اما در لفظ و اما در معنى و اما در قصد گوينده. و ترك مرا به ترك انكار و اعتراض باشد در لفظ. پس هر سخنى كه شنوى اگر حق باشد تصديق كن، و اگر باطل بود و تعلق به كارهاى دينى ندارد خاموش باش.

Maktaba Tul Ishaat.com

و طعن در سخن دیگری گاهی در لفظ باشد، [به اظهار خلل در آن] از جهت نحو یا از جهت لغت و عربیت یا از جهت نظم و ترتیب به تقدیم و تأخیر آن، و [این] گاهی از قصور معرفت باشد و گاهی از طغیان زبان، و هر گونه که باشد اظهار خلل آن وجه ندارد.

و اما در معنی بدانچه گوید چنین نیست [145] که مگویی، و در این سخن خطا کردهای برای این و این.

و اما در قصد او چنانکه گویی: این سخن حق است و لیکن قصد تو از آن حق نیست و تو در آن صاحب غرضی، و آن چه بدین ماند. و این نوع اگر در مسئله علمی بود، بسیار باشد که به اسم جدل مخصوص شود، و آن نیز نکوهیده است. بل واجب خاموشی است، یا سؤال در معرض استفادت نه بر صیغت عناد، یا تلطف در تعریف نه در معرض طعن.

و مجادله عبارتی است از قصد افحام و تعجیز دیگری و تنقیص او به قدح در سخن او، و نسبت کردن او در آن به قصور و جهل. و علامت این آن است که اگر خصم از جهتی دیگر حق را دریابد، مجادل آن را کراهیت دارد، بل خواهد که ظاهر کننده خطای خصم او باشد تا فضل نفس او و نقصان خصم به آن ظاهر شود. و از این نجات نیست مگر بدان که خاموش باشد از کل آن چه به آن بزهکار نشود اگر در آن خاموش بود.

و اما باعث بر این ترفع است به اظهار فضل، و اقدام بر دیگری به اظهار نقصان او. و این دو شهوت پوشیده قوی است نفس را.

اما اظهار فضل از جمله ستودن نفس است، و آن از مقتضی آن است که در بنده طغیانی است به دعوی علوّ و کبریا، و«38» آن از صفات ربوبیت است.

و اما تنقیص دیگری مقتضی طبع سبعی است، چه آن اقتضا کند که دیگری را بدرد و بشکند و بکوبد و برنجاند.

و این دو صفت نکوهیده مهلك است. و قوّت ایشان از مرا و جدال است، پس کسی که بر مرا و مجادله مواظبت نماید«39» قوّت دهنده این صفتهای مهلك باشد. و این از حد کراهیت در گذشته است، بلکه معصیت است هر گاه که در آن رنجانیدن غیری حاصل آید. و مرا خالی نباشد از رنجانیدن و برانگیختن خشم، و معترض را بر آن آوردن که سخن خود را بدانچه تواند از حق یا باطل نصرت کند، و در معترض قدح نماید به کل آن چه صورت بندد. پس منازعت میان دو مرا کننده برانگیخته شود، چنانکه دو سگ در یك دیگر افتند، هر یکی از ایشان خواهد که یار خود را بگزد، بدانچه نکایت آن بزرگتر باشد، و در مفحم گردانیدن و سست کردن او قویتر بود.

و اما علاج آن بدان باشد که کبر را، که داعی اظهار فضل است، و سبعیت را، که باعث تنقیص دیگری است، بشکند، چنانکه در «کتاب کبر» و «کتاب غضب» بخواهد آمد. چه علاج هر علتی به ازالت سبب آن باشد، و سبب مرا آن است که یاد کردیم. پس مواظبت«40» بر آن آن را طبع و عادت گرداند تا در نفس متمکن شود، و صبر از آن دشوار گردد.

و روایت کردهاند که أبو حنیفه- رحمه الله- داود طایی را گفت: چرا انزوا اختیار کردی؟

گفت: تا به ترك مجادله با نفس خود مجاهده کنم. گفت: در مجلسها حاضر شود و آن چه مگویند بشنو و سخن مگوی. داود گفت: پس همچنین کردم، و هیچ مجاهده صعبتر از آن ندیدم. و همچنان است که او گفت: چه کسی که از غیر خود خطا شنود و او بر کشف آن قادر باشد، صبر بر او بغایت دشوار بود. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

من ترك المراء و هو محقّ بنى له بيت في اعلى الجنّة. چه آن بر نفس بغايت صعب است.

و بيشتر غلبه آن در مذهبها و عقيدتها باشد. چه مرا طبع است، و چون پندارد كه بر آن

ثواب است حرص قوى شود، و طبع و شرع متعاون شوند، و آن خطاى محض است. بل بايد كه آدمى زبان خود را از اهل قبله بازدارد. و چون مبتدعى را بيند، در خلوت به طريق تلطف نصيحت كند نه به طريق مجادله، چه مجادله وى را چنان نمايد كه او حيلتى است در تلبيس، و آن [146] صنعتى است كه مجادلان از اهل مذهب او بر امثال آن قادر شوند اگر خواهند. پس بدعت در دل او به مجادله قوى شود و مؤكد گردد، و چون داند كه نصيحت سود ندارد به نفس خود مشغول شود و او را بگذارد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: رحم الله من كفّ لسانه عن اهل القبلة الاّ بأحسن ما يقدر عليه، اى، رحمت كند خداى بر كسى كه زبان خود را از اهل قبله بازدارد، مگر به نيكوتر آن چه بر آن قادر شود. هشام بن عروه گفت كه اين سخن خود را هفت بار بازگردانيدى.

و هر كه مدتى بر مجادله عادت كرد و مردمان بر وى ثنا گفتند و نفس خود را به سبب آن عزى و قبولى يافت، اين مهلكات در او قوّت گيرد و باز بودن از آن نتواند، چون شيطان كبر و خشم و ريا و دوستى جاه و تعزّز به فضل بر وى جمع شود. و مجاهده آحاد اين صفتها دشوار باشد، پس مجموع آن چگونه بود؟

آفت پنجم خصومت است

و آن نيز نكوهيده است. و آن غير مرا و مجادله است. چه مرا طعن است در سخن ديگرى براى اظهار خللى در آن، بآنكه غرضى بدان باز بسته باشد، جز تحقير غير و اظهار مزيت زيركى. و جدال عبارتى است از كل آن چه تعلق به اظهار و تقرير مذهبها دارد. و خصومت لجاجت است در سخن، تا مالى يا حقى مقصود بدان استيفا كرده شود. و آن گاهى به ابتدا باشد و گاهى به اعتراض. و مرا جز به اعتراض بر سخنى سابق نباشد. عايشه- رضى الله عنها- روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: انّ أبغض الرّجال إلى الله الالدّ الخصم، اى، دشمنترين مردمان نزديك خداى تعالى سخت خصومت مخصوص به مخاصمت است. و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من جادل في خصومة بغير علم لم يزل في سخط الله حتّى ينزع، اى، هر كه در خصومتى بعلم مجادله كند هميشه در خشم خداى تعالى بود تا آن گاه كه از آن باز باشد.

و يكى از سلف گفت: بپرهيزيد از خصومت، چه آن دين را بكاهد. و گفتهاند: هرگز پرهيزكارى در دين خصومت نكرده است. و ابن قتيبه گفت: بشير بن عبد الله بن أبو بكر بر من

گذشت و گفت: [اينجا] چه نشستهاى؟ گفتم: ميان من و پسر عمى خصومت است. گفت: پدر تو را بر من نعمتى است، و من خواهم كه تو را بدان پاداش كنم: به خداى كه من چيزى نديدهام دين را برندهتر و مروت را كاهندهتر و لذت را ضايع كنندهتر و دل را مشغول گردانندهتر از خصومت.

گفت: من برخاستم تا بازگردم، خصمم گفت: چرا مروى؟ گفتم: با تو خصومت نخواهم كرد.

گفت: دانستى كه آن حق من است؟ گفتم: نى، و ليكن نفس خود را از اين عزيزتر مدارم. گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

من از آن چیزی نطلبم، چه آن حق تو است.

سؤال چون آدمی را حقی باشد از خصومت چاره نبود در طلب آن یا در حفظ آن، هر گاه ظالمی بر وی ظلم کند، پس حکم آن چگونه باشد، و خصومت آن چگونه نکوهیده بود؟

جواب این نکوهیدن کسی را باشد که به باطل خصومت کند، یا بعلم- چون وکیل قاضی، چه او پیش از آن که بداند که حق در کدام جانب است در خصومت وکیل شود، از هر جانبي که باشد، و بعلم مخاصمت کند- و کسی را که حق خود طلبد و لیکن بر قدر حاجت اقتصار ننماید، بل مبالغت در خصومت ظاهر کند، بر اندازه تسلط یا بر قصد رنجانیدن. و کسی را که سخنان رنجاننده، که در نصرت حجت و اظهار حق بدان حاجت نباشد، به خصومت آمیزد.

و کسی را که باعث او بر خصومت محض عناد باشد برای قهر خصم و شکستن او، با آن که آن مقدار را از مال [147] حقیر دارد. و در مردمان کسی باشد که آن را تصریح کند و گوید که مقصود من عناد اوست و إبطال غرض او، و اگر این مال از او بستانم باشد که در چاه اندازم و باك ندارم، پس مقصود او مبالغت خصومت و لجاج باشد، و آن بغایت نکوهیده است.

و اما مظلومی که حجت خود را به طریق شرع نصرت کند، بمبالغت خصومت و اسراف و زیادت لجاج از قدر حاجت و بقصد عناد و رنجانیدن، پس فعل او حرام نباشد، و لیکن اولی ترك آن بود ما دام که امکان دارد، چه ضبط زبان در خصومت بر حد اعتدال متعذر است. و خصومت سینه را پر کینه دارد و خشم انگیزد. و چون خشم انگیخته شد متنازع فیه را فراموش کند، و کینه میان هر دو باقی ماند تا به حدی که هر یکی به غم دیگری شاد شود، و به شادی او غمناك، و زبان را در عرض او مطلق گرداند. پس کسی که خصومت آغازد متعرض این خطرها شود. و کمتر چیزی که در آن است تشویش خاطر است، تا به حدی که در نماز به محاجّت«40»

خصم مشغول باشد. پس کار بر حد واجب باقی نماند.

و خصومت مبدأ همه بدیهاست، و همچنین جدل و مرا. پس باید که در آن نگشاید مگر بضرورت. و در حال ضرورت باید که زبان و دل را از تبعات خصومت نگاه دارد، و آن نیك متعذر است. پس کسی که در خصومت بر واجب اقتصار نماید، از بزه مسلم ماند و بر خصومت نکوهیده نباشد. الا آن است که اگر از خصومت مستغنی باشد، بدان که آن مقدار دارد که وی را بس کند، تارك اولی باشد و بزهکار نبود. آری، کمتر آن چه به خصومت و مرا و جدال فوت شود خوش سخنی است، و ثوابی که بر آن آمده است. چه کمتر درجات خوش سخنی اظهار موافقت است. و در سخن درشتیی بزرگتر از طعن و اعتراض نباشد، که حاصل آن یا تجهیل«41» است یا تکذیب، چه کسی که با دیگری مجادله یا مرا یا خصومت کند او را جاهل گفته باشد یا دروغزن، پس سخن خوش بدان فوت شود.

و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: یمکّنکم من الجنّة طیب الکلام و اطعام الطّعام، ای، خوش سخنی و طعام دادن شما را در بهشت ممکّن گرداند. و حق تعالی فرموده است: وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً،«42» ای، مردمان را نکویی گویید. و ابن عباس- رضی الله عنه- گفت: هر که از خلق خدای بر تو سلام گوید، جواب بازده اگر چه مغ باشد. زیرا که حق تعالی فرموده است: وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها،«43» ای، چون بر شما سلام گویند، به زیادت از تحیت جواب گویید- اگر گوینده مسلمان باشد- یا آن را بازگردانید- چون اهل کتاب بود. و نیز گفت: اگر فرعون مرا

Maktaba Tul Ishaat.com

نكويى گويد بر وى آن را بازگردانم. و انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ في الجنّة لغرفا يرى ظاهرها من باطنها، اعدّها الله تعالى لمن اطعم الطّعام و أطاب الكلام،«44» اى، در بهشت غرفههاست كه ظاهر آن از باطن آن ديده شود، حق تعالى آن را براى آن كس ساخته است كه طعام دهد و سخن خوش گويد.

و آمده است كه بر عيسى- صلوات الله عليه- خوكى بگذشت، عيسى گفت: بسلامت بگذر. گفتند: يا روح الله، خوك را بر اين جمله مىگويى؟ گفت: من كراهيت دارم كه زبان خود را بر بدى عادت دهم. پيغامبر ما- عليه افضل الصلوات و التحيات- گفت: الكلمة الطّيّبة صدقة، اى، سخن خوش صدقه است. و گفت- عليه السلام: اتّقوا النّار و لو بشقّ تمرة و ان لم يكن فبكلمة طيّبة، اى،

بپرهيزيد از آتش اگر چه به نيم خرما بود، و اگر نباشد به سخنى خوش. و عمر- رضى الله عنه- گفت: البرّ شيء هيّن، وجه طلق، و كلام لين، اى، نيكويى چيزى آسان است: رويى گشاده و سخنى نرم. و يكى از حكما گفت: هر سخنى كه موجب خشم خداى تعالى نباشد و تو همنشين خود را [148] بدان خشنود توانى كرد، بر وى بدان بخيلى مكن، چه شايد كه ثواب محسنان از آن به تو رسد. و هم يكى از ايشان گفت: سخن خوش كينهها را كه در جوارح نهان باشد بشويد. و اين همه در فضيلت سخن خوش است. و ضد آن خصومت و مرا و لجاج و جدال است، چه آن سخن مستكره«45» است و موحش و رنجاننده دل و منغص كننده زندگانى و برانگيزنده خشم و كينه در سينه.

آفت ششم [دور درشدن در سخن]

دور درشدن«46» است در سخن و پيچانيدن دهن، و تكلف سجع و فصاحت، و تصنع در آن به تشبيهات و مقدمات، و آن چه عادت كسانى است كه از خود فصاحت نمايند و دعوى خطابت كنند.

و اين همه از تصنع مذموم و تكلف ممقوت است، كه پيغامبر- عليه السلام- در معنى آن فرموده است: انا و أتقياء امّتى براء من التّكلّف، اى، من و پرهيزكاران امت من از تكلف بيزاريم. و گفت- عليه السلام: انّ أبغضكم إلىّ و أبعدكم منّى مجلسا الثّرثارون المتفيهقون و المتشدّقون، اى، دشمنترين شما نزديك من و دورترين شما از من در مجلس بسيار گويان فراخ سخن و پيچانيده لباند از فصاحت. و فاطمه- رضى الله عنها- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: شرار امتى الّذين غذّوا بالنّعيم يأكلون الوان الطّعام و يلبسون الوان الثّياب و يتشدّقون في الكلام، اى، بتّران امت من آن كساناند كه به نعمت پرورده شوند طعامهاى لذيذ خورند و جامههاى فاخر پوشند و در سخن براى فصاحت زبان را بپيچانند. و سه بار گفت- عليه السلام: الا هلك المتنطّعون، اى، دور درشوندگان و استقصا كنندگان در سخن هلاك شوند.

و عمر- رضى الله عنه- گفت: انّ شقاشق الكلام من شقاشق الشّيطان، اى، بسيار گويى در باطل از ديو است.

مترجم مىگويد كه: شقشقة آن را گويند كه اشتر فحل از گلو چون پوستى برآرد، در آن حال

كه در بانگ آيد، و جمع آن شقاشق باشد، و آن را در بسيار گوى استعمال كنند.

و عمر بن سعد [ابى وقاص] به خدمت پدر خود آمد و حاجتى درخواست، و در مقدمه آن سخنى تقرير كرد، سعد

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: از حاجت خود هیچ وقتی دورتر از امروز نبودی، من از پیغامبر- علیه السلام- شنیدهام که گفت: یأتي علی النّاس زمان یتخلّلون الکلام بألسنتهم کما یتخلّل البقر الکلأ بألسنتها، ای، بر مردمان روزگاری آید که سخن را به زبانهای خود همچنان گردانند که گاوان گیاه را به زبانهای خود. و چنانستی که تشبیب«47» مصنوع و مقدمه متکلّف را بر وی انکار کرده است، و این نیز از آفتهای زبان است، و هر سجع که بتکلف باشد در این داخل است. و همچنین تفاصح«48» که بیرون از عادت بود، و همچنین تکلف سجع در محاورتها، چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در جنینی که به جنایت کسی هلاك شود و مرده انفصال پذیرد،«49» به غرّه حکم فرمود- مترجم مىگوید: آن«50» بندهای باشد مسلّم از عیبی که بدان ردّ ثابت شود،«51» و بیش از هفت ساله بود، و کم از پانزده ساله اگر غلام باشد، و کم از بیست ساله اگر کنیزك بود- پس یکی از قوم جنایت کننده گفت: کیف ندی من لا شرب و لا اکل و لا صاح و لا استهلّ، و مثل هذا بطل، ای، چگونه دیت دهیم برای کسی که طعام و شراب نخورد و بانگ و فریاد نگیرد! و مثل آن هدر باشد. پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: أ سجعا کسجع الاعراب، ای، سجع مىگویی چون بدویان؟ و این انکار بدان فرمود که اثر تکلف و تصنع در آن ظاهر بود. بل باید که در هر چیزی بر مقصود آن اقتصار نماید.

و مقصود سخن تفهیم غرض است، و آن چه ورای آن است تصنع مذموم است.

و تحسین لفظهای خطابت و مذکّر چون به افراط نباشد و غریب نبود در این داخل نشود.

زیرا که مقصود از آن تحریك و تشویق دلها و بسط و قبض [149] آن است، و لطافت و خوبی لفظ را در آن اثر است، پس آن لایق و مناسب باشد.

و اما محاورتها که در مصالح و حاجتها باشد، سجع و تکلف لایق آن نبود. پس مشغول شدن بدان از تکلف نکوهیده باشد، و باعث آن جز ریا و اظهار فصاحت و تمییز به براعت«52» نباشد. و آن همه نکوهیده است، و شرع آن را کراهیت دارد و از آن منع فرماید.

آفت هفتم فحش و دشنام و پلید زبانی است

و آن منهی عنه و نکوهیده است. و مصدر آن خبث و بدگوهری است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: ایّاکم و الفحش فانّ الله تعالی لا یحبّ الفحش و لا التّفحّش، ای، بپرهیزید از فحش که حق تعالی فحش طبیعی و تکلفی را دوست ندارد.

مترجم مىگوید که هر چه زشتی آن عظیم باشد، از قول و فعل، آن را فحش گویند، و تفحّش تکلف فحش باشد.

و رسول- صلّی الله علیه و سلّم- نهی فرمود از دشنام مشرکان که در بدر کشته شده بودند، و گفت- علیه السلام: لا تسبّوا هؤلاء فانّه لا یخلص إلیهم شيء ممّا تقولون و توذون الاحیاء، الا انّ البذاء لؤم، ای، این جماعت را دشنام مزنید، که چیزی از آن چه مىگویید بدیشان نرسد و زندگان را برنجانید، بدانید که پلید زبانی بد گوهری است. و گفت- علیه السلام: لیس المؤمن بالطّعّان و لا باللّعّان و لا الفاحش و لا البذيء، ای، مؤمن طعان و لعان و فحش گوی و پلید زبان نباشد. و گفت- علیه السلام:

الجنّة حرام علی کلّ فاحش یدخلها، ای، در رفتن بهشت حرام است بر هر زشت گویی. و گفت- علیه السلام: أربعة یؤذون اهل النّار علی ما بهم من الاذی و یسعون ما بین الحمیم و الجحیم یدعون بالویل و الثّبور: رجل یسیل فوه قیحا و دما فیقال له ما بال الابعد قد آذانا علی ما بنا من الأذی فیقول انّ الابعد کان ینظر الی کلّ کلمة قذعة خبیثة فیستلذّها کما

Maktaba Tul Ishaat.com

يستلذّ القوت،«53» اى، چهار كس اهل آتش را برنجانند با رنجى كه ايشان را باشد، ميان آب گرم و آتش افروخته سعى كنند، و به ويل و هلاكت بانگ برآرند:

مردى كه از دهن او ريم و خون رود، پس گويند كه آن دورتر را چه افتاد كه ما را برنجانيد با رنجى كه ما داريم؟ او گويد كه [آن] دورتر هر كلمه فحش پليد كه ديد آن را لذيذ شمرد، چنانكه قوت را لذيذ شمرند.

و گفت- عليه السلام [عايشه را]: يا عايشة، لو كان الفحش رجلا لكان رجل سوء، اى، اى عايشه، اگر فحش مردى بودى بد مرد بودى. و گفت- عليه السلام: البذاء و البيان شعبتان من الشّعب النّفاق، اى، پليد زبانى و بيان دو شاخه است از شاخههاى نفاق. و محتمل است كه مراد از «بيان» كشف

چيزى باشد كه كشف آن روا نبود، و محتمل است كه مبالغت در افصاح«54» باشد، چنانكه به حد تكلف انجامد، و محتمل است كه «بيان» در كارهاى دين و صفات خداى باشد. چه آن را به گوش عوام بر سبيل اجمال رسانيدن به از آن كه در بيان آن مبالغت نمودن، چه از غايت بيان شكها و وسوسهها زايد، و چون مجمل باشد دلها در قبول آن مبادرت نمايند و مضطرب نشوند. و ليكن چون «بيان» به «پليد زبانى» پيوسته است، نزديكتر آن باشد كه مراد از آن آشكارا گفتن است چيزى را كه از بيان آن شرم آيد، و اولى در مثل او اغماض و تغافل است، نه كشف و بيان است.

و گفت- عليه السلام: انّ الله لا يحبّ الفاحش المتفحّش الصّيّاح في الاسواق، اى، خداى- عز و جل- كسى را كه فحش گويد به طبع و تكلف و در بازارها بانگ كند دوست ندارد. و جابر بن سمرة گفت كه در خدمت پيغامبر- عليه السلام- [150] نشسته بودم و پدر من پيش من بود، پس پيغامبر فرمود: انّ الفحش و التفحّش ليسا من الإسلام في شيء، و انّ احسن النّاس اسلاما أحاسنهم اخلاقا. اى، فحش و تفحش از اسلام نهاند، و نيكو اسلامترين مردمان نكو خوىترين ايشانند. و إبراهيم بن ميسره گفت: چنين گفتهاند: فاحش متفحّش روز قيامت در صورت سگى يا در جوف سگى باشد.

و أحنف بن قيس گفت: دردمندترين دردى زبان پليد و خوى خسيس است. پس اين نكوهش فحش است.

و اما حد و حقيقت فحش عبارت كردن است از كارهاى زشت به عبارتهاى صريح. و بيشتر آن در لفظهاى وقاع«55» باشد، و آن چه بدان تعلق دارد. چه اهل فساد را عبارتهاى صريح فاحش است كه در آن استعمال كنند، و اهل صلاح از تعرض آن تحاشى نمايند، بل به كنايت گويند و به رمزها بر آن دلالت كنند، و آن چه نزديك آن باشد و بدان تعلق دارد ياد [كنند]. ابن عباس- رضى الله عنه- گفت كه حق تعالى ممتنع است از چيزهاى زشت، و كريم است كه از لفظهاى بد اعراض فرمايد و به كنايت گويد، به «لمس» از جماع كنايت فرموده است، و «مسيس و لمس و دخول و صحبت» كنايتهاست از وقاع و فاحش نيست، و غير از آن عبارتها فاحش است كه ذكر آن زشت باشد و بيشتر آن در دشنام و سرزنش مستعمل است. و اين عبارتها متفاوت است در فحش، و بعضى فاحشتر از بعضى است. و بسيار باشد كه به عادت شهرها مختلف شود، و

اوايل آن مكروه است و اواخر آن محظور، و ميان آن درجههاست.

و اين به وقاع مخصوص نيست، بل به «قضاى حاجت» كنايت كردن از بول و تغوّط اولى از لفظ تغوط [و

Maktaba Tul Ishaat.com

خرائت«56» و غير اين دو]. و هر چه پوشيده شود و از آن شرم داشته آيد نبايد كه لفظهاى صريح آن ياد كرده شود، چه فحش بود. و براى آن زنان را به كنايت ياد كردن مستحب است در عادت، و نگويند زن [تو] چنين گفت، بل «در سرا» يا «وراى ستر» چنين گفتند، يا «مادر فرزندان». و تلطف در اين لفظها ستوده است، و صريح گفتن به فحش انجامد. و همچنين عيبهايى كه از آن شرم آيد چون پيسى و كلى و بواسير به صريح لفظها نبايد گفت، بل چنين بايد گفت كه عارضى كه از آن شكايت كند، و آن چه بدان ماند، چه صريح گفتن آن در فحش داخل است. و آن همه از آفتهاى زبان است. علاء بن هارون گفت كه عمر عبد العزيز در سخن تحفظ نمودى، پس شكنجى در بغل او ظاهر شد، گفتيم بپرسيم تا بنگريم كه آن را در چه عبارت گويد، چون بپرسيديم كه كجا ظاهر شده است، گفت: در باطن دست.

و باعث فحش يا قصد رنجانيدن باشد يا عادتى كه از مخالطت فاسقان و اهل خبث و لؤم حاصل شود، و از عادتهاى ايشان دشنام زدن است. اعرابيى پيغامبر را- عليه السلام- گفت: مرا وصيت كن. گفت: عليك بتقوى الله و ان امرؤ عيّرك بشيء يعلمه فيك فلا تعيّره بشيء تعلمه فيه يكن و باله عليه و اجره لك و لا تسبّنّ شيئا، اى، تقوى را لازم گير، و اگر مردى تو را سرزنش كند به چيزى كه در تو داند، تو او را سرزنش مكن به چيزى كه در او دانى، تا وبال آن او را باشد و مزد آن تو را باشد، و چيزى را دشنام مزن. گفت: پس از آن من چيزى را دشنام نزدم.

و عياض بن حمار گفت از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- پرسيدم: مردى از قوم من كه كمتر از من باشد مرا دشنام زند، اگر من داد خود از وى بستانم مرا باكى باشد؟ گفت- عليه السلام: المستبّان شيطانان يتعاديان و يتهاوران«57»، اى، دو دشنام زننده [151] دو ديو باشند كه در يك ديگر افتند و كارزار كنند. و گفت- عليه الصلاة و السلام: المستبان ما قالا فعلى البادئ حتّى يعتدى المظلوم، اى، آن چه دو دشنام زننده گويند، و بال آن بر آن كس باشد كه ابتدا كند تا آن گاه كه مظلوم از حد در گذرد، و گفت: سباب المؤمن فسق و قتاله كفر، اى، دشنام زدن مؤمن فسق است و قتال

كردن با او كفر. و گفت- عليه السلام: ملعون من يسبّ والديه، اى، ملعون است كسى كه مادر و پدر خود را دشنام زند. و در روايتي: من أكبر الكبائر ان يسبّ الرّجل والديه، اى، بزرگترين كبيرهها آن است كه مرد مادر و پدر خود را دشنام زند. گفتند: يا رسول الله، چگونه مادر و پدر خود دشنام دهد؟ گفت- عليه السلام: يسبّ [رجلا]، فيسبّ أباه، فيسبّ الآخر أباه، اى، به مردى دشنام زند، پس پدر او را دشنام زند، پس او نيز پدر اين را دشنام زند.

آفت هشتم لعنت كردن است جمادى يا حيوانى يا آدميى را

و آن نيز نكوهيده است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: المؤمن ليس بلعّان، اى، مؤمن لعنت كننده نباشد. و گفت- عليه السلام: لا تلاعنوا بلعنة الله و لا بغضبه و لا بجهنّم، اى، يك ديگر را به لعنت خداى و خشم او و دوزخ مخواهيد. و حذيفه گفت: هيچ قومى يك ديگر را لعنت نكردند كه نه عذاب بر ايشان واجب گشت.

و عمران بن حصين گفت كه پيغامبر- عليه السلام- در سفرى بود، در اثناى آن زنى از انصار بر ماده شترى مسرفت، از آن اشتر دلتنگ شد، او را لعنت كرد، پيغامبر- عليه السلام- گفت: خذوا ما عليها و اعروها فانّها ملعونة، اى، بگيريد بدانچه بر اوست و او را برهنه كنيد، چه او ملعون است. عمران گفت: من آن اشتر را ديدم كه مسرفت و كسى گرد او نمىگشت.

و أبو دردا گفت: هيچ كس زمين را لعنت نكند كه نه زمين گويد لعنت خداى بر آن كس باد از ما كه عاصىتر است.

Maktaba Tul Ishaat.com

عایشه- رضی الله عنها- گفت که پیغامبر- علیه السلام- از ابو بکر- رضی الله عنه- شنید که یکی از بندگان خود را لعنت مکرد، سوی وی نگریست و گفت: یا ابا بکر اللّعّانین و صدّیقین، کلاّ و ربّ الکعبة، اللّعّانین و صدّیقین! کلاّ و ربّ الکعبة، ای، هم لعنت کننده باشند و هم صدیق! به خداوند کعبه که این نتواند بود. این دو بار و سه بار بگفت. پس أبو بکر آن روز بعضی بندگان خود را آزاد فرمود و به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمد و توبه کرد. و گفت- علیه السلام: انّ اللّعّانین لا یکونون شفعاء و لا شهداء یوم القیامة، ای، لعنت کنندگان نه شفیعان باشند روز قیامت نه گواهان. و انس گفت که مردی بر اشتری در خدمت پیغامبر مرفت، آن اشتر را لعنت کرد، پیغامبر- علیه السلام- گفت: یا عبد الله لا تسر معنا علی بعیر ملعون، ای، با ما با اشتری ملعون مرو. و

این برای انکار گفت.

و لعنت عبارتی است از راندن و دور کردن از حضرت خدای، و آن روا نیست مگر بر آن کس که موصوف باشد به صفتی که او را از خدای- عز و جل- دور گرداند، و آن کفر و ظلم است، بدانچه گوید: لعنت خدای بر ظالمان و کافران باد. و باید که لفظ شرع را در آن متابعت کند، چه در لعنت خطر است. زیرا که حکم کردن است بر خدای که ملعون را دور گردانیده است، و آن غیب است، که جز خدای کسی بر آن مطلع نیست، و پیغامبر آن گاه مطلع نیست، و پیغامبر آن گاه مطلع شود که خدای- عز و جل- او را مطلع گرداند.

و صفتهایی که مقتضی لعنت است سه است: کفر و بدعت و فسق. و در هر یکی از این لعنت را سه مرتبه است:

اول لعنت کردن به صفت اعم، چنانکه گویی: لعنت خدای [152] بر کافران و مبتدعان و فاسقان باد.

دوم لعنت کردن به صفتهایی که از آن خاصتر باشد، چنانکه گویی: لعنت خدای بر جهودان و ترسایان و مغان و قدریان و خوارج و روافض«57» و زانیان و ظالمان و رباخواران باد.

و آن همه جایز است، و لیکن در لعنت أصناف مبتدعان خطر است، زیرا که دانستن بدعت غامض است. و چون لفظی مأثور«58» در آن وارد نباشد عوام را از آن منع باید کرد، زیرا که مستدعی«59» آن باشد که خصم به مثل آن معارضه کند، و منازعتی و فسادی میان مردمان انگیخته شود.

سوم لعنت کردن بر شخصی. در این نظر است، چنانکه گویی: لعنت خدای بر زید باد. و او کافر یا فاسق یا مبتدع باشد. و تفصیل در آن آن است که هر شخصی که لعنت او در شرع ثابت است روا باشد، چنانکه گویی: لعنت خدای بر فرعون و بو جهل باد. زیرا که ثابت شده است که ایشان بر کفر مردهاند، و آن به شرع معلوم گشته است. و اما شخصی معین در زمان ما، چنانکه گویی لعنت بر زید باد- و او مثلا جهود باشد- در این خطر است، زیرا که بسیار باشد که او مسلمان شود، و وفات او در حالی باشد که مقرب خدای بود، پس چگونه به کفر و لعنت او حکم توان کرد؟

سؤال برای آن که در حال کافر باشد لعنت توان کرد، چنانکه مسلمان را برای مسلمانی او در حال گویی رحمت خدای بر او باد، اگر چه امکان دارد که مرتد شود.

جواب معنی «رحمه الله» آن باشد که خدای- عز و جل- او را بر مسلمانی که سبب رحمت است ثابت دارد، و بر

Maktaba Tul Ishaat.com

طاعت. و نتوان گفت كه خداى- عز و جل- بر كفر كه سبب لعنت است ثابت دارد، چه آن خواستن كفر باشد، و آن در نفس خود كفر است، بل جايز آن است كه گويى: لعنت بر او باد اگر بر كفر مرده است، و لعنت بر او مباد اگر بر اسلام مرده است. و آن غيب است كه دانسته نشود. و مطلق متردد باشد ميان دو جهت، و در آن خطر است، و در ترك لعنت خطر نيست.

و چون اين در كافر شناختى، در زيد فاسق يا زيد مبتدع اولى باشد. چه در لعنت شخصها خطر است، زيرا كه احوال ايشان مختلف شود، و از مردم پوشيده است، مگر از پيغامبر- عليه السلام- چه رواست كه او كسى را كه وفات او بر كفر باشد بداند. و براى آن أبو جهل بن هشام و عتبة ابن ربيعه و جماعتى را كه روز بدر بر كفر كشته شدند دعاى بد كردى، تا به حدى كه كسى را كه عاقبت او نمدانست لعنت منكرد، حق تعالى از آن نهى فرمود. چه آمده است كه جماعتى را كه اصحاب بئر معونه«60» را كشته بودند يك ماه در قنوت لعنت كرد، اين آيت منزل شد:

لَيْسَ لَكَ من الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ.«61» چه بسيار باشد كه ايشان توبه كنند، پس تو از كجا دانى كه ايشان ملعونند؟

و همچنين كسى كه روشن شود كه مرگ او بر كفر بود لعنت كردن و نكوهيدن او جايز باشد، اگر مسلمانى از آن نرنجد. چنانكه آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- ابو بكر را پرسيد از كورى كه در راه طايف بر آن گذشت، گفت: اين كور كسى است كه بر خداى و پيغامبر او گردنكشى منكرد. و او سعيد بن عاص بود، و پسر او عمرو بن سعيد از اين برنجيد و گفت:

يا رسول الله، اين كور كسى است كه طعام دهندهتر و شجاعتر از أبو قحافه«62» بود. ابو بكر گفت: يا رسول الله، اين بر من چنين سخنى گويد! پيغامبر گفت: دست از ابو بكر بدار. پس عمرو بن سعيد برفت، و پيغامبر روى به أبو بكر آورد و گفت: اى أبو بكر، چون ذكر كافران گوييد بعموم گوييد، چه اگر بخصوص گوييد، پسران از براى پدران برنجند. پس مردمان از آن باز بودند.

و نعيمان شراب خوردى و در مجلس پيغامبر او را [153] بارها حد زده بودند، پس يكى از صحابه گفت: لعنت خداى بر او باد، چند بار او را خواهند آورد! پيغامبر- عليه السلام- گفت:

لا تكن عونا للشّيطان على أخيك، اى، ديو را بر برادر خود يارى مده. و در روايتي: لا تقل فانّه يحبّ الله و رسوله، و نهاه ذلك، اى، مگوى، كه او خداى و پيغامبر را دوست دارد. و او را از آن نهى فرمود. و اين دليل است بر آن كه لعنت فاسق معيّن جايز نيست.

و في الجملة در لعنت اشخاص معيّن خطر است، از آن باز بايد بود. و در ناگفتن لعنت بر ابليس خطرى نيست، تا كار به ديگرى رسد.

سؤال لعنت بر يزيد براى آن كه كشنده حسين است يا فرماينده آن روا باشد يا نه؟

جواب اين اصلا ثابت نشده است، زيرا كه مسلمان را به كبيره نسبت نبايد كرد بتحقيق، پس بثبوت روا نباشد كه گويى: او كشت يا بفرمود، تا كار به لعنت كردن رسد. آرى، رواست كه گويى: ابن ملجم على را- رضى الله عنه- بكشت و بو لؤلؤه عمر را- رضى الله عنه- چه آن بتواتر ثابت شده است.«63»

Maktaba Tul Ishaat.com

پس روا نباشد که مسلمانی را به فسق و کفر نسبت کرده آید بتحقیق. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یرمی رجل رجلا بالکفر و لا یرمیه بالفسق الاّ ارتدّت علیه ان لم یکن صاحبه کذلك، ای، مردی مردی را به کفر و فسق دشنام نزند که نه آن دشنام به وی بازگردد اگر صاحب او چنان نباشد. و گفت- علیه السلام: ما شهد رجل علی رجل بالکفر الاّ بانّ أحدهما ان کان کافرا فهو کما قال، و ان لم یکن کافرا فقد کفر بتکفیره ایّاه، ای، مردی بر مردی به کفر گواهی ندهد که نه یکی از ایشان کافر بود، اگر آن کس که بر وی گواهی داده است کافر باشد، پس همچنان است که گفت، و اگر نباشد، گواهی دهنده به سبب تکفیر او کافر شود. و معنی این حدیث آن است که با آن چه داند که مسلمان است او را تکفیر کند، و اگر پندارد که او کافر است، به سبب بدعتی یا غیر آن، مخطی باشد نه کافر. و معاذ روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- مرا گفت: أنهاك ان تشتم مسلما او تعصی اماما

عادلا، ای، باز مدارم تو را که مسلمانی را دشنام زنی یا امیری عادل را بنفرمانی کنی.

و تعرض مردگان صعبتر است. مسروق، گفت: بر عایشه در رفتم، پرسید که فلان- لعنه الله- کجاست؟ گفتم: وفات کرد. گفت: رحمه الله. گفتم: این چگونه باشد؟ گفت: پیغامبر- علیه السلام- گفته است: لا تسبّوا الاموات فانّهم قد أفضوا إلی ما قدّموا، ای، مردگان را دشنام مزنید که ایشان بدانچه پیش فرستادند رسیدهاند. و نیز گفت- علیه السلام: لا تسبّوا الاموات فتؤذوا به الاحیاء، ای، مردگان را دشنام مزنید که زندگان را به آن برنجانید. و گفت- علیه السلام: ایّها النّاس احفظوني في اصحابی و إخواني و اصهاری و لا تسبّوهم، ایّها النّاس إذا مات المیّت فاذکروا منه خیرا، ای، ای مردمان، مرا نگاه دارید در باب یاران و برادران من و قرابتانی که مرا از طرف امهات المؤمنین باشند، و ایشان را دشنام مزنید، ای مردمان، چون مردی بمرد از او به نیکویی یاد کنید.

مترجم مىگوید که مراد از آن چه گفت «مرا نگاه دارید» دو وجه احتمال دارد: یکی آن که منزلت هر کس بدان اندازه نگاه دارید که من مرتب کردهام. دوم آن که رضای مرا به دوستی ایشان نگاه دارید، و چون ایشان بهینه امتاند، به بهانه تهمت ایشان را بد مگویید.

سؤال آیا روا باشد که گوید: کشنده حسین، لعنه الله، یا فرماینده آن، لعنه الله؟

جواب صواب آن است که گوید: کشنده حسین اگر پیش از توبه مرده است، لعنه الله. زیرا که محتمل است که پس از توبه مرده باشد. و وحشی که کشنده حمزه عم پیغامبر است، در حال کفر [154] وی را کشته، پس از آن توبه کرد- هم از کفر و هم از کشتن- و روا نباشد که وی را لعنت کنند. و کشتن کبیره است، و به حد کفر نرسد. و چون به توبه مقید کرده نشود و مطلق گفته آید، خطر باشد. و در خاموشی خطر نبود، پس این اولی.

و این برای آن یاد آوردیم که مردمان لعنت کردن را آسان گرفتهاند، و زبان را مطلق گردانیده بدان. و مؤمن لعنت کننده نباشد، پس نباید که زبان را به لعنت مطلق کند، مگر در حق کسی که بر کفر میرد، یا بر انواع مردمان که به صفتها معروف باشند، نه بر اشخاص معیّن. و مشغولی به ذکر خدای اولی، و اگر این نباشد، در خاموشی سلامت است. مکی بن إبراهیم گفت که نزدیك ابن عون بودیم، بلال بن ابی برده را یاد کردند و بر وی لعنت کردند و زبان را به وقیعت گشاده گرفتند، و ابن عون خاموش بود، پس گفتند که ما او را بد مىگوییم که در حق تو بدی کرده است. گفت: روز قیامت از نامه من دو کلمه بیرون آید: یکی لا اله الاّ الله، دوم لعن الله فلانا.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس لا اله الاّ الله بيرون آيد دوستتر از آن دارم كه لعنه الله.

و مردى پيغامبر را گفت: مرا وصيت كن. گفت: أوصيك ان لا تكون لعّانا، اى، وصيت مىكنم تو را كه لعنت كننده نباشى. و ابن عمر- رضى الله عنهما- گفت: دشمنترين بندگان خداى در حضرت او بدگوى لعنت كننده است. و يكى از ايشان گفت: لعنت كردن بر مؤمن برابر كشتن اوست. و حماد بن زيد گفت- پس از آن كه آن روايت كرد- كه اگر اين حديث را مرفوع«63» گويم مروى از پيغامبر، باك ندارم. و أبو قتاده گفت: چنين گفتندى كه هر كه مؤمنى را لعنت كند مثل آن باشد كه وى را بكشد. و آن را حديثى مرفوع از پيغامبر روايت كردهاند.

و دعاى بد نزديك است به لعنت، تا به حدى كه«64» در حق ظالم، همچنان كه كسى گويد كه حق تعالى او را صحّت مدهاد، و او را در سلامت مداراد، و آن چه بدين ماند. و اين همه نكوهيده است. و در خبر است: انّ المظلوم ليدعو على الظّالم حتّى يكافئه ثمّ يبقى للظّالم عنده فضلة يوم القيامة، اى، مظلوم ظالم را دعاى بد گويد تا به حدى كه مكافات او حاصل شود، پس ظالم را بر او فضلى باشد روز قيامت.

آفت نهم سرود و شعر است

و در «كتاب سماع» آن چه از سرود حرام است و آن چه حلال است ياد كرديم، أعادت آن وجه ندارد.

و اما شعر سخن است، و شعر نيكو نيكوست، و شعر زشت زشت. اما مجرد شدن براى آن«65» نكوهيده است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: لان يمتلئ بطن أحدكم قيحا حتّى يريه خير له من ان يمتلئ شعرا، اى، شكم يكى از شما پر ريم شود تا به حدى كه آن را تباه گرداند او را به از آن كه پر شعر شود. و مسروق را بيتى از شعر پرسيدند، آن را كراهيت داشت، او را از علت آن سؤال كردند، گفت: من كراهيت دارم كه در صحيفه اعمال من شعر باشد. و يكى را از ايشان از شعر پرسيدند، گفت: به جاى آن ذكرى قايم كن، چه ذكر خداى به از شعر است.

و در جمله روايت شعر و نظم حرام نيست چون در آن سخنى مكروه نباشد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ من الشّعر لحكمة، اى، بعضى از شعر حكمت است.

مترجم مىگويد كه مدار شعر بر مقدمات مخيّله است، و واجب نيست كه همه مقدمات مخيّله دروغ باشد، چه تخييلى محرّك كه از سخن حاصل شود بدان باشد كه از او تعجب آيد، چنانكه از حسن محاكات باشد كه شعر مخصوصتر است از قوّت صدق، و قوّت شهرت و جودت«66» هيئت هم باشد، و روا كه مقدمات حقيقى در وزن شعر درج كرده شود، و به سبب وزن [155] آن مقدمات از حقيقت بيرون نيايد، پس اين چنين شعر هر آينه حكمت باشد.

آرى، مقصود شعر مدح و ذم و تشبيب«67» است، و در آن دروغ درآيد. و پيغامبر- عليه السلام- حسّان را به هجو كافران فرموده است. و توسع در مدح، اگر چه دروغ باشد، در تحريم به دروغ نپيوندد،«68» چنانكه شاعر گفته است:«69»

و لو لم يكن في كفّه غير روحه

لجأ بها فليتّق الله سائله

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، اگر در کف او جز جان او نباشد، هر آینه بدان جوانمردی کند، پس باید که خواهنده او از خدای بترسد. چه آن عبارت است از صفت کردن به غایت سخا. پس صاحب آن اگر سخی نباشد دروغ بود، و اگر سخی باشد دروغ نبود. چه مبالغت از صنعت شعر است، و مقصود آن نیست که صورت آن اعتقاد کرده شود. چه در خدمت پیغامبر شعرهایی خواندهاند که اگر تتبع کنی مثل این در آن بیابی، و از آن منع نکرد. عایشه گفت که پیغامبر- علیه السلام- نعلین خود مىدوخت، و من مىرشتم، گفت:«70» در او نگریستم و پیشانی مبارك او عرق مىکرد و از آن عرق نور متولد مىشد، من از آن حیران شدم، و او در من نگریست، گفت: چه افتاده است که حیران شدهای؟

گفتم: یا رسول الله، در تو نگریستم پیشانی تو عرق مىکرد و از آن نوری مىزاد، پس أبو کبیر هذلی اگر تو را دیدی دانستی که به شعر او تو سزاوارتری. گفت: ابو کبیر چه مىگوید؟ گفتم: این بیتها:

و مبرّأ من کلّ غبّر حیضة

و فساد مرضعة و داء مغیل

و إذا نظرت إلی اسرّة وجهه

برقت کبرق العارض المتهلّل

ای، بیزار است از همه بقیّت حیض، و فساد شیر دهنده و درد شیرزدگی،«70» و چون در خطهای روی او نگری، چون برق میغی رخشنده بدرفشد. پس پیغامبر آن چه در دست داشت به زمین نهاد و برخاست و میان دو چشم من ببوسید، و گفت: ای عایشه، حق تعالی جزای تو بخیر کناد، تو از من چنان شادنهای که من از تو شادم.

و چون [پیغامبر پس از جنگ حنین] غنیمتها را قسمت کرد، عباس بن مرداس را چهار اشتر فرمود، پس عباس شعری گفت و در آن شکایت کرد، و در آخر آن این بیتها بود:

و ما کان حصن و لا حابس«71»

یفوقان مرداس في مجمع

و ما کنت دون امرئ منهما

و من تضع الیوم لا یرفع

ای، حصن و حابس در هیچ مجمع فوق مرداس نبودند، و من کم از ایشان نهام، و هر که را تو امروز پست کنی هیچ بلندیی نیابد.

مترجم مىگوید که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- عیینة بن حصن و اقرع بن حابس و جماعتی دیگر را صدگان اشتر داده بود، بدان سبب گفت که حصن و حابس فوق مرداس نبودهاند.

پیغامبر فرمود: زبان او از من قطع کنید. پس بو بکر او را ببرد و صد اشتر اختیاری بدو داد، و او خشنودتر از همه بازگشت. و پیغامبر او را گفت: در حق من شعر مىگویی؟ او معذرت کردن گرفت، و مىگفت: مادر و پدر من فدای تو باد، من اثر شعر بر زبان خود همچنان یابم که اثر رفتن مورچه، پس زبان مرا همچنان گزد که مورچه، و نتوانم که نگویم. پیغامبر- علیه السلام- تبسم فرمود، گفت: عرب شعر را نگذارد تا آن گاه که اشتر حنین«72» را نگذارد.

Maktaba Tul Ishaat.com

آفت دهم مزاح است

و اصل آن مذموم و منهیّ عنه است، مگر مقدار اندك از آن که مستثنی است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا تمار أخاك و لا تمازحه، ای، با برادر خود مستیه و مزاح مکن.

سؤال «ممارات» رنجانیدن است، چه در آن تکذیب برادر و دوست باشد، یا تجهیل او. اما مزاح مطایبه است، و در آن گستاخی و خوشدلی است، چرا از آن نهی فرموده است؟

جواب بدان که باز داشته از او افراط است در آن [156] یا مداومت بر آن.

اما مداومت، بدانچه مشغول شدن است به بازی و هزل مباح است، و لیکن مواظبت«72» آن نکوهیده است.

و اما افراط در آن، بدانچه بسیاری خنده بار آرد، و بسیاری خنده دل را بمیراند، و در بعضی حالها کینه آرد، و مهابت و وقار را ساقط گرداند.

و آن چه از این [امور] خالی ماند نکوهیده نیست، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: انّی لامزح و لا أقول الاّ حقّا، ای، من مزاح کنم و جز حق نگویم. و مثل او که تواند که مزاح کند و جز حق نگوید؟ و اما غیر او چون در مزاح گشاد، غرض او خنداندن مردمان باشد، چنانکه اتفاق افتد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الرّجل لیتکلّم بالکلمة یضحك بها جلساءه یهوی بها أبعد من الثّریّا، ای، مردی کلمهای گوید که همنشینان خود را بدان بخنداند، به سبب آن فرود افتد دورتر از آن که از ثریا به زمین افتد.

و عمر- رضی الله عنه- گفت: هر که خنده او بسیار باشد، هیبت او کم شود، و هر که مزاح کند، مستخف«73» گردد، و هر که کاری بسیار کند، بدان معروف شود، و هر که سخن بسیار گوید، سقط او بسیار بود، و هر که سقط او بسیار بود، شرم او اندك شود، و هر که شرم او اندك بود، پرهیزکاری او اندك ماند، و هر که پرهیزکاری او اندك ماند، دلش بمیرد، از برای آن که خنده دلیل غفلت است از آخرت.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لو علمتم ما اعلم لبکیتم کثیرا و لضحکتم قلیلا، ای، اگر بدانید

شما آن چه من میدانم هر آینه بسیار گریید و اندك خندید. و مردی، برادر خود را گفت: ای برادر، آیا به تو رسیده است که تو را بر آتش ورودی خواهد بود؟ گفت: آری. گفت: آیا هیچ رسیده است که از آن خلاص خواهی یافت؟ گفت: نه. گفت: پس برای چه میخندی؟ و پس از آن سخن، کسی او را خندان ندید تا آن گاه که وفات کرد. و یوسف بن أسباط گفت: سی سال حسن نخندید. و آمده است که عطاء سلمی چهل سال نخندید. و آمده است که وهیب بن ورد گروهی را دید که روز فطر میخندیدند، گفت: اگر این جماعت آمرزیده شدهاند، پس این فعل شکر گزاران نیست، و اگر آمرزیده نشدهاند، پس این فعل ترسکاران نیست. و عبد الله بن ابی یعلی گفتی: تو میخندی؟ و شاید که کفنت از گازر بیاورده باشند. و ابن عباس- رضی الله عنه- گفت: هر که گناهی کند و می خندد، در آتش میرود و میگرید. و محمد بن واسع گفت: چون در بهشت کسی را بینی که بگرید از آن عجب داری؟ گفت: آری. گفت: آن که در دنیا بخندد و نداند که عاقبت او چیست از آن عجبتر باشد.

پس این آفت خنده است. و نکوهیده آن است که نیك بخندد، و ستوده تبسم است که دندان در آن دیده شود و آواز شنیده نیاید. خنده پیغامبر- علیه السلام- همچنین بود. و قاسم مولای معاویه گفت: اعرابیی بر اشتر تند نشسته روی

Maktaba Tul Ishaat.com

به پیغامبر آورد و سلام گفت، و هر گاه که میخواست که نزدیك شود تا سؤالی کند، اشتر میرمید و یاران میخندیدند، پس سه بار چنین کرد و آخر الامر بینداخت و گردنش بشکست، گفتند: یا رسول الله، اعرابی را شتر بینداخت و هلاك شد. گفت: آری، دهنهای شما پر است از خون او.

و اما ساقط شدن وقار به سبب مزاح: عمر- رضی الله عنه- گفت: من مزح استخفّ به، ای، هر که مزاح کند مستخف شود. و محمد بن منکدر گفت که مادر مرا فرمود که با کودکان مزاح مکن، چه بر ایشان خوار شوی. و سعید بن عاص گفت پسر خود را: ای پسر، با شریف مزاح مکن که بر تو کینه گیرد، و با خسیس مزاح مکن که بر تو دلیر شود [157] و عمر عبد العزیز گفت:

بترسید از خدای و بپرهیزید از مزاح، چه این کینه بار آرد و به زشتی کشد، محادثت«74» و مجالست به قرآن کنید، و اگر بر شما گران آید، حدیثی خوب از حدیث مردان گویید.

و عمر خطاب- رضی الله عنه- گفت: ا تدرون لم سمّی المزاح مزاحا؟ قالوا لا. قال: لانّه أزاح عن

الحقّ، ای، دانید که مزاح را چرا مزاح خوانند؟ زیرا که آن از حق دور شده است. و «ازاحت» دوری کردن را گویند، و «مزاح» دور کرده را. و گفتهاند: هر چیزی را تخمی است، و تخم دشمنایگی مزاح است. و گفتهاند: مزاح خرد را ببرد، و دوستی را منقطع گرداند.

سؤال مزاح از پیغامبر و اصحاب او نقل شده است، پس چگونه از آن منع میکنی؟

جواب اگر آن چه پیغامبر میکرد بتوانی کرد، بدانچه مزاح کنی و جز حق نگویی و دلی را نرنجانی و در آن افراط ننمایی و گاه از گاه بر سبیل ندور کنی، بر تو در آن حرجی نباشد، و لکن غلطی عظیم است که آدمی مزاح را پیشه سازد و بر آن مواظبت نماید«74» و در آن افراط کند، پس به فعل پیغامبر دلیل آرد. و این همچنان باشد که کسی پیوسته با زنگیان گردد و رقص ایشان بیند، و تمسك کند که پیغامبر در دیدن رقص زنگیان روز عید عایشه را اجازت فرموده است، و این خطاست. چه از صغیرهها چیزی هست که به اصرار کبیره شود، و از مباحات چیزی هست که به اصرار صغیره گردد. پس نباید که از این غافل شوی.

آری، ابو هریره روایت کرده است که گفتند: یا رسول الله، تو با ما بازی میکنی؟ گفت: انّی و ان داعبتکم لا أقول الاّ حقّا، من اگر با شما بازی کنم جز حق نگویم. عطا«75» گفت که مردی از ابن عباس پرسید که پیغامبر مزاح کردی؟ گفت: آری. گفت: مزاح او چه بودی؟ گفت: روزی یکی را از امهات المؤمنین جامهای واسع داد و گفت: البسیه و احمدی و جرّی منه ذیلا کذیل العروس، ای، این را درپوش، شکر گوی، و عروس وار دامن در پای کش. و انس گفت که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- خوشمنشترین مردمان بود. و آمده است که تبسم بسیار فرمودی.

و حسن روایت کرد که زالی به خدمت پیغامبر آمد و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یدخل الجنّة عجوز، ای، هیچ زالی در بهشت نرود. او بگریست، پیغامبر گفت: انّك لست یومئذ بعجوز، قال الله تعالی: انّا انشأناهنّ انشاء فجعلناهنّ أبکارا عربا اترابا،«76» ای، تو آن روز زال نخواهی بود، حق تعالی فرموده است که ما ایشان را بیافریدیم و دوشیزه گردانیدیم.

و زید بن أسلم روایت کرد که زنی که وی را امّ ایمن گفتندی به خدمت پیغامبر آمد و گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

شوی من تو را مىخواند. گفت: من هو؟ أ هو الّذي بعينه بياض؟ ای، این کیست؟ آیا او آن است که در چشم او سفیدی است؟ گفت: به خدای که در چشم او سفیدی نیست. گفت: بلی انّ بعينه بياضا.

گفت: لا و اللّه. فرمود: ما من احد الاّ و بعينه بياض، ای، هیچ کس نیست که نه در چشم او سفیدی است. و بدین سفیدی سفیدیی خواسته است که محیط سیاهه چشم است.

و زنی دیگر به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمد و اشتری برای سواری خواست فرمود:

نحملك علی ابن البعير، ای، اشتر بچهای برای سواری به تو دهیم. گفت: چه کنم آن را که مرا بر نمىتواند داشت. فرمود- علیه السلام: هل من بعير الاّ و هو ابن بعير؟ ای، هیچ اشتری هست که نه او اشتر بچه است؟ و آن بر سبیل مزاح مىگفت.

و انس گفت که أبو طلحه پسری داشت که او را أبو عمير گفتندی، و پیغامبر [نزد ایشان] آمدی و گفتی«77»: ابا عمير ما فعل النّغير؟ ای، گنجشك بچه را چه کردی، کجا شد؟ و آن گنجشك بچهای بود که با وی [158] بازی کردی.

و عایشه گفت: در خدمت پیغامبر به غزو بدر رفتیم، پس مرا گفت: بیا تا بدویم. من پیراهن بر خود محکم کردم، پس خطی بکشیدیم و بر آن ایستادیم، پس بدویدیم، پیغامبر- علیه السلام- سابق شد«78»، و گفت: این بدل آن است که تو در ذو المجاز«79» سابق شده بودی. و آن چنان بود که پدرم به دست من چیزی فرستاده بود، و من اندك سن بودم، پیغامبر گفت: مرا ده. من ابا کردم و بدویدم، او در عقب من بدوید و مرا درنیافت، و من سابق شدم. و چون به مرور ایام ضخامتی در من حاصل آمد با من مسابقت فرمود و او سابق شد، و گفت: این سبقت در معارضه آن سبقت است.

عایشه گفت که پیغامبر- علیه السلام- و سودة«80» بر من بودند، من «سبوسابی» ساختم«81» و پیش آوردم، و سودة را گفتم: بخور. گفت: من این را دوست ندارم. گفتم: اگر نخوری، روی تو را از این بیالایم. گفت: نخورم. من انگشت در کأسه زدم و بر روی او مالیدم، پیغامبر- علیه السلام- میان من و او بود، زانوهای خود نشیب کرد تا او را نیز امکان معارضه باشد، او نیز انگشت در کأسه بزد و بر روی من مالید، پیغامبر- علیه السلام- مىخندید.

و آمده است که ضحّاك بن سفیان کلابی بغایت زشت بود، چون در خدمت پیغامبر بیعت کرد از راه طیبت گفت: من دو زن دارم خوبتر از عایشه، اگر فرمایی یکی را طلاق دهم تا در حکم تو آید. و عایشه حاضر بود و مىشنید- و این پیش از [نزول] آیت حکم حجاب بود- گفت:

ایشان خوبترند یا تو؟ گفت: من خوبتر و کریمتر از ایشانم. پیغامبر- علیه السلام- از پرسیدن عایشه بخندید، زیرا که ضحّاك در نهایت زشتی بود.

و علقمه از بو سلمه روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- برای حسین بن علی زبان خود از دهن بیرون کردی، و او بدان خوشدل شدی، پس عيينة بن بدر فزاری گفت که من ده فرزند زادم، هرگز کسی را از ایشان نبوسیدهام. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: من لا يرحم لا يرحم، ای، هر که نبخشاید، بر وی نبخشایند.

و اکثر این مطایبه با زنان و کودکان منقول است، و آن معالجتی بود از پیغامبر که ضعف دل ایشان را مىفرمود،

Maktaba Tul Ishaat.com

بآنکه به هزلی میل کند. و صهیب درد چشم داشت و خرما مخورد، پیغامبر- علیه السلام- گفت: أ تأکل التّمر و أنت رمد؟ ای، با درد چشم خرما مخوری؟ گفت: به نیمه دیگر مخورم. پیغامبر- علیه السلام- بخندید چنانکه دندان خرد دیده شد.

و خوّات بن جبیر به زنان میل داشتی، در راه مکّه با زنی از بنی کعب نشسته بود، پیغامبر- علیه السلام- وی را بدید، گفت: مالك مع النّسوة؟ ای، با زنان چه کار داری؟ گفت: اشتری بس سرکش دارم برای وی رسنی متابند. پیغامبر- علیه السلام- از آن جا بگذشت، و پس از آن خوّات را دید، گفت: اما ترك«82» ذلك الجمل الشّراد بعد؟ ای، آن اشتر رمنده هنوز سرکشی نگذاشته است؟ خوّات گفت: من خاموش بودم و شرم داشتم، و بعد آن از وی تفرّر«83» نمودمی هر گاه که وی را دیدمی از شرم، تا آن گاه که به مدینه آمدم، و یك روز در مسجد نماز مگزاردم، پیغامبر بیامد و پهلوی من بنشست، و من نماز را دراز کشیدم، گفت: دراز مکش که من منتظر توأم. چون فارغ شدم گفت: اما ترك«84» ذلك الجمل الشّراد بعد؟ ای، آن اشتر رمنده هنوز سرکشی نگذاشت؟ من خاموش بودم و شرمنده شدم، پس او برخاست و من از او احتراز کردمی تا روزی به من رسید، بر درازگوشی نشسته، و هر دو پای به یك جانب گذاشته، گفت: اما ترك«85» ذلك الجمل الشّراد بعد؟

ای، هنوز سرکشی نگذاشته است آن اشتر؟ گفتم: بدان خدای که تو را [159] بحق بعث فرموده

است، از آن گاه باز [که] مسلمان شدهام سرکشی نکرده است. گفت: الله أکبر الله أکبر اللّهمّ اهد ابا عبد الله. پس به برکت دعای پیغامبر، حق تعالی وی را راه نمود و مسلمانی نیك شد.

و نعیمان انصاری مردی صاحب مزاح بود و شراب خوردی، او را پیش پیغامبر آوردندی و به نعلین بزدندی، چون آن حرکت بسیار شد مردی از صحابه وی را لعنت کرد، پیغامبر گفت:

لا تفعل، فانّه یحبّ الله و رسوله، ای، لعنت مکن، چه او خدای و پیغامبر او را دوست دارد. و هر گاه که در مدینه میوهای و تحفهای آوردندی بخریدی و به خدمت پیغامبر آوردی و گفتی: برای تو هدیه آوردهام. و چون فروشنده از وی بها خواستی او را به خدمت پیغامبر آوردی و گفتی: بهای میوه وی را بباید داد. پیغامبر گفتی: تو هدیه آورده بودی. گفتی: من بهای آن نداشتم و مخواستم که شما از آن تناول فرمایید. و پیغامبر بخندیدی و بفرمودی تا بهای آن بدادندی.

و این مزاحهاست که مثل آن بر سبیل ندور، نه بر سبیل دوام، مباح باشد. و مواظبت«83» بر آن هزلی نکوهیده است و سبب خندهای که میراننده دل است.

آفت یازدهم سخریّت و استهزا

و این حرام است چون رنجاننده باشد. حق تعالی گفت: لا یَسْخَرْ قَوْمٌ من قَوْمٍ عَسی أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ،«84» ای، نباید که گروهی بر گروهی استهزا کند، باشد که آن جماعت که بر ایشان استهزا مکنند به از استهزا کنندگان باشند. و معنی «سخریّت» حقیر شمردن و خوار داشتن است، و عیبها و نقصها بر وجهی بازگفتن که از آن خنده آید. و آن به محاکاة باشد در قول و فعل، و به اشارت هم بود. و اگر در حضور باشد آن را غیبت نخوانند، و«85» در او معنی غیبت است. عایشه- رضی الله عنها- گفت: من آدمیی را گفتم و حکایت کردم، پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- فرمود:

Maktaba Tul Ishaat.com

ما احبّ انّى حكيت إنسانا و لي كذا و كذا، اى، دوست ندارم كه آدمیی را حكايت كنم، و مرا چنين و چنين باشد. و ابن عباس- رضى الله عنه- در تفسير قول حق تعالى: يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها،«86» گفته كه صغيره تبسم است در أفسوس كردن«87» بر مؤمنى، و كبيره قهقهه است هم در اين معنى. و اين اشارتى است بدان كه خنديدن بر مردمان از جرمها و

گناههاست.

و عبد الله بن زمعه«87» گفت كه از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه در خطبه مردمان را موعظت مىكرد بدانچه به سبب نفخى بخنديده بودند و مىگفت: علام يضحك أحدكم ممّا يفعل، اى، براى چه يكى از شما بخندد از آن چه بكند؟ گفت: انّ المستهزئين بالنّاس يفتح لاحدهم باب من الجنّة فيقال هلمّ هلمّ، فيجيء بكربه و غمّه فإذا أتاه أغلق دونه ثمّ يفتح له باب آخر فيقال له هلمّ هلمّ، فيجيء بكربه و غمّه فإذا أتاه أغلق دونه فما يزال كذلك حتّى انّ الرّجل ليفتح له الباب فيقال هلمّ هلمّ، فما يأتيه، اى، براى يكى از أفسوس كنندگان بر مردمان درى از بهشت بگشايند و او را گويند بيا بيا، پس با اندوه و غم خود بيايد، و چون بيايد در بر او ببندند، پس درى ديگر براى او بگشايند و گويند بيا بيا، پس با اندوه و غم خود بيايد، و چون بيايد در بر او ببندند، و همچنين باشد تا به حدى كه درى براى او بگشايند و گويند بيا، او نيايد.

و معاذ بن جبل روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من عيّر أخاه بذنب قد تاب منه لم يمت حتّى يعمل، اى، هر كه برادر خود را به گناهى كه از آن تايب باشد سرزنش كند، نميرد [160] تا آن گاه كه بكند.

و رجوع اين همه به حقير داشتن ديگرى است، و خنديدن بر او از روى استهانت«88» و استصغار«89». و قول حق تعالى: عَسى أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ،«90» بر اين محمول است. اى، چرا بر او أفسوس كند، شايد كه او به از ايشان باشد. و اين در حق كسى حرام بود كه از آن برنجد. اما كسى كه نفس خود را مسخره سازد، بسيار باشد كه بدانچه بر او أفسوس كنند شاد شود، أفسوس كردن بر او از جمله مزاح باشد، و ستوده و نكوهيده آن سابق شده است. و حرام آن است كه كسى را استصغار كنند كه از آن به سبب تحقير و تهاون«91» برنجد. و آن گاهى به خنديدن باشد بر سخن بدانچه ببصيرت گويد و منتظم نباشد، يا بر افعال او بدانچه مشوش بود، چنانكه بر خط و صنعت او يا بر صورت و خلقت او بخندد، چون كوتاه باشد يا ناقص به عيبى از عيبها. پس خنده از جمله آن در باب أفسوس كه از آن نهى آمده است داخل است.

آفت دوازدهم آشكار كردن راز است

و از آن نهى آمده است، بدانچه در آن رنجانيدن و خوار داشتن آشنايان و دوستان است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا حدّث الرّجل الحديث ثمّ التفت فهي امانة، اى، چون مرد حديثى گويد پس بنگرد، آن امانت باشد. و مطلق گفته است: الحديث بينكم امانة. و حسن گفت: راز برادر آشكار كردن خيانت است.

و روايت كردهاند كه معاويه، وليد عتبه«91» را در رازى محرم داشت، او با پدر خود گفت كه اى پدر، امير

Maktaba Tul Ishaat.com

المؤمنين با من حديثى گفته است، و من گمان نبرم كه چيزى كه بر غير تو بگويد از تو مطوى«92» دارد. او گفت: بر من مگوى، چه هر كه راز خود پوشيده دارد، خيار«93» او را باشد، و هر كه آشكارا كند، خيار بر او بود«94». او گفت: اى پدر، ميان پدر و پسر همچنين باشد؟ گفت:

نباشد، و لكن من خواهم كه تو زبان خود را به گشادن راز مذلّل«95» نكنى. پس گفت كه من بر معاويه آمدم و آن حال وى را باز نمودم، گفت: اى وليد، برادرم تو را از رقّ خطا آزاد گردانيده.

پس آشكارا كردن راز خيانت است، و چون در آن اضرار«96» باشد حرام بود، و چون اضرار نباشد بدگوهرى بود. آن چه به پوشيدن راز تعلق دارد در «كتاب آداب صحبت» ياد كردهايم، به أعادت حاجت نباشد.

آفت سيزدهم وعده دروغ است

چه زبان در وعده دادن سبقت نمايد، بسيار باشد كه نفس به وفاى آن مسامحت نكند، پس وعده دروغ شود. و آن از علامتهاى نفاق است. و حق تعالى گفته است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ،«97» اى، اى گروه گرويدگان، عهدها كه با خالق و خلق كردهايد به وفا رسانيد. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: العدة عطيّة، اى، وعده بخشش است.

مترجم مىگويد كه آن ترغيب است در انجاز وعدهاى، چنانكه در بخشيده رجوع نبايد، در وعده نبايد.

و گفت- عليه السلام: الوأى مثل الدّين او افضل، اى، وعده چون وام است يا فاضلتر.

مترجم مىگويد كه آن ترغيب تأكيد است، زيرا كه كار وام مؤكدتر از كار بخشيده باشد. و در حديث ديگر- اگر چه در اصل احياء علوم نيست- آمده است كه عدة المؤمن كأخذ باليد. و اين دو وجه احتمال است: اول آن كه وعده مؤمن چون عقد است، زيرا كه دو متعاقد چون عقد بندند دست يك ديگر گيرند. دوم وعده مؤمن بايد كه بزودى به انجاز رسد، به منزلت چيزى كه آن را دست بدست بستانند. و اين هر سه حديث متقارب است.

و حق تعالى بر پيغامبر خود اسماعيل ثنا فرموده است و گفته: إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَ كانَ رَسُولًا نَبِيًّا«98» و گفتهاند كه او را [161] با آدمىى وعده بود در موضعى، آن كس بدان موضع نيامد، و او بيست و دو روز در انتظار آن جا بود. و عبد الله بن عمرو«99» در حال وفات گفت كه وقتى مردى از قريش دختر مرا خطبه كرده بود، و از من مثل [آن] وعده سابق شده، و به خداى كه من در حضرت او با «ثلث نفاق»«100» نروم، گواه باشيد كه من دختر خود بدو به زنى دادم.

و عبد الله بن ابى الحمساء«101» گفت كه با پيغامبر- عليه السلام- بيعت كردم و گفتم كه در فلان موضع فلان روز حاضر شوم، پس او را آن روز و دوم آن فراموش كردم، و روز سوم حاضر شدم، پيغامبر آن جا بود، گفت: يافتى، قد شققت علىّ انا هاهنا منذ ثلاث انتظرك، اى، اى جوانمرد، بر من دشوار كردى، من سه روز است كه اينجا در انتظار توأم.

و إبراهيم بن ادهم را گفتند كه مردى با ديگرى ميعاد كند پس نيايد. گفت: او را انتظار

نمايد تا وقت نمازى كه بخواهد آمد. و پيغامبر چون وعده كردى لفظ عسى در آن بگفتى، و آن جزم نبودى. و ابن مسعود هر وعده كه كردى در آن ان شاء الله بگفتى. و اين اولى است. و چون مع ذلك جزم وعده مفهوم شد، لا محاله وفا بايد كرد، مگر آن كه متعذر شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اگر در وقت وعده عزيمت آن دارد كه وفا نكند نفاق باشد. ابو هريره روايت كرد كه

پيغامبر- عليه السلام- گفت: ثلاث من كنّ فيه فهو منافق و ان صام و صلّى و زعم انّه مسلم: إذا حدّث كذب، و إذا وعد اخلف، و إذا ائتمن خان، اى، سه چيز است كه در هر كه باشد منافق باشد اگر چه روزه دارد و نماز گزارد و گويد كه مسلمان است: چون حديث گويد دروغ گويد، و چون وعده دهد خلاف گرداند، و چون او را امين سازند خيانت كند.

و عبد الله بن عمرو«101» رضى الله عنهما- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت:

أربع من كنّ فيه كان منافقا، و من كان فيه خصلة منهنّ كانت فيه خصلة من النّفاق حتّى يدعها: إذا حدّث كذب، و إذا وعد اخلف، و إذا عاهد غدر، و إذا خاصم فجر، اى، چهار خصلت است كه در هر كه باشد منافق بود، و در هر كه يك خصلت از آن باشد خصلتى از نفاق در او بود تا آن گاه كه آن را بگذارد:«102» چون حديث گويد دروغ گويد، و چون وعده دهد خلاف گرداند، و چون پيمان بندد بوفايى برزد، و چون خصومت كند دروغ اقدام نمايد. و اين محمول است بدان كه وعده او بر عزيمت خلف باشد، يا ببعذرى وفاى آن بگذارد.«103» اما كسى كه عزيمت وفا دارد و عذرى او را پيش آيد كه مانع شود، منافق نشود، اگر چه صورت نفاق بر او گذرد.

و ليكن بايد كه از صورت نفاق احتراز كند، چنانكه از حقيقت او احتراز كند. و نبايد كه خود را ببضرورتى معذور دارد، چه روايت كردهاند كه پيغامبر- عليه السلام- ابو الهيثم بن تيهان را خدمتكارى وعده كرده بود، پس سه برده بياوردند، [دو به جماعتى بخشيد]، و فاطمه دختر پيغامبر- عليه السلام- بيامد، خدمتكارى مطلبيد و مىگفت: يا رسول الله، اثر آسيا در دست من نمىبينى؟ [خواست آن يكى بدو دهد] پس وعده أبو الهيثم او را ياد آمد و گفت: كيف بموعدي لابى الهيثم؟ اى، وعده أبو الهيثم را چگونه كنم؟ پس فاطمه- رضى الله عنها- او را ايثار كرد به سبب وعدهاى كه سابق شده بود، با آن چه آسيا را به دست ضعيف خود مىگردانيد.

و پيغامبر- عليه السلام- غنيمت هوازن«104» را در حينى«105» كه قسمت مىكرد مردى بيامد و گفت: يا رسول الله، مرا نزديك تو وعدهاى است، گفت: راست مىگويى، اكنون حكم كن آن چه مىخواهى. گفت: هشتاد ميشينه«106» و شبان آن مىخواهم. پيغامبر گفت: هي لك و لقد احتكمت يسيرا و لصاحبة [162] موسى الّتي دلّته على عظام يوسف كانت أحزم و أجزل منك حين حكّمها موسى فقالت

حكمى ان تردّنى شابّة و ادخل معك الجنّة، اى، آن تو را مبذول است، و اندك خواستى، و زنى كه موسى را استخوانهاى يوسف- عليه السلام- نموده بود هشيارتر و نيكو حكمتر از تو بود، چون موسى او را تحكيم فرموده، و او گفت كه حكم من آن است كه مرا جوان گردانى و با تو به بهشت روم. و آمده است كه مردمان وى را در آن تحكم به ضعف نسبت مىكردند. و او را مثلى ساخته بودند و مىگفتند: اسمح من صاحب ثمانين و الرّاعى، اى، آسانگيرتر از صاحب هشتاد ميشينه و شبان است.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ليس الخلف ان يعد الرّجل و من نيّته ان يفي، اى، خلف آن نيست كه مرد وعده كند و نيت آن دارد كه به وفا رساند. و در لفظى ديگر: إذا وعد الرّجل أخاه و في نيّته ان يفي فلا يجد فلا اثم عليه، اى، چون

Maktaba Tul Ishaat.com

مرد برادر خود را وعده کند، و در نیت او آن باشد که به وفا رساند پس نیابد، بر او بزه نباشد.

آفت چهاردهم دروغ است در سخن و سوگند

و آن از گناههای زشت و عیبهای فاحش است. اسماعیل بن واسط گفت که از ابو بکر صدیق- رضی الله عنه- شنیدم خطبه میکرد و میگفت که پیغامبر- علیه السلام- میان ما پارسال در این مقام بایستاد، پس بگریست و گفت: ایّاکم و الکذب فانّه مع الفجور و هما في النّار، ای، بپرهیزید از دروغ که آن با معصیت است و هر دو در آتشاند. و أبو امامه روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الکذب باب من أبواب النّفاق، ای، دروغ دری است از درهای نفاق.

و حسن گفت که چنین گفتندی که نفاق علامت اختلاف سرّ و علانیه و قول و فعل و مدخل و مخرج است، و اصلی که بنای نفاق بر آن است دروغ است. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: کبرت خیانة ان تحدّث أخاك حدیثا هو لك به مصدّق و أنت به کاذب، ای، بزرگ خیانتی است که با برادر خود سخنی گویی و او تو را استوار دارد و تو در آن دروغزن باشی. ابن مسعود روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یزال العبد یکذب و یتحرّی الکذب حتّی یکتب عند الله کذّابا، ای، همیشه بنده دروغ گوید و قصد دروغ دارد تا نزدیك خدای دروغزن نوشته شود.

و پیغامبر- علیه السلام- بر دو مرد گذشت که بر بیع و شرای گوسفندی بودند و سوگند میخوردند، یکی از ایشان میگفت: به خدای که کم از چنین و چنین ندهم. و دیگری میگفت: به

خدای که از چنین و چنین زیادت نکنم. پس این بیع میان ایشان منعقد شد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: اوجب أحدهما بالاثم و الکفّارة، ای، یکی از ایشان بزهکار و محتاج کفارت شد. و گفت: الکذب ینقص الرّزق، ای، دروغ روزی را کم کند. و گفت: انّ التّجّار هم الفجّار، ای، بازرگانان عاصیانند. گفتند: یا رسول الله، نه خدای- عز و جل- بیع را حلال کرده است؟ گفت: نعم و لکنّهم یحلفون و یأثمون، و یحدّثون فیکذبون، ای، آری و لکن سوگند میخورند و بزهکار میشوند، و حدیث میکنند و در آن دروغ میگویند. و گفت: ثلاثة نفر لا یکلّمهم الله یوم القیامة و لا ینظر إلیهم: المنّان بعطیّته و المنفق بالحلف الفاجر سلعته و المسبل إزاره، ای، سه نفرند که حق تعالی روز قیامت با ایشان سخن نگوید و در ایشان نظر نفرماید: منت نهنده به عطا، و رایج گرداننده کالا [163] به سوگند دروغ، و فرو گذارنده إزار«105». و گفت: ما حلف حالف باللّه فادخل فیها مثل جناح بعوضة الاّ کانت نکتة في قلبه إلی یوم القیامة، ای، سوگند خورندهای به خدای سوگند نخورد و در آن چون پر پشههای درآرد، که نه آن نکتههای باشد در دل او تا روز قیامت.

و ابو ذر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ثلاثة یحبّهم الله: رجل کان في فئة فینصب نحره حتّی یقتل او یفتح الله علیه و علی أصحابه، و رجل کان له جار سوء یؤذیه فصبر علی أذاه حتّی یفرّق بینهم موت او ظعن، و رجل کان مع قوم في سفر، او سریّة فأطالوا السّری حتّی أعجبهم ان یمسّوا الارض، فنزلوا فتنحّی یصلّی حتّی یوقظ أصحابه للرّحیل. و ثلاثة یشنأهم الله: التّاجر او البیّاع الحلّاف، و الفقیر المختال، و البخیل المنّان، ای، سه کس را خدای- عز و جل- دوست دارد: مردی که در گروهی باشد، پس سینه خود را قایم دارد تا آن گاه که کشته شود، یا حق تعالی او و یاران او را فتح دهد، و مردی که همسایه بد دارد و بر رنج او صبر کند تا آن گاه که مرگ یا سفر ایشان را جدا گرداند، و مردی که با گروهی در سفر باشد، یا لشکری- مقدار چهار صد سوار- که بسیار شب رفته باشد تا به حدی که خوششان آید که بخسبند، پس فرود آیند، و او یك سو شود، نماز گزارد تا آن گاه که اصحاب را برای رحلت بیدار

Maktaba Tul Ishaat.com

كند. و خداى سه كس را دشمن دارد: بازرگان يا بياع سوگند خوار را، و درويش خرامنده، و بخيل منت نهنده را.

و گفت- عليه السلام: ويل للّذى يحدّث فيكذب ليضحك به القوم، ويل له، ويل له، اى، واى بر آن كس كه سخن دروغ گويد تا مردمان را بخنداند، واى بر او، واى بر او. و گفت- عليه السلام:

رأيت كأنّ رجلا جاءني فقال لي قم! فقمت معه فإذا انا برجلين أحدهما قائم و الآخر جالس و بيد القائم كلّوب من حديد يلقمه في شدق الجالس فيجذبه حتّى يبلغ كاهله ثمّ يجذبه فيلقمه الجانب الآخر فيمدّه فإذا مدّه رجع الآخر كما كان. فقلت للّذى أقامني: ما هذا؟ قال: هذا رجل كذّاب يعذّب في قبره إلى يوم القيامة، اى، گفت- عليه السلام: چنان ديدم كه گويى مردى بر من آمد، مرا گفت برخيز، و من با او برخاستم، پس در آن حال دو مرد را ديدم، يكى ايستاده و ديگرى نشسته، به دست ايستاده سكار آهنجى«106» از آهن، در گوشه دهان نشسته مىانداخت و مىكشيد آن را تا ميان دو كتف رسد، پس مىكشيد و در جانب ديگر از دهان او مىكرد و مىكشيد، و جانب پيشتر به حال خود باز مىگشت. از آن كس كه مرا ايستانيده بود پرسيدم كه آن كيست؟ گفت: مردى دروغزن است كه وى را عذاب مىكنند در قبر او تا روز قيامت.

و عبد الله بن جراد از پيغامبر- عليه السلام- پرسيد كه مؤمن زنا كند؟ گفت: قد يكون ذلك، اى، گاهى آن بباشد. پس گفت كه دروغ گويد؟ گفت: لا، انّما يفتري الكذب الّذين لا يؤمنون،«107» اى، دروغ كسانى افترا كنند كه ايمان ندارند.

و أبو سعيد خدرى روايت كرد كه از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه اين دعا مىگفت: اللهمّ طهّر قلبى من النّفاق و فرجي من الزّنا و لسانى من الكذب.

و گفت: ثلاثة لا يكلّمهم الله و لا ينظر إليهم و لا يزكّيهم و لهم عذاب اليم: شيخ زان و ملك مكذّب و عائل مستكبر، اى، سه كساند كه حق تعالى بر ايشان سخن نگويد و در ايشان نظر رحمت نفرمايد و ايشان را پاك نگرداند و در عذاب دردمند كننده باشند: پير زانى، و پادشاه دروغزن، و درويش گردنكش.

و عبد الله بن عامر گفت: كه پيغامبر- عليه السلام- [164] به خانه ما آمد، و من كودك خرد بودم، برفتم تا بازى كنم، مادرم گفت: بيا تا چيزى به تو دهم. پيغامبر- عليه السلام- گفت: و ما أردت ان تعطيه؟ اى، او را چه خواستى داد؟ گفت: خرما. گفت- عليه السلام: اما انّك لو لم تفعلي كتبت عليك كذبة، اى، اگر ندهى دروغ بر تو نوشته شود. گفت- عليه السلام: لو أفاء الله علىّ نعما عدد هذه الحصى لقسمتها بينكم ثمّ لا تجدوني بخيلا و لا كذّابا و لا جبانا، اى، اگر خداى- عز و جل- به عدد اين سنگريزه مرا اشتران غنيمت دهد، هر آينه آن را ميان شما قسمت كنم، و مرا بخيل و دروغزن و بددل نيابيد.

و پيغامبر- عليه السلام- در حال تكيه گفت: الا انبّئكم بأكبر الكبائر؟ الاشراك بالله و عقوق الوالدين، اى، خبر دهم شما را كه بزرگترين كباير كدام است؟ شرك آوردن است به خداى و عقوق مادر و پدر. پس بنشست و گفت- عليه السلام: الا و قول الزّور، اى، بدان كه سخن دروغ نيز.

و ابن عمر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ العبد ليكذب الكذبة فيتباعد الملك عنه مسيرة ميل من نتن

Maktaba Tul Ishaat.com

ما جاء به، ای، بنده دروغ گوید و از او فریشته به یك میل دور شود از بدبویی آن چه گفت.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: تقبّلوا إلیّ بست أتقبّل لکم بالجنّة، ای، برای من شش چیز قبول کنید، من برای شما بهشت قبول کنم. گفتند: آن شش چیز چیست؟ گفت: إذا حدّث أحدکم فلا یکذب و إذا وعد فلا یخلف و إذا ائتمن فلا یخن، و غضّوا أبصارکم و کفّوا أیدیکم و احفظوا فروجکم، ای، چون یکی از شما سخن گوید باید که دروغ نگوید، و چون وعده کند باید که خلاف نکند، و چون امین داشته شود باید که خیانت نکند، و چشم فرو خوابانید، و دستها باز دارید، و فرجها نگاه دارید. و گفت: انّ للشّیطان کحلا و لعوقا و نشوقا: فامّا لعوقه فالکذب، و امّا نشوقه فالغضب، و امّا کحله فالنّوم، ای، دیو را سرمهای است، و دارویی لیسیدنی، و دارویی که در بینی کنند: داروی لیسیدنی او دروغ است، و داروی بینی او خشم، و سرمه او خواب.

و عمر- رضی الله عنه- در جابیة«108» خطبه کرد و گفت: پیغامبر در این مقام بایستاد و گفت:

أحسنوا إلی اصحابی ثمّ الّذین یلونهم ثمّ یفشو الکذب حتّی یحلف الرّجل علی الیمین و لم یحلّف و یشهد و لم یستشهد، ای، نیکویی کنید در حق یاران من، پس کسانی که در عقب ایشان باشند، پس دروغ شایع شود تا به حدی که مرد سوگند خورد بآنچه وی را سوگند دهند، و گواهی دهد بآنچه از وی گواهی خواهند.

و گفت [ص]: من حدّث بحدیث و هو یری انّه کذب فهو احد الکاذبین، ای، هر که حدیثی حکایت کند و داند که دروغ است او یکی از دروغزنان باشد. و گفت: من حلف علی یمین بإثم لیقتطع بها مال امرئ مسلم بغیر حقّ لقی الله یوم یلقاه و هو علیه غضبان، ای، هر که سوگند دروغ خورد، تا بدان مال مسلمانی بحق ببرند، خدای را در خشم بیند آن روز که [او را] بیند. و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- گواهی مردی رد کرد به سبب دروغ که گفته بود، و گفت: علی کلّ خصلة یطبع او

یطوی علیها المؤمن الاّ الخیانة و الکذب، ای، بر هر خصلتی مؤمن سرشته شود یا بر آن در نوشته آید، مگر خیانت و دروغ. و عایشه گفت: هیچ خویی نزدیك اصحاب پیغامبر بتر از دروغ نبود، و پیغامبر- علیه السلام- [چون] بر دروغ مردی از اصحاب مطلع شدی، آن از دل او زایل نشدی تا آن گاه که ندانستی که توبه کرد.

و موسی- صلوات الله علیه- [165] گفت: ای پروردگار، کدام کس از بندگان نیکو کارتر است؟ گفت: آن که زبانش دروغ نگوید و دلش معصیت نیندیشد و فرجش زنا نکند. و لقمان [پسر خود را] گفت: ای پسر، از دروغ بپرهیز، که آن مشتهی است چون گوشت گنجشك، و صاحب آن بزودی آن را دشمن گیرد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت در مدح راستی: أربع إذا کنّ فیك فلا یضرّك ما فاتك من الدّنیا:

صدق حدیث و حفظ امانة و حسن خلیقة و عفّة طعمة، ای، چهار چیز است که چون در کسی باشد آن چه او را از دنیا فوت شود زیان ندارد: راستی سخن و حفظ امانت و نیکو خویی و عفت طعمه. و أبو بکر- رضی الله عنه- در خطبهای که پس از وفات پیغامبر- علیه السلام- کرد گفت که پیغامبر در میان ما، مانند من در این مقام، بایستاد پس بگریست و گفت: علیکم بالصّدق فانّه مع البرّ و هما في الجنّة، ای، راستی را لازم گیرید، چه آن با نیکو کاری است، و هر دو در بهشت باشند. و معاذ روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- مرا گفت: أوصیك بتقوی الله و صدق الحدیث و وفاء بالعهد و بذل السّلام و خفض الجناح، ای، تو را وصیت میکنم به ترسیدن از خدای و راستی سخن و وفای به عهد

Maktaba Tul Ishaat.com

و بذل سلام و فروتنى.

و اما آثار على- رضى الله عنه- گفت: اعظم الخطايا عند الله عزّ و جلّ اللّسان الكذوب و شرّ النّدامة ندامة يوم القيامة، اى، بزرگتر گناهان نزد حق تعالى زبان دروغگوى است، و بترين پشيمانى پشيمانى روز قيامت. و عمر بن عبد العزيز گفت: از آن روزى كه دانستم كه إزار خود بر خود ببندم دروغى نگفتهام. و عمر بن خطاب- رضى الله عنه- گفت: دوستتر شما نزديك ما: چون او را نبينيم، آن كس است كه نام او نكوتر باشد، و چون ببينيم، آن كس كه خوى او خوشتر بود، و چون بيازماييم، آن كس كه سخن او راستتر و امانتش بزرگتر بود.

و ميمون بن ابى شبيب گفت كه نامهاى منوشتم، كلمهاى ياد آمد كه اگر بنوشتمى نامه بدان آراسته شدى، و ليكن دروغ گفته بودمى، پس عزيمت كردم كه بنويسم، منادیى از گوشه خانه

گفت: يثبّت الله الّذين آمنوا بالقول الثّابت في الحياة الدّنيا و في الآخرة،«109» اى، خداى- عز و جل- مؤمنان را كلمه حق تلقين فرمايد در حيات دنيا و در گور. و شعبى گفت: ندانم كه در آتش، قعر دروغ عميقتر باشد يا قعر بخل. و ابن سمّاك گفت: چنين دانم كه مرا بر ترك دروغ ثوابى نباشد، چه من به سبب انفت«110» دروغ نگويم.

خالد بن صبيح را پرسيدند كه كسى كه دروغ گويد او را فاسق خوانند؟ گفت: آرى. و مالك بن دينار گفت: در بعضى كتب خواندهام كه هيچ خطيبى نباشد كه نه خطبه او بر عمل او برابر كرده شود: اگر راست باشد، وى را تصديق فرمايند، و اگر دروغ بود، لبهاى او را به ناخن پيراى آتشين ببرند، هر گاه كه بريده شود باز مدرويد. و مالك بن دينار گفت: راست و دروغ در دل زحمت كنند«111» تا يكى از ايشان ديگرى را بيرون كند. و عمر بن عبد العزيز با وليد سخنى تقرير كرد، گفت: دروغ مىگويى. عمر گفت: از آن روز كه دانستهام كه دروغ صاحب آن را معيوب گرداند دروغ نگفتهام.

بيان آن چه در آن رخصت است از دروغ

بدان كه دروغ براى عين خود حرام نيست، بل براى آن حرام است كه در آن مخاطب را يا غير او را زيان است، چه كمتر درجههاى او آن است كه مخاطب چيزى را به خلاف آن چه هست اعتقاد كند، پس جاهل بود، و باشد كه ضرر آن به غير او متعلق شود. و بسى جهل باشد [166] كه در آن منفعت و مصلحت بود. و دروغ تحصيل آن جهل باشد، و آن روا بود، كه بسيار باشد كه واجب شود. ميمون بن مهران گفت: دروغ در بعضى جايها خير است، چه اگر مردى را بينى كه مىگريزد و ديگرى در عقب او مىرود با شمشير و او در سرايى در رود، چون صاحب شمشير رسد و گويد كه فلان را ديدى؟ چه گويى؟ [نخواهى گفت] كه «من او را نديدم»؟ و آن دروغ باشد، و لكن اين دروغ واجب بود.

پس گوييم كه سخن وسيلت مقصودهاست. و هر مقصودى نيك كه بدانى كه هم بدان به راستى و هم بدان به دروغ بتوان رسيد، دروغ در آن حرام بود. و اگر به دروغ توان و به راستى نتوان، دروغ در آن مباح شود اگر تحصيل آن مقصود در آن مباح باشد، و واجب شود اگر مقصود

واجب بود. چنانكه عصمت خود مسلمانان واجب است. پس هر گاه كه در راستى ريختن خون مسلمانى باشد كه از

Maktaba Tul Ishaat.com

ظالم نهان شود، دروغ در آن واجب بود. و هر گاه که مقصود جنگی باشد یا اصلاح ذات البینی یا استمالت دل کسی که بر او خیانتی کرده باشند چه«112» بدروغ تمام نشود، آن دروغ مباح باشد. الاّ آن است که تا حد امکان باید که از آن احتراز کند، چه در دروغ چون گشاده شود بیم آن باشد که به چیزی انجامد که از آن مستغنی باشد، و بر حد ضرورت اقتصار نه افتد. پس دروغ در اصل حرام باشد مگر برای ضرورت.

و دلیل استثنا آن است که امّ کلثوم«113» گفت که نشنیدم از پیغامبر که در چیزی از دروغ رخصت داد مگر در سه چیز: مردی که سخنی گوید و مراد او از آن اصلاح باشد، و مردی که در اصلاح جنگ سخن گوید، و مردی که با زن خود، یا زنی که با شوی خود، کلمه گوید«114». و نیز [ام کلثوم] روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لیس بکذّاب من اصلح بین اثنین فقال خیرا او نمی خیرا، ای، دروغزن نیست کسی که میان دو تن به اصلاح آورد، پس خیری بگوید یا برساند. و اسماء دختر یزید روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: کلّ الکذب یکتب علی ابن آدم الاّ رجل کذب بین الرّجلین یصلح بینهما، ای، همه دروغ بر فرزند آدم نوشته شود، مگر دروغ مردی که میان دو تن دروغ گوید تا آن چه میان ایشان است به صلاح باز آرد. و ابن کاهل«115» گفت که میان دو تن از اصحاب پیغامبر- علیه السلام- سخنی رفت تا به حدی که از یك دیگر ببریدند، پس من یکی از ایشان را دیدم، گفتم: تو را با فلان چه افتاده است؟ من شنیدم که او در ثنای تو مبالغت مینمود. و دیگری را دیدم، هم مثل این تقریر کردم، تا آشتی کردند، پس اندیشیدم که نفس خود را هلاك کردم و ایشان را آشتی دادم، پس پیغامبر را- علیه السلام- از این حال باز نمودم، گفت: یا ابا کاهل اصلح بین اثنین و لو بالکذب، ای، میان دو تن به صلاح آر، اگر چه به دروغ باشد.

و عطاء بن یسار روایت کرد که مردی از پیغامبر- علیه السلام- پرسید که با اهل خود دروغ گویم؟ گفت: لا خیر في الکذب، ای، هیچ نیکویی نیست در دروغ. گفت: او را وعده دهم و کلمهای گویم؟ گفت: لا جناح علیك، ای، بر تو بزه نیست. و آمده است که ابن ابی عذره دؤلی در خلافت عمر- رضی الله عنه- با زنان خلع«116» کرد، و بدنامی او میان مردمان بدان سایر شد، و

چون او آن معنی بدانست عبد الله ارقم را به خانه خود برد، و قوم«116» خود را گفت که تو را به خدای سوگند مدهم، مرا هیچ دشمن مداری؟ زن گفت: مرا سوگند مده. او باز آن سخن مکرر کرد، و زن گفت: آری مدارم. پس ابن ارقم را گفت: مشنوی؟ پس به خدمت عمر- رضی الله عنه- رفت و گفت: [167] شما مگویید که از من بر زنان ظلم است و من ایشان را خلع مکنم، پس ابن ارقم را بپرس. و چون بپرسید او حال باز نمود، پس عمر قوم«117» وی را بخواند، و او با عمه خود بیامد، و عمر گفت: تو با شوی گفتی که تو او را دشمن مداری؟ گفت: من توبه کردم و به فرمان خدای معاودت نمودم، او مرا سوگند داد نتوانستم که دروغ گویم، چه فرمایی ای امیر المؤمنین، دروغ بگویم؟ گفت: آری، دروغ گوی، اگر یکی از شما یکی از ما را دوست ندارد نباید که بگوید، و کمتر خانهها آن است که بنای آن بر دوستی است، و لیکن مردمان به اسلام و إحسان«118» زندگانی مکنند.

و نوّاس سمعان کلابی روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: مالی أراکم تتهافتون في الکذب تهافت الفراش في النّار، کلّ الکذب مکتوب کذبا لا محالة الاّ ان یکذب الرّجل في الحرب فانّ الحرب خدعة او یکون بین رجلین شحناء فیصلح بینهما او یحدّث امرأته یرضیها، ای، چه شده است که شما را مبینم که در دروغ چنان مسافتید که پروانه در آتش افتد؟

Maktaba Tul Ishaat.com

همه دروغ مكتوب است به دروغ لا محاله، [پس روا] نباشد مگر آن كه مرد در جنگ دروغ گويد، چه جنگ فريبش است.

مترجم مىگويد كه «خدعه» به فتح خا و ضم آن روايت كرده است. و آمده است كه به فتح مصدر باشد و بر يك بار دلالت كند، و به ضم اسم باشد و در آن تعيين يك بار نبود. و به ضم خاو به فتح دال، در عين اين حديث هم آمده است. و معنى آن باشد كه جنگ فريبنده است، اى، مردمان را چنان نمايد كه ظفر او را خواهد بود، و«119» به ضد آن بود.

يا ميان دو مرد كينه باشد، پس ميان ايشان به صلاح آرد، يا با زن خود سخنى گويد كه او را خشنود گرداند.

و ثوبان گفت: دروغ همه بزه است، مگر آن چه در آن نفع مسلمانى باشد يا دفع ضررى از او. و على- رضى الله عنه- گفت: چون با شما از پيغامبر سخن گويم، از آسمان در افتم دوستتر از آن دارم كه بر وى دروغ گويم، و چون سخنى گويم كه ميان من و شماست پس بدانيد كه جنگ

فريبشى باشد.

و در اين سه، استثناى صريح آمده است، و آن چه جز آن است، چون مقصودى صحيح او را يا غير او را بدان باز بسته شود، هم در معنى اين بود.

اما آن چه او را باشد مثل آن كه ظالمى كه او را بگيرد و از مال او بپرسد، روا كه منكر شود. و يا سلطانى او را از فاحشهاى كه- بينه و بين الله- ارتكاب نموده باشد بپرسد، روا كه

انكار كند و گويد كه زنا نكردهام، و شراب نخوردهام. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: من ارتكب شيئا من هذه القاذورات فليستتر بستر الله، اى، هر كه از اين پليديها به چيزى ارتكاب نمايد بايد كه به ستر خداى خود را بپوشد. و از براى آن گفت كه اظهار فاحشه فاحشهاى ديگر است. پس روا باشد كه مرد خون خود را، و مال خود را كه به ظلم از او بستانند، و عرض خود را به زبان خود نگاه دارد، اگر چه دروغزن باشد.

و اما عرض ديگرى چون او را از سرّ برادر او پرسند، روا كه انكار كند. و ميان دو كس به صلاح آرد. و ميان انباغان«118» از زنان خود، هر يكى را چنان نمايد كه او به نزديك او دوستتر است. يا زن او را فرمان نبرد مگر به وعده چيزى كه بر آن قادر نباشد، پس براى خوشدلى او در حال وعده كند. يا عذر خواهد از كسى كه دل او خوش نشود مگر به انكار گناهى و زيادت تودّدى، پس در آن [168] باكى نبود.

و ليكن حد اين باب آن است كه دروغ محذور است، و اگر در اين همه موضعها راست گويد از آن محذورى بزايد. پس بايد كه يكى را به ديگرى مقابله كند و به ميزان عدل برسنجد. و چون داند كه محذورى كه از راستى حاصل آيد وقع آن در شريعت قويتر از وقع دروغ است، روا كه دروغ گويد، و اگر آن مقصود كم از مقصود راستى باشد، راستى اولىتر. و باشد كه هر دو برابر باشند، چنانكه در آن متردّد شود، و در اين حال ميل به راستى اولى، زيرا كه دروغ به ضرورتى يا حاجتى مهم مباح شود، و چون در مهمى شك افتد، اصل تحريم است، بدان رجوع نبايد كرد. و براى آن كه ادراك مرتبههاى مقاصد غامض است، بايد كه آدمى چندان كه امكان دارد از دروغ احتراز نمايد. و براى آن هر گاه كه حاجت خاصه او باشد، مستحب است كه غرضهاى خود بگذارد و دروغ نگويد. و اما چون غرض ديگرى باشد، به حق او مسامحت كردن و ضرر بدو

Maktaba Tul Ishaat.com

رسانیدن روا نباشد.

و بیشتر دروغ مردمان برای غرضهای خود باشد، آن گاه برای زیادت مال و جاه و کارهایی که فوت آن محذور نبود، تا به حدی که زن از شوی خود حکایت کند چیزی که بدان مفاخرت نماید، و دروغ گوید برای رنجانیدن انباغان، و آن حرام است. اسما گفت که زنی از پیغامبر- علیه السلام- پرسید که مرا انباغی است، و من از شوی خود به چیزی تکثر کنم که چنان نباشد، برای رنجانیدن انباغ، مرا در آن چیزی باشد؟ گفت: المتشبّع بما لم یعط کلابس ثوبی زور، ای، خود را سیر نماینده بدانچه وی را ندادهاند، چون پوشنده دو جامه دروغ است.

مترجم مىگوید که بدان دو جامه عاریتی خواسته است، که حال را بدان آراسته، اما بر او نپاید. و بعضی گفتهاند: جامه دروغ آن باشد که به آستینهای پیراهن آستینهای دیگر پیوندد، تا چنان پندارند که دو پیراهن پوشیده است و یکی بیش نباشد. و جماعتی گفتهاند که جامه زاهدان پوشد و تخشّع«119» و تقشّف«120» ظاهر گرداند و در باطن چنان نباشد. و طایفهای گفتهاند که خوی نیك از خود ظاهر کند، با آن که نکو خوی نباشد، چنانکه گویند: فلان نقی السیئات است، ای، گناهی ندارد.

و گفت- علیه السلام: من تطعّم بما لم یطعم، و قال لي و لیس له، و أعطیت و لم یعط کان کلابس ثوبی زور یوم القیامة، ای، هر که خوردن چیزی نماید که نخورده باشد، و گوید دارم و ندارد، و مرا دادهاند و نداده باشند، چون پوشنده دو جامه دروغ باشد روز قیامت.

و فتوای عالم به چیزی که نیکو نداند، و روایت حدیثی که او را در آن قرائتی یا سماعی یا إجازتي نباشد در این داخل است، چه غرض او آن باشد که فضل خود ظاهر کند و از گفتن لا أدری ننگ دارد، و آن حرام است.

و کودکان نیز به زنان لاحق شوند، چه کودك چون در دبیرستان رغبت نکند مگر به وعدی یا وعیدی، آن نیز مباح باشد.

آری، در اخبار روایت کردیم که «آن را دروغ نویسند»، و لیکن دروغ مباح هم نوشته شود و بر آن حساب باشد. و به تصحیح قصد مطالبت رود، آن گاه عفو فرموده شود، زیرا که جز قصد اصلاح مباح نباشد، و غرور بسیار بدان راه یابد. چه ممکن است که باعث غرضی باشد که از آن

مستغنی بود، و در ظاهر به اصلاح تعلل کند، پس برای این نوشته شود. و هر که خواهد که دروغی گوید در خطر اجتهاد باشد، تا بداند که مقصودی که برای آن دروغ خواهد گفت در شریعت [169] مهمتر از راست هست یا نه، و آن نیك غامض است. پس حزم گذاشتن آن بود، مگر آن که واجب شود و ترك آن روا نباشد، چنانکه به ریختن خونی یا ارتکاب معصیتی ادا کند.

و طایفهای گمان بردهاند«121» که در فضایل طاعتها و تشدید معصیتها وضع اخبار روا باشد، و چنان گفتهاند که قصد آن صحیح است. و آن خطای محض است، چه پیغامبر- علیه السلام- گفت: من کذب علیّ متعمّدا فلیتبوّأ مقعده من النّار، ای، هر که بر من بعمد دروغ گوید باید که خود را در آتش جای سازد. و این جز بضرورت گذاشته نشود، و [در

Maktaba Tul Ishaat.com

اینجا] ضرورتی نیست، چه راست بسنده است و به دروغ حاجتی نیست. و در آیتها و خبرها که وارد است کفایت است از غیر آن.

و آن چه گویند که «بر سمعها مکرر شده است و وقع«122» آن ساقط گشته، و آن چه تازه باشد وقع آن بزرگتر بود» هوس است، چه آن از غرضهایی [نیست] که گفتن دروغ را بر پیغامبر و بر خدای- عز و جل- مقاومت کند«123». و گشادن این به کارهایی انجامد که شریعت را مشوش گرداند، پس خیر آن برابر شر آن اصلا نباشد. چه دروغ بر پیغامبر خدای از کبیرههایی است که هیچ خیر با آن مقاومت نکند.

بیان حذر کردن از دروغ به معاریض

از سلف نقل شده است که: انّ في المعاريض مندوحة عن الكذب، ای، در پوشیده گفتن چندان وسعت هست که به دروغ گفتن حاجت نیست. عمر- رضی الله عنه- گفت: اما في المعاريض ما يكفى الرّجل عن الكذب؟ ای، آیا در پوشیده گفتن چیزی نیست که بسنده باشد مرد را از دروغ گفتن؟ و از ابن عباس غیر این نقل کردهاند.«124» و بدین آن حال را خواستهاند که آدمی به دروغ مضطر شود.

و اما بحاجت و ضرورت، نه تعریض روا باشد نه تصریح، و لیکن تعریض آسانتر.

و مثال [معاریض] آن است که آمده است که مطرّف بر «زیاد» رفت، و او به جهت دیر

آمدن عتاب کرد، مطرف به رنجوری تعلل کرد و گفت: از آن روز باز که از امیر جدا شدهام پهلو از زمین برنداشتهام مگر آن چه خدای- عز و جل- مرا بر آورده است.

و إبراهیم«125» گفت: چون کسی را از تو چیزی رسد و نخواهی که دروغ گویی، بگوی:

انّ الله تعالى ليعلم انّى ما قلت من ذلك من شيء- چنانکه مستمع حرف [نفی] که بر لفظ «ما» است نمیداند، ای، چیزی از آن نگفتهام و تو خبر خواهی- ای، خدا میداند چیزی که از آن گفتهام.

و معاذ عامل عمر بود، چون از عمل باز آمد، قوم«126» او گفت: چیزی که عاملان برای اهل خود آورند از راه نیاوردی؟ گفت: با من مشرفی«127» بود که نگذاشت. گفت: نزديك پیغامبر و ابو بکر امین بودی، عمر بر تو مشرف فرستاده! این سخنان در میان زنان مگفت و شکایت مکرد، و چون عمر بشنید، معاذ را بخواند و گفت: بر تو هیچ مشرفی نفرستادم. گفت: جز این عذری نداشتم که وی را گویم. پس عمر بخندید و چیزی به او داد و گفت: او را بدین خشنود کن.

و به لفظ «مشرف» حق تعالی را خواسته بود، که او بر همه چیزها مطلع است.

و نخعی«128» دختر خود را نگفتی برای تو شکر آرم، بل گفتی: چه گویی اگر برای تو شکر آرم؟ چه بسی باشد که آوردن اتفاق نهافتد. و چون إبراهیم«129» را کسی طلبیدی که او را کراهیت داشتی، کنیزك را گفتی: بگو که در مسجد طلب. و نگفتی که اینجا نیست تا دروغ نگفته باشد. و شعبی را چون طلبیدندی در خانه و او طالب را نخواستی، دایرهای بکشیدی و کنیزك را گفتی:

انگشت در این دایره نه و بگوی اینجا نیست.

و این همه در موضع حاجت است. اما در غیر [170] موضع حاجت نباید گفت، چه این تفهیم دروغ است، اگر چه

Maktaba Tul Ishaat.com

لفظ دروغ نیست. و در جمله آن مکروه است، چنانکه آمده است که پسر عبد الله بن عتبه گفت که با پدر خود در خدمت عمر بن عبد العزیز رفتم، پس بیرون آمدم و بر من جامهای نیکو بود، مردمان مىگفتند که این امیر المؤمنین داده است؟ من مىگفتم: حق تعالى جزاى امیر المؤمنین بخیر کناد. پدرم گفت: اى پسر از دروغ بپرهیز. و پدر او را بدان بازداشت که آن تقریر ایشان را بر گمان دروغ براى غرض مفاخرت بود، و آن غرضى باطل است و در آن فایدهاى نیست.

آرى، معاریض به غرض اندك مباح شود، چون خوشدل کردن دیگرى به مزاح، چنانکه

پیغامبر- علیه السلام- گفت که «زال در بهشت نرود.» و «در چشم شوهر تو سفیدى است.» و «تو را بر بچه اشتر برنشانیم.» و اما دروغ صریح- چنانکه کرد آن را نعیمان انصارى با عثمان در «قصه ضریر»«127»، زیرا که گفت به او «آن نعیمان است»، و همچنان که عادت کردهاند مردمان در بازى احمقان به فریفتن ایشان به آن که «زنى تدرّع نموده است در تزویج تو»«128»- اگر در آن هست ضررى و مىانجامد به ایذاى دلى، آن حرام است، و اگر نیست بجز خوشدلى او، پس وصف کرده نمىشود صاحب آن به فسق، و لیکن نقصان مىکند آن دروغ از درجه ایمان او، که پیغامبر- علیه السلام- گفته است: لا یستکمل المرء الایمان حتّى یحبّ لاخیه ما یحبّ لنفسه و حتّى یجتنب الکذب في مزاحه، اى، کامل نمىکند شخص ایمان خود را تا آن که دوست دارد براى برادر خود آن چه دوست مىدارد براى نفس خود، و تا آن که اجتناب کند از کذب در مزاح خود.

و اما گفتار پیغامبر- علیه السلام: انّ الرّجل لیتکلّم بالکلمة یضحك بها النّاس یهوى بها أبعد من الثّریّا، اى، بتحقیق مرد تکلم مىکند به کلمهاى که مردمان از آن بخندند، فرو مىبرد او را دورتر از پروین. مراد از این کلمه کلمهاى است که در آن عیب مسلمانى یا آزار دلى باشد، نه مجرد مزاح است.

و بعضى دروغى که موجب فسق نباشد ان است که عادت بدان جارى شده است در مبالغه کردن، چنانکه بگوید: من گفتم به تو فلان چیز را صد بار، و ما تو را طلب کردیم صد بار. زیرا که مراد از این تفهیم عدد مرّات نیست، بل تفهیم مبالغه است. پس اگر طلب او نکرده است الاّ یك بار، دروغگو مىشود، و اگر طلب کرده است بارهایى که معتاد نشده است مثل آن در بسیارى آثم«129» نمىشود، اگر چه به صد بار نرسیده. و میان این هر دو درجه درجههایى است که کسى که زبان خود به مبالغه بگشاید متعرض دروغ محذور مىشود.

و بعضى چیزهایى که عادت شده است دروغ گفتن در آن آن است که شخصى بگوید:

طعام بخور. پس او بگوید: اشتها ندارم. و آن منهىّ عنه و حرام است اگر در آن غرضى صحیح نباشد. مجاهد گفته است: اسماء بنت عمیس گفت: من همراه عایشه- رضى الله عنها- بودم، و تهیه عروسى او را ساختیم، و با بعضى زنان او را پیش حضرت رسول- علیه

السلام- بردیم، گفت: به خدا که ما ندیدیم پیش حضرت طعامى بغیر از کاسهاى شیر و حضرت از آن نوشید، پس به عایشه داد، و او حیا کرد و گفت: لا. پس من گفتم: رد مکن دست مبارك حضرت را و از او بگیر. و گرفت با شرم و از

Maktaba Tul Ishaat.com

آن نوشيد، پس حضرت فرمود: به يارانت بده. ايشان گفتند: ما اشتها نداريم. پس حضرت گفت: گرسنگى و دروغ را جمع مكنيد. گفت«130» من گفتم: يا رسول الله، اگر يكى از ما به چيزى كه اشتهاى آن داشته باشد بگويد «من اشتها ندارم»، آيا اين را به دروغ مشمرند؟ گفت: بتحقيق اين را دروغ منويسند، [171] تا«131» آن كه منويسند دروغكى به دروغك.«132»

بتحقيق كه اهل ورع احتراز كردهاند از تسامح به مثل اين دروغ. ليث بن سعد گفت: از چشمان سعيد بن مسيّب چرك مىآمد و مىگفتند او را: كاشكى اين را پاك مىكردى. و او مىگفت: پس كو قول طبيب؟ كه به من مىگفت «چشمت را دست مزن» و من گفتم: «نمىزنم». و

اين مراقبه پرهيزكاران است. و هر كسى كه اين ترك بكند، زبان او از اختيار او بيرون مىرود، پس دروغ مىگويد و از آن خبردار نمىشود. و از خوّات تيمى«132» مروى است كه گفت: خواهر ربيع بن خثيم به عيادت پسر [او] آمد،«133» بر وى افتاد و گفت: چونى اى پسر من. پس ربيع نشست و گفت: آيا شير به اين دادهاى! گفت: نه. گفت: چه مىشود اگر بگويى «اى پسر برادرم» تا راست گويى.

و بعضى از عادت آن است كه بگويد: خدا مىداند به آن چيزى كه او نمىداند. عيسى- على نبيّنا و عليه السلام- گفت كه بتحقيق بعضى از بزرگترين گناهان نزد خداى- عز و جل- آن است كه بنده بگويد كه خدا مىداند به آن چيزى كه خود نمىداند.

و بسا دروغ مىگويد در حكايت خوابها، و گناه اين عظيم است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ من اعظم الفري ان يدعى الرّجل إلى غير أبيه او يحكى عنه في المنام ما لم ير او يقول على ما لم اقل، اى، بدرستى كه از بزرگترين دروغها آن است كه [مرد] را نسبت به غير پدر خود بدهد، يا از خود حكايت كند چيزى كه در خواب نديده است، يا از من بگويد چيزى كه نگفتهام. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من كذب في حلمه كلّف يوم القيامة ان يعقد شعيرة، اى، كسى كه دروغ بگويد در خواب خود، روز قيامت او را تكليف مىكنند كه گره بر جو بدهد.

آفت پانزدهم غيبت است

و بحث در اين دراز است. پس ذكر مىكنيم اولا ذم غيبت را، و چيزى كه در آن آمده است از دلايل شرعي. و بتحقيق كه خداى- عزّ و جل- در كتاب خود نص نموده بر ذم آن و تشبيه صاحب آن كرده است به خوردن گوشت مرده، و گفته است: وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ،«134» اى، غيبت مكنيد گروهى از شما گروهى را، آيا دوست مىدارد يكى از شما كه گوشت برادر مرده خود بخورد! و گفت- عليه الصّلاة و السلام: كلّ المسلم على المسلم حرام دمه و ماله و عرضه، اى، همه چيزى [از] مسلمان بر مسلمان حرام است: خون او و مال او و عرض او. و

غيبت خوردن عرض است، و بتحقيق كه خداى- عزّ و جلّ- جمع نموده است ميان آن و ميان خون و مال.

و گفت أبو هريره- رضى الله عنه- كه رسول- صلّى الله عليه و سلّم- فرمود: لا تحاسدوا و لا تباغضوا و لا يغتب

Maktaba Tul Ishaat.com

بعضكم بعضا، و كونوا عباد الله إخوانا، اى، حسد بر يك ديگر مبريد، و بغض مكنيد بر يك ديگر، و غيبت مكنيد گروهى از شما گروهى را، و اى بندگان خدا برادر شويد.

و از جابر و أبو سعيد«135» مروى است، گفتند كه فرمود رسول الله- صلّى الله عليه و سلّم:

ايّاكم و الغيبة فانّ الغيبة اشدّ من الزّنا، و انّ الرّجل قد يزني و يتوب، فيتوب الله عليه، و انّ صاحب الغيبة لا يغفر له حتّى يغفر له صاحبه، اى، حذر كنيد از غيبت، زيرا كه غيبت بتر است از زنا، و بتحقيق كه گاهى مردى زنا مكند پس توبه مكند، خداى- عز و جل- توبه او را قبول مكند، و غيبت كننده آمرزيده نشود تا صاحب آن او را آمرزيده نكند.

و انس- رضى الله عنه- گفت كه رسول- عليه السلام- فرمود: مررت ليلة [172] اسرى بى على قوم يخمشون وجوههم بأظافيرهم، فقلت من هؤلاء؟ قال هؤلاء الّذين يغتابون النّاس و يقعون في اعراضهم، اى، گذشتم، شبى كه مرا به آسمان بردند، بر قومى كه روهاى خود را به ناخنهاى خود مىخراشيدند، گفتم: اينها كيستند؟ گفتند: آناناند كه غيبت مردمان مىكردند و طعن به عرض ايشان مىزدند.

و سليمان بن جابر گفت: آمدم پيش رسول الله- صلّى الله عليه و سلّم- و گفتم: مرا بياموز چيزى كه از آن خداى تعالى نفع به ما دهد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا تحقرنّ من المعروف شيئا و لو ان تصبّ من دلوك في إناء المستسقى و ان تلقى أخاك ببشر حسن و إذا أدبر فلا تغتابه، اى، حقير مدان چيزى از خيرات، اگر چه آن كه بريزى از دلو خود در كاسه طلب كننده آب، و هم آن كه به برادر خود برسى به روى خوش، و چون مىرود غيبت او مكن.

و براء گفت: رسول- عليه السلام- خطبه خواند، تا آن كه شنيدند عواتق«136» در خانههاى خود، پس گفت- عليه الصّلاة و السلام: يا معشر من آمن بلسانه و لم يؤمن بقلبه لا تغتابوا المسلمين و لا تتبّعوا عوراتهم فانّ من تتبّع عورة أخيه يتتبّع الله عورته، و من يتتبّع الله عورته يفضحه الله في جوف بيته، اى، اى گروهى كه گرويدهايد به زبان خود و نگرويدهايد به دل، غيبت مسلمانان مكنيد و تفحّص

از عيوب ايشان مكنيد، زيرا كه كسى كه تفحّص كند از عيب برادر خود، خداى- عزّ و جل- از عيب او تفحّص مىكند و كسى كه خداى از عيب او تفحّص نمايد، خداى- تبارك و تعالى- او را رسوا مكند در اندرون خانه خود.

و وحى كرد خداى تعالى به موسى- عليه السلام: كسى كه بميرد و او تايب باشد از غيبت، از آخر كسان مىشود كه به جنت مىرود، و كسى كه بميرد و بر غيبت مصر باشد، او اول كسى است كه داخل نار مىشود.

و انس- رضى الله عنه- گفت كه امر كرد رسول خدا مردمان را به روزه بودن روزى، و گفت: لا يفطرنّ احد حتّى آذن له، اى، افطار نكند يكى تا وقتى كه من دستور مىدهم او را. پس روزه گرفتند مردمان، چون شب شد مردى آمد و گفت: يا رسول الله، من روزه گرفتهام مرا دستور ده تا بخورم. پس او را دستور داد. و همچنين مردى ديگر و مردى ديگر تا به حدى كه مردى آمد و گفت: يا رسول الله، دو زن جوان از اهل بيت من روزه گرفتهاند و ايشان حيا مىكنند به خدمت تو آيند، ايشان را دستور ده تا بخورند. پس روى از او گردانيد، و باز او اعاده كرد، و گفت- عليه الصلاة و السلام: انّهما لم تصوما و كيف صام من ظلّ هذا اليوم يأكل لحوم النّاس؟ اذهب فمرهما ان كانتا صائمتين ان تستقيا، اى، ايشان روزه نبودهاند، چون روزه مىدارد كسى كه در اين روز گوشت مردمان بخورد؟ برو و ايشان را امر كن اگر روزه گرفتهاند قى كنند. پس رفت پيش ايشان و خبر داد و قى كردند، هر يكى از ايشان خون پارهاى قى كردند، پس

Maktaba Tul Ishaat.com

پيش حضرت آمد و خبر داد، و عليه الصلاة و السلام گفت: و الّذي نفس محمّد بيده لو بقيت في بطونهما لاكلتهما النّار، اى، به خداى كه نفس محمد در دست اوست، اگر در شكم ايشان مىماند آتش ايشان را مىخورد. و در روايتي: چون اعراض كرد از او، بار ديگر آمد و گفت: يا رسول الله، به خداى بتحقيق كه بمردند يا نزديك بود كه بميرند. پس پيغامبر- عليه السلام- گفت: ايتوني بهما، اى، بياريد ايشان را. پس آمدند، و رسول- عليه السلام- طعامى و قدحي طلبيد و گفت به يكى از ايشان: قيّئ، اى، قى كن.

پس قى كرد از ريم و خون و زرداب، تا به حدى كه كأسه را پر كرد، و گفت به ديگرى: قيّئ، اى، قى كن. پس قى كرد همچنان، پس گفت- عليه السلام [173]: انّ هاتين صامتا ممّا احلّ الله لهما، أفطرتا على ما حرّم الله عليهما، جلست إحداهما إلى الأخرى فجعلتا تأكلان لحوم النّاس، اى، بتحقيق اين هر دو روزهدار بودند از چيزى كه خداى تعالى بديشان حلال كرده است، و افطار كردند از چيزى كه بديشان حرام كرده است، و نشسته است يكى از ايشان پيش ديگرى پس گوشت مردمان

خوردهاند.

و انس گفت: پيغامبر- عليه السلام- خطبه خواند بر ما، پس ربا را ياد كرد و امر او عظيم شمرد، پس گفت- عليه السلام: انّ الدّرهم يصيبه الرّجل من الرّبا اعظم عند الله في الخطيئة من ستّ و ثلاثين زنية يزنيها الرّجل، و اربى الرّبا عرض الرّجل المسلم، اى، درهمى كه به دست مرد رسد از ربا، گناه او نزد خداى تعالى بزرگتر است از سى و شش زنا كه مرد بكند، و بدتر رباها عرض مرد مسلمان است.

و جابر گفت: ما با پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- بوديم در مسيرى، پس آمد بر سر دو قبر كه صاحبان آن را عذاب مىدادند، پس گفت- عليه الصلاة و السّلام: اما انّهما لا يعذّبان في كبيرة، امّا أحدهما فكان يغتاب النّاس، و امّا الآخر فكان لا يستنزه من بوله، اى، بدانيد كه اينها را بر سر كبيره عذاب نمىدهند، امّا يكى از اينها غيبت مردمان مىكرد، و ديگرى خود را از بول پاك نمىكرد. و چوبى تر، يا دو چوب تر طلب كرد، آوردند، پس هر دو را بشكست، بعد از آن فرمود كه هر يكى از آن بر قبرى بنشانند، و نشاندند بر هر قبرى، پس پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: اما انّه سيهوّن من عذابهما ما كانتا رطبتين او ما لم ييبسا، اى، اين دو چوب عذاب اينها را سبك مىگرداند ما دام كه ترند، يا خشك نشدهاند.

و چون پيغامبر- عليه السلام- مرد زنا كرده را رجم كرد، پس گفت مردى به رفيق خود كه اين مرد در جاى خود مرده است چنانكه سگ مرده است. پس پيغامبر- عليه السّلام- با ايشان گذرى به جيفهاى«137» كرد و گفت ايشان را: انهشا منها، اى، لقمهاى از اين بگزيد. گفتند: يا رسول الله، ما از جيفهاى لقمه بگزيم؟ پس پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما أصبتما من أخيكما أنتن من هذه، اى، آن چه از برادر شما به شما رسيد گنديدهتر بود از اين.

و صحابهها وقتى كه به يك ديگر مىرسيدند خوشحال مىشدند، و غيبت يك ديگر را در غايب نمىكردند. و اين افضل اعمال است، كه خلاف آن عادت منافقان بينند. و أبو هريره گفت:

هر كس كه گوشت زندهاى را در دنيا بخورد، در قيامت گوشت مردهاى پيش او برند و گويند كه اين را بخور، چنانكه در زندگى خوردهاى. پس مىخورد و قى مىكند و رويش ترش مىكند. و همچنين روايت شده است تا به پيغامبر-

Maktaba Tul Ishaat.com

عليه السلام- رسيده است.

و روايت است كه دو مرد بر در مسجد نشسته بودند، پس مردى كه اول مخنّث بود و مخنّثى را ترك كرده بود گذر به ايشان كرد، پس گفتند كه هنوز مخنثى در او مانده است، و وقت نماز رسيد، به مسجد رفتند و نماز با مردمان كردند [آن گاه] آن چه به او گفته بودند به دل ايشان رسيد، پس نزد عطا«138» آمدند و از او پرسيدند، ايشان را فرمود كه وضو و نماز را اعاده كنند، و اگر روزه مىداشتند مىفرمود كه قضا كنند.

و مجاهد گفته است كه وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ«139». «همزة» طعنه زننده مردمان است، و «لمزه» آن است كه گوشت مردمان را مىخورد. و قتاده گفت: ذكر كرده شد براى ما كه عذاب قبر سه نوع است:

ثلثى از غيبت است و ثلثى از بول [174] و ثلثى از سخنچينى. و حسن گفت: و اللّه كه غيبت سريعتر است در دين مرد از خوره كه در جسد. و بعضى گفتهاند كه ما سلف را گذاشتيم و ايشان عبادت را در نماز و روزه نمىديدند، و ليكن در منع نفس از اعراض مردمان. و ابن عبّاس گفت كه چون اراده دارى كه عيب يار خود ياد كنى، عيبهاى خود ياد كن. و أبو هريره گفت: يكى از شما خسكى در چشم برادر خود مىبيند و تير را در چشم خود نمىبيند. و حسن گفت: اى بنى آدم، تو به حقيقت ايمان نمىرسى تا مردمان را عيبناك كنى به عيبى كه در تو است، و تا شروع به صلاح آن نكنى، پس از نفس خود آن عيب را به اصلاح آر، و چون به عمل آوردى كار تو در حاجت نفس خود باشد، و دوستترين بندگان در نزد خدا آن است كه اين را به عمل آورد.

مالك بن دينار گفت كه عيسى بن مريم- على نبيّنا و عليه السلام- با حواريان به جيفه سگى گذر كردند، و حواريان گفتند: چه گنديده است! پس عيسى- عليه السلام- گفت: چه سخت سفيد است دندان او! گويا كه عيسى حواريان را از غيبت سگ نهى مىفرمود، و تنبيه مىكرد كه هيچ چيز از مخلوقات حق تعالى ذكر نشود مگر به خوبى و على بن حسين شنيد از مردى كه غيبت ديگرى مىكرد، پس گفت: از غيبت دور باش، كه آن نانخورش كلام مردمان است. و عمر- رضى اللّه عنه- گفت: بر شما باد ذكر كردن حق تعالى كه آن شفاست، و دور باشيد از ذكر مردمان كه آن بلاست.

بيان معنى غيبت و حد آن

بدان كه حدّ غيبت ياد كردن برادر است به چيزى كه اگر به او برسد مكروه دارد. خواه ياد كنى

نقصانى در بدنش يا در نسبش يا در خلقش يا در كارش يا در گفتارش يا در دينش يا در دنياش تا در لباسش و در خانهاش و در چارواش«140»:

اما نقصان بدن چون ياد كردن تو است به احولى و كورى و كلى و كوتاهى و درازى و سياهى و زردى و به هر چيزى كه او آن را مكروه دارد، و ممكن باشد كه به آن متعصب شود.

و امّا نقصان نسب مثل قول تو است كه پدر او نبطى«141» يا هندى يا فاسق يا خسيس يا اسكاف«142» يا كودكش است، يا چيزى بگويى كه آن شخص او را مكروه دارد به هر نوعى باشد.«143»

و امّا نقصان خلق چون قولى است كه فلان بد خلق، بخيل، متكبّر، شديد الغضب، [جبان]«144»، عاجز، ضعيف دل

Maktaba Tul Ishaat.com

و متهوّر است و آن چه معنی اینها دارد.

و اما نقصانی که تعلق به افعال دین داشته باشد چون قولی است که فلان دزد و دروغگو و شرابخواره و خائن و ظالم و کاهل نماز و زکات است، و رکوع و سجود را نمداند، و احتراز از نجاسات نمکند، و عاق الوالدین است، و زکات به مصرف خود نمدهد و قسمتش نمداند، و روزه خود را از فحش و غیبت و تعرض به احوال مردمان حفظ نمکند.

و اما نقصانی که تعلق به افعال دنیا داشته باشد چون قولی است که فلان کم أدب است، و به مردمان استهزا و خواری مکند، و بر نفس خود حق احدی را نمبیند و برای نفس خود مبیند، و بسیارگو و بسیارخور است، و بوقت برمخیزد و مخوابد، و در غیر جایش منشیند.

و اما نقصانی در لباس چون قولی است که فلان آستین فراخ دراز دامان و چرکین لباس است.

و قومی گفتهاند که غیبت در دین نیست، چه غیبت دین ذمّ چیزی است که حق تعالی ذمّ او کرده است، پس ذکر او به گناهکاری یا به بدکاری جایز است، و دلیل آن چه مروی است که نزد رسول- علیه السلام- زنی را یاد کردند که نماز و روزه بسیار دارد لیکن همسایهها را آزار

مدهد، پس رسول- علیه السلام- فرمود که آن دوزخی است، و زنی دیگر را یاد کرده شد که بخیل است، پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: فما خیرها إذا، [175] ای، خیر آن چیست وقتی که بخیل باشد، قول این قوم فاسد است. چه غرض ایشان از یاد کردن آن زنان دانستن احکام دین بود از رسول- علیه السلام- نه عداوت، و احتیاج به عداوت نبود در مجلس پیغامبر- علیه السلام. و دلیل به فساد این قول اجماع امت است که «هر کسی را یاد کند به آن چه مکروه دارد او غیبت کننده است»، چه [وی] داخل است در آن چه پیغامبر- علیه السلام- ذکر کرد در حد غیبت. و به همه اینها اگر چه صادق باشی تو غیبت کنندهای، و اگر بگویی گوشت برادر خود مخوری. به دلیل آن چه مروی است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: هل تدرون ما الغیبة؟ آیا مدانید چیست غیبت؟ گفتند: خدا و رسول عالمترند. فرمود- علیه الصلاة و السلام: ان تذکر أخاك بما یکره، ای، آن که برادر خود یاد کنی به آن چه مکروه دارد. گفته شد: اگر آن چه ما بگوییم در برادر باشد، غیبت است؟ گفت- علیه السلام: اگر آن چه گفتهای در او هست غیبت است، و اگر نیست بهتان است. و معاذ بن جبل گفت: مردی را یاد کردند در نزد رسول- علیه السلام- گفتند:

چه غلیظ و فربه و شکم بزرگ است! پس گفت- علیه السلام: اغتبتم صاحبکم، ای، یار خود را غیبت کردید. گفتند: یا رسول الله، آن چه در او بود گفتیم. فرمود: ان قلتم ما لیس فیه فقد بهتّموه، ای، اگر آن چه در او نیست بگویید بهتان است. و از حذیفه، از عایشه- رضی الله عنها- [آمده] که او زنی را یاد کرد، گفت: این زن کوتاه است. پس گفت- علیه السلام: اغتبتها، ای، غیبت کردی.

و حسن گفت: یاد کردن غیر به سه نوع است: غیبت و بهتان و افك. و همه در کتاب [خدای]- عز و جل- است. غیبت گفتن آن چیز است که در او باشد. و بهتان آن است که در او نباشد. و افك آن است که تو کذب [شنیده را باز] بگویی. [و ابن سیرین مردی را یاد کرد، پس گفت «آن مرد سیاه»، آن گاه گفت: من از خدای آمرزش مخواهم که او را غیبت کردم.] و ابن سیرین إبراهیم نخعی را یاد کرد [و دست بر چشم خود نهاد] و نگفت أعور«145» است. و

Maktaba Tul Ishaat.com

عایشه- رضی الله عنها- گفت: یکی باید که یکی را غیبت نکند، چه من نزد پیغامبر- علیه السلام- [یك بار] گفتم برای زنی که «این زن دراز دامان است»، پس- علیه السلام- گفت: الفظی، ای، برون آر آن چه خوردی. پس بیرون آوردم یك پارچه گوشتی.

بیان آن که غیبت تنها بر زبان کوتاه نیست«146»

بدان که آن چه جاری مشود بر زبان از آن جهت حرام است که در او نقصانی به برادر مسلمانی رسانی، و تعریف کنی«147» او را به چیزی که آن را کراهیت دارد، زیرا که در او نیست غیر نقصان برادرت، و تعریفت به آن چه مکروه دارد. پس تعریض در وی کالتصریح«148» است. و فعل و اشاره و ایما و غمز«149» و لغت و حرکت، و هر چیزی که مقصود غیبت کننده ظاهر کند، داخل است در غیبت، و او حرام است. از این جمله است قول عایشه- رضی الله عنها- که زنی بر ما آمد، و چون رفت من به دست خود اشارت کردم که «این زن کوتاه است»، پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: اغتبتها، ای، غیبت کردی.

و از این جمله است حکایت کردن«150» که «فلان لنگان مرود» یا «همچنین مرود». پس این غیبت است، بلکه بتر است از غیبت، چون حدّ تفهیم و تصویر در وی بزرگتر است. و چون پیغامبر- علیه السلام- عایشه را بدید که حکایت مکرد. پس پیغامبر- علیه السلام- گفت:

ما یسرّنی انّی حاکیت إنسانا و لي کذا و کذا، ای، مرا خوش نمآید که گویی حکایت کردم [آدمیی را]، و«151» مرا فلان و فلان چیز است- ای روا نیست ما را خوش گرداند حکایت حال دیگری، و«152» بر ما فلان و فلان باشد از عیبها.

و همچنین است غیبت کردن به کتابت، چه قلم یکی از دو زبان است. و یاد کردن مصنّف در کتاب خود شخص معیّن را و تعییب کردن کلام وی در کتاب غیبت است، مگر در این تعییب عذری داشته باشد که لا علاج آن شخص را ذکر کند، چنانکه مآید.

و اما گفتن مردم که «قومی فلان چیز گفتند»، پس این غیبت نیست، چه غیبت تعرّض شخص معیّن است، خواه زنده باشد و خواه مرده. و قول مردم که «بعضی [176] کسانی که امروز گذر به ما کردند» یا «بعضی کسانی که امروز دیدیم»: اگر مخاطب شخص معیّن از این «بعض» فهم کند، غیبت است، چه محذور به فهم انداختن اوست معیّن را، نه آن چه سبب تفهیم است، و اگر شخص معیّن را فهم نکند، جایز است و غیبت نیست. و پیغامبر- علیه السلام- وقتی که چیزی را از شخص مکروه مداشت مگفت: چیست حال اقوامی که فلان و فلان چیز را

مکنند! و همچنین است قول تو که «بعضی کسانی که از سفر آمدهاند» و «بعضی کسانی که دعوی علم مکنند»، اگر قرینهای با او باشد که آن شخص را معیّن کند، غیبت است.

و بترین انواع غیبت غیبت گروه مرایی قاریان قرآناند که ریا مکنند.«151» چه ایشان اظهار مقصود خود مکنند بر صیغت اهل صلاح، تا ظاهر کنند از نفس خود پاکی از غیبت، و اظهار مقصود خود کنند. و نمدانند که ایشان دو فاحشه

Maktaba Tul Ishaat.com

را جمع کردهاند: یکی ریا و دیگر غیبت.

و این همچنین است که غیبت کسی یاد کرده شود، پس سامع مىگوید «شکر و سپاس مر خدای راست که مرا مبتلا نگردانیده است به رفتن در نزد سلطان و ذلیل نگردانیده است در طلب حطام«152»»، یا مىگوید «نعوذ باللّه از کمی شرم، ما طلب مىکنیم از حق تعالی که ما را از این معصوم گرداند.» و قصد او آن است که عیب دیگری ظاهر گردد، پس آن عیب را ذکر مىکند به لفظ دعا.

و همچنین گاهی مقدم مىکند مدح کسی را که اراده غیبت آن دارد، و مىگوید «چه خوب است احوال او، تقصیری نمىکند در عبادت، لیکن گاهی سستیی بر وی مىآید و مبتلا مىشود به آن چه ماها همه به آن مبتلا شدهایم، و آن قلّت صبر است.» پس نفس خود را یاد مىکند، و مقصود او آن است که ذمّ غیر خود کند و مدح نفس خود نماید به تشبیه کردن به صالحان در ذمّ نفس خودشان. پس او غیبت کننده و ریا کننده و پاك کننده نفس خود مىشود، و جامع میان سه فاحشه باشد، و او به جهل خود گمان مىبرد که از صالحانی است که پاکند از غیبت. و همچنین دیو به اهل جهل استهزا مىکند چون ببعلم به عبادت مشغول شوند، چه دیو ایشان را به رنج اندازد، به حیله خود عمل ایشان را حبط کند«153»، و بر ایشان خنده کند و ایشان را مسخره سازد.

و از این است که عیب مردم یاد کند و بعضی حاضران متنبه نشوند، پس مىگوید که «سبحان اللّه، این چه عجب است!» تا گوش به غیبت او کنند و حرف او معلوم شود، پس ذکر حق تعالی کند و نام او استعمال نماید تا وسیله باشد برای تحقیق خبث او، و او به سبب جهل و غرورش منّت گزارد بر خدای تعالی که من او را ذکر کردهام.

و همچنین گوید که «ما بد شدهایم از آن چیزی که جاری شده است بر برادر ما از سبکی!

پس سؤال کنیم از حق تعالی که او را خوشدل گرداند»«154» و او در دعوی غمناکی و اظهار

دعا دروغگو باشد، بل اگر قصد او دعا مىبود، بخفیه در خلوت عقب نماز مىکرد«155»، و اگر غمناك مىشد به اظهار این معنی، نیز غمناك مىشد به اظهار کردن آن چه مکروه دارد.

و همچنین مىگوید «این مسکین که مبتلا شده است به آفت عظیم، حق تعالی توبه از ما و از او قبول کند» و او در کل اینها دعا را ظاهر کند، و«156» حق تعالی مطلع است بر خبث ضمیر و قصد خفیه او، و او به جهل خود نمىداند که متعرض شده است برای مقتی بزرگتر از آن چیز که جهال متعرض او مىشوند، هر گاه به آشکار بگویند.

و از این است گوش داشتن به غیبت بر سبیل تعجب. چه اظهار تعجب نمىکند مگر برای زیادة شدن نشاط غیبت کننده در غیبت، پس در غیبت انداخته مىشود، پس گویا که مستخرج غیبت است از او به این طریق. و مىگوید [177] «عجب است که ما ندانسته بودیم که او همچنین است، و نشناخته بودیم تا حال مگر به خوبی، و گمان من در او غیر این بود، خدای تعالی ما را نگاه دارد از بلای او.» چه اینها همه تصدیق غیبت کننده است، و تصدیق غیبت است، بل خاموش از او شریك غیبت کننده است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: المستمع احد المغتابین، ای، گوش کننده یکی است از غیبت کنندگان. و روایت است از أبو بکر و عمر- رضی اللّه عنهما- که یکی از ایشان به یار خود گفت که فلان کس همیشه در خواب است. بعد از آن از رسول- علیه السلام- نانخورش طلبیدند تا با نان بخورند، پس گفت پیغامبر- علیه السلام: شما نانخورش خوردید. گفتند: ما نمدانیم. پس گفت: نخوردید گوشت یار خود؟ پس نظر کن

Maktaba Tul Ishaat.com

چگونه جمع کرد هر دو را! و گوینده یکی از ایشان بود و دیگری مستمع. و گفت پیغامبر- علیه السلام- برای دو مرد که یکی از ایشان گفت «این مرد کشته شده است، چنانکه سگ کشته مشود»: انهشا من هذه الجیفة، ای، بگزید از این جیفه. پس این را به هر دو فرمود.

پس مستمع بیرون نمشود از گناه غیبت، مگر به زبان منکر باشد، و اگر بترسد، به دل منکر باشد، و اگر قدرت برخاستن یا بریدن سخن به سخن دیگر دارد، یا ننشیند، یا لازم است که کلام او را به کلام دیگر قطع کند. و اگر به زبان بگوید «خاموش باش» و به دل خواهش این دارد،

این نفاق است، و از گناه بیرون نرود ما دام که به دل کراهیت نداشته باشد. و اشارت کردن به دست یا به ابرو یا به پیشانی که «خاموش باش» کافی نیست، چه این اشارات حقیر گرفتن مذکور است، بل واجب است که این را عظیم دانند و او را صریحا منع کنند. رسول- علیه الصلاة و السلام- گفت: من اذلّ عنده مؤمن و هو یقدر علی ان ینصره فلم ینصر اذلّه الله تعالی یوم القیامة علی رءوس الخلائق، ای، کسی که مؤمنی نزد او ذلیل کنند و او قادر باشد به نصرت او و نصرت نکند، خدای تعالی او را روز قیامت بر رءوس خلایق ذلیل گرداند. و ابو دردا گفت که پیغامبر- علیه السلام- فرمود: من ردّ عن عرض أخیه بالغیبة کان حقّا علی الله تعالی ان یعتقه من النّار، ای، کسی که غیبت را از عرض برادر خود رد کند، حق است بر خدای تعالی که او را از آتش آزاد گرداند. و در نصرت مسلم در غیبت و فضل آن، اخبار بسیار وارد است که آوردهایم آنها را در «کتاب آداب صحبت و حقوق المسلمین» پس دراز نکنیم به اعاده آن.

بیان اسبابی که باعث است بر غیبت

بدان که بواعث بر غیبت بسیارند، و لیکن یازده سبب ایشان را جمع مکنند. هشت از آن در حق عامه جاری است، و سه مختصند به اهل دین و خاصه خلایق.

اما هشت سبب

اول تشفیه کردن«156» خشمی است که حاصل شده است از سببی، و چون غضب او برخیزد«157»، تشفیه سازد به ذکر بدیهای وی. و اگر دین مانع نباشد، زبانش بالطبع به گفتن بدیهای وی مرود. و گاهی ممتنع مشود تشفیه خشم نزد«158» غضب در باطن، و مگردد«159» به کینهای ثابت، و همیشه سبب یاد کردن [بدیهای وی] مشود. و حقد و غضب از بواعث عظیمه است بر غیبت.

دوم موافقت اقران و دلخوش کردن رفقا و موافقت ایشان بر کلام. چه ایشان وقتی که تفکّه«160» مسازند به یاد کردن اعراض مردمان، پس مپندارد اگر او منکر باشد و یا قطع مجلس

کند، تنفر از او مکنند و او را ثقیل مپندارند، پس موافقت ایشان مکند و مپندارد که این از خوبی مخالطه است، و گمان مبرد که مجاملهای است در صحبت. و گاهی رفقای [178] او طعنه مزنند به یك دیگر، پس این هم محتاج مشود که بعضی را طعنه زند تا موافقت این در سرّاء«161» و ضرّاء«162» ظاهر شود، پس شروع کند با ایشان در یاد کردن عیبها و بدیها.

Maktaba Tul Ishaat.com

سوم آن است که مبداند از مردی که آن قصد این مکند و زبان درازی و یا قبح حال وی پیش حاکم مکند، یا گواهی [بر] این مدهد به چیزی، پس این مبادرت مکند پیش از آن که او عیب این گوید و طعنه زند، تا اثر شهادت او ساقط شود، یا ابتدا مکند به ذکر کردن آن چه در اوست ببدروغ، تا بعد از آن اگر دروغی از وی بگوید رواج دروغ خود بدهد به صدق اول و شهادت به دروغ بدهد و بگوید «دروغ عادت من نیست، و من شما را از احوال وی خبردار کردم به فلان و فلان، و همچنان است که ما گفتیم.»

چهارم آن است که مردی را به چیزی نسبت دهند و او اراده دارد که نفس خود را از آن مبرا گرداند، پس ذکر مکند آن چه کرده است- و مناسب آن است که نفس خود را بری کند و کردهاش را یاد نکند و دیگری را به آن فعل نسبت ندهد- یا غیری را یاد مکند در چیزی که امکان داشته باشد و شریك خود سازد در فعل، تا به سبب آن عذر نفس خود را در کردن آن چیز ممهّد گرداند، تا عذر خواستن جهت نفس خود در آن چه کرده است آسان شود.

پنجم اراده تصنع و مباهات است. و او آن است که خود را مرفوع گرداند«163» به تنقیص غیر، پس مگوید «فلان جاهل است و فهمش رکیك است و کلامش ضعیف» و غرض او آن است که نفس خود را در ضمن آن بیان کند و خاطرنشان سازد که از او خوبتر است، یا مترسد از آن که تعظیم او مثل تعظیم این بکنند، پس بدین واسطه عیب او را ذکر مکند.

ششم حسد است. و او آن است که بسا حسد مبرد کسی را که مردمان ثنای وی مخوانند و او را دوست و مکرّم مدارند، و اراده مکند که آن نعمت از او زایل شود. و راه به این نبرد مگر به قدحي در وی. پس اراده مکند که آبروی وی بریزد نزد مردمان تا از اکرام و

ثنای وی ممتنع شوند. چه شنیدن ثنای مردمان، و اکرام ایشان او را، بر وی گران است. و این [عین] حسد است. و آن غیر غضب و حقد است، چه [این] جنایتی از مغضوب علیه مخواهد،«164» و حسد گاهی با صدیق محسن و قریب موافق مشود.

هفتم لعب و هزل و [مطایبه] و گذرانیدن وقت است به خندیدن. پس غیری را یاد مکند به نوعی که مردمان به او بخندند: بر سبیل محاکات و تعجب گرفتن، و مردمان را در تعجب آوردن.

هشتم سخریت و استهزاء است دیگری را تا که او پیش مردمان حقیر گردد. و این گاهی در حضور و گاهی در غیبت مشود. و سبب این سخریت تکبر خود و حقیر شمردن اوست.

و اما اسباب سهگانهای که در خواص است

و [آن] باریکتر و عمیقتر از آنهاست، زیرا که آن بدیهاست که شیطان در معرض نیکیها تعبیه کند، و در آن خیری باشد و لیکن شیطان آن را به بدی برآمیزد.

یکی آن که از راه دین داعیه تعجب منبعث شود از انکار چیزی که منکر و خطا باشد در دین. پس گوید «بغایت عجب است آن چیزی که دیدم از فلان!» گاه باشد که راست باشد و تعجب او از منکر است، و لیکن حق او آن است که تعجب نماید و نام او یاد نکند. پس شیطان ذکر نام او بر وی آسان گرداند در ذکر تعجب او به عیب کردن. و بدین سبب غیبت کرده باشد و نداند و بزهکار شود. [همچون] گفتن آن که «شگفت مدارم که فلان چگونه کنیزك خود را دوست مدارد،

Maktaba Tul Ishaat.com

و او زشت است! و چگونه پیش فلان منشیند و او جاهل است!» دوم رحمت است. و او آن است که اندوهگین شود به سبب آن که کسی مبتلی گردد [179] و گوید «مسکین فلان، که به سبب ابتلای او غم زدهام!» و در این غمزدگی صادق باشد، و لیکن غم وی را غافل گرداند از آن چه از ذکر نام او بترسد، پس وی را یاد کند و بدان در غیبت افتد. پس غمزدگی و رحمت و تعجب او خیر باشد، و لیکن به شرّی کشد از آن روی که نداند. و

خشنودی و غم خوردن بنام او«165» ممکن است، پس شیطان او را بر آن آرد که نام او یاد کند تا ثواب غمزدگی و رحمت او باطل شود.

سوم خشم برای خدای. چه بر ارتکاب منکری که کسی کسب کرده است در خشم شود چون آن را ببیند یا بشنود، پس خشم خود ظاهر گرداند و نام او یاد کند. و واجب آن است که خشم خود بر او ظاهر گرداند به امر معروف [و نهی منکر]، و بر غیر او ظاهر نگرداند، بدان که نام او بپوشد و به بدی یاد نکند.

و این سه از آن جمله است که ادراك آن بر علما غامض است تا عوام را چه رسد. چه پندارند که تعجب و رحمت و خشم [چون] برای خدای باشد عذری بود در ذکر نام او. و این خطاست، چه مرخّص در غیبت حاجتهای مخصوص است که در آن از ذکر نام چاره نیست، چنانکه بخواهد آمد.

عامر بن واثله روایت کرد که در حیات پیغامبر- علیه السلام- مردی بر قومی گذشت و بر ایشان سلام گفت و ایشان جواب باز دادند. و چون از ایشان درگذشت یکی از ایشان گفت که من این را برای خدای دشمن دارم. پس اهل مجلس گفتند: به خدای که بد گفتی، و ما وی را از این اخبار کنیم. پس مردی را گفتند که برو وی را خبر کن. چون وی بشنید به خدمت پیغامبر رفت و حال باز نمود، و درخواست تا وی را استدعا«166» فرماید، پس پیغامبر وی را بخواند و از این حال استکشاف فرمود، گفت: یا رسول الله، این سخن بگفتهام. گفت: به چه سبب وی را دشمن داری؟

گفت: من همسایه وبام و احوال او بر من پوشیده نیست، به خدای که من وی را ندیدهام که هرگز نمازی گزارد، جز فریضه. آن مرد گفت: یا رسول الله، از وی بپرسید که مرا دیده است که نماز را از وقت تأخیر کردهام، یا وضو نیکو نساختهام، یا رکوع و سجود تمام نکرده؟ پیغامبر پرسید، گفت: نی. و گفت که به خدای که من وی را ندیدهام که هرگز روزه داشته است، جز این ماه که همه نیکان و بدان در آن روزه دارند. گفت: یا رسول الله، بپرس که مرا دیده است که در این ماه افطار کردهام، یا از حق آن چیزی ناقص گردانیدهام؟ پیغامبر پرسید، گفت: نی. و گفت: به خدای که من وی را ندیدهام که خواهنده و درویشی را چیزی داده است، و ندیدهام که از مال خود در راه خدای چیزی نفقة کرده است، جز آن زکات که نیك و بد آن را ادا کنند. گفت: بپرس که هیچ از

آن کم کردهام یا با خواهندهای و طالبی مماکست«167» آن نمودهام؟ بپرسید، گفت: نی.

پیغامبر- علیه السلام- فرمود که برخیز، شاید که او به از تو باشد در آخرت.

بیان علاجی که زبان از غیبت بدان بازداشته شود

بدان که علاج همه خویهای بد به معجون علم و عمل است. و علاج هر علتی جز به ضد سبب آن نباشد، پس سبب

Maktaba Tul Ishaat.com

آن را بباید دانست. و علاج بازداشت زبان از غیبت دو نوع است: یکی به اجمال، و دوم بتفصیل.

اما به اجمال آن است که بر مقتضی این خبرها که روایت کردیم بداند که او به غیبت در معرض سخط خدای است، و بداند که نیکوییهای او را باطل میکند، چه نیکیهای وی روز قیامت بدان کس که غیبت وی کرده است نقل خواهد شد در مبادله آن چه در عرض وی قدح کرده است. و اگر نیکی ندارد، بدیهای آن کس به وی نقل افتد، و مع ذلك متعرض دشمنایگی خدای باشد و در حضرت او مانند مردار خوار بود. بل [180] بنده به گرانی«168» پله بدی در آتش رود. و باشد که به یك بدی که از آن کس به وی نقل شود گرانی حاصل آید و بدان در آتش رود. و کمتر درجه او آن است که ثواب اعمال او کم شود، و این پس از مخاصمت و مطالبت و سؤال و جواب و حساب باشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما النّار في اليبس بأسرع من الغيبة في حسنات العبد، ای، آتش گیاه خشك را زودتر نسوزد که غیبت نیکیهای بنده را. و آمده است که مردی حسن را گفت که چنین شنیدم که تو مرا غیبت میکنی. گفت: نزديك من آن محل نداری که در حسنات خود تو را حاکم گردانم. و هر گاه که بنده بدانچه در اخبار آمده است بگرود، از بیم آن غیبت بر زبانش نرود.

و نیز وی را سود دارد که در نفس خود اندیشه کند: اگر در آن عیبی باشد به عیب خود مشغول شود، و قول پیغامبر- علیه السلام- یاد دارد: طوبی لمن شغله عيبه عن عيوب النّاس، ای، خنك آن را که عیب او وی را مشغول کند از عیبهای مردمان. و هر گاه که عیبی یابد باید که شرم دارد که نفس خود را بگذارد و دیگری را بنکوهد. بل باید که بداند عجز آن کس از ازالت آن عیب همچنان است که عجز او، اگر از عیبی باشد که تعلق به فعل و اختیار او دارد. و اگر کار

خلقی باشد نکوهیدن آن نکوهیدن خالق بود، چه هر که صنع کسی را بنکوهد، صانع آن را نکوهیده باشد. مردی حکیمی را به «قبیح صورت» نسبت کرد، او گفت: آفرینش روی من به دست من نبود که من آن را نیکو گردانیدمی.

و اگر در نفس خود عیبی نیابد باید که خدای را شکر گزارد و زبان را به بزرگترین عیبی ملوّث نگرداند، چه عیب کردن مردمان و گوشت مردار خوردن از بزرگترین عیبهاست. بل اگر انصاف دهد اندکی، نفس خود را از همه عیبها مبرّا پنداشتن نادانستن نفس خود است، و آن از عیبهای بزرگ است. و سود دارد که بداند که دیگری از غیبت او همچنان رنجد که او از غیبت دیگری. و چون راضی نباشد که وی را غیبت کنند باید که برای دیگری نپسندد آن چه برای نفس خود نپسندد. و این علاجهای مجمل است.

اما دوم- تفصیل آن باشد که در سببی نگری که باعث غیبت بود. چه علاج علت به دفع سبب آن باشد، و اسباب پیش از این تقریر افتاده است.

اما خشم را بدان علاج کند که در «کتاب آفتهای خشم» بخواهد آمد. و این چنان باشد که گوید «اگر خشم خود بر وی برانم شاید که حق تعالی خشم خود به سبب غیبت بر من براند، چه مرا از آن بازداشته است و من بر آن دلیری نمودهام و زجر او را سبك شمرده.» و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: انّ لجهنّم بابا لا يدخلها الاّ من تشفّى غيظه بمعصية الله، ای، دوزخ را دری است که در آن درنرود مگر کسی که خشم خود را به معصیت خدای تشفّی کند. و گفته- علیه السلام: من اتّقى ربّه كلّ لسانه و لم يشف غيظه، ای، هر که از پروردگار خود بترسد زبانش کند شود و

Maktaba Tul Ishaat.com

خشم خود را نراند. و گفت- عليه السلام: من كظم غيظا و هو يقدر على ان يمضيه دعاه الله يوم القيامة على رءوس الخلائق حتّى يخيّره في ايّ الحور شاء، ای، هر که خشمی فرو خورد و او قادر باشد که آن را براند، حق تعالی روز قیامت بر سر خلایق او را بخواند تا هر حورایی که خواهد وی را در آن مخیّر گرداند. و در بعضی کتب الهی آمده است که ای پسر آدم، در حال خشم مرا یاد کن، تا من در حال خشم خود تو را یاد کنم و در جمله کسانی که ایشان را محق«169» فرمایم تو را داخل نگردانم.

و اما موافقت را بدان که بداند [181] که حق تعالی بر وی در خشم شود، بدان که برای رضای مخلوقان خشم وی طلبد. پس چگونه از نفس خود راضی باشی که غیر خود را توقیر نمایی و خداوند خود را تحقیر کنی و رضای او را برای رضای ایشان بگذاری؟ مگر آن که خشم برای خدای باشد، و آن واجب نکند که مغضوب علیه را به بدی یاد کنی، بل باید که برای خدای بر رفیقان خود هم در خشم شوی چون وی را به بدی یاد کنند، چه ایشان زشتترین گناهی ارتکاب نمودهاند و آن غیبت است.

و اما تنزیه نفس خود را به اضافت جنایت به دیگری جایی که از ذکر او مستغنی باشد. علاج او بدان بشناسی که تعرّض دشمنایگی خالق صعبتر از تعرض دشمنایگی خلق است. و تو به غیبت متعرض خشم وی باشی بیقین، و ندانی که از خشم مردمان خلاص یابی یا نه. پس خلاص نفس خود در دنیا توهّم کنی، و در آخرت هلاك شوی و نیکوییهای خود را باطل گردانی بیقین، و نکوهش خدای تو را به نقد حاصل شود، و دفع نکوهش خلق را به نسیه چشمداری، و این غایت جهل و خذلان باشد.

و اما عذر تو، بدان که اگر من حرام مخورم فلان نیز مخورد، و اگر مال سلطان قبول مکنم فلان نیز قبول مکند، جهل است، زیرا تمهید عذر مکنی به اقتدای کسی که بدو اقتدا نشاید. چه هر که فرمان خدای را خلاف کند، هر که باشد، بدو اقتدا نشاید. و اگر دیگری در آتش رود و تو قادر باشی بر آن که نروی، موافقت او نکنی، و اگر کنی به سفاهت منسوب شوی. پس آن چه یاد کردی غیبت است و زیادت معصیت، که آن را اضافت کردی به معصیتی که از آن عذر خواستی. و با آن چه دو معصیت را جمع کردی، جهل و نادانی خود را مسجل گردانیدی، و همچون گوسفندی شدی که ماده بزی را بیند که از کوه درافتد، او نیز خود را دراندازد. و اگر او را زبان تقریر باشد و عذر خود تصریح کند و گوید «ماده بز از من بزرگتر است، او نفس خود را هلاك کرد، من نیز همچنان کنم»، از جهل وی تو را خنده آید. و حال تو مثل وی است، پس تعجب نمنمایی و بر خود نمخندی؟

و اما قصد مباهات و ستودن نفس خود به زیادت فضل بدانچه در دیگری قدح کنی. باید که بدانی که بدانچه یاد کردی، فضل خود نزدیك خدای باطل گردانیدی، و از آن چه مردمان در فضل

تو اعتقاد کنند در وی خطری باشد که اعتقاد ایشان در حق تو کمتر شود، چون تو را به «بد گفت» مردمان شناسند. پس آن چه نزدیك خالق است بیقین بفروخته باشی به چیزی که نزدیك مخلوق است به وهم. و اگر از مخلوقان تو را اعتقاد فضل حاصل آید، هیچ چیزی از کارهای خدای از تو کفایت نتوانند کرد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما غیبت برای حسد آن فراهم آوردن دو عذاب است، زیرا که برای نعمت دنیا حسد مبرزی«170» و تو در عذاب حسدی، و بدان بسنده نمکنی و عذاب آخرت به غیبت بدان مافزایی. و زیان دنیا تو را حاصل است، پس زیان آخرت بر آن ضم مگردانی تا هر دو نکال«171» جمع شود. و قصد محسود مکنی، پس نفس خود را مصیبت زده نمودی«172» و نیکوییهای خود را به او هدیه کردی، پس تو دوست اویی و دشمن نفس خود. چه بدی تو او را سود مدارد و تو را زیان، چه نیکیهای تو بدو نقل مشود یا بدیهای او به تو، پس جهل حماقت را با خبث حسد جمع مکنی. و بسیار باشد که حسد و بد گفت تو سبب انتشار فضل او شود، چنانکه گفتهاند، شعر:

و إذا أراد الله نشر فضيلة

طويت أتاح لها لسان حسود

و لو لا اشتعال النّار فيما جاورت

ما كان يعرف طيب [182] عرف العود

ای، چون حق تعالی نشر فضیلتی خواهد، که مطوی باشد، زبان حاسدی برای وی مقدور کند، و اگر نه افروختن آتش بود در چیزی که در جوار او باشد، خوشبویی عود دانسته نشود.

و اما استهزا مقصود تو از آن آن باشد که دیگری را نزدیك مردمان رسوا کنی به رسوا کردن خود نزدیك حق تعالی و فریشتگان و پیغامبران. و اگر از شرم و حسرت و رسوایی و خجلت خوداندیشی آن روز که بدیهای آن کس تحمل کنی و سوی آتش رانده شوی، آن تو را از رسوا کردن یار خود مدهوش«173» گرداند. و اگر حال خود بشناسی دانی که تو سزاوارتری بدانچه بر تو بخندند، چه پیش گروهی اندك بر وی أفسوس کردی و خود را در معرض آن داشتی که در

قیامت بر ملأ مردمان دست تو گیرد و بدیهای خود بر تو نهد و تو را سوی آتش راند، چنانکه درازگوش را رانند، و در آن حال بر تو استهزا کند و به اندوه تو خوشدل باشد، و بدانچه حق تعالی وی را بر تو نصرت داد و بر انتقام از تو مسلط گردانید شاد بود.

و اما رحمت کردن بر او به سبب بزهکاری او. آن نیکوست، و لیکن ابلیس بر تو حسد کرد، و تو را در سخنی آورد که از نیکیهای تو بدو آن نقل کرد که بیش از رحمت تو بود. پس آن چیز بزهکاری او باشد و از حدّ مرحومی بیرون آید، و تو سزاوار آن شدی که مرحوم باشی، چه مزد تو باطل شد و نیکیهای تو نقصان پذیرفت. و همچنین خشم برای خدای غیبت واجب نکند، و شیطان غیبت را محبوب تو گردانید تا ثواب خشم تو باطل شود، و به غیبت متعرض خشم خدای شوی.

و اما تعجب چون تو را به غیبت کشد، از نفس خود تعجب کن که چگونه دین خود را به دین دیگری یا به دنیاوی دیگری هلاك کردی! و تو مع ذلك از عقوبت دنیا ایمن نیستی، که حق تعالی پرده تو بدرد، چنانکه به تعجب پرده برادر خود دریدی.

پس علاج آن همه معرفت است و تحقیق بدین کارها که از أبواب ایمان است. پس هر که ایمان او بدان همه قوی بود لا محاله از غیبت تمام باز باشد.

بیان آن که غیبت کردن به دل حرام است

Maktaba Tul Ishaat.com

بدان که بدگمانی حرام است چنانکه بدگویی. و چنانکه بر تو حرام است که نزد دیگری به مساوی غیری به زبان خود حدیثی گویی، روا نیست که بر نفس خود«174» حدیث گویی و به برادر خود گمان بد آری. و بدین جز اعتقاد دل و حکم او بر دیگری به بدی نمخواهم.

امام خاطرها و حدیثهای نفس در محل عفو است، بل بشك بودن نیز در محل عفو است.

و لیکن منهیّ عنه آن است که گمان برد. و گمان آن است که نفس سوی آن رود و دل بدان مایل شود. و حق تعالی بدان فرموده است: اجْتَنِبُوا كَثِيراً من الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، ای، دور باشید از بسیاری از گمان بد، چه بعضی از گمان بزهکاری است، و آن گمان بد باشد به اهل خیر، و به

کسی که فسق او معلوم نباشد. و سبب تحریم آن است که اسرار دلها جز علاّم الغیوب نداند، پس تو را نرسد که در غیر خود اعتقاد بد داری، مگر چون تو را منکشف شود به عیان که متحمل تأویل نباشد، پس در آن حال امکان ندارد که آن چه دانستی و مشاهده کردی اعتقاد نکنی. و آن چه به چشم خود ندیده باشی و به گوش خود نشنیده باشی پس در دل تو افتد، آن جز شیطان در دل تو نمیاندازد، پس باید که وی را تکذیب کنی، چه او فاسقتر همه فاسقان است. و حق تعالی فرموده است: يا أَيُّهَا [183] الَّذِينَ آمَنُوا، إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ،«175» ای، ای کسانی که بگرویدهاید، اگر فاسقی بر شما خبر آرد، راست آن از دروغ بدانید تا به نادانی بدیی به قومی نرسانید، پس بر آن چه کردید پشیمان شوید.

مترجم مىگوید که این آیت در شأن ولید بن عتبه نازل شده است که پیغامبر- علیه السلام- وی را برای قبض زکات سومی قومی فرستاده بود- و میان او و میان آن قوم در جاهلیّت کینه بود- و بر ایشان نرفت، و از راه بازگشت و به پیغامبر- علیه السلام- گفت که زکات ندادند و قصد کشتن من کردند. پیغامبر خواست که قصد ایشان کند، آن گاه حال اطاعت ایشان معلوم شد.

پس تصدیق ابلیس روا نباشد. و اگر چه تخیلی بود که بر فساد دلالت کند و خلاف آن محتمل باشد، تصدیق آن روا نبود، چه صورت بندد که فاسق راست گوید، و لیکن تو را تصدیق آن روا نباشد. تا به حدّی که اگر کسی را ببویند و از وی بوی خمر آید، حد نشاید زد، چه ممکن است که به خمر مضمضه کرده باشد و بیرون انداخته و نخورده، یا بقهر او را بر آن داشته باشند. پس هر دلالتی که محتمل است تصدیق آن به دل و گمان بد بود به مسلمان، روا نباشد. چه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: انّ اللّه حرّم من المسلم دمه و ما له و ان یظنّ به ظنّ السّوء، ای، حق تعالی از مسلمان حرام گردانیده است خون او و مال او و گمان بد بر او. پس گمان بد مباح نباشد مگر به چیزی که مال بدان مباح شود، و این به مشاهده باشد یا به بیّنه عادلة، و چون آن نباشد و گمان بد در خاطر تو آید، باید که آن را از نفس خود دفع کنی و بر وی«176» مقرّر گردانی که حال او بر تو پوشیده است چنانکه بوده است. چه آن چه از او دیدی محتمل نیك و بد هست.

سؤال عقد ظن به چه شناسند، چه شکها در دل درآید و حدیث نفس باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

جواب علامت عقد ظن آن است که دل از آن چه بوده باشد با وی متغیر شود و از وی نفرت گیرد، و او را گران آید چون بر وی حاضر شود، و از مراعات و تفقّد و اکرام و اندوهگین شدن به سبب آن سست شود. پس این از امارتهای عقد ظن و تحقیق آن است. و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: ثلاث في المؤمن و له منهنّ مخرج [فمخرجه من سوء الظّنّ ان لا یحقّقه]، ای، سه چیز در مؤمن است، و او را از آن مخرج است، پس مخرج او از گمان بد آن است که آن را محقّق نگرداند. ای در نفس خود آن را به اعتقادی و فعلی محقّق نکند، نه در دل و نه در جوارح. اما در دل، بدانچه به نفرت و کراهیت متغیر شود، و در جوارح، بدانچه بر موجب آن کار کند. و شیطان به کمتر حیلتی بدی مردمان در دل مقرر گرداند و بر او القا کند که «از فطنت و ذکا و زودی دریافتن تو است»، و مؤمن به نور خدای نگرد، و او بتحقیق به غرور شیطان و تاریکی او نگریسته باشد.

و اما چون عدلی«177» خبر کند و گمان تو به تصدیق مایل شود، معذور باشی، چه اگر تکذیب کنی، بر این عدل جنایت کرده باشی، چون بر او گمان دروغ بری، و آن نیز از بدگمانی باشد. پس نباید که در یکی گمان نیك و در دیگری گمان بد بری. باید که بنگری که میان ایشان عداوتی و بدخواهیی و تعنّتی هست که به سبب آن تهمت بدو راه یابد. و شریعت گواهی پدر عدل [بر پسر] برای تهمت، و گواهی دشمن رد فرموده است. پس تو را در آن حال توقّف باید کرد اگر چه عدل باشد، و تصدیق [184] و تکذیب نباید، و لیکن گویی که حال آن مذکور از من در ستر الهی است، و کار او بر من پوشیده بود، و در این حال همچنان است که چیزی از امر او بر من منکشف نشده است.

و باشد که عدالت مرد ظاهر بود و میان او و مذکور حسد نباشد، و لیکن عادت دارد که تعرّض مردمان کند و بد ایشان گوید. پس در او گمان عدالت باشد و عدل نبود، چه غیبت کننده فاسق است. و چون آن عادت او باشد گواهی او مردود بود، الاّ آن است که مردمان به سبب بسیاری اعتیاد کار غیبت را آسان گرفتهاند، و از قدح اعراض مردمان باك نمیدارند.

و هر گاه که تو را بر مسلمانی خاطری بد زاید، باید که او را زیادت مراعات کنی و دعای نیکگویی، چه آن شیطان را به خشم آرد و مندفع گرداند، و خاطر بد در تو القا نکند از بیم آن که به دعا و مراعات او مشغول شوی.

و چون زلّت مسلمانی به حجّت بشناختی او را در سر نصیحت کن، و نباید که شیطان تو را بفریبد و به غیبت او داعی شود. و چون پند دهی نباید که به دانستن نقصان او شاد باشی، تا او در تو به چشم تعظیم نگرد، و تو در او به چشم احتقار، و به سبب موعظت بر وی ترفع کنی. و قصد باید که رهانیدن او باشد از بزه، و تو اندوهگین باشی چنانکه برای نفس خود چون نقصانی در تو پیدا آید. و ترك او آن را بنصیحت خود دوستتر از آن داری که ترك او به نصیحت. و چون بر این جمله کنی ثواب موعظت و ثواب غمزدگی برای معصیت او و ثواب اعانت او در دین تو را جمع شود.

و از ثمرات بدگمانی تجسس است، چه دل به گمان بسنده نکند و تحقیق طلبد، بدان به تجسس مشغول شود. و حق تعالی از آن نهی فرموده است و گفته: وَ لا تَجَسَّسُوا. پس غیبت و بدگمانی و تجسس را در یك آیت منع فرموده است. و معنی تجسس آن است که بندگان خدای را در ستر خدای نگذارد، و به اطلاع و هتك ستر وسیلت طلبد تا منکشف شود وی را چیزی که اگر پوشیده بودی به سلامت دل و دین او نزدیکتر بودی. و حکم و حقیقت تجسّس در «کتاب امر به

Maktaba Tul Ishaat.com

معروف» یاد کردهایم.

بیان عذرهایی که مرخص«178» در غیبت است

بدان که رخصت در بد گفت دیگری به غرضی صحیح شرعي باشد که بدان غرض جز به بد گفت نتوان رسید و بزه غیبت بدان دفع شود. و آن شش است:

اول تظلّم. چه اگر کسی قاضیی را به ظلم و خیانت و گرفتن رشوت یاد کند غیبت کننده عاصی بود، اما اگر از آن قاضی مظلوم بود«179»، روا که پیش سلطان تظلّم نماید و او را به ظلم نسبت کند.

چه حق خود جز بدین طریق استیفا نتواند کرد. پیغامبر- علیه السلام- گفته است: لصاحب الحقّ مقال. و گفته: مطل الغنیّ ظلم، ای، روز بروز افکندن توانگر وام را ستم است. و گفت: لیّ الواجد یحلّ عرضه و عقوبته، ای، مدافعت«180» توانگر وام را عرض او و عقوبت او حلال گرداند.

مترجم مىگوید که حلالی عرض آن باشد که بگوید که «حق من حبس کرده است» یا سخن دیگر مثل آن. و حلالی عقوبت آن که حبس کند یا ملازمت نماید.

دوم یاری خواستن بر تغییر منکر، و عاصی را به طریق صلاح بازآوردن. چنانکه آمده است که عمر- رضی الله عنه- بر عثمان یا طلحه- رضی الله عنهما- بگذشت،«181» سلام کرد، و ایشان جواب باز ندادند، بر بو بکر- رضی الله عنه- شکایت کرد، و أبو بکر در صلاح آن سخن گفت. و این نزدیك ایشان غیبت نبود. و همچنین عمر را- رضی الله عنه- گفتند: ابو جندل در شام خمر مىخورد. بدو بنوشت [بسم الله الرحمن الرحیم] حم تنزیل الکتاب من الله [185] العزیز العلیم غافر الذّنب و قابل التّوب شدید العقاب ذی الطّول (الایة)«182». و او توبه کرد. و عمر از آن کس که گفته بود آن را غیبت نشمرد، چه مقصود او آن بود که عمر بر وی انکار فرماید، و نصیحت او در وی آن اثر بکند که نصیحت دیگری نکند. و اباحت آن به سبب قصد صحیح بود، و اگر مقصود او آن نبودی حرام گشتی.

سوم فتوا پرسیدن. چنانکه مفتی را گویند که پدرم یا مادرم یا عیالم یا برادرم بر من ظلم کرده است، به چه طریق از آن خلاص یابم؟ و به سلامت نزدیکتر آن باشد که بتعریض گوید، بدانچه بپرسد «چه گویی در مردی که پدر او یا عیال او بر وی ظلم کند؟» و لیکن تعیین برای آن قدر مباح است. چه آمده است که هند در خدمت پیغامبر- علیه السلام- گفت که بو سفیان مردی بخیل است، چندانی که مرا و فرزند مرا بس کند ندهد، آیا روا باشد که بعلم او بستانم؟ گفت: خذي ما یکفیك و ولدك بالمعروف، ای، بگیر آن چه تو را و فرزند تو را بس کند بباسراف. پس هند بخل بو سفیان و ظلم او بر اهل و فرزند یاد کرد، و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- او را منع نفرمود، چه مقصود او پرسیدن فتوا بود.

چهارم تحذیر مسلمان از شر کسان. که چون متفقّهی را بینی که بر مبتدعی یا فاسقی اختلاف سازد«183» و ترسی که بدعت او و فسق او بدو سرایت کند، روا که بدعت او بر او کشف کنی، هر گاه که باعث تو خوف سرایت بدعت و فسق باشد، نه چیزی دیگر. و آن جای غرور است، چه باشد که حسد باعث بود، و شیطان بر تو تلبیس«184» کند به اظهار شفقت بر مردمان. و همچنین باشد هر که

[۰۹/۱۱/۲۰۱۳ ۱۱:۰۲:۰۹ ق.ظ]احیاء ج3.htm

Maktaba Tul Ishaat.com

بندهای خرد و تو آن بنده را به دزدی یا به فسق یا به عیبی دیگر شناسی، تو را رسد که آن را یاد کنی، چه در ناگفتن تو زیان اوست، و در گفتن تو زیان بایع بنده، و جانب خریدار به رعایت اولی از جانب بایع بنده. و همچنین چون مزکّی«184» را از گواه بپرسند، روا که طعن کند. و همچنین در تزویج و دادن امانت به کسی، روا که آن چه داند بر سبیل نصیحت مشورت کننده را بگوید، نه بر قصد وقیعت. و اگر داند به مجرد آن چه بگوید تزویج بگذارد، واجب باشد که بر آن اقتصار نماید، و اگر داند نگذارد مگر بدانچه بعینه تصریح کند، روا که صریح بگوید.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: أ تنزجرون عن ذکر الفاسق بما یعرفه النّاس؟ اذکروه بما فیه حتّی یحذره النّاس«185»، ای، باز مباشید از ذکر فاسق بر آن چه مردمان وی را بشناسند؟ یاد کنید او را بدانچه در اوست تا مردمان از او حذر کنند.

و سلف گفتندی که سه کس را غیبت نباشد. سلطان ظالم را، و مبتدع، و آشکارا کننده فسق را.

پنجم آن که آدمی معروف شود به نامی که در آن اظهار عیب او باشد، چون اعمش و أعرج. پس کسی که گوید که أبو الزناد از أعرج روایت کرد، و سلیمان از اعمش، و آن چه بدین ماند، بزهکار نباشد. پس علما برای ضرورت تعریف این چنین بگفتهاند. و نیز چون بدان مشهور شده است ذکر آن را کراهیت ندارد. آری اگر از آن عدول تواند کرد و تعریف به عبارتی دیگر ممکن باشد، آن اولی. و برای آن نابینا را «بصیر» گویند، تا اسم نقصان نگفته باشند.

ششم آن که فسق آشکارا کند، چون مخنّث و خراباتی و کسی که آشکارا خمر خورد و مردمان را مصادره کند. و از آن جمله باشد کسی که به فسق تظاهر نماید، چنانکه اگر وی را بدان یاد کنند کراهیت ندارد و استنکار نکند. اگر او را بدان یاد کنند بزه نباشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: من القی جلباب الحیاء عن وجهه فلا غیبة له، ای، هر که چادر شرم از روی خود بینداخت، وی را غیبت نباشد. و عمر خطّاب [186] رضی الله عنه- گفت: لیس لفاجر حرمة، ای، فاسق را حرمتی نیست. و بدین ظاهر کننده فسق را خواسته است نه پنهان دارنده را، چه از رعایت حرمت پنهان دارنده چاره نیست. و حارث«186» طریف گفت: حسن را پرسیدم که اگر آن چه در فاسق معلن«187» باشد

بگویم، غیبت باشد؟ گفت: نی.

و حسن گفت: سه کس را غیبت نیست: صاحب هوی، و فاسق که فسق ظاهر کند، و سلطان جائر. و معنی جامع در این سه کس آن است که ایشان بدان تظاهر نمایند، و بسی باشد که بدان تفاخر کنند، پس چگونه آن را کراهیت دارند، و ایشان قاصد اظهار آن باشند. آری اگر به چیزی دیگر یاد کنند که بدان تظاهر ننماید، بزهکار شوند.

عوف گفت که بر ابن سیرین رفتم و حجّاج را به بدی یاد کردم، گفت: حق تعالی حاکمی عدل است، برای حجّاج داد استاند از کسی که وی را غیبت کند، چنانکه از حجّاج برای کسی که بر وی ظلم کند. و تو فردا چون خدای را بینی کمتر گناهی که تو کرده باشی بر تو صعبتر باشد از بزرگتر گناهی که حجاج کرده بود.

بیان کفارت غیبت

بدان که بر غیبت کننده واجب است که پشیمان شود و توبه کند و بدانچه که کرده است تأسف نماید تا از حق خدای بیرون آید، پس بحلي خواهد از کسی که وی را غیبت کرده است تا وی را بحل کند، و از مظلمت او بیرون آید. و باید که در حال بحلي خواستن اندوهگین و متأسف و پشیمان باشد بر فعل خود، چه مرایی بحلي خواهد تا ورع خود ظاهر

Maktaba Tul Ishaat.com

گرداند، و در باطن پشیمان نبود، پس معصیتی دیگر ارتکاب نموده باشد.

و حسن گفت: استغفار«188» ببحلی خواستن بسنده باشد. و حجت آورد بدانچه انس بن مالك روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: کفّارة من اغتبته ان تستغفر له، ای، کفارت آن چه کسی را غیبت کردی آن است که برای وی آمرزش خواهی. و مجاهد گفت: کفارت خوردن گوشت برادر آن است که وی را ثنا و دعا نیکو گویی.

و عطاء ابی رباح را از توبه غیبت پرسیدند، گفت: بر صاحب آن روی و گویی «دروغ گفتم در آن چه گفتم، و ظلم و اسائت کردم، اگر خواهی مؤاخذت کنی حق تو است، و اگر خواهی عفو کنی.» و این درستتر است.

و قول کسی که گوید: عرض را عوضی نیست، پس بحلي خواستن لازم نباشد، به خلاف

مال، سخنی ضعیف است، چه حدّ قذف در عرض واجب است و مطالبت آن ثابت. بل در حدیث صحیح آمده است: من کانت لاخیه عنده مظلمة في عرض او مال فلیتحلّلها منه، من قبل ان یأتي یوم لیس هناك دینار و لا درهم یؤخذ من حسناته فان لم یکن له حسنات أخذ من سیّئات صاحبه و زید علی سیّئاته، ای، هر که برادر او را نزد او مظلمتی باشد در عرض یا در مال، باید که از او بحلي خواهد پیش از آن که روزی آید که آن جا دیناری و درهمی نباشد، از حسنات او بگیرند، و اگر او را حسنات نباشد از بدیهای صاحب او بگیرند و بر بدیهای او افزایند.

و عایشه- رضی الله عنها- زنی را گفت که او دراز دامن است. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: اغتبتیها فاستحلّیها، ای، غیبت کردی او را، از او بحلي خواه. پس چاره نیست از بحلي خواستن اگر تواند، و اگر غایب باشد یا مرده، باید که برای وی استغفار و دعا بسیار گوید و حسنات بسیار به جای آرد.

و اگر گویی: بحل کردن واجب هست؟ گویم: نی. زیرا که تبرّع است، و تبرّع [فضل] است نه واجب، و لیکن مستحسن است. و سبیل عذر خواهنده آن است که در ثنا بر او مبالغت کند و تودّد نماید و ملازم آن باشد، تا آن گاه که دل او خوش شود، و اگر خوش نشود، معذرت و تودّد حسنهای باشد [187] که در حسنات او گیرند، و روز قیامت در مقابله سیئه غیبت بود. و بعضی از سلف بحل نکردی. سعید بن مسیّب گفت: بحل نکنم کسی را که بر من ظلم کند، و ابن سیرین گفت: من آن را بر او حرام نکردهام تا من حلال گردانم، خدای- عزّ و جل- غیبت بر او حرام کرده است، و من هرگز حلال نکنم چیزی را که خدای- عزّ و جلّ- حرام گردانیده است.

سؤال آن چه حق تعالی حرام کرده است تحلیل آن ممکن نیست، پس معنی قول پیغامبر: ینبغي ان یستحلّها، چه باشد؟

جواب مراد از او عفو است از مظلمت، نه آن که حرام حلال گردد، و آن چه ابن سیرین گفته است خوب است در تحلیل پیش از غیبت، چه روا نباشد که دیگری را غیبت حلال کند.

سؤال پس معنی قول پیغامبر: أ یعجز أحدکم ان یکون کأبي ضمضم؟ کان إذا خرج من بیته قال: انّی تصدّقت بعرضي علی النّاس، ای، عاجز مآید یکی از شما که چون ابی ضمضم«189» باشد؟ و او چون

از خانه خود بیرون رفتی گفتی: من عرض خود بر بندگان خدای صدقه کردم چه باشد؟ و چگونه عرض خود را

Maktaba Tul Ishaat.com

صدقه دهد؟ و کسی که وی را صدقه دادند به گفت او مباح مشود یا نه؟ اگر صدقه او نفاذ نپذیرد تحریص را بدان چه معنی باشد؟

جواب معنی او آن است که مظلمت او در قیامت نطلبم و با او مخاصمت نکنم، و الاّ بدین سخن غیبت حلال نشود و مظلمت ساقط نگردد، زیرا که آن عفوی است پیش از وجوب. الاّ آن است که وعده است، و روا که عزم بر وفا دارد بدانچه خصومت نکند، و اگر رجوع نماید و خصومت کند، قیاس مانند دیگر حقها باشد که او را طلب آن رسد. بل فقها تصریح کردهاند که «کسی که قذف را مباح گرداند حدّ او از قذف ساقط نشود.» و مظلمت آخرت مثل مظلمت دنیاست.

و در جمله عفو فاضلتر است. حسن گفت: چون امتان در حضرت الهی روز قیامت به زانو درآیند، ندا بدیشان رسد که «هر که بر حق تعالی اجری دارد باید که برخیزد.» پس برنخیزد مگر کسی که در دنیا عفو کرده باشد. و حق تعالی فرمود: خُذِ الْعَفْوَ (الآیة).«190» پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: یا جبرئیل ما معنی هذا العفو؟ قال: انّ اللّه یأمرك ان تعفو عمّن ظلمك و تصل لمن قطعك و تعطی من یحرمك، ای، خدای- عز و جل- تو را مفرماید که عفو کنی از کسی که بر تو ستم کند، و بپیوندی با کسی که از تو ببرد، و بدهی به کسی که تو را محروم گرداند.

و مردی حسن را گفت که فلان تو را غیبت کرد. طبقی رطب بر وی فرستاد و گفت: به من چنین رسیده است که تو حسنات خود را بر من هدیه فرستادی، من خواستم که مکافات آن به جای آرم، و توقع مکنم که مرا معذور داری که من به کمال مکافات تو نرسم.

آفت شانزدهم سخنچینی

حق تعالی فرمود: هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ،«191» ای، بدگوی رونده به سخنچینی، بازدارنده خیر، ترك کننده حقها، از حد درگذرنده بزهکار درشت جافی، با این

صفتها که یاد کردیم، ملصق به قومی که از ایشان نیست. عبد اللّه بن مبارك گفت که کسی که حلالزاده نباشد حدیث را پوشیده ندارد. بدان اشارت کرد که حدیث را پوشیده نداشتن و سخنچینی کردن دلالت کند بر نفی حلالزادگی. و این از قول حق تعالی: عتلّ بعد ذلك زنیم، است که استنباط کرده است، چه «زنیم» آن را گویند که حلالزاده نباشد.

و گفت: وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ. و در تفسیر آمده است که «همزة» [188] سخنچین را گویند. و گفت: حَمَّالَةَ الْحَطَبِ.«192» و بدان زن ابو لهب را خواست که سخنچین بود، و حدیث را حمل کردی و به دیگری رسانیدی. و گفت حق تعالی: فَخانَتاهُما فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما من اللّه شَيْئاً،«193» ای، زن نوح و لوط- علیهما السلام- ایشان را در دین خیانت کردند، پس نوح و لوط عذاب خدای را از ایشان دفع نگردانیدند. و گفتهاند که زن لوط قوم او را از رسیدن مهمانان خبر کردی، و زن نوح قوم او را گفتی دیوانه است.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یدخل الجنّة نمّام، ای، سخنچین در بهشت نرود. و در حدیث دیگر: لا یدخل الجنّة قتّات. و «قتّات» هم سخنچین را گویند. و أبو هریره روایت کرد که پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- گفت: انّ احبّکم إلی اللّه أحسنکم اخلاقا الموطّئون أکنافا الّذین یألفون و یؤلفون و انّ أبغضکم إلی اللّه المشّاءون بالنّمیمة المفرّقون بین الاخوان الملتمسون للبراء العثرات، ای، دوستتر شما نزد خدای- عزّ و جل- نکو خوبترین شمااند که نواحی بارگاه ایشان سپرده پای زایران باشد- ای سخی و جوانمرد باشند، که اصحاب حاجات و ارباب آمال از هر صنفی بر ایشان

Maktaba Tul Ishaat.com

بسيار رسند. پس نواحى ايشان سپرده پايها شود- آن كسانى كه ايشان با مردمان، و مردمان با ايشان ألف گيرند، و دشمنترين شما نزد خداى- عز و جل- سخنچيناناند كه برادران را از يك ديگر جدا گردانند، و جوينده عثرات بىگناهان باشند. و گفت- صلّى الله عليه و سلّم: أ لا أخبركم بشراركم؟ آيا آگاهى بدهم شما را به بتران شما؟ گفتند: بلى يا رسول الله. گفت: المشّاءون بالنّميمة المفسدون بين الاحبّة الباغون للبراء العنت، اى، سعى نمايندگان در سخنچينى كه تباه گرداننده باشند ميان دوستان، و جويندگان رنج و هلاك بىگناهان.

و ابو ذر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من أشاع على مسلم كلمة ليشينه بها بغير حقّ شأنه الله يوم القيامة في النّار، اى، هر كه كلمهاى از مسلمانى ظاهر كند تا وى را بدان معيوب

گرداند بحقى، خداى- عزّ و جل- وى را روز قيامت در آتش معيوب گرداند. و ابو دردا روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ايّما رجل أشاع على رجل كلمة و هو منها بريء ليشينه بها في الدّنيا كان حقّا على الله عزّ و جلّ ان يدينه«194» بها يوم القيامة في النّار، اى، هر كه از مسلمانى كلمهاى آشكارا كند، و او از آن بيزار باشد، تا او را بدان معيوب گرداند در دنيا، خداى- عزّ و جلّ- بر خود واجب كند كه او را بدان روز قيامت در آتش پاداش دهد. و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من شهد على مسلم شهادة ليس لها باهل فليتبوّأ مقعده من النّار، اى، هر كه بر مسلمانى گواهى دهد بدانچه او اهل آن نباشد بايد كه در آتش خود را جاى سازد. و گفتهاند كه يك ثلث از عذاب گور از سخنچينى باشد.

و ابن عمر- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله تعالى لمّا خلق الجنّة قال لها تكلّمى، قالت سعد من دخلنى، قال الجبّار جلّ جلاله: و عزّتى و جلالى لا يسكن فيك ثمانية نفر من النّاس، لا يسكن فيك: مدمن خمر، و لا مصر على الزّنا، و لا قتّات و هو النّمام، و لا ديّوث، و لا شرطىّ، و لا مخنّث، و لا قاطع رحم، و لا الّذي يقول: علىّ عهد الله ان افعل كذا و كذا ثمّ لم يف به، اى، خداى- عزّ و جل- آن گاه كه بهشت را بيافريد گفت: سخن گوى. بهشت گفت: نيكبخت شد هر كه در من درآمد. جبّار- جلّ جلاله- [189] گفت: به عزّت و جلال من كه هشت كس از مردمان در تو ساكن نشوند مدمن خمر، و زانى مصر، و سخنچين، و ديّوث، و شرطى، و مخنّث، و قاطع رحم، و كسى كه گويد: عهد خداى بر من چنين و چنين كنم، پس بدان وفا نكند.

و كعب [أحبار] گفت كه در بنى اسرائيل قحطى حادث شد، و موسى- صلوات الله عليه- بارها استسقا كرد، به اجابت نرسيد، و حق تعالى وحى فرستاد كه من شما را اجابت نكنم بدانچه در ميان شما سخنچينى است كه بر سخنچينى اصرار نموده است. موسى گفت: الهى آن كيست تا وى را از ميان خود بيرون كنيم؟ گفت: اى موسى، من شما را از سخنچينى باز مدارم و من سخنچينى كنم؟ پس جمله توبه كردند و حق تعالى باران فرستاد.

و گفتهاند كه مردى هفت صد فرسنگ حكيمى را متابعت نمود براى هفت كلمه، چون نزديك او رسيد پرسيد كه از زمين گرانتر چيست، و از آسمان واسعتر، و از سنگ سختتر، و از آتش گرمتر، و از زمهرير سردتر، و از دريا توانگرتر، و از يتيم خوارتر؟ جواب فرمود كه بهتان بر

Maktaba Tul Ishaat.com

بگناه گرانتر از زمین است، و حق فراختر از آسمان، و دل قانع توانگرتر از دریا، و حرص و حسد گرمتر از آتش، و حاجت به خویشاوند چون روا نگرداند سردتر از زمهریر، و دل کافر سختتر از سنگ، و سخنچین چون کار او روشن شود خوارتر از یتیم.

بیان حد سخنچینی و آن چه در رد آن واجب است

بدان که اسم «سخنچینی» در اکثر بر کسی اطلاق کرده شود که سخن دیگری را به کسی رساند که در حق او گفته باشد، چنانکه گوید: فلان تو را چنین و چنین میگفت. و سخنچینی بدین مخصوص نیست، بل حد آن کشف چیزی است که کشف آن مکروه باشد، خواه نزد آن که از او نقل کند، و خواه نزد آن که بدو نقل کند، و خواه نزد ثالثی. و کشف به گفتن باشد یا به نوشتن یا به رمز یا به اشارت، و مکشوف از اقوال باشد یا از اعمال، و از عیب و نقصان باشد یا نباشد، این همه یکسان است. بل حقیقت سخنچینی افشای سر و هتك ستر است از چیزی که کشف آن مکروه باشد. بل کل آن چه آدمی بیند از احوال مردمان باید که از آن خاموش باشد، مگر آن چه در حکایت آن فایده مسلمانی باشد یا دفع معصیتی، چنانکه کسی را بیند که مال دیگری را بردارد، واجب شود بر وی که گواهی دهد برای رعایت حق صاحب مال. و اما چون بیند که مال خود را پنهان میکند پس آن را بگوید، آن سخنچینی و افشای سر باشد. پس اگر آن چیز که نقل میکند نقصان و عیب باشد در کسی که حکایت از اوست، میان سخنچینی و غیبت جمع کرده باشد.

و باعث بر سخنچینی یا ارادت بدی است آن را که از او حکایت میکند، یا اظهار دوستی آن کس که بر او حکایت میگوید، یا تفرج به حدیث، یا خوض در فضول. و هر که سخنی بدو نقل شود و گفته آید که فلان در حق تو چنین و چنین گفت، یا در باب تو چنین و چنین کرد، یا تدبیر میکند در افساد کار تو به معاونت دشمن تو، یا تقبیح حال تو، یا آن چه بدان ماند، بر او شش کار واجب شود:

اول آن که تصدیق نکند. چه سخنچین فاسق باشد، و گواهی فاسق مردود است. حق تعالی گفت: إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلى ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ،«195» ای، اگر فاسقی بر شما خبری آرد، راست را از دروغ بدانید تا به نادانی گروهی را بدی نرسانید.

دوم آن که او را از آن باز دارد و نصیحت کند و فعل او را تقبیح نماید. حق تعالی گفت:

وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ [190] وَ انْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ،«195» ای، آن چه در عقل و شرع معروف است بفرمای، و آن چه منکر است از آن بازدار.

سوم آن که او را برای خدای دشمن دارد، چه او نزد خدای بغیض است، و دشمنی کسی که خدا او را دشمن دارد واجب است.

چهارم آن که بر برادر غایب خود گمان بد نبرد، برای قول حق تعالی: اجْتَنِبُوا كَثِيراً من الظَّنِّ.«196»

پنجم آن که به سبب سخن او تجسّس نکند تا وی را محقق شود، برای قول حق تعالی: وَ لا تَجَسَّسُوا.«197»

ششم آن که نفس خود را روا ندارد آن چه سخنچین را از آن منع میکند، و سخن او را حکایت نکند و نگوید که چنین و چنین گفت، چه اگر گوید سخنچین و غیبت کننده باشد، و چیزی را که از آن بازداشته است ارتکاب نموده.

و آمده است که مردی بر عمر عبد العزیز رفت و پیش او از کسی چیزی گفت، عمر فرمود:

Maktaba Tul Ishaat.com

اگر خواهی در سخن تو بنگریم، اگر دروغ باشد از اهل آن آیت باشی: إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ«198». و اگر راست بود از اهل این آیت باشی: هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ«199». و اگر خواهی از تو عفو کنیم. گفت:

عفو فرمای که هرگز بدین بازنگردم.

و آمده است که مردی به زیارت حکیمی رفت و او را از حال غیری اخبار کرد، حکیم گفت: پس از دیری به زیارت ما آمدی، و بر من [سه] خیانت کردی: برادرم را از من دشمنروی کردی، و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی، و نفس امین خود را متهم ساختی! و آمده است که سلیمان بن عبد الملك خلیفه نشسته بود و زهری پیش او، مردی بیامد، سلیمان او را گفت: به من چنان رسید که تو در من وقیعت کرده و چنین و چنین گفتهای. او گفت:

نکردهام و نگفته. سلیمان گفت که راستگویی مرا خبر کرده است. زهری گفت که سخنچین راستگوی نباشد. سلیمان گفت: راست گفتی. و آن مرد را بسلامت بازگردانید.

و حسن گفت: هر که سخنی به تو نقل کند، از تو هم نقل کند. و این اشارتی است بدان که سخنچین را دشمن باید داشت و به دوستی او واثق نباید بود. و چگونه دشمن داشته نشود، که او خالی نباشد از دروغ و غیبت و غدر و خیانت و غل و حسد و نفاق و افساد میان مردمان و

فریبش. و او از آن جمله است که سعی نماید در بریدن چیزی که حق تعالی به پیوستن آن فرموده:

وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ،«196» و در زمین فساد کنند.

و حق تعالی گفت: إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ،«197» ای، جر و عقوبت بر کسانی است که بر مردمان ستم کنند و از میانه روی درگذرند در زمین بحقی.

مترجم مىگوید که از میانه روی در گذشتن دو نوع باشد: یکی محمود و دوم مذموم. محمود آن است که از عدل درگذرد و به إحسان رسد، و از فرض درگذرد و به تطوّع رسد. و مذموم آن که از حق درگذرد و به باطل رسد یا به شبهت، و بدین سبب عقوبت را مخصوص گردانیده است بدان بغی که بحق باشد.

و سخنچین از ظالمان و باغیان«198» است.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ من شرّ النّاس من اتّقاه النّاس من شرّه، ای، از بترین مردمان آن است که مردمان از او به سبب بدی او بترسند، و سخنچین از آن جمله است. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یدخل الجنّة قاطع، ای، قاطع در بهشت نرود. و قاطع را دو تفسیر گفتهاند: یکی آن که به سخنچینی میان مردمان قطع کند، و این است نمام. دوم آن که قاطع رحم باشد.

و آمده است که مردی به خدمت علی- رضی الله عنه- آمد و در حق کسی سعایت کرد، فرمود که تفحص این باب بکنیم، اگر راست باشد تو را دشمن گیریم، و اگر دروغ بود عقوبت فرماییم، و اگر خواهی ترك این بگیریم. گفت: یا امیر المؤمنین ترك گیر. و محمد کعب قرظی را پرسیدند: از خصلتهای [191] مؤمن کدام خسیستر؟ گفت: بسیاری سخن، و آشکارا کردن راز، و قبول [سخن] هر کس.

و مردی عبد الله عامر را گفت- و او امیر بود- که چنین شنیدم که فلان پیش تو چنین گفت که من تو را بد گفتهام. گفت: همچنین است. گفت: آن چه گفته است مرا اخبار کن تا دروغ او ظاهر گردانم. گفت: من دوست ندارم که نفس

Maktaba Tul Ishaat.com

خود را به زبان خود دشنام زنم، و تو را آن بسنده است که سخن او را باور نداشتم و از تو منقطع نشدم.

و «غمز»«199» را پیش یکی از صالحان یاد کردند، گفت چه گمان داری در قومی که راستی از همه طبقات مردمان ستوده باشد مگر از ایشان. و مصعب ابن زبیر گفت که ما قبول غمز را

بتر از غمز دانیم، زیرا که غمز دلالت است، و قبول اجازت، و کسی که خبر دهد او را نه چنان باشد که قبول کند و اجازت فرماید. پس بترسید از غماز، که آن گاه او صادق بود لئیم باشد، از آن روی که حرمت نگاه نداشت و عیب نپوشید. و «غمز» سخنچینی است، الا آن است که چون پیش کسی باشد که از او بیم بود «غمز» خوانند. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: السّاعی بالنّاس إلی النّاس بغیر رشدة، ای، غماز حلالزاده نیست.

و مردی بر سلیمان بن عبد الملك رفت و گفت: ای امیر المؤمنین در خدمت تو سخنی خواهم گفت، آن را احتمال«200» فرمای، اگر چه کراهیت داری، چه عاقبت اگر قبول کنی محمود است. گفت: بگوی، گفت: ای امیر المؤمنین گرد بر گرد تو جماعتی درآمدهاند که دنیای تو را به دین خود بخریدهاند و خشنودی تو را به خشم پروردگار خود، در کار خدای از تو مترسند و در کار تو از خدای نمترسند، ایشان را امین مدار در آن چه حق تعالی تو را امین داشته است، و گوش بدیشان مدار در چیزی که حفظ آن تو را خدای تعالی فرموده است، چه ایشان در تعبیر«201» و رنجانیدن امت و تضییع امانت و قدح اعراض تقصیر نمکنند«202»، عالترین قربتی ایشان را ظلم و سخنچینی است، و بزرگترین وسیلتی غیبت و وقیعت، و تو را از آن چه ایشان مکنند بپرسند و ایشان را از آن چه تو مکنی نپرسند، پس دنیای ایشان را به فساد آخرت خود اصلاح مکن، چه مغبونترین مردمان فروشنده عاقبت خود است به دنیای دیگری.

و مردی پیش سلیمان بن عبد الملك زیاد اعجم را غمز کرد، سلیمان هر دو را جمع فرمود پس زیاد آن مرد را گفت این دو بیت:

أنت امرؤ امّا ائتمنتك خالیا

فخنت و امّا قلت قولا بلا علم

فأنت من الامر الّذي كان بيننا

بمنزلة بين الخيانة و الاثم

ای، از دو بیرون نیست، یا من در خلوت تو را امین داشتهام و تو خیانت کردهای و یا نادانسته گفتهای، پس در کاری که میان ما بوده است تو خائنی یا بزهکار.

و مردی عمرو بن عبید را گفت که [اسواری]«203» در مجلس خود تو را به بدی یاد مکند.

عمرو گفت: حق مجالست او رعایت ننمودی، چون سخن او به ما نقل کردی، و حق من نگزاردی، چون بدی از برادرم به من رسانیدی، و لیکن او را بگوی که همه بخواهیم مرد و در قیامت یك جا خواهیم شد، و خدا میان ما حاکم خواهد بود، او بهترین حاکمان است.

و یکی از غمازان صاحب بن عباد را رقعهای داد و بسیاری مال یتیمی باز نموده و در استدن آن تحریض کرد، او بر

Maktaba Tul Ishaat.com

ظهر آن بنوشت که غمز قبیح است اگر چه صحیح باشد، متوفی را خدای- عز و جل- بیامرزاد، و یتیم را به درجه کمال رساناد، و مال را افزودن گرداناد، و غماز را لعنت کناد.

و لقمان حکیم پسر خود را گفت که من تو را وصیت میکنم ای پسر [192] به خصلتهایی که اگر بدان تمسك نمایی همیشه مهتر باشی: خوی خود بر نزدیك و دور گشاده دار، و جهل خود از کریم و لئیم دفع کن، و در حفظ برادران بکوش، و با قرابتان بپیوند، و از قول غمازان و شنیدن در قول نمامی که فساد تو خواهد و خداع تو طلبد، ایشان را ایمن گردان، و دوستان تو باید که کسانی باشند که چون میان تو و ایشان مفارقت اتفاق افتد، نه تو ایشان را غیبت کنی و نه ایشان تو را.

و یکی از ایشان گفت که بنای سخنچینی بر دروغ و حسد و نفاق است، و این سه مایه مذلت است. و دیگری گفت: اگر آن چه سخنچین به تو رساند درست بود، او بر تو جرئت نموده باشد به دشنام زدن، و آن کس که از او نقل کند به حلم تو سزاوارتر، چه او در مواجهه دشنام نداده است.

و در جمله فتنه سخنچینی بزرگ است، باید که از آن احتراز نموده شود. و حمّاد بن سلمه گفت: مردی بندهای فروخت و مشتری را گفت که در او جز سخنچینی عیبی نیست، او بدان راضی شد و بخرید، روزی چند برآمد، آن بنده کدبانو را گفت: خواجه تو را دوست نمیدارد و میخواهد که سرّیّتی«204» بخرد، استره بگیر و در حال خواب مویی چند از قفاي او بستر، تا من تو را جادویی کنم که تو را دوست گیرد. پس خواجه را گفت: کدبانو بر

شخصی عاشق شده است و میخواهد تو را بکشد، خود را خفتهساز تا صحت این سخن بدانی. او خود را خفته ساخت، کدبانو استره بیاورد تا موی وی بسترد، خواجه اندیشید که [او را] بخواهد کشت،

برخاست و او را بکشت، و قرابتان آن زن بیامدند وی را بکشتند، و جنگی میان هر دو قبیله قایم گشت و خونهای بسیار ریخته شد.

آفت هفدهم [دوزبانی]

سخن «دو زبان» است که میان دو تن که یك دیگر را دشمن دارند اختلاف کند و با هر یکی سخن به مراد وی گوید. و کسی که چنین دو کس را مشاهده کند کم بود که از این خالی باشد. و این عین نفاق است.

و عمّار بن یاسر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من کان له وجهان في الدّنیا کان له لسانان من نار یوم القیامة، ای، هر که را در دنیا دو روی باشد روز قیامت او را دو زبان بود از آتش. و ابو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: تجدون من شرّ عباد الله یوم القیامة ذا الوجهین الّذي یأتي هؤلاء بوجه و هؤلاء بوجه، ای، از بترین مردمان روز قیامت دورویی را یابید که بر هر قومی به رویی دیگر آید. و در روایتي دیگر: یأتي هؤلاء بحدیث هؤلاء و هؤلاء بحدیث هؤلاء، ای، سخن هر جماعتی به جماعتی دیگر رساند.

و أبو هریرة- رضی الله عنه- گفت: دو روی نسزد که در حضرت خدای- عز و جل- امین باشد. و مالك بن دینار گفت که در تورات خواندم که امانت طلبیده شود و مردی که با یار خود به دوشف«205» مختلف باشد، خدای- عز و جل- روز قیامت هلاك گرداند همه دوشفهای مختلف را.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: أبغض خلیفة الله إلیه یوم القیامة الکذّابون و المستکبرون و الّذین یکثرون البغضاء

Maktaba Tul Ishaat.com

لاخوانهم في صدورهم فإذا لقوهم حلفوا«206» لهم و الذين إذا دعوا إلى الله و رسوله كانوا بطاء و إذا دعوا إلى الشّيطان و امره كانوا سراعا، اى، دشمنترين خلق خداى سوى او روز قيامت دروغزنان و گردنكشان باشند، و كسانى كه دشمنى برادران در سينههاى ايشان بسيار باشد، و چون ايشان را ببينند براى ايشان سوگند خورند، و كسانى كه چون ايشان را به خداى و پيغامبر او خوانند آهستگى كنند، و چون به شيطان و كار او خوانند مبادرت نمايند.

و ابن مسعود [193]- رضى الله عنه- گفت: لا يكوننّ أحدكم امعة، اى، يكى از شما نباشد كه امّعه باشد. گفتند: امّعه چه باشد؟ گفت: الّذي يجرى مع كلّ ريح، اى، به هر جانب كه كشندش رود. و اتفاق كردهاند كه دو كس را به دو روى ديدن نفاق است. و نفاق را علامتهاى بسيار است، و اين از آن جمله است. و آمده است كه مردى از اصحاب پيغامبر- عليه السلام- وفات كرد، حذيفه بر وى نماز نگزارد، عمر گفت- رضى الله عنه: مردى از اصحاب پيغامبر- عليه السلام- وفات كند تو بر وى نماز نگزارى! گفت: اى امير المؤمنين او از ايشان است،«207» گفت: به خداى تو را سوگند مىدهم كه من از ايشان هستم يا نه؟ گفت: اللّهمّ لا، اى، نيستى- و «اللهم» در اين موضع براى تأكيد گويند- و گفت: كسى را پس از تو از اين آمن نگردانم.

سؤال دو زبانى به چه شود و حدّ آن چيست؟

جواب چون بر دو كس كه دشمن يك ديگر باشند برود و با هر يكى از ايشان مجاملت كند و در آن صادق باشد، منافق و دو زبان نبود. چه روا بود كه كسى را بر چنين دو كس دوستى باشد، و ليكن دوستى ضعيف كه به حد اخوت نرسد، چه اگر دوستى متحقّق بودى، معادات«208» دشمن دوستى اقتضا كردى. چنانكه در «كتاب صحبت و اخوت» ياد كردهايم. آرى اگر سخن هر يكى به ديگرى رساند، دو زبان باشد. و اين بتر از سخنچينى است. چه بدانچه از يك جانب نقل كند بس، سخنچين شود، و اگر سخن نقل نكند و ليكن هر يكى را در دشمنى ديگرى تحسين كند، دو زبان بود. و همچنين چون هر يكى را وعده نصرت دهد، و همچنين چون بر هر يكى از ايشان در دشمنى ديگرى ثنا گويد، و همچنين چون بر يكى از ايشان ثنا گويد و ليكن چون از پيش او بيرون آيد بنكوهد. بل بايد كه خاموش باشد، يا محق از ايشان را ثنا گويد در حضور و غيبت، و پيش دشمن او.

و ابن عمر را گفتند كه ما بر اميران خود مىرويم و سخنى مىگوييم، و چون مىآييم غير آن مىگوييم. گفت: ما در عهد پيغامبر اين را نفاق شمرديمى. و اين نفاق است هر گاه كه از رفتن بر امير و از ثنا مستغنى باشد. و اگر از رفتن مستغنى بود و ليكن چون رفت اگر ثنا نگويد بترسد، نفاق باشد، كه نفس خود را بدان محتاج گردانيده است. و اگر مستغنى باشد از رفتن- اگر به اندكى قناعت كند و مال و جاه بگذارد- پس براى ضرورت جاه و توانگرى برود و ثنا گويد،

منافق باشد. و اين است معنى قول پيغامبر- عليه السلام: حبّ الجاه و المال ينبتان النّفاق في القلب كما ينبت الماء البقل، اى، دوستى جاه و مال در دل نفاق رويانند، چنانكه آب تره رويانند. زيرا كه محتاج گرداند به اميران و مراعات و مرآت«209» ايشان.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما چون برای ضرورتی بدان مبتلا شود و اگر ثنا نگوید بترسد، معذور باشد، چه خود را حفظ کردن از شر جایز است. ابو دردا گفت که ما در روی جماعتی تبسّم منکنیم و دلهای ما ایشان را دشمن مدارد. و عایشه گفت: مردی بر پیغامبر آمد و بگذشت، و پیغامبر گفت: بد مردی است. و چون بر وی درآمد روی بدو آورد، و چون او برفت من از پیغامبر پرسیدم که این چگونه بود؟ گفت: انّ شرّ النّاس الّذي يكرم اتّقاء شرّه، ای، بترین مردمان آن کس است که برای ترسیدن از شر او گرامی داشته شود. و لیکن این روایت در «روی بدو آوردن و تبسم کردن» وارد است.

و اما ثنا دروغ صریح است، پس روا نباشد که جز به ضرورتی یا به اکراهی که دروغ به مثل آن روا باشد گفته شود [194]، چنانکه در آفت دروغ یاد کردیم. بل ثنا و تصدیق و جنبانیدن سر در معرض تقریر بر هر سخنی که باطل است روا نباشد، و اگر بکند منافق بود. بل باید که انکار کند، و اگر نتواند، به زبان خاموش باشد و به دل انکار کند.

آفت هجدهم مدح است

و از آن نهی آمده است در بعضی مواضع. و اما نکوهیدن غیبت و وقیعت است، و حکم آن یاد کردیم. و در مدح شش آفت است: چهار در مادح، و دو در ممدوح.

اما در مادح اول آن است که افراط کند و به دروغ انجامد. خالد بن معدان گفت: هر که امامی را یا کسی را در ملأ بستاید بدانچه در وی نباشد، حق تعالی وی را روز قیامت برانگیزد، به زبان خود در سر مىآید«210».

دوم آن که ریا در مدح داخل شود. چه به مدح اظهار دوستیی کند که روا که در ضمیر چنان نبود،

و معتقد کل آن چه مىگوید نباشد، پس مرایی و منافق شود.

سوم آن که چیزی گوید که به حقیقت نداند و بر آن مطلع نتواند شد. و آمده است که مردی در خدمت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- دیگری را بستود. پیغامبر گفت: ويحك قد قطعت عنق صاحبك، ای، ای نیکبخت، بدرستی که گردن یار خود ببریدی. پس گفت: ان كان لا بدّ أحدكم مادحا فليقل: احسب فلانا و لا ازكّی على الله أحدا حسيبه الله ان كان يرى انّه كذلك، ای، اگر یکی از شما بضرورت مدح خواهد گفت باید که بگوید: پندارم فلان را، و بر خدای کسی را تزکیت نکنم که حساب کننده او خدای است، اگر مىداند که همچنین است.

و این آفت راه یابد به مدحی که به وصفهای مطلق باشد که آن را به دلیلها توان شناختن، چون متّقی و ورع و زاهد و خیّر و آن چه بدان ماند. [اما] چون گوید «دیدم او را که شب نماز گزارد و صدقه دهد و حج کند»، این کارهای یقيني است. و از آن جمله آن است که گوید «عدل است و رضاست» چه این پوشیده است. پس نباید که بر دیگری بجزم کند و بگوید، مگر از پس خبرت باطن او. عمر از مردی شنید که بر دیگری ثنا مىگفت، گفت: با او سفر کردهای؟ گفت: نه.

گفت: مخالطتی داشتهای؟ گفت: نه. گفت: به خدایی که جز او خدایی نیست که او را نشناسی.

چهارم آن که ممدوح را شاد گرداند، و او ظالم باشد یا فاسق. و آن جایز نیست. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- گفت: انّ الله تعالى ليغضب إذا مدح الفاسق، ای، خدای در خشم شود چون فاسق ستوده آید. و حسن گفت: هر که ظالمی را به بقا دعا گوید، خواسته باشد که خدای را معصیت زیادت شود. پس ظالم و فاسق را باید که بنکوهد تا غم زده شوند، و مدح نگوید که بدان شاد گردند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما در ممدوح [ممدوح] را از دو وجه زيان دارد:

يكى آن كه كبرى و عجبى در وى پيدا آيد. و آن هر دو مهلكند. حسن گفت كه عمر- رضى الله عنه- نشسته بود با درّه، و مردمان گرد بر گرد او بودند كه جارود بيامد، پس مردى گفت كه اين مهتر ربيعه«211» است. و عمر و جماعتى كه حاضر بودند بشنيدند و جارود نيز شنيد، چون نزديك

آمد عمر او را درّهاى بزد، جارود گفت: يا امير المؤمنين تو را بر من چه بود؟ گفت: نشنيدى كه اين مرد چه گفت؟ گفت: شنيدم، اكنون بر من چه واجب آمد؟ گفت: ترسيدم كه چيزى از آن در دل تو آميزد، خواستم كه كبر تو كم كنم.

دوم آن كه چون بر وى به نيكويى ثنا گويد شاد شود، و از نفس خود راضى گردد، و بدين سبب فتورى در كار وى پديد آيد. و هر كه به خود معجب شود تشمّر«212» او نقصان پذيرد. و تشمّر عمل آن را باشد كه خود را مقصر داند [195] و چون زبانها به ثناى او مطلق شد پندارد كه به كمال رسيد. و براى اين پيغامبر- عليه السلام- گفت: قطعت عنق صاحبك لو سمعه ما افلح، اى، گردن يار خود ببريدى، اگر بشنود نكويى نيابد. و گفت: إذ مدحت أخاك في وجهه فكأنّما أمررت على حلقه موسى رميضا، اى، چون برادر خود را در روى او بستودى چنانستى كه استره تيز بر حلق او راندى. و نيز گفت آن را كه مردى را بستود: عقرت الرّجل عقرك الله، اى، پى كردى مرد را، خداى- عز و جل- تو را پى كناد.

و مطرّف گفت كه هيچ ثنايى و مدحتى نشنيدم كه نه نفس من نزديك من بدان خوار شد. و زياد بن ابى مسلم گفت كه كسى ثنايى و مدحتى نشنود كه نه شيطان وى را پيش آيد، و ليكن مؤمن تواضع نمايد. و ابن المبارك گفت كه هر دو راست گفتند. اما آن چه «زياد» گفت، آن دل عوام را باشد، و آن چه مطرّف گفت دل خواص را بود.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لو مشى رجل إلى رجل بسكّين مرهف كان خيرا من ان يثنى عليه في وجهه، اى، اگر مردى سوى مردى رود با كاردى تيز، به از آن كه در روى وى ثنا گويد. و عمر- رضى الله عنه- گفت: المدح هو الذّبح. و آن بدان گفت كه مذبوح [آن] است كه از عمل بازماند، و مدح موجب بازماندن است از عمل، يا آن كه مدح كبر و عجب آرد و آن مهلك است چون ذبح، پس براى آن تشبيه كرده است.

و اگر مدح از اين آفتها در حق مادح و ممدوح مسلّم ماند، در آن كراهيتى نباشد، بل باشد كه مندوب إليه بود. و براى اين پيغامبر- عليه السلام- بر صحابه ثنا گفته است تا به حدى كه گفت:

لو وزن ايمان ابى بكر بإيمان العالمين لرجح، اى، اگر ايمان ابى بكر به ايمان جهانيان سخته شود هر آينه

راجح آيد. و عمر را گفت: لو لم ابعث لبعثت يا عمر، اى، اگر من برانگيخته نشدمى هر آينه تو برانگيخته شده بودى، اى عمر. و كدام ثنا از اين بزرگتر؟ و ليكن از صدق و بصيرت گفت، و ايشان از آن بزرگتر بودند كه كبر و عجب آرند و فتورى در ايشان آيد.

بل ستودن مرد نفس خود را قبيح است براى آن چه در او كبر و تفاخر است. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انا سيّد ولد آدم و لا فخر، اى، اين سخن براى تفاخر نمىگويم چنانكه مقصود مردمان باشد در ثناى خود. زيرا كه افتخار او به

Maktaba Tul Ishaat.com

خدای و به قرب او بود، نه به فرزندان آدم و تقدّم او بر ایشان. چنانکه کسی که نزد پادشاهی قبول عظیم دارد، افتخار او به قبول او باشد و بدان شاد شود، نه به تقدّم بر بعضی از رعیت او.

و به تفصیل این آفتها توانی که میان ذم مدح و ترغیب در آن جمع کنی. چه آمده است که چون بر مردهای ثنا گفتند، پیغامبر- علیه السلام- گفت: وجبت له الجنّة، ای، بهشت او را واجب شد.

و مجاهد گفت فرزندان آدم را- علیه السلام- همنشیناناند از فریشتگان، چون کسی برادر مسلمان را به نکویی یاد کند فریشتگان گویند: تو را هم مثل آن است. و چون به بدی یاد کند گویند:

ای پسر آدم که عیب تو پوشیده است، آهسته باش، و حمد خدایی گوی که عیب تو را پوشیده است. پس این چه گفتیم آفتهای مدح است.

بیان آن چه بر ممدوح است

بدان که بر ممدوح است که از آفت عجب و کبر و آفت فتور بغایت محترز باشد. و از آن نجات نیابد مگر بدانچه نفس خود را بشناسد، و تأمل کند در خطر خاتمت و دقایق ریا و آفت اعمال [196] و آن که او از نفس خود چیزی مشناسد که مادح نشناسد. و اگر همه اسرار او و آن چه در خاطر او گذرد وی را منکشف شود، دست از مدح بدارد. و بر اوست که کراهیت مدح ظاهر گرداند به خوار داشتن مادح. و بدین اشارت فرموده است پیغامبر- علیه السلام- در قول خود:

احثوا في وجوه المدّاحين التّراب، ای، خاك در روی ستایندگان پاشید. و سفیان بن عیینه گفت که مدح زیان ندارد کسی را که نفس خود را بشناسد. و یکی از پارسایان را ثنا گفتند، گفت: الهی این جماعت مرا نشناسند و تو بشناسی. و دیگری گفت: ای بار خدای، این مرد بر من تقرّب نمود به چیزی که تو دشمن داری، و من تو را گواه مگیرم بدان که وی را دشمن گرفتم.

و علی- رضی الله عنه- گفت چون وی را ثنا گفتند: اللّهمّ اغفر لي ما لا يعلمون و لا تؤاخذني بما يقولون و اجعلني خيرا ممّا يظنّون، ای، بار خدای، بیامرز مرا از آن چه ایشان نمدانند، و مؤاخذت مفرمای بدانچه مگویند، و مرا بهتر از آن گردان که میندارند. و مردی عمر را- رضی الله عنه- ثنا گفت، فرمود که مرا و خود را هلاك مکنی. و مردی در مواجهه علی- رضی الله عنه- وی را ثنا گفت، و شنیده بود که او در غیبت وقیعت کند، گفت: من کم از آنم که گفتی و بیش از آنم که در نفس تو است.

آفت نوزدهم [غفلت از دقایق خطا در مجاری سخن]

غفلت از دقایق خطا در مجاری سخن، خاصه آن چه به خدای و صفات او منوط است و به کارهای دین مربوط. چه تقویم«213» لفظ در کارهای دین جز علمای فصیح نتوانند. و هر که در علم یا فصاحت تقصیر کند سخنش از خطا خالی نماند، و لیکن خدای از او عفو کند برای نادانی او.

مثال او آن است که حذیفه روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا يقل أحدكم ما شاء الله و شئت و لكن ليقل ما شاء الله ثم شئت، ای، نباید که یکی از شما گوید «آن چه خدای خواست و تو خواستی»، بل باید که چنین گوید «آن چه خدای خواست پس تو خواستی». زیرا که در عطف مطلق تشریك و تسویه باشد، آن بر خلاف تعظیم است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و ابن عباس گفت که مردی به خدمت پیغامبر آمد و سخنی تقریر کرد و گفت: آن چه خدای خواست و تو خواستی. پیغامبر فرمود: أ جعلتني للّه عدلا لما شاء الله وحده، ای، مرا عدیل خدای کردی بدانچه خدای خواست به تفرّد. و مردی در مجلس پیغامبر- علیه السلام- خطبه کرد و گفت: من یطع الله و رسوله فقد رشد، و من یعصهما فقد غوی. پیغامبر گفت: قل: و من یعص الله و رسوله فقد غوی.

لفظ «و من یعصهما» را کراهیت داشت، زیرا که در «تثنیه» جمع و تسویه است. و إبراهیم«214» کراهیت داشتی که کسی گوید: «بازداشت خواهم به خدای و به تو»، و رواست که بگویی «باز داشت خواهم به خدای پس به تو»، و رواست که بگویی «اگر نه خدای بودی پس فلان»، و

روا نیست که گویی «اگر نه خدای بودی و فلان».

و بعضی کراهیت داشتند که گویند: [اللهم] أعتقنا من النّار، ای، [ای بار خدای] ما را از آتش آزاد کن. زیرا که آن آزادی پس از درآمدن باشد، و زنهار و بازداشت خواستندی از آتش.

و مردی گفت: ای بار خدای، مرا از اهل شفاعت محمد گردان. حذیفه گفت که خدای مرا از اهل شفاعت محمد بنیاز گرداند، و شفاعت او عاصیان مسلمانان را باشد. و إبراهیم«214» گفت که چون مردی دیگری را گوید «ای خر، یا ای خوك»، روز قیامت وی را گفته شود که مرا دیدی که وی را خر یا خوك آفریدم؟

و ابن عباس گفت که یکی از شما شرك آرد، تا«215» در این کلمه که [در ستایش سگ خود] گوید «اگر [او] نبودی شب دزد بر ما زدی».

و عمر- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم [197]، ای، خدای- عز و جل- شما را باز مدارد که سوگند به پدران خود خورید. و عمر گفت: به خدای که پس از آن چه بشنیدم به پدر سوگند نخوردم. و پیغامبر- علیه السلام گفت:

لا تسمّوا العنب الکرم انّما الکرم الرّجل المسلم، ای، انگور را «کرم» مخوانید، کرم جز «مرد مسلمان» نیست.

مترجم مىگوید: «کرم»، در زبان تازی برای سهولت و نرمی و سماحت و نیکویی است، و «کرم» [دارنده] افعال ستوده را گویند، و عرب به اعتبار منفعتها «رز» را کرم خواندندی. و چون شریعت خمر را تحریم فرمود، روا نداشت که مادّه حرامی را که ام الخبائث است بدین نام ستوده یاد کنند، چه آن را در تازی نامهای دیگر هست، چون جفنه و حبله، و مسلمان را به نام ستوده اولی دید.

و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یقولنّ أحدکم عبدی امتی کلّکم عبید الله و کلّ نسائکم إماء الله و لکن لیقل غلامی و جاریتي و فتاي و فتاتی، و لا یقول المملوك ربّی و لا ربّتی و لکن سیّدی و سیّدتی، کلّکم عبید و الرّبّ الله، ای، نگوید یکی از شما «بنده من، پرستار من»، همه شما بندگان خدایید و همه زنان شما پرستاران خدای، و لیکن لفظ «غلام و جاریه و فتاة و فتی» باید گفت، و بنده نباید که خواجه و کدبانو را «رب و ربّة» گوید، و لیکن «سیّد و سیّدة» گوید، همه شما بندهاید، و ربّ خدای است. و گفت: لا تقولوا للمنافق سیّدنا فانّه ان لم یك سیّدکم«216» فقد أسخطتم ربّکم،

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، منافق را «مهتر ما» مگویید، چه او اگر مهتر شما نباشد«215» شما خشم پروردگار خود حاصل کرده باشید.

و گفت: من قال انا بريء من الإسلام، فان كان كاذبا فهو كما قال، و ان كان صادقا فلن يرجع إلى الإسلام صادقا، ای، کسی که گوید «من بیزارم از اسلام» اگر دروغزن بود، همچنان است که گفت، و اگر راستگوی باشد، هرگز صادق به اسلام باز نیاید.

پس این و امثال این که در سخن رود از حصر بیرون است. و هر که تأمل کند کل آن چه در آفتهای زبان آوردهایم داند که اگر زبان را مطلق گرداند بسلامت نماند. و در این مقام سرّ قول پیغامبر- علیه السلام: «من صمت نجا، ای، هر که خاموش بود برست» دانسته شود، زیرا که این همه آفتهای مهلك است، و بر راه گوینده است. پس اگر خاموش باشد برهد، و اگر بگوید خود را در مخاطره اندازد، مگر آن که [او را] زبانی فصیح و علمی غزیر و ورعی زاجر و مراقبتی لازم باشد، و اندك گوید، پس شاید که برهد، و مع ذلك از خطر خالی نماند. پس اگر نتوانی که از آن جمله باشی که سخن گویند و بدان غنیمت برند، از آن جمله باش که خاموش باشند و بسلامت مانند، زیرا که سلامتی یکی از دو غنیمت است.

آفت بیستم [پرسیدن عوام از صفات حق تعالی]

پرسیدن عوام است از صفات حق تعالی و از کلام او و از حرفها، از آن چه آن قدیم است یا حادث.

و حق ایشان مشغول شدن است به عمل آن چه در قرآن است، الاّ آن است که آن دشوار است بر نفسها، و فضول سبك است بر دل. و عامی شاد شود بدانچه در علم خوض کند، چه شیطان بدو چنان نماید که او از علما و ارباب فضل است، و همیشه آن را در دل او دوست گرداند تا کفری نادانسته بگوید. و هر کبیرهای که عامی ارتکاب نماید سلیمتر از آن باشد که در علم سخن گوید، خاصه آن چه تعلق به خدای و صفات او دارد.

عوام را جز آن نیست که به عبادت مشغول شوند، و بدانچه در قرآن آمده است، و آن چه پیغامبران- علیهم السلام- آورده، آن را ببحثی تسلیم کند. و پرسیدن ایشان از جز آن چه تعلق به

عبادت دارد بادبی است، که بدان مستحق مقت خدای [198]- عزّ و جل- شوند و متعرض خطر کفر. و آن همچنان است که پرسیدن ستوربانان از اسرار پادشاهان، و آن موجب عقوبت است. و هر که از علمی غامض پرسد و فهم او بدان درجه نرسد، نکوهیده باشد، چه او به اضافت«216» آن عامی است. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: ذروني ما تركتكم فانّما هلك من كان قبلكم بسؤالهم و اختلافهم على أنبيائهم، ما نهيتكم عنه فاجتنبوه و ما أمرتكم به فأتوا منه ما استطعتم، ای، بگذارید مرا ما دام که شما را بگذارم«217»، چه جماعتی که پیش از شما بودهاند به پرسیدن و اختلاف ایشان بر پیغامبران هلاك شدهاند، از آن چه شما را باز داشتهام دور باشید، و از آن چه فرمودهام آن چه توانید به جای آرید.

و انس گفت: روزی مردمان پیغامبر- علیه السلام- را پرسیدند بسیار و در آن چندان مبالغت نمودند که پیغامبر- علیه السلام- در خشم شد و بر منبر رفت و گفت: سلوني، فلا تسألونى عن شيء الاّ انبأتكم به، ای، بپرسید مرا، چه نپرسید از چیزی که نه شما را از آن خبر دهم. پس مردی برخاست و گفت: یا رسول الله، پدر من کیست؟ گفت: حذافة.

Maktaba Tul Ishaat.com

و دو جوان دیگر برخاستند و گفتند:

پدر ما کیست؟ گفت: آن که شما را بدو مىخوانند. پس مردی برخاست و گفت: یا رسول الله، جای من در بهشت است یا در آتش؟ گفت: در آتش. و چون مردمان خشم پیغامبر بدیدند از پرسیدن باز بودند، پس عمر برخاست و گفت: رضینا باللّه ربّا و بالاسلام دینا و بمحمّد نبیّا و رسولا. پس پیغامبر گفت: اجلس یرحمك الله انّك ما علمت لموفّق. و در حدیث است که: نهی رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم عن القیل و القال و کثرة السؤال و اضاعة المال، ای، بازداشت از گفت و گوی، و بسیاری سؤال، و ضایع کردن مال.

مترجم مىگوید: مراد از «قیل و قال» فضول سخن است. و گفتهاند که «قال» ابتدای سخن است، و «قیل» جواب آن است، چنانستی که «مرا» نهی کرده است. و گفتهاند که «قیل و قال» تجسّس و تتبّع سخن مردمان است، و «قیل» و «قال» هم روایت کردهاند. و بر این جمله دو فعل محکی باشد. و «کثرت سؤال» بر وجها حمل توان کرد: اول، از بسیاری خواستن از مردمان، دوم، بحث از احوال مردمان، سوم پرسیدن عوام از علمهای غامض. و «ضایع کردن مال» خرج آن

است در معصیت.

و پیغامبر گفت: یوشك النّاس یتساءلون بینهم حتّی یقولوا خلق الله الخلق، فمن خلق الله؟ فإذا قالوا ذلك فقولوا «الله احد» حتّی تختموا السّورة«218» ثمّ لیتفل أحدکم عن یساره ثلاثا و لیستعذ باللّه من الشّیطان الرّجیم، ای، زود باشد که مردمان از یك دیگر بپرسند تا به حدی که گویند «خلق را خدای آفرید، و خدای را که آفرید؟» و چون آن گویند، بگویید: «الله احد» تا آخر سوره، پس یکی از شما باید که سه بار آب دهن از دست چپ بیندازد و به خدای از شیطان رجیم بازداشت خواهد. و جابر گفت:

آیت «تلاعن»«219» منزل نشد مگر برای بسیاری سؤال.

و در قصه موسی و خضر- علیهما السلام- تنبیهی است بر منع از سؤال پیش از وقت استحقاق، آن چه گفت: فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً،«220» ای، اگر با من صحبت خواهی کرد، مرا از چیزی که کنم مپرس، تا آن گاه که من آن را بر تو بیان کنم. آن گاه چون از حال کشتی بپرسید بر او انکار کرد، تا او معذرت تقدیم نمود و گفت: لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ وَ لا تُرْهِقْنِي من أَمْرِي عُسْراً،«221» ای، مرا مؤاخذت مکن بدانچه وصیت تو را بگذاشتم، و کار بر من در این مصاحبت تنگ مگردان. [199] آن گاه چون صبر نکرد، بار سوم بپرسید، گفت: هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ«222»، ای، پس از این با تو مصاحبت نکنم. و از او جدا شد.

پس پرسیدن عوام از غوامض دین از بزرگترین آفتهاست و انگیزنده فتنهها، و منع ایشان از آن واجب است. و خوض ایشان در حروف قرآن آن را ماند که پادشاهی به بندگان خود مثالی«223» نویسد و ایشان را در آن کارها فرماید، و ایشان به امتثال و ارتسام آن مشغول نشوند و روزگار خود ضایع کنند در پرسیدن آن که کاغذ این مثال کهنه است یا نو، پس هر آینه بدان مستوجب عقوبت باشند. پس همچنین است ضایع کردن عامی حدهای قرآن را و مشغول شدن او به حروف آن که قدیم است یا حادث، و همچنین دیگر صفات. و الله اعلم.

Maktaba Tul Ishaat.com

كتاب آفت خشم و كينه و حسد

و اين پنجمين كتاب است از ربع مهلكات احياى علوم دين

و در آن سيزده بيان است:

[بيان نكوهش خشم بيان آن كه ازالت خشم به رياضت ممكن است يا نه بيان سببها كه انگيزنده خشم است بيان علاج خشم پس از انگيزش آن بيان فضيلت فرو خوردن خشم بيان فضيلت حلم بيان آن مقدار كه بدان انصاف استدن و تشفي نمودن از سخن روا باشد بيان معنى حقد و نتايج آن، و فضيلت عفو، و رفق بيان نكوهش حسد، و در حقيقت، و اسباب و معالجت آن ... بيان آن كه حسد ميان امثال و اقران و برادران ... بسيار بود و قوى ... بيان دارويى كه بيمارى حسد از دل بدان دفع شود بيان آن مقدار كه در نفى حسد از دل واجب است]

بسم الله الرّحمن الرّحيم سپاس و ستايش خداى را كه اعتماد اميدواران جز بر عفو و رحمت او نيست، و خوف و مهابت ترسكاران جز از بأس و سطوت او نه، بندگان خود را استدراج نموده است از آن جاى كه ندانند، و شهوتها بر ايشان مسلط كرده و ترك آن فرموده، و ايشان را مبتلا گردانيده است به خشم و تكليف فرموده است به فرو خوردن آن در آن چيزى كه ايشان را به خشم آرد، و مكاره«1» و لذات را محيط ايشان گردانيده و ايشان را مهلت داده تا در اعمال ايشان نظر فرمايد، و دوستى ايشان را بر محك امتحان زده تا صدق دعوى ايشان بر وفق علم او پيدا آيد، و تعريف كرده كه بر علم شامل او آشكار و نهان ايشان پوشيده نشود، و تحذير فرموده كه گرفت او ناگهان باشد چنانكه ايشان را شعور نبود، و گفته كه منتظر ايشان جز دم اسرافيل نيست كه ايشان را در خصومت يك ديگر گيرد، چنانكه وصيت كردن و به اهل خود بازگشتن ممكن نباشد، بل هر يكى بر جاى خود بميرد.

و درود بر سيّد انبيا محمد مصطفى- صلّى الله عليه و آله و سلّم- كه مقرّ انبيا زير رأيت اوست، و مقر اوليا به هدايت او، و بر آل و اصحاب او كه پيشروان هادى و مهديند، و مهتران راضى و مرضى، درودى كه مساوى همه مخلوقات باشد آن چه گذشته است و آن چه آينده، و

متقدمان و متأخران از بركات آن نصيب گيرند و بدان بياسايند.

بدان كه خشم شعلهاى است كه از آتش افروخته خداى افروزد، الاّ آن است كه جز بر دل مطّلع نشود«2» و جز آن را نسوزد، و در طى دل همچنان مضمون است و مكنون كه انگشت افروخته در زير خاكستر مدفون. و كبر باطن آن را از سنگدلان همچنان ظاهر گرداند كه زدن متواتر آهن از دل سنگ آتش جهاند. و اهل بصيرت را معلوم است به نور يقين كه در خلقت انسان، كه مخلوق است از طين، رگى است از آتش شيطان لعين، پس هر كه آتش خشم در وى افتد، قرابتى شياطين [در او] قوّت گيرد و خويشاوندى طين سستى پذيرد، چنانكه گفته: خَلَقْتَنِي من نارٍ وَ خَلَقْتَهُ من طِينٍ.«3»

چه شأن گل موجب سكون و وقار است، و مقتضى آتش حركت و اضطراب و زبانه و اشتعال است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و کینه و حسد از خشم زاید، و فساد و هلاك آدمیان از آن روی نماید. و معدن و مرکز آن گوشتپارهای است که چون آن صلاح پذیرد همه اندام صلاح گیرد. و چون خشم و کینه و حسد آدمی را سوی هلاك راند، چاره نیست که مسالك آن بداند تا در مهالك آن درنماند، و اصل آن را از دل دور گرداند، و اگر راسخ شده باشد بیخ آن به سستی رساند. چه هر که بدی را نشناسد از افتادن در آن نهراسد. و شناخت بدی [200] بسنده نباشد تا وجه علاج آن در نیابد، که به واسطه آن سوی معالجت آن شتابد.

و ما نکوهش خشم و آفتهای کینه و حسد در این کتاب یاد کنیم، و جمع نماییم:

بیان نکوهش خشم، پس بیان حقیقت خشم، پس بیان آن چه ازالت خشم به ریاضت ممکن است یا نه، پس بیان سببهایی که خشم انگیزد، پس بیان علاج خشم پس انگیزش آن، پس بیان فضیلت خشم فرو خوردن، پس بیان فضیلت حلم، پس بیان آن مقدار که از انصاف استدن و تشفّی نمودن به سخن روا باشد،

339

پس سخن در معنی کینه و نتایج آن، و فضیلت عفو، و نرمی کردن، پس سخن در معنی نکوهش حسد، و حقیقت آن، و در معالجت آن و اسباب آن،«4» و غایت آن چه در ازالت آن واجب باشد، پس بیان سبب آن که حسد در میان امثال و اقران و برادران و عم زادگان و قرابتان بسیار باشد و قوی و در جز ایشان اندك بود و ضعیف، پس بیان دارویی که بیماری حسد را از دل بدان دفع توان کرد، پس بیان آن مقدار که دفع حسد از دل واجب است.

341

بیان نکوهش خشم

حق تعالی فرمود: إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا في قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ (الآية).«5» کافران را بنکوهید به حمیّتی که از خشم باطل صادر شد، و مؤمنان را بستود به سکینهای که ایشان را داد.

و أبو هریره روایت کرد که مردی مر پیغامبر را گفت که مرا کاری مختصر فرمای که بدان داخل بهشت شوم. گفت: لا تغضب، ای، همیشه در خشم مشو. پس بار دیگر همین درخواست، جواب همین بود. و ابن عمر گفت که پیغامبر را گفتم که مرا سخنی بگوی و موجز گوی، شاید که آن را پیافتم. گفت: لا تغضب. دو بار در خدمت وی أعادت کردم، هر بار همین لا تغضب گفت. و عبد الله بن عمرو«6» گفت که مرا از خشم خدای چه دور گرداند؟ گفت: لا تغضب.

و ابن مسعود روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما تعدّون الصّرعة فیکم؟ ای، کشتگیر توانا در میان خود که را شمرید؟ گفتیم: کسی را که هیچ کس وی را نیندازد. گفت: لیس ذلك و لکن الّذي یملك نفسه عند الغضب، ای، توانا آن نیست که مردمان را بیندازد، و لیکن آن است که نفس خود را در حال خشم ضبط کند. و أبو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- فرمود:

لیس الشّدید بالصّرعة و انّما الشّدید الّذي یملك نفسه عند الغضب. ای، توانا آن کس نیست که مردمان را بیندازد، و توانا جز آن کس نیست که نفس خود را در حال خشم ضبط کند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و ابن عمر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من کفّ غضبه ستر الله عورته، ای، هر که خشم خود را بگذارد حق تعالی عیب وی بپوشد. و سلیمان بن داود- علیهما السلام- پسر خود را گفت: ای پسر، بپرهیز از بسیاری خشم، چه بسیاری خشم دل مرد حلیم مستخف«7» کند. و عکرمه«8» گفت در تفسیر قول حق تعالی: وَ سَیِّداً وَ حَصُوراً،«9» که سیّد آن است که خشم وی را غلبه نکند. و ابو دردا گفت پیغامبر را- علیه السلام- که مرا دلالت فرمای به کاری که مرا به بهشت رساند، گفت: لا تغضب. و یحیی عیسی را- صلوات الله علیهما- گفت که در خشم مشو. گفت:

نتوانم، آدمیم. گفت: مالی ذخیره مکن. گفت: شاید که این بکنم.

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- گفت: الغضب یفسد الایمان کما یفسد الصّبر العسل، ای خشم ایمان را همچنان تباه کند که صبر«10» انگبین را. و گفت- علیه السلام: ما غضب احد الاّ أشفی علی جهنّم، ای، در خشم نشد کسی که نه به کران دوزخ رسید. و مردی پرسید: کدام چیز سختتر؟

گفت: غضب الله. گفت: مرا از آن چه دور کند؟ گفت: لا تغضب.

آثار حسن گفت: ای پسر آدم، هر گاه که در خشم شوی بجهی، زود باشد جستنی جهی که در آتش افتی. و آمده است که ذو القرنین فریشتهای را دید، گفت: مرا علمی آموز که بدان ایمان و یقین من بیفزاید. گفت: در خشم مشو، چه شیطان [201] در هیچ حالی بر فرزند آدم چنان قادر نباشد که در حال خشم، پس خشم را فرو خور، و به وقار و آهستگی وی را ساکن کن، و از تعجیل بپرهیز، که چون تعجیل کنی حظّ خود در نیابی، و بر دور و نزدیك نرم و آسانگیر باش، و جبّار ستیزه کار مباش.

و وهب بن منبّه گفت که راهبی بود در صومعهای، شیطان خواست که وی را گمراه کند نتوانست، پس در صومعه او آمد و آواز داد که در بگشای. و او جواب نگفت. گفت: بگشای، که اگر من بروم پشیمان شوی. هم التفات نکرد. گفت: من مسیحم. گفت: گرفتم که مسیحی، من تو را چه کنم؟ نه ما را عبادت و مجاهده فرمودهای و قیامت وعده کردهای؟ اگر امروز جز آن گویی قبول نکنم. گفت: من شیطانم، خواستم که تو را گمراه کنم نتوانستم، اکنون بر تو آمدهام تا آن چه

خواهی از من بپرسی تو را از آن بیاگاهانم. گفت: نخواهم که چیزی از تو بپرسم. او روی بگردانید و برفت. راهب گفت: یك سخن نشنوی؟ گفت: بلی بشنوم. راهب گفت: از اخلاق فرزندان آدم، تو را کدام موافقتر، و بر ایشان تو را یاری دهندهتر؟ گفت: تیزی، چه اگر کسی تیز باشد ما وی را همچنان بگردانیم که کودکان گوی را گردانند.

و خیثمه گفت: شیطان گوید: فرزند آدم چگونه مرا غلبه کند؟ که چون به جهل راضی شود بیایم در دل او باشم، و چون در خشم شود بپرم و در دماغ او جای گیرم.

و جعفر بن محمد گفت- رضی الله عنهما: خشم کلید همه بدیهاست. و یکی از انصار گفت:

سر حماقت حدّت است و پیشرو آن خشم است، هر که به جهل راضی شد از حلم مستغنی گشت، حلم آراستگی و منفعت است، و جهل زشتی و مضرّت، و سکوت از جواب احمق جواب اوست.

Maktaba Tul Ishaat.com

و مجاهد گفت که ابلیس گفت: اگر فرزندان آدم مرا عاجز کنند، در سه حال البته عاجز نتوانند کرد: یکی آن که چون کسی از ایشان مست شود مهار او گیرم، به هر جانب که خواهم بکشم، او برای ما هر چه خواهیم بکند، دوم آن که چون در خشم شود چیزی گوید که نتواند، و کاری کند که پشیمان شود، سوم آن که بخل فرمایم او را بدانچه دارد، و او را بر آرزویی دارم که بر آن قادر نشود.

و حکیمی را گفتند: فلان نفس خود را بغایت ضابط است. گفت: اگر چنین است، شهوت او را خوار نگرداند، و در هوی در نیندازد، و خشم غلبه نکند. و بعضی از ایشان گفتند: بپرهیز از خشم، که او تو را به خواری معذرت کشد. و گفتهاند: بپرهیزید از خشم، که او ایمان را همچنان تباه کند که صبر«10» انگبین را. و عبد الله بن مسعود گفت: حلم مرد را در حال خشم او نگرید، و و امانت او در حال طمع او، و چون در خشم نشود حلم او چه دانی؟ و چون طمع نکند امانت او چه شناسی؟

و عمر عبد العزیز به عامل خود نوشت که در حال خشم کسی را عقوبت مکن، و چون بر کسی در خشم شدی حبس فرمای، و چون خشم کم شد بیرون آر، و بر اندازه گناه عقوبت کن، و از پانزده تازیانه در مگذر. و علی بن زید گفت که مردی از قریش بر عمر عبد العزیز درشتی کرد، عمر دیری سر فرو انداخت و خاموش بود، پس گفت: خواستی که به عزّت سلطنت شیطان مرا از جای ببرد تا من امروز بر تو آن کنم که تو فردا بر من کنی. و یکی از ایشان پسر خود را گفت: ای

پسر، در حال خشم عقل نماند، چنانکه جان زنده در تنور افروخته نماند، پس هر که کم خشمتر عاقلتر، پس اگر برای دنیا باشد دهاء و مکر بود، و اگر برای آخرت باشد علم و حلم. و گفتهاند:

خشم دشمن عقل است، و هلاك عقل است. و عمر چون خطبه کردی گفتی: برست هر که از هوی و طمع و خشم مصون ماند. و یکی از ایشان گفت: هر که خشم و شهوت را فرمان برد [202] او را به آتش کشند.

و حسن گفت: از علامات مسلمانی: قوّت است در دین، و هشیاری در دنیا، و ایمان در یقین، و علم در حلم، و زیرکی در رفق، و بخشیدن در حق، و میانه روی در توانگری، و تجمل در فاقه، و إحسان در قدرت، و صبر در شدت، که خشم بر وی غلبه نکند، و حمیّت وی را سرکشی ننماید، و شهوت وی را قهر نکند، و شکم وی را رسوا نگرداند، و حرص وی را در سبکساری نیندازد، و نیت او قصور نپذیرد، مظلوم را یاری دهد، و بر ضعیف ببخشاید، و بخیلی نکند، و تبذیر و اسراف نبرزد، و تقتیر روا ندارد، ظالم خود را بیامرزد، و جاهل را عفو فرماید، نفس او از او در رنج، و مردمان در آسانی باشند.

و عبد الله بن مبارك را گفتند که خوشخویی را در کلمهای به اکمال و اجمال برای ما بگو.

گفت: ترك خشم است. و پیغامبری از پیغامبران یاران خود را گفت: [که] از من تکفّل نماید که در خشم نشود و با من در درجه من باشد و پس از من خلیفه من؟ جوانی از ایشان گفت: من. پس این سخن را أعادت فرمود، جوان تکفّل نمود و بدان وفا کرد، و چون آن پیغامبر به آخرت خرامید، پس از او در منزلت او بود. و «ذو الکفل» او را گویند، بدانچه ترك خشم تکفّل کرد و بدان عهده قیام نمود.

و وهب بن منبّه گفت: کفر را چهار رکن است: خشم و شهوت و درشتی و طمع.

Maktaba Tul Ishaat.com

بدان که حق تعالی چون حیوان را در معرض فساد و مرگ آفرید به سببهایی که درون تن اوست و سببهایی که بیرون آن است، بر وی انعام فرمود به چیزی که وی را از فساد نگاه دارد و هلاك را تا أجل معلوم که در کتاب او مسمّی است او وی دفع کند.

اما سبب درونی آن است که او از گرمی و تری مرکب است. و میان گرمی و تری عداوت و

ضدیت است، پس همیشه گرمی تری را تحلیل و تجفیف«11» کند و بخار گرداند تا اجزای آن بخاری که از او متصاعد شود فنا پذیرند. پس اگر تری از غذا مددی نیابد که آن أجزأ را که از او متحلل شده است و بخار گشته جبر گرداند، حیوان هلاك شود. پس خدای- عز و جل- برای تن حیوان غذای موافق آفرید. و در او شهوتی که باعث بر تناول غذا باشد چون موکّلی بود که آن چه بشکسته است جبر کند، و آن چه رخنه افتاده است برآرد، تا آن وی را از هلاك شدن بدین سبب نگاه دارد.

و اما اسباب بیرونی که آدمی در معرض آن است، چون شمشیر و سنان و دیگر مهلکات که بدان قصد آدمی کنند. پس محتاج شد به قوّتی که از باطن او برانگیزد و مهلکات را از او دفع کند. پس خداوند خشم را از آتش بیافرید و در آدمی مغروز«12» و مرکوز«13» گردانید و در طینت وی آن را بسرشت. پس هر گاه که در غرضی از أغراض [او] و مقصودی از مقاصد وی قصد رود، آتش خشم برافروزد، و چنان بثورد«14» که خون دل از آن در جوش آید و در رگها منتشر شود و به اعالی تن برود، چنانکه آتش رود و چنانکه آبی که در دیگ جوشانیده شود، و برای آن بر روی ریزد و روی و چشم سرخ شود. و بشره به صفای خود رنگ چیزی را که ورای او باشد از سرخی خون حکایت کند، چنانکه آبگینه رنگ چیزی را که در او بود. و خون آن گاه منبسط شود که بر کم از خودی خشم گیرد، و بداند که بر وی قادر است. و اگر خشم بر بیش از خودی باشد و از انتقام نومید بود، انقباض خون از بیرون پوست به درون دل باشد و ترس گردد، و برای آن گونه زرد شود. و اگر بر همتایی باشد که در انتقام از او بشك بود، خون میان انقباض و انبساط متردد شود، پس سرخ گردد و زرد و بجنبد. [203]

و در جمله محل قوّت خشم دل است، و معنی این جوشیدن خون دل است برای کینه جستن. و این قوّت چون برانگیزد، پیش از وقوع موذیات روی به دفع آن آرد، و پس از وقوع آن به تشفّی و انتقام«15». و قوت این قوّت و آرزوی او انتقام است، و از آن لذت یابد و جز بدان ساکن نشود. پس مردمان در این قوّت سه درجهاند در اول آفرینش از تفریط و اعتدال و افراط.

اما تفریط به فقد این قوّت یا به ضعف آن باشد. و آن نکوهیده است، و چنین کسی را ببحمیّت گویند. و برای آن شافعی- رضی الله عنه- گفت: من استغضب و لم یغضب فهو حمار، ای، کسی را که به خشم آرند و در خشم نشود درازگوش بود. پس هر که قوّت حمیّت و خشم اصلا ندارد بغایت ناقص باشد. و چون حق تعالی صحابه را به شدت و حمیّت صفت فرموده است و گفته: أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ،«15» ای، درشتاند بر کافران و رحیماند میان

Maktaba Tul Ishaat.com

خودشان. و حق تبارك و تعالى مر نبى خود را گفت: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفّارَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ،«16» اى، اى پيغامبر، با كافران و منافقان مجاهده كن و با ايشان درشت باش، پس درشتى و شدت جز از آثار قوّت خشم و حميّت نباشد.

و اما افراط و آن غلبه اين صفت است تا به حدّى كه از سياست عقل و طاعت دين بيرون شود، و مرد را با آن نظرى و بصيرتى و اختيارى و فكرتى نماند، بل در صورت مضطر مشود. و سبب غلبه آن كارهاى غريزت و كارهاى عادت بود. و بسى آدمى هست كه آفرينش او سرعت خشم را مستعدّ است، تا چنانستى كه صورت او در آفرينش بر صورت خشمين است. و معين بر اين گرمى مزاج دل است، زيرا كه خشم از آتش است، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گفته است. و سردى مزاج آن را فرو مراند و قوّت آن را بشكند.

و اما اسباب عادت آن است كه با قومى آميزد كه ايشان به تشفّى خشم تبجّح نمايند«17»، و آن را شجاعت و مردانگى خوانند. و يكى از ايشان گويد: من بر محال صبر نكنم و از كسى چيزى را احتمال«18» ننمايم. و معنى آن باشد كه مرا عقل و حلم نيست. پس به جهل خويش آن را در معرض فخر ياد كند. پس هر كه آن را بشنود، در نفس او خوبى خشم و دوستى تشبّه بدان قوم راسخ شود و خشم به آن قوّت گيرد. و هر گاه كه آتش خشم بالا گرفت و افروختن آن قوّت يافت، صاحب آن را از همه پندها كر و كور گرداند. و چون وى را پند دهند نشنود، بل خشمش زيادت شود. و اگر از نور عقل روشنايى طلبد و به نفس خود بازگردد، نتواند، چه نور عقل منطفى شود، و به دود خشم در حال محو گردد. چه معدن فكرت دماغ است. و در شدت خشم و جوشيدن خون دل دودى تاريك به دماغ برشود و بر معادن فكرت مستولى گردد. و بسى باشد كه به معادن حس رسد، پس

چشم او تاريك شود تا به حدى كه نبيند، و كل دنيا بر وى سياه شود. و دماغ او بر مثال غارى بود پر از آتش افروخته، كه [جوّ] آن سياه شده باشد، و ته آن چون دوزخ گشته، و اطراف آن چون دود مانده، و چراغى كه در آن بود انطفا پذيرفته و نور آن محو گشته، پس قدم در او ثابت نماند«19»، و سخن شنيده نشود و صورت ديده نيايد،«20» و اطفاء آن امكان ندارد نه از درون و نه از بيرون.

مترجم مىگويد: بل هر چه براى اطفا بدو نزديك آرى سبب زيادت [اشتعال] او شود و مادت قوّت او گردد.

بل صبر بايد كرد تا هر چه قابل سوختن است بسوزد. پس خشم بر دل و دماغ همين كند. و بسى باشد كه آتش خشم قوّت گيرد و رطوبتى را كه حيات دل بدان است نيست گرداند. پس صاحب آن از خشم بميرد، چنانكه آتش در غار قوى شود [204] و شكافها در وى پديد آيد، و اعالى آن بر أسافل آن افتد. و آن بدان باشد كه قوّت مماسكهاى«21» كه در اطراف آن بود و اجزاى آن را فراهم دارد، آتش آن را باطل كند. پس حال دل با خشم همچنين باشد.

مترجم مىگويد: اگر رطوبت غريزى را به كليّت نيست نگرداند چنانكه سبب مرگ بود، شايد كه بگدازد و به عضوى شريف فرو ريزد و رنجوريهاى سخت از آن متولد شود، چون صرع و سكته، و شايد كه اخلاط را بسوزد و تبهاى محرقه پديد آرد.

و در جمله كشتى در حال تلاطم موجها به وقت جستن بادهاى عاصف«22» در لجّه«23» دريا نكو حالتر و به سلامت نزديكتر از نفس آدمى باشد در حال اضطراب خشم. چه در كشتى كسى باشد كه آن را تسكين دهد و در آن نگرد

Maktaba Tul Ishaat.com

و تدبیر آن سازد، و در وسوسه آن کوشد.«24» و اما دل که صاحب سفینه است حیلت او ساقط شده است، چه خشم او را کور و کر گردانیده است.

و از آثار این خشم در ظاهر تغیّر گونه است، و سختی لرزیدن اطراف، و بیرون رفتن افعال از ترتیب و نظام، و پریشانی حرکت و اضطراب کلام تا به حدّی که کف در دهن آید، و چشم چون انگشت افروخته نماید، و بینی منقلب گردد، و خلقت استحالت پذیرد. و اگر خشمگین در حال خشم زشتی صورت خود بیند هر آینه خشمش کم شود، بدانچه شرم دارد از زشتی صورت و استحالت خلقت خود. و زشتی باطن او قوىتر از زشتی ظاهر است، چه ظاهر عنوان باطن است.

و صورت باطن اول زشت شده است پس زشتی آن به ظاهر رسیده است. پس تغیّر ظاهر ثمره تغیّر باطن است. پس مثمر را از ثمره قیاس باید گرفت، و این اثر اوست در تن.

و اما اثر او در زبان ظاهر شدن دشنام و فحش و سخنان زشت است که ارباب عقل از آن شرم دارند، و گوینده آن را در حال فتور خشم از آن شرم آید. و آن با پریشانی نظم و اضطراب لفظ باشد.

و اما اثر او در اعضا زدن و فرو گرفتن و دریدن و کشتن و خستن است در حال تمکن از ببباکی. و اگر کسی که خشم بر وی است از او بگریزد، یا به سببی فوت شود و از تشفّی عاجز آید، خشم بر او بازگردد، پس جامه خود بدرد و خویشتن را به تپانچه بزند، و باشد که دست بر زمین زند و بدود، چون واله مست مدهوش متحیّر، و بسی باشد که در افتد و از شدت خشم دویدن و برخاستن نتواند، و مثل غشی به روی درآید، و بسی باشد که جمادات و حیوانات را بزند و کأسه بر زمین اندازد و خوان را بشکند. چون خشم بر اینها گیرد و افعال دیوانگان ظاهر گرداند و درازگوش و دیگر بهایم را دشنام زند و خطاب کند و گوید «تا کی من از تو رنج کشم ای چنین و چنین»، چنانستی که عاقلی را خطاب مکند، تا به حدّی که اگر ستوری وی را لگد زند او هم به لگد مقابله کند.

و اما اثر آن در دل با کسی که خشم بر وی است کینه و حسد و بدخواهی و شماتت به مصیبتها و اندوه به شادی و عزیمت بر آشکارا کردن راز و دریدن پرده و أفسوس کردن و غیر آن از زشتیهاست. و آن ثمره خشم مفرط است.

و اما ثمره حمیّت ضعیف بنننگی است از آن چه مردمان ننگ دارند، از تعرض حرم [و همسر و کنیز] و احتمال مذلّت از خسیسان و خردی نفس و خواری. و این نیز نکوهیده است، چه از ثمرات آن بغیرتی است بر حرم، و آن خنوثت«24» است. پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- گفت: انّ سعدا لغیور و انا أغیر من سعد و الله أغیر منّی،«25» ای، سعد غیور است، و من غیورتر از سعدم، و خدای غیورتر از من است. و غیرت را برای حفظ نسب آفریده است. و اگر مردمان در آن مسامحت کنند نسبها آمیخته [205] شود. و برای آن گفتهاند که در هر امّتی که در مردان غیرت باشد در زنان آن صیانت بود.

و از ضعف خشم سستی باشد و خاموش بودن در حال دیدن منکرها. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفته است: خیر امّتی أحدّاؤها، ای، بهترین امت من تیز خشمان ایشانند، یعنی در دین. و باری تعالی گفت: وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ

Maktaba Tul Ishaat.com

في دِينِ اللّه.«25» اى، رقّت و رحمت نبايد كه شما را بر تعطيل حدها و تخفيف زدن دارد. بل هر كه خشم ندارد از رياضت نفس خود عاجز باشد. چه رياضت بدان تمام شود كه خشم را بر شهوت مسلّط كند، تا«26» بر نفس خود در خشم شود، چون به شهوتهاى خسيس ميل كند.

پس نبودن خشم نكوهيده است. و ستوده خشم آن است كه فرمان عقل و دين را منتظر باشد. پس برانگيزد آن جا كه حميّت واجب باشد، و فرو ميرد جايى كه حلم خوب آيد. و حفظ آن بر حد اعتدال استقامتى است كه حق تعالى بندگان را بدان تكليف فرموده است. و اين ميانه است كه پيغامبر- عليه السلام- آن را صفت كرده است آن جا كه فرموده است: خير الامور أوسطها. پس هر كه خشم او به سستى مايل شود تا در خود ضعف غيرت بيند و خسّت و احتمال مذلت و ظلم در غير محل يابد، بايد كه نفس خود را علاج كند تا خشم او قوّت گيرد. و هر كه خشم او به افراط ميل كند تا او را به تهور و اقتحام فواحش كشد، بايد كه نفس خود را معالجت كند تا سورت«27» خشم او كم شود و بر وسط حق، ميان طرفين، بايستد، چه صراط مستقيم آن است. و آن باريكتر از موى است و تيزتر از شمشير. و اگر از آن عاجز شود بايد كه نزديكى آن طلبد كه حق تعالى فرموده است: وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوها كَالْمُعَلَّقَةِ،«28» اى، هرگز نتوانيد كه در ميان زنان در دوستى تسويه كنيد و اگر چه بكوشيد، پس سوى آن كس كه دوست مداريد- در نفقة و قسمت- ميل كلى مكنيد كه ديگرى را چنان گذاريد كه نه بيوه باشد و نه با شوى. چه هر كه از كل خير عاجز شود نبايد كه كل شر به جاى آرد، و ليكن بعضى بدى آسانتر از بعضى است، و بعضى نيكى رفيعتر از بعضى. اين است حقيقت خشم و درجات آن.

بيان آن كه ازالت اصل خشم به رياضت ممكن است يا نه

بدان كه جماعتى گمان بردهاند كه محو خشم به كليت متصوّر است، و گفتهاند كه رياضت سوى آن متوجه است و مقصود جز آن نيست. و طايفهاى پنداشته كه آن اصلى است كه قابل علاج نيست.

و اين رأى كسى است كه پندارد كه خلق چون خلق است و هر دو قابل تغيير نهاند. و هر دو رأى ضعيف است، بل حق در آن آن است كه ياد خواهيم كرد.

و آن حق آن است كه آدمى ما دام كه چيزى محبوب وى باشد و چيزى مكروه وى، از خشم خالى نبود. و ما دام كه چيزى موافق او بود و چيزى ديگر مخالف او، بضرورت «موافق» محبوب او باشد و «مخالف» مكروه او، و خشم تابع آن است. چه هر كه محبوب او از او بستانى لا محاله برنجد، و اگر به مكروهى قصد او كنى لا محاله برنجد. الاّ آن است كه آن چه دوست دارد سه قسم است.

قسم اول آن چه ضرورى است در حق همه. و آن قوت و مسكن و لباس و صحت تن است. پس هر گاه كه قصد تن او كرده شود به زدن و خستن، چاره نباشد كه برنجد، و همچنين چون جامه او كه عورت خود را بدان پوشد از او استده آيد، و همچنين چون از سرايى كه مسكن او بود بيرون [206] كرده شود، يا آبى كه براى تشنگى خود نگاه دارد ريخته گردد. و اين ضرورتهاست كه آدمى خالى نباشد از كراهيت زوال آن، و از خشم بر آن كس كه تعرض آن كند.

قسم دوم آن كه كسى را از خلق ضرورى نيست، چون جاه و مال بسيار و غلامان و ستوران. چه اين چيزها به عادت و نادانستن مقاصد كارها محبوب شده است، تا به حدى كه زر و نقره در نفس خود محبوب شدهاند و از آن گنج

Maktaba Tul Ishaat.com

ساخته مشود، و به دزدی آن خشم حاصل مآید، اگر چه در این وقت بدان حاجتی نیست. و این جنس از آن جمله است که صورت بندد که آدمی از خشم کردن برای آن خالی باشد. چه اگر او را سرایی بود زیادت از مسکن او و ظالمی آن را ویران کند، روا که در خشم نشود، چه ممکن است که کار دنیا به حقیقت شناخته باشد و به زیادت از حاجت رغبت ننماید. پس بدانچه آن را از او بستاند در خشم نشود، چه وجود آن را دوست ندارد، و اگر دارد هر آینه در خشم شود. و بیشتر خشم مردمان بر چیزی است که ضروری نیست، چون جاه وصیت و تصدّر در مجلسها و مباهات به علم. پس هر که این دوستی بر او غالب باشد، چون کسی در صدر محفل با او مزاحمت کند، لا محاله در خشم شود. و کسی که دوستدار آن نباشد و پاك ندارد که در صف نعال«29» نشیند، اگر غیر او در تصدّر بر او تقدم طلبد در خشم

نشود. و این عادتهای بد است که محابّ و مکاره«30» آدمیان را بسیار گردانیده است، پس خشم او را بسیار کرده. و هر گاه که خواستها و آرزوها بیشتر باشد، صاحب آن ناقصتر و کمرتبهتر بود.

زیرا که حاجت صفت نقص است، پس هر گاه که حاجت بسیار باشد، نقص بسیار بود. و جاهل همیشه در آن کوشد که در حاجتها و آرزوهای خود بیفزاید، و نداند که اسباب غم و اندوه مافزاید، تا بعضی از جاهلان به عادتهای نکوهیده و مخالطت قرینان بد بدان حد رسیدهاند که اگر ایشان را گفته شود که کبوتر بازی و شطرنج بازی نیکو ندانید، و بر شرب خمر بسیار و تناول طعام بسیار اقدام ننمایید و آن چه بدین ماند از رذیلتها، در خشم شوند. پس خشم بدین جنس ضروری نیست، چه دوستی آن ضروری نیست.

قسم سوم آن چه در حق بعضی از مردمان ضروری باشد و در حق بعضی نه، چون کتاب مثلا عالم را، پس او آن را دوست دارد، و بر کسی که آن را بسوزد و غرق کند در خشم شود. و همچنین أدوات صناعتها در حق کاسب که او جز بدان به قوت نرسد. چه آن چه وسیلت ضروری و محبوب است، ضروری و محبوب باشد. و این به شخصها مختلف شود. و دوستی ضروری آن است که پیغامبر- علیه السلام- اشارت فرموده است در قول خود: من أصبح آمنا في سربه معافا في بدنه و له قوت یومه فکأنّما حیزت له الدّنیا بحذافیرها، ای، هر که بامداد کند آمن در میان کسان خود، و به عافیت در تن خود، و قوت روز خود دارد، چنانستی که همه دنیا برای وی فراهم آورده شده است.

مترجم مگوید که نعمتها اما ذاتی است و اما خارجی، و ذاتی اما در دل است و اما در تن، و آمن تعلق به دل دارد، و عافیت تعلق به تن. و مقصود از نعمت خارجی بقای تن است، و تعلق آن به قوت است. پس هر که را این سه نعمت حاصل باشد چنانستی که کل نعمت حاصل شده باشد.

و هر که حقایق کارها بداند و این سه نعمت وی را مسلّم شود، صورت نبندد که برای غیر آن در خشم شود. و آن سه قسم است، پس باید که غایت ریاضت در هر یکی [207] از آن یاد کنیم.

اما قسم اول ریاضت در آن برای آن نباشد که خشم نیست شود، بل برای آن است که او قادر شود بدانچه خشم را فرمان نبرد و در ظاهر آن را کار نفرماید، مگر بر حدی که مستحسن شرع و

مستحسن عقل بود. و آن ممکن است به مجاهده و تکلف حلم و احتمال«31» مدتی، تا حلم و احتمال خویی راسخ

Maktaba Tul Ishaat.com

شود.

و اما قمع اصل خشم از دل مقتضی طبع نیست و او غیر ممکن است. آری، شکستن قوّت خشم و ضعیف کردن او تا انگیزش آن در باطن قوی نباشد و ضعف آن به حدی انجامد که اثر آن در روی پیدا نیاید ممکن است، و لیکن آن بغایت صعب است. و حکم قسم سوم همین است، چه آن چه در حق شخصی ضروری باشد، بنیازی دیگری از آن خشم او را مانع نشود. پس ریاضت در آن عمل آن را منع کند و انگیزش آن را در باطن ضعیف گرداند، تا درد صبر از آن قوی نبود.

و اما قسم دوم ممکن است که به ریاضت بدان رسد که در خشم گرفتن برای آن خالی شود، چه دوستی آن از دل بیرون کردن ممکن است. و آن بدان باشد که چون بداند که وطن او گور است و مستقر او آخرت، و دنیا جز معبری نیست که بر آن بگذرد و به قدر ضرورت از آن توشه سازد، و آن چه ورای آن است در وطن و مستقر بر او و بال بود، در دنیا زاهد شود و دوستی آن از دل محو گرداند. و اگر آدمی را سگی باشد که او را دوست ندارد، چون کسی وی را بزند در خشم نشود، چه خشم تبع دوستی است. پس ریاضت در این قسم، باشد که به حدی انجامد که اصل خشم را برکند، و آن نیك نادر است، و باشد که استعمال خشم را مانع شود، و آن آسانتر است.

سؤال ضروری از قسم اول آن است که به فوت آن چه بدان محتاج باشد دردمند شود، و خشم ضروری نیست، چه کسی که گوسفندی دارد مثلا و قوت او آن باشد، اگر آن گوسفند بمیرد بر کسی در خشم نشود، اگر چه آن را کراهیت دارد. و هر کراهیتی را خشم ضروری نیست، چه آدمی به فصد و حجامت دردمند شود و بر فصّاد و حجّام خشم نگیرد. پس هر که توحید بر او غالب شود تا همه چیزها را از خدای بیند، پس بر کسی از مخلوقات او خشم نگیرد، چه ایشان را در قبضه قدرت او مسخّر بیند، چون قلم در دست دبیر، و کسی که

پادشاهی به کشتن او توقیع کند بر قلم در خشم نشود، پس بر کسی که گوسفند او را که قوت اوست ذبح کند در خشم نشود، چنانکه به مردن آن در خشم نشود، چه مردن و کشتن از خدای بیند. پس خشم به غلبه توحید مندفع شود، و به نیکو گمانی به خدای هم مندفع شود. چه بیند که همه از خدای است، و خدای برای او تقدیر نکند مگر چیزی که در آن خیریّت او باشد، و روا که خیریّت در گرسنگی و بیماری و خستن و کشتن او بود، پس در خشم نشود چنانکه بر فصّاد، زیرا که بیند که خیریّت در آن است.

جواب این معنی بر این وجه محال نیست، و لیکن غلبه توحید تا بدان حد چون برق خاطف باشد، و در حالهای مختلس«31» غالب شود، و دایم نماند، و دل به نگریستن وسایط بازگردد، بازگشتنی طبیعی که از او مندفع نشود. و اگر دوام آن آدمی را متصور بودی، هر آینه پیغامبر را متصور شدی، و«32» او خشم گرفتی چنانکه رخسارههای مبارك او سرخ گشتی. تا«33» گفت: اللهمّ انّی بشر اغضب کما یغضب البشر فأیّما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها منّی صلوة و زکاة و قربة تقرّبه بها إلیك یوم القیامة، ای، بار خدای، من آدمیم، در خشم شوم چنانکه آدمیان در خشم شوند، پس هر مسلمانی که وی را دشنام دهم یا لعنت کنم یا بزنم، آن را از من درودی و پاکیی و حسنهای گردان که تو او را بدان روز قیامت نزدیك خود گردانی. و عبد الله بن عمر و بن العاص [208] و علی- کرم الله وجهه«34»- گفتند: یا رسول الله، هر چه مىگویی در حال خشم و خشنودی از تو بنویسیم؟ گفت: اکتباه، فو الّذي بعثني بالحقّ نبیّا ما

Maktaba Tul Ishaat.com

يخرج منه الاّ حقّ، و أشار بلسانه، اى، بنويسيد، بدان خداى كه مرا بحق فرستاده است كه از او جز حق بيرون نيايد، و اشارت به زبان خود كرد.

و نگفت كه «من در خشم نشوم» و ليكن گفت كه «خشم مرا از حق بيرون نبرد»، اى، به موجب خشم كار نكنم.

و عايشه- رضى الله عنها- يك بار در خشم شد، پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما لك يا عائشة، جاء شيطانك؟ اى، چه افتاده است تو را اى عايشه، ديو تو بيامده است؟ [عايشه] گفت: تو را شيطانى نيست؟ گفت: بلى و لكنّى دعوت الله فأعانني عليه فأسلم فلا يأمرنى الاّ بخير، اى، هست، ليكن من از خداى خواستهام، پس مرا بر وى اعانت فرموده است، و او منقاد شده، پس مرا جز نيكى نفرمايد. پس نگفت كه مرا شيطان نيست، و بدين شيطان خشم خواست، ليكن گفت مرا بر بدى ندارد.

و على- رضى الله عنه- گفت كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- براى دنيا در خشم نشدى، و چون حق وى را به خشم آوردى كسى وى را نشناختى، و چيزى پيش خشم وى نايستادى تا آن گاه كه براى حق داد نستدى. پس بر مقتضى حق در خشم شدى. و خشم او اگر چه براى خدا بودى، اما در جمله التفاتى بودى به وسايط. بل هر كه در خشم شود بر كسى كه ضرورت قوت و

حاجت او، كه او را در دين از آن چاره نباشد، بستاند، خشم او براى خداى بود، و خالى شدن از آن امكان ندارد.

آرى، باشد كه اصل خشم در چيزى كه ضرورى بود نماند، چون دل مشغول شود به ضرورتى مهمتر از آن، پس خشم را در دل جاى نماند بدانچه به غير آن مشغول شده است، چه دل چون به بعضى از مهمّات مشغول شود جز آن را احساس نكند. و اين چنان باشد كه سلمان را چون دشنام زدند، گفت: اگر ترازوى من سبك شود بتر از آن باشم كه مىگويى، و اگر گران شود آن چه مىگويى مرا زيان ندارد. چه همت او به آخرت مصروف بود، پس دل او به دشنام متأثر نشد.

و همچنين ربيع خيثم«34» را دشنام زدند، گفت: خداى- عز و جل- سخن تو بشنيد، و پيش بهشت عقبهاى است، كه اگر آن را قطع كنم آن چه مىگويى مرا زيان ندارد، و اگر نكنم بتر از آنم كه مىگويى.

و مردى ابو بكر را- رضى الله عنه- دشنام زد، او گفت: آن چه خداى- عزّ و جل- از تو پوشيده است بيشتر است. پس چنانستى كه مشغول بود در نگريستن به تقصير خود در آن چه از خداى بترسد- چنانكه مىبايد ترسيد او را- و حق معرفت او بشناسد، پس بدانچه ديگرى او را به نقصان نسبت كرد در خشم نشد، چه او در نفس خود به چشم نقصان مىديد. و آن براى جلالت قدر او بود. و زنى مالك بن دينار را گفت: اى مرايى. او گفت: جز تو كسى مرا نشناخت.

پس چنانستى كه مشغول بود بدانچه آفت ريا را از خود دفع كند، و بر نفس خود انكار منمود آن چه شيطان بر او القا مىكرد، پس بدانچه وى را به ريا نسبت كردند در خشم نشد. و مردى شعبى را دشنام زد، او گفت: اگر راست گفتى، خداى- عز و جل- مرا بيامرزاد، و اگر دروغ گفتى، خداى- عز و جل- تو را بيامرزاد.

و اين قولها در ظاهر دال است بدانچه به سبب مشغولى دل در مهمات دين در خشم نشدند. و محتمل است كه آن دشنام در دل ايشان اثر كرده باشد، و ليكن بدان مشغول نشده باشند، بلكه به چيزى كه بر دل ايشان غالبتر بود مشغول

Maktaba Tul Ishaat.com

بودند. پس دور نباشد که مشغولی دل به بعضی مهمات هیجان خشم را در حال فوت شدن بعضی محبوبات باز دارد. پس فقد خشم متصور است، یا به مشغولی دل به مهمی، یا به غلبه نظر توحید، یا به سببی سوم. و این سبب آن است که داند که

حق تعالی از او دوست دارد که در خشم نشود، پس شدت دوستی خدای خشم او را فرو میراند، و آن در حالهای نادر محال نیست. [209] و بدین بشناختی که طریق خلاص از آتش خشم محو کردن دوستی دنیاست از دل، و آن به شناخت آفتهای دنیا و غوایل آن [است]، چنانکه در «کتاب دوستی دنیا» خواهد آمد. و هر که دوستی دنیا را از دل بیرون کرد از بیشتر دشمنایگی دنیا خلاص یافت، و آن چه محو او ممکن نشود شکستن و ضعیف کردن آن ممکن باشد. پس خشم به سبب این ضعیف شود و دفع آن آسان گردد.

بیان سببها که انگیزنده خشم است

دانستی که علاج هر علتی به قطع مادّت و ازالت اسباب آن باشد، پس چاره نباشد از معرفت اسباب آن. و یحیی عیسی را- علیهما السلام- گفت: کدام چیز سختتر؟ گفت: خشم خدای.

گفت: به خشم خدای چه چیز نزدیکتر گرداند؟ گفت: آن که در خشم شوی. گفت: خشم را چه چیز پیدا آرد؟ گفت: کبر و فخر و تعزّز و حمیت.

و اسباب انگیزنده غضب کبر است و عجب و مزاح و هزل و سرزنش و مرا و زیان رسانیدن و غدر و شدت حرص بر فضول مال و جاه. و این همه خویهای بد نکوهیده است در شرع. و با بقای این اسباب از خشم خلاص نیست، پس چاره نباشد از ازالت این اسباب به أضداد آن.

پس باید که کبر را بمیرانی به تواضع، و عجب را به شناخت نفس خود، چنانکه در «کتاب کبر و عجب» بخواهد آمد. و فخر را زایل گردانی بدان که از جنس بنده خودی، چه انتساب مردم به یك پدر است، و به فضل مختلف شدهاند. و فرزندان آدم یك جنساند، و فخر جز به فضایل نیست. و فخر و عجب بزرگترین رذیلتهاست، و اصل و سر آن است. و چون از آن خالی نباشی تو را بر غیر تو فضل نبود. پس چرا فخر مکنی؟ و تو از روی بنیت«35» و نسب و اعضای ظاهر و باطن از جنس بنده خودی.

و اما مزاح را زایل کنی به مشغول شدن به مهمات دینی که عمر را مستغرق کند، و زیادت از آن آید چون آن را بشناسی.

و اما هزل را زایل نمایی به جد نمودن در طلب فضیلتها و خویهای نیك و علمهای دینی که تو را به سعادت آخرت رساند.

و اما أفسوس را زایل گردانی به بزرگی نمودن از رنجانیدن مردمان، و صیانت نفس از آن چه بر تو استهزا کنند.

و اما سرزنش را به حذر کردن از سخن زشت، و صیانت نفس از تلخی جواب.

و اما شدت حرص را بر فضول مال و زیادتهای معیشت به قانع شدن بر قدر ضرورت، برای عزّ بنیازی و ترفّع از

Maktaba Tul Ishaat.com

ذلّ حاجت.

و هر خويى از اين خويها و صفتى از اين صفتها، در علاج آن حاجت باشد به رياضت و تحمّل مشقّت. و حاصل رياضت به شناخت غايلههاى آن بازگردد، تا نفس از آن اعراض كند و از زشتى آن برمد، پس مواظبت بر مباشرت أضداد آن مدتى مديد، تا به عادت مألوف شود و بر نفس آسان گردد. و چون محو گشت، نفس از اين رذيلتها پاك شد، و از خشم كه از آن متولد شود نيز خلاص يافت.

و از سختترين بواعث خشم نزديك جاهلان آن است كه خشم را شجاعت و مردانگى و عزت نفس و بلندى همت نام كنند، و از نادانى و جهل به لقبهاى ستوده خوانند، تا نفس بدان مايل شود و آن را نكو داند. و متأكد شود بدانچه از بزرگان شدت خشم حكايت كنند در معرض ستودن به شجاعت. و نفسها مايل تشبّهاند به بزرگان، پس خشم به سبب آن در دل برانگيزد. و اين را «عزت نفس و شجاعت» خواندن جهل محض است، بل اين بيمارى دل و نقصان عقل است، و او به سبب ضعف نفس باشد.

و علامت او آن است كه بيمار از تندرست، و زن از مرد زود خشمتر باشد، و همچنين كودك از مرد كبير، و پير ضعيف از كهل«36»، و [صاحب] خوى بد و رذايل از صاحب فضايل، و ناكس از كس [زودتر] در خشم شود به سبب شهوت چون لقمهاى از او فايت گردد، و به سبب بخل چون حبّهاى [210] بدو نرسد، تا به حدى كه بر اهل و فرزندان و ياران خود در خشم شود.

بل قوى آن باشد كه نفس خود را در حال خشم ضبط كند، چنانكه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: ليس الشّديد بالصّرعة انّما الشّديد من يملك نفسه عند الغضب، اى، سخت آن نيست كه به

كشتى مرد افكند، بل سخت آن است كه در حال خشم مالك نفس خود باشد. بل بايد كه اين جاهل را علاج كرده شود بدانچه حكايتهاى اهل حلم و عفو، و آن چه از ايشان مستحسن است از فرو خوردن خشم، بر او خوانده شود، چه آن منقول است از انبيا و حكما و علما و أكابر پادشاهان و فاضلان، و ضد آن منقول است از تركان و كردان و جاهلان و احمقان، كه ايشان را نه عقل است نه فضل.

بيان علاج خشم پس از انگيزش آن

بدان كه آن چه ياد كرديم باز زدن خشم و قطع اسباب آن است تا برانگيخته نشود. و چون سبب هيجان واقع شد تثبّت واجب گردد، تا صاحب آن به عمل بر وجه مذموم مضطر نشود. و معالجت خشم در حال هيجان جز به معجون علم و عمل نباشد.

اما علم شش چيز است:

اول آن كه تفكر كند در خبرهايى كه در فضيلت فرو خوردن خشم است و عفو و حلم و احتمال«36»، پس در ثواب آن رغبت نمايد، پس شدت حرص بر ثواب فرو خوردن [خشم] از تشفي و انتقام باز دارد و خشم او فرو ميرد. مالك بن اوس بن حدثان گفت كه عمر- رضى الله عنه- بر مردى در خشم شد و او را زدن فرمود، من گفتم: يا امير المؤمنين، خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ.«37» پس عمر گفت: خذ العفو و أمر بالعرف. و در آيت تأمل مكرد و توقف منمود. و هر گاه كه كتاب خداى خوانده شدى در آن بسيار تدبر كردى، پس در اين آيت تدبر كرد و آن مرد را

Maktaba Tul Ishaat.com

بگذاشت. و عمر بن عبد العزيز مردى را زدن فرمود، پس قول حق تعالى: وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ«38» بخواند و غلام را گفت كه بگذار او را.

دوم آن كه نفس خود را از عقوبت خداى بترساند، بدانچه گويد: قدرت خداى- عز و جل- بر من بزرگتر از قدرت من است بر اين آدمى، پس اگر خشم خود بر او رانم به چه آمن باشم كه خداى- عز و جل- خشم خود روز قيامت بر من براند در حالى كه بغايت محتاج باشم به عفو. و حق تعالى در بعضى كتابها گفت: اى پسر آدم، ياد كن مرا آن گاه كه در خشم شوى

تا ياد كنم تو را آن گاه كه در خشم شوم، و محو نگردانم تو را در جمله كسانى كه محو كنم. و پيغامبر- عليه السلام- غلامى را به حاجتى فرستاد و او ديرباز آمد، و چون آمدى، گفت: لو لا القصاص لاوجعتك، اى، اگر نه قصاص بودى هر آينه تو را دردمند گردانيدمى، اى، قصاص قيامت. و گفتهاند كه در بنى اسرائيل ملكى نبود كه نه با وى حكيمى بود، چون در خشم شدى نامهاى به وى دادى و در آن اين بود كه «بر بيچارهاى ببخشاى و از مرگ بترس و آخرت را ياد كن»، پس آن را بخواندى تا خشم وى ساكن شدى.

سوم آن كه نفس خود را بترساند از عاقبت دشمنايگى و انتقام و تشمّر دشمن براى مقابله، و سعى در هدم اعراض و شماتت به مصيبتهاى او، چه او از مصيبتها خالى نباشد، پس نفس خود را از عواقب خشم در دنيا بترساند اگر از آخرت نترسد. و اين به گماشتن شهوت بر خشم راجع گردد، و اين از اعمال آخرت نيست، و بر آن ثوابى نباشد. زيرا كه متردد است بر نصيبهاى دنيا، بعضى را بر بعضى تقديم مىكند، مگر آن كه از آن ترسد كه فراغت او براى علم و عمل و آن چه او را بر آخرت يارى كند در دنيا بر او مشوش بود، پس بر آن ثواب يابد.

چهارم آن كه تفكّر كند در زشتى خشم و صورت خود در حال خشم، بدانچه صورت ديگرى را در حال خشم ياد آورد. و تفكّر [211] كند در زشتى خشم در نفس خود، و مشابهت صاحب او سگ ضارى«39» و دده عادى را، و مشابهت حليم ساكن تارك خشم انبيا و علما و حكما را، و نفس خود را مخير گرداند ميان تشبّه سگان و ددگان و أراذل مردمان، و ميان تشبه به انبيا و علما و حكما در عادت ايشان، تا به دوستى اقتدا بديشان ميل كند، اگر با او قدرى از عقل مانده باشد.

پنجم آن كه تفكر كند در سببى كه داعى انتقام باشد و از فرو خوردن خشم بازدارد. و هر آينه آن را سببى باشد، چنانكه شيطان گويد كه اين از تو بر عجز و خردى نفس و خوارى و حقارت حمل شود، و در چشم مردمان وزنى نيارى. پس بايد كه نفس خود را گويد كه كار تو بغايت عجيب است، انفت مىكنى در احتمال«40» اكنون، و انفت نمىكنى از رسوايى و فضيحت روز قيامت چون آن دست تو بگيرد و داد خود از تو بستاند! و مترسى كه در چشم مردمان خوار

شوى، و نمىترسى كه نزديك خداى و فريشتگان و پيغامبران خوار شوى! پس هر گاه كه خشم فرو خورد بايد كه آن براى خداى فرو خورد. و آن او را نزديك خداى بزرگ گرداند. پس او را با مردمان چه كار؟ و خوارى ظالم روز قيامت

Maktaba Tul Ishaat.com

سختتر از خوارى او باشد اگر اكنون انتقام بكشد. آيا او دوست ندارد كه بر پاى خيزنده او باشد، چون روز قيامت ندا كنند كه «هر كه أجر او بر خداى است بايد كه بر پاى خيزد.» پس بر پاى نخيزد مگر كسى كه عفو كرده باشد. پس اين و امثال اين از معارف ايمان بايد كه بر دل خود مقرر كند.

ششم آن كه بداند كه خشم او از تعجب اوست از رفتن كارى بر وفق مراد حق تعالى، نه بر وفق مراد او، پس چگونه گويد كه مراد من اولى از مراد خداى! و زود باشد كه خشم خداى بر او بزرگتر از خشم او باشد.

اما عمل آن كه به زبان بگويى: أعوذ باللّه من الشّيطان الرّجيم. همچنين فرموده است پيغامبر كه در حال خشم گفته شود. و پيغامبر- عليه السلام- چون عايشه در خشم شدى، بينى او بگرفتى و گفتى:

يا عويش قولى: اللهمّ ربّ النّبيّ محمّد اغفر لي ذنبي و اذهب غيظ قلبى و أجرني من مضلّات الفتن.«40» پس مستحب است كه اين بگويى.

و اگر بدان زايل نشود، بنشين اگر ايستادهاى، و پهلو زن اگر نشستهاى، و نزديك شو به زمين كه از آن آفريده شدهاى، تا بدان خوارى نفس خود بشناسى. و به نشستن و پهلو زدن آرام طلب، چه سبب خشم گرمى است، و سبب گرمى حركت. پيغامبر- صلّى اللّه عليه و سلّم- گفت: انّ الغضب جمرة توقد في القلب ا و لم تروا إلى انتفاخ أوداجه و حمرة عينيه؟ فإذا وجد أحدكم من ذلك شيئا فان كان قائما فليجلس، و ان كان جالسا فلينم، اى، خشم انگشتى است كه در دل افروخته شود، آيا نمىبينيد پر باد شدن رگهاى گردن و سرخى چشمهاى او؟ پس چون يكى از شما از آن چيزى يابد: اگر ايستاده باشد، گو بنشين، و اگر نشسته بود، گو پهلو زن.

و اگر زايل نشود، به آب سرد وضو ساز و غسل كن، چه آتش را فرو نميراند جز آب.

پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا غضب أحدكم فليتوضّأ بالماء فانّما الغضب من النّار، اى، چون يكى از

شما در خشم شود، گو به آب وضو سازد، چه خشم از آتش است. و در روايتي: انّ الغضب من الشّيطان و انّ الشّيطان خلق من النّار، و انّما يطفئ النّار الماء، فإذا غضب أحدكم فليتوضّأ، اى، خشم از شيطان است، و شيطان از آتش آفريده شده است، و آتش جز به آب نميرد، پس چون يكى از شما در خشم شد، گو آبدست كن.

و ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا [212] غضبت فاسكت، اى، چون در خشم شدى خاموش باش. و بو هريره، روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- چون ايستاده در خشم شدى بنشستى، و چون نشسته در خشم شدى پهلو زدى، پس خشم او زايل گشتى. و بو سعيد خدرى روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: الا انّ الغضب جمرة في قلب ابن آدم الا ترون إلى حمرة عينيه و انتفاخ أوداجه، فمن وجد من ذلك شيئا فليلصق خدّه بالارض، اى، بدان كه خشم انگشتى است در دل پسر آدم، نمىبينيد در سرخى چشمها و پر باد شدن رگهاى گردن او؟

پس هر كه از آن چيزى يابد، گو رخسار خود بر زمين رسان. و اين اشارتى است به سجده. و عزيزترين عضوى را بر خوارترين موضعى نه، و آن خاك است، تا نفس بدان، خوارى خود بداند، و از عزت و كبر كه سبب خشم است جدا شود.

و آمده است كه عمر روزى در خشم شد، پس آب خواست و استنشاق كرد و گفت: خشم از شيطان است، و آب خشم را ببرد. و عروة ابن محمد گفت: چون مرا عمل يمن دادند، پدرم گفت: تو را ولايت دادند؟ گفتم: آرى. گفت: چون در

Maktaba Tul Ishaat.com

خشم شوی در آسمان فوق خود و در زمین تحت خود بنگر، پس خالق ایشان را بزرگتر یاد کن. و آمده است که ابو ذر در خصومتی که او را با مردی بود وی را گفت: یا ابن الحمراء. آن به پیغامبر رسید، گفت: یا أبا ذر، بلغني انّك اليوم عيّرت رجلا بامّه، ای، ای ابو ذر، به من رسید که تو امروز مردی را به مادر او سرزنش کردی. گفت: بلی.

ابو ذر برفت تا وی را خشنود کند، پس آن مرد بر او سبقت نمود و بر او سلام داد، [پس ابو ذر این] در خدمت پیغامبر تقریر کرد، پیغامبر گفت: یا أبا ذر ارفع رأسك فانظر، ثمّ اعلم انّك لست بأفضل من احمر فيها و لا اسود الاّ ان تفضله بعمل، ای، ای ابو ذر، سر خود بردار و بنگر، پس بدان که تو در زمین فاضلتر از سرخ و سیاه نیستی، مگر آن که به عمل بر او فضل یابی. پس گفت- علیه السلام: إذا غضبت فان كنت قائما فاقعدوا ان كنت قاعدا فاتّكئ و ان كنت متّكئا فاضطجع، ای، چون در خشم شدی:

اگر ایستاده باشی بنشین، و اگر نشستهای تکیه کن، و اگر تکیه کرده باشی پهلو زن.

و معتمر بن سلیمان گفت که مردی بود از متقدمان که خشم او قوّتی داشت، پس سه نامه بنوشت و هر نامهای مردی را داد، و اول را گفت که چون در خشم شوم این به من ده. و دوم را گفت که چون بعضی از خشم من ساکن شود آن را به من ده. و سوم را گفت که چون خشم از من زایل گردد این به من ده. پس روزی خشم او قوّت گرفت، نامه اول بدو دادند، در آن نوشته بود که «تو را بر خشم چه کار، تو خدای نیستی، تو جز آدمی نهای، زود باشد که بعضی از تو بعضی را بخورد.» پس بعضی خشم او ساکن شد، پس دوم بدو دادند، در آن مکتوب بود که «رحمت کن بر آن که در زمین است، تا رحمت کند بر تو آن که در آسمان است.» پس سوم بدو دادند، در او این بود که «مردمان را به حق خدای مؤاخذت کن، چه ایشان را جز آن به صلاح ندارد.» ای، حدّها را قایم دار.

و مهدی«40» بر مردی در خشم شد، شبیب وی را گفت: برای خدای قویتر از آن در خشم مشو که او برای ذات خود شود. مهدی آن کس را بگذاشت.

بیان فضیلت فرو خوردن خشم

حق تعالی گفت: وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ«41» ای، فرو خورندگان خشم. و این را در معرض مدح یاد کرد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من كفّ غضبه كفّ الله عنه عذابه و من اعتذر إلى ربّه قبل الله عذره و من خزن لسانه ستر الله عورته، ای، هر که خشم خود بگذارد حق تعالی عذاب او بگذارد، و هر که از پروردگار خود عذر خواهد [213] عذر او را قبول کند، و هر که زبان خود نگاه دارد خدای- عزّ و جل- عیب او را بپوشد. و گفت- علیه السلام: اشدّكم من غلب نفسه عند الغضب و أحلمكم من عفا بعد القدرة، ای، قویتر شما آن است که نفس خود را در حال خشم غالب باشد، و حلیمتر شما آن که پس از قدرت عفو کند. و گفت- علیه السلام: من كظم غيظا و لو شاء ان يمضيه أمضاه ملأ الله قلبه يوم القيامة رضا، ای، هر که خشم فرو خورد و اگر امضای«42» آن خواهد تواند، خدای- عز و جل- دل او را روز قیامت پر رضا گرداند. و در روایتي دیگر: ملأ الله قلبه امنا و ایمانا، ای، دل او را پر امن و ایمان گرداند.

و ابن عمر روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ما جرع عبد جرعة اعظم

Maktaba Tul Ishaat.com

اجرا من جرعة غيظ كظمها ابتغاء وجه الله، اى، جرعهاى به گلوى بندهاى داده نشد بزرگ ثوابتر از جرعه خشمى كه آن را براى رضاى خداى فرو خورد. و ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: انّ لجهنّم بابا لا يدخلها الاّ من شفى غيظه بمعصية الله، اى، دوزخ را درى است كه در آن در نرود مگر كسى كه خشم خود را به معصيت خداى شفا دهد. و گفت: ما من جرعة احبّ إلى الله من جرعة غيظ يكظمها عبد و ما كظمها عبد الاّ ملأ الله جوفه ايمانا، اى، هيچ جرعهاى نزد خداى- عزّ و جلّ- دوستتر از جرعه خشم نيست كه بندهاى آن را فرو خورد، و بندهاى آن را فرو نخورد كه نه حق تعالى جوف او را پر ايمان گرداند. و گفت: من كظم غيظا و هو يقدر على ان ينفذه دعاه الله على رءوس الخلائق يخيّره في ايّ الحور شاء، اى، هر كه خشم فرو خورد و او تواند كه آن را به نفاذ رساند، حق تعالى وى را بر سر خلقان بخواند، در هر حورى كه خواهد مخيّر گرداند.

آثار عمر- رضى الله عنه- گفت: هر كه بپرهيزد«41» خشم خود نراند، و هر كه از خداى بترسد آن چه خواهد نكند، و اگر نه روز قيامت بودى، هر آينه غير آن بودى كه بينيد. و لقمان پسر خود را گفت:

اى پسر، آبروى خود به خواستن مبر، و خشم خود را به فضيحت خود شفا مده، و اندازه خود بدان تا زندگانى تو سود دارد تو را. و ايوب«42» گفت: حلم يك ساعت شر بسيار را دفع كند. و سفيان ثورى و بو خزيمه يربوعى و فضيل بن عياض فراهم آمدند و زهد ياد كردند، پس متفق شدند بر آن كه فاضلترين اعمال حلم است در حال خشم و صبر در حال طمع.

و مردى عمر را- رضى الله عنه- گفت: به خداى كه نه حكم به عدل مكنى و نه عطاى جزيل مدهى. پس عمر در خشم شد چنانكه در روى وى پيدا آمد، پس مردى وى را گفت: يا امير المؤمنين، نشنيدهاى قول حق تعالى: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ،«43» و اين مرد از جاهلان است. عمر گفت: راست گفتى. و چنانستى كه آتشى بود و فرو مرد.

و محمد بن كعب گفت: سه چيز است كه در هر كه باشد ايمان او به خداى كامل بود: چون راضى شود، رضاى او به باطل نكشد، و چون خشم گيرد، خشم او او را از حق بيرون نبرد، و چون قدرت يابد، آن چه او را نباشد نگيرد.

و مردى بر سلمان آمد و گفت: اى بنده خداى، مرا وصيّت كن. گفت: در خشم مشو. گفت:

نتوانم. گفت: اگر در خشم شوى زبان و دست خود را نگاه دار. و الله الموفّق.

بيان فضيلت حلم

بدان كه حلم فاضلتر از فرو خوردن خشم است، زيرا كه فرو خوردن خشم عبارت است از تكلف حلم. و به خشم فرو خوردن محتاج نباشد مگر كسى كه خشمش برانگيزد، و در آن به مجاهده سخت محتاج شود. [214] و ليكن چون آن را عادت كند مدتى، معتاد او شود، پس خشم بر نهانگيزد، و اگر برانگيخته شود، در فرو خوردن آن رنجى نبود. و آن حلم طبيعى است، و دليل كمال عقل و استيلاى آن است، و شكسته شدن قوّت خشم و خاضع شدن آن عقل را، و ليكن آغاز آن به تحلّم«42» و فرو خوردن خشم باشد به تكلّف. پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّما العلم بالتّعلّم و الحلم بالتّحلّم و من يتحرّ الخير يعطه، و من يتوقّ الشّرّ يوقه، اى، علم به تعلّم است و حلم به تحلم، و هر كه قصد خير كند داده شود،

Maktaba Tul Ishaat.com

و هر كه از شر بپرهيزد از آن نگاه داشته شود. پس بدين اشارتى فرموده است كه طريق اكتساب حلم اول تحلم و تكلف آن است، چنانكه طريق اكتساب علم تعلم است.

و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: اطلبوا العلم و اطلبوا مع العلم السّكينة و الحلم، لينوا لمن تعلّمون و لمن تتعلّمون منه و لا تكونوا من جبابرة العلماء فيغلب جهلكم علمكم، اى، بجوييد علم را، و با علم سكينه و حلم را.

مترجم مىگويد كه سكينه آن باشد كه عقل از ميل شهوانى ساكن شود و با ذكر آرام گيرد، و گفتهاند كه «زوال ترس باشد»، و گفتهاند كه «سكينه فريشتهاى است كه دل مؤمن را ساكن گرداند». و بر اين قول سكينه طلب استعداد آن باشد كه قابل اثر او باشد.

نرم باشيد با آن كه او را تعليم مكنيد، و با آن كه از او تعلم منماييد، و از جباران علما مباشيد كه جهل شما علم شما را غلبه كند. بدين اشارت فرموده است بدان كه: تجبّر و تكبّر است كه خشم انگيزد و از حلم و نرمى مانع شود. و از دعاى پيغامبر- عليه السلام- بود: اللهمّ أغنني بالعلم و زيني بالحلم و كرّمنى بالتّقوى«43» و جمّلنى بالعافية، اى، بار خداى، مرا به علم بنياز كن، و به حلم بياراى، و به تقوى كريم گردان، و به عافيت جمال ده.

و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ابتغوا الرّفعة عند الله، اى، رفعت جوييد نزديك خداى. گفتند: آن چيست يا رسول الله؟ گفت: تصل من قطعك و تعطى من حرمك و تحلم عمّن جهل عليك، اى، بپيوندى بدان كه از تو ببريد، و بدهى آن را كه تو را محروم كرد، و حلم برزى از آن كه بر تو جهل برزيد. و گفت- عليه السلام: خمس من سنن المرسلين: الحياء و الحلم و الحجامة و السّواك و التّعطّر، اى، پنج چيز از سنتهاى پيغامبران مرسل است: شرم و حلم و حجامت و مسواك و تعطّر.

و على- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الرّجل المسلم ليدرك بالحلم درجة الصّائم القائم و انّه ليكتب جبّارا [عنيدا] و ما يملك الاّ اهل بيته، اى، مرد مسلمان به حلم هر آينه درجه روزهدار قيام كننده دريابد، و هر آينه جبار [ستيزه جو] نوشته شود«43»، و جز اهل خانه خود را مالك نباشد.

و بو هريره روايت كرد كه مردى پيغامبر- عليه السلام- را گفت: يا رسول الله، مرا خويشاوندانند، كه با ايشان مىپيوندم ايشان از من مىبرند، و به جاى ايشان نكويى مكنم و ايشان در حق من بدى مكنند، و بر من جهل مىبرزند و من با ايشان بردبارى مكنم. گفت- عليه السلام: لئن كان كما تقول فكأنّما تسفّهم الملّة و لا يزال معك من الله ظهير ما دمت على ذلك، اى، اگر چنان است كه مىگويى، پس چنانستى كه خاكستر گرم در روى ايشان مىپراكنى، و هميشه از خداى با تو ياريگرى باشد مدام كه بر آن باشى.

و مردى از مسلمانان گفت: الهى نزديك من چيزى نيست كه صدقه دهم، پس هر مردى كه در عرض من قدحي كند من آن بر او صدقه كردم. پس حق تعالى بر پيغامبر وحى فرستاد كه او آمرزيده شد. پيغامبر- عليه السلام- گفت [215]: أ يعجز أحدكم ان يكون كأبي ضمضم؟ اى، يكى از شما عاجز مشود كه چون ابو ضمضم باشد؟ گفتند: يا رسول الله، ابو ضمضم كيست؟ گفت: رجل كان فيمن قبلكم إذا أصبح يقول: اللهمّ انّى اتصدّق اليوم بعرضي على من ظلمني، اى، مردى بود در ميان كسانى كه پيش از شما بودند، چون بامداد كردى گفتى: اى بار خداى، من عرض خود

Maktaba Tul Ishaat.com

را امروز بر کسی که بر من ستم کند صدقه کردم. و در تفسیر قول حق تعالی «کُونُوا رَبَّانِیِّینَ»«44» حلیمان و عالمان گفتهاند.

و حسن در تفسیر قول خدای «وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً»«45» گفته است که حلیماناند که اگر بر ایشان جهل برزیده شود جهل نبرزند. و عطاء بن ابی رباح در تفسیر «یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً»«46» حلیمان را گفته است. و ابن ابی حبیب در تفسیر «وَ کَهْلًا»«47» گفته است کهولت منتهای حلم است. و مجاهد گفت در تفسیر «وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً»«48» ای، چون رنجانیده شوند عفو کنند.

و آمده است که ابن مسعود بر لغوی گذشت با اعراض از آن، پیغامبر- علیه السلام- فرمود: أصبح ابن مسعود و امسی کریما، ای، ابن مسعود در بامداد و شبانگاه کردن با صفت کرم بود.«49» پس إبراهیم میسره که راوی این حدیث است این آیت برخواند: وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً.«50» پیغامبر- علیه السلام- گفت: اللهمّ لا یدرکني و لا أدرکه زمان لا یتّبعون فیه العلیم و لا یستحیون من الحلیم، قلوبهم قلوب العجم و ألسنتهم السنة العرب، ای، بار خدای، در نیابد مرا و درنیابم من زمانی که در آن عالم را متابعت نکنند و از حلیم شرم ندارند، دلهاشان دلهای عجم باشد و زبانهاشان زبانهای عرب. و گفت- علیه السلام: لیلنی منکم ذوو الاحلام و النّهی ثمّ الّذین یلونهم ثمّ الّذین یلونهم و لا تختلفوا فتختلف قلوبکم و ایّاکم و هیشات الاسواق، ای، باید که نزدیك من از شما خداوندان حلم و خرد باشند، پس کسانی که بدیشان نزدیك بودند، پس کسانی که بدیشان نزدیك بوند، و اختلاف مکنید که دلهای شما مختلف شود، و بپرهیزید از حرکتها و انگیزشهای بازارها.

و آمده است که أشج به رسولی نزدیك پیغامبر- علیه السلام- آمد، پس راحله خود را فرو خوابانید، پس زانو بند بر او بست، پس دو جامهای که پوشیده بود برانداخت، و از عیبه«51» دو جامه نیکو بیرون آورد و درپوشید، و پیغامبر مدید که چه مکند، پس سوی پیغامبر رفتن گرفت.

پیغامبر گفت: یا اشجّ انّ فیك لخلقین یحبّهما الله و رسوله، ای، در تو دو خوی است که آن را حق تعالی و پیغامبر او دوست دارد. گفت: مادر و پدر من فدای تو باد، آن دو خوی چیست؟ گفت:

، الحلم و الاناة،«52» ای، بردباری و آهستگی. گفت: دو خویی که من در آن تکلف کردهام، یا دو خویی

که حق تعالی مرا بر آن سرشته است؟ قال:- علیه السلام: بل خلقان جبلك الله علیهما، گفت- علیه السلام: بلکه دو خویی است که حق تعالی تو را بر آن سرشته است. و او گفت سپاس مر خدای را که مرا بر این دو خوی سرشته که خدای و پیغامبر او آن را دوست دارند. پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله یحبّ الحلیم الحییّ الغنیّ المتعفّف، و یبغض الفاحش البذیّ السّائل الملحف، ای، خدای- عز و جل- دوست دارد بردبار شرمروی کم نیاز متعفّف را، و دشمن دارد فحش گوی پلید زبان خواهنده إلحاح کننده را.

و ابن عباس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ثلاث من لم تکن فیه واحدة منهنّ فلا تعتدّ بشيء من عمله: تقوی تحجزه عن معاصی الله، و حلم یکفّ به السّفیه، و خلق یعیش به في النّاس، ای، سه خصلت است که هر که در او

Maktaba Tul Ishaat.com

یکی از آن نباشد چیزی از کار او در شمار آورده نشود:

پرهیزکاریی که از معصیت وی را باز دارد، و بردباریی [216] که سفیه را بدان باز ایستاند، و خویی که میان مردمان بدان زید. و گفت- علیه السلام: إذا جمع الله الخلائق یوم القیامة نادی مناد این اهل الفضل؟ فیقوم ناس و هم یسیر فینطلقون سراعا إلی الجنّة فتتلقّاهم الملائکة فیقولون انّا نراکم سراعا إلی الجنّة فیقولون: نحن اهل الفضل، فیقولون: ما کان فضلکم؟ فیقولون: کنّا إذا ظلمنا صبرنا و إذا اسیء إلینا غفرنا و إذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنّة فنعم أجر العاملین، ای، چون خدای- عز و جل- روز قیامت خلایق را جمع گرداند منادیی ندا کند که کجااند اهل فضل؟ پس مردمانی اندك برخیزند و سوی بهشت شتافتن گیرند، پس فریشتگان ایشان را ببینند و گویند: ما شما را با مسارعت مبینیم به سوی جنت. پس گویند: ما اهل فضلیم. فریشتگان پرسند: فضل شما چه بوده است؟ گویند که چون بر ما ظلم کردندی صبر کردیمی، و چون بدی کردندی بپوشیدیمی، و چون جهل برزیدندی حلم برزیدمی. پس ایشان را گفته شود: در بهشت روید، که بهشت نیکو مزدی است کار کنندگان را.

آثار عمر- رضی الله عنه- گفت: علم را بیاموزید، و برای علم سکینه و وقار و حلم بیاموزید.

مترجم مىگوید که بیان سکینه سابق شده است.

و علی- رضی الله عنه- گفت که نیکویی آن نیست که مال و فرزند تو بسیار شود، و لیکن نیکویی آن است که علم تو بسیار شود و حلم تو بزرگ، و آن که به عبادت پروردگار خود با مردمان

مباهات نکنی، و هر گاه نکویی کنی خدای تعالی را حمد گویی، و چون بدی کنی از خدای آمرزش طلبی. و حسن گفت: بجویید علم، و بیارایید آن را به وقار و حلم. و أکثم بن صیفي گفت:

پشتیوان عقل حلم است، و سر جمله کار صبر است. و بو دردا گفت: مردمان را برگی یافتم که در آن هیچ خار نبود، و اکنون خار شدهاند که در آن هیچ برگ نیست، اگر ایشان را نقد کنی تو را نقد کنند، و اگر ایشان را بگذاری ایشان تو را نگذارند. گفت: چگونه کنم؟ گفت: از عرض«51» خود ایشان را وام دهی برای روز درویشی خود«52» مترجم مىگوید که مراد آن است که در اول با خیر بشر بودند، پس از آن با شرّ ببخیر شدند، و مراد از «نقد کردن» غیبت است و عیب جستن. و گویند: نقدت رأسه بإصبعي، ای، بزدم سر او را با انگشت.

و علی- رضی الله عنه- گفت: کمتر عوض حلیم از حلم او آن است که همه مردمان او را بر جاهل یاری دهند. و معاویه گفت: مرد را درجه رأی حاصل نشود تا حلم او بر جهل او غلبه نکند، و صبر او شهوت او را، و جز به قوّت علم بدان نرسد. و همو پرسید عمرو بن اهتم را که کدام کس شجاعتر؟ گفت: آن که جهل خود به علم خود رد کند. گفت: که سختتر؟ گفت: آن که دنیای خود را برای صلاح دین خود ببخشد.

و انس بن مالك گفت در قول حق تعالی «فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ» تا قول او «عَظِيمٍ»«53»: این مردی باشد که برادر او را دشنام زند، پس او گوید:

اگر دروغ گفتی خدای تو را بیامرزاد، و اگر راست گفتی خدای مرا بیامرزاد. و یکی از اهل بصره گفت که فلان را دشنام دادم و او حلم برزید، پس زمانی مرا بدان بنده گرفت. و مردی ابن عباس را- رضی الله عنه- دشنام زد و چون فارغ شد گفت: ای عکرمه«54»، این مرد را هیچ حاجتی هست که آن را روا کنم؟ پس آن مرد سر فرو انداخت و شرم

Maktaba Tul Ishaat.com

داشت. و مردی عمر بن عبد العزیز را- رضی الله عنه- گفت: گواهی مىدهم که تو از فاسقانی. گفت: گواهی تو مقبول نیست.

و علی بن حسین بن علی را- رضی الله عنه- مردی [217] دشنام زد، او گلیمی با علم پوشیده بود، سوی او انداخت و هزار درم او را صلت فرمود. پس یکی از ایشان گفت که در این

کار پنج خصلت جمع کرد: بردباری، و ترك رنجه داشت، و رهانیدن مرد از آن چه او را از خدای- عز و جل- دور گرداند، و او را بر پشیمانی و توبه داشتن، و بازگردانیدن او به مدح پس از مذمت. آن همه را به چیزی اندك از دنیا بخرید.

و معاویة عرابة بن اوس را گفت که بر قوم خود به چه مهتر شدی؟ گفت: با جاهل ایشان حلم برزیدمی، وسایل ایشان را بدادمی، و در حاجتهای ایشان سعی نمودمی، پس هر که همین کند مثل من باشد، و هر که بیش از این کند به از من، و هر که از من قاصر شود من به از او«54».

و مردی جعفر بن محمد را گفت که میان من و قومی در کاری منازعت افتاد و من خواستم که آن را ترك گیرم، پس مرا گفتند که گذاشتن آن تو را مذلت است. جعفر گفت که خوار ظالم باشد. و خلیل بن احمد گفت که چنین گفتندی: هر که به جای کسی بدی کند و او به جای آن بدکردار نیکویی کند، در دل او مانعی پیدا آید که او را از مثل آن بدی بازدارد. و أحنف بن قیس گفت: من حلیم نیستم، و لیکن بتکلف حلم مىبرزم.

وهب بن منبّه گفت: هر که ببخشاید بخشیده شود، و هر که خاموش باشد سلامت یابد، و هر که نادانی کند مغلوب شود، و هر که بشتابد خطا کند، و هر که بر بدی حرص نماید سلامت نماند، و هر که مرا نگذارد دشنام خورد، و هر که دشنام را کراهیت ندارد بزهکار بود، و هر که بدی را کراهیت دارد در عصمت باشد، و هر که وصیت خدای را متابعت نماید در حفظ او آید، و هر که از خدای بترسد آمن گردد، و هر که به خدای تولا نماید در منعت«55» باشد، و هر که از خدای نخواهد درویش باشد، و هر که [خود را به خدای نسپارد] در خذلان افتد، و هر که از خدای یاری خواهد ظفر یابد.

و مردی مالك بن دینار را گفت: به من رسید که مرا به بدی یاد کردی. گفت: بر این جمله تو بر من از نفس من گرامىتر باشی، چه اگر من چنین کنم حسنات خود را به تو هدیه داده باشم. یکی از علما گفت که حلم رفیعتر از عقل است، زیرا که «حلیم» نام خدای است. و مردی حکیمی را گفت: به خدای که تو را دشنام زنم، دشنامی که با تو در گور رود. گفت: با تو در گور رود نه با من.

و مسیح بن مریم- علیه السلام- بر جهودان گذشت، وی را بد گفتند و او ایشان را نیك گفت. وی را گفتند که ایشان تو را بد مىگویند و تو ایشان را نیك مىگویی! گفت: هر کسی از آن

نفقة کند که نزدیك او باشد.

و لقمان گفت: سه کس شناخته نشوند مگر نزدیك سه کار: حلیم نزدیك خشم، و شجاع نزدیك جنگ، و برادر نزدیك

Maktaba Tul Ishaat.com

حاجت بدو. و بر حكيمى دوستى در رفت، و او طعام پيش آورد، پس زن حكيم بيرون آمد- و بدخلق بود- و خوان برداشت و حكيم را دشنام داد، دوست به خشم بيرون رفت، پس حكيم در عقب او دويد و گفت: ياد مدارى كه روزى كه در خانه تو طعام مىخورديم ماكيانى بر خوان افتاد، و آن چه بر آن بود تباه كرد و كسى از ما در خشم نشد؟ گفت:

آرى. حكيم گفت: پندار كه اين زن مثل آن ماكيان بود. پس خشم آن مرد كم شد و گفت: حكيم راست گفت: حلم همه دردها شفا دهد.

و مردى قدم حكيمى را بزد و او را افگار كرد او در خشم نشد، او را از اين جمله بپرسيدند، گفت: او را به جاى سنگى گرفتم كه بدان به سر درآمدم، و خشم سود من شد«56». محمود وراق گفت در اين معنى:

سالزم نفسي الصّفح عن كلّ مذنب
و ان كثرت منه علىّ الجرائم

و ما النّاس الاّ واحد من ثلاثة
شريف و مشروف و مثل مقاوم

فامّا الّذي فوقى فاعرف قدره [218]
و اتبع فيه الحقّ و الحقّ لازم

و امّا الّذي دوني فان قال صنت عن
اجابته عرضى و ان لام لائم

و امّا الّذي مثلى فان زلّ أو هفا
تفضّلت انّ الفضل بالخير حاكم

اى، لازم كنم بر نفس خود عفو هر گناهكارى اگر چه جرمهاى او بر من بسيار شود، مردمان جز يكى از سه نهاند: شريف يا مشروف يا مثل مساوى، پس آن كه فوق من است قدر او بشناسم و حق را در او متابعت كنم و حق لازم است، و آن كه كم از من است خود را از جواب او صيانت نمايم اگر چه ملامت كنندهاى ملامت كند، و آن كه مثل من است اگر زلّتى و هفوتى«57» كند تفضل كنم كه فضل حاكم است به خير.

بيان آن مقدار كه بدان انصاف استدن و تشفي نمودن از سخن روا باشد

بدان كه هر ظلمى كه از شخصى صادر شود مقابله آن به مثل آن روا نباشد، پس مقابله غيبت به غيبت، و تجسّس به تجسّس، و دشنام به دشنام روا نبود، و همچنين ديگر معصيتها. و قصاص و غرامت جز بر آن جمله نباشد كه شرع بدان وارد است، و در فقه آن را تفصيل كردهايم.

اما دشنام به مثل مقابله كرده نشود. پيغامبر- عليه السلام- گفت: ان امرؤ عيّرك بما فيك فلا تعيّره بما فيه، اى، اگر مردى تو را سرزنش كند به چيزى كه در تو است، تو او را سرزنش مكن به چيزى كه در اوست. و گفت نيز: المستبّان شيطانان يتهاتران، اى، دو دشنام زننده يك ديگر را دو ديوند كه بر يك ديگر دعوى باطل مىكنند. و مردى بو بكر را- رضى الله عنه- به گفتن دشنام ايذا كرد، او خاموش بود، و چون آغاز انتصار«58» نمود پيغامبر- عليه السلام- برخاست، بو بكر گفت:

آن گاه كه مرا دشنام مىزد خاموش بودى، چون من سخن گفتم برخاستى! گفت: لأنّ الملك كان يجيب عنك فلمّا تكلّمت ذهب الملك و جاء الشّيطان فلم أكن لاجلس في مجلس فيه الشّيطان، اى، براى آن كه فريشته براى تو جواب مىگفت، و چون سخن گفتى فريشته برفت و ديو آمد، و من در مجلسى كه ديو در آن باشد ننشينم.

Maktaba Tul Ishaat.com

و قومی گفتند: مقابله به چیزی که در آن دروغی نباشد روا بود، و نهی پیغامبر از تعبیر«59» به مثل آن «نهی تنزیه»«60» است، و افضل ترك آن است، و لیکن بدان عاصی نشود. و آن چه در آن رخصت است آن است که گوید: «تو کیستی! و جز از بنی فلان نیستی!» چنانکه سعد، ابن مسعود را گفت که تو جز از بنی هذیل هستی؟ و ابن مسعود گفت: تو جز پسر پرستارکی هستی؟«61» و مثل آن چه گوید «ای احمق!» و مطرّف گفت: همه مردمان- بینهم و بین اللّه- احمقاند، الاّ آن است که بعضی کم حماقتتر از بعضاند. و ابن عمر گفت در حدیث دراز: تا«62» همه مردمان را در ذات خدای احمق داند.

و همچنین قول او «ای جاهل!» چه هیچ کس نیست که نه در او جهلی است، پس او

برنجانیده باشد بدانچه دروغ نیست.

و همچنین قول او «ای بدخوی شوخ روی بدگوی!» چون این خصلتها در او بود.

و همچنین قول او «اگر در تو شرم بودی نگفتی، و بدانچه کردی در چشم من بغایت حقیری، خدای مکافات بکناد و داد از تو بستاناد!» و اما سخنچینی و غیبت و دروغ و دشنام مادر و پدر به اتفاق حرام است، زیرا که آمده است که میان خالد بن ولید و سعد سخنی رفت، پس مردی خالد را پیش سعد یاد کرد، [سعد] گفت: آهسته باش! آن چه میان ماست به دین [ما] نرسیده است. یعنی بدان نرسیده است که یك از ما در حق دیگری بزهکار شود. بدی را نشنید، پس چگونه روا باشد که بگوید؟

و دلیل بر جواز آن چه دروغ و حرام نیست، چون نسبت به دشنام و زنا و فحش، آن است که عایشه گفت که ازدواج پیغامبر- علیه السلام- فاطمه را به خدمت او فرستادند، و او برفت [219] و گفت: یا رسول اللّه، مرا امّهات المؤمنین فرستادهاند، از تو عدل میخواهند در دختر أبو قحافه«62»، و پیغامبر- علیه السلام- خفته بود، و گفت: ای دختر، آن چه من دوست دارم دوست داری؟ گفت:

آری. گفت: این را دوستدار. پس بدیشان بازگشت و در حال از آن اخبار کرد، گفتند: هیچ کاری از ما کفایت نکردی. پس زینب دختر جحش«63» را فرستادند، عایشه گفت: او بود که با من در دوستی نبرد کردی. پس [آمد و] گفت: دختر أبو بکر، و دختر أبو بکر! پس همواره مرا یاد میکرد و من خاموش بودم، انتظار منمودم که پیغامبر- علیه السلام- مرا در جواب دستوری«64» دهد، پس دستوری داد و من او را دشنام زدم تا زبان من خشك شد، پس پیغامبر گفت: او دختر ابو بکر است. یعنی تو [هرگز با او] در سخن مقاومت نتوانی کرد. و به دشنام اینجا فحش نخواسته است، بلك جواب سخن او بحق و مقابله آن بصدق خواسته است.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: المستبّان ما قالا فهو علی البادي حتّی یعتدّی المظلوم، ای، دو دشنام زننده یك دیگر را آن چه گویند، و بال آن بر آغاز کننده باشد تا آن گاه که مظلوم از حد در گذرد. پس مظلوم را انتصار«65» اثبات کرد تا آن گاه که از حد بگذرد. پس این قدر آن است که این جماعت مباح داشتهاند، و آن رخصت است در ایذا بر سبیل مکافات بر ایذای سابق به زبان. و

Maktaba Tul Ishaat.com

رخصت در این قدر بعید نیست، و لیکن فاضلتر ترك آن است، چه آن قدر به ما ورای آن کشد، و اقتصار بر اندازه حق در آن میسر نشود. و اصلا جواب ناگفتن شاید که آسانتر از شروع در جواب و ایستادن در آن بر حد شرع باشد. و لیکن کسی بود که در فورت«65» خشم نفس خود را ضبط نتواند کرد، و لیکن بزودی بازگردد، و کسی بود که از ابتدا دست بازدارد، و لیکن دایم کینه گیرد.

و مردمان در خشم چهار قسماند: بعضی چون لخ«66»، که در آن آتش زود گیرد و زود میرد، و بعضی چون تاغ«67»، که دیر در گیرد و دیر میرد. و بعضی دیگر آن که دیر گیرد و زود میرد، و آن ستودهتر است، چون بدان حد نرسد که فتور حمیت و غیرت باشد، و بعضی زود گیرد و دیر میرد، و آن بترین ایشان است. و در خبر است: المؤمن سریع الغضب سریع الرّضا، ای، مؤمن زود خشم زود رضا باشد. پس این در مقابله آن باشد. و شافعی گفت: من استغضب و لم یغضب فهو حمار، و من استرضی و لم یرض فهو شیطان، ای، هر که را در خشم آرند و او در خشم نشود، پس او درازگوش است، و هر که خشنودی او طلبند و او خشنود نگردد، او دیو است.

و أبو سعید خدری روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- گفت: الا انّ بنی آدم خلقوا علی طبقات شتّی منهم بطیء الغضب سریع الفیء و منهم سریع الغضب سریع الفیء فتلك بتلك و منهم سریع الغضب بطیء الفیء، و منهم بطیء الغضب بطیء الفیء، الا و انّ خیرهم بطیء الغضب سریع الفیء و شرّهم سریع الغضب بطیء الفیء، ای،

پسران آدم بر طبقات متفرقه آفریده شدهاند. بعضی از ایشان دیرخشم زود رضااند، و بعضی زود خشم زود رضا، پس آن بدان جبر شود، و بعضی زود خشم دیررضا، و بعضی دیرخشم دیر رضااند، و بدان که بهترین ایشان دیرخشم زود رضاست، و بترین ایشان زود خشم دیررضا.

و چون خشم در حال انگیخته شود و در هر آدمی تأثیر کند، بر سلطان واجب باشد که کسی را در حال خشم عقوبت نفرماید، چه، شود که از واجب درگذرد«68»، و نیز شفا دهنده [220] خشم و راحت رساننده نفس خود باشد، پس در آن او را نصیب بود. و باید که انتقام و انتصار«69» او برای خدای باشد، نه برای نفس خود. و مستی را به خدمت عمر آوردند، خواست که او را أدب کند، او دشنام زد، عمر از آن باز بود، گفتند: یا امیر المؤمنین، چون تو را دشنام زد بگذاشتی؟

گفت: مرا به خشم آورد، اگر در این حال أدب کنم برای خشم خود بود، و دوست ندارم که مسلمانی را برای حمیّت خود بزنم. عمر عبد العزیز گفت مردی را که او را به خشم آورد: اگر نه آنستی که مرا به خشم آوردی هر آینه تو را عقوبت کردمی.

بیان سخن در معنی حقد و نتایج آن و فضیلت عفو و رفق

بدان که چون فرو خوردن خشم به سبب عجز از تشفي در حال لازم آید، به باطن باز رود و در آن محتقن شود«69»، پس کینه گردد. و معنی حقد آن است که استثقال و دشمنایگی او و نفرت از او لازم دل او شود، و آن دایم باقی ماند. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: المؤمن لیس بحقود، ای، مؤمن کینهور نباشد. پس حقد ثمره خشم است. و ثمرات حقد هشت چیز است.

اول حسد و حسد آن است که تو را حقد بر آن آرد که زوال نعمت او خواهی، پس اگر بدو نعمتی رسد غمناك شوی،

Maktaba Tul Ishaat.com

و اگر مصیبتی رسد شاد گردی. و این از فعل منافقان است، و نکوهش آن بخواهد آمد.

دوم آن که از او ببری و جدا شوی و منقطع گردی، اگر چه تو را طلبد و بر تو اقبال کند.

سوم آن که بر اضمار«70» حسد در باطن بیفزایی و به بلایی که او را رسد شماتت نمایی.

چهارم و آن کم از آن است: آن که از او اعراض کنی بر سبیل استصغار«71» او.

پنجم آن که در او سخنی گویی که حلال نباشد، از دروغ و غیبت و افشای سر و هتك ستر و غیر آن.

ششم آن که او را محاکات«72» کنی بر سبیل استهزا و سخریت«73» به او.

هفتم رنجانیدن او به زدن و دردمند گردانیدن.

هشتم آن که حق او بازداری از صلت رحم یا گزارد وام یا رد مظلمت. و آن همه حرام است.

و کمتر درجات حقد آن است که از این هشت آفت مذکور احتراز کنی، و به سبب حقد در

معصیت نهافتی، و لیکن در باطن او را گران شمری، و دل تو از دشمنی او باز نهایستد تا به حدّی که امتناع نمایی از آن چه بطوع بکردی، از بشاشت و رفق و عنایت و سعی در حاجتهای او و همنشینی با او بر ذکر حق تعالی و یاری او بر آن چه بدو منفعتی رسد، یا ترك دعا و ثنا [برای او] و تحریض بر مواسات او. و این همه از آن جمله است که درجه تو را در دین ناقص کند، و میان تو و میان فضل عظیم و ثواب جزیل حایل شود، اگر تو را متعرّض داشت عقوبت نگرداند.

و چون أبو بکر- رضی الله عنه- سوگند خورد که مسطح را تعهد نفرماید، و او به أبو بکر خویشاوندی داشت و لیکن در واقعه «افك» سخن گفته بود، قول حق تعالی «وَ لا یَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْکُمْ» تا قول او «أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَکُمْ.»«74» منزل شد، و معنی آیت آن است که «نباید که اهل فضل و توانگران از شما سوگند خوردند که از دادن به خویشاوندان و درویشان و مهاجران راه خدای باز باشند»- و مسطح هم درویش بود و هم مهاجر و هم خاله زاده أبو بکر- «و باید که عفو کنند و در گذارند خوض ایشان در حدیث عایشه- رضی الله عنها- آیا دوست ندارید که خدای- عز و جل- شما را بیامرزد؟» پس أبو بکر گفت: بلی دوست داریم، و به تعهد مسطح معاودت فرمود. و اولی آن بود که بر آن چه بوده باشد بماند، و اگر نتواند که در إحسان بیفزاید برای مجاهده نفس و خوار کردن دیو، آن مقام صدیقان باشد و از فضایل اعمال مقربان. پس حقد را در وقت قدرت سه حالت است.

یکی آن که حق خود بزیادت و نقصان استیفا کند، و آن عدل است [221].

دوم آن که به عفو و صله إحسان فرماید، و آن فضل است.

سوم آن که ظلم کند به چیزی که مستحق آن نباشد، و آن جور است. و او اختیار ناکسان است، و دوم اختیار صدیقان، و اول منتها درجه صالحان. و اکنون باید که فضیلت عفو و إحسان یاد کنیم.

فضیلت عفو

بدان که عفو آن است که اسقاط کنی حقی را که مستحق آن باشی از قصاص یا غرامت. و آن غیر حلم و فرو خوردن خشم است، پس برای آن او را جدا آوردیم. و حق تعالی فرموده است:

خُذِ الْعَفْوَ (الآیة)«75». و تفسیر آن سابق شده است. و گفته: وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوی،«76» ای، اگر عفو کنید

Maktaba Tul Ishaat.com

به اتّقاء معاصی خدای داعیتر.

[مترجم مىگويد]: چه، عفو كه فضل است چون بدان قيام نمايد، توان دانست كه در اقامت فرايض و اجتناب معاصى راغبتر باشد.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ثلاث و الّذي نفسي بيده لو كنت حالفا لحلفت عليهنّ ما نقصت صدقة من مال«76» فتصدّقوا و لا عفا رجل عن مظلمة يبتغى بها وجه الله الاّ زاده الله بها عزّا يوم القيامة و لا فتح رجل باب مسألة الاّ فتح الله عليه باب فقر، اى، سه چيز است، بدان خدايى كه نفس من در قبضه قدرت اوست، اگر سوگند خورنده باشم به تاكيد بر آن سوگند ياد مكنم كه صدقه از مال نقصان نكند، پس صدقه دهيد، و مردى از مظلمتى عفو نكند كه بدان رضاى خداى طلبد كه نه خداى- عز و جل- بدان عزّ او روز قيامت بيفزايد، و مردى در خواستن نگشايد كه نه خداى- عز و جل- بر وى در درويشى بگشايد. و گفت: التّواضع لا يزيد العبد الاّ رفعة فتواضعوا يرفعكم الله، و العفو لا يزيد العبد الاّ عزّا فاعفوا يعزّكم الله، و الصّدقة لا تزيد المال الاّ كثرة فتصدّقوا يرحمكم الله، اى، تواضع بنده را جز رفعت نيفزايد، پس تواضع كنيد، خداى- عز و جل- شما را بلند گرداند، و عفو بنده را جز عزت نفزايد، پس عفو كنيد، خداى- عز و جل- شما را عزيز گرداند، و صدقه مال را جز بسيارى نيفزايد، پس صدقه دهيد، خداى- عز و جل- بر شما ببخشايد.

و عايشه- رضى الله عنها- گفت كه هرگز پيغامبر را نديدم كه از ظلمى كه بر وى رود داد استدى، ما دام كه محارم حق تعالى شكسته نشدى، و چون از محارم خداى چيزى شكسته شدى، خشم او در آن تيزتر از همه بودى، و ميان دو كار وى را مخير نكردندى كه نه آسانتر آن را اختيار كردى، مادام كه بزه نبودى.

و عقبة بن عامر گفت كه روزى پيغامبر را- عليه السلام- ديدم و پيشى كردم و دست بگرفتم يا او پيشى كرد و دست مرا بگرفت، پس گفت: يا عقبة الا أخبرك بأفضل اخلاق اهل الدّنيا و الآخرة؟ تصل من قطعك و تعطى من حرمك و تعفو عمّن ظلمك، آيا بياگاهانم تو را به بهترين خويهاى اهل دنيا و آخرت؟ بپيوندى با كسى كه از تو ببرد، و بدهى كسى را كه تو را محروم گرداند، و عفو كنى از كسى كه بر تو ستم كند.

و پيغامبر- عليه افضل الصلوات و التحيّات- گفت كه موسى- صلوات الله عليه- گفت:

اى پروردگار، كدام كس از بندگان تو بر تو عزيزتر؟ فرمود آن كه چون قادر شود عفو كند. و براى آن ابو دردا را پرسيدند كه عزيزتر مردمان كيست؟ گفت: آن كه عفو كند چون قادر شود، پس عفو كنيد، خداى- عز و جل- شما را عزيز گرداند. و مردى به خدمت پيغامبر آمد، و از مظلمتى شكايت كرد، فرمود تا بنشيند، و خواست كه داد وى بستاند. پس گفت: انّ المظلومين هم المفلحون يوم القيامة، اى، مظلومان رستگاران باشند روز قيامت. پس او چون [222] اين حديث بشنيد ابا نمود كه داد خود بستاند.

و عايشه- رضى الله عنها- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: من دعا على من ظلمه فقد انتصر، اى، هر كه بر ظالم خود دعا كرد داد خود بستد. و انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا بعث الله الخلائق يوم القيامة نادى مناد من تحت العرش ثلاثة اصوات: يا معشر الموحّدين انّ الله قد عفا عنكم فليعف بعضكم عن بعض،

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، چون خدای- عز و جل- خلایق را روز قیامت برانگیزد منادیی در زیر عرش ندا کند سه بار: ای گروه موحّدان، خدای- عز و جل- از شما عفو کرد، پس باید که شما از یك دیگر عفو کنید.

و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- چون فتح مکه کرد، خانه کعبه را طواف کرد و دو رکعت نماز بگزارد، پس به کعبه آمد و بازوهای در بگرفت و گفت: ما تقولون و ما تظنّون؟ ای، چه مىگویید و چه گمان مىبرید؟ گفتند: مىگوییم که برادر و پسر عم حلیم و رحیم است.«77» سه بار این سخن بگفتند، پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: أقول کما قال یوسف:

«لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ.»«78» ای، همچنان مىگویم که یوسف گفت: «بر شما سرزنشی نیست، خدای- عز و جل- شما را بیامرزد، و او بخشایندهترین بخشایندگان است.» گفت: پس بیرون آمدند چنانستی که از گورها زنده گردانیده شدند، پس در اسلام در آمدند.

و سهیل بن عمرو روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- چون به مکه رسید، درآمد و دستهای خود بر در کعبه نهاد، و مردمان گرد بر گرد او بودند، پس گفت: لا اله الاّ الله وحده لا شریك له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده. پس گفت: یا معشر قریش ما تقولون و ما تظنّون؟ گفتند: یا

رسول الله، نکویی مىگوییم و نکویی گمان مىبریم، برادر کریمی و پسر برادر کریمی، و قادر شدهای. پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: مىگویم چنانکه برادرم یوسف- علیه السلام- گفت:

لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ.«78»

و انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: «إذا وقف العباد نادی مناد لیقم من اجره علی الله فلیدخل الجنّة، ای، چون بندگان ایستانیده شوند منادیی ندا کند که برخیزد آن که أجر او بر خدای است- عز و جل- داخل جنت شود. پرسند که کیست آن که أجر او بر خدای است- عز و جل؟

گوید: عفو کنندگان از مردمان. پس چندین و چندین هزار کس بر پای خیزند و بىحساب در بهشت روند.

و ابن مسعود روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا ینبغي لوالي امر ان یؤتی بحدّ الاّ اقامه و الله عفوّ یحبّ العفو ثمّ قرأ: وَ لْیَعْفُوا وَ لْیَصْفَحُوا (الآیة)،«79» ای، نباید که والی امری که بر او آرند حدی را که نه آن را اقامت فرماید، و خدای عفو کننده است، و عفو

را دوست دارد، پس و لیعفوا و لیصفحوا تا آخر آیت بخواند. و جابر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ثلاث من جاء بهنّ مع الایمان دخل من ایّ أبواب الجنّة شاء، و زوّج من الحور العین حیث شاء: من ادّی دینا خفیّا و قرأ في دبر کلّ صلوة «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» احد عشر مرّات«80» و عفا عن قاتله. قال أبو بکر: او أحداهنّ یا رسول الله؟ قال او أحداهنّ، ای، سه چیز است هر که آن را با ایمان بیارد از هر دری از درهای بهشت که خواهد در رود، و از حور عین آن را که خواهد به زنی داده شود: هر که او را مىپوشیده بگزارد، و پس هر نمازی یازده بار«81» «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ»«82» بخواند، و از کشنده خود عفو کند.«83» بو بکر گفت: یا یکی از آن یا رسول الله؟ گفت: یا یکی از آن.

آثار إبراهیم تیمی گفت که مردی بر من ستم کند، مرا بر وی رحمت آید. و این احسانی است ورای عفو، زیرا که دل وی مشغول [223] مىشود بدانچه متعرّض بفرمانی خدای شده است به ظلم، و روز قیامت بدان با وی مطالبت

Maktaba Tul Ishaat.com

خواهند، و او را جوابی نخواهد بود. و یکی از ایشان گفت که چون حق تعالی خواهد که بندهای را تحفه دهد، کسی را گمارد که بر وی ظلم کند.

و مردی بر عمر عبد العزیز رفت، از مردی شکایت مینمود و در وی وقیعت میکرد، وی

را گفت: اگر تو خدای را بینی و مظلمت تو همچنان باشد که هست، تو را به از آن که وی را بینی و انتقام خود کشیده باشی. و یزید بن میسره گفت: اگر همه روزها دعا کنی بر کسی که بر تو ظلم کرده است، خدای- عز و جل- گوید که دیگری بر تو دعا میکند که تو بر وی ظلم کردهای، پس اگر خواهی که ما دعای تو و دعای او مستجاب کنیم، و اگر خواهید شما را تأخیر داریم تا روز قیامت، پس عفو من شما را بسنده است.

و مسلم بن یسار مردی را که بر ظالم خود دعا میکرد گفت که ظالم را بر ظلم او بگذار، چه آن بدو زودتر رسد که دعای تو، مگر آن را به کاری تدارك کند، و سزاوار است که نکند. و ابن عمر از ابو بکر روایت کرد که به ما چنان رسید که خدای- عز و جل- روز قیامت بفرماید تا منادیی ندا کند که هر که را نزدیك خدای حقی است گو برخیز، پس اهل عفو برخیزند، و خدای- عز و جل- ایشان را مکافات فرماید بدانچه از مردمان عفو کرده باشند.

و هشام بن محمد گفت که دو مرد را بر نعمان بن منذر آوردند، یکی از ایشان گناهی بزرگ ارتکاب نموده بود، از او عفو کرد، و دیگری در گناه خرد افتاده بود، او را عقوبت فرمود و گفت:

تعفوا الملوك عن العظيم
من الذّنوب بفضلها
و لقد تعاقب في اليسير
و ليس ذاك لجهلها
الاّ ليعرف حلمها
و يخاف شدّة نكلها

ای، پادشاهان از گناه بزرگ عفو کنند به فضل خود، و باشد که در اندکی عقوبت فرمایند و آن از نادانی نباشد، مگر از برای آن که فضل حلم و سختی نکال ایشان شناخته شود.

و مبارك بن فضاله گفت که سوّار بن عبد الله [مرا] در وفدی از اهل بصره به ابی جعفر فرستاد، و من پیش او بودم که مردی را بیاوردند، او را کشتن فرمود، من اندیشیدم که مسلمانی را پیش من بکشند، پس گفتم: یا امیر المؤمنین، حدیثی را که از حسن شنیدهام بر تو روایت بکنم؟

گفت: آن چیست؟ گفتم: شنیدم که میگفت که «چون روز قیامت باشد خدای- عز و جل- مردمان را در یك موضع جمع گرداند، چنانکه آواز خواننده به همه برسد و چشم همه را بیند، پس منادیی بخیزد و گوید: هر که را نزدیك خدای حقی است گو برخیزد. پس برنخیزد مگر کسی که عفو کرده باشد.» پس أبو جعفر گفت: به خدای که این را از حسن شنیدهای؟ گفتم: به خدای که از او

شنیدهام. و چون آن بشنید فرمود که او را بگذارند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و معاویه گفت: بر شما باد به حلم و احتمال«81» تا آن گاه که شما را فرصت دست دهد، و چون فرصت دست دهد بر شما باد به عفو و افضال. و آمده است که راهبی بر هشام بن عبد الملك رفت، و هشام از او پرسید که ذو القرنین پیغامبر بود یا نه؟ گفت: پیغامبر نبود، و لیکن آن چه یافته بود به چهار خصلت که در او بود یافته بود: چون قادر شدی عفو فرمودی، و چون وعده دادی وفا نمودی، و چون سخن گفتی راست گفتی، و امروز برای فردا جمع نکردی. و یکی از ایشان گفت: حلیم آن نیست که بر او ستم کنند او حلم برزد، و چون قدرت یابد انتقام کشد، و لیکن آن است که چون بر وی ظلم کنند حلم برزد، پس چون قادر شود عفو کند [224]. و زیاد گفت که قدرت کینه و خشم را ببرد. و مردی را پیش هشام آوردند که از او چیزی رسانیده بودند، و چون پیش وی بایستانیدند حجّت خود تقریر کردن گرفت، هشام گفت: سخنگویی هم مکنی! گفت: یا امیر المؤمنین، خدای- عز و جل- گفت: یَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها،«82» ای، روزی که هر نفسی بیاید از نفس خود مجادله کند. پس در حضرت الهی مجادله رود، و بر تو هم سخنی نگوییم؟ هشام گفت: بلی، ای نیکبخت، بگو.

و آمده است که دزدی در خیمه عمّار بن یاسر رفت به صفّین، پس وی را گفتند که دستش بباید برید که او از دشمنان ماست، گفت: بل عیب او بپوشم، شاید که خدای- عز و جل- روز قیامت عیب من بپوشد. و ابن مسعود در بازار بنشست برای خریدن متاعی، و چون بخرید سیمی که در دستار داشت بطلبید، ببرده بودند، گفت: در آن حال که من بنشستم سیم با من بود. جماعتی گفتند که خدای- عز و جل- دست کسی که ببرده است بریده گرداند. عبد الله«83» گفت: ای بار خدای، اگر به حاجت ببرده است، برای او در آن برکت کن، و اگر دلیری او را بر گناه داشته است، آن را آخرین گناهان وی گردان.

و فضیل گفت: من زاهدتر از مردی از اهل خراسان ندیدم که در مسجد حرام در پهلوی من نشسته بود، پس برخاست به طواف مشغول گشت، و دیناری چند از وی بدزدیدند، پس او گریستن گرفت، گفتم: بر دینارها مگریی؟ گفت: نی، و لیکن خود را و او را در حضرت خدای تصور کردم، و عقل من بر بطلان حجت او مطلع شد، از رحمت مرا بر وی گریستن آمد.

و مالك بن دینار گفت که شبی بر در حکم بن ایوب رفتیم- و او امارت بصره داشت- و حسن بیامد و خائف بود، پس با او در رفتیم، و پیش او چون جوژگان«83» بودیم، پس حسن قصه یوسف تقریر کرد و آن چه برادران با او بکردند از فروختن و در چاه انداختن، پس گفت برادر را بفروختند و پدر را غمگین کردند، و آن چه از کید زنان دید از حبس یاد کرد، پس گفت: ای امیر، خدای- عز و جل- با او چه کرد؟ گفت:«84» او را بر ایشان غالب گردانید، و ذکر او را رفعت و محل او را علو بخشید، و او را متصرف خزاین زمین کرد، پس چه کرد چون حق تعالی کار او به کمال رسانید و اهل او را برای او جمع گردانید؟ گفت:«85» لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ.«86» پس بتعریض حکم را بر آن داشت که از اصحاب خود عفو کند. حکم گفت: من مگویم: لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ، و اگر جز جامه خود نیابم شما را زیر آن بپوشم.

و ابن المقفع شفاعتنامهای نوشت به دوستی، عفو یکی از برادران خود از او خواست، که فلان از زلت خود به عفو تو گریخته است و از تو به تو پناهیده، و بدان که هر چند گناه بزرگتر عفو آن را فضل بیشتر. و أسیران ابن

Maktaba Tul Ishaat.com

الاشعث«87» را پيش عبد الملك مروان آوردند، و رجاء بن حياة را گفت: در باب ايشان چه مصلحت مىبينى؟ گفت: خداى تعالى آن چه تو دوست دارى از ظفر به تو داد، پس آن چه خداى- عز و جل- دوست دارد از عفو به جاى آر. پس عبد الملك از ايشان عفو فرمود.

و آمده است كه زياد«88» مردى را از خوارج بگرفت، پس آن مرد از دست او بجست، و او برادر وى را بگرفت و گفت: برادر را حاضر بكن و الاّ تو را بكشم. گفت: اگر نامه امير المؤمنين آرم، مرا بگذارى؟ گفت: آرى. گفت: نامه«89» عزيز حكيم مىآرم و دو گواه- إبراهيم و موسى- بر آن قايم مىگردانم، و اين آيه را خواند: أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِما في صُحُفِ مُوسى وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى [225] أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى،«90» زياد گفت: او را بگذاريد، كه او مردى است كه او را حجت تلقين كردهاند. و گفتهاند كه در انجيل نوشته است: هر كه براى ظالمى كه بر او ظلم كرده باشد آمرزش خواهد، شيطان را هزيمت كند.

فضيلت رفق

بدان كه رفق ستوده است، و ضد آن عنف و حدّت است. و عنف نتيجه خشم و درشتى است، و رفق و نرمى نتيجه خوشخويى و سلامت. و باشد كه سبب تيزى خشم بود، و باشد كه سبب آن شدت حرص و استيلاى آن باشد، به حيثيتى كه از تفكر مدهوش گرداند و از تثبّت مانع شود. پس رفق در كارها ثمرهاى است كه جز خوشخويى آن را به بار نيارد. و خوى خوش نشود مگر به ضبط قوّت خشم و قوّت شهوت، و نگاه داشت آنها بر حدّ اعتدال. و براى اين پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- رفق را بستوده است و در آن مبالغت نموده. و گفت: يا عائشة، انّه من اعطى حظّه من الرّفق اعطى حظّه من خير الدّنيا و الآخرة، اى، هر كه از رفق نصيب خود يافت از خير دنيا و آخرت نصيب يافت. و من حرم حظّه من الرّفق حرم حظّه من خير الدّنيا و الآخرة، و هر كه نصيب خود از رفق نيافت از خير دنيا و آخرت محروم ماند. و گفت- عليه السلام: إذا احبّ الله اهل بيت ادخل عليهم الرّفق، اى، چون حق تعالى اهل بيتى را دوست دارد رفق بر ايشان درآرد.

و گفت- عليه السلام: انّ الله ليعطى على الرّفق ما لم يعطى على الخرق، و إذا احبّ الله عبدا أعطاه الرّفق، و ما من اهل بيت يحرّمون الرّفق الاّ قد حرموا، اى، خداى- عز و جل- هر آينه بر رفق چيزى دهد كه بر خرق«90» ندهد، و چون خداى بنده را دوست دارد وى را رفق بخشد، و هيچ اهل بيتى از رفق محروم نشوند كه نه مطلق محروم شده باشند. و گفت- عليه السلام: انّ الله رفيق يحبّ الرّفق و يعطى عليه ما لا يعطى على العنف، اى، خداى- عز و جل- رفيق است، رفق را دوست دارد، و بر آن چيزى دهد كه بر عنف ندهد. و گفت- عليه السلام: يا عائشة، ارفقى فانّ الله إذا أراد باهل بيت كرامة دلّهم على باب الرّفق، اى، اى عايشه، نرمى كن كه خداى- عز و جل- چون كرامت اهل بيتى خواهد ايشان را به باب رفق راه نمايد. و گفت- عليه السلام: من يحرم الرّفق يحرم الخير كلّه، اى، هر كه از رفق محروم شود از كل خير محروم ماند.

و گفت- عليه السلام: ايّما وال ولى فلان و رفق به يوم القيامة، اى، هر واليى كه ولايت گيرد، پس نرمى و رفق برزد، روز قيامت با او نرمى كرده شود. و گفت- عليه السلام: أ تدرون من يحرم على النّار؟ كلّ هيّن ليّن سهل قريب، اى، دانيد كه بر آتش كه حرام شود؟ هر آسانگير نرم خوشخوى نزديك. و گفت- عليه السلام: الرّفق يمن و الخرق

Maktaba Tul Ishaat.com

شؤم، ای، نرمی و آهستگی سبب

خجستگی است- ای سبب نفع و برکت است- و درشتی و تندی موجب شومی و بدنشانی- ای خیر و برکت را محو گرداند.

مترجم مىگوید: اصل «ذو یمن و ذو خرق» است و لیکن «ذو» را حذف فرموده است تا مشعر مبالغت باشد در ایجاب یمن و شؤم، چنانستی که «رفق» نفس یمن است و «خرق» نفس شؤم.

و گفت- علیه الصلاة و السلام: التّأنّي من الله و العجلة من الشّیطان، ای، آهستگی از خدای است و شتابزدگی از دیو.

مترجم مىگوید که مراد آن است که آهستگی در مواضع اشتباه مراد و محبوب خدای است، و شتابزدگی از وسوسه شیطان، نه آن که شتابزدگی از تقدیر خدا نیست.

و آمده است که مردی به خدمت پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- آمد و گفت: خدای- عز و جل- همه مسلمانان را برکات تو شامل گردانیده است، مرا از خود به چیزی مخصوص کن.

پیغامبر گفت الحمد للّه الحمد للّه، دو بار یا سه بار، پس روی بدو [226] آورد و گفت: هل أنت مستوص هل أنت مستوص، دو بار یا سه بار، ای، تو پذیرنده وصیتی؟ گفت: آری، گفت: چون کاری خواهی کرد عاقبت آن کار بیندیش، اگر راه راست باشد امضا کن، و اگر جز آن باشد از آن باز ایست.

و از عایشه آمده است که در سفری به خدمت پیغامبر- علیه السلام- بود بر اشتری صعب و آن را بر راست و چپ مىراند، پیغامبر- علیه السلام- گفت: یا عائشة، علیك بالرّفق فانّه لا یدخل في شيء الاّ زانه و لا ینزع من شيء الاّ شأنه، ای، بر تو باد آهستگی و نرمی، که آن در چیزی در نیاید که نه آن را بیاراید، و از چیزی کشیده نشود که نه آن را معیوب گرداند.

آثار به عمر بن خطاب- رضی الله عنه- رسید که جماعتی شکایت مىکنند از عمالان او، پس ایشان را بخواند، و چون برسیدند برخاست و حمد و ثنای خدای تقریر کرد، پس گفت: ای رعیت، ما را بر شما دو حق است: نصیحت در غیبت و معاونت در خیر. و ای راعیان، رعیت را بر شما حقی است، و بدانید که حلمی نزد خدای دوستتر و عامتر از حلم امام و رفق او نیست، و جهلی نزد خدای دشمنتر و عامتر از جهل امام و خرق«90» او نه، و بدانید که هر که عافیت گیرد در کسی که در میانه اوست، عافیت گیرد از آن کس که دون اوست.«91»

و وهب بن منبّه گفت که رفق در میان حلم است.«92» و در خبر موقوف و مرفوع آمده است:

العلم خلیل المؤمن و الحلم وزیره و العقل دلیله و العمل قیمته و قاعده و الرّفق والده و اللّین اخوه و الصّبر امیر جنوده، ای، علم دوست مؤمن است، و حلم وزیر او، و عقل راهبر او، و عمل بهای او و پیشرو او، و رفق پدر او، و نرمی برادر او، و صبر امیر لشکرهای او. و یکی از ایشان گفت: چه خوب است ایمانی که علم آن را بیاراید، و چه خوب است علمی که عمل آن را بیاراید، و چه خوب است عملی که رفق آن را بیاراید. و چیزی را به چیزی اضافت«93» نکردهاند چون اضافت حلم به علم.

Maktaba Tul Ishaat.com

و عمرو بن عاص پسر خود عبد الله را گفت كه رفق چيست؟ گفت: آن كه آهسته باشى و با واليان نرمى كنى. گفت خرق چيست؟ گفت: دشمنايگى امام تو و مخالفت آن كه تواند كه تو را ضرر رساند. و سفيان اصحاب خود را گفت: دانيد كه رفق چيست؟ گفتند: بيان فرماى يا ابا محمد. گفت: آن كه كارها بر جايگاه آن كاربندى: سختى را بر جاى سختى، نرمى را بر جاى نرمى، شمشير را بر موضع شمشير، و تازيانه را بر محل تازيانه. و اين اشارتى است بدان كه از آميختن درشتى با نرمى، و عنف با رفق چاره نيست، چنانكه شاعر گفته است، شعر:

و وضع النّدى في موضع السّيف بالعلى

مضرّ كوضع السّيف في موضع النّدى

اى، عطا دادن جايى كه تيغ بايد زد بزرگى را زيانكار است، چنانكه تيغ زدن جايى كه عطا بايد داد.

پس ستوده آن است كه ميان درشتى و نرمى باشد، چنانكه در ديگر خويها مىآيد. و ليكن چون طبعها به درشتى و تيزى مايل است، حاجت به ترغيب ايشان در جانب نرمى بيشتر باشد. و براى آن ثناى شرع در جانب رفق بسيار آمده است نه در جانب عنف، اگر چه عنف بر جايگاه خود نيك است، چنانكه رفق در محل خود نيك. و چون واجب عنف بود، حق موافق هوى شود، و آن خوشتر از مسكه با شهد باشد، همچنين گفته است عمر عبد العزيز. و آمده است كه عمرو بن عاص به معاويه عتابى نوشت در باب تأنى، پس معاويه بر اين جمله جواب نوشت: اما بعد، بدان كه تفهيم در خير«94» زيادت رشد است، و رشيد آن كس است كه از شتاب راه يافت«95» و نوميد آن كه

از آهستگى نوميد شد، و درنگ [227] كننده مصيب است يا نزديك به اصابت، و شتابزده مخطى است يا نزديك به خطا، و كسى را كه رفق سود ندارد خرق زيان دارد، و كسى را كه تجارب منفعت نكند معالى درنيابد.

و أبو عون انصارى گفت كه مردمان كلمهاى درشت نگويند كه نه پهلوى آن كلمهاى نرم باشد كه قايم مقام آن بود. و أبو حمزه كوفى گفت كه خدمتكار مگير، مگر آن كه از او چاره نباشد، چه با هر آدمىى ديو است. و بدان كه به درشتى تو را چيزى ندهند كه نه به نرمى به از آن دهند. و حسن گفت: مؤمن توقف نماينده و درنگ كننده باشد، و چون كسى نباشد كه در شب هيزم جمع كند- اى، ميان بد و نيك فرق نداند، و پيش از تمييز اقدام نمايد.

و اين ثناى اهل علم است بر رفق، زيرا كه آن ستوده است و در اكثر حالها و اغلب كارها مفيد است. و به عنف هم حاجت باشد و ليكن در حالهاى نادر. و كامل آن است كه مواقع رفق از مواقع عنف بداند و حق هر كارى بگزارد. و اگر بصيرتش قاصر باشد و حكم واقعهاى از وقايع بر او مشكل شود بايد كه ميل او سوى رفق باشد، چه آن در اكثر منجح«96» است.

سخن در بيان نكوهش حسد، و در حقيقت، و اسباب و معالجت آن،«97» و غايت آن چه در ازالت آن واجب باشد

سخن در بيان نكوهش حسد بدان كه حسد هم از نتايج حقد است و حقد هم از نتايج خشم، پس آن فرع فرع خشم است و خشم اصل اصل اوست. و حسد را از فرعهاى نكوهيده چندان است كه نزديك است كه از حصر بيرون شود. و در نكوهش حسد بخصوص خبرهاى بسيار آمده است.

پيغامبر- عليه السلام- گفت: الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النّار الحطب، اى، حسد نيكيها را نيست گرداند چنانچه آتش هيزم را. و در نهى از حسد و اسباب و ثمرات آن گفت- عليه السلام:

Maktaba Tul Ishaat.com

لا تقاطعوا و لا تدابروا و لا تباغضوا و كونوا عباد الله إخوانا، اى، از يك ديگر مبريد و يك ديگر را پشت مدهيد و دشمن مگيريد، و بندگان خداى باشيد برادران يك ديگر.

و انس گفت كه روزى در خدمت پيغامبر- عليه السلام- نشسته بودم گفت: يطلع عليكم الآن من هذا الفجّ رجل من اهل الجنّة، اى، مردى از اهل بهشت بر شما از اين راه فراخ اكنون طلوع كند.

پس مردى از انصار برآمد، و از محاسن او آب وضو مىچكيد، نعلين به دست چپ گرفته بود، پس سلام گفت، پس روز ديگر همچنين گفت، و همان پديد آمد، روز سوم همچنين گفت، و همان مرد طلوع نمود، و چون پيغامبر- عليه السلام- برخاست، عبد الله بن عمرو بن عاص آن مرد را متابعت كرد، پس گفت: مرا با پدر منازعتى رفته است و سوگند خوردهام كه سه روز به خدمت او نخواهم رفت، اگر از راه لطف فرمايى، در اين سه روز به وثاق شما باشم. او اجابت نمود، پس سه شب نزديك او بود و نديد كه چيزى از قيام شب كردى، جز آن كه چون بر فراش خود بگشتى خداى را ياد كردى و برنخاستى تا به وقت نماز بامداد، و چون سه روز بگذشت و نزديك بود كه عمل او را حقير شمرد گفت: ميان من و پدرم خشمى نبود، و ليكن از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه در حق تو چنين گفت، پس خواستم كه عمل تو بدانم، و نديدم تو را كه عمل بسيار مىكنى، پس چه چيز تو را بدين منزلت رسانيده است؟ گفت: جز آن چه ديدى عملى ندارم. و چون رفتم مرا بخواند و گفت: عمل من جز اين نيست كه ديدى، الاّ آن است كه در نفس من از مسلمانان غشى و حسدى نيست براى نيكويى كه خداى- عز و جل- ايشان را داده است. و عبد الله گفت كه اين خصلت است كه تو را بدين [228] محل رسانيده است، و ما آن را نمىتوانيم.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ثلاث لا ينجو منهنّ احد: الظّنّ و الطّيرة و الحسد و سأحدّثكم بالمخرج من ذلك: إذا ظننت فلا تحقّق، و إذا تطيّرت فامض و إذا حسدت فلا تبغ، اى، سه چيز است كه از آن كسى نرهد: گمان و فال بد و حسد. و بزودى با شما بگويم كه مخرج از آن چيست: چون گمان بردى آن را محقّق مكن، و چون فال بد گرفتى بگذر و به سبب آن از كار باز مايست، و چون حسد كردى از حد مگذر- اى، زوال نعمت محسود مخواه. و در روايتي: ثلاث لا ينجو منهنّ احد و قلّ من ينجو منهنّ. پس در اين روايت امكان نجات اثبات فرموده است.

و گفت- عليه السلام- دبّ إليكم داء الامم قبلكم: الحسد و البغضاء، و البغضة هي الحالقة لا أقول حالقة الشّعر و لكن حالقة الدّين، و الّذي نفس محمد بيده لا تدخلوا الجنّة حتّى تؤمنوا، و لن تؤمنوا حتّى تحابّوا، الا انبّئكم بما يثبت ذلك لكم؟ أفشوا السّلام بينكم، اى، درد امّتان پيشين به شما برسد: بدخواهى و دشمنايگى، و دشمنايگى سترنده است، سترنده موى نمىگويم و ليكن سترنده دين، بدان خدايى كه نفس محمد در قبضه قدرت اوست كه در بهشت نرويد تا ايمان نياريد، و مؤمن نباشيد تا

يك ديگر را دوست نداريد، اى، آيا آگاهانم شما را از چيزى كه آن را براى شما ثابت كند؟

سلام«97» ميان خود آشكارا گردانيد.

و گفت- عليه السلام: كاد الفقر ان يكون كفرا و كاد الحسد ان يغلب القدر، اى، نزديك است كه درويشى كفر باشد، و

Maktaba Tul Ishaat.com

نزديك است كه حسد قدر را غلبه كند.

مترجم مىگويد كه تقريب«98» از آن وجه است كه راضى نبودن به تقدير، و شك در روزى، و حاجت به درويشى مثل خود برداشتن، و از غنى مطلق غافل شدن نزديك است به كفر.

و حق تعالى حسد حاسد و سحر ساحر را هم در بعضى كارها سبب گردانيده است، چه وهم را در كارهاى طبعى اثر نهاده است و از شرّ سحر و حسد استعاذت فرمود، پس از اين وجه نزديك باشد به مصارمت«99» اسباب.

و گفته: انّه سيصيب امّتى داء الامم، اى، زود باشد كه درد امّتان به امت من برسد. گفتند: درد امتان چيست؟ گفت: الا شر و البطر و التّكاثر و التّنافس في الدّنيا و التّباعد و التّحاسد حتّى يكون البغي ثمّ يكون الهرج، اى، فرط انبارداگى«100»، و با يك ديگر به بسيارى فخر كردن، و در دنيا رغبت نمودن، و از يك ديگر دور شدن، و بدخواهى كردن تا به حدى كه به ظلم ادا كند، پس به كشتن انجامد.

مترجم مىگويد: «اشر»«101» بتر از «بطر» است و «بطر» بتر از «فرح» و فرح اگر چه در بيشتر حالها مذموم است، چنانكه حق تعالى فرموده است: إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ،«102» اما چون بر مقتضى عقل باشد محمود بود. حق تعالى گفت: فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا.«103» و «اشر» فرحى را گويند كه بر مقتضى هوى بود. و «بطر» آن است كه نعمت را نيكو احتمال نكند و به حق آن قيام ننمايد و در غير وجه صرف گرداند.

و گفت- عليه السلام: لا تظهر الشّماتة لاخيك فيعافيه الله و يبتليك، اى، در حق برادر خود شماتت ظاهر مكن كه حق تعالى او را عافيت دهد و تو را مبتلا گرداند. و آمده است كه چون موسى- عليه السلام- به حضرت پروردگار خود شتافت در سايه عرش مردى را ديد، و از محل او غبطت برد و گفت: اين در حضرت پروردگار عزتى دارد. و خواست كه نام او بداند، بارى تعالى

نام او اخبار نفرمود و گفت: از عمل او سه چيز با تو بگويم: حسد نكردى مردمان را بدانچه حق تعالى ايشان را از فضل خود داده است، [229] و در مادر و پدر عقوق نياوردى، و سخنچينى نكردى. و زكريا- صلوات الله عليه- گفت كه حق تعالى مىفرمايد كه بدخواه دشمن نعمت من است، و بر قضاى من به خشم است، و قسمتى كه ميان بندگان فرمودهام بدان راضى نيست.

پيغامبر- عليه السلام- گفت: أخوف ما أخاف على امّتى ان يكثر لهم المال فيتحاسدون و يقتتلون، اى، صعبتر چيزى كه از آن مىترسم بر امت خود آن است كه مالشان بسيار شود، پس يك ديگر را حسد كنند و بكشند. و گفت- عليه السلام: استعينوا على قضاء الحوائج بالكتمان فانّ كلّ ذى نعمة محسود، اى، يارى خواهيد بر قضاى حاجتها به پوشيده داشتن، چه هر صاحب نعمتى مبتلا باشد به حاسدان. و گفت- عليه السلام: انّ لنعم الله أعداء، اى، هر آينه نعمتهاى خداى را دشمنانانند.

گفتند: كيانند؟ گفت: الّذين يحسدون النّاس على ما آتاهم الله من فضله، اى، آن كسان كه حسد كنند مردمان را بدانچه خداى- عز و جل- از فضل خود ايشان را داده است.

و گفت- عليه السلام: ستّة يدخلون النّار قبل الحساب بستّة، اى، شش گروه پيش از حساب در آتش روند، به شش گناه. گفتند: يا رسول الله، ايشان كيانند؟ گفت: الامراء بالجور و العرب بالعصبيّة و الدّهاقين بالتّكبّر و التّجار بالخيانة و

Maktaba Tul Ishaat.com

اهل الرّساتيق بالجهالة و العلماء بالحسد، اى، اميران به جور، و عرب به تعصب، و دهقانان«102» به تكبر، و بازرگانان به خيانت، و روستاييان به جهل، و عالمان به حسد.

آثار يكى از سلف گفت: اول گناهى حسد بود، ابليس آدم را حسد كرد كه وى را سجده كند، پس حسد او را بر معصيت داشت، يعنى ترك سجده. و عون بن عبد الله بر مفضّل بن مهلّب رفت، و او آن روز والى واسط بود، گفت: مىخواهم كه تو را پند دهم به چيزى. گفت: آن چه پند است؟

گفت: بپرهيز از كبر، كه اول معصيتى كه خداى را كردهاند كبر است، پس وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا (الآية)«103» بخواند، و بپرهيز از حرص، كه حرص آدم را از بهشت بيرون آورد، حق تعالى در بهشت كه عرض آن مثل آسمان و زمين است او را ممكّن گردانيده بود تا از آن چه خواهد تناول كند، مگر آن يك درخت كه از آن بازداشته بود، و او به حرص از آن تناول كرد، پس خداى- عز و جل- او را بيرون آورد. پس اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً«104» بخواند، و بپرهيز از حسد، كه قابيل

هابيل را به سبب حسد كشت، پس وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ«105» تا آخر آيت بخواند، و چون صحابه پيغامبر را ياد كنند خاموش باش- مترجم مىگويد: اى بر ايشان انكار مكن و همه را دوستدار- و چون حديث قدر گويند خاموش باش- مترجم مىگويد: اى، در آن مبالغت منماى- و چون ذكر نجوم برند خاموش باش- مترجم مىگويد: اى، در اثبات تأثير و نفى آن خوض مكن.

و بكر بن عبد الله گفت كه مردى بود كه به نزديك يكى از ملوك قربتى داشت، و هر روز در مقابل او بايستادى و گفتى: به جاى«106» نيكو كار نيكويى كن، و بدكردار را به كردار او بگذار، كه كردار بد او كار او به كفايت رساند. پس شخصى به سبب اين ايستادن و گفتن وى را حسد كرد و به سمع ملك رسانيد كه او چنين مىگويد كه از دهان ملك بوى بد مىآيد. ملك گفت: من صحت اين سخن به چه دانم؟ گفت: وى را نزديك خود خوان تا ببينى كه دست بر بينى خود نهد. ملك گفت: تو بازگرد تا من تفحص آن بكنم. آن گاه ساعتى آن مرد را به خانه خود برد و طعامى داد كه در آن سير بود، و چون از خانه او بيرون آمد به خدمت ملك رفت، و همان سخن كه گفتى باز گفت [230] ملك وى را پيشتر خواند، و او دست بر دهان خود نهاد از بيم آن كه بوى سير به مشام ملك رسد، ملك انديشيد كه آن ساعى راست گفته است، و عادت ملك آن بود كه به خط خود جز صلتى عظيم و عطايى جسيم ننوشتى، پس براى او به يكى از غلامان خود نوشت كه «رساننده اين خط را بكش و پوستش پر كاه كن و بر من فرست»، و اين نوشته مهر كرد و بدو داد، و چون از پيش ملك بيرون آمد ساعى پرسيد كه اين چه خط است؟ گفت: ملك مرا صلهاى فرموده است. ساعى گفت: مرا بخش. او خط به وى داد، و ساعى در حال آن را بر عامل بود، عامل گفت: فرمان بر آن جمله است كه تو را بكشم و پوست تو پر كاه كنم. گفت: الله الله! من صاحب اين خط نهام، چندانى توقف كن كه من به ملك مراجعت كنم. گفت: فرمان ملك را مراجعت نباشد. پس او را بكشت، پوستش پر كاه كرد و بفرستاد، روز ديگر آن ناصح به خدمت ملك رفت و همان سخن بازگفت، ملك پرسيد كه خط چه كردى؟ گفت: فلان از من بخواست من بدو بخشيدم. ملك گفت: او از تو به من چنين سخنى رسانيده است. گفت: هرگز نگفتهام. گفت: چرا دست بر بينى خود نهادى؟ گفت: او مرا طعامى با سير داده بود، نخواستم كه بوى آن به مشام ملك رسد. گفت: راست گفتى. بر سر كار خود باز رو كه بدكردار را

Maktaba Tul Ishaat.com

بدکرداری او کفایت کرد.

و ابن سیرین گفت که هیچ کس را بر چیزی از دنیا حسد نکردم، چه اگر او اهل بهشت است، او را بر دنیا چگونه حسد کنم، که آن به نسبت بهشت در غایت حقارت است، و اگر از اهل دوزخ است، وی را بر دنیا چه حسد کنم، که بازگشت او به آتش خواهد بود. و مردی از حسن پرسید که مرد مؤمن حسد کند؟ گفت: پسران یعقوب پیغامبر را فراموش کردی، آری حسد باشد، و لیکن در سینه آن را پوشیده دار، چه تا بر دست و زبان ظاهر نگردانی زیان ندارد. و أبو دردا گفت که هیچ مردی مرگ را بسیار یاد نکند که نه شادی و حسد او اندك شود. و معاویه گفت:

توانم که همه مردمان را خشنود کنم، مگر حاسد نعمت را، که جز به زوال آن راضی نیست. و برای آن گفتهاند:

كلّ العداوة قد ترجى إزالتها

الاّ عداوة من عاداك من حسد

ای، ازالت همه دشمنیها مرجو است، مگر دشمنی حاسد. و یکی از حکما گفت: حسد جراحتی است که به نشود، و حسود را همان بسنده است که مبیند. و اعرابیی گفت که هیچ ظالمی به مظلوم مانندهتر از حاسد ندیدم، که او نعمت تو را محنت خود پندارد. و حسن گفت: ای پسر آدم، برادر خود را چرا حسد کنی؟ چه اگر آن چه حق تعالی به وی داده است برای کرامت او داده است، پس کسی را که خدای- عز و جل- کرامت فرموده است چرا حسد کنی؟ و اگر برای غیر آن داده است، چه حسد کنی کسی را که بازگشت او به آتش بود؟ و یکی از ایشان گفت که حاسد از مجلسها جز نکوهش و خواری نیابد، و از فریشتگان جز لعنت و دشمنایگی، و از خلق جز اندوه و زاری، و در وقت نزع جز ترس و سختی، و در حال موقف«107» جز نکال و رسوایی و فضیحت.

بیان حقیقت حسد و حکم آن و اقسام و مراتب آن

بدان که حسد جز بر نعمتی نباشد. و چون خدای- عز و جل- برادر تو را نعمتی دهد، تو را در آن دو حال بود:

یکی آن که آن نعمت را کراهت داری و خواهی که از آن کس زایل شود، و این حالت «حسد» نام برده مشود. پس حدّ حسد، کراهت نعمت و حب زوال [231] اوست بر منعم علیه.

دوم نه زوال آن خواهی، و نه وجود و نه دوام آن کراهت داری، و لیکن آرزو بری که نفس تو را مثل آن باشد، و این را «غبطت» خوانند، و باشد که به اسم «منافست» مخصوص گردانند. و «منافسه» را حسد، و «حسد» را منافسه هم گویند، و یکی از این دو لفظ به جای دیگری اطلاق کنند. و چون معانی مفهوم شد در اسامی عیب نباشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: المؤمن یغبط و المنافق یحسد، ای، مؤمن برای نفس خود آرزو برد و منافق زوال نعمت دیگری خواهد.

اما حالت اول به همه حالها حرام است، مگر در نعمتی که فاسقی یا کافری یابد و او بدان استعانت نماید بر برانگیختن فتنه و رنجانیدن خلق و افساد ذات البین، چه کراهیت آن و دوستی زوال آن تو را زیان ندارد، چه تو زوال آن را از آن روی که نعمت است دوست نمداری، بل از آن روی که آلت فساد است دوست مداری، و اگر از افساد او

Maktaba Tul Ishaat.com

بىغم باشى به تنعّم او غم زده نشوى.

و دليل بر تحريم حسد خبرهايى است كه آن را نقل كرديم. و ديگر آن كه اين حسد كراهيت و ناپسنديدن قضاى خداى است در تفضيل بعضى از بندگان خود بر بعضى، و در آن هيچ عذرى و رخصتى نيست. و كدام معصيت زيادت از آن كه راحت مسلمانى را كراهيت دارى، بىآنكه تو را در آن مضرّتى باشد؟ و قرآن بدين اشاره فرموده است: إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِها،«107» اى، اگر نيكويى به شما رسد ايشان را اندوهگين گرداند، و اگر بديى به شما رسد بدان شاد شوند. و اين شماتت است، و حسد و شماتت متلازمند. و حق تعالى گفت: وَدَّ كَثِيرٌ من أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ من بَعْدِ إِيمانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً من عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ.«108» اخبار فرموده كه دوست داشتن ايشان زوال ايمان شما را حسد است. و گفت- جل جلاله: وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَما كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَواءً«109» اى، دوست داشتند كه كافر شويد چنانكه ايشان كافر شدند، پس شما و ايشان برابر باشيد. و خداى تعالى حسد برادران يوسف را ياد كرد، و از آن چه در دل ايشان بود عبارت فرمود و گفت: إِذْ قالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى أَبِينا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ (الآية).«110» و چون كراهيت داشتند دوست داشتن پدر ايشان او را، از آن اندوهگين شدند، و خواستند كه آن از او زايل شود، پس او را از پدر غايب كردند. و گفت:

وَ لا يَجِدُونَ في صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ،«111» اى، در سينههاى خود خشمى و حسدى نيابند از آن چه مهاجران را داده شد از فىء«112» از آن جهت كه حق تعالى بر ايشان ثنا فرموده.

مترجم مىگويد كه اين آيت در شأن انصار نازل شده است، در آن حال كه پيغامبر- عليه السلام- مالهاى بنى نضير بر مهاجران قسمت كرد و انصار را از آن چيزى نداد مگر سه كس را كه حاجت ايشان ماسّه بود، و انصار بدان رضا دادند و خوشدل بودند، و بر نفس خود اختيار كردند برادران مهاجر را به مال، اگر چه ايشان را به مال حاجت بود.

پس به عدم حسد ايشان را ثنا گفت. و در آيت ديگر در معرض انكار فرموده: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللهُ من فَضْلِهِ،«113» اى، آيا حسد مىكنند مردمان را بر آن چه خداى تعالى ايشان را داده است [232] از فضل خود؟

مترجم مىگويد كه اين آيت در شأن جهودان است كه پيغامبر را حسد مىكردند بر نبوت و اباحت زنان، و مىگفتند: اگر وى پيغامبر بودى كار نبوت او را از زنان مشغول گردانيدى.

و گفت- جل جلاله: كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللهُ النَّبِيِّينَ تا آن جا كه گفت: إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ من بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ.«114» اين «بغى» را به حسد تفسير كردهاند. و گفت- جل جلاله: وَ ما تَفَرَّقُوا إِلَّا من بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ.«115» پس خداى- عز و جل- علم فرستاد تا ايشان را جمع گردانيد و بر طاعت خود فراهم آورد، و ايشان را فرمود كه به علم متألّف«116» شوند. و ايشان با يك ديگر حسد كردند و مختلف شدند، چه هر يكى از ايشان خواست كه در رياست و قبول قول متفرّد باشد. پس بعضى از ايشان بر بعضى رد كردند.

ابن عباس گفت كه جهودان پيش از بعث پيغامبر چون با قومى قتال كردندى گفتندى: به پيغامبرى كه ما را وعده كردهاى كه إرسال خواهى كرد، و به كتابى كه آن را فرو خواهى فرستاد، كه ما را نصرت كنى. پس نصرت يافتندى، و چون پيغامبر از فرزندان اسماعيل آمد بشناختند او را، و پس از شناختن كافر شدند، و حق تعالى فرمود: وَ كانُوا من

Maktaba Tul Ishaat.com

قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا به، تا آن جا كه گفت: أَنْ يَكْفُرُوا بِما أَنْزَلَ اللهُ بَغْياً،«117» اى، كافر شدند بدانچه

خداى تعالى فرو فرستاد، از روى حسد.

و صفيه«118» دختر حيى گفت در خدمت پيغامبر- عليه السلام- كه پدر و عم من روزى از خدمت تو بازگشتند، پس پدرم عمم را گفت: در او چه مىگويى؟ گفت: مىگويم كه او پيغامبرى است كه موسى بدو بشارت داده است. گفت: پس چه مىانديشى در كار او؟ گفت: مىانديشم كه مدت حيات خود با او دشمنايگى برزم. پس اين حكم حسد است در تحريم.

اما منافست حرام نيست، بل اما واجب است و اما مندوب و اما مباح. و لفظ «منافست» بدل حسد و «حسد» بدل منافست هم كار بندند. و قثم بن عباس و فضل«119» خواستند كه از پيغامبر در خواهند تا ولايت صدقه ايشان را فرمايد، على- كرم الله وجهه- گفت: نبايد خواست كه او شما را نفرمايد. ايشان گفتند على را كه اين سخن از تو جز منافست نيست، پيغامبر دختر به تو داد ما را بر تو منافست نبود و نكرديم، اين از تو حسد است، و«120» ما بر تزويج فاطمه بر تو حسد نكرديم.

و «منافسه» در لغت مشتق است از «نفاست»«121».

و دليل اباحت منافست قول حق تعالى است: فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ،«122» اى، رغبتكنندگان بايد كه رغبت نمايند به مبادرت در طاعت خداى. و گفت: سابِقُوا إِلى مَغْفِرَةٍ من رَبِّكُمْ،«123» اى، مسابقت نمايند سوى آمرزش پروردگار خود. و مسابقت آن جا باشد كه بيم فوت بود. و آن همچنان باشد كه دو كس از بندگان به خدمت مولاى خود مسابقت نمايند، چه هر يكى از ايشان ترسد كه ديگرى سابق شود در خدمت مولى و منزلتى يابد كه او از آن محروم ماند. و چگونه بر اين جمله نباشد كه پيغامبر- عليه السلام- اين معنى را تصريح فرموده است: لا حسد الاّ في اثنين: رجل آتاه الله مالا فسلّطه على هلكته في الحقّ، و رجل آتاه الله علما فهو يعمل به [233] و يعلّمه النّاس، اى، حسد نيست مگر در دو چيز: مردى كه خداى- عز و جل- او را مالى داد و بر صرف كردن آن او را مسلط گردانيد در حق، و مردى كه خداى- عز و جل- او را علمى روزى كرد، پس او به علم خود كار كند و مردمان را بياموزد. پس [در] حديث بو كبشه [انمارى]«124» آن را تفسير فرمود و گفت: مثل هذه الامّة مثل أربعة: رجل آتاه الله مالا و علما فهو يعمل بعلمه في ماله، و رجل آتاه الله علما و لم يؤته مالا فيقول:

ربّ لو انّ لي مال فلان لكنت اعمل فيه بمثل عمله، فهما في الاجر سواء- [و هذا منه حبّ لان يكون له مثل ماله فيعمل ما يعمل من غير حبّ زوال النّعمة عنه]«123»، و رجل آتاه الله مالا«124» فهو ينفق في معاصى الله، و رجل لم يؤته الله مالا«125» فيقول: لو انّ لي مالا لكنت اعمل بمثل عمله فهما في الوزر سواء، اى داستان اين امّت داستان چهار كس است: مردى كه خداى- عز و جل- او را مالى و علمى داد، پس او در مال خود به علم خود كار كند، و مردى كه خداى- عز و جل- او را علمى داد و مال نداد، پس او گويد «اگر مرا مال فلان بودى همچنان كردمى كه او مىكند» پس ايشان هر دو در مزد برابر باشند- و اين از دوستى آن است كه او را مثل آن مالى باشد [تا چنان كند كه او

Maktaba Tul Ishaat.com

منکند] ببدوستی زوال نعمت از او، و مردی که حق تعالی او را مالی داد، پس او به معاصی صرف منکند، و مردی که حق تعالی او را مال نداد، پس گوید که «اگر مرا مالی بودی مثل او عمل کردمی»، پس ایشان هر دو در بزه یکسان و برابر باشند. پس پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- او را نکوهیده است از آن روی که آرزوی معصیت داشته است، نه از آن روی که دوست داشته است که او را مثل آن نعمتی باشد.

پس اکنون حرج نیست بر کسی که دیگری را غبطت کند در نعمتی و برای خود مثل آن آرزو برد، هر گاه که زوال آن را از او دوست ندارد و دوام آن را کاره نباشد. آری اگر آن نعمت [نعمت] دینی واجب باشد، چون ایمان و نماز و زکات، پس این منافست واجب باشد، و آن چنان بود که دوست دارد که مثل او باشد، زیرا که اگر آن را دوست ندارد به معصیت راضی باشد، و آن حرام است، و اگر نعمت از فضایل باشد، چون انفاق مال در مکارم و صدقات، منافست در آن مندوب بود، و اگر نعمتی [است] که در آن بر وجه مباح تنعم نماید، منافست در آن مباح باشد. و رجوع آن همه بدان است که خواهد که مساوی او باشد و در نعمت بدو رسد، و در آن کراهیت نعمت نیست. و در تحت این نعمت دو کار بود: یکی راحت صاحب نعمت، و دوم ظهور نقصان دیگری و تخلّف او از وی. و او به یکی از این دو وجه کراهیت دارد، و آن تخلّف نفس اوست، و مساوات او را دوست دارد. و حرج نیست بر کسی که تخلف نفس خود کند و نقصان آن را در مباحات کراهیت دارد. آری، از فضیلت کم کند و مناقض زهد و توکل و رضا باشد و از مقامات رفیع محجوب گرداند، و لیکن موجب عصیان نبود.

و اینجا دقیقهای غامض است. و آن دقیقه آن است که چون از یافت مثل آن نعمت نومید شود و تخلف و نقصان خود را کاره باشد، لا محاله زوال نقصان را دوست دارد. و نقصان او زایل نشود مگر به دو طریق: یکی آن که مثل آن نعمت بیابد، دوم آن که نعمت محسود زایل شود. و چون [234] یك طریق منسد«126» شد، نزدیك باشد که دل را از آرزوی طریق دیگر انفکاك نبود، تا«127» زوال نعمت محسود نزدیك او خوشتر از دوام آن باشد، چه به زوال آن تخلف او و تقدیم دیگری زوال پذیرد. و این نزدیك است که دل از آن خالی نشود.

پس اگر چنان باشد که چون اختیار به دست او بود در ازالت نعمت او سعی نماید، او حسود بود، حسدی نکوهیده. و اگر تقوی او را از ازالت آن مانع آید، آن چه در طبع خود باشد از شادی به زوال نعمت معفو باشد، هر گاه که آن را به عقل و دین خود کراهیت دارد از نفس خود. و شاید که آن چه پیغامبر- علیه السلام- فرموده است «ثلاث لا ینفكّ المؤمن عنهنّ: الحسد و الظّنّ و الطّیرة» پس گفته «و له منهنّ مخرج إذا حسدت فلا تبغ، ای، اگر در دل خود چیزی یابی بر آن کار مکن» مراد از آن این باشد که گفتیم. و بعید بود که آدمی خواهد که در نعمت به برادر خود برسد، آن گاه از آن عاجز شود و دل او از میلی به زوال نعمت خالی ماند، چه هر آینه زوال بر دوام ترجیح یابد. و این حد از منافست پیوسته حسد حرام است، پس باید که در آن احتیاط کند، زیرا که موضع خطر است. و هیچ آدمیی نباشد که نه در معارف و اقران خود بیش از خودی بیند و نخواهد که مساوی او باشد. و آن نزدیك بود که او را به حسد محظور کشد، اگر ایمان او را متانتی و تقوای او را رزانتی«128» نبود.

و هر گاه که محرك او بیم تفاوت و ظهور نقصان او از دیگری باشد، به حسد مذموم و میل طبع به زوال نعمت آن برادر کشد، تا آن برادر را به مساوات او نزولی باشد چون او را به مساوات او ترقی نتواند بود. و در آن اصلا رخصت

Maktaba Tul Ishaat.com

نیست بل حرام است. خواه در مقاصد دین و خواه در مقاصد دنیا، و لیکن ما دام که بر آن کار نکند از او معفو باشد- ان شاء الله- و کراهیت او آن را از نفس خود کفّارت آن بود. پس این است حقیقت حسد و احکام آن.

اما مراتب آن چهار است:

یکی آن که زوال نعمت او خواهد، اگر چه بدو نقل نشود. این غایت حسد است.

دوم آن که زوال او خواهد به سبب آن که در آن راغب بود، چنانکه در سرایی نیکو یا زنی خوب یا ولایتی واسع که دیگری را باشد رغبت نماید و خواهد که این او را بود، و مطلوب او این نعمت باشد نه زوال آن، و مکروه او فقد نعمت باشد نه تنعم دیگری بدان«128».

سوم آن که عین آن آرزو نبرد، بل مثل آن آرزو برد که او را باشد، و اگر از مثل آن عاجز شود خواهد که از او زوال پذیرد تا میان ایشان تفاوتی ظاهر نگردد.

چهارم آن که نفس خود را مثل آن آرزو برد، و اگر حاصل نشود نخواهد که آن از او زایل گردد.

و این چهارم اگر در دنیا باشد معفوّ عنه بود، و اگر در دین باشد مندوب إلیه، و در سوم مذموم و غیر مذموم باشد،«129» و دوم خفیفتر از سوم است، و اول مذموم محض است. و دوم را حسد گفتن بر سبیل تجوّز و توسّع باشد، و لیکن مذموم است. حق تعالی گفت: لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللهُ به بَعْضَكُمْ عَلى بَعْضٍ،«130» ای، آرزو مبرید بدانچه خدای- عز و جل- بعضی را از شما بدان بر بعضی تفضیل داده است. پس آرزوی مثل آن مذموم نیست،«131» اما آرزوی عین آن مذموم است.«132»

بیان اسباب حسد و منافست

اما منافست [235] سبب آن دوستی چیزی است که منافست در آن است. پس اگر آن کار دینی باشد، سبب آن دوستی خدای- عز و جل- و دوستی طاعت او بود، و اگر دنیوی بود، سبب آن دوستی مباحات دنیا و تنعم در آن باشد. و نظر ما در این مقام در حسد مذموم است، و مداخل آن نیك بسیار است، و لیکن جملههای آن در هفت سبب محصور است: عداوت، و تعزّز، و تکبر، و تعجب، و ترسیدن از فوت مقاصد محبوب، و دوستی ریاست، و خبث نفس و بخل آن.

چه، نعمت کسی را که بدان کراهیت دارد:

اما برای آن که دشمن او باشد و نکویی او نخواهد. و این به امثال و اکفا مخصوص نیست، بل خسیسی پادشاهی را حسد کند، به معنی آن که زوال نعمت او خواهد، بدان که او را دشمن دارد

به سبب آن که در حق او یا در حق دوست او بدی کرده باشد.

و اما آن که داند که وی بدان نعمت بر او تکبر کند و او کبر و تفاخر او را احتمال«132» نتواند به سبب عز نفس خود. و مراد از تعزز این است.

و اما آن که در طبع او آن باشد که بر محسود تکبر کند و به سبب نعمت او نتواند. و مراد از تکبر این است.

و اما آن که نعمت عظیم باشد و منصب رفیع، پس تعجب نماید از آن چه مثل او مثل آن نعمت یابد. و این تعجب

Maktaba Tul Ishaat.com

است.

و اما به سبب نعمت او از فوت مقاصد خود بترسد، چه به واسطه آن نعمت در أغراض او مزاحمت نماید.

و اما دوستی ریاستی که مبتنی باشد بر اختصاص به نعمتی که در آن مساوی او نباشد.

و اما آن که به سببی از این اسباب نباشد، بل به سبب خبث نفس باشد و بخل از نیکویی بر بندگان خدای. و از شرح این اسباب چاره نیست.

سبب اول بغض و عداوت است. و این صعبترین اسباب حسد است. چه، کسی که او را آدمیی برنجاند به سببی از اسباب و مخالف غرض او باشد به وجهی از وجوه، دل او وی را دشمن گیرد و بر او در خشم شود و کینه در سینه او راسخ گردد، و کینه تشفّی و انتقام اقتضا کند، و اگر از تشفّی به نفس خود عاجز شود، خواهد که روزگار از او تشفّی کند. و بسی باشد که آن را بر کرامت نفس خود حمل کند نزد خدای تعالی، پس هر گاه که دشمن او را بلایی رسد بدان شاد شود، و پندارد که خدای- عز و جل- برای وی آن را مکافات فرموده است بر دشمنایگی او. و هر گاه که نعمتی یابد اندوهگین شود، چه ضد مراد اوست، و بسی باشد که وی را ظاهر شود که نزدیك خدای او را منزلتی نیست، از آن روی که برای او انتقام نفرمود از دشمن او که او را بیازرده است، بل نعمت بر او داد. و در جمله حسد لازم بغض و عداوت است و از آن جدا نشود.

و غایت پرهیزکار جز آن نباشد که بغی نکند و از نفس خود آن را کراهیت دارد.

و اما آن چه آدمیی را دشمن دارد پس شادی و غم او نزدیك وی یکسان باشد، این غیر ممکن است. و این آن است که حق تعالی کافران را بدان صفت کرده است، ای حسد به سبب عداوت، آن جا که گفته است:

وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنَّا وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ من الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ (الایه)،«133» ای، چون شما را ببینند بگویند بگرویدهایم، و چون در خلوت باشند از خشم شما سر انگشت به دندان بخایند، پس حق تعالی پیغامبر را فرمود که بدیشان دعا گوید به دوام خشم ایشان [236] تا به وقت مرگ، بدرستی که خدای- عز و جل- داناست بدانچه در سینههاست از خیر و شر، اگر شما را نکویی رسد ایشان را اندوهگین گرداند. و حق سبحانه و تعالی گفته: وَدُّوا ما عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ من أَفْواهِهِمْ،«134» ای، گمراهی شما در دین آرزو بردند، بدرستی که عداوت از زبانهای ایشان به دشنام و وقیعت در مسلمانان ظاهر شده است.

پس گاهی باشد که حسد سبب دشمنایگی باشد که به منازعت و مقاتلت انجامد، و بدانچه عمر خود مستغرق گرداند در ازالت نعمتها به حیلهها و سعایت و هتك ستر و آن چه بدان ماند.

سبب دوم تعزّز است. و آن چنان باشد که ترفّع دیگری بر او گران آید. و چون یکی از امثال او ولایتی یا علمی یا مالی یابد ترسد که بر او تکبر کند و طاقت تکبر او ندارد، و نفس او به احتمال تصلف و تفاخر بر او مسامحت نکند.«135» پس غرض او تکبر نباشد، بل غرض او دفع تکبر وی بود، چه او به مساوات وی مثلا راضی است، و لیکن به ترفع او بر او راضی نیست.

سبب سوم آن که در طبع او آن باشد که بر او تکبر کند و او را خوار دارد و خدمت فرماید و از انقیاد و متابعت در

Maktaba Tul Ishaat.com

أغراض خود از او توقع نمايد. و هر گاه نعمتى به او رسد مترسد كه تكبر او تحمل نكند و از متابعت او ترفع نمايد، و باشد كه مساوات طلبد با او، يا بر او تفوق جويد، آن گاه متكبر شود پس از آن چه متحمل تكبر بوده باشد. و حسد بيشتر كافران بر پيغامبر از تعزز و تكبر بود، چه گفتندى كه غلامى يتيم چگونه بر ما تقدم نمايد، و چگونه ما وى را تواضع كنيم! و گفتند:

لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ من الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ،«136» اى، چرا اين قرآن بر مردى بزرگ از مكه و طايف- يعنى وليد بن مغيره از مكه و عروة بن مسعود ثقفي از طايف- فرو فرستاده نشد؟ اگر بر مردى بزرگ بودى بر ما گران نيامدى كه وى را تواضع كرديمى و متابعت نموديمى. و حق تعالى قول قريش را حكايت فرمود: أَ هؤُلاءِ من اللهِ عَلَيْهِمْ من بَيْنِنا،«137» اى، اين جماعت را خداى- عز و جل- از

ميان ما نعمت داد! بر سبيل استحقار و انفت از ايشان مىگفتند.

سبب چهارم تعجب است، چنانكه حق تعالى از امّتان گذشته اخبار فرموده است: ما أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا،«138» اى، شما جز آدميى مثل ما نهايد. و گفتند: أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنا وَ قَوْمُهُما لَنا عابِدُونَ،«139» اى، دو آدميى مثل خود را منقاد شويم و«140» قوم ايشان بندگى ما كنند! و گفتند: وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ،«141» اى، اگر آدميى مثل خود را فرمانبردارى كنيد بدرستى كه شما زيانكار باشيد. پس تعجب نمودند از آن چه آدميى مثل ايشان مرتبه رسالت و وحى و قربت الهى يابد. پس ايشان را حسد كردند، و خواستند كه نبوت از ايشان زايل شود، بدانچه صبر نتوانستند كرد كه آدميى مثل ايشان در خلقت بر ايشان راجح شود، نه از قصد تكبر و طلب رياست و تقدم عداوت و يا به سببى ديگر، و بتعجب گفتند: أَ بَعَثَ اللهُ بَشَراً رَسُولًا؟«142»، خداى- عز و جل- آدميى را رسول فرستاده؟ و گفتند: لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ؟«143» اى، چرا بر ما فريشتگان فرو فرستاده نشدند؟ و خداى- عز و جل- اين گفت: أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ من رَبِّكُمْ عَلى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ؟«144» اى، شگفت داشتيد كه ذكرى از پروردگار شما بر زبان مردى از شما به شما رسيد؟

سبب پنجم ترسيدن از فوت [237] مقاصد است. و آن مخصوص باشد به دو كس كه بر يك مقصود تزاحم«145» نمايند، چه هر يكى از ايشان يار خود را حسد كند در هر نعمتى كه آن عون او باشد در انفراد به مقصود خود. و از اين جنس باشد حسد انباغان«146» در تزاحم بر مقاصد زناشويى، و حسد برادران در تزاحم در آن چه در دل مادر و پدر منزلت يابند تا به واسطه آن به مقاصد كرامت و مال رسند، و همچنين حسد دو شاگرد يك استاد در آن چه در دل او محلى يابند، و حسد ندما و خواص پادشاه در يافتن منزلت در دل او تا به وسيلت آن جاه و مال يابند، و همچنين حسد دو مذكّر«147» كه بر يك شهر و اهل آن مزاحمت كنند، چون غرض ايشان يافتن مال و قبول مردمان باشد، و همچنين حسد دو عالم كه تزاحم كنند بر طايفهاى از متعلّمان مخصوص، چه هر يكى در دل ايشان منزلت طلبد تا به سبب آن أغراض او به حصول رسد.

سبب ششم دوستى رياست و طلب نفس جاه بآنكه آن را وسيلت مقصود ديگر سازد. و آن چون مردى باشد كه

Maktaba Tul Ishaat.com

خواهد که در فنی از فنون علم عدیم النظیر بود، چون دوستی ثنا بر او غالب شود و شادی آن چه او را بستایند بدانچه در فن خود وحید العصر و فرید الدهر است او را از جای ببرد.

چه او اگر بشنود که در اقصای عالم او را نظیری است اندوهگین شود و مرگ او خواهد یا زوال نعمتی که بدان در منزلت شریك اوست، از شجاعت یا علم یا عبادت یا صناعت یا جمال یا توانگری یا غیر آن از آن جمله که او بدان متفرد است و به سبب تفرد شاد شود. و سبب این نه عداوت است و نه تعزز و نه تکبر بر محسود و نه ترس از فوات مقصود، جز محض ریاست به دعوی انفراد. و این ورای آن است که میان آحاد علما از طلب جاه و منزلت است در دلهای مردمان تا به سبب آن به مقصودهایی جز ریاست رسند. و علمای جهودان معرفت پیغامبر را انکار میکردند و نمیگرویدند از بیم آن که ریاست و استتباع«147» ایشان باطل شود هر گاه که علم ایشان منسوخ گردد.

سبب هفتم خبث نفس و بخل آن به نیکویی بر بندگان خدای. چه تو کسی یابی که به تکبر و ریاست مشغول نشود و نه به طلب مال، چون پیش وی حسن حال بندهای از بندگان خدای صفت کنند در آن چه [خدای] وی را نعمتی داده باشد، بر او گران آید، و چون اضطراب کارهای مردمان و ادبار و فوات مقاصد و تنغیص عیش ایشان باز گویند، بدان شاد شود. پس او همیشه ادبار دیگری دوست دارد، و به نعمت خدای بر بندگان او بخیلی کند، چنانستی که آن از ملك و خزانه او مستانند. و گفتهاند که بخیل آن باشد که به مال خود بخیلی کند، و شحیح آن که به مال دیگری. پس این به نعمت خدای بخیلی کند بر بندگان او که میان ایشان و میان او عداوتي و رابطهای نباشد. و این را سببی ظاهر نیست، مگر خبثی در نفس و رذالتی در طبع که بر آن سرشته شده است. و معالجت او سخت است، زیرا که حسدی که به دیگر سببها ثابت شود، اسباب آن عارضی بود، زوال آن صورت بندد، پس در ازالت آن طمع توان داشت، و این خبثی است در جبلت، نه از سببی عارضی، پس ازالت آن دشوار باشد، و در عادت ازالت آن مستحیل است.

پس این است اسباب حسد. و روا که بعضی از این سببها یا بیشتر آن یا کل آن در یك

شخص جمع شود. پس حسد او برای آن عظیم شود و چنان قوّت گیرد که اخفا و مجامله نتواند، بل حجاب مجاملت دریده شود و عداوت [238] به مکاشفه ظاهر گردد. و در بیشتر محاسدات جملهای از این سببها جمع شود. و کم باشد که از یك سبب مجرد بود.

بیان آن که حسد میان امثال و اقران و برادران و عم زادگان و قرابتان بسیار بود و قوی، و در غیر ایشان اندك بود و ضعیف

بدان که حسد بسیار نشود جز میان قومی که این سببها که یاد کردیم میان ایشان بسیار باشد، و قوی نگردد مگر میان قومی که در ایشان جملهای از این اسباب جمع شود و تظاهر پذیرد. چه یك شخص روا که حسد کند به سبب امتناع از قبول تکبر و به سبب عداوت و غیر آن از سببها. و این سببها میان قومی بسیار شود که ایشان را رابطهها بود که به سبب آن در مجالس مخاطبات فراهم آیند و در أغراض توارد نمایند. پس چون یکی از ایشان یار خود را در غرضی از أغراض وی خلاف کند، طبع وی از او برمد و او را دشمن گیرد و کینه در وی ثابت شود، پس در آن حال خواهد که وی را حقیر دارد و بر وی تکبر نماید و بر مخالفت وی مکافات کند برای غرض خود، و کراهیت دارد که او متمکن باشد در نعمتی که أغراض او از آن به حصول رسد. و اما جماعتی که میان ایشان این اسباب بسیار نباشد جمله

Maktaba Tul Ishaat.com

اسباب مترادف نگردد. چه میان دو شخص که در دو شهر [باشند و] همسایه نباشند محاسدت در میان ایشان [قایم] نگردد، و نیز در دو محله.

آری، هر گاه که همسایه باشند در بازار یا در مسکن یا در مسجد یا در مدرسه، توارد کنند بر مقصودهایی که أغراض ایشان در آن متناقض باشد، و از آن تناقض تنافر«148» و تباغض«149» خیزد، و از آن باقی اسباب حسد زاید. و برای آن عالم عالم را حسد کند نه عابد را، و عابد عابد را نه عالم را، و بازرگان بازرگان را، بل کفشگر کفشگر را نه بزاز را، مگر به سببی دیگر از هم پیشگی که در او مجتمع شوند. و مرد برادر و عم زاده خود را بیش از آن حسد کند که بیگانگان را، و زن انباغ«150» و سرّیّه«151» شوی را بیش از آن که مادر و دختر وی را.«152» زیرا که مقصود بزاز غیر مقصود کفشگر است، پس در مقاصد مزاحمتی نکنند. چه مقصود بزاز بسیاری مال است، و از آن جز به بسیاری زبون«153» حاصل نشود، و منازع او در آن بزازی دیگر باشد. چه حریف«154»

بزاز را کفشگر نطلبد، بل بزاز طلبد. پس مزاحمت بزازی که همسایه او باشد بیش از مزاحمت بزاز دور دست بود، پس لا جرم حسد او همسایه را بیشتر باشد. و همچنین شجاع شجاع را حسد کند نه عالم را، چه مقصود او آن باشد که به شجاعت مذکور و مشهور شود، و بدین خصلت متفرّد باشد، و عالم در این غرض مزاحم او نیست. و همچنین برای آن عالم عالم را حسد کند نه شجاع را. و حسد مذکّر مذکّر را بیش از آن باشد که فقیه و طبیب را، زیرا که تزاحم میان ایشان بر مقصودی [واحد] است.«154»

پس اصل این حسدها عداوت است، و اصل عداوت تزاحم است بر یك غرض، و یك غرض متناسبان را جمع کند نه متباعدان را، پس برای آن حسد میان ایشان بسیار شود. آری، کسی که حرص او بر جاه قوی باشد، انتشار صیت را بدانچه او در آن است در همه اطراف عالم دوست دارد، و هر که را که در عالم است، از آن جمله که شریك اوست در خصلتی که مفاخرت او بدان است، حسد کند اگر چه دور باشد.

و منشأ این همه دوستی دنیاست، چه دنیاست که بر متزاحمان تنگ آید. اما در آخرت تنگی نیست. و مثال آخرت نعمت علم است. پس کسی که معرفت خدای و صفات او دوست دارد و معرفت [239] فریشتگان و پیغامبران او و ملکوت زمین و آسمان او، دیگری را که او نیز [آن را] بداند حسد نکند، زیرا که معرفت از عارفان تنگ نیاید، بل یك معلوم را هزار هزار عالم بدانند، و به معرفت آن شاد شوند و بدان لذت یابند. و لذت یکی به سبب دیگری کم نشود، بل به بسیاری عارفان زیادت انس حاصل آید، و ثمره أفادت و استفادت. پس برای

این میان علمای دین حسد نباشد، زیرا که مقصود ایشان معرفت خدای است. و آن دریای اوسع است که در آن تنگی نیست، و غرض ایشان منزلت است به نزدیکی خدای. و در آن چه نزدیك خدای است هم تنگی نیست، زیرا که بزرگتر نعمتی که نزدیك خدای است لذت لقای اوست، و در آن مزاحمت و ممانعت نیست، و بعضی بینندگان بر بعضی تنگ نگردانند، بل به بسیاری انسشان زیادت شود.

آری، چون مقصود علما از علم مال و جاه باشد [ناگزیر] حسد کنند، زیرا که مال اعیان و أجسام است، که چون به دست یکی افتد دست دیگران از آن خالی شود. و معنی جاه ملك دلهاست، و چون دل شخصی به تعظیم عالمی پر گردد از تعظیم دیگری منصرف یا ناقص شود، یا

Maktaba Tul Ishaat.com

آن را کم گرداند، پس لا محاله آن سبب حسد شود. و چون دلی به شادی معرفت خدای پر شود مانع نباشد که دل دیگری از آن پر شود و بدان شاد گردد.

پس فرق میان علم و مال آن است که مالی در دست کسی نیاید تا از دست دیگری نرود، و علم در دل عالمی قرار گیرد و در دل دیگری به تعلیم او حلول کند بآنکه از دل او برود، و آن که مال أجسام و اعیان است و متناهی است، پس اگر آدمی کل آن چه در زمین است ملك گیرد، پس از آن مالی نماند برای غیر، و علم نهایت ندارد و استیعاب«155» او صورت نبندد. پس هر که [در] فکرت در جلال و عظمت خدای و ملکوت آسمان و زمین او نفس خود را معتاد گرداند، آن نزدیك او لذیذتر از همه نعمتها باشد، و در آن معنی و مزاحمتی نبود، پس در دل او حسد کسی از خلق درنیاید، زیرا که اگر دیگری هم مثل معرفت او بشناسد از لذت او کم نشود، بل لذت او به مؤانست زیادت شود.

پس لذت آن جماعت در مطالعه عجایب ملکوت بر دوام بزرگتر است از لذت کسی که در درختان و بستانهای بهشت نگرد به چشم ظاهر، چه نعیم و بهشت عارف معرفت او باشد، که صفت ذات اوست، و از زوال آن آمن است، و او همیشه میوههای آن مىچیند و به جان و دل از آن لذت مىگیرد. و آن میوه نه مقطوع است و نه ممنوع، بل چیدن آن نزدیك است.«156» پس اگر چه او چشم ظاهر فرا گیرد، جان او همیشه در جنت عالیه و ریاض زاهره«157» مترتّع«158» باشد. پس اگر بسیاری عارفان فرض شود، میان ایشان حسد نبود، بل چنان باشد که حق تعالی در صفت ایشان گفته است: وَ نَزَعْنا ما في صُدُورِهِمْ من غِلٍّ،«159» ای، بیرون کشیدیم آن چه در سینههای ایشان بود از غل،«160» إِخْواناً عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ،«161» ای برادرانانند بر تختها نشسته روی به یك دیگر آورده. پس حال ایشان آن باشد با آن چه ایشان هنوز در دنیا باشند. پس چه گمان توان برد بدیشان در حال انکشاف پرده و مشاهده دوست در آخرت؟

پس اکنون حسد نه در بهشت صورت بندد نه در میان اهل بهشت در دنیا، زیرا که در بهشت مضایقت و مزاحمت [240] نیست. و آن را نتوان یافت جز به معرفت خدای، که در آن در دنیا نیز مزاحمت نیست. پس اهل بهشت بضرورت از حسد مبرا باشند، هم در دنیا و هم در

آخرت، بل حسد از صفات کسانی است که از سعت علیّین«160» دورند و در مضیق سجّین«161» محجور. و برای آن شیطان لعین بدان مشهور است، و در صفات او مذکور که آدم را حسد کرد بدانچه مخصوص بود از اجتبا«162»، و چون وی را سجده فرمودند گردنکشی کرد و ابا نمود و تمرد آورد و عاصی شد.

پس دانستی که حسد نباشد مگر به سبب توارد بر مقصودی که أغراض همه را بس نکند.

و برای این مردمان در نگریستن به زینت آسمان بر یك دیگر حسد نکنند، و در باغها که جزئی حقیر است از زمین [حسد کنند]. و کل زمین به نسبت آسمان وزنی ندارد، و لیکن آسمان به فراخی أقطار و آفاق همه أبصار و احداق را بسنده است، پس در آن اصلا تزاحم و تحاسد نیست.

پس اگر بصیرتی داری و بر نفس خود مشفقی باید که نعمتی طلبی که در آن زحمت نباشد، و لذتی جویی که آن را

Maktaba Tul Ishaat.com

تکدّر نبود. و آن در دنیا موجود نیست مگر در معرفت خدای، و معرفت صفات و افعال او، و عجایب ملکوت آسمان و زمین. و آن همه در آخرت یافته نشود مگر بدین معرفت.

پس اگر اشتیاقی نداری به معرفت خدای و لذت آن نیافتهای و رأیت در آن فاتر است و رغبتت ضعیف، پس تو در این معذوری. چه عنّین به لذت مباشرت مشتاق نباشد، و کودك به سوی لذت ملك آرزو نبرد، چه این لذتهایی است که ادراك آن به مردان مخصوص است، و کودکان و مخنثان را از آن نصیبی نیست. پس همچنین لذت معرفت به مردانی مخصوص است که رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللهِ«163» صفت ایشان است، ای، مردانی که خرید و فروخت ایشان را از ذکر خدای مشغول نکند. و غیر ایشان بدان لذت مشتاق نباشد، زیرا که شوق پس از ذوق حاصل آید، و هر که نچشد نشناسد، و هر که نشناسد آرزو نبرد، و هر که آرزو نبرد نطلبد، و هر که نطلبد نیابد، و هر که نیابد در اسفل السافلین با محرومان بماند: وَ من یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ،«164» ای، هر که از ذکر رحمان اعراض نماید دیوی بدو پیوندیم که از او جدا نشود در هیچ حالی.

بیان دارویی که بیماری حسد از دل بدان دفع شود

بدان که حسد بیماری عظیم است دل را، و بیماریهای دل را جز به علم و عمل علاج نتوان کرد. و علمی که بیماری حسد را سود دارد آن است که بتحقیق بشناسی که حسد در دنیا و دین تو را زیانکار است، و محسود را در دنیا و دین زیانکار نیست، بل او را در دنیا و دین سودمند است. و هر گاه که این معنی به بصیرت بشناسی و دشمن نفس خود و دوست دشمن خود نباشی، هر آینه حسد بگذاری.

اما زیانکاری دین آن است که به حسد قضای خدای را نمپسندی و کراهیت مداری نعمتی را که میان بندگان خود قسمت فرموده است، و عدلی را که در ملك خود به حکمت خفی اقامت نموده است، و آن را منکر مشمری، و زشت مدانی. و این جنایتی است بر حدقه توحید، و خاشاکی است در چشم ایمان. و جنایتی از این عظیمتر در دین کم باشد. و خصلتی دیگر با این ضم شده است، و آن خصلت آن است که مردی را از مؤمنان جنایت مکنی و نصیحت او مبگذاری، و اولیا و انبیا را مخالفت منمایی در آن چه برای بندگان خدای [241] نیکویی بخواهد، و ابلیس و دیگر کافران را موافق مشوی در آن چه دوست دارند که مؤمنان به بلاها و زوال نعمتها مبتلا شوند. و این خباثتی است در دل که حسنات را همچنان نیست کند که آتش هیزم را، و آن را همچنین محو گرداند که شب روز را.

و اما زیانکاری دنیا آن است که به حسد دردمند شوی و در عذاب مانی و همیشه در غم و اندوه باشی، چه دشمنان تو را حق تعالی از نعمتهایی که بر ایشان افاضت فرماید خالی ندارد. پس هر نعمتی که ایشان را بینی تو را عذابی باشد، و هر بلایی که از ایشان دفع شود تو را دردی بود، پس بدین محزون و مغموم و مکروب و پریشان خاطر و تنگدل مانی، چنانکه دشمنان خود را خواهی، و چنانکه دشمنان تو را خواهند. پس تو محنت ایشان مخواستی، در حال تو را محنتی نقد رسید. و نعمت محسود بدانچه حسد کنی زایل نشود. و اگر به قیامت و حساب ایمان نداشتی، مقتضی زیرکی آن بودی- اگر عاقل بودی- که از حسد احتراز کردی، بدانچه در آن اندوه و درد دل است، با آن که هیچ سودی نیست. پس چگونه باشد با آن که تو مدانی که حسود را در آخرت عذابی سخت است! پس بغایت عجیب باشد از عاقل که متعرض خشم خدای شود

Maktaba Tul Ishaat.com

بنفعی که به وی رسد، بل با ضروری که احتمال کند و دردی که تحمل نماید، و دین و دنیای خود را هلاك گرداند بمنفعتی و فایدهای.

و اما آن که محسود را از حسد در دین و دنیا ضرری نیست واضح است، زیرا که نعمت به حسد زایل نشود. پس در دفع آن نکوشد، بدانچه حق تعالی تقدیر کرده است از اقبال و نعمت، پس هر آینه تا مهلتی که این را معین گردانیده است بماند، پس در دفع آن حیلتی نباشد. بل هر چیزی نزدیك وی به مقدار است، و هر مهلتی در کتابی مثبت است. و برای آن پیغامبری از پیغامبران از ظلم زنی که بر خلق استیلایی و تسلطي داشت شکایت کرد، بدو وحی آمد که «از پیش وی بگریز تا مدت وی سپری شود.» ای، آن چه در أزل تقدیر کردهایم تغیّر بدان راه ندارد، صبر کن تا مدتی که قضا به دوام اقبال وی سابق شده است بگذرد. و هر گاه که نعمت به حسد زایل نشود، محسود را در دنیا ضرری نباشد و در آخرت بزه نبود.

و شاید که گویی: کاشکی که نعمت محسود به حسد من زایل شدی. و این غایت جهل است، چه این بلایی است که اول برای نفس خود آرزو مبری، زیرا که تو هم از دشمن حاسدی خالی نیستی. پس اگر نعمت به حسد زایل شدی، خدای را بر تو و بر دیگر خلق نعمتی نماندی،«165» بل نعمت ایمان هم زایل شدی، چه کافران مؤمنان را بر ایمان حسد کنند. حق تعالی گفت: وَدَّتْ طائِفَةٌ من أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ وَ ما يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ، ای، طایفهای از اهل کتاب خواستند که شما را گمراه کنند، و گمراه نکنند مگر نفسهای خود را، چه آن چه حاسد خواهد نباشد. آری او بدانچه گمراهی دیگری خواهد گمراه شود، چه ارادت کفر کفر است. پس هر که خواهد که نعمت محسود به حسد زایل شود، چنانستی که خواهد که نعمت ایمان به حسد کفّار مسلوب گردد، و همچنین دیگر نعمتها.

و اگر خواهی که نعمت دیگری به حسد تو زایل شود و نعمت تو به حسد دیگری زایل نشود، این غایت جهل و حماقت باشد، چه هر یکی از حاسدان احمق نیز خواهد که بدین خاصیّت مخصوص شود، و تو از دیگری اولی نهای. پس نعمت [242] خدای بر تو در آن چه به حسد زایل نشد از آن جمله است که شکر آن بر تو واجب است، و تو به جهل خود آن را کراهیت

مداری.

و اما آن که محسود را از آن در دین و دنیا نفع است واضح است.

اما منفعت او در دین آن است که او از جهت تو مظلوم است، خاصه چون حسد بر قول و فعل دارد، به غیبت و قدح و هتك ستر و ذکر مساوی او، چه آن هدیههاست که بر وی مفرستی، ای، حسنات خود هدیه وی مسازی، تا روز قیامت که او را ببینی مفلس و محروم باشی از نعمت، چنانکه در دنیا از نعمت محروم بودی. پس چنانستی که زوال نعمت او خواستی و آن زایل نشد.

آری خدای را بر تو نعمت بود، چه توفیق حسنات یافته بودی، پس آن حسنات را بدو دادی، و برای او نعمت بر نعمت اضافت کردی، و برای نفس خود شقاوت بر شقاوت ضم گردانیدی.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما منفعت او در دنیا آن است که اهمّ أغراض خلق اندوه و غم و شقاوت دشمنان است و در عذاب و غم بودن ایشان، و هیچ عذابی بزرگتر از آن نیست که تو در آنی از درد حسد. پس این غایت آرزوی دشمنان تو است که ایشان در نعمت باشند و تو به سبب ایشان در غم و حسرت. و بر نفس خود آن چه مراد ایشان است به جای آوردی. و برای این دشمن مرگ تو نخواهد، بل خواهد که زندگانی تو دراز باشد و لیکن در عذاب حسد، و در غم او باشی،«166» تا نعمت خدای بر او بینی و دل تو از حسد پاره پاره شود. و برای آن گفتهاند:

لا مات اعداؤك بل خلّدوا

حتّى يروا منك الّذي يكمد

لا زلت محسودا على نعمة

فانّما الكامل من يحسد

ای، دشمنان تو را مرگ مباد بل زندگانی جاوید باد، تا چیزی بینند از تو که ایشان را اندوهگین گرداند، همیشه بر نعمت محسود بادی، چه کامل جز آن نباشد که وی را حسد کنند.

پس شادی دشمن به غم و حسد تو بزرگتر از شادی اوست به نعمت او. و اگر داند که تو را از غم و عذاب حسد خلاصی باشد، آن نزدیك او بزرگتر بلایی و مصیبتی بود. پس تو در آن چه ملازم آنی از غم و حسد جز بر آن جمله نهای که دشمن تو خواهد.

اکنون چون این را تأمل کنی، دانی که دشمن نفس خودی و دوست دشمن خود، چه کاری ارتکاب نمودهای که در دنیا و آخرت تو را از آن زیان است و دشمن تو را در دنیا و آخرت سود، و نزدیك خلق و خالق مذموم شدی و در حال و مآل بدبخت گشتی، و«166» نعمت محسود برقرار است خواهی نخواهی.

پس بر آن که مراد خود حاصل کنی اقتصار ننمودی، بل رسانیدن بزرگترین شادیی به ابلیس، که دشمنترین دشمنان تو است، با آن پیوستی، زیرا که چون تو را محروم دید از نعمت علم و ورع و جاه و مال، که دشمن تو از تو بدان مخصوص بود، ترسید که تو آن را دوست داری،«167» پس به موجب آن دوستی در ثواب شریك او شوی، زیرا که هر که نیکویی مسلمانان خواهد شریك ایشان باشد در نیکویی. و رسیدن به درجه أکابر دین هر که را فوت شد، ثواب دوستی ایشان فوت نشود هر گاه آن را دوست دارد. پس ابلیس ترسید که انعام الهی را که در حق بنده خود فرموده است، از دین و دنیا، دوست داری و ثواب دوستی بیابی، پس آن را نزدیك تو دشمن گردانید تا به دوستی خود بدان نرسی، چنانکه به عمل خود نرسیدی.

و اعرابیی پیغامبر را پرسید- صلّی الله علیه و سلّم: مردی قومی را دوست [243] دارد و بدیشان نرسد. فرمود: و هو مع من احبّ، ای، او با آن کس باشد که او را دوست دارد. و پیغامبر- علیه السلام- خطبه میکرد، اعرابیی برخاست و پرسید که قیامت کی خواهد بود؟ گفت: ما أعددت لها، ای، چه ساختهای برای آن؟ گفت: نماز و روزه بسیار نساختهام، الاّ آن است که خدای را و رسول او را دوست دارم. پیغامبر- علیه السلام- گفت: أنت مع من أحببت، ای، تو با آن کسی که او را دوست داری. آن گاه انس گفت که مسلمانان پس از اسلام چنان شاد نشده بودند که آن روز شدند.

و این اشارتی است بدان که أکبر بغیة«168» ایشان دوستی خدای و رسول او بود. و انس گفت: ما پیغامبر و ابو بکر و عمر را دوست میداریم، و عمل مثل ایشان نکنیم، و امیدواریم که با ایشان باشیم.

Maktaba Tul Ishaat.com

و بو موسی گفت: پیغامبر را گفتم که مردی نماز کنندگان را دوست دارد و نماز نکند، و روزهداران را دوست دارد و روزه ندارد. تا چند چیزها را شمرد. پیغامبر- علیه السلام- گفت:

و هو مع من احبّ. و مردی عمر عبد العزیز را گفت که چنین گفتندی که «اگر توانی که عالم باشی، عالم باش، و اگر نتوانی که عالم باشی، متعلّم باش، و اگر نتوانی که متعلم باشی، ایشان را دوست دار، و اگر نتوانی، ایشان را دشمن مدار.» گفت: سبحان الله، خدای- عز و جل- برای همه چیز مخرج پیدا آورد.

پس بنگر اکنون که چگونه ابلیس تو را حسد مکند، و ثواب دوستی تو فوت مگرداند.

پس قناعت نکرد بدان تا [برادرت را] نزدیك تو دشمن بگردانید و تو را بر کراهیت داشت تا بزهکار شوی، و چگونه نشوی! و شاید که مردی را از اهل علم حسد کنی و دوست داری که در دین خدای تعالی خطا کند و خطای او منکشف شود تا رسوا گردد، و دوست داری که زبان او گنگ شود تا سخن نگوید، یا رنجور شود تا نیاموزد و نیاموزاند. و کدام بزه بیش از آن؟ پس کاشکی که چون بدو«169» نرسیدی غم زده شدی و از بزه و عذاب آخرت برستی. و در حدیث آمده است: اهل الجنّة ثلاثة: المحسن و المحبّ له و الکافّ عنه، ای، اهل بهشت سهاند: نیکو کار و دوستدار او و بازدارنده از او، ای، کسی که أذی از او بازدارد. و حسد و بغض و کراهیت أذی است. پس بنگر که چگونه ابلیس تو را از هر سه مدخل دور گردانید تا گرد آن نگردی. پس حسد ابلیس بر تو نفاذ یافت، و حسد تو بر دشمن نفاذ نیافت، بل بر نفس تو نافذ شد.

بل اگر حال تو به تو نمایند در خواب یا بیداری، نفس خود را، ای حاسد، در صورت کسی بینی که سنگ سوی دشمن خود اندازد تا بر مقتل او رسد، و آن دشمن را نرسد، بل به چشم راست او بازگردد و آن را قلع کند، پس خشم او زیادت شود و بار دوم قویتر اندازد، و آن به چشم دیگر بازگردد و آن را کور کند، پس خشم او به نهایت رسد و بار سوم اندازد، و آن بر سر او رسد و بشکند. و دشمن به همه حالها بسلامت باشد، و سنگ مرّة بعد اخری بدو بازگردد، و دشمنان او گرد بر گرد او باشند و بدان شاد شوند و بر او خندند. و این حال حسود است و أفسوس«170» شیطان بدو.

لا بل حال تو در حسد از این زشتتر است. زیرا که سنگ بازگشته جز چشم را فوت نکند، و اگر بماندی هر آینه به مرگ فوت شدی،«171» و بازگشت حسود به بزه باشد، و بزه به مرگ

فوت نشود، و شاید که او را سوی خشم خدای و سوی آتش راند. پس چشم او در دنیا بشود به از آن که چشمی باقی ماند [244] که بدان در آتش رود، و دود و زبانه آتش آن را قلع کند.

پس بنگر چگونه حق تعالی از حاسد انتقام کشید. چون زوال نعمت محسود خواست، از محسود زایل نگردانید و از حاسد زایل کرد. چه سلامت از بزه نعمتی است، و سلامت از غم و اندوه نعمتی، و هر دو از وی زایل گشتند برای تصدیق قول حق تعالی: وَ لا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ«171»، ای، سگالش بد جز به اهل آن نازل نشود. و بسیار بود که به عین آن مبتلا شود که در حق دشمن خود آرزو برده باشد. و کم باشد که کسی به اندوهی شماتت کند که نه به

Maktaba Tul Ishaat.com

مثل آن مبتلا شود.

عایشه- رضی الله عنها- گفت که هیچ چیز عثمان را نخواستم که نه بدان مبتلا گشتم، و اگر کشتن او آرزو بردمی هر آینه کشته شدمی.

و این بزه نفس حسد است. پس چگونه باشد چیزی که حسد بدان کشد از اختلاف و انکار حق و ارتکاب فواحش به زبان و دست در تشفّی از دشمنان، و آن دردی است که امتان [پیشین] بدان هلاك شدهاند.

و این ادویه علمی است. پس هر گاه که آدمی به ذهنی صافی و دلی حاضر اندیشه کند، آتش حسد از دل او فرو میرد، و داند که او نفس خود را هلاك مىکند، و دشمن خود را شاد مىگرداند، و پروردگار خود را به خشم مىآورد، و عیش خود را منغّص مىگرداند.

و اما عمل نافع در این باب آن است که هر چه حسد اقتضا کند از قول و فعل باید نفس خود را به قبض آن تکلف نماید. و اگر حسد او را بر قدح او برد، لسان خود بر مدح و ثنای او تکلف نماید، و اگر به تکبر آرد بر او، نفس خود را به تواضع و معذرت به سوی او الزام فرماید، و اگر او را بر منع انعام برد، نفس خود را در زیادت انعام الزام فرماید.

پس هر گاه که آن بتکلّف بکند و محسود آن را بشناسد، دلش خوش شود و دوستدار او گردد. و چون دوستی او ظاهر شود، حاسد نیز بازگردد و او را دوست گیرد. و از آن موافقت زاید که مادت حسد را منقطع گرداند. زیرا که تواضع و ثنا و مدح و اظهار شادی به نعمت دل صاحب نعمت را استمالت کند، و به رقت و مهربانی آرد، و او را بر آن دارد که آن را به إحسان مقابله کند.

پس آن إحسان به اول بازگردد، و دل او خوش شود، و آن چه در اول بتکلف مىکرد در آخر طبیعی گردد. و نباید که شیطان او را از این باز دارد و گوید که «اگر تواضع کنی و ثنا گویی، دشمن بر عجز حمل کند یا بر نفاق و خوف» و آن را خواری و مذلت پندارد، چه آن از خدع«172» شیطان و مکاید او باشد. بل مجاملت، اگر تکلف باشد یا بطبع، قوّت عداوت را از جانبین کم کند و تیزی آن را کند کند و دل را به تألّف و تودّد کشد. و بدین طریق دلها از درد حسد و غم دشمنایگی برهد.

و این داروهای حسد است و بغایت سودمند است، الاّ آن است که نیك تلخ است. و لیکن سودمندی در داروی تلخ باشد، و هر که بر تلخی دارو صبر نکند حلاوت شفا نیابد. و تلخی این دارو، [یعنی] تقرّب دشمنان و تواضع ایشان به مدح و ثنا، آسان نشود مگر به قوّت دانستن این معانی که یاد کردیم، و قوّت رغبت در ثواب راضی بودن به قضای خدای، و دوست داشتن آن چه او دوست داشته است، و عزت و ترفّع نفس از آن چه در عالم چیزی بر خلاف مراد او باشد [نادانی است]، و در این حال آن خواهد که نباشد، چه طمع نیست در آن که آن باشد که خواهد، یا آن خواهد که باشد. و فایت شدن [245] مراد مذلّت و خساست است، و از این مذلّت جز به یکی از این دو کار خلاص نتوان یافت: اما آن که آن باشد که خواهی، یا آن خواهی که باشد. و اول به دست تو نیست، و تکلّف و مجاهده در آن مدخل نه. و در دوم مجاهده را مدخل است و تحصیل آن به ریاضت ممکن. پس تحصیل آن بر همه عاقلان واجب باشد. این است داروی کلی.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما داروی مفصّل به قمع اسباب حسد است، از کبر و عزت نفس و شدت حرص بر ما لا یعنی. و تفصیل علاج این سببها در مواضع آن بخواهد آمد، چه آن مواد این بیماریهاست، و بیماری قمع نشود مگر به قمع ماده. و اگر ماده را قمع نکنی از این چه یاد کردیم جز تسکین و تطفئه«173» حاصل نشود، و بارها معاودت کند. و کوشیدن در تسکین آن با بقای ماده دراز شود، چه ما دام که جاه را دوست دارد هر آینه حسد کند کسی را که به جاه و منزلت در دل مؤمنان متفرد باشد، و این لا محاله وی را اندوهگین گرداند. و غایت او آن باشد که غم آن بر نفس خود آسان کند، و به زبان و دست ظاهر نگرداند. و اما خالی شدن از آن اصلا ممکن نیست.

بیان آن مقدار که در نفی حسد از دل واجب است

بدان که رنجاننده بطبع ممقوت«174» است، و کسی که تو را برنجاند غالب آن باشد که نتوانی که وی را دشمن نداری. و چون نعمتی او را میسّر شود، نتوانی که آن را کاره نباشی تا آن گاه که نکو حالی و بدحالی دشمن بر تو یکسان شود. پس همیشه در نفس خود میان این دو حال فرق یابی، و همیشه شیطان تو را به حسد او منازعه کند. و لیکن اگر آن در تو قوّت گیرد تا به حدی که باعث [شود] بر اظهار حسد بقول یا بفعل، چنانکه از ظاهر تو به افعال اختیاری دانسته شود، حسود باشی و به حسد عاصی شوی. و اگر ظاهر خود را به کلیت از افعال بازداری، الا آن که بباطن زوال نعمت دوست داری و در نفس تو کراهیت این حالت نباشد، هم نیز حسود عاصی باشی، زیرا که حسد صفت دل است نه صفت فعل. حق تعالی گفت: وَ لا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حاجَةً«175» مِمَّا أُوتُوا،«176» ای، در سینههای خود حسدی نیابند از آن چه ایشان را داده شد. و گفت: وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ،«177» ای، دوست دارند که کافر شوید. و گفت: إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ،«178» ای، اگر شما را نکویی رسد ایشان را اندوهگین گرداند.

اما فعل و آن غیبت و دروغ است. و آن عملی است که از حسد صادر شود. و آن عین حسد نیست، بل محل حسد دل است نه جوارح. آری، این حسد مظلمتی نیست که از آن استحلال«179» واجب شود، بل معصیتی است میان تو و خدای. و استحلال از سببهای ظاهر از جوارح واجب است.

و اما چون ظاهر را بازداری، و مع ذلك دل خود را الزام نمایی که کراهیت داری آن چه بطبع از او مترشح مشود، از دوستی زوال نعمت، تا چنانستی که نفس خود را دشمن داری به سبب آن چه در طبع اوست، پس آن کراهیت از جهت عقل در مقابله میل باشد از جهت طبع، و آن چه بر تو واجب است بگزارده باشی، چون بیش از این در اغلب حالها در تحت اختیار داخل نشود.

و امّا گردانیدن طبع تا موذی«180» و محسن نزدیك او یکسان باشد، و شادی او یا غم او به

نعمتی که ایشان یابند یا بلایی که بدیشان رسد متساوی بود، از آن جمله است که طبع آن را مطاوعت نکند ما دام که به حظهای دنیا ملتفت باشد، مگر آن که به دوستی خدای مستغرق شود، چون مست بیهوش. چه کار او بدان انجامد که دل او به تفاصیل احوال بندگان التفات ننماید، بل همه را به یك چشم نگرد، و آن چشم رحمت است [246]، و همه را بندگان خدای داند، و افعال ایشان را افعال خدای و ایشان را مسخر داند. و آن اگر باشد، چون برق خاطف بود ببدوام،

Maktaba Tul Ishaat.com

و پس از آن دل به طبع خود بازگردد، و دشمن به منازعت او، اعنی دیو، چه او به وسوسة منازعت کند. پس هر گاه که آن را مقابله کند به کراهیتی و دل خود را بر آن کراهیت لازم گرداند، واجب گزاده باشد.

و جماعتی گفتهاند که چون حسد بر جوارح ظاهر نشود [حاسد] بزهکار نباشد، برای آن چه روایت کردهاند که حسن را از حسد پرسیدند، گفت: کاری است پوشیده، تا ظاهر نکنی زیان ندارد. و از او روایت آمده است موقوف و مرفوع از پیغامبر- علیه السلام: ثلاثة في المؤمن له منهنّ مخرج و مخرجه من الحسد ان لا یبغی«181» ای، سه چیز است در مؤمن که او را از آن مخرج است، و مخرج او از حسد آن است که بغی نکند.

و اولی آن که این را حمل کنیم بدانچه یاد کردیم که در آن کراهیتی باشد از جهت دین و عقل، در مقابله دوستی طبع زوال نعمت دشمن را. و آن کراهیت مانع باشد از بغی و ایذا. چه کل آن چه از اخبار در ذمّ حسد آمده است، ظاهر آن دلیل است بر آن که حاسد بزهکار است. و حسد عبارت است از صفت دل نه از افعال، و هر که بد مسلمانی دوست دارد حاسد باشد. پس بزهکاری او به مجرد حسد دل باشد بفعل، و آن در محل اجتهاد است. و اظهر آن است که یاد کردیم از روی ظواهر آیات و اخبار، و از روی معنی که در اوست. چه بدخواهی مسلمان و اشتمال دل بر آن، بکراهیتی، از بنده عفو کرده نشود.

و از این جمله دانستی که تو را در دشمنان خود سه حال است:

یکی آن که اندوهگینی ایشان را دوست داری بطبع، و دوستی آن را و میل دل خود را سوی آن کراهیت داری به عقل خود، و نفس خود را برای آن دشمن گیری، و خواهی که تو را

حیلتی باشد در ازالت آن میل. و این قطعا معفوّ عنه است، زیرا که بیش از آن در تحت اختیار نیاید.

دوم آن که [اندوه] او را دوست داری، و شادی به اندوه وی ظاهر گردانی، یا به زبان یا به جوارح. و این قطعا حسد محظور است.

سوم و آن میان دو طرف است- آن که به دل حسد کنی بآنکه نفس خود را به سبب حسد دشمن داری و بآنکه به دل انکار کنی، و لیکن جوارح از فرمانبرداری حسد در مقتضی آن نگاه داری. و این محل خلاف است. و ظاهر آن است که از بزه خالی نباشد به اندازه قوّت آن دوستی و ضعف آن. و الله الموفّق علی اعمال الخیر، و به العصمة

کتاب نکوهش دنیا

و این ششمین کتاب است از ربع مهلکات احیای علوم دین

و در آن پنج بیان است:

بیان نکوهش دنیا بیان موعظت در نکوهش دنیا و صفت آن بیان صفت دنیا به مثالها بیان حقیقت دنیا و ماهیت آن در حق بنده بیان ماهیت دنیا در نفس خود و شغلهای آن ...

Maktaba Tul Ishaat.com

بسم الله الرّحمن الرّحيم حمد نامحدود و ثناى نامعدود خداى را كه غوايل و آفات دنيا اولياى خود را تعريف فرمود، و عيوب و عورات آن را بديشان نمود، تا شواهد و آيات آن را بديدند، و سيّئات آن را به حسنات آن بسنجيدند، و بيقين دانستند كه منكرات آن بيش از معروف است، و مرجوّ آن كم از مخوف، و طلوع آن منقّص به كسوف. و ليكن زنى خوب صورت را ماند كه مردمان را به جمال خود خواند، و سيرتى زشت دارد كه راغبان وصال خود را هلاك گرداند، و از طالبان بگريزد و با خاطبان نياميزد، و اگر اقبال نمايد از شر و وبال او امن حاصل نيايد، و اگر ساعتى نكويى كند سالى به بدى بپردازد، و اگر يك بار بدى پيش آرد [247] آن را سنّتى مستمر سازد. مدار كمال او بوفايى است، و مدارك مآل او بينوايى. بباعتمادى او سينه طالبان را خسته است، و بد عهدى او مجارى خاطبان«1» را جسته، و مجارى احوال او به ذلّ طالبان او ناطق است. هر كه از او عزت طلبد عاقبت او مذلت است، و هر كه بدو تكثّر نمايد«2» حاصل او حسرت. و هر كه او را طلبد از او بگريزد، و هر كه از او بگريزد در او آويزد. و هر كه خدمت او كند او را در نيابد، و هر كه از او اعراض نمايد به رغبت سوى او شتابد. صفاى او از شوايب كدورات خالى نيست، و شادى او از منغّصات غمها صافى نه. صحت او به بيمارى مغلوب است، و جوانى او به پيرى مشوب. و نعمت او به حسرت

مقرون، و لذت او به ذلت مرهون. گذرنده است، خرسندى را نشايد، گدازنده است، دلبندى را نزيبد. هميشه خود را براى طالب خود بياراید تا چون در دايره دوستى او درآيد نايره دشمنى او برافروزد، و به آتش محنت وى را بسوزد، و زخم هايل به مقتل او رساند، و به زهر قاتل وى را هلاك گرداند. در اثناى آن چه در حق اصحاب خود انعام فرمايد روى از ايشان چنان بگرداند كه آن حال ايشان را اضغاث احلام«3» نمايد. پس بديشان حمله و شدتها«4» گمارد، و آسياى نكبت بر سر ايشان بگرداند، و همه را آس كند و هلاك گرداند، و خاك بر سر ايشان پاشد، و بر سر خاكشان خوش باشد. اگر همه زمين امروز ملك كسى باشد به حقيقت فردا آن را باز ستاند، تا چنانستى كه دى [وى] را نبوده است و هرگز كسى ذكر آن نشنوده. اصحاب خود را به شادى تهنيت كند و به لذت ترجيت«5» نمايد و به وعده دروغ بفريبد، تا بقاى بسيار اميد دارند و عمر خود را در افراشتن كوشكها و كاشتن باغها گذارند، آن گاه كوشكها را گورستان كند و باغها را شورستان، و معلوم شود كه سعى ايشان هباء منثورا«6» است، و كار الهى ظاهر گردد چنانكه مقدور است.

و صلوات بسيار و تسليمات بشمار بر سيّد كاينات محمد مصطفى- صلّى الله عليه و آله و سلّم- باد كه از حضرت الهى عالميان را بشير و نذير است، و بر كسى [از] اهل بيت و ياران كه او را در دين ظهير است و بر عالميان نصير.«7»

بدان كه دنيا دشمن خداى است- عز و جل- و دشمن دوستان او و دشمن دشمنان او.

و اما دشمن خداى بدان است كه راه بر بندگان وى بزند تا به حضرت وى نرسند، و براى آن حق تعالى از آن گاه باز كه وى را بيافريده است در وى نظر نفرموده است.

و دشمن دوستان او بدان كه خود را بر ايشان بياراید و تازگى و زيبايى خود بديشان نمايد تا تلخى صبر در مفارقت آن تجرّع كنند«8».

Maktaba Tul Ishaat.com

و دشمن دشمنان او بدان که به مکر و کید خود ایشان را بفریبد و در دام خود آرد تا بدو واثق شوند و بر او اعتماد کنند، آن گاه در حالی که بدو محتاجتر باشند فرو گذارد«9» و جگر ایشان را از حسرت پاره پاره کند و از سعادت ابدی محروم گرداند. پس ایشان در حسرت فراق او

بمانند، و از مکاید وی فریاد رسی خواهند و نیابند، بل «یقال لهم اخْسَؤُا فِیها وَ لا تُکَلِّمُونِ»«9» جواب مقال خود شنوند «أُولئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الْحَیاةَ الدُّنْیا بِالْآخِرَةِ فَلا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ یُنْصَرُونَ»«10» نکال حال خود بینند.

و چون غایله و شرّ دنیا را دانستی چاره نیست از معرفت حقیقت آن که آن چیست، و در آفریدن آن بدانچه دشمن است چه حکمت است، و مدخل غرور و مسالك از شرور آن کدام است. چه کسی که بدی را نشناسد از آن نپرهیزد، و زود باشد که در دام آن به حلق آویزد. و ما نکوهش آن را یاد کنیم، پس مثالها، و حقیقت [248] و تفصیل معانی آن، و أصناف شغلها که بدان متعلّق است و از چه وجه حاجت است به اصول آن و خلق را به چه سبب از خدای معرض گردانیده است مشغولی به فضول آن.

بیان نکوهش دنیا

بدان که آیتها که در نکوهش دنیا وارد است و مثالهای آن بسیار است. و بیشتر قرآن مشتمل است بر نکوهش دنیا و دور گردانیدن مردمان از آن و خواندن ایشان به آخرت، بل مقصود از بعثت پیغامبران آن است، و ایشان را جز برای آن نفرستادهاند. و به استشهاد آیتها به سبب ظهور آن حاجت نیست. و ما بعضی خبرها که در آن وارد است بیاریم.

[اخبار] ... آمده است که پیغامبر- علیه السلام- بر گوسفندی مرده گذشت، گفت: أ ترون هذه الشّاة هیّنة علی صاحبها، ای، این گوسفند را مبینید که بر صاحب آن خوار است؟ گفتند: آری. گفت: و الّذي نفسي بیده للدّنیا أهون علی الله عزّ و جلّ من هذه علی صاحبها و لو کانت الدّنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء، ای، بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که دنیا نزدیك حق تعالی خوارتر از این است که این بر صاحب این، و اگر دنیا نزدیك خدای با پر پشهای برابر بودی هیچ کافری را از آن شربت آبی ندادی. و گفت: الدّنیا سجن المؤمن و جنّة الکافر، ای، دنیا زندان مؤمنان است و بهشت کافران. و گفت الدّنیا ملعونة و ملعون ما فیها الاّ ما کان للّه منها، ای، دنیا ملعون است و آن چه در اوست ملعون است، مگر آن که از آن برای خدای- عز و جل- باشد.

و بو موسی اشعری- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احبّ آخرته اضرّ بدنیاه فآثروا ما یبقی علی ما یفنی، ای، هر که دنیای خود را دوست

دارد آخرت خود را به زیان آرد، و هر که آخرت خود را دوست دارد دنیای خود را به زیان آرد، پس باقی را بر فانی گزینید. و گفت- علیه السلام: حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة، ای، دوستی دنیا سر همه گناهان است.

و زید بن ارقم گفت که با أبو بکر- رضی الله عنه- بودم، او شربتی خواست، آبی به انگبین شیرین کرده آوردند، و

Maktaba Tul Ishaat.com

چون به دهن نزديك برد بگريست، و در آن چندان مبالغت نمود كه همه اصحاب بگريستند، و چون خاموش شدند او باز گريستن آغاز كرد، چنانكه نتوانستند كه وى را تسكين دهند، و چون چشم پاك كرد، گفتند: اى خليفه رسول خداى، سبب اين گريه چيست؟

گفت: روزى به خدمت پيغامبر- عليه السلام- بودم، او را ديدم كه چيزى را از خود دفع مىكرد، و من كسى را نمىديدم، گفتم: يا رسول الله، چه چيز را دفع مىكنى؟ گفت: هذه الدّنيا مثّلت لي«10» فقلت لها ابعدي عنّى ثمّ رجعت فقالت انّك ان افلتّ منّى لم يفلت عنّى

من بعدك، اى، اين دنياست كه آن را در مثالى به من نمودند، و من او را گفتم كه از من دور شو، پس او باز آمد و گفت: اگر تو از من بجستى كسانى كه پس از تو باشند از من نجهند. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا عجبا كلّ العجب للمصدّق بدار الخلود و هو يسعى لدار الغرور، اى شگفتى همه شگفت استوار دارنده را به سراى هميشگى، و او براى سراى فريبش سعى كند.

و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- بر مزبلهاى بايستاد و گفت: هلمّوا إلى الدّنيا. و أخذ خرقا قد بليت على تلك المزبلة و عظاما قد نخرت، فقال: هذه الدّنيا، اى، بشتابيد سوى دنيا، و خرقههايى كهنه و استخوانهايى پوسيده كه در آن مزبله بود بگرفت، و گفت: اين دنياست. و اين اشارتى است [249] بدان كه آرايش دنيا كهنه شود، و تنها كه بدان پرورده آيد بزودى استخوانهاى پوسيده گردد. و گفت: انّ الدّنيا حلوة خضرة و انّ الله مستخلفكم فيها فناظر كيف تعملون، انّ بنى اسرائيل لمّا بسطت لهم الدّنيا و مهّدت تاهوا في الحلية و النّساء و الطّيب و الثّياب، اى، بدرستى كه دنيا شيرين و سبز است، و حق تعالى شما را در آن خليفه كرده است، و نظر مىفرمايد تا چگونه مىكنيد، كه چون دنيا را براى بنى اسرائيل مبسوط كردند و ممهّد گردانيدند، حيران شدند در پيرايه و زنان و خوشبويى و جامهها.

مترجم مىگويد كه شيرين و سبز از آن گفته است كه شيرينى موافق حسد ذوق است و

سبزى موافق حس بصر، و مطالب اين دو حس بر بيشتر آدميان غالبتر از مطالب ديگرى از حسهاست.

و عيسى گفت- صلوات الله عليه- كه دنيا را به خدايى مگيريد كه او شما را به بندگى گيرد، گنج خود نزديك كسى نهيد كه او آن را ضايع نگرداند، چه صاحب گنج دنيا را بيم آفت است، و صاحب گنج خداى را بيم آفت نيست. و گفت: اى گروه حواريان، من براى شما دنيا را نگونسار انداختم، شما او را پس از من دستگيرى مكنيد و مايستانيد، چه يكى از خبث دنيا آن است كه خداى را براى آن معصيت كنند، و يكى آن كه آخرت را جز به ترك او نيابند، پس بر دنيا بگذريد و آن را عمارت مكنيد، و بدانيد كه اصل همه گناهان دوستى دنياست، و بسى شهوت ساعتى باشد كه صاحب آن را غمى دراز پيش آرد. و نيز گفت: براى شما دنيا را بر روى انداختم و شما بر پشت آن نشستيد، پس بايد كه پادشاهان و زنان را با شما منازعت نباشد: اما پادشاهان، در دنيا با ايشان منازعت مكنيد، چه ما دام كه شما ايشان و دنياى ايشان را ترك كنيد متعرض شما نخواهند گرديد، و اما زنان، به نماز و روزه از ايشان بپرهيزيد. و نيز گفت: دنيا طالب و مطلوب است، پس جوينده آخرت را دنيا بطلبد تا رزقش در او تمام مكند، و جوينده دنيا را آخرت مطلبد تا مرگ بيايد و گردنش در ربقه خود آرد.

و موسى بن يسار روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله لم يخلق خلقا أبغض إليه من الدّنيا و انّه منذ

Maktaba Tul Ishaat.com

خلقها لم ينظر إليها، اى، حق تعالى خلقى دشمنتر از دنيا نزديك وى نيافريده است، و از آن روز باز كه او را آفريده است در وى نظر نفرموده است.

و آمده است كه سليمان بن داود- صلوات الله عليهما- در موكب خود مسرفت و مرغان هوا او را سايه كرده بودند، و جن و انس بر يمين و يسار مسرفتند، بر عابدى از عابدان بنى اسرائيل گذشت، او گفت: اى پسر داود، خداى- عز و جل- ترا ملكى عظيم داده است. سليمان گفت: يك تسبيح در صحيفه مؤمنى به از آن كه پسر داود را دادهاند، چه ملك او نماند و تسبيح بماند.

و پيغامبر- عليه افضل الصلوات و التحيات- گفت: ألهاكم التّكاثر، يقول ابن آدم مالى مالى و هل لك من مالك؟ الاّ ما تصدّقت فأمضيت، او اكلت فأفنيت، او لبست قابليت، اى، نبرد كردن شما با يك ديگر به بسيارى مال شما را مشغول كرد، فرزند آدم گويد «مال من مال من» و از مال او او را نباشد

مگر آن چه صدقه دهد و بگذراند، و بخورد و نيست گرداند، يا بپوشند و كهنه كند. گفت: الدّنيا دار من لا دار له و مال من لا مال له و لها يجمع من لا عقل له و عليها يعادى من لا علم عنده و عليها يحسد من لا فقه له و لها يسعى من لا يقين له، اى، دنيا سراى كسى است كه وى را سراى نيست، و مال كسى است كه وى را مال نيست، و براى آن كسى جمع كند كه عقل ندارد، و كسى براى آن دشمنايگى برزد كه نزديك او علم نباشد [250]، و كسى بر آن حسد كند كه بوقفه بود، و كسى براى آن سعى كند كه يقين ندارد. و گفت: من أصبح و الدّنيا أكبر همّه فليس من الله في شيء و الزم الله قلبه أربع خصال: همّا لا ينقطع عنه ابدا، و شغلا لا يتفرّغ منه ابدا، و فقرا لا يبلغ غناه ابدا، و املا لا يبلغ منتهاه ابدا، اى، هر كه بامداد كند و دنيا بزرگتر انديشه او بود، او از خداى در چيزى نباشد، و خداى- عز و جل- چهار خصلت را لازم دل او گرداند: غمى كه هرگز منقطع نشود، و شغلى كه هرگز از آن فارغ نيايد، و درويشيى كه هرگز به توانگرى نرسد، و اميدى كه نهايت آن هرگز نيابد.

و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا ابا هريرة، الا أريك الدّنيا جميعا بما فيها؟ اى، اى أبو هريره، همه دنيا را با آن چه در آن است به تو بنمايم؟ گفتم: بلى يا رسول الله. پس دست من بگرفت و مرا به واديى از واديهاى مدينه آورد، بر سر مزبلهاى كه در آن سرهاى آدميان و پليديها و خرقهها و استخوانها بود، پس گفت: يا ابا هريرة، هذه الرءوس كانت تحرص كحرصكم و تأمّل آمالكم فهي اليوم عظام بلا جلد ثمّ هي صائرة رمادا و هذه العذرات الوان أطعمتهم اكتسبوها من حيث اكتسبوها ثمّ قذفوها من بطونهم فأصبحت و النّاس يتحامونها و هذه الخرق البالية كانت رياشهم و لباسهم و أصبحت و الرّياح تصفقها و هذه العظام عظام دوابّهم الّتي كانوا ينتجعون عليها اطراف البلاد فمن كان باكيا على الدّنيا فليبك، اى، اى أبو هريره، اين سرها حرص مبرزيدند چنانكه شما مبرزيد، و اميد مداشتند چنانكه شما اميد مداريد، و امروز آن استخوانها بپوست مانده است، پس از اين خاكستر خواهد شد، و اين پليديها الوان طعامهاى ايشان است كه كسب كرده بودند از آن جا كه كرده بودند، پس آن را از شكمهاى خود بينداختند، پس چنان گرديد كه مردمان از آن مگريزند، و اين خرقههاى كهن جامههاى فاخر و كسوتهاى قيمتى ايشان بود، و اكنون چنان گرديد كه بادها آن را برهم مىزند، و اين استخوانها استخوان مراكب ايشان است كه بر پشت آن به اطراف شهرها مسرفتند، پس هر كه بر دنيا خواهد گريست گو بگرى. ابو هريره گفت: ما از آن جا زايل نشديم تا در گريه

Maktaba Tul Ishaat.com

مبالغت ننموديم.

و آمده است كه چون حق تعالى آدم را به زمين فرستاد گفت: بنا كن براى خرابى، و بزاى براى نيستى. و داود بن هلال«11» گفت كه در صحف إبراهيم نوشته است كه «اى دنيا، تو بغايت خوارى بر نيك مردان كه خود را براى ايشان مىآرايى، من دشمنايگى تو و اعراض از تو در دل ايشان القا فرمودم، و هيچ خلقى خوارتر از تو نيافريدم، همه كارهاى تو حقير است و نهايت كار تو فناست، آن روز كه تو را بيافريدم بر تو حكم كردم كه براى هيچ كس هميشه نباشى، و هيچ كس براى تو دايم نبود، اگر چه بخيلى كند به تو صاحب تو، خنك آن نيك مردان را كه من از دلهاى ايشان بر رضا مطّلع شدهام، و از ضمير ايشان بر صدق و استقامت، خنك ايشان را آن چه نزديك من است براى ايشان از جزا، چون از گورهاى خودزى من شتابند، نور پيشرو ايشان باشد و فريشتگان گرد بر گرد ايشان، تا بدان رسانم ايشان را كه اميد مىدارند از رحمت من.»

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: الدّنيا موقوفة بين السّماء و الارض منذ خلقها الله تعالى لا ينظر إليها، و تقول يوم القيامة يا ربّ اجعلني لادنى أوليائك نصيبا اليوم، فيقول اسكتي يا لا شيء انّى لم أرضك لهم في الدّنيا أرضاك لهم اليوم، اى، دنيا [251] موقوف است ميان آسمان و زمين، از آن روز باز كه خداى- عز و جل- آن را بيافريده است در وى نظر نفرموده است، و روز قيامت گويد: اى پروردگار، مرا به كمترين دوستان خود ده. بارى تعالى گويد: خاموش باش اى ناچيز، در دنيا روا نداشتم كه تو ايشان را باشى، امروز كى روا دارم.

و در اخبار آدم- صلوات الله عليه- آمده است كه چون گندم بخورد معده او براى بيرون آمدن ثفل«12» بجنبيد، و آن در هيچ چيزى از طعامهاى بهشت نبود مگر در اين درخت، و براى آن ايشان را از آن بازداشته بودند، پس در بهشت مىگشت،«13» حق تعالى فريشتهاى را فرمود كه «بگو چه مىخواهى؟» گفت: آن چه در شكم من است از أذى مىخواهم كه وضع كنم.«14» فريشته را فرمان آمد كه «بگو كجا مىخواهى كه وضع كنى؟ بر عرش يا بر تختها يا بر جويها يا زير سايه عرش و سايه درختان، اينجا موضعى بايست آن مىبينى؟ رو به دنيا شو، كه محل چنين پليديها دنياست.»

پيغامبر- عليه السلام- گفت: ليجيئنّ اقوام يوم القيامة و أعمالهم كجبال تهامة فيؤمر بهم إلى النّار،

اى، روز قيامت گروهى بيايند و اعمال ايشان چون كوههاى تهامه باشد، پس فرموده شود كه «ايشان را به آتش برند.» گفتند: يا رسول!، ايشان نماز گزارند؟ گفت: نماز گزارند و روزه دارند و بعضى از شبها بيدار باشند، و ليكن چون چيزى از دنيا پيدا آيد به حرص در آن جهند.

و در بعضى خطبهها، پيغامبر- عليه السلام- گفت: المؤمن بين مخافتين: بين أجل قد مضى لا يدرى ما الله صانع فيه، و بين أجل قد بقي لا يدرى ما الله قاض فيه، فليتزوّد العبد من نفسه لنفسه و من دنياه لآخرته و من حياته لموته و من شبابه لهرمه فان الدّنيا قد خلقت لكم و أنتم خلقتم للآخرة و الذي نفسي بيده ما بعد الموت من مستعتب و لا بعد الدّنيا من دار الاّ الجنّة او النّار، اى، مؤمن ميان دو بيم است: ميان اجلى كه گذشته است، نداند حق تعالى در آن چه كرده است،

Maktaba Tul Ishaat.com

و میان اجلی که مانده است، نداند که خدای- عز و جل- در آن چه [حکم] کند، پس باید که بنده توشه سازد از نفس خود برای نفس خود، و از دنیای خود برای آخرت خود، و از زندگانی خود برای مرگ خود، و از جوانی خود برای پیری خود، چه آفرینش دنیا برای شماست، و آفرینش شما برای آخرت، و بدان خدای که نفس من در امر اوست که پس از مرگ جای طلب خشنودی و آشتی نیست، و پس از دنیا جز بهشت یا آتش سرایی نه.

و عیسی- صلوات الله علیه- گفت که دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمنی فراهم نیاید، چنانکه آب و آتش در یك جا جمع نشود. و آمده است که جبریل- علیه السلام- نوح را- صلوات الله علیه- گفت: ای درازعمرترین پیغامبران، دنیا را چگونه یافتی؟ گفت: چون سرای دو در، که از یکی درآمدم و به دیگری بیرون شدم. و عیسی را- صلوات الله علیه- گفتند که چرا جامه نسازی؟ گفت: کهنه دیگران مرا بسنده است.

پیغامبر- علیه السلام- فرمود: احذروا الدّنیا فانّها أسحر من هاروت و ماروت، ای، بترسید از دنیا که او جادوتر از هاروت و ماروت است.

و حسن- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- علیه السلام- روزی بر اصحاب بیرون آمد و گفت: هل منکم من یرید ان یذهب الله عنه العمی و یجعله بصیرا؟ الا انّه من رغب في الدّنیا و طال أمله فیها اعمی الله قلبه علی قدر ذلك، و من زهد في الدّنیا و قصر أمله فیها أعطاه الله [252] علما بغیر تعلّم و هدی بغیر هدایة الا انّه سیکون بعدکم قوم لا یستقیم لهم الملك الاّ بالقتل و التّجبّر و لا الغنی الاّ بالفخر و البخل و لا المحبّة الاّ باتّباع الهوی، الا فمن أدرك ذلك الزّمان منکم فصبر علی الفقر و هو یقدر علی الغنی و صبر علی البغضاء و هو یقدر علی المحبّة و صبر علی الذّلّ و هو یقدر علی العزّ لا یرید بذلك الاّ وجه الله، أعطاه الله عزّ و جلّ ثواب

خمسین صدّیقا، ای، از شما کسی هست که خواهد که حق تعالی نابینایی از وی ببرد و او را بینا گرداند؟ بدانید هر که در دنیا رغبت نماید و امید او در آن دراز شود، حق تعالی دل وی را کور گرداند بر اندازه آن، و هر که در دنیا بىرغبت باشد و امل او در آن کوتاه باشد، حق تعالی وی را علم دهد بىتعلم و راه راست [نماید] بىهدایت، بدانید که پس از شما قومی خواهند بود که مستقیم نشود ایشان را ملك مگر به کشتن و گردنکشی کردن، و نه توانگری مگر به فخر و بخل، و نه دوستی مگر به متابعت هوی، بدانید هر که از شما آن زمان را دریابد پس بر درویشی و دشمنایگی و خواری صبر کند و او بر توانگری و دوستی و عزت قادر باشد و مراد او از آن جز رضای خدای نبود، حق تعالی او را ثواب پنجاه صدّیق بدهد.

و آمده است که عیسی را- علیه السلام- روزی باران و رعد و برق گرفت، و او جایی مىطلبید که بدان پناهد، از دور خیمهای دید، سوی آن شتافت، و چون در آن خیمه زنی دید بگریخت، [در کوه] غاری در نظر وی آمد، سوی آن رفت، شیری در آن جا بود ... دست بر سر وی نهاد و گفت:«15» الهی هر چیزی را جایی است و مرا جایی نیست! وحی آمد که جای تو در مستقرّ رحمت من است،«16» صد حورا که به ید قدرت آفریدهام در حکم تو آرم، و برای عروسی تو چهار هزار سال دعوت کنم که یك روز از آن چون عمر دنیا باشد، و منادی را بفرمایم تا ندا کند که «ای زاهدان دنیا، همه در عروسی [زاهد دنیا] عیسی بن مریم درآیید.»

و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: وای بر صاحب دنیا، چگونه بمیرد و آن را بگذارد، و از او آمن باشد و او [او

Maktaba Tul Ishaat.com

را] بفريبد، و بر او واثق بود و [او] او را فرو گذارد! واى بر مغروران، چگونه لازم گرفت ايشان را آن چه نخواهند، و جدا شد از ايشان آن چه دوست دارند، و آن چه موعود ايشان بود بديشان رسيد! واى بر آن كه دنيا همت اوست و گناهكار او، چگونه فردا به گناه رسوا شود! و گفتهاند كه به موسى- عليه السلام- وحى آمد: اى موسى، تو را بر سراى ظالمان چه كار! آن سراى تو نيست، انديشه خود از آن دور دار و به عقل خود از آن جدا شو، چه آن بدسرايى است، مگر كسى را كه در آن عمل نيك كند، پس نيك سرايى باشد وى را، اى موسى، من ترصّد

مىكنم«17» ظالم را تا انصاف مظلوم از او بستانم.

و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- ابو عبيدة بن جرّاح را فرستاد، و او از بحرين مال عظيم آورد، پس انصار آن سخن بشنيدند، نماز بامداد به خدمت پيغامبر- عليه السلام- آمدند، چون پيغامبر نماز بگزارد بازگشت، ايشان مر پيغامبر را متعرض شدند، پيش پيغامبر آمدند، پيغامبر تبسّم فرمود و گفت: پندارم كه شنيدهايد كه أبو عبيده مالى آورده است. گفتند: آرى يا رسول الله. گفت: فأبشروا و أملوا ما يسرّكم فو الله ما الفقر أخشى عليكم و لكنّى أخشى عليكم ان تبسط عليكم الدّنيا كما بسطت على من كان قبلكم فتنافسوها كما تنافسوها فتهلككم كما أهلكتهم، اى، مژده دهيد و اميد داريد [253] چيزى كه شما را شاد گرداند! و به خداى كه من بر شما از درويشى نمىترسم، و ليكن مىترسم كه دنيا بر شما گسترده شود چنانكه بر كسانى كه پيش از شما بودند گسترده شد، پس در آن حسد كنيد چنانكه ايشان حسد كردند، و هلاك گرداند شما را چنانكه ايشان را هلاك گردانيد.

و أبو سعيد خدرى روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ اكثر ما أخاف عليكم ما يخرج الله لكم من بركات الأرض، اى، بيشتر آن چه بر شما مىترسم آن است كه خداى- عز و جل- از بركات زمين براى شما بيرون آرد. گفتند: يا رسول الله، بركات زمين چه باشد؟ گفت: زهرة الدّنيا، اى، آرايش دنيا. و گفت: لا تشغلوا قلوبكم بذكر الدّنيا، اى، مشغول مكنيد دلهاى خود را به ذكر دنيا.

پس از ذكر آن نهى فرموده است، تا كار به گرفتن عين آن رسد.«18»

و عمّار بن سعيد«19» گفت كه عيسى- عليه السلام- بر ديهى گذشت، اهل آن را در راهها و پيشخانهها مرده ديد، گفت: اى گروه حواريان، اين جماعت از خشم خداى هلاك گشتهاند، و الاّ مدفون بودندى. گفتند: يا روح الله، ما را مبايد كه خبر ايشان معلوم شود. پس عيسى از حق تعالى درخواست، وحى آمد كه «در شب ايشان را ندا كن تا جواب شنوى.» و عيسى شب بر بلنديى رفت و آواز داد كه اى اهل ديه. يكى جواب گفت كه لبّيك يا روح الله. گفت: حال شما چه بود؟ گفت: شب در عافيت گذرانيديم و بامداد به هاويه«20» رسيديم. گفت: به چه سبب؟ گفت: براى آن كه دنيا را دوست مىداشتيم، و اهل معصيت را فرمانبردارى مىنموديمى. گفت: دنيا را چگونه

دوست مىداشتيد؟ گفت: چنانكه كودك مادر خود را دوست دارد: چون بيامدى شاد شديمى، و چون برفتى غمگين گشتيمى و بگريستيمى. گفت: ياران تو چرا جواب نمىگويند؟ گفت:

فريشتگان غلاظ شداد لگام آتشى بر دهان ايشان نهادهاند. گفت: تو چگونه جواب مىگويى؟

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: من از ایشان نبودم اگر چه میان ایشان بودم، و چون عذاب نازل شد میان ایشان بماندم، اکنون بر کران دوزخ بماندهام، نمیدانم نجات یابم یا نگونسار در دوزخ افتم پس عیسی حواریان را گفت: نان جو با نمك درشت خوردن و پلاس پوشیدن و بر مزبله خفتن با عافیت دنیا و آخرت بسیار باشد.

و انس گفت که پیغامبر- علیه السلام- اشتری داشت، آن را غضبا«21» گفتندی، و بر اشتران دیگر در دویدن سابق بود، پس اعرابیی اشتری آورد و از عضبا سابق شد، و آن معنی بر مسلمانان گران آمد، پیغامبر- علیه السلام- فرمود: انّه حقّ علی الله ان لا یرفع شیئا من الدّنیا الاّ وضعه، ای، حق است بر خدای- عز و جل- که چیزی را از دنیا بلند نکند که نه آن را پست گرداند.

و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: بر موج دریا که [خانه] بنا کند؟ دنیای شما آن است، پس آن را قرارگاه مسازید. و عیسی را گفتند که ما را کاری بیاموز که خدای- عز و جل- ما را بدان دوست دارد. گفت: دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست گیرد.

و ابو دردا روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- فرمود: لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا و لهانت علیکم الدّنیا و لآثرتم الآخرة، ای، اگر شما بدانید آن چه من میدانم، هر آینه اندك خندید و بسیار گریید، و هر آینه دنیا بر شما خوار شود، و هر آینه آخرت را برگزینید. پس أبو دردا سخن بدان پیوست و گفت: اگر شما بدانید آن چه من میدانم، به صحرا بیرون روید و بر نفس خود میگریید، و مالهای خود بنگاهبان بگذارید، و بدان رجوع نکنید مگر بدانچه از آن چاره [254] نباشد، و لیکن ذکر آخرت از دل شما غایب شده است و امید حاضر گشته، پس دنیا کارهای شما را ضابطتر«22» است، و همچون کسانی شدهاید که ندانند، و بعضی از شما بتر از ستوراناند که هوای خود را از بیم آن چه در عاقبت آن است نگذارند، چه افتاده است شما را که از آن جهت که برادرانید بر یك دین، یك دیگر را محبت و نصیحت نکنید! این فرق میان هوای شما نشده است

مگر به خبث سیرت شما، اگر شما بر سر خیری جمع مشدید یك دیگر را دوست میداشتید، چه افتاده است شما را که در کار دنیا یك دیگر را نصیحت میکنید و در کار آخرت نه! آیا نمیتوانید که دوستان و معینان را نصیحت کنید در امر آخرت! این حال نیست مگر از آن چه ایمان در دلهای شما اندك است، اگر شما خیر و شر آخرت را یقین کردیدی همچون دنیا، طلب آخرت را اختیار کردیدی بر دنیا و آخرت مالك دلهای شما میبود، و اگر گویید دوستی نقد غالب است، ما میبینیم که نقد دنیا را برای نسیه آن میگذارید، و نفسهای خود را به مشقتها و ممارست پیشهها میرنجانید در طلب کاری که شاید که آن را درنیابید، پس بد مردمانید شما، ایمان خود را محقق نمیگردانید بدانچه مبالغت ایمان شما دانسته شود در آن، و اگر شکی دارید در آن چه محمد- صلوات الله علیه- آورده است، بیایید تا برای شما بیان کنیم، و آن نماییم شما را از نور که دلهای شما بر آن قرار گیرد، به خدا که شما ناقص عقل نهاید که شما را معذور داریم، در دنیا صواب رأی میدانید و در کار خود به طریق جزم میروید، چه افتاده است شما را! به اندك که از دنیا میبابید شاد مشوید، و به اندکی که از آن فوت شود اندوهگین میگردید تا به حدّی که اکثر آن بر روی شما پیدا میآید و بر زبان شما ظاهر مشود، و آن را مصیبت میخوانید و برای آن ماتمی قایم میگردانید، و«23» بسیاری از آخرت خود بگذاشتهاید و آن در روی شما پیدا نمیآید و حال شما بدان متغیّر نمیشود، میبینم که حق تعالی از شما بیزار شده است،

Maktaba Tul Ishaat.com

یکی از شما دیگری را چیزی مگوید که بدان شاد مشود، و شما همه کراهیت مدارید که یار خود را چیزی گویید که نخواهد، از بیم آن که او نیز مثل آن گوید، پس کار شما در خیانت بسته است، و مرغزار شما بر پارگین رسته، و بر ترك آخرت با یك دیگر دوستی کردهاید، و من دوست دارم که خدای- عز و جل- مرا از شما برهاند و بدان که دیدن او را دوست مدارم برساند، و اگر [پیغامبر] زنده بودی شما را بر این حال نگذاشتی، و اگر در شما نیکویی است این سخنان به شما رسانیدم، و اگر بطلبید آن چه نزدیك خدای است آن را آسان یابید، و از خدای یاری مخواهم بر نفس خویش و بر شما.

و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: ای گروه حواریان به کمتر دنیا راضی باشید با سلامت دین، چنانکه اهل دنیا به کمتر دین راضاند با سلامت دنیا. و در این معنی گفته شده است:

431

أرى رجالا بأدنى الدّين قد قنعوا

و لا أراهم رضوا في العيش بالدّون

فاستغن بالدّين عن دنيا الملوك كما

استغنى الملوك بدنيا هم عن الدّين

ای، مبینم مردمان را به کمتر چیزی از دین راضی شدهاند، و نبینم ایشان را که در معیشت به کمینه راضی شوند، پس بنیاز شوید به دین از دنیای پادشاهان، چنانکه پادشاهان به دنیای خود از دین بنیاز شدهاند.

و عیس گفت: ای جوینده دنیا بدان«24»

هر نکویی کنی، ترك آن نیکوتر.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: لتأتینّکم بعدی دنیا تأکل ایمانکم کما تأکل النّار الحطب، ای، هر آینه پس از من به شما رسد دنیایی که ایمان شما را همچنان نیست کند که آتش هیزم را.

و حق تعالی به موسی وحی [255] فرستاد که ای موسی، به دوستی دنیا مایل مشو که هیچ کبیرهای بزرگتر از این نیست بر تو. و موسی- علیه السلام- بر مردی گذشت و او مگریست، و چون باز بر او گذر کرد، هم مگریست، گفت: ای پروردگار، بنده تو از بیم تو مگرید. گفت: ای پسر عمران، اگر دماغ او با آب چشم بدود و هر دو دست چندان بردارد که ساقط شوند، با دوستی دنیا او را نیامرزم تا از وی دوستی دنیا جدا نگردد.

آثار علی- رضی الله عنه- گفت: هر که شش خصلت جمع کند از جستن بهشت و گریختن از آتش هیچ باقی نگذاشته باشد: خدای را بشناسد و مطیع شود، و دیو را بشناسد و بفرمانی کند، و حق را بشناسد و متابعت نماید، و باطل را بشناسد و از آن بپرهیزد، و دنیا را بشناسد و بگذارد، و آخرت را بشناسد و بجوید.

و حسن گفت: رحمت خدای بر قومی باد که دنیا نزدیك ایشان ودیعت بود، بدان که ایشان را بر آن امین داشته بودند، بگذاردند و سبك بار برفتند. و همو گفت: هر که در دنیا بر تو منافست کند آن را بر سینه او انداز، و هر که در دین با تو منافست کند با او منافست کن.

و لقمان گفت: ای پسر، دنیا دریایی ژرف است، مردمان بسیار در آن غرق شدهاند، پس کشتی تو باید که تقوی باشد، و حشو آن ایمان به خدای، و بادبان آن توکل بر خدای، شاید که

Maktaba Tul Ishaat.com

نجات یابی، و نمیپندارم که نجات یابی.

و فضیل گفت: فکرت من در این آیت دراز شد: انّا جعلنا ما علی الارض زینة لها لنبلوهم أیّهم احسن عملا و انّا لجاعلون ما علیها صعیدا جرزا،«25» ای، آن چه در دنیا آفریدهایم، از معادن و نبات و حیوان، آن را آرایش زمین گردانیدهایم تا ابتلا فرماییم«26» که از مردمان در آن برغبتتر کیست، و واگذارندهتر که، ما آن را بیابانی خالی خواهیم گردانید که در آن حیوان و نبات و معادن نباشد.

و یکی از حکما گفت که هیچ چیز از دنیا نیابی که نه پیش از تو آن را اهلی بوده است، و پس از تو اهلی خواهد بود، و از دنیا تو را جز طعام بامداد و شبانگاه نیست، پس در خوردن آن هلاك مشو، و در دنیا روزهگیر و در آخرت افطار کن، چه سرمایه دنیا هوی است و سود آن آتش.

و راهبی را گفتند که روزگار را چگونه مبینی؟ گفت: تنها را کهنه مکند و امیدها را نیز مگرداند و مرگ را نزدیك مآرد و آرزو را دور مبرد. گفتند: حال اهل آن چیست؟ گفت:

یابنده آن در تعب است و نایابنده در نصب.

مترجم مگوید: ائمه لغت «تعب» و «نصب» را یك معنی گفتهاند، اما همانا که «نصب» تعبی را گویند که قایم و ثابت باشد.

و نیز گفتهاند:

و من یحمد الدّنیا بعیش یسرّه

فسوف لعمری عن قلیل یلومها

إذا أدبرت کانت علی المرء حسرة

و ان أقبلت کانت کثیرا همومها

ای، هر که دنیا را به عیش شاد کننده بستاید، به زندگانی من که بزودی آن را ملامت کند، چون روی بگرداند بر مرد حسرت باشد، و چون اقبال کند اندیشههای او بسیار بود.

و حکیمی گفت: دنیا بود و من در آن نبودم، و برود و من در آن نباشم، پس مرا بر آن سکونتی نباشد، چه عیش آن بمنفعت است و صفوت آن تیرگی و اهل آن در ترساند، اما از زوال نعمت و اما از وقوع مرگ. و یکی از ایشان گفت که از عیب دنیا آن است که کسی را بر وفق استحقاق ندهد، یا کم از آن دهد یا بیش از آن.

و سفیان گفت: نعمتها را نمبینی؟ گویی بدان خشمی حاصل شده است، [256] چه آن

را به نااهل دادهاند.

و بو سلیمان دارانی گفت: هر که دنیا طلبد بر دوستی آن، چیزی داده نشود که نه بیشتر خواهد، و هر که آخرت طلبد بر دوستی آن، چیزی داده نشود که نه زیادت طلبد، و این هر دو را نهایت نیست.

و مردی بو حازم را گفت که از دوستی دنیا بر تو شکایت مکنم که آن سزای من نیست.

گفت: بنگر، آن چه خدای- عز و جل- تو را از آن داده است جز از حلال مگیر، و جز در حق صرف مکن، و چون چنین کردی دوستی آن تو را زیان ندارد. و این بدان سبب گفت که اگر نفس خود را بدین مطالبت کند، رنج بیند و از

Maktaba Tul Ishaat.com

دنیا ملول شود، و خواهد که از آن بیرون آید.

و یحیی بن معاذ گفت: دنیا دکان شیطان است، چیزی از آن مدزد که بیاید و تو را بگیرد.

و فضیل گفت: اگر دنیا از زر فانی بود و آخرت از سفال باقی، بایستی که سفال باقی را بر زر فانی اختیار کردیمی، پس چگونه باشد که سفال فانی را بر زرباقی اختیار مکنیم! و بو حازم گفت: بپرهیزید از دنیا که به من چنان رسیده است که بنده چون معظم دنیا باشد روز قیامت وی را ایستانند و گویند «این آن است که حقیر کرده خدای را بزرگ داشته است.»

و ابن مسعود گفت که هیچ آدمیی نیست که نه او مهمان است و مال او عاریتی است، و مهمان برود و عاریتی باز دهد.

و گفتهاند:

و ما المال و الاهلون الاّ وديعة

و لا بدّ يوما ان تردّ الودائع

ای، مال جز ودیعت نیست، و چاره نباشد که ودیعتها روزی باز داده شود.

و اصحاب رابعه عدویه به زیارت او رفتند دنیا را یاد کردند و نکوهیدند، گفت: ذکر آن مبرید که اگر در دل شما آن را وقعی نبودی ذکر آن بسیار نمیگفتید، آگاه باشید که هر کس که چیزی را دوست دارد نام او بسیار برد.

و إبراهیم ادهم را گفتند: چگونهای؟ گفت:

نرقع دنيانا بتمزيق ديننا

فلا ديننا يبقى و لا ما نرقع

فطوبى لعبد آثر الله ربّه

و جاد بدنياه لما يتوقّع

ای، دنیای خود را به تمزیق«27» دین خود پیوند مکنیم، پس نه دین ما باقی مماند و نه آن چه میپیوندیم در آن، پس خنك بندهای را که پروردگار خود- خدای- را برگزیند، و برای آن چه توقع مکند دنیای خود بدهد.

و گفتهاند:

أرى طالب الدّنيا و ان طال عمره

و نال من الدّنيا سرورا و أنعما

كبان بنى بنيانه فأقامه

فلمّا استوى ما قد بناه تهدّما

ای، مبینم طالب دنیا را، اگر چه عمرش دراز شود و از دنیا شادی و نعمتها یابد، چون بانیی که بنا کرد و آن را قایم گردانید، پس چون بنای او مستوی شد ویران گشت.

و گفتهاند:

هب الدّنيا تساق إليك عفوا

ا ليس مصير ذاك إلى انتقال

و ما دنياك الاّ مثل فيء

Maktaba Tul Ishaat.com

اظلّك ثمّ آذن للزّوال

ای، چنین گیر که دنیا آسان تو را دهند، نه آخرش انتقال است؟ و دنیای تو جز چون سایهای نیست که [تو] را در سایه دارد، پس اعلام زوال دهد.

و لقمان گفت: ای پسر، دنیا را به آخرت بفروش تا هر دو تو را باشد، و آخرت را به دنیا مفروش که هر دو از تو بشود.

و مطرّف بن شخیر گفت: در عیش خوش پادشاهان و نرمی جامه ایشان منگر، و لیکن در زودی رفتن و بدی جای ایشان نگر.

و ابن عباس- رضی اللّه عنهما- گفت که خدای- عز و جل- دنیا را سه جزء کرده است:

جزئی مؤمن را و جزئی منافق را و جزئی کافر را، پس مؤمن از آن توشه سازد، و منافق خود را بیاراید، و کافر تمتع گیرد.

و یکی از ایشان گفت: دنیا مرداری است، پس هر که چیزی [257] از آن خواهد باید که بر معاشرت سگان صبر کند.

و گفتهاند:

یا خاطب الدّنیا إلی نفسها

تنحّ عن خطبتها تسلم

انّ الّتي تخطب غدّارة

قریبة العرس من المأتم

ای، ای خاطب«27» دنیا برای نفس خود، از خطبه«28» آن دور باش تا برهی، آن را که خطبه مکنی غدر کننده است، عروسی او به ماتم نزدیك است.

و بو دردا گفت: از خواری دنیا بر خدای است که معصیت جز در آن نباشد، و آن چه نزدیك خدای است جز به ترك آن یافته نشود.

و گفتهاند:

إذا امتحن الدّنیا لبیب تکشّفت

له عن عدوّ في ثیاب صدیق

ای، چون دنیا را خردمندی امتحان کند، وی را روشن شود که دشمنی در جامه دوست است.

و گفتهاند:

یا راقد اللّیل مسرورا باوّله

انّ الحوادث قد یطرقن اسحارا

افنی القرون الّتي کانت منعّمة

کرّ اللّیالی اقبالا و إدبارا

یا من یعانق دنیا لا بقاء لها

یمسي و یصبح في دنیاه سیّارا

Maktaba Tul Ishaat.com

«29» هلّا تركت من الدّنيا معانقة

حتّى تعانق في الفردوس أبكارا

ان كنت تبغي جنان الخلد تسكنها

فينبغي لك ان لا تأمن النّارا

ای، ای کسی که اول شب شاد خفتهای، بدرستی که حادثهها در وقت سحر زاید، قرنها را که در نعمت بودند نیست گردانید آمدن و رفتن شبها، ای کسی که دنیای ببقا را معانقه مکنی، بامداد و شبانگاه در دنیا رونده، چرا معانقه دنیا نگذاری تا در بهشت با بکران معانقه کنی، اگر بهشت جاوید مطلبی تا در آن ساکن شوی، باید که از آتش آمن نباشی.

و بو امامه باهلی گفت: چون محمد- صلوات الله علیه- را بعث کردند لشکرهای ابلیس نزدیك او آمدند، گفتند: پیغامبری مبعوث شد و امّتی قایم گشت. گفت: دنیا را دوست مدارند؟

گفتند: آری. گفت: اگر دنیا را دوست مدارند باك ندارم که بت نپرستند، و من بامداد و شبانگاه سه خصلت میان ایشان قایم کنم: گرفتن مال از غیر حق، و خرج آن در غیر حق، و امساك از حق. و همه شرها تبع این است.

و مردی علی را- رضی الله عنه- پرسید: ای امیر المؤمنین، دنیا را برای ما صفت کن.

گفت: چه صفت کنم سرایی را که تندرست در او ایمن نباشد، و بیمار پشیمان بود، و درویش اندوهگین شود، و توانگر در فتنه افتد، در حلال آن حساب است و در حرام آن عذاب. و بار دیگر همین معنی از وی درخواستند گفت: مختصر گویم یا مطوّل؟ گفتند: مختصر. گفت: حلال آن حساب است و حرام آن عذاب.

و مالك بن دینار گفت: بپرهیزید از جادویی که او دلهای علما را جادو کند، یعنی دنیا.

بو سلیمان دارانی گفت: چون آخرت در دلی باشد، دنیا بیاید وی را زحمت دهد«30»، و چون دنیا در دل بود، آخرت وی را زحمت ندهد، زیرا که آخرت کریم است و دنیا لئیم. و این تشدیدی عظیم است. و امید داریم که آن چه سیّار بن حکم گفته است صحیحتر باشد، که او گفته است که دنیا و آخرت در دل جمع مشوند، پس هر کدام که از ایشان غالب باشد دیگری تبع وی شود.

و مالك بن دینار گفت: به اندازه آن چه برای دنیا اندوهگین شوی اندیشه آخرت از دل بیرون رود، و به قدر آن چه برای آخرت غم خوری اندیشه دنیا در دل نماند. و این مقتبس است از آن چه عیسی- صلوات الله علیه- گفته است که دنیا و آخرت دو انباغاند، به قدر آن چه یکی خشنود گردد دیگری در خشم شود.

و حسن گفت: به خدای جماعتی را [258] دریافتم که دنیا بر ایشان خوارتر از خاك بود که بر او مرفتند، باك نداشتندی که به مشرق رود یا به مغرب، و این را باشد یا آن را.

و مردی حسن را گفت: چه فرمایی در مردی که حق تعالی وی را مال دهد و او آن را صدقه دهد و صلت رحم به جای آرد و إحسان کند؟ روا باشد وی را که به تنعّم زید؟ گفت: نی، اگر دنیا همه او را باشد او را از آن جز کفاف نبود، و آن برای روز حاجت خود پیش فرستد.

و فضیل گفت: اگر همه دنیا بر من عرضه کنند بدانچه مرا حلال باشد و در آخرت در آن حساب نبود، من آن را استقذار کنم چنانکه یکی از شما مردار را که بر جامه او رسد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و آمده است که عمر- رضی الله عنه- به شام رفت، بو عبیده جرّاح وی را استقبال کرد بر شتری که مهار وی رسنی بود، و بر وی سلام گفت، عمر وی را بپرسید، پس به خانه او رفت، و در آن جز شمشیر و سپر و پالانی نبود، گفت: اگر متاعی سازی؟ گفت: ای امیر المؤمنین، این ما را به قرارگاه رساند.«31»

و سفیان گفت: از دنیا برای تن خود بگیر، و از آخرت برای دل خود.

و حسن گفت: به خدای که بنی اسرائیل به سبب دوستی دنیا بت پرستیدند پس از پرستیدن خدای.

وهب«32» گفت که در بعضی کتب خواندم که دنیا غنیمت زیرکان است، و غفلت جاهلان، نشناختند آن را تا از آن بیرون [آمدند]، پس خواستند که ایشان را باز گردانند، نگردانیدند.

و لقمان پسر خود را گفت: ای پسر، از آن روز باز که به دنیا آمدی دنیا را پس پشت انداختی، و روی به آخرت آوردی، و سرایی که بدان نزدیك مشوی، تو بدان نزدیکتر باشی از سرایی که از آن دور مانی.

و سعید بن مسعود«33» گفت که چون بندهای را بینی که دنیاش زیادت شود و آخرتش نقصان پذیرد و او بدان راضی باشد، مغبونی بود که به روی وی بازی کرده شود و او نداند.

و عمرو بن عاص بر منبر گفت: به خدای که هرگز قومی را از شما راغبتر ندیدم در چیزی که پیغامبر در آن برغبت بود، به خدای که بر پیغامبر سه روز نگذشت که نه آن چه بر او«34» بود بیش از آن بود که او را«35» بود.

و حسن پس از آن چه فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا«36» بخواند گفت: این که گفته است؟ آفریدگار دنیا گفته است، و او بدان داناتر است، بپرهیزید از چیزی از دنیا که مشغول کند، چه مشغولی دنیا بسیار است، هیچ کس بر نفس خود در مشغولی نگشاید که نه زود باشد که در آن ده در دیگر بر او بگشایند. و همو گفت: بیچاره است پسر آدم، راضی شده است به سرایی که حلال آن حساب است و حرام آن عذاب: اگر از حلال گیرد در حساب افتد، و اگر از حرام گیرد در عذاب ماند.

پسر آدم«37» مال خود اندك شمرد، و اعمال خود اندك نشمرد، به مصیبت دین شاد شود، و از مصیبت دنیا جزع کند.

و حسن به عمر عبد العزیز نوشت: سلام علیك، اما بعد، آن روز آمده گیر که آخرین کسی که بر وی مرگ نوشته شده است وفات کند. و او جواب نوشت: سلام علیك، آن روز آمده گیر که دنیا گویی هرگز نبوده است، و آخرت همیشه بوده است.

و فضیل عیاض گفت: درآمدن در دنیا آسان است، و لیکن خلاص یافتن از آن دشوار.

یکی از ایشان«38» گفت: عجب از کسی که بداند و بشناسد که مرگ حق است چگونه شادی کند! و عجب از کسی که بداند که آتش حق است چگونه بخندد! و عجب از کسی که تقلّب«39» دنیا به اهل خود ببیند چگونه بر آن قرار گیرد! و عجب از کسی که داند که قدر حق است چگونه برنجد! و مردی از نجران«40» که عمر او دویست سال بود بر معاویه آمد، معاویه او را پرسید که دنیا را چگونه یافتی؟ گفت: سالکی چند بلا [259] و سالکی چند رخا«41»،

Maktaba Tul Ishaat.com

روزی به روزی و شبی به شبی، یکی مزاید و دیگری مسمیرد، و اگر نزاید خلق نیست شود، و اگر نمیرد دنیا تنگ آید.

گفت: آن چه بایدت بخواه: گفت: عمر گذشته را باز آر، و أجل آمده را دفع کن. گفت: این نتوانم.

گفت: مرا به تو حاجتی نیست.

و داود طایی گفت: ای پسر ادم شاد شدهای بدانچه به امید خود رسیدهای، و«42» نمرسی مگر به انقضای أجل خود، پس عمل خود را در تأخیر داشتهای، گویا چنان است که منفعت آن غیر توراست.

و بشر گفت: هر که از خدای دنیا خواهد، درازی ایستادن خود مخواهد پیش او.

و بو حازم گفت: در دنیا چیزی شاد کننده نیست که نه غم آرندهای بدو پیوسته است.

و حسن گفت: نفس پسر آدم از دنیا بیرون نیاید مگر با حسرت سه چیز: از آن چه جمع کرد منفعت نگرفت، و بدانچه امید داشت نرسید، و برای سفر توشهای برنداشت.

و عابدی را گفتند: توانگری یافتی گفت که توانگری آن کس یافت که از رقّ دنیا آزاد شد.

و بو سلیمان«42» گفت: از شهوتهای دنیا صبر نکند جز کسی که در دل او چیزی باشد که او را به آخرت مشغول گرداند.

و مالك بن دینار گفت: بر دوستی دنیا با یك دیگر صلح کردهایم، و یکی از ما دیگری را نفرماید و باز ندارد، و خدای- عز و جل- ما را بر این نگذارد، پس کاشکی بدانمی که کدام عذاب خدای نازل شود.

و بو حازم گفت: اندك دنیا از بسیار آخرت مشغول کند.

و حسن گفت: دنیا را خوار دارید که به خدای که هیچ کس را از آن گوارانتر نباشد که خوار دارنده آن را. و همو گفت که [چون] حق تعالی بندهای را نیکویی خواهد، او را از دنیا عطایی دهد پس بازگیرد، و چون سپری شود بازدهد، و چون بندهای بر او خوار شود، دنیا را برای او مبسوط گرداند. و یکی از ایشان«43» بر این جمله دعا گفتی: ای نگاه دارنده آسمان از آن چه«44» بر زمین افتد، دنیا را از من بازگیر.

و محمد بن منکدر گفت: چه گویی اگر کسی صائم الدهر باشد و افطار نکند، و همه شب نماز گزارد و سست نشود، و مال خود به صدقه دهد، و در راه خدای مجاهده کند، و از محارم خدای باز باشد، جز آن که روز قیامت وی را بیارند و گویند که «این کسی است که بزرگ داشته است چیزی را که خدای- عز و جل- خوار کرده است، و خوار داشته است چیزی را که خدای تعالی عظیم داشته است.» چه گویی حال او چگونه بود؟ پس کیست از ما که دنیا نزدیك او بزرگ نیست، با آن چه خطا و گناه ارتکاب نمودهایم.

و بو حازم گفت: مؤنت دنیا و آخرت سخت است: و اما مؤنث آخرت بدانچه بر ادای آن معینی نیابی، و مؤنث دنیا بدانچه دست در چیزی نزنی که نه فاسقی بدان سبقت نموده باشد.

و بو هریره گفت: دنیا میان آسمان و زمین چون مشك کهنه حرکت کند، از آن روز باز که آفریده شده است تا آن روز که نیست شود گوید: یا رب، چرا مرا دشمن داری؟ و باری تعالی مفرماید: خاموش شو ای ناچیز، خاموش شو ای ناچیز.

و عبد الله بن مبارك گفت که دوستی دنیا و گناهان دل را در میان گرفته است، پس نیکویی بدان کی رسد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و وهب بن منبّه گفت: هر که دل او به چیزی از دنیا شاد شود حکمت ندانسته باشد، و هر که شهوت زیر قدم آرد دیو از سایه او بترسد، و هر که علم او هوی را قهر کند او غالب باشد.

و بشر را گفتند: فلان کس بمرد. گفت: دنیا را جمع کرد و به آخرت رفت، نفس خود را [260] ضایع گردانید. گفتند که چنین و چنین کردی، و أبواب نیکوییها یاد کردند، گفت: با جمع دنیا این چه کار آید و چه سود دارد! و یکی از ایشان«42» گفت: دنیا خود را بر ما دشمن مـگرداند، و ما او را دوست مـداریم، پس چگونه بودی اگر خود را دوست گردانیدی! و حکیمی را گفتند که دنیا که را باشد؟ گفت: آن را که بگذارد. پس گفتند: آخرت که را باشد؟ گفت: آن را که بطلبد.

و حکیمی گفت: دنیا سرای ویران است، ویرانتر از آن دل آن کس است که آن را آبادان کند، و بهشت سرای آبادانی است، و آبادانتر از آن دل آن کسی است که آن را طلبد.

و جنید گفت که شافعی از مؤیدان«43» ناطق بود در دین به زبان حق، و برادر الهی را پند داده و از خدای بترسانیده و گفت: ای برادر، دنیا جای شخیدن«44» و لغزیدن است و سرای خواری و مذلّت کشیدن، آبادانی آن خراب شونده است و ساکن آن به گور رونده، فراهمی آن بر پراکندگی موقوف است و توانگری آن به درویشی مصروف، بسیار مالی آن تنگدستی است و تنگدستی آن توانگری، پس به خدای پناه، و به رزق او راضی شو، از سرای بقا در سرای فنا سلف مخواه«45»، چه زندگانی تو سایهای زایل است و دیواری مایل، عمل بسیار آر و امل کوتاه دار.

و إبراهیم بن ادهم مردی را گفت که درمی در خواب دوستتر داری یا دیناری در بیداری؟

گفت: دیناری در بیداری. گفت: دروغ گفتی، زیرا که آن چه در دنیا دوست مـداری چنانستی که در خواب دوست مـداری، و آن چه در آخرت دوست نمـداری چنانستی که در بیداری دوست نمـداری.

و اسماعیل بن عیاش گفت که اصحاب ما دنیا را خنزیرة«46» خواندندی و گفتندی «دور شو از ما ای خنزیرة»، و اگر نامی از این زشتتر یافتندی او را بدان خواندندی. و کعب گفت: دنیا با شما دوستی نماید تا به حدّی که او را و اهل او را بپرستید.

و یحیی بن معاذ گفت: عاقل سه کس است: یکی آن که دنیا را بگذارد پیش از آن که دنیا او را

بگذارد، دوم آن که گور خود را بنا کند پیش از آن که در او رود، سوم آن که آفریننده خود را خشنود گرداند پیش از آن که به لقای او رسد. و همو گفت: شؤم دنیا را بدان حدّ است که تمنّای تو او را از طاعت خدای مشغول گرداند، پس افتادن در آن چگونه باشد! و بکر بن عبد الله گفت: هر که خدای را دوست دارد و خواهد که از دنیا بنیاز شود [به دنیا]، همچون فرو میراننده آتش باشد به کاه«47» و بندار گفت که چون ابنای دنیا را بینی که در زهد سخن گویند، بدان که سخره دیوند. و همو گفت: هر که روی به دنیا آرد، آتش آن وی را بسوزد چنانکه خاکستر شود، یعنی حرص، و هر که روی به آخرت دارد، آتش آن وی را صافی گرداند، چون زر گداخته، و هر که روی به خدای آرد، آتش توحید وی را بسوزد، پس جوهری شود که قیمت آن را حدّی نباشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و علی- رضی الله عنه- گفت که دنیا شش چیز است: مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب و منکوح و مشموم: و شریفتر مطعومات انگبین است، و آن لعاب مگسی است، و شریفتر مشروبات آب است، که نیکو کار و بدکار در آن برابرند، و شریفتر ملبوسات حریر است، و آن بافته کرمی است، و شریفتر مرکوبات اسب است، و مردان بر آن کشته شوند، و شریفتر منکوحات زن است، و آن کمیزدانی«48» در کمیزدانی است، به خدای به خدای که زن نیکوترین چیزی از خود بیاراید و زشتترین چیزی از او خواسته شود، و شریفتر مشمومات مشك است، [261] و آن خونی است در ناف جانوری.

بیان موعظت در نکوهش دنیا و صفت آن

یکی از ایشان«49» گفت: ای مردمان عمل کنید به آهستگی، اعمال صالح تقدیم نمایید، و از خدای بترسید، و به امل فریفته مشوید، و أجل را فراموش مکنید، و به دنیا مگرایید که غدّار فریبنده است، برای شما رنگ غرور آمیخته است، و خون شما به نیرنگ آرزو ریخته، برای خاطبان«50» خود را بیاراسته است، و چون عروسان در جلوه خاسته، چشمها سوی او مصروف است، و دلها بر او موقوف، و نفسها بر او مشغوف«51» است، بسیار عاشق را سر برداشته است«52»، و بسیار

اعتماد کننده را خوار فرو گذاشته، در او به چشم حقیقت نگرید که سرایی است که حوادث و دواهی آن بشمار است و مذمت الهی آن را بسیار، نو او به کهنگی بدل [گردنده] است. و ملك او ناپاینده، و عزیز او سوی خواری پوینده، و بسیار او اندك را جوینده، و زنده او میرنده، و خیر او فوت شونده، پس بیدار شوید از خواب و هشیار گردید از غفلت، پیش از آن چه گویند «فلان بیمار است و بغایت زار و نزار است، هیچ دارویی هست که وی را سود دارد؟ و هیچ طبیبی هست که وی را علاج کند؟» پس طبیبان را برای تو بخوانند، و در تحصیل شفای تو در مانند، پس گویند «فلان وصیّت کرد و مال خود در شمار آورد»، پس گویند «زبانش گران شده است، با دوستان سخن نمگوید، و همگنان را نمشناسد»، و در آن حال پیشانی خوی گیرد، و ناله تواتر پذیرد، و یقین تو حاصل آید، و گمانت صادق

شود، و زبانت بسته گردد. و دوستان تو در گریه شوند و گویند «این پسر تو فلان است، و این برادر تو فلان است»، و سخن ممنوع باشد، نتوانی گفت، و زبان در مهر آید، نتوانی جنبانیدن، آن گاه قضا بر تو نزول فرماید و جان از تو رحلت نماید، آن گاه سوی آسمان گراید، و برادران فراهم آیند و کفن حاضر آرند و به شستن و کفن پیچیدن تو مشغول شوند، و پرسندگان«50» منقطع گردند، و حاسدان فارغ آیند، و اهل تو مفتون مال شوند و تو مرهون اعمال بمانی.

و یکی از ایشان«51» پادشاهی را گفت که سزاوارترین مردمان به نکوهش دنیا آن کس است که در آن بسطت«52» یابد و کارش ممهّد شود، چه در این حال متوقع آفتی تواند بود: اما به هلاك مال پس محتاج آن شود«53»، و اما به تفرقه جمع، و اما به إبطال جاه، و اما به رنجور گردانیدن تن، و اما به مصیبت عزیزی رسانیدن. پس دنیا به نکوهیدن سزاوارتر باشد، چه او داده باز ستاند و در بخشیده رجوع کند، در اثنای آن چه کسی را به خنده آرد دیگری را بر او بخنداند، و در میان آن چه برای وی بگرید دیگری را بر وی بگریاند، در اثنایی که دست گشاید به عطا، باز گشاید به استرداد، امروز برای کسی تاج عزت سازد، فردا او را در خاك مذلت اندازد، رفتن آن چه رفت و

Maktaba Tul Ishaat.com

ماندن آن چه ماند بر وی یکسان است، در باقیمانده از رفته خلفی یابد، و از همگنان به بدلی راضی شود.

443

و حسن بصری به عمر عبد العزیز نوشت:

«بدان که دنیا سرای رحلت است نه سرای اقامت، و آدم- علیه السلام- را سوی آن بر وجه عقوبت فرستادند، پس ای امیر المؤمنین از آن حذر باید کرد، چه توشه از آن ترك آن است و توانگری از آن درویشی آن، و او را در هر وقتی کشتهای است، عزیز دارنده خود را خوار کند، و جمع کننده خود را درویش گرداند، چون زهر است، کسی خورد آن را که نشناسد و هلاك او در آن باشد. پس در آن همچنان باش که علاج کننده جراحت: روزی چند پرهیز کند تا مدتی دراز در رنج نماند، و بر سختی درد صبر کند از بیم [262] درازی بلا. پس بترس از این سرای غدّار فریبنده که به خداع پرورد و به غرور بکشت و به امید بفریفت، و برای خاطبان خود را بیاراست همچون عروس در حال جلوه، پس چشمها بدو نگران است و دلها در او حیران و نفسها بر او عاشق، و او همه شویان خود را کشنده است. پس نه باقیمانده از بگذشته عبرت مىگیرد، و نه حال اول آخر را زاجر«52» مىآید، و نه عارف باللّه چون حق تعالی وی را از حال دنیا خبر داد یاد مىآرد.

«پس عاشقی هست او را که حاجت خود را از او یافت و بدان مغرور گشت و طغیان آورد و معاد را فراموش کرد و عقل خود را بدان مشغول گردانید تا قدم وی از جای بلغزید و پشیمانی او عظیم شد و حسرت او بسیار گشت و سکرات مرگ بدرد و حسرات فوت به غصّه بر وی فراهم آورد، و راغبی هست در او که مطلوب خود از او نیافت و نفس خود را از رنج نرهانید، پس بتوشه بیرون آمد و بمهادی«53» قدوم نمود. پس ای امیر المؤمنین از او بترس و بر حذر باش، و در حالی که در آن شادانتر باشی از او ترسانتر باش، چه صاحب دنیا هر گاه که با شادیی بیارامد دنیا وی را به مکروهی رساند، شاد [کننده] آن اهل خود را فریبنده است، و سودمند آن فردا زیانکار، رخای«54» آن به بلا مقرون است، و بقای آن به فنا مرهون، و شادی آن به غم موصول، رونده آن باز نیاید، و آینده او دانسته نشود تا انتظار کرده آید، آرزوهای آن کاذب است، و امیدهای آن باطل، و صافی آن تیره، و زندگانی آن بمنفعت.

«و پسر آدم اگر بداند و بنگرد، از نعمت او در خطر است و از بلای آن در حذر، و اگر خالق از آن اخباری نفرمودی و مثل آن را بیان نکردی، دنیا خفته را بیدار و غافل را هشیار

444

گرداننده بودی، پس چگونه باشد چون از خدای- عز و جل- از آن زاجری«53» وارد شده است و در آن واعظی آمده. پس آن را نزدیك خدای- جل ثناؤه- قدری نیست، و از آن روز باز که وی را بیافریده است در وی نظر نفرموده است. و مفاتیح و خزاین آن بر پیغامبر عرضه افتاده است بر آن جمله که پر پشهای در حضرت باری تعالی قدر ندارد، و او از قبول آن امتناع نموده، چه کراهیت داشت که خلاف کند امر خدای را، یا دوست دارد چیزی را که خالق آن آن را دشمن دارد، یا بلندی دهد چیزی را که مالك آن آن را پست گردانیده است. و از دوستان آن را به وجه اختیار قبض کرده، و بر دشمنان به وجه اغترار«54» بسط فرموده، پس مغروری که بر آن قدرت یابد پندارد که وی را به دادن آن اکرام فرمودهاند، و فراموش کند صنع الهی را در حق محمد- صلّی اللّه علیه و سلّم- در آن حال که سنگ بر شکم

Maktaba Tul Ishaat.com

منبست.

«و در روايتي آمده است كه حق تعالى موسى را فرمود: چون اقبال توانگرى«55» بينى بگو:

گناهى است كه عقوبت آن را تعجيل فرمودهاند. و چون درويشى«56» را مشاهده كنى شعار نيك مردان را، مرحبا گوى. پس اگر خواهى به صاحب روح و كلمه، پسر مريم، اقتدا كن، چه او گفتى كه نانخورش من گرسنگى است، و شعار من ترس، و لباس من صوف، و آن چه بدان گرم شوم و سرما را از خود دفع كنم آفتاب، و چراغ من ماه، و مركوب من پاى، و طعام و ميوه من نبات زمين، و شب گذارم بهچيزى، و بامداد كنم بهچيزى، و بر روى زمين كسى از من توانگرتر نيست.

«و وهب بن منبّه گفت كه چون حق تعالى موسى و هارون را بر فرعون فرستاد و گفت:

نبايد [263] كه بترسيد از لباسى كه او از دنيا پوشيده است چه ناصيه او در قبض من است، حرفى نگويد و پلكى بر هم نزند و دمى نكشد جز به دستورى من، و نبايد كه شما را خوش آيد آن چه از دنيا بدان متمتع شده است، چه آن آرايش حيات دنياست و زينت مترفهان است. و اگر خواهم شما را به زينت دنيا چنان بيارايم كه چون فرعون آن را بيند داند كه قدرت او بدانچه شما را دادهايم نرسد، هر آينه بكنم، و ليكن شما را از آن گرامىتر دارم كه بدان بيالايم، پس آن را از شما دور مىگردانم، و در حق دوستان خود همچنين فرمايم، و از نعمت دنيا ايشان را همچنان صيانت كنم كه شبان مشفق گوسفندان خود را از چراگاه بد صيانت كند، و از شهوتها همچنان

دور دارم كه اشتربان مشفق اشتر خود را دور دارد از جايى كه گر بار آرد. و اين براى آن نيست كه ايشان بر من خوارند، و ليكن براى آن است تا نصيب خود از كرامت من به تمام و كمال بيابند.

دوستان من به ذل و خشوع و خوف و تقوى براى من تزيّن نمايند، و اين صفتها در دل ايشان ثابت شود، پس بر تن ايشان ظاهر گردد، پس آن باشد جامهاى كه ايشان بپوشند، و عملى كه آن را ظاهر گردانند، و ضميرى كه بدان مستشعر باشند، و نجاتى كه بدان ظفر يابند، و اميدى كه بدان برسند، و بزرگيى كه بدان نازند، و علامتى كه ايشان را بدان شناسند. پس چون ايشان را بينى تواضع كن و دل و زبان خود را براى ايشان مذلّل دار، و بدان كه هر كه وليى را بترساند به جنگ من مبارزت نموده باشد، پس روز قيامت انتقام آن مىخواهم.»

و على- رضى الله عنه- روزى خطبه كرد، و در آن خطبه گفت:

«بدانيد كه شما مردنىايد، و پس از مرگ شما را بعث خواهند كرد، و بر اعمال موقوف خواهند گردانيد،«56» و بدان جزا خواهند داد، پس نبايد كه حيات دنيا شما را بفريبد، چه آن به بلا محفوف«57» است و به فنا معروف و به غدر موصوف، و كل آن چه در آن است مرهون زوال است، و دولت آن به نوبت است و از يكى به ديگرى انتقال كند، احوال آن را دوام نباشد و ساكنان آن را سلامت نبود، در اثناى آن چه اهل او در رخا«58» و سرور باشد در بلا و غرور افتد، حالات مختلف است و كرّات متصرف،«59» زندگانى آن بدگوار است و تناسانى آن ناپايدار، و اهل آن هدف تير بلايند و علف شمشيرها، و هلاك هر يكى مقدور«60» است و حظّ او در آن موفور.

«و بدانيد اى بندگان خداى، كه شما و آن چه در آنيد از اين دنيا بر سبيل گذشتگانيد كه عمرهاى ايشان درازتر بود و قوّتهاى ايشان بيشتر و سرايهاى ايشان معمورتر و آثار ايشان مشهورتر، همه در خاك رفتند و جامه زندگانى چاك

Maktaba Tul Ishaat.com

زدند، و پس از بسیاری تصرف«61» و درازی تقلب«62» تنهاشان بریخت و با خاك آمیخت، و سرایهاشان خراب و بایر شد، و آثارشان عبرت زایر گشت،«63» از تخت به تخته رفتند، و قصور را به قبور بدل کردند، و از بالش و نهالی به ریگ و سنگ قناعت نمودند، محلّشان تربت است و مسکنشان غربت، میان اهل عمارتی موحش و

اصحاب محلتی متشاغل، به آبادانی انس نگیرند، و چون دوستان و همسایگان و برادران مواصلت نپذیرند با آن چه میان ایشان نزدیکی جار و قربدار هست. و چگونه میان ایشان مواصلت باشد! که آسیای قهر همه را بسود، و تار و پود وجود از ایشان در ربود، و در زیر سنگ و خاك [264] پوده شدند، و پس از پودگی نابوده شدند، دوستان را در مصیبت گذاشتند و سفری پیش گرفتند که از آن بازگشت نباشد. هیهات هیهات: كَلَّا إِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها وَ من وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ،«61» ای، به دنیا رجوع نبود- [مترجم مىگويد:] و این کلمهای است که او در حال مرگ گوید، و آن را اجابتی نباشد، و پیش ایشان برزخ است که میان ایشان و میان بازگشتن به دنیا حایل شود تا روز قیامت- پس چنانستی که شما در این حالها همچون ایشان شدید، و همان طریق سپردید که ایشان سپردند، و گروگان آن مضجع«62» گشتند، و در آن مستودع«63» فراهم آمدند.

«پس چگونه باشید اگر این کارها معاینه کنید؟ و آن چه در گورهاست برانگیزند، و آن چه در سینههاست تحصیل کنند، و شما را برای تحصیل در حضرت ملك جلیل بایستانند، و از بیم گناه دلها بپرد، و حجب و استار دریده شود، و عیوب و اسرار شما ظاهر گردد. و هر نفسی را بدانچه کسب کرده است جزا داده شود، چنانکه حق تعالی گفت: لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى،«64» ای، تا پاداش دهد آن کسان را که بدی کردند به آن بدی که کردهاند و پاداش دهد آن کسان را که نیکویی کردند به نیکویی. و گفت: وَ وُضِعَ الْكِتابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ،«65» ای، نامه هر کسی به دست راست یا چپ او نهاده شد، پس مجرمان را ترسان بینی از آن چه در آن است از اعمال بد. خدای- عز و جل- ما را و شما را چنان گرداناد که بر کتاب او کار کنیم و اولیای او را متابع باشیم تا ما را و شما را در سرای مقام فرود آرد به فضل خود، که او حمید مجید است.»

و یکی از حکما گفت که روزها تیرهاست و مردمان هدفهااند، و روزگار تو را هر روز تیر باران مىكند و شبها و روزها از بن بر مىكند تا همه اجزای تو را مىگیرد، و سلامت تو چند باقی ماند با آن چه روز و شب در تو حادث مىگرداند؟ و اگر نقصانی که به مرور ایام در تواثر مىكند تو را ظاهر شود، از هر روزی که بر تو آید مستوحش«66» شوی و گذشتن ساعتها را بر خود

گران شمری، و لیکن تدبیر خدای فوق اعتبار است، و به سلوتی«67» که از غوایل دنیا مىباشد طعم لذتهای آن یافته مىشود، و آن تلختر از درخت حنظل است، چون حکیم آن را معجون سازد، و صفت کننده عیبهای خود«68» را به ظاهر فعلهای خود«69» مانده

گردانیده است،«70» و آن چه عجایب آرد بیش از آن است که وعظ واعظ بدان محیط شود.

و از حکیمی صفت دنیا و قدر بقای او پرسیدند، گفت: دنیا وقت تو است که در آن پلکی بر هم زنی، چه آن چه گذشته

Maktaba Tul Ishaat.com

است ادراك آن فايت است، و آن چه نيامده است معلوم تو نيست، و روزگار روز آينده است كه شب آن خبر نيستى او مىآرد، و ساعتها آن را برمىنوردد، و حادثههاى آن در آدمى به تغيير و نقصان متوالى است، و روزگار موكّل است به تفريق جمعها، و به تشتيت«71» شملها«72»، و به نقل دولتها، و اميد دراز است، و عمر كوتاه، و بازگشت كارها به خداى است.

و عمر عبد العزيز- رضى الله عنه- خطبه كرد و گفت: اى مردمان، شما براى كارى آفريده شدهايد، اگر بدان تصديق منماييد پس شما احمقانيد، و اگر تكذيب مكنيد پس شما هالكانيد، شما را جز براى ابد نيافريدهاند، و ليكن از سرايى به سرايى نقل مكنيد، اى بندگان خدا، در سرايى مىباشيد كه در آن شما را طعام در حلق نمىماند و شراب در گلو مىگيرد، و نعمتى كه بدان شاد باشيد صافى نمىشود مگر به فراق ديگرى كه مفارقت آن را [265] كراهيت داريد، پس كار كنيد براى آن چه سوى آن خواهيد رفت و در آن جاويد خواهيد ماند. پس گريه بر او غالب شد و فرود آمد.

على- رضى الله عنه- در خطبه خود گفت: وصيّت مىكنم شما را به تقواى خداى و گذاشتن دنيا، كه گذارنده شماست اگر چه گذاشتن آن دوست نداريد، و كهنه كننده اندامهاى شما اگر چه تجديد آن خواهيد، و داستان شما و داستان دنيا چون مسافران است، كه در راهى سالك شوند پس چنانستى كه آن راه را قطع كردند و به نشانى رسيدند، و چند باشد كه رونده رود تا به غايت رسد، و چند [باشد كه] باقى ماند در دنيا كسى كه او را در دنيا يك روز باشد و او را طالبى سخت بود كه او را بطلبد«73» تا آن گاه كه از دنيا جدا شود، پس به درويشى و سختى آن جزع مكنيد

كه منقطع شود، و به نعمت آن شاد مباشيد كه زوال پذيرد، شگفت دارم از طالب دنيا كه مرگ او را مىطلبد، و غافلى كه مرگ از او غافل نشود.

محمد بن حسن«73» گفت: چون اهل عقل و علم و معرفت و أدب دانستند كه حق تعالى دنيا را خوار كرده است و براى دوستان خود آن را نپسنديده و نزديك او حقير و اندك است، و پيغامبر- عليه السلام- در آن ببرغبت بوده است و ياران خود را از فتنه آن بترسانيده، به اقتصاد از آن تناول كردند و زيادتى پيش فرستادند، و آن چه بسنده باشد از آن بگرفتند و آن چه مشغول كند بگذاشتند، از جامهها آن پوشيدند كه ساتر عورت باشد، و از طعام كمينه آن كه گرسنگى را دفع كند خوردند، در دنيا به چشم آن كه فانى است نگريستند، و در آخرت به چشم آن كه باقى است، پس چندانى كه توشه اشتر سوارى باشد از دنيا برداشتند، و دنيا را خراب كردند و آخرت را بدان آباد گردانيدند، و به دلها آخرت را بديدند و دانستند كه بس زود آن را به چشمها بخواهند ديد، پس به دلها سوى آن رفتند چنانكه دانستند كه بزودى به تنها بخواهند رفت، اندكى صبر كردند و بسيارى در نعمت افتادند، آن همه به توفيق خداوند كريم بود، و دوست داشتند آن چه او براى ايشان دوست داشت، و كراهيت داشتند آن چه او براى ايشان كراهيت داشت.

بيان صفت دنيا به مثالها

بدان كه دنيا زود فانى شود و در مدت نزديك نماند،«74» وعده بقا دهد پس خلف در ميان آرد و بدان وفا نكند. در او نگرى او را ساكن بينى و«75» او رونده باشد، رفتنى عنيف«76»، و رحلت كننده، رحلتى سريع. و ليكن نگرندهاى باشد كه حركت آن نبيند، پس بدان بيارامد، و در حال سپرى شدن آن پشيمان شود.

و مثال آن سايه است، چه او متحرك ساكن است، متحرك است در حقيقت، ساكن است در ظاهر، حركت او به بصر

Maktaba Tul Ishaat.com

ظاهر دیده نشود، بل به بصیرت باطن دیده شود. و چون پیش حسن بصری دنیا را یاد کردند، او در جواب ایشان بر وجه نمود از این بیت بخواند:

احلام نوم او كظلّ زائل

انّ اللّبيب بمثلها لا يخدع

449

ای، دیدنهای خواب است یا چون سایهای زایل است، خردمند به مثل آن فریفته نشود. و حسن بن علی- رضی الله عنهما- تمثل نمودی و گفتی:

يا اهل لذّات دنيا لا بقاء لها

انّ اغترارا بظلّ زائل حمق

ای، ای اهل لذتهای دنیایی که آن را بقا نیست، فریفته شدن به سایه زایل نادانی است. و چنان دانسته شدی که این بیت گفته اوست. و گفتهاند که اعرابیی بر قومی نزول کرد، طعام پیش آوردند، بخورد و به سایه خیمه ایشان بخفت، و چون خیمه بینداختند گرمی آفتاب بدو رسید [266] بیدار شد و برخاست، و این بیت مىگفت:

الا انّما الدّنيا كظلّ بنيته

و لا بدّ يوما انّ ظلّك زائل

ای، بدان که دنیا چون سایهای است که خود کردهای، و چاره نیست که سایه تو روزی زایل شود.

و برای آن گفتهاند:

و انّ امرأ دنياه أكبر همّه

لمستمسك منها بحبل غرور

ای، مردی که دنیای او بزرگتر اندیشه او بود، چنگ در حبل غرور زده باشد.

مثال دیگر دنیا را: بدان که دنیا، از آن روی که به خیالات بفریبد آن گاه که پس از جستن آن افلاس و یأس از آن حاصل آید، خیالات خواب و اضغاث احلام«76» را ماند. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: الدّنيا حلم و أهلها عليها مجازون و معاقبون، ای، دنیا دیدن خوابی است، و اهل آن بر آن پاداش یابند و معاقب باشند. و یونس بن عبید گفت: نفس خود را در دنیا به چیزی مانند نکردم مگر به مردی که بخفت و به خواب مکروه و محبوب بدید و در اثنای آن بود که بیدار شد.

پس همچنین: مردمان خفتهاند و چون بمیرند بیدار شوند، پس در دست ایشان چیزی نباشد از آن چه سوی آن میل کردند و بدان شاد شدند. و حکیمی را گفتند: کدام چیز به دنیا مانندهتر؟ گفت:

خواب خفته.

450

مثال دیگر دنیا را در دشمن داشتن او اهل خود را و هلاك گردانیدن او فرزندان خود را:

بدان که طبع دنیا آن است که اول در استدراج«77» تلطف کند، و آخر سوی هلاك توصل جوید.«78» و آن چون

Maktaba Tul Ishaat.com

زنی باشد که خود را برای خاطبان«79» بیاراید، تا چون شوی او شدند ایشان را بکشد. و آمده است که عیسی- صلوات الله علیه- در مکاشفات خود دنیا را دید در صورت زالی دندان شکسته که از هر زینتی چیزی داشت، پس وی را گفت: چند شوی داشتهای؟ گفت: نتوانم شمرد.

گفت: همه بمردهاند یا همه تو را طلاق دادهاند؟ گفت: بل همه را بکشتهام. پس عیسی- علیه السلام- گفت: وای بر شویان باقی، چگونه عبرت نمیگیرند از شویان ماضی که یکان یکان را چگونه بکشتهای و از تو ترسان نمیباشند! مثال دیگر دنیا را در مخالفت باطن آن با ظاهر: بدان که ظاهر دنیا آراسته است و سرایر«80» آن زشت. و آن زالی را ماند که خود را بیاراید و مردمان را به ظاهر خود بفریبد، و چون بر باطن او واقف شوند و مقنع از روی او برگیرند زشتی او معلوم گردد، پس پشیمان شوند از متابعت او، و از ضعف عقل خود در آن چه به ظاهر او فریفته شدند خجل گردند. و علاء بن زیاد گفت که در خواب زالی دیدم بزرگ بر آمده [پوست] که پوستش شکنج شده و از هر زینت دنیا بر وی چیزی بود، و مردمان گرد وی درآمده بودند و روی بدو آورده، بتعجب در او مینگریستند، من چون بدیدم از نگریستن ایشان بر او متعجب شدم، من وی را گفتم: ای بدبخت، تو کیستی؟ گفت: مرا نمیشناسی؟ گفتم: نی. گفت: من دنیاام. گفتم أعوذ باللّه من شرّك. گفت: اگر خواهی از شرّ من مصون مانی درم را دشمن گیر. و بو بکر بن عیاش گفت که در خواب زالی زشت دوموی دیدم، دست میزد و خلق از پس او میرفتند دست میزدند و رقص میکردند، و چون برابر من شد روی بر من آورد، گفت: اگر بر تو دست یابم همین کنم که بر این جماعت کردهام. پس بو بکر بگریست و گفت: این شبی دیدم پیش از آن که آمدم به بغداد.

و فضیل بن عیاض گفت که از ابن عباس آمده است که روز قیامت دنیا را بر صورت زنی دوموی سبز چشم، نابهای دندان بیرون آمده، زشت خلقت، بیارند و بر سر مردمان بایستانند و

ایشان را گویند که این را مشناسید؟ گویند: نعوذ باللّه که این را بشناسیم. گویند: این دنیاست که بر آن تفاخر میکردید و برای [267] آن یك دیگر را میکشتید و برای آن از خویشاوندان میبریدید و حسد میکردید و دشمنایگی میبرزیدید و فریفته میشدید. پس در دوزخ انداخته شود، و او ندا کند که پروردگارا، اتباع و أشیاع«80» من کجااند؟ حق تعالی فرماید: اتباع و أشیاع او را بدو رسانید. و فضیل عیاض گفت: به من چنان رسید که روح مردی را به بالا بردند، در میان راه زنی را دید که بر او از هر زینتی، پیرایهها و جامهها، چیزی بود، و هیچ کس بر او نمیگذشت که نه او را خسته«81» میکرد، و چون روی میگردانید در غایت خوبی مینمود، و چون روی به کسی میآورد در نهایت زشتی، زالی دوموی سبز چشم که آب از چشمش میدوید، [گفت] گفتم:

بازداشت خواهم به خدای از تو. گفت: به خدای که خدای تو را بازداشت ندهد تا درم را دشمن نگیری. گفتم: تو کیستی؟ گفت: من دنیاام.

مثال دیگر دنیا را و گذشتن آدمی بر آن: بدان که حالها سه است: حالی که در آن چیزی نبودی، و آن پیش از وجود تو است تا أزل، و حالی که تو در آن مشاهد نیستی، و آن پس از مرگ تو است تا ابد، و حالی میانه ابد و أزل، و آن ایام زندگانی تو است در دنیا. پس بنگر در مقدار درازی آن، و آن را به طرف ابد و أزل قیاس کن تا بدانی که آن کمتر از منزلی کوتاه است در سفری دراز. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفته است: مالی و للدّنیا، انّما مثلی و مثل الدّنیا

Maktaba Tul Ishaat.com

كمثل راكب سار في يوم صائف فرفعت له شجرة فقال تحت ظلّها ساعة ثمّ راح [و تركها]، ای، مرا با دنیا چه کار! داستان من و داستان دنیا چون اشتر سواری است که در روز گرم برفت، پس درختی وی را بلند برداشته شد«82» و در سایه آن ساعتی قیلوله کرد، پس شبانگاه برفت.

و هر که دنیا را بدین چشم بیند بر او میل نکند، و باك ندارد که ایام او چگونه گذرد، در تنگی و ضرر، یا در فراخی و رفاهیت، بل خشتی را بر خشتی بنا نکند. پیغامبر- علیه السلام- به آخرت خرامید و خشتی بر خشتی و نیی بر نیی بنا ننهاد. و یکی را دید از صحابه که خانهای از گچ بنا میکرد، گفت: أری الأمر أعجل من ذلك، ای، کار از این بشتابتر مبینم. و انکار کرد«83» آن را. و عیسی- علیه السلام- بدین اشارت کرده است آن جا که گفته است: دنیا پلی است، بر آن

بگذرید و آن را عمارت مکنید. و این مثالی واضح است، چه حیات دنیا معبر آخرت است، و مهد میل«83» اول است بر سر پل، و لحد میل دوم است، و میان ایشان مسافتی محدود است، پس بعضی از مردمان نیمه پل قطع کردهاند، و بعضی ثلث آن، و بعضی چهار دانگ آن، و بعضی را جز یك گام نمانده است و او از آن غافل است. و هر چون که باشد از گذشتن چاره نیست. و بنا کردن بر پل و آراستن آن به انواع آرایش، در آن حال که تو را مسبباید گذشت، غایت جهل و خذلان باشد.

مثال دیگر دنیا را در نرمی مأخذ و درشتی مصدر: بدان که اوایل کارهای دنیا آسان و نرم پیدا آید، و خوض کننده آن پندارد که حلاوت خروج آن چون حلاوت خوض«84» است. و هیهات، خوض دنیا سهل است، و بیرون آمدن از آن با سلامت سخت. و علی- رضی الله عنه- سوی سلمان فارسی نوشت که مثل دنیا مثل مار است که بسودن آن نرم است و زهر آن کشنده، پس اعراض کن از آن چه تو را از آن خوش آید، برای قلّت صحبت، و غمهای آن بگذار، برای آن چه مفارقت آن بیقین دانستهای، و در حالی که در آن شادتر باشی از آن ترسانتر باش، چه صاحب آن هر گاه که با شادی قرار گیرد مکروهی او را از آن ازعاج کند.

مثالی دیگر دنیا را در تعذر خلاص از [268] تبعات آن پس از خوض کردن در آن:

پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّما مثل صاحب الدّنیا کمثل الماشي في الماء هل یستطیع الّذي یمشی في الماء ان لا تبتلّ قدماه، ای، داستان صاحب دنیا چون داستان رونده است در آب، هیچ تواند کسی که در آب رود که قدمهای او تر نشود؟ و این حدیث تو را معلوم گرداند جهل قومی که پنداشتند که ایشان در نعمت دنیا به تنها خائضاند و دلهای ایشان از آن پاك است و علایق آن از بواطن ایشان منقطع شده. و آن مکر شیطان است. بل اگر ایشان را بیرون آرند از آن چه در آناند، هر آینه بزرگترین مصیبت رسیدگان باشند به فراق آن. پس چنانکه رفتن در آب اقتضا کند لا محاله که تریی به قدم رسد، پس همچنین ملابست دنیا علاقتی و ظلمتی در دل اقتضا کند، بل علاقت دل با دنیا مانع حلاوت عبادت است.

عیسی- علیه السلام- گفت: به حقیقت شما را مگویم: چنانچه بیمار در طعام نگرد به سبب سختی درد طعام وی را خوش نیاید، بل همچنین صاحب دنیا را عبادت خوش نباشد و حلاوت آن با دوستی دنیا نیابد، به حقیقت شما را مگویم

Maktaba Tul Ishaat.com

که بر ستور چون برننشینند و آن را در کار ندارند صعب شود و خوی او متغیّر گردد، همچنین دلها چون به ذکر مرگ و رنج عبادت نرم کرده نشود قسوت و غلظت پذیرد، به حقیقت شما را میگویم: مشك تا پاره نگردد یا خشك نشود زود باشد که انگبین در او کنند، همچنین دل را تا شهوتها نراند یا طمع مدنّس نگرداند یا نعمت به قسوت نرساند زود باشد که جای حکمت شود.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّما بقي من الدّنیا بلاء و فتنة و انّما مثل عمل أحدکم کمثل الوعاء إذا طاب اعلاه طاب اسفله و إذا خبث أعلاه خبث اسفله، ای، از دنیا جز بلا و فتنه نمانده است، و مثل عمل یکی از شما جز مثل باردانی«85» نیست، چون بالای آن خوش باشد فرود او خوش باشد، و چون بالای او پلید باشد فرود آن پلید باشد.

مثالی دیگر چیزی را که از دنیا باقی مانده است و اندکی آن به اضافت آن چه گذشته است:

انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: مثل هذه الدّنیا مثل ثوب شقّ من اوّله إلی آخره فبقي متعلّقا بخیط في آخره فیوشك ذلك ان ینقطع، ای، مثل این دنیا مثل جامهای است که از اول تا آخر دریده شود و به رشتهای در آخر آن متعلق بماند، و زود باشد که آن منقطع شود.

مثال دیگر در آن چه علایق دنیا بعضی به بعضی ادا کنند تا به هلاك انجامد:

عیسی- علیه السلام- گفت: مثل طالب دنیا مثل خورنده آب دریاست، هر چند بیشتر خورد تشنگیش بیشتر شود تا به حدی که وی را بکشد.

مثال دیگر در مخالفت آخر دنیا اول آن را، و در تازگی اوایل و خبث عواقب آن: بدان که شهوتهای دنیا در دل خوشاینده است، چون شهوتهای طعام در معده. و بنده در حال مرگ شهوتهای دنیا را در دل، از کراهیت و بدبویی و زشتی، آن یابد که طعامهای لذیذ را چون در معده به غایت خود برسد. و چنانکه طعام هر چند لذیذتر و خوبتر و شیرینتر رجیع«86» او بدبویتر، همچنان شهوتی که در دل مشتهیتر و لذیذتر و قویتر ترشی و کراهیت و رنجیدن از آن در حال

مرگ سختتر. بل آن در دنیا مشاهد«87» است، چه هر که سرای او نهب کنند و اهل و فرزند و مال او ببرند، درد و مصیبت او در کل آن چه مفقود شود بر اندازه لذت او باشد در آن و دوستی او آن را و حرص او بدان. چه هر چه نزدیك او در حال وجود مشتهیتر [269] و لذیذتر باشد و دوستی آن غالبتر، در حال فقد سختتر و تلختر بشود. و مرگ را معنیی نیست مگر فقد آن چه در دنیاست.

و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- ضحاك بن سفیان کلابی را گفت: ا لست تؤتی بطعامك و قد ملّح و قزّح ثمّ تشرب علیه اللّبن و الماء؟ ای، طعام با نمك و بوی افزار«88» نمیخوری، پس شیر و آب بر آن تناول نمیکنی؟ گفت: بلی. فرمود: الی ما ذا یصیر؟ ای، عاقبت به چه میانجامد؟

گفت: بدانچه میدانی. فرمود: فانّ اللّه ضرب مثل الدّنیا بما یصیر إلیه طعام ابن آدم، ای، خدای- عز و جل- مثل دنیا بیان فرموده است بدانچه طعام فرزند آدم چنان میشود.

و ابیّ بن کعب روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الدّنیا ضربت مثلا لابن آدم، فانظر الی ما یخرج من بنی آدم و ان قزّحه و ملّحه إلی ما یصیر، ای، دنیا را مثلی بیان کرده است برای فرزند آدم، پس بنگر آن چه از او بیرون

Maktaba Tul Ishaat.com

آید اگر چه بوی افزار و نمك كرده باشد چه مشود؟ و گفت: انّ اللّه ضرب الدّنيا لمطعم ابن آدم مثلا و ضرب مطعم ابن آدم للدّنيا مثلا و ان قزّحه و ملّحه، ای، حق تعالی دنيا را مثل آورده است برای طعام فرزند آدم، و طعام فرزند آدم را مثل آورده است برای دنيا اگر چه بوبافزار و نمك در او باشد.

حسن- رضی اللّه عنه- گفت: ديدم ايشان را كه طعامها به انواع عطر خوشبوی مىگردانند، پس مىاندازند آن جا كه ديديد. و در تفسير قول حق تعالی: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ،«89» ابن عباس گفته است: الى رجيعه«90».

و مردی ابن عمر را گفت: مىخواهم كه سؤالی كنم و شرم مىدارم. گفت: مدار و بپرس.

گفت چون يكی از ما قضای حاجتی كند و برخيزد، چرا بنگرد؟ گفت: فريشتهای وی را گويد كه بنگر، اين آن است كه بدان بخيلی مىكردی، بنگر چگونه شد.

و بشير بن كعب«91» گفتی: برويد تا دنيا به شمايان نمايم. پس ايشان را به مزبلهای بردی و

گفتی: ميوه و مرغ مسمّن و انگبين و روغن ايشان بنگريد.

مثال ديگر در نسبت دنيا به آخرت: پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما الدّنيا في الآخرة الاّ كمثل ما يجعل أحدكم إصبعه في اليمّ فلينظر ما يرجع إليه، ای، دنيا در آخرت نيست مگر بمثل آن چه يكی از شما انگشت خود در دريا زند، پس بنگر كه بدو چه بازگردد.

مثال ديگر دنيا را و اهل دنيا را در مشغولی ايشان به نعيم دنيا و غفلت ايشان از آخرت و حسرتهای بزرگ ايشان به سبب آن: بدان كه مثل اهل دنيا در غفلت ايشان مثل قومی است كه در كشتی نشستند و به جزيرهای رسيدند و برای قضای حاجت بيرون آمدند، ملاح گفت كه زودتر بازآييد، و ايشان را از مقام«91» بترسانيد و تخويف كرد كه كشتی برود و استعجال نمود، پس ايشان در اطراف جزيره بپراكندند:

بعضی حاجت خود روا كردند و سوی كشتی شتافتند و آن را خالی يافتند و جايی واسعتر و نرمتر و موافقتر بگرفتند.

و بعضی در جزيره توقف نمودند و در شكوفههای عجيب و درختان به هم دربافته مىنگريستند و نغمههای خوش مرغان و لحنهای لطيف موزون غريب ايشان مىشنيدند و سنگها و گوهرها و معدنها، كه الوان و اشكال آن مختلف بود و صورتهای آن خوب و نقشهای آن عجيب كه چشمهای نگرندگان را به خوبی آرايش و عجايب صور برباید، مىديدند، پس يادشان آمد كه نبايد«92» كه كشتی برود، و سوی آن بازگشتند، و جز جای تنگ نيافتند و در آن قرار گرفتند.

و بعضی را از آن سنگ و گوهرها خوش آمد، و بر آن اكباب نمودند،«93» و نفس ايشان مسامحت نكرد كه آن را بگذارند، پس جملهای از آن با خود بردند، و در كشتی [270] جايی جز در غايت تنگی نيافتند، و سنگها آن جای تنگتر گردانيد و بر ايشان و بال گشت، پس بر گردن خود نهادند، و از آوردن آن پشيمان شدند، و پشيمانی سود نداشت.

و بعضی در بيشهها در رفتند و كشتی را فراموش كردند و در تفرّج و تنزّه مبالغت نمودند تا به حدّی كه ندای ملاح نشنيدند، بدانچه مشغول بودند به خوردن ميوهها و انبوييدن«94» شكوفهها

[۰۹/۱۱/۲۰۱۳ ۱۱:۰۲:۰۹ ق.ظ]احياء ج3.htm

Maktaba Tul Ishaat.com

و نظّاره درختان، و مع ذلك بر نفس خود از ددگان مترسيدند، و از سقطات«95» و نكبات«96» نرستند، و خالى نبودند از خارى كه در جامه ايشان آويزد و در پاى ايشان شود، و از شاخى كه تنشان را خسته كند،«97» و آوازى هايل كه از آن بترسند، و درختى كه جامه بدرد و عورت برهنه كند و از بازگشتن، اگر خواهند، مانع آيد. پس چون آخر الامر ندای كشتى به سمع بعضى از ايشان رسيد بازگشتند، گرانبار آن چه با ايشان بود، و در كشتى جاى نيافتند و بر ساحل بماندند و به گرسنگى هلاك شدند.

و بعضى ندا هم نشنيدند و كشتى برفت: طايفهاى را از ايشان ددگان بشكستند، و قومى را كه حيران و سرگردان مىگشتند ياوه رفتنشان هلاك كرد، و گروهى را ماران بگزيدند و جيفههاى منتن«98» شدند.

و اما جماعتى كه با گرانبارى [گلها] و سنگهاى آراسته به كشتى رسانيدند، بنده آن گشتند و در غم حفظ و ترس فوت آن بماندند، و جاى را بر ايشان تنگ گردانيد، در اندك مدتى شكوفه پژمرده و سنگ بد رنگ شد و نتن«99» آن ظاهر گشت و با عفونت جاى را بر ايشان تنگ مىداشت و به نتن و وحشت مىرنجانيد، و حيلتى نبود جز آن كه آن را در دريا اندازند تا از آن برهند، و آن كه از آن بخورده بود در وى اثر كرد، و به وطن خود نرسيد مگر پس از آن چه انواع رنجوريها بر وى ظاهر شد به سبب آن بويها، پس رنجور و مدبر«100» در خانه رسيد.

و كسى كه بزودى بازگشت جز فراخى جاى او فوت نشد، از تنگى رنج ديد، و ليكن چون به وطن رسيد راحت يافت.

و كسى كه اول بازگشت جاى فراختر يافت، و با سلامت به وطن رسيد.

و اين امثال أصناف اهل دنياست در مشغول شدن ايشان به حظهاى عاجل، و فراموشى آمدن و بازگشتن، و غفلت ايشان از عاقبت كار. و در غايت زشتى باشد كه كسى دعوى عقل و بصيرت كند، پس سنگهاى زمين وى را بفريبد، و آن زر و سيم است و گياه ريزنده، و آن آرايش دنياست، و هيچ چيز از آن در حال مرگ با وى صحبت نكند، بل پر و بال او بسوزد و در حال به غم و ترس مشغول گرداند. و اين حال همه خلق است، مگر كسى كه حق تعالى او را در عصمت داشته است.

مثال ديگر فريفته شدن خلق را به دنيا و ضعف ايمان ايشان به قول حق تعالى در آن چه ايشان را از آفتهاى دنيا بترسانيده است: حسن گفت: به من چنان رسيد كه پيغامبر- عليه السلام- ياران خود را گفت: انّما مثلى و مثلكم و مثل الدّنيا كمثل قوم سلكوا مفازة غبراء حتّى إذا لم يدروا ما سلكوا منها اكثر او ما بقي، انفدوا الزّاد و حسروا الظّهر و بقوا بين ظهراني المفازة، و لا زاد و لا حمولة فأيقنوا بالهلكة، فبينما هم كذلك إذ خرج عليهم رجل في حلّة يقطر رأسه، فقالوا هذا قريب عهد بريف و ما جاءكم هذا الاّ من قريب، فلمّا

انتهى إليهم قال يا هؤلاء، قالوا يا هذا، قال على ما أنتم عليه؟ فقالوا على ما ترى، قال أ رأيتم ان هديتكم إلى ماء رواء و رياض خضر ما تعملون؟ قالوا لا نعصيك شيئا، قال اعطونى عهودكم و مواثيقكم باللّه، فأعطوه عهودهم باللّه و مواثيقهم باللّه لا يعصونه شيئا. قال فأوردهم ماء رواء و رياضا خضرا فمكث فيهم ما شاء الله [271] ثمّ قال يا هؤلاء، قالوا يا هذا، قال الرّحيل، قالوا إلى اين؟ قال إلى ماء ليس كمائكم و إلى رياض ليست كرياضكم، فقال أكثرهم و الله ما وجدنا هذا حتّى ظننّا انّا لن نجده، و ما نصنع بعيش خير من هذا، قال و قالت طائفة و هم أقلّهم أ لم تعطوا هذا الرّجل عهودكم و مواثيقكم باللّه ان لا تعصوه شيئا و قد صدقكم في اوّل حديثه فو الله ليصدقنّكم في آخره، فراح فيمن اتّبعه و

Maktaba Tul Ishaat.com

تخلّف بقيّتهم، فنذر«100» ربهم عدوّ فأصبحوا من بين أسير و قتيل.

ای، مثل من و مثل شما و مثل دنیا چون مثل قومی است که در بیابانی با غبار رفتند، تا چون ندانستند که رفته ایشان بیشتر است یا باقیمانده، بزاد شدند و ستوران مانده کردند و میان بیابان بزاد و راحله بماندند و به هلاك متیقّن شدند، و در اثنای آن چه بر این جمله بودند مردی بر ایشان بیرون آمد حلّه پوشیده، از سرش آب مىچکید، گفتند: این قریب عهد است به زمین کشته و درخت،«101» و نیامده است به شما الاّ از جایی نزدیك. و چون بدیشان رسید، او با ایشان و ایشان با او سخن گفتند، گفت: بر چه حالید؟ گفتند: در آن چه مىبینی. گفت: بگویید اگر من شما را به آب سیر کننده و مرغزاری سبز راه نمایم چه مىکنید؟ گفتند: در هیچ چیز تو را نافرمانبرداری نکنیم. گفت: بر این سخن عهد کنید و پیمان بندید به حق تعالی. پس عهد کردند و پیمان بستند که وی را نافرمانبرداری نکنند در هیچ چیز. گفت: پس ایشان را به آب سیر کننده و مرغزارهای سبز آورد، و میان ایشان مدتی که حق تعالی خواسته بود مقام کرد. پس او با ایشان و ایشان با او سخن گفتند. گفت: رحلت باید کرد. گفتند کجا؟ گفت: سوی آبی که چون آب شما نیست، و مرغزارهایی که چون مرغزارهای شما نیست. پس بیشتر ایشان گفتند: به خدای که ما

این را نیافتیم، تا«102» گمان بردیم که هرگز این را نیابیم، و به زندگانی به از این چه خواهیم. گفت:

طایفهای گفتند- و ایشان اندکتر بودند- که نه با این مرد عهد کردهاید و پیمان بستهاید به خدای که در چیزی نافرمانبرداری نکنید؟ و در اول حدیث خود با شما راست گفته است، پس به خدای که در آخر آن راست گوید. پس او با طایفهای که او را متابعت نمودند رحلت کرد، و باقیان تخلّف نمودند، پس دشمنی حال ایشان بدانست و بر ایشان زد ناگاه، بعضی را بکشت و بعضی را أسیر کرد.

مثال دیگر در تنعّم مردمان به دنیا، پس تفجّع«103» ایشان به مفارقت آن: بدان که مثل مردمان در آن چه از دنیا داده شده است مثل مردی است که سرایی مهیّا کند و بیاراید و مردمان را بدان خواند بر ترتیب، یکی را پس از دیگری، پس یکی در سرای او رود و طبق زرین با بخور و ریاحین پیش او آرند تا ببوید و بگذارد برای دیگری، نه برای آن که آن را ملك سازد و بگیرد، پس رسم آن نداند و پندارد که آن او را بخشیدهاند، پس دل او بدان متعلق شود بدانچه پندارد که آن او راست، پس چون از او باز خواهند دلتنگی کند و اندوه نماید، و کسی که رسم او بداند، بدان منفعت گیرد و شکر گوید و به خوشدلی و گشادگی باز دهد. پس همچنین کسی که سنّت الهی در دنیا شناسد داند که آن سرای ضیافت است که بر گذریان مسبّل«104» است، نه بر مقیمان، تا از آن توشه سازند و بدانچه در آن است منفعت گیرند، چنانکه مسافران به عاریتها، و همه دلهای خود بدان صرف نکنند تا در وقت مفارقت مصیبت ایشان بزرگ نشود.

پس این است مثالهای دنیا و آفت و غایلههای آن.

بیان حقیقت دنیا و ماهیت آن در حق بنده [272]

بدان که دانستن مذمّت دنیا تو را بس نکند تا ندانی که دنیای مذموم چیست، و چه چیز است از آن که دور شدنی است، و چه چیز است که [دور شدنی] نیست. پس چاره نیست که بیان کنیم دنیای مذموم را که دور شدن از آن فرمودهاند، تا بدانی که دشمنی که قاطع راه خدای است چه چیز است.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس گوییم: دنیا و آخرت دو عبارت است از دو حالت از حالهای دل تو: حالهای نزدیك

459

را «دنیا» خوانند و هر آن چه پیش از مرگ است، و حالت دوم را «آخرت»، و آن چیزی است که پس از مرگ است. و هر چه تو را در آن حظی و غرضی و نصیبی و شهوتی و لذتی است در عاجل حال، پیش از وفات، آن دنیاست در حق تو، الاّ آن است که کل آن چه تو را سوی آن میل است و در آن حظ و نصیب است مذموم نیست، بل آن سه قسم است:

قسم اول آن چه در آخرت با تو صحبت دارد و ثمره آن پس از مرگ با تو ماند. و آن دو چیز است: علم و عمل، بس.

و به علم دانستن خدای و صفات و افعال او مخواهیم و فریشتگان و کتابها و پیغامبران و ملکوت زمین و آسمان و شریعت پیغامبر او.

و به عمل عبادتی مخواهیم که خالص برای رضای حق تعالی بود.

و باشد که عالم با علم انس گیرد تا به حدی که آن نزدیك او لذیذتر چیزها شود، پس خور و خواب و مباشرت برای لذت آن بگذارد،«105» زیرا که آن نزدیك او مشتهیتر از این همه است.

پس حظی عاجل شده است در دنیا، و لیکن ما چون دنیای مذموم را یاد کنیم آن را اصلا از دنیا نشمریم، بل گوییم که آن از آخرت است. و همچنین عابد، باشد که با عبادت انس گیرد، پس آن را لذیذ شمرد، چنانکه اگر از آن بازداشته شود آن او را بزرگتر عقوبتی بود. تا به حدی که یکی از ایشان گفته است که از مرگ نمترسم مگر از آن روی که میان من و میان قیام شب حایل شود. و دیگری گفتی: ای بار خدای، مرا در گور قوّت نماز و رکوع و سجود روزی کن. پس نماز در حق او نصیبهای عاجل بود. و هر نصیبی عاجل که باشد اسم دنیا بر او منطلق است، از روی اشتقاق لفظ «دنوّ»، و لیکن ما به دنیای مذموم آن نمخواهیم.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: حبّب لي من دنياكم ثلاث: الطّيب و النّساء و قرّة عيني في الصّلاة، ای، دوست گردانیده شد بر من از دنیای شما سه چیز: خوشبویی و زنان و روشنایی چشم من در نماز. پس نماز را در جمله لذتهای دنیا یاد کرد، و آن به سبب آن است که هر چه در حس و مشاهده در آید از عالم شهادت است و آن از دنیاست. و لذت یافتن از جنبانیدن جوارح به رکوع و سجود جز از دنیا نباشد، پس برای آن آن را به دنیا اضافت کرده است، الاّ آن است که ما در این کتاب جز دنیای مذموم تعرض ننمایم، پس گوییم این از دنیا نیست چون مذموم نباشد.

460

قسم دوم و آن مقابل قسم اول است به طریق اقصی. هر چه در آن نصیبی عاجل است و در آخرت آن را ثمرهای نیست، چون تلذذ همه معصیتها و تنعم به مباهات زاید بر قدر ضرورات و حاجات که در جمله رفاهیت و رعونت«106» داخل است، چون تنعم به قناطیر مقنطره از زر و سیم،«107» و اسبان چرایی و اشتران و کشت و غلامان و کنیزکان و کوشکها و سرایها و جامههای رفیع و طعامهای لذیذ. پس نصیب بنده از این همه دنیای مذموم است. و در آن چه فضول شمرده شود یا در محل حاجت افتد، آن نظری دراز است، چه آمده است که عمر- رضی الله

Maktaba Tul Ishaat.com

عنه- بو دردا را عمل حمص«108» فرمود، و او در عمارت مبرزی«109» دو درم خرج كرد، عمر بدو بنوشت كه [ای عویمر«110» تو را] در بناهای [273] پارس و روم چندان بود كه بدان بسنده كردیی«111» از آبادان كردن دنیا در آن زمان كه حق تعالی به خرابی آن اعلام فرموده است، پس چون نامه من به تو رسد باید كه با اهل خود به دمشق روی. پس همیشه آن جا بود تا وفات كرد. پس این مقدار را از دنیا فضول دانست. پس در آن تأمل باید كرد.

قسم سوم و آن میانه هر دو طرف است. هر نصیبی در عاجل كه معین كارهای آخرت است، چون قدر قوت از طعام و یك پیراهن خشن و هر چه از آن چاره نیست در بقا و صحّت كه به علم و عمل بدان رسند. [و] آن از دنیا نیست چون قسم اول، زیرا كه معین قسم اول است و وسیلت آن است. پس هر گاه كه بنده آن را بگیرد بر قصد آن كه بدان بر علم و عمل استعانت كند، دنیا نگرفته باشد و بدان از ابنای دنیا نشود. و اگر باعث او نصیب عاجل باشد نه استعانت بر تقوی، به قسم دوم پیوندد و از جمله دنیا شود.

و در حال مرگ با بنده باقی نماند مگر سه صفت: صفای دل، ای، پاكی آن از ادناس دنیا، و انس آن با ذكر خدای، و دوستی آن خدای را. و صفا و پاكی دل حاصل نیاید مگر به گذاشتن شهوتهای دنیا، و انس حاصل نیاید مگر به بسیاری ذكر خدای و مواظبت بر آن، و دوستی حاصل

نیاید مگر به معرفت، و معرفت حاصل نیاید مگر به دوام فكر. و این سه صفت منجیات نیكبخت گرداننده است پس از مرگ.

اما پاكی دل از منجیات است، چه سپری«112» شود میان بنده و عذاب خدای، چنانكه در اخبار آمده است كه اعمال بنده عذاب از وی دفع كند: پس چون عذاب از جانب پای آید، قیام شب از وی دفع گرداند، و چون از جانب دست آید، صدقه از وی دفع گرداند، تا آخر حدیث.

و اما انس به ذكر و دوستی از صفتهای نیكبخت گرداننده است، و بنده را به لذّات دیدار و مشاهده رساننده. و این سعادت پس از مرگ در حال«113» حاصل آید، تا هنگام دیدار باشد در بهشت.«114» پس گور روضهای شود از ریاض بهشت. چگونه روضه نشود كه جز یك دوست نداشت و عوایق از انس ذكر و مطالعت جمال او مانع مشد، پس عوایق برخاست و از زندان برست و میان او و میان محبوب خلوت حاصل آمد، پس شاد و مسلّم از موانع و آمن از فراق بدو رسید.

و دوستدار دنیا در حال مرگ چگونه در عذاب نباشد كه او را دوستی نبود مگر دنیا، و آن از وی استده شد و میان ایشان حایلی افتاد، و طرق حیلت در بازگشتن بر وی بسته گشت. پس بنگر:

ما حال من كان له واحد

یؤخذ منه ذلك الواحد

ای، چه باشد حال كسی كه وی را یك كس بود، و آن از وی استده شود.

و مرگ عدم نیست، بل فراق محبوبات دنیاست و قدوم بر حق تعالی. پس سالك راه حق تعالی آن است كه به [اسباب] این سه صفت مواظبت كند، و آن ذكر است، و فكر، و عملی كه او را از شهوتهای دنیا باز دارد و لذتهای دنیا را دشمن وی گرداند و از آن وی را ببرد. و آن همه ممكن نیست مگر به صحّت تن، و صحّت تن جز به لباس و قوت و

Maktaba Tul Ishaat.com

مسکن نتوان یافت. و هر یك از این محتاج است به سببها. پس مقداری که از آن چاره نیست از این سهگانه«115» چون بنده آن را از دنیا برای آخرت بگیرد از ابنای دنیا نباشد، و دنیا در حق او مزرعه آخرت بود. و اگر آن را

به نصیب نفس و به قصد تنعّم بگیرد، از ابنای دنیا و رغبت کنندگان در آن نصیبها باشد. الاّ آن است که رغبت در نصیبهای دنیا دو قسم است: یکی آن که صاحب آن را به عذاب [آخرت] رساند، و آن را حرام خوانند. و دوم آن که میان او [274] و درجات عالیه حایل شود و درازی حساب بار آرد، و آن را حلال گویند. و اهل بصیرت داند که درازی موقف در

عرصات قیامت برای حساب هم عذاب است، چه با هر که در حساب مناقشت«116» رود معذّب باشد. و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: حلال آن حساب است و حرام آن عذاب است. در روایتي دیگر گفته است: حلال آن عذاب است. الاّ آن است که سبکتر از عذاب حرام است. بل اگر حساب نبودی، آن چه از درجات عالیه در بهشت فوت شدی و حسرتی که در دل آمدی برای فوت شدن آن به سبب نصیبهای حقیر خسیس که بقا ندارد هم عذاب بودی.

و حال خود در دنیا بدان قیاس کن، چون اقران خود را بینی که در سعادتهای دنیا از تو سابق شده باشند،«117» چگونه دل تو پاره پاره شود از حسرت، با آن چه میدانی که آن سعادتها منقطع است و بقا ندارد، و منغّص است به کدورتها، صفا نپذیرد، پس چه باشد حال تو در فوت سعادتی که صفت به عظمت آن محیط نشود، و وهم منقطع شود، و به غایت آن نرسد. پس هر گاه که در دنیا تنعّم کند، اگر چه به شنیدن آواز مرغی یا دیدن سبزهای یا شربت آب خنك، أضعاف آن، نصیب او از آخرت کم شود. و آن خواسته است پیغامبر- علیه السلام- چون عمر را گفته است: هذا من النّعیم الّذي یسأل عنه، ای، این آن نعمتی است که از آن پرسیده شود. و اشارت به آب خنك کرد. و در تعرض جواب پرسنده آن، خوف و خطر و مشقت و انتظار است، و آن همه نقصان نصیب است. و برای آن عمر- رضی الله عنه- چون تشنه بود و آبی خنك به انگبین شیرین کرده بر وی عرضه داشتند، او آن را بر کف دست بگردانید و امتناع نمود از خوردن، و گفت: اعزلوا عنّی حسابها، ای، حساب آن را از من دور دارید.

پس اندك و بسیار، حلال و حرام آن ملعون است، مگر آن چه بر تقوی یاری دهد، چه آن قدر از دنیا نیست. و هر که معرفت او قویتر و استوارتر حذر او از نعمت دنیا سختتر، تا به حدی که عیسی- صلوات الله علیه- در حال خفتن سر بر سنگی نهاد، پس بینداخت، چون ابلیس بر وی متمثّل شد [و] گفت: در دنیا رغبت نمودی.

و سلیمان- صلوات الله علیه- در ملك خود طعامهای لذیذ به مردمان دادی و خود نان جو خوردی، پس ملك را بر خود بر این طریق شدت و امتحان«118» گردانیده بود، چه صبر از طعامهای لذیذ با وجود آن سختتر است. و برای آن حق تعالی دنیا را از پیغامبر ما- علیه السلام- در نوشته بود، پس روزها گرسنه بود و از گرسنگی سنگ بر شکم بستی. و برای آن خدای- عز و جل- بلا و محنت را مسلّط گردانیده است بر اولیا و انبیا، پس بر کسی که بهتر، پس بهتر.

و آن همه از نظر است در حق ایشان، و منّت بر ایشان تا نصیب ایشان از آخرت بکمی شود، چنانکه پدر مشفق

Maktaba Tul Ishaat.com

فرزند را از لذت میوهها نگاه دارد و درد فصد و حجامت بدو رساند از روی شفقت و دوستی، نه از راه بخل.

پس بدین مقدمه شناختی که هر چه برای خدای نیست دنیاست و آن چه برای خدای است دنیا نیست.

سؤال چه چیز است که او برای خدای است؟

جواب چیزها سه قسم است:

یکی صورت نبندد که برای خدای باشد، و عبارت از آن معاصی است، و محظورات، و انواع تنعّمات در مباح، و آن دنیای محض است مذموم، و به صورت و معنی دنیاست.

دوم آن که صورت آن برای خدای است و امکان دارد که برای جز خدای کرده شود، و آن سه است: فکر و ذکر و گذاشتن شهوت. چه این سه چون در سر باشد و باعث آن جز کار خدای [275] و آخرت نبود، برای خدای باشد و از دنیا نبود، و اگر غرض از فکر طلب علم باشد برای شرف و قبول خلق به اظهار معرفت، یا غرض از ترك شهوت حفظ مال باشد یا پرهیز برای صحت تن یا مشهور شدن به زهد، این بمعنی از دنیا باشد اگر چه بصورت برای خدای است.

سوم آن که صورت او برای نصیب نفس است و امکان دارد که معنی او برای خدای کرده شود، چون خوردن و مباشرت و کل آن چه بقای او و بقای فرزند آدم بدان باز بسته است. پس

اگر قصد نصیب نفس باشد، او از دنیا بود، و اگر قصد استعانت باشد بر تقوی، برای خدای بود بمعنی اگر چه صورت او صورت دنیا باشد.«119» و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من طلب الدّنیا حلالا متکاثرا متفاخرا لقی الله و هو علیه غضبان، و من طلبها استعفافا عن المسألة و صیانة لنفسه جاء یوم القیامة و وجهه کالقمر لیلة البدر، ای، هر که دنیای حلال طلبد برای مکاثرت و مفاخرت، خدای- عز و جل- را به خشم بیند بر خود، و هر که برای بنیازی از سؤال طلبد و صیانت نفس خود، روز قیامت بیاید و روی او چون ماه شب چهارده باشد. پس بنگر که چگونه به قصد مختلف شد.

پس دنیا نصیب عاجل تو است که در کار آخرت بدان حاجت نیست، و عبارت از آن هوی است. و حق تعالی به قول خود بدان اشارت کرد: وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوی،«120» ای، هر که نفس را از هوی بازداشت پس بهشت جای اوست. و مجامع هوی پنج چیز است، و حق تعالی آن را جمع فرموده است در قول خود: أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ في الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ،«121» ای، دنیا بازی و مشغولی است در گذشتن و قلّت حاصل، و زینت است که بدان تزیّن مینمایند، و تفاخر است که بعضی از شما بدان بر بعضی فخر میکنند، و مباهات است به بسیاری مالها و فرزندان. و اعیانی«122» که این پنج از آن حاصل آید هفت است، و حق تعالی آن را در این آیت جمع فرموده است: زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ من النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ من الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ ذلِكَ مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا،«123» ای، آراسته شد برای مردمان دوستی شهوتها از زنان، و پسران، و مالهای بسیار فراهم آورده از زر، و سیم، و اسبان نیکو، و شتران و گاوان و گوسفندان، و کشت. پس بیان فرمود که این چیزها متاع زندگانی دنیاست، و آن فانی و زایل است.

پس دانستی که هر چه برای خدای است از دنیا نیست. و مقدار [276] ضرورت قوت و آن چه از آن چاره نیست، از لباس و مسکن، برای خدای باشد اگر مقصود از آن برای خدای بود، و استکثار«124» از آن تنعّم است، و او از

Maktaba Tul Ishaat.com

غير خداست.

و ميان تنعّم و ضرورت درجهاى است كه آن را «حاجت» گويند. و آن دو طرف و واسطه

دارد:

طرفى نزديك است به حد ضرورت، و آن زيان ندارد، چه بر حد ضرورت اقتصار نمودن ممكن نيست. و طرفى پيوسته جانب تنعم است و نزديك بدان، و بايد كه از آن حذر رود. و ميان اين دو طرف وسايط متشابه است. و هر كه گرد مرغزار نگاه داشته«125» گردد، نزديك باشد كه در آن افتد. و حزم در حذر و تقوى و تقريب از حد ضرورت است ما دام كه ممكن بود، تا اقتدا به انبيا و اوليا باشد، چه ايشان نفس خود را به حد ضرورت باز آوردندى. تا به حدى كه اويس قرنى را- رضى الله عنه- اهل او چنان پنداشتند كه ديوانه است، به سبب آن چه در تنگ گرفتن بر نفس خود مبالغت نمودى، و براى او خانهاى بنا كرده بودند بر در خانه خودشان، پس يك سال و دو سال و سه سال بر ايشان گذشتى كه روى او ندیدندى، او در اول بانگ نماز بيرون رفتى و پس از نماز خفتن در خانه آمدى، و طعام او آن بودى كه خسته«126» خرما چيدى، و هر گاه كه خرماى بد يافتى براى افطار نگاه داشتى. پس اگر مقدار قوت از خرماى بد بدست آمدى خسته خرما به صدقه دادى، و اگر به دست نيامدى خسته خرما را بفروختى [و در] بهاى قوت آوردى، و لباس او از آن بود كه در مزبله گشتى، خرقهها چيدى، پس آن را در فرات بشستى و بر هم دوختى و بپوشيدى، و بسى بودى كه كودكان بر وى گذشتندى و سوى وى سنگ انداختندى و پنداشتندى كه ديوانه است، پس ايشان را گفتى: اگر لا محاله سوى من سنگ خواهيد انداخت بارى سنگهاى خردتر اندازيد، چه من مترسم كه مرا خونآلود كنيد و وقت نماز آيد و من آب نيابم. پس ابن بود سيرت او. و براى اين پيغامبر- عليه السلام- كار او را تعظيم فرموده است و گفته: انّى لاجد نفس الرّحمن من جانب اليمن، اى، من هر آينه نفس رحمان از جانب يمن ميابم، بر سبيل اشارت بدو.

مترجم مىگويد كه «تنفيس» وابردن غم را گويند، و چون بارى تعالى ظلمات و غموم كربات«127» و هموم جسمانيات از آن بزرگ زايل گردانيده بود او را به نور و فسحت و سرور و بهجت عالم قدس رسانيده، پيغامبر بر اين جمله اشارت فرمود.

و چون عمر خطاب- رضى الله عنه- امارت تقلد فرمود، روزى گفت: اى مردمان هر كه از اهل عراق است بايد كه برخيزد. پس جماعتى برخاستند، گفت: بنشينيد مگر كسى از اهل كوفه

است. [گروهى] بنشستند. پس گفت: بنشينيد مگر كسى از مراد«128» است. [گروهى ديگر] بنشستند، پس گفت بنشينيد مگر كسى كه از قرن«129» است. پس همه بنشستند مگر يك مرد، گفت:

تو از قرنى؟ گفت: آرى. گفت: اويس عامر قرنى را شناسى؟ و صفت او بگفت، گفت: آرى، شناسم اى امير المؤمنين. از وى چه مىپرسى كه در ميان ما احمقتر و ديوانهتر و محتاجتر و خسيستر از او كسى نيست. پس عمر بگريست و گفت: اين سخن نگفتم مگر بدان كه از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه به شفاعت او مثل ربيعه و مضر در

Maktaba Tul Ishaat.com

بهشت روند.

هرم بن حيّان گفت: «چون اين سخن از عمر بن خطاب شنيدم به كوفه آمدم و جز آن همّى نداشتم مگر كه اويس قرنى را طلبم و بدو برسم، تا آن گاه كه او را ديدم [كنار] رودى بر آب فرات نشسته آبدست مىكرد و جامه مىشست، به صفتى كه [277] شنيده بودم وى را بشناختم، مردى گوشتآور و سياه چرده، بغايت سياه، موى سر سترده، گشن«130» ريش ديدم، ازارى و ردايى از صوف پوشيده، و دشوار ديدار«131» بود، بغايت مهيب منظر، سلام گفتم، جواب باز داد و سوى من نگريست، بترسيدم، پس گفتم: خداى- عز و جل- به تو سلام رساناد. و دست دراز كردم تا او را مصافحه كنم، امتناع نمود، گفتم: خداى بر تو رحمت كناد اى اويس و بيامرزاد تو را، چگونهاى؟

پس گريه مرا خفه كرد از بس دوستى وى كه در دل من بود، چون حال او بديدم بگريستم و وى نيز بگريست و گفت: تو را نيز خداى- عز و جل- سلام رساناد، اى هرم حيّان، چگونهاى اى برادر من، و تو را به من كه راه نمود؟ گفتم: اللّه. گفت: لا اله الاّ اللّه سبحان اللّه ان كان وعد ربّنا لمفعولا. و من شگفت داشتم كه مرا بشناخت، و به خداى كه من پيش از آن وى را نديده بودم و او مرا نديده بود، گفتم: نام من و نام پدر من از كجا دانستى؟ گفت: نبّأنى العليم الخبير- آن كه ظاهر و باطن از علم او بيرون نيست مرا اخبار فرمود- و جان من جان تو را بشناخت چون نفس من با نفس تو سخن گفت،«132» مؤمنان يك ديگر را بشناسند، و روحها به فرمان خداى با يك ديگر دوستى كنند اگر چه يك ديگر را نديده باشند، و با يك ديگر سخن گويند اگر چه سرايهاشان از يك ديگر دور باشد و منزلها متباعد بود. گفتم: مرا حديثى روايت كن از پيغامبر- عليه السلام- تا از تو بشنوم. گفت:

پيغامبر را درنيافتهام و مرا با او صحبتى نبود- مادر و پدر من فداى او باد- و ليكن ياران او را ديدم و از حديث [او] به من رسيده است، چنانكه به تو رسيده است، و نخواهم كه اين

در بر خود بگشايم و دوست ندارم كه محدّث يا مفتى يا قصهگوى باشم، چه در نفس من مشغولى است از مردمان اى هرم حيّان. گفتم: اى برادر، آيتى از قرآن بخوان تا آن را از تو بشنوم، و مرا دعا گوى و وصيت كن تا آن را از تو ياد مىگيرم، چه تو را براى خداى دوست مىدارم، دوستيى بليغ.

«پس برخاست و دست من گرفت بر آب فرات، پس گفت: أعوذ باللّه السّميع العليم من الشّيطان الرّجيم. پس بگريست و گفت: پروردگار من گفت، و راستترين حديثى و راستترين سخنى سخن اوست: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ،«132» تا به قول او «إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ»«133» رسيد، پس نعرهاى بزد چنانكه پنداشتم بيهوش شد.

«پس گفت: اى پسر حيّان، پدرت بمرد، و زود باشد كه تو هم بميرى- يا به بهشت روى يا به دوزخ- و پدرت آدم بمرد، و مادرت حوّا بمرد، و نوح بمرد، و إبراهيم خليل الرّحمن بمرد، و موسى كليم خداى بمرد، و داود خليفة الرّحمن بمرد، و محمد رسول رب العالمين بمرد، و بو بكر خليفه بمرد، و عمر خطاب، برادر و دوست گزيده من، بمرد. پس گفت: وا عمراه وا عمراه! خداى بر عمر رحمت كناد! و عمر آن روز زنده بود، گفتم: رحمك اللّه، هنوز عمر نمرده است.

گفت: خداى- عز و جل- خبر وفات او مرا گفت، و از وفات من هم اخبار كرد. پس گفت من و تو نيز از جمله

Maktaba Tul Ishaat.com

مردگانیم، چنانستی که آن«134» بوده است.

«پس بر پیغامبر درود فرستاد و دعا کرد به دعوات خفیّه، پس گفت: این وصیّت من تو را، ای پسر حیّان: کتاب خدای و سیر صالحان و مؤمنان را پیش گیر، و من خبر وفات خود و وفات تو بگفتم، ذکر مرگ را لازم گیر، نباید که تا زندهای طرفة العيني از تو جدا شود، و قوم خود را بترسان چون بدیشان [278] رجوع کنی، و همه امت را نصیحت کن، و بترس از آن که از متابعت امت به قدر شبر«135» دور شوی، پس دین خود را بگذاشته باشی و ندانی و روز قیامت در آتش روی، و مرا و نفس خود را دعا گوی.

«پس گفت: الهی، این مگوید که برای تو مرا دوست مدارد و برای تو به زیارت من

آمده است، پس مرا در بهشت شناسای روی او گردان و در سرای خود، دار سلام«135»، او را بر من درآر، و در حفظ خود دار تا در دنیا زنده باشد، هر جا که بود ضیعت«136» وی را فراهم آر، و از دنیا به اندکی راضی کن، و آن چه او را دادهای برای او آسان گردان، و شاکر نعمت دار، و از من او را به نیکویی مجازات ده«137».

«پس گفت: تو را به خدای ودیعت مدهم- و السلام علیك و رحمة الله- پس از این روز تو را نبینم- رحمك الله- اگر چه مرا بطلبی: من شهرت را کراهیت دارم و تنهایی نزدیك من خوشتر. من بسیار اندیشه سخت غمم تا زندهام با این مردمان، پس مپرس از من و مرا مطلب، و بدان که تو در خاطر منی اگر چه تو مرا نبینی و من تو را نبینم، و مرا یاد کن و برای من دعا گوی، که من تو را یاد کنم و برای تو دعا کنم- ان شاء الله تعالی. و تو از این جانب برو تا من نیز از جانب دیگر بروم. و خواستم که یك ساعت با او بروم نگذاشت، و از او جدا شدم. پس بنگریست و مرا به گریه آورد. و من در پس او مىنگریستم تا در کویی در رفت. آن گاه پس از آن او را طلب کردم و از حال او بپرسیدم، کسی نیافتم که مرا از او خبر دادی- رحمه الله و غفر له.»

پس چنین بود سیرت ابنای آخرت که از دنیا روی بگردانیده بودند. و از آن چه در بیان دنیا سابق شده است و از سیرت انبیا و اولیا دانسته که حدّ دنیا همه آن چیزهاست که آسمان آن را سایه کرده است و زمین آن را برداشته، مگر آن چه از آن برای خدای باشد. و ضد دنیا آخرت است، و آن کل آن است که مراد آن خدای باشد. پس آن چه از دنیا به قدر ضرورت گرفته شود برای قوّت طاعت خدای، آن از دنیا نیست. و این به مثالی روشن شود.

و آن مثال آن است که اگر حج کنندهای سوگند خورد که در راه حج به غیر حج مشغول نشود، پس به نگاه داشتن توشه و علف اشتر و دوختن مشك و کل آن چه حج را از آن چاره نیست مشغول گردد، در سوگند خود حانث«138» نشود و به غیر حج مشغول نشده باشد. پس همچنین تن مرکب نفس است که مسافت عمر بدان قطع کند. پس تعهد تن بدانچه قوّت او بر سلوك راه به علم و عمل باقی ماند از آخرت است نه از دنیا. آری، چون مقصود از تلذّذ تن یا تنعّم او به چیزی از این اسباب باشد، آن گاه از آخرت روی بگردانیده باشد، و دل او را بیم قسوت«139» باشد.

طنافسی گفت: هفت روز در مسجد الحرام بر در بنی شیبه بودم«140»، شب هشتم میان بیداری و خواب شنیدم منادیی ندا کرد و گفت: بدان که هر که از دنیا بیش از آن که بدان محتاج باشد بگیرد حق تعالی چشم دل او را کور

Maktaba Tul Ishaat.com

گرداند.

پس این بیان حقیقت دنیاست در حق تو.

بیان ماهیت دنیا در نفس خود و شغلهای آن

که همتهای مردمان را مستغرق گردانیده است تا نفس خود را و خالق خود را و مصدر و مورد خود را فراموش کردهاند بدان که دنیا عبارتی است از عینهای موجود، و آدمی را در آن حظّی است، و در اصلاح آن او را شغلی. و این سه کار است، و گاهی گمان برده شود که دنیا عبارتی از آحاد آن است، و چنین نیست.

اما عینهای موجود که دنیا عبارت است از آن، زمین است و آن چه بر آن است. حق تعالی گفت: إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا«141» ای، آن چه بر روی زمین بیافریدیم، از معادن و نبات و حیوان، آرایش آن گردانیدیم تا ابتلا فرماییم ایشان را که کدام [279] کس از دنیا در آن بهرغبتتر است و آن را گذارندهتر. پس زمین فراش و بستر آدمیان است و مسکن و مستقرّ ایشان، و آن چه بر آن است ملبوس و مطعوم و مشروب و منکوح ایشان است. و کل آن چه بر زمین است سه قسم است: معادن و نبات و حیوان.

اما نبات را آدمی برای قوت طلبد و برای دارو.

و اما معادن را برای دستافزارها و آوندها طلبد، چون مس و ارزیز، یا برای نقد، چون زر و سیم، یا غیر آن از مقاصد.

و اما حیوان دو قسم است: آدمی و بهایم.

[اما بهایم] گوشت آن برای خوردن و پشت آن برای نشست و زینت مطلوب است.«142»

و اما آدمیان تنهای ایشان بدان مطلوب است تا ایشان را خدمت فرموده شود و مسخّر

گرفته آید، چون غلامان، یا بدیشان تمتع گرفته شود، چون کنیزکان و زنان. و دلهای ایشان بدان ملك گرفته آید تا تعظیم و اکرام در آن نهال کرده شود، و این آن است که آن را جاه گویند، چه معنی جاه ملك دلهای آدمیان است.

پس این است عینهایی که آن را دنیا خوانند. و حق تعالی آن را جمع فرموده است در قول خود: زيّن للنّاس حبّ الشّهوات من النّساء و البنين- و این از آدمیان است- و القناطير المقنطرة من الذّهب و الفضّة- و این از جواهر و معادن است، و در آن تنبیه است بر غیر آن، از مروارید و یاقوت و جز آن- و الخيل المسوّمة و الانعام- و این بهایم و حیوانات است- وَ الْحَرْثِ«141»- و آن نبات و کشت است. پس اعیان دنیا این است، الاّ آن است که آن را با بنده دو علاقت است:

علاقتی با دل و آن دوستی اوست آن را و نصیب او از آن و صرف شدن همت او در آن، تا دل او چون بنده یا عاشقی مولع شود به دنیا. و در این علاقت همه صفات دل که متعلق است به دنیا درآید، چون کبر و غلّ و ریا و حسد و سمعه«142» و بدگمانی و مداهنت و دوستی ثنا و دوستی تکاثر و تفاخر. و این دنیای باطنه است. و اما ظاهر: عینهایی است که یاد کردهایم.

و علاقت دوم با تن و آن مشغول شدن اوست به اصلاح این عینها که یاد کردیم، تا چنان شود که او و غیر او از آن نصیب بتوانند گرفت، چون دستکاریها«143» و پیشهها که خلق بدان مشغول گشتهاند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و [خلق خود را و] مآب«144» و منقلب«145» خویش را به دنیا«146» به سبب این دو علاقت فراموش کردهاند: علاقت دل به دوستی، و علاقت تن به مشغولی. و اگر نفس خود را و پروردگار خود را بشناسد و حکمت دنیا و سرّ آن بداند، داند که آن عینها را که دنیا مىخوانیم جز برای علف ستوری که بر آن به حضرت الهی مىرویم، آفریده نشده است. و به «ستور» تن را مىخواهیم که او جز به طعام و لباس و مسکن باقی نماند، چنانکه اشتر در راه حج جز به علف و آب و جل باقی نماند.

و مثال بنده در فراموش کردن او نفس خود را و مقصد خود را مثال حج کننده است که در

منزلهای راه بایستد، و همیشه ناقه را علف مىدهد و تعهد مىکند و الوان جامهها مىپوشاند و انواع کاه بدو مىرساند و آب به برف برای او خنك مىگرداند، تا قافله از او فوت شود، و او غافل باشد از حرمت حج و گذشتن قافله و ماندن او در بادیه، چنانکه او و ناقه او شکار ددگان شود. و حج کننده دانا تعهّد اشتر را مهم نداند، مگر آن مقدار که بدان بتوان رفت. پس در حال تعهد او، دل او سوی کعبه و حج باشد، و به ناقه جز به قدر ضرورت التفات ننماید. پس همچنین اهل بصیرت در سفر آخرت به تعهّد تن مشغول نشود مگر بضرورت، چنانکه در آبخانه نرود مگر بضرورت. و فرق نیست میان ادخال طعام در شکم و میان اخراج آن از شکم، برای آن که هر یك از آن دو ضرورت بدن است. و آن کس که همّت او آن باشد که در شکم او رود [280]، قیمت او آن باشد که از شکم بیرون آید.

و اکثر آن چه مردمان را از خدای مشغول کرده است شکم است، چه قوت ضروری است، و کار لباس و مسکن آسانتر است. و اگر سبب حاجت را بدین کارها بشناسند و بر آن اقتصار نمایند، اشغال دنیا ایشان را مستغرق نگرداند. و استغراق ایشان جز بدان سبب نیست که دنیا را و حکمت آن را و نصیبهای خویش را از آن ندانستند و از آن غافل ماندند، و اشغال دنیا متتابع شد، و بعضی به بعضی پیوست و به غیر نهایت محدود«147» داعی گشت، پس در بسیاری شغلها حیران شدند، و مقصود آن را فراموش کردند.

و ما تفاصیل شغلهای دنیا، و کیفیّت حدوث حاجت بر آن، و کیفیّت غلط مردمان در مقاصد آن یاد کنیم، تا تو را روشن شود که اشغال دنیا چگونه مردمان را از خدای مصروف کرد، و چگونه عاقبت کارها ایشان را فراموش گردانید.

پس گوییم: شغلهای دنیا پیشهها و دستکاریهاست و کارهایی که مردمان را بر آن مکب«148» بینی. و سبب بسیاری شغلها آن است که آدمی مضطر است به سه چیز: قوت و مسکن و لباس.

قوت برای بقا و غذا، و لباس برای دفع گرما و سرما، و مسکن برای دفع گرما و سرما، و دفع اسباب هلاك از مال و اهل.

و خدای- عز و جل- قوت و مسکن و لباس را بر آن صلاحیت نیافریده است که از صنعت آدمی بنیاز باشد. آری، آن را برای بهایم آفریده است. چه نبات حیوان را غذا دهد ببختن، و

گرما و سرما در ایشان چنان اثر نکند که در آدمی، و به صحرا قناعت کنند، و لباس ایشان مویها و پوستهای ایشان

Maktaba Tul Ishaat.com

است، پس بنياز باشند از بنا و لباس، و«149» آدمى چنان نيست. پس همه را حاجت شد به پنج صناعت كه اصول صناعتهاست و اوايل شغلهاى دنيا. و آن كشاورزى است و شبانى و اقتناص«150» و جولاهگى و رازى«151».

اما رازى براى مسكن، و جولاهگى و آن چه گرد بر گرد آن است، چون ريسمان رشتن و دوختن، براى لباس، و كشاورزى براى طعام، و شبانى براى مواشى، و اسبان نيز براى مطعم و مركب، و به «اقتناص» آن مىخواهيم كه آن چه خداى آفريده است حاصل كرده شود از صيد يا معدن يا گياه يا هيزم. پس كشاورز نبات حاصل كند، و شبان حيوانات نگاه دارد، و جولاه انتساج كند، و مقتنص آن چه برسته است و زاده به نفس خود بصنع آدمى آن را به دست آرد، و همچنين از معادن زمين آن چه آفريده شده است بصنعت آدمى، و چند صنعت و شغل در تحت آن داخل شود.

پس اين صناعتها را حاجت باشد به دستافزارها. و آلتها يا از نبات باشد، و آن چوبهاست، يا از معادن، چون آهن و ارزيز و غير آن، يا از پوست حيوانات. پس حاجت باشد به سه نوع ديگر از صناعتها: درودگرى و آهنگرى و مشك دوزى. و اين جماعت عمله دستافزارهااند. و مراد به «درودگر» هر كارگرى را مىخواهيم كه بر چوب كار كند، هر چون كه باشد. و به «آهنگر» هر كارگرى كه به جواهر معادن كار كند، تا رويگر و سوزنگر و غير ايشان. و غرض ما ذكر أجناس است، و اما آحاد پيشهها بسيار است. و اما خراز، هر كه بر پوستها و چرمهاى حيوانات كار كند. پس امّهات اين صناعتها اين است.

پس آدمى چنان آفريده شده است كه تنها نزيد، بل مضطرّ است به فراهم آمدن با غيرى از جنس او. و آن براى دو سبب است: يكى آن كه به نسل حاجت است براى بقاى جنس آدمى، و آن جز به اجتماع مرد و زن و عشرت«152» ايشان نباشد. و دوم يارى دادن در مهيّا كردن [281] اسباب طعام و لباس و در پروردن فرزند و غير آن. چه از اجتماع لا محاله فرزند حاصل آيد، و يك تن به حفظ فرزند و مهيّا كردن اسباب قوت مشتغل نباشد. پس او را فراهم آمدن با اهل و فرزند در

منزل بسنده نباشد،«153» بل امكان ندارد كه همچنان بزيد، تا طايفهاى بسيار فراهم نيايند تا هر يكى صناعتى تكفّل كند. چه يك شخص تنها چگونه كشاورزى كند و او محتاج باشد به آلتها، و براى آلت آهنگر و درودگر بايد، و طعام به آس كننده و پزنده محتاج باشد. و همچنين تنها لباس را چگونه حاصل كند و او محتاج باشد به كشتن پنبه و آلات بافتن و دوختن و كارهاى بسيار. پس براى آن تنها زيستن آدمى ممتنع شد، و حاجت افتاد به اجتماعات.

پس اگر جمعيّت در صحرايى مكشوف باشند از گرما و سرما و دزدان رنج بينند، پس محتاج شدند به بناهاى محكم و منزلهايى كه اهل هر خانه بدان و بدانچه آلات و متاع دارد منفرد باشد. و منزلها گرما و سرما دفع كند، و همسايگان را از دزدى دفع كند، و ليكن دزدان بيرون قصد همه منزلها كنند، پس اهل منزلها محتاج شدند بدانچه يك ديگر را يارى دهند و معونت كنند، و بارهاى سازند كه محيط باشد همه منزلها را و بدان تحصّن نمايند. پس بدين ضرورت شهرها پيدا آمد.

پس هر گاه كه مردمان در خانهها و شهرها فراهم آيند و با يك ديگر معاملت كنند، ميان ايشان خصومتها زايد، و رياست و ولايت حاصل آيد: شوى را بر زن، و مادر و پدر را بر فرزند.

زيرا كه ايشان ضعيفاند، محتاج آيند به قوام. و هر گاه كه تصرّف در عاقلى باشد«154» به خصومت انجامد، خلاف

Maktaba Tul Ishaat.com

تصرف در بهایم، چه بهایم را قوّت مخاصمت نیست اگر چه مظلوم باشند. و اما زن با شوی، و فرزند با مادر و پدر خصومت کند، این در خانه بود. و اما اهل شهر را نیز با یك دیگر معاملتها باشد، و در آن منازعتها رود، اگر ایشان را همچنان بگذارد، کارزار کنند و هلاك شوند. و همچنین شبانان و کشاورزان بر مرغزارها و زمینها و آبها توارد نمایند، و آن غرضهای ایشان را بس نکند، پس هر آینه منازعت کنند. و باشد که بعضی در کشاورزی و دستکاری به [کوری یا] پیری و بیماری عاجز شوند، و عارضههای مختلف پدید آید، و اگر ایشان را ضایع گذارند هلاك شوند، و اگر تفقّد ایشان به همگنان گذاشته آید تجادل نمایند.«155» و اگر یکی را بسببی که وی را مخصوص کنند معیّن گردانند انقیاد ننمایند.

پس به ضرورت این عوارض که از اجتماع حاصل آمد، صناعتهای دیگر حاصل شد. و از آن جمله صناعتها صناعت مساحت است که بدان مقادیر زمین دانسته شود تا میان ایشان به عدل قسمت توان کرد. و از آن جمله صناعت لشکریان است که شهرها را به شمشیر نگاه دارند و دزدان را از ایشان دفع کنند. و از آن جمله صناعت حکم کردن است میان ایشان، و برای فصل خصومتها متوسط شدن«155». و از آن جمله حاجت است به فقه، و آن معرفت قانونی است که خلق را بدان ضبط باید کرد، و الزام باید نمود تا بر حدهای آن بایستند تا نزاع بسیار نشود، و آن معرفت حدهای خدای است در معاملت و شرطهای آن.

و این کارهای سیاسی است که از آن چاره نیست. و بدان مشغول نشوند مگر کسانی که مخصوص باشند به صفتهای مخصوص از تمییز و علم و هدایت. و چون بدان مشغول شوند به صناعت دیگر نپردازند و محتاج شوند به معیشت، و اهل شهر محتاج باشند بدیشان. چه اگر اهل شهر مثلا به جنگ [282] دشمنان مشغول گردند، پیشهها معطل گردد، و اگر اهل جنگ و سلاح به پیشهها مشغول شوند برای طلب قوت، شهرها از نگاه دارندگان خالی ماند، و مردمان رنج بینند، پس حاجت شود بدان که مالهای ضایع که آن را مالکی نبود در وجه ایشان نهاده شود اگر باشد، یا غنایم در وجه ایشان صرف کرده آید اگر عداوت با کافران باشد. پس اگر ایشان اهل دیانت و ورع باشند به اندکی از مال مصالح راضی شوند، و اگر توسع طلبند هر آینه حاجت ماسّه شود بدان که اهل شهر ایشان را از مال خود مدد کنند، تا ایشان نیز اهل شهر را به حراست مدد کنند. پس حاجت افتد به خراج.

و به سبب خراج حاجت باشد به صناعتهای دیگر. چه حاجت باشد به کسی که خراج را بر کشاورزان و ارباب مالها به عدل موظف کند، و آن عاملان باشند، و به کسی که آن را از ایشان برفق بستاند، و آن جمع کنندگان خراج و قابضان مال باشند، و به کسی که آن را بر او جمع کنند، تا نگاه دارد تا به وقت تفرقه، و آن خازنان باشند، و به کسی که آن را بعدل بر ایشان تفرقه کند، و آن عارض لشکر باشد. و اگر متولی این کارها جماعتی باشند که ایشان را [رابطهای] جامع نبود بنظم شود.

پس حاجت باشد به ملکی مدبّر و امیری مطاع، که برای هر کاری شخصی را معیّن کند، و

برای هر کسی کاری اختیار فرماید که مناسب او بود، و انصاف نگاه دارد در استدن خراج و دادن آن، و کار

Maktaba Tul Ishaat.com

فرمودن لشکر در حرب، و قسمت«156» سلاح ایشان، و تعیین جهات حرب، و نصب امیران و سپهسالاران بر هر طایفهای از ایشان، و غیر آن از صناعت پادشاهی. و از این روی، پس از لشکر که ایشان اهل سلاحاند، و پس از پادشاه که احوال ایشان را به چشم رعایت مراقبت فرماید و تدبیر ایشان سازد، نویسندگان و نگاه دارندگان و حساب کنندگان و گردآورندگان خراج و عاملان حادث شوند. پس آن جماعت نیز به معیشت محتاج باشند و امکان ندارد که به پیشهها مشغول شوند. پس حاجت باشد به مال فرع یا مال اصل، و آن را «فرع خراج» خوانند. و در این مقام مردمان در صناعتها سه فریق شوند: اول کشاورزان و شبانان و پیشهوران، دوم لشکریان و نگاه دارندگان ایشان به شمشیر، سوم متوسّطان میان هر فریق در استدن و دادن، و ایشان عاملان و جمع کنندگان خراج و امثال ایشانند.

پس بنگر که آغاز کار چگونه افتاد، از حاجت قوت و مسکن و لباس، و به کجا رسید. و همچنین از کارهای دینا دری گشاده نشود که نه ده دیگر از درها به سبب آن گشاده [گردد]، و همچنین به حد غیر محصور رسد، چنانستی که هاویهای است که ژرفی آن را نهایت نیست، هر که در گوی از آن افتد از آن به گوی نشیبتر رسد، و همچنین بر توالی.

پس این است پیشهها و صناعتها، الاّ آن است که تمام نشود جز به مالها و آلتها. و مال عبارتی است از عینهای زمین و آن چه بر آن است از آن جمله که بدان منفعت توان گرفت. و اعلای آن غذاهاست، پس جایهایی که مردمان با او مأوی سازند، و این خانههاست، پس جایهایی که برای معیشت در آن کار کنند، چون دکانها و بازارها و مزرعتها، پس جامه، پس متاع خانه و آلات آن، پس آلات آلات، و حیوان نیز از جمله آلتها باشد، چون سگ که آلت صید صیاد است، و گاو که آلت کشاورز است، و اسب که آلت سوار است.

آن گاه پس از آن به خرید و فروخت حاجت باشد، چه کشاورز بسی باشد که در دیهی ساکن شود که در آن ده آلت کشاورزی نباشد، و آهنگر و درودگر جایی ساکن [283] شوند که زراعت در آن ممکن نبود، پس بضرورت کشاورز بدیشان محتاج باشد، و ایشان به کشاورز. پس هر یکی از ایشان محتاج شود بدان که آن چه نزدیك اوست دیگری را دهد تا مقصود خود از او

بستاند، و آن به طریق معاوضه باشد. الاّ آن است که چون درودگر مثلا از کشاورز غذا طلبد به آلت خود، بسیار باشد که کشاورز در آن وقت به آلت او محتاج نبود، پس بر او نفروشد، و کشاورز چون از درودگر آلتی خواهد به طعام، بسا که در آن وقت او را طعام بود، پس بدو محتاج نشود، و غرضها در توقف ماند. پس مضطر شدند به دکانی که جامع آلت هر صناعتی باشد که صاحب آن ارباب حاجات را ترصّد نماید، و به انباری که آن چه کشاورزان آرند در آن جمع شود، و صاحب انبار آن را بخرد و ارباب حاجت را ترصد نماید، پس برای آن بازارها و مخزنها پیدا آید. پس کشاورز حبوب بیارد و چون محتاج آن نیابد به بهای ارزان بفروشد، و خرندگان آن را نگاه دارند و ارباب حاجت را انتظار نمایند به طمع سود، و همچنین در همه متاعها و مالها.

پس لا محاله آمد شدی میان شهرها و دیهها حادث شود، و شهریان برای خریدن طعامها به دیهها روند، و دیهیان برای خریدن آلتها به شهرها آیند، و نقل کنند، و بدین طریق بزیند تا کار شهرها به سبب ایشان انتظام پذیرد، چون در هر شهری همه آلتها موجود نشود، و در هر دیهی همه طعامها نیابند، و بعضی به بعضی محتاج شوند، و به نقل حاجت افتد. پس بازرگانان که بتکلّف نقل کنند پیدا آیند، و باعث آن حرص باشد و جمع مال. همه روز و شب در سفرها رنج

Maktaba Tul Ishaat.com

كشند براى غرضهاى ديگران، و نصيب ايشان از آن جمع مالى باشد كه هر آينه آن را غير ايشان خورد، يا راهزنى، يا سلطانى ظالم. و ليكن حق تعالى در جهل و غفلت ايشان نظم بلاد و مصلحت عباد تعيين فرموده است. بل كارهاى دنيا به غفلت و خسّت همّت منتظم است. اگر مردمان بدانند و همتشان بلند شود، در دنيا راغب نشوند، و اگر چنين كنند [هر آينه] معيشتها باطل گردد، و اگر معيشتها باطل گردد هلاك شوند، و زاهدان نيز هلاك شوند.

پس اين مالها كه نقل مىشود آدمى آن را بر نتواند داشت، و به ستوران حاجت باشد. و صاحب مال روا كه مالك ستور نباشد، پس ميان او و ميان مالك ستور معاملتى حادث شود كه آن را «اجارت» خوانند، و «كرا» هم نوعى از كسب شود.

پس به سبب خريد و فروخت به تقدير حاجت باشد،«157» چه كسى كه خواهد كه به جامه طعام خرد از كجا داند كه مقدارى از طعام كه مساوى آن جامه باشد چند بود؟ و در أجناس مختلف

معاملت رود، چنانكه جامه به طعام فروخته شود، و حيوانى به جامهاى، و اين چيزهايى است نامتناسب. پس چاره نباشد از حاكمى عادل كه ميان دو [متبايع] متوسط شود،«158» و يكى

را از آن برابر ديگرى كند. پس آن عدل«159» از عين مالها طلبيده شود، پس حاجت افتد به چيزى كه دير ماند، زيرا كه حاجت بدو دايم است، و باقىترين مالها معدنيّات است.

پس، از زر و سيم و مس نقدها ساختند، پس حاجت افتاد به زدن«160» و نقش و تقدير«161»، پس حاجت شد به سراى ضرب و صرّافان. و همچنين شغلها و عملها بعضى به بعضى داعى شد تا بدين حد رسيد كه مىبينى.

پس اين شغلهاى خلق است و معيشتهاى ايشان. و مباشرت چيزى از اين پيشهها امكان ندارد مگر به آموختن و رنج آن كشيدن در ابتدا. و در مردمان كسانى باشند كه در كودكى از آن غافل شوند و بدان مشغول نگردند، يا چيزى [284] ايشان را مانع شود. پس عاجز بمانند از كسب، بدانچه پيشه ندانند و محتاج شوند كه از الفخته«162» ديگرى بخورند. و دو پيشه خسيس نيز حادث شود: دزدى و كديه. چه هر دو جامع آن است كه از سعى ديگرى خورند. پس مردمان از دزدان و مكدّيان احتراز نمايند، و مالهاى خود از ايشان نگاه دارند، پس ايشان محتاج شوند بدانچه عقلهاى خود مصروف گردانند در استنباط«163» حيلهها و تدبيرها:

اما دزدان جماعتى از ايشان كه قوّتى و شوكتى دارند جمع شوند و متكاثر شوند و راه زنند، چون أعرابيان و كردان. و اما ضعيفان ايشان به حيلهها پناهند: امّا به سمج زدن«164»، و اما به ديوار بر شدن به وقت فرصت غفلت، و اما به شكافتن آستين و بادبان يا بيرون كشيدن از آن،«165» و غير آن از انواع دزدى، كه آن فكرتهاى رديّه«166» است كه در استنباط«167» آن مصروف شده است.

و اما مكدّى چون از الفخته«168» ديگران چيزى طلبد وى را گويند: كار كن و رنجبر، چنانكه ديگران مىكنند، چرا بطالت مىكنى. پس حيلهاى كنند يا به عجز تعلل نمايند- اما بتحقيق، چون جماعتى كه خود را و فرزندان خود را كور كنند تا به كورى معذور شوند و چيزى

Maktaba Tul Ishaat.com

بستانند، و اما بدانچه خود را کور و مفلوج و دیوانه و بیمار سازند«165»، و به انواع حیلهها آن را ظاهر گردانند، و بیان کنند که آن محنتی است که باستحقاقی بدیشان رسیده است- تا آن سبب رحمت شود.

و جماعتی قولها و فعلهایی طلبند که مردمان از آن تعجّب نمایند، تا«166» دل ایشان به مشاهده آن گشاده شود و به دادن اندکی از مال در حال تعجب سماحت کنند، آن گاه باشد که پس از زوال تعجب پشیمان شوند، و پشیمانی سود ندارد. و آن به مسخرگی باشد و محاکات و شعوذه و فعلهای خندانننده. و روا که به شعرهای غریب بود یا به سخن منثور مسجّع، به آواز خوش. و تأثیر شعر موزون در نفس قویتر است، خاصّه چون در آن تعصبی باشد که به مذهبها تعلق دارد، چون اشعار مناقب صحابه و فضایل اهل بیت، یا آن که داعیه عشق را از اهل محابّت«167» بجنباند، چون صنعت دلالان و طبالان در بازارها، یا تسلیم چیزی که عوض را ماند و عوض نباشد، چون فروختن تعویذ و گیاهها که چنان نماید که داروهاست پس کودکان را بدان بفریبند، و چون اصحاب قرعه و فال از منجّمان. و هم در این جنس داخل شوند مذکّران مکدّی بر سر منبرها، چون ورای ایشان فایده علمی نباشد، و غرض ایشان استمالت دلهای عوام بود و گرفتن مالهای ایشان. و انواع کدیه زیادت از هزار و دو هزار است، و آن همه را به فکرت استنباط کردهاند برای معیشت.

پس این است اشغال خلق و کارهای ایشان که بر آن اکباب نمودهاند«168»، و بدان همه ایشان را حاجت قوت و جامه کشیده است، و لیکن در اثنای آن نفس خود را و مقصود و منقلب«169» و مآل«170» خود را فراموش کردهاند، پس گمراه شده و حیران مانده و در عقلهای ضعیفشان- پس از آن چه«171» زحمت شغلهای دنیا آن را مکدّر کرده است- خیالات فاسد جای گرفته، و مذاهب ایشان منقسم شده، و رأیهای ایشان بر چند وجه مختلف گشته:

طایفهای جهل و غفلت بر ایشان غالب گشته است و چشمهاشان برای نظر در عاقبت کار نگشاده، پس گفتهاند: مقصود آن است که روزی چند در دنیا بزییم، پس بکوشیم تا قوت را کسب کنیم، پس بخوریم تا بر کسب قادر شویم، پس کسب کنیم تا بخوریم. پس مخورند برای کسب،

و کسب مکنند برای خوردن. و این مذهب کشاورزان و پیشهوران است، و کسانی که نه [285] در دنیا تنعّم دارند و نه در دین قدمي، چه ایشان روز رنج کشند تا شب بخورند، و شب مخورند تا روز رنج کشند. و آن چون سیر سوانی«169» است، و سفری است [که] منقطع نشود مگر به مرگ.

و طایفهای دعوی کردند که ایشان کاری دقیق دریافتند، و آن کار آن است که مقصود آن نیست که آدمی در کار رنج بیند و در دنیا بناز نزید، بل سعادت آن است که حاجت خود از شهوت دنیا روا گرداند، و آن شهوت شکم و فرج است. پس این جماعت نفس خود را فراموش کردند، و همت خود در متابعت زنان و جمع طعامهای لذیذ صرف گردانیدند، و چون ستوران به خوردن مشغول شدند، و پنداشتند که چون آن بیابند غایت سعادتها یافته باشند، پس این ایشان را از خدای و روز قیامت مشغول گردانید.

و طایفهای گمان بردند که سعادت در بسیاری مال و نهادن گنجهاست. پس شب و روز در بخوابی گذرانیدند برای جمع مال، پس بدان که ایشان دایم در سفرها رنج مکشند، و در کارهای شاق شارع مشوند،«170» و کسب مکنند و فراهم مآرند، و از راه بخل جز قدر ضرورت نمخورند تا کم نشود، پس آن لذت ایشان است. و سعی و حرکت ایشان

Maktaba Tul Ishaat.com

در این است تا آن گاه که بمیرند، و آن در زمین بماند یا کسی بر آن دست یابد که در شهوتها و لذتها بخورد، و تعب و وبال آن جمع کنندگان را باشد و لذت آن خورنده را. پس جمع کنندگان در امثال آن منگرند و بدان عبرت نمگیرند.

و طایفهای گمان بردند که سعادت در نیکو نامی است و گشاده شدن زبانها به ثنا و ستودن به تجمل و مروت. پس این جماعت در کسب معیشتها آن چه مبینند در طعام و شراب بر نفس خود مضایقت مکنند، و کل مال خود در جامههای فاخر و مرکوبان نیك رو صرف مگردانند، و درهای سرایها و آن چه نظر مردمان بر آن مآید مآرایند تا بگویند که توانگر و بسیار مال است، و پندارند که در نظر مردمان آید.

و طایفهای دیگر پنداشتند که مقصود در آن جاه و کرامت است میان مردمان، و منقاد شدن خلق به تواضع و توقیر. پس همت خود صرف کردند در آن چه مردمان را به طاعت خود کشند، به طلبها ولایتها و تقلّد اعمال سلطانی تا فرمان ایشان بر طایفهای از مردمان نافذ شود. و پندارند که

چون ولایت ایشان رفعت گیرد و رعایا منقاد ایشان شوند، سعادت عظیم یافته باشند، و غایت مطالب آن است. و این غالبترین شهوتهاست بر دلهای متغافلان. پس این جماعت را دوستی آن چه مردمان ایشان را تواضع کنند مشغول کرده است از آن چه خدای را تواضع نمایند و بندگی کنند، و از تفکر در آخر کار خود و معاد خود بمانند.

و غیر این، طوایفاند که حصر آن دراز شود، بیش از هفتاد و اند گروهاند، که همه راه راست گم کردهاند، و دیگران را گمراه گردانیده. و ایشان را حاجت طعام و لباس و مسکن سوی آن کشیده است، پس فراموش کردهاند آن را که این سه چیز برای آن باید، و مقداری که از آن بسنده باشد. پس اوایل اسباب آن ایشان را به اواخر آن کشید، و به ژرفیی ایشان را داعی شد که برآمدن از آن امکان نداشت، پس هر که وجه حاجت بدین اسباب و اشغال داند و غایت مقصود از آن شناسد، در شغلی و پیشهای و کاری خوض نکند که نه مقصود آن و نصیب خود از آن داند، و غایت مقصود آن تعهد تن است به نان و جامه تا هلاك نشود. و در آن چون راه تقلیل [286] سپرد مشغولیها دفع شود، و دل فارغ آید، و ذکر آخرت بر وی غالب گردد، و همت سوی استعداد«171» برای آن منصرف شود. و اگر از مقدار ضرورت بگذرد، مشغولی بسیار شود و بعضی از آن به بعضی خواند، و تسلسل [یابد] و نامتناهی شود، و اندیشههای وی را پراکنده کند. و هر که اندیشه او وی را در وادیهای دنیا متفرق گرداند، خدای- عز و جل- وی را وزنی ننهد و در هر وادیی که باشد وی را هلاك گرداند. پس این کار کسانی است که در شغلهای دنیا مولع شدند.

و طایفهای دیگر آن را دریافتند و از دنیا اعراض نمودند، پس شیطان ایشان را حسد کرد و وانگذاشت، و در اعراض نیز ایشان را گمراه گردانید تا طوایف مختلف شدند.

طایفهای پنداشتند که دنیا سرای بلا و محنت است، و آخرت سرای سعادت [برای] هر که بدان رسید، اگر چه در دنیا تعبّد کرده باشد یا نکرده باشد، و صواب آن دیدند که خود را بکشند تا از محنت دنیا خلاص یابند. و این مذهب طوایف بسیار است از هند. پس ایشان بر آتش اقدام نمایند و خود را به سوختن بکشند، و پندارند که آن ایشان را سبب خلاص باشد از زندان دنیا.

و طایفهای دیگر گمان بردند که «کشتن» ایشان را مخلّص نگرداند«172»، بل چاره نباشد اول از میرانیدن صفات بشریت، و قلع آن از نفس به کلیت، و سعادت در قطع شهوت و خشم است. پس

Maktaba Tul Ishaat.com

روی به مجاهده آوردند و بر نفس خود تشدیدها کردند، تا به حدی که بعضی از ایشان به شدت ریاضت هلاك شدند، و بعضی عقلشان مختل شد و دیوانه گشتند، و بعضی رنجور شدند و طریق عبادت بر ایشان منسد گشت. و بعضی از قمع صفتها به کلیت عاجز آمدند، پنداشتند که آن چه شرع تکلیف نموده است محال است، و شرع تلبیس است و اصلی ندارد. پس در الحاد افتادند. و بعضی را چنان ظاهر شد که این همه رنج برای خدای است، و خدای از عبادت عابدان مستغنی است، و از عبادت عابدان و عصیان عاصیان وی را زیادت و نقصانی نباشد. پس به شهوتها بازگشتند، و سالك طریق اباحت گشتند، و بساط شریعت و احکام در نوشتند، و گفتند که آن از صفای توحید ایشان است از آن روی که اعتقاد کردند که او از عبادت عابدان مستغنی است.

و طایفهای دیگر گمان بردند که مقصود از عبادتها و مجاهده آن است تا بنده بدان به معرفت خدای رسد، و چون معرفت حاصل آمد، رسید،«173» و پس از رسیدن از وسیلت و حیلت مستغنی شود. پس سعی و عبادت بگذاشتند و گفتند که محل ایشان در معرفت خدای از آن بلندتر شده است که ایشان در رقّ تکلیف باشند، و تکلیف جز بر عوام خلق نیست.

و ورای این مذهبهای باطل و ضلالتهای هایل است که احصای آن دراز شود، تا به هفتاد و اند فریق برسد. و «ناجیه» از آن جمله یك فریق است. و آن فریق آن است که بر طریقی باشد که پیغامبر- علیه السلام- و یاران او- رضی الله عنهم أجمعین- بر آن بودند. و آن طریق آن است که دنیا را به کلیت نگذارد و شهوتها را به کلیت قمع نکند: اما از دنیا، قدر توشهای بگیرد، و اما از شهوتها، آن را قهر کند که از فرمان شرع و عقل بیرون آید.«174» پس هر شهوتی را متابعت ننماید، و هر شهوتی را نگذارد«175»، بل عدل را متابعت کند، و هر چیزی از دنیا نگذارد«176»، و هر چیزی را از آن نطلبد، بل مقصود کل آن چه از دنیا آفریده شده است بداند، و آن را بر حد مقصود آن نگاه دارد. پس آن چیز گیرد از قوت که تن بر عبادت بدان قوی شود، و از مسکن آن چه از دزدان و گرما و سرما نگاه دارد، و از جامه همچنین، تا چون [287] دل از شغل تن فارغ شود به کنه همّت روی به خدای آرد، و همه عمر به ذکر و فکر مشغول شود، و سیاست شهوتها را ملازمت

نماید، و در مراقبت آن باشد تا از حدود ورع و تقوی نگذرد. و تفصیل آن دانسته نشود مگر در آن چه به فریق ناجیه اقتدا کرده آید، و ایشان صحابهاند. چه پیغامبر- علیه السلام- چون گفت که ناجی از آن یکی است، گفتند: یا رسول الله، آن کدام است؟ گفت: اهل سنّت و جماعت. گفتند:

اهل سنّت و جماعت چیست؟ گفت: آن چه من و اصحاب من بر آنیم، و ایشان بر راه میانه بودند بر سبیلي که پیش از این تفصیل کردهایم. چه ایشان دنیا را برای دنیا نمگرفتند، بل برای دین مگرفتند، و رهبانیّت نمگزیدند و از دنیا به کلیت نمبریدند، و در کارها ایشان را افراط و تفریط نبود، بل میان آن را راستیی بود که استقامت چیزها بدان باشد،«176» و آن عدل است و میانه هر دو طرف، و آن دوستترین کارهاست نزدیك خدای- عز و جل- چنانکه در چند موضع ذکر آن سابق شده است. و الله اعلم.

Maktaba Tul Ishaat.com

کتاب نکوهش دوستی مال و بخل

و این هفتمین کتاب است از ربع مهلکات احیای علوم دین

و در آن دوازده بیان است:

بیان نکوهش مال و کراهیت دوستی آن بیان ستایش مال، و جمع کردن میان ستایش و نکوهش بیان تفصیل آفتهای مال و فایدههای آن بیان نکوهش حرص و طمع، و ستایش قناعت ... بیان علاج حرص و طمع و دارویی که صفت قناعت بدان حاصل آید بیان فضیلت سخا بیان نکوهش بخل بیان ایثار و فضیلت آن بیان حد سخا و بخل و حقیقت آن بیان علاج بخل بیان مجموع وظیفتها که در مال بر بنده است بیان نکوهش توانگری و ستایش درویشی

بسم الله الرحمن الرحیم حمد بحد و ثنای بعد خدای را که مستحق حمد است به رزق مبسوط، و کاشف انواع بلاها پس از یأس و قنوط«1»، آن که خلق را بیافرید و روزی ایشان را واسع گردانید، و أصناف مالها بر جهانیان افاضت فرمود، و به گشتن حالها ابتلا و امتحان نمود، و در آسانی و دشواری، و بنیازی و درویشی، و طمع و نومیدی، و توانگری و بیچیزی، و عجز و استطاعت، و حرص و قناعت، و بخل وجود، و شادمانی به موجود و پشیمانی بر مفقود، و توسّع و املاق«2»، و تقتیر«3» و اسراف، و انفاق و ایثار، و راضشدن به اندك و حقیر داشتن بسیار، ایشان را بداشت تا ظاهر شود که نیکو کارتر ایشان کیست، و کدام کس از ایشان به عاجل مگراید و از آجل اعراض منماید، و دنیا را ذخیره مسازد و به سفر آخرت نمیپردازد.

و صلوات و تسلیمات بر سید انبیا محمد مصطفی- صلّی الله علیه و آله و سلّم- که همه ملتها به ملت او منسوخ گشت، و همه شریعتها را شریعت او در نوشت، و بر اهل بیت و یاران او که سالکان راه دین و ناصحان راه یقیناند.

بدان که فتنههای دنیا بسیار است و محنتهای آن بشمار، و لیکن فتنه بزرگتر و محنت صعبتر آن مال است. و عظیمتر داهیهای مال را آن است که هیچ کس را از آن چاره نیست، پس

یافت آن خالی از فتنهها نیست. و نایافت آن سبب درویشی است که به کفر نزدیك گرداند، و یافت آن موجب بفرمانی که در عاقبت جز به زیانکاری نرساند، و در جمله از فایدهها و آفتها خالی نیست. و فایدههای آن از منجیات است، و آفات آن از مهلکات. و فرق میان نیك و بد آن از مشکلات است که جز ارباب بصیرت در دین و علمای راسخ ندانند. و شرح آن جداگانه مهم است، چه آن چه در «کتاب نکوهش دنیا» یاد کردهایم به مال مخصوص نیست، بل عام است در دنیا. و دنیا بر همه نصیبهای عاجل مشتمل است، و جزوی از آن مال است، و جزوی جاه، و جزوی اتّباع شهوت شکم و فرج است، و جزوی تشفّی خشم به حکم غضب و حسد [288]، و جزوی کبر و طلب رفعت. و جزوهای آن بسیار است. و کل آن چه آدمی را از آن نصیبی عاجل است جامع آن است.

و نظر ما اکنون در این کتاب در مال است تنها، چه در آن آفتها و غایلههاست. و آدمی را از نایافت آن صفت

Maktaba Tul Ishaat.com

درویشی است، و از یافت آن صفت توانگری است. و آن دو حال است که بدان اختبار«3» و امتحان حاصل آید.

و نایابنده را دو حال است: قناعت و حرص. و یکی از آن نکوهیده است و دیگری ستوده.

و حریص را دو حال است: یکی طمع در مال مردمان، دوم ساخته پیشه و آماده دستکاری شدن و طمع از خلق بریدن. و از این دوگانه طمع بتر است.

و یابنده را دو حال است: امساك به حکم بخل و انفاق. و یکی از آن نکوهیده است و دیگری ستوده. و منفق را دو حالت است: اسراف و میانه روی، و ستوده میانه روی است. و این کارها مشکل و متشابه است، و ازالت اشکال و حل آن مهم است. و ما در فصلها آن را شرح کنیم. و آن چهارده فصل است:

و آن بیان نکوهش مال است، پس ستایش آن، پس تفصیل فایدهها و آفتهای مال، پس نکوهش حرص و طمع بدان، پس علاج حرص و طمع،

پس فضیلت سخا، پس حکایت اسخیا، پس نکوهش بخل، پس حکایتهای بخیلان، پس ایثار و فضیلت آن، پس حدّ سخا و بخل، پس علاج بخل، پس مجموع وظیفتها در مال، پس نکوهش توانگری و ستایش درویشی.

بیان نکوهش مال و کراهیت دوستی آن

حق تعالی فرمود: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُلْهِکُمْ أَمْوالُکُمْ وَ لا أَوْلادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللهِ وَ من یَفْعَلْ ذلِکَ فَأُولئِکَ هُمُ الْخاسِرُونَ،«4» ای، ای گرویدگان، مشغول مکناد شما را مالها و فرزندان شما از ذکر خدای، و کسانی که از ذکر خدای به چیزی مشغول شوند زیانکارند. و گفت: إِنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ،«5» ای، مال و فرزندان شما جز امتحان و ابتلا نیست.

پس هر که مال در حقها ندهد و برای فرزندان حرام کسب کند، او مفتون باشد به مال و فرزندان. و گفت من کانَ یُرِیدُ الْحَیاةَ الدُّنْیا وَ زِینَتَها.«6» و گفت: أَلْهاکُمُ التَّکاثُرُ،«7» ای، مشغول گردانید شما را مفاخرت کردن به بسیاری مال و فرزندان و یاران. و گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَیَطْغی أَنْ رَآهُ اسْتَغْنی.«8»

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- گفت: حبّ المال و الشّرف ینبتان النّفاق کما ینبت الماء البقل، ای، دوستی مال و شرف نفاق رویاند، چنانکه آب تره رویاند.

و گفت- صلّی الله علیه و سلّم: ما ذئبان ضاریان ارسلا في زریبة غنم بأکثر فسادا فیها من حبّ المال و الجاه في دین الرّجل المسلم، ای، دو گرگ گرسنهای که در شبانگاه«9» گوسفندان گذاشته شود بسیار فسادتر از آن نباشد که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان.

و گفت- علیه السلام: هلك الاکثرون مالا الاّ من قال به في عباد الله هکذا و هکذا و قلیل ما هم، ای، هلاك شدند جماعتی که مال بیشتر دارند مگر کسانی که آن را به بندگان خدای دهند از چپ و راست و ایشان اندکاند. گفتند: یا

Maktaba Tul Ishaat.com

رسول الله، كدام كس از امّت تو بترند؟ گفت: توانگران.

و گفت: سيأتي بعدى قوم يأكلون أطايب الدّنيا و ألوانها و ينكحون أجمل النّساء و ألوانها و يلبسون ألين الثّياب و ألوانها و يركبون فرّه الخيل و ألوانها، لهم بطون من القليل لا تشبع و انفس بالكثير لا تقنع، عاكفين على الدّنيا يغدون و يروحون إليها اتّخذوها آلهة من دون إلههم و ربّا من دون ربّهم إلى أمرها ينتهون و هواهم يتّبعون، فعزيمة من محمّد بن عبد الله لمن أدرك [289] ذلك الزّمان، من عقب عقبكم و خلف خلفكم ان لا يسلّم عليهم و لا يعود مرضاهم و لا يتّبع جنائزهم و لا يوقّر كبيرهم فمن فعل ذلك فقد أعان على هدم الإسلام، اى، پس از من گروهى آيند كه طعامهاى خوش و گوناگون خورند و انواع زنان خوبروى در نكاح آرند و جامههاى نرم و گوناگون پوشند و بر أصناف اسبان نيك رو سوار شوند، شكمهاى ايشان به اندك سير نشود و نفسهاى ايشان به بسيارى هم قناعت نكند، دنيا را اقامت نموده باشند و آن را به خدايى و پروردگارى گرفته بيرون خداى و پروردگار خود، نهايت ايشان كار دنيا باشد و متابعت ايشان هوى، پس وصيّت مؤكدى از محمد بن عبد الله آن كسان را كه آن روزگار دريابند، از فرزندان و خلف شما، آن است كه بر ايشان سلام نگويند و بيماران ايشان را نپرسند و جنازههاى ايشان را متابعت ننمايند و پيرانشان را حرمت ندارند، و هر كه آن بكند بر ويرانى اسلام معونت كرده باشد.

و گفت- عليه السلام: دعوا الدّنيا لاهلها، من أخذ من الدّنيا فوق ما يكفيه أخذ حتفه و هو لا يشعر، اى، دنيا را به اهل دنيا بگذاريد، كه هر كه از وى بيش از كفاف بگيرد هلاك خود گرفته باشد و نداند.

و گفت- عليه السلام: يقول ابن آدم مالى مالى و هل لك من مالك الاّ ما تصدّقت فأمضيت، او اكلت فأفنيت، او لبست فأبليت، اى، فرزند آدم گويد كه «مال من مال من» و هيچ تو را هست از مال تو مگر آن چه صدقه دهى و باقى گردانى، يا بخورى و نيست كنى، يا بپوشى و به كهنگى رسانى؟

و مردى گفت يا رسول الله، چرا من مرگ را دوست نمىدارم؟ گفت: هل من مال معك، اى، هيچ مالى دارى؟ گفت: دارم. گفت: قدّم مالك فانّ قلب المرء مع ماله، ان قدّمه احبّ ان يلحقه، و ان خلّفه احبّ ان يتخلّف معه، اى، مال خود را پيش فرست، چه دل مرد با مال او باشد، اگر آن را به آخرت

فرستد خواهد كه بدان برسد، و اگر با دنيا بگذارد خواهد كه با آن بماند.

و گفت- عليه السلام: أخلّاء ابن آدم ثلاثة: واحد يتّبعه إلى قبض روحه، و الثّانى إلى قبره، و الثّالث الى محشره، فالّذي يتّبعه إلى قبض روحه فماله، و الّذي يتّبعه إلى قبره فأهله و الّذي يتّبعه إلى محشره فعمله، اى، دوستان مرد سهاند: يكى تا قبض روح او را متابعت كند، و دوم تا گور او، و سوم تا حشرگاه او، پس آن كه تا قبض روح متابعت كند مال اوست، و آن كه تا گور اهل او. و آن كه تا محشر عمل او.

و حواريان عيسى- صلوات الله عليه- را گفتند كه چگونه است كه تو بر آب مىروى و ما نمىتوانيم؟ گفت: دينار و درم را نزديك شما چه منزلت است؟ گفتند: منزلت خوب. گفت:

نزديك من آن و كلوخ يكسان است.

و سلمان به بو دردا- رضى الله عنهما- نوشت: اى برادر بپرهيز از آن كه از دنيا چيزى جمع كنى كه شكر آن نگزارى! چه من شنيدم كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- مىگفت: يجاء لصاحب الدّنيا الّذي أطاع الله فيها و ماله بين

Maktaba Tul Ishaat.com

يديه كلّما تكفّأ به الصّراط قال له ماله: امض فقد ادّيت حقّ الله في، ثمّ يجاء لصاحب الدّنيا الّذي لم يطع الله فيها و ماله بين كتفيه كلّما تكفّأ به الصّراط قال له ماله: ويلك الا ادّيت حقّ الله فيّ فما يزال كذلك حتّى يدعو بالثّبور و الويل، اى، صاحب دنيا را كه در آن طاعت داشته باشد خداى را بيارند و مال او پيش او، هر گاه كه صراط با او بگردد«10» مال او گويد: بگذر كه حق خداى [290] از من گزاردهاى، پس صاحب دنيا را كه در آن مطيع خداى نبوده باشد بيارند و مال او بر دو كتف او بود، هر گاه كه صراط با او بگردد«11» مال او گويد: اى بدبخت، چرا حق خداى از من نگزاردى؟ پس هميشه همچنين باشد تا فرياد و ويل و هلاكت برآرد.

و كلّ آن چه در «كتاب زهد و فقر»«12» در نكوهش توانگرى و ستايش درويشى آوردهايم رجوع آن به نكوهش مال است، پس به تكرير آن تطويل ندهيم. و همچنين هر چه در نكوهش دنيا آوردهايم به حكم عموم بر نكوهش مال هم افتد، زيرا كه مال ركنى بزرگتر است از دنيا. و ما اكنون چيزى ايراد مىكنيم كه بخصوص در مال وارد شده است.

پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا مات العبد قالت الملائكة: ما قدّم؟ و قال النّاس: ما خلّف؟ اى، چون بنده بميرد فريشتگان گويند: چه پيش فرستاد؟ و آدميان گويند: چه گذاشت؟ و گفت- عليه السلام:

لا تتّخذوا الضّيعة فتحبّوا الدّنيا، اى، ضيعت مسازيد، چه دنيا را دوست گيريد.

آثار آمده است كه مردى بو دردا را بد گفت و برنجانيد، او گفت: الهى كسى كه مرا برنجانيد تنش در صحّت دار و عمرش دراز گردان و مالش بسيار كن. پس بنگر كه چگونه بسيارى مال را با تندرستى و درازى عمر بلا دانست، چه هر آينه انبارداگى بفرمانى بار آرد.

و على- رضى الله عنه- درمى بر كف نهاد و گفت: تا از من جدا نشوى منفعت نكنى. و آمده است كه عمر- رضى الله عنه- بر زينب دختر جحش عطا فرستاد، او پرسيد كه اين چيست؟

گفتند: عمر بر تو فرستاده است. گفت: خداى- عز و جل- او را بيامرزاد. پس پردهاى كه داشت آن را بگشاد و پاره پاره كرد و صرّهها ساخت و ميان قرابتان خود و يتيمان قسمت كرد، پس دست برداشت و گفت: الهى عطاى عمر پس از اين سال بايد كه به من نرسد. پس اول كسى كه از امّهات المؤمنين پس از وفات پيغامبر- عليه السلام- به آخرت رفت وى بود.

و حسن- رضى الله عنه- گفت: به خداى كه درم را كسى عزيز نداشت كه نه حق تعالى وى را خوار گردانيد. و گفتهاند: اول كه دينار و درم را بزدند، ابليس آن را برداشت، پس بر پيشانى خود نهاد، پس ببوسيد و گفت: هر كه تو را دوست دارد او به حقيقت بنده من است. و سميط«12» بن عجلان گفت: درم و دينار مهار منافقان است كه بدان ايشان را سوى آتش كشد. و يحيى بن معاذ گفت: درم كژدم است، اگر افسون آن ندانى مگير، چه اگر تو را بگزد به زهر آن هلاك شوى. گفتند: افسون آن چيست؟ گفت: آن كه از حلال گيرى و در حق صرف كنى. و علاء بن زياد گفت: دنيا خود را در مثالى به من نمود و بر وى از هر زينتى چيزى بود، گفتم:

بازداشت مىخواهم به خداى از شر تو. گفت: درم را دشمن گير، زيرا كه كل دنيا دينار و درم است، چه به واسطه دينار و درم به همه أصناف آن بتوان رسيد. پس هر كه از ايشان صبر كند از همه دنيا صبر كرده باشد. و براى اين گفتهاند:

Maktaba Tul Ishaat.com

انّى وجدت فلا تظنّوا غيره

كلّ التّورّع عند هذا الدّرهم

فإذا قدرت عليه ثمّ تركته

فاعلم بانّ تقاك تقوى المسلم

اى، من كل پرهيزكارى را نزديك درم يافتم، پس جز آن گمان مبريد، و چون پس از قدرت ترك

آن بگيرى، بدان كه پارسايى مسلمانان است. و گفتهاند:

لا يغرّنك من المرء قميص رقعه

او از ار فوق عظم السّاق منه رفعه

[أو جبين لاح فيه اثر قد خلعه]

اره الدّرهم فانظر غيّه او ورعه

اى، نفريبد تو را از مرد پيراهن پيوندى، يا ازارى بالاى شتالنگ برداشته، [يا پيشانيى كه در آن اثر سجده جلوه كند]، و نزديك درم نگر، گمراهى يا پرهيزكارى او، و آمده است كه مسلمة بن عبد الملك [291] بر عمر عبد العزيز رفت در وقت وفات او، گفت: اى امير المؤمنين، كارى كردى كه هيچ كس پيش از تو نكرده بود، سيزده فرزند مىگذارى و كسى از ايشان دينارى و درمى ندارد. گفت: مرا بنشانيد. چون بنشاندند گفت: آن چه گفتى درمى و دينارى براى ايشان نگذاشتم، بدان كه از حق ايشان چيزى باز نگرفتم و حق ديگرى بديشان ندادم، فرزند من اگر مطيع خدا باشد خداى وى را بسنده است و كار نيك مردان او سازد، و اگر عاصى خداى بود به هر نوع كه باشد باك ندارم.

و آمده است كه محمد بن كعب قرظى را مالى بسيار رسيد، وى را گفتند: براى فرزند ذخيره سازى؟ گفت: براى نفس خود آن را نزديك خداى ذخيره كنم، و خداى را براى فرزند ذخيره سازم.

و آمده است كه مردى أبو عبد الرب را گفت كه اى برادر، با بدى مرو به آن چه فرزندان خود را نيكى گذارى. او صد هزار درم صدقه داد. و يحيى بن معاذ گفت: بنده را دو مصيبت است در مالش در وقت مرگ كه اولين و آخرين مثل آن نشنيدهاند. گفتند: كدام است؟ گفت: آن كه كل مال از او بستانند، و از كل مال او را بپرسند.

بيان ستايش مال، و جمع كردن ميان ستايش و نكوهش

بدان كه حق تعالى مال را در چند موضع خير خوانده است و گفت: إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ،«12» اى،

اگر مالى گذارد وصيّت واجب باشد.

مترجم مىگويد كه اين آيت منسوخ است به آيت مواريث.

پيغامبر- عليه السلام- گفت: نعم المال الصّالح للرّجل الصّالح، اى، بغايت نيكوست مال نيكو مرد نيكو را.

مترجم مىگويد: مال صالح مال حلال باشد، و مرد صالح آن كه در وجه حلال صرف كند.

و هر چه در ثواب صدقه و حج آمده است، آن ثنا بر مال بود، چه جز به مال بدان نتوان رسيد. و حق تعالى فرمود: وَ يَسْتَخْرِجا كَنزَهُما رَحْمَةً من رَبِّكَ.«12» و بر سبيل منّت نهادن بر بندگان خود فرمود كه وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ وَ

Maktaba Tul Ishaat.com

يَجْعَلْ لَكُمْ جَنّاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهاراً،«13» اى، مالها و پسران كه آرايش دنياانند شما را دهند، و براى شما باغها و جويها سازند. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: كاد الفقر ان يكون كفرا، اى، نزديك است كه درويشى كفر باشد. و اين ثناء است بر مال.

و وجه جمع ميان ستايش مال و نكوهش آن دانسته نشود مگر بدانچه حكمت مال و مقصود آن و آفتها و غايلههاى آن دانسته شود، تا تو را روشن گردد كه آن از وجهى نيك است و از وجوه بد. و ستوده است از آن روى كه نيك است، و نكوهيده است از آن روى كه بد است. چه او نه خير محض است و نه شر محض، بل هم سبب خير است و هم سبب شر. و چيزى كه صفت او اين باشد، هر آينه گاهى ستوده شود و گاهى نكوهيده، و ليكن اهل بصيرت دريابند كه ستوده آن غير نكوهيده آن است. و بيان آن را مدد از آن كلمات است كه در «كتاب شكر»«14» ياد كردهايم، از بيان خيرها و تفصيل درجات نعمتها. و آن مقدار كه در آن مقنع است آن است كه مقصد زيركان و ارباب بصيرت سعادت آخرت است كه نعيم دايم و ملك مقيم است. و قصد از اين باب عادت كريمان و زيركان است. چه پيغامبر را- عليه السلام- پرسيدند كه كريمترين و زيركترين مردمان كياناند؟ گفت: أكثرهم للموت ذكرا و اشدّهم له استعدادا، اى، كسانى كه مرگ را بيشتر ياد كنند و براى آن نيكوتر ساخته شوند. و اين سعادت در دنيا جز به سه وسيلت نتوان يافت: و آن فضيلتهاى نفس است، چون علم و خوشخويى، و فضيلتهاى تن، چون صحّت و سلامت، و فضيلتهايى كه بيرون از تن است، چون مال و ديگر سببها. و عالىتر [292] آن فضيلتهاى نفس است، پس فضيلتهاى تن، پس فضيلتهاى بيرونى، و بيرونى كمينه آن است.

و مال از جمله بيرونى است، و كمتر آن درم و دينار است، چه ايشان خدمتكاراناند، و ايشان را براى غير خواهند، و براى ايشان نخواهند. چه نفس جوهر شريف مطلوب است، و سعادت او در آن است كه علم و معرفت و مكارم اخلاق را خدمت كند، و آن را صفت ذات خود گرداند. و تن نفس را خدمت كند به واسطه حسها و اندامها. و طعام و لباس تن را خدمت كند. و پيش از اين رفته است كه مقصود از طعام ابقاى تن است، و از نكاح ابقاى نسل، و از تن تكميل و تزكيت نفس و تربيت آن به علم و خوى. هر كه اين ترتيب بشناسد، قدر مال و وجه شرف آن بشناسد، و بداند كه مال از آن روى كه ضرورت طعام و لباس است، كه آن ضرورت بقاى تن است و تن ضرورت كمال نفس است، خير است.

و هر كه فايده چيزى و غايت و قصد آن بشناسد و براى آن غايت آن را در كار دارد و بدان غايت ملتفت باشد و آن را فراموش نكند، نكو كرده باشد و منفعت گرفته، و آن چه غرض بدان حاصل شود در حق او ستوده بود.

پس مال آلت و وسيلت مقصودى صحيح است، و شايد كه آلت و وسيلت مقصدهاى فاسد ساخته شود، و آن مقصدهايى است كه از سعادت آخرت دور اندازد و راه علم و عمل بسته گرداند. پس او ستوده و نكوهيده باشد: ستوده به اضافت مقصود ستوده، و نكوهيده به اضافت مقصود نكوهيده.

پس هر كه از دنيا بيش از كفايت گيرد هلاك خود گرفته باشد و نداند، همچنان كه خبر بدان وارد است. و چون طبع مايل است سوى متابعت شهوتها كه قاطع راه خداى است و مال آسان گرداننده آن و آلت آن است، در چيزى كه زيادت از قدر كفاف باشد خطر عظيم بود. پس انبيا- صلوات الله عليهم- از شرّ آن استعاذت نمودهاند، تا به حدى كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: اللّهمّ اجعل قوت آل محمد كفافا. و از دنيا نطلبيد مگر آن چه خير محض است. و گفت: اللّهمّ أحيني

Maktaba Tul Ishaat.com

مسكينا و أمتني مسكينا. در حال مرگ و زندگانى درويشى خواسته است.

و إبراهيم- عليه السلام- استعاذت نمود و گفت: و اجنبنى و بنيّ ان نعبد الاصنام، اى، دور دار مرا و پسران مرا از پرستيدن بتان. و در بعضى تفاسير: بدان آن دو سنگ را خواسته است- اى زر و نقره را- چه مرتبه نبوت از آن بزرگتر است كه بر او بيم آن باشد كه او در چيزى از سنگها اعتقاد خدايى دارد. و معنى پرستيدن آن، دوستى آن است و بدان فريفته شدن و سوى آن ميل كردن.

پيغامبر- عليه السلام- گفت: تعس عبد الدّرهم، تعس عبد الدّينار، تعس و لا انتعش و إذا شيك فلا انتقش، اى، نگونسار باد بنده درم، نگونسار باد بنده دينار، نگونسار باد و برمخيزاد! و چون خار در پايش شود بيرون گرفته مشواد! در اين حديث بيان فرموده كه دوستدار آن بنده آن است. و هر كه سنگى پرستد بتپرستى باشد، بل هر كه بنده غير خداى باشد بتپرست بود، و آن شرك است، الاّ آن است كه شرك دو قسم است: شرك خفى، كه جاويد در آتش ماندن واجب نكند، و كم باشد كه مؤمنان از آن خالى باشند، چه آن پوشيدهتر از رفتن مورچه باشد. و شرك جلى، كه جاويد در آتش بودن واجب كند.

بيان تفصيل آفتهاى مال و فايدههاى آن

بدان كه مال چون مار است كه در او زهر و ترياك است. پس فايدههاى آن ترياك است، و آفتهاى آن زهر. پس هر كه آفت و فايدههاى [293] آن بشناسد تواند كه از شر آن احتراز كند و از خير آن نصيب گيرد.

اما فايدهها [فايدهها] دو قسم است: دينى و دنيوى.

اما دنيوى به ذكر آن حاجت نيست، چه شناختن آن ميان أصناف مردمان مشترك است، و اگر نشناختندى در طلب آن تهالك ننمودندى.

و اما دينى كل آن در سه نوع است.

نوع اول آن كه بر نفس خود صرف كند: يا در عبادت يا در استعانت بر عبادت.

اما در عبادت چون استعانتى است بدان در حج و غزو، چه بدان نتوان رسيد مگر به مال. و ايشان«15» از امّهات قربتهااند. و درويش از فضل ايشان«16» محروم است.

و اما بدانچه بر عبادت قوّت دهد، چون طعام و لباس و مسكن و نكاح و ضرورات معيشت، چه آن حاجتها چون ميسّر نشود، دل سوى تدبير آن رود و براى دين فارغ نشود. و آن چه به عبادت جز

بدان نتوان رسيد عبادت باشد، پس، گرفتن كفايت از دنيا براى استعانت بر دين از فايدههاى دينى است. و تنعّم و زيادت از حاجت در اين داخل نيست، چه آن از نصيبهاى دنياست بس.

نوع دوم آن چه بر مردمان صرف كند. و آن چهار قسم است: صدقه، و مروّت، و وقايت عرض، و استخدام.

اما صدقه ثواب آن پوشيده نيست، و آن خشم خداى فرو نشاند. و آن را فضيلتها ياد كردهايم.

و اما مروّت بدان آن مىخواهيم كه مال در حق توانگران و أشراف صرف كند، در ضيافت و هديه و اعانت و آن چه

Maktaba Tul Ishaat.com

بدان ماند، چه آن را صدقه نخوانند، چه صدقه آن باشد که به محتاج داده شود. الا آن است که این نیز از فایدههای دینی است، چه بنده بدان دل برادران و دوستان به دست آرد، و صفت سخا حاصل کند، و به زمره اسخیا پیوندد. چه به جود موصوف نشود مگر کسی که نیکوییها به جای آرد و سالك راه فتوت و مروت شود. و این نیز از آن جمله است که ثواب در آن بزرگ است، چه در هدیهها و ضیافتها و دادن طعام بآنکه درویشی و فاقه شرط مصرف آن باشد خبرهای بسیار وارد شده است.

و اما وقایت عرض بدان آن مىخواهیم که مال بدهد تا هجو شاعران و بدگویان و سفیهان از خود دفع کند، و زبان ایشان را منقطع و شر ایشان را مندفع گرداند. و آن نیز، با آن چه فایدههای آن خالی است در عاجل، از نصیبهای دینی است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما وقی به المرء عرضه فهو له صدقة. ای، آن چه مرد عرض خود را بدان نگاه دارد صدقه است. و چگونه نباشد، که در آن منع غیبت کننده است از معصیت غیبت، و احتراز از آن چه از سخن وی زاید از عداوت که داعی مکافات و انتقام شود بر تعدی حدهای شریعت.

و اما استخدام کارهایی که آدمی بدان محتاج است برای مهیا گردانیدن اسباب خود بسیار است، و اگر آن را به نفس خود کند، وقتهای او ضایع شود، و سلوك راه آخرت به فکر و ذکر که عالیتر مقامات سالکان است تعذر پذیرد. و کسی که مال ندارد محتاج باشد که خدمت نفس خود به نفس خود به جای آرد، از خریدن طعام و پختن آن و رفتن خانه، یا نسخه گرفتن کتابی که بدان

حاجت دارد. و هر چه صورت بندد که غیر تو بدان قیام نماید و غرض از آن حاصل آید، چون بدان مشغول شوی مغبون باشی، چون بر تو از علم و عمل و فکر و ذکر چیزی واجب است که صورت نبندد که غیر تو بدان قیام نماید. پس ضایع کردن وقت در جز آن زیانکاری باشد [294].

نوع سوم در حق آدمی معیّن صرف نکند و لیکن خیری عام بدان حاصل شود، چون بنای مسجدها و پلها و رباطها و بیمارستانها و کاویدن چاهها و غیر آن از وقفها که در وجوه خیر سازند. و آن از خیرهای مؤیّد باشد که از پس مرگ واقف قایم ماند، و برکت دعای نیك مردان حاصل آید تا مدتهای دراز. و آن خیری بزرگ است.

پس این جمله فایدههای دینی مال است، بیرون آن چه تعلق به نصیبهای عاجل دارد، از وارستن از مذلت سؤال و حقارت درویشی، و رسیدن به عزت و بزرگی میان مردمان، و بسیاری برادران و یاران و دوستان، و توقیر و تعظیم دلها. و آن همه از آن جمله است که مال مقتضی آن است در حظهای دنیوی.

و اما آفتها [آفتها] دینی و دنیوی است.

اما دینی سه است.

اول آن که به معصیت کشد. چه شهوتها متقاضی آن است، و عجز میان آدمی و معصیت حایل شود. و یکی از عصمت آن است که قدرت نیابد. و هر گاه که آدمی از نوعی از معصیت عاجز باشد، داعیه آن نخیزد، و چون خود را قوّت و قدرت داند، نشاط پدید آید.«16» و مال نوعی است از قدرت که داعی معصیت و ارتکاب فجور را بجنباند. پس اگر مشتهی خود را اقتحام نماید هلاك شود، و اگر صبر کند در رنج افتد، چه صبر با قدرت سختتر است. و فتنه شادی بزرگتر از فتنه سختی است.

Maktaba Tul Ishaat.com

دوم آن که به تنعم مباح کشد. و این درجه کمتر است، چه صاحب مال کی تواند که نان تهی خورد و جامه درشت پوشد و طعامهای لذیذ بگذارد، چنانکه سلیمان- علیه السلام- در ملك

خود توانستی، پس نیکوترین حالهای او این باشد که به دنیا تنعم کند، و نفس او با آن خوی گیرد، پس تنعم او مألوف او شود و محبوب او گردد و از آن نشکیبد، و بعضی از آن به بعضی کشد، و چون ألف او قوی شود بسیار باشد که به کسب حلال بدان نرسد، پس شبهتها اقتحام نماید و در ریا و مداهنت و دروغ و نفاق و دیگر خویهای بد خوض کند تا کار دنیای وی انتظام پذیرد و تنعم او را میسر شود، چه هر که مال او بسیار شد حاجت مردمان بدو و حاجت او به مردمان بسیار شود، و هر که به مردمان محتاج گشت هر آینه با ایشان نفاق برزد، و برای طلب رضای ایشان معصیت کند. و اگر آدمیی از آفات اول مسلّم ماند- و آن مباشرت محظورات است- اصلا از این مسلّم نماند. و از احتیاج به خلق دشمنایگی خیزد، و بدخواهی و کینه و کبر و ریا و دروغ و غیبت و سخنچینی و دیگر معصیتها که به دل و زبان مخصوص است بر آن بنا شود، و از آن نیز خالی نماند که به دیگر جوارح سرایت کند. و آن همه از شؤم مال و حاجت حفظ و اصلاح آن لازم آید.

سوم آن که از آن کسی خالی نباشد- الاّ من عصمه الله- و او آن است که اصلاح مال او را از ذکر خدای مشغول کند. و هر چه بنده را از خدای مشغول کند زیانکاری است. و برای آن عیسی- صلوات الله علیه- گفت که در مال سه چیز است آن که از غیر حلال گیرد. گفتند: اگر از حلال گیرد؟ گفت: در غیر حق صرف کند. گفتند: اگر خرج او در حق باشد؟ گفت: آن که اصلاح آن وی را از خدای مشغول کند. و این دردی سخت است، چه اصل عبادتها و خلاصه و سرّ آن ذکر خدای است و فکر در جلال او، و آن دل فارغ خواهد.

و صاحب ضیعت بامداد و شبانگاه متفکّر باشد در خصومت کشاورز و حساب او، و خصومت شریکان و منازعت ایشان در آب و در حدها، و خصومت اعوان سلطان در خراج، و خصومت مزدوران در تقصیر عمارت، و خصومت کشاورزان در خیانت و دزدی ایشان. و صاحب تجارت متفکّر باشد در خصومت شریك [295]، و تنها بودن او سود را، و تقصیر در کار و تضییع مال. و همچنین صاحب مواشی و [نیز صنفهای] دیگر مالها. و دورتر آن از بسیاری مشغولی نقدی مدفون است در زیر زمین. همیشه فکرت متردد باشد در مصرف آن، و در کیفیت حفظ آن، و در خوف آن چه کسی بدان مطلع شود، و در دفع طمعهای مردمان از آن. و وادی فکرتهای اهل دنیا را نهایت نیست. پس کسی که قوت آن روز دارد از آن همه مسلّم باشد.

پس [این] جمله آفتهای دنیوی است، بیرون رنجهایی که ارباب دنیا کشند از ترس و اندوه و غم و مشقت دفع حاسدان و تحمل سختیها در حفظ مال و کسب آن. پس اکنون تریاك مال، گرفتن قوت است و صرف باقی در خیرها. و آن چه بیرون آن است زهرها و آفتهاست مر آن را.

بیان نکوهش حرص و طمع، و ستایش قناعت، و نومیدی از آن چه در دست مردمان است

بدان که درویشی ستوده است، چنانکه در «کتاب فقر»«17» آوردهایم. و لیکن باید که درویش قانع باشد و از

Maktaba Tul Ishaat.com

مردمان طمع بریده و بدانچه در دست ایشان است بالتفات، و در کسب چنانکه باشد بحرص. و آن ممکن نباشد مگر بدان که به قدر ضرورت از طعام و شراب و لباس قناعت کند، و بر مقداری اندکتر و نوعی خسیستر اقتصار نماید، و امید خود را به روزی یا به ماهی باز آرد، و دل خود را بدانچه پس از ماهی باشد مشغول ندارد. و اگر بسیاری و درازی امید را چشم دارد، عزّت قناعت فوت شود، و حرص و طمع او را به خویهای بد و ارتکاب منکرهایی که خارق مروت باشد کشد، و هر آینه به طمع آلوده گردد و به حرص خوار شود. و آدمی بر حرص طمع و قلت قناعت سرشته شده است.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: لو کان لابن آدم و ادیان من ذهب لابتغی وراءهما ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الاّ التّراب و یتوب الله علی من تاب، ای، اگر فرزند آدم را دو وادی زر باشد، ورای آن سوم طلبد، و جوف فرزند آدم را جز خاك پر نگرداند، و خدای- عز و جل- قبول فرماید توبه کسی که توبه کند.

و أبو واقد لیثی گفت که چون وحی بر پیغامبر- علیه السلام- نازل شدی ما به خدمت او رفتیمی، ما را بیاموختی به آن چه به او وحی شده بود. پس روزی به خدمت او رفتیم، مىگفت که خدای- عز و جل- فرمود: انّا أنزلنا المال لاقام الصّلاة و ایتاء الزّکاة و لو کان لابن آدم وادیا من ذهب لاحبّ ان یکون إلیه الثّانی و لو کان له الثّانی لاحبّ ان یکون إلیهما الثّالث و لا یملأ جوف ابن آدم الاّ التّراب و یتوب الله علی من تاب، ای، ما مال فرو فرستادیم تا نماز گزارید و زکات دهید، و اگر فرزند آدم را وادیی زر باشد دوست دارد که دوم بدان پیوندد، و چون دو وادی زر باشد دوست دارد که سوم بدان پیوندد، و شکم فرزند آدم را جز خاك پر نتواند کرد، و حق تعالی توبه توبه کنندگان قبول فرماید.

و بو موسی اشعری گفت که سورتی مثل سورت برائت فرود آمد، پس مرفوع شد، و از او

این محفوظ ماند که انّ الله تعالی یؤیّد هذا الدّین بأقوام لا خلاق لهم و لو انّ لابن آدم وادیین من مال لتمنّی وادیا ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الاّ التّراب و یتوب الله علی من تاب، ای، حق تعالی این دین را تأیید فرماید به گروهی که ایشان را فضیلتی از خلق مکتسب نباشد، و اگر فرزند آدم را دو وادی از مال بود سوم آرزو برد، و شکم فرزند آدم [را] جز خاك پر نکند، و حق تعالی قبول فرماید توبه تایبان را.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: منهومان لا یشبعان: منهوم العلم و منهوم المال، ای، دو حریصاند که سیر نشوند: حریص علم و حریص [296] مال. و گفت- علیه السلام: یهرم ابن آدم و یشبّ منه اثنان: الامل و حبّ المال، او کما قال، ای، فرزند آدم پیر شود و دو چیز از وی جوان گردد: امید و دوستی مال، یا چنانکه گفت.

و چون این جبلتی است در آدمی گمراه کننده و غریزتی هلاك گرداننده، خدای و رسول او قناعت را بستوده است. و پیغامبر- علیه السلام گفت: طوبی لمن هدی للاسلام و کان عیشه کفافا و قنع به، ای، خنك آن کس را که بر اسلام هدایت یافته باشد و عیش او کفاف بود و بدان قناعت نماید. و گفت- علیه السلام: ما من احد غنیّ و لا فقیر الاّ ودّ یوم القیامة انّه کان أوتي قوتا في الدّنیا، ای، کسی نیست از توانگر و درویش مگر آن که روز قیامت دوست دارد که قوت او در دنیا کمتر بودی.

و گفت- علیه السلام: لیس الغنی عن کثرة العرض و انّما الغنی غنیّ النّفس، ای، بنیازی از بسیاری خواسته نیست، و بنیازی جز بنیازی نفس نیست.

Maktaba Tul Ishaat.com

و از شدت حرص و مبالغت در طلب نهى فرموده است، و گفته: الا ايّها النّاس أجملوا في الطّلب فانّه ليس لعبد الاّ ما كتب له و لن يذهب عبد من الدّنيا حتّى يأتيه ما كتب له في الدّنيا و هي راغمة، اى، اى مردمان، در طلب اجمال كنيد«17»، چه بنده را نرسد مگر آن چه براى او مقدّر است، و هرگز بنده از دنيا نرود تا آن چه براى وى مقدّر است در دنيا به وى نرسد، و نتواند كه نرسد.

و آمده است كه موسى- صلوات الله عليه- از حضرت الهى پرسيد كه كدام كس از بندگان تو توانگرتر؟ گفت: قانعترين ايشان بدانچه وى را دادهام. گفت: كدام كس عادلتر؟ گفت:

آن كه از نفس خود انصاف دهد.

و ابن مسعود روايت كرد كه پيامبر صلى الله عليه و سلّم گفت: انّ روح القدس نفث في روعي:

انّ نفسا لن تموت حتّى تستكمل رزقها فاتّقوا الله و أجملوا في الطّلب، اى، بدرستى كه

جبرئيل- عليه السلام- در دل من القا كرد: هرگز نفسى نميرد تا روزى خود تمام نگيرد. پس بترسيد از خداى و در طلب اجمال نماييد.«18»

و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا ابا هريره إذا اشتدّ بك الجوع فعليك برغيف و كوز من ماء و على الدّنيا الدّمار، اى، هر گاه گرسنگى قوّت گيرد، بر تو باد به گردهاى و كوزهاى از آب، و دنيا گو هلاك شو. و هم بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت:

كن ورعا تكن اعبد النّاس و كن قنعا تكن اشكر النّاس، و احبّ النّاس ما تحبّ لنفسك تكن مؤمنا، اى، پرهيزكار باش تا عابدترين مردمان باشى، و قانع باش تا شاكرترين مردمان باشى، و براى مردمان آن دوست دار كه براى خود دوست دارى تا مؤمن باشى.

و پيغامبر- عليه السلام- از طمع نهى فرمود در آن چه أبو ايّوب انصارى روايت كرد كه اعرابيى به خدمت پيغامبر آمد و گفت: مرا پندى كوتاه ده. گفت: إذا صلّيت فصلّ صلوة مودّع و لا تحدثنّ نفسك بحديث تعتذر منه غدا و اجمع اليأس ممّا في ايدى النّاس، اى، چون نماز گزاردى نماز وداع كننده گزار. و حديثى مگوى كه فردا از آن عذر خواهى، و عزيمت نوميدى كن از آن چه در دست مردمان است.

و عوف بن مالك اشجعى گفت كه نه كس يا هفت يا هشت به خدمت پيغامبر- عليه السلام- بوديم، گفت: الا تبايعون رسول الله؟ گفتيم يا رسول الله، نه بيعت كردهايم؟ پس گفت: الا تبايعون رسول الله؟ اى، بيعت نمىكنيد با رسول خدا؟ پس دست دراز كرديم و بيعت كرديم، پس يكى از ما گفت كه بيعت با تو كردهايم، پس بر چه چيز بيعت كنيم؟ گفت: ان تعبدوا الله لا تشركوا به شيئا، و تصلّوا الصّلاة الخمس، و تسمعوا و تطيعوا، و اسرّ كلمة خفية: و لا تسألوا النّاس شيئا، اى، خداى را بپرستيد [297] و چيزى را با او شريك مكنيد، و پنج نماز بگزاريد، و مطيع و فرمانبردار باشيد، و سخنى پوشيده گفت: از مردمان چيزى مخواهيد. پس بعضى از آن جماعت تازيانه از دستشان بيفتادى و او از كسى نخواستى كه به وى دهد.

آثار عمر- رضى الله عنه- گفت كه طمع درويشى است، و نوميدى توانگرى، و كسى كه از مردمان نوميد شود از ايشان مستغنى باشد. و يكى از حكما را پرسيدند كه توانگرى چيست؟ گفت: قلّت

Maktaba Tul Ishaat.com

آرزو، و رضا بدانچه بس كند.«18» و براى آن گفتهاند:

العيش ساعات تمرّ
و خطوب ايّام تكرّ
اقنع بعيشك ترضه
و اترك هواك فأنت حرّ
فلربّ حتف ساقه
ذهب و ياقوت و درّ

اى، زندگانى ساعتهاى گذرنده است، و كارهاى روزها باز گردنده، بر زندگانى خود قانع شود تا بدان راضى باشى، و هوى بگذار تا آزاد گردى، چه بسى هلاك هست كه زر و ياقوت و درّ در آن است.

و محمد بن واسع نان خشك را به آب تر كردى و بخوردى و گفتى: هر كه بدين قانع شود به كسى محتاج نگردد. و سفيان«19» گفت: بهتر دنياى شما آن است كه بدان مبتلا نشدهايد، و بهتر آن چه بدان مبتلا گشتهايد آن است كه از دست شما بيرون شده است. و ابن مسعود گفت: هيچ روزى نيست كه نه فريشتهاى ندا كند كه اى پسر آدم اندكى كه بس كند«20» به از بسيارى كه به طغيان آرد. و سميط بن عجلان گفت: اى پسر آدم، شكم تو بدستى در بدستى است، پس چرا او تو را به آتش ببرد؟ شكم پرستى بت پرستى است، پس تو را به آتش مبرد. و حكيمى را گفتند: مال تو چيست؟ گفت: تجمّل در ظاهر«21»، و ميانه روى در باطن، و نوميدى از آن چه در دست مردمان است.

و آمده است كه خداى- عز و جل- فرمود: اى پسر آدم، اگر دنيا همه تو را باشد جز قوت از آن تو را نبود، چون من تو را قوت دهم و حساب آن به ديگرى اندازم به جاى تو«22» إحسان كرده باشم. و ابن مسعود گفت: چون يكى از شما حاجتى خواهد بايد به آهستگى خواهد، و بر كسى نيايد و گويد «تو چنين و چنين» و خود را هلاك گرداند، چه آن چه رزق اوست و براى او مقسوم است به وى خواهد رسيد. و يكى از بنى اميه سوى بو حازم نامه نوشت و او را سوگند داد كه حاجتهاى خود از وى بخواهد. بو حازم بدو جواب نوشت كه «حاجتها به مولاى خود برداشتهام، آن چه از آن به من داد قبول كردهام، و آن چه نداد بدان خرسند شدهام.»

و حكيمى را گفتند كه كدام چيز عاقل را شاد كنندهتر، و كدام چيز بر دفع اندوه وى را

يارى دهندهتر؟ گفت: شاد كنندهتر عمل صالح كه پيش فرستاده است، و يارى دهندهتر بر دفع غم رضا به قضا. و يكى از حكما گفت: دراز غمترين مردمان حسود را يافتم، و گواران عيشترين ايشان قانع را، و صبر كنندهترين ايشان بر رنجه داشت حريص را چون طمع كند، و خوش عيشترين ايشان گذارندهترين ايشان دنيا را، و پشيمانترين عالم مقصّر را. و گفتهاند:

ارفه ببال فتى يمسي على ثقة
انّ الّذي قسّم الارزاق يرزقه
فالعرض منه مصون لا يدنّسه
و الوجه منه جديد ليس يخلقه
انّ القناعة من يحلل بساحتها

Maktaba Tul Ishaat.com

لم يلق في دهره شيئا يؤرّقه

ای، بغایت تناسان باشد جوانمردی که واثق بود، که قسمت کننده روزیها او را روزی بدهد، پس عرض او مصون باشد، آن را نیالاید، و روی او تازه بیند، آن را خلق نگرداند، هر که در ساحت قناعت فرود آید، در روزگار خود چیزی نبیند که وی را بخواب دارد. و گفتهاند:

حتّى متى انا في حلّ و ترحال [298]

و طول سعى و ادبار و اقبال

و نازح الدّار لا انفكّ مغتربا

عن الاحبّة لا يدرون ما حالى

بمشرق الارض طورا او بمغربها

لا يخطر الموت من حرصى على بال

و لو قنعت أتاني الرّزق في دعة

انّ الغنى القنوع لا كثرة المال

ای، تا کی در فرود آمدن و برداشتن باشم و بسیار سعی کردن و رفتن و آمدن، و دور مانده سرای که همیشه در غربت باشم از دوستان که حال من ندانند، به مشرق گاهی به مغرب گاهی، که از حرص مرگ در خاطر من نگذرد، و اگر قناعت کنم، روزی در تناسانی به من رسد، که توانگری قناعت است نه بسیاری مال.

و عمر- رضی الله عنه- گفت: نگویم شما را که از مال خدای- عز و جل- چه حلال مدارم؟ دو حلّه برای تابستان و زمستان و مرکوبی برای حج و عمره، و قوت من پس از آن چون قوت مردی است از قریش، از او نه بیشتر و نه کمتر، و به خدای که ندانم آن حلال هست یا نه.

چنانستی که در شك بوده است که این مقدار از کفافی که بر آن قناعت مباید کرد زیادت است یا نه.

و اعرابیی برادر خود را برای حرص عتاب کرد و گفت: ای برادر، تو طالبی و مطلوب: تو را کسی مطلبد که از او فوت نشوی، و تو چیزی مطلبی که طلب آن از تو کفایت کردهاند، و کل آن چه از تو غایب است بر تو کشف کردهاند، و آن چه تو در آنی از آن نقل کردهای، ای برادر، چنانستی که حریصی محروم و زاهدی مرزوق ندیدهای. و گفتهاند:

أراك يزيدك الاثراء حرصا

على الدّنيا كانّك لا تموت

فهل لك غاية ان صرت يوما

إليها قلت حسبى قد رضيت

ای، تو را مبینم که توانگری حرص تو بر دنیا زیادت مکند، چنانستی که نمیری، پس آیا تو را غایتی هست که اگر روزی بدان رسی گویی مرا بسنده است راضی شدم.

و شعبی گفت که حکایت کردهاند که مردی چکاوکی صید کرد، آن چکاوك وی را گفت:

با من چه خواهی کرد؟ گفت: بسمل کنم و بخورم. گفت: و الله از خوردن من گرسنگی دفع نشود و سیری حاصل نیاید، و لیکن من تو را سه خصلت آموزم که آن تو را به از خوردن من باشد: یکی در این حال که در دست توأم بیاموزم، دوم چون بر درخت بنشینم، سوم چون بپرم و بر سر کوه روم. گفت: خصلت اول بگو. گفت: بر چیزی فوت شده پشیمانی مخور. پس آن مرد او را بگذاشت، و بر درخت نشست. آن گاه گفت: دوم بیار. گفت: چیزی که نباشد

Maktaba Tul Ishaat.com

استوار مدار. پس بپرید و بر سر کوه رفت، و گفت: ای بدبخت، اگر مرا بسمل کردیی در حوصله من دو درّ یافتیی، هر یکی بیست مثقال. پس او پشیمانی خورد و لب بگزید، و گفت: سوم بگوی. گفت: دو خصلت را که گفتم فراموش کردی، سوم چگونه گویم؟ نگفته بودم که «بر فوت شده پشیمانی مخور» و «چیزی که نباشد استوار مدار»؟ من و گوشت و خون و پر من جمله بیست مثقال نیست، پس در حوصله من دو درّ هر یکی بیست مثقال چگونه باشد! پس بپرید و غایب گشت. و این مثالی است برای بسیاری طمع آدمی را، که او را از دریافت حق کور گرداند تا چیزی که نباشد تقدیر کند.

و ابن السماك گفت: امید در دل تو رشتهای است و در پای تو بندی، پس امید از دل بیرون کن تا بند از پایت بیرون آید. و بو محمد یزیدی گفت که بر رشید در رفتم، او را یافتم که در کاغذی منگریست که بر آن بزر نوشته بودند، چون مرا بدید تبسم فرمود، پس گفتم: بقای امیر المؤمنین [299] در صلاح باد، فایدهای نوشتهاید؟ گفت: آری، این دو بیت در خزینهای از خزاین بنی امیه یافتم، مرا خوش آمده است، سوم بر آن اضافت کردم. و این بیتها بر من خواند:

506

إذا سدّ باب عنك من دون حاجة

فدعه لاخرى ينفتح لك بابها

فانّ قراب البطن يكفيك ملؤه

و يكفيك سوآت الامور اجتنابها

و لا تك مبذالا لعرضك و اجتنب

ركوب المعاصي يجتنبك عقابها

ای، چون در حاجتی بر تو بسته شود، بگذار تا در دیگر تو را گشاده گردد، چه مقداری که شکم را پر کردن آن بسنده است، کارهای زشت را دور بودن از آن کفایت کند، و عرض خود را بذل مکن و از ارتکاب معاصی دور باش تا عقوبت آن از تو دور شود.

و عبد الله بن سلام کعب«20» را گفت که علم را از دلهای علما چه چیز برد پس از آن که آن را یاد گرفته باشند و دانسته؟ گفت: طمع و شره نفس و طلب حاجتها. و مردی فضیل را گفت که سخن کعب را برای من بیان کن. گفت: مرد در چیزی طمع کند، پس آن را بطلبد و دین او در آن مرود، و شره، شره نفس است در این و در آن تا«21» نخواهد که چیزی از وی فوت شود، و تو را بدان و بدین حاجت بود، و چون کسی حاجت تو روا گرداند، مهار در بینی تو کند و آن جا که خواهد کشد، و بر تو دست یابد و تو خاضع او شوی، پس چون بر وی گذری، از دوستی تو دنیا را بر وی سلام گویی، و چون بیمار شود عیادت مکنی، برای خدای وی را سلام نگویی، و برای خدای عیادت نکنی، و اگر تو را بدو حاجت نباشد تو را بهتر بود. پس گفت: این تو را به از صد حدیث است که از فلان و فلان روایت کنی.

و یکی از حکما گفت که عجبی است که اگر آدمیی را در ایام دنیا به دوام بقا مژده دهند، در قوای خلقت او را حرص جمع بیش از آن نباشد که به اندکی مدت تمتّع و توقّع زوال دارد. و عبد الواحد بن زید گفت که بر راهبی گذشتم و گفتم: قوت تو از کجاست؟ گفت: از کندوی«22» لطیف خبیر که آسیابها آفریده است و آس کردنی مرساند. و به دست سوی دندان خود اشارت کرد.

بیان علاج حرص و طمع و دارویی که صفت قناعت بدان حاصل آید

بدان که این دارو از سه رکن مرکب است: صبر و علم و عمل. و مجموع آن پنج کار است.

Maktaba Tul Ishaat.com

اول و آن عمل است در میانه روی معیشت و رفق در انفاق. پس هر که عزت قناعت خواهد باید که درهای خرج بر خود ببندد به قدر امکان، و نفس خود را به چیزی که از آن چاره نیست باز آرد، چه هر که خرج او بسیار شد و انفاق او واسع گشت قناعت نمتواند کرد. اگر تنها باشد باید که به یك جامه خشن و به هر طعام که باشد قناعت کند، و در تقلیل نانخورش کوشد تا به حد امکان، و دل بر آن نهد. و اگر عیال دارد هر یکی را بدین مقدار باز آرد، چه این قدر به کمتر جهدی میسر شود، و ممکن باشد که با آن در طلب اجمال نماید«21». چه میانه روی در معیشت اصل قناعت است، و بدان رفق مخواهیم در انفاق، و ترك خرق در آن.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ اللّه یحبّ الرّفق في الامور کلّه، ای، خدای- عز و جل- دوست دارد رفق را در همه کارها. و گفت- علیه السلام: ما عال من اقتصد، ای، درویش نشد کسی که میانه روی کرد. و گفت- علیه السلام: ثلاث منجیات: خشیة اللّه في السّرّ و العلانیة، و القصد في الغنی و الفقر، و العدل في الرّضا و الغضب، ای، سه چیز رهاننده است: ترس خدای در نهان و آشکارا، و میانه روی در توانگری و درویشی، و عدل [300] در خشم و خشنودی. و آمده است که مردی ابو دردا را- رضی اللّه عنه- دید که از زمین دانه مىچید، و مىگفت: رفق در معیشت از فقه مرد باشد.

و ابن عباس- رضی اللّه عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلّی اللّه علیه و سلّم- گفت: الاقتصاد و حسن السّمت و الهدی الصّالح جزء من بضع و عشرین جزء من النّبوّة، ای، میانه روی و خوبی سمت«22» و روش نیك جزوی است از بیست و اند جزء پیغامبری. و در خبر است: التّدبیر نصف المعیشة، ای، تدبیر نیمه زندگانی است. و گفت- علیه السلام: من اقتصد أغناه اللّه، و من بذّر أفقره اللّه، و من ذکر اللّه احبّه اللّه، ای، هر که میانه روی کند، خدای وی را توانگر گرداند، و هر که اسراف برزد، خدای وی را درویش کند، و هر که خدای را یاد آرد، خدای او را دوست گیرد. و گفت- علیه السلام: إذا أردت امرا فعلیك بالتّؤدة حتّی یجعل اللّه فرجا و مخرجا، ای، چون کاری خواهی آهستگی را لازم گیر تا حق تعالی گشایشی و بیرون شویی پیدا آرد. و آهستگی در انفاق از مهمترین کارهاست.

دوم آن که چون او را در حال چیزی میسر شود که بسنده باشد باید که برای مستقبل بسیار اضطراب نکند. و معین این باب کوتاهی امید است، و بتحقیق دانستن که رزق که برای او مقدّر

است هر آینه به وی رسد اگر چه حرص او قوی نباشد. و قوّت حرص سبب رسیدن روزی نیست، بل باید که به وعده خدای واثق باشد، چه گفته است: وَ ما من دَابَّةٍ في الْأَرْضِ إِلَّا عَلَی اللّه رِزْقُها.«23» و آن برای آن است که شیطان وی را درویشی وعده کند و بخل فرماید و گوید: اگر بر جمع و ادّخار حریص نباشی شاید که بیمار گردی و عاجز شوی، و محتاج شوی به احتمال مذلت خواستن.

پس همه عمر وی را در طلب رنجور گرداند از بیم رنجور شدن، و بر او بخندد در آن چه تعب فقر با غفلت از خدای احتمال کند برای تو همّ تعبی در ثانی الحال، و روا که نباشد. و در مثل این گفتهاند:

و من ینفق السّاعات في جمع ماله

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، هر که ساعتها در جمع مال صرف کند از بیم درویشی، آن چه مکند درویشی باشد.

و دو پسر خالد«24» به خدمت پیغامبر- علیه السلام- رفتند، مر ایشان را فرمود: لا تیأسا من الرّزق ما تهزهزت رءوسکما، فانّ الانسان تلده امّه احمر لیس علیه قشر، ثمّ یرزقه الله تعالی، ای، نومید مشوید از روزی خدای تا سر شما مىجنبد، چه آدمی را مادر او او را سرخ چون گوشت پارهای بزاید که وی را پوستی نباشد، پس حق تعالی وی را روزی دهد. و پیغامبر- علیه السلام- بر ابن مسعود گذشت و او غمگین بود، به او گفت: لا تکثر همّك ما یقدّر یکن و ما ترزق یأتك، ای، اندیشه بسیار مکن، آن چه مقدّر است بباشد، و آن چه رزق تو است برسد. پس گفت- علیه السلام: الا یا ایّها النّاس أجملوا في الطّلب فانّه لیس لعبد الاّ ما کتب له و لن یذهب عبد من الدّنیا حتّی یأتیه ما کتب له من الدّنیا و هي راغمة، ای، ای مردمان، در طلب اجمال کنید«25»، چه بنده را نباشد مگر آن چه برای او نوشته شده است، و هرگز بنده از دنیا نرود تا آن چه برای او نوشته شده است از دنیا بدو نرسد، اگر چه نخواهد.

و آدمی از حرص خالی نماند مگر واثق باشد به تدبیر خدای در تقدیر أرزاق بندگان. و آن هر آینه بدو برسد با آن چه در طلب اجمال کند«26»، بل باید که بداند: روزی خدای بنده را از آن جا که نپندارد بیشتر باشد. حق تعالی گفت: وَ من یَتَّقِ الله یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ من حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ«27»، ای،

هر که از خدای بترسد و بر امر و نهی او رود و از حرام صبر کند، حق تعالی وی را از تنگی وسعتی بخشد و روزی دهد از آن جا که نپندارد. [301]

و چون دری که [از آن] روزی چشم دارد بر وی بسته شود نباید که دل او برای آن مضطرب گردد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: ابی الله ان یرزق عبده المؤمن الاّ من حیث لا یحتسب، ای، خدای- عز و جل- امتناع فرمود از آن چه بنده مؤمن خود را روزی دهد مگر از آن جا که نپندارد.

مترجم مىگوید که بیان این مستوفی سابق شده است.

و سفیان«25» گفت: پرهیزکار باش، چه من پرهیزکاری محتاج ندیدهام. ای، پرهیزکار را بی ما یحتاج ضروری وی نگذارد، بل در دل مسلمانان اندازد که رزق او بدو رسانند. و مفضّل ضبّی گفت: اعرابیی را پرسیدم که معاش تو از کجاست؟ گفت: حجّاج بیایند. گفتم: چون باز گردند؟ بگریست و گفت: اگر زندگانی ما نباشد مگر از آن جا که بدانیم، نزییم. و بو حازم گفت: دنیا را دو چیز یافتم: چیزی که برای من است، پس آن پیش از وقت به من نرسد اگر چه به قوّت آسمان و زمین آن را بطلبم، و چیزی که برای غیر من است، پس در گذشته آن را نیافتهام و در آینده آن را امید ندارم، چه آن چه برای دیگری است از من ممنوع است، چنانکه آن چه برای من است از دیگری ممنوع است، پس در کدام از این دوگانه عمر خود نیست گردانم. پس این دارویی است از جهت معرفت که از آن چاره نیست برای دفع تخویف شیطان او را به فقر.

سوم آن که بشناسد آن چه در قناعت است از عزّ بنیازی، و آن چه در طمع و حرص است از خواری، و چون آن نزدیك او محقق شد در قناعت او را رغبت پیدا آید. زیرا که در حرص از رنج خالی نباشد، و در طمع از خواری. و در قناعت جز درد صبر از شهوتها و فضول«26» نیست. و این دردی است که بر آن مطلع نشود کسی، و در آن ثواب

Maktaba Tul Ishaat.com

آخرت است. و آن«27» از آن جمله است که مردمان آن را ببینند، و در آن بزه و وبال است، پس عزّ نفس و قدرت بر متابعت حق او را فوت شود. چه هر که طمع و حرص او بسیار شود حاجت او به مردمان هم بسیار بود، و مداهنت لازم آید، و آن دین وی را باطل کند. و هر که عزّ نفس بر شهوت شکم اختیار نکند رکیك عقل و ناقص ایمان باشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: عزّ المؤمن استغناؤه عن النّاس، ای، عزّ مؤمن

بنیازی اوست از مردمان. چه در قناعت عزّ و حریت است. و برای این گفتهاند: از هر که بنیازی نظیر اویی، و به هر که محتاجی أسیر اویی، و بر هر که احسانی کنی امیر اویی.«28»

چهارم آن که بسیار تأمل کند در تنعّم جهودان و ترسایان و أراذل مردمان و احمقان از کردان و أعرابیان و کسانی که دین و عقل ندارند، پس در احوال انبیا و اولیا و سمت خلفای راشدین و دیگر صحابه و تابعین نگرد و احادیث ایشان بشنود و مطالعه احوال ایشان نماید، و عقل خود را مخیر گرداند میان آن که تشبّه نماید به أراذل مردمان یا اقتدا کند به عزیزترین أصناف خلق در حضرت خدای، تا صبر بر اندکی و قناعت به محقری بدان بر وی آسان شود. چه تنعم او اگر در خوردنی است، درازگوش بیش از وی خورد، و اگر در مباشرت است، مرتبه خوك عالیتر از وی بود، و اگر در جامههای فاخر و اسبان اختیار«29» است، جهودی را به از آن میسّر باشد. و اگر به اندك قناعت کند و بدان راضی شود، در مرتبه او جز اولیا و انبیا نباشند.

پنجم آن که بداند آن چه در جمع مال است از خطرها، چنانکه در آفتهای مال یاد کردهایم، و آن چه در آن است از بیم دزدی و غارت و ضایع شدن، و آن چه در بمالی است از فراغت و امن. و آن چه از آفتهای مال یاد کردهایم تأمل کند با آن چه رفتن در بهشت [302] پانصد سال در توقف ماند،«30» چه اگر به کفاف قانع نشود، در سلك توانگران باشد و از جریده درویشان بیرون آید. و آن بدان تمام شود که همیشه در کسی نگرد که در دنیا کم از او باشد، نه در کسی که بیش از او بود. چه شیطان همیشه نظر او را مصروف گرداند به کسی که در دنیا بیش مالتر از او باشد، و گوید: چرا در طلب سستی مینمایی، و«31» ارباب مال به طعامها و لباسها تنعم میکنند. و در کسی نظر فرماید که در دین کم از او باشد و گوید: چرا با نفس خود تنگ میگیری و از خدای میترسی، و«32» فلان عالمتر از تو است و او از خدای نترسد، و همه مردمان به تنعم مشغولند، پس چرا میخواهی که از ایشان متمیّز باشی؟

ابو ذر گفت که دوست من مرا وصیّت کرد که در کسی نگرم که کم از من باشد، نه در کسی

که بیش از من باشد، ای در دنیا. ابو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا نظر أحدكم إلى من فضّله الله عليه في المال و الخلق فلينظر إلى من هو اسفل ممّن فضّل عليه، ای، چون یکی از شما در کسی نگرد که خدای- عز و جل- وی را در مال و خلقت بر او تفضیل داده است، باید که در کسی نگرد که فرود اوست از آن جمله که بر وی او را تفضیل داده است.

پس بدین کارها تواند که خوی قناعت به دست آرد. و عماد کارها صبر است و کوتاهی امید، و دانستن آن که غایت صبر او در دنیا روزهای اندك است برای تمتع در روزگارهای دراز، پس همچون بیماری باشد که به تلخی دارو صبر

Maktaba Tul Ishaat.com

کند برای آن که در شفا طمع دارد.

بیان فضیلت سخا

بدان که مال اگر مفقود است باید که حال بنده قناعت و کم حرصی باشد، و اگر موجود است باید که حال او ایثار و سخا و نیکویی کردن و دور بودن از بخیلی بود، چه سخا از اخلاق پیغامبران است، و اصلی است از اصول رستگاری. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- از آن عبارت فرموده است آن جا که گفته: السّخاء شجرة من اشجار الجنّة أغصانها متدلّية إلى الارض فمن أخذ منها غصنا قاده ذلك الغصن إلى الجنّة، ای، سخا درختی است از درختان بهشت، شاخهای آن به زمین فرود آویخته است، که هر که شاخی از آن بگیرد آن شاخ وی را به بهشت کشد.

و جابر روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- از جبرئیل- علیه السلام- حکایت کرد که حق تعالی گفت: انّ هذا دين ارتضيته لنفسي، و لن يصلحه الاّ السّخاء و حسن الخلق فأكرموه بهما ما استطعتم، ای، این دین دینی است که پسندیدهام برای خود او را، و هرگز آن را اصلاح ندارد مگر جوانمردی و خوشخویی، پس بدین دو خصلت او را گرامی دارید تا توانید. و در روایتي:

ما صحبتموه، ای، تا با او باشید.

و عایشه روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- گفت: ما جبل الله تعالى وليّا الاّ على السّخاء و حسن الخلق، ای، خدای- عز و جل- هیچ دوست خود را نیافرید مگر بر جوانمردی و خوشخویی.

و جابر روایت کرد که پیغامبر را- علیه السلام- گفتند که کدام ایمان فاضلتر؟ گفت: الصّبر و السّماحة، ای، صبر و جوانمردی.

و عبد الله بن عمر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: خلقان يحبّهما الله عزّ و جلّ و

خلقان يبغضهما الله عزّ و جلّ فامّا اللّذان يحبّهما الله عزّ و جلّ فحسن الخلق و السّخاء، و امّا اللّذان يبغضهما الله عزّ و جلّ فسوء الخلق و البخل، و إذا أراد الله بعبد خيرا استعمله الله على قضاء حوائج النّاس، ای، دو خوی است که خدای- عز و جل- آن را دوست دارد، و دو خوی است که آن را دشمن دارد: اما آن که دوست دارد حسن خلق و سخاست، و اما آن که دشمن دارد [303] بدخویی و بخل است. و چون خدای- عزّ و جل- بندهای را نیکویی خواهد، کار او روا کردن حاجت مردمان گرداند.

و مقدام بن شریح روایت مىكند از پدر خود، از جد خود، که گفتم: یا رسول الله، مرا کاری بیاموز که بدان در بهشت روم. گفت: انّ من موجبات المغفرة بذل العطاء«30» و افشاء السّلام و حسن الكلام، ای، از موجبات آمرزش عطا دادن و سلام آشکارا کردن و سخن خوش گفتن است.

و ابو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: السّخاء شجرة في الجنّة فمن كان سخيّا أخذ بغصن منها فلم يتركه ذلك الغصن حتّى يدخله الجنّة، و الشّحّ شجرة في النّار فمن كان شحيحا أخذ بغصن من أغصانها فلم يتركه ذلك الغصن حتّى يدخله النّار، ای، جوانمردی درختی است در بهشت، پس هر که سخی باشد شاخی از آن بگیرد، پس آن شاخ وی را نگذارد تا به بهشت نبرد، و بخل درختی است در آتش، و هر که بخیل باشد شاخی از شاخهای آن بگیرد، پس آن شاخ وی را نگذارد تا به آتش نبرد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و أبو سعيد خدرى روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: يقول الله تعالى: اطلبوا الفضل من الرّحماء من عبادى تعيشوا في أكنافهم فانّى جعلت فيهم رحمتى و لا تطلبوها من القاسية قلوبهم فانّى جعلت فيهم سخطى، اى، خداى گويد: فضل از بندگان مهربان من جوييد تا در پناه ايشان بزييد كه من رحمت خود در ايشان نهادم، و از سختدلان مجوييد كه من خشم خود در ايشان نهادم.

و ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: تجافوا عن ذنب السخىّ فانّ الله تعالى آخذ بيده كلّما عثر، اى، گناه جوانمردان را گذاريد، كه حق تعالى وى را دستگيرى فرمايد هر گاه كه به سر در آيد.

مترجم مىگويد كه در حديث ديگر آمده است: تجافوا عن عقوبة ذوى المروّات ما لم يكن حدّا، اى، عقوبت اهل مروت بگذاريد ما دام كه حد نباشد. و اهل مروت آن كساناند كه اخلاق پسنديده دارند با ستر و عفاف، اى، گناه ايشان بر طريق عثرت و زلّت باشد، و معهود و معتاد نباشد. و اين

حديث مقيد است بدانچه گناهى باشد كه بر آن حدى نبود. و شايد كه بدان پادشاه و صاحب امر را خواسته است، چه اهمال حد وى را روا نيست. و حديث اول مطلق است، و روا كه خطاب كسى را باشد كه جنايت در حق وى بود، زيرا كه در حق وى مستحب است كه از جافى عفو كند، و ميان وجوب حد و غير آن فرقى نيست، و سخن را بدان تخصيص فرموده است كه «سخاوت خويى است كه نفع آن متعدى است و در دلها وقعى عظيم دارد». و آن چه گفته است كه «حق تعالى وى را دستگيرى فرمايد» مراد آن است كه به بركت آن خصلت ستوده و اجتماع همتها و دعاها، و جماعتى كه نفع آن بديشان رسد، او را در ارتكاب آن گناه ندارد و توبه روزى كند.

و ابن مسعود روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: الرّزق إلى مطعم الطّعام أسرع من السّكّين إلى ذروة البعير، و انّ الله تعالى ليباهي بمطعم الطّعام الملائكة، اى، روزى به نانده زودتر از آن رسد كه كارد در سر كوهان اشتر شود- اى، سر كوهان گوشت باشد كه كارد در آن بزودى اثر كند، پس روزى به نانده زودتر از آن رسد- و خداى- عز و جل- به نانده با فريشتگان مباهات نمايد.

و گفت- عليه السلام: انّ الله جواد يحبّ الجود و يحبّ معالى الاخلاق و يكره سفسافها، اى، خداى- عز و جل- بخشنده است، بخشيدن را و كارهاى نيك را دوست دارد [304] و كارهاى خسيس را دشمن دارد.

و انس گفت كه پيغامبر- عليه السلام- را براى اسلام چيزى نخواستند كه نه بداد، پس مردى بيامد و از وى سؤال كرد، و درهاى پر گوسفند بود از گوسفندان صدقه، آن را بدو بخشيد، آن مرد به قوم خويش معاودت نمود و گفت: اسلام آريد كه محمد- صلّى الله عليه و سلّم- عطا را چون كسى مىدهد كه از فاقه نترسد.

و ابن عمر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ للّه عبادا يخصّهم بالنّعم لمنافع العباد فمن بخل بتلك المنافع عن العباد نقلها الله عنه و حوّلها إلى غيره، اى، خداى را بندگانند كه ايشان را مخصوص گرداند به نعمتها براى منافع عباد، پس كسى كه بخل ورزد به آن منافع بر بندگان از وى نقل كند و به غير وى تحويل كند.

و هلالى گفت كه در خدمت پيغامبر- عليه السلام- از بنى العنبر«31» أسيران آوردند، يك

Maktaba Tul Ishaat.com

مرد را از ایشان جدا کرد، دیگران را کشتن فرمود. علی بن أبو طالب- رضی الله عنه- گفت:

پروردگار یکی است، و دین یکی است، و گناه یکی است، این یك کس را به چه موجب از ایشان مخصوص کردی؟ گفت- علیه السلام: نزل علیّ جبریل فقال: اقتل هؤلاء و اترك هذا فانّ الله تعالی شکر له سخاء فیه، ای، جبریل بر من فرود آمد و گفت: این جماعت را بکش و این مرد را بگذار، چه خدای- عز و جل- وی را پاداش میدهد بر سخاوت او.

و گفت- علیه السلام: انّ لکلّ شيء ثمرة، و ثمرة المعروف تعجیل السّراح، ای، هر چیزی را ثمرهای است، و ثمره نیکویی زودی کیل کردن است«32».

و نافع از ابن عمر- رضی الله عنهما- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: طعام الجواد دواء و طعام البخیل داء، ای، طعام جوانمرد داروست، و طعام بخیل درد.

و گفت- علیه السلام: من عظمت نعمة الله عنده عظمت مئونة النّاس علیه فمن لم یحتمل تلك المؤنة عرض تلك النّعمة للزّوال، ای، هر که نعمت خدای بر او بزرگ شود مئونت مردمان بر او بزرگ باشد، و هر که آن مئونت احتمال نکند آن نعمت را پیش زوال داشته باشد.

و عیسی- علیه السلام- گفت: بسیار حاصل کنید چیزی که آن را آتش نخورد. گفتند: آن چیست؟ گفت: نیکویی.

و عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: الجنّة دار الاسخیاء، ای، بهشت خانه جوانمردان است.

و أبو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ السّخیّ قریب من الله، قریب من النّاس، قریب من الجنّة، بعید من النّار، و انّ البخیل بعید من الله، بعید من النّاس، بعید من الجنّة، قریب من النّار، و جاهل سخیّ احبّ إلی الله من عابد بخیل، ادوأ الدّاء البخل، ای، سخی نزدیك است به خدای، نزدیك است به مردمان، نزدیك است به بهشت، و دور است از دوزخ، و بخیل دور است از خدای، دور است از مردمان، دور است از بهشت، و نزدیك است به آتش، و جاهل که سخی است نزدیك خدای دوستتر از عابد بخیل، و صعبترین دردی بخل است.

و گفت- علیه السلام: اصنع المعروف إلی من هو اهله و إلی من لیس باهله، فان أصبت اهله فقد أصبت اهله و ان لم تصب اهله فأنت اهله، ای، نیکویی کن به جای کسی«33» که اهل آن است، و به جای

کسی که اهل آن نیست، چه اگر اهل آن یابی به موقع رسیده باشد، و اگر اهل آن نیابی اهل نیکویی کردن هستی.

و گفت- علیه السلام: انّ بدلاء امّتی لم یدخلوا الجنّة بصلاة و لا صیام و لکن دخلوها بسخاء الانفس و سلامة الصّدور و النّصح للمسلمین، ای، ابدال امت من به نماز و روزه در بهشت نروند، و لیکن به سخاوت نفس و سلامت سینه و نصیحت مسلمانان روند.

و أبو سعید خدری روایت کرد که پیغامبر [305]- علیه السلام- گفت: انّ الله عزّ و جلّ جعل للمعروف وجوها من خلقه حبّب إلیهم المعروف و حبّب إلیهم فعاله، و وجّه طلّاب المعروف إلیهم، و نشر علیهم عطاءه کما ینشر الغیث إلی البلدة الجدبة«33» فیحییها و یحیی بها أهلها، ای، خدای- عز و جل- معارف خلق خود را برای نیکویی آفرید، نیکویی روا کردن آن را زیّ ایشان گردانید، و طالبان نیکویی را سوی ایشان فرستاد، و عطای خود را بر ایشان بپراکند، چنانکه باران را بر شهر خشك پراکند تا آن را و اهل آن را زنده گرداند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و گفت- علیه السلام: کلّ معروف صدقة و کلّ ما أنفق الرّجل علی نفسه و اهله کتب له صدقة و ما وقی به الرّجل عرضه فهو له صدقة و ما أنفق الرّجل من نفقة فعلی الله خلفها، ای، هر نیکویی صدقه است، و آن چه مرد بر نفس خود و اهل خود نفقة کند برای وی صدقه نوشته شود، و آن چه عرض خود بدان نگاه دارد آن او را صدقه باشد، و هر چه نفقة کند خلف آن بر خدای است. و گفت- علیه السلام: کلّ معروف صدقة و الدّال علی الخیر کفاعله، و الله یحبّ اغاثة اللّهفان، ای، هر نیکویی صدقهای است، و راهنماینده خیر چون کننده آن است، و خدای فریاد رسیدن غم زده دوست دارد. و گفت- علیه السلام: کلّ معروف فعلته إلی غنی او فقیر صدقة، ای، هر نیکویی که به جای«34» توانگری یا فقیری کرده باشی صدقه باشد.

و آمده است که حق- سبحانه و تعالی- به موسی وحی فرستاد که سامری را مکش که او سخی است. و جابر گفت که پیغامبر- علیه السلام- لشکری نامزد کرد و قیس بن سعد بن عباده را امیر ایشان گردانید، و چون ایشان بقوت شدند قیس نه شتر برای ایشان نحر کرد، آن حال در خدمت پیغامبر تقریر کردند، گفت- علیه السلام: انّ الجود لمن شیمة اهل ذلك البیت، ای، جوانمردی

از خوی این خاندان است.

آثار علی- رضی الله عنه- گفت: چون دنیا روی به تو آرد از آن نفقة کن، که آن نیست نشود، و چون روی از تو بگرداند از آن نفقة کن، که آن باقی نماند. و این بیتها بخواند:

لا تبخلنّ بدنیا و هي مقبلة

فلیس ینقصها التّبذیر و السّرف

و ان تولّت فأحری ان تجود بها

فالحمد عنها إذا ما أدبرت خلف

ای، به دنیا بخیلی مکن در حال اقبال آن، چه تبذیر و اسراف آن را کم نگرداند، و اگر روی بگرداند سزاوارتر آن که آن را ببخشی، چه حمد، چون روی بگرداند از وی، باقی ماند.

و معاویه از حسن بن علی پرسید که مروت و نجدت و کرم چیست؟ گفت: مروت آن است که مرد دین خود نگاه دارد، و نفس خود را صیانت نماید، و به نیکویی کار [میهمان] قیام نماید، و در کراهیت و طوع حسن منازعت و اقدام به جای آرد. و نجدت آن است که همسایه را یاری دهد و نصرت کند، و در حادثات صبور باشد. و کرم آن است که پیش از خواستن در دادن مسارعت نماید، و در قحط و غلا نان دهد، و با خواهنده مهربان باشد با بخشیدن مال.

و مردی حسین بن علی«34» را- رضی الله عنهما- قصهای«35» داد، گفت: حاجت تو روا شد.

گفتند: چرا قصه وی را تأمل نفرمودی تا بر اندازه آن جواب گفتی؟ گفت: آن گاه خدای- عز و جل- مرا از خواری ایستادن او پیش من تا من قصه او بخوانم بپرسیدی.

ابن سماك گفت: عجب از کسی که به مال بندگان خرد، و آزادان را به نیکویی بنده نکند! و اعرابیی را پرسیدند که مهتر شما کیست؟ گفت: آن که دشنام ما احتمال کند، و خواهنده ما را بدهد، و از جاهل ما درگذرد.

و علی بن حسین- رضی الله عنهما- گفت: کسی که طالبان مال را مال بخشد به جهت نام سخی نبود، سخی [306] آن بود که ابتدا کند به گزاردن حقهای خدای در اهل طاعت او، و نفس او طالب شکر نباشد، چه یقین او به ثواب خدای

Maktaba Tul Ishaat.com

كامل بود.

و حسن بصری را- رضی الله عنه- پرسیدند که سخا چیست؟ گفت: آن که مال خود را به خدای بدهی. گفتند که حزم چیست؟ گفت: آن که مال خود را در آن منع کنی. گفتند: اسراف چیست؟ گفت: آن که برای دوستی ریاست خرج کنی.

و جعفر صادق- رضی الله عنه- گفت: هیچ مالی سودمندتر از عقل نیست، و هیچ مصیبتی بزرگتر از جهل نی، و هیچ یاریی چون مشورت نی، بدان که خدای- عز و جل- گوید که من جواد کریمم، در جوار من لئیم نباشد، و لؤم از کفر است و اهل آن در آتش باشند، وجود و کرم از ایمان است، و جای اهل ایمان بهشت.

و حذیفه گفت: بسی باشد که فاسق در دین و نادان در معیشت به جوانمردی در بهشت رود. و أحنف بن قیس مردی را دید در می بر دست گرفته، گفت: این درم که راست؟ گفت: مرا.

گفت: تا خرج نکنی تو را نباشد. و این معنی را به نظم گفتهاند:

أنت للمال إذا أمسكته

فإذا أنفقته فالمال لك

ای، چون مال را نگاه داری تو مال را باشی، و چون خرج کنی مال تو را بود.

و واصل بن عطا را بدان «غزّال» خواندندی که با غزّالان نشستی، برای آن که چون زن ضعیفهای را بیند صدقه به وی دهد.

و اصمعی گفت که حسن بن علی عتابی نوشت به حسین بن علی- [رضوان الله علیهم]- که شاعران را چیزی ببخشی! او جواب نوشت که بهترین مالی آن است که عرض را نگاه دارد.

و سفیان بن عیینه را پرسیدند که سخا چیست؟ گفت: نیکویی در حق برادران، و جوانمردی به مال. و گفت: پدرم پنجاه هزار دینار میراث یافت، آن همه را در صرّهها کرد، بر دوستان فرستاد و گفت: من از خدای برای دوستان بهشت خواستمی در نماز خود، به دنیا با ایشان بخیلی کنم؟

و مهدی«36» پرسید از شبیب بن شیبه که مردمان را در سرای من چگونه مبینی؟ گفت:

امیدوار در مآیند و خشنود بیرون مروند. و حسن گفت: بذل مجهود در بخشیدن موجود نهایت جود است. و حکیمی را گفتند که دوستتر مردمان نزدیك تو کیست؟ گفت، آن که ایادی او

نزدیك من بسیار باشد. گفتند: اگر نباشد؟ گفت: آن که ایادی من نزدیك او بسیار باشد. و عبد العزیز بن مروان گفت که مردی که إحسان من قبول فرماید نیکویی او نزدیك من همچنان باشد که نیکویی من نزدیك او. و یکی نزدیك عبد الله بن جعفر این بیتها بتمثّل بخواند:

انّ الصنيعة لا تكون صنيعة

حتّى يصاب بها طريق المصنّع

فإذا اصطنعت صنيعة فاعمل بها

Maktaba Tul Ishaat.com

لله او لذوي القرابة أودع

ای، نیکویی، نیکویی نباشد تا به جایگاه کرده نیاید، پس چون نیکویی خواهی کرد برای خدای کن یا در حق خویشاوندی بگذار. عبد الله بن جعفر گفت: این بیتها مردمان را بخیل گرداند، و لیکن نیکویی چون باران بباید بارید: اگر کریمان را رسد، اهل آن باشند، و اگر لئیمان را رسد، تو اهل آن باشی.

حکایات اسخیا

محمد بن منکدر روایت کرد از امّ درة«37» خدمتکار عایشه که ابن الزبیر«38» صد و هشتاد هزار درم در دو غراره«39» نزدیك عایشه فرستاد، و او طبقی بخواست و بطبق آن را میان مردمان قسمت کرد، و نماز شام کنیزك را گفت که فطور«40» من بیار، او نان و زیت آورد، امّ دره گفت: اگر بفرمودی که به یك درم از این مال برای ما گوشت خریدندی تا بدان افطار کردیمی. گفت: اگر یاد مبدادی«41» بفرمودمی.

و از ابان عثمان آمده است که مردی خواست [307] تا عبد الله بن عباس را- رضی الله عنهما- ضرر رساند، بر مهتران قریش رفت و گفت: عبد الله عباس شما را به دعوت مخواند.

ایشان در حال مبادرت نمودند چنانکه سرای عبد الله پر شد. پرسید که این چیست؟ قصه با وی بگفتند، بر فور گفت تا میوهای خریدند و جماعتی را فرمود تا خوردنی سازند، و میوه پیش آوردند، هنوز از تناول آن فارغ نشده بودند که خوانهای آراسته برسید، بخوردند و بازگشتند. و

عبد الله وکیلان خود را گفت که این چه خواستم همه موجود بود؟«42» گفتند: آری. گفت هر روز این جماعت باید که بر من نان خورند.

و مصعب بن زبیر گفت: معاویه به حج رفت، و چون بازگشت بر مدینه گذشت، پس حسین بن علی برادر خود حسن را- رضی الله عنهم- گفت که وی را مبین، و سلام مگوی. و چون معاویه بیرون رفت، حسن گفت: وامی دارم، بضرورت وی را بباید دید. آن گاه در عقب وی برفت، و حال وام باز نمود، بعضی شتران باز مانده بودند و هشتاد هزار دینار بر آن بود و طایفهای آن را مرساندند، معاویه پرسید: بر این چیست؟ حال باز گفتند، فرمود که آن شتران با بار به خدمت حسن رسانید.

و از واقد بن محمد واقدی آمده است که پدرم گفت که به مأمون رقعتی نوشتم و در آن، حال بسیاری وام و اندکی صبر خود باز نمودم، بر ظهر آن رقعه فرمود که در تو دو خصلت است:

سخاوت و شرم. به سخاوت مال خرج کردهای، و از شرم حال خود ما را نگفتهای، و من حالا برای تو صد هزار درم فرمودم اگر در این مصیبم دست از این گشادهتر باید داشت، و اگر مصیب نباشم پس گناه از تو است، چه تو مرا روایت کردهای، تو آن روز قاضی پدرم «رشید» بودی، از محمد بن اسحاق، از زهری، از انس که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- زبیر عوّام را گفت: یا زبیر اعلم انّ مفاتیح أرزاق العباد بازاء العرش یبعث الله عزّ و جلّ إلی کلّ عبد بقدر نفقته فمن کثّر کثّر له و من قلّل قلّل له و أنت اعلم، ای، بدان که کلیدهای روزی بندگان در برابر عرش است، خدای- عز و جل- سوی هر بنده بر اندازه خرج او فرستد، هر که بسیار خرج کند برای او بسیار فرستاده شود، و هر که اندك خرج کند برای او اندك، و تو داناتری. واقدی گفت: و الله یاد دادن«43» او مرا این حدیث نزدیك من به از صلت [صد]

Maktaba Tul Ishaat.com

هزار درم بود.

و مردی از حسن بن علی- رضی الله عنهما- حاجتی خواست، او گفت: حق سؤال تو نزدیك من بزرگ است، و معرفت من بدانچه تو را واجب شود بر من بسیار، و دست من از دادن آن چه تو مستحقّ آنی قاصر، و بسیار برای خدای اندك باشد، و آن چه موازی شکر تو بود در ملك من نیست، پس اگر اندکی قبول کنی، و مؤنت احتمال و اهتمام برای تکلف آن چه واجب تو است [از من] برداری، لطف فرموده باشی. گفت: ای پسر دختر رسول خدای، قبول کنم و شکر عطا

بگزارم، و بر منع معذور دارم. پس حسن وکیل خود را بخواند و حساب اخراجات خود به استقصا«43» بکرد، و گفت: آن چه از سیصد هزار درم باقی است بیار. او پنجاه هزار درم بیاورد، گفت: پانصد دینار چه کردی؟ گفت: بر من است. گفت: آن هم بیار. پس کل آن درم و دینار بدان مرد بخشید، و فرمود تا دو حمّال را برای رسانیدن آن بیاوردند، و ردای خود در وجه أجرت حمّالی بدیشان داد. خدمتکاران وی را گفتند: به خدای که ما یك درم نداریم. گفت و لیکن من امید مدارم که مرا نزدیك خدای اجری عظیم باشد.

و علمای بصره نزد ابن عباس- رضی الله عنهما- آمدند، و او در آن حال والی بصره بود [308]، گفتند: در همسایگی ما مردی است که پیوسته روزه دارد و قیام شب کند، و آرزوی ما هر یکی آن است که مثل او باشیم، و دخترك خود را به برادرزاده خود داده است، و او درویش است و یارای آن ندارد که جهاز سازد. پس عبد الله بن عباس برخاست و دست ایشان گرفت و در سرای خود برد و صندوقی بگشاد و شش بدره از آن بیرون گرفت و گفت: این را بردارید. و چون برداشتند، گفت: ما انصاف او ندادیم، چیزی دادیم او را که از صیام و قیام او را مشغول گرداند، باز در ساختن جهاز ما وی را یاری دهیم، چه دنیا را اندازهای نیست که مؤمنی را از عبادت پروردگار خود بدان مشغول باید کرد، و ما چنان متکبر نهایم که اولیای خدای را خدمت نکنیم. پس به ساختن جهاز مشغول شد، و ایشان همه وی را متابعت نمودند.

و در حکایت است که چون اهل مصر به قحط مبتلا شدند، و عبد الحمید بن سعید امیر ایشان بود، گفت: به خدای که شیطان را بیاگاهانم که من دشمن وی‌ام. پس غم محتاجان مخورد و معیشت ایشان تکفّل منمود تا آن گاه که نرخ طعام ارزان شد. پس عزل او اتفاق افتاد و از مصر برفت، و بازرگانان بر وی هزار بار هزار درم وام داشتند،«44» پیرایه زنان خود به گرو بدیشان داد، و بهای آن پنج هزار بار هزار درم بود. و چون باز استدن گرو بر او متعذّر شد، بدیشان نوشت که پیرایه بباید فروخت، و آن چه زیادت از حقوق وامداران«45» باشد به جماعتی باید داد که صلات من بدیشان نرسیده است.

و أبو طاهر بن کثیر«46» شیعی بود، مردی وی را گفت: به حق علی بن ابی طالب که خرمای

درخت خود که در فلان موضع است به من بخشی. گفت: بخشیدم، و به حق او آن چه پیرامون آن است هم به تو بخشم. و آن اضغاف مطلوب او بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و أبو مرثد«47» يكى از كريمان بود، شاعرى وى را مدح كرد، گفت: به خداى كه من چيزى ندارم كه به تو بدهم، و ليكن مرا پيش قاضى بر و ده هزار درم بر من دعوى كن تا من بدان اقرار كنم، پس مرا حبس فرماى، چه اهل من مرا محبوس نگذارند. پس هم بر اين جمله كرد، و شبانگاه نشد كه ده هزار درم حاضر كردند و بو مرثد را از حبس بيرون آوردند.

و معن بن زايده عمل عراقين داشت و در بصره بود، شاعرى به در وى رسيد، مدتى اقامت نمود، معن را نتوانست ديد، پس يكى از خدم معن را گفت كه چون امير در بستان رود مرا اعلام كن. آن خدمتكار گفته او را به جاى آورد، و آن شاعر بيتى بر چوبى بنوشت و در جويى كه در بستان معن رفتى انداخت، و معن بر سر جوى بود، چون چوب را ديد بگرفت و بخواند، در آن اين نوشته بود:

أيا جود معن ناج معنا بحاجتي

فما لي إلى معن سواك شفيع«48»

پس گفت: صاحب اين چوب كيست؟ و آن مرد را آوردند، او را گفت: چگونه گفتهاى؟ او باز گفت، ده بدره او را فرمود، و در قبض او آمد، و امير آن چوب را زير بساط خود نهاد، و روز ديگر آن را بيرون آورد و بخواند، و آن مرد را باز طلبيد، صد هزار درم به وى داد، مرد انديشيد و ترسيد كه آن بدرهها از وى باز خواهد ستد، بدين موجب از بصره برفت، و در روز سوم آن بيت را بخواند و فرمود تا آن مرد را بطلبند، و نيافتند، پس گفت: واجب است بر من كه وى را چندان دهم كه در خزانه من يك درم و يك دينار نماند.

و بو الحسن مداينى گفت كه حسن و حسين و عبد الله بن جعفر- رضى الله عنهم- به حج رفتند، رخت و بنه ايشان پس مانده بود، پس روزى به راه گرسنه و تشنه شدند [309]، بر خيمه زالى گذشتند، گفتند: هيچ شرابى هست؟ گفت: هست. ايشان فرود آمدند، و اين زال را جز گوسفندى كه در گوشه خيمه ايستاده بود نبود، گفت: اين را بدوشيد و شير آن با آب بياميزيد.

همچنان كردند و گفتند: هيچ طعامى هست؟ گفت: جز اين گوسفند نيست، او را ذبح كنيد تا من براى شما طعامى سازم. پس يكى از ايشان برخاست و ذبح كرد و پوست بياهنجيد«48»، و آن زال براى ايشان طعامى ساخت، و ايشان تناول كردند و برخاستند، و گفتند: ما از قريشيم به سفر مىرويم، و چون از اين سفر بسلامت باز گرديم اگر بر ما آيى به جاى تو«49» نكويى كنيم. پس رحلت كردند، و شوى او بيامد، اين قصه با وى بگفت، او در خشم شد و گفت: اى بدبخت، گوسفند من براى قومى كه ايشان را نشناسى بكشتى، پس گويى كه از قريشاند! آن گاه پس از مدتى حاجت ايشان را بر آن داشت كه به مدينه رفتند، و پشك مىآوردند و مىفروختند و از بهاى آن قوتى مىساختند، پس روزى آن زال در كويى از كويهاى مدينه مىرفت، حسن بن على- رضى الله عنهما- بر در سراى خود نشسته بود، زال را بشناخت و غلام را بفرستاد تا وى را بخواند، چون بيامد، گفت: اى پرستار خداى، مرا مىشناسى؟ گفت: نى. گفت: من مهمان تو بودم فلان روز. گفت: مادر و پدرم فداى تو باد، تو آنى؟ گفت: آرى. پس حسن او را هزار گوسفند و هزار دينار بداد، و او را با غلام خود بر حسين فرستاد، حسين گفت: برادرم تو را چه داد؟ گفت:

هزار گوسفند و هزار دينار. او نيز مثل آن بداد، و با غلام خود بر عبد الله بن جعفر فرستاد، عبد الله گفت: حسن و

Maktaba Tul Ishaat.com

حسین تو را چه دادند؟ گفت: دو هزار گوسفند و دو هزار دینار. عبد اللّه بن جعفر دو هزار گوسفند و دو هزار دینار بداد و گفت: اگر ابتدا از من مکردی، ایشان را در رنج انداختمی، ای چندان بدادمی که ایشان نتوانستندی داد. پس زال با چهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار به نزدیك شوهر خود رفت.

و عبد اللّه بن عامر کریز از مسجد بیرون آمد، به خانه مرفت و تنها بود، کودکی از ثقیف برخاست و در عقب وی رفتن گرفت، گفت: ای کودك مطلوب تو چیست؟ گفت: مطلوب من صلاح و فلاح تو است، تو را دیدم که تنها مروی، خواستم که نفس خود را وقایه تو سازم، و من بازداشت خواهم به خدای که در جناب تو مکروهی رسد. عبد اللّه دست او گرفت و به خانه برد، پس هزار دینار بخواست و بدو داد، و گفت: این را در وجه خود خرج کن، چه تو را اهل تو نیکو أدب آموخته است.

و آمده است که گروهی از عرب سوی گور یکی از اسخیای خود رفتند به زیارت، و

نزدیك گور وی نزول کردند، و از سفری بعید آمده بودند، پس شب نزدیك گور او گذاشتند، و یکی از ایشان صاحب گور را در خواب دید که وی را مگوید: اشتر خود را با نجیب«50» من بدل مکنی؟ و این سخی مرده نجیبی گذاشته بود که بدو معروف بود، و این خواب بیننده اشتری فربه داشت، در خواب گفت: آری. و اشتر خود به نجیب او فروخت، و چون آن عقد میان ایشان واقع شد، آن مرده آن اشتر را نحر کرد، و خواب بیننده چون بیدار شد دید که خون از سینه اشتر مرود، پس آن نحر را به إتمام رسانید، و گوشت آن قسمت کرد، و بپختند و بخوردند، پس از آن جا برفتند، و چون روز دوم در راه مرفتند کاروانی پیش آمد، و یکی از ایشان نام صاحب اشتر را یاد کرد و گفت: از شما فلان کیست؟ آن مرد گفت: منم. گفت: بر فلان مرده هیچ چیز فروختهای؟ گفت: آری، اشتر خود را به نجیب او [310] در خواب بفروختهام. گفت: این نجیب اوست بگیر. پس گفت: آن مرده پدر من است، من او را در خواب دیدم که مرا مگفت: اگر پسر منی، نجیب من به فلان ده. و نام تو را گفت.

و مرد [ی] قریشی از سفر باز آمد، و در راه بر اعرابیی گذشت که روزگار وی برگردیده بود و رنجوری زیان به وی رسانیده، گفت: ما را بر روزگار یاری کن. آن مرد غلام خود را گفت:

آن چه از نفقة باقی مانده است بدو ده. غلام چهار هزار درم در کنار وی ریخت، او خواست که برخیزد از ضعف نتوانست، پس بگریست، آن قریشی گفت: برای چه مگریی، شاید که عطای ما را اندك مشمری؟ گفت: نی، و لیکن یادم آمد که زمین کرم تو را نیست کند، گریه بر من افتاده.

و عبد اللّه بن عامر، از خالد بن عقبة بن ابی معیط سرایی که در بازار داشت به نود هزار درم بخرید، و شب آن گریه فرزندان خالد شنید، اهل خود را گفت: چرا مگریند؟ گفتند: برای سرای خود مگریند. گفت: ای غلام، برو و ایشان را بگوی که هم سرای هم درم ایشان راست.

و گفتهاند که هارون الرشید برای مالك بن انس پانصد دینار فرستاد، و این به لیث بن سعد رسید، برای وی هزار دینار فرستاد. هارون در خشم شد و لیث را گفت: من پانصد دینار دهم و تو هزار دینار، و تو رعیّت منی! لیث گفت: ای امیر المؤمنین، غله من هر روز هزار دینار است، شرم داشتم که مثل او را کم از دخل یك روزه دهم. و گفتهاند که زکات هرگز بر وی واجب نشد

Maktaba Tul Ishaat.com

با آن چه وی را هر روز هزار دینار دخل بود.

و آمده است که زنی از لیث بن سعد قدری انگبین خواست، او وی را خیکی فرمود، پس گفتند: او اندك خواست تو یك خیك فرمودی! گفت: او به اندازه خود خواست و ما به اندازه خود دادیم. و هر روز تا سیصد و شصت مسکین را صدقه ندادی سخن نگفتی.

و اعمش گفت که گوسفند من رنجور شد، خیثمة بن عبد الرحمن بامداد و شبانگاه عیادت فرمودی و از من بپرسیدی که علف مستوفی خورده است؟ و کودکان بشیر وی چگونه مشکیبند؟ و من نمدی داشتم که بر آن نشستیمی، و چون بخواستی رفت گفتی: آن چه زیر نمد است بردار. تا در رنجوری گوسفند زیادت از سیصد [دینار] زر به من رسید، تا به حدی که خواستم که گوسفند به نشود.

و عبد الملك بن مروان اسماء بن خارجه را گفت که خصلتها از تو به من رسیده است، آن را با من تقریر کن. گفت: تقریر آن از دیگری خوبتر آید. گفت: تو را سوگند مدهم که بگویی.

گفت: ای امیر المؤمنین نه منّت ایشان بر خود بیش از آن دانستهام که منّت خود بر ایشان، و هیچ کس روی به من نیاورده است برای چیزی خواستن که من چیزی که به وی دادم آن را بسیار شمردهام.

و سعید بن خالد بر سلیمان عبد الملك رفت، و سعید مردی جوانمرد بود، چون چیزی نیافتی، برای سائل قبالهای نوشتی«51» که هر وقت عطای او برسد مبلغی به سائل بدهد. چون سلیمان بدو نگریست بدین بیت تمثیل کرد:

انی سمعت مع الصّباح منادیا

یا من یعین علی الفتی المعوان

ای، من بامداد ندایی شنیدم که «ای کسی که جوانمرد یاری دهنده را یاری کند.» پس گفت: حاجت خود بگوی. گفت: وام دارم. گفت: چند؟ گفت: سی هزار درم. گفت: مبلغ وام تو را دادم، و مثال آن نیز.

و آمده است که قیس بن سعد بن عباده بیمار شد و [دوستان به عیادت او دیر شدند]،

گفت: چگونه است که دوستان مرا عیادت نمکنند؟ گفتند: وام داری بر ایشان،«51» ایشان از شرم آن چه نگزارده باشند نمتوانند آمد. گفت: [311] لعنت بر مالی که دوستان را از زیارت باز دارد! پس فرمود تا ندا کنند که «قیس بن سعد را بر هر که حقّی است بخشید.» پس، چندان مردمان وی را عیادت کردند که شبانگاه نردبان«52» وی ویران شده بود.

و ابو اسحاق گفت که نماز بامداد در کوفه در مسجد أشعث بگزاردم برای طلب غریمی، و چون از نماز فارغ شدم دو جامه و نعلین پیش من آوردند، گفتم: من از اهل این مسجد نهام.

گفتند: أشعث بن قیس کندی دوش از مکه بیامده است، و هر که در این مسجد نماز گزارده است او را دو جامه و نعلین فرموده است.

و خواجه بو سعید خرگوشی نیشابوری گفت: از محمد بن محمد حافظ شنیدم که مگفت که از شافعی مجاور مکه

Maktaba Tul Ishaat.com

شنیدم که در مصر مردی بود معروف بدان که برای درویشان از مردمان چیزی بخواهد و جمع کند، پس درویشی را فرزند آمد، به نزدیك وی رفت و گفت: مرا فرزندی آمده است و چیزی ندارم. با وی برخاست و از جماعتی سؤال کرد، هیچ چیز نگشاد، پس وی را به سر گوری برد، و به نزدیك گور بنشست و گفت: رحمت خدای بر تو باد، تو بودی که در حق درویشان لطف مکردی، و من امروز برای این مرد که وی را فرزندی آمده است از جماعتی چیزی درخواستم هیچ فتوح نبود. پس برخاست و دیناری بیرون آورد و آن را دو نیم کرد و نیمی از آن به من داد و گفت: این بر تو وام باشد تا آن گاه که فتوحی پدید آید. من آن بستدم و باز گشتم، و چیزی که بایست بخریدم. پس آن مرد بخسبید آن شب، مرده را در خواب دید که وی را گفت:

آن همه که گفتی شنیدم، ما را دستوری در جواب نیست، و لیکن به خانه من رو و فرزندان مرا بگوی تا جای آتشدان بکاوند و قرابهای که در آن پانصد دینار است بیرون آرند، و آن پانصد دینار را بر آن مرد بر. گفت: دیگر روز به خانه مرده رفتم و قصّه تقریر کردم، مرا گفتند: بنشین. و آن موضع بکاویدند، و دینارها بیرون گرفتند پیش من نهادند، گفتم: این مال شماست، و خواب مرا حکمی نیست. گفتند: او در حال مردگی سخاوت مکند، ما در حال زندگی نکنیم! و چون إلحاح کردند دینارها برداشتم، بدان مرد بردم و قصه باز گفتم، و او دیناری از آن بستد، دو نیم کرد، نیمی از آن در وجه قرض به من داد و نیمی نگه داشت و گفت: مرا این بس کند، و دینارهای دیگر را بر

درویشان صدقه کن. پس بو سعید گفت: ندانم که از ایشان که سخترت؟

و آمده است که شافعی- رضی الله عنه- در وقت وفات گفت که فلان را«53» بگویید تا مرا بشوید. و چون وفات کرد آن مرد حاضر آمد و گفت: تذکره«54» او بیارید. تذکره او بیاوردند، در آن نگریست، هفتاد هزار درم بر شافعی وام بود، آن را بر خود نوشت و بگزارد، و گفت: شستن من او را این است، و شافعی این معنی را خواسته است. بو سعید واعظ خرگوشی- رحمة الله علیه- گفت: چون به مصر رفتم خانه آن مرد طلبیدم، مرا بنمودند، جماعتی از نوادگان وی بدیدم و زیارت ایشان بکردم، سیمای خیر و آثار فضل در ایشان ظاهر یافتم، دانستم اثر خیر او بدیشان رسیده است و برکت او بر ایشان پدید آمده است، و به قول حق تعالی وَ کانَ أَبُوهُما صالِحاً«55» دلیل گرفتم.

و شافعی- رضی الله عنه- گفت: همیشه حمّاد بن ابی سلیمان را دوست دارم، برای آن چه از او به من چنان رسیده است که بر درازگوشی نشسته بود، و چون آن را گرمتر براند گوی«56» گریبانش بگسست، پس بر دکّان [312] در زیی گذشت، اراده داشت که فرود آید تا درزی آن را راست کند، درزی گفت: به خدای که فرود نیایی. و بایستاد و آن را راست کرد، و حمّاد صرّهای بیرون آورد که در آن ده دینار بود و بدو داد، و از اندکی آن او را معذرت فرمود، پس شافعی این بیتها از گفته خود بخواند:

یا لهف نفسي علی مال افرّقه

علی المقلّین من اهل المروّات

انّ اعتذاری إلی من جاء یسألنی

ما لیس عندي لمن احدی المصیبات

ای، دریغا که مالی باشد که آن را تفرقه کنم بر درویشان اهل مروت، چه عذر گفتن من کسی را که از من چیزی خواهد که ندارم نزدیك من یکی از مصیبتهاست.

Maktaba Tul Ishaat.com

و ربیع بن سلیمان گفت که مردی رکاب شافعی گرفت، شافعی مرا فرمود که چهار دینار به وی ده، و برای من از وی معذرت کن. و ربیع گفت که از حمیدی شنیدم که شافعی- رضی الله عنه- از صنعا به مکه آمد با ده هزار دینار و در ظاهر آن«57» خیمه زد، و آن دینارها بر جامه ریخت،

527

پس هر که بر وی آمد مشتی از آن بدو مىداد تا آن گاه که نماز پیشین بگزارد، و آن جامه بیفشاند، بر آن هیچ نمانده بود.

و أبو ثور- رحمه الله- گفت که شافعی- رضی الله عنه- خواست که به مکه رود و مالی داشت، و از جوانمردی کم بودی که چیزی نگاه داشتی، من او را گفتم که بدین مال باید که ضیعتی خری تا تو را و فرزندان تو را باشد. آن گاه به مکه رفت، پس باز بر ما آمد، و او را از آن مال بپرسیدم، گفت: ضیعتی نیافتم که بتوانم خرید، چه، مىدانم که بیشتر آن وقف است، و لیکن در منا بنایی کردم که چون اصحاب ما به حج روند آن جا نزول کنند. و این بیتها بخواند:

أرى نفسي تتوق إلى امور

يقصّر دون مبلغهنّ مالى

فنفسي لا تطاوعني لبخل

و مالى لا يبلّغنى فعالي

ای، نفس خود را مىبینم که آرزوی کارهایی مىبرد که مال من از رسیدن آن قاصر است، پس نفس من برای بخل مطاوعت نمىکند، و مال من مرا به گزارد نیك نمىرساند.

و محمد بن عبّاد مهلبی گفت که پدرم بر مأمون رفت، مأمون صد هزار درهم بدو بخشید، و او چون از پیش وی بیرون آمد آن همه صدقه کرد، این خبر به مأمون رسید، چون بار دیگر نزدیك وی رفت، در این معنی مأمون با او عتاب فرمود، گفت: ای امیر المؤمنین، منع موجود بدگمانی باشد به معبود. مأمون دویست هزار درم دیگر بدو داد.

و مردی از سعید بن عاص- رحمه الله- چیزی خواست، او وی را صد هزار درم فرمود، آن مرد بگریست، گفت: چرا مىگریی؟ گفت: بر زمین مىگریم که مثل تو را نیست کند. پس او صد هزار درم دیگر فرمود.

و بو تمّام بر إبراهیم بن شکله مدحی نوشت، و او رنجور بود، آن مدح قبول کرد و حاجب را گفت که حالا به وی چیزی بده که خرجی کند، شاید که من از این بیماری به شوم به حق او قیام نمایم. بو تمام دو ماه مقام کرد و از درازی مدت مستوحش شد، و این دو بیت بدو نوشت:

انّ حراما قبول مدحتنا

و ترك ما نرتجى من الصّفد

كما الدّنانير و الدّراهم في

البيع حرام الاّ يدا بيد

528

ای، قبول مدح ما و گذاشتن آن چه از عطا امید مداریم حرام باشد، چنانکه فروختن دینار و درم حرام است مگر دست بدست. و چون آن دو بیت به إبراهیم رسید حاجب را پرسید که چندگاه است که اینجاست؟ گفت: دو ماه. گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

سی هزار درم به وی ده. و دوات و قلم خواست و این دو بیت بدو بنوشت: [313]

اعجلتنا فأتاك عاجل برّنا

قلّا و لو أمهلتنا لم نقلل

فخذ القليل و كن كانّك لم تقل

و نكون نحن كانّنا لم نفعل

ای، به شتاب آوردی ما را، بدان عاجل برّ ما اندکی به تو رسید، و اگر ما را مهلت دادی اندك ندادیمی، پس اندکی بگیر و چنان دان که تو نگفتی، و ما چنان دانیم که ندادیم.

و آمده است که عثمان بر طلحه- رضی الله عنهما- پنجاه هزار درم داشت، پس عثمان روزی به مسجد رفت، و طلحه گفت: مال شما مهیا شده است، قبض باید فرمود. پس گفت: آن تو را باشد یا ابا محمد، تا آن مال تو را معونتی باشد بر مروت.

و سعدی دختر عوف گفت که بر طلحه رفتم، در او گرانیی دیدم، گفتم: چه افتاده است؟

گفت: نزدیك من مالی جمع شده است که مرا اندوهگین گردانیده است. گفتم: چه غم مخوری، قوم خود را بخوان. پس او غلام را فرمود ایشان را بخواند و آن مال میان ایشان قسمت کرد. و من از وی پرسیدم که چند بود؟ گفت: چهار صد هزار درم.

و اعرابیی نزدیك طلحه آمد و به خویشاوندی تقرب نمود و چیزی بخواست، گفت: این خویشاوندی است که به سبب آن از من کسی پیش از تو چیزی نخواسته است، من زمینی دارم که عثمان آن را از من به سیصد هزار درم مخواهد، اگر خواهی آن را قبض کن، و اگر خواهی آن را بر عثمان بفروشم و بها به تو دهم. او بها خواست، و طلحه آن را بر عثمان فروخت و بها بدو داد.

و آمده است که علی- رضی الله عنه- روزی بگریست، گفتند: موجب گریه چیست؟ گفت:

هفت روز است که مرا مهمانی نرسیده است، مترسم که خدای- عز و جل- مرا خوار گردانیده باشد.

و مردی به خانه دوستی بیامد و در بکوفت، گفت: به چه موجب رنجه شدهای؟ گفت:

چهار صد درم وام دارم. او چهار صد درم بسنجید و بدو داد، چون او برفت گریستن گرفت، قوم او گفت: اگر دادن سیم بر تو گران بود چرا دادی؟ گفت: برای آن مگریم که من حال او تفقّد نکردم، تا آن چه او محتاج شد با من بگفت.

بیان نکوهش بخل

حق تعالی گفت: وَ من یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ،«58» ای، آن کسان که از بخل نفس خود نگاه داشته شدند ایشانند رستگاران. و گفت: وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللهُ من فَضْلِهِ هُوَ خَیْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا به یَوْمَ الْقِیامَةِ،«59» ای، مپندارید کسانی را که بخیلی مکنند بدانچه حق تعالی ایشان را داده است از فضل خود که آن نیکویی ایشان است، بل آن بدی ایشان است که مستوجب عذاب شوند، و مالی که بدان بخیلی کردهاند روز قیامت ماری شود و در گردن ایشان آویزد چون طوقی، و از سر تا پای ایشان را مگزد. و گفت: الَّذِینَ یَبْخَلُونَ وَ یَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ یَكْتُمُونَ ما آتاهُمُ اللهُ من فَضْلِهِ«60»، ای، کسانی که بخل برزند و مردمان را بخل فرمایند و بپوشانند آن چه حق تعالی ایشان را داده است از فضل خود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ايّاكم و الشّحّ فانّه أهلك من كان قبلكم: حملهم على ان يسفكوا دماءهم و يستحلّوا محارمهم، اى، بپرهيزيد از بخل، كه پيشينيان را هلاك گردانيده است: بر آن داشت ايشان را كه خونها ريزند و محارم را حلال دارند. و گفت- عليه السلام: ايّاكم و الشّحّ فانّه دعا من كان قبلكم فسفكوا دماءهم، و دعاهم فاستحلّوا محارمهم و دعاهم فتقطعوا أرحامهم، اى، بپرهيزيد از بخل، چه او متقدمان را داعى شد تا خونها ريختند، و ايشان را داعى شد تا محارم خود حلال داشتند، [314] و ايشان را داعى شد تا از خويشاوندان ببريدند.

و گفت- عليه السلام: لا يدخل الجنّة بخيل و لا قتّات و لا خبّ و خائن و لا سيء الملكة، اى، در بهشت نرود بخيل و گربز«61» و سخنچين و خائن و كسى كه بندگان خود را بد دارد- و لا جبّار هم آمده است، و در روايتي، و لا منّان، اى، نه ستمكار و نه منّت نهنده.

و گفت- عليه السلام: ثلاث مهلكات: شحّ مطاع و هوى متّبع و اعجاب المرء بنفسه، اى. سه چيز هلاك كننده است: بخلى كه فرمان او كرده شود، و هوايى كه متابعت او نموده آيد، و معجب شدن مرد به نفس خود.

و گفت- عليه السلام: انّ الله يبغض ثلاثة: الشّيخ الزّانى، و البخيل المنّان، و المعيل المختال، اى، خداى- عز و جل- سه كس را دشمن دارد: پير زانى، و بخيل منّت نهنده، و صاحب عيال

خرامنده.«60»

و گفت- عليه السلام: مثل البخيل و المنفق كمثل رجلين عليهما [جنّتان]«61» من حديد من لدن قدميهما إلى تراقيهما: و امّا المنفق فلا ينفق شيئا الاّ اتّسعت و وفّرت«62» على جلده حتّى تخفى بنانه، و امّا البخيل فلا يريد ان ينفق شيئا الاّ قبضت و لزم كلّ حلقة«63» مكانها حتّى أخذت بتراقيه فهو يوسّعها و لا يتّسع، اى، داستان بخيل و منفق چون داستان دو مرد است كه بر ايشان دو [جنّه] آهنين باشد از پاشنه تا چنبر گردن: اما منفق چيزى نفقة نكند كه آن نه فراخ شود و تمام گردد بر پوست او تا به حدى كه انگشتان او پوشيده شود، و اما بخيل نخواهد كه چيزى نفقة كند كه نه [آن] كوتاه و تنگ شود، و هر حلقهاى لازم جاى خود گردد تا چنبر گردن او را بگيرد، پس او [خواهد] آن را فراخ گرداند و فراخ نشود.

و گفت- عليه السلام: اللهمّ انّى أعوذ بك من البخل و أعوذ بك من الجبن و أعوذ بك من ان اردّ إلى أرذل العمر، اى، بار خداى بازداشت مخواهم به تو از بخل، و بازداشت مخواهم به تو از بد دلى، و بازداشت مخواهم به تو از آن كه به بترين عمر باز گردانيده شوم.

و گفت- عليه السلام: ايّاكم و الظّلم فانّ الظّلم يوم القيامة و ايّاكم و الفحش فانّ الله لا يحبّ الفاحش و لا المتفحّش و ايّاكم و الشّحّ فانّما أهلك من كان قبلكم الشّحّ: أمرهم بالكذب فكذبوا، و أمرهم بالظّلم فظلموا، و أمرهم بالقطيعة فقطعوا، اى، بپرهيزيد از ظلم كه ظلم تاريكيهاست روز قيامت را، و بپرهيزيد از فحش كه حق تعالى فحش گوى طبيعى و تكلّفى را دوست ندارد، و بپرهيزيد از بخل كه بخل پيشينيان را هلاك كرد: دروغ گفتن فرمود ايشان را بگفتند، و ظلم فرمود ايشان را بكردند، و بريدن فرمود ايشان را ببريدند.

و گفت- عليه السلام: شرّ ما في الرّجل شحّ هالع و جبن خالع، اى، بتر آن چه در مرد است بخيلى است كه مبالغت جزع آرد، و بد دلى كه دل را از جاى ببرد«64».

Maktaba Tul Ishaat.com

و در عهد پیغامبر مردی کشته شد، و گریندهای برای وی بگریست و گفت: وا شهیداه!

531

پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما یدریك انّه شهید فلعلّه کان یتکلّم فیما لا یعنیه او یبخل بما لا ینقصه، ای، آیا چه دانی تو که او شهید است، شاید که او در غیر مهم سخن گفتی، یا به چیزی که او را نقصان نکند بخیلی کردی.

و جبیر بن مطعم گفت که در اثنای آن چه با پیغامبر- علیه السلام- مبرفتم و مردمان با او بودند در باز گشتن از حنین، أعرابیان خواستند تا او را مضطر گردانند، پس ردای او در ربودند، پس پیغامبر- علیه السلام- بایستاد و گفت: ردای من مرا دهید، اگر مرا به عدد این درختان خار چهار پا بودی هر آینه میان شما قسمت کردمی، پس مرا بخیل و دروغزن و بد دل نیافتیدی. و عمر گفت: پیغامبر- علیه السلام- قسمتی کرد، پس من گفتم: غیر آن جماعت بدین سزاوارتر [315] از ایشان بودند. گفت: انّهم یخیّروننی بین ان یسألونی بالفحش او یبخّلونی و لست بباخل، ای، مرا مخیّر مکنند میان آن چه بزیادت بخواهند یا مرا به بخل نسبت کنند، و من بخیل نهام.

و بو سعید خدری گفت که دو مرد بر پیغامبر- علیه السلام- رفتند و بهای اشتر مخواستند از او، دو دینار بدیشان داد، ایشان از خدمت او بیرون آمدند. پس عمر بن خطاب ایشان را دید، ایشان ثنا گفتند و شکر آن چه کرده بود بگزاردند. پس عمر بر پیغامبر رفت و آن چه گفته بودند تقریر کرد، گفت: لکن فلان أعطیته ما بین عشرة إلی مائة و لم یقل ذلك، انّ أحدکم لیسألنی فینطلق بمسألته متأبّطها و هي نار، ای، لیکن فلان را از ده تا صد بدادم و آن نگفت، یکی از شما از من خواهد، پس مطلوب خود را به دلخوشی گرفته مبرد، و آن آتش است. عمر- رضی الله عنه- گفت: آن چه آتش است چرا بدیشان مدهی؟ گفت: یأبون الاّ ان یسألونی، ای، روا نمدارند جز آن که از من بخواهند، و خدای- عز و جل- مرا بخل روا ندارد.

و ابن عباس- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: الجود من جود الله فجودوا یجد الله تعالی لکم، الا انّ الله تعالی خلق الجود فجعله في صورة رجل و جعل رأسه راسخا في اصل شجرة طوبی و شدّ أغصانها باغصان سدرة المنتهی و دلّی بعض أغصانها إلی الدّنیا فمن تعلّق بغصن منها ادخله الجنّة، الا انّ السّخاء من الایمان و الایمان في الجنّة، و خلق البخل من مقته و جعل رأسه راسخا في اصل شجرة الزّقّوم و دلّی بعض أغصانها إلی الدّنیا فمن تعلّق بغصن منها ادخله النّار، الا انّ البخل من الکفر و الکفر في النّار، ای، جوانمردی از جود حق تعالی است، پس جوانمردی کنید تا حق تعالی برای شما جوانمردی فرماید، بدانید که حق تعالی جود را بیافرید و آن را بر صورت مردی کرد و سر او را

532

در اصل شجره طوبی راسخ گردانید و شاخهای آن را به شاخهای سدرة المنتهی استوار کرد و بعضی شاخهای آن را به دنیا فرو گذاشت، پس هر که به شاخی از آن آویزد او را به بهشت برد، بدانید که سخا از ایمان است و ایمان در بهشت است، و بخل را از دشمنایگی خود آفرید و سر آن را در اصل شجره زقّوم راسخ گردانید و بعضی شاخهای آن به دنیا گذاشت، پس هر که در شاخی از آن آویزد او را به آتش برد، بدانید که بخل از کفر است و کفر در آتش است.

و گفت- علیه السلام: السّخاء شجرة تنبت في الجنّة فلا یلج الجنّة الاّ سخیّ، و البخل شجرة تنبت في النّار و لا یلج

Maktaba Tul Ishaat.com

النّار الاّ بخيل، اى، سخا درختى است كه در بهشت روید، بس در بهشت نرود مگر سخى، و بخل درختى است كه در دوزخ روید، پس در آتش نرود مگر بخيل.

و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- [به وفد بنى لحيان] گفت: من سيّدكم يا بنى لحيان؟ گفتند: سيد ما «جدّ بن قيس» است، الاّ آن است كه او بخيل است.

پيغامبر- عليه السلام- گفت: ایّ داء ادوأ من البخل! و لكن سيّدكم عمرو بن الجموح، اى، كدام درد دردمندتر از بخل! و ليكن مهتر شما عمرو بن جموح است. و در روايتي گفتند: مهتر ما «جدّ بن قيس» است، گفت- عليه السلام: بم تسوّدونه؟ اى، به چه او را مهتر مداريد؟ گفتند: مال بيش از ما دارد و مع ذلك به بخل متهم است. گفت- عليه السلام: ایّ داء ادوأ من البخل، ليس ذلك سيّدكم. گفتند:

يا رسول الله پس مهتر ما كيست؟ گفت- عليه السلام: سيّدكم بشر بن البراء.

و على- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله يبغض البخيل في حياته السّخىّ عند موته، اى، خداى- عز و جل- دشمن دارد [316] كسى را كه در حال حيات بخيل باشد و در وقت وفات سخى.

[و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: السّخىّ الجهول احبّ إلى الله من العابد البخيل، اى، سخى نادان نزد خدا از عابد بخيل محبوبتر است.] و نيز أبو هريره گفت كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا يجتمع الشّحّ و الايمان في قلب عبد، اى، بخل و ايمان در دل بندهاى فراهم نيايد. [و نيز گفت: خصلتان لا يجتمعان في مؤمن: البخل و سوء الخلق، اى، دو خوى در مؤمن انباز نمشوند: بخل و بدخويى.]

و گفت- عليه السلام: لا ينبغي للمؤمن ان يكون بخيلا و لا جبانا، اى، مؤمن را نسزد كه بخيل و بد دل باشد.

و گفت- عليه السلام: يقول قائلكم الشّحيح أغدر«65» من الظّالم، و ایّ ظلم اعظم عند الله من الشّحّ، حلف الله تعالى بعزّته و عظمته و جلاله لا يدخل الجنّة شحيح و لا بخيل، اى، گوينده شما گويد كه شحيح«66» [غدّارتر] از ظالم است، و كدام ظلم نزديك خداى بزرگتر از شحّ«67» است؟ بارى تعالى به عزت و عظمت و جلال خود قسم ياد كرده است كه شحيح و بخيل در بهشت نرود.

مترجم مىگويد كه بيان حقيقت بخل در عقب بخواهد آمد، و «شح» [بخلى] را گويند كه ملكه شده باشد و عادت راسخه گشته باشد و بر دل نيك تمكّن يافته، و بر اين تقدير بتر از بخل مطلق باشد، و بدين موجب شحيح را در خبر پيش از [بخيل] ياد فرموده است، و [بخل را] پس از شحّ هم ياد كرده تا تخويف آن به مجرد بخل هم حاصل آيد.

و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- طواف خانه كعبه مىكرد، در اثناى طواف مردى را ديد كه در استار كعبه آويخته بود و مىگفت كه به حرمت اين خانه كه مرا بيامرزى.

پيغامبر گفت: گناه تو چيست؟ پيش من آن را صفت كن. گفت: بزرگتر از آن است كه صفت كنم.

گفت: اى نيكبخت، گناه تو بزرگتر است يا زمينها؟ گفت: بل گناه من يا رسول الله.

گفت: گناه تو بزرگتر است يا كوهها؟ گفت: بل گناه من يا رسول الله.

گفت: گناه تو بزرگتر است يا درياها؟ گفت: بل گناه من يا رسول الله.

گفت: گناه تو بزرگتر است يا آسمانها؟ گفت: بل گناه من يا رسول الله.

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت: گناه تو بزرگتر است یا عرش؟ گفت: بل گناه من یا رسول الله.

گفت: گناه تو بزرگتر است یا خدای- عز و جل؟ گفت: بل خدای- عز و جل- بزرگتر و برتر.

گفت: پس صفت گناه خود بکن. گفت یا رسول الله، من مردی بسیار مالم و چون خواهندهای بر من آید و بخواهد، پس چنانستی که شعلهای آتش پیش روی من مـآرد.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: إليك عنّى لا تحرقني بنارك! فو الّذي بعثني بالهداية و الكرامة لو قمت بين الرّكن و المقام ثمّ صلّيت ألف ألف عام حتّى تجرى من دموعك الانهار و تسقى بها الاشجار ثمّ متّ و أنت لئيم

لاكبّك الله في النّار ويحك اما علمت انّ البخل كفر و انّ الكفر في النّار؟ ويحك اما علمت انّ الله يقول «و من يبخل فانّما يبخل عن نفسه»«68»، «و من يوق شحّ نفسه فأولئك هم المفلحون»«69»، اى، دور شو، و به آتش خود مرا مسوز! بدان خداى كه مرا به هدايت و كرامت فرستاد كه اگر ميان «ركن» و ميان «مقام» بايستى، پس هزار هزار سال نماز گزارى تا جويهاى آب از چشم تو برود و درختان از آن آب داده شود، پس با لئيمى بميرى، هر آينه حق تعالى تو را نگونسار در آتش اندازد، اى بدبخت ندانستهاى كه بخل كفر است و كفر در آتش باشد! اى بدبخت ندانستى كه حق تعالى مـگويد:

وَ من يَبْخَلْ فَإِنَّما يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ«70»، اى، هر كه بخيلى كند از نفس خود بخيلى كند! و مـگويد: وَ من يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.«71»

آثار ابن عباس- رضى الله عنه- گفت: چون حق تعالى بهشت عدن را بيافريد گفت: خود را بياراى.

بياراست، پس فرمود كه جويهاى خود ظاهر كن. چشمه سلسبيل و چشمه كافور و چشمه تسنيم ظاهر گردانيد، در بهشتها از آن آب روان شد، و جويهاى خمر و جويهاى انگبين و شير ظاهر گردانيد، پس فرمود وى را كه تختها و حجلهها و كرسيها [317] و پيرايهها و حلّهها و حور عين خود را ظاهر كن. پس ظاهر گردانيد، پس در آن نظر فرمود، پس گفت: سخن گوى. گفت: خنك آن كس را كه در من درآيد. پس حق تعالى فرمود: به عزت و جلال من كه بخيل را در تو ساكن نگردانم.

و [ام البنين] خواهر عمر بن عبد العزيز گفت: تفو بر بخيل! اگر بخل پيراهنى بودى من آن را نپوشيدمى، و اگر راهى بودى در آن نرفتمى. و طلحة بن [عبيد الله]«72» گفت: ما مالها را همچنان خواهيم كه بخيلان، و ليكن بتكلّف صبر كنيم.

و محمد بن منكدر گفت كه چنين گفتندى كه چون حق تعالى گروهى را بد خواهد، بدان ايشان را بر ايشان امير كند، و روزى ايشان به دست بخيلان ايشان گرداند.

و على- رضى الله عنه- در خطبهاى گفت كه بزودى بر مردمان روزگارى گزنده خواهد آمد كه توانگر بدانچه در دست او باشد دندان افشارد و ضنّت برزد، و بدان فرموده نشده است،

خداى- عز و جل- گفت: وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ«69»، اى، فضل كردن با يك ديگر مگذاريد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و عبد الله بن عمر گفت: شحّ«70» سختتر از بخل است، زیرا که شحیح«71» آن است که بدانچه در دست دیگری باشد بخیلی کند تا از وی بستاند آن چه در دست اوست و بخیلی کند و نگاه دارد، و بخیل آن است که بدانچه در دست [وی] باشد بخیلی کند. و شعبی گفت: ندانم که از این دو خصلت در دوزخ غور کدام دورتر است: بخل یا دروغ.

و آمده است که حکیم هند و فیلسوف روم بر نوشیروان آمدند، هندی را گفت: سخن گوی که بهترین مردمان کیست. گفت: بهترین مردمان آن کس است که در حال رضا سخی باشد، و در حال خشم با وقار، و در سخن گفتن با درنگ، و در رفعت متواضع، و بر خویشاوند مشفق. و رومی برخاست و گفت: هر که بخیل باشد مال خود دشمن خود را میراث دهد، و هر که شکر کم گوید حاجتش روا نشود، و دروغگو نکوهیده باشد، و سخنچین درویش میرد، و کسی که رحمت نکند ببرحمی بر وی مسلط گردد.

و ضحاك قول خدای را إِنَّا جَعَلْنا في أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا«72» به بخل تفسیر کرده است، ای، دستهای ایشان را از نفقة کردن در راه خدای باز داشتهایم و هدایت نمیابند. و کعب [أحبار] گفت: هیچ بامدادی نباشد که دو فریشته ندا کنند: ای بار خدای، مال ممسك را تلف گردان و منفق را خلف ده. و اصمعی گفت که اعرابیی مردی را صفت کرد و گفت: فلان در چشم من خرد است، به سبب بزرگی دنیا در چشم او، و او چون سائل را بیند چنانستی که ملك الموت را مبینند. ابو حنیفه- رحمه الله- گفت که من به عدالت بخیل حکم نکنم، چه بخل او را در استقصا دارد تا زیادت از حق خود بستاند از بیم غبن، و هر که چنین باشد بر امانت او اعتماد نبود.

و علی- رضی الله عنه- گفت: به خدای که هرگز کریمی استقصا نکرد [حق خود را]، حق تعالی گفت: عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ«73»، ای، بعضی را تعریف فرمود و از بعضی اعراض نمود، و آن را تعریف نکرد بر سبیل اغضا«74».

مترجم مىگوید که حفصه سرّ پیغامبر را ظاهر گردانیده بود، چون حق تعالی پیغامبر را بر آن مطلع گردانید، بعضی از آن بر حفصه بگفت و از بعضی بر سبیل کرم اغضا نمود، و این آیت در آن معنی آمده است.

و جاحظ گفت: از لذتها جز سه چیز نمانده است: نکوهش بخیلان، و خوردن قدید، و خاریدن گر. و بشر بن حارث گفت: بخیل را غیبت نباشد، چه پیغامبر یکی را به بخل نسبت کرد.

و زنی را پیش پیغامبر بستودند و گفتند: در قیام و صیام مبالغت نماید، الاّ آن است که بخیل است.

گفت- علیه السلام: پس اکنون در او چه نکویی [318] باشد. و بشر گفت: دیدن بخیل دل را سخت کند، و لقای بخیلان اندوهی است بر دلهای مؤمنان. و یحیی بن معاذ رازی گفت: دلها نتواند که اسخیا را دوست ندارد اگر چه فاسق باشند، و بخیلان را دشمن نگیرد اگر چه نیکو کار باشند. و ابن المعتز گفت: بخیلتر مردمان به مال سختتر ایشان باشد به عرض. و یحیی بن زکریا- علیهما السلام- ابلیس را در صورت خود بدید، گفت: ای ابلیس، بگو که دوستترین مردمان و دشمنترین مردمان نزدیك تو کیست؟ گفت: دوستتر مردمان بر من مؤمن بخیل است، و دشمنتر فاسق سخی. گفت: چرا؟ گفت: زیرا که بخل بخیل مرا از کار او فارغ دارد، و ترسم که حق تعالی بر سخای فاسق اطلاع فرماید و آن را قبول کند، پس روی بگردانید و مىگفت: اگر تو یحیی نبودی نگفتمی.

حکایات بخیلان آمده است که در بصره مردی توانگر بخیل بود، همسایهای وی را به دعوت خواند، و تباهچه«72»

Maktaba Tul Ishaat.com

با بیضه پیش آورد، در خوردن مبالغت نمود، پس آب خوردن گرفت، شکمش منتفخ شد و نزدیك شد که بمیرد و پیچیدن گرفت، و چون کار به غایت رسید با طبیب حال خود گفت و مشورت کرد، طبیب گفت: باکی نیست، آن چه بخوردهای بر آر. گفت: هاه، تباهچه با بیضه بر آرم! بمیرم تباهچه با بیضه بر نیارم.

و گفتهاند: اعرابیی بر مردی آمد، و پیش او انجیر بود، او انجیر را به گلیم بپوشید، اعرابی بنشست، آن مرد اعرابی را گفت: قرآن دانی خواند؟ گفت: آری. پس خواند: و الزّیتون و طور سینین: گفت: «و التّین» کجاست؟ گفت: زیر گلیم تو است.

و یکی از ایشان دوستی را بخواند و تا نماز دیگر نان نداد، گرسنگی او قوّت گرفت و مثل جنونی بر وی مستولی گشت، میزبان بربط برداشت و گفت: به حیات من، بگوی که کدام صوت

خواهی که به گوش تو رسانم؟ گفت: صوت کباب تابه که نان میپزند.

و در حکایت است که محمد بن یحیی بن خالد بن برمك در نهایت بخل بود، پس خویشاوند او را که با او الفی تمام داشت از حال او بپرسیدند، و گفتند: مائده او را صفت کن.

گفت: بند انگشتی است در انگشتی، و کاسههای آن منقور«73» است از دانه خشخاش. گفتند: در آن که حاضر باشد؟ گفت: کراما کاتبین. گفتند: کسی با وی نان خورد؟ گفت: بلی، مگس. گفتند: تو را بدو اختصاصی است، و«74» جامه تو پاره بینیم! گفت: به خدای که سوزنی ندارم که بدوزم، و اگر محمد را خانهای باشد از بغداد تا نوبه«75» و پر سوزن بود، پس یعقوب- صلوات الله علیه- بر وی آید و جبرئیل و میکائیل را نزدیك وی آرد و ایشان را ضمان دهد و از وی سوزنی عاریت خواهد تا پیراهن یوسف را- صلوات الله علیه- که از دست زلیخا دریده شده بود بدوزد، نیابد.

و آمده است که مروان بن أبو حفصه از بخل گوشت نخوردی تا آن گاه که بغایت آرزومند آن نشدی، و چون آرزومندی به نهایت رسیدی غلام را بفرستادی تا سر بریانی«76» برای وی بخرد، پس آن را بخوردی، از وی پرسیدند که تابستان و زمستان جز سر بریان نخوری، به چه موجب آن را اختیار کردهای؟ گفت: بهای آن معلوم باشد، و از خیانت غلام آمن شوم، نتواند که مرا در آن مغبون کند، و این گوشت نیست که غلام بزد و تواند که از آن چیزی بخورد، و اگر از سر بریان چشمی یا گوشی یا رخسارهای بخورد بدانم، و چند لون از آن تناول کنم: چشم لونی است، و گوش لونی، و زبان لونی، و سر نای گلو لونی، و مغز سر لونی، و از مؤنت پختن آن فارغ باشم، پس چند فایده مرا حاصل شود.

و روزی خواست که مهدی خلیفه را بیند، زنی از اهل او وی را گفت که اگر با صلهای بازآیی مرا چه دهی؟ گفت: اگر صد هزار درم یابم درمی به تو دهم. پس شصت هزار درم [319] یافت، چهار دانگ به وی داد. و روزی به درمی گوشت خرید، همان روز دوستی او را مهمان خواند، گوشت را به قصاب باز داد به نقصان دانگی، و گفت: من اسراف را کراهیت دارم.

و اعمش همسایهای داشت که پیوسته وی را استدعا کردی و گفتی اگر لطف نمایید و در کسرهای و نمکی موافقت فرمایید بدیع نباشد، و اعمش از آن احتراز کردی. روزی همین سخن

Maktaba Tul Ishaat.com

گفت، و اعمش در آن حال گرسنه بود، موافقت نمود. و چون به خانه او رفت کسرهای و نمکی پیش آورد، در اثنای آن سائلی بر در آمد و چیزی خواست، میزبان گفت: برکت. سائل معاودت نمود، او همان جواب باز گفت، چون بار سوم إلحاح کرد، گفت: برو، و الاّ بیرون آیم و به عصا کار تو کفایت کنم. اعمش وی را آواز داد و گفت: برو ای نیکبخت، که من هیچ صادق وعدهتر از این میزبان ندیدهام، مدتی مرا کسره نان و نمك وعده کرده بود، به خدای که در آن هیچ نیفزود.

بیان ایثار و فضیلت آن

بدان که سخا و بخل درجهها دارند، و عالیتر درجه سخا را ایثار است. و ایثار آن است که مال بدهد با آن چه محتاج باشد، و سخا عبارت است از بخشیدن چیزی که به او احتیاج نباشد، محتاج را یا غیر محتاج را. و بخشیدن با حاجت قویتر بود. و چنانکه سخا بدان حد انجامد که بر دیگری بخشد با آن چه«77» بدان محتاج باشد، بخل بدانجا رسد که بر نفس خود بخیلی کند با آن که بدان محتاج باشد. چه بسیار بخیل هست که امساك مال کند و بیمار شود، و علاج نکند، و آرزو برد، و مانع [او] جز بخل به بهای آن نباشد، و اگر رایگان یابد بخورد. پس این بر نفس خود بخیلی کند با حاجت، و آن دیگری را بر نفس خود برگزیند با آن چه بدان محتاج باشد. پس تفاوت میان دو مرد بنگر، چه، خویها عطاهاست که حق تعالی آن کس را که خواهد دهد.

و در سخا پس از ایثار درجهای نیست. و خدای- عز و جل- صحابه را ثنا گفته است:

وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ«78».

مترجم میگوید که این ثنا در شأن انصار نازل شده است، ای برادران مهاجر را بر نفس خود اختیار میکنند، و اگر چه ایشان را به مال حاجت است به مهاجران میگذارند.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- گفت: ایّما امرئ اشتهی شهوة فردّ شهوته و آثر علی نفسه غفر له، ای، هر کدام مردی که آرزو برد پس آرزوی خود را دفع کند و غیری را بر نفس خود برگزیند، آمرزیده شود. عایشه- رضی الله عنها- گفت: پیغامبر- علیه السلام- تا آن وقت که به آخرت پیوست سه روز پیاپی سیر نشده بود، و ما اگر خواهیم، سیر شویم، و لیکن بر نفس خود ایثار کنیم.

و پیغامبر را- علیه السلام- مهمانی رسید، در خانه خود چیزی نیافت، مردی از انصار بر وی در آمد و آن مهمان را به خانه خود برد و طعام پیش او نهاد، و قوم خود را گفت تا چراغ فرو مرانند و دست سوی طعام مبرد و مآورد چنانکه طعام خورد، و نمخورد تا مهمان طعام بخورد، و بامداد پیغامبر- علیه السلام- وی را گفت: لقد عجب الله من صنیعکم إلی ضیفکم، ای، هر آینه بپسندید خدای آن چه شما با مهمان خود کردید. و در این باب وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ«78» نازل شد. پس سخا خلقی است از اخلاق الهی، و ایثار عالیتر درجات سخاست، و آن خوی پیغامبر بود- علیه السلام- تا حق تعالی آن را عظیم خواند، و گفت: وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ«79».

و سهل بن عبد الله گفت: موسی- صلوات الله علیه- از خدای- عز و جل- درخواست تا بعضی درجات محمد- علیه السلام- و امّت او به وی نماید، فرمان آمد [320]: ای موسی، تو طاقت آن نداری، و لیکن منزلتی جلیل عظیم از

Maktaba Tul Ishaat.com

منزلتهای او به تو نمایم، که او را بر تو و بر همه خلق بدان مفضّل گردانیدهام. پس ملکوت آسمان برای وی منکشف گردانید، و او در منزلتی فرود آمد که نزدیك بود که نفس وی تلف شود از انوار و قرب آن منزلت به خدای تعالی، و او را به خدای- عز و جل- نزدیك گردانید، پس گفت: یا رب، به چه او را بدین کرامت رسانیدهای؟

گفت: به خوبی که او را مخصوص گردانیدم، و آن «ایثار» است، ای موسی، کسی از ایشان [نزد من] نیاید که وقتی از عمر خود بدان عمل کرده باشد که نه از حساب کردن با او شرم دارم، و آن جا که خواهد در بهشت وی را جای سازم.

و آمده است که عبد اللّه بن جعفر سوی ضیاع خود مىرفت، در خرماستان قومی نزول کرد، و غلامی سیاه بود که آن خرماستان را نگاه مىداشتی، نان آن غلام بیاوردند، سگی در حایط آمد و نزدیك غلام رفت، آن غلام قرصی سوی وی بینداخت، بخورد، پس دوم بینداخت، بخورد، پس سوم بینداخت، بخورد، و عبد اللّه مىنگریست، بپرسید که ای غلام، وظیفت تو چند است؟ گفت:

همین سه قرص. گفت: چرا بدین سگ دادی؟ گفت: این زمین را سگان نیست، این سگ از مسافتی دور آمده است، گرسنه نخواستم که وی را رد کنم. گفت: تو امروز چه خواهی کرد؟

گفت: صبر کنم. عبد اللّه بن جعفر گفت: مرا بر سخاوت ملامت مىکنند، این غلام از من سخىتر است. پس آن غلام را و خرماستان را و آن چه در آن بود بخرید، و غلام را آزاد کرد و خرماستان را

بدو بخشید.

و عمر- رضی اللّه عنه- گفت که بر یکی از اصحاب پیغامبر سر گوسفندی آوردند، او گفت: برادرم بدین از من محتاجتر است، بر او فرستاد، و او بر دیگری فرستاد، و همچنین هر یکی بر دیگری مىفرستاد تا در هفت خانه بگشت و به اول باز رسید.

و علی- رضی اللّه عنه- بر فراش پیغامبر شب گذاشت، حق تعالی به جبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من شما را برادر یك دیگر کردم، و عمر یکی از شما درازتر از عمر دیگری گردانیدم، پس کدام کس از شما حیات بر یار خود ایثار مىکند؟ پس هر دو حیات را اختیار کردند و آن را دوست داشتند، پس حق تعالی بدیشان وحی فرمود که چرا چون علی بن ابی طالب نبودید که او را با محمد برادری دادم، او بر جای او شب گذاشت و نفس خود را فدای او گردانید و حیات خود را بر وی ایثار کرد، فرو روید به زمین و او را از دشمن او نگاه دارید. پس جبرئیل نزدیك سر او بود و میکائیل نزدیك پای او، و جبرئیل مىگفت: بخ بخ، مثل تو کیست ای پسر ابو طالب، خدای- عز و جل- با فریشتگان به تو مباهات مىفرماید. پس خدای- عز و جل- این آیت فرو فرستاد: وَ من النَّاسِ من يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّه وَ اللّه رَؤُفٌ بِالْعِبادِ«80»، ای، از مردمان کسی باشد که نفس خود را برای ابتغای مرضات خدای بذل کند، و خدای مهربان است بر بندگان.

و از أبو الحسن انطاکی آمده است که سی و اند کس نزدیك او جمع شدند در دیهی نزدیك ری، گردهای چند داشتند و همه کس را که نزدیك وی بودند بس نمىکرد، آنها را بشکستند و چراغ فرو مىرانیدند و برای طعام بنشستند، و چون [سفره] برداشتند طعام برقرار بود، و کسی از ایشان نخورده بود تا بر یار خود ایثار کرده باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و گفتهاند که سائلی بر شعبه آمد و او چیزی نداشت، چوبی از سقف خانه بکشید و بدو داد و از او معذرت کرد.

و حذیفه عدوی گفت که روز حرب یرموك«81» پسر عمم را در کشتگان و خستگان«82» مطلبیدم، و با من اندکی آب بود، مساندیشیدم که اگر او را رمقی مانده باشد آب دهم و رویش بشویم، در اثنای آن [321] او را یافتم، رمقی مانده بود، گفتم: آب دهم؟ اشاره کرد که بده. در آن

میان خستهای گفت: آه. پسر عمّم اشاره کرد که آب بر او بر. و او هشام بن عاص بود، پس او را گفتم: تو را آب دهم؟ او آه از خستهای دیگر شنید، اشاره کرد آن جا بر. چون بر او رفتم او بمرده بود، پس به هشام بازگشتم او هم وفات کرده بود، آن گاه به پسر عمّم معاودت نمودم او هم به آخرت رفته بود.

و عباس بن دهقان گفت که از دنیا کسی چنان بیرون نرفت که درآمده بود مگر بشر بن حارث حافی، چه در مرض موت او مردی بیامد و حاجت خود بر او تقریر کرد، او پیراهن خود بکشید و بدو داد و پیراهنی عاریت کرد و در آن وفات یافت.

و یکی از صوفیان گفت که به طرسوس«83» بودیم، جماعتی فراهم آمدیم و به باب الجهاد رفتیم، سگی در عقب ما بیامد، و چون به باب الجهاد رسیدیم ستور مردهای دیدیم، و ما به موضعی خالی بر رفتیم و بنشستیم، سگ چون آن مردار را دید سوی شهر باز رفت و پس از ساعتی باز آمد، و در اندازه بیست سگ دیگر با وی بودند، پس آن سگ اول در گوشهای بنشست، و سگان دیگر در آن مردار افتادند و مخوردند، و آن سگ نشسته منگریست تا مردار همه خورده شد و استخوان بماند، پس سگان سوی شهر باز گشتند، و آن سگ برخاست و سوی استخوان رفت و اندکی گوشت که بر استخوان مانده بخورد و بازگشت.

و جملهای از اخبار ایثار و احوال [اولیا] در «کتاب فقر و زهد» یاد کردهایم، به أعادت آن مشغول نشویم.

بیان حد سخا و بخل و حقیقت آن

شاید که گویی: به شواهد شرع معلوم شده است که بخل از مهلکات است، و لیکن حد بخل چیست، و به چه چیز آدمی بخیل شود؟ و هیچ آدمیی نیست که نه او خود را سخی پندارد، و بسی باشد که دیگری او را بخیل داند، و کاری از آدمی صادر شود و مردمان در آن اختلاف کنند، بعضی گویند: این بخل است، و بعضی گویند: بخل نیست، و هیچ آدمیی نیست که نه در نفس خود دوستی مال یابد و در حفظ و امساك آن کوشد، و اگر به امساك مال [آدمی] بخیل شود، پس هیچ کس از بخل خالی نباشد، و اگر امساك مطلقا موجب بخل نباشد و بخل را معینی جز

امساك نیست، پس بخلی که موجب هلاك است کدام است؟ و حد سخایی که بنده بدان مستحق صفت سخا و ثواب آن شود چیست؟

پس گوییم: جماعتی گفتهاند که «حد بخل منع واجب است»، پس هر کس آن چه بر او واجب است بگزارد بخیل نباشد. و این کافی نیست. چه کسی که برای نقصان حبّهای یا نیم حبّه، گوشت به قصاب و نان به خباز باز دهد، او را به اتفاق بخیل شمردهاند، و همچنین کسی را که به عیال خود آن قدر که قاضی مقرر کرده باشد برساند، پس در

Maktaba Tul Ishaat.com

لقمهای زیادة از آن یا خرمایی مضایقت کند بخیل دانند، و کسی که پیش او گردهای باشد، پس کسی از امثال او حاضر شود که پندارد با او بخورد و بدان سبب آن را پنهان کند، او را بخیل گیرند.

و طایفهای گفتهاند که بخیل آن است که همه عطایی را صعب شمرد. و این نیز قاصر است. چه اگر مراد آن است که همه عطاها را صعب شمرد، پس بسیار بخیل باشد که عطای اندك را صعب نشمرد، مانند حبّهای و آن چه بدان نزدیك است، و آن چه زیادة از آن است صعب شمرد، و اگر مراد آن است که بعضی عطاها را صعب شمرد، پس هیچ جوانمردی نیست که بعضی عطاها را صعب نشمرد، و آن عطایی باشد که همه مال او را، یا مال عظیم را، مستغرق گرداند، و این حکم به بخل واجب نکند.

و همچنین در «جود» مختلف شدهاند: [و گفتهاند] که عطای بمنّت است [322] و روا کردن حاجت باندیشه، و گفتهاند که عطای ببخواستن است، و آن را اندك دانستن، و گفتهاند که شاد شدن به خواهنده، و خوشدل بودن به عطا، هر چه امکان دارد، و گفتهاند که دادن است با دانستن آن که مال خدای راست و بنده خدای را مال خدای بدهد ببدیدن فقر، و گفتهاند که دادن بعضی و نگاه داشتن بعضی «سخا» است، و دادن بیشتر و چیزی برای خود نگاه داشتن «جود»، و ما یحتاج خود به دیگران دادن و رنج احتمال کردن «ایثار» و نادان چیزی «بخل».

و این همه سخنان به حقیقت بخل وجود محیط نیست. بل گوییم: مال برای حکمتی و مقصودی آفریده شده است، و آن شایستگی اوست حاجتهای خلق را. و نگاه داشت آن از صرف در چیزی که برای آن آفریده شده است ممکن است، و بذل آن در چیزی که صرف در آن خوب نبود ممکن، و تصرف در آن به عدل ممکن. و تصرف به عدل آن است که نگاه دارد آن جا که نگاه داشت واجب باشد، و ببخشد آن جا که بخشیدن واجب بود. پس نگاه داشتن جایی که

بخشیدن واجب باشد بخل است، و بخشیدن جایی که نگاه داشتن واجب بود اسراف. و میان آن دو واسطه است، و آن ستوده است. و باید که سخا وجود عبارتی باشد از آن چه پیغامبر را جز سخا نفرمودهاند، و او را گفتهاند: وَ لا تَجْعَلْ یَدَكَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ«84»، ای، دست خود را از بخشیدن به کلی باز مدار و به کلی گشاده مگردان. و گفته: وَ الَّذِینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا«85»، ای، کسانی که چون نفقة کنند اسراف و تقتیر ننمایند. پس جود میان تقتیر و اسراف است، و میان قبض و بسط. و آن چنان باشد که دادن و نگاه داشتن به قدر واجب مقدّر بود. و بسنده نباشد که به جوارح آن کند ما دام که دلش بدان خوش نباشد و منازعت نگذارد. پس اگر بذل کند جایی که بذل واجب بود و نفس او در آن منازعت نماید و او بر نفس خود مصابرت کند، او متسخی باشد نه سخی، بل باید که دل او را با مال علاقتی نباشد، مگر از آن روی که مال برای آن خواسته شود، و آن صرف است در جایی که صرف آن واجب بود.

سؤال پس این موقوف باشد بر معرفت واجب، پس چه چیز است که بذل آن واجب است؟

جواب واجب دو قسم است: واجب شرع، و واجب مروّت و عادت. و سخی آن است که نه واجب شرع را منع کند و نه واجب مروت را. و اگر یکی را از آن منع کند بخیل باشد، و لیکن کسی که واجب شرع را منع کند بخیلتر باشد. چون کسی که زکات مال و نفقه اهل و عیال ندهد، یا دهد و لیکن بر وی گران آید، چه او بطبع بخیل باشد و بتکلف سخاوت کند، و کسی که خواهد که از بترین مالی دهد و خوشش نیاید که از بهتر مالی یا از میانه آن دهد، پس این همه بخل

Maktaba Tul Ishaat.com

است.

و اما واجب مروت ترك مضايقت و استقصاء است در محقّرات، چه آن مستقبح است از او. و استقباح آن به حالها و شخصها مختلف شود. پس كسى كه مال بسيار دارد، مضايقتى كه از او مستقبح باشد از درويش مستقبح نبود، و مضايقتى كه با اهل و قرابتان و بندگان مستقبح باشد با بيگانگان مستقبح نبود، و با همسايه چيزى مستقبح بود كه با غير او نبود، و در ضيافت از مضايقت چيزى مستقبح باشد كه در خريد و فروخت و معاملت كم از آن مستقبح نبود. و آن اختلاف پذيرد به چيزى كه مضايقت در آن باشد، از ضيافت يا معاملت، [و] به چيزى كه مضايقت بدان بود، از طعام يا جامه. چه در طعام مستقبح [323] باشد چيزى كه در غير آن مستقبح نباشد، و

در خريدن كفن و أضحية يا خريدن نان صدقه، از مضايقت چيزى مستقبح باشد كه در غير آن نبود، و همچنين به كسى كه مضايقت با او باشد، از دوست و برادر و خويشاوند و زن و فرزند و بيگانه، و به كسى كه مضايقت از او بود، از كودك و زن، و پير و جوان، و عالم و جاهل، و توانگر و درويش.

پس بخيل آن كس است كه منع كند جايى كه منع نبايد كرد، اما به حكم شرع و اما به حكم مروت. و همچنين تنصيص بر مقدار آن«86» ممكن نيست. و شايد كه حدّ بخل نگاه داشت مال باشد از غرضى كه آن غرض مهمتر از نگاه داشت مال بود، چه صيانت دين مهمتر از نگاه داشت مال است، پس مانع زكات و نفقة بخيل باشد. و صيانت مروت مهمتر از حفظ مال است، پس كسى كه در دقيقهها مضايقت كند با كسى كه مضايقت با او خوب نباشد پرده مروت دريده باشد براى دوستى مال، پس او بخيل بود.

پس درجهاى ديگر باقى است، و آن درجه آن است كه مرد از آن جمله باشد كه واجب بگزارد و مروت نگاه دارد، و ليكن با او مال بسيار باشد كه جمع كرده بود و در صدقات صرف نكند و به محتاجان ندهد، پس دو غرض متعارض شود: غرض حفظ مال تا او را عدّتى باشد بر حوادث روزگار، و غرض ثواب تا رافع درجات او شود در آخرت. پس نگاه داشت مال براى اين غرض نزديك بزرگان بخل است، و نزديك عوام خلق بخل نيست، زيرا كه نظر عوام بر نصيبهاى دنيا مقصور است، پس حفظ آن براى حوادث روزگار مهم دانند. و بسى باشد كه نزديك عوام هم سمت بخل ظاهر شود بر او، اگر در جوار او محتاجى باشد و به وى ندهد و گويد: زكات ادا كردهام، و جز آن بر من واجب نيست. و استقباح آن مختلف شود به اختلاف اندازه مال او و به اختلاف سختى حاجت محتاج و صلاح او و دين او و استحقاق او. پس كسى كه واجب شرع و واجب مروت لايق بگزارد از بخل بيزار باشد.

آرى، به صفت جود و سخا متّصف نشود تا بيش از آن نبخشد براى طلب فضيلت و نيل درجات. پس چون نفس او مال تواند بخشيد جايى كه شرع واجب نكند و در عادت ملامت بر او متوجه نشود، او جوانمرد بود به اندازه اتّساع نفس او از اندك و بسيار. و درجات آن منحصر نيست در عادت، و بعضى مردمان جوانمردتر از بعضاند. و نيكويى كردن بيرون آن چه عادت و

مروت واجب كند جوانمردى است، و ليكن به شرط آن كه با خوشدلى باشد، و با طمع اميد خدمت يا مكافات يا شكر يا

Maktaba Tul Ishaat.com

ثنا نبود، چه هر كه طمع شكر و ثنا دارد، او بيّاع باشد نه جوانمرد: ستايش به مال بخرد. و ستايش لذيذ است و در نفس خود مقصود است، وجود بخشيدن چيزى است بعوض، حقيقت اين است. و آن متصوّر نيست مگر از حق تعالى.

و اما آدمى، اسم جود بر او مجاز است، چه چيزى نبخشد جز براى غرضى. و ليكن چون غرض او جز ثواب آخرت يا اكتساب فضيلت جود يا پاك كردن نفس از [رذالت] بخل نباشد، او را جوانمرد خوانند. و اگر باعث [بر آن] بيم باشد از هجو مثلا يا ملامت خلق يا نفعى كه از منعم عليه توقّع دارد، پس آن همه از جود نباشد، زيرا كه او مضطر است بدين باعثها، و آن عوضهاى معجّل«87» است آن را. پس او عوض ستاننده باشد نه بخشنده. چنانكه آمده است كه حبّان بن هلال با اصحاب نشسته بود، يكى از متعبّدان پيش ايشان بايستاد و گفت: ميان شما كسى هست كه از او مسئلهاى پرسم؟ به حبّان بن هلال اشارت كردند و گفتند: از آن چه خواهى بپرس. گفت: سخا نزديك شما چيست؟ گفتند: عطا و بذل و ايثار. گفت: اين سخاى در دنياست، سخاى در دين چيست؟ گفتند: آن كه [324] خداى را پرستيم و نفس ما مكره«88» نباشد. گفت: بر آن مزدى خواهيد؟ گفتند: آرى. گفت: چرا؟ گفتند: زيرا كه حق تعالى يكى را به ده وعده فرموده است.

گفت: سبحان الله، چون يكى بدهيد و ده بستانيد چه سخا كرده باشيد؟ گفتند: نزديك تو سخا چيست؟ گفت: سخا نزديك من آن است كه خداى را پرستيد چنانكه به طاعت او متنعم و متلذذ باشيد نه كاره، و بر آن مزدى نخواهيد تا مولاى شما آن چه خواهد با شما بكند. شرم نداريد از خداى كه به دلهاى شما مطلع شود و داند كه شما به چيزى چيزى مىخواهيد؟ و اين در دنيا زشت است.

و يكى از متعبّدان نيز گفت: مىپندارى كه سخا در درم و دينار است؟ پس كسى گفت: پس در چه چيز است؟ گفت: نزديك من در جانهاست.

و محاسبى گفت: سخا در دين آن است كه نفس تو سخاوت كند به تلف شدن آن براى خدا- عز و جل- و دل تو سخاوت كند به بذل جان و ريختن خون براى خداى- عز و جل- بباكراهى، و بر آن ثواب نخواهى، نه عاجل و نه آجل، اگر چه از ثواب

مستغنى نباشى، و ليكن خوبى كمال سخا بر دل تو غالب شود به ترك اختيار براى خداى تا مولاى تو به جاى تو آن فرمايد كه تو براى نفس خود اختيار ندانى كرد.

بيان علاج بخل

بدان كه سبب بخل دوستى مال است. و دوستى مال را دو سبب است:

يكى دوستى شهوتها كه بدان جز به مال نتوان رسيد با درازى اميد. چه آدمى اگر داند كه پس از روزى بميرد، باشد كه به مال بخيلى نكند، چه آن قدر كه حاجت روزى يا ماهى يا سالى بود اندك است. و اگر كوتاه اميد باشد و ليكن فرزندان دارد، فرزند به جاى درازى اميد بايستد، چه او بقاى ايشان تقدير كند چون بقاى نفس خود، پس براى ايشان نگاه دارد. و براى آن پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: الولد مبخلة مجبنة مجهلة«89»، اى، فرزند بخيل كننده و بد دل گرداننده و جاهل گرداننده است. و چون بيم درويشى و قلّت وثوق به رسيدن روزى با آن ضم شود، بشك بخل قوّت پذيرد.

Maktaba Tul Ishaat.com

سبب دوم آن است که عین مال را دوست دارد. پس کسی باشد از مردمان که چندان مال دارد که باقی عمر او را بس کند، اگر بر عادت خود در خرج اقتصار نماید بسیار باقی ماند، و او پیر باشد و بفرزند و با مالهای بسیار، و نفس او مسامحت نکند به دادن زکات و علاج کردن نفس خود در حال بیماری، بل دوستدار و عاشق دینارها شده باشد و لذت یابد بدانچه در دست او باشد و بر آن قادر بود، پس آن را دفن کند، و میداند که او بمیرد و آن ضایع شود یا دشمن او آن را بگیرد و مع ذلك نفس او مسامحت ننماید بدانچه بخورد یا صدقه دهد. این بیماریی است دل را عظیم و دشوار علاج، خاصه در پیری، و او بیماریی مزمن است که علاج آن مرجوّ نیست.

و مثال صاحب آن مثال مردی است که به شخصی عشق آرد، پس رسول آن شخص را برای نفس او دوست گیرد، پس محبوب را فراموش کند و به رسول مشغول شود. چه دینار رسولی است رساننده به حاجتها، پس برای آن محبوب شده است، زیرا که رساننده به لذیذ لذیذ باشد. پس حاجتها را فراموش کند، و زر چنان شود که گویی در نفس خود محبوب است. و این

غایت گمراهی است. بل کسی که میان او و میان سنگ فرق کند، آن از جهل او باشد، مگر از آن روی که حاجت او بدان روا باشد. پس «فاضل از قدر حاجت» و سنگ در یك منزلت بود.

پس این اسباب دوستی مال است.

و علاج هر علتی به ضد سبب آن باشد. پس دوستی شهوتها به قناعت بر اندکی و به صبر علاج کرده شود، و درازی امید را به بسیاری ذکر مرگ، و نگریستن [325] در مرگ امثال، و بسیاری رنج ایشان در جمع مال، و ضایع شدن آن پس از ایشان. و التفات دل را به فرزند بدان معالجه نماید که آفریدگار روزی او با او آفریده است، و بسیار فرزند باشد که از پدر میراث نیابد و حال او به از آن کس بود که میراث یابد، و به دانستن آن که او به جمع مال مخواهد که فرزند را به نیکی گذارد و او به بدی باز گردد، و آن که فرزند او اگر پرهیزکار و پارسا باشد خدای- عز و جل- کار او بسازد، و اگر فاسق باشد به مال او معصیت کند و مظلمت آن بدو باز گردد. و بخل خود را نیز علاج کند به بسیاری تأمّل در خبرهایی که در نکوهش بخل و ستایش سخا آمده است، و آن چه خدای- عز و جل- بدان بر بخل تهدید فرموده است از عقاب عظیم.

و از داروهای سودمند بسیاری تأمل است در احوال بخیلان، و نفرت طبع از ایشان، و استقباح او ایشان را. چه هیچ بخیلی نباشد که نه بخل را از دیگری مستقبح شمرد، و همه بخیلان را، از یاران خود، گران داند. پس داند که او در دلهای مردمان مستثقل و مستقذر است چون دیگر بخیلان در دل او. و نیز دل خود را علاج کند بدانچه در مقاصد مال بیندیشد که آن برای چه آفریده شده است. پس نگاه ندارد از مال مگر بر اندازه حاجت، و باقی را برای نفس خود [در آخرت] ذخیره سازد، بدانچه ثواب بخشیدن با آن حاصل کند. پس این داروهای نافع است از جهت معرفت و علم.

پس چون به نور بصیرت بداند که بخشیدن او را در دنیا و آخرت به از نگاه داشتن است، رغبت او در بخشیدن انگیخته شود، اگر عاقل باشد. و چون داعیه بخشیدن بجنبد باید که خاطر اول را اجابت کند و توقف ننماید، چه شیطان درویشی وعده کند و بترساند و از آن وی را بگرداند. ابو الحسن بوشنجی در خلا بود، شاگرد خود را بخواند و گفت: پیراهن از من بکش و فلان را ده. گفت: چرا صبر نکردی تا بیرون آیی؟ گفت: از تغییر نفس خود آمن نبودم، و

Maktaba Tul Ishaat.com

بخشیدن آن در خاطرم افتاده بود.

و صفت بخل زایل نشود مگر به بخشیدن بتکلف، چنانکه عشق زایل نشود مگر به مفارقت معشوق بدانچه از مستقر خود سفر کند، تا چون سفر کرد و بتکلف جدا شد و مدتی بر آن صبر کرد، دل او را تسلّی حاصل آید. پس همچنین کسی که علاج بخل خواهد، باید که از مال جدا شود بتکلف بدانچه آن را ببخشد. بل اگر در آب اندازد او را به از نگاه داشتن آن باشد با دوستی آن.

و از لطایف حیلهها در این باب آن است که نفس خود را به نیکو نامی و مشهور شدن به سخا بفریبد، پس بر قصد ریا ببخشد، پس نفس او در بخشیدن مسامحت نماید بدانچه در حشمت جوانمردی طمع کند. پس خبث بخل از خود زایل گردانیده باشد و خبث ریا کسب کرده، و لیکن پس از آن بر ریا عطف کند و به علاج آن را زایل گرداند. و نامجویی نفس را چون تسلیتی باشد در وقت جدا کردن او از مال، چنانکه کودك را به وقت جدا کردن از شیر به بازی گنجشك و غیر آن تسلیت دهند، نه برای آن که او را به بازی بگذارند، و لیکن برای آن که از شیر بدان نقل کنند، آن گاه از آن به دیگری نقل کنند.

پس همچنین در همه صفتهای خبیث باید که بعضی را از آن بر بعضی مسلط کرده شود، چنانکه شهوت را بر خشم مسلط کرده آید و حمله آن بدان شکسته شود، و خشم بر شهوت گماشته آید و رعونت آن بدان شکسته شود. الاّ آن است که آن مفید است در حق کسی که بخل بر او غالبتر از دوستی جاه و ریا باشد، پس قوىتر را به ضعیفتر بدل [326] کرده شود. و اگر جاه نزدیك او همچنان محبوب باشد که مال، در آن فایدهای نباشد، چه او علتی را دفع کند و دیگری را بر مثل آن بیفزاید. الاّ آن است که علامت او آن باشد که بخشیدن برای ریا بر او گران نیاید، پس بدان روشن شود که ریا بر او غالبتر است. پس اگر بخشیدن با ریا بر او گران آید، باید که ببخشد، چه آن دلالت کند بر آن که بیماری بخل بر دل او غالبتر است.

و مثال دفع بعضی از این صفتها به بعضی آن است که گفتهاند که اجزای مرده استحالت پذیرد و کرم شود، پس بعضی کرمان بعضی را بخورد تا عدد ایشان کم شود و ایشان بزرگ گردند، پس بعضی از ایشان بعضی را بخورند تا دو کرم قوی عظیم مانند، پس همیشه جنگ میکنند تا یکی از ایشان دیگری را غلبه کند، پس آن را بخورد و فربه شود، پس تنها و گرسنه بماند تا بمیرد. پس همچنان این صفتهای خبیث ممکن است که بعضی را از آن بر بعضی مسلط

گردانیده شود تا آن را قهر کند، پس ضعیفتر را قوت قوىتر گردانیده آید تا آن گاه که جز یکی باقی نماند. پس عنایت در محو آن و گداختن آن به مجاهده صرف باید کرد. و آن منع قوت است از او.

و منع قوت از صفتهای نکوهیده آن باشد که بر مقتضای آن عمل کرده نشود، چه آن هر آینه عملها اقتضا کند، و چون خلاف کرده شود صفتها فرو میرد، چون بخل که او نگاه داشت مال اقتضا کند، و چون منع کرده شود و مال با جهد بخشیده آید بارها، صفت بخل نماند و بذل طبع شود و رنج آن ساقط گردد.

پس اکنون علاج بخل به علم و عمل است: علم به شناختن آفت بخل و فایده جود باز گردد، و عمل به بخشیدن بر

Maktaba Tul Ishaat.com

سبیل تکلف. و لیکن باشد که بخل قوی بود چنانکه کور و کر گرداند و مانع شود از تحقّق معرفت آفت آن، و چون معرفت متحقق نشود، رغبت در جنبش نیاید، پس عمل میسر نشود و علت مزمن بماند، چون بیماریی که شناختن دارو را و امکان استعمال آن را مانع باشد، چه در آن حیلتی نباشد مگر صبر تا مردن.

و از عادت یکی از شیوخ صوفیان در معالجت بخل مریدان آن بودی که ایشان را منع فرمودی از اختصاص به زاویه خود. پس چون در مریدی توهّم کردی که او به زاویه خود و آن چه در آن است شاد است، او را به زاویه دیگری نقل کردی و دیگری را به زاویه او، و او را بیرون آوردی از کل آن چه ملك او بودی. و چون دیدی که ملتفت است به جامهای نو که در پوشد یا سجّادهای که بدان شاد شود، بفرمودی تا آن را به دیگری دادی و او را جامهای کهنه که دلش بدان مایل نشود پوشانیدی. پس بدین طریق دل از متاع دنیا دور شود. پس هر که سالك این طریق نباشد به دنیا انس گیرد و آن را دوست دارد. و اگر هزار متاع دارد او را هزار محبوب باشد، و برای آن چون هر یکی از آن بدزدند مصیبتی بدو رسد بر اندازه دوستی او آن را، و چون بمیرد هزار مصیبت به یك دفعت به وی رسد، زیرا که همه را دوست داشتی و همه از وی مسلوب شد. بل در حال حیات در خطر مصیبت بود به فقد و هلاك آن.

حکایت قدح فیروزهای مرصّع به جواهر که نظیر آن کسی ندیده بود بر پادشاهی آوردند، بدان نیك شاد شد، و حکیمی را که پیش او بود گفت: چگونه مبینی این را؟ گفت: این را مصیبتی یا فقری مبینم. گفت: چگونه؟ گفت: اگر بشکند مصیبتی باشد که آن را جبری نبود، و اگر بدزدند بدان محتاج شوی و مثل آن نیابی، و تو پیش از آن که آن را برای تو آوردند از مصیبت و فقر او

ایمن بودی. پس روزی [327] اتفاق افتاد که بشکست، و پادشاه را بدان مصیبتی عظیم رسید و گفت: حکیم راست گفته بود، کاشکی این را بر ما نیاوردندی! و کار همه اسباب دنیا این است. چه مال دنیا دشمن دشمنان خدای است، چه ایشان را به آتش مبرد، و دشمن دوستان خدای، چه ایشان را اندوهگین مگرداند به صبر کردن از آن، و دشمن خدای، چه راه او بر بندگان قطع مکند، و دشمن نفس خود است، چه خود را مخورد.

چه مال جز به خازنان و حارسان نگاه نتوان داشت، و ایشان جز به مال قایم نشوند، و آن بخشیدن درم و دینار باشد، پس مال خود را مخورد، و با ذات خود ضدیت دارد تا نیست مشود.

و هر که آفت مال بشناسد با آن انس نگیرد، و جز به قدر حاجت از آن نستاند. و هر که به قدر حاجت قانع شود بخل نکند، چه آن چه برای حاجت نگاه دارد بخل نباشد، و آن چه بدان محتاج نباشد خود را به حفظ آن نرنجاند. بل آن چون آبی باشد بر شط دجله«90»، چه کسی بدان بخیلی نکند، و مردمان از آن به قدر حاجت قانعاند.

بیان مجموع وظیفتها که در مال بر بنده است

بدان که مال، چنانکه صفت کردیم، از وجهی خیر است و از وجهی شر. و مثال آن مثال ماری است که آن را مار افسای بگیرد و تریاق از آن بیرون آرد، و غافل بگیرد، پس زهر آن وی را بکشد چنانکه نداند. و از زهر مال کسی فارغ نیاید مگر بدان که بر پنج وظیفت محافظت نماید.

وظیفت اول آن که مقصود مال بشناسد، و آن که برای چه آفریده شده است، و چرا بدان حاجت است، تا جز مقدار حاجت کسب نکند، و نگاه ندارد جز قدر حاجت، و کسی را ندهد که همت او فوق استحقاق او باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

دوم آن که جهت دخل را نگاه دارد، و دور باشد از حرام محض و آن چه غالب بر وی حرام بود، چون مال سلاطین، و از جهت مکروه که قادح«91» مروت باشد، چون هدیهها که در آن شوایب رشوت باشد، و چون سؤال که در آن مذلت و هتك مروت است و آن چه بدان ماند، اجتناب نماید.

سوم در مقداری که کسب کند بسیار نباشد و اندك نباشد، بل قدر واجب باشد. و معیار آن

حاجت است، و حاجت طعام و لباس و مسکن است، و هر یك را سه درجه است: ادنی و اوسط و اعلی. و ما دام که به جانب اندکی میل کند سبك بار بود و در جمله سبك باران روز قیامت نجات یابد، و اگر از آن بگذرد در هاویهای افتد که ژرفی آن را پایان نیست. و تفصیل این درجات در «کتاب زهد»«92» یاد کردهایم.

چهارم جهت خرج رعایت کند و در انفاق میانه رود، بی اسراف و تقتیر، چنانکه یاد کردیم. پس آن چه از حلال کسب کرده باشد در حق خرج کند و در غیر حق خرج نکند، چه بزه در گرفتن از غیر حق و خرج کردن در غیر حق یکسان است.

پنجم آن که در گرفتن و بگذاشتن و خرج کردن و نگاه داشتن نیت نیکو دارد، و آن چه ستاند برای آن ستاند که بر عبادت بدان قوّت گیرد، و آن چه گذارد برای زهد و استحقار آن گذارد. و چون آنها را به جا آرد، وجود مال وی را زیان ندارد. و برای آن علی- رضی الله عنه- گفت: اگر مردی کل آن چه بر زمین است بگیرد و بدان رضای خدای خواهد، زاهد باشد، و اگر به ترك همه بگوید و نه برای خدای بود، وی زاهد نیست.

پس باید که همه حرکات و سکنات برای خدای باشد، مقصور بر عبادت، یا آن چه بر آن یاری کند، چه دورترین حرکتها از عبادت خوردن و قضای حاجت است و این هر دو معین بر عبادتاند، و اگر مقصود تو از هر دو عبادت باشد، در حق تو هر دو عبادت شود. و نیّت تو همچنین باید در کل آن چه نگاه داری [328] از پیراهن و إزار و جامه خواب و آوند، زیرا که آن همه از آن جمله است که در دین بدان حاجت است. و آن چه از حاجت فاضل باشد باید که قصد آن کنی که بندهای از بندگان خدای بدان منفعت گیرد و در وقت حاجت او را از آن منع نکند. پس هر که چنین کند او آن کس بود که از مار مال جوهر و تریاق آن گرفته باشد و زهر آن بینداخته، پس بسیاری مال وی را زیان ندارد. و لیکن آن میسر نشود مگر کسی را که قدم او در دین راسخ باشد، و علم او در آن عظیم بود.

و عامی چون به عالم تشبّه کند در بسیار گرفتن از مال و خود را به توانگران صحابه مانند کند، کودکی را ماند که معزّم«93» حاذق را بیند که مار را بگیرد و در آن تصرف کند و تریاق آن

بیرون آرد، پس بدو اقتدا کند و پندارد که برای خوبی صورت و شکل و نرمی پوست او گرفته است، و بر سبیل اقتدا بدو آن را بگیرد، پس در حال او را بکشد، الاّ آن است که کشته مار توان دانست که کشته شده، و کشته مال باشد که دانسته نشود. و دنیا را به مار تشبیه کردهاند و گفتهاند:

هي دنيا كحيّة تنفث السّمّ

و ان كانت المجسّة لانت

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، دنیاست چون ماری که از دهن زهر اندازد، و اگر چه جای بسودنش نرم باشد. و چنانکه محال است که نابینا به بینا در رفتن به کوهها و کنار دریاها و راههای خاردار تشبّه نماید، محال است که عامی به عالم کامل در گرفتن مال تشبّه نماید.

بیان نکوهش توانگری و ستایش درویشی

بدان که مردمان مختلفند در تفضیل توانگر شاکر بر درویش صابر. و ما در «کتاب زهد و فقر»«92» آن را یاد کردهایم و بتحقیق حق در آن باب منکشف گردانیده، و لیکن در این باب دلالت کنیم بدان که درویشی فاضلتر و عالیتر از توانگری است به اجمال، بی التفات به تفصیل حالها. و در این بر حکایتی اقتصار نماییم.

فصل حارث محاسبی- رضی الله عنه- در بعضی کتب خود یاد کرده است در آن چه بر بعضی از علمای توانگر رد فرموده است، چون او حجت آورده است به توانگران صحابه، و به بسیاری مال عبد الرحمن بن عوف، و نفس خود را بدیشان مانند کرده. و حارث محاسبی- رحمه الله- امام این امت است در علم معامله و از همه باحثان در عیوب نفس و آفات اعمال و اغوار عبادات سابق است، پس سخن او سزاوار باشد که به عین آن حکایت کرده شود.

و او گفت، پس از سخنی که در رد بر علمای بد گفت، که ما را چنان رسید که عیسی- صلوات الله علیه- گفت: ای عالمان بد، روزه مدارید و نماز مگزارید و تصدق مکنید، و«93» آن چه فرمودهاند به جای نمآرید، و مخوانید آن چه نمدانید«94»، و بد حکمی است که مبرانید، به قول و آرزو توبه مکنید، و بر مقتضای هوی مروید، چه کفایت کند از شما که پوستهای خود

را پاك گردانید و دلها آلوده باشد؟ حق است که شما را مگویم: چون غربال مباشید که آرد پاك از وی بیرون آید و سبوس در او بماند، همچنین شما حکمتها از دهنهای خود بیرون مآرید و غش و غل در سینههاتان مماند، ای بندگان دنیا، چگونه آخرت دریابد کسی که شهوت او از دنیا منقضی نشود و رغبت او از آن منقطع نگردد؟ حق است که شما را مگویم: دلهای شما از اعمال شما مگرید، دنیا را زیر زبان آوردهاید و عمل را زیر قدم، حق است که شما را مگویم: آخرت خود را تباه کردهاید به صلاح دنیا، و صلاح دنیا نزدیك شما دوستتر از صلاح آخرت است، پس کدام کس از شما خسیستر است؟ اگر بدانید، ای بدبختان، تا کی برای شبروان راه را صفت کنید و در محل [329] متحیران مقیم باشید؟ چنانستی که اهل دنیا را دعوت مکنید تا آن را بگذارند برای شما، آهسته، آهسته، ای بدبختان، خانه تاریك را چه سود دارد که چراغ بر بأم آن نهاده شود و درون آن وحش«95» و تاریك باشد؟ همچنین کفایت نکند از شما که علم در زبان شما باشد و دلهای شما از آن وحش و معطل بود، ای بندگان دنیا، نه چون بندگان پرهیزکار باشید و نه چون آزادان کریم، زود باشد که دنیا شما را از بیخ برکند و به روی دراندازد و نگونسار گرداند، پس گناه ناصیه شما بگیرد، و علم از پس شما را مراند تا به ملك دیّان«96» رساند برهنه تنها، پس او شما را بر عیبهای شما مطلع گرداند و کارهای بد شما را پاداش دهد.

پس حارث گفت: ای برادران من، این جماعت عالمان بد شیطانان انساند و فتنه مردمان، در مال دنیا و رفعت آن رغبت نمودهاند و آن را بر آخرت برگزیده و دین را برای دنیا خوار گردانیده، پس ایشان در دنیا شین«97» و عارند و در آخرت زیانکار، مگر آن که ایزد کریم به فضل خود عفو فرماید«98».

Maktaba Tul Ishaat.com

و با این همه اختیار کننده دنیا را که هالك است مبینم که شادی او به اندوه منغّص است، و انواع غمها و فنون معصیتها از وی منزاید، و مال در صدد تلف و هلاك است، هلاك شونده بدان شاد شد، پس دنیا او را باقی نماند، و دین بسلامت نماند. قول حق تعالی: خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ«99». پس ای مردمان بنگرید که چه زشت مصیبتی است و چه بزرگ

زیانی! پس ای برادران من، در مراقبت خدای باشید، و نباید که شیطان و اولیای او از آدمیان به حجتهایی که نزدیك خدای باطل است شما را بفریبند، چه ایشان بر دنیا مجهند. پس برای خود عذرها و حجتها مطلبند و مگویند که اصحاب پیغامبر- رضی الله عنهم- مالها داشتند. پس مغروران به ذکر صحابه خود را مآرایند تا مردمان در جمع مال ایشان را معذور دارند، و شیطان بدیشان داهیه رسانیده است و ایشان نمدانند.

ای مفتون، احتجاج تو به مال عبد الرحمن بن عوف مکری است از شیطان که بر زبان تو سخن مگوید تا تو را هلاك گرداند. زیرا که هر گاه که گفتی که «أخیار صحابه مال خواستند برای تکاثر و اسراف و زینت»، پس آن مهتران را غیبت کردی، و ایشان را به کاری عظیم منسوب گردانیدی. و هر گاه که گفتی «جمع مال حلال عالیتر و فاضلتر از ترك آن»، پس عیب به محمد- صلّی الله علیه و سلّم- و دیگر مرسلان رسانیدی، و ایشان را به زهد و قلّت رغبت نسبت کردی در این خیر که تو و اصحاب تو از جمع مال در آن رغبت نمودهاید، ایشان را به جهل منسوب گردانیدی چون مال دنیا را جمع نکردند چنانکه تو کردی. و هر گاه که گفتی «جمع مال حلال عالیتر از ترك آن»، پس گفتی که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- امت را نصیحت نکرد که ایشان را نهی فرمود از جمع مال، و«99» دانسته بود که جمع مال امت را بهتر، پس به زعم تو خیانت کرد ایشان را، چون از مال جمع کردن ایشان را بازداشت. به پروردگار آسمان و زمین که بر پیغامبر دروغ گفتی که او امت را ناصح بود و بر ایشان مشفق و مهربان. و هر گاه که گفتی که «جمع مال فاضلتر»، گفتی که حق تعالی برای بندگان نظر نفرموده است آن گاه که ایشان را از جمع مال بازداشته است، و«100» دانسته است که جمع مال ایشان را بهتر. و هر گاه که گفتی که «خدای- عز و جل- ندانست که فضل در جمع است [و برای آن ایشان را از جمع مال نهی فرمود، و تو مدانی که در مال خیر و فضل است و] برای آن در استکثار رغبت نمودهای»، چنانستی که موضع فضل و خیر را تو به از پروردگار مدانی. تعالی الله عن جهلك.

ای مفتون، بر اندیش از [330] داهیهای که شیطان تو را بدان مبتلا کرد، چون حجت آوردن را به مال صحابه برای تو بیاراست. و احتجاج به مال عبد الرحمن بن عوف تو را چه سود دارد؟ چه او خواستی در قیامت که از دنیا جز قوتی نیافتی. چه به من رسیده است که چون عبد الرحمن بن عوف وفات کرد طایفهای از اصحاب پیغامبر گفتند که بر عبد الرحمن بن عوف از

این چه گذاشته است مترسیم. کعب«100» گفت: سبحان الله، بر عبد الرحمن بن عوف چه مترسید! پاکی الفخت و پاکی خرج کرد و پاکی گذاشت. پس این سخن به بو ذر رسید، و بر خشم بیرون آمد، کعب را مطلبید، و کلّه اشتری«101» دید، آن را بگرفت و در طلب کعب رفت، کعب را گفتند که بو ذر تو را مطلبد، او بگریخت و بر

Maktaba Tul Ishaat.com

عثمان- رضى الله عنه- رفت و اين حال بگفت و استعانت نمود، و بو ذر بر پس او تا سراى عثمان برفت، و چون به سراى در شد كعب برخاست و در پس عثمان نشست از بيم بو ذر، بو ذر گفت: بگو اى پسر جهود، به چه تو مىگويى كه باكى نيست از آن چه عبد الرحمن بن عوف گذاشت! پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- روزى سوى احد بيرون آمد و من با او بودم، گفت: يا أبا ذر. گفتم: لبّيك يا رسول الله. گفت: الاكثرون هم الاقلّون يوم القيامة الاّ من قال هكذا و هكذا، عن يمينه و شماله و قدّامه و خلفه، و قليل ما هم، اى، كسانى كه مال بيشتر دارند روز قيامت خوارتر باشند، مگر كسى كه در همه وجوه خير مال صرف كند، از راست و چپ و پيش و پس، و ايشان كماند.

مترجم مىگويد كه چون انفاق مال در عرف به دست باشد در جهتى از اشارتى خالى نماند، و عرب «قول» را به جاى اشارت بگويند، براى آن گفت: قال هكذا.

پس گفت: يا أبا ذر. گفتم: نعم يا رسول الله- مادر و پدر من فداى تو باد. گفت: ما يسرّنى انّ لي مثل احد ذهبا أنفقه في سبيل الله أموت يوم أموت و اترك منه قيراطين، اى، مرا خوش نيايد كه مرا مثل احد زر باشد، آن را نفقة در راه خداى كنم، و روزى كه بميرم دو قيراط از آن بگذارم.

پس- عليه السلام- گفت: يا ابا ذر أنت تريد الاكثر و انا أريد الاقلّ اى، تو بيشتر مىخواهى و من كمتر. پس پيغامبر اين مىخواهد، و تو اى پسر جهود، به چه مىگويى كه «باكى نيست بدانچه عبد الرحمن بن عوف گذاشت»، دروغ گفتى و دروغ گفت هر كه غير اين گفت. پس كعب به حرفى وى را جواب نگفت تا آن گاه كه بيرون آمد.

و به ما رسيده است كه كاروانى از يمن بر عبد الرحمن بن عوف آمد، همه اهل مدينه به يك دفعت در بانگ آمدند، عايشه- رضى الله عنها- پرسيد كه اين چيست؟ گفتند: كاروان عبد الرحمن آمده است. گفت: صدق الله و رسوله. اين سخن به عبد الرحمن رسيد، او از عايشه بپرسيد كه پيغامبر- عليه السلام- چه گفته است؟ گفت: شنيدم كه مىگفت: انّى رأيت الجنّة فرأيت

فقراء المهاجرين و المسلمين يدخلون سعيا و لم ار أحدا من الاغنياء يدخلها معهم الاّ عبد الرّحمن بن عوف رأيته يدخلها معهم حبوا، اى، بهشت را مشاهده كردم و درويشان مهاجر و مسلمانان را ديدم كه دوان در بهشت مىرفتند، و كسى را از توانگران نديدم كه با ايشان در بهشت مىرفت مگر عبد الرحمن بن عوف را كه او را ديدم كه با ايشان خزان در بهشت مىرفت. پس عبد الرحمن بن عوف گفت:

اشتران و آن چه بر آن است در راه خداى كردم و بندگان را آزاد گردانيدم، شايد كه من با ايشان دوان در بهشت روم.

و به ما رسيده است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت عبد الرحمن را كه اما انّك اوّل من يدخل الجنّة من أغنياء امّتى و ما كدت ان تدخلها الاّ حبوا [331]، اى، بدان كه تو اول كسى كه از توانگران امت من كه در بهشت رود، و نخواستى رفت مگر به خزيدن برفتى.

پس اى مفتون، چه حجت مىآرى به مال! و اين عبد الرحمن با فضل و پرهيزكارى و نيكو كارى، و بخشيدن مالها در راه خداى، و صحبت او با پيغامبر، و مژده دادن او را پيغامبر به بهشت، در عرصههاى قيامت و أهوال«102» آن بايستانيده شود، به سبب مالى كه از حلال الفخت براى تعفّف و كردارهاى نيك، و بر سبيل اقتصاد از آن نفقة كرد، و در

Maktaba Tul Ishaat.com

راه خدای مال را چون باران ببارید، ممنوع شد از دویدن به بهشت با درویشان مهاجر، و در پی ایشان خزیدن گرفت، پس در امثال ما که در فتنههای دنیا غرق شدهایم چه گمان بری؟

و پس از این همه، غایت عجب است از هر مفتونی که در تخلیطهای شبهت و حرام مغلتد، و در مالهای مردمان که خاز ایشان است مجهد، و در شهوت و زینت و مباهات مگردد، و در فتنههای دنیا تقلب منماید، پس به عبد الرحمن احتجاج مکند، و در نفس خود مگوید که «اگر تو مال جمع کردهای صحابه هم جمع کردند، چنانستی که سلف را ممانی، و فعل تو فعل ایشان را مماند». ای بدبخت این از قیاس ابلیس و فتوای اوست اولیای خود را، و برای تو صفت خواهم کرد احوال تو را و احوال سلف را تا فضیحت خود و فضیلت صحابه بدانی.

و لعمری بعضی صحابه را مالها بود که از برای تعفّف و بخشیدن در راه خدای خواستند، و از حلال الفختند، و پاك خوردند، و بر سبیل اقتصاد خرج کردند، و افزونی را پیش فرستادند،

و حقی را از آن باز نداشتند، و بدان بخیلی نکردند، و لیکن بیشتر آن برای خدای بدادند، و بعضی کل آن بدادند و در شدت خدای را بر نفسهای خود برگزیدند. پس تو را سوگند مدهم که بر این جملهای؟ به خدای که بغایت دوری از ایشان.

و پس از این همه، أخیار صحابه درویشی را دوستدار بودند، و از بیم فقر آمن، و در روزی خود به خدای واثق، و به مقادیر خدای شاد، و در بلا راضی، و در رجاء شاکر، و در ضرّاء«101» صابر، و در سرّاء«102» سپاسدار، و خدای را متواضع بودند، و از دوستی رفعت و تکاثر پرهیزکار، در دنیا جز مباح نگرفتند و به بلغه«103» راضی شدند، و دنیا را بگذرانیدند و بر مکاره آن صبر کردند و تلخی آن را تجرع نمودند و در نعیم و زهرات آن زهد برزیدند. پس سوگند مدهم تو را که بر آن جملهای؟

و به ما رسیده است که چون دنیا روی بدیشان آوردی اندوهگین شدندی و گفتندی:

گناهی است که عقوبت آن از حضرت الهی معجّل شده است. و چون درویشی روی بدیشان نهادی گفتندی: مرحبا بشعائر الصّالحین.

و به ما رسیده است که یکی از ایشان چون چیزی داشتی غمناك و اندوهگین شدی، و چون نداشتی شاد و خوشدل گشتی، وی را گفتند که مردمان چون چیزی ندارند غمناك شوند و چون چیزی دارند شاد گردند، و تو را بر عکس آن مبینیم. گفت: چون [صبح کنم و] عیال مرا چیزی نباشد شاد شوم، چون مرا به محمد- علیه السلام- اقتدا باشد، و چون عیال مرا چیزی باشد غمگین گردم، چرا که به آل محمد اقتدا نبود.

و به ما رسیده است که چون راه رخا مسلوك ایشان گردانیده شدی اندوهگین شدندی و بترسیدندی و گفتندی: ما را به دنیا چه کار و از ما چه مخواهند. پس چنانستی که بر جناح خوف بودند، و چون در بلا بر ایشان گشادندی خوشدل گشتندی و شادی نمودندی و گفتندی:

پروردگار ما اکنون ما را تعهّد فرمود.

پس این است احوال سلف و صفت ایشان، و در ایشان فضیلت [332] بیش از این بود که گفتیم. پس سوگند مدهیم تو را که بر آن جملهای؟ ای، تو هیچ بدان قوم نمانی. و احوال تو ای مفتون، صفت خواهیم کرد بر ضد حالهای ایشان.

Maktaba Tul Ishaat.com

و آن صفت آن است که تو در حال بنیازی

طغیان برزی، و در حال رخا انباردگی، و در شادی نشاط کنی، و از شکر خداوند نعمت غافل شوی، و در وقت سختی نومید گردی، و در حال بلا در خشم شوی، و به قضا راضی نباشی، و درویشی را دشمن داری، و از بیچارگی ننگ داری، و«103» آن فخر مرسلان بوده است، و تو انفت نمایی از فخر ایشان، و مال را جمع کنی و ذخیره سازی از بیم درویشی، و آن از بدگمانی باشد به حق تعالی، و اندکی یقین به ضمان او. بزهی بیش از آن نباشد.

و شاید که تو مال را برای نعیم دنیا و زهرات آن و برای شهوات و لذات آن جمع کنی. و به ما رسیده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: شرار امّتی الّذین غذّوا بالنّعیم و نبتت علیهم أجسادهم، ای، بتران امتان من آن کسانانند که از نعیم پرورده شدهاند و تنهای ایشان بدان رسته است. و به ما رسیده است که یکی از اهل علم گفت که روز قیامت قومی بیایند حسنات خود بطلبند، ایشان را گویند: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ في حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها،«104» ای، همه خوشیهای خویش ببردید در زندگانی آن جهانی و بهره آن اندر دنیا گرفتید. و تو در غفلتی، از نعمت آخرت به سبب نعیم دنیا محروم شدهای، پس حسرت و مصیبت تو بنهایت خواهد بود.

و شاید که تو مال برای تکاثر و رفعت و زینت دنیا جمع کنی. و به ما رسیده است که هر که دنیا طلبد تا بدان مکاثرت نماید یا مفاخرت کند، خدای را بر خود به خشم بیند. و تو باك نداری بدانچه از خشم حق تعالی بر تو نازل شده است آن گاه که تکاثر و رفعت بخواستی. و شاید که درنگ کردن در دنیا نزدیك تو دوستتر از رسیدن به جوار حق تعالی باشد، و تو لقای خدای را کراهیت داری، و خدای لقای تو را کارهتر است، و تو در غفلتی.

و شاید که تو اندوهگین شوی بر آن چه از اعراض دنیا تو را فوت شود. و به ما رسیده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من اسف علی الدّنیا فاتته اقترب من النّار مسیرة سنة، ای، هر که به فوات دنیا اندوهگین شود یك ساله راه به آتش نزدیکتر گردد. و تو به فوات آن اندوهگین شوی و به قرب خدای التفات نکنی.

و شاید که بارها از دین بیرون آیی برای توفیر دنیا، و شاد شوی به اقبال دنیا بر تو، و بدین راحت و سرور یابی. و به ما رسیده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من احبّ الدّنیا و سرّ بها ذهب خوف الآخرة من قلبه، ای، هر که دنیا را دوست دارد و بدان شاد شود، ترس آخرت از دل او برود. و

به ما رسیده است که یکی از اهل علم گفت که در آن چه اندوهگین شوی از فوت دنیا با تو حساب باشد، و در آن چه شاد شوی بدانچه بر دنیا قادر گردی حساب بود. و تو شادی به دنیا و ترس خدای از تو مسلوب است.

و شاید که اهتمام تو به کارهای دنیا أضعاف اهتمام تو است به کارهای آخرت، و شاید که مصیبت معاصی نزدیك تو آسانتر از مصیبت نقصان دین است، و ترس تو از ذهاب مال بیش از آن است که از گناه، و شاید که کل آن چه جمع کردهای از مالهای بد، برای علوّ رفعت دنیا به مردمان بخشی، و شاید که مخلوقان را به خشم خدای خشنود کنی تا مکرّم و معظّم باشی، پس چنانستی که احتقار خدای تو را در قیامت بر تو آسانتر از احتقار مردمان است تو را.

و شاید که بدیهای خود را از مخلوقان بپوشی و از اطلاع خدای بر آن باك نداری، پس چنانستی که فضیحت نزدیك

Maktaba Tul Ishaat.com

خدای بر تو آسانتر است از فضیحت میان مردمان، و چنانستی [333] که بندگان نزدیك تو از خدای عالی قدرترند، از جهل تو.

پس چگونه پیش عاقلان سخن گویی و این عیبها در تو است، و تو آلودهای به اقذار«105» و حجت مىآری به مال أبرار. هیهات، هیهات! بغایت دوری از سلف! به خدای که چنان شنیدهام که ایشان در حلال زاهدتر از آن بودند که شما در حرام، چیزی که شما از آن باك ندارید نزدیك ایشان مهلك بود، و صغایر را بزرگتر از آن شمردندی که شما کبایر را. پس کاشکی که حلالترین مالهای شما چون شبهتهای مالهای ایشان باشد، و کاشکی که مجاهده تو در عبادت چون سستی و خواب ایشان بود، و کاشکی همه کارهای نیك تو مثل یك حسنه ایشان باشد.

و به ما رسیده است که یکی از صحابه گفت که آن چه از دنیا فوت شود غنیمت صدّیقان است، و آن چه بدیشان ندهند نهمت ایشان. پس هر که چنان نباشد با ایشان نبود، نه در دنیا و نه در آخرت. پس سبحان الله! میان این دو گروه چند تفاوت است: گروه خیار صحابه در رفعتی که نزدیك خدای دارند، و گروهی که امثال ایشان چون امثال شماست در پستی، مگر آن که خدای کریم به فضل خود عفو فرماید.

و پس از این همه، اگر مىگویی که اقتدا به صحابه کردهای، مال برای تعفّف و بخشیدن در راه خدای جمع مىکنی، ای بدبخت، پس در کار خود اندیشه کن: حلال در روزگار خود مییابی

چنانکه ایشان یافتندی؟ یا پنداری که احتیاط مىکنی در طلب حلال چنانکه ایشان کردندی؟ به من چنان رسید که یکی از صحابه گفت که ما هفتاد باب حلال بگذاشتیمی از بیم آن که در یك باب حرام افتیم. پس نفس تو در مثل آن احتیاط طمع مىدارد؟ به خداوند کعبه که تو را چنان نپندارم.

ای بیچاره، متیقّن باش که جمع مال برای اعمال برّ مکری است از شیطان تا به وسیلت آن تو را در شبهتهایی اندازد که ممزوج باشد به حرام محض. و از پیغامبر- علیه السلام- ما را چنان رسیده است که گفت: من اجترأ علی الشّبهات أوشك ان یقع في الحرام.

ای مغرور، آیا نمىدانی که ترس تو از اقتحام شبهتها نزدیك خدای عالمتر و فاضلتر و باقدرتر، و قدر تو را بزرگ گردانندهتر از کسب شبهتها و بخشیدن آن در راه خدای و در وجوه برّ؟ به ما رسیده است از بعضی اهل علم که گذاشتن یك درم از بیم آن که حلال نباشد، به از آن که به هزار دینار شبهت صدقه دهی که ندانی که تو را حلال است یا نه.

و اگر گویی که پارساتر و پرهیزکارتر از آنی که شبهتها را ملابست نمایی و مال از حلال جمع مىکنی به زعم خود برای بخشیدن در راه خدای، ای بیچاره، اگر در ورع مبالغت مىنمایی، چنانکه مىگویی، پس متعرض حساب شو، چه خیار صحابه- رضی الله عنهم- از مسألت بترسیدند. به ما رسیده است که یکی از صحابه گفت که مرا خوش نیاید که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و آن را در طاعت خدا نفقة کنم و کسب مرا از نماز جماعت مشغول نگرداند.«105»

گفتند: چرا؟ گفت: برای آن که بنیاز باشم از آن چه روز قیامت بباید ایستاد، تا پروردگار گوید:

بنده من از کجا کسب کردی و در چه خرج کردی؟ پس آن پرهیزکاران، که در اول اسلام بودند و حلال ایشان را

Maktaba Tul Ishaat.com

موجود بود، مال به سبب حساب بگذاشتند از بيم آن كه خير آن به شرّ آن وفا نكند، و تو نفايه«106» امتى و حلال در روزگار تو مفقود است، در مالهاى بد مبجهى، پس مگويى كه مال را از حلال جمع مكنى! اى بيچاره، حلال كجاست كه جمع مكنى، و اگر حلال نزديك تو موجود باشد، نترسى كه در حال توانگرى دل تو بگردد؟ چه ما را رسيده است كه بعضى از صحابه [چون] مال حلال ميراث يافتندى [334] آن را بگذاشتندى از بيم آن كه دلشان تباه شود، پس تو طمع مدارى كه دل تو پاكتر از دل صحابه باشد! و در هيچ چيزى از حق، در كار و حال

تو، دور نشود. اگر گمانت اين است، در نفس اماره خود گمانى نيك بردهاى.

اى بيچاره، من تو را ناصحم، بدان مصلحت مىبينم كه به بلغه«106» قناعت كنى و مال را براى اعمال برّ جمع نكنى و متعرض حساب نشوى. چه ما را رسيده است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من نوقش في الحساب عذّب، اى، هر كه در حسابش مناقشه شود معذّب گردد. و عليه الصّلاة و السلام فرمود: يؤتى برجل يوم القيامة و قد جمع مالا من حرام و أنفقه في حرام فيقال اذهبوا به الى النّار، و يؤتى برجل قد جمع مالا من حلال و أنفقه في حرام فيقال اذهبوا به إلى النّار، و يؤتى برجل قد جمع مالا من حلال فأنفقه في حلال فيقال له قف لعلّك قصّرت في طلب هذا بشيء ممّا فرضت عليك من صلوة لم تصلّها لوقتها و فرّطت في شيء من ركوعها و سجودها و وضوئها فيقول لا يا ربّ كسبت من حلال و أنفقت في حلال لم اضيّع شيئا ممّا فرضت علىّ، فيقال لعلّك اختلت في هذا المال في شيء من مركب او ثوب او باهيت به فيقول لا يا ربّ لم اختل و لم أباه في شيء فيقال لعلّك منعت حقّ احد امرتك ان تعطيه من ذوى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السّبيل فيقول لا يا ربّ كسبت من حلال و أنفقت في حلال لم اضيّع شيئا ممّا فرضت علىّ، و لم اختل و لم أباه و لم امنع حقّ احد أمرتني ان أعطيه، قال: فيجيء أولئك فيخاصمونه فيقولون يا ربّ أعطيته و أغنيته و جعلته بين أظهرنا و أمرته ان يعطينا فان كان أعطاهم و ما ضيّع مع ذلك شيئا من الفرائض و لم يختل في شيء فيقال قف الآن هات شكر نعمة أنعمتها عليك من اكلة او شربة او لقمة او لذّة فلا يزال يسأل، اى، روز قيامت مردى را بيارند كه مال از حرام جمع كرده باشد و در حرام نفقة كرده، پس گويند: وى را به آتش بريد. و مردى بيارند كه مال از حلال جمع كرده و در حرام نفقة كرده، گويند: وى را به آتش بريد! و مردى را بيارند كه مال از حلال جمع كرده باشد و در حلال نفقة كرده، وى را گويند: بايست، شايد كه در طلب اين تقصير كردهاى به چيزى كه بر تو فرض كردهايم، از نمازى كه به وقت نگزاردهاى، و در چيزى از ركوع و سجود و وضوى آن تقصير كردهاى. او گويد: يا رب، نكردهام، از حلال كسب كردهام و در حلال نفقة كرده، و هيچ فرضى نگذاشتهام. پس گويند: شايد كه چيزى از اين مال اختيال«107» كردهاى، از مركوبى و جامهاى، يا بدان مباهات نمودهاى. گويد: يا رب، اختيال نكردهام و مباهات ننمودهام در چيزى. پس گويند شايد كه منع كردهاى حق كسى كه فرمودهام تو را به وى دهى، از خويشاوندان و يتيمان و درويشان و گذريان. پس گويد: يا رب، از حلال كسب كردهام و در حلال نفقة كرده، و هيچ فرضى

ضايع نگردانيدهام، و اختيال و مباهات ننمودهام، و منع نكردهام حق كسى كه مرا فرمودهاى كه به وى دهم. پس آن جماعت بيايند و با وى خصومت كنند و گويند: يا رب، وى را مال دادى و توانگر كردى و او را ميان ما بزرگ

Maktaba Tul Ishaat.com

گردانیدی و بفرمودی که ما را بدهد. پس اگر ایشان را داده باشد و مع ذلك چیزی از فرایض نگذاشته و در چیزی اختیال ننموده، گویند: حالا بایست، شکر نعمتی که به تو فرمودهایم بیار، از خوردنی یا آشامیدنی یا لقمهای یا لذتی. پس همیشه پرسیده شود.

ای بیچاره، کیست که خود را متعرّض این مسائل کند که بر این مرد رفت، که تقلب [335] او در حلال بود و به همه حقها قیام نمود و همه فریضهها به حدود آن بگزارد، و بر وی آن محاسبت فرمودند، پس حال امثال ما که غرقه شدهایم در فتنههای دنیا و تخالیط«108» و شهوات و شبهات و زینت آن چگونه باشد؟

ای بیچاره، به واسطه این محاسبه پرهیزکاران بترسیدهاند که به دنیا ملابست نمایند، پس به کفاف راضی شدهاند، و از کسب مال انواع نیکی کردهاند، پس تو را ای بیچاره، بدین بزرگان چه اقتداست؟ و اگر از آن امتناع کنی، یا گویی که در ورع و در تقوی مبالغت نمودی و مال را به زعم خود جز از حلال جمع نکردی برای تعفّف و دادن در راه خدای- عز و جل- و چیزی از حلال جز بحق نفقة نکردی، و دل تو به سبب مال متغیّر نشد از آن چه خدای دوست دارد، و خدای را به خشم نیاوردی در چیزی از سرّ و علانیه خود، ای بیچاره، اگر گمان بری همچنینی، همچنین نه ای. پس باید به بلغه«109» راضی باشی، و از ارباب مال دور شوی، و چون ایشان را برای سؤال بایستانند با فوج اول مسابقت نمایی تا در زمره مصطفی- صلّی الله علیه و سلّم- باشی، و برای سؤال تو را حبس نکنند تا از آن بسلامت مانی، یا هلاك شوی. چه ما را رسیده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: یدخل صعالیك المهاجرین قبل أغنیائهم الجنّة بخمس مائة عام، ای، درویشان مهاجران پیش از توانگران ایشان به پانصد سال در بهشت روند. و علیه السلام- گفت:

یدخل فقراء المؤمنین الجنّة قبل أغنیائهم فیتمتّعون و یأکلون و الآخرون جثاة علی رکبهم، فیقول قبلکم طلبتي أنتم حکّام النّاس و ملوکهم فأروني ما ذا صنعتم فیما أعطیتکم؟ ای، درویشان مؤمنان پیش از توانگران ایشان در بهشت روند به پانصد سال، پس تمتّع گیرند و بخورند و دیگران به زانو درآمده باشند، پس ایشان را گوید: مطالبت من بر شماست، شما حاکمان مردمان و پادشاهان ایشانید، پس

بنمایید مرا که چه کردید در آن چه شما را دادم؟

و به ما رسیده است که یکی از اهل علم گفت که مرا خوش نیاید که مرا اشتران سرخ موی باشند و من در فوج اول با محمد- صلّی الله علیه و سلّم- و گروه او نباشم. پس مسابقت نمایید با سبك باران در زمره مرسلان، و ترسکار باشید از واپس شدن و منقطع ماندن از پیغامبر- علیه السلام- چنانکه پرهیزکاران ترسیدند.

و به من رسیده است که یکی از صحابه تشنه شد و آب خواست، پس شربتی آوردند، از آب شیرین کرده به انگبین، چون آن را بچشید آب چشم وی را خفه کرد، پس بگریست و بگریانید، آن گاه آب چشم از روی خود پاك کرد، و خواست که سخن گوید، پس باز بگریست، و بگریانید، آن گاه آب چشم از روی خود پاك کرد، و خواست که سخن گوید، پس باز بگریست، و چون گریه بسیار شد وی را گفتند که این همه برای این شربت است؟ گفت: آری، من روزی در خدمت پیغامبر- علیه السلام- بودم و در خانه با وی جز من کسی نبود، پس او از نفس خود دفع کردن گرفت و مسگفت دور شو از من. گفتم: پدر و مادر من فدای تو باد، پیش تو کسی نمبینم، که را خطاب مفرمایی؟ گفت: دنیا

Maktaba Tul Ishaat.com

سوی من سر و گردن دراز کرد و گفت: ای محمد، مرا بگیر.

گفتم: دور شو از من. گفت: ای محمد، اگر تو از من برهی، کسانی که پس از تو باشند از من نرهند. پس مترسم که او این باشد که به من رسیده است، از پیغامبر- علیه السلام- مرا قطع مکند. ای قوم، پس آن جماعت گزیدگان بگریستند، از بیم آن که شربتی از حلال ایشان را از پیغامبر- علیه السلام- قطع کند.

ای بیچاره، تو در انواع نعمتها و شهوتها، از کسبهای حرام و شبهتها، از انقطاع نمترسی، اف بر تو! که جهل تو بغایت عظیم است. ای بیچاره، اگر در قیامت از پیغامبر- علیه السلام- واپس مانی هر آینه هولها بینی که فریشتگان و پیغامبران از آن جزع کردهاند و اگر از مسابقت قاصر شوی کار رسیدن [336] تو بدیشان دراز گردد، و اگر بسیار خواهی در حساب دشوار افتی، و اگر به اندك قانع نباشی بسیار باید ایستاد و فریاد و زاری باید کرد، و اگر به احوال متخلفان راضی شوی از اصحاب یمین«109» و از رسول رب العالمین منقطع مانی و به نعمت متنعّمان نرسی، و اگر احوال پرهیزکاران را خلاف کنی در هولهای روز قیامت از جمله محبوسان باشی، پس وا اندیش ای بیچاره آن چه شنیدی.

و اگر گویی که تو مثل گزیدگان قانعی به اندك، و زاهد در حلال، و بخشنده مال و ایثار کننده دیگران بر نفس خود، از درویشی نترسی و برای فردا ذخیره نکنی، توانگری و تکاثر را دشمنی و به فقر و بلا راضی، و به قلّت و بیچارگی فرح«109»، و به ذلت و فرومایگی شاد، و علو و رفعت را کاره، و در کار خود با قوّت، دل تو از راه راست نگردد، با نفس خود برای خدای حساب کرده، و همه کارهای خود را بر وفق خشنودی خدای استوار گردانیده، و در مسألت هرگز موقوف نشوی،«110» و مثل تو را از متقیان حساب نباشد، و تو مال حلال برای دادن در راه خدای جمع مکنی! ای بیچاره مغرور، این کار را بیندیش و نیکو نظر کن. نمیدانی که در ترك مشغولی به مال و فراغ دل برای ذکر و فکر و اعتبار، برای دین بسلامتتر، و حساب آسانتر، و سؤال سبکتر، و امن از ترسهای قیامت بیشتر، و ثواب بزرگتر، و قدر تو نزدیك خدای به أضعاف عالیتر. از بعضی صحابه به ما رسیده است که اگر مردی در دامن دینارها دارد، مبدهد و دیگری خدای را یاد مکند، ذاکر فاضلتر باشد. و امیر المؤمنین علی را- رضی الله عنه- پرسیدند از مردی که مال برای نیکویی جمع مکند، گفت: گذاشتن آن او را نیکوتر.

و به ما رسیده است که یکی از خیار تابعین را از دو مرد پرسیدند: یکی آن که دنیا را از حلال طلبید و بیافت و از آن صلت رحم به جای آورد و برای خود پیش فرستاد، و اما دیگری از دنیا دور شد و آن را نطلبید و نگرفت. از ایشان کدام فاضلتر؟ گفت: تفاوت میان ایشان چندان است که از مشرق تا مغرب، آن که دور شد فاضلتر. و تو را این فضل است در ترك دنیا بر طالب آن. و تو در عاجل اگر مشغولی به مال بگذاری، تو را تن آسودهتر باشد و رنج کمتر و زندگانی خوشتر و دل فارغتر و غمها اندکتر. پس در جمع مال چه عذر داری و به ترك مال فاضلتر از طلب مالی برای اعمال برّ؟ آری، مشغولی تو را به ذکر خدای فاضلتر از دادن مال در راه او، پس تو را راحت عاجل با سلامت و فضل در آجل جمع مشود. و اگر در جمع مال فضل عظیم باشد، بر تو واجب بود که در مکارم اخلاق به پیغامبر- علیه السلام- اقتدا کنی، چه حق تعالی تو را بدو راه نمود، و راضی شوی بدانچه او برای نفس خود اختیار فرمود به ترك دنیا.

Maktaba Tul Ishaat.com

ای بیچاره، تأمل کن در آن چه شنیدی، و متیقّن باش که سعادت و رستگاری در ترك دنیاست، پس در لوای مصطفی- علیه السلام- رو، سبقت نماینده به بهشت ساخته جای.«111» چه به

565

ما رسیده است که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- گفت: سادات المؤمنین في الجنّة من إذا تغذّی لم یجد عشاء و إذا استقرض لم یجد قرضا و لیس له فضل کسوة الاّ ما یواریه و لم یقدر علی ان یکسب ما یغنیه یمسي مع ذلك و یصبح راضیا عن ربّه «فأولئك مع الّذین أنعم الله علیهم من النّبیّین و الصّدیقین و الشّهداء و الصّالحین و حسن أولئك رفیقا»«112»، ای، سادات مؤمنان در بهشت آن کساناند که چون چاشت خورند شام نیابند، و چون وام خواهند کسی ایشان را ندهد، و ایشان را فضل کسوتی نباشد مگر آن چه ایشان را بپوشد، و نتوانند کسب کنند آن چه ایشان را بنیاز گرداند، و مع ذلك [337] بامداد و شبانگاه از پروردگار خود راضی باشند، پس ایشان با کسانی باشند که حق تعالی بر ایشان نعمت فرموده است از پیغامبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان، و ایشان نیکو رفیقاناند.

بدان ای برادر که چون پس از این، مال جمع کنی مبطل باشی در آن چه دعوی کردی که برای برّ و فضل جمع مکنی. نه چنین است، و لیکن از بیم درویشی جمع مکنی، و برای تنعّم و زینت و تکاثر و فخر و غلو و ریا و سمعه و تعظّم و تکرّم، پس گویی که برای اعمال برّ جمع مکنی. ای بیچاره، خدای را مراقبت کن در دعوی خود و از وی شرم دار. ای مغرور بیچاره، اگر مفتونی به دوستی دنیا، اقرار کن که خیر و فضل در راضی شدن است به بلغه و دور بودن از فضول. و در حال جمع مال نفس خود را حقیر دار، و به بدکرداری اعتراف نمای، و از حساب ترسان باش، چه آن تو را رهانندهتر و به فضل نزدیکتر است از طلب حجتها برای جمع مال.

ای برادران من، بدانید که در روزگار صحابه حلال موجود بود، و مع ذلك از ورعترین و زاهدترین مردمان بودند در مباح، و در روزگار ما حلال مفقود است، مقدار قوت و ستر عورت هم میسر نمشود. اما جمع مال در روزگار ما، خدای- عز و جل- ما را و شما را از آن زینهار دهاد! پس ما را مثل تقوی و ورع و زهد و احتیاط صحابه از کجا باشد؟ و مثل نیّتها و ضمیرهای ایشان از کجا آریم؟ به پروردگار آسمان، مبتلا شدهایم به دردها و هواهای نفوس، و بزودی وقت ورود خواهد شد. پس ای سعادت سبك باران روز قیامت، و ای غم دراز اهل تکاثر و تخالیط«113»، من شما را نصیحت کردم اگر قبول کنید، و لیکن قبول کنندگان این اندکاند. خدای- عز و جل- ما را و شما را موفق دارد در هر چیزی به رحمت خود.

566

این آخر سخن اوست،«113» و در این کفایتی است در اظهار فضل درویشی و توانگری، و زیادة بر این نیست. و همه خیرها که در «کتاب ذم دنیا» و «کتاب فقر و زهد» ایراد کردهایم شاهد این است.

و شاهد دیگر آن است که بو امامه باهلی روایت کرد که ثعلبة بن حاطب پیغامبر را گفت که از خدای در خواه که مرا مال روزی کند. گفت: ای ثعلبة، قلیل تؤدّی شکره خیر من کثیر لا تطیقه، ای، اندکی که شکر آن بگزاری به از بسیاری که شکر آن نتوانی. و سه بار از حضرت رسول- علیه السلام- سؤال کرد، و در جواب همین فرمود، و باز گفت: یا رسول الله، از خدای بخواه تا مرا مال روزی کند. پیغامبر- علیه السلام- گفت: یا ثعلبة أ ما لك في أسوة؟ أما ترضی أن

Maktaba Tul Ishaat.com

تكون مثل نبيّ الله؟ أما و الّذي نفسي بيده لو شئت ان تسير معى الجبال ذهبا و فضّة لسارت، اى، اى ثعلبه تو را به من اقتدا نيست؟ راضى نشوى كه مثل پيغامبر خداى باشى؟ بدان خدايى كه نفس من در قبضه قدرت او است كه اگر خواهم كه كوهها با من زر و سيم روان شود هر آينه روان شود. گفت: بدان خداى كه تو را بحق فرستاده است كه اگر از خداى بخواهى كه مرا مال روزى كند همه ارباب حقوق را حقهاى ايشان برسانم، و الله مكنم و الله مكنم. پيغامبر- عليه السلام- گفت: اللّهمّ ارزق ثعلبة مالا. پس او گوسفندى خريد، و همچنان بيفزود«114» كه كرم افزايد. پس مدينه بر وى تنگ آمد و از آن دور شد. و در روايتي در واديى از واديهاى آن نزول كرد تا به حدّى كه نماز پيشين و نماز ديگر به جماعت بگزاردى، و ديگر نمازها بگذاشتى«115»، پس كثرت زيادت شد تا به حدّى كه نمازها را بگذاشت«116» مگر نماز آدينه، و آن مىافزود، چنانكه كرم افزايد، تا نماز جمعه هم بگذاشت. و روز آدينه اشتر سواران بديدى و از ايشان خبرها پرسيدى.

پس پيغامبر- عليه السلام- از حال وى بپرسيد، گفتند: يا رسول الله، گوسفندان [338] خريد و آن چون كرم بيفزود و مدينه بر وى تنگ آمد، و تمام قصه با وى تقرير كردند. گفت:

بيچاره ثعلبه بيچاره ثعلبه! و خداى- عز و جل- اين آيت فرستاد: خُذْ من أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ،«117» اى، از مالهاى ايشان صدقه بستان تا از گناهان

ايشان را پاك گردانى و ايشان را رفعت دهى از منزلهاى منافقان، و براى ايشان دعاگوى كه دعاى تو سبب سكونت نفوس ايشان است. و فرايض صدقه مبيّن گردانيد. پس پيغامبر- عليه السلام- مردى از [جهينه] و مردى [از] بنى سليم را عمل صدقه فرمود، و براى ايشان نامهاى بنوشت و فرمود كه بيرون روند و از مسلمانان زكات بستانند، و گفت: بر ثعلبة بن حاطب و فلان مرد از بنى سليم گذريد و زكات ايشان بستانيد. پس ايشان بيرون رفتند و به ثعلبه رسيدند و از وى زكات خواستند و نامه پيغامبر- عليه السلام- بر وى عرضه داشتند، گفت: اين جز جزيه نيست، اى جز مانند جزيه نيست، برويد آن گاه كه از ديگران فارغ شويد بر من آييد.

ايشان بر سليمى رفتند، چون آمدن ايشان بشنيد برخاست و اشتران گزيده براى زكات جدا كرد، پس شرط استقبال ايشان به جاى آورد، و چون ايشان آن بديدند گفتند: اين بر تو واجب نيست، و ما نخواهيم كه اين از تو بستانيم. گفت: بلى بستانيد، دل من به دادن آن خوش است، و اين براى آن است تا بستانيد.

و چون فارغ شدند به ثعلبه معاودت نمودند و زكات از وى بخواستند، گفت: نامه به من بنماييد، چون بديد گفت: اين مانند جزيه است، برويد تا من در اين باب انديشه كنم. و ايشان به خدمت پيغامبر آمدند، چون ايشان را بديد پيش از آن كه سخن گفتند فرمود: اى بيچاره ثعلبه! و سليمى را دعاى نيك گفت، ايشان حال ثعلبه و سليمى باز نمودند. پس خداى تعالى اين آيت در حق ثعلبه فرستاد: وَ مِنْهُمْ من عاهَدَ اللهَ لَئِنْ آتانا من فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ من الصَّالِحِينَ، فَلَمَّا آتاهُمْ من فَضْلِهِ بَخِلُوا به وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ، فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً في قُلُوبِهِمْ إِلى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِما أَخْلَفُوا اللهَ ما وَعَدُوهُ وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ،«117» اى، از ايشان بعضى عهد كردند با خداى كه اگر خداى ايشان را مال دهد از آن صدقه دهند و كارهايى كنند كه نيكو مردان كنند، و چون حق تعالى بداد بخل كردند و روى بگردانيدند و اعراض نمودند، پس آن عاقبت كار ايشان نفاق گردانيد در دلهاى ايشان تا روزى كه وى را ببينند در آن چه خلاف كردند با خداى آن چه وعده كرده بودند

Maktaba Tul Ishaat.com

و بدانچه در عهد دروغ گفتند.

پس از قرابتان ثعلبه یکی در نزد پیغامبر- علیه السلام- بود بشنید، وی را گفت: در حق تو چنین نازل شده است. ثعلبه به خدمت پیغامبر آمد و خواست که زکات از وی قبول فرماید، و-

علیه السلام- گفت: انّ الله منعني ان اقبل منك صدقتك، ای، حق تعالی مرا منع کرده است که زکات تو قبول کنم. پس او خاك بر سر خود پاشیدن گرفت، پیغامبر- علیه السلام- گفت: هذا عملك، امرتك فلم تطعني، ای، این کار تو است، من تو را فرمودم تو فرمانبرداری ننمودی. و چون امتناع فرمود که از وی چیزی قبول کند، او به منزل خود بازگشت. و چون پیغامبر- علیه السلام- به آخرت خرامید، آن را بر أبو بکر صدّیق آورد، او نیز قبول نکرد، و پس از آن به عمر آورد، او هم قبول نکرد. و ثعلبه پس از خلافت عمر بمرد.

پس این طغیان مال و شرر آن است«118»، و از این حدیث آن را بشناختی. و برای برکت درویشی و شؤم توانگری رسول- علیه السلام- درویشی را برای خود و بر اهل خود اختیار فرمود.

از عمران بن حصین آمده است که در خدمت پیغامبر- علیه السلام- جاه و منزلتی داشتم، پس گفت: [339] یا عمران انّ لك عندنا منزلة و جاها فهل لك في عيادة فاطمة بنت رسول الله؟ ای، عمران تو را نزدیك من منزلتی و جاهی است، فاطمه دختر پیغامبر خدای را عیادت مکنی؟

گفتم: مادر و پدر من فدای تو باد، عیادت مکنم. پس برخاست و من نیز در متابعت وی رفتم تا بر در [خانه] فاطمه بایستاد، پس در بکوفت و گفت: السّلام علیك ا ادخل؟ ای، درآیم؟ گفت: یا رسول الله، درآی. گفت: کسی با من است. گفت: یا رسول الله، با تو کیست؟ بدان خدایی که تو را بحق به پیامبری فرستاده است که بر من جز گلیمی نیست. گفت: اصنعي بها هكذا و هكذا، ای، آن را چنین و چنین کن. و اشاره به دست کرد، پس گفت: اندامم پوشیده شود، اما سر برهنه است. پیغامبر- علیه السلام- چادری کهن که بر او بود سوی او انداخت و گفت: سدّی بها علی رأسك، ای، این بر سر بند. پس دستوری داد«119» و پیغامبر در رفت و گفت: السّلام علیك یا بنتاه کیف أصبحت؟ گفت: به خدای که دردمندم، و زیادت درد آن است که طعامی نمیابم که بخورم، گرسنگی مرا نیك برنجانیده است. پس پیغامبر- علیه السلام- بگریست و گفت: لا تجزعي یا بنتاه فو الله ما ذقت طعاما منذ ثلاث، و انّی لاکرم علی الله منك و لو سألت ربّی لاطعمنی و لکنّ آثرت الآخرة علی الدّنیا، ای، ای دخترم، جزع مکن، چه به خدای که سه روز است که طعام نچشیدهام، و بر خدای گرامیتر از توأم، و اگر از پروردگار خود بخواهم هر آینه مرا طعامی دهد، و لکن آخرت را بر دنیا برگزیدهام.

پس دست بر کتف وی زد و گفت: أبشري فو الله انّك لسیّدة نساء اهل الجنّة، ای، مژده دهم تو را که به خدا قسم که تو سیّده زنان اهل بهشتی. گفت: پس آسیه بنت مزاحم، قوم«120» فرعون، و مریم دختر عمران کجا باشند؟ گفت: آسیة سیّدة نساء عالمها و مریم سیّدة نساء عالمها و خدیجة سیّدة نساء عالمها و أنت سیّدة نساء عالمك. انّ کنّ في بیوت من قصب لا أذی فیها و لا صخب، ای، شما در خانههای از درّ مجوّف باشید که در آن هیچ رنجی و بانگی نبود.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس پیغامبر- علیه السلام- وی را گفت: اقنعی بابن عمّك فو الله لقد زوّجتك سیّدا في الدّنیا و سیّدا في الآخرة، ای، قناعت کن به پسر عم تو، به خدای که تو را به کسی دادهام که در دنیا مهتر است و در آخرت مهتر.

پس اکنون در حال فاطمه بنگر. و او جگر گوشه پیغامبر- علیه السلام- بود، چگونه درویشی را بگزید و مال را بگذاشت. و هر که احوال انبیا و اولیا و اقوال ایشان و آن چه در اخبار و آثار آمده است مراقبت کند، در شك نشود که فقد مال به از وجود آن و صرف آن است در خیرات. چه کمتر آن چه در مال است، با گزارد حقها و احتراز از شبهت و صرف در خیرها، مشغولی است به اصلاح آن و بازماندن از ذکر خدای، چه ذکر خدای جز با فراغت نباشد، و با مشغولی مال فراغت نبود.

و آمده است از جریر، از لیث که مردی با عیسی- علیه السلام- صحبت کرد و گفت: با تو باشم. پس هر دو برفتند و به لب جویی رسیدند، پس بنشستند تا چاشت خوردند، سه گرده داشتند، هر یکی یکی بخورد و یکی از آن باقی ماند، پس عیسی- علیه السلام- سوی جوی رفت و آب خورد، و چون باز آمد گرده نیافت، گفت: گرده که برد؟ آن مرد گفت: ندانم. پس هر دو برفتند، و ماده آهویی بدیدند که با او دو برّه بود، پس عیسی یکی را از ایشان بخواند و او بیامد، پس آن را ذبح کرد و بریان فرمود و هر دو بخوردند، پس آن آهو بره را گفت: به فرمان خدای برخیز. او برخاست و برفت، پس آن مرد را گفت: بدان خدایی که این آیت را به تو نمود، از تو [340] مسپرسم آن گرده که برد؟ گفت: ندانم. آن گاه به وادی آبی رسیدند، عیسی- علیه السلام- دست آن مرد گرفت و هر دو بر آن رفتند، و چون از آن بگذشتند گفت: بدان خدای که تو را این آیت نمود از تو مسپرسم که آن گرده که برد؟ گفت: ندانم. آن گاه به بیابانی رسیدند، عیسی خاکی

فراهم کرد و گفت: به فرمان خدای زر شو. پس زر گشت، و آن را سه قسم کرد و گفت: یك ثلث مرا، و یك ثلث تو را، و یك ثلث آن را که گرده برد. گفت: من بردم. عیسی گفت: این همه تو را.

و از وی جدا شد. و در بیابان دو شخص بدان مرد رسیدند، خواستند که وی را بکشند و این زر بستانند، او گفت: این زر ما را اثلاث«121» باشد. پس یکی را به دیه فرستادند تا طعام خرد. او اندیشید که برای چه این زر با ایشان قسمت کنم، بل زهر در این طعام اندازم و ایشان را بکشم.

هم بر این جمله کرد. و آن دوی دیگر اندیشیدند که برای چه ثلث مال وی را دهیم، بل وی را چون باز آید بکشیم و مال میان خود قسمت کنیم. و چون باز آمد او را بکشتند، پس طعام بخوردند و بمردند، و آن مال در بیابان بماند، و آن هر سه به سبب آن کشته شدند. پس عیسی- علیه السلام- بر ایشان گذشت و آن حال بدید، یاران خود را گفت: دنیا این است، پس بترسید از او.

و در حکایت است که ذو القرنین بر امتی گذشت که در دستشان چیزی نبود از آن چه مردمان بدان تمتع گیرند از دنیا، گورها کاویده بودند، هر بامداد برفتندی و تعهد آنها را کردندی و میپالیدندی«122»، و در آن نماز گزاردندی، و ترهای که بودی بخوردندی، چنانکه ستور خورد، و معیشت ایشان از نبات زمین بود. ذو القرنین بر ملك ایشان رسولی فرستاد تا او را بر وی آرد، او گفت: مرا به ذو القرنین حاجت نیست. پس ذو القرنین بر او رفت و گفت: تو را بخواندم نیامدی، اکنون من بر تو آمدهام. گفت: اگر مرا به تو حاجت بودی بیامدمی. پس ذو القرنین گفت: چگونه است که شما

Maktaba Tul Ishaat.com

را بر حالی مبینم که در هیچ امتی ندیدهام؟ گفت: آن چیست؟ گفت: هیچ چیز از دنیا ندارید، چرا زر و سیم به دست نیارید که بدان برخورداری گیرید؟ گفت: ما آن را کراهیت داریم، زیرا که هیچ کس از آن چیزی نیابد که نه زیادت از آن آرزو برد. گفت: چرا گورها کاویدهاید و هر بامداد میروید و در آن نماز میگزارید؟ گفت: خواستهایم که چون امید دنیا در دل ما آید، ما در آن بنگریم تا ما را از آن امید باز دارد. گفت: شما را طعامی نمبینم مگر نبات زمین، چرا چهارپایان جمع نکردهاید که آن را بدوشید و بدان بر نشینید و به انواع از آن برخورداری گیرید؟ گفت: کراهیت داریم که شکمهای خود را گورهای ایشان سازیم، و غرض ما از نبات زمین حاصل مشود، و فرزند آدم را کمتر چیزی از طعام بس کند، و طعام چون از کام بگذرد آن

را مزهای نیابیم، هر چه خواهی باش گو.

پس ملك ایشان دست دراز کرد از پس پشت ذو القرنین و کاسه سر آدمیی بگرفت و گفت: ای ذو القرنین، دانی که این کیست؟ گفت: نی. گفت: این پادشاهی بود که حق تعالی وی را بر اهل زمین سلطنتی داده بود، پس او ستم کرد و بفرمانی نمود، خدای- عز و جل- او را هلاك کرد و شرّ او کفایت گردانید، پس او چون سنگی انداخته است، و علم حق تعالی بر اعمال او محیط است تا در آخرت وی را پاداش دهد. پس کاسه سر دیگری بگرفت و گفت: ای ذو القرنین، دانی که این کیست؟ گفت: نی. گفت: این ملکی بود [که خداوند وی را پادشاهی داده بود] پس از وی، ظلم و تجبر وی مشاهده کرد، بدان عبرت گرفت و فرمانبردار خدای شد و در مملکت خود عدل برزید، پس چنین شد که مبینی، و خدای- عز و جل- اعمال او دانسته است و شمرده تا در آخرت وی را پاداش دهد. آن گاه دست بر کاسه سر ذو القرنین نهاد و گفت: این نیز بزودی همچنان شود، پس بنگر ای [341] ذو القرنین که عمل تو چیست. پس ذو القرنین وی را گفت:

هیچ اتفاق افتد که با ما مصاحبت کنی تا برادر و وزیر و شریك من باشی در آن چه حق تعالی مرا داده است؟ گفت: من و تو یك جا نتوانیم بود. گفت: چرا؟ گفت: برای آن که همه مردمان دشمن تواند و دوست من. گفت: چرا چنین است؟ گفت: تو را دشمن دارند برای آن چه در دست تو است از ملك و مال و دنیا، و کسی نیابم که مرا دشمن گردد، بدانچه دنیا را بگذاشتهام و نزدیك من چیزی نیست. پس ذو القرنین متعجب از وی بازگشت و به حال او پند گرفت.

و این حکایتهاست که بر آفات توانگری دلالت کند، با آن چه پیش از این یاد کردهایم. و الله اعلم

کتاب نکوهش جاه و ریا و این هشتمین کتاب است از ربع مهلکات احیای علوم دین [در دو شطر:

شطر اول در دوستی جاه و شهرت، در یازده بیان:

بیان مذمت شهرت و انتشار صیت بیان فضیلت خمول بیان مذمت جاه و دوستی آن بیان معنی جاه و حقیقت آن بیان سبب آن چه جاه بطبع محبوب است ... بیان آن که جاه کمال وهمی است و کمال حقیقی نیست بیان آن چه ستوده است از دوستی جاه و آن چه نکوهیده است بیان سبب دوستی مدح و ثنا و کراهیت ذم بیان علاج دوستی جاه بیان علاج دوستی مدح و کراهیت ذم بیان اختلاف احوال مردمان در مدح و ذم

Maktaba Tul Ishaat.com

شطر دوم در طلب جاه و منزلت به عبادتها، و آن ریاست، در یازده بیان:

بیان ذم ریا بیان حقیقت ریا و آن چه بدان ریا کرده شود بیان درجات ریا بیان ریای خفی که مخفیتر است از رفتن مورچه بیان ریای خفی و جلی که عمل را باطل کند و آن چه نکند بیان داروی ریا و طریق معالجت دلها در آن بیان رخصت در قصد اظهار طاعتها بیان رخصت در پوشیدن گناهان ... بیان ترك طاعتها از بیم ریا و در آمدن آفتها بیان آن چه از نشاط بنده در عبادت به سبب دیدن خلق درست باشد بیان آن چه بر مرید واجب است که آن را لازم دل خود گرداند]

بسم الله الرحمن الرحیم حمد بغایت و ثنای بنهایت خدای را که غیب دان است، مطلع است بدانچه در دلها نهان است، و در گذارنده کبیرههای گناهان است، و از عیبها که در ضمیرها پوشیده است آگاه است، بینای سرایر نیّتهاست، و دانای خفایای طویّتهاست«1»، از اعمال قبول نفرماید مگر آن چه کامل و وافی است، و از شوایب ریا و شرك خالص و صافی، چه او متفرد است در ملکوت و ملك، و بنیازتر بنیازان است از شرك.

و درود بر سید کاینات محمد مصطفی و بر آل و اصحاب او- صلوات الله و سلامه علیه و علیهم- که متحلّاند به صدق و امانت و متخلّی«2» از دروغ و خیانت.

بدان که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- فرمود: انّ أخوف ما أخاف علی امّتی الرّیاء و الشّهوة الخفیّة، ای، بدرستی که مخوفتر چیزی که بر امت خود از آن مترسم ریا و شهوت پوشیده است.

و ریا از آن شهوت پوشیدهتر است، پوشیدهتر از رفتن مورچه سیاه است بر سنگ سخت در شب تاریك. و برای آن محققان علما از دریافت غوایل آن عاجز شدهاند، تا کار به عوام عابدان و پرهیزکاران چه رسد. و آن از آخرین غایلههای نفس است و از مکرهای پوشیده او. و عالمان و عابدان که در سلوك راه آخرت جد و تشمّر نمایند بدان مبتلا و ممتحن گردند. چه ایشان چون نفسهای خود را قهر کنند و در مجاهده آن مبالغت نمایند و از شهوتها باز دارند و از شبهتها

صیانت فرمایند و بر سبیل قهر آن را به عبادتها آرند، نفسهاشان نتواند که در معصیتهای ظاهر که بر جوارح افتد طمع دارد، پس راحت از آن طلبد که به خیرات تظاهر نماید، و علم و عمل ظاهر گرداند، و به لذت قبول خلق و نگریستن ایشان به چشم تعظیم و توقیر از مشقت مجاهده خلاص یابد. پس اظهار طاعت آرزو برد، و خواهد که خلق بر آن مطلع شوند و به اطلاع خالق بسنده نکند، و به حمد مردمان شاد شود و به حمد خدای قناعت ننماید. و داند که چون مردمان وی را به ترك شهوتها و احتراز از شبهتها و عمل رنج عبادتها شناسند، زبان به حمد و ثنای وی بگشایند، و در مدح و اطراء«3» وی مبالغت نمایند، و در وی به چشم احترام و توقیر نگرند، و به مشاهده و ملاقات او تبرك کنند، در برکت دعای او رغبت نمایند، و در متابعت رای او حرص بیفزایند، و به خدمت و سلام او مفاتحت

Maktaba Tul Ishaat.com

کنند، و در محفلها بغایت اکرام او کنند، و در معاملت با او مسامحت برزند [342] و در مجلسها شرط تقدیم او به جای آرند، و طعامها و جامهها بر او ایثار کنند، و در تواضع و انقیاد او مبادرت نمایند و مسامحت جویند، و در انجاح مطالب و اسعاف مقاصد او بکوشند.

پس نفس او در آن شهوت و لذتی یابد که بزرگتر لذتها و غالبتر شهوتهاست. و چون غایت لذت و نهایت شهوت در باطن خود بیابد، ترك آن معصیتها و زلّتها در جنب آن آسانتر شمرد، و درشتی مواظبتها را بر عبادتها نرمی داند. پس پندارد که حیات او به خدای و به عبادت پسندیده اوست، و«4» نیست حیات او مگر بدین شهوت پوشیدهای که صاحبان عقول کامل نافذ قوی از ادراك او ببصرند. و گمان برد که در طاعت خدای مخلص است و از حرامها محترز، و«5» در باطنش این شهوت باشد برای تزیّن بندگان و تصنّع مردمان، و به منزلتی و درجتی که یابد شاد شود، و ثواب طاعات و مزد اعمال باطل گرداند، و نام او در جریده منافقان ثبت شود، و او پندارد که از مقربان خدای است.

و این مکری است نفس را که جز صدّیقان از آن مسلّم نمانند، و مهلکهای است که جز مقربان از آن برنیایند. و برای آن گفتهاند که آخرین چیزی که از سرهای صدّیقان بیرون آید دوستی ریاست. و چون ریا دردی پوشیده است که بزرگتر دامی دیو را آن است، واجب باشد که سبب و حقیقت و درجات و اقسام آن به شرح رسد، و طرق معالجت آن و حذر کردن از آن باز نموده آید. و این مقصود بدان روشن شود که این کتاب بر دو شطر مرتب گردد.

577

شطر اول در دوستی جاه و شهرت

و در آن بیان مذمّت شهرت است، و بیان فضیلت خمول، و بیان مذمت جاه و دوستی آن، و بیان معنی جاه و حقیقت آن، و بیان آن که دوستی آن چرا قویتر از دوستی مال است، و بیان آن که جاه کمال وهمی است و کمال حقیقی نیست، و بیان آن چه ستوده است از دوستی جاه و آن چه نکوهیده است، و بیان سبب دوستی مدح و ثنا و کراهیت ذم، و بیان علاج دوستی جاه، و بیان علاج دوستی مدح، و بیان علاج کراهت ذم، و بیان اختلاف حالهای مردمان در مدح و ذم، و آن [یازده] فصل است که معانی ریا از آن خیزد، پس تقدیم آن ضروری باشد.

578

بیان مذمت شهرت و انتشار صیت

بدان که اصل جاه انتشار صیت و شهرت است، و آن نکوهیده است. بل ستوده خمول است، مگر آن که کسی را حق تعالی برای نشر دین مشهور گرداند، بیآنکه بتکلف شهرت طلبد.

انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: حسب امرئ من الشّرّ الاّ من عصمه الله ان یشیر النّاس إلیه بالاصابع في دینه و دنیاه، ای، بسنده است مرد را از بدی، مگر آن که خدای- عز و جل- وی را نگاه دارد که مردمان بدو اشارت کنند به انگشتان در دین او و دنیای او.

و جابر بن عبد الله گفت که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- فرمود: بحسب المرء من الشّرّ الاّ من عصمه الله من السّوء ان یشیر النّاس إلیه بالاصابع في دینه و دنیاه، انّ الله لا ینظر إلی صورکم و لکن ینظر إلی قلوبکم و إلی أعمالکم، ای، بسنده است مرد را از بدی، مگر آن که خدای- عز و جل- وی را نگاه دارد که مردمان بدو اشارت کنند به

Maktaba Tul Ishaat.com

انگشتان در دین او و دنیای او، بدرستی که خدای در صورتهای شما نظر نفرماید و لیکن در دلها و عملهای شما نظر فرماید. و حسن بصری این حدیث را تأویلی گفته است که در آن باکی نیست. چه او این حدیث روایت کرد، وی را گفتند که یا ابا سعید، مردمان چون تو را بینند سوی تو به انگشتان اشارت کنند. گفت: این نخواسته است، مبتدع در دین و فاسق در دنیا را خواسته.

و علی- رضی الله عنه- گفت که خود را مبتذل دار و مشهور مگردان، و شخص خود را بلند مکن تا تو را به علم یاد کنند، و بپوش و خاموش باش تا بسلامت مانی و نیك مردان را شاد گردانی و بدکرداران را به خشم آری. و إبراهیم بن ادهم گفت: با خدای صادق نباشد هر که شهرت طلبد. و ایوب [سختیانی] گفت: [343] که بنده با خدای صادق نباشد که نه دوست دارد که جای او دانسته نشود. و از خالد بن معدان آمده است که چون حلقه او انبوه شدی برخاستی از بیم شهرت. و چون بیش از سه کس نزدیك بو العالیة بنشستندی برخاستی. و طلحه گروهی را دید که با او مرفتند در اندازه ده کس، گفت: مگسان طمع و پروانه آتشاند.

و سلیم بن حنظله گفت: در اثنای آن چه ما پس ابیّ بن کعب مرفتیم عمر- رضی الله عنه- بدید، درّه در او گرفت، گفت«5»: بنگر ای امیر المؤمنین چه مکنی؟ گفت:

این مذلت تابع است و فتنه متبوع. و حسن گفت که ابن مسعود روزی از خانه خود بیرون آمد،

پس مردمان وی را متابعت نمودند، او سوی ایشان نگریست، گفت: بر چه مرا متابعت مکنید؟ به خدای اگر دانید که من در خانه خود چگونه باشم دو مرد از شما مرا متابعت نکند. و حسن گفت:

آواز نعلین پس مردان کم باشد که دل احمقان را ثابت دارد. و حسن روزی بیرون آمد و گروهی وی را متابعت نمودند، گفت: هیچ حاجتی دارید؟ و الاّ این حال از دل مؤمن چه باقی گذارد؟

و آمده است که مردی با ابن محیریز در سفر صحبت کرد، و چون از وی جدا شد، گفت:

مرا وصیت کن. گفت: اگر توانی که بشناسی و تو را نشناسند، و بروی و با تو نروند، و بپرسی و از تو نپرسند، بکن. و ایوب«6» به سفری بیرون آمد، مردمان بسیار وی را متابعت نمودند، گفت: اگر نه آنستی که میدانم حق تعالی از دل من داند که من این را کار هم، [هر آینه] از مقت حق تعالی بترسیدمی. و معمّر گفت که ایوب را بر درازی پیراهن عتاب کردم، گفت: شهرت در ماضی در درازی آن بود، و امروز در چستی آن است. و یکی از ایشان گفت که بر بو قلابه بودم، مردی با گلیم بر وی درآمد، گفت: از این «درازگوش بانگ کن» بپرهیزید. و اشارت به طلب شهرت کرد.

و ثوری گفت: دو شهرت را کراهیت دارم: جامههای نیکو و جامههای بد، چه چشمها سوی هر دو بنگرد. مردی بشر بن حارث را گفت: مرا وصیت کن. گفت: ذکر خود را خامل کن، و طعمه خود را حلال دار. و «حوشب» چون بگریستی گفتی: نام من به مسجد جامع رسید. و بشر گفت: نشناسم مردی را که دوست داشت که معروف شود که دینش نشود و رسوا نگردد. و نیز گفت: حلاوت آخرت نیابد شخصی که دوست دارد میان مردمان معروف شود.

بیان فضیلت خمول

پیغامبر- علیه السلام- گفت: ربّ أشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه له لو اقسم علی الله لابرّه، منهم البراء بن مالك، ای،

Maktaba Tul Ishaat.com

بسا سبوسه سرى«7» گرد آلود صاحب دو جامه كهن كه كسى از او باك ندارد، اگر بر حق تعالى سوگند ياد كند حق تعالى سوگند او را راست گرداند، از آن جمله براء بن مالك است.

و ابن مسعود روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ربّ ذى طمرين لا يؤبه له، لو اقسم على الله لابرّه، لو قال: اللّهمّ انّى اسألك الجنّة لاعطاه الجنّة و لم يعطه من الدّنيا شيئا، اى، بسا صاحب دو جامه كهنه

كه كسى بدو التفات نكند، اگر بر خداى- عز و جل- سوگند خورد سوگند وى راست گرداند، اگر گويد «اى بار خداى، از تو بهشت مىخواهم»، بهشت به وى دهد، و از دنيا چيزى به وى ندهد.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ا لا أدلّكم على اهل الجنّة؟ كلّ ضعيف مستضعف لو اقسم على الله لابرّه، و اهل النّار كلّ مستكبر جوّاظ، اى دلالت نكنم شما را بر اهل بهشت؟ هر ضعيفى كه مردمان وى را ضعيف دارند اگر بر حق تعالى سوگند خورد سوگند وى را راست گرداند، و اهل آتش هر گردنكشى بسيار خرامنده در رفتار خواهد بود.

و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: انّ اهل الجنّة كلّ أشعث اغبر ذى طمرين لا يؤبه له، الّذين إذا استأذنوا [344] على الامراء لم يؤذن لهم، و إذا خطبوا النّساء لم ينكحوا، و إذا قالوا لم ينصت لهم، حوائج أحدهم تتجلجل«8» في صدره، و لو قسّم نوره يوم القيامة على النّاس لوسعهم، اى، اهل بهشت هر سبوسه سرى«9» گرد آلود صاحب دو جامه كهنه است، آن كسانى كه چون بر اميران دستورى خواهند دستورى نيابند، و اگر زنان را خطبه كنند ايشان را به زنى ندهند، و چون سخن گويند كسى براى ايشان خاموش نشود، حاجتهاى يكى از ايشان در سينه او فرو شود، و اگر نور او روز قيامت بر مردمان قسمت كرده شود همه را بس كند.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ من امّتى من لو اتى أحدكم يسأله دينارا لم يعطه ايّاه و لو سأله درهما لم يعطه ايّاه و لو سأله فلسا لم يعطه ايّاه، و لو سأل الله تبارك و تعالى الجنّة أعطاها ايّاه و لو سأله الدّنيا لم يعطه ايّاها و ما منعها ايّاه لهوانه عليه، ربّ ذو طمرين لا يؤبه له لو اقسم على الله لابرّه، اى، از امت من كسى باشد كه اگر بر يكى از شما آيد، از وى دينارى خواهد به وى ندهد، و اگر درمخواهد ندهد، و اگر پشيزى خواهد ندهد، و اگر از خداى- عز و جل- بهشت خواهد به وى بدهد، و اگر دنيا خواهد ندهد، و منع آن از او براى خوارى او بر خداى نباشد، بسا صاحب دو جامه كهنه كه بدو التفات نكنند اگر بر خداى- عز و جل- سوگند ياد كند هر آينه آن را راست گرداند.

و آمده است كه عمر- رضى الله عنه- به مسجد رفت، معاذ را ديد نزديك گور پيغامبر- عليه السلام- مىگريست، گفت: تو را چه مىگرياند؟ گفت: از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه مىگفت: انّ اليسير من الرّياء شرك، و انّ الله يحبّ الاتقياء الاخفياء، الّذين ان غابوا لم يفقدوا، و ان حضروا لم يعرفوا، قلوبهم مصابيح الهدى يخرجون من كلّ غبراء مظلمة، اى، بدرستى كه اندكى از ريا شرك

است، و خداى- عز و جل- پرهيزكاران پوشيده را دوست دارد، كسانى كه اگر غايب شوند كسى ايشان را نطلبد، و اگر حاضر شوند كسى ايشان را نشناسد، و دلهاى ايشان چراغهاى هداى است، از هر محلى غبارناك تاريك بيرون آيند.

و محمد بن سويد گفت كه در مدينه قحطى واقع شد، و آن جا مردى پارسا بود كه كسى با او مبالات«9» نمىكرد، و

Maktaba Tul Ishaat.com

مسجد را ملازمت نمودی، پس در اثنای آن چه ایشان در دعا بودند مردی با دو جامه کهنه بیامد و دو رکعت سبك بگزارد، پس دست برداشت، گفت: ای پروردگار، بر تو سوگند یاد مکنم که بر ما این ساعت باران فرستی. هنوز دستها بازنگردانیده بود و دعا قطع نکرده بوده که أبر آسمان را بپوشید و باران گرفت تا به حدی که اهل مدینه از غرق شدن بترسیدند، پس گفت: ای پروردگار، اگر مدانی ایشان را بس کرد، باران از ایشان منقطع کن. پس باران بیارامید. آن مرد صاحب دعا را متابعت نمود و خانه او بدید، پس بامداد روز دیگر بر وی رفت و گفت: به حاجتی آمدهام. گفت: آن چه حاجت است؟ گفت: آن که مرا به دعایی مخصوص گردانی.

گفت: سبحان الله، تو، تو منزلتی رفیع داری، از من دعا مخواهی! گفت: چه چیز تو را بدین محل رسانیده است که مشاهده کردیم؟ گفت: در امر و نهی فرمانبرداری نمودم. پس حاجتها از وی درخواستم اجابت فرمود.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که چشمههای علم شوید، و روشناییهای هدا، و پلاسهای خانه- [مترجم مىگويد:] ای، خانه را لازم گیرید و بیرون نیایید- و چراغهای شب، دلهاتان نو و جامههاتان کهنه، تا در اهل آسمان معروف و در اهل زمین پوشیده باشید. و بو امامه روایت کرد که پیغامبر [345]- علیه السلام- گفت: یقول الله تعالی: انّ أغبط اولیائی عبد مؤمن خفیف الحاذ ذو حظّ من صلوة احسن عبادة ربّه و أطاعه في السّرّ و کان غامضا في النّاس لا یشار إلیه بالاصابع فصبر علی ذلك، ای، بدرستی که دوستترین اولیای من که همه به پیش او آرزوها برند بندهای مؤمن باشد سبك حال- مترجم مىگوید که بدین اندکی مال و عیال خواسته است- و بخشی از نماز داشته باشد، و بندگی خدای خود را نیکو کند، و در سر اطاعت خدای خود بکند، و در میان مردمان حامل و پوشیده باشد که به انگشتان بدو اشارت نکنند، پس این بر آن صبر کند. پس گفت رسول- علیه السلام- دست من گرفت [و] گفت: عجّلت منیّته و قلّ تراثه و قلّت بواکیه، ای، وفاتش

زودتر باشد، میراثش کمتر، و گریندگانش اندکتر، ای، مال و اهلش کمتر بود.

و عبد الله عمر گفت: دوستترین بندگان خدای بر وی غریبان باشند. گفتند: کیستند غریبان؟ گفت: آن کسان که دین خود را مىگریزانند، روز قیامت با عیسی بن مریم- صلوات الله علیه- جمع مىشوند. و فضیل بن عیاض گفت: به من چنین رسید که حق تعالی بر بنده خود منّت نهد و فرماید که نه بر تو انعام فرمودم؟ و نه تو را پوشیده داشتم؟ و نه ذکر تو خامل گردانیدم؟ و خلیل بن احمد گفت: ای بار خدای، مرا در حضرت خود رفیعتر خلق گردان و نزدیك مردمان میانهتر. و ثوری گفت: دل خود را در مدینه و مکه بصلاح یافتم، با گروه غربا، با اصحاب قوت و گلیم.«10» إبراهیم ادهم گفت که چشم من روزی در دنیا روشن نشد مگر یك بار: شبی در مسجد دیهی از دیههای شام بودم و رنج شکم داشتم، مؤذن پای من بگرفت و مرا بکشید و از مسجد بیرون انداخت. و فضیل بن عیاض گفت: اگر توانی که کسی تو را نشناسد چنان باش، که تو را زیانی ندارد که تو را [نشناسند و] ثنا نگویند، و چون نزدیك خدای ستوده باشی اگر میان مردمان نکوهیده گردی تو را چه زیان دارد؟

پس بدین اخبار و آثار مذمت شهرت و فضیلت خمول توان دانست. و مطلوب از شهرت و انتشار صیت جاه و منزلت است در دلها. و دوستی جاه منشأ همه فسادهاست.

و اگر گویی: کدام شهرت بیش از شهرت انبیا و خلفای راشدین و ائمه دین است، پس فضیلت خمول چگونه از

Maktaba Tul Ishaat.com

ایشان فایت شد؟

بدان که نکوهیده طلب شهرت است، و اما وجود شهرت از جانب حق- تعالی و تقدس- بتکلف بنده نکوهیده نیست. آری، در آن فتنه است ضعفا را، نه اقویا را. و آن [چون] غرقه شونده ضعیف باشد [که] جماعتی از غرقه شوندگان او را ندانند،«11» چه در او آویزند و ایشان را بیرون نتواند آورد و با ایشان هلاك شود، و اما قوی را نیکوتر آن بود که وی را بدانند، تا در او آویزند و بیرون آیند و او بدان ثواب یابد.

بیان مذمت جاه و دوستی آن

حق تعالی گفت: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا في الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.«12»

جمع فرموده است میان ارادت فساد و ارادت رفعت، و بیان کرده که سرای آخرت کسی را باشد که از هر دو ارادت خالی باشد. و حق تعالی گفت: من كانَ يُرِيدُ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمالَهُمْ فِيها وَ هُمْ فِيها لا يُبْخَسُونَ، أُولئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ في الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِيها وَ باطِلٌ ما كانُوا يَعْمَلُونَ.«13» و این نیز دوستی جاه را متناول«14» است بر طریق عموم، چه لذت جاه بزرگتر است از لذات حیات دنیا، و زینت آن از زینت دنیا بیشتر.

و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- گفت: حبّ الجاه و المال ینبتان النّفاق في القلب کما ینبت [346] الماء البقل، ای، دوستی مال و جاه نفاق را در دل همچنان رویاند که آب تره را. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما ذئبان ضاریان ارسلا في زریبة غنم بأکثر فسادا من حبّ الشّرف و المال في دین الرّجل المسلم، ای، دو گرگ درنده که در خوابگاه گوسفندان گذاشته شوند بیش فسادتر از آن نباشد که دوستی شرف و مال در دین مرد مسلمان. و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- برای علی- رضی الله عنه- گفت: انّما هلاك النّاس باتّباع الهوی و حبّ الثّناء، ای، هلاك مردمان به متابعت هوی و دوستی ثناست.

بیان معنی جاه و حقیقت آن

بدان که جاه و مال دو رکن دنیاست. و معنی مال ملك عینهایی است که بدان منفعت توان گرفت، و معنی جاه ملك دلهاست که مطلوب تعظیم و طاعت آن است. چنانکه توانگر آن است که مالك دینارها و درمهاست، ای قادر است بر آنها، به واسطه آن به أغراض و مقاصد و قضای شهوتها و دیگر نصیبهای نفس رسد، پس همچنین صاحب جاه آن است که مالك دلهای مردمان باشد، ای تواند که در آن تصرف کند تا ارباب آن را به واسطه آن در أغراض و مقاصد خود کار فرماید.

چنانکه به انواع پیشهها و دستکاریها«15» مال کسب توان کرد، و به انواع معاملتها دل خلق صید توان کرد. و دلها مسخر نشود مگر به معرفتها و اعتقادها.

پس هر کس که دل در او صفتی از صفتهای کمال اعتقاد کند، منقاد او شود و مسخر گردد بر اندازه قوّت آن اعتقاد و به اندازه درجه آن کمال. نزدیك او شرط نیست که آن صفت در نفس خود کمال باشد، بل بسنده است که نزدیك او و در اعتقاد او کمال بود. و باشد که چیزی کمال نباشد [کمال] اعتقاد کند، و موصوف را بدان دل او گردن نهد و منقاد

Maktaba Tul Ishaat.com

شود، انقياد ضرورى بر حسب اعتقادات دلها، كه انقياد دل حالى است براى دل، و احوال دلها تابع اعتقادات دلهااند و علمها و تخيلهاى آن.

و چنانكه دوستدار مال مالك شدن بندگان طلبد، طالب جاه خواهد كه آزادان را بنده كند و به ملك دلهاى ايشان مالك رقاب ايشان شود. بل رقّى كه صاحب جاه طلبد بزرگتر است، زيرا كه مالك بنده بنده بقهر گيرد و طبع بنده منافى آن باشد، اگر او را با رأى او بگذارند از فرمان بيرون آيد، و صاحب جاه فرمانبردارى بطوع طلبد و خواهد كه آزادان به طبع و طوع بنده وى شوند با آن چه به عبوديت و طاعت او شاد باشند. پس آن چه او طلبد فوق آن است كه مالك رق طلبد به بسيارى. چه معنى جاه قيام منزلت است در دلهاى مردمان، اى، دلها صفتى از صفتهاى كمال در وى اعتقاد كنند، پس بر اندازه آن چه از كمال او اعتقاد كنند دلهاى ايشان منقاد او شود، و قدرت او بر دلها بر اندازه انقياد دلها باشد، و شادى او به جاه و دوستى او آن را بر اندازه قدرت او بود.

پس اين است معنى جاه و حقيقت آن. و آن را ثمرات است، چون مدح و اطراء«15» چه معتقد كمال از ذكر آن چه اعتقاد دارد ساكت نباشد، پس بر وى ثنا گويد- و چون خدمت و اعانت- [چه] در طاعت او به بذل نفس بخيلى نكند بر اندازه اعتقاد او«16»، پس مسخر او باشد در أغراض او چون بندگان- و چون ايثار و ترك منازعت و تعظيم و توقير به آغاز سلام و مسلّم داشتن صدر در محفلها و تقديم در همه مقصودها. پس اين اثرهاست كه از قيام جاه در دل صادر شود. و معنى قيام جاه اشتمال دلهاست بر اعتقاد صفتهاى كمال در شخصى: يا به علم، يا به عبادت، يا به خوشخويى، يا نسب، يا ولايت، يا جمال صورت، يا قوّت تن، يا چيزى از آن چه [347] مردمان آن را كمال دانند. چه محل اين همه صفتها در دلها بزرگ است، پس سبب قيام جاه مشود.

بيان سبب آن چه جاه بطبع محبوب است

تا به حدى كه [دل] يكى از آن خالى نباشد مگر به مجاهده سخت بدان كه سببى كه دوستى زر و سيم و ديگر انواع مال اقتضا كند همان بعينه دوستى جاه اقتضا كند، بلكه جاه اقتضا كند كه دوستتر از مال بود، چنانكه اقتضا كند كه زر دوستتر از سيم باشد هر گاه كه در مقدار برابر باشند. و آن بدان است كه دانى كه در عين درم و دينار غرضى نيست، چه طعام و لباس و نكاح را نشايد و با سنگريزه برابر است، و ليكن بدان محبوب است كه واسطه محبوبهاست و وسيلت قضاى شهوتها. پس جاه همچنين است، زيرا كه معنى جاه ملك دلهاست.

و چنانكه از زر و سيم قدرتى حاصل شود كه به واسطه آن به ديگر غرضها رسد، پس همچنين از ملك دلهاى آزادان و استسخار«17» آن قدرتى حاصل آيد كه بدان به همه غرضها برسد، پس اشتراك در سبب اشتراك دوستى اقتضا كرد. و ترجيح جاه بر مال مقتضى آن باشد كه جاه دوستتر از مال باشد. و ملك دلها از سه وجه راجحتر از ملك مال است.

اول آن كه به واسطه جاه به مال رسيدن آسانتر از آن كه به واسطه مال به جاه رسيدن. چه عالم يا زاهد كه جاه او در دلها مقرر شده باشد اگر اكتساب مال خواهد او را ميسر شود، چه اموال ارباب دلها مسخر دلها باشد، و مبذول باشد كسى را كه در وى اعتقاد كمال دارد. و اما مردى خسيس، كه به صفت كمالى موصوف نباشد، چون گنجى يابد، و او را جاهى نباشد كه مال او را نگاه دارد و خواهد كه به واسطه مال به جاه رسد، وى را ميسر نشود. پس جاه آلت مال است، و هر كه مالك جاه شد مالك مال نيز باشد، و هر كه مالك مال باشد، او در همه حال مالك جاه نبود. پس براى اين

Maktaba Tul Ishaat.com

جاه دوستتر است.

دوم آن که مال در معرض دزدی و غصب و طمع پادشاهان و ظالمان است و محتاج نگاه دارندگان و حافظان و خازنان، و خطرهای بسیار بدان راه یابد، و اما دلها چون ملك شد در معرض این آفتها نباشد، پس آن بتحقیق خزانههای حاضر است که دزدان بدان قادر نشوند و غاصبان بر آن دست نیابند. و ثابتترین مالها عقار است و در آن نیز از غصب و ظلم آمن نتوان بود، و از حفظ و مراقبت بنیاز نباشد، و اما خزاین دلها به نفس خود محفوظ است، و صاحب

جاه از غصب و دزدی آمن. آری، دلها را نیز به [تصریف]«18» و تقبیح حال، و تغییر اعتقاد در آن چه بدان تصدیق نموده است از صفتهای کمال، غصب توان کرد، و لکن دفع آن آسان است، و فعل آن بر جوینده آن متعذر.

سوم آن که ملك دلها سرایت کند و زیادت شود و نما پذیرد بآنکه به رنج و مقاسات حاجت باشد، چه دلها منقاد شخصی شد و کمال او به علم یا عمل یا غیر آن اعتقاد کرد، هر آینه زبانها در عبارت آرد، پس آن چه معتقد اوست با دیگری بگوید، و آن دل را نیز صید کند. و برای این معنی صیت و انتشار ذکر را طبع دوست دارد، زیرا که چون آن در آفاق منتشر شد، دلها را صید کند و به انقیاد و تعظیم داعی شود. پس همیشه از یکی به دیگری سرایت کند و زیادت شود، و آن را حدی معین نیست. و اما مال، هر که مالك چیزی از آن باشد مالك آن بود، و جز به رنج و مقاسات استنماء«19» آن نتواند. پس جاه در نفس خود همیشه در نما باشد و موقع آن را مردّی«20» نیست، و مال ایستاد است. و برای این چون جاه بزرگ شود وصیت [348] انتشار پذیرد و زبانها به ثنا گشاده گردد، مالها را در مقابله آن حقیر شمرند.

این مجامع ترجیحات جاه است بر مال، و چون تفصیل پذیرد وجوه ترجیحات بسیار شود.

سؤال اشکال هم در مال و هم در جاه قایم است، چرا باید که آدمی مال و جاه را دوست دارد؟

آری، آن مقدار که بدو جذب ملاذ«21» و دفع مضار باشد معلوم است: چون چیزی که بدان حاجت است از نان و جامه و مسکن، یا چون کسی که مبتلا باشد به بیماریی یا عقوبتی، چون آن را دفع نتواند کرد مگر به مالی یا جاهی. پس دوستی او مال و جاه را معلوم باشد، چه کل آن چه به محبوب جز به واسطه آن نتوان رسید محبوب باشد. و در طبعها ورای این کاری عجبی است، و آن دوستی جمع مالهاست، و نهادن گنجها، و ساختن ذخیرهها، و استکثار خزانهها ورای همه حاجتها، تا به حدی که اگر بندهای را دو وادی زر باشد، ورای آن سومی بطلبد. همچنین آدمی اتساع جاه و انتشار صیت دوست دارد تا به دورترین شهرها که بقطع داند که هرگز بدان نرسد، و اصحاب آن را نبیند که وی را تعظیم کنند، یا مالی به وی دهند، یا در غرضی از أغراض وی یاری

کنند، و با آن چه از آن نومید باشد بغایت متلذّذ بود بدان، و دوستی آن در طبع ثابت است، و نزدیك است که گمان برده شود که آن جهل است، چه دوست داشتن چیزی است که آن را فایدهای نیست، نه در دنیا و نه در آخرت.

جواب آری از این دوستی دلها خالی نباشد. و آن را دو سبب است: یکی روشن، که آن را همگنان دریابند، و دوم

Maktaba Tul Ishaat.com

پوشیده، و آن بزرگتر است و لیکن باریکتر و پوشیدهتر است و دورتر از فهمهای زیرکان، تا کار به نادانان رسد.«22» و آن به سبب استمداد است از رگی پوشیده که در نفس است، و طبیعتی که در وی مرکوز است، که جز غوّاصان بر وی واقف نشوند.

و اما سبب اول دفع الم خوف است، زیرا که مشفق«23» مولع بدگمانی باشد. و آدمی اگر چه در حال مکفی«24» باشد طول املی دارد، و در خاطر او آید که «مال او را بسنده است، باشد که تلف شود و او به غیر آن محتاج گردد»، و چون این در خاطر افتاد، ترسی از دل وی انگیخته شود.

و الم ترس را دفع نکند مگر امنی که از وجود مالی دیگر حاصل آید، که اگر این مال را آفت رسد بدان پناهد. پس او بدانچه بر نفس خود مشفق«25» است و جاه را دوست دارد، به قدر درازی زندگانی و قدر ناگاه درآمدن حاجت و قدر امکان تطرّق«26» آفت در مال، از آن ترسی در دل گیرد، پس چیزی طلبد که ترس او را دفع کند، و آن بسیاری مال است، تا اگر مالی را آفتی رسد، او به مالی دیگر از آن مستغنی باشد.

و این ترس را موقفی نیست که چون مال بدان مقدار مخصوص رسد بنیاز شود. پس برای آن، مثل او را موقفی نباشد تا آن گاه که کل آن چه در دنیاست ملك او نشود. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: منهومان لا یشبعان: منهوم العلم و منهوم المال، ای، دو حریص سیر نشوند: حریص علم و حریص مال. و مثل این علت مطّرد«27» است در آن چه دوست دارد قیام منزلت و جاه در دلهای کسانی که از وطن و شهر وی بغایت دور باشند، چه او خالی نباشد از تقدیر«28» سببی که او را از وطن ازعاج کند، [یا ایشان را] به وطن او آرد، و به یاری ایشان محتاج شود. و

هر گاه که آن ممکن باشد، و حاجت او را بدیشان استحالتی«27» ظاهر نبود، نفس را فرحی و لذتی باشد به قیام جاه در دلهای ایشان، برای آن چه در آن امن است از این ترس.

و اما سبب دوم و آن قویتر است، که روح امر [349] ربانی است، حق تعالی او را بدان صفت فرموده است، چون گفته است: وَ یَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي«28» و معنی آن چه ربانی است از اسرار علمهای مکاشفه است، و در اظهار آن رخصت نیست، چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- آن را ظاهر نکرده است. و لیکن تو پیش از معرفت آن مدانی که دل را میلی است سوی صفتهای بهیمی، چون خوردن و مباشرت، و سوی صفتهای سبعی، چون کشتن و زدن و رنجانیدن، و سوی صفتهای شیطانی، چون بدی سگالیدن و فریفتن و گمراه کردن، و سوی صفتهای ربوبی، چون کبر و عجب و عزّ و تجبّر و طلب استعلا. و آن بدان سبب است که او از اصلهای مختلف مرکب است، و شرح و تفصیل آن دراز است. پس او به سبب آن چه در او امری ربانی است، ربوبیّت را بطبع دوست دارد. و معنی ربوبیّت توحّد است به کمال، و تفرّد به وجود بر سبیل استقلال. پس کمال از صفت الهیت است، و آدمی را بطبع محبوب است.

و کمال در تفرّد است به وجود، چه مشارکت در وجود هر آینه نقص است. پس کمال خورشید در آن است که تنها موجود است، و اگر با وی خورشیدی دیگر بودی، آن در حق او نقصان بودی، چه منفرد نبودی به کمال معنی خورشیدی. و منفرد به وجود خدای است، چه با او جز او موجودی نیست، چه آن چه جز اوست اثری است از آثار قدرت او، به ذات خود آن را قوامی نیست، بل او قایم است بدو.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس با او موجودی نباشد، زیرا که معیّت واجب کند مساوات در رتبت، و مساوات در رتبت نقصان باشد در کمال. بل کامل آن است که او را در مرتبه او نظیری نیست، چنانکه اشراق نور خورشید را در أقطار آفاق نقصانی نیست در خورشید، بل آن همه از جمله کمال اوست. و نقصان خورشید نباشد مگر به وجود خورشیدی دیگر که در مرتبه مساوی او باشد، با آن چه از او بنیاز بود. پس همچنین وجود کل آن چه در عالم است رجوع آن به اشراق انوار قدرت است، پس تابع باشد و معا نباشد. چه معنی ربوبیّت تفرّد است به وجود، و آن کمال است.

و هر آدمیی به طبع خود دوست دارد که متفرّد باشد به کمال. و برای آن یکی از مشایخ صوفیان گفت که هیچ آدمیی نیست که نه در باطن او آن است که فرعون آن را تصریح کرد بدانچه گفت: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى،«29» و لیکن آن را مجال نیابد. و آن همچنان است که گفت، چه عبودیّت قهر است بر نفس، و ربوبیّت او را محبوب است بطبع. و آن برای نسبت ربانی است که حق تعالی بدان اشارت فرموده است در قول خود: قُلِ الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي،«30» و لیکن چون نفس از ادراك منتهای کمال عاجز شد، شهوت او کمال را ساقط نگشت. پس او دوستدار کمال و آرزومند آن است، و بدان لذت یابد برای ذات خود، نه برای معنیی دیگر، ورای کمال.

پس هر موجودی که هست دوستدار ذات خود و کمال ذات خود است، و دشمندار هلاك است که عدم ذات اوست یا عدم صفتهای کمال از ذات او. پس از آن چه تفرّد به وجود مسلّم نشد، کمال ذات او نیست مگر در استیلای بر کل موجودات، چه اکمل کمال آن است که وجود غیر تو از تو باشد، و اگر از تو نبود تو بر وی مستولی باشی. پس استیلا بر همه بطبع محبوب است، زیرا که نوع کمال است. و هر موجود که ذات خود را داند«31»، ذات خود را دوست دارد، و کمال ذات خود را دوست دارد، و بدان لذت یابد، الاّ آن است که استیلا بر چیزی بدان باشد [350] که در آن تأثیر توان کرد، و به حسب ارادت خود آن را بتوان گردانید، بدانچه آن تو را مسخر باشد تا چنانکه خواهی آن را بگردانی. دوستترین چیزها نزد انسان آن است که بر همه چیزهایی که با او موجودند مستولی باشد، الاّ آن است که موجودات سه قسم است:

یکی آن که قابل تغیّر نیست در نفس خود، چون ذات خدای و صفات او.

و دوم آن که قابل تغیّر است و لیکن قدرت خلق را بر آن استیلا نیست، چون افلاك و ستارگان و ملکوت آسمانها و نفوس فریشتگان و پریان و دیوان و کوهها و دریاها و آن چه زیر کوهها و دریاهاست.

و سوم آن که قابل تغیّر است به قدرت بنده، چون زمین و اجزای آن و آن چه در آن است از معادن و نبات و حیوان. و از جمله آن دلهای مردمان است که آن قابل تأثّر و تغیّر است چون تنهای ایشان و تنهای حیوانات.

پس موجودات دو قسم شد: یکی آن که آدمی در آن تصرف تواند کرد، چون زمینیها، و دوم

آن که نتواند، چون ذات خدای و فریشتگان و آسمانها.

[اما قسم اول] پس آدمی دوست دارد که آسمانها را مستولی شود به علم و احاطت و اطلاع بر اسرار آن، که آن نوع استیلایی است. چه، معلوم که بدان احاطت حاصل آید چون داخل باشد تحت علم،«30» و عالم چون مستولی بر

Maktaba Tul Ishaat.com

آن. پس برای آن دوست دارد که خدای و فریشتگان و افلاك و ستارگان و همه عجایب آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و غیر آن را بداند،«31» زیرا که آن نوع استیلایی است بر آن، و استیلا نوع کمال است. و این نیز آن را ماند که کسی از صنعتی عجیب عاجز باشد، پس مشتاق شود به معرفت طریق صنعت در آن، چون کسی که از وضع شطرنج عاجز بود و آرزو برد که بازی آن را و کیفیت وضع آن را بداند، و چون کسی که صنعتی عجیب بیند در هندسه یا شعبده یا جر اثقال یا غیر آن و داند که در نفس او از آن نقصان عجز و قصور است، لیکن به دانستن کیفیت آن مشتاق باشد، پس او به نقصان عجز متألم باشد و به کمال علم اگر بداند متلذّذ.

و اما قسم دوم و آن زمینیهاست که آدمی را بر آن قدرت است، چه او بطبع دوست دارد که بر آن مستولی شود به قدرت تصرف در آن چنانکه خواهد. و آن دو قسم است: أجساد و أرواح.

قسم اول اما أجساد درمها و دینارها و متاعهاست. پس او دوست دارد که بر آن قادر باشد، آن چه خواهد در آن، از نهادن و برداشتن و دادن و بازداشتن، بکند، چه آن قدرت است، و قدرت کمال است، و کمال از صفت ربوبیت است، و ربوبیت بطبع محبوب است. پس برای آن مالها را دوست دارد. اگر چه در نان و جامه و آرزوهای نفس خود بدان محتاج نباشد. و برای آن استرقاق«32» بندگان و [استعباد] اشخاص آزادان طلبد«33»، اگر چه به قهر و غلبه باشد، تا در تنها و شخصهای ایشان به استسخار«34» تصرف کند، اگر چه مالك دلهای ایشان نشود. چه بسی باشد که دلها معتقد کمال او نبود، تا محبوب شود و منزلت او در آن قایم گردد. چه حشمت نیز قهری لذیذ است به سبب آن چه در او قدرت است.

و قسم دوم نفوس آدمیان و دلهای ایشان است، و آن نفیستر چیزی است که بر روی زمین است.

پس دوست دارد که وی را بر آن قدرت و استیلا باشد تا مسخر او شود و تحت اشارت و ارادت او متصرف باشد، برای آن چه در آن کمال استیلا و تشبّه به صفات ربوبیّت است. و دلها جز به دوستی مسخر نشود، و جز به اعتقاد کمال دوست نگیرد. چه هر کمال که هست محبوب است، برای آن که [351] کمال از صفات الهیت است، و همه صفات الهی بطبع محبوب است، برای معنی ربّانی، که او از جمله معانی آدمی است. و او آن است که مرگ او را نپوساند که نیست گردد، و خاك بر او مسلط نشود که آن را بخورد، چه او محل ایمان و معرفت است، و رسنده به لقای خدای و شتابنده به حضرت اوست.

پس معنی جاه تسخیر دلهاست، و هر که دلها مسخر او شد او را قدرت و استیلا حاصل آید، و قدرت و استیلا کمال است. و کمال از اوصاف ربوبیت است. پس محبوب دل را به طبیعت کمال است به علم و قدرت، و مال و جاه از اسباب قدرت است، و معلومات را نهایت نیست، و مقدورات را هم نهایت نیست، و تا معلومی یا مقدوری باقی است، آرزو ساکن نشود، و نقصان زوال نپذیرد. پس برای آن پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- فرمود: منهومان لا یشبعان. پس مطلوب دل در کمال است، و کمال به علم و قدرت باشد، و تفاوت درجات در آن بشمار است، پس شادی و لذت هر آدمیی بدان اندازه است که از کمال ادراك کند.

و این است سبب آن چه علم و مال و جاه محبوب است. و آن کاری است ورای آن چه محبوب باشد که از کمال به واسطه آن به قضای شهوتها رسد، چه این علت با سقوط شهوتها باقی ماند. بل آدمی دوست دارد چیزی از علمها را

Maktaba Tul Ishaat.com

که به واسطه آن به غرضها نرسد، بل بسی باشد که [علم] بسیاری از أغراض و شهوتها فایت گرداند. و لیکن طبع متقاضی طلب علم است در همه عجایب و مشکلات، زیرا که در علم استیلاست بر معلوم، و آن نوعی از کمال است که آن از صفات ربوبیت است، پس بطبع محبوب باشد. الاّ آن است که در دوستی کمال علم و قدرت غلطهاست که از بیان آن چاره نیست.

بیان کمال حقیقی و کمال وهمی که حقیقت ندارد

شناختی که پس از فوات یگانه بودن به وجود کمالی نیست مگر در علم و قدرت. و لیکن کمال حقیقی در آن به کمال وهمی پوشیده است. و بیان این سخن آن است که کمال علم خدای تعالی

راست، و آن از سه وجه است:

یکی از روی بسیاری معلومات و فراخی آن. چه او محیط است به همه معلومات. پس برای آن هر گاه که علمهای بنده بیشتر باشد، به خدای نزدیکتر بود.

دوم از راه تعلق علم به معلوم بر آن جمله که معلوم بر آن است، و بودن معلوم مکشوف بر آن به کشفی تام، چه معلومات باری تعالی را به کاملتر انواع کشف مکشوف است بر آن جمله که هست. پس برای آن هر گاه که علم بنده واضحتر و صادقتر و متیقّنتر باشد و موافقتر بود معلوم را در تفاصیل صفات معلوم، بنده به خدای نزدیکتر بود.

و سوم از روی بقای علم ابد الآباد چنانکه متغیر نشود و زوال نپذیرد، چه علم خدای باقی است و تغیّر آن متصور نیست. پس همچنین هر گاه که علم بنده تعلق به معلوماتی داشته باشد که قابل تغیّر و انقلاب نباشد، به خدای نزدیك بود.

و معلومات دو قسم است: متغیرات و ازلیات«33».

اما متغیرات مثال آن علم به بودن زید است در سرای. چه آن علم است و آن را معلومی است، و لیکن [صورت بندد]«34» که زید از سرای بیرون آید، و اعتقاد بودن او در سرای باقی ماند چنانکه بوده است، پس جهل شود، آن گاه نقصان بود نه کمال. پس کل آن چه در وی اعتقاد کنی، اعتقادی که موافق آن باشد، متصور باشد که معتقد فیه از آن چه اعتقاد کردهای بگردد،«35» و تو در صدد آن باشی که کمال تو نقصان شود و علم تو جهل گردد.

و همه متغیرات علم بدین لاحق است [352] چون در دانستن ارتفاع کوهی مثلا، و مساحت زمینی، و عدد شهرها و آن چه میان آنهاست از میلها و فرسنگها و دیگر چیزها که در مسالك و ممالك«36» آمده است و مذکور است. و همچنین علم به لغتها که اصطلاحات است که به تغیّر امم و عصرها و عادتها بگردد. پس این علمهایی است که معلومات آن چون سیماب است که از حالی به حالی بگردد، و در آن جز در حال کمال نیست، و در دل کمال باقی نماند.

و قسم دوم معلومات أزلي است. و آن جواز جایزات و وجوب واجبات و استحالت«36» مستحیلات«37» است. چه این معلومات أزلي و ابدی است، چه هرگز نه واجب جایز شود، و نه جایز محال، و نه محال واجب. و این همه قسمها داخل است در معرفت خدای، و آن چه او را واجب است، و آن چه در ذات و صفات او مستحیل است و در افعال او

Maktaba Tul Ishaat.com

جایز. پس علم به خدای و صفات و افعال و حکمت او در ملکوت آسمان. و زمین و ترتیب دنیا و آخرت و آن چه بدان متعلق است کمال حقیقی است، که کسی بدان متّصف شود که به حق تعالی نزدیك گردد. و در نفس پس از مرگ کمالی باقی ماند. و این معرفت عارفان را پس از مرگ نوری باشد که پیش ایشان و بر دست راست ایشان مىرود، چنانکه حق تعالی فرموده است: نُورُهُمْ يَسْعى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا.«38» ای، این معرفت سرمایهای باشد که به کشف آن چه در دنیا منکشف نشده است رساند، چون کسی که با وی چراغی خفی باشد، رواست که سبب زیادت نور شود به چراغهای دیگر که از آن اقتباس کند، پس نور آن خفی زیادت شود بر سبیل استکمال. و کسی که با وی اصلا چراغ نباشد، او را در آن طمع نتواند بود. پس کسی که او را اصلا معرفت خدای نباشد، او را در این نور طمعی نبود. پس چون کسی بماند که حق تعالی گفته است: مَثَلُهُ في الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها.«39» بل فرموده است: أَوْ كَظُلُماتٍ في بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشاهُ مَوْجٌ من فَوْقِهِ مَوْجٌ من فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ.«40» پس سعادت نیست مگر در معرفت خدای.

و اما آن چه جز آن است از معارف: بعضی از آن آن است که آن را اصلا فایده نیست، چون معرفت شعر و انساب عرب و جز آن، و بعضی از آن آن است که آن را منفعت است در اعانت بر معرفت خدای، چون معرفت لغت عرب و تفسیر و فقه و اخبار. چه معرفت لغت عرب معین است بر معرفت تفسیر قرآن، و معرفت تفسیر معین است بر معرفت آن چه در قرآن است از کیفیت عبادتها و عملها که مفید تزکیه نفس است، و معرفت طریق تزکیت نفس مفید است در استعداد نفس به قبول هدایت به سوی معرفت خدای تعالی، چنانکه خدای تعالی گفت: قَدْ أَفْلَحَ من زَكَّاها.«41»

و گفت: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا.«42» ای، جمله این معرفتها چون وسیلتهاست در تحقیق معرفت خدای و صفات و افعال او. و کمال جز در معرفت خدای و معرفت صفات و افعال او

نباشد. و همه معرفتها که محیط است به موجودات در آن منطوی است، چه همه موجودات از افعال اوست. پس هر کس موجودات را بداند«42» از آن روی که فعل خدای است و از آن روی که به قدرت و ارادت و حکمت باز بسته است، پس آن از تکمله معرفت خدای است.

این حکم کمال علم است که آن را یاد کردیم اگر چه لایق احکام جاه و ریا نیست، و لیکن برای مستوفی کردن [353] اقسام سخن بیاوردیم.

و اما قدرت بنده را در آن کمال حقیقی نیست، بل بنده را علم حقیقی است و او را قدرتی حقیقی نیست، و قدرت حقیقی جز خدای را- عز و جل- نیست. و آن چه حادث شود از اشیا در عقب ارادت و قدرت و حرکت بنده، آن به احداث خدای باشد، چنانکه در «کتاب صبر و شکر» و «کتاب توکل» و در مواضع متفرق از «ربع منجیات» یاد خواهیم کرد.

پس کمال علم پس از مرگ با او باقی ماند و او را به خدای رساند. و اما کمال قدرت نی. آری، بنده را از جهت قدرت به اضافت حال کمال هست، و آن وسیلت کمال علم است، چون سلامت اطراف، و قوّت دست و پای برای گرفتن و رفتن، و قوّت حسها برای ادراك، چه این قوّتها برای آن است که بدان به حقیقت کمال علم رسد. و در استیفای این قدرتها به قوّت مالی و جاهی محتاج باشد که به واسطه آن به نان و جامه رسد، و آن تا مقداری معلوم است. و اگر آن

Maktaba Tul Ishaat.com

را برای رسیدن به معرفت خدای کار نبندد، در آن البته نکویی نباشد، مگر از روی لذت حالی که بزودی بگذرد. و آن را کمال پنداشتن جهل بود.

و همه خلق در غرقاب این جهل هلاك شدهاند. چه ایشان پندارند که قدرت بر تنها به وفور حشمت، و بر اعیان مالها به سعت توانگری، و بر تعظیم دلها به سعت جاه کمال است. پس چون آن را اعتقاد کردند دوست گرفتند، و چون دوست گرفتند بطلبیدند، و چون طلبیدند بدان مشغول شدند و بر آن حریص گشتند. پس کمال حقیقی را که موجب قرب خدای و فریشتگان اوست، و آن علم و حریت است، فراموش کردند. اما علم آن است که یاد کردیم از معرفت خدای. و اما حریت از بند شهوتها و غمهای دنیا رستن است، و بر آن به قهر مستولی شدن تا تشبّه باشد به فریشتگان، که ایشان را شهوت از جای نبرد، و خشم گمراه نگرداند، چه دفع آثار خشم و شهوت از نفس از کمالی است که آن از صفتهای فریشتگان است.

و از صفات کمال خدای استحالت«43» تغیّر و تأثّر است، پس هر که از تغیّر و تأثّر به

عوارض دورتر باشد به خدای نزدیکتر بود، و به فریشتگان مانندهتر، و منزلت او نزدیك خدای بزرگتر. و این کمال سوم است، جز کمال علم و قدرت. در اقسام کمال آن را بدان نیاوردهایم که حقیقت آن به عدم و نقصان راجع است. پس تغیّر نقصان است، چه آن عبارت است از عدم و هلاك صفتی که بوده. و هلاك نقص است در ذات، و در صفات کمال ذات.

پس کمالات سه است، اگر عدم تغیّر را به شهوتها و عدم انقیاد او را کمالی شمریم، مانند کمال علم و کمال حریت. و مقصود به کمال نبودن بندگی شهوتها و ارادتهای اسباب دنیا و قدرت است. و بنده را به کسب کمال علم و کمال حریت راهی است، و به کسب کمال قدرت که پس از مرگ باقی ماند راه نیست. چه قدرت او بر اعیان مالها و بر استسخار دلها و تنها به مرگ منقطع شود، و معرفت و حریت او به مرگ منعدم نشود، بل کمالی باشد در وی باقی و وسیلت قرب او به حق تعالی.

پس بنگر که جاهلان چگونه باژگونه شدند، و چون کوران نگونسار به روی افتادند، و بر طلب کمال قدرت به جاه و مال اقبال نمودند- و آن کمالی است که مسلّم نشود، و اگر شود آن را بقایی نباشد- و اعراض کردند از کمال حریت و علم که چون حاصل شود ابدی باشد که آن را انقطاع نباشد. و این جماعت آن کسانند که حیات دنیا را به آخرت بخریدند، پس لا جرم عذاب را از ایشان [354] تخفیفی نباشد، و ایشان را نصرتی نبود. و ایشان آن کسانند که پی نیفتادند.«43» قول حق تعالی را: الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِینَةُ الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ الْباقِیاتُ الصَّالِحاتُ خَیْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً.«44»

چه علم و حریت از باقیات صالحات است که در نفس کمال باقی ماند. و مال و جاه آن است که بزودی بگذرد، و آن چنان است که حق تعالی آن را تمثیل فرموده است آن جا که گفته است: إِنَّما مَثَلُ الْحَیاةِ الدُّنْیا کَماءٍ أَنْزَلْناهُ من السَّماءِ فَاخْتَلَطَ به نَباتُ الْأَرْضِ (الایة).«45» پس هر چه مرگ آن را به باد بردهد آرایش حیات دنیا باشد، و هر چه مرگ آن را قطع نکند از باقیات صالحات بود.

پس بدین تحقیق شناختی که کمال قدرت به مال و جاه کمال ظنی است که اصلی ندارد. و هر که وقت را بر طلب وی مقصور دارد و آن را مقصود پندارد جاهل باشد، مگر آن مقدار که او را به کمال حقیقی رساند.

Maktaba Tul Ishaat.com

بیان آن چه ستوده است از دوستی جاه و آن چه نکوهیده است

هر گاه که شناختی که معنی جاه ملك دلهاست و قدرت بر آن، پس حکم آن حکم ملك مالها باشد، چه آن عرضی است از اعراض زندگی دنیا، و آن به مرگ منقطع گردد مانند مال. و دنیا مزرعه آخرت است، پس کل آن چه در دنیا آفریده شده است ممکن است که از آن برای آخرت توشه ساخته شود. و چنانکه برای ضرورت نان و جامه از ادنی مال چاره نیست، برای ضرورت معیشت با خلق از ادنی جاهی چاره نیست. و آدمی چنانکه مستغنی نیست از طعامی که آن را تناول کند، پس رواست که طعام دوست دارد، یا مال را که بدان طعام [خرد]، پس همچنین خالی نباشد از حاجت به خدمتکاری که وی را خدمت کند، و رفیقی که وی را یاری دهد، [و استادی که وی را ارشاد کند،]«46» و سلطانی که وی را نگاه دارد و ظلم أشرار از وی دفع کند. پس دوستی آن که او را در دل خدمتکار او آن محل باشد که داعی خدمت او شود نکوهیده نیست، و دوستی آن که او را در دل رفیق او آن محل باشد که در مرافقت و معاونت او إحسان نماید نکوهیده نیست، و دوستی آن که در دل استاد او آن محل دارد که در ارشاد و تعلیم او غایت مبالغت نماید نکوهیده نیست، و دوستی آن که در دل سلطان آن محل یابد که باعث بود بر دفع شر از او نکوهیده نیست، چه جاه وسیلت غرضهاست، چنانکه مال. پس میان ایشان فرقی نباشد.

الاّ آن است که تحقیق در این باب بدان انجامد که مال و جاه در عین خود محبوب نباشد، بل به منزلت آن بود که آدمی دوست دارد که در سرای او آبخانهای باشد، زیرا که برای قضای حاجت بدان مضطر بود، و دوست دارد که از قضای حاجت مستغنی باشد تا از آبخانه مستغنی بود. و این از راه تحقیق دوستی آبخانه نبود. پس هر چه برای توسل به محبوبی خواسته شود، محبوب آن مقصود باشد که بدان توسل جسته آید. و فرق آن به مثالی دانسته شود. و آن مثال آن است که مرد اهل«47» خود را دوست دارد از آن روی که فضله شهوت به واسطه او دفع کند، چنانکه فضله طعام به آبخانه، و اگر مؤنث شهوت از وی کفایت شود هر آینه زن را بگذارد، چنانکه اگر قضای حاجت از وی کفایت شود در آبخانه نرود و گرد آن نگردد. و باشد که زن را برای ذات او دوست دارد، دوستی عاشقان، اگر چه شهوت از وی کفایت شود نکاح وی برقرار بدارد. پس

دوستی این است، نه اول. پس همچنین جاه و مال، هر یك از ایشان باشد که بر این دو وجه دوست داشته شود. پس دوستی ایشان برای توسل مهمات تن نکوهیده نیست، و دوستی ایشان برای [355] عین ایشان در آن چه از ضرورت و حاجت تن بگذرد نکوهیده است. و لیکن صاحب آن به فسق و معصیت موصوف نشود تا دوستی او را بر مباشرت معصیت ندارد، و با دروغ و فریبش و ارتکاب محظور بدان توسل ننماید، و یا عبادت را وسیلت اکتساب آن نسازد، چه عبادت را وسیلت جاه و مال ساختن جنایتی است بر دین، و آن حرام است، و معنی ریای محظور بدان راجع است، چنانکه بخواهد آمد پس از این.

سؤال طلب جاه و منزلت در دل استاد و خدمتکار و رفیق و سلطان و کسی که کار او به او منوط باشد مباح است علی الاطلاق هر چون که باشد، یا مباح است تا به حدی مخصوص و بر وجهی مخصوص؟

Maktaba Tul Ishaat.com

جواب طلب آن بر سه وجه است: دو وجه از آن مباح است و یکی محظور.

اما وجه محظور آن است که قیام منزلتی طلبد در دل ایشان به اعتقاد در صفتی که او از آن خالی باشد، چون علم و ورع و نسب، و ظاهر کند که علوی است یا عالم یا ورع و چنان نباشد. و این حرام است، زیرا که تلبیس و دروغ است، اما به قول و اما به فعل.

و اما مباح [اول] آن است که منزلتی طلبد به صفتی که بدان متصف باشد، چنانکه یوسف- صلوات الله علیه- گفت: اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ.«48» منزلت طلبید در دل او بدانچه نویسنده و حساب کننده است، و در آن صادق بود، و ملك مصر بدو حاجت داشت.

و دوم آن که خواهد که عیبی از عیبها و معصیتی از معصیتهای خود بپوشد تا او نداند و منزلت او بدان زایل نشود. و این نیز مباح است، زیرا که نگاه داشتن پرده بر قبایح جایز است، و دریدن پرده و ظاهر کردن قبایح نشاید. و در این تلبیسی نیست، بل بستن راه علم است به چیزی که در علم آن فایده نیست، چون کسی که از سلطان پوشیده دارد که او خمر خورد و بر وی القا نکند که ورع است، چه گفتن او که من ورعم تلبیس است. و اقرار ناکردن به شراب اعتقاد ورع واجب نکند، بل مانع علم باشد به شرب.

و از جمله محظورات است که نماز در پیش وی نیکو گزارد تا اعتقاد در وی نیکو دارد، چه آن ریا و تلبیس است، چه بدو چنان نماید که از مخلصان خاشع است خدای را، و او مرایی است بدانچه میکند، پس چگونه مخلص باشد. پس طلب جاه بدین طریق حرام است، و همچنین به همه معصیتها. و این چون کسب مال است بدفرقی. پس چنانکه روا نباشد که مال دیگری را بتلبیس- در عوض یا در غیر آن- ملك گیرد، روا نباشد که دل وی را به تزویر و فریبش ملك گیرد، چه ملك دلها بزرگتر از ملك مالهاست.

بیان سبب دوستی مدح و ثنا، و شاد شدن نفس بدان، و میل طبعها زی آن، و دشمن داشتن ذم و نفرت او از آن.

بدان که دوستی مدح و لذت یافتن دل را بدان چهار سبب است.

سبب اول و آن قویتر است، شعور نفس است به کمال. چه بیان کردیم که کمال محبوب است، و هر محبوب که هست دریافت آن لذیذ است. پس هر گاه که نفس به کمال خود شاعر شود شاد گردد و در آن اهتزاز و لذت یابد. و مدح مشعر است نفس ممدوح را به کمال وی، چه صفتی که بدان مدح شود یا جلیّ ظاهر باشد یا مشکوك فیه بود.

و اگر جلیّ ظاهر محسوس باشد، لذت در آن کمتر بود، لیکن از لذتی خالی نباشد، چنانکه گوید «او دراز بالا و سفید پوست است»، چه این نوع کمالی است، و لیکن نفس از آن غافل شود، بدان از لذت آن خالی ماند، و چون بدان شعور یابد، حدوث شعور از لذتی خالی نباشد.

و اگر آن صفت از آن جمله باشد که شك بدان راه یابد، لذت در آن بزرگتر بود. چه ثنا به کمال علم و کمال ورع یا خوبی مطلق باشد [356]، چه آدمی بسیار باشد که در کمال خوبی و کمال علم و کمال ورع خود بشك بود، و به زوال آن شك محتاج باشد بدان که متیقن شود که در این کارها بنظیر است و نفس او بر آن بیارامد، و چون غیر او او را یاد کند آن ثقه و طمأنینه بار آرد به استشعار آن کمال، پس لذت او بزرگ شود. و لذت بدین علت بزرگ شود هر گاه که این ثنا از کسی صادر گردد که در این صفت بصارتی و خبرتی دارد و سخن او گزاف نباشد و جز از تحقیق نگوید، و

Maktaba Tul Ishaat.com

آن چون شادی شاگرد باشد به ثنای استاد بر او به کیاست و ذکا و غزارت فضل، چه آن در غایت لذت بود. و اگر از کسی صادر شود که گزاف گوید در سخن یا در آن صفت

بصارتی ندارد، لذت ضعیف شود.

و بدین علت نکوهش را دشمن و کریه دارد، و آن مشعر باشد به نقصان او. و نقصان ضد کمالی است که محبوب است، و آن ممقوت است، و دریافتن آن برای آن مؤلم است. و برای آن الم زیادت شود چون نکوهش از کسی صادر گردد که بصارتی دارد و ثقه باشد، چنانکه در مدح یاد کردیم.

سبب دوم آن که مدح دلالت کند بر آن که دل مادح ملك ممدوح است، و او مرید اوست و معتقد در او و مسخر است تحت مشیت او. و ملك دلها محبوب است و شعور به حصول آن لذیذ. و بدین علت لذت بزرگ شود هر گاه که ثنا از کسی صادر گردد که قدرت او متّسع بود و به صید دل او منفعت گیرد، چون پادشاهان و بزرگان، و ضعیف شود هر گاه که ثنا گوینده کسی باشد که وی را عبرتي نبود«49» و بر چیزی قادر نباشد، چه قدرت بر او به ملك دل او قدرتی باشد بر کاری حقیر، پس مدح جز بر قدرتی قاصر دلالت نکند.

و بدین علت نیز نکوهش مکروه است و دل از آن متألّم شود. و اگر از أکابر بود نکایت آن بزرگتر بود، زیرا که فایت به سبب آن عظیمتر باشد.

سبب سوم آن که ثنای ثنا گوینده و ستایش ستاینده سبب صید شدن دلهای مستمعان شود، خاصه چون از آن جمله باشد که قول او معتمد و ثنای او معتبر بود. و این مخصوص است به ثنایی که در ملأ اتفاق افتد. پس هر گاه که جمع بیشتر و قول ثنا گوینده معتبرتر، ستایش لذیذتر و نکوهش بر نفس سختتر.

سبب چهارم آن که مدح دلالت کند بر حشمت ممدوح، و مضطر گردانیدن مادح به زبان گشادن به ثنا بر وی، یا از طوع یا از قهر استیلا. چه حشمت نیز لذیذ است، از آن چه در اوست از قهر و قدرت. و این لذت حاصل شود هر گاه مادح اعتقاد نبرد چیزی که بدو مدح کند در باطن و لیکن مضطر بودن به ذکر آن، نوع قهر و استیلاست بر او، پس لا جرم لذت آن بر اندازه قوّت و [تمنّع]«50» مادح باشد. [و لذت ثنای] کسی که قوی بود و ممتنع از آن چه به ثنا تواضع [نماید

بزرگتر] شود.

و این چهار اسباب گاهی باشد که در مدح مادح واحد جمع مشوند و لذت بدان بزرگ شود. و روا که مفترق بود و لذت نقصان پذیرد به افتراق آن.

و اما علت اول، و آن استشعار کمال است، بدان دفع شود که ممدوح بداند که مادح صادق نیست در مدح او، چنانکه به شرف نسب یا سخاوت یا علم یا ورع از محظورات بستاید، و او بر نفس خود ضد آن داند، پس لذتی که سبب آن استشعار کمال باشد زایل شود، و لذت استیلا بر دل و زبان و بقیه لذتها باقی مانند. و اگر بداند که مادح اعتقاد نبرد چیزی که در مدح او مىگوید و مىداند که او از این صفت خالی است، لذت دوم هم باطل مىشود، و آن استیلای ممدوح

Maktaba Tul Ishaat.com

است بر دل مادح، و لذت استیلا به حشمت [357] و مضطر گردانیدن زبان او به ثنا گفتن باقی ماند. و اگر آن از بیم نباشد بل از راه بازی بود، همه لذتها باطل شود و اصلا در آن لذتی نبود به سبب فوات اسباب سهگانه.

و این پرده بردارنده است از علت لذت یافتن نفس به ستایش، و دردمند شدن آن به نکوهش. و آن برای آن یاد کردیم تا طریق علاج در دوستی جاه و دوستی ستایش، و ترس نکوهش شناخته شود. چه آن چه سبب آن دانسته نشود علاج آن نتوان کرد، چه علاج عبارت است از دفع اسباب بیماری.

بیان علاج دوستی جاه

بدان که کسی که دوستی جاه در دل او غالب شد، همت او بر مراعات خلق مقصور باشد، و دل او مشغوف«51» به تودّد ایشان و ریا کردن برای ایشان، و در اقوال و افعال و اعمال خود همیشه ملتفت باشد به چیزی که منزلت آن نزدیك ایشان بزرگ بود، و آن تخم نفاق و اصل فساد است. و آن لا محاله بدان کشد که در عبادتها تساهل کند و در آن ریا برزد، و محظورها ارتکاب نماید تا به واسطه آن دلها صید کند. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- دوستی شرف و مال و تباه کردن آن دین را به دو گرگ ضاری«52» تشبیه کرده است. و گفته است که آن نفاق را چنان رویاند که آب تره را. چه نفاق مخالفت ظاهر است باطن را به قول یا فعل. و هر که در دل مردمان منزلت

طلبد مضطر باشد بدانچه با ایشان نفاق کند، و به خصلتهای ستوده تظاهر نماید، و او از آن خالی باشد، و آن عین نفاق است. پس دوستی جاه از مهلکات بود.

پس علاج آن و زایل کردن آن از دل واجب بود که آن طبعی است که دل بر آن سرشته شده است، چنانکه بر دوستی مال. و علاج آن مرکب است از علم و عمل.

اما علم آن است که سببی که جاه را برای آن دوست داشته است بداند، و آن کمال قدرت است بر اشخاص مردمان و بر دلهای ایشان. و بیان کردیم که آن اگر صافی شود و مسلّم گردد، آخر آن مرگ است، و از باقیات صالحات نیست. بل اگر همه زمین از مشرق تا مغرب تو را سجده کنند تا پنجاه سال، نه ساجد ماند و نه مسجود له. و حال تو چون حال کسی باشد که پیش از تو مرده بود، از ارباب جاه یا کسانی که منقاد او باشند. پس دین که حیات ابدی است، که آن را انقطاع نیست، برای آن نباید گذاشت. و هر که کمال حقیقی و کمال وهمی فهم کند- چنانکه سابق شد- جاه در چشم او حقیر شود، و در آخرت چنان نگرد که گویی آن را مشاهده میکند، دنیا را حقیر دارد، و مرگ نزدیك او چون حاصل باشد، حال او چون حال حسن بصری بود که به عمر عبد العزیز نوشت: «اما بعد، چنانستی که آخرین کسی که مرگ بر او نوشته شده است بمرد.» پس بنگر که نظر خود را چگونه به مستقبل کشیده است و آن را کائن تقدیر کرده«53». و همچنین حال عمر عبد العزیز چون در جواب او نوشت: «اما بعد، چنانستی که دنیا نبود و چنانستی که آخرت همیشه بود.» پس همیشه این جماعت التفات به عاقبت داشتهاند و کار ایشان تقوی بود، چه دانسته بودند که عاقبت متقیان راست، جاه و مال در دنیا حقیر شمردند. و أبصار بیشتر مردمان ضعیف است و مقصور است بر دنیا، نور آن به مشاهده عواقب نکشد. و برای آن حق تعالی گفت:

بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا، وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى.«54» و گفت: كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ، وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ.«55»

پس کسی را که حد او این باشد باید که دل خود را از دوستی جاه علاج کند به علم به آفتهای دنیا. و آن چنان باشد

Maktaba Tul Ishaat.com

که خطرهایی که ارباب جاه در دنیا متعرض آنانند بیندیشد. چه هر صاحب جاه که باشد [358] محسود بود و مقصود به رنجه داشت، و همیشه بر جاه خود ترسان، و محترز از آن چه منزلت او در دلها بگردد«56». و دلها گردندهتر«57» از دیگ است در حال جوشیدن. و آن متردد است میان اقبال و اعراض. پس هر چه بر دلهای خلق بنا دارد آن را ماند که بر موج دریا

بنا دارد، چه آن را ثباتی نیست. پس مشغولی به مراعات دلها و حفظ جاه و دفع مکر حاسدان و منع رنجه داشت دشمنان، آن همه غمهای نقد است و مکدّر لذات جاه. پس مرجوّ آن در دنیا نیز بر اندازه خوف آن نیست، بیرون«56» آن چه از آخرت فوت شود. پس بصیرت ضعیف را بدان علاج باید کرد. و اما کسی که بصیرت او نافذ باشد و ایمان او قوی، به دنیا التفات نکند. پس علاج آن«57» از روی علم این است.

و اما از روی عمل ساقط کردن جاه است از دلهای مردمان به مباشرت کارهایی که بر آن ملامت کنند، تا از چشم خلق ساقط شود، و لذت قبول از وی جدا گردد، و با خمول و ردّ مردمان انس گیرد، و به قبول خدای قانع باشد. و این طریق اهل ملامت است، چه چیزهایی که در صورت فاحشه باشد ارتکاب نمایند تا نفس خود را از چشم مردمان ساقط کنند و از آفت جاه برهند. و این کسی را که مقتدی به باشد روا نبود، چه آن دین را در دلهای مردمان سست گرداند.

و اما کسی که مقتدی به نباشد، وی را روا نبود که برای آن بر محظوری اقدام نماید، بل روا که از مباحات چیزی کند که قدر او بدان نزدیك مردمان ساقط شود. چنانکه آمده است که یکی از ملوك قصد زاهدی کرد، و چون زاهد دانست نزدیك آمدن او را، نان و تره خواست و بشره خوردن گرفت و لقمهها بزرگ کرد، چون ملك آن بدید در چشم او ساقط شد و بازگشت، زاهد گفت: شکر مر خدای را که تو را از من دفع گردانید. و کسی بود که شرابی حلال که لون او لون خمر را ماند در قدحي تناول کرد، تا در حق او گمان برند که او شراب خورد و از چشمها ساقط شود.

و در جواز این از روی فقه نظر است، الاّ آن است که ارباب احوال بسیار باشد که نفس خود را علاج کنند به چیزی که فقیه بدان فتوا ندهد هر گاه که صلاح دل خود در آن بینند. پس آن چه از ایشان صادر شده باشد از صورت تقصیر، تلافی آن واجب دارند. چنانکه یکی از ایشان کرد که به زهد معروف شده بود و مردمان روی بدو آورده، به گرمابه رفت و جامه دیگری پوشید و بیرون آمد و در راه بایستاد تا وی را بشناختند، پس او را بگرفتند و زدند و جامه باز استدند و گفتند که او طرار است، و مهجور کردند.

و قویتر طریقی در قطع جاه اعتزال است از مردمان و رفتن به جایگاهی که آن را خمول

باشد و مشهور نباشد. چه کسی که در خانه خود از مردمان اعتزال کند، در شهری که در آن مشهور بود از دوستی منزلتی که در دلهای ایشان به سبب عزلت راسخ شود خالی نماند، و بسی باشد که پندارد که او دوستدار آن جاه نیست، و در آن مغرور بود، و نفس او بدان ساکن شده باشد که مقصود خود یافته بود، و اگر مردمان از آن چه در وی اعتقاد دارند بگردند و او را بنکوهند و به کاری که لایق او نباشد نسبت کنند، نفس او جزع کند و دردمند شود، و بسی باشد که به معذرت از آن و به زدودن آن غبار از دلهای ایشان توصل نماید، و بسی بود که در ازالت از دلهای ایشان به

Maktaba Tul Ishaat.com

دروغ و تلبیس محتاج شود و از آن باك ندارد، و بدان روشن شود كه او هنوز دوستدار جاه و منزلت است.

و كسی كه [359] جاه و منزلت را دوست دارد چون كسی باشد كه مال را دوست دارد، بل بتر از آن بود. چه فتنه جاه بزرگتر است، و ما دام كه از مردمان طمع دارد ممكن نگردد كه در دلهای ایشان منزلت را دوست ندارد. و چون قوت خود از كسب به دست آرد یا از جهت دیگر و طمع از مردمان اصلا و رأسا ببرد، همه مردمان نزدیك او چون أراذل باشند، پس باك ندارد كه در دلهای ایشان او را منزلتی بود یا نبود، چنانكه در دل كسانی كه از شهر او [در] غایت دوری باشند، زیرا كه او ایشان را نبیند و در ایشان طمع نكند. و طمع از ایشان نبرد مگر به قناعت. چه هر كه قانع شود از مردمان بنیاز گردد، و چون بنیاز شد، دلش به مردمان مشغول نگردد، و قیام منزلت را در دلها نزدیك او و زنی نبود. و ترك جاه جز به قناعت و ترك طمع تمام نشود. و بر كل آن چه استعانت كند به خبرهایی كه در نكوهش جاه و ستایش خمول و خواری وارد شده است، چون قول ایشان كه «مؤمن از علت یا از قلت یا از ذلت خالی نباشد». و در احوال سلف و گزیدن ایشان ذلت را بر عزت، و رغبت ایشان بر ثواب آخرت بنگرد.

بیان علاج دوستی مدح و كراهیت ذم

بدان كه بیشتر خلق از بیم مذمت مردمان و دوستی مدح ایشان هلاك شدند. پس همه حركات ایشان موقوف شد بر آن چه موافق رضای مردمان بود، به امید مدح و بیم ذم ایشان. و آن از مهلكات است، پس معالجت آن واجب باشد. و طریق آن ملاحظت اسباب است كه برای آن مدح را دوست دارد و ذم را دشمن.

اما سبب اول و آن استشعار كمال است به سبب سخن ستاینده. پس طریق تو در آن آن است كه به عقل رجوع كنی و نفس خود را گویی كه آن صفت كه تو را مستایند، تو بدان متصف هستی یا نه؟ اگر متصفی به آن: و آن یا صفتی است كه استحقاق آن دارد كه بدان شاد شوند، چون علم و ورع، یا صفتی است كه استحقاق آن ندارد، چون توانگری و جاه و أغراض دنیوی.

پس اگر از أغراض دنیوی است، شادی بدان همچنان باشد كه شادی به نبات زمین، كه بزودی بریزد و باد آن را ببرد. و این از نقصان عقل باشد، بل عاقل گوید«58»:

اشدّ الغمّ عندي في سرور

تيقّن عنه صاحبه انتقالا

ای، سختترین غم نزدیك من در شادیی است كه صاحب آن بیقین داند كه از او نقل كند. پس نباید كه آدمی به وجود دنیا شاد شود، و اگر شود نباید كه به ستودن بدان شادی كند، [بل باید به وجود آن شاد شود]، چه آن شادی و ستودن سبب وجود آن نیست.

و اگر از صفاتی است كه استحقاق آن دارد كه بدان شاد شوند، چون علم و ورع، باید كه شاد نشود، زیرا كه خاتمت معلوم نیست. و این صفت بدان شادی اقتضا كند كه موجب قرب الهی باشد، و خطر خاتمت باقی است. و بیم خاتمت مشغول كننده است از شاد شدن به كل آن چه در دنیاست. بل دنیا سرای اندوه و غم است، نه سرای فرح و شادی. پس اگر به امید حسن خاتمت بدان شاد شوی، باید كه شادی تو به فضل خدای باشد بدانچه تو را علم و تقوی داده است، نه به ستودن ستاینده. چه لذت در استشعار كمال است، و كمال از فضیلت خدای موجود است، نه از ستودن ستاینده، و

Maktaba Tul Ishaat.com

مدح تابع آن است. پس چرا باید که تو به مدح شاد شوی؟ و مدح فضل تو زیادت نگرداند.

و اگر تو را به صفتی ستوده است که در تو نیست، شادی تو بدان غایت دیوانگی باشد. و مثال تو مثال کسی بود که آدمیی بر وی أفسوس کند و گوید: سبحان الله! عطری که در احشای اوست [360] چه در غایت بسیاری است، و بویهایی که از آن فایح شود چون قضای حاجت کند در غایت خوشی است! و او داند که امعای آن از پلیدی و کرفتگی«59» بر چه مشتمل است، پس به

چه سبب بدان شاد شود؟ و همچنین چون به صلاح و ورع بر تو ثنا گویند و تو بدان شاد شوی و خدای- عز و جل- مطلع باشد بر [خبایث] باطن و غوایل سریرت و اقذار صفات تو، آن از غایت جهل باشد، پس ستاینده اگر راست گوید، شادی تو باید که به صفت تو باشد، که آن فضل خدای است، و اگر دروغ گوید، باید که اندوهگین شوی و بدان شاد نگردی.

و اما سبب دوم و آن سبب آن است که مدح دلالت کند بر آن که دل مادح مسخر است و بر آن که دل دیگری هم مسخر شود. و رجوع این به دوستی جاه و منزلت است در دلها. و وجه علاج سابق شده است و آن به قطع طمع باشد [از مردمان] و طلب منزلت نزدیك خدای، و بدانچه بدانی که جستن تو منزلت را در دلهای مردمان و شادی تو بدان منزلت تو را نزدیك خدای ساقط کند، پس چگونه بدان شاد شوی! و اما سبب سوم و آن حشمت است که مادح را مضطر گرداند به مدح و رجوع آن نیز به قدرتی عارض است، آن را ثباتی نیست و استحقاق شادی ندارد. بل باید که مدح تو را غمگین کند و آن را کراهیت داری و بدان در خشم شوی، چنانکه از سلف نقل شده است، زیرا که آفت مدح بر ممدوح بزرگ است، چنانکه در «کتاب آفت زبان» یاد کردهایم. یکی از سلف گفت: هر که به مدح شاد شود شیطان را در جوف خود جای داده باشد. و یکی از ایشان گفت: اگر تو را گویند «نیکو مردی» و این نزدیك تو دوستتر از آن باشد که گویند «بد مردی»، به خدای که تو بد مردی باشی.

و در بعضی اخبار آمده است- پس اگر آن درست شود،«60» شکننده پشتها باشد- که مردی پیش پیغامبر مردی را ثنا گفت، پیغامبر- علیه السلام- فرمود: لو کان صاحبك حاضرا فرضی بالّذی قلت فمات علی ذلك، دخل النّار، ای، اگر یار تو حاضر باشد و راضی شود بدانچه گفتی و بر آن بمیرد، در آتش رود. پیغامبر- علیه السلام- یك بار ستایندهای را گفت: ویحك قطعت ظهره، و لو سمعك ما افلح إلی یوم القیامة، ای، بیچاره پشت او منقطع گردانیدی، و اگر از تو بشنود تا روز قیامت نرهد. و گفت- علیه الصلاة و السلام: الا لا تمادحوا و إذا رأیتم المادحین فاحثوا في وجوههم التّراب، ای، یك دیگر را مستایید، و چون ستایندگان را بینید خاك در رویهای ایشان پاشید.

و برای آن، صحابه از مدح و فتنه آن و آن چه از شادی بدان در دل آید در ترسی عظیم

بودند. تا به حدی که یکی از خلفای راشدین مردی را از چیزی پرسید، او گفت ای امیر المؤمنین تو بهتر و عالمتر از منی. او در خشم شد و گفت: من تو را نفرمودم که مرا تزکیت کنی. و یکی از صحابه را گفتند که همیشه مردمان در خیرند ما دام که خدای تعالی تو را باقی دارد. در خشم شد و گفت: تو را عراقی میپندارم.«61» و یکی را از ایشان

Maktaba Tul Ishaat.com

بستودند، گفت: ای بار خدای، بنده تو به من تقرب نمود به مقت تو، من تو را گواه مىگيرم بر مقت او.

و مدح را كراهيت داشتند از بيم آن كه به مدح خلق شاد شوند، و ايشان نزديك خالق ممقوت باشند. پس مشغولى دل ايشان به حال ايشان نزديك خداى مدح خلق را نزديك ايشان دشمن گردانيدى، زيرا كه ممدوح آن است كه مقرّب خداى است به حقيقت، و مذموم آن كه دور است از خداى، با أشرار در آتش انداخته. پس اين ممدوح اگر نزديك خداى از اهل آتش باشد، جهل او بغايت بزرگ بود، چون به مدح ديگرى شاد شود، و اگر از اهل بهشت بود، نبايد كه شاد شود مگر به فضل خداى و ثناى [361] او بر وى، چه كار او به دست خلق نيست. و هر گاه كه بداند آجال و أرزاق در قدرت خداى است، التفات او به مدح خلق و ذم ايشان كم شود، و دوستى مدح از دل او ساقط گردد، و بدانچه مهم اوست از كار دين مشغول شود.

بيان علاج كراهيت ذم

پيش از اين تقرير افتاده است كه علت كراهيت ذم ضد علت دوستى مدح است، پس علاج آن نيز از آن مفهوم شود. و سخن كوتاه در آن آن است كه كسى كه تو را نكوهد از سه حال خالى نباشد:

يا راستگوى باشد در آن چه گويد و مقصود او نصيحت و شفقت بود، يا راستگوى بود و ليكن مقصود او ايذا و تعنّت«62» باشد، يا دروغزن بود:

پس اگر راستگوى باشد [و قصد او نصيحت باشد، نبايد] كه وى را بنكوهى و به سبب آن بر وى در خشم شوى و كينهگيرى، بل بايد كه منّت تقلد كنى. چه، كسى كه عيبهاى تو بر تو هديه فرستد هلاك كننده تو را به تو نموده باشد تا از آن بپرهيزى، پس بايد كه بدان شاد شوى و به زايل كردن صفت نكوهيده از نفس مشغول گردى اگر توانى. و اما غمگين شدن تو به سبب آن و

كراهيت تو آن را و نكوهيدن تو او را غايت جهل باشد.

و اگر قصد او تعنّت بود تو از سخن او منفعت گرفتى. چه تو را به عيب تو راه نمود، اگر نمىدانستى، و ياد داد، اگر از آن غافل بودى، يا در چشم تو زشت گردانيد تا حرص تو بر ازالت آن منبعث شود، اگر آن را خوب مىشمردى. و آن همه اسباب نيكبختى تو است كه از وى حاصل آمد. پس به طلب نيكبختى مشغول شو. چه، اسباب آن براى تو مقدر شد به سبب آن چه از نكوهش شنيدى. چه هر گاه كه خواهى به خدمت پادشاهى روى و جامه تو به عذره«63» ملوّث باشد و تو ندانى، و اگر همچنان به خدمت او پيوندى بيم آن باشد كه تو را بكشد به سبب آن چه مجلس او را به عذره ملوّث كنى، پس گويندهاى تو را گويد كه به عذره ملوّث شدهاى، جامه خود را پاك كن، بايد كه بدان شاد شوى، زيرا كه تنبّه تو به قول او

غنيمت باشد. و همه خويهاى بد هلاك كننده است در آخرت و آدمى آن را از قول دشمن شناسد، پس بايد كه آن را غنيمت شمرد.

و اما قصد و تعنّت دشمن جنايتى است از او بر دين و نفس خود، و نعمتى است از او در حق تو، پس چرا بر وى در خشم شوى به سبب فعلى كه تو را از آن منفعت باشد، و او را زيان.

حالت سوم آن كه بر تو افترا كند به چيزى كه تو از آن نزديك خداى مبرايى، پس بايد كه آن را كراهيت نددارى و به

Maktaba Tul Ishaat.com

ذم او مشغول نشوی، و در سه کار اندیشه کنی:

یکی آن که اگر از آن عیب فارغی، و از امثال و اخوات«64» آن خالی نهای، و آن چه حق تعالی از عیبهای تو پوشیده است بیشتر است، پس شکر ایزد تعالی گوی که او را بر عیبهای تو مطلع نگردانید و او را دفع کرد به ذکر چیزی که تو از آن نزدیك خدای- عز و جل- مبرایی.

دوم آن که کفارت باشد باقی بدیها و گناهان تو را. پس چنانستی که تو را عیب کرد به چیزی که از آن مبرایی، و از گناهانی که بدان ملوّثی تو را پاك گردانید. و هر که تو را غیبت کند حسنات خود بر تو هدیه فرستد، و هر که تو را بستاید پشت تو شکست دارد، پس چرا به شکستن پشت شاد شوی و به هدیه حسنات که تو را به حضرت خدای نزدیك گرداند اندوهگین گردی، و مگویی که نزدیکی خدای را دوست دارم.

و اما سوم آن که آن بیچاره بر دین خود جنایت کرد تا از عنایت خدای محروم ماند، و نفس

خود را به افترا هلاك گردانید، و به تعرض عقوبت دردمند شد. پس نباید که بر وی خشم گیری با غضب خدای تعالی بر وی، و شیطان را در شماتت«64» آری و گویی: ای خدای، او را هلاك کن.

بل باید که گویی: ای خدای، او را [362] به صلاح آر و توبه ده، و بر وی ببخشای. چنانکه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چون قوم او را بزدند گفت: اللّهمَّ اغفر لقومي فانّهم لا يعلمون،«65» ای، ای بار خدای، قوم مرا بیامرز که ایشان نمیدانند. و إبراهیم بن ادهم کسی را که سر او بشکست دعای مغفرت گفت و گفت: ای بار خدای، میدانم که من به سبب او مثاب«66» شدم، پس راضی نباشم که او به سبب من معاقب باشد.

و از آن جمله که کراهیت نکوهش بر تو آسان کند بریدن طمع است، چه از هر کسی که مستغنی باشی اثر ذم او در دل تو بزرگ نباشد. و اصل دین قناعت است، و طمع از جاه و مال بدان«67» منقطع شود. و ما دام که طمع قایم باشد، دوستی جاه و مدح در دل کسی که از او طمع داری غالب بود، و همت تو به تحصیل منزلت در دل او مصروف. و آن را جز به هدم دین نیابی. پس نباید که طالب مال و جاه و دوستدار مدح و دشمندار ذم در سلامت دین خود طمع دارد، چه آن بغایت دور است.

بیان اختلاف احوال مردمان در مدح و ذم

بدان که مردمان را به اضافت نکوهنده و ستاینده چهار حال است:

حالت اول آن که به ستودن شاد شود، و ستاینده را شکر گزارد، و از نکوهیدن در خشم شود، و بر وی کینه گیرد و مکافات کند، یا مکافات او دوست دارد. و این حال بیشتر خلق است، و این غایت درجات معصیت است در این باب.

حالت دوم آن که در باطن بر نکوهنده در خشم شود و لیکن زبان و جوارح خود را از مکافات نگاه دارد، و به سبب ستایش، در باطن او فرح و ارتیاح باشد و لیکن ظاهر خود را از اظهار شادی

نگاه دارد. و این از نقصان است، و لیکن به اضافت آن چه پیش از این است آن کمال است.

حالت سوم و آن اول درجات کمال است، و او آن است که نکوهنده و ستاینده بر وی برابر شود، و به نکوهش

Maktaba Tul Ishaat.com

غمگین نگردد و به ستایش شاد نشود.

و بعضی از عابدان آن را به نفس خود موجود پندارند، و در آن مغرور باشند اگر نفس خود را به علامتهای آن امتحان نکنند. و از علامت او آن است که بسیاری نشستن نکوهنده را در نفس خود گرانتر از بسیاری ستاینده نیابد، و در انجاح حاجت ستاینده اهتزاز و نشاط در نفس خود بیش از انجاح حاجت نکوهنده نبیند، و انقطاع نکوهنده از مجلس او بر وی خوارتر«68» از انقطاع ستاینده نباشد، و مردن ستاینده را در دل او نکایت زیادت از مردن نکوهنده نبود، و غم او به مصیبت ستاینده و آن چه از دشمنان بدو رسد بیش از آن نباشد که به مصیبت نکوهنده، و زلت ستاینده در دل و چشم او سبکتر از زلت نکوهنده نبود. و هر گاه که نکوهنده بر دل او همچنان سبك باشد که ستاینده و از همه وجوه مساوی باشد، این مرتبه یافته باشد. و آن در غایت دوری است، و بر دلها در نهایت سختی.

و بیشتر عابدان را شادی ستایش در باطن بود و ندانند، از آن روی که نفس خود را بدین علامتها امتحان نکنند. و بسی باشد که عابد میل دل خود سوی ستاینده، بیرون نکوهنده، بداند و شیطان آن را در چشم وی نیکو نماید و گوید که «نکوهنده به نکوهیدن تو معصیت کرده است، و ستاینده به ستودن طاعت اقامت نموده، پس چگونه ایشان را برابر داری؟ و [کراهیت] تو نکوهنده را از دین محض است.» و این تلبیس محض است. چه، عابد اگر بیندیشد داند که در مردمان جماعتی هستند که کبایر معاصی بیش از آن ارتکاب کردهاند که نکوهنده او در مذمت او، و ایشان را گران نمشمرد و از ایشان نمسرمد، و بداند که ستایندهای که وی را بستوده است از نکوهیدن غیر او خالی نیست، و در نفس خود از او نفرتی نمیابد [363] به سبب مذمت دیگری چنانکه برای نکوهش خود، و نکوهیدن از آن روی که معصیت است مختلف نشود بدانچه نکوهیده او باشد یا غیر او. پس عابد مغرور برای نفس خود و هوای خود در خشم شود، پس شیطان بدو چنان نماید که آن از دین است، پس آن را به هوای خود در حساب خود شمرد و سبب

زیادت دوری او شود از خدای. و هر که بر کیدهای دیو و آفتهای نفس مطلع نشود، بیشتر عبادتهای او رنج و ضایع باشد، دنیا بر او فوت شود و در آخرت زیانکار بود. و در حق ایشان فرموده است حق تعالی: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا، الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً،«69» ای، بگو هیچ بیاگاهانم شما را به زیانکارترین خلق در کارهای خود؟ آن کساناند که عمل ایشان در حیات دنیا باطل باشد و ایشان پندارند که طاعت میکنند.

حالت چهارم و آن صدق است در عبادت. و او آن است که ستایش را کراهیت دارد و ستاینده را دشمن گیرد، چه، داند که آن فتنهای است که پشتش را بشکند و دینش را زیان دارد، و نکوهنده را دوست گیرد، چه، داند که او عیبهای او بدو نماید و بدانچه مهم اوست ارشاد کند و حسنات خود بدو هدیه فرستد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: رأس التّواضع ان تکره ان تذکر بالبرّ و التّقوی. و در بعضی اخبار چیزی آمده است که شکننده پشت امثال ما باشد، اگر درست شود، چه روایت کردهاند که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ویل للصّائم ویل للقائم ویل لصاحب الصّوف الاّ، ای، و ای روزه دارنده را، وای نماز گزارنده را، و ای صاحب صوف را، مگر، گفتند:

یا رسول الله، مگر که؟ گفت: الاّ من تنزّهت نفسه عن الدّنیا و أبغض المدحة و استحبّ المذمّة، ای، مگر کسی که نفس او از دنیا پاك شد و مدحت را دشمن گرفت و مذمت را دوست داشت. و این نیك صعب است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و غايت امثال ما طمع است در حالت دوم. و اين حالت آن است كه فرح و كراهيت را به سبب نكوهنده و ستاينده پنهان دارد، و آن را به قول و عمل ظاهر نگرداند. و اما حالت سوم، و آن تسويه است ميان نكوهنده و ستاينده، ما در آن طمع نداريم. و اگر نفس خود را به علامتهاى حالت دوم مطالبت نماييم، بدان وفا نكند. چه هر آينه به اكرام ستاينده و إتمام حاجتهاى او مسارعت نمايد، و از اكرام نكوهنده و ثنا گفتن بر او و اسعاف مطالبت او تثاقل كند«70» چاره نيست. و نتوانيم كه در فعل ظاهر ميان ايشان تسويه كنيم، چنانكه در سرّ دل نتوانيم. و كسى كه نكوهنده و ستاينده [را] در ظاهر فعل برابر تواند داشت، او سزاوار باشد بدانچه در اين روزگار مقتدى به ساخته شود، اگر موجود بود، چه آن كبريت احمر است كه حديث آن گويند و آن را

611

نبينند، پس [دو] مرتبه ديگر كه وراى اين است چگونه باشد؟ و در هر يك از اين مرتبهها نيز درجات است.

اما درجات در مدح

آن است كه از مردمان كسى باشد كه مدح و ثنا و انتشار صيت آرزو برد و به نيل آن توصل نمايد بدانچه ممكن گردد، تا به حدى كه ريا كند به عبادتها، و از ارتكاب محظورات باك ندارد براى استمالت دلهاى مردمان و گشاده شدن زبانهاى ايشان به مدح. و آن از هلاك شدگان است.

و از ايشان كسى باشد كه آن را خواهد و به مباحات طلبد، و به عبادتها نطلبد و مباشر محظورات نشود. و اين بر شرف شفر«71» خطر باشد،«72» چه حدود سخنى كه دلها بدان استمالت كرده شود و حدود كارها ضبط نتوان كرد، پس زود باشد كه براى نيل حمد در چيزى افتد [364] كه حلال نباشد. و او به هلاك شوندگان نيك نزديك است.

و از ايشان كسى باشد كه مدح نخواهد و براى طلب آن سعى نكند، و ليكن چون وى را بستايند شادى به دلش سبقت نمايد. پس اگر آن را به مجاهده مقابله نكند و به تكلف كاره نباشد، نزديك باشد كه فرط شادى او را سوى مرتبهاى كه پيش از اوست كشد. و اگر با نفس خود در آن مجاهده كند، و دل خود را كراهيت آن بتكلف فرمايد، و شادى را به انديشيدن آفتهاى مدح منغص گرداند، پس او در خطر مجاهده باشد: گاهى دست او را بود و گاهى بر او.

و از ايشان كسى باشد كه چون مدح بشنود شاد نشود، و چون ذم بشنود غمگين نگردد، و ليكن در وى اثر كند. و آن بر خير باشد اگر چه از اخلاص بقيهاى بر وى باقى است.

و از ايشان كسى باشد كه چون مدح را بشنود كراهيت دارد، و ليكن بدان حد نرسد كه بر مادح در خشم شود و بر او انكار كند.

و اقصى درجات آن آن است كه كراهيت دارد و در خشم شود و خشم را ظاهر گرداند و در آن صادق باشد، نه آن كه خشم ظاهر كند و دل او دوستدار آن باشد، چه آن عين نفاق بود، زيرا كه او خواهد كه از نفس خود اخلاص و صدق ظاهر گرداند و او از آن مفلس باشد.

612

و همچنين به ضد اين حالها در حق نكوهنده مختلف شود. و اول درجات آن«73» اظهار خشم است و آخر آن اظهار شادى.

Maktaba Tul Ishaat.com

و شادی و اظهار آن نباشد مگر از کسی که در دل او بر نفس خود کینهای باشد برای آن چه بر وی سرکشی کند، و برای آن و بسیاری عیبها و وعدههای دروغ و تلبیسات خبیث، پس او او را«74» دشمن دارد. و آدمی شاد باشد به کسی که دشمن او بنکوهد. و آن«75» شخصی است که دشمن او نفس اوست، پس شاد شود چون نکوهش او بشنود، و نکوهنده را بر آن شکر گوید، و فطنت و ذکای او را اعتقاد کند بدانچه بر عیبهای او واقف شد. و این او را چون تشفي باشد از نفس خود، و نزدیك او غنیمت بود، چه در چشم مردمان به نکوهیدن خسیستر شد تا به فتنه جاه مبتلا نشود. و چون حسناتی که رنج آن نکشیده است به وی رسد، شاید که آن خیرها عیب او شود که از زایل کردن آن عاجز بود.

و اگر مرید همه عمر با نفس خود بر این کار مجاهده کند، و آن کار آن است که نکوهنده و ستاینده بر وی برابر شود، او را در آن مشغولی عظیم بود که با آن به چیزی دیگر نبود. و میان او و میان سعادت عقبههای بسیار است که این یکی از آن عقبات است، و چیزی از آن جز به مجاهده سخت در عمر دراز قطع کرده نشود.

شطر دوم

در طلب جاه و منزلت به عبادتها، و آن ریاست و در آن بیان ذم ریاست، و بیان حقیقی ریا و آن چه بدان ریا کرده شود، و بیان درجات ریا، و بیان ریای خفی، و بیان آن چه عمل را باطل کند از ریا و آن چه باطل نکند،

و بیان داروی ریا و علاج آن، و بیان رخصت [در] اظهار طاعتها، و بیان رخصت در پوشیدن گناهان، و بیان ترك طاعتها از بیم ریا و آفتها، و بیان آن چه درست شود از نشاط بنده برای عبادت به سبب دیدن خلق، و بیان آن چه بر مرید واجب است که آن را لازم دل خود گرداند پیش از طاعت و پس از آن، و آن یازده فصل است.

بیان ذم ریا

بدان که ریا حرام است و مرایی نزدیك خدای ممقوت. و آیات و اخبار و آثار بر این شاهد است.

و اما آیات

قول حق تعالی: فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ [الَّذِينَ] هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُراؤُنَ،«76» ای، وای نماز کنندگان را که ایشان از نماز خود غافلند، و آن کسانی که ریا کنند.

و گفت: وَ الَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئاتِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَكْرُ أُولئِكَ [365] هُوَ يَبُورُ،«77» ای کسانی که بدیها سگالند ایشان را عذابی سخت باشد و مکر ایشان باطل شود. و مجاهد گفت که بدین اهل ریا را خواسته است.

و حق تعالی فرمود: إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً،«78» ای، شما را برای رضای خدای طعام مىدهیم و از شما مکافاتی و شکری نمىخواهیم. مخلصان را مدح فرموده است به نفی هر ارادتی که بیرون«79» رضای خدای است، و ریا ضد آن است.

و حق تعالی گفت: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً،«80» ای، هر که به دیدار حق تعالی امید دارد باید که عمل صالح کند و در عبادت پروردگار خود کسی را شریك نگرداند. این آیت در شأن کسی نازل شده است که به عبادتها و اعمال خود أجر و حمد مىطلبد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما اخبار

مردی از پیغامبر- علیه السلام- پرسید که نجات در چیست؟ گفت: ان لا یعمل العبد بطاعة الله یرید بها النّاس، ای، آن که بنده طاعت خدای نکند که بدان مردمان را خواهد.

و أبو هریره روایت کرد در حدیث: سه کس: کشته در راه خدای، و صدقه دهنده از مال خود، و خواننده قرآن- چنانکه در «کتاب اخلاص»«79» آوردهایم- که حق تعالی هر یکی را از ایشان گوید: کَذَبْتَ بَلْ ارَدْتَ أنْ یُقالَ فُلانٌ جوادٌ، کَذَبْتَ بَلْ ارَدْتَ انْ یُقال فُلانٌ شُجاعٌ، کَذَبْتَ بَلْ ارَدْتَ أنْ یُقالَ فلانٌ قارِئ، ای، دروغ گفتی، بل خواستی که گویند «فلان جوانمرد است»، دروغ گفتی، بل خواستی که گویند «فلان شجاع است»، دروغ گفتی، بل خواستی که گویند «فلان قاری است».

پیغامبر- علیه السلام- اخبار فرمود که ایشان را ثواب ندهند، و ریا اعمال ایشان باطل گرداند.

و ابن عمر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من راءی راءی الله به و من سمّع سمّع الله به، ای، هر که خواهد که طاعتهای خود به مردمان نماید، حق تعالی معصیتهای وی بر مردمان ظاهر گرداند، و هر که خواهد که نیکیهای خود به سمع خلق رساند، خدای- عز و جل- بدیهای وی به سمع ایشان رساند. و در [دیگر] حدیث دراز آمده است که حق تعالی فریشتگان خود را گوید: انَّ هذا لَم یُرِدْنی بِعَمَلِه فَاجْعَلوهُ في سِجّینٍ، ای، این به عمل خود مرا نخواست، پس او را به سجّین«80» برید.

و گفت- علیه السلام: إنّ أخوف ما أخاف علیکم الشّرك الاصغر، ای، مخوفتر چیزی که بر شما مترسم شرك خردتر است. گفتند: یا رسول الله شرك خردتر چیست؟ گفت: الرّیاء، یقول الله عزّ و جلّ یوم القیامة إذا جازی العباد بأعمالهم: اذهبوا إلی الّذین کنتم تراءون لهم في الدّنیا، فانظروا هل تجدون عندهم الجزاء؟ ای، شرك اصغر ریاست، خدای- عز و جل- گوید روز قیامت چون بندگان را به اعمال ایشان پاداش دهد: بروید سوی آن کسان که برای ایشان در دنیا ریا کردهاید، پس بنگرید نزدیك ایشان هیچ پاداش یابید؟

و گفت- علیه السلام: استعیذوا باللّه عزّ و جلّ من جبّ الحزن، ای، به خدای- عز و جل- پناهید از چاه حزن. گفتند: یا رسول الله، آن چیست؟ گفت: واد في جهنّم اعدّ للقرّاء المرائین، ای، وادیی است در دوزخ که برای قرّاء ریا کننده ساخته شده است.

و گفت- علیه الصلاة و السلام- که حق تعالی گوید: من عمل عملا أشرك فیه غیری فهو له کلّه و انا منه بريء و انا اغنی الاغنیاء من الشّرك، ای، هر که عملی کند که غیر مرا در آن شریك گرداند، آن همه آن شریك راست، و من از آن بیزارم، و من بنیازترین بنیازانم از شرك.

و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: چون یکی از شما روزه دارد باید که روغن در موی سر و روی و بر لبها مالد تا مردمان ندانند که روزهدار است، و چون به دست راست بدهد باید که از دست چپ پنهان دارد، و چون نماز گزارد باید که پرده [366] بر در فرو گذارد، چه خدای ثنا را قسمت کند چنانکه رزق را قسمت کند.

و پیغامبر ما- علیه افضل الصلوات- گفت: لا یقبل الله عملا فیه مثقال ذرّة من ریاء، ای، حق تعالی قبول نکند عملی

Maktaba Tul Ishaat.com

که در او مثقال ذرهای ریا باشد.

و عمر- رضی الله عنه- معاذ جبل را دید که میگریست، گفت: چه میگریاند تو را؟ گفت:

حدیثی که از صاحب این روضه، یعنی پیغامبر- علیه السلام- شنیدهام که میگفت: انّ ادنی الرّیاء شرك، ای، کمتر ریایی شرك است.

و گفت- علیه السلام: انّ أخوف ما أخاف علیکم الرّیاء و الشّهوة الخفیّة، ای، مخوفتر چیزی که بر شما مترسم ریاست و شهوت پوشیده. و این نیز به دقایق و خفایای ریا رجوع دارد.

و گفت- علیه السلام: انّ في ظلّ العرش یوم لا ظلّ الاّ ظلّه رجلا تصدّق بیمینه فکاد ان یخفیها عن شماله، ای، در سایه عرش، روزی که سایه نباشد مگر سایه او، مردی باشد که به دست راست صدقه دهد و خواهد که آن را از دست چپ خود پنهان دارد. و برای آن آمده است که فضل عمل سر بر عمل آشکارا هفتاد ضعف است.

و گفت- علیه السلام: انّ المرائی ینادی یوم القیامة یا فاجر یا غادر یا مرائی ضلّ عملك و حبط أجرك اذهب فخذ أجرك عمّن کنت تعمل له، ای، مرایی را روز قیامت ندا کنند: ای فاجر، ای غادر، ای مرایی، کردارت ضایع شد و مزدت باطل گشت، برو مزد خود بگیر از کسی که کار او میکردی.

و شدّاد بن اوس«81» گفت که پیغامبر- علیه السلام- را دیدم که میگریست، گفتم: چه تو را میگریاند؟ گفت: امر تخوّفت علی امّتی الشّرك، اما انّهم لا یعبدون صنما و لا شمسا و لا قمرا و لا حجرا و

لکنّهم یراؤن بأعمالهم، ای، کاری میگریاند: بر امت خود از شرك مترسم، بدان که ایشان بت و خورشید و ماه و سنگ نپرستند و لیکن در کارهای خود ریا کنند.

و گفت- علیه الصلاة و السلام: لمّا خلق الله الارض فمادت باهلها، فخلق الجبال فصیّرها اوتاد الارض، فقالت الملائکة: ما خلق ربّنا خلقا هو اشدّ من الجبال. فخلق الله سبحانه الحدید فقطع الجبال، ثمّ خلق النّار فأذابت الحدید، ثم امر الله الماء بإطفاء النّار، و امر الرّیح فرکد الماء، فاختلفت الملائکة فقالت نسأل الله تعالی. قالوا یا ربّ، ما اشدّ ما خلقت من خلقك؟ قال الله تعالی: لم أخلق شیئا هو اشدّ من ابن آدم حین یتصدّق بیمینه فیخفیها عن شماله، فهو اشدّ خلق خلقته، ای، چون حق تعالی زمین را بیافرید اهل خود را بجنبانید، پس کوهها بیافرید و میخهای زمین کرد. پس فریشتگان گفتند: پروردگار ما خلقی سختتر از کوهها نیافریده است. پس خدای- عز و جل- آهن را بیافرید و آن کوه را ببرید، پس آتش را بیافرید و آهن را بگداخت، پس آب را میرانیدن آتش فرمود، پس باد را فرمود تا آب را بایستانید، پس فریشتگان مختلف شدند و گفتند: از حق تعالی بپرسیم. پس گفتند: ای پروردگار، سختتر چیزی که بیافریدهای کدام است؟ حق تعالی فرمود: چیزی سختتر از فرزند آدم نیافریدهام چون به دست راست خود صدقه دهد و آن را از دست چپ پنهان دارد، پس این سختترین خلقی است که بیافریدهام.

و عبد الله بن مبارك روایت کرد، به اسناد خود از مردی، که معاذ جبل را- رضی الله عنه- گفت که حدیثی از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شنیدهای بر من روایت کن. پس معاذ چندان بگریست که پنداشتم که از آن باز نایستد، باز ایستاد و گفت: از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که مرا گفت: یا معاذ. گفتم: لبیك، مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله. گفت: «با تو حدیثی گویم، اگر تو آن را نگاه داری تو را سود دارد، و اگر ضایع کنی و نگاه نداری حجت تو روز قیامت

Maktaba Tul Ishaat.com

نزديك خداى منقطع شود: اى معاذ، خداى- عز و جل- هفت فريشته بيافريد پيش [367] از آن كه آسمانها و زمين آفريند، پس هفت آسمان و زمين بيافريد، پس در هر آسمان فريشتهاى در غايت عظمت نصب فرمود و دربان آن گردانيد، پس حفظه«82» عمل بنده را كه از بامداد تا شب كرده باشد بالا برند با نورى چون خورشيد تابان، چون به آسمان دنيا رسند آن را تزكيه كنند و آن را زياد كنند و بر آن ثنا گويند، پس آن فريشته حفظه را گويد: اين عمل بر روى صاحب آن باز زنيد، من

صاحب غيبتم، پروردگار من مرا فرموده است كه عمل كسى كه مردمان را غيبت كند نگذارم كه از من بگذرد و به غير من برسد.

«پس حفظه عمل صالح [از] آن بندهاى ديگر بيارند و بر او بگذرند، و او آن را تزكيت كند و ثنا گويد تا به آسمان دوم رسد، پس فريشتهاى كه بر آسمان دوم موكل است گويد: بايستيد و اين عمل بر روى صاحب آن باز زنيد كه او بدين عمل غرض دنيا خواسته است، پروردگار من مرا فرموده كه عمل او نگذارم كه از من بگذرد و به غير من رسد، او بر مردمان در مجالس ايشان فخر كردى.

«پس حفظه، عمل بندهاى نيك نورانى از صدقه و روزه و نماز بالا برند، و حفظه از آن عجب دارند و آن را به آسمان سوم رسانند، پس فريشتهاى كه بر آن موكل است گويد: بايستيد و آن عمل بر روى صاحب آن باز زنيد، من فريشته كبرم و پروردگار من مرا فرموده كه عمل او نگذارم كه از من بگذرد و به غير من رسد، او بر مردمان كبر كردى در مجلسهاى ايشان.

«پس حفظه بالا برند عمل بندهاى كه چون ستاره روشن مىدرفشد و آن را آوازى باشد از تسبيح و صلوة و حج و عمره تا آن را به آسمان چهارم رسانند، فريشتهاى كه بر آن موكل است گويد: بايستيد و آن عمل بر روى صاحب آن باز زنيد، من صاحب عجبم، پروردگار من مرا فرموده كه عمل او را نگذارم تا از من بگذرد و به غير من رسد، او چون عملى كردى عجب در عمل خود درآوردى.

«پس حفظه عمل بندهاى ديگر ببرند تا به آسمان پنجم، در جمال چنانستى كه عروسى وقت آن كه تسليم اهل خود خواهند كرد، پس فريشته موكل آن گويد: بايستيد و اين عمل بر روى صاحب آن زنيد و بر دوش او نهيد، من فريشته حسدم، او كسى را كه نماز گزاردى و مثل عمل او به جاى آوردى از مردمان حسد كردى، و هر كه از وى عبادت زيادت كردى در حسد و وقيعت ايشان مبالغت نمودى، پروردگار من مرا فرموده كه عمل او نگذارم كه از من بگذرد و به غير من رسد.

«پس حفظه عمل بندهاى ديگر از نماز و زكات و حج و عمره و روزه بالا برند و آن را به آسمان ششم رسانند، فريشته موكل گويد: بايستيد و اين عمل بر روى صاحب آن باز زنيد و بر دوش او نهيد، من فريشته رحمتم، او هرگز بر آدمى از بندگان كه او را بلا يا سختى رسيدى

نبخشودى يا شماتت كردى، پروردگار من مرا فرموده كه عمل او نگذارم كه از من بگذرد و به غير من رسد.

Maktaba Tul Ishaat.com

«پس حفظه عمل بندهای دیگر سوی آسمان هفتم برند از روزه و نماز و صدقه و جهاد و ورع، و او آوازی دارد چون آواز رعد، و ضیاء او چون ضیاء شمس، و سه هزار فریشته همراه وباند و او را به آسمان هفتم برند، پس فریشته موکل آن گوید: بایستید و این عمل را بر روی صاحب آن بزنید و دل او را قفل کنید، که من از پروردگار خود بازدارم هر عملی که بدان رضای او نخواسته است، و او بدین عمل خدای را نخواسته است، رفعتی خواسته است نزدیك فقها و ذکری نزدیك علما وصیتی و آوازهای در شهرها، پروردگار من مرا فرموده که عمل او را نگذارم که از من بگذرد و به غیر من رسد، و هر عملی که خالص برای خدای نباشد ریا بود، و خدای عمل مرایی قبول نفرماید.

«پس حفظه عمل بندهای دیگر بالا برند [368] از نماز و زکات و حج و عمره و خوی خوش و خاموشی و ذکر خدای، و فریشتگان آسمان آن را مشایعت کنند تا همه حجابها قطع [کنند و] به حضرت الهی رسانند و بایستند و برای وی گواهی دهند به عمل صالح خالص برای خدای، پس حق تعالی ایشان را گوید: شما حافظان عمل بنده منید و من مطلعم بر نفس وی، او بدین عمل مرا نخواسته است و غیر مرا خواسته است، پس لعنت بر او باد. پس همه فریشتگان گویند که لعنت تو و لعنت ما بر او باد. و آسمانها مىگویند که لعنت خدا و لعنت ما بر او باد. و هفت آسمان و هر که در آن است بر وی لعن مىکنند.»

معاذ گفت: [گفتم] یا رسول الله، تو رسول خدایی و من معاذم. گفت: «به من اقتدا کن اگر چه در عمل تو تقصیر باشد، ای معاذ، زبان خود را نگاه دار از آن چه وقیعت کنی در برادران خود، خاصه از حمله قرآن، و گناهان خود را بر خود حمل کن نه ایشان، و نفس خود را به نکوهش ایشان مستای، خود را بر ایشان رفعت منه، و عمل دنیا در عمل آخرت در میار، و تکبر مکن در مجلس خود که مردمان از بدخویی تو حذر کنند، و با کسی راز مگوی چون ثالثی حاضر بود، و بر مردمان بزرگی مکن که خیر دنیا از تو منقطع شود، و مردمان را تمزیق مکن که سگان آتش روز قیامت تو را تمزیق کنند، قال الله تعالی: وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً.«83» ای معاذ، دانی که آن چیست؟» گفتم:

مادر و پدرم فدای تو باد، بیان فرمای که آن چیست؟ گفت: «سگاناند در آتش که گوشت و استخوان را بگزند.» گفتم: مادر و پدرم فدای تو باد، طاقت این خصلتها که دارد و که از آن نجات میابد؟ گفت: «ای معاذ، آن آسان است بر کسی که حق تعالی بر وی آسان گرداند.» پس گفت:«84» ندیدم کسی را که قرآن بیش از آن خواندی که معاذ، از بیم آن چه در این حدیث است.

آثار

آمده است که عمر- رضی الله عنه- مردی را دید که سر فرود انداخته بود در نماز، گفت: ای صاحب گردن کوژ، گردن بردار که خشوع در گردن نیست، در دل است. و بو امامه باهلی در مسجد مردی را دید که در سجده مىگریست، گفت: نیکو کسی باشی تو اگر این در خانه باشد.

و علی- رضی الله عنه- گفت که مرایی را سه علامت است: در تنهایی کاهل باشد، و در میان مردمان با نشاط، و در عمل بیفزاید چون وی را بستایند، و ناقص کند چون بنکوهند. و مردی عبادة بن صامت را گفت که در راه خدای کارزار مىکنم و مراد من رضای خدای و محمدت مردمان است. گفت: چیزی نباشد برای تو. او سه بار بپرسید، هر سه بار همین گفت، و بار سوم گفت که حق تعالی گوید: من بنیازم از شرك. و مردی از سعید بن مسیب پرسید که یکی از ما

Maktaba Tul Ishaat.com

به جای«85» کسی نیکویی کند و دوست دارد که وی را بستایند و مزد یابد. گفت: دوست داری که ممقوت باشی؟ گفت: نی. گفت: چون کار برای خدای کنی به اخلاص کن. و ضحاك«86» گفت: نباید که یکی از شما گوید «این برای رضای خدای و رضای تو است»، و نباید که گوید «این برای خدای و برای خویشاوندی است»، چه خدای تعالی را شریك نیست.

و عمر- رضی الله عنه- مردی را به درّه بزد، پس گفت: قصاص کن. گفت: نی، بل برای خدای و برای تو بگذارم. پس عمر وی را گفت: هیچ نکردی، یا برای من گذاری تا من حق آن بشناسم، یا برای خدای گذاری بشرکت. گفت: به خدای گذارم بشرکت. گفت: اکنون نکوست. و حسن- رضی الله عنه- گفت: با جماعتی صحبت داشتم که یکی را از ایشان حکمت یاد آمدی و نگفتی، و اگر آن را بگفتی او را و اصحاب او را سود داشتی، و مانع نبودی او را از آن مگر بیم شهرت، و یکی از ایشان بگذشتی و بر راه چیزی رنجه [369] دارنده دیدی، از دور

کردن آن مانع نبودی او را مرگ بیم شهرت. و گفتهاند که مرایی را روز قیامت به چهار نام خوانند:

ای مرایی، ای غادر، ای فاجر، ای خاسر، برو و أجر خود بستان از کسی که برای وی عمل کردهای، چه، تو را به نزدیك ما اجری نیست. و فضیل گفت: پیش از این به اعمال خود ریا کردندی، و اکنون ریا مکنند به چیزی که آن را نکنند. و عکرمه گفت که حق تعالی بنده را بر نیت او چیزی دهد که بر عمل او ندهد، زیرا که در نیت ریا نیست.

و حسن گفت: مرایی خواهد که قدر خدای را غلبه کند، او مردی بد است، خواهد که مردمان وی را نیکو گویند، و چگونه گویند که او نزدیك خدای در محل اردیاء«87» است، پس چاره نباشد که دلهای مؤمنان وی را بشناسد. و قتاده گفت: چون بنده ریا کند حق تعالی گوید: بنگرید در بنده من، بر من استهزا مکند. و مالك بن دینار گفت: قرّاء سهاند: قرّاء دنیا، و قرّاء پادشاهان، و قرّاء رحمان، و محمد بن واسع از قرّاء رحمان است. و فضیل گفت: هر که خواهد که مرایی را بیند، گو در من نگرد. و محمد بن مبارك صوری گفت: سمت به شب ظاهر کن، چه آن بهتر از سمت تو باشد در روز، چه سمت روز برای مخلوق باشد و سمت شب برای خالق باشد. و بو سلیمان گفت: ترسیدن بر عمل سختتر از عمل است. و ابن المبارك«88» گفت: مرد در خانه خدای بیت طواف کند و ریا کند و او به خراسان باشد.«89» گفتند: این چگونه بود؟ گفت:

خواهد که گویند مجاور مکه است. و إبراهیم بن ادهم گفت: با خدای صادق نباشد هر که خواهد که مشهور شود و معروف گردد.

بیان حقیقت ریا و آن چه بدان ریا کرده شود

بدان که «ریا» مشتق است از «رؤیت» و آن دیدن است، و «سمعه» مشتق است از «سماع» و آن شنیدن است. و اصل ریا طلب منزلت است در دلهای مردمان به نمودن خصال جمیل ایشان را، الاّ آن است که جاه و منزلت در دلها به عملهایی جز عبادت طلبیده شود، و نیز به عبادتها طلبیده شود. و نام ریا به حکم عادت مخصوص است به طلب منزلت در دلها به عبادتها و اظهار آن. پس حد ریا «نمودن طاعت خدای است بندگان را». پس حد ریا ارادت عباد است به طاعت خدای-

Maktaba Tul Ishaat.com

عز و جل، و مرایی عبادت کننده، و مرایا«90» آن که دیدن او مطلوب است برای طلب منزلت در دل او، و آن چه بدو ریا کنند خصلتهایی است که مرایی قصد اظهار آن کند، و ریا قصد اوست اظهار آن را.

و آن چه بدان ریا کنند بسیار است. و جامع آن پنج قسم است که مجامع آن چه بنده بدان تزیّن کند برای مردمان آن است، و آن: تن است، و زی، و قول، و عمل، و اتباع و چیزهای بیرونی. و همچنین اهل دنیا بدین پنج سبب ریا کنند، الا آن است که طلب جاه و قصد ریا به عملهایی که از جمله طاعتها نیست آسانتر از ریاست به طاعتها.

اول ریا در دین از جهت تن. و آن اظهار نزاری و زردی است تا موهم سختی مجاهده و بزرگی اندوه باشد بر کار دین و غلبه ترس آخرت و نیز به «نزاری» دلالت کند بر اندکی خوردن، و به «زردی روی» بر بیداری شب و بسیاری اندوه در دنیا، و همچنین به «کالیده موی» ریا کند تا دلیل باشد بر آن که همت او مستغرق است به دین و فراغت شانه کردن مو ندارد. و این سببهایی است که چون ظاهر شود مردمان بدان بر این کارها دلیل گیرند، و نفس به معرفت ایشان شاد شود، پس برای این، نفس داعی باشد به اظهار آن برای یافتن آن راحت. و نزدیك است بدین پستی آواز [370] و فرو شدگی چشم و پژمردگی لب تا بدان دلیل کند که او مواظب است بر روزه، و وقار شرع است که آواز او را پست گردانیده است یا ضعف گرسنگی است که قوّت او ضعیف کرده است.

و از این گفت عیسی- صلوات الله علیه- که چون یکی از شما روزه دارد باید که روغن سر و شانه زدن موی سر و سرمه کردن به چشم به جای آرد. و همچنین از أبو هریره- رضی الله عنه- روایت کردهاند. و آن همه از ترس آن است که شیطان سوی ریا کشد. و برای آن ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: ای روزهداران، روغن زده باشید. پس این ریای اهل دین است به تن.

و اما اهل دنیا به اظهار فربهی و صفای لون و اعتدال قامت و خوبی روی و نظافت تن و قوّت اعضا و تناسب آن ریا کنند.

دوم ریا به زی و هیئت است. اما هیئت کالیده کردن موی سر است، و تراشیدن شارب، و در

پیش انداختن سر در رفتن به قدم، و تکبر در حرکت، و باقی گذاشتن اثر سجده بر روی، و درشتی جامه و چستی آن تا نزدیك ساق،«91» و کوتاهی آستین، و پوشیدن صوف و جامه ریمناك، و پاره گذاشتن، و بدان همه ریا کند تا از نفس خود ظاهر گرداند که او متّبع سنت است و مقتدی به بندگان نیك خدای. و از آن جمله پوشیدن مرقع است، و نماز بر سجاده، و پوشیدن جامههای کبود برای تشبه به صوفیان با افلاس از حقایق تصوف در باطن. و از آن جمله جامه بر سر انداختن است زبر دستار تا بنماید که تقشف او بدان حد رسیده است که از گرد راه حذر میکند، و چشمها سوی او منصرف شود به سبب تمیّز او با آن علامت. و از آن جمله درّاعه«92» و طیلسان«93» است که بعلمی بپوشد تا موهم باشد که او از اهل علم است.

و ریا کنندگان به زی بر طبقاتاند:

بعضی از ایشان منزلت طلبد نزدیك اهل صلاح به اظهار زهد، پس جامههای پاره ریمناك کوتاه که درشت باشد پوشد تا به درشتی و کوتاهی و ریمناکی و پارگی آن ریا کند. و اگر وی را تکلیف کنند که جامه میانه پاکیزه پوشد از آن جمله

Maktaba Tul Ishaat.com

که سلف پوشیدندی، آن نزدیك او به منزلت کشتن باشد، چه ترسد که مردمان گویند: از زهد اعراض کرد، و از آن طریقت بازگشت، و در دنیا رغبت نمود.

و طبقه دیگر قبول طلبند نزدیك اهل صلاح و نزدیك اهل دنیا، از پادشاهان و وزیران و بازرگانان. و اگر جامههای فاخر پوشند اهل صلاح وی را رد کنند، و اگر جامههای دریده فقیران پوشند در چشم پادشاهان و توانگران خوار شوند. پس ایشان خواهند که میان دلهای اهل دین و اهل دنیا جمع کنند، پس برای آن صوفهای نازك و گلیمهای خوب و مرقعات رنگین و فوطههای رفیع طلبند و آن را پوشند. و قیمت جامه ایشان قیمت جامه توانگران باشد، و رنگ آن رنگ جامه اهل صلاح، و نزدیك هر دو فریق قبول طلبند. و این جماعت را اگر تکلیف کنند تا جامه درشت ریمناك بپوشند، نزدیك ایشان چون کشتن بود از بیم ساقط شدن از چشم پادشاهان و توانگران، و اگر تکلیف کنند که جامه دبیقی«94» و کتان سفید باریك یا قصب«95» معلم«96» پوشند، اگر

چه قیمت آن کم از قیمت جامه ایشان باشد، بر ایشان گران آید از بیم آن که اهل صلاح گویند که در زیّ اهل دنیا نمود. و هر طبقهای از ایشان منزلت خود در زیّی مخصوص دیده است، پس گران آید بر او که به کم از آن یا بیش از آن نقل کند، اگر چه مباح باشد، از بیم نکوهش.

و اما ریای اهل دنیا به جامههای نفیس و مرکبان رفیع و انواع توسع و تجمل و ملبس و مسکن و متاع خانه و اسبان نیك رو و جامههای رنگین و طیلسانهای [371] بدیع باشد. و آن میان مردمان ظاهر است، چه ایشان در خانههای خود جامههای درشت بپوشند، و گران آید بر ایشان که با آن جامهها میان مردمان آیند تا در زینت مبالغت نمایند.

سوم ریا به قول است. و آن ریای اهل دین است به وعظ و تذکیر و گفتن حکمت، و حفظ اخبار و آثار تا در محاوره استعمال کنند برای اظهار غزارت علم و دلالت بر شدت عنایت بر احوال سلف صالح، و جنبانیدن لبها به ذکر در حضور مردمان، و امر معروف و نهی منکر در مشهد خلق«97»، و اظهار خشم برای منکرات، و اظهار اندوه برای آن چه مردمان از ارتکاب معاصی کنند، و ضعیف کردن آواز در سخن، و باریکی آواز در خواندن قرآن تا دلالت کند بر ترس و اندوه، و دعوی حفظ حدیث و دیدن پیران، و اعتراض بر کسی که حدیث روایت کند به بیان خلل در لفظ آن تا بدانند که در حدیث بصارتی دارد، و مسابقت در گفتن آن چه این حدیث صحیح است یا صحیح نیست برای اظهار فضل در آن، و مجادله بر قصد افحام خصم تا قوّت او در علم دین مردمان را ظاهر شود. و ریای به گفتار بسیار است و أبواب آن نامحصور.

و اما ریای اهل دنیا به گفتار و به حفظ اشعار و امثال آن باشد، و تفاصح در عبارتها و حفظ نحو غریب برای اغراب«98» بر اهل فضل و اظهار تودد مردمان برای استمالت دلها.

چهارم ریا به کردار. چون ریای نماز کننده به درازی قیام و رکوع و سجود، و سر فرود انداختن و ترك التفات و اظهار سکوت، و الزام برابر داشتن قدمها و دستها، و همچنین به روزه و غزو و حج و صدقه دادن و اطعام طعام، و فروتنی در رفتن در حال لقاء«99»، چون فرو هشتن جفون«100» و سر پیش انداختن، و وقار در کلام، تا به حدی که مرایی در حاجت خود بشتاب رود و

Maktaba Tul Ishaat.com

چون کسی از اهل دین بر وی مطلع شود به وقار و فرود انداختن سر باز گردد، از بیم آن که او را به شتاب و قلت وقار نسبت کنند، و چون آن مرد از او غایب شود به شتاب معاودت کند، و چون باز او را بیند به خشوع باز گردد، و ذکر خدای او را حاضر نشود تا خشوع را تازه گرداند برای آن، بلکه این از برای آگاهی آدمیی باشد که ترسد که در وی اعتقاد نکند که او از عابدان و صالحان است.

و بعضی از ایشان چون این بشنوند شرم دارند که رفتار ایشان در خلوت مخالف رفتار ایشان باشد در حضور مردمان، پس نفس خود را رفتار خوب در خلوت تکلیف کند تا چون مردمان وی را ببینند به تغییر محتاج نشود. و پندارد که بدین از ریا خلاص یابد، و ریای او بدین متضاعف شد و در خلوت نیز مرایی گشت، چه او رفتار خلوت را برای آن نیکو مکند تا در ملأ همچنان باشد، نه برای خوف خدا و شرم او.

و اما ریای اهل دنیا به کشّی و خرامیدن به تکبّر، و جنبانیدن دست و نزدیکی گام، و اطراف دامن گرفتن، و جنبانیدن کتف باشد تا از آن بر جاه و حشمت دلالت کند.

پنجم ریای بیماران و زیارت کنندگان و مخالطان. چون کسی که تکلف کند تا عالمی را یا عابدی را به زیارت خود آرد، تا گویند که فلانی به زیارت فلان رفت، و گویند: اهل دین به زیارت وی تبرك مکنند و بر وی مروند. یا پادشاهی و یا عاملی از عمال پادشاه، تا بگویند: برای عظمت مرتبه او در دین به وی تبرك مکنند. و چون کسی که ذکر پیران بسیار کند، تا پندارند که او پیران بسیار دیده است و از ایشان مستفید بوده و به پیران مباهات کند. و ریا و مباهات او در حال مخاصمت ترشح نماید، چه غیر خود را گوید [372] که یا فلان، تو از پیران که را دیدهای؟

من فلان و فلان را دیدهام، و شهرها گشته و پیران را خدمت کرده. و آن چه بدین ماند. پس این مجامع چیزهایی است که بدان ریا کنند، و همه بدان جاه و منزلت طلبند در دلهای بندگان.

و بعضی از ایشان به حسن اعتقاد مردمان در ایشان قناعت کنند. چه بسیار راهب است که سالهای بسیار به دیری انزوا نموده است، و بسیار عابد است که مدتی مدید بر سر کوهی بوده است، و حیات او بدان است که مداند که جاه او در دلهای خلق قایم است، و اگر داند که او را در دیر او یا صومعه او به جرمی نسبت مکنند هر آینه دلش مشوش شود، و بدانچه خدای برائت ساحت او مداند قناعت نکند، بل برای آن نیك غمگین شود، و هر حیلهای که داند در ازالت آن

از دلهای ایشان به جا آرد، با آن چه طمع از مال ایشان بریده است، و لیکن مجرد جاه دوست دارد.

چه آن لذیذ است، چنانکه در اسباب آن یاد کردیم، چه آن نوع قدرتی و کمالی است در حال استیلا، اگر چه سریع الزوال است که بدان جز جاهلان فریفته نشوند، و لیکن اکثر مردمان جاهلاناند.

و بعضی از مرائیان به قیام منزلت در دل قانع نباشند، بل حمد و ثنا طلبند.

و بعضی از ایشان انتشار صیت و جاه خواهند در شهرها، تا رحلت کنندگان و آیندگان بر وی بسیار شوند.

و بعضی از ایشان شهرت خواهند نزدیك پادشاهان، تا شفاعت ایشان قبول باشد، و کارها بر دست ایشان برآید، و

Maktaba Tul Ishaat.com

جاهی نزدیك عامه او را بدان قایم شود.

و بعضی از ایشان بدان وسیلت طلبند به طمع حطام و کسب مال، و اگر چه از اوقاف و اموال ایتام و غیر آن از مالهای حرام باشد. و این جماعت بترین طبقات مرائیانند، به سببهایی که یاد کردیم ریا میکنند. پس حقیقت ریا و آن چه در آن واقع شود این است.

سؤال ریا حرام است یا مکروه یا مباح یا در آن تفصیل است؟

جواب در آن تفصیل است. چه ریا طلب جاه است، و طلب جاه: اما به عبادت باشد، و اما به غیر عبادت باشد.

اگر به غیر عبادت باشد، چون طلب مال بود، و حرام نشود از آن روی که طلب منزلتی است در دلهای بندگان. و لیکن چنانکه مال را به تلبیسها و سببهای محظور کسب توان کرد، جاه را نیز همچنان.

و چنانکه کسب اندکی از مال که آدمی بدان محتاج باشد ستوده است، کسب اندکی از جاه که آدمی بدان محتاج باشد ستوده است. و آن برای مسلّم ماندن از آفتهاست. و آن مقدار آن است که یوسف- صلوات الله علیه- طلبید آن جا که گفت: اجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ.«101». و چنانکه زهر کشنده و تریاك شفا دهنده است، جاه نیز همچنان است.

و چنانکه مال بسیار مشغول کند و در طغیان آرد و ذکر حق تعالی و دار آخرت فراموش گرداند، پس جاه بسیار همچنان بل صعبتر، و فتنه جاه از فتنه مال عظیمتر.

و چنانکه نگوییم که ملك گرفتن مالهای بسیار حرام است، نمیگوییم که ملك گرفتن دلهای بسیار حرام است، مگر بسیاری مال و بسیاری جاه او را بر مباشرت چیزی دارد که روا نباشد.

آری، انصراف همت سوی فراخی جاه مبدأ بدیهاست، چون انصراف همت سوی دوستی بسیاری مال. و دوستدار جاه و مال بر ترك معصیتهای دل و غیر آن قادر نباشد. و اما فراخی جاه، بآنکه در طلب آن از تو حرصی باشد، و بآنکه به زوال آن اگر زایل شود غمناك شوی، در آن ضرری نیست. چه جاهی واسعتر از جاه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- و جاه خلفای راشدین و کسانی که پس از ایشان بودند از علمای دین نباشد، و لیکن انصراف همت سوی طلب جاه در دین نقصان است [373] و به تحریم موصوف نیست.

پس بدین تقدیر میگوییم که تحسین جامهای که آدمی پوشد به وقت بیرون آمدن بر مردمان ریاست و حرام نیست، زیرا که ریایی به عبادت نیست، بل به دنیاست. و هر تجمل و تزیّن که مردمان را باشد بر این قیاس کن. و دلیل بر این آن است که از عایشه- رضی الله عنها- روایت کردهاند که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- خواست که بر اصحاب خود بیرون آید، پس در خم آب مینگریست و موی سر و محاسن و دستار خود راست میکرد، عایشه گفت: یا رسول الله، تو هم چنین کنی؟ گفت: نعم، انّ الله یحبّ من العبد ان یتزیّن لاخوانه إذا خرج إلیهم، ای، آری بدرستی که خدای دوست دارد از بنده که خود را برای برادران خود بیاراید چون بر ایشان بیرون آید. آری، این از پیغامبر- علیه السلام- عبادت بود. زیرا که او به دعوت خلق مأمور بود، و به ترغیب ایشان در اتباع و استمالت دلهای ایشان، و اگر از چشم ایشان ساقط شدی در اتباع او رغبت [ننمودندی]. پس بر او واجب بود که محاسن احوال خود بر ایشان ظاهر گرداند تا در چشم ایشان حقیر نباشد، چه چشم عوام خلق در ظواهر باز شود نه در سرایر. پس قصد پیغامبر آن بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و لیکن اگر کسی قصد کند که نفس خود را در چشم ایشان نیکو نماید از بیم مذمت و ملامت ایشان، و برای جستن راحت از توقیر و احترام آن جماعت، کاری مباح را قصد کرده باشد، چه آدمی را رسد که از درد مذمت بترسد و راحت انس برادران طلبد، و چون وی را گران دارند و گران شمرند و استقذار کنند، از ایشان انسی نباشد.

پس ریا که به غیر عبادت باشد گاهی مباح مشود، و گاهی طاعت، و گاهی مذموم باشد. و

آن به اعتبار غرضی باشد که از آن طلبد. و برای آن گوییم که اگر مردی مال خود بر جماعتی از توانگران نفقة کند که نه در معرض عبادت و صدقه باشد و لیکن برای آن تا مردمان اعتقاد کنند که او سخی است، مباح باشد. این ریایی مباح باشد غیر حرام، و همچنین امثال آن.

و اما عبادتها چون صدقه و نماز و غزو و حج. مرایی را در آن دو حالت است.

یکی آن که مقصود او جز ریای محض نباشد، بیرون أجر. و این عبادت او را باطل گرداند، زیرا که اعمال به نیات است، و این قاصد عبادت نیست. پس بر إبطال عبادت اقتصار ننماید، تا«102» گوییم «همچنان است که پیش از عبادت بود»، بل بدان عاصی و بزهکار شود، چنانکه اخبار و آثار بر آن دلالت کرده است. و در معنی او دو کار است.

یکی آن که تعلق به بندگان دارد. و آن تلبیس و مکر است، زیرا که خود را بدیشان چنان نموده که مخلص و مطیع خدای است و از اهل دین است، و«103» چنان نیست. و تلبیس در کار دنیا نیز حرام است، تا«104» اگر وام جماعتی بگزارد و به مردمان چنان نماید که بر ایشان تبرّع مکند تا سخاوت او اعتقاد کنند، بزهکار شود، بدانچه در آن تلبیس است، و ملك گرفتن دلها به خداع و مکر.

دوم تعلق به خدای دارد. و آن چنان است که هر گاه که به عبادت خدای مقصود او مخلوق باشد، او أفسوس کننده بود به خدای. و برای آن قتاده- رحمه الله- گفت که چون بنده ریا کند، حق تعالی گوید: بنگرید در او چگونه بر من استهزا مکند! و مثال این کس آن است که پیش پادشاهی همه روزه بایستی چنانکه عادت خدّام است و در خدمت معتاد ایستادن تو برای کنیزکی از کنیزکان یا غلامی از غلامان او باشد، این استهزا باشد به پادشاه، چه مقصود تو از خدمت تقرب ملك نیست، بل مقصود تو بندهای است از بندگان او. پس کدام استحقار زیادت [374] از آن که مقصود بنده از طاعت خدای مراعات بندهای ضعیف باشد که مالك سود و زیان او نبود؟ و این جز بدان نباشد که پندارد که بنده بر تحصیل أغراض از خدای قادرتر است و به تقرب نمودن بدو از خدای سزاوارتر بود، چه او را بر مالك الملوك برگزیده است و مقصود عبادت خود گردانیده. و کدام استهزا بیش از اینکه بنده را فوق مولی دارد؟ و این از کبایر مهلکات است. و

برای این پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آن را شرك اصغر خوانده است.

آری، بعضی درجات ریا صعبتر از بعضی است، چنانکه در درجات ریا بخواهد آمد. و هیچ چیز از آن از بزه غلیظ یا ضعیف خالی نیست، به اندازه آن چه ریا در آن است. و اگر در ریا جز آن نباشد که رکوع و سجود برای غیر خدای کند، بسنده باشد در ذلت، زیرا که چون مقصود او تقرب خدای نباشد، قصد او غیر خدای بود. لعمری، اگر غیر خدای را

Maktaba Tul Ishaat.com

به سجود تعظیم کند کفر جلی باشد، و ریا کفر خفی است. زیرا که ریا کننده مردمان را در دل بزرگ داشته است، و آن عظمت آن اقتضا کند که رکوع و سجود کند، پس مردمان از وجهی معظّم بودند به سجود.

و هر گاه که قصد تعظیم خدای به سجود زایل شد و تعظیم خلق باقی ماند، آن نزدیك باشد به شرك، الا آن است که مقصود او تعظیم نفس خود است در دل کسی که نزدیك او بزرگ است، بدانچه از نفس خود صورت تعظیم خدای ظاهر کند. پس این شرك خفی باشد نه شرك جلی، و آن غایت جهل است. و بر آن اقدام نکند مگر کسی که شیطان وی را بفریبد، و بدو چنان نماید که از سود و زیان و روزی و أجل و مصالح حال و مآل او در ملك بندگان بیش از آن است که در ملك خدای. پس برای آن روی از خدای بگرداند و بدیشان آرد، و به دل خود بر ایشان اقبال نماید تا دلهای ایشان بدان استمالت کند. و اگر حق تعالی او را بدیشان بگذارد در دنیا و آخرت، آن نیز کمتر مکافاتی بود او را بر آن چه کرده است، چه بندگان همه از نفسهای خود عاجزند، سود و زیان نفس خود را مالك نهاند، پس دیگران را چگونه باشند! این در دنیاست، پس چگونه بود در آخرت، روزی که پدر از فرزند چیزی کفایت نتواند کرد، بل انبیا همه نفسی نفسی گویند. پس جاهل چگونه ثواب آخرت و یافت قربت الهی را بدل کند به طمع کاذب خود از مردمان در دنیا! پس نباید که شك باشد در آن چه ریا کننده به طاعت خدای در سخط خدای است، هم از روی نقل و هم از روی قیاس، این آن گاه باشد که قاصد أجر نبود.

[دوم] اما چون هم قاصد أجر باشد و هم قاصد حمد در صدقه و نماز خود، آن شرك خفی است که مناقض اخلاص است، و حکم آن در «کتاب اخلاص»«104» یاد کردهایم. و آن چه در آثار از قول سعید بن مسیب و عبادة بن صامت- رضی الله عنهما- آوردهایم،«105» که در آن اصلا مزدی نیست، بر آن دلیل است.

بیان درجات ریا

بدان که بعضی أبواب ریا صعبتر و غلیظتر از بعضی است، و اختلاف آن به اختلاف ارکان است و تفاوت درجات در آن. و ارکان آن سه است: چیزی که بدان ریا کنند، و چیزی که برای آن ریا کنند، و نفس قصد ریا.

رکن اول- نفس قصد ریا

و آن از دو قسم خالی نباشد: یکی مجرد، بارادت ثواب، و دوم آن که به ارادت ثواب باشد، پس اگر همچنان باشد از سه وجه خالی نیست: یا ارادت ثواب اقویتر و غالبتر باشد، و یا ضعیفتر، و یا مساوی ارادت بندگان بود. پس درجات چهار بود.

درجه اول و آن غلیظتر است، آن که [375] مراد او ثواب نباشد اصلا. چون کسی که میان مردمان نماز گزارد و اگر تنها باشد نگزارد، بل بسیار باشد که با مردمان بآبدست نماز گزارد.

پس قصد او مجرد ریاست، و آن ممقوت است نزدیك خدای تعالی. و همچنین کسی که صدقه دهد از بیم مذمت مردمان، و قاصد ثواب نباشد، و اگر تنها باشد ندهد، و این درجه علیاست از ریا.

دوم آن که او را قصد ثواب نیز باشد و لیکن قصد ضعیف بود، چنانکه اگر در خلوت باشد نکند و آن قصد او را بر عمل ندارد، و اگر قصد ثواب نباشد ریا او را بر عمل دارد. و این نزدیك است به درجه اول. و آن چه در اوست از شایبه قصد ثواب مستقل نیست بدان که او را بر عمل دارد، و بزه را از وی نفی نکند.

Maktaba Tul Ishaat.com

سوم آن که قصد ثواب و قصد ریا متساوی باشد، چنانکه اگر هر یکی از دیگری خالی بودی بر عمل او را باعث نشدی، و چون هر دو جمع شدند رغبت پدید آمد، یا هر یکی از آن اگر منفرد بودی مستقل بودی به حمل او بر عمل کردن و بر آن داشتی که عمل کند. پس افساد او مثل اصلاح اوست. پس امید داریم که سر بسر بود: نه او را باشد، نه بر او بود، یا او را ثواب هم چندان باشد که از عقاب بر او. و ظواهر اخبار دلالت کند که مسلّم نماند. و در «کتاب اخلاص»«104» بر آن سخن گفتهایم.

چهارم آن که دیدن مردمان مرجّح و مقوّی نشاط او باشد، و اگر آن نبودی عبادات نگذاشتی«105»، و اگر قصد ریا تنها بودی بر آن اقدام ننمودی. پس مظنون ما آن است- و العلم عند اللّه- که آن اصل ثواب را باطل نکند و لیکن آن را کم گرداند، یا بر مقدار قصد ریا معاقب باشد و بر مقدار قصد ثواب مثاب. و اما قول حق تعالی در حدیث قدسي: انا اغنی الاغنیاء عن الشّرك. محمول است بر جایی که هر دو قصد متساوی باشند، یا قصد ریا راجحتر بود.

رکن دوم- چیزی که بدان ریا کند

و آن طاعتهاست. و آن دو قسم است: یکی ریا به اصول عبادتها، دوم ریا به اوصاف آن.

قسم اول و آن غلیظتر است، ریا به اصول است. و آن سه درجه است.

درجه اول ریا به اصل ایمان. و آن غلیظتر أبواب ریاست، و صاحب او جاوید در آتش باشد. و او آن کس است که کلمه شهادتین ظاهر کند، و باطن او مشحون بر تکذیب باشد و لیکن به ظاهر اسلام ریا کند. و او آن است که حق تعالی گفت در جای بسیار در کتاب خود: إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللّه وَ اللّه يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ اللّه يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِينَ لَكاذِبُونَ..«106» ای، در آن چه دلالت مىكنند به قول خود بر ضمیر خود. و قول حق تعالی: وَ من النَّاسِ من يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ في الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يُشْهِدُ اللّه عَلى ما في قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ، وَ إِذا تَوَلَّى سَعى في الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيها (الآية).«107»

مترجم مىگوید: این آیت در شأن اخنس شریق نازل شده است، و او منافق شیرین سخن بود، و ظاهر خوب داشت و باطن بد، بدان گفت: يعجبك قوله في الحياة الدّنيا، ای، در آخرت آن را ثوابی نیست. و پیغامبر را گفت«108» «به خدای که من تو را دوست دارم و مخلصم»، برای آن گفت«109»: وَ يُشْهِدُ اللّه عَلى ما في قَلْبِهِ. و چون به مکه بازگشت در راه کشت مسلمانان را بسوخت و درازگوشان ایشان را پی کرد، بدان موجب فرمود: سعى في الارض ليفسد فيها.

و قول حق تعالی: وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنَّا وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ من الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ«110»، ای، چون شما را ببینند گویند گرویدهایم و چون [376] خالی شوند از خشم بر شما

اطراف انگشتان را بگزند، بدانچه تألّف میان مؤمنان و اجتماع کلمه ایشان را نخواهند. و قول حق تعالی: يُراؤُنَ النَّاسَ وَ لا يَذْكُرُونَ اللّه إِلَّا قَلِيلًا،«111» ای، نماز برای آن گزارند تا مردمان ببینند، نه برای رضای خدای، پس خدای را یاد نکنند جز اندك، زیرا که عمل ایشان برای ریا و سمعه است، و اگر رضای خدای خواستندی بسیار یاد کردندی. و

Maktaba Tul Ishaat.com

آیات در این باب بسیار است.

و نفاق در ابتدای اسلام بسیار بودی، از کسی که در ظاهر اسلام به ابتدا برای غرضی در آمدی. و آن در زمان ما اندك باشد. و لیکن بسیار بود نفاق کسی که بباطن از این دین بیرون شود، و دوزخ و بهشت و سرای آخرت را انکار کند برای میلی که سوی قول ملحدان دارد، یا بساط احکام در نوردد به سبب میلی که سوی اباحت دارد، یا معتقد کفر و بدعت باشد و خلاف آن ظاهر کند، پس آنان از منافقان مراییند که مخلد باشند در آتش. و ورای این ریا ریایی نیست. و حال آن جماعت بتر از کافرانی است که کفر ظاهر کنند، زیرا که ایشان میان کفر باطن و نفاق ظاهر جمع کنند.

[درجه] دوم ریا به اصول عبادتها با تصدیق به اصل دین. و این نیز نزدیك خدای عظیم است، و لیکن کم از اول است. و مثال این آن است که مال مردی در دست دیگری باشد، پس او را فرماید تا زکات آن بدهد از بیم نکوهش او، و«112» خدای از او داند که اگر در دست او بودی ندادی، یا وقت نماز درآید و او در جمعی باشد، پس نماز بگزارد، و عادت او در خلوت ترك نماز باشد، و همچنین ماه رمضان روزه دارد، و آرزوی خلوتی برد تا افطار کند، و همچنین در جمعه«113» حاضر شود، و اگر بیم نکوهش نباشد حاضر نشود، یا صلت رحم به جای آرد و مادر و پدر را خدمت کند، نه از رغبت و لیکن از بیم مردمان، یا حج و غزو اقامت نماید هم بر این جمله.

پس او مرایی باشد. و اصل ایمان به خدای دارد و معتقد است که جز او معبودی نیست، و اگر وی را تکلیف کنند که غیر خدای را پرستد یا سجده کند، نکند، و لیکن عبادتها برای کاهلی بگذارد«114» و در حال دیدن مردمان در نشاط آید. منزلت نزدیك خلق او را دوستتر از منزلت نزدیك خدای باشد، و بیم او از نکوهش مردمان بزرگتر از بیم او از عقوبت خدای، و رغبت او در ستایش ایشان بیشتر از رغبت او در ثواب خدای بود. و این غایت جهل است و صاحب او در نهایت سزاواری باشد به مقت، اگر چه از اصل ایمان بیرون نباشد از روی اعتقاد.

[درجه] سوم آن که به ایمان و فرایض ریا نکند، و لیکن به سنتها و نفلها که اگر آن را بگذارد«114» عاصی نشود، و لیکن در خلوت از آن کاهلی کند به سبب سستی رغبت او در ثواب آن، و برای ایثار«115» لذت کاهلی بر آن چه از ثواب آن امید دارد. پس ریا او را بر فعل آن باعث باشد. و آن چون حضور جماعت باشد در نماز، و پرسیدن بیمار، و مشایعت جنازه، و شستن مرده، و چون بیدار داشتن شب قدر، و روزه [روز] عرفه و عاشورا، و روزه دوشنبه و پنج شنبه.

و مرایی آن همه بکند از بیم مذمت یا برای طلب محمدت، و«116» حق تعالی از او داند که اگر با نفس خود خالی بودی بر ادای فرایض زیادت نکردی. پس این نیز عظیم است، و لیکن کم از آن است که پیش از این است. چه آن که پیش از آن است«117» ستایش خلق بر ستایش خالق برگزیده است و این نیز آن بکرده است، و از ذم خلق پرهیزیده«118» نه از ذم خالق، پس ذم خلق نزدیك او«119» بزرگتر از عقاب خالق [377] باشد، و اما این آن نکرده است، زیرا که بر ترك نفل از عقوبت نترسیده است، اگر ترك کردی، که گفتی مکن«120»؟ پس چنانستی که او بر نیمه اول است، و عقوبت او نیمه عقوبت اوست.

پس این است ریا به اصول عبادتها.

قسم دوم ریا به اوصاف عبادتها نه به اصول آن. و آن نیز بر سه درجه است.

Maktaba Tul Ishaat.com

درجه اول آن که ریا کند به فعل چیزی که در ترك آن نقصان عبادت است. چون کسی که عزم دارد که رکوع و سجود سبك کند و در قیام اندك خواند، و چون مردمان وی را دیدند رکوع و سجود نیکو کند و التفات بگذارد«121» و بسیار خواند و میان سجدتین قعدهای«122» تمام نشیند. ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که هر که چنین کند، پروردگار خود را خوار داشته باشد. ای، به دیدن خدای او را در خلوت باك ندارد، و چون آدمیی بیند نماز نیکو گزارد. و کسی که پیش آدمیی به تربّع«123» یا به تکیه نشیند، پس چون غلام او درآید مستوی شود و نیکو نشیند، آن تقدیم غلام باشد بر خواجه، و خوار داشت او لا محاله. و این حال مرایی است که در ملأ نماز نیکو گزارد و در خلوت نه. و همچنین کسی که عادت دارد که در زکات دینارهای بد یا دانههای بد دهد،

و چون دیگری بیند نیکو دهد از بیم مذمت او. و همچنین روزهدار، چون روزه را از غیبت و فحش صیانت کند [برای خلق، نه] برای اکمال روزه. پس این نیز از ریای محظور است. زیرا که در آن تقدیم مخلوق است بر خالق، و لیکن کم از ریاست به اصول تطوّعها.

و اگر مرایی گوید که « [آن] از برای صیانت زبان ایشان [از] غیبت کردم، چه ایشان چون تخفیف رکوع و سجود و بسیاری التفات بینند زبان به بد گفت و غیبت بگشایند، پس مقصود من صیانت ایشان بود از این معصیت»، وی را باید گفت که این مکر و تلبیس شیطان است و چنان نیست، چه زیان تو از نقصان نماز- و آن خدمت تو است مولی را- بزرگتر از زیان تو است از غیبت دیگری. پس اگر باعث تو دین باشد اشفاق«121» تو بر نفس تو بیش از آن بود. و تو در این چون آن کسی که وصیفتی«122» کور و زشت و بریده اطراف«123» داشته باشد و به ملك هدیه کند تا ولایتی از او به وی رسد، و چون ملك تنها بود از آن باك ندارد، و اگر یکی از غلامان ملك نزدیك او باشد از فرستادن آن کنیزك امتناع نماید از بیم مذمت غلام او. و این محال است، بل کسی که جانب غلام ملك رعایت کند، طریق او آن است که مراقبت او ملك را بیشتر بود.

آری مرایی را در این دو حالت است.

یکی آن که بدان منزلت و محمدت طلبد نزدیك مردمان و آن قطعا حرام است.

و دوم آن که بگوید: در تحسین«124» رکوع و سجود مرا اخلاص حاضر نمیشود، و اگر سبك گزارم نماز من نزدیك خدای ناقص بود و مردمان مرا به نکوهش و غیبت برنجانند، پس به تحسین هیئت دفع نکوهش ایشان مطلبم و بر آن ثواب امید نمیدارم، پس آن به از آن است که تحسین نماز بگزارم و ثواب بدان فوت شود و مذمت بدان حاصل آید. و در این اندکی نظر است.

و صحیح آن است که بر او واجب است که تحسین و اخلاص به جای آرد، و اگر نیت حاضر نشود، سزاوار باشد که بر عادت خود در خلوت استمرار نماید، و روا نباشد که مذمت را دفع کند به ریا کردن به طاعت خدای، چه آن استهزا باشد، چنانکه سابق شد.

درجه دوم آن که ریا کند به فعل چیزی که در ترك آن نقصان نیست و لیکن فعل آن در حکم تکمیل و تتمیم عبادت است، چون درازی قیام و رکوع و سجود، و تحسین هیئت در

Maktaba Tul Ishaat.com

بر آوردن دست و مبادرت در تکبیر اول، و تحسین اعتدال، و زیادت [378] در قرائت سورت که معتاد باشد، و همچنین بسیاری خلوت در روزه ماه رمضان و کثرت خاموشی، و چون اختیار نیکوتر بر نیکو در دادن زکات و آزاد کردن رقبه بیش بها در کفارت. و آن همه از آن جمله است که اگر خالی بودی بر آن اقدام ننمودی.

درجه سوم آن که ریا کند به زیادتهایی که از نفس نفلها نیز بیرون باشد، چون حضور جماعت پیش از دیگران، و قصد صف اول، و روی به دست راست امام آوردن، و آن چه بدان ماند.

و آن همه از آن جمله باشد که حق تعالی از وی داند که اگر خالی بودی باك نداشتی او هر کجا که ایستادی و هر گاه که إحرام نماز بستی. پس این درجات ریاست به اضافت«125» آن چه بدان ریا کند، و بعضی سختتر از بعضی است، و همه نکوهیده است.

رکن سوم- چیزی که برای آن ریا کند

چه مرایی را هر آینه مقصودی باشد، و ریا برای مالی یا جاهی یا غرضی از غرضها کند. و آن را نیز سه درجه است.

درجه اول و آن سختتر و بزرگتر است. و آن آن است که مقصود او آن باشد که معصیت تواند کرد. چون کسی که به عبادت ریا کند و تقوی و ورع ظاهر گرداند به بسیاری نفلها و امتناع از خوردن شبهتها، و غرض او آن که به امانت شناخته شود تا قضا یا تولیت اوقاف یا وصایا یا مال ایتام به وی دهند، و او آن را بستاند، یا تفرقه زکاتها یا صدقهها به وی تفویض کنند تا آن چه تواند از آن ببرد، یا ودیعتها به وی دهند و او آن را گیرد و منکر شود، یا مالها به وی تسلیم کنند تا در راه حج صرف کند و او بعضی از آن یا کل آن ببرد، یا به واسطه آن حج کنندگان را تبع خود سازد تا به قوّت ایشان مقصودهای فاسد خود که در معصیتها دارد بر آورد، و یکی از ایشان به زی تصوف و هیئت خشوع و سخن حکمت بر سبیل وعظ و تذکیر ظاهر کند، و قصد او دوستی نمودن باشد به زنی یا کودکی برای فجوری، و باشد که در مجلسهای علم و تذکیر و حلقههای قرآن حاضر شوند و در سماع علم و قرآن رغبت ظاهر گردانند و غرض ایشان دیدن زنان و کودکان باشد، یا به حج

رود و مقصود او آن که به زنی یا کودکی رسد در قافله. و این جماعت دشمنترین مرائیانند در حضرت خدای، زیرا که طاعت خدای را نردبان معصیت ساختهاند و آن را در فسق آلت و بضاعت خود گردانیده.

و بدین جماعت نزدیك باشد- اگر چه کم از ایشان بود- کسی که گناه کند و بدان متهم شود، و او بر آن اصرار نماید و خواهد که تهمت از خود دفع کند، پس برای نفی تهمت تقوی ظاهر گرداند، چون کسی که ودیعتی را منکر شود و مردمان او را بدان متهم دارند، و او مال صدقه کند تا گویند که او مال خود مبذهد پس مال دیگری چگونه حلال دارد؟ و همچنین به فجور منسوب شود به زنی یا کودکی، و به خشوع و اظهار تقوی تهمت آن از خود دفع کند.

درجه دوم آن که غرض او یافتن حظی مباح باشد از حظهای دنیا، از مال یا نکاح زنی خوب«126» یا شریفه. چون کسی که اندوه و گریه ظاهر گرداند و به وعظ و تذکیر مشغول شود تا مالها بدو دهند و زنان در نکاح او رغبت نمایند، پس مقصود او یا زنی معیّن باشد تا در نکاح او آید، یا زنی شریفه غیر معیّن، و چون کسی که رغبت نماید در آن چه

Maktaba Tul Ishaat.com

دختر عالمی یا عابدی خواهد، پس علم و عبادت ظاهر گرداند تا در دادن دختر بدو رغبت نمایند. و این ریایی محظور است، زیرا که به طاعت خدای متاع دنیا طلبیده است، و لیکن کم از اول است، چه مطلوب او بدین در نفس خود مباح است.

درجه سوم آن که مقصود [379] او نیل حظی یا یافتن مالی یا نکاحی نباشد، و لیکن عبادت ظاهر گرداند از بیم آن که در او به چشم نقص نگرند، و او را از خواص و زهاد نشمرند، و اعتقاد کنند که او از جمله عامه است. چون کسی که در راه بسرعت رود و چون مردمان او را بینند نیکو رفتن گیرد و شتاب بگذارد«127»، تا نگویند که او از اهل لهو و سهو است نه از اهل وقار، و همچنین ناگهان بخندد یا مزاحی بر زبان وی رود، پس ترسد که به چشم احتقار در وی نگرند، در عقب آن استغفار گوید و دم سرد برآرد و اندوه ظاهر گرداند و گوید که «آدمی در غایت غفلت است از نفس خود»، و خدای از او مداند که اگر در خلوت بودی آن بر وی گران نیامدی، و مترسد که در او نه به چشم توقیر بینند.

و چون کسی که جماعت را بیند که تراویح مگزارند، یا شب بیدار مباشند، یا روز دوشنبه و پنج شنبه روزه مدارند، یا صدقه مدهند، پس با ایشان موافقت نماید از بیم آن که به کاهلی منسوب شود و به عوام لاحق گردد، و اگر تنها بودی چیزی از آن نکردی.

و چون کسی که در روز عرفه یا عاشورا یا در ماههای حرام تشنه شود، پس آب نخورد از بیم آن که مردمان بدانند که روزه نمدارد، و چون به او گمان روزه بردند برای آن از خوردن امتناع نماید تا پندارند که روزهدار است، یا او را به طعام دعوت کنند و امتناع نماید تا گمان برند که روزهدار است. و باشد که تصریح نکند که روزه مدارم، و لیکن مگوید «مرا عذری است.» و این جمع است میان دو خبیث، چه نماید که روزهدار است، پس نماید که مخلص است و ریا نمکند. و احتراز منماید که عبادت خود را پیش مردمان یاد کند که مرایی باشد، پس خواهد که گویند که او عبادتهای خود پوشیده مدارد. پس آن گاه اگر مضطر شود به آب خوردن، نشکیبد از آن که برای نفس خود عذری بتصریح یا بتعریض یاد کند، بدانچه تعلل نماید«127» به بیماریی که به افراط تشنگی آرد و از روزه بازدارد، یا گوید: برای تطییب دل فلان افطار کردم. آن گاه باشد که آن متصل به خوردن نگوید تا [نپندارند] که او به ریا عذر مخواهد، و لیکن صبر کند، پس عذر خود در معرض حکایتی دیگر تقریر کند، چنانکه گوید: فلان دوستدار برادران است و رغبتی عظیم دارد در آن چه کسی طعام وی خورد، و امروز بر من إلحاح نمود و از تطییب دل او چاره نبود. و مثل آن چه گوید: مادرم ضعیف دل است و در غایت شفقت است بر من، پندارد که اگر من روزه دارم بیمار شوم، پس مرا روزه داشتن نگذارد. و این و آن چه بدان ماند علامتهای ریاست، و بر زبان نرود مگر بدانچه عرق ریا در باطن راسخ باشد.

اما مخلص باك ندارد که نظر خلق در او چگونه باشد. پس اگر او را در روزه رغبتی نبود و حق تعالی آن از او دانسته است، نخواهد که غیر او خلاف معلوم خدای اعتقاد کند که تلبیس باشد. و اگر در روزه برای خدای رغبت دارد، به علم خدای- عز و جل- قانع باشد و دیگری را در آن شریك نکند. و باشد که در خاطرش گردد که در اظهار آن، اقتدای غیری باشد بدو، و تحریك رغبت مردمان در آن، و در این مکر و غرور است، و شرح آن، و شروط آن بخواهد

Maktaba Tul Ishaat.com

آمد.

پس این درجات ریاست و مراتب أصناف مرائیان، و همه در مقت خدای و خشم اویند، و

آن از سختترین مهلکات است. و یکی از شدت او آن است که در او شایبههاست پوشیدهتر از رفتار مورچه، چنانکه در خبر آمده است که فحول علما در آن خطا کنند [380] تا کار به عابدانی رسد«128» که به آفات نفسها و غوایل دلها جاهل باشند.

بیان ریای خفی که مخفیتر است از رفتن مورچه

بدان که ریا پوشیده هست و ظاهر هست.

ظاهر آن است که بر عمل آرد، و بر آن دارنده او باشد نه قاصد ثواب.«129» و این ظاهرتر است. و اندکی از او پوشیدهتر آن است که مجرد آن بر عمل ندارد، الاّ آن است که آسان گرداند عملی را که بدان رضای خدای طلبند. چون کسی که تهجد هر شب او را معتاد باشد و بر وی گران آید، و چون مهمانان بر وی آیند نشاطش در آن بیفزاید و بر دلش سبك آید، و داند که اگر امید ثواب نباشد، به مجرد ریای مهمانان نماز نگزاردی«130».

و پوشیدهتر از آن آن که در عمل تأثیر نکند و به تسهیل و تخفیف آن [هم] اثری ندارد، و لیکن مع ذلك در دل نهان باشد. و هر گاه که در باعث بودن بر عمل اثر نکند آن را جز به علامتها نتوان شناخت. و روشنترین علامتها آن است که به اطلاع مردمان بر عمل خود شاد شود. چه بسی بنده باشد که در عمل خود مخلص بود و معتقد ریا نباشد، بل کاره آن باشد و آن را رد کند، و عمل را بر آن جمله به إتمام رساند، و لیکن چون مردمان بر آن مطلع شوند شاد و خوشدل گردد و سختی عبادت بر دل وی آسان شود. و این شادی دلالت کند به ریای پوشیده که شادی از آن ترشح نماید، و اگر نه دل به مردمان ملتفت بودی، به اطلاع ایشان شادی او ظاهر نگشتی، چه ریا در دل پوشیده بود، چنانکه آتش در سنگ، پس اطلاع مردمان اثر فرح و شادی از وی ظاهر گردانید. آن گاه چون لذت شادی به اطلاع مردمان در دل خود یابد و آن را به کراهیتی مقابله نکند، آن قوتی و غذایی شود عرق پوشیده ریا را تا بر نفس خود«131» حرکت کند، حرکت خفی، پس متقاضی شود به تقاضای پوشیدهای که به سبب تکلف کند که مردمان بر آن مطلع شوند، به

تعریض و القای سخن در معرض چیزی دیگر، اگر چه بتصریح داعی نشود. و باشد که پوشیده و به تعریض و تصریح به نطق ظاهر نگرداند، و لیکن به شمایل ظاهر کند، چون اظهار نزاری و زردی، و پستی آواز، و خشکی لب، و آثار اشك، و غلبه خوابی که بر تهجد دلالت کند.

و پوشیدهتر از آن آن که چنان باشد که اطلاع مردمان نخواهد و به ظهور طاعت شاد نشود، و لیکن مع ذلك چون مردمان را بیند دوست دارد که به سلام ابتدا نمایند، و بشاشت و توقیر به جای آرند، و بر وی ثنا گویند، و در قضای حاجتهای وی به نشاط باشند، و در بیع و شری با وی مسامحت کنند«132»، و جای نیکوتر وی را مسلّم دارند، و اگر کسی در آن تقصیر کند بر دل او گران آید و آن را مستبعد شمرد، چنانستی که نفس او متقاضی احترام است بر طاعتی

Maktaba Tul Ishaat.com

که پوشیده داشته است و کسی را بر آن مطلع نکرده، و اگر آن طاعت از وی سابق نشده بودی، تقصیر مردمان در حق خود مستبعد نشمردی. و هر گاه که وجود عبادت چون عدم آن نباشد در کل آن چه به خلق تعلق دارد، به علم خدای قانع نشده باشد، و خالی نباشد از شایبهای پوشیده از ریا که پوشیدهتر از رفتار مورچه باشد. و آن همه زود باشد که مزد را باطل گرداند. و از آن جز صدیقان مسلّم نمانند.

و از علی- رضی الله عنه- آمده است که گفت: انّ الله عزّ و جلّ یقول للقرّاء یوم القیامة: ا لم یکن یرخص«133» علیکم السّعر أ لم تکونوا تبتدءون بالسّلام أ لم تکونوا تقضی لکم الحوائج، ای، حق تعالی گوید در روز قیامت قرّاء«134» را: آیا سعر«135» را بر شما ارزان نمیکردند، و به ابتدا بر شما سلام نمیگفتند، و حاجتهای شما روا نمیگردانیدند؟ و در حدیث است: لا أجر لکم قد استوفیتم أجورکم، [381] ای، شما را مزد نیست، مزدهای خود تمام بستدهاید.

و عبد الله بن مبارك روایت کرد که وهب بن منبّه گفت که یکی از سیاحان یاران خود را گفت که ما از اموال و اولاد مفارقت گزیدهایم از بیم طغیان، و مترسیم که در کار ما طغیان بیش از آن باشد که در کار اهل مال در مال، چه یکی از ما چون مردمان را بیند دوست دارد که برای دین وی را تعظیم کنند، و اگر حاجتی خواهد دوست دارد که برای دین آن را روا گردانند، و اگر چیزی خواهد خرید خواهد که برای دین بر وی ارزان فروشند. پس این سخن به ملك ایشان رسید، و او در موکب عظیم بر نشست چنانکه سهل و جبل پر آدمی شد، سیاح پرسید: چیست

این؟ گفتند: ملك است به زیارت تو میآید. غلام را گفت که طعام آر. تره و زیت و مغز درختان بیاورد، و او دهان خود از آن پر کرد و بشره خوردن گرفت، پس ملك پرسید: صاحب شما کجاست؟ گفتند: این است. روی بدو آورد، گفت: چگونهای؟ گفت: چون مردمان- و در روایتي دیگر: گفت نکوام. پس ملك گفت: در او هیچ خیری نمیبینم. و بازگشت، پس سیاح گفت:

سپاس خدای را که تو را از من نکوهنده بازگردانید.

پس مخلصان همیشه از ریای پوشیده ترسان بودندی. و برای آن بکوشیدندی در فریبش مردمان از عملهای صالح خود،«136» و بر پوشیدن آن حریص بودندی بیش از آن چه مردمان بر پوشیدن فواحش خود باشند. آن همه بر امید آن که عمل ایشان خالص باشد تا خدای- عز و جل- روز قیامت ایشان را پاداش دهد به اخلاص ایشان بر ملأ مردمان، چه دانسته بودند که خدای- عز و جل- روز قیامت جز خالص قبول نکند، و شدت حاجت و فاقه خود در قیامت میدانستند، که آن روزی است که مال و فرزندان در آن منفعت نکنند، و پدر از فرزند خود هیچ کفایت نتواند کرد، و صدّیقان به نفس خود مشغول شوند، و هر یکی «نفسی نفسی» گوید، تا کار به غیر ایشان رسد.«137» پس همچون زایران خانه خدای بودند چون روی به مکه آرند، چه ایشان با خود زر خالص تمام عیار برند، بدانچه دانند که بر اهل بادیه جز آن رایج نشود، و حاجت در بادیه سختتر باشد، و وطنی نباشد که بدان پناهند، و دوستی نبود که بدو تمسك نمایند، پس جز نقد خالص نرهاند. پس ارباب دلها همچنین دیدند روز قیامت را و توشهای را که بر آن میباید ساخت از تقوی.

چه شوایب ریای پوشیده بسیار است و در حصر نیاید. و هر گاه که آدمی فرقی داند میان آن که بر عبادت او آدمیی

Maktaba Tul Ishaat.com

مطلع شود یا بهیمهای، در او شاخهای از ریا باشد، چه طمع او چون منقطع است از بهایم، باك ندارد که بهایم یا کودکان شیرخوار حاضر باشند یا غایب، و بر حرکت او مطلع شوند یا نشوند.

پس اگر مخلص باشد و قانع به علم خدای، هر آینه عقلای بندگان را حقیر شمرد، چون کودکان و دیوانگان ایشان را، و داند که عقلا بر روزی و أجل و زیادت ثواب و نقصان عقاب قادر نهاند، چنانکه بهایم و کودکان و دیوانگان قادر نهاند. پس اگر بر این جمله [نباشد] در او

شایبهای پوشیده بود. و لیکن هر شایبهای باطلکننده أجر و تباه کننده عمل نیست، بل در آن تفصیل است.

سؤال هیچ کس را نبینی که از شادی خالی باشد چون طاعتهای او دانسته شود، پس همه شادی نکوهیده است، یا بعضی محمود است؟

جواب هر شادیی نکوهیده نیست. بل شادی دو قسم است: ستوده و نکوهیده.

اما ستوده چهار است:

اول آن که قصد او پوشیده داشتن طاعت باشد و اخلاص برای خدای، و لیکن چون خلق بر آن مطلع شدند داند که حق تعالی ایشان را مطلع [382] گردانید و از احوال او نیکویی را ظاهر کرد. پس بدان دلیل گیرد بر حسن صنع الهی و نظر و لطف او در حق خود. چه او طاعت و معصیت را میپوشید، پس حق تعالی معصیت او را پوشیده داشت و طاعت او را ظاهر گردانید. و هیچ لطفی بزرگتر از پوشیدن زشتی و ظاهر کردن خوبی نیست. پس شادی او به جمیل«138» نظر الهی باشد در حق او، نه به ستایش مردمان و قیام منزلت در دلهای ایشان. و حق تعالی فرمود: قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا:«139» ای، بگو که به فضل و رحمت خدای باید که خشنود شوند.

پس چنانستی که او را ظاهر شد که نزدیك خدای مقبول است پس بدان شاد گشت.

دوم آن که دلیل گیرد بدانچه خدای- عز و جل- در دنیا خوبی او ظاهر گردانید و زشتی او بپوشید، که در آخرت همچنان کند، چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ما ستر الله علی عبد في الدّنیا الاّ ستر علیه في الآخرة، ای، خدای- عز و جل- پرده بر بندهای نپوشید در دنیا که نه در آخرت پردهای بر وی بپوشید. پس اول شادی باشد به قبول در حال بملاحظه مستقبل، و این التفاتی است به مستقبل.

سوم آن که گمان برد که مطلعان بر او اقتدا کنند در طاعت، پس مزد او بدان تضاعف پذیرد، پس او را أجر علانیه باشد بدانچه در آخر ظاهر شد، و أجر سر بدانچه اول قصد کرده بود.

و هر که در طاعتی بدو اقتدا کند او را مثل مزد اعمال مقتدیان باشد، بآنکه از مزدهای ایشان چیزی کم کرده شود. و توقع آن سزاوار است بدانچه سبب شادی باشد، چه ظهور مخایل سود

هر آینه لذیذ و موجب شادی باشد.

چهارم آن که مطلعان وی را بستایند به سبب طاعت او، پس شاد شود به سبب طاعت ایشان خدای را در آن ستایش، و به سبب دوست داشتن مطیع را، و به سبب میل دلهای ایشان به طاعت.

Maktaba Tul Ishaat.com

چه از اهل ایمان کسی باشد که اهل طاعت را ببیند و دشمن گیرد و حسد کند، یا بنکوهد و استهزا کند، یا به ریا منسوب گرداند، و بر آن وی را [نستاید]. و این شادیی است به حسن ایمان بندگان خدای. و علامت اخلاص در مثل این نوع آن است که شادی او به مدح ایشان غیر او را همچنان باشد که شادی او به مدح او.

و اما نکوهیده و آن پنجم است. و آن آن است که فرح او به قیام منزلت او باشد در دلهای مردمان، تا وی را تعظیم کنند و بستایند، و به قضای حاجتهای او قیام نمایند، و در مصادر و موارد او به اکرام مقابله کنند. پس این مکروه است.

بیان ریای خفی و جلی که عمل را باطل کند و آن چه نکند

پس گوییم: چون عقد عبادت بر اخلاص باشد پس وارد ریا درآید، از دو حال خالی نبود: یا پس از فراغ از عمل درآید، یا پیش از فراغ.

[قسم اول] اگر پس از فراغ شادی مجرد به ظهور بقصد اظهار او درآید، این عمل را باطل نکند، چه عمل بر صفت اخلاص، مسلّم از ریا، تمام شده است، پس آن چه بعد آن طاری شود«139» امید داریم که اثر آن بر او طاری نگردد و منعطف نشود، خاصه چون او اظهار آن را و حدیث گفتن را بدان تکلف نکند، و ذکر آن را و اظهار آن را آرزو نبرد، و لیکن ظهور آن به اظهار خدای اتفاق افتد، و از او نباشد مگر آن چه از شادی و ارتیاح«140» بر دل او درآید.

آری، اگر عمل بر اخلاص تمام شود بعقد ریا و لیکن پس از آن او را رغبتی در اظهار پیدا آید پس آن را بگوید و ظاهر گرداند، این مخوف است. و در آثار و اخبار چیزی است که بر إحباط«141» دلالت کند. چه آمده است که ابن مسعود- رضی الله عنه- از مردی شنید که مىگفت که دوش سورة البقرة بخواندم. گفت: ذاك حظّه منها، ای، آن نصیب اوست از آن. و نصیب او

[383] نیست مگر چیزی که دوست دارد از ستایش. و آمده است که مردی در خدمت پیغامبر- علیه السلام- گفت: من همه عمر روزه داشتم. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: ما صمت و لا أفطرت، ای، پیوسته نه روزه داشتی و نه افطار کردی. پس بعضی گفتند که این بدان سبب گفت که اظهار کرد، و بعضی گفتند که این اشارتی است به کراهیت روزه همه عمر. پس هر نوع که باشد محتمل است که آن از پیغامبر- علیه السلام- و ابن مسعود- رضی الله عنه- استدلالی بود بر آن که دل او در حال عبادت از عقد ریا و قصد آن خالی نبود، بدانچه آن را اظهار کرد. چه دور باشد که آن چه بعد از عمل طاری شود مبطل ثواب عمل باشد. بل أقیس«142» آن است که گفتهاند که او مثاب باشد بر عملی که گذشت، و معاقب بر ریا به طاعت خدای پس از فراغ آن. به خلاف آن چه عقد او پیش از فراغ نماز متغیر شود، چه آن نماز را باطل کند و محبط«143» عمل باشد.

[قسم دوم] اما چون وارد ریا پیش از فراغ از نماز مثلا درآید، اگر چه بر اخلاص عقد کرده باشد و لیکن وارد ریا در اثنای آن درآید، از دو حال خالی نباشد: یا مجرد شادیی بود که در عمل تأثیر نکند، و یا ریایی که باعث عمل باشد.

پس اگر باعث باشد و عبادت بر آن ختم شود، مزدش باطل شود. و مثال او آن است که در تطوعی باشد، پس نظارهای تجدید پذیرد، یا ملکی حاضر شود و او خواهد که در او نگرد، یا چیزی که از مال خود فراموش کرده باشد یاد آرد و خواهد که آن را بطلبد، و اگر مردمان نبودندی نماز را قطع کردی، پس آن را به إتمام رساند از بیم مذمت

Maktaba Tul Ishaat.com

مردمان، مزدش باطل شود و أعادت بر او واجب آید اگر فریضه باشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: العمل کالوعاء إذا طاب آخره طاب اوّله، ای عمل چون باردانی است، چون آخر آن خوش باشد اول آن خوش بود، ای، نظر به خاتمت است.

و روایت کردهاند: من راءی بعمله ساعة حبط عمله الّذي کان قبله، ای، هر که در عمل خود يك ساعت ریا کند، عملی که پیش از آن بوده است باطل شود. و این در این صورت بر نماز محمول است، نه بر صدقه و قرائت، چه هر جزئی از آن منفرد است، پس آن چه طاری شود باقی را باطل کند نه ماضی را. و روزه و حج از قبیل نماز است.

اما چون وارد ریا چنان باشد که از قصد تمام کردن برای ثواب مانع نیاید، چنانکه اگر جماعتی در اثنای نماز او حاضر شوند، او به حضور ایشان شاد گردد، و اعتقاد ریا کند برای نظر

ایشان و قاصد تحسین«143» نماز شود برای نظر ایشان و اگر حضور ایشان نبودی هم تمام خواستی کرد، پس این ریایی است که در عمل اثر کرد و بر حرکات باعث شد. پس اگر چنان غالب باشد که دریافتن قصد عبادت و ثواب با آن محو گردد و قصد عبادت مغمور شود، پس این نیز عبادت را باطل کند هر گاه که رکنی از ارکان آن بر این جمله بگذرد. زیرا که به نیت سابق در حال إحرام اکتفا نماییم به شرط آن که چیزی که آن را غلبه کند و بپوشد طاری نشود. و محتمل است که گفته آید که عبادت را باطل نکند، چه نظر به حالت عقد و بقای قصد اصل ثواب است اگر چه به هجوم قصدی که آن غالبتر از اوست ضعیف شده است.

و حارث بن محاسبی به إحباط حکم کرده است در کاری آسانتر از این و گفته که چون جز مجرد شادی نخواهد به اطلاع مردمان، یعنی شادیی که آن برای دوستی جاه و منزلت باشد، مردمان در این مختلف شدهاند. فریقی گفتهاند که باطل گرداند، زیرا که عزم اول را نقض کرد و به ستایش خود با مخلوقان مایل شد، و عمل را به اخلاص ختم نکرد [384] و عمل جز به خاتمت تمام نشود.«144» پس گفتهاست من به إبطال قطع نکنم اگر در عمل بیفزاید، و بر آن آمن نباشم، بل توقف نمایم برای اختلاف مردمان، و اغلب بر دل من آن است که آن را باطل گرداند، چه عمل را به ریا ختم کرد.

پس گفته که اگر گویند که حسن- رحمه الله- گفته است: «انّهما سؤرتان«145» فإذا کانت الاولی للّه لم یضرّ الثّانیة، ای، آن دو قوّت است، چون اولین برای خدای باشد دومین زیان ندارد.» و روایت کردهاند که «مردی پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- گفت: عمل پنهان دارم، نخواهم که بر آن اطلاع یابند، پس مطلع شوند و آن مرا شاد گرداند. گفت- علیه السلام: لك أجران: أجر السّرّ و أجر العلانیة، ای، تو را دو مزد باشد: مزد پنهان و مزد آشکارا.» پس در بیان اثر«146» و خبر«147» خوض کرده است و گفته که حسن آن چه گفت «لا یضرّه» آن خواست که عمل را نگذارد، و خطر او را زیان ندارد چون او را ارادت خدای باشد، و نگفت که چون ریا اعتقاد کند پس از عقد اخلاص زیان ندارد. و اما در بیان حدیث سخنی دراز ایراد کرده است که حاصل آن به سه وجه باز گردد:

یکی آن که [احتمال دارد] ظهور عمل او پس از فراغ خواسته است، و در حدیث نیست که پیش از فراغ باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و دوم آن که خواسته است که شاد شدن او به سبب اقتدای مردمان باشد بدو، و یا برای شادیی دیگر ستوده از آن جمله که پیش از این ایراد کردهایم، نه شادیی به سبب ستایش دوستی و منزلت مردمان، به دلیل آن که او را مزدی نهاده است، و هیچ کس از امت نگفته است که در شادی به ستایش مردمان مزدی باشد، و غایت او آن باشد که از آن عفو کرده آید، پس چگونه مخلص را یك أجر باشد و مرایی را دو.

و سوم آن که این حدیث را بیشتر راویان غیر متصل به أبو هریره روایت کردهاند، بل بیشتر ایشان موقوف داشتهاند بر أبو صالح«148»، و کسی هست از ایشان که مرفوع آورده است.

پس حکم به عمومهایی که در ریا وارد شده است اولی باشد.

این آن است که حارث محاسبی آورده است و در آن قطع نکرده است، بل میلی به إبطال ظاهر گردانیده است.

و أقیس«149» نزدیك ما آن است که این قدر چون اثر آن در عمل ظاهر نشود، بل صدور عمل که از باعث دین باقی ماند و شادیی به اطلاع بر آن اضافت شود، عمل را تباه نگرداند. زیرا که اصل نیت بدان معدوم نشد، و باعث نیت بر آن عمل و عمل آن بر إتمام باقی است. و خبرها که در ریا وارد است محمول است بر آن حالت که بدان جز خلق را نخواهد. و اما آن چه در شرکت وارد است محمول است بر آن که قصد ریا مساوی قصد ثواب باشد یا غالبتر از آن. اما چون به اضافت آن ضعیف باشد، ثواب صدقه و دیگر اعمال به کلیت باطل نگرداند و نباید که نماز را افساد کند. و دور نباشد نیز که گفتهآید آن چه بر او واجب است نماز خالص است برای خدای، و خالص آن باشد که چیزی با او نیامیزد. پس با این شایبه واجب نگزارده باشد. و العلم عند الله. و در «کتاب اخلاص»«150» سخنی کاملتر از این چه آوردیم یاد کردهایم، باید که بدان رجوع کرده آید. و این حکم ریایی است که پس از عقد عبادت طاری شود یا پیش از فراغ و یا پس از فراغ.

قسم سوم آن که پیوسته حال عقد باشد بدانچه نماز بر قصد ریا آغاز کند، پس اگر بر آن ادامه

دهد تا به إتمام رساند و سلام دهد، بخلاف قضا باید کرد و آن را عبره نباشد.«149» و اگر در اثنای آن پشیمان شود و استغفار کند و پیش از تمام رجوع نماید، پس در آن چه بر وی واجب شود سه قول است:

طایفهای گفتهاند که نمازش منعقد نشود با قصد ریا، پس باید که از سر گیرد.

و طایفهای گفتهاند که أعادت افعال چون رکوع و سجود لازم باشد، و افعال او بیرون«150» [385] تحریمه«151» نماز باطل شود، زیرا که تحریمه عقد است، و ریا خطرتی«152» است در دل او که تحریمه را از عقدیّت بیرون نیارد.

و طایفهای گفتهاند که أعادت لازم نیاید، بل استغفار کند به دل، و عبادت بر اخلاص تمام گرداند و نظر به خاتمت عبادت باشد، چنانکه اگر به اخلاص ابتدا کردی و به ریا ختم گردانیدی، عملش باطل شدی. و آن را به جامهای سفید تشبیه کرده که به نجاست عارضی ظاهر او آلوده شود، و چون نجاست عارضی زوال پذیرد به اصل بازگردد. پس گفتند که نماز و رکوع و سجود جز برای خدای نباشد، و اگر برای غیر خدای سجده کند کافر شود، و لیکن عارض ریا بدان پیوسته است، پس به توبه و پشیمانی زایل گشته و به حالی بدل شده که به حمد و ذم مردمان باك ندارد.«153» پس نماز او درست باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و مذهب دو فريق ديگر«154» از قياس فقه نيك بيرون است، خاصه مذهب كسى كه گفته است كه أعادت ركوع و سجود لازم آيد، بيرون«155» افتتاح، زيرا كه اگر ركوع و سجود درست نباشد افعال زايده شود در نماز، پس نماز را باطل گرداند. و همچنين قول كسى كه گويد اگر به اخلاص ختم كند درست باشد به اعتبار نظر در آخر. پس آن نيز ضعيف است. زيرا كه ريا در نيت قادح است. و سزاوارتر اوقات به مراعات احكام نيت حالت افتتاح است.

پس آن چه بر قياس فقه مستقيم است آن است كه اگر باعث او مجرد ريا باشد در ابتداى عقد، بيرون«156» طلب ثواب و امتثال امر، افتتاح او منعقد نشود، و آن چه پس از آن باشد درست نبود. و آن در كسى باشد كه چون تنها بود نماز نگزارد و چون مردمان را بيند إحرام نماز گيرد، و

چنان باشد كه اگر جامه او پليد بود هم براى مردمان نماز بگزارد. پس اين نمازى بنيت بود، چه نيت عبارت از اجابت باعث دين است و اينجا اجابتى و باعثى نيست.

و اما اگر چنان باشد كه اگر مردمان نيز نباشند نماز بگزارد الا آن كه او را رغبتى در محمدت نيز ظاهر شود، پس دو باعث فراهم آيد: و اين يا در صدقه بود و يا در قرائت باشد و چيزى كه در آن تحليل و تحريم نيست، يا در عقد نماز و حج:

پس اگر در صدقه باشد، به اجابت باعث ريا عاصى بود، و به اجابت باعث ثواب مطيع:

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ من يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.«155» پس او را به مقدار قصد صحيح او ثواب باشد، و به مقدار قصد فاسد او عقاب. و يكى از آن ديگرى را باطل نگرداند.

و اگر در نماز باشد كه قابل فساد بود بدانچه خللى در نيت يابد، پس خالى نبود از دو حال:

يا نفل باشد، يا فرض:

اگر نفل باشد، حكم او نيز حكم صدقه بود. پس به وجهى عاصى باشد و به وجهى مطيع، چه دو باعث در دل او جمع شده است. و نتوان گفت كه نماز او فاسد باشد و اقتدا بدو باطل بود.

تا«156» كسى كه تراويح گزارد و از قراين حال او روشن شود كه قصد او رياست به اظهار نيكو خواندن و اگر مردمان پس او جمع نشدندى و تنها در خانه بودى نگزاردى، نگوييم كه اقتدا بدو درست نباشد، چه گفتن آن بغايت دور است. بل در حق مسلمانان ظن آن بود كه او به تطوع قاصد ثواب هم بود، پس به اعتبار آن قصد نماز او درست بود و اقتدا بدو جايز بود، اگر چه قصدى ديگر بدان پيوسته است كه او بدان عاصى است.

و اما چون در فرض باشد و دو باعث فراهم آيد و هر يكى مستقل نباشد و به مجموع هر دو نشاط حاصل آيد، پس اين واجب را از او ساقط نكند، چه ايجاب مجرد به استقلال در حق او باعث نشده باشد. و اگر هر باعثى مستقل باشد تا به حدى كه اگر باعث ريا نبود هر آينه فرض بگزارد، و اگر باعث فرض [386] نباشد هر آينه نماز تطوع انشا كند«157» براى ريا، پس اين در محل نظر است و نيك محتمل است. پس احتمال آن دارد كه گفته شود كه واجب نماز خالص است براى خداى، و او واجب خالص ادا نكرده است. و احتمال دارد كه گفته شود كه واجب

Maktaba Tul Ishaat.com

امتثال امر است به باعثی که به نفس خود مستقل باشد و آن موجود شده است، پس پیوستگی غیر او مانع سقوط فرض نباشد از او. چنانکه در سرای غصبی نماز گزارد، چه او عاصی است بدانچه نماز را در سرای غصبی واقع گردانیده است، و مطیع است به اصل نماز و ساقط کننده فرض از نفس خود. و تعارض احتمال در تعارض باعثهاست در اصل نماز.

اما چون ریا در مبادرت باشد«158» مثلا، نه در اصل نماز، چون کسی که برای حضور جماعتی نماز در اول وقت گزارد، و اگر تنها بودی تا به میانه وقت تأخیر کردی، و اگر فرض نبودی نماز برای ریا آغاز نکردی، پس این از آن جمله است که به صحت نماز او و سقوط فرض از او بدان قطع کنیم. زیرا که باعث اصل نماز از آن روی که نماز است معارض نیست [او را] غیر او، بل از روی تعیین وقت معارض است. پس این دورتر باشد از آن چه در نیت قدح کند. این در ریایی بود که باعث باشد بر عمل و حامل بر آن. و اما مجرد شادی به اطلاع مردمان، چون اثر او بدان حد نرسید که در عمل اثر کند دور باشد که نماز را تباه کند.

پس، از آن است که آن را به قانون فقه لایق میدانیم. و مسئله غامض است از آن روی که فقها در فن فقه تعرض آن نکردهاند، و آن کسانی که در او خوض نمودهاند و تصرف کرده قوانین فقه و مقتضی فتاوی فقها را از صحت نماز و فساد او ننگریستهاند، بل حرص صافی کردن دلها و طلب اخلاص ایشان را داعی آمده است بر افساد عبادتها به کمترین خطرتی«159». و آن چه یاد کردیم اقتصاد است در آن چه ما میپنداریم. العلم عند الله.

بیان داروی ریا و طریق معالجت دلها در آن

بر آن چه سابق شد شناختی که ریا باطل کننده عملهاست و سبب مقت است نزدیك خدای و از کبایر مهلکات است. و آن چه صفت او این باشد سزاوار بود بدانچه در ازالت [آن] تشمّر نموده آید، اگر چه به مجاهده و تحمل مشقتها باشد. و شفا نیست مگر در تناول داروهای تلخ زفت«160». و این مجاهده است که همه بندگان بدان مضطرند. چه، کودك در اول خلقت ناقص عقل و ضعیف تمیز باشد، و چشم او در خلق باز شود و طمع او از ایشان بسیار بود، پس مردمان را بیند که بعضی از ایشان برای بعضی تصنع کنند، و حب تصنع بضرورت بر [او] غالب شود، و در نفس او

[راسخ]، و عقل او پس از کمال مشعر شود که آن مهلك است، و«160» ریا در دل او نهال شده باشد و استوار گشته، پس آن را قمع نتواند کرد الا به مجاهده سخت و مکابده«161» قوّت شهوتها. پس هیچ خالی نباشد از آن چه بدین مجاهده محتاج بود، و لیکن آن در اول دشوار باشد و در آخر آسان شود. و علاج آن دو قسم است به دو مقام: یکی از آن قلع پیها و بیخها که از آن شاخ زند. و دوم دفع آن چه در خاطر آید.

مقام اول- در قلع پیها و استیصال بیخهای آن

و بیخ آن دوستی منزلت و جاه است. و چون تفصیل کرده شود رجوع آن به سه اصل بود. و آن دوستی لذت حمد است، و گریختن از درد مذمت، و طمع در آن چه در دست مردمان است. و شاهد آن چه ریا بدین سببهاست و این اسباب [«مرایی» را باعث] است آن است که أبو موسی روایت کرد که اعرابیی پیغامبر- علیه السلام- را پرسید و گفت: یا رسول الله، مردی برای حمیّت کارزار کند- و معنی حمیت آن است که ننگ دارد که قهر کرده شود و نکوهیده آید [387] بدانچه مقهور و مغلوب است- و مردی کارزار کند تا خود را بنماید- و این طلب لذت جاه و قدر است در

Maktaba Tul Ishaat.com

دلها- و مردی برای ذکر«162» کارزار کند- و این حمد به زبان است. پس پیغامبر- علیه السلام- فرمود: من قاتل لتکون کلمة الله هي العليا فهو في سبيل الله، ای، هر که کارزار کند برای اعلای کلمه حق، او در راه خدای باشد.

و ابن مسعود گفت: چون دو صف فراهم شوند فریشتگان فرود آیند، پس مردمان را به مراتب ایشان بنویسند که «فلان کارزار مکند برای ذکر«163»، و فلان برای ملك کارزار مکند.»

و کارزار برای برای ملك اشارت است به طمع در دنیا. و عمر- رضی الله عنه- گفت: گویند «فلان شهید است، و شاید که حقیبه«164» راحله خود پرسیم کرده باشد.» و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من غزا و لا یبغی الاّ عقالا فله ما نوی، ای، هر که غزا کند و جز زانو بند اشتری نطلبد، او جزای آن یابد که نیت کرده باشد نه جزای غزو. و این اشارت به طمع است.

و باشد که محمدت آرزو نبرد و در آن طمع ندارد، و لیکن از درد مذمت بترسد. چون بخیل

میان اسخیا، که ایشان مال بسیار صدقه دهند او نیز اندکی بدهد تا وی را به بخل نسبت نکنند. و این طمع محمدت نیست، چه غیر او در آن سابق است. و چون بددل میان دلیران از صف نگریزد از بیم مذمت بود، و در محمدت طمع ندارد، چه غیر او بر صف کافران اقدام نموده است، لیکن چون از محمدت نومید است مذمت را کراهیت دارد. و چون مردی میان گروهی که همه شب نماز گزارند و او رکعتی چند بکند تا به کاهلی نکوهیده نشود، و در ستایش طمع ندارد. و باشد که آدمی از لذت محمدت صبر تواند کرد و بر درد مذمت صبر نتواند کرد. و برای آن باشد که از علم سؤال نکند با آن که محتاج باشد، از بیم آن که به جهل نکوهیده شود. و ببعلم فتوا دهد، و دعوی علم حدیث کند با آن چه نداند، آن همه از بیم مذمت کند. پس این سه کار است که مرایی را به ریا آرد.

و علاج او آن است که در شطر اول از کتاب بر سبیل اجمال یاد کردهایم، و لیکن اکنون آن چه به ریا مخصوص است یاد کنیم:

[داروی علمی] و پوشیده نماند که آدمی قاصد چیزی و راغب آن بدان باشد که پندارد که آن چیز نیکو و سودمند و لذیذ است او را، اما در حال و اما در مآل. و اگر داند که در حال لذیذ است و لیکن در مآل زیانکار است، رغبت از آن بریدن آسان باشد، چون کسی که داند که انگبین لذیذ است و لیکن چون وی را روشن شود که در آن زهر است از آن اعراض کند. پس همچنین طریق قطع این رغبت آن است که آن چه در آن است از مضرت بداند.

و هر گاه که بنده مضرت ریا بشناسد، و آن چه از صلاح دل او فوت شود، و آن چه از آن محروم ماند در حال از توفیق و در آخرت از منزلت نزدیك خدای، و آن چه متعرض آن شود از عقوبت عظیم و مقت شدید و رسوایی ظاهر که بر سر ملأ وی را گویند«164»: «ای بدکردار، ای گمراه، ای مرایی، شرم نداشتی که طاعت خدای را به دنیا بفروختی، دل مردمان نگاه داشتی، و استهزا به طاعت خدای تعالی کردی، و دوستی بندگان به دشمنی حق تعالی طلبیدی، و به عیب خود نزد حق تعالی برای مردمان خود را مزین گردانیدی، و به دوری از خدا خود را به مردمان نزدیك کردی، و به نکوهش نزد خدا خود را بر مردمان بستودی، و به دشمنایگی خدای نزدیك ایشان دوستی طلبیدی، هیچ کس بر تو خوارتر از خدای نبود؟!» پس هر گاه که بنده از این

Maktaba Tul Ishaat.com

رسوايى بينديشد«165»، و آن چه از بندگان و تزيّن براى ايشان او را در دنيا حاصل شود آن را مقابله كند بدانچه از آخرت وى را فايت گردد، و بدانچه از ثواب اعمال او باطل شود.«166» با آن چه [388] يك عمل بسى باشد كه ترازوى حسنات او بدان راجح شود اگر خالص باشد، و چون به ريا تباه شد آن را به كفه سيئات تحويل كنند، پس آن راجح شود و در آتش افتد.

و اگر در ريا جز إبطال يك عبادت نباشد، آن بسنده بود در معرفت زيان آن، اگر چه ديگر حسنات او با آن راجح باشد، چه بدين حسنه شايد كه علو مرتبه يابد نزديك خداى در زمره پيغامبران و صدّيقان، و به سبب ريا از آن در انحطاط افتد و به صف نعال از مراتب اوليا باز گردد. اين جمله باز آن«167» است كه متعرض آن شود در دنيا از پراكندگى خاطر به سبب ملاحظه دلهاى مردمان، چه رضاى مردمان غايتى است كه بدان نتوان رسيد، پس هر چه فريقى بدان راضى شود فريقى ديگر از آن برنجد، و خشنودى بعضى از ايشان در خشم بعضى است. و هر كه خشنودى به خشم حق تعالى طلبد، حق تعالى بر وى به خشم شود و ايشان را نيز بر وى به خشم آرد. پس كدام غرض است او را در مدح ايشان، و ايثار ذم خداى براى مدح ايشان؟ و«168» مدح ايشان رزق و أجل او زيادت نگرداند و روز فقر و فاقه- و آن روز قيامت است- او را سود ندارد.

و اما طمع آن را كه در دست ايشان«169» است بدانچه داند كه حق تعالى مسخر گرداننده دلهاى ايشان است به منع و عطا، و خلق در آن مضطرند، و روزى دهنده جز خداى نيست، و هر كه در خلق طمع دارد از خوارى و نوميدى خالى نماند، و اگر به مراد رسد از منت و حقارت نجات نيابد، پس چگونه بگذارد آن چه نزديك خداى است به اميد كاذب و وهم فاسد كه او را رسد و نرسد! و چون برسد لذت آن به درد منت و مذلت آن وفا نكند.

و اما مذمت ايشان«170» از آن چرا ترسد، كه آن وى را چيزى زيادت نگرداند از آن چه حق تعالى بر وى نوشته است، و تعجيل أجل و تأخير رزق او نكند، و او را از اهل آتش نگرداند اگر از اهل بهشت باشد، و دشمن خداى نگرداند اگر نزديك او محبوب بود، و مقت وى زيادت نگرداند اگر نزديك خداى ممقوت باشد، چه همه بندگان مالك زيان و سود، و مالك مرگ و

زندگانى و بعث خود نهاند. و چون آفت اين اسباب و ضرر آن در دل او مقرر شد رغبت او سست شود و دل او روى به خداى آرد، چه عاقل رغبت ننمايد در چيزى كه زيان آن بسيار باشد و سود آن اندك. و او را آن بسنده است اگر مردمان آن چه در باطن اوست از قصد ريا و اظهار اخلاص بدانند، هر آينه وى را دشمن گيرند، و حق تعالى بزودى سرّ او كشف كند تا او را نزديك مردمان بغيض گرداند«169» و ايشان را تعريف كند كه او مرايى ممقوت است نزديك خداى. و اگر خداى را مخلص بودى هر آينه حق تعالى اخلاص او ايشان را كشف فرمودى و او را بر ايشان دوست روى گردانيدى و ايشان را براى او مسخر كردى و زبانهاى ايشان را به مدح و ثناى او بگشادى، با آن كه در مدح ايشان [كمالى]«170» و در ذم ايشان نقصانى نيست. چنانكه شاعرى از بنى تميم«171» گفت: ان مدحى زين و انّ ذمى شين. پس پيغامبر- صلى الله عليه و سلّم- گفت: «كذّبت، ذاك الله الّذي لا اله الاّ هو»، إذ لا زين الاّ في مدحه و لا شين الاّ في ذمّه، اى، «دروغ گفتى، آن خداى است كه جز او خدايى نيست»، چه، آراستگيى نيست جز در مدح او و

Maktaba Tul Ishaat.com

زشتیی نیست جز در ذم او. پس در مدح مردمان تو را چه نیکویی و بهی بود! چون تو نزدیك خدای مذموم باشی و از اهل آتش، و از ذم مردمان تو را چه بدی بود! چون تو نزدیك خدای محمود [389] باشی و در زمره مقرّبان.

پس هر که در دل خود آخرت و نعمت جاوید آن را و منزلهای رفیع را نزدیك خدای حاضر گرداند، حقیر شمرد آن چه به خلق تعلق دارد ایام حیات، با آن چه در آن از کدورات و منغّصات است، و همتش جمع شود، و دلش به خدای منصرف گردد، و از مذلت ریا و مقاسات دلهای مردمان خلاص یابد، و از اخلاص او بر دل نورها منعطف شود که سینه او بدان انشراح پذیرد، و از الطاف مکاشفات بر وی چیزی گشاده گردد که بدان انس او با خدای و وحشت او از خلق و استحقار او دنیا را و استعظام او آخرت را زیادت شود، و محل خلق از دل او ساقط گردد، و داعیه ریا از وی انحلال پذیرد، و راه اخلاص وی را مذلل گردد.«172»

پس این و آن چه در شطر اول گفتهایم داروهای علمیه است که بیخهای ریا را بر کند.

و اما داروی عملی آن است که پوشیده داشتن عبادتها و مسدود گردانیدن درها بر آن نفس خود را عادت فرماید، چنانکه در فواحش و معاصی کند، تا دل او به علم خدای و اطلاع او بر

عبادت او قانع شود، و نفس او را سوی طلب علم دیگری«172» منازعت ننماید. و آمده است که یکی از یاران بو حفص حداد دنیا را و اهل آن را بنکوهید، ابو حفص او را گفت: اظهار کردی چیزی که پوشیده مبباید داشت، پس با ما همنشینی مکن. پس در اظهار این قدر او را رخصت نداد، زیرا که در ضمن نکوهش دنیا دعوی زهد است.

و دارویی برای ریا مانند اخفا نیست. و آن در آغاز مجاهده دشوار باشد، و چون مدتی بتکلف بر آن صبر کند، گرانی آن از او ساقط شود، و بر وی آسان گردد به تواصل«173» الطاف خدای، و آن چه بندگان خود را بدان مدد فرماید از حسن توفیق و تأیید: و لکنّ الله لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ،«174» ای، حق تعالی حال قومی را نگرداند تا ایشان حال خود را نگردانند. پس مجاهده از بنده باشد و هدایت از خدای، و کوفتن در از بنده و گشادن در از خدای: إِنَّ الله لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ، ای، خدای أجر نیکو کاران ضایع نگرداند. وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً یُضاعِفْها وَ یُؤْتِ من لَدُنْهُ أَجْراً عَظِیماً،«175» ای، اگر نیکو باشد آن را مضاعف گرداند و از نزدیك خود مزدی عظیم دهد.

مقام دوم- در دفع آن چه از میان عبادت پیدا آید

و از آموختن آن نیز چاره نیست. چه هر که با نفس خود مجاهده کند و بیخهای ریا از دل خود برکند به قناعت، و بریدن طمع، و ساقط کردن نفس خود را از چشم مخلوقان، و حقیر شمردن مدح و ذم مخلوقان، شیطان در میان عبادت وی را نگذارد، بل به خطرات«176» ریا معارضت کند، و نزغات«177» از وی منقطع نشود، و هوای نفس و میل او به کلیت محو نگردد. پس چاره نباشد که برای دفع خاطر ریا که پیدا آید تشمّر نماید.

و خواطر ریا سه است. باشد که هر سه به یك دفعت در دل آید چون یك خاطر، و باشد که پس یك دیگر باشد بتدریج. پس اول علم است به اطلاع خلق، و امید اطلاع ایشان، آن گاه انگیختن رغبت از نفس در ستایش ایشان، و حصول منزلت نزدیك ایشان پسرو آن باشد، پس قبول نفس آن را، و میل او بدان، و بستن ضمیر در تحقیق آن«178» تابع آن گردد.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس اول معرفت است، و دوم حالت که آن را رغبت و شهوت خوانند، و سوم فعل و آن را عزم و تصمیم عقد گویند.

و کمال قوّت در دفع خاطر اول و ردّ آن است پیش از آن که دوم در پی آن آید. و چون معرفت اطلاع خلق یا امید به اطلاع ایشان در خاطر آمد، آن را دفع کند بدانچه نفس خود را گوید «تو را با خلق چه کار، دانند یا ندانند، و خدای- عز و جل- داناست به حال تو [390] پس در علم غیر او چه فایده است؟» و اگر سوی لذت ستایش رغبتی برانگیزد، یاد کند آن چه در دل او پیش از این راسخ شده است از آفت [ریا]، و تعرض او مقت خدای را در قیامت، و نومیدی او در وقتی که به اعمال خود محتاجتر [است]. پس چنانکه معرفت اطلاع مردمان شهوت و رغبت انگیزد در ریا، معرفت آفت ریا کراهیت آن انگیزد که مقابل آن شهوت شود، چه تفکر کند در تعرض او مقت خدای را و عقوبت الیم او را. و شهوت داعی قبول باشد و کراهیت داعی امتناع، و نفس هر آینه قویتر و غالبتر ایشان را مطاوعت نماید. پس اکنون چاره نباشد در ردّ ریا از سه کار: معرفت و کراهیت و امتناع.

و باشد که بنده در عبادت بر عزم اخلاص شارع شود، پس خاطر ریا درآید و او آن را قبول کند، و نه معرفت حاضر شود و نه کراهیت شهوتی که ضمیر بر آن منطوی بود. و سبب آن پری دل باشد از بیم نکوهش و دوستی ستایش، و استیلای حرص بر آن، چنانکه در دل غیر آن را جای نماند. پس معرفت سابق به آفتهای ریا و شؤم عاقبت آن از دل دور شود، چه در دل موضعی از شهوت ستایش و بیم نکوهش خالی نمانده است. و او چون کسی باشد که به حلم و نکوهش خشم اندیشد و عزیمت دارد که در حال جریان سبب خشم حلم برزد«179»، پس چیزی واقع شود از اسباب که خشم او به آن قوّت گیرد، پس عزم سابق را فراموش کند، و دل از خشم چنان پر شود که از یاد کردن آفت خشم مانع آید و از آن مشغول گرداند. پس همچنین حلاوت شهوت دل را پر کند و نور معرفت را دفع گرداند، چون تلخی خشم.

و جابر«180» بدین اشارت کرده است، آن چه گفته است که «بیعت کردیم با پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- زیر درخت«181» بر آن که نگریزیم، و بر مرگ بیعت نکردیم. پس

روز حنین«182» آن را فراموش گردانیده شدیم تا ندا کردند: ای اصحاب شجره! آن گاه باز آمدیم.» و آن بدان بود که دلها پر بیم شد، پس عهد سابق را فراموش کردند تا آن گاه یاد داده شدند. و بیشتر شهوتها که ناگاه درآید همچنین باشد، چه معرفت مضرت آن که در عقد ایمان داخل است فراموش کرده شود. و هر گاه که معرفت فراموش گردد کراهیت ظاهر نشود، چه کراهیت ثمره معرفت است.

و باشد که یاد کند و بداند که آن چه در دلش آمده است خاطر ریاست که او را در معرض سخط خدای آرد، و لیکن به سبب شدت شهوت بر آن استمرار نماید، و هوای او عقل را غلبه کند، و ترك لذت حال نتواند، و توبه را تسویف«183» اندازد، یا مشغول شود از اندیشه کردن در آن به سبب شدت شهوت. چه بسیار عالم باشد که سخنی وی را حاضر شود که داعی ذکر آن جز ریای خلق نباشد، و او آن را داند و لیکن بر آن استمرار نماید. پس حجت بر او مؤکدتر باشد، چه داعی ریا را قبول کرد با آن چه میدانست که غایله دارد و نزدیك خدای نکوهیده است. و معرفت او وی را سود نداشت، چون معرفت از کراهیت خالی بود.

Maktaba Tul Ishaat.com

و باشد که معرفت و کراهیت حاضر شوند، و لیکن مع ذلك داعي ریا را قابل شود«184» و بدان کار کند، بدانچه کراهیت ضعیف باشد به اضافت قوّت شهوت. و این نیز از کراهیت آن منفعت نگیرد، چه غرض از کراهیت آن است که از فعل مانع شود. پس فایده نباشد مگر در اجتماع هر سه، و آن معرفت و کراهیت و امتناع است.

پس امتناع ثمره کراهیت است، و کراهیت ثمره معرفت، و قوّت معرفت به حسب قوّت ایمان و نور علم باشد، و ضعف معرفت به حسب [391] غفلت و دوستی دنیا و فراموشی آخرت و اندکی تفکر در آن چه نزدیك خدای است و اندکی تأمل در آفات حیات دنیا و نعمت عظیم آخرت. و بعضی از آن منتج و مثمر بعضی است. و اصل آن همه دوستی دنیا و غلبه شهوتهاست، چه آن سر همه خطاهاست و منبع همه گناهان، زیرا که حلاوت دوستی جاه و منزلت و نعیم دنیاست که دل را غلبه کند و برباید، که میان او و میان تفکر در عاقبت و روشنایی طلبیدن از نور کتاب و سنت و انوار علم حایل شود.

سؤال هر که از نفس خود کراهیت ریا یابد و کراهیت وی را بر امتناع دارد، و لیکن مع ذلك از میل طبع سوی آن و دوست داشتن و منازعت«185» او آن را خالی نباشد، الا آن است که دوستی و میل را کاره باشد و آن را اجابت نکند، پس او در زمره مرائیان باشد یا نه؟

جواب بدان که حق تعالی بنده را چیزی تکلیف نفرموده است مگر آن چه طاقت دارد. و در طاقت بنده نیست که شیطان را از نزغات«186» او منع کند، و طبع را مقهور گرداند تا به حدی که به شهوتها مایل نشود و بر آن منازعت نکند«187». و غایت او آن است که شهوت آن را مقابله کند به کراهیتی که آن از معرفت عاقبتها و علم دین و اصول ایمان به خدای و به روز قیامت انگیزد. و چون آن بکرد، ادای آن چه بدان مکلف است به غایت برسد. و دلیل بر آن از اخبار آن است که روایت کردهاند که «اصحاب پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- در خدمت او شکایت کردند و گفتند: دلهای ما را چیزی پیش مىآید که اگر از آسمان درافتیم پس مرغان ما را در ربایند یا باد ما را در جایی دور اندازد، نزدیك ما دوستتر از آن باشد که بدان سخن گوییم. پیغامبر گفت: أوقد وجدتموه؟ ای، بدرستی که شما آن را در خود یافتهاید؟ گفتند: آری. گفت: ذلك صریح الایمان، ای، آن صریح ایمان است.» و جز وسواس و کراهیت آن نیافته بودند، و نتوان گفت که به «صریح»«188» وسواس را خواسته است، پس حمل آن بر کراهیتی که مساوق وسوسة بود متعیّن باشد.«189» و ریا اگر چه عظیم است کم از وسوسة است در حق خدای- عز و جل- پس چون ضرر بزرگتر به کراهیت مندفع شود، اندفاع ضرر خردتر بدان اولی.

و همچنین روایت کردند که پیغامبر- علیه السلام- در حدیث ابن عباس- رضی الله عنه- گفت: الحمد للّه الّذي ردّ کید الشّیطان إلی الوسوسة، ای، شکر و سپاس خدای را که مکر شیطان را به وسوسة باز گردانید. و بو حازم گفت: آن چه از نفس تو باشد و نفس تو آن را برای نفس بینندگان تو کاره بود، آن چه از دشمن تو باشد تو را زیان ندارد، و آن چه از نفس تو باشد و نفس تو آن را برای نفس تو بپسندد، او را بر آن عتاب کن.

پس وسوسه شیطان و منازعت«190» نفس تو را زیان ندارد هر گاه که مراد ایشان را به امتناع

Maktaba Tul Ishaat.com

و کراهیت رد کنی. و خاطرها که علوم است و تذکرات و تخیلات- سببهایی که ریا انگیزد- از شیطان است، و رغبت و میل پس از آن خاطرها از نفس است، و کراهیت از ایمان و آثار عقل.

الاّ آن که شیطان را اینجا مکری است، و آن مکر آن است که چون عاجز شود که او را بر قبول ریا دارد، بدو چنان نماید که صلاح دل او مشغولی است به مجادله شیطان، و مطاولت«188» با او در رد و مجادله، تا ثواب اخلاص و حضور دل از وی برباید. زیرا که مشغولی به مجادله و مدافعت شیطان روی او را گردانیده است«189» از سرّ مناجات با خدای، پس آن نقصانی واجب کند در منزلت او [392] نزدیك خدای تعالی.

و خلاّصان«190» از ریا در دفع خاطرهای ریا بر چهار مرتبهاند:

اول آن که شیطان را باز زند و دروغزن دارد، و بر آن اقتصار ننماید، بل به مجادله او مشغول شود و آن را دراز کشد، چه پندارد که آن به سلامت دل او نزدیکتر. و آن در تحقیق نقصان است، زیرا که از مناجات خدای و خیری که در صدد آن بوده است مشغول شده است و روی به کارزار راهزنان آورده، و ایستادن برای کارزار راهزنان نقصان باشد در رفتن راه.

مرتبه دوم آن که داند که کارزار و مجادله نقصان سلوك است، پس بر تکذیب و دفع اقتصار نماید و به مجادله مشغول نشود.

سوم آن که به تکذیب او نیز مشغول نشود، زیرا که وقفه است«191» اگر چه اندك است، بل در عقد ضمیر کراهیت ریا و تکذیب شیطان مقرر کرده باشد، پس بر آن استمرار نماید به استصحاب«192» کراهیت، و به تکذیب و مخاصمت مشغول نشود.

چهارم آن که دانسته باشد که شیطان وی را بزودی حسد کند در حال جریان اسباب ریا.

پس عزم کرده بود که هر گاه که شیطان در نزغات«193» آید، او در اخلاص و مشغولی به خدای و پنهان داشتن صدقه و عبادت برای خدای خشم شیطان را بیفزاید. و آن او را مقهور گرداند و

موجب نومیدی او شود تا معاودت ننماید.

آمده است که فضیل بن غزوان«193» را گفتند که فلان تو را به بدی یاد کرد. گفت: به خدای که فرماینده او را به خشم آرم. گفتند: او را که فرموده است؟ گفت: شیطان. پس گفت: ای بار خدای، وی را بیامرز. ای، من وی را بدان خشم آرم که خدای را مطیع باشم در کار بدگوینده.

و هر گاه که شیطان از بندهای این عادت بشناسد دست از وی بدارد از بیم آن که در حسنات افزاید. و إبراهیم تیمی گفت که شیطان بنده را به باب بزه«194» خواند، پس وی را مطیع نباشد و در آن حال خیری به جای آرد، پس چون وی را چنان دید دست از وی بدارد. و نیز گفت: چون شیطان تو را متردد بیند در تو طمع کند، و چون مواظب بیند از تو ملول شود و تو را دشمن گیرد.

و حارث محاسبی این چهار مرتبه را مثالی خوب آورده است و گفته: مثال ایشان چون چهار کس است که قصد مجلسی از مجالس علم و حدیث کنند تا بدان فایده و فضل و هدایت و رشد یابند، پس مبتدعی ایشان را حسد کند و ترسد که حق را بشناسند، پس روی به یکی آرد تا او را منع کند و از آن باز گرداند و به مجلس ضلالت خواند، و او

Maktaba Tul Ishaat.com

امتناع نمايد، و چون امتناع او دانست او را به مجادله مشغول كند، پس او به مبتدع مشغول شود تا ضلالت او را رد كند و پندارد كه آن مصلحت اوست، و غرض مضل«195» آن است تا به قدر تأخير او مقصود او فايت گرداند.

پس چون دوم بر او بگذرد او را باز دارد و بايستاند، و او بايستد و مضل را دفع كند و به قتال او مشغول نشود و استعجال كند، پس مضل از او شاد شود به اندازه توقف او براى دفع او. سوم بر او گذرد و بدو التفات ننمايد و به دفع مشغول نشود و كارزار نكند، بل بر آن چه بوده است استمرار نمايد، پس مضل از او به كليت نوميد شود. پس چهارم بر او گذرد و توقف ننمايد و خواهد كه او را در خشم آرد، پس در تعجيل مبالغت نمايد و آهستگى در رفتن بگذارد.«196» پس زود باشد كه اگر معاودت كنند و بار ديگر بر او گذرند [393] او با همه معاودت نمايد مگر بدين چهارم، چه بدو معاودت ننمايد از بيم آن كه به سبب استعجال فايدهاى از او زيادت شود.

سؤال چون از نزغات«197» شيطان آمن نيست، پيش از حضور او او را ترصد نمودن بر سبيل

انتظار ورود براى حذر كردن از او واجب هست، يا توكل بر خداى واجب است تا او دافع آن شود؟ يا مشغولى به عبادت و غافل شدن از او؟

جواب مردمان در اين بر سه وجه مختلف شدهاند:

طايفهاى از اهل بصره گفتهاند كه اقويا بنيازند از حذر كردن از شيطان، زيرا كه ايشان به خداى منقطعند و به دوستى او مشغول، و شيطان از ايشان دور شده است و نوميد گشته و باز پس رفته، چنانكه از عابدان ضعيف نوميد است كه ايشان را به خمر و زنا خواند. پس لذّتها اگر چه مباح است نزديك اقويا چون خمر و خنزير است، و چون از دوستى آن به كليّت خالى شدهاند شيطان را سوى ايشان راهى نمانده است. پس به حذر حاجتى نباشد.

و گروهى از اهل شام گفتهاند كه محتاج ترصد براى حذر كسى باشد كه يقين او اندك است و توكل او ناقص. پس هر كه متيقن باشد كه خداى را در تدبير شريكي نيست از غير او نترسد، و داند كه شيطان مخلوق است و خوار است و او را امرى نيست، و جز آن چه حق تعالى خواهد نباشد، و ضار و نافع اوست، و عارف از او شرم دارد كه از غير وى بترسد. پس يقين به وحدانيت او را از حذر بنياز كند.

و گروهى از اهل علم گفتهاند كه از حذر كردن از شيطان چاره نيست. و آن چه بصريان گفتهاند كه «اقويا از حذر بنياز باشند و دل ايشان به كليّت از حب دنيا خالى است و وسيلت شيطان آن است» اين سخن نزديك است كه غرور باشد، چه پيغامبران از وسواس و نزغات شيطان نرستند، پس ديگران چگونه رهند؟ و همه وسواس شيطان از شهوتها و دوستى دنيا نيست، بل در صفات خداى و اسماء او و تحسين بدعتها و ضلالتها و غير آن هم باشد، و در آن هيچ كس از خطر خالى نيست. و براى آن حق تعالى گفت: وَ ما أَرْسَلْنا من قَبْلِكَ من رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ في أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ الله ما يُلْقِي الشَّيْطانُ ثُمَّ يُحْكِمُ الله آياتِهِ وَ الله عَلِيمٌ حَكِيمٌ.«197»

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّه ليغان على قلبى، اى، بدرستى كه بر دل من پوشيده شود.

با آن كه شيطان او را منقاد شده بود و جز نيكويى نفرمودى. پس كسى كه پندارد كه مشغولى او به دوستى خدا بيش از مشغولى پيامبر- عليه الصلاة و السلام- و ديگر پيغامبران- صلوات الله عليهم- است مغرور باشد. و آن از مكر شيطان ايشان را آمن نگردانيد. و

Maktaba Tul Ishaat.com

برای آن هیچ آدمیی از آن نرست، و آدم و حوا نیز در بهشت که سرای امن و شادی است نرستند، پس از آن چه خدای- عز و جل- در حق ایشان گفت: إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلا يُخْرِجَنَّكُما من الْجَنَّةِ فَتَشْقى، إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيها وَ لا تَعْرى، وَ أَنَّكَ لا تَظْمَؤُا فِيها وَ لا تَضْحى.«198» و با آن که جز از يك درخت منهى«199» نبود، و غير آن چنانكه خواستى او را مسلّم بود. و چون پيغامبرى از پيغامبران در بهشت كه سراى امن و سعادت است از كيد شيطان آمن نبود، پس ديگرى در سراى دنيا كه منبع فتنهها و محنتهاست و معدن لذتها و شهوتهاى محظور چگونه آمن بود؟

و موسى- صلوات الله عليه- گفت: هذا من عَمَلِ الشَّيْطانِ.«200» براى آن حق تعالى گفت و همه خلق را حذر فرمود كه: يا بَنِي آدَمَ لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ كَما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ من الْجَنَّةِ.«201» و گفت: إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ من حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ. و قرآن از اول تا آخر تحذير است از شيطان [394] پس چگونه از او دعوى امن توان كرد؟ و با حذر بودن از جايى كه حق تعالى حذر فرموده است منافى اشتغال به دوستى خداى نيست، چه امتثال فرمان او از دوستى او باشد. و از دشمن حذر فرموده است چنانكه از كافران حذر فرمود. و گفت- جل جلاله: وَ لْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ.«202» و گفت- جل جلاله: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ ما اسْتَطَعْتُمْ من قُوَّةٍ وَ من رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ به عَدُوَّ اللهِ وَ عَدُوَّكُمْ.«203» و چون به فرمان خداى، حذر از دشمن كافر كه تو او را مبينى لازم است، پس حذر از دشمنى كه تو را بيند و تو او را نبينى اولى. و براى اين ابن محيريز گفت: صيدى كه تو او را ببينى و او تو را نبيند زود باشد كه تو بر وى ظفر يابى، و صيدى كه تو او را نبينى و او تو را ببيند زود باشد كه بر تو ظفر يابد. و اين اشارت به شيطان است. و چگونه چنين نباشد، چه در غفلت از دشمنايگى كافر جز كشته شدن نيست كه شهادت است. و در ترك حذر از شيطان تعرض آتش و عقوبت اليم است.

پس اعراض از آن چه خداى- عز و جل- حذر فرموده است از مشغول شدن به خداى مانع نيست.

و مذهب فريق دوم بدين طريق باطل شود كه مپندارد كه آن در توكل قادح است. چه گرفتن سپر و سلاح و جمع لشكرها و كاويدن خندق در توكل پيغامبر قادح نبوده است. پس چگونه ترسيدن از آن چه خداى- عز و جل- از آن بترسانيده است و حذر از آن چه خداى تعالى فرموده است در توكل قادح باشد؟ و در «كتاب توكل»«204» روشن كردهايم كه ظن كسى كه پندارد

كه معنى توكل «باز بودن است از اسباب به كليت» باطل است. و امتثال قول حق تعالى: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ ما اسْتَطَعْتُمْ من قُوَّةٍ وَ من رِباطِ الْخَيْلِ«203» مناقض توكل نيست، هر گاه كه دل اعتقاد كند كه ضار و نافع و محيى و مميت«204» خداى است.

پس همچنين از شيطان حذر كند و اعتقاد دارد كه مضل«205» و هادى خداى است، و اسباب و وسايط را مسخر داند، چنانكه در «كتاب توكل» ياد كرديم. و اين اختيار حارث محاسبى است- رحمه الله- و آن صحيح است كه نور علم بر صحت او شاهد است. و آن چه پيش از آن است ظن غالب آن است كه از سخن عابدانى باشد كه علم ايشان را غزارتى نباشد، و پندارند كه آن چه در بعضى وقتها بر ايشان ناگهان آيد از استغراق به خداى تعالى بر دوام استمرار

Maktaba Tul Ishaat.com

پذیرد، و آن بعید است.

پس این گروه بر سه وجه مختلف شدهاند در کیفیت حذر:

قومی گفتند که چون حق تعالی ما را از دشمن حذر فرمود، پس نباید که بر دل ما چیزی غالبتر از ذکر او و حذر از او و ترصد برای او باشد، چه اگر ما ساعتی از او غافل شویم زود باشد که ما را هلاك کند.

و طایفهای گفتند که آن به خالی ماندن دل از ذکر خدای و مشغول شدن کل همت به شیطان ادا کند«206»، و آن مراد شیطان است از ما، بل به عبادت و ذکر خدای مشغول شود و شیطان و دشمنایگی او را و حاجت به حذر کردن از وی فراموش نکند. پس هر دو کار جمع کنیم. چه اگر ما او را فراموش کنیم، بسی باشد که از جانبي که ما نپنداریم درآید، و اگر برای ذکر او مجرد شویم، ذکر خدای مهمل گذاشته باشیم. پس جمع اولی است.

و علمای محقق گفتند که هر دو فریق غلط کردند.

اما فریق اول بدانچه ذکر شیطان را مجرد شدند و ذکر خدای را فراموش کردند، پس غلط ایشان پوشیده نیست. و ما را از شیطان حذر فرمودهاند تا از ذکر ما را مانع نیاید، پس چگونه ذکر او را بر دل غالبتر چیزها گردانیم، و این نهایت ضرر دشمن است؟ [395] پس آن بدان انجامد که دل از نور ذکر الهی خالی ماند. و چون شیطان قاصد چنین دل شود و در او نور

ذکر خدای و قوّت مشغولی بدو نبود، زود باشد که بر آن دست یابد و دفع او ممکن نگردد. و ما را انتظار شیطان و إدمان«206» ذکر او نفرمودهاند.

و اما فریق دوم با فریق اول شریکاند، چه در دل ذکر خدای را و ذکر شیطان را جمع کردهاند، و بر اندازه اشتغال دل و آن چه به ذکر شیطان مشغول شود از ذکر خدای نقصان پذیرد. و حق تعالی خلق را به ذکر خود فرموده است، و فراموش کردن ابلیس و غیر او را.

پس حق آن است«207» که بنده دل خود را حذر از شیطان الزام کند، و عداوت او بر نفس خود مقرر گرداند. و چون آن را اعتقاد کرد و بر آن تصدیق نمود، و حذر شیطان در دل او ساکن شد و قرار گرفت، پس به ذکر خدای مشغول شود و به کل همت بر آن اکباب نماید«208»، و کار شیطان را در خاطر نیارد. چه او چون بدان«209» مشغول شود پس از معرفت دشمنایگی شیطان، پس اگر شیطان در خاطر او گردد بدان متنبه شود و در حال تنبیه به دفع او مشغول گردد. و اشتغال به ذکر خدای مانع نباشد از تیقظ در حال نزغات«210» شیطان. بل چون مرد بخسبد و ترسان باشد که مهمی در وقت طلوع صبح از او فوت شود، پس بر نفس خود حذر الزام کند و بخسبد بر آن عزم که در آن وقت بیدار شود، پس بارها در شب پیش از آن وقت که خواهد بیدار شود، چه در دل او حذر قرار گرفته باشد با آن چه به خواب از آن غافل شده است. پس اشتغال او به ذکر خدای مانع تنبّه چگونه شود؟ و چنین دلی است که بر دفع دشمن قادر شود، چه به مجرد اشتغال او به ذکر خدای هوای را از وی بمیراند، و نور عقل و علم را در وی احیا گرداند، و تاریکی شهوتها را از وی دور گرداند.

پس اهل بصیرت دلهای خود را به عداوت شیطان مشعر گردانیدند و ترصّد و حذر از آن الزام نمودند، پس به ذکر او مشغول نشدند، بل به ذکر خدای مشغول گشتند، و به ذکر حق شرّ دشمن را دفع کردند، و به نور ذکر روشنایی طلبیدند

Maktaba Tul Ishaat.com

تا خاطرهای دشمن را بدیدند. پس مثال دل مثال چاهی است که پاك کردن آن از آب قذر«211» مطلوب باشد تا آب صافی از او بیرون آید، پس مشتغل به ذکر شیطان آب قذر را در او گذاشته است. و آن که میان ذکر شیطان و ذکر خدای جمع

کرد، آب قذر از جانبي بکشیده است و از جانبي دیگر [روان به سوی آن] بگذاشته، پس رنج او دراز شود، و چاه از آب قذر خشك نگردد. و صاحب بصیرت آن است که مجرای آب قذر را سدی سازد، و چاه را به آب صافی پر کند، و چون آب قذر بیاید، بند و سد آن را دفع گرداند بکلفتی و مئونتی و زیادت رنجی.

بیان رخصت در قصد اظهار طاعتها

بدان که در نهان کردن طاعت فایده اخلاص است و رستن از ریا. و در اظهار فایده اقتداست و ترغیب مردمان در خیر، و لیکن در آن آفت ریاست. حسن گفت: مسلمانان دانستهاند که از این دو عمل سر مصونتر است، و لیکن در اظهار نیز فایده است. و برای آن حق تعالی بر سر و علانیه ثنا فرموده است و گفته: إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ.«210»

و اظهار دو قسم است: یکی در نفس عمل، و دوم در گفتن آن عمل.

قسم اول اظهار نفس عمل، چون صدقه بر ملا برای ترغیب مردمان در آن. چنانکه آمده است که انصاریيی صرهای بیاورد [396] و چون مردمان آن را بدیدند مال آوردن گرفتند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من سنّ سنّة حسنة فعمل بها کان له أجرها و أجر من اتّبعه، ای، هر که سنّتی نیکو نهد، پس عمل به آن کند، وی را هم مزد خود باشد و هم مزد تابعان او. و دیگر کارها از نماز و حج و غزو و غیر آن همین حکم دارد، و لیکن اقتدا در صدقه بر طبعها غالبتر است. آری، چون غازی قصد بیرون آمدن کند و مستعد شود و پیش از دیگران رخت بر بندد تا ایشان را بر حرکت محرّض باشد، آن او را فاضلتر، زیرا که غزو در اصل خود از کارهای آشکار است که پنهان نتوان کرد، پس مبادرت آن از اعلان«211» نیست، بل تحریضی مجرد است. و همچنین کسی که در نماز شب آواز بلند کند تا اهل خود و همسایگان را بیدار گرداند تا بدو اقتدا نمایند. پس هر عملی که پنهان نتوان کرد، چون حج و غزو و جمعه، فاضلتر مبادرت آن است، و اظهار رغبت در آن برای تحریض، به شرط آن که در آن شوایب ریا نباشد.

و اما آن چه پنهان توان کرد، چون صدقه و نماز: پس اگر اظهار صدقه برنجاند کسی را که به وی داده شود و مردمان را در صدقه راغب نگرداند، پنهان دادن فاضلتر، زیرا که رنجانیدن حرام است. و اگر در او رنجانیدن نباشد، مردمان در افضل مختلف شدهاند. بعضی گفتهاند:

پنهان فاضلتر از آشکارا، اگر چه در آن اقتدا باشد. و بعضی گفتهاند: پنهان فاضلتر از آشکارایی که در آن اقتدایی نباشد. اما آشکارا برای اقتدا فاضلتر از پنهان. و دلیل بر آن آن است که حق تعالی پیغامبران خود را اظهار عمل فرموده است برای اقتدا، و ایشان را به منصب نبوت مخصوص کرده. و روا نباشد که در ایشان گمان بری که از فاضلترین عملی محروم بودند. و دلیل بر آن قول پیغامبر- علیه السلام- است: له أجرها و أجر من عمل بها. و در

Maktaba Tul Ishaat.com

حدیث آمده است: انّ عمل السّرّ یضاعف علی عمل العلانیة سبعین ضعفا و یضاعف عمل العلانیة إذا استنّ بعامله علی عمل السّرّ سبعین ضعفا، ای، بدرستی که عمل نهان هفتاد چند عمل آشکار است، و عمل آشکارا، چون بدو اقتدا کنند، هفتاد چند عمل نهان. و در این مخالفت را وجهی نیست، چه هر گاه که دل بشوایب ریا باشد و اخلاص در هر دو حالت بر یك وجه تمام شود، آن چه بدو اقتدا کنند هر آینه فاضلتر. و در آشکارا بیم ریاست. و هر گاه که شایبه ریا آمد، اقتدای دیگران سود ندارد و بدان هلاك شود.

پس خلاف نباشد که نهان فاضلتر از آن بود.

و لیکن بر آشکارا کننده دو وظیفت است.

یکی آن که آن جا آشکارا کند که اقتدا معلوم باشد یا مظنون. و بسا کسی باشد که اهل او اقتدا به او کنند، بیرون«212» همسایگان، و بسی همسایگان اقتدا به او کنند بیرون«213» اهل بازار، و بسی از اهل محلت اقتدا به او کنند. و اما عالم معروف آن است که همه مردمان بدو اقتدا کنند. پس غیر عالم که بعضی طاعتها ظاهر کند بسی باشد که وی را به نفاق و ریا نسبت کنند و بنکوهند و بدو اقتدا نکنند. پس او را بفایدهای ظاهر نباید کرد. چه صحت اظهار به نیّت اقتداست از کسی که او مقتدا باشد بر کسی که او در محل اقتدا بود بدو.

و دوم آن که دل خود را مراقبت نماید. چه بسی باشد که در او دوستی ریای پوشیده باشد، پس آن داعی اظهار شود به عذر اقتدا، و آرزوی او تجمل باشد به عمل و مقتدا بودن. و این حال آن

کسان است که اعمال خود را ظاهر کنند، مگر اقویا و مخلصان، و ایشان اندکاند. پس نباید که ضعیف [397] نفس خود را به آن بفریبد که هلاك شود و او نداند. چه مثال ضعیف مثال کسی است که اندك شنا داند، پس جماعتی را بیند که غرق مشوند، بر ایشان ببخشاید و روی بدیشان آرد تا در او آویزند، هم ایشان هلاك شوند و هم او. و درد غریق در دنیا یك ساعت است، کاشکی که هلاك ریا مثل آن بودی و نیست، بل عذاب آن مدتی مدید دایم باشد. و این جای لغزیدن پای عابدان و عالمان است، چه ایشان در اظهار به اقویا تشبّه کنند و دلشان را قوّت اخلاص نباشد، پس مزد ایشان به ریا باطل شود. و دریافت آن غامض است.

و محك این باب آن است که بر نفس خود عرضه دارد که اگر وی را گویند که عمل پوشیده دار تا مردمان به عابدی دیگر از اقران تو اقتدا کنند و تو را در نهان چون مزد آشکارا باشد، پس اگر دل او بدان مایل شود که مقتدا به باشد و مظهر عمل او بود، باعث او ریا باشد نه طلب مزد و اقتدای مردمان و رغبت ایشان در خیر، چه ایشان به دیدن دیگری راغب شدند و مزد بر وی با اسرار«213» به کمال رسید، پس چرا دل او به اظهار مگراید اگر ریای مردمان و ملاحظه چشمهای خلق نبودی؟ پس بنده باید که از فریبشهای نفس حذر کند، چه نفس فریبنده است، و شیطان مترصد، و دوستی جاه بر دل غالب. و کم باشد که اعمال ظاهر از آفتها برهند. پس نباید که چیزی را با سلامت برابر دارد، و سلامت در اخفاست. و در اظهار از خطرها چیزی است که امثال ما را قوّت آن نباشد. پس حذر از اظهار به ما و به همه ضعیفان اولی باشد.

قسم دوم آن که عملهای خود پس از فراغ بگوید. و حکم آن حکم اظهار نفس عمل است. و خطر در این صعبتر، چه مؤنت گفتن بر زبان سبك است. و در حکایت زیادت و مبالغت رود، و نفس را در اظهار دعوتها«214» لذتی عظیم

Maktaba Tul Ishaat.com

است، الاّ آن است که اگر ریا بدو راه یابد، در افساد عبادت گذشته پس از فراغ اثر نکند. و آن از این وجه آسانتر است. و حکم در آن آن است که کسی که دلش قوی باشد و اخلاص او تمام، و مردمان در چشم او حقیر، و مدح و ذم ایشان نزدیك او یکسان، و ذکر آن پیش کسی که آرزوی اقتدا به او و رغبت به سبب او مرجوّ بود در خیر، جایز باشد، بل

مندوب إلیه است اگر نیت صافی شود و از همه آفتها بسلامت ماند. زیرا که ترغیب است در خیر، و ترغیب در خیر خیر است. و مثل آن از جماعتی از اقویای سلف منقول است.

سعید بن معاذ«215»- رضی الله عنه- گفت: تا مسلمان شدهام هیچ نماز نگزاردهام که نفس مرا در آن حدیثی بوده است جز آن که«216» در قیامت وی را خواهند گفت و او جواب آن خواهد داد،«217» و متابعت جنازهای نکردهام که نفس مرا در آن حدیثی بوده است بجز آن چه قایل است و برای او مقول، و هیچ چیز از پیغامبر نشنیدهام که نه یقین دانستهام که حق است.

و عمر- رضی الله عنه- گفت: باك ندارم که بامداد بر آسانی خیزم یا دشواری، زیرا که ندانم کدام مرا بهتر. و ابن مسعود گفت: بر هیچ حالی بامداد نخاستم که آرزو بردم که خلاف آن باشد. و عثمان- رضی الله عنه- گفت که سرود نگفتم و دروغ بر زبان نراندم و عورت خود را به دست راست نبسودم از آن زمان که با پیغامبر- علیه السلام- بیعت کردم. و شدّاد بن اوس گفت: تا مسلمان شدم هیچ کلمهای بزمام و خطام«218» نگفتم مگر اینکه به غلام خود گفتم: سفره بیار تا با آن بازی کنیم تا چاشت برسد. و بو سفیان وقت وفات اهل خود را [398] گفت: بر من مگریید که تا مسلمان شدهام گناه نکردهام. عمر بن عبد العزیز- رضی الله عنه- گفت که حق تعالی بر من هیچ چیز نکرد که خواستمی که جز آن کردی، و مرا هوایی نمانده است جز در مواقع تقدیر خدای.

و آن همه اظهار حالهای شریف است. و در آن غایت ریا باشد چون از کسی صادر شود که ریا کند، و نهایت ترغیب بود در خیر چون از کسی باشد که بدو اقتدا کنند. پس آن اقویا را بر قصد اقتدا به شرطهایی که گفتیم جایز است. پس نباید که در اظهار اعمال بربسته شود با آن چه طبعها بر تشبّه و اقتدا سرشته است. بل در اظهار مرایی عبادت را، چون دانسته نشود که ریاست، مردمان را نکویی بسیار است، و لیکن مرایی را بد است. بسیار مخلص باشد که سبب اخلاص او اقتدا باشد به کسی که او نزدیك خدای مرایی بود.

و آمده است که هر که وقت صبح در کویهای بصره مىگذشت آواز نماز کنندگان و خواندن قرآن از خانهها مىشنید، پس یکی از ایشان در «دقایق ریا» کتابی ساخت، پس ایشان آن

بگذاشتند و گفتند: کاشکی آن کتاب ساخته نشدی. چه در اظهار مرایی دیگران را خیری بسیار است چون ریای او معلوم نباشد. و حق تعالی این دین را تأیید کند به مردمان بدکردار و به گروهی که ایشان را نصیبی نباشد، چنانکه در اخبار آمده است. و بعضی مرائیان از آن جمله باشند که بدیشان اقتدا کنند.

بیان رخصت در پوشیدن گناهان و کراهیت اطلاع مردمان بر آن و کراهیت نکوهیدن ایشان او را

Maktaba Tul Ishaat.com

بدان که اصل در اخلاص برابری سرّ و علانیه است. چنانکه عمر- رضی الله عنه- مردی را گفت:

بر تو باد به عمل آشکارا. گفت عمل آشکارا چه باشد یا امیر المؤمنین؟ گفت: آن که اگر بر آن اطلاع افتد شرم نداری. و بو مسلم خولانی گفت: هیچ کاری نکردم که باك دارم که مردمان بر آن اطلاع یابند مگر صحبت اهل«219» خود و بول و غایط. الاّ آن است که این نیز در دین درجهای بزرگ است که هر کسی آن را نیابد.

و آدمی به دل و جوارح از گناهان خالی نباشد، و آن را پوشیده دارد و اطلاع مردمان بر آن نخواهد، خاصه آن چه در خاطرها آید از شهوتها و آرزوها. و خدای بر کل آن مطلع است. پس خواستن بنده «پوشیدن آن را از بندگان» جماعتی پندارند که ریای محظور است و چنان نیست.

بل محظور آن است که برای آن پوشد تا به مردمان نماید که پرهیزکار است و او از خدای ترسکار، با آن چه چنان نیست. پس این پوشیدن مرایی باشد.

و اما صادقی که ریا نکند روا که معاصی بپوشد، و قصد او در آن صحیح باشد. و غمزدگی او به اطلاع مردمان بر آن درست بود از هشت وجه:

اول آن که به پرده پوشی خدای شاد باشد. و چون رسوا شود اندوهگین گردد با آن چه حق تعالی پرده او بدرید ترسد که پرده او روز قیامت نیز بدرد. چه در خبر است: من ستر الله علیه في الدّنیا ستر الله علیه في الآخرة، ای، هر که خدای پرده او در دنیا بپوشد پرده وی در آخرت بپوشد. و این غمی است که از قوّت ایمان خیزد.

دوم آن که داند که حق تعالی ظهور معصیت کراهیت دارد و ستر آن دوست دارد. چنانکه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- فرمود: من ارتکب شیئا من هذه القاذورات فلیستتره بستر الله، ای، هر که چیزی از این پلیدیها ارتکاب نماید باید که به ستر خدای خود آن را بپوشد. چه او اگر چه به گناهی عاصی شده است دل او از دوستی آن چه خدای [399] دوست دارد خالی نباشد. و منشأ این نیز از قوّت ایمان باشد بدانچه حق تعالی ظهور گناه عاصی کراهیت دارد. و اثر صدق در آن آن است که ظهور گناه از دیگری نیز کراهیت دارد و به سبب آن غمناك شود.

سوم آن که کراهیت دارد که مردمان وی را بنکوهند، از آن روی که این وی را غمگین گرداند و دل و عقل وی را از طاعت خدای مشغول کند، چه طبع به ذم متأذی مشود و به عقل منازعه مکند و از طاعت خدای تعالی باز مدارد. و بر آن علّت نیز سزاوار است که ستایشی که او را از خدای مشغول گرداند مکروه دارد، و دل او را مستغرق گرداند و از ذکر دور اندازد. و این نیز از قوّت ایمان باشد، چه صدق رغبت در فراغ دل از برای طاعت از ایمان است.

چهارم آن که ستر او و رغبت در آن برای کراهیت او باشد ذمّ مردمان را از آن روی که طبع او برنجد، چه نکوهش دل را دردمند کند، چنانکه زدن تن را. و دردمند شدن دل به نکوهش حرام نیست، و آدمی بدان عاصی نشود. و عاصی آن وقت شود که نفس او از نکوهش مردمان جزع کند و به چیزی که روا نباشد او را داعی شود از بیم نکوهش ایشان. و بر آدمی واجب نیست که به نکوهش مردمان غمناك نشود و بدان دردمند نگردد.

آری، کمال صدق آن باشد که خلق را نبیند و نکوهنده و ستاینده بر وی برابر شود، بدانچه داند که ضار و نافع خدای است و بندگان همه عاجزند. و آن نیك اندك است. و بیشتر طبعها به نکوهش دردمند شود، بدانچه در آن شعور است به نقصان. و بسی «دردمندی به نکوهش» باشد ستوده بود، چون نکوهنده از اهل بصیرت باشد در دین، چه ایشان

Maktaba Tul Ishaat.com

گواهان خدايند و ذم ايشان دلالت كند بر ذم حق تعالى و بر نقصان او در دين، پس چگونه بدان غمناك نشود! آرى، غم نكوهيده آن است كه غم زده شود به فوات آن چه وى را به ورع بستايند، چنانكه ستودن را به ورع دوست دارد. و دوست داشتن ستايش به طاعت خداى روا نيست، پس به طاعت خداى ثواب از غير او طلبيده باشد. و اگر آن در نفس خود يابد، بر او واجب باشد كه آن را به كراهيت و رد مقابله كند. و اما «كراهيت ذم به معصيت از روى طبع» نكوهيده نيست، پس روا كه

668

از بيم آن بپوشد.

[«220» و صورت بندد] كه بنده چنان شود كه حمد را دوست ندارد، و ليكن ذم را كراهيت دارد، و مراد او آن باشد كه مردمان وى را نه بستايند و نه بنكوهند. چه بسيار كس باشد كه از لذت ستايش صبر كند و بر درد نكوهش صبر نكند، چه ستايش براى طلب لذت است و عدم لذت دردمند نگرداند، و اما نكوهش دردمند كند. پس دوستى ستايش بر طاعت طلب ثواب است از طاعت در حال. و اما در «كراهيت نكوهش بر معصيت» محذورى نيست جز يك كار، و آن كار آن است كه غم او به اطلاع خلق بر گناه او او را از اطلاع خداى مشغول گرداند. و آن غايت نقصان است در دين، بل بايد كه غم او به اطلاع خداى و نكوهش او بيشتر بود.

[پنجم] و باشد كه نكوهش مكروه بود از آن روى كه نكوهنده به نكوهش معصيت كرده است. و آن از ايمان است. و علامت او آن است كه نكوهش او ديگرى را نيز كراهيت دارد، پس آن دردمندى ميان او و ميان ديگرى فرق نكند، به خلاف دردمندى كه از جهت طبع باشد.

ششم آن كه [400] بپوشد تا به بدى قصد او نكنند چون گناه او دانسته شود. و اين ورای درد نكوهش است، چه نكوهش دردمند كننده است از آن كه دل به نقصان و خسّت او شاعر شود، اگر چه او از آن جمله باشد كه از بدى او آمن توان بود. و باشد كه ترسيده شود از بدى كسى كه بر گناه او مطلع شود، به سببى از اسباب، و روا كه از بيم آن او را بپوشد.

هفتم مجرد شرم، كه آن نوع دردى است ورای درد نكوهش و قصد كردن به بدى. و آن خويى كريم است كه در اول كودكى حادث شود هر گاه كه نور عقل بر او تابد، پس شرم دارد از قبايح چون از او آن مشاهده افتد. و آن صفتى محمود است. پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت:

الحياء خير كلّه، اى، شرم همه نيكويى است. و گفت- عليه السلام: الحياء شعبة من الايمان، اى، شرم شاخى است از ايمان. و گفت: الحياء يأتي الاّ بخير، اى، شرم جز نيكويى نيارد. و گفت- عليه السلام: انّ الله يحبّ الحيىّ الحليم، اى، خداى شرمگين بردبار را دوست دارد.

پس كسى كه فسق برزد و باك ندارد كه فسق او بر مردمان ظاهر شود تهتك و وقاحت و بشرمى را با فسق جمع كرده باشد، پس حال او بتر از حال كسى باشد كه بپوشد و شرم دارد.

669

زيرا كه شرم به ريا آميخته است، و مشتبه است بدان اشتباهى عظيم. كم كسى باشد كه آن را دريابد. و هر مرايى

Maktaba Tul Ishaat.com

دعوی کند که او شرم ندارد، و سبب «نیکو کردن او عبادتها را» شرم است از مردمان، و آن دروغ است. بل شرم خویی است که از طبع کریم خیزد، و عقب آن داعیه ریا و داعیه اخلاص انگیزد، و متصوّر است که با آن اخلاص برزد، و متصوّر است که ریا کند. و بیان این سخن آن است که یکی از دوستی قرضی طلبید و نفس او به وام دادن مسامحت نکرد«221»، الاّ آن است که از ردّ او شرم دارد، و داند که اگر پیغام دادی به زبان دیگری شرم نداشتی، و وام ندادی نه برای ریا نه برای طلب ثواب. پس او را در این مقام حالها باشد. یکی آن که به مشافهه ردّ صریح کند و باك ندارد، پس منسوب شود به بشرمی. و آن فعل کسی باشد که شرم ندارد. چه شرمگین یا تعلل کند یا وام دهد. پس اگر وام دهد او را سه حال متصوّر شود:

یکی آن که ریا را به شرم بیامیزد، بدانچه شرم برانگیزد و رد را نزدیك وی زشت گرداند، پس خاطر ریا«222» را برانگیزد و گوید «باید که بدهی تا بر تو ثنا گوید و تو را بستاید و نام تو را به سخا نشر کند.» یا «باید که بدهی تا تو را ننکوهد و به بخل نسبت نکند.»«223» و چون داد بر این صورت به ریا داده باشد، و محرك ریا هیجان شرم بود.

دوم آن که رد بر او متعذر شود به سبب شرم، و بخل در نفس او بماند، پس دادن متعذر شود، پس باعث اخلاص برانگیزد و او را گوید که «صدقه را یکی پاداش باشد و قرض را هجده، و در او مزدی بزرگ است، و شاد کردن دل دوستی است، و آن به نزدیك خدای ستوده است.»

پس نفس به دادن آن سخاوت کند. و آن مخلص است، که از شرم اخلاص او انگیخته شود.

و سوم آن که نه او را رغبت ثواب باشد نه بیم مذمت و نه دوستی محمدت، زیرا که اگر او به پیغام طلبد ندهد، پس به محض شرم داده باشد. و آن چیزی است که در دل خود یابد از درد شرم، و اگر شرم نبودی هر آینه او را رد کردی. و اگر کسی آید که از او شرم ندارد، از بیگانگان یا از أراذل، هر آینه رد کند اگر چه ستایش یا ثواب در آن بسیار بود. پس آن مجرد حیاست. و این جز در قبایح نباشد، چون بخل و ارتکاب گناه. و مرایی از مباحات هم شرم دارد، تا به حدی که

اگر مستعجل در رفتار یا خندان دیده شود، به آهستگی [401] یا به انقباض معاودت نماید و گوید که «آن شرم است»، و آن عین ریا باشد.

و گفتهاند که بعضی از شرم ضعیف است و آن صحیح است. و مراد بدان شرم است از چیزی که زشت نباشد، چون شرم از پند دادن مردمان و امامت نماز. و آن در کودکان و زنان ستوده است و در عقلا ستوده نیست. و باشد که معصیتی از پیری مشاهده کند، پس شرم دارد از پیری او که بر او انکار کند، زیرا که اجلال پیر مسلمان از اجلال حق تعالی است. و این شرم خوب است، و خوبتر از آن آن است که از خدای شرم دارد و امر معروف را ضایع نکند. پس «قوی» شرم خدای را بر شرم مردمان برگزیند، و «ضعیف» باشد که نتواند. پس برای این اسباب است که ستر قبایح و گناهان روا باشد.

هشتم آن که بترسد از ظهور گناه خود که غیر او بر آن دلیر شود و بدو اقتدا کند. و این یك علت است. پس در اظهار طاعت هم قایم است، و آن اقتداست، و مخصوص است آن به ائمه یا به کسی که بدو اقتدا کنند. و بدین علت عامی نیز باید که معصیت خود از اهل و فرزند خود بپوشد، زیرا که از او بیاموزند.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس در پوشیدن گناه این هشت عذر است، و در اظهار طاعت عذری نیست مگر این یك عذر. و هر گاه که به ستر معصیت قصد آن کند که مردمان را چنان نماید که پرهیزکار است مرایی باشد، چنانکه چون به اظهار طاعت قصد آن کند.

سؤال بنده را روا باشد که دوست دارد که مردمان وی را به صلاح بستایند و به سبب آن دوست دارند او را، چه مردی پیغامبر را- علیه السلام- گفت: مرا دلالت کن بر چیزی که خدای- عز و جل- مرا دوست دارد و مردمان دوست دارند. گفت: ازهد في الدّنيا يحبّك الله، و انبذ إليهم هذا الحطام يحبّوك، ای، از دنیا برغبت باش تا خدای تو را دوست دارد، و این حطام را سوی ایشان انداز تا تو را دوست گیرند.

جواب دوست داشتن [تو] دوستی مردمان را: باشد که مباح بود، و باشد که محمود، و باشد که مذموم:

پس محمود آن باشد که برای آن دوست داری که بشناسی که خدای تو را دوست دارد، چه

خدای چون بنده را دوست دارد در دلهای بندگان خود وی را دوست گرداند.

و مذموم آن که دوست داری که تو را دوست دارند و بستایند به حج و غزو و نماز و طاعت معیّن، چه آن طلب عوض باشد بر طاعت حق تعالی در عاجل جز ثواب خدای.

و مباح آن که دوست داری که تو را دوست دارند برای صفتهای ستوده، بیرون طاعتهای ستوده معیّن، چه دوستی تو آن را چون دوستی تو است مال را، زیرا که ملك دلها وسیلتهای غرضهاست چون ملك مالها، پس میان آن فرقی نیست.

بیان ترك طاعتها از بیم ریا و درآمدن آفتها

بدان که از مردمان کسی هست که عمل بگذارد از بیم آن که بدان مرایی باشد. و آن غلط است و موافقت شیطان. بل حق در آن چه از عملها گذاشته شود و در آن چه گذاشته نشود از بیم آفتها آن است که یاد مکنیم. و او آن است که طاعتها دو قسم است: یکی آن که در عین آن لذتی نیست، چون نماز و روزه و حج و غزو، چه آن مقاسات و مجاهده است، و لذیذ از آن روی شود که به حمد مردمان رساند، و حمد مردمان لذیذ است، و آن در حال اطلاع ایشان باشد بر آن. و دوم آن که لذیذ است. و این چیزی است که بیشتر آن بر تن مقصور نیست، بل متعلّق است به خلق، چون خلافت و قضا و ولایتها و حسبت و امامت نماز و تذکیر و تدریس و انفاق مال بر مردمان و غیر آن از آن جمله که [402] آفت در آن بزرگ است، برای آن که متعلق است به خلق، و برای آن در او لذت است.

قسم اول طاعتهای لازم تن که به غیر متعلق نیست و لذت در عین آن نیست، چون نماز و روزه و حج. پس خطرات«223» ریا در آن سه است.

یکی آن که پیش از عمل درآید. پس باعث بر ابتدا دیدن مردمان باشد، و ریای او باعث دین نبود.

پس آن باید که گذاشته شود«224»، زیرا که معصیت است نه طاعت. چه او صورت طاعت را وسیلت طلب منزلتی ساخته است. پس اگر آدمی تواند که باعث ریا را از نفس خود دفع کند و گوید «از

Maktaba Tul Ishaat.com

مولای خود شرم نداری که برای او عمل نکنی و برای بندگان او عمل کنی!» تا باعث ریا دفع شود و نفس به عمل برای خدای مسامحت کند بر سبیل عقوبت نفس بر خاطر ریا«224» و کفارت ریا، پس باید که به عمل مشغول شود.

دوم آن که انبعاث آن برای خدای باشد، و لیکن ریا با عقد عبادت او اول آن پیش آید. پس نباید که عمل بگذارد،«225» زیرا که باعث دینی یافته است. پس باید که در عمل شروع نماید و با نفس خود مجاهده کند در دفع ریا و تحصیل اخلاص به معالجتی که یاد کردیم از الزام نفس که ریا را کراهیت دارد و از قبول امتناع نماید.

سوم آن که عقد بر اخلاص بود، پس ریا و دواعی آن طاری شود.«226» پس باید که در دفع مجاهده کند و عمل را نگذارد،«227» لیکن به عقد اخلاص بازگردد و نفس خود را سوی او باز گرداند تا عمل را تمام کند. زیرا که شیطان اول تو را داعی باشد به ترك عمل، چون اجابت نکنی و به عبادت مشغول شوی تو را داعی باشد به ریا، و چون اجابت نکنی و دفع ریا کنی تو را گفتن گیرد که «آن عمل خالص نیست و ریا مکنی و رنج تو ضایع است، پس در عملی که در آن اخلاص نیست چه فایده است.» تا تو را بدین بر ترك عمل دارد، و چون گذاشتی، غرض او را حاصل کردی. و مثال کسی که عمل بگذارد از بیم آن که مرایی باشد، چون کسی بود که مولای او گندم با خاك بدو دهد و گوید «خاك را از این جدا کن، و این را از آن پاك گردان، پاك کردنی بلیغ»، پس او اصل عمل بگذارد و گوید که «ترسم که اگر بدان مشغول شوم آن گندم نیك پاك نشود»، پس اصل عمل را ترك کند. پس این ترك اخلاص است با اصل عمل، پس آن را معنی نباشد.

و از این قبیل است آن که عمل بگذارد بر آن چه بر مردمان بترسد که وی را مرایی گویند و بدان عاصی شوند. و آن از مکرهای شیطان است. زیرا که وی اول بدگمان شده است در مسلمانان، و از حق او نبود که در ایشان بدگمان شده باشد. پس اگر بود، قول ایشان وی را زیان ندارد، و ثواب عبادت او را فوت شود. و ترك عمل از بیم گفتن ایشان که مرایی است عین ریا باشد. پس اگر نه آنستی که محمدت ایشان دوست مداری و از مذمت ایشان مبترسی، تو را بر گفتن ایشان که مرایی است یا مخلص است چه کار؟ و چه فرق است میان آن که عمل بگذارد از بیم آن که گویند مرایی است، و میان آن که عمل نیکو کند از بیم آن که گویند که او غافل مقصر است، بل ترك عمل سختتر از آن است.

پس این همه مکرهای شیطان است بر عابدان جاهل. پس چگونه طمع دارد در خلاص از شیطان به گذاشتن عمل! و شیطان او را خالی نگذارد، بل وی را گوید که اکنون مردمان گویند که عمل برای آن گذاشتی که گویند که «مخلص است و شهرت نخواهد»، پس تو را به گریختن مضطر گرداند، و اگر بگریزی و در سمچی زیر زمین روی، حلاوت آن چه مردمان بدانند که زاهدی و از ایشان مگریزی و تعظیم ایشان تو را بر آن در دل تو اندازد، پس چگونه خلاص یابد. بل از آن نجات نیست مگر بدان که شناختن آفت ریا و دانستن آن که زیانکار است [403] و در آخرت و دنیا سود ندارد دل خود را الزام کنی تا کراهیت و امتناع لازم دل شود، و مع ذلك بر عمل استمرار نمایی و باك نداری اگر چه شیطان در نزغات«224» آید و طبع منازغت کند، چه آن منقطع نشود. و ترك عمل از برای آن به بطالت و ترك خیرات کشد.

پس ما دام که بر عمل باعث دینی یابی، عمل مگذار، و با خاطر ریا مجاهده کن، و شرم از خدای لازم دل خود گردان چون نفس تو را داعی شود بدان که حمد خدای را به حمد مخلوقان بدل کنی، و او بر دل تو مطلع باشد. و اگر خلق بر

Maktaba Tul Ishaat.com

دل تو مطلع شوند که حمد ایشان مطلبی، هر آینه تو را دشمن گیرند. پس اگر توانی که در عمل بیفزایی برای شرم خدای و برای عقوبت نفس خود، بکن. و اگر شیطان تو را گوید که «ریا مکنی»، دروغ دان، بدانچه در دل خود یابی از کراهیت و امتناع ریا و از ترس و شرم خدای. و اگر در دل خود نیابی که آن را کراهیت مداری و از آن مترسی، و باعث دینی نماند بل تنها باعث ریا باشد، آن گاه عمل بگذار. و آن دور است از آن که در عمل برای خدای شروع کند، هر آینه اصل قصد ثواب با او باقی ماند.

سؤال ترك عمل به سبب بیم شهرت از جماعتی منقول است: از إبراهیم نخعی آمده است که آدمیی بر وی در رفت، او مصحف پیش گرفت«225» و خواندن بگذاشت و گفت: نباید که بیند که ما هر ساعت قرآن مخوانیم. و إبراهیم تیمی گفت که چون تو را سخن گفتن خوش آید خاموش باش، و چون خاموشی خوش آید سخن گوی. و [حسن بصری گوید: چون] یکی از ایشان خواستی که چیزی موذی از راه دور کند، جز کراهیت شهرت او را از آن مانع نیامدی. و یکی را از ایشان گریه آمدی، از بیم شهرت آن را به خنده بدل کردی. و اثرهای بسیار در این معنی آمده است.

جواب این معارض است به اثرهای بسیار نامحصور که در اظهار طاعتها وارد شده است. و اظهار حسن بصری- رضی الله عنه- آن سخن را در معرض وعظ، بیم شهرت نزدیکتر از گریستن و دور کردن چیزی است از راه. و او آن را نگذاشت.«225»

و در جمله ترك نفلها جایز است، و سخن در افضل مرود. و افضل آن است که اقویا توانند نه ضعفا. پس افضل آن است که عمل تمام کند و در اخلاص کوشد و آن را نگذارد. و ارباب اعمال باشد که نفسهای خود را به خلاف افضل علاج کنند به سبب شدت خوف. پس اقتدا به اقویا باید.

و اما پیش گرفتن«226» إبراهیم نخعی مصحف را: ممکن است که بدان باشد که مدانست که در حال درآمدن او به ترك قرائت محتاج شود برای مشغول شدن به محاوره او، و پس از بیرون رفتن [او] به استیناف«227» خواندن. پس اندیشید که اگر او را در خواندن نبیند از ریا دورتر باشد، چه او عزیمت آن داشت که ترك گیرد برای مشغول شدن بدو تا پس از آن بدان معاودت نماید.

و اما ترك برداشتن چیزی از راه: آن از کسی بود که بر نفس خود مترسد از آفت شهرت و اقبال مردمان بر او، و مشغول کردن ایشان او را از عبادتها که آن بیش از برداشتن چوبی باشد از راه.

پس ترك برداشتن آن چوب را از بیم عبادتها بیشتر از آن بود، نه برای مجرد بیم ریا.

و اما قول تیمی که «چون تو را خوش آید خاموش باش»: روا که بدان سخنان مباح خواسته است، چون فصاحت در حکایتها و غیر آن. چه آن عجب«228» بار آرد، و همچنین عجب به خاموشی مباح محذور است، پس این عدول است از مباح به مباح دیگر، حذر از عجب. و اما سخن حق که مندوب إلیه باشد بر آن تنصیص نکرده است [404] با آن که آفت سخن بزرگ است. پس او در قسم دوّم واقع شود.

و سخن ما در عبادتهایی است که به تن بنده مخصوص است، از آن جمله که تعلق به مردمان ندارد و در او آفت بزرگ نباشد. پس سخن حسن- رضی الله عنه- در ترك گریه، و دور کردن چیزی از راه، برای خوف شهرت، روا که حکایت حال ضعیفانی باشد که افضل را نشناسند و این دقیقهها ادراك نکنند. و آن را برای تخویف مردمان از آفت

Maktaba Tul Ishaat.com

شهرت و زجر«229» ايشان از طلب آن گفته است.

675

قسم دوم آن كه به خلق تعلق دارد. و آفتها و خطرهاى آن بزرگ است. و بزرگتر آن خلافت است، پس قضا، پس تذكير و تدريس و فتوا، پس انفاق مال.

اما خلافت و امارت فاصلتر عبادتهاست چون با عدل و اخلاص باشد. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلّم- گفت: ليوم من امام عادل خير من عبادة الرّجل وحده ستّين سنة، اى، يك روز از امام عادل به از عبادت مرد تنها باشد شصت سال. پس در غايت بزرگى باشد عبادتى كه يك روز از آن برابر عبادت شصت سال بود. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: اول من يدخل الجنّة ثلاثة، أحدهم الامام المقسط، اى، اول كسانى كه در بهشت روند سه كس باشند، يكى از ايشان امام عادل است. و أبو هريره- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: ثلاثة لا ترد دعوتهم، الامام العادل أحدهم، اى، سه كساند كه دعاى ايشان رد نشود، امام عادل يكى از ايشان است. و گفت- عليه الصلاة و السلام: اقرب النّاس منّى مجلسا يوم القيامة امام عادل، اى، نزديكتر مردمان به من در روز قيامت امام عادل باشد. ابو سعيد خدرى- رضى الله عنه- اين روايت كرده است. پس امارت و خلافت از بزرگتر عبادتهاست. و هميشه متقيان از آن احتراز كردهاند و آن را بگذاشته و از تقلّد آن بگريخته، براى آن كه در آن خطر عظيم است، چه صفتهاى باطن بدان درجنبد، و دوستى جاه و لذت استيلا و نفاذ امر بر نفس مردمان غالب است، و آن بزرگتر لذتهاى دنياست.

و چون ولايت محبوب است، و إلى ساعى باشد در حظّ نفس خود و زود باشد كه متابعت هواى خود كند، پس امتناع نمايد از كل آن چه در جاه و ولايت او قادح باشد اگر چه حق بود، و اقدام نمايد بر آن چه در مكانت او زيادت كند اگر چه باطل باشد، و در اين مقام هلاك شود. و روزى از سلطان جابر بتر از فسق شصت ساله بود، به مفهوم حديثى كه ياد كرديم. و براى آن خطر عظيم عمر- رضى الله عنه- گفتى: من يأخذها بما فيه؟ اى، كه گيرد آن را با آن چه در آن است؟ و چگونه چنين نباشد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: ما من والى عشرة«228» الاّ جاء يوم القيامة مغلولة يده إلى عنقه أطلقه عدله او أوبقه جوره، اى، هيچ واليى برده كسى نباشد كه نه بيايد روز قيامت دست با گردن به هم بسته، عدل او او را بگشايد، يا جور او او را هلاك گرداند.

676

[مترجم مىگويد]: و در روايتي آمده است: لا يفكّها الاّ عدله، اى، نگشايد دست او را مگر عدل او.

معقل بن يسار اين حديث روايت كرد. و عمر- رضى الله عنه- ولايتى بدو داد، گفت: اى امير المؤمنين، مرا نيكويى اشارت كن. گفت: بنشين«228» و بر من پوشيده دار. و حسن روايت كرد كه پيغامبر مردى را ولايت فرمود، او پيغامبر را گفت: براى من نيكويى اختيار كن. گفت:

بنشين. و همچنين حديث عبد الرحمن بن سمره چون پيغامبر- عليه السلام- وى را گفت: لا تسأل الامارة فانّك ان أوتيتها من غير مسألة أعنت عليها و ان أوتيتها بمسألة وكلت [405] إليها، اى، امارت مخواه، چه اگر بخواستن يابى تو را بر آن يارى كنند، و اگر به خواستن يابى تو را بدان بازگذارند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و أبو بكر- رضى الله عنه- گفت رافع بن عمر را: لا تأمرن على الاثنين، اى، بر دو كس امير مشو. پس أبو بكر خلافت تقلد كرد و بدان قيام نمود، رافع او را گفت: نه مرا گفته بودى كه بر دو كس امير مشو و تو امارت محمد تقلد نمودى! گفت: بلى، و الله و انا أقول لك ذلك فمن لم يعدل فيها فعليه بهلة الله [اى لعنة الله]، اكنون هم تو را آن مىگويم، پس هر كه در آن عدل نكند لعنت خداى بر او باد.

و شايد كه اندك بصيرت آن چه در فضل امارت وارد است با آن چه نهى از آن آمده است متناقض داند، و چنان نيست. بل حق در آن است كه خواص اقويا در دين نبايد كه از تقلد ولايتها امتناع نمايند، و ضعفا نبايد كه گرد آن گردند، چه هلاك شوند. و به «قوى» آن را مىخواهيم كه وى را دنيا نگرداند«229»، و طمع از جاى نبرد، و در خداى«230» از ملامت كنندگان نترسد. و ايشان كسانىاند كه خلق از چشمهاى ايشان ساقط شده است و در دنيا بىرغبتند، و از آن بر مخالطت آن و مخالطت خلق متبرّم«231»، و نفسهاى خود را مقهور گردانيدهاند و ملك گرفته، و

شيطان را قمع كرده و او از ايشان نوميد گشته. پس آن جماعت را جز [حق] نجنباند، و جز [حق] ساكن نگرداند، اگر چه جانهاى ايشان در آن هلاك شود. پس ايشان در امامت و خلافت اهل ادراك فضيلتند. و هر كه داند كه بر اين صفت نيست، خوض در ولايتها بر او حرام شود.

و هر كه نفس خود را بيازمود و آن را بر حق صابر يافت و شهوتها را گذارنده در غير ولايت، و ليكن مىترسد كه از آن بگردد«232» چون لذت ولايت بچشد و جاه را شيرين شمرد و نفاذ امر را لذيذ داند پس [عزل] را كراهيت دارد و از بيم عزل مداهنت كند، پس در اين فقها مختلف شدهاند كه گريختن از تقلد ولايت بر او لازم آيد يا نه؟ جماعتى گفتهاند كه واجب نيايد، زيرا كه اين ترسكارى است در مستقبل، و او در حال نفس خود را در ملازمت حق و ترك لذات نفس جز قوى نيافته است. و صحيح آن است كه احتراز بر او واجب است، زيرا كه نفس فريبنده و مدعى حق است و به خير وعده كننده، و اگر وعدهاى جزم كند به خير، بيم آن باشد كه در حال ولايت بگردد«233». پس چگونه باشد چون تردد ظاهر كند! و امتناع از قبول ولايت آسانتر از عزل است پس از شروع. چه عزل دردمند كننده است، چنانكه گفتهاند كه « [عزل] طلاق مردان است».

و چون شروع كرد، نفس او به عزل مسامحت نكند و به مداهنت و اهمال حق گرايد، و او را در قعر دوزخ اندازد، و تا مرگ از آن باز بودن نتواند، مگر آن كه بقهر از آن معزول كرده شود. و در آن عذاب عاجل باشد بر هر كه ولايت را دوست دارد. و هر گاه كه نفس به طلب ولايت گرايد و بر سؤال و طلب او را باعث آيد، آن نشان بدى است. و براى آن پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: لا نولّى امرنا من سألناه، اى، ما كار خود كسى را نفرماييم كه او از ما آن را بخواهد.

و چون اختلاف حكم قوى و ضعيف دانستى، دانى كه نهى أبو بكر رافع بن عمر را از ولايت پس تقلد او آن را متناقض نيست.

و اما قضا اگر چه كم از خلافت و امارت است هم در معنى ايشان است. چه هر صاحب ولايتى امير است، اى، او را امرى نافذ است. و امارت محبوب است بطبع. و ثواب در قضا عظيم است با متابعت حق، و عقاب در او عظيم است با

Maktaba Tul Ishaat.com

عدول از حق. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: القضاة [406] ثلاثة: واحد في الجنّة و اثنان في النار، ای، قاضیان سهاند: یکی در بهشت است و دو در آتش. و

گفت- علیه السلام: من استقضی فقد ذبح بغیر سکّین، ای، هر که قاضی کرده شد بکارد کشته شد.

پس حکم آن حکم امارت است. پس باید که ضعیفان و جماعتی که دنیا و لذت آن را در چشم ایشان و زنی است آن را ترك کنند، و اقویا که در کار خدای از ملامت ملامت کننده نهاندیشند تقلد نمایند.

و هر گاه که سلاطین ظالم باشند و قاضی جز به مداهنت ایشان و اهمال بعضی حقوق برای ایشان و برای متعلقان ایشان حکم نتواند کرد، چه، داند که اگر بر ایشان بحق حکم کند هر آینه وی را معزول کنند یا فرمان نبرند، پس او را نباشد که قضا تقلد نماید، و اگر نماید باید که ایشان را به حقوق مطالبت کند، و بیم عزل عذری نباشد که در اهمال رخصت دهد، بل چون معزول شد عهده از او ساقط گردد. پس باید که به عزل شاد شود اگر قضا برای خدای کند. و اگر نفس او بدان مسامحت ننماید، قضای او برای متابعت هوی و شیطان باشد، پس چگونه بر آن ثواب چشم دارد که او با ظالمان در درك اسفل از آتش خواهد بود.

و اما وعظ و تدریس و فتوا و روایت حدیث و جمیع اسنادهای عالی و هر چه اتّساع جاه و عظمت قدر بدان حاصل آید. آفت آن نیز بزرگ است، چون آفت ولایتها. و ترسکاران از سلف فتوا را تا حد امکان تدافع نمودندی و گفتندی: «حدّثنا»«233» دری است از درهای دنیا. و هر که حدّثنا گوید، گفته باشد که مرا توانگر کنید. و بشر«234» چند باردان از حدیث دفن کرد و گفت: مرا آرزوی روایت مباشد، اگر آرزو نباشد که روایت کنم روایت مکنم.

و واعظ را در پند دادن، و اثر پذیرفتن مردمان به دل، و بسیاری گریه و نعره، و روی بدو آوردن ایشان لذتی باشد که هیچ لذتی برابر آن نباشد. و چون آن بر دل او غالب گردد، طبعش مایل شود به هر سخنی مزخرف«235» که نزدیك عوام رواج یابد، اگر چه باطل باشد، و بگریزد از هر سخنی حق که عوام آن را گران شمرند، اگر چه حق باشد. و همت او به کلیت مصروف شود بدانچه دلهای عوام را بجنباند، و منزلت او را در دلهای ایشان بزرگ گرداند. پس حدیثی و حکمتی نشنود که نه بدان شاد شود، از آن روی که تذکیر را شاید بر سر منبر. و بایستی که شادی او بدان از آن روی بودی که راه سعادت و طریق سلوك [راه] دین بشناخت، تا اول بر آن کار

کند، پس گوید که چون حق تعالی بر من این نعمت ارزانی داشت و این حکمت را سودمند من گردانید، من آن را افاضت کنم تا برادر مسلمان من در سود آن با من شریك باشد.

پس این نیز از آن جمله است که خوف و فتنه در آن بزرگ است، پس حکم آن حکم ولایتهاست. پس کسی که باعث او جز طلب جاه و منزلت و دین فروشی و تفاخر و تکاثر بدان نباشد باید که آن را بگذارد، و هوی را در آن مخالفت نماید تا نفس او ریاضت پذیرد و [منعت]«236» او در دین قوی گردد، و بر نفس خود از فتنه آمن شود، پس در آن حال بدان [باز] گردد.

سؤال اگر گویی که هر گاه که بر اهل علم بر این حکم افتد، علمها معطل گردد و مندرس شود و همه خلق جاهل

Maktaba Tul Ishaat.com

شوند.

جواب گوییم که پیغامبر- علیه السلام- از طلب امارت بازداشته است و بدان تهدید فرمود تا به حدی که گفته است: انّکم تحرصون علی الامارة و انّها حسرة و ندامة یوم القیامة الاّ من أخذها بحقّها، ای، شما حرص مىنمایید بر امارت و آن حسرت است [و پشیمانی] روز قیامت [407] مگر کسی که آن را به حق آن بگیرد. و گفته- علیه السلام: نعمت المرضعة و بئست الفاطمة، ای، نیکو شیردهندهای است و بد از شیر باز کننده. و معلوم است که اگر سلطنت و امارت معطل شود، دین و دنیا باطل گردد، و جنگ میان خلق بر انگیزد، و امن نماند، و شهرها خرابی پذیرد، و معیشتها باطل شود.

پس چرا مع ذلك پیغامبر از آن نهی فرموده.

و عمر ابیّ بن کعب را بزد چون قومی را دید که پس وی مىرفتند، و با آن که او گفتی که ابی مهتر مسلمانان است و بر وی قرآن خواندی، از متابعتی و پیشوایی وی را منع فرمودی، و گفت: آن فتنه متبوع است و خواری تابع. و عمر به نفس خود خطبه کردی و پند دادی و از آن امتناع ننمودی. و مردی از عمر دستوری خواست که مردمان را پند دهد پس از نماز بامداد، او منع کرد، گفت: از نصیحت مردمان مرا باز مىداری؟ گفت: مىترسم که چنان منتفخ شوی«237» که به ثریا برسی. چه در او مخایل رغبت مىدید در جاه وعظ و قبول خلق. و قضا و خلافت از آن جمله است که مردمان در دین خود بدان محتاجند، چون وعظ و تدریس و فتوا. و در هر یکی از آن فتنهای و لذتی است. پس میان آن هر دو فرقی نباشد.

و اما آن چه گفتی که «بازداشتن به اندراس علم ادا کند»«238»، آن غلط است. چه بازداشتن پیغامبر از قضا به تعطیل قضا ادا نکرد«239»، بل ریاست و دوستی آن خلق را به طلب آن مضطر گرداند. و همچنین دوستی ریاست نگذارد که علمها مندرس شود، بل اگر مردمان را حبس کنند و به سلاسل و اغلال مقید گردانند از طلب علمهایی که در آن قبول و ریاست است، هر آینه از حبس به حیلتی خلاص طلبند و سلاسل و اغلال بشکنند و به طلب علم مشغول شوند. و حق تعالی وعده فرموده است که «این دین را استوار گرداند به قومی که ایشان را نصیب نباشد.» پس دل خود را به کار مردمان مشغول مدار، چه خدای ایشان را ضایع نگرداند. و برای نفس خود نظر کن. پس آن گاه من با این«240» مىگویم که اگر در شهر جماعتی باشد که تذکیر گویند مثلا، پس به سبب بازداشتن در حال خوف جز بعضی امتناع ننمایند، و معلوم است که همه باز نباشند از وعظ، و لذت ریاست نگذارند. و اگر در شهر جز یك مذکّر نباشد و پند او مردمان را سودمند بود، از روی خوبی سخن و حسن سمت«241» او در ظاهر، و تخییل«242» او عوام را که «به وعظ جز رضای خدای نمىطلبد، و تارك دنیاست، و معرض از آن»، پس ما او را از آن باز نداریم و گوییم: بدان مشغول باش و با نفس خود مجاهده کن. و اگر گوید بر نفس خود قادر نمىشوم، گوییم: مشغول باش و مجاهده کن. زیرا که دانیم که اگر او [آن] را بگذارد، همه مردمان هلاك شوند، چه جز او مذکّری نیست. و اگر مواظبت نماید«243» و غرض او جاه باشد، او تنها هلاك شود.

و سلامت دین جمع نزدیك ما دوستتر از سلامت دین او تنها. پس ما او را فدای قوم گردانیم و گوییم که شاید که او آن است که پیغامبر در حق او گفته است که «خدای- عز و جل- این دین را استوار گرداند به قومی که ایشان را

Maktaba Tul Ishaat.com

نصیب نباشد.» پس واعظ آن باشد که در آخرت راغب کند و در دنیا ببرغبت گرداند به«244» سخن و به ظاهر سیرت.

و اما آن چه واعظان در این عصرها احداث کردهاند از سخنان مزخرف«245» و ألفاظ مسجع مقرون به اشعار، در آن تعظیم کار دین و تخویف مسلمانان نیست، بل در آن امیدوار گردانیدن است و بر معصیتها دلیر کردن به نکتههای طیار«246». خالی کردن شهر از آن واجب است، چه

ایشان نواب دجّال و خلفای شیاطیناند. [408]

و سخن ما در واعظی است که وعظش نیکو باشد و ظاهرش خوب، و در باطن دوستی قبول دارد و غیر آن را قاصد نباشد. و بدانچه در «کتاب علم» آوردهایم از «وعیدی که در حق عالمان بد آمده است» روشن مشود که ترسیدن از فتنههای علم و غوایل آن لازم است.

و برای آن عیسی- صلوات الله علیه- گفت: ای عالمان بد، روزه مدارید و نماز مگزارید و صدقه مدهید، و«244» بدانچه فرموده شدهاید به جای نمآرید، و مخوانید آن چه بر آن عمل نمکنید«245»، پس این بد حکمی است که شما مکنید، به گفتار آرزوی توبه مدارید، و به هوی کار مگزارید، و پاك کردن تنها با آن چه دلها آلوده باشد شما را سود ندارد، بحق بر شما مگویم که چون تنك بیز مباشید که آرد پاك از وی بیرون آید و سبوس در آن بماند، همچنین شما حکمت را از دهان خود بیرون مآرید و غل و غش در سینههای شما مماند، ای بندگان دنیا، چگونه آخرت دریابد کسی که شهوت او از دنیا منقضی نشود و رغبت او از آن منقطع نگردد؟ بحق بر شما مگویم که دلهای شما از اعمال شما مگرید، دنیا را زیر زبان آوردهاید و عمل را زیر قدم، بحق مگویم که آخرت را تباه کردهاید، چه صلاح دنیا نزدیك شما دوستتر از صلاح آخرت است، پس کدام کس از شما خسیستر باشد؟ اگر بدانید، ای بدبختان، تا کی برای شبروان راه را صفت کنید و در محل متحیّران مقیم باشید؟ چنانستی که اهل دنیا را مخوانید تا دنیا را برای شما بگذارند، آهسته، آهسته باشید، ای بدبختان، خانه تاریك را چه سود دارد که چراغ بر بأم آن نهاده شود و درون او وحش و تاریك باشد؟ همچنین شما را چه سود دارد که نور علم در دهان شما باشد و دلهای شما از آن وحش و معطل بود؟ ای بندگان دنیا، نه چون بندگان پرهیزکارید و نه چون آزادان کریم، زود باشد که شما را دنیا از بیخ برکند و به روی در اندازد و بر بینی نگونسار گرداند، پس گناه ناصیه شما بگیرد، پس علم شما را از پس براند، پس شما را برهنه و تنها به ملك دیّان«246» رساند، پس او بر کارهای بد شما شما را پاداش دهد.

و حارث محاسبی این حدیث را در بعضی کتابهای خود روایت کرد، پس گفت: این عالمان [بد] شیاطین انساند و فتنه مردمان، در عرض«247» دنیا و رفعت آن رغبت نمودهاند و بر

آخرت آن را برگزیده و دین را برای دنیا خوار کرده، پس ایشان در دنیا شین و عارند و در آخرت زیانکار.«248»

سؤال اگر گویی که این آفتها ظاهر است، و لیکن در علم و وعظ ترغیبات بسیار آمده است تا به حدی که پیغامبر- علیه السلام- گفته است: لان یهدی الله بك رجلا خیر لك من الدّنیا و ما فیها، ای، هر آینه راه نمودن خدای مردی را به سبب تو تو را بهتر از دنیا و آن چه در آن است، و گفته- علیه السلام: ایما داع دعا إلی هدی و اتّبع علیه کان له اجره

Maktaba Tul Ishaat.com

و أجر من اتّبعه، ای، هر خوانندهای که به راه راست خواند و بر آن متابعت نموده شود، مزد او و مزد تابعان او وی را حاصل آید، و فضایل علم جز این بسیار است، پس باید که عالم را گفته شود که به علم مشغول شو و ریای خلق بگذار، چنانکه کسی را گفته شود که در نماز وی را خاطر ریا افتد که عمل مگذار و آن را به إتمام رسان و مجاهده کن.

جواب پس بدان که فضل علم بسیار است، و خطر آن عظیم، چون فضل خلافت و امارت. و کسی را از بندگان خدای نگوییم که علم بگذار، چه، نفس علم آفتی نیست، آفت در اظهار آن است به تصدی وعظ و تدریس و روایت احادیث. و تا در نفس خود باعث دینی یابد اگر ممزوج به باعث ریا باشد [409] هم نگوییم که بگذار. اما چون محرك آن بجز ریا نباشد، ترك اظهار او را سودمندتر و به سلامت نزدیکتر. و همچنین نمازهای نفل، چون باعث آن مجرد ریا باشد، ترك آن واجب بود. اما چون وساوس ریا در اثنای نماز درآید و او آن را کاره باشد، نماز نباید گذاشت«249»، زیرا که آفت ریا در عبادتها ضعیف است، و در ولایتها و تعرض منصبهای بزرگ در علم آن را عظمتی باشد. و در جمله مراتب سه است.

اول ولایتها، و آفت آن عظیم است. و جماعتی از سلف آن را از بیم آفت گذاشتهاند«250».

دوم نماز و روزه و حج و غزو. اقویا و ضعفای سلف متعرض آن بودهاند، و از ایشان نیامده است که از بیم آفت آن را بگذاشتهاند«251»، چه، آفتهایی که در آن افتد ضعیف است و به کمتر قوّتی، با إتمام عمل برای خدای، آن را نفی توان کرد.

مرتبه سوم و آن میانه این دو مرتبه مذکور است، و آن تعرض منصب فتوا و تذکیر و

روایت و تدریس است. و آفت آن کم از آفت ولایت است، و بیش از آفت نماز.

پس نماز باید که نه قوی گذارد«248» و نه ضعیف، و لیکن خاطر ریا دفع کند، و ولایت باید که ضعیفان بگذارند«249» اصلا، و اقویا نگذارند، و منصب علم میان آن هر دو است. و هر که آفتهای منصب علم تجربه کند داند که این به ولایتها مانندهتر است، و حذر از آن در حق ضعیف نزدیکتر و سالمتر. و الله اعلم.

و اینجا مرتبه چهارم است. و آن جمع مال و گرفتن آن است برای تفرقه«250» بر مستحقان.

چه در انفاق و اظهار سخا استجلاب«251» ثناست، و در شادی به دل مردمان رسانیدن نفس را لذت است. و آفتهای آن نیز بسیار است. و برای آن حسن را- رضی الله عنه- پرسیدند از مردی که اندازه قوت خود طلبد و بیش از آن نطلبد، و دیگری که زیادت از قوت خود طلبد پس آن را صدقه دهد. گفت: اقتصار نماینده فاضلتر.«252» زیرا که مىداند که در دنیا سلامت کم است، و ترك آن برای لذت قرب الهی زهد است.

و ابو دردا- رضی الله عنه- گفت: من دوست ندارم که بر بابهای مسجد دمشق بایستم، هر روز پنجاه دینار اصابت من باشد، آن را صدقه کنم، بدان که من خرید و فروخت را حرام نمىدارم، و لیکن خواهم از آن جمله باشم که لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ.«253» و علما در این مختلف شدهاند. قومی گفتند: چون دنیا از حلال طلبد و از آن مسلّم ماند و صدقه دهد فاضلتر از آن که به عبادتها و نفلها مشغول شود، زیرا که آن چیزی متعدی باشد چون نکاح. و قومی گفتند:

Maktaba Tul Ishaat.com

نشستن با دوام ذكر خداى فاضلتر، و داد و ستد«254» از خداى مشغول گرداند. و عيسى- صلوات الله عليه- گفت: اى طالب دنيا، دنيا مطلبى تا بدان نكويى كنى؟ گذاشتن تو آن را نيكوتر. و گفت:

كمتر چيزى كه در آن است آن است كه اصلاح آن از ذكر خداى مشغول گرداند، و ذكر خداى فاضلتر و بزرگتر. و آن در كسى باشد كه از آفتها مسلّم ماند. اما كسى كه در معرض آفت ريا باشد در آن خلافى نيست كه گذاشتن او آن را و مشغول شدن به ذكر خداى فاضلتر.

و در جمله آن چه به خلق تعلق دارد و نفس را در آن لذتى است محل انگيختن آفتها باشد. و دوستتر آن كه عمل كند و آفت دفع گرداند، و اگر عاجز شود بايد كه بنگرد و اجتهاد كند، و از دل

خود فتوا خواهد، و خير آن به شر آن بسنجد، و بر آن كار كند كه نور علم بر آن دليل باشد، نه بر آن كه طبع بدان مايل شود. و در جمله آن چه بر دل خود آسانتر يابد، آن در اكثر زيانكار بود. زيرا كه [410] نفس جز به شر اشارت نكند، و كم باشد كه از خير لذت يابد و طبع بدان ميل كند، اگر چه آن نيز در بعضى حالها دور نيست، و آن كارهايى است كه بر تفاصيل آن به نفى و اثبات حكم نتوان كرد، و آن به اجتهاد دل مفوّض است تا براى دين خود نظر كند، و آن چه در آن ريبت است بگذارد، و آن را بگيرد كه در آن ريبتى نيست.

پس از اين چه ياد كرديم جاهل را غرورى حاصل شود، پس مال را نگاه دارد و از بيم آفت نفقة نكند، و آن عين بخل است. و خلافى نيست در آن كه تفرقه مال«254» در مباحات- تا كار به صدقات رسد«255»- فاضلتر از امساك آن است. و خلاف در كسى است كه محتاج كسب باشد«256»، كه ترك كسب و انفاق فاضلتر، يا تجرد براى ذكر، بدانچه در كسب آفتهاست. و اما مال حاصل از حلال، تفرقه آن«257» به همه حالها فاضلتر از امساك آن.

سؤال عالم و واعظ را به چه علامت دانند كه در وعظ صادق و مخلص است و مرايى نيست؟

جواب بدان كه آن را علامتهاست:

يكى آن كه اگر كسى پيدا آيد كه پندش خوبتر و علمش بيشتر و قبول مردمان او را قوىتر بود، بدان شاد شود و در خود حسدى نيابد. آرى در غبطت باكى نيست و آن چنان باشد كه براى خود مثل علم او خواهد.

و ديگر آن كه بزرگان چون به مجلس او حاضر شوند، سخن او نگردد، بل هم بر آن جمله كه بوده باشد باقى ماند، و در خلق به يك چشم نگرد.

و ديگر آن كه دوست ندارد كه مردمان در راه متابعت وى كنند، و در بازارها پس او روند. و آن را علامتهاى بسيار است كه احصاى آن دراز شود.

و سعيد بن ابى مروان گفت: پهلوى حسن نشسته بودم، حجّاج بر اسبى زرده، سرهنگان در پيش، برسيد و سوار در مسجد در آمد و به هر جانب منگريست، هيچ حلقهاى انبوهتر از حلقه حسن- رضى الله عنه- نديد، و روى بدان آورد، و چون نزديك رسيد فرو نشست و سوى حسن

آمد، چون حسن ديد كه بر وى مىآيد از جاى خود پارهاى واپستر شد، و من نيز پارهاى واپستر شدم، او بيامد و

Maktaba Tul Ishaat.com

میان ما بنشست، و حسن- رضی الله عنه- سخن خود چنانکه هر روزی گفتی منگفت و سخن خود قطع نکرد، سعید گفت: در نفس خود اندیشیدم که امروز حسن را بیازمایم و بنگرم که نشستن حجاج حسن را بر آن دارد که در سخن بیفزاید و بدو تقرب نماید، یا هیبت او وی را بر آن دارد که سخن کم گوید؟ پس حسن سخن که هر روز گفتی به إتمام رسانید و هیچ باك نداشت، و چون از سخن فارغ شد حجاج دست خود بر دوش وی زد و گفت: راست گفت شیخ و نیکو فرمود، این مجلسها و امثال آن را لازم گیرید و آن را خوی و عادت خود سأزید، که از پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- به من چنان رسیده است که «مجالس ذکر مرغزارهای بهشت است.» و اگر نه آنستی که کار مردمان در گردن ما کردهاند، شما در این مجلسها بر من غالب نبودیدی، بدانچه فضیلت آن مدانیم.

پس حجاج روی به مردمان آورد و سخن گفت چنانکه حسن و دیگر حاضران را از بلاغت آن تعجب آمد، و چون فارغ شد برخاست و برفت. پس آن وقت مردی از اهل شام به مجلس حسن آمد و گفت: ای مسلمانان عجب نمدارید که من مردی پیرم و مرا به غزو منفرستند و اسب و استر و سراپرده تکلیف منکنند، و عطای من سیصد درم است و هفت دختر دارم. و در شکایت حال خود مبالغت نمود چنانکه [411] حسن و یاران او را رقت آمد، و حسن سر فرود انداخته بود، و چون آن مرد از سخن فارغ شد حسن سر برآورد و گفت: چه افتاده است ایشان را، خدای- عز و جل- هلاك گرداناد! بندگان خدای را خدمتکاران خود کردهاند، و مال خدای را ملك خود ساختهاند، و مردمان را برای درم و دینار بکشند! چون [خود برای جنگ با] دشمن خدای در سفر رود، در سراپردههای هایل باشد و بر استران سابق، و چون برادر خود را به سفر فرستد، گرسنه و پیاده فرستد. پس حسن سستی ننمود و یاد کردن ایشان به زشتتر و سختتر غیبتی کرد، پس مردی از اهل شام که در مجلس حسن بود برفت و پیش حجاج سعایت نمود و سخن او را حکایت کرد، مستدعیان حجاج بیامدند و حسن را گفتند که امیر منخواند.

پس حسن سوی او روان شد، و ما بر او مترسیدیم از سخنان سخت که گفته بود، پس بزودی به مجلس خود باز آمد و تبسم منفرمود، و کم دیده بودیم او را [که] به دهان گشاده بخندیدی، و جز تبسم نکردی، پس بر جای بنشست و در تعظیم امانت سخن راند و گفت: مجالست شما به امانت است، و چنانستی که شما منپندارید که خیانت جز در درم و دینار نباشد، بزرگتر خیانتی آن است

که مردی با ما مجالست کند تا ما بر او اعتماد کنیم، آن گاه برود و در خون ما سعایت کند و ما را به شرار آتش سپارد، من بر این مرد«256» رفتم، گفت: زبان درکش و مگوی، که «چون دشمن خدای به سفر رود چنین رود، و چون برادر خود را فرستد چنین فرستد»، ببپدر بادی! مردمان را بر من إغراء منکنی؟ و مع ذلك من نصیحت تو را متهم نمدارم، پس تیغ زبان خود در نیام کن! پس خدای- عز و جل- شر او را از من دفع گردانید.

و حسن- رضی الله عنه- بر درازگوشی نشست و سوی خانه خود روان گردید. در اثنای آن چه مرفت قومی را دید که وی را متابعت منمودند. پس بایستاد و گفت: شما را هیچ حاجتی هست، یا چیزی مپرسید، و الاّ باز گردید، چه از دل بنده با این حال چه باقی ماند؟

پس بدین علامتها و امثال آن سرّ باطن روشن شود. هر گاه که علما را دیدی که با یك دیگر رشك برند و حسد کنند، و میان ایشان مؤانست و معاشرت نباشد، پس بدان که حیات دنیا را به آخرت بخریدهاند، و ایشان زیانکاراناند.

Maktaba Tul Ishaat.com

بيان آن چه از نشاط بنده در عبادت به سبب ديدن خلق درست باشد و آن چه نباشد

بدان كه «با قومى مرد شب گذارد در موضعى، پس ايشان يا بعضى از ايشان براى تهجد برخيزند و همه شب يا بعضى از آن نماز گزارند، و او در خانه خود يك ساعت يا بيشتر نماز بگزاردى و چون ايشان را ببيند نشاط او در موافقت منبعث شود تا بر آن چه معتاد او بود بيفزايد، يا نماز گزارد با آن چه اصلا معتاد او نباشد، و همچنين در موضعى باشد كه اهل آن موضع روزه دارند، پس وى را در روزه نشاطى پديد آيد، و اگر ايشان نباشند اين نشاط ظاهر نشود»، پس بسى باشد كه اين را ريا پندارند و ترك موافقت را واجب. بر اطلاق چنان نيست، بل در آن تفصيل است. زيرا كه هر مؤمنى كه باشد در عبادت حق و صيام روز و قيام شب راغب بود، و ليكن گاهى عوايق وى را حايل شود و شغلها مانع آيد و تمكن شهوت غلبه كند يا استيلاى غفلت از راه ببرد، پس بسى باشد كه مشاهده ديگرى سبب زوال غفلت او شود، چه در بعضى مواضع اشغال و عوايق [412] مندفع گردند و نشاط بجنبد.

و باشد كه مرد را در خانه خود اسباب تهجد منقطع گردد- چون تمكن خفتن بر بسترى نرم، يا تمكن تمتع با اهل خود، يا سخن گفتن با اهل خود و خويشاوندان، يا مشغولى فرزندان، يا مطالعه حساب كه او را با معاملت كنندگان باشد- و چون در منزل غريب باشد آن شواغل كه رغبت خير را سست گردانيدى دفع شود و اسباب باعث خير حاصل آيد، چون ديدن او جماعتى را كه بر حق تعالى اقبال كنند و از دنيا اعراض آرند، چه او در ايشان بيند و با ايشان منافست كند«257» و بر او گران آيد كه در طاعت خداى بر او سابق شوند، پس داعيه دين در جنبش آيد نه براى ريا.

و بسى باشد كه خوابش نيايد به سبب استنكار«258» او موضع را يا به سببى ديگر، پس بخوابى را غنيمت شمرد، و«259» در خانه او بسى باشد كه خواب او را غلبه كند، و نيز در خانه دايم باشد و نفس به دوام تهجد مسامحت ننمايد و به تهجد در وقتى اندك مسامحت كند، پس آن سبب اين نشاط شود [با] دفع شدن ديگر موانع.

و باشد كه در خانه روزه دشوار آيد، چه خوردنيهاى خوش حاضر باشد و از آن صبر نتواند كرد، و چون آن خوردنيها نيابد روزه بر وى گران نيايد، پس داعيه دين براى روزه در نشاط آيد، چه شهوتهاى حاضر موانع و دوافع است كه باعث دين را غلبه كند، و چون از آن مسلّم ماند باعث قوّت گيرد.

پس اين و امثال اين از اسباب وقوع آن متصور است، و سبب در آن مشاهده مردمان باشد و بودن او با ايشان. و شيطان در اين مقام باشد كه از عمل باز دارد و گويد كه عمل مكن كه مرايى باشى، چه در خانه خود نكردى و بر نماز معتاد خود مىفزايى.

و شايد كه رغبت او در زيادت براى ديدن ايشان باشد و بيم نكوهيدن و نسبت كردن ايشان او را به كاهلى، خاصه چون پندارند كه او قيام شب كند، چه نفس او مسامحت ننمايد كه از چشم ايشان ساقط شود، پس خواهد كه منزلت خود نگاه دارد. و در اين مقام باشد كه شيطان گويد:

نماز كن كه تو مخلصى، و براى ايشان نماز نمىگزارى بل براى خداى مىگزارى، و هر شب كه نماز نگزاردى به سبب بسيارى عوايق بود، و داعيه تو زوال عوايق است نه ديدن ايشان. و اين كارى مشتبه است مگر بر ارباب بصيرت.

Maktaba Tul Ishaat.com

و چون دانست که محرّك ریاست نباید که بر معتاد بیفزاید، اگر چه یك ركعت باشد، زیرا که عاصی شود برای طلب محمدت مردمان به طاعت خدای. و اگر نشاط او به سبب دفع عوایق باشد و جنبیدن غبطت و منافست«258» به سبب عبادت ایشان، باید که موافقت کند. و علامت [آن] آن است که با نفس [خود] فرض کند«259» که اگر او ایشان را در نماز بیند از آن جا که ایشان او را نبینند، بل از پس حجابی، و او در آن موضع«260» باشد بعینه، نفس او به نماز مسامحت کند در حال نادیدن او ایشان را، باید که نماز گزارد، چه باعث او حق است. و اگر بر نفس او گران آید که از چشم ایشان غایب باشد، باید که نگزارد، چه باعث او ریاست.

و همچنین آدمی را روز آدینه در جامع از نشاط نماز چیزی حاضر شود که روزهای دیگر نشود، و ممکن است که آن برای دوستی حمد ایشان باشد، و ممکن است که جنبیدن نشاط او به سبب نشاط ایشان باشد، و زوال غفلت او به سبب اقبال ایشان بر حق تعالی باشد که باعث دین بدان بجنبد، و آرزویی در نفس به دوستی حمد مقارن آن باشد، پس هر گاه که دانست که غالب [413] بر دل او اراده دین است، نباید که عمل بگذارد«261» بدانچه در خود از دوستی حمد یابد، باید که آن را در نفس خود به کراهیت دفع کند و به عبادت مشغول شود.

و همچنین جماعتی بگریند، و او در ایشان بیند، او را گریه آید از بیم حق تعالی نه از ریا، و اگر آن سخن تنها شنیدی نگریستی«262»، و لیکن گریه مردمان در ترقیق«263» دل او اثر کند. و باشد که گریه نیاید و او خود را به گریندگان مانند کند، گاهی به ریا و گاهی به صدق، چه بر نفس خود از سختی دل بترسد چون ایشان بگریند و او را گریه نیاید، پس بتکلف از خود گریه نماید«264»، و آن ستوده است. و نشان صدق در آن آن است که با نفس خود تقدیر کند«265» که اگر گریستن ایشان بشنود از آن جا که ایشان نبینند، بر نفس خود از قساوت ترسد و گریستن نماید«266» یا نه؟ و اگر به تقدیر نادیدن ایشان آن در خود نیابد«267»، بیم او آن باشد که گویند سخت دل است، پس باید که نمودن گریه بگذارد«268». لقمان- رضی الله عنه- پسر خود را گفت: به مردمان منمای که از خدای مترسی، تا تو را گرامی دارند با آن که دل تو بدکردار باشد.

و همچنین نعره زدن و نفس بر آوردن و نالیدن در خواندن قرآن و ذکر [یا] بعضی حالها گاهی از صدق و اندوه و ترس و پشیمانی و تأسف باشد، و گاهی از دیدن اندوه دیگری و سختی دل خود، پس بتکلف نفس برآرد و بنالد و اندوه نماید، و آن ستوده است.

و باشد که رغبت بدان پیوندد بدانچه دلالت کند بر آن که او را اندوه بسیار است، تا وی را بشناسند. و اگر آن داعیه مجرد باشد ریا بود. و اگر به داعیه اندوه پیوندد و از آن امتناع نماید و قبول نکند و کراهیت دارد، گریه و گریه نمودن«266» او را مسلّم ماند، و اگر آن را قبول کند و بدل بدان گراید، مزد او باطل شود و سعی او ضایع گردد و در معرض سخط خدای آید.

و باشد که اصل ناله از اندوه بود و لیکن آن را بکشد و در بلندی آواز بیفزاید، و آن زیادت ریا باشد، و آن محظور است، زیرا که این در حکم ابتداست به مجرد ریا.

پس بسی باشد که از ترس چیزی که بنده با آن نفس خود را ضبط نتواند کرد [برانگیخته شود]، و لیکن خاطر

Maktaba Tul Ishaat.com

ریا«267» سابق شود«268» پس او آن را قبول کند، و [داعی شود] به زیادت تحزین صوت یا رفع آن، یا نگاه داشتن آب چشم بر روی تا دیده شود پس از آن که برای بیم حق تعالی دویده باشد، و لیکن اثر آن بر روی برای ریا نگاه دارد. و همچنین [چون] ذکر بشنود و قوای او از خوف ضعیف شود و بیفتد، پس شرم دارد که گویند «بزوال عقل و حالتی صعب بیفتاد»، پس نعره زند و بتکلف وجد ظاهر کند تا نماید که افتادن او به سبب غشی بود، و«269» ابتدای افتادن از صدق باشد.

و باشد که عقل او زایل شود و بیفتد، و لیکن زود به هوش آید و نفس او جزع کند از آن چه گویند که «حال او ثباتی ندارد و چون برق خاطف است»، پس نعره و رقص دایم کند تا دوام حال خود بنماید. و همچنین چون پس از بیهوشی به هوش آید و بیهوشی او زود زایل شود پس بترسد که گویند که «غشی او صحیح نبود، و اگر صحیح بودی دیر بماندی»، پس اظهار ضعف و نالیدن دایم دارد و بر دیگری تکیه کند تا نماید که از ایستادن عاجز است، و در رفتن بتنبد«270» و گام خرد نهد تا ظاهر کند که زود رفتن نمتواند.

پس این همه کید شیطان است و نزغات«271» نفس.

و چون در خاطر افتد، علاج آن باشد که یاد کند که اگر مردمان نفاق او در باطن بدانند و

بر ضمیر او مطلع شوند هر آینه وی را دشمن گیرند، و خدای مطلع است بر ضمیر او و او وی را دشمنتر دارد. چنانکه از ذو النون مصری- رضی الله عنه- آمده است که او برخاست و نعره زد، و پیری دیگر [414] با او برخاست و در او اثر تکلف دید، گفت:«269»: یا شیخ، الّذي يراك حين تقوم، ای، آن که تو را بیند آن گاه که برخیزی. پس این نیز بنشست. و آن همه از اعمال منافقان است. و در خبر آمده است: نعوذ باللّه من خشوع النّفاق. و خشوع نفاق آن باشد که جوارح خاشع بود و دل خاشع نباشد.

و از آن جمله استغفار است و استعانت به خدای از عذاب و خشم او، چه آن به خاطر خوف و یاد کرد گناه و پشیمانی بر آن باشد، و برای ریا هم بود. و این خاطرهاست که بر دل درآید متضاد و مترادف، و با آن چه متقارب باشد متشابه بود.

پس دل خود را مراقبت کن در هر چه به خاطرت آید، و بنگر که این چیست و از کجا. اگر برای خدای باشد آن را امضا کن، و مع ذلك بر حذر باش که چیزی از ریا بر تو پوشیده است که آن چون رفتار مورچه است، و ترسان باش بر عبادت خود که مقبول است یا نه، چه خوف تو بر اقدام چون خوف تو است بر اخلاص در آن، و بترس از آن که خاطر میل به حمد ایشان در تو تجدد پذیرد پس از آن چه به اخلاص شارع شده باشی، چه آن از آن جمله است که بغایت بسیار باشد، و چون در خاطرت افتد، تفکر کن در اطلاع خدای و دشمن داشتن او تو را. و یاد کن آن چه یکی از سه کس گفت که بر ایوب حجت گفتند، چون گفت: ای ایوب، نمیدانی که علانیه بنده، که بدان نفس خود را مخادعه کردی، از او گم شود و به سریرت او پاداش داده آید؟

و قول بعضی«270» از ایشان که «بازداشت خواهم به تو که مرا مردمان دانند که من از تو بترسم و تو مرا دشمن گرفته باشی.»

و از دعای علی بن حسین- رضی الله عنهما- بود: ای بار خدای بازداشت خواهم به تو که در چشمهای درفشنده

Maktaba Tul Ishaat.com

علانیه من خوب باشد و در آن چه خالی باشم [برای تو] از سریرت من زشت بود، بر ریای مردمان از نفس خود محافظت نمایم و آن را که تو بر آن مطلعی از من ضایع گردانم، بهتر کار خود برای مردمان ظاهر کنم و با بتر اعمال خود به تو رسم، به حسنات خود به مردمان تقرب جویم و به سیئات خود از ایشان سوی تو گریزم، پس مقت تو بر من فرود آید و

خشم تو بر من واجب شود، ای پروردگار جهانیان، مرا از آن زینهار ده.

و یکی از سه نفر ایوب را گفت: ای ایوب، نمیدانی که این کسان که علانیه خود نگاه داشتند و سرایر خود ضایع کردند وقت جستن حاجتها از رحمان رویهایشان سیاه شود؟

پس این جمله آفتهای ریاست. پس باید که بنده دل خود را مراقبت نماید تا بر آن واقف شود، چه در خبر است که ریا هفتاد باب است. و دانستی که بعضی از آن غامضتر از بعضی است، تا به حدی که بعضی از آن چون رفتار مورچه است، و بعضی پوشیدهتر از رفتار مورچه باشد. و آن را نتوان دانست مگر به شدت تفقد«271» و مراقبت. و کاشکی پس از بذل مجهود دریافته شدی.

پس چگونه در ادراك آن طمع توان داشت بتفقد«272» دل و امتحان نفس و تفتیش از فریبشهای آن.

بیان آن چه مرید را باید که پیش از عمل و پس از آن و در آن لازم نفس خود گرداند

بدان که اول آن چه مرید را لازم باشد در ذکر و در باقی وقتهای خود قناعت است به علم خدای در همه طاعتها. و به علم خدای قانع نشود مگر کسی که نترسد جز از خدای، و امید ندارد مگر از خدای. و اما کسی که از غیر او بترسد و امید دارد، اطلاع او بر محاسن احوال خود آرزو برد. پس اگر در این مرتبه باشد باید که کراهیت آن از جهت عقل [415] و ایمان لازم دل خود گرداند، برای آن که در آن خطر تعرض مقت است. و باید که نفس خود را مراقبت کند در حال طاعتهای بزرگ شاق که غیر او بر آن قادر نشود، چه نفس در آن مقام به سبب حرص آشکارا کردن در جوش آید، و گوید: مثل این عمل عظیم یا خوف عظیم یا گریه عظیم اگر خلق از تو بدانند هر آینه تو را سجده کنند، چه در خلق کسی نیست که بر مثل آن قادر شود، پس چگونه به اخفای آن راضی باشی، پس مردمان محل تو ندانند و قدر تو نشناسند و از اقتدای به تو محروم مانند. پس در مثل این کار باید که قدم او ثابت باشد. و در مقابله بزرگی عمل بزرگی ملك آخرت و نعیم بهشت و دوام آن ابد الآباد یاد کند، و بزرگی خشم خدای و مقت او بر آن که به طاعت او ثواب از بندگان او طلبد، و داند که ظاهر کردن آن بر غیر او دوستی نمودن است بدیشان و ساقط شدن نزدیك خدای و باطل کردن عمل عظیم. پس گوید: مثل این عمل چگونه به حمد مردمان بفروشیم، و«273» ایشان عاجزند و بر رزق و أجل قادر نهاند. پس آن را لازم دل خود

گرداند.

و نباید که از آن نومید شود، پس گوید که اقویا بر اخلاص قادر شوند، و اما آن از شأن مخلّطان«272» نیست، پس مجاهده در اخلاص [بگذارد]«273»، زیرا که مخلّط بدان محتاجتر از متقی است. چه متقی اگر نوافل او فاسد شود

Maktaba Tul Ishaat.com

فرایض او کامل و تمام باقی ماند، و فرایض مخلّط خالی نباشد از نقصان، و حاجت به جبران به نوافل. پس اگر او را مسلّم نشود، به فرایض مأخوذ شود و بدان هلاك گردد. پس مخلّط به اخلاص محتاجتر. و تمیم داری از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- روایت کرد و گفت: یحاسب العبد یوم القیامة، فان نقص فرضه قیل انظروا هل له من تطوّع؟ فان کان له تطوّع اکمل به فرضه و ان لم یکن له تطوّع أخذ بطرفیه فألقی في النّار، ای، حساب بنده کرده شود روز قیامت، اگر فرض او ناقص باشد گویند: بنگرید او را هیچ تطوّعی هست؟ اگر او را تطوعی باشد فرض او بدان کامل گردانیده شود، و اگر او را تطوّعی نبود به هر دو طرف گرفته شود و در آتش انداخته آید. پس مخلّط روز قیامت با فرض ناقص آید و بر او گناهان بسیار باشد، پس اجتهاد او در جبران فرایض و تکفیر سیئات بود، و آن جز به خلوص نوافل ممکن نگردد.

و اما متقی جهد او در زیادت درجات باشد. و اگر تطوّع او باطل شود، از حسنات او چیزی باقی ماند که بر سیئات راجح آید و در بهشت رود.

پس باید که ترس اطلاع غیر خدای بر آن لازم دل خود گرداند تا نوافل او درست آید.

آن گاه پس از فراغ دل خود را الزام نماید که حدیث آن نگوید و آن را ظاهر نکند. و چون آن همه کرد باید که از عمل خود ترسان باشد که شاید که [از] ریای خفی چیزی در آن بود که بر آن واقف نیست تا در قبول و ردّ آن بشك باشد، و مجوّز بود که حق تعالی از نیت پوشیده او چیزی دانسته بود که او را بدان دشمن گرفته باشد و عمل او به سبب آن رد فرموده. و این شك و خوف در دوام عمل او باشد و پس از آن، نه در ابتدای عمل، بل باید که در ابتدا متیقّن باشد که مخلص است، به عمل خود جز خدای را نخواهد، تا عمل او درست آید. و چون در عمل شارع شد«274» و لحظهای بگذشت که در آن غفلت و فراموشی امکان دارد، ترس [از غفلت از] شایبهای پوشیده که عمل او را باطل کرده باشد از ریا و عجب بدو اولی [416]. و لیکن رجای او از خوف غالب باشد، زیرا که متیقّن است که به اخلاص درآمده است، و بشك است که آن را به ریا تباه کرد،

پس امید قبول غالبتر بود. و برای این در مناجات و طاعت بدان لذتی بزرگ یابد. پس اخلاص یقین است و ریا شك. و ترس او برای آن شك سزاوار است که خاطر ریا را مکفّر گرداند اگر سابق باشد و او از آن غافل بود.

و آن که به حق تعالی تقرب نماید بدانچه در کارهای مردمان سعی کند و علم آموزد، باید که امید ثواب بر رسانیدن شادی به دل کسی که حاجت او روا کرده است لازم نفس خود گرداند و بس، و امید ثواب بدان که متعلم به علم خود کار کند و بس، بیرون«274» شکر و مکافات و حمد و ثنا از متعلم و منعم علیه، چه آن مزد را باطل کند. پس هر گاه که خواهد که متعلم در کاری و خدمتی یا در موافقت مساعدت کند یا به تبعیت او تکثّر نماید یا در إتمام حاجتی آمد و شد واجب بیند، مزد خود بسته باشد و جز آن او را ثوابی نبود.

آری، اگر او توقع نکند و جز ثواب به کار کردن متعلم [به] علم مقصود او نباشد تا مثل أجر او یابد و لیکن شاگرد به نفس خود خدمت کند و او خدمت او را مقبول گرداند، امید داریم که مزد او باطل نشود، چون منتظر آن نبود و از او نمخواست، و اگر آن را قطع کند از او مستبعد نداند. و مع ذلك علما از آن حذر کردندی، تا به حدی که یکی از ایشان در چاهی افتاد و قومی بیامدند و رشتهای فرو هشتند تا آن را بگیرد، او ایشان را سوگند داد که کسی که آیتی از قرآن

Maktaba Tul Ishaat.com

بر او بخوانده است یا حدیثی از او بشنیده با ایشان نهایستد، از بیم آن که مزد او باطل شود. و شقیق بلخی گفت: جامهای بر سفیان ثوری هدیه فرستادم، آن را رد کرد، گفتم: من از جمله شنوندگان حدیث نهام که آن را بر من رد مکنی. گفت: مدانم و لیکن برادرت از من حدیث بشنود، مترسم که دل من بر او نرمتر از آن باشد که بر غیر او.

و مردی بر سفیان آمد و بدرهای یا دو بدره آورد، و پدر او دوست سفیان بود و [سفیان] پیش وی بسیار مىآمد، و گفت: ای أبو عبد الله«275»، در نفس تو از پدرم چیزی هست؟ گفت: خدای بر پدرت رحمت کند، چنین و چنین بود. و بر وی ثناها فرمود. گفت: ای أبو عبد الله، مدانی که این مال به من چگونه رسید، پس من دوست دارم که این را بستانی و بر عیال خود صرف کنی.

سفیان قبول کرد، چون او برفت پسر خود مبارك را گفت: برو و او را بازخوان. و چون باز آمد گفت: مراد من آن است که مال خود ببری. و در این باب مبالغت فرمود تا او آن مال باز برد. پس

چنانستی که اخوّت او با پدرش برای خدای بود، پس کراهیت داشت که آن بستاند. پسرش گفت:

چون آن مرد برفت نفس خود را ضبط نتوانستم کرد و پدر را گفتم که دل تو سنگ است، انگار که تو را عیالی نیست، بر من ببخشای و بر برادران خود ببخشای و بر عیال ما ببخشای. از این نوع بسیار بگفتم، گفت: از خدای بترس ای مبارك، تو آن را خوش بخوری و مرا از آن پرسند.

پس اکنون بر عالم واجب بود که طلب ثواب از خدای لازم دل خود گرداند، در آن چه مردمان بدو راه راست یابند، بس. و بر متعلم واجب باشد که طلب حمد خدای و ثواب او و یافتن منزلت نزدیك او لازم دل خود گرداند، نه یافتن منزلت نزدیك معلّم و نزدیك دیگر خلق. و باشد که پنداشته شود که متعلم را روا بود که به طاعت خود ریا کند تا نزدیك معلم مرتبهای یابد و از او تعلم [417] کند، و این خطاست، زیرا که به طاعت خود غیر خدای را خواستن زیانکاری است در حال. و علم باشد که سود دارد، و باشد که ندارد، پس چگونه عمل نقد را باطل کند به توهّم علمی! و آن روا نباشد، بل باید که برای خدای آموزد، و برای خدای عبادت کند، و برای خدای معلم را خدمت کند، نه برای آن که او را در دل او منزلتی باشد، اگر خواهد که طاعت او به علم باشد. چه بندگان را فرمودهاند که جز خدای را نپرستند و به طاعت غیر او را نخواهند.

و همچنین کسی که مادر و پدر خود را خدمت کند نباید که برای طلب منزلت نزدیك ایشان خدمت کند، مگر از آن روی که رضای خدای در رضای مادر و پدر است. و روا نباشد او را که به طاعت خود ریا کند تا بدان به نزدیك مادر و پدر منزلت یابد، چه این در حال معصیت است، و بزودی حق تعالی ریای او منکشف گرداند، و منزلت او در دل مادر و پدر نیز ساقط شود.

و امّا زاهدی که از مردمان عزلت گزیند باید که ذکر خدای و قناعت به علم او لازم دل خود گرداند، و دانستن مردمان زهد او را و بزرگ داشتن ایشان محل او را در خاطر نیارد، چه آن ریا را در سینه او نهال کند تا عبادتها در خلوت او را میسر شود. و سلوت«276» او بدان باشد که مردمان عزلت او مدانند و محل«277» او را بزرگ مدارند. و او نداند که عمل را بر او آن سبك مىگرداند.

إبراهیم بن ادهم- رضی الله عنه- گفت که معرفت از راهبی سمعان نام آموختم، در صومعه او رفتم و گفتم: ای

Maktaba Tul Ishaat.com

سمعان، چند گاه است که در این صومعهای؟ گفت: هفتاد سال است. گفتم:

695

طعام تو چیست؟ گفت: ای حنفی تو را بر این سؤال چه مدارد؟ گفتم: مخواهم بدانم. گفت: هر شبی نخودی مخورم. گفتم: چه چیز از دل تو برانگیخته مشود تا این یك نخود تو را بسنده مباشد؟ گفت: این جماعت را که برابر تواند مبینی؟ گفتم: آری. گفت: هر سالی یك روز بیایند و صومعه ما را بیارایند و گرد آن طواف کنند و مرا تعظیم نمایند، پس هر گاه که نفس در عبادت کاهلی کند عزّ آن ساعت او را یاد دهم«278»، پس من رنج سالی برای عزّ ساعتی احتمال مکنم، پس ای حنفی، رنج ساعتی برای عزّ ابد احتمال کن. پس معرفت در دل من استوار شد، و گفت: این تو را بس کرد یا زیادت از این باید؟ گفتم: بلی، زیادت باید. گفت: از صومعه فرو رو.

من فرو رفتم و او رکوهای برای من فرو هشت که در آن بیست نخود بود، پس گفت: در دیر درآی [و] آن چه من برای تو فرو هشتم بردار. پس در دیر رفتم، ترسایان فراهم آمدند و گفتند: ای حنفی، شیخ تو را چه داد؟ گفتم: از قوت خود نصیبی. گفتند: تو آن را چه کنی و ما بدان اولی؟ پس گفتند: آن را بر ما فروش. گفتم: بیست دینار بدهید. بیست دینار به من دادند، و من به شیخ رجوع کردم، گفت: ای حنفی، چه کردی؟ گفتم: بر ایشان فروختم. گفت: به چند؟ گفتم: بیست دینار.

گفت: خطا کردی، اگر بیست هزار دینار خواستی بدادندی. این عزّ کسی است که او را نپرستد، پس بنگر عزّ کسی که او را پرستد چگونه باشد! ای حنفی، بر پروردگار خود اقبال نمای و رفتن و آمدن بگذار.

و مقصود آن است که نفس چون عزّ عظمت در دلها استشعار کند«279» در خلوت باعث آید، و باشد که بنده بدان شاعر نشود، پس باید که حذر از آن لازم نفس خود گرداند. و علامت سلامتی آن است که مردمان و بهایم نزدیك او به یك منزلت باشند. و اگر [418] اعتقادشان در حق او متغیر شود، جزع نکند و تنگ نیاید«280»، مگر کراهیتی ضعیف، اگر در دل خود یابد، در حال آن را به عقل و ایمان خود رد کند. و آن گاه اگر در عبادتی باشد و اگر همه مردمان بدان مطلع شوند، خشوع او زیادت نگرداند، پس چرا شاد شود به سبب اطلاع ایشان بدان. و اگر شادی اندك در او درآید دلیل ضعف او باشد، و لیکن چون بر ردّ آن به کراهیت عقل و ایمان قادر باشد و سوی آن شتابد و شادی به گراییدن بدان قبول نکند، امید باشد که سعی او بدان ضایع نشود،

696

مگر آن که نزدیك«281» مشاهده ایشان در خشوع و انقباض«282» بیفزاید تا بر او انبساط«283» نکنند، پس در آن باکی نباشد و لیکن در او غرور بود، چه شهوت پوشیده نفس باشد که اظهار خشوع بود و به طلب انقباض تعلل کند.«284»

پس باید که در دعوی قصد انقباض او را به [وثیقتی] غلیظ از خدای مطالبت کند. و آن وثیقت آن است که اگر داند که انقباض ایشان از او حاصل شود بدانچه نیك بدود یا بسیار بخورد یا بخندد، نفس او بدان مسامحت کند«285»، و اگر بدان مسامحت نکند و به عبادت مسامحت کند، سبب آن باشد که مراد او منزلت است نزدیك ایشان. و از آن نجات نیابد مگر کسی که در دل او مقرر شود که در وجود کسی جز خدای نیست. پس باید که عمل کسی کند که اگر بر روی

Maktaba Tul Ishaat.com

زمین تنها باشد هر آینه آن عمل بکند، و دل او به خلق ملتفت نشود مگر به خطرات ضعیف که ازالت آن بر او دشوار نباشد. و چون بدین جمله بود، به مشاهده خلق متغیر نشود. و از علامت صدق در آن آن است که اگر او را دو یار باشد، یکی توانگر و یکی درویش، پس چون توانگر بر او آید در نفس خود برای اکرام او زیادت نشاطی نیابد، مگر چون در توانگر زیادت علم یا زیادت ورع باشد، پس اکرام او برای آن صفت بود، نه برای توانگری. پس هر که از مشاهده توانگران راحت بیشتر یابد مرایی و مطمع«286» باشد، و الا دیدن درویشان در رغبت آخرت بیفزاید، و درویشی«287» را در دل دوست گرداند، و دیدن توانگران به خلاف این باشد، پس چگونه راحت از توانگران بیش از آن یابد که از درویشان.

و آمده است که توانگران در هیچ مجلسی خوارتر از آن دیده نشدندی که در مجلس [سفیان] ثوری، و ایشان را پس صفت نشاندی و درویشان را تقدیم کردی تا به حدی که آرزو بردندی که درویش باشند در مجلس او. آری، روا که توانگر را زیادت اکرام کنی چون به تو نزدیکتر باشد، یا میان تو و او حقی و دوستی سابق بود، و لیکن چنان باشد که اگر آن علاقت درویشی«288» را بود توانگری«289» را بر او در اکرام و توقیر البته تقدیم نکنی، چه درویش بر خدای گرامیتر از توانگر است. پس گزیدن تو توانگر را جز ریا و طمع نباشد. آن گاه چون در مجالست

ایشان را برابر داشتی، بیم آن باشد که [حکمت]«289» و خشوع توانگر را بیش از آن ظاهر کنی که درویش را، و آن سبب ریایی پوشیده یا طمعی پوشیده باشد. چنانکه ابن سمّاك کنیزك خود را گفت: چگونه است که چون به بغداد آیم حکمت بر من گشاده شود؟ گفت: طمع زبان تو را تیز گرداند. و راست گفت، چه زبان نزدیك توانگر به چیزی گشاده شود که نزدیك درویش نشود، و همچنین خشوع که نزد توانگر حاضر آید نزد درویش حاضر نشود.

و مکرها و کیدهای نفس در این فن بشمار است. و تو را از آن نرهاند مگر آن که هر چه جز خدای است- عز و جل- از دل خود [419] بیرون آری، و باقی عمر برای شفقت بر نفس خود مجرد شوی، و برای او به آتش راضی نباشی به سبب شهوتهای منغّص در روزهای گذرنده و در دنیا. و چون ملکی باشی از ملوك که او را شهوتها میسر شود و [لذتها] مساعدت نماید، و لیکن بیمار باشد که هر ساعت بر نفس خود از هلاك ترسد اگر در شهوتها توسّع کند، و داند که اگر پرهیز به جای آرد و با شهوتها مجاهده کند بزید و ملکش دایم ماند. پس چون این معنی دانست همنشین طبیبان و یار پیلهوران«290» شود، و داروهای تلخ خوردن نفس خود را عادت فرماید و بر زفتی«291» آن صبر کند، و همه لذتها را بگذارد و بر مفارقت آن شکیبا باشد.

پس تن او به سبب اندکی خوردن هر روز نزارتر شود، و لیکن بیماری او به سبب پرهیز هر روز کمتر گردد. پس هر گاه که نفس او به شهوتی مایل شود، تفکر کند در تواتر رنجها و توالی دردها و انجامیدن آن به مرگ که او را از پادشاهی جدا کند و موجب شماتت دشمنان شود. و هر گاه خوردن دارو بر وی گران آید، تفکر کند در فایدهای که از دارو یابد و از شفایی که سبب آن تمتع است: به ملك و نعمت، در عیشی هنی«292»، و تنی درست، و دلی آسوده، و امری نافذ. پس ترك لذات و مصابرت مکروهات بر او آسان شود.

پس همچنین مؤمن که خواهنده ملك آخرت است از هر چه او را هلاك گرداند، و آن لذات دنیا و زهرات«293» آن است، پرهیز کند و به اندکی از آن اکتفا نماید، و نزاری و پژمردگی و وحشت و اندوه و ترس و ترك مؤانست خلق

Maktaba Tul Ishaat.com

اختیار کند، از بیم آن که خشم خدای بر او نازل

شود و هلاك گردد، و امید آن که از عذاب او برهد. پس آن بر او آسان شود به سبب قوّت یقین و ایمان او به عاقبت کار، و بدانچه برای او شناخته شده است از نعیم مقیم در خشنودی خدای ابد الآباد. پس داند که خدای کریم و رحیم است، همیشه بندگان خود را که مرید رضای اویند معین بوده است و بر ایشان رحمت و عاطفت فرموده، و اگر خواهد ایشان را از رنج و تعب بنیاز گرداند، و لیکن خواسته است که ایشان را ابتلا فرماید و صدق و ارادت ایشان ظاهر گرداند، برای حکمت و عدل. پس چون در بدایت رنج تحمل نمود، حق تعالی وی را به اعانت و تیسیر«294» مدد فرماید، و گرانیها از وی حط کند«295»، و صبر بر وی آسان گرداند، و طاعت را دوست گرداند، و از لذت مناجات چیزی بخشد که از دیگر لذتها فارغ آرد، و بر میرانیدن شهوتها قوّت دهد، و متولی سیاست و تقویت او شود، و به معونت مدد فرماید، چه کریم سعی امیدواران ضایع نکند و امید دوستداران خائب نگرداند. و اوست که گوید: من تقرّب إلیّ شبرا تقرّبت إلیه ذراعا، ای، هر که بدستی به من نزدیکی جوید گزی به وی نزدیکی جویم. و گوید: طال شوق الابرار إلی لقائي و انا إلی لقائهم لاشدّ شوقا، ای، شوق نیك مردان به دیدن من دراز شد، و شوق من به دیدن ایشان قویتر است.

مترجم مـگوید که معنی این هر دو حدیث مستوفی سابق شده است.

پس بنده باید که در بدایت جد و صدق و اخلاص ظاهر گرداند، چه از باری تعالی آن چه به وجود و کرم و رأفت و رحمت او لایق است بزودی بیابد. تم. و الله اعلم بالصّواب. [420]

کتاب نکوهش کبر و عجب

و این نـهمین کتاب است از ربع مهلکات احیای علوم دین [در دو شطر:

شطر اول در کبر، در ده بیان:

بیان نکوهش کبر بیان نکوهش اختیال و ظاهر کردن آثار کبر در رفتار و دامنکشان رفتن بیان فضیلت تواضع بیان حقیقت کبر و آفت آن بیان آن که تکبر بر او باشد و اقسام و درجات آن و ثمرات کبر بیان ما به الکبر بیان بواعث کبر و اسباب انگیزنده آن بیان اخلاق متواضعان و مجامع آن چه اثر تواضع و تکبر در آن ظاهر شود بیان طریق علاج کبر و اکتساب تواضع بیان غایت ریاضت در خوی تواضع شطر دوم در عجب، در چهار بیان:

بیان نکوهش عجب و آفتهای آن بیان حقیقت عجب و ادلال و حدّ ایشان بیان علاج عجب به اجمال بیان اقسام آن چه عجب بدان باشد و تفصیل علاج آن]

بسم الله الرّحمن الرّحیم سپاس بسیار و ستایش بشمار خدای مقدّر و آفریدگار مصوّر و عزیز جبّار متکبّر«1» را که همه جبّاران در جناب جبروت او مقهور و مسخرند و همه متکبّران در حضرت کبریای او منقاد و فرمانبرند. قهّاری که

Maktaba Tul Ishaat.com

مراد او را کسی ممانعت و مدافعت نتواند، بنیازی که در ملك او مشارکت و منازعت صورت نبندد، قادری که عرش مجید را استوای او که به معنی استعلا و استیلاست قاهر است، و أبصار خلق را جلال و بهای«2» او که در غایت اشراق است باهر«3». انبیا از احصای حمد و استقصای ثنای او عاجزند، و ملایکه از صفت کنه جلال او قاصر. کاسر«4» رقاب أکاسرة عزّ و علای اوست، و قاصر دستهای قیاصره عظمت و کبریای او. و عظمت إزار اوست، و کبریا ردای او. هر که با وی در آن منازعت کند او را هلاك گرداند و به آتش جاوید رساند.

و درود بر سید اصفیا و خاتم انبیای او، محمد، که قرآن مجید را بر وی منزل گردانید، و نور مبین آن را به اکناف و أقطار عالم برسانید، و بر عترت و اصحاب او که دوستان و برگزیدگان خدایند، و سالکان راه او را مقتدا و راهنمای.

بدان که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- بر سبیل حکایت از خدای فرموده است: العظمة إزاري و الکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته، ای، عظمت إزار، و کبریا ردای من است، هر که با

من در آن هر دو منازعت کند وی را هلاك گردانم. و گفت- صلّی الله علیه و سلّم: ثلاث مهلکات: شحّ مطاع و هوی متّبع و اعجاب المرء بنفسه، ای، سه چیز هلاك کننده است: [بخلی] که آن را مطاوعت نموده شود، و هوایی که آن را متابعت کرده آید، و عجب مرد به نفس خود. پس کبر و عجب دو بیماری هلاك کننده است، و متکبّر و معجب دو بیمار، و در حضرت الهی هر دو ممقوت و بغیضاند. و چون مقصود از این ربع مهلکات است از کتب احیای علوم دین، واجب باشد که کبر و عجب روشن گردانیده شود، چه آن هر دو از قبایح مهلکات است. و ما بیان این هر دو در دو شطر از این کتاب به استقصا بیاوردیم: یك شطر در کبر، و یك شطر در عجب.

شطر اول از کتاب در کبر

و در آن بیان نکوهش کبر است، و بیان نکوهش اختیال«5»، و بیان فضیلت تواضع، و بیان حقیقت کبر و آفت آن، و بیان کسی که بر وی تکبّر کرده شود و درجات تکبّر، و بیان ما به التکبر،«6» و بیان بواعث تکبّر، و بیان اخلاق متواضعان و آن چه تکبّر در آن ظاهر شود، و بیان علاج کبر و بیان امتحان نفس در خوی کبر، و بیان آن چه ستوده است از خوی تواضع و آن چه نکوهیده است از او.

بیان نکوهش کبر

حق تعالی در چند موضع از کتاب خود کبر را و جبّاران متکبّر را بنکوهید و گفت: سَأَصْرِفُ عَنْ آیاتِيَ الَّذِینَ یَتَکَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ،«7» ای، بزودی بگردانیم از آیتهای خود جماعتی را که در زمین به نا حق تکبر کنند.

مترجم مىگوید: ایشان را به محروم شدن از هدایت عقوبت فرمایم، و بعضی گفتهاند:

بدین آیات قرآن را خواسته است، ای ایشان را از فهم آن محروم کنیم، و بعضی گفتهاند که آسمان و دیگر عجایب مقدور را خواسته است، ای محروم گردانیم ایشان را از آن چه بدان استدلال کنند و عبرت گیرند.

Maktaba Tul Ishaat.com

و گفت- جلّ جلاله: كَذلِكَ يَطْبَعُ اللهُ عَلى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ،«8» اى، همچنين مهر فرمايد [421] حق تعالى بر هر دل متكبّر جبّار.

مترجم مىگويد كه لفظ «كل» را بر كل اجزاى دل حمل كردهاند، اى، كل آن را مهر فرمايد نه بعض آن را، چه اگر بعضى بيش مهر نشود شايد كه چيزى دريابد.

و گفت- جل جلاله: وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ،«9» اى، نصرت خواستند از حق تعالى بر قوم خود و نيافتند، و نوميد شدند همه متكبّران ستيزه كار.

مترجم مىگويد كه «عنيد» را دو معنى گفتهاند: يكى آن كه انزجار«10» نپذيرد، و اشتقاق آن از «عند العرق»«11» باشد چون رفتن خون از وى باز نايستد. و دوم آن كه مجانب«12» حق باشد، گويند: عند عن الطّريق، اى، از راه بگشت.[1]

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: لا يدخل الجنّة من كان في قلبه مثقال حبّة [من خردل] من كبر و لا يدخل النّار من كان في قلبه مثقال حبّة من ايمان، اى، در بهشت نرود كسى كه در دل او چندان«13» سپندان دانهاى باشد از كبر، و در آتش نرود مردى كه در دل او چند«14» حبهاى از ايمان بود.

و أبو هريره- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت كه حق تعالى گويد: الكبرياء ردائى و العظمة إزاري، فمن نازعنى واحدا منهما ألقيته في جهنّم، اى، صفت كبريا و عظمت خاص مراست، و كسى كه در يكى از آن با من منازعت كند وى را به دوزخ اندازم.

و أبو سلمة بن عبد الرحمن گفت كه عبد الله بن عمرو و عبد الله بن عمر- رضى الله عنهم- فراهم آمدند و بايستادند، پس ابن عمرو برفت، و ابن عمر ايستاده مىگريست، پرسيدند كه براى چه مىگريى؟ گفت: براى آن كه عبد الله بن عمرو چنين گفت كه از پيغامبر- عليه السلام-

[1] در متن عربى اين عبارات نيز آمده است: و قال تعالى: إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ (نحل 16- 23)، و قال تعالى: لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا في أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً (فرقان 25- 21)، و قال تعالى: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ (غافر 40- 60). و ذمّ الكبر في القرآن كثير (زبيدى 8- 337).

شنيدم كه مىگفت: من كان في قلبه مثقال حبّة من خردل من كبر أكبّه الله في النّار على وجهه، اى، هر كه در دل او چند«14» سپند دانهاى از كبر باشد حق تعالى وى را نگونسار بر روى در آتش اندازد.

و گفت: لا يزال الرّجل يذهب بنفسه حتّى يكتب في الجبّارين فيصيبه ما أصابهم من العذاب، اى، پيوسته مرد خود را از جاى ببرد تا در جمله جباران نوشته شود و بدو آن رسد از عذاب كه بديشان رسيد.

و سليمان بن داود- صلوات الله عليهما- روزى آدميان و پريان و مرغان و ستوران را گفت: بيرون آييد. پس دويست هزار آدمى و دويست هزار پرى آمدند، پس سليمان را رفعتى دادند تا به حدى كه او تسبيح فريشتگان آسمانها بشنيد، و باز فرود آوردند چنانكه قدم او به دريا رسيد، پس آوازى شنيدند كه اگر در دل صاحب شما ذرّهاى از كبر بودى او را به زمين فرو بردمى بيش از آن كه رفعت دادم.

و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: يخرج من النّار عنق له أذنان تسمعان و عينان تبصران و لسان ينطق، يقول

Maktaba Tul Ishaat.com

وكّلت بثلاثة: بكلّ جبّار عنيد و بكلّ من دعا مع الله الها آخر، و بالمصوّرين، اى، از آتش گردنى بيرون آيد با دو گوش شنوا و با دو چشم بينا و زبان گويا، گويد مرا بر سه فريق گماشتهاند:

بر هر متكبرى ستيزه كار، و بر هر كسى كه با خداى- عز و جل- خداى ديگر خواند، و بر صورت كنندگان.

و گفت- عليه السّلام: لا يدخل الجنّة جبّار و لا بخيل و لا سيء الملكة، اى، متكبر و بخيل و كسى كه خدمتكاران را بد دارد در بهشت نرود.

و گفت- عليه السلام: تحاجت الجنّة و النّار، فقالت النّار أوثرت بالمتكبّرين و المتجبّرين، و قالت الجنّة مالى لا يدخلني الاّ ضعفاء النّاس و سقاطهم و عجزتهم فقال الله تعالى للجنّة: إنّما أنت رحمتى ارحم بك من أشاء من عبادى، و قال للنّار انّما أنت عذابى اعذّب بك من أشاء و لكلّ واحدة منكما ملؤها، اى، بدرستى بهشت و دوزخ با يك ديگر حجت گفتند، [422] دوزخ گفت: متكبران و جباران را بر من ايثار فرمودهاند. و بهشت گفت: چه افتاده است كه جز ضعيفان و كهنگان و عاجزان مردمان در من نيايند؟ پس بارى- تبارك و تعالى- بهشت را فرمود كه تو رحمت منى، بر آن كس كه خواهم از بندگان خود به تو رحمت كنم. و آتش را فرمود كه تو عذاب منى، آن كس را كه خواهم از بندگان خود به تو عذاب فرمايم، و هر يكى را از شما پر گردانم.

و گفت- عليه السّلام: بئس العبد عبد تجبّر و اعتدى و نسى الجبّار الاعلى، بئس العبد عبد تجبّر

و اختال و نسى الكبير المتعال، بئس العبد عبد سها و لها و نسى المقابر و البلى، بئس العبد عبد عتا و بغى و نسى المبتدأ و المنتهى، اى، بد بندهاى باشد كه گردنكشى كند و بيداد كند و خداوند بزرگوار را كه متعالى است فراموش گرداند، بد بندهاى باشد كه گردنكشى كند و بخرامد و فراموش كند خداوند بزرگوار را، بد بندهاى باشد كه غافل شود و به بازى مشغول گردد و گورستان و پوسيدن و ريزيدن را فراموش گرداند، بد بندهاى كه بفرمانى كند و افزونى جويد و آغاز و انجام را فراموش گرداند.

مترجم مىگويد كه اين لفظها متقارب است و همه در نكوهش تكبر و ظلم و ترك اوامر خداى آمده است. و در چند نسخه از احيا «تجبّر و اختال» ديده آمد، پس بدان سبب هم بر آن جمله آورده شد و در بيشتر كتب حديث «تخيّل و اختال» آمده است، و تخيّل هم به معنى اختيال است الاّ آن است كه در تخيل مبالغت بيش از اختيال است، و روا كه تخيل به معنى تلون و تشكل باشد در حقيقت ثواب و عقاب، و «سهو و لهو» كم از اختيال است، و اختيال كم از تجبر، و فراموشى آغاز و انجام اشارتى است بدان كه در مبدأ و معاد خود تأمل نكند.

و ثابت بنانى گفت: به ما چنان رسيده است كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- را گفتند كه كبر فلان در غايت بزرگى است. گفت: أ ليس بعده الموت؟ اى، نه پس از آن مرگ است؟

و عبد الله بن [عمرو] روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السّلام- گفت كه نوح- عليه السّلام- در وقت وفات دو پسر خود را بخواند و گفت: شما را دو چيز مىفرمايم و از دو چيز باز مىدارم: باز مىدارم از شرك و كبر، و مىفرمايم كه لا اله الاّ الله گوييد، چه اگر آسمانها و زمينها و آن چه در آن است در يك پله ترازو نهاده شود و كلمه لا اله الاّ الله در پله ديگر، هر آينه راجحتر از آسمانها و زمين باشد، و اگر آسمانها و زمين و آن چه در آن است حلقهاى شوند و كلمه لا اله الاّ الله بر وى نهند، هر آينه آن را بشكند، و مىفرمايم كه سبحان الله و بحمده بسيار گوييد كه صلاح و

Maktaba Tul Ishaat.com

روزی همه چیز بدان است که این دعای همه پیغامبران است، و همه پیغامبران بدان روزی یابند.«15»

و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: خنك مر آن کس را که حق تعالی به کتاب خود وی را تعلیم فرماید، پس او جبّار نمیرد. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: اهل النّار کل جعظریّ جوّاظ مستکبر

جمّاع و منّاع و اهل الجنّة الضعفاء المغلّبون،«16» ای، اهل آتش هر متضلّعی«17» فربه، خرامنده گردنکش، فراهم آرنده و نگاه دارنده مال است، و اهل بهشت ضعیفانند که ایشان را هر کس غلبه کند.

مترجم مىگوید که «جعظری» کسی را گویند که بیش از اندازه خود فخر کند و لاف زند، و فرّا گفت که «جعظری» کوتاه فربه ناسپاس بخیل را گویند، و «جوّاظ» بسیار گوشت خرامنده باشد. و «مغلّب» کسی را گویند که بارها غلبه کند، و کسی را هم گویند که وی را بارها غلبه کنند، در لغت بدین هر دو [423] معنی آمده است، و مراد از حدیث معنی دوم است، ای، اهل بهشت کساناند که دستی و تصرفی ندارند که بر دیگران ظلم کنند و قوّتی نیز ندارند که ظلم از خود دفع گردانند، پس دیگران همواره ایشان را غلبه کنند، پس چون ایشان بر آن صبر کنند و به حسبت آن«18» رنج بکشند از اهل بهشت باشند.

و گفت- صلّی الله علیه و سلّم- انّ احبّکم إلینا و أقربکم منّا في الآخرة أحاسنکم اخلاقا، و انّ أبغضکم إلینا و أبعدکم منّا الثّرثارون المتشدّقون و المتفیهقون، ای، دوستتر شما زی ما و نزدیکتر شما از ما در آخرت آن کساناند که نکو خوترین شمااند، و بغیضتر شما زی ما و دورتر شما از ما بسیار گویندگان و پیچندگان در سخن و متفیهقان. گفتند: یا رسول الله، «ثرثاران» و «متشدّقان» را میدانیم، «متفیهقان» کیاناند؟ گفت: متکبران.

و گفت- علیه السّلام: یحشر المتکبّرون یوم القیامة في مثل صور الذّرّ تطؤهم النّاس ذرّا في مثل صور الرّجال یعلوهم کلّ شيء من الصّغار«19» ثمّ یساقون إلی سجن في جهنّم یقال له بولیس یعلوهم [نار الانیار] یسقون من طین الخبالی عصارة اهل النّار،«20» ای، متکبران را روز قیامت مورچگان انگیزند بر صورت رجال، هر چیزی از خواری بر ایشان مستولی شود، پس ایشان را به زندانی برند در دوزخ که آن را بولیس گویند، آتشها بر ایشان ظاهر شود و از گل تباهی، عصاره اهل آتش، ایشان را آب دهند.

و أبو هریرة روایت کرد که پیغامبر- علیه السّلام- گفت: یحشر الجبّارون و المتکبّرون یوم القیامة في صور الذّرّ تطؤهم النّاس لهوانهم علی الله تعالی، ای، جبّاران و متکبران را روز قیامت در صورت مورچگان حشر کنند، مردمان ایشان را زیر پای ممالند برای خواری ایشان نزد حق

تعالی.

و محمد بن واسع گفت که بر بلال بن ابی برده رفتم و گفتم: ای بلال، پدر تو مرا روایت کرد از پدر خود که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- گفت: «انّ للّه في جهنّم وادیا یقال له هبهب، حقّ علی الله ان یسکنه کلّ جبّار.» فایّاك یا بلال ان تکون ممّن یسکنه، ای، «بدرستی که خدای را در دوزخ وادییست که آن را هبهب گویند، حق تعالی بر خود واجب گردانیده است که همه جباران را در آن ساکن گرداند.» بپرهیز ای بلال که از ساکنان آن باشی! و گفت- علیه السّلام:

Maktaba Tul Ishaat.com

انّ في النّار قصرا يجعل فيه المتكبّرون و يطبق عليهم، اى، در آتش كوشكى است كه متكبران را در آن جا برند و در بر ايشان ببندند. و گفت- عليه السلام: اللّهمّ انّى أعوذ بك من نفخة الكبرياء، اى، بار خداى، بازداشت خواهم به تو از بر آماسيدگى كبر. و گفت- عليه السلام: من فارق روحه جسده و هو بريء من ثلاثة دخل الجنّة: الكبر و الدّين و الغلول، اى، هر كه جان او از كالبد او جدا شود و او از سه چيز بيزار بود در بهشت رود: كبر و وام و خيانت.

اما آثار ابو بكر صدّيق- رضى الله عنه- گفت: هيچ كس را از مسلمانان حقير مدار، چه مسلمانان نزديك خداى بزرگاند. و وهب«20» گفت: چون حق تعالى بهشت عدن«21» بيافريد در آن نظر فرمود و گفت: تو حرامى بر همه متكبران. و أحنف بن قيس با مصعب بن زبير بر تخت او نشستى، پس روزى بيامد و مصعب بن زبير پاى دراز كرده بود، و آن را فراهم نياورد، و أحنف برقرار خود بر تخت بنشست، و او را«22» از آن نوع زحمتى شد و اثر آن در وى ظاهر گشت. أحنف گفت: شگفت از فرزند آدم كه تكبر كند با آن چه«23» دو بار از مخرج بول بيرون آمده است. و حسن- رضى الله عنه- گفت: شگفت از فرزند آدم، كه روزى دو بار عذره«24» به دست خود بشويد پس تكبر كند و جبّار آسمان و زمين را بدان معارض شود.

و در تفسير قول حق تعالى: وَ في أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ،«25» گفتهاند كه آن راه [424] بول و غايط است. و محمد بن حسين بن على«26»- رضى الله عنهم- گفت: هرگز در دل مردى چيزى از

كبر در نيايد كه نه عقل او به اندازه آن چه درآمده باشد، اندك يا بسيار، كم شود. و سلمان را- رضى الله عنه- پرسيدند از بدىى كه هيچ نيكى با آن سود ندارد. گفت: آن كبر است. و نعمان بن بشير بر منبر گفت كه شيطان را دامهاست از انواع، و از انواع دامهاى او انبارگى«26» است به نعمت خداى، و فخر به معاصى خداى،«27» و كبر بندگان خداى، و متابعت هوى به خلاف رضاى خدا.

بيان نكوهش اختيال«28» و ظاهر كردن آثار كبر در رفتار و دامنكشان رفتن

پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: لا ينظر الله إلى رجل يجرّ إزاره بطرا، اى، خداى- عز و جل- نظر نفرمايد در كسى كه از انبارگى ازار كشان رود.

و گفت- عليه السلام: بينما رجل يتبختر في برديه قد أعجبته نفسه خسف الله به الارض فهو يتجلجل فيها إلى يوم القيامة، اى، در اثناى آن چه مردى مخرامید دو جامه پوشيده و به نفس خود معجب گشته، حق تعالى وى را به زمين فرو برد و هنوز فرود مىشود تا به قيامت.

و گفت- عليه السلام: من جرّ ثوبه خيلاء لم ينظر الله إليه يوم القيامة، اى، هر كه از براى خرامش جامه در پاىكشان رود خداى- عز و جل- روز قيامت در وى نظر نفرمايد.

و زيد بن أسلم گفت كه بر ابن عمر رفتيم، پس عبد الله بن واقد بر وى گذر كرد و بر وى جامه ابريشم بود، و از او شنيدم كه مىگفت: اى پسر، إزار بالاتر كن، چه من از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه مىگفت: لا ينظر الله تعالى إلى من جرّ إزاره خيلاء، اى، حق تعالى نظر رحمت نفرمايد در كسى كه براى خرامش ازار كشان رود.

و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- روزى آب دهن بر كف خود انداخت و انگشت بر آن نهاد و گفت: يقول الله تعالى ابن آدم أ تعجزني و قد خلقتك من مثل هذه حتّى إذا سوّيتك و عدلتك مشيت بين بردين و للأرض منك وئيد جمعت

Maktaba Tul Ishaat.com

و منعت حتّى إذا بلغت التّراقى«29» يتصدّق و يتصدّق و انّى اوان الصّدقة،«30» اى، حق تعالى گويد: اى پسر آدم، آيا تو مرا عاجز كنى، و من تو را از مثل اين آفريدم،

تا چون بنيت«29» تو را تسويه و تعديل فرمودم ميان دو جامه پوشيده مروى«30» زمين را از تو [فرياد است]، دنيا را جمع و [ديگران را] منع مكنى تا آن گاه كه جان به حلق رسد صدقه دهى و صدقه دهى، وقت صدقه كى است! و گفت- عليه السلام: إذا مشت امّتى المطيطاء و خدمهم فارس و الرّوم سلّط الله بعضهم على بعض، اى، چون امت من خرامان روند و پارسيان و روميان خدمت ايشان كنند، حق تعالى بعضى را از ايشان بر بعضى مسلط گرداند.

و گفت- عليه السلام: من تعظّم في نفسه و اختال في مشيه لقى الله و هو عليه غضبان، اى، هر كه نفس خود را بزرگ نمايد و در رفتار بخرامد خداى- عز و جل- را بر خود به خشم بيند.

آثار ز ابى بكر هذلى: گفت كه در اثناى آن چه با حسن بوديم- رضى الله عنه- پسر اهتم بر او گذشت، به مقصورهاى خواستى رفت و جبّههاى خز پوشيده بود، بعضى بر بعضى بر ساق او ديده مشد و او مىخراميد، حسن در او نگريست و گفت: اف اف! بينى برافراشته و كتف مايل كرده و رخسار كژ گردانيده و در كتفهاى خود نگرنده! اى احمق، چه مىنگرى در كتفهاى خود، چه مىنگرى در نعمتهايى كه به شكر و ذكر آن قيام ننمودهاى و به امر خداى آن را به جا نياوردهاى و حق خداى از آن ادا نكردهاى! به خداى كه يكى از ايشان مىرود و طبيعتش آن كه اندامش چون اندام ديوانه مىگرايد و بتماسك«31» مىرود و در هر عضوى از اعضاى وى خدا را نعمتى است و شيطان را در آن بازيى«32». و اين سخن به سمع پسر اهتم رسيد، بيامد معذرت كردن گرفت، گفت: از من عذر مخواه و به خداى باز گرد و توبه كن، قول خداى- عز و جل- نشنيدهاى: وَ لا [425] تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا،«33» اى، در زمين به انبارگى با فخر و كبر مرو، كه تو زمين را ندرانى كه به آخر آن برسى، و با كوهها مطاوعت نكنى.

مترجم مىگويد كه مراد آن است كه قدرت تو بدين حد نرسد كه بدان گردنكشى كنى، اى، عاجز را تكبّر و تصلّف«34» نبايد.

و جوانى بر حسن- رضى الله عنه- گذشت، كسوتى خوب پوشيده، وى را بخواند و گفت: فرزند آدم معجب است به جوانى و جمال خود، چنانستى كه گور تن تو را بفرسود و چنانستى كه تو عمل خود را مشاهده كردى، اى نيكبخت، دل خود را علاج كن كه مراد حق تعالى از بندگان صلاح دلهاى ايشان است.

و آمده است كه عمر عبد العزيز پيش از تقلّد خلافت به حج رفت، پس طاوس«34» او را ديد كه خرامان مىرفت، انگشت در پهلوى او زد و گفت: اين رفتار كسى نيست كه در جوف او عذره«35» باشد، عمر بر سبيل اعتذار گفت: اى طاوس، هر عضوى را از من براى اين رفتار بزدهاند تا اين رفتار بياموختهام. و محمد بن واسع پسر خود را ديد كه مىخراميد، او را بخواند و گفت: هيچ مىدانى كه تو كيستى؟ مادرت را به دويست درم خريدهام و پدر تو چنان است كه اگر در ميان مسلمانان مثل او كمتر باشد بهتر بود. و ابن عمر مردى را ديد كه إزار بر زمين مىكشد، گفت كه

Maktaba Tul Ishaat.com

شیطان را برادرانید! و این سخن را دو بار یا سه بار مکرر کرد.

و آمده است که مطرّف بن عبد الله شخیر مهلّب«36» را دید که در جبّه خز مىخرامید، گفت:

ای عبد الله، این چه رفتاری است که خدای و رسول او آن را دشمن دارند! مهلب گفت: مرا نمىشناسی؟ گفت: بلی مىشناسم: اول تو آبی مستقذر است و آخر مرداری رسوا،«37» و تو در میان آن حامل پلیدیها. پس مهلّب گذشت و آن رفتار بگذاشت. و مجاهد در تفسیر ذهب إلی اهله یتمطّی«38» گفته است: ای مىخرامید.

و چون نکوهش کبر و خرامش یاد کردیم، باید که فضیلت تواضع یاد کنیم.

بیان فضیلت تواضع

پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- گفت: ما زاد الله عبدا بعفو الاّ عزّا، و ما تواضع احد الاّ رفعه الله، ای، حق تعالی هیچ بندهای را به عفو جز عزت نیفزود، و هیچ کس تواضع نکرد که نه وی را رفعت بخشید.

و گفت- علیه السلام: ما من احد الاّ و معه ملکان و علیه شکیمة«39» یمسکانه [بها]، فان هو رفع نفسه

جبذاها ثمّ قالا اللّهمّ ضعه، و ان وضع نفسه قالا اللّهمّ ارفعه، ای، هیچ کس نیست مگر که با وی دو فریشته است و بر وی لگامی است که بدان او را نگاه مىدارند، پس اگر او نفس خود را بلندی دهد آن را بکشند و گویند: ای بار خدای او را پست گردان، و اگر تواضع کند گویند: ای بار خدای او را رفعت ده.

و گفت- علیه السلام: طوبی لمن تواضع في غير مسكنة و أنفق مالا جمعه من غير معصية و رحم اهل الذّلّ و المسكنة و خالط اهل الفقه و الحكمة، ای، خنك آن کس را که تواضع کند نه از بیچارگی، و نفقة کند مالی که نه از معصیت فراهم آورده باشد، و بر خواران و بیچارگان ببخشاید، و با عالمان و حکیمان مخالطت کند.

و بو سلمه مدینی از پدر خود، از جد خود، روایت کرد که پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- نزديك ما به قبا«39» بود و روزه مىداشت، و در وقت افطار قدحي شير که آن را به انگبین شیرین کرده بودی پیش او بردیم، چون بچشید شیرینی انگبین احساس کرد، گفت: این چیست؟ گفتم:

یا رسول الله، به انگبین شیرین کردهایم. از دست بنهاد و گفت: اما انّی لا احرّمه و من تواضع للّه رفعه الله و من تكبّر وضعه الله [426] و من اقتصد أغناه الله و من بذّر أفقره الله و من اكثر ذكر الله احبّه الله، ای، من این را حرام نکنم، و لیکن هر که برای خدای تواضع کند خدای او را رفعت بخشد، و هر که تکبر کند خدای او را پست گرداند، و هر که میانه روی برزد«40» خدای وی را توانگر گرداند، و هر که اسراف کند خدای او را درویش گرداند، و هر که ذکر خدای بسیار گوید خدای او را دوست گیرد.

و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- در خانه خود با نفری از یاران طعام مىخورد، خواهندهای زمن«41» که مردمان او را کراهیت داشتندی بر درآمد، پیغامبر- علیه السلام- او را درون خواند، و چون درآمد او را بر ران خود بنشاند، پس گفت: طعام خور. و مردی قریشی از وی مىرمید و او را کراهیت مىداشت، عاقبت آن مرد وفات نکرد تا همچنان زمن نشد.

و گفت- علیه السلام: خيّرني ربّي بين امرين: عبدا رسولا او ملكا نبيا، فلم أدر أيّهما اختار، و كان صفيّي من الملائكة جبريل، فرفعت رأسي، فقال تواضع لربّك، فقلت عبدا رسولا، ای، پروردگار من مرا مخیّر کرد در میان دو کار: بندهای

Maktaba Tul Ishaat.com

رسول باشم يا پادشاهى پيغامبر، و من ندانستم كه كدام اختيار

كنم، و دوست من از فريشتگان جبرئيل بود، پس سر برداشتم، او گفت: تواضع كن پروردگار خود را. پس گفتم: بندهاى رسول باشم.

و حق تعالى به موسى- صلوات الله عليه- وحى فرستاد كه من نماز كسى قبول فرمايم كه عظمت مرا تواضع كند، و بر خلق من خود را بزرگ ندارد، و خوف من لازم دل خود گرداند، و همه روز در ذكر من گذارد«42»، و نفس خود را براى من از شهوتها باز دارد.

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: الكرم التّقوى، و الشّرف التّواضع، و اليقين الغنى، اى، كرم پرهيزكارى است، و شرف فروتنى، و يقين بنيازى.

و عيسى- صلوات الله عليه- گفت: خنك متواضعان را در دنيا كه در قيامت اصحاب منبرها ايشان باشند، خنك آن كسان را كه در دنيا ميان مردمان مصلحند، [ايشانند كه] روز قيامت وارثان فردوسند، و خنك آن كسان را كه دلشان از دنيا پاك شد كه ديدار خداى روز قيامت ايشان بينند.

و يكى از ايشان گفت كه مرا چنان رسيد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا هدى الله عبدا للاسلام و حسّن صورته و جعله في موضع غير شائن له و رزقه مع ذلك تواضعا، فذلك من صفوة الله، اى، هر گاه حق تعالى به اسلام راه نمود كسى را و صورت وى خوب آفريد و او را به موضعى داشت كه عيبى از آن لاحق نشد بدو و با آن او را تواضع روزى كرد، او از گزيدگان خداى باشد.

و گفت- عليه السلام: أربع لا يعطيهنّ الله الاّ من يحبّه: الصّمت و هو اوّل العبادة، و التّوكّل على الله، و التّواضع، و الزّهد في الدّنيا، اى چهار چيز است كه خداى- عز و جل- ندهد مگر كسى را كه دوست دارد: خاموشى و آن اول عبادت است، و توكل بر خداى، و تواضع، و زهد در دنيا.

و ابن عباس- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: إذا تواضع العبد رفعه الله إلى السّماء السّابعة، اى، چون بندهاى فروتنى كند حق تعالى او را بلندى بخشد تا آسمان هفتم.

و گفت:- عليه السلام: انّ التّواضع لا يزيد العبد الاّ رفعة فتواضعوا يرحمكم الله، اى، فروتنى بنده را جز رفعت نيفزايد، پس فروتنى كنيد خداى بر شما رحمت كناد.

و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- طعام مخورد و مردى سياه كه آبله داشت و پوست

آن باز شده بود بيامد، و پهلوى كس نمنشست كه نه آن كس [427] برمخاست، پس پيغامبر او را پهلوى خود بنشاند و گفت: انّه ليعجبني ان يحمل الرّجل الشّيء بيده يكون مهنة«43» لاهله يدفع به الكبر عن نفسه، اى، مرا خوش آيد كه مرد به دست خود چيزى بردارد كه اهل«44» او را بدان حاجت بود، كبر را بدان از نفس خود دفع كند. و ياران خود را گفت: مالى لا أرى عليكم حلاوة العبادة، اى، چه افتاده است كه حلاوت عبادت بر شما نمبينم؟ گفتند: حلاوت عبادت چيست؟ گفت: تواضع.

Maktaba Tul Ishaat.com

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا رأیتم المتواضعین من امّتی فتواضعوا لهم و إذا رأیتم المتکبّرین فتکبّروا علیهم فانّ ذلك لهم مذلّة و صغار«45»، ای، چون متواضعان را مبینید از امت من بر ایشان تواضع کنید، و چون متکبران را بینید بر ایشان تکبر کنید، چون این برای اینها خواری و خردی است.

آثار عمر- رضی الله عنه- گفت که بنده چون برای خدای فروتنی کند، خدای لگام وی را باز کشد و گوید: برخیز، خدای تو را رفعت دهاد. و چون تکبر کند و از حد خود درگذرد، خدای- عز و جل- وی را بشکند و به زمین فرو برد و گوید: دور شو، خدای- عز و جل- تو را دور گرداناد. پس او نزدیك نفس خود کبیر باشد و نزدیك خلق حقیر تا به حدی که از خوك حقیرتر بود.

و جریر بن عبد الله گفت که زیر درختی مردی را خفته دیدم و به نطعی«46» سایه کرده و خورشید از آن بگذشته بود و او در آفتاب مانده، آن نطع را بر او راست کردم، پس آن مرد بیدار شد، سلمان فارسی بود- رضی الله عنه- آن چه کرده بودم با وی بگفتم، گفت: ای جریر، فروتنی کن در دنیا برای خدای- عز و جل- چه هر کس که فروتنی بکند برای او، روز قیامت او را رفعت دهد، ای جریر، مدانی که تاریکی آتش قیامت چیست؟ [گفتم] نی. گفت: ظلم مردمان بر یك دیگر.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت: شما فاضلتر عبادتی را فرو مگذارید، و آن تواضع است. و یوسف بن أسباط گفت که ورع اندك بر عمل بسیار بنیازی کند،«47» و تواضع اندك از مجاهده بسیار مستغنی گرداند. و فضیل را از تواضع پرسیدند، گفت: آن باشد که حق را گردن

نهی و خاضع باشی، و اگر از کودکی یا جاهلتر آدمیی شنوی قبول کنی. و ابن المبارك گفت که تواضع آن است که خود را کم داری از کسی که نعمت دنیا کم از تو دارد، تا بنمایی که دنیای خود را بر وی فضل نمدانی، و [خود را] بزرگتر داری از کسی که دنیا بیش از تو دارد، تا بنمایی که به سبب دنیا او را نزدیك تو قدری نیست. و قتاده گفت: هر که مال یا جمال یا جوانی یا علم یابد پس در آن تواضع ننماید، روز قیامت بر وی وبال باشد.

و حق تعالی به عیسی- صلوات الله علیه- وحی فرستاد که چون تو را نعمتی دهم، به فروتنی آن را استقبال کن تا آن را بر تو به إتمام رسانم. و کعب«47» گفت: حق تعالی بنده را نعمتی از دنیا ندهد که او شکر آن بگزارد و برای خدای بدان فروتنی کند که نه سود آن به وی رساند و در بهشت وی را درجهای رفیع بخشد، و بنده را از دنیا نعمتی ندهد که او شکر آن به جای نیارد و برای خدای بدان فروتنی نکند که نه سود آن از وی باز دارد و دری از آتش برای وی بگشاید، که وی را خواهد بدان عذاب فرماید، یا از وی در گذارد.«48» و عبد الملك بن مروان را پرسیدند که کدام کس فاضلتر؟ گفت: آن که با قدرت تواضع کند و با قدرت زهد برزد«49» و با قدرت انتقام بگذارد.«50»

و ابن سماك هارون را گفت که تواضع تو در شرف شریفتر از شرف تو. هارون گفت:

بغایت خوب گفتی. گفت: هر که را حق تعالی جمالی و مالی و حسبی دهد و او در جمال عفت و در مال مواسات«51» نماید و در حسب تواضع کند، در دیوان خدای از جمله گزیدگان نوشته شود.

پس هارون دوات و قلم و کاغذ بخواست و این سخن را به دست خود بنوشت.

و سلیمان بن داود- صلوات الله علیهما- چون بامداد برخاستی در أشراف و توانگران بنگریستی، آن گاه به نزدیك

Maktaba Tul Ishaat.com

[428] درویشان رفتی و با ایشان همنشینی کردی و گفتی: من درویشم و ایشان درویشاناند. و یکی از ایشان گفت: چنانکه کراهیت داری که توانگران تو را در جامه بد بینند، کراهیتدار که درویشان تو را در جامه مرتفع«52» بینند. و آمده است که یونس و ایوب و حسن«53» تواضع را یاد میکردند،«54» حسن ایشان را گفت: میدانید که تواضع چیست؟ تواضع آن است که از خانه خود بیرون آیی هیچ مسلمانی نبینی که نه او را به از خود دانی. و مجاهد گفت که

چون حق تعالی قوم نوح را غرق گردانید کوهها سرافرازی کردند و تطاول نمودند، و جودی«54» تواضع کرد، حق تعالی او را بلندی داد و سفینه بر وی قرار گرفت. و بو سلیمان«55» گفت که حق تعالی بر دلهای آدمیان اطلاع فرمود و هیچ دل متواضعتر از دل موسی- علیه السلام- نیافت، او را به تشریف مکالمت مخصوص گردانید. و یونس بن عبید گفت چون از عرفات بازگشت: به رحمت خدای شکی ندارم اگر من با ایشان نبودمی، مترسم که به سبب من محروم شده باشند. و گفتهاند که رفیعتر حالی که مؤمن را نزدیك خدای باشد آن است که نزدیك خود خسیستر باشد، و خسیستر حالی که نزدیك خدای باشد آن است که نزدیك خود رفیعتر بود. و زیاد نمیری گفت:

زاهد بتواضع چون درخت ببار است. و مالك بن دینار گفت: اگر بر در مسجد ندا کنند که بترین شما باید که بیرون آید، هیچ کس پیش از من بیرون نیاید، مگر آن که از من تواناتر و دوندهتر باشد. و چون این سخن به ابن المبارك رسید، گفت: مالك از این سبب بزرگ بود. و فضیل گفت: هر که ریاست را دوست دارد خلاصی نیابد.

و موسی بن قاسم گفت که زلزلهای و بادی سرخ ظاهر شد، من بر محمد بن مقاتل رفتم، گفتم: امام ما تویی، برای ما دعایی بگوی. او بگریست و گفت: کاشکی من سبب هلاك شما نباشم. گفت: من پیغامبر را- علیه السلام- در خواب دیدم گفت: حق تعالی به دعای محمد بن مقاتل بلا از شما دفع گردانید. و مردی بر شبلی آمد و شبلی وی را گفت: تو چیستی؟ و این عادت وی بود. آن مرد گفت: من نقطهاام که زیر «با» باشد.- [مترجم میگوید]: ای، حقیرم و چیزی از من فروتر نیست- شبلی گفت: اباد الله شاهدك. ای، خدای- عز و جل- تو را از چشم تو نیست گرداند، خود را جایی معین کردی؟«56» و شبلی در بعضی سخنان خود گفت که خواری من خواری جهودان را معطل گردانید. و گفتهاند: هر که خود را قیمتی داند او را از تواضع نصیبی نباشد. و فتح بن شخرف گفت: علی بن ابی طالب را- کرّم الله وجهه- در خواب دیدم، گفتم مرا پندی ده یا ابا الحسن. گفت: تواضع توانگران در مجلس درویشان، به سبب رغبت در ثواب خدای، خوبی

است، و خوبتر از آن تکبر درویشان است بر توانگران به سبب وثوق ایشان بر خدای. و بو سلیمان«55» گفت: بنده تواضع نکند تا آن گاه که نفس خود را بشناسد.

و بایزید گفت: ما دام که بنده پندارد که در خلق بتر از وی کسی هست متکبر باشد. گفتند:

متواضع کی شود؟ گفت: چون نفس خود را مقامی و حالی ندارد، و تواضع هر آدمیی بر اندازه شناخت او باشد خدای را و نفس خود را. و بو سلیمان«56» گفت: اگر خلق جمع شوند بر آن چه مرا چنان حقیر دارند که نزدیك نفس خود حقیرم، نتوانند. و عروة بن ورد گفت: تواضع یکی از دامهای شرف است، و هر نعمتی که هست صاحب آن را

Maktaba Tul Ishaat.com

حسد کنند مگر تواضع را. و یحیی بن خالد برمکی گفت که شریف چون پارسا شود تواضع نماید، [429] و سفیه چون پارسا شود تکبر در وی پیدا آید. و یحیی بن معاذ گفت: تکبر بر کسی که به مال تکبر کند تواضع باشد. و گفتهاند که تواضع در همه خلق خوب است و در توانگران خوبتر، و کبر در همه خلق زشت است و در درویشان زشتتر. و گفتهاند که عزت نباشد مگر کسی را که برای خدای تذلل نماید، و رفعت نباشد مگر کسی را که برای خدای تواضع نماید، و امن نباشد مگر کسی را که از خدای بترسد، و سود نباشد مگر کسی را که نفس خود را از خدای- عز و جل- بخرد.

و بو علی جوزجانی گفت که نفس معجون«57» است به کبر و حسد و حرص: پس هر که را حق تعالی خواهد که هلاك کند، تواضع و نصیحت و قناعت را از وی باز دارد، و چون حق تعالی بندهای را نکویی خواهد: چون در نفس او آتش کبر انگیزد، تواضع با نصرت خدای وی را دریابد، و چون آتش حسد اشتعال پذیرد، نصیحت با توفیق خدای وی را دریابد و آن را فرو مراند، و چون آتش حرص در نفس او خیزد، قناعت با عون خدای- عز و جل- وی را تلافی فرماید. و از جنید آمده است که روز آدینه در مجلس خود گفتی: اگر نه آنستی که از پیغامبر- علیه السلام- آمده است: «یکون في آخر الزّمان زعیم القوم أرذلهم، ای، در آخر الزمان زعیم قوم ناکستر ایشان باشد»، بر شما سخن نگفتمی. و جنید گفت: تواضع نزدیك اهل توحید تکبر است. و شاید که مراد او آن باشد که متواضع نفس خود را اثبات کند پس آن را حقیر دارد، و موحّد نفس خود را اثبات نکند و آن را چیزی نداند که آن را حقیر شمرد یا آن را رفیع داند.

و عمر بن شبّة گفت: در مکه بودم، میان صفا و مروه، مردی دیدم بر استری نشسته و

غلامان پیش او، و مردمان را مرنجانیدند، آن گاه پس از مدتی بازگشتم و به بغداد رفتم، و روزی بر پل ایستاده بودم مردی سر و پای برهنه دراز موی دیدم، در وی نگریستن و تأمل کردن گرفتم، گفت: چرا در من مبینی؟ گفتم: تو را مانند مردی مبینم که در مکه دیده بودم. و صفت وی تقریر کردم، گفت: من همان مردم. گفتم: خدای- عز و جل- بر تو چه کرد؟ گفت: من ترفع کردم جایی که مردمان تواضع کنند، خدای- عز و جل- مرا خوار و ببحرمت گردانید جایی که مردمان ترفع نمایند. و مغیره گفت: هیبت ما از إبراهیم نخعی همچنان بود که از پادشاهی، و او گفتی: روزگاری که من در آن فقیه کوفه شوم روزگاری بد باشد. و عطاء سلمی چون آواز رعد شنیدی بر جای بنشستی و شکم خود بگرفتی، چنانکه زن باردار بگیرد که به زادن نزدیك باشد، و گفتی: این شما را به سبب من مرسد، اگر عطا بمیرد مردمان فارغ آیند. و بشر حافی گفت: بر ابنای دنیا به ترك سلام سلام گویید. و مردی عبد الله بن مبارك را دعا کرد و گفت: خدای- عز و جل- تو را بدهاد آن چه امید مداری. گفت: امید پس از معرفت باشد، معرفت کو؟ و قریش پیش سلمان مفاخرت مکردند، گفت: لیکن من از نطفهای قذر«58» آفریده شدهام، پس مرداری منتن«59» خواهم شد، آن گاه رجوع به ترازو باشد: اگر گران آید کریم باشم، و اگر سبك شود لئیم. و أبو بکر- رضی الله عنه- گفت: کرم را در پرهیزکاری یافتیم، و بنیازی را در یقین، و شرف را در تواضع.

بیان حقیقت کبر و آفت آن

بدان که کبر دو قسم است: باطن و ظاهر. باطن خلق است در نفس، و ظاهر کارهایی که از جوارح صادر شود. و اسم کبر بر خلق باطن اولی. و اما اعمال ثمرات آن خلق است، و خلق کبر موجب [430] کارهاست، و برای آن چون

Maktaba Tul Ishaat.com

بر جوارح ظاهر شود گويند تكبر كرد، و چون ظاهر نشود گويند در نفس او كبر است. پس اصل آن خلقى است كه در نفس است. و آن مايل شدن است و آراميدن سوى آن كه نفس خود را فوق متكبّر عليه بيند، چه كبر اقتضا كند كسى كه بر وى كبر كرده شود و چيزى كه بدان كبر كرده آيد. و كبر از عجب بدين متميز شود، چنانكه بخواهد آمد، چه عجب غير معجب اقتضا نكند، بل آدمى اگر جز يك تن تنها آفريده نشود صورت بندد كه

معجب باشد و صورت نبندد كه متكبر بود، مگر آن كه با وى ديگرى باشد و او نفس خود را در صفات كمال فوق آن ديگر داند، پس در آن مقام متكبر باشد. و بسنده نيست كه نفس خود را بزرگ دارد تا متكبر باشد، چه باشد كه نفس خود را بزرگ دارد و ليكن ديگرى را بزرگتر از نفس خود يا مثل نفس خود داند، پس بر او تكبر نكند. و بسنده نيست كه ديگرى را حقير شمرد، چه با آن اگر نفس خود را حقيرتر دارد تكبر نكرده باشد. و اگر ديگرى را مثل نفس خود داند تكبر نباشد، بل بايد كه نفس خود را مرتبهاى داند و ديگرى را مرتبهاى، پس مرتبه نفس خود فوق مرتبه ديگرى داند. پس در نزد اين سه اعتقاد خلق كبر حاصل آيد. نه آن كه اين دانستن كبر است، بل اين دانستن و اين اعتقاد در وى بدمد و در دل وى از اين اعتقاد هزّتى«60» و شادىي و ميلى به معتقد خود و عزتى در نفس به سبب آن حاصل آيد. پس آن هزّت و عزّت و ميل به معتقد خوى كبر است. و براى آن پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: أعوذ بك من نفخة الكبرياء، اى، بازداشت مىخواهم به تو از باد كبر. و براى آن عمر گفت كسى را كه از وى دستورى«61» خواست براى وعظ پس از نماز بامداد: ترسم كه پر باد شوى تا به حدى كه به ثريا برسى. پس هر گاه كه آدمى نفس خود را بدين چشم بيند- و اين استعظام است- بزرگ و منتفخ و متعزز شود.

پس كبر عبارت است از حالى كه از اين اعتقادها در نفس حاصل آيد، و آن را نيز عزت و تعظيم خوانند. و براى اين ابن عباس- رضى الله عنه- گفت در تفسير قول حق تعالى: «إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ ما هُمْ بِبالِغِيهِ»«62»، اى عظمة لم يبلغوها، اى، در سينههاشان جز عظمتى نيست كه ايشان بدان نرسيدهاند. كبر را بدان عظمت تفسير كرد، پس اين عزت در ظاهر و باطن عملها اقتضا كند كه آن ثمرات آن باشد، و آن را تكبر گويند. چه هر گاه كه او نزديك خود بزرگ شود به اضافت«63»، ديگرى را حقير دارد و عيب كند و از خود دور گرداند و از مجالست و مؤاكلت«64» او ترفع«65» نمايد و حق او داند كه پيش او بايستد، اگر كبرش قوىتر گردد از خدمت او ننگ دارد و او را اهل آن نداند كه پيش او بايستد و بر عتبه او«66» خدمت كند، و اگر كم از آن باشد از مساوات او انفت نمايد«67» و در مضايق راهها پيش از او رود و در محفلها زير دست او ننشيند و ابتداى سلام از وى چشم دارد، و اگر در انجاح حوايج او تقصير نمايد مستبعد شمرد و از او تعجب نمايد، و

اگر حجت گويد يا مناظره كند از جواب او انفت كند،«67» و اگر او را پند دهد از قبول ننگ دارد، و اگر او پند دهد در نصيحت تعنيف كند،«68» و اگر چيزى از سخن او رد كند در خشم شود، و اگر تعليم كند با متعلمان رفق نبرزد«69» و ايشان را خوار دارد و بانگ برزند و بر ايشان منت نهد و ايشان را خدمت كردن فرمايد، و در عوام چنان نگرد كه در درازگوشان براى استجهال و استحماق ايشان. و عملها [431] كه از خوى كبر صادر شود بيش از

Maktaba Tul Ishaat.com

آن است که در حصر آید، و به احصاء آن حاجت نیست، چه مشهور است.

پس این است کبر. و آفت آن بزرگ و غایله آن هایل است، و خواص مردمان در آن هلاك شوند، و عابدان و زاهدان و عالمان از آن خالی نمانند تا کار به عوام مردمان رسد،«70» و چگونه آفت او بزرگ نباشد و«71» پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یدخل الجنّة من کان في قلبه مثقال ذرّة من کبر، ای، در بهشت نرود کسی که در دل او چند ذرهای کبر باشد. و از بهشت بدان«72» حجاب شده است که میان بنده و میان همه اخلاق مؤمنان حایل شود، و آن اخلاق درهای بهشت است، و کبر و عزّ نفس«73» آن همه درها ببندد، زیرا که نتواند دوست دارد برای مؤمنان آن چه برای خود دوست دارد و«74» در او چیزی از عز باشد، و تواضع که سر اخلاق متقیان است نتواند کرد، و ترك کینه و خشم و بدخواهی نتواند، و نتواند که بر صدق و نصیحت مداومت نماید، و نتواند که خشم فرو خورد، و نتواند که نصیحت بلطف کند، و نتواند که نصیحت قبول کند، و از استهزا نمودن به مردمان و از

غیبت ایشان خالی نباشد، و نتواند که مراعات مردمان و مدارایی ایشان بکند، و در همه اینها عزّ است. و تطویل معنی ندارد، چه هیچ خویی نکوهیده نیست که نه صاحب عزّ و کبر بدان مضطر باشد تا عزّ خود را بدان نگاه دارد، و هیچ خویی ستوده نیست که نه از آن عاجز باشد از بیم آن که عز او فوت شود. پس بدین سبب در بهشت نرود کسی که در دل او چند حبّهای از آن باشد.

و خویهای نکوهیده متلازم است، و هر آینه بعضی از آن داعی بعضی است. و بتر انواع کبر آن است که مانع باشد از استفادت علم، و قبول حق، و منقاد شدن آن. و در آن وارد شده است آیتهایی که متکبران را در آن نکوهیده است:

حق تعالی گفت: وَ الْمَلائِکَةُ باسِطُوا أَیْدِیهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَکُمُ الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما کُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَی اللهِ غَیْرَ الْحَقِّ وَ کُنْتُمْ عَنْ آیاتِهِ تَسْتَکْبِرُونَ،«73» ای، فرشتگان دستهای خود به زدن و عذاب کردن گشاده مىگویند که نفسهای خود را بیرون آرید- و نفس کافر به مشقت و کره بیرون آید چه مآل او به عذاب ابد باشد و فرشتگان بر کشیدگان آن«74» اکراه نمایند- امروز شما را پاداش داده شود به عذابی که در آن خواری صعب حاصل آید بدانچه بر خدای- عز و جل- ناحق مىگفتید، و گردنکشی مىکردید از آن چه به آیتهای او ایمان آرید.

و گفت: قِیلَ ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدِینَ فِیها فَبِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرِینَ،«75» ای، گفته شود که در آیید به درهای دوزخ جاودان در وی، و بد جای است دوزخ به حق متکبران. پس خبر داد که سخت عذابتر مردمان سرکشتر و نافرمانتر ایشان است خدای را.

و گفت: ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ من کُلِّ شِیعَةٍ أَیُّهُمْ أَشَدُّ عَلَی الرَّحْمنِ عِتِیًّا،«76» ای، باز جدا کنیم از هر گروهی آنها را که ایشان سرکشتر و نافرمانتر است خدای را.

و گفت: فَالَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْکِرَةٌ وَ هُمْ مُسْتَکْبِرُونَ،«77» ای، کسانی که به آخرت نگروند دلهاشان ناشناساست و ایشان گردنکشاند.

و گفت: یَقُولُ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا لَوْ لا أَنْتُمْ لَکُنَّا مُؤْمِنِینَ،«78» ای، کسانی که ایشان ضعیف شمرند کسانی را که گردنکشی کردند گویند که اگر شما نبودید هر آینه ما گرویدگان بودیمی.

و گفت: إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِینَ،«79» ای، آن کسانی که از عبادت من گردنکشی

Maktaba Tul Ishaat.com

کنند بزودی در دوزخ روند خوار گشته.

و گفت: [432] سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ في الْأَرْضِ،«80» در تفسیر این آیت آمده است که فهم قرآن را بزودی از دلهای ایشان بردارم. و در بعضی تفاسیر چنین آمده است که دلهای ایشان را از ملکوت بزودی محجوب گردانم. و ابن جریح گفت: ای، بزودی ایشان را بگردانم از آن که در آن تفکر کنند و بدان عبرت گیرند. و برای آن عیسی- صلوات الله علیه- گفت: نبات در زمین نرم روید، بر سنگ نروید. همچنین حکمت در دل متواضع باشد و در دل متکبر نباشد.

نمیبینید هر که سر سوی سقف بردارد سرش شکسته شود، و هر که سر نشیب دارد از سایه آن منفعت گیرد؟ پس این مثلی است که برای متکبران گفتهاند که ایشان چگونه از حکمت محروم شوند. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- انکار حق را در حد کبر«81» و کشف حقیقت آن یاد کرده است و گفته: المتکبّر من سفه الحقّ و غمض النّاس ای، آن که حق را منکر شود و مردمان را عیب کند.

بیان آن که تکبر بر او باشد و اقسام و درجات آن و ثمرات کبر

بدان که متکبر علیه یا خدای باشد یا پیغامبر او یا دیگر خلق. و آدمی ظلوم و جهول آفریده شده است. پس تکبر به اعتبار متکبر علیه سه قسم است:

قسم اول تکبر بر خدای. و آن زشتتر انواع کبر است، و سبب آن جز جهل محض و طغیان نیست. مثل آن چه از نمرود بن کنعان بود، چه او در نفس خود مانديشید که او با پروردگار آسمان جنگ کند. و چنانکه حکایت کردهاند از جماعتی از جاهلان، بل آن چه حکایت کردهاند از هر که دعوی ربوبیت کرده است، چون فرعون و غیر او، چه او به سبب تکبر گفت: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى.«82» چه ننگ داشت که بنده خدای باشد. و برای آن حق تعالی گفت: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ،«83» و تفسیر این سابق شده است. و گفت: لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَ من يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعاً،«84» ای، مسیح هرگز ننگ ندارد که بنده خدای باشد و نه فریشتگان مقرب، و هر که از عبادت او ننگ دارد و گردنکشی کند همه را بزودی در حضرت خود حشر فرماید. آن گاه گفت: وَ أَمَّا الَّذِينَ ... اسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذاباً أَلِيماً،«85» و امّا کسانی که ننگ داشتند و گردنکشی کردند ایشان را عذابی دردمند کننده فرماید. و گفت: وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالُوا وَ ما الرَّحْمنُ أَ نَسْجُدُ لِما تَأْمُرُنا وَ زادَهُمْ نُفُوراً،«86» ای، چون مشرکان را گفته شود که رحمان را سجده کنید، گویند رحمان چیست، سجده کنیم ما چیزی را که تو فرمایی ای محمد؟ و این سخن نفرت ایشان از ایمان بیفزاید.

قسم دوم تکبر بر پیغامبران، از روی تعزز و ترفع نفس از آن چه آدمی مثل دیگر آدمیان را منقاد شود. و این گاهی مانع باشد از فکرت و استبصار، پس به کبر خود در تاریکی جهل بماند و از انقیاد امتناع نماید و پندارد که او در آن محقّ است، و گاهی با معرفت امتناع کند، چه نفس او مطاوعت ننماید که حق را منقاد شود و پیغامبر را تواضع کند، چنانکه حق تعالی از قول ایشان حکایت کرد: أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنا؟«86» ای، دو آدمی مثل خود را گردن نهیم؟ إِنْ أَنْتُمْ

Maktaba Tul Ishaat.com

إِلّا بَشَرٌ مِثْلُنا،«87» که جز آدمی مثل ما نهاید. وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ،«88» ای، اگر آدمی مثل خود را فرمان برید زیانکار باشید. [433] و قالوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ أَوْ نَرى رَبَّنا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا في أَنْفُسِهِمْ«89» ای، گفتند اگر نه فریشتگان بر ما فرو فرستاده شوند یا ما پروردگار خود را ببینیم ایمان نیاریم، بدرستی که در نفسهای خود گردنکشی کردند.

و فرعون گفت: أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ،«90» ای، فریشتگان با وی پیوسته بیایند. و حق تعالی گفت: وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ في الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ،«91» ای، او و لشکرهای او در زمین به نا حق گردنکشی کردند. پس او هم بر خدای تکبر کرد و هم بر پیغامبر او. وهب گفت که موسی- صلوات الله علیه- فرعون را گفت: ایمان آر و ملك تو را مسلّم است. گفت: در این معنیها با هامان مشورت کنم. پس مشورت کرد، هامان گفت: پس از آن چه پروردگار معبود بودی، بندهای عابد باشی. پس ننگ داشت از عبودیّت خدای و متابعت موسی- علیه السلام.

و قریش گفتند: لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ من الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ،«92» ای، چرا این قرآن بر مردی بزرگ از مکه و طایف فرو فرستاده نشد؟ قتاده گفت: بدین، ولید مغیره و بو مسعود ثقفي«93» را خواستند،«94» و کسی طلبیدند که ریاست او بزرگتر از ریاست پیغامبر بود، و گفتند: کودکی یتیم است، چگونه حق تعالی او را به پیغامبر مخصوص گردانید! باری تعالی فرمود: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ،«95» ای، رحمت پروردگار تو [را] ایشان قسمت مکنند؟ و گفت: لِيَقُولُوا أَ هؤُلاءِ من اللهُ عَلَيْهِمْ من بَيْنِنا،«96» ای، تا گویند این جماعت را از میان ما خدای- عز و جل- به نعمت مخصوص

گردانید. ای، بر سبیل استحقار و استبعاد تقدّم ایشان.

و قریش گفتند: چگونه با تو مجالست کنیم و این جماعت نزدیکان تواند، اشارت به درویشان مسلمانان کردند و ایشان را به چشم حقارت دیدند و از مجالست ایشان تکبر کردند.

حق تعالی گفت: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ.«97» و این آیت فرو فرستاد.

ای، دور مکن از خود کسانی را که بامداد و شبانگاه پروردگار خود را مخوانند و او را مخواهند. و قول او: وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا،«98» ای، چشمهای خود را از ایشان مگردان سوی اصحاب هیئت و زینت، برای آن که زینت حیات دنیا و مجالست أشراف خواهی.

پس خبر فرمود از تعجب ایشان آن گاه که به دوزخ رفتند و کسانی را که مسترذل«99» مشمردند ندیدند و گفتند: ما لَنا لا نَرى رِجالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ من الْأَشْرارِ؟«100» ای، چه افتاده است که نمبینیم مردانی را که ما ایشان را از بدان مشمردیم؟ آمده است که عمّار یاسر و بلال و صهیب و مقداد را- رضی الله عنهم- خواستند.

پس بعضی از ایشان را کبر از فکرت و معرفت مانع شد و ندانستند که پیغامبر بحق است، و بعضی دانستند و لیکن کبر از اعتراف مانع آمد. حق تعالی گفت: فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا به،«101» ای، چون بدیشان رسید آن چه مشناختند کفر آوردند بدان.

مترجم مگوید که بدین لغت پیغامبر و قرآن را خواستهاند، چه جهودان صحت آن مدانستند.

و گفت: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا،«102» ای، منکر شدند آن را از راه ظلم و قصد طلب رفعت

Maktaba Tul Ishaat.com

و نفسهای ایشان آن را بیقین میدانست.

مترجم میگوید که محققان چنین گفتهاند که اگر چه میدانستند اما علمشان نفسانی بود، چنانکه [434] بیان فرموده است: وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ، بدان«103» بر عناد و جحود بماندند، چه با علم روحانی و کشف باطن عناد و جحود صورت نبندد.

و این تکبر نزدیك بود به تکبر کردن بر خدای، اگر چه کم از آن بود، و لیکن تکبری است بر قبول فرمان خدای و تواضع پیغامبر او.

قسم سوم تکبر بر بندگان. و آن بدان باشد که نفس خود را بزرگ دارد و دیگری را حقیر شمرد، پس نفس او فرمانبرداری ایشان نکند و داعی شود به ترفّع بر ایشان، پس ایشان را عیب کند و خوار شمرد و از مساوات ایشان ننگ دارد. و این اگر چه کم از اول و دوم است، اما از دو وجه این نیز بزرگ است:

یکی آن که کبر و عزّ و عظمت و علا جز مالك قادر را لایق نباشد، پس بنده مملوك ضعیف عاجز را که به هیچ چیز قادر نباشد از کجا لایق کبر بود. پس هر گاه که بنده تکبر کند، با خدای منازعت کرده باشد در صفتی که جز لایق جلال او نیست. و مثال این آن است که غلام کلاه ملك بر سر نهد و بر تخت او بنشیند، بغایت مستوجب مقت شود و در معرض خزی«104» و نکال آید، و جرئت و دلیری او بر خداوند خود در نهایت بزرگی باشد و بغایت زشت بود. و بدین معنی اشارت است قول حق تعالی: الكبرياء ردائی و العظمة إزاري فمن نازعنی فيهما قصمته،«105» ای، آن کار صفت من است، جز لایق من نیست، و هر کس که در آن منازع باشد، منازع باشد در صفتی از صفات من. و چون کبر بر بندگان او جز بدو«106» لایق نباشد، هر که بر بندگان او تکبر کند بر او خیانت کرده باشد، چه، کسی که خواص غلامان ملك را ناکس شمرد. و خدمت فرماید و بر ایشان ترفّع کند و چیزی که حق ملك باشد از ایشان برای خود گزیند، پس او منازع ملك باشد در بعضی کار او، اگر چه درجه او به درجه کسی نرسد که خواهد که بر تخت او نشیند و در ملك مستبد باشد. پس همه خلق بندگان خدایند و عظمت و کبریا بر ایشان او راست، پس هر که بر بندهای از بندگان خدای تکبر کند با خدای منازعت کرده باشد. آری، فرق این منازعت و منازعت نمرود و فرعون همان فرق است که میان منازعت ملك در خوار داشت بعضی بندگان او و خدمت فرمودن ایشان، و میان منازعت در اصل ملك.

وجه دوم که رذیلت کبر بدان بزرگ شود آن است که داعی مخالفت خدای است در اوامر، زیرا که متکبر چون از بندهای از بندگان خدای حق شنود، از قبول آن ننگ دارد و برای انکار آن تشمّر نماید. و بدان سبب مناظران را بینی در مسئلههای دین که میگویند که «از اسرار دین بحث میکنیم» پس سخن یك دیگر را انکار میکنند، انکار متکبران. و هر گاه که بر زبان یکی از ایشان

حق روشن شود، دیگری از قبول آن ننگ دارد و برای انکار آن تشمّر نماید و برای دفع آن حیله سازد بدانچه تواند از تلبیس. و آن از اخلاق کافران و منافقان است، چه حق تعالی ایشان را صفت کرده است و گفته: وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ،«107» ای، کافران گفتند که قرآن را استماع ننمایید و در آن سخن

Maktaba Tul Ishaat.com

زیادتی گویید شاید که شما غالب شوید.

پس هر که مناظره کند برای غلبه و افحام نه برای آن که حق را غنیمت شمرد چون دریابد، در این خوی با ایشان شریك بود.

و همچنین آن بر آن برد«108» که از قبول موعظت انفت نماید«109» چنانکه حق تعالی فرمود: وَ إِذا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ،«110» ای، چون او را گفته شود از خدای بترس، انفت و حمیت او را بر آن آرد«111» که بزه ارتکاب نماید. و از عمر- رحمه الله- آمده است که این آیت را بخواند [435] پس گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ،«112» مردی برخاست و امر معروف کرد و کشته شد، پس دیگری برخاست و گفت: مبکشید کسانی را که عدل مفرمایند؟ پس متکبر کشت از راه کبر کسی را که خلاف کرد«113»، و کسی را که بفرمود«114» هم بکشت از کبر. و ابن مسعود گفت: مرد را از بزه آن بسنده است که وی را گویند از خدا بترس و گوید «تو غم نفس خود خور.» و پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- مردی را گفت: کل بیمینك، ای، به دست راست خور. او گفت نتوانم. پیغامبر گفت: لا استطعت، ای، متواناد! و مانع جز کبر نبود، آن گاه علتی در دست او ظاهر شد چنانکه بر نتوانست داشت.

اکنون پس تکبر او بر خلق بزرگ است، چه داعی تکبر است بر امر خدای. و ابلیس را مثل این ساختهاند و احوال او را جز برای اعتبار حکایت نکرده، چه او گفت: انا خیر منه.«115» و این کبر است به نسبت، زیرا که گفت: خَلَقْتَنِي من نارٍ وَ خَلَقْتَهُ من طِينٍ.«116» پس این او را بر آن آورد«117» که از سجدهای که حق تعالی او را فرمود به آدم- صلوات الله علیه- امتناع نماید، پس آن او را به تکبر کشید بر امر خدای، و آن سبب هلاك او شد ابد الآباد. و این آفتی بزرگ است از آفتهای کبر. و برای آن پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- کبر را بدین دو آفت شرح فرمود چون ثابت بن

قیس بن شمّاس از وی بپرسید که ای رسول خدا، من مردمام تجمّل را دوست دارم و لیکن ترسم که از کبر باشد. گفت: لا و لکنّ الکبر من بطر الحقّ و غمص النّاس، ای، نباشد و لیکن کبر آن بود که حق تعالی را گردن ننهد و مردمان را عیب کند. و در حدیثی دیگر «من سفه الحقّ» آمده است، ای، حق رد کند.

پس عیب کردن مردمان و استحقار ایشان آفت اول است، و رد کردن حق آفت دوم. و هر که پندارد که او به از برادر خود است و او را حقیر دارد و عیب کند و به چشم خوار داشت در او نگرد یا حق را رد کند با آن چه آن را مشناسد، [وی] در آن چه در میان او و میان خلق است تکبر کرده باشد. و هر که ننگ دارد که خاضع خدای باشد و به طاعت و متابعت پیغامبران او تواضع نماید، در آن چه میان او و میان خدای و پیغامبران اوست تکبر کرده باشد.

بیان ما به الکبر«116»

بدان که تکبر مر کسی را باشد که نفس خود را بزرگ دارد. و نفس خود را بزرگ ندارد مگر کسی که در خود صفتی از صفات کمال اعتقاد کند. و رجوع مجامع«117» آن به کمال دینی یا دنیاوی باشد. و دینی: علم و عمل است. و دنیاوی: نسب، و جمال، و قوّت، و مال، و کثرت یاران. پس این هفت سبب است:

اول- علم

و کبر در عالم بغایت بزودی ظاهر شود و اثر کند. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت:

آفة العلم الخیلاء، ای، آفت علم خرامیدن«118» است. پس عالم توقف ننماید از آن که تعزز کند«119»، و به جمال

Maktaba Tul Ishaat.com

و کمال علم در نفس خود شاعر شود، و نفس خود را بزرگ مدارد و مردمان را حقیر شمرد و در ایشان همچنان نگرد که در ستوران، و ایشان را جاهل داند و توقع کند که به ابتدا سلام گویند. و اگر کسی را به سلام افتتاح کند یا جواب سلام به تازه رویی گوید یا به دعوت ایشان رود، آن را لطفی عظیم و منّتی جسیم داند که شکر آن بر ایشان لازم شمرد و اعتقاد دارد که در حق ایشان اکرام فرموده است و به جای«120» ایشان نیکویی کرده که استحقاق آن

نداشتند و باید که او را خدمت کنند تا نعمت او را شکر گزارده باشند. بل غالب آن باشد که ایشان به جای«120» او نکویی کنند و او نکند، و به زیارت او روند و او بر ایشان نرود، و عیادت او به جای آرند [436] و او به جای نیارد، و مخالطان را خدمت فرماید و در إتمام حاجتهای خود ایشان را مسخّر سازد، و اگر در آن تقصیر کنند مستنکر«121» شمرد، چنانستی که ایشان بندگان اویند یا مزدوران او، و علم آموختن او ایشان را اصطناعی«122» است از او در حق ایشان و احسانی بر ایشان، و بدان حق او بر ایشان متوجه است. این از آن جمله است که به دنیا تعلق دارد.

و اما در کار آخرت تکبر بر ایشان بدان است که نفس خود را نزدیك خدای عالیتر و فاضلتر از ایشان داند، و بر ایشان بیش از آن ترسد که بر نفس خود، و برای نفس خود بیش از آن دارد امیدها که برای ایشان. و او را جاهل خواندن لا یقتر از آن که عالم.

بل علم حقیقی آن است که آدمی بدان نفس خود را و پروردگار خود را بشناسد، و بیم خاتمت و حجت خدای بر عالمان«123» و بزرگی خطر [علم] بداند، چنانکه در «طریق علاج کبری که به علم باشد» بخواهد آمد.«124» و این علمها خوف و تواضع و تخشّع«125» افزاید، و اقتضا کند که همه مردمان را به از خود داند، بدانچه حجّت خدای بر او به سبب علم بزرگ است، و تقصیر او درگذارد شکر نعمت علم بسیار. و برای آن بو دردا- رضی الله عنه- گفت: من ازداد علما ازداد وجعا، ای، هر که علمش زیادت شود دردش زیادت گردد. و همچنان است که گفت.

سؤال چگونه است که بعضی مردمان را به سبب علم کبر و امن زیادت مشود؟

جواب بدان که آن دو را سبب است:

یکی آن که به چیزی مشغول شود که آن را علم خوانند و علم حقیقی نباشد. و علم آن بود که بنده نفس خود و پروردگار خود و خطر کار خود در دیدن حق تعالی و محجوب ماندن از او بداند. و این خشیت«126» و تواضع بار آرد و نه کبر و امن. حق تعالی گفت: إِنَّما یَخْشَی اللهَ من عِبادِهِ الْعُلَماءُ«127»، ای، از خدای جز بندگان عالم او نترسند. و اما آن چه بیرون آن است، چون علم طب و حساب و لغت و شعر و نحو و فصل خصومات«128» و طرق مجادلات، چون آدمی متجرّد آن باشد«129» چنانکه

از آن پر شود، پر کبر و نفاق گردد. و اگر این علوم را صناعت خوانند اولی است از [آن که] علم گویند. بل علم معرفت عبودیت و ربوبیت و طریق عبادت باشد، و این در غالب تواضع بار آرد.

سبب دوم آن که بنده در علم خائض شود«129» و دخله«130» او پلید باشد، و نفس او تباه، و خوی او بد، و به تهذیب نفس و تزکیت دل خود به انواع مجاهدهها مشغول نشود، و نفس خود را در عبادت پروردگار خود ریاضت ندهد

Maktaba Tul Ishaat.com

پس گوهر او پلید بماند. و چون در علم خوض کند«131» هر علمی که باشد در دل او منزلی خبیث یابد، پس ثمره آن نیکو نباشد و اثر آن در خیرها ظاهر نشود. و برای این وهب مثلی بیان کرده است و گفته که علم چون باران است که از آسمان عذب و صافی فرود آید، پس درختان آن را به رگهای خود در کشند و آن را بر اندازه مزههای خود گردانند«132»، پس تلخ تلختر شود و شیرین شیرینتر، پس همچنین مردمان علم بیاموزند و آن را بر اندازه همتها و هوسهای خود گردانند. پس متکبر را کبر افزاید [و متواضع را تواضع]، زیرا که همت او کبر باشد در آن حال که جاهل بود، و چون علم بیاموزد چیزی یابد که بدان تکبر توان کرد، پس کبرش زیادت شود. و چون مرد با جهل خود خائف باشد، چون علمش بیفزاید داند که حجت بر او مؤکد شود، پس خوف و اشفاق«133» و ذلّ و تواضع او بیفزاید.

و علم از بزرگتر چیزهاست که بدان تکبر کرده شود. و برای آن خدای- عز و جل- پیغامبر خود را فرمود [437]: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ من الْمُؤْمِنِينَ،«134» ای، نرمی و تواضع کن با اتباع خود از مؤمنان. و گفت- جل جلاله: وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا من حَوْلِكَ،«135» ای، اگر در گفتار درشت و در کردار جافی«136» بودیی هر آینه از تو بپراکندندی. و اولیای خود را صفت کرد و فرمود: أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ،«137» نرماند بر مؤمنان و درشتاند بر کافران.

و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: در آن چه ابن عباس از وی روایت کرد:

یکون قوم یقرءون القرآن لا یجاوز حناجرهم یقولون قد قرأنا القرآن فمن اقرأ منّا و من اعلم منّا. ثمّ التفت إلی أصحابه فقال: أولئك لیس منکم ایّها الأمّة«138» أولئك هم وقود النّار، ای، گروهی باشند که قرآن خوانند

و از گلوی ایشان نگذرد، گویند: قرآن خواندیم، پس کیست از ما خوانندهتر و کیست از ما دانندهتر! پس سوی یاران نگریست و گفت: ایشان از شما نباشند ای امت، ایشان هیزم دوزخاند.

و برای آن عمر- رضی الله عنه- گفت: از جباران علما مباشید که آن گاه علم شما به جهل شما وفا نکند. و از برای آن تمیم داری از عمر دستوری خواست که تذکیر گوید، دستوری نداد و گفت: آن کشتن است. و امام قومی از وی دستوری خواست که چون از نماز فارغ شود جماعت را پند دهد، گفت: ترسم که باد کبر تو را چنان گرداند که به ثریا برسی. و حذیفه«138» قومی را امامت کرد و چون سلام داد گفت: امامی دیگر طلبید، یا تنها نماز گزارید، در نفس خود چنان دیدم که میان شما از من فاضلتر نیست. پس چون مثل او مسلّم نماند، ضعیفان از متأخران این امت چگونه مسلّم مانند! و بغایت عزیز«139» است [در بسیط زمین عالمی که مستحق عنوان عالم باشد]«140»، پس عزّ و کبریای علم او را در حرکت نیارد، و اگر موجود شود صدّیق روزگار خود باشد، پس نباید که از او جدا شوند، بل دیدن او عبادت باشد تا کار به فایده گرفتن از انفاس و احوال او رسد.«141» و اگر چنین کسی را بدانیم، اگر چه در اقصای چین باشد به خدمت او شتابیم، به امید آن که برکت او ما را شامل شود و سیرت و خوی او به ما سرایت کند. و هیهات! آخر الزمان مثل ایشان کجا مسامحت نماید،«142» چه ایشان ارباب اقبال و اصحاب دولاند که در قرن اول و آن چه نزدیك آن بود گذشتند، بل در این زمان عزیز باشد«143» عالمی که به فوت این خصلت اندوهگین و پشیمان بود. و اگر نه آنستی که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- اشاره

فرموده است به قول خود: سیأتي علی النّاس زمان من تمسّك بعشر ما أنتم علیه نجا، ای، زود باشد که بر مردمان

Maktaba Tul Ishaat.com

روزگاری آید که هر که به عشر آن تمسّك نماید که شما بر آنید نجات یابد. هر آینه لایق به ما آن بود که عیاذا باللّه خود را بتفکر در ورطه نومیدی به آن چه بر آن هستیم از کارهای بد بیندازیم. و از کجا [که] تمسك به عشر آن چه ایشان بر آن بودند برای ما معلوم و میسر شود؟ و کاشکی به عشر عشیر آن تمسك نماییم. پس مخواهیم از حق تعالی که بدانچه او سزاوار آن است بر ما معاملت فرماید، و قبایح اعمال ما را بپوشد چنانکه کرم و فضل او اقتضا کند.

دوم- عمل و عبادت

عز و کبر از استمالت دلهای«142» مردمان از زاهدان و عابدان خالی نماند. و کبر از ایشان در دین و دنیا ترشح پذیرد:

اما در دنیا آن که دیگری را به زیارت خود سزاوارتر از آن دانند که نفس خود را به زیارت دیگری، و توقع دارند که مردمان قیام نمایند به إتمام حاجتهای ایشان، و ایشان را [438] بزرگ دارند، و در مجالس جایی نیکو ایشان را مسلّم شناسند، و به ورع و تقوی یاد کنند، و بر دیگر مردمان خود را در اعراض و مقاصد مقدم دانند، با دیگر چیزها که در حق علما یاد کردهایم. و چنانستی که ایشان عبادت خود را منّتی مدانند بر خلق.

و اما در دین آن که همه مردمان را هلاك شده داند و نفس خود را نجات یافته، و بتحقیق هلاك شده او باشد هر گاه که چنین داند. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: إذا سمعتم الرّجل یقول هلك النّاس فهو أهلکهم، ای، چون از مرد شنوید که گوید مردمان هلاك شدند، او هلاکتر ایشان باشد. و این بدان گفت که این سخن دلیل است بر آن که او خلق خدای را حقیر مدارد و مغرور است به خدای و آمن از مکر او، ناترسنده از سطوت او. و چگونه از آن ترسیده نشود! و از بدی او آن بسنده است که دیگران را حقیر مدارد. پیغامبر- علیه السّلام- گفت: کفی بالمرء شرّا ان یحقر أخاه المسلم، ای، مرد را بدی آن بسنده است که برادر مسلمان خود را حقیر دارد.

و [چه] فرق است میان او و میان کسی که او را برای خدای دوست دارد، و برای عبادت او تعظیم کند و بزرگ داند، و برای او آن امید دارد که برای نفس خود ندارد! پس خلق نجات یابند بدانچه او را برای خدای بزرگتر دانند، و به نزدیکی او تقرّب نمایند به خدای، و او به تنزه«143» و تباعد از ایشان خود را نزدیك خدای ممقوت گرداند، چنانستی که از مجالست ایشان ترفع مکند. پس چون ایشان او را برای صلاح او دوست دارند بغایت سزاوار آن باشد که حق تعالی ایشان را به درجه او رساند در عمل، و او چون ایشان را حقیر مدارد بغایت سزاوار بود که خدای- عز و جل- او را به حد اهمال«144» نقل فرماید. چنانکه آمده است که در بنی اسرائیل

مردی بود که او را به سبب بسیاری فساد خلیع«145» بنی اسرائیل گفتندی، و او بر مردی گذشت که او را عابد بنی اسرائیل گفتندی، و بر سر عابد ابری بود که بر وی سایه مکرد، و چون خلیع بر وی گذشت، خلیع در نفس خود گفت: اگر پهلوی او بنشینم شاید که خدای بر من رحمت کند.

پس نزدیك او بنشست، و عابد اندیشید که من عابد بنی اسرائیلم و این خلیع بنی اسرائیل، چگونه نزدیك من نشیند! و او را گفت: دور شو از من. حق تعالی به پیغامبر آن زمان وحی فرستاد که آن هر دو را فرمای تا عمل از نو گیرند،

Maktaba Tul Ishaat.com

چه من خلیع را بیامرزیدم و عمل عابد را باطل گردانیدم. و در حدیثی دیگر آمده است که إبراز سر عابد به سر خلیع نقل کرد. و از این معلوم شد که حق تعالی از بندگان دلهای ایشان خواهد. پس جاهل و عاصی، چون تواضع و تذلل از هیبت خدای و بیم او کند، به دل اطاعت داشته باشد، پس او مطیعتر از عالم متکبر و عابد معجب بود.

و همچنین آمده است که مردی پای بر گردن عابدی از بنی اسرائیل نهاد، و او در سجده بود، گفت: پای بردار که به خدای که خدای تو را نیامرزد. پس وحی آمد که ای سوگند یاد کننده بتحکم بر من، بل تو را خدای نیامرزد. و برای آن حسن- رضی الله عنه- گفت که تکبر صاحب صوف بیش از تکبر صاحب خز است. ای، صاحب خز صاحب صوف را تواضع مکند، و صاحب صوف خود را بر وی فضل مبیند. و از این آفت نیز عابدان کم خالی باشند. چه اگر کسی بر عابدی استخفاف کند یا وی را برنجاند، مستبعد داند که خدای- عز و جل- او را بیامرزد، و باشد که او نزدیك خدای ممقوت باشد، و اگر مسلمانی دیگر را رنجاند، آن چنان مستنکر نداند.

و آن بدان باشد که قدر [439] نفس وی نزدیك او بزرگ بود. و آن جهل است و جمع کردن میان عجب و کبر و فریفته شدن به خدای. و حماقت و جهل بعضی از ایشان بدان حد انجامد که تحدّی کند«146» و گوید: زود باشد که بیند که بر او چه رود. و چون نکبتی به وی رسد گوید که آن کرامتهای«147» وی است و خدای- عز و جل- جز انتقام او نخواسته است. با آن چه طبقات کافران را بیند که خدای و رسول او را دشنام زنند، و جماعتی را شناسد که ایشان پیغامبران را برنجانیدند، بعضی به زدن و بعضی به کشتن، پس حق تعالی بیشتر ایشان را مهلت داد و در دنیا

عقوبت نفرمود، و بسی بود که بعضی از ایشان مسلمان شدند، پس ایشان را مکروهی نرسید، نه در دنیا و نه در آخرت. آن گاه این جاهل مغرور پندارد که او بر خدای گرامیتر از پیغامبران است، چه برای او انتقام کشید به چیزی که برای پیغامبران نکشید. و شاید که او به سبب عجب و کبر در مقت خدای باشد، و از هلاك خود غافل بود. و این عقیده مغروران است. و اما زیرکان عابدان آن گویند که عطاء سلمی گفتی، چون بادی یا صاعقهای دیدی گفتی که این بلا مردمان را به سبب من رسد و اگر عطا بمیرد مردمان از این برهند. و آن چه دیگری گفت پس از آن چه از عرفات بازگشت که «برای همه امید رحمت داشتم اگر من در میان ایشان نبودمی.»

پس فرق میان این دو مرد بنگر: این در ظاهر و باطن مبپرهیزد، و بر نفس خود مترسد، و عمل و سعی خود را حقیر مدارد، و آن بسی باشد که از ریا و کبر و حسد و خیانت چیزی در ضمیر مدارد که بدان ضحکه شیطان باشد، پس بر خدای به عمل خود منت نهد، و نداند که هر که جزما اعتقاد دارد که او فوق کسی از بندگان خدای است، او به جهل همه اعمال خود را باطل کرده باشد، چه جهل فاحشتر معصیتی است و بزرگتر چیزی که بنده را از خدای دور گرداند. و حکم او برای نفس خود که به از دیگری است جهل محض است و امن از مکر حق تعالی، فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ«148». و برای آن آمده است که مردی را در خدمت پیغامبر به نیکویی یاد کردند، پس روزی پیش آمد، گفتند: یا رسول الله، این آن است که گفتهایم. گفت: إنّی أری في وجهه سفعة من الشّیطان، ای، در روی او سیاهی شیطانی مبینم. پس او سلام گفت بر پیغامبر و بر یاران او و بایستاد، پیغامبر وی را گفت: نشدتك باللّه حدّثتك نفسك ان لیس في القوم افضل منك؟ ای، به خدای بر تو که راست گویی که در نفس تو این حدیث بود که «در قوم فاضلتر از تو نیست؟» گفت: همچنین است. پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آن بدی را که در دل او نهان بود به نور نبوت در

Maktaba Tul Ishaat.com

روی او سیاهی دید. و این آفتی است که کسی از عابدان از آن خالی نباشد، مگر کسی که خدای- عز و جل- وی را نگاه دارد.

و لکن عالمان و عابدان در آفت کبر بر سه درجهاند:

درجه اول آن که کبر در دل او مستقر باشد و نفس خود را به از دیگری داند، الاّ آن است که مجاهده کند و تواضع نماید و فعل کسی به جا آرد که دیگری را به از نفس خود داند. و این کسی

است که درخت کبر در دل او راسخ است و لکن شاخهای آن را به کلیت ببریده است.

دوم آن که بر افعال خود آن را ظاهر گرداند به ترفع در مجالس، و تقدم بر اقران، و اظهار انکار بر کسی که در حق وی تقصیر کند. و کمتر آن در عالم آن باشد که رخساره بر مردمان [440] کژ کند، چنانستی که از ایشان اعراض نموده است، یا غضب بر ایشان گرفته است. و در آن که روی ترش گیرد و پیشانی فاهم کشد«149»، چنانستی که از ایشان تنزه«150» مینماید، و استقذار میکند«151» یا بر ایشان در خشم است.

و این هر دو مسکین ندانند که ورع در پیشانی نیست تا فاهم کشد«152»، و در روی نیست تا ترش گیرد، و در رخساره نیست تا کژ کند، و در گردن نیست تا فرود اندازد، و در دامن نیست تا آن را فراهم آرد، بل در دلهاست. چنانکه پیغامبر- صلّی الله علیه و سلّم- گفت: التّقوی هاهنا«153». چه پیغامبر- علیه السلام- کریمتر و متقیتر همه خلق بود، و خوی او از همه واسعتر، و تازه رویی و تبسم و انبساط او بیشتر. و برای آن حارث بن جزء زبیدی«154» یار پیغامبر- علیه السلام- گفت که من از قرّاء آن را دوست دارم که گشادهروی و خندان باشد. و اما کسی که تو با او تازه رویی کنی و او با تو ترشرویی، حق تعالی مثل او در مردمان بسیار مگر داناد! و اگر خدای- عز و جل- بدان راضی بودی پیغامبر خود را نفرمودی: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ (الآیة)«155». و این کسانی که اثر کبر بر شمایل و احوال ایشان ظاهر شود خوارتر از کسی باشند که در مرتبه سوم بود.

[سوم] و آن کسی است که کبر بر زبان او ظاهر شود، تا به حدی که او را داعی گردد به دعوی، و مفاخرت، و مباهات، و تزکیت نفس، و حکایت احوال«156» و مقامات«157»، و تشمّر برای غلبه غیری در علم و عمل.

اما عابد که او در معرض تفاخر آید عابدی دیگر را گوید که او کیست، و عمل او چیست، و از

کجا زاهد شد، و زبان در تنقّص او«155» دراز کند، پس بر نفس خود ثنا گوید که من چندین گاه است که افطار نکردهام، و شب نخسبم، و هر روز ختم قرآن کنم، و فلان وقت سحر بخسبد و بسیار نخواند، و آن چه بدین ماند. و باشد که نفس خود را در ضمن سخن تزکیت کند و گوید: فلان در حق من قصد کرد و فرزند او هلاك شد، یا مال او بستدند، یا بیمار گشت، یا آن چه بدان ماند، برای نفس خود دعوی کرامت کند. و اما مباهات او آن که اگر با قومی باشد که شب نماز گزارند، برخیزد و بیش از آن گزارد، و اگر بر گرسنگی صبر کند، تکلف فرماید تا بر ایشان غالب شود، و قوّت خود و عجز ایشان ظاهر گرداند، و همچنین در جنگ مبالغت نماید از بیم آن که گویند:

فلان شیرمردتر از وی است، و یا در دین خدای قویتر.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما عالم که او تفاخر کند و گوید: من متفنّنم در علمها و مطلع بر حقایق، و از مشایخ فلان و فلان را دیدهام، و تو کیستی و که را دیدهای و از او چه شنیدهای از حدیث؟ آن همه برای آن بود تا او را خوار دارد و نفس خود را تعظیم کند. و اما مباهات او آن که بکوشد در مناظره که غالب شود و مغلوب نگردد، و همه شب و روز بیدار باشد در تحصیل علمهایی که در محافل بدان تجمل نماید، چون مناظره و جدل و تحسین [عبارت] و تسجیع ألفاظ و حفظ علمهای غریب، تا بر اقران بدان تعزّز نماید و بر ایشان تعظیم کند، و احادیث و ألفاظ و أسانید«156» آن یاد گیرد، تا بر کسی که در آن مخطی باشد رد کند و فضل خود و نقصان اقران ظاهر گرداند. و شاد شود هر گاه که بر زبان کسی خطا رود تا بر وی رد کند، و اگر صواب رود و نیکو گوید، اندوهگین شود از بیم آن که وی را بزرگتر از او دانند.

و این همه اخلاق کبر و آثار آن است که ثمرات تعزز است به علم و به عمل. کجاست کسی که از کل آن یا بعضی از آن خالی است؟ و کاشکی بدانمی کسی که داند که این اخلاق در وی است [441] و قول پیغامبر- علیه الصلاة و السلام: «لا یدخل الجنّة من کان في قلبه مثقال حبّة من خردل من کبر» بشنود، چگونه نفس خود را بزرگ دارد و بر غیری تکبر کند، و«157» او به قول پیغامبر از اهل آتش باشد. و بزرگ آن کس باشد که از این خالی بود. و کسی که از این خالی بود در او تعظّم و تکبر نباشد. پس عالم آن است که فهم کند که حق تعالی به او گفته است که تو را

نزدیك ما قدری است اگر نزدیك خود بقدری، و اگر نفس خود را قدری دانی تو را نزدیك ما قدری نباشد. و هر که این از دین نداند نام عالم بر وی دروغ باشد، و هر که بداند بر وی لازم بود که تکبر نکند و نفس خود را قدری نداند. و این است کبر علم و عمل.

سوم- تکبر به نسب و حسب

پس کسی که نسب شریف دارد حقیر شمرد کسی را که آن نسب ندارد، اگر چه در علم و عمل از او رفیعتر باشد. و باشد که بعضی از ایشان تکبر کنند و پندارند که مردمان موالی و بندگان ایشانند، و از مجالست و مخالطت ایشان ننگ دارند. و ثمره آن بر زبان آن است که بدان فخر کند و دیگری را گوید: ای نبطی«158»، و ای هندی، و ای أرمني، تو کیستی و پدر تو کیست! من فلان و پسر فلانم، و مثل تو را از کجا رسد که با من سخن گوید یا در من نگرد! و آن چه بدین ماند. و آن رگی پنهان است در نفس که هیچ صاحب نسبی از آن خالی نباشد اگر چه صالح و عاقل باشد، و لیکن در وقت اعتدال احوال از آن ترشح حاصل نیاید، و اگر خشمی بر او غالب شود نور بصیرت او را منطفی«159» گرداند و از او ترشح افتد. چنانکه ابو ذر گفت که من در خدمت پیغامبر مردی را گفتم یا ابن السّوداء، پیغامبر- علیه السلام- گفت: یا ابا ذر طفّ الصّاع طفّ الصّاع، إنّه لیس لابن البیضاء فضل علی ابن السّوداء، ای، ای ابا ذر، خوب پر کن پیمانه، خوب پر کن پیمانه، که بتحقیق فضلی مر پسر سفید را بر پسر سیاه نیست.

مترجم مىگوید که این اشارتی است در تساوی، چه دانهها در پری دانه متساوی باشد، و بعضی نشیبتر و بعضی بلندتر نبود. کسی که مادرش سفید است وی را فضلی نیست بر کسی که مادرش سفید نیست.

بو ذر گفت: پس من باز غلطیدم و آن مرد را گفتم: خیز پای بر رخسار من نه. پس بنگر چگونه پیغامبر وی را تنبیه فرمود که او خود را بدانچه مادرش سفید است فضلی مىدانست، و آن خطا و جهل است. و بنگر که او چگونه توبه کرد و چگونه از نفس خود درخت کبر را به کف پای کسی که بر او تکبر کرده بود برکند، چه، دانست که عزت را

Maktaba Tul Ishaat.com

جز خواری نکند. و از آن جمله آن

است که آمده است که دو مرد پیش پیغامبر- علیه السلام- با یك دیگر فخر کردند، پس یکی دیگری را گفت: من فلان پسر فلانم، تو کیستی، بمادر باشی! رسول- علیه السلام- ایشان را گفت: دو کس نزدیك موسی- علیه السلام- تفاخر همی کردند، یکی گفت من پسر فلان بن فلانم، تا نه کس اسلاف خود برشمرد، حق تعالی به موسی وحی فرستاد که فخر کننده را بگوید که آن هر نه کس از اهل آتشاند و تو دهم ایشانی. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لیدعنّ قوم الفخر بآبائهم و قد صاروا فحما في جهنّم او لیکوننّ أهون علی الله من الجعلان الّتي تدوف بآنافها القذر، ای، بگذارند«160» قومی فخر کردن به پدران خود که ایشان«161» در دوزخ انگشت گشتهاند، و بر حق تعالی خوارتر از جعل باشند که به بینی خود پلیدی را دریابد.

چهارم- تفاخر به جمال

و آن بیشتر میان زنان رود، و داعی باشد به نقص و غیبت و ذکر عیبهای مردمان. و از آن جمله آن است [442] که آمده است که عایشه- رضی الله عنها- گفت که زنی بر پیغامبر- علیه السلام- درآمد، من به دست اشارت کردم که او چنین است- کوتاه است- پیغامبر- علیه السلام- گفت: قد اغتبتها، ای، غیبت کردی او را. و این کبر را منشأ پوشیده است، زیرا که اگر او نیز کوتاه بودی او را به کوتاهی یاد نکردی. پس چنانستی که به بالای خود عجب آورد و در جنب خود آن زن را کوتاه شمرد، پس گفت آن چه گفت.

پنجم- کبر به مال

و آن میان پادشاهان رود در خزانهها، و میان بازرگانان در بضاعتها، و میان دهقانان«162» در زمینها، و میان متجملان در لباسها و اسبان و مرکبان. پس توانگر درویش را حقیر دارد و بر او تکبر کند و گوید: تو گدایی و بیچارهای، و من اگر خواهم، مثل تو را بخرم و فوق تو را خدمت فرمایم، و تو کیستی و چه داری! و متاع خانه من بیش از همه مال تو است، و من در روزی آن خرج کنم که تو در سالی نکنی. و آن همه برای عزیز داشت توانگری و خوار داشت درویشی باشد. و آن همه

نادانستن آفت توانگری و فضیلت درویشی است. و حق تعالی بدان اشارت فرموده است در قول خود: فَقالَ لِصاحِبِهِ وَ هُوَ یُحاوِرُهُ أَنَا أَکْثَرُ مِنْكَ مالًا وَ أَعَزُّ نَفَراً،«163» ای، برادر خود را گفت، و او با وی محاورت مکرد، که مال من بیشتر است و گروه من عزیزتر. تا او وی را جواب داد و گفت: إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مالًا وَ وَلَداً، فَعَسی رَبِّي أَنْ یُؤْتِیَنِ خَیْراً من جَنَّتِكَ وَ یُرْسِلَ عَلَیْها حُسْباناً من السَّماءِ فَتُصْبِحَ صَعِیداً زَلَقاً، أَوْ یُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطِیعَ لَهُ طَلَباً،«164» ای، اگر مرا از خود در مال و فرزند کمتر مبینی، شاید پروردگار من مرا در آخرت یا در دنیا به از باغ تو دهد و بر بستان تو عذابی از ژاله یا صاعقه فرستد پس زمینی بنبات شود، یا آب او به زمین فرو رود و جویهای او خشك گردد و از آن اثری نماند که آن را بطلبی. و آن از او تکبری بود به مال و فرزند. پس حق تعالی عاقبت کار او بیان فرمود و سخن او حکایت کرد: یا لَیْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَداً،«165» ای، کاشکی که کسی را با پروردگار خود

Maktaba Tul Ishaat.com

شريك نكردمى و موحّد بودمى.

و از آن جمله تكبر قارون است چنانكه حق تعالى گفت: فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ في زِينَتِهِ،«166» اى، بر قوم خويش بيرون آمد با جامههاى ارجوانى«167» مرتفع، و مركبان راهوار، و سوارانى كه با وى بودند تا به حدى كه قوم او گفتند: يا لَيْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِيَ قارُونُ،«168» اى، كاشكى ما را مثل آن بودى كه قارون را دادهاند.

ششم- كبر است به قوّت و شدت و بطش و تكبر بدان بر اهل ضعف

هفتم- تكبر به اتباع و ياران و شاگردان و غلامان و دودمان و قرابتان و پسران

و آن ميان پادشاهان باشد در بسيارى لشكرها، و ميان عالمان در بسيارى شاگردان.

و بالجمله، هر چيزى كه نعمت است و آن را كمال اعتقاد توان كرد، اگر چه در نفس خود كمال نباشد، تكبر بدان ممكن بود. تا به حدى كه مخنّث بر اقران خود تكبر كند به زيادت دانايى و قدرت در صنعت تخنّث، زيرا كه آن را كمال داند، پس بدان فخر كند، اگر چه فعل او جز نكال نباشد. و همچنين فاسق به بسيارى خمر خوردن و بسيارى فجور با زنان و كودكان فخر كند و بدان تكبر نمايد، پندارد كه آن كمال است اگر چه در آن مخطى باشد.

پس اين مجامع«169» آن است كه بعضى از ايشان بر بعضى تكبر كنند، پس تكبر كند كسى كه

به چيزى تعلق دارد [بر كسى كه بدان چيز تعلق ندارد، يا] آن چيز در اعتقاد او كم از چيز اول باشد،«166» و بسى باشد كه نزديك [443] خداى مثل آن يا فوق آن باشد، چون عالمى كه به علم خود تكبر كند بر كسى كه از او عالمتر باشد، به سبب آن چه خود را از او عالمتر پندارد و در نفس خود اعتقاد نيك دارد.

بيان بواعث كبر و اسباب انگيزنده آن

بدان كه كبر خويى باطن است، و اما آن چه ظاهر شود از خويها و فعلها ثمره و نتيجه آن است و بايد كه آن را «تكبّر» گويند، و اسم «كبر» مخصوص باشد به معنى باطن، و آن بزرگداشت نفس است و او را قدرى فوق قدر ديگرى ديدن. و اين باطن را يك موجب است و آن عجب است، چنانكه معنى آن بخواهد آمد، چه او چون معجب باشد به نفس خود و به علم و عمل يا به چيزى از اسباب خود، نفس خود را بزرگ دارد و تكبر كند.

و اما تكبر ظاهر را سه سبب است: سببى در متكبر، و سببى در متكبر عليه، و سببى كه به غير ايشان تعلق دارد. و اما سببى كه در متكبر است عجب است، و آن چه به متكبر عليه تعلق دارد حقد و حسد است، و آن چه به غير ايشان تعلق دارد رياست. پس اسباب بدين اعتبار چهار است:

عجب و حقد و حسد و ريا.

اما عجب گفتيم كه كبر باطن آرد، و كبر باطن باعث باشد بر تكبر ظاهر در اعمال و اقوال و احوال.

و اما حقد بر تكبر آرد از غير عجب، چون تكبر كسى است بر كسى كه او را مثل خود يا فوق خود داند و ليكن به سببى سابق بر او در خشم باشد و خشم كينه بار آورده بود و بغضى در دل او راسخ گشته، پس نفس او براى آن مطاوعت ننمايد كه او را تواضع كند اگر چه نزديك او مستحق تواضع باشد. چه بسيار كس بود كه نفس او مطاوعت ننمايد بر آن چه يكى را از أكابر تواضع كند به سبب حقد و بغض او، و او آن را بر آن دارد كه حق را رد كند چون از جهت او

Maktaba Tul Ishaat.com

باشد، و از قبول نصیحت او ننگ دارد، و بکوشد که بر او تقدم نماید اگر چه داند که مستحق آن نیست، و از وی بحلي نخواهد اگر چه بر وی ظلم کرده باشد، و از او معذرت نکند اگر چه بر وی جنایت کرده بود، و چیزی که نداند از وی نپرسد.

اما حسد نیز موجب دشمنایگی محسود است اگر چه از جهت او ایذایی و سببی نبود که کینه اقتضا کند. و حسد نیز داعی باشد به انکار حق، تا به حدی که از قبول نصیحت و تعلم علم مانع شود. چه بسیار جاهل بود که اشتیاق علم دارد و در رذیلت جهل مانده باشد، برای آن که ننگ دارد که از یکی از اهل شهر خود یا قرابتان فایدهای گیرد از راه حسد و بغی، پس از او اعراض نماید و بر او تکبر کند با آن چه میداند که به فضل علم مستحق تواضع است، و لیکن حسد باعث باشد بر آن که به اخلاق متکبران معامله کند اگر چه در باطن نفس خود را فوق او نداند.

و اما ریا نیز داعی است به اخلاق متکبران. به حدی که مردی مناظره کند با کسی که او را فاضلتر از خود داند، و میان ایشان معرفتی و حسدی و حقدی نبود، و لیکن از قبول حق از او ممتنع باشد، و در استفادت او را تواضع نکند از بیم آن که گویند که فاضلتر از اوست. پس باعث او بر تکبر کردن بر او مجرد ریا باشد، و اگر با او خالی بودی«167» بر او تکبر نکردی. و اما کسی که به عجب یا حسد یا حقد تکبر کند در خلوت نیز تکبر کند اگر چه با ایشان ثالثی نبود. و همچنین به خاندانی شریف به دروغ انتساب کند و داند که دروغ میگوید، پس بر کسی که بدان خاندان منتسب نباشد تکبر کند، و در مجالس بر او ترفع نماید، و در راهها بر او تقدم طلبد، و در کرامت و توقیر به مساوات او راضی نباشد [444] و«168» در باطن داند که مستحق آن نیست. و در باطن او کبر نبود بدانچه داند که دعوی نسب به دروغ میکند، و لیکن ریا او را بر افعال متکبران دارد. و چنانستی که اسم متکبر در اکثر احوال بر کسی افتد که این افعال از کبر باطن کند که آن از عجب بود و در دیگری به چشم حقارت نگریستن صادر شود، و اگر یکی را از این جماعت متکبر خوانند برای آن خوانند که به افعال متکبران تشبّه میکند.

بیان اخلاق متواضعان و مجامع«168» آن چه اثر تواضع و تکبر در آن ظاهر شود

بدان که تکبر در شمایل مرد پیدا آید، چون کژ کردن روی، و به گوشه چشم نگریستن، و سر در پیش انداختن، و مربع [یا] به تکیه نشستن، و در اقوال او، تا به حدی که در آواز و نغمت او، و در صیغت او در ایراد،«169» و در رفتن و خرامیدن، و ایستادن و نشستن، و در حرکات و سکنات، و در کردن کارها، و در دیگر تقلبات«170» او در احوال و اقوال و اعمال تکبر ظاهر کند. پس بعضی از متکبران آن همه جمع کنند، و بعضی در بعضی چیزها تکبر نمایند و در بعضی تواضع.

و از آن جمله تکبر است بدانچه خواهد که مردمان برای او یا پیش او بایستند. علی- رضی الله عنه- گفت: من أراد ان ینظر إلی رجل من اهل النّار فلینظر إلی رجل قاعد و بین یدیه قوم قیام، ای، هر که خواهد که در مردی از اهل آتش بیند، گو مردی نشسته را بین که پیش او گروهی ایستاده باشند. و انس- رضی الله عنه- گفت که هیچ کس نزدیك ایشان دوستتر از پیغامبر نبود، و چون او را بدیدندی برای او نایستادندی، بدانچه میدانستند که او آن را کراهیت دارد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و از آن جمله آن که خواهد که تنها نرود تا کسی از پی وی برود. بو دردا- رضی الله عنه- گفت: همیشه دوری بنده از خدای زیادت شود ما دام که کسی پس او رود. و عبد الرحمن بن عوف- رضی الله عنه- از بندگان او شناخته نشدی، چه در صورت ظاهر از ایشان متمیز نبودی، از لباس و رفتار و غیر آن، بل بسی که به لون شناخته مشد. و قومی پس حسن بصری- رضی الله عنه- مسرفتند، ایشان را منع کرد و گفت: از دل بنده این چه چیز باقی گذارد. و پیغامبر- علیه السلام- در بعضی وقتها با یاران رفتی و ایشان را بفرمودی که تا پیش روند و خود در میان انبوهی رفتی، اما برای تعلیم دیگری، و اما برای آن که وسوسه شیطان به کبر و عجب از خود دفع کند، چنانکه جامه نو را در نماز بیرون آورد و به کهنه آن را بدل کرد، برای یکی از این دو معنی.

و از آن جمله آن که دیگری را زیارت نکند، اگر چه از زیارت او دیگری را خیری دینی حاصل آید. و آن ضد تواضع است. آمده است که سفیان ثوری- رضی الله عنه- از رمله«171» آمد و إبراهیم بن ادهم کسی بر وی فرستاد که بیا برای ما حدیث روایت کن، سفیان بیامد، گفتند که او

را بر این جمله مسخوانی! گفت: خواستم که تواضع او ببینم.

و از آن جمله آن که ننگ دارد که کسی نزدیك وی بنشیند، مگر آن که پیش«172» وی نشیند. و تواضع خلاف آن باشد. ابن وهب گفت که بر عبد العزیز بن ابی روّاد نشستم و ران او بر ران من رسید، پس خود را از او دور کردم، او جامه من گرفت و مرا سوی خود کشید و گفت: چرا با من چنان مکنید که با جباران کنید، و من هیچ کسی را از شما بتر از خود نمیدانم. انس گفت:

کنیزکی از کنیزکان مدینه دست پیغامبر گرفتی، و پیغامبر دست خود از وی نکشیدی تا آن جا که خواستی وی را ببردی.

و از آن جمله آن که از مجالست بیماران و رنجوران احتراز کند و تحاشی. [445] و آن کبر است. مردی با آبله به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمد و پوست آبله وی باز شده بود و اصحاب نزدیك او«173» نان مخوردند، پس نزدیك هیچ کس ننشست که نه از پهلوی او برخاستند، پس پیغامبر- علیه السلام- او را پهلوی خود بنشاند. و عبد الله بن عمر- رضی الله عنهما- مجذوم و پیس و مبتلا را از نشستن بر خوان خود بازنداشتی.

و از آن جمله است آن که در خانه خود به دست خود کاری نکند. و تواضع خلاف آن باشد.

و آمده است که عمر بن عبد العزیز- رضی الله عنه- شبی مهمانی«174» داشت، و عمر چیزی منوشت، و چراغ نزدیك بود که انطفا پذیرد، مهمان گفت: برخیزم و چراغ راست کنم؟ عمر گفت: از کرم مرد نباشد که مهمان را کار فرماید. گفت: غلام را بیدار کنم؟ گفت: اول خواب اوست که بخفته است. پس عمر برخاست و دبه برداشت و چراغ را پر روغن کرد، مهمان گفت:

ای امیر المؤمنین، به نفس خود برخاستی؟ گفت: عمر بودم که برفتم و عمر بودم که باز آمدم، و چیزی از من کاسته نشد، و بهتر مردمان آن است که نزدیك خدای- عز و جل- متواضع باشد.

و از آن جمله است کسی که متاع خود بر ندارد و به خانه خود نبرد. و آن خلاف عادت متواضعان است. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آن بکردی. و علی- رضی الله عنه- گفت: لا ینقص الرّجل من کماله ما حمل من شیء إلی عیاله،

Maktaba Tul Ishaat.com

ای، کمال مرد ناقص نشود بدانچه چیزی بر عیال خود برد. و أبو عبیده جرّاح در آن حال که امیر بود سطلی چوبین به دست خود به گرمابه بردی. و ثابت

أبو مالك«175» گفت که بو هریره را- رضی الله عنه- دیدم که از بازار مىآمد، پشتواره هیزم برداشته- و آن روز در مدینه خلیفه مروان«176» بود- و مىگفت: راه ده امیر را ای پسر أبو مالك. و اصبغ نباته گفت: چنانستی که عمر را مىبینم گوشت در دست چپ و درّه در دست راست در بازارها مىگشت تا آن گاه که به منزل خود رفت. و یکی از ایشان گفت که علی (رض) را دیدم که یك درم گوشت خرید و در لحاف«177» خود آن را برداشت، گفتم: یا امیر المؤمنین، مرا ده تا بردارم. گفت:

لا، ابو العیال احقّ ان یحمل، ای، نه، صاحب عیال به برداشتن سزاوارتر باشد.

و از آن جمله لباس است، چه تکبر و تواضع بدان ظاهر شود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: البذاذة من الایمان، ای، بد حالی از ایمان است. هارون«178»- رحمه الله- گفت که معنی آن را پرسیدم و گفتم که بذاذت چیست؟ گفت: لباس کهنه. و زید بن وهب- رضی الله عنهما- گفت که عمر بن خطاب را- رضی الله عنه- دیدم که درّه در دست به بازار آمد، و در إزار او چهارده پیوند بود، بعضی از آن از پوست. و علی- رضی الله عنه- ازاری پیوند زده پوشید، او را در آن معنی عتاب کردند، گفت: مؤمن بدان اقتدا کند، و دل بدان نرم شود. و عیسی- صلوات الله علیه- گفت که خوبی جامه تکبر دل است. و طاوس یماني گفت که من چون جامه خود را بشویم دل خود را برقرار نیابم تا آن گاه که سفید و پاکیزه باشد.

و آمده است که برای عمر بن عبد العزیز پیش از خلافت حلّهای به هزار درم بخریدندی، گفتی: در غایت خوبی است و لیکن اندکی درشتی دارد. و چون خلیفه شد، برای او حلّهای به پنج درم خریدندی، گفتی: نیکوست و لیکن نرم است. گفتند: لباس و مرکب و عطری که پیش از این ساختی کجاست؟ گفت: مرا خدای تعالی نفسي داده است چشنده و یا زنده«179»، هر چه از دنیا بچشد به درجهای دیگر یازد ورای آن، اکنون که شهد خلافت را، که ورای آن هیچ مرتبت نیست، بچشید، به پادشاهی ابد که نزد خدای است- عز و جل- میازد و آن طلب مىکند.

و سعید بن سوید گفت که عمر عبد العزیز- رضی الله عنه- نماز جمعه با ما بگزارد و بنشست، و پیراهنی پوشیده بود که گریبان آن از پس و پیش پیوند داشت، مردی وی را گفت: ای

[446] امیر المؤمنین، چون حق تعالی تو را بداده است، اگر جامه نو بپوشی روا بود. او دیری سر فرود انداخت، آن گاه سر بر آورد و گفت: فاضلترین میانه روی آن است که در حال توانگری باشد. و فاضلترین عفوی آن است که در وقت قدرت بود. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من ترك زینة للّه و وضع ثیابا حسنة تواضعا للّه و ابتغاء مرضاته کان حقّا علی الله ان یدّخر له عبقریّ الجنّة، ای، هر که آرایش برای خدای بگذارد و جامههای نیکو برای تواضع الهی و طلب رضای او از خود دور کند، خدای- عز و جل- بر خود واجب گرداند که جامههای گرانمایه بهشت برای وی ذخیره فرماید.

Maktaba Tul Ishaat.com

سؤال عیسی- صلوات الله علیه- گفت که خوبی جامه تکبر دل است. و پیغامبر ما را- علیه افضل الصلوات و التحیات- پرسیدند که آیا جمالی که در جامه باشد کبر هست؟ گفت: لا، و لکنّ من سفه الحقّ و غمص النّاس، ای، نی، و لیکن کبر آن است که حق را منکر شود و مردمان را عیب کند. پس طریق جمع و تلفیق میان این دو سخن چیست؟

جواب بدان که از ضرورت جامه نیکو نیست که در حق«180» هر کسی و در هر حالی از تکبر باشد. و این معنی آن است که پیغامبر- علیه السلام- بدان اشارت فرموده است. و او آن است که از حال ثابت بن قیس مىدانست، چون گفت که «من مردىام که جمال را دوست دارم»، پس او را تعریف فرمود«181» که میل او به نظافت و جامه خوب است، نه برای آن است که بر دیگری تکبر کند، چه از ضرورت جامه نیکو نیست که از کبر باشد. و روا که آن از کبر بود، چنانکه به جامه کمینه راضی شدن از تواضع باشد. و علامت تکبر آن است که چون مردمان وی را ببینند تجمل طلبد، و چون تنها بود باك ندارد که چگونه باشد. و از علامت طالب جمال آن است که در همه حال جمال را دوست دارد، اگر چه در خلوت باشد، تا به حدی که در حصار خانه خود آن را دوست دارد، پس آن از کبر نبود. و چون حالها منقسم است، پس قول عیسی- علیه السلام- را بر بعضی حالها حمل باید کرد، بر آن چه قول او که «تکبر دل است» بدان آن مىخواهد که در دل تکبری پدید آورد، و قول پیغامبر ما- علیه السلام- که «از کبر نیست» آن مىخواهد که کبر موجب آن نیست. و روا که او موجب کبر نباشد، پس«182» او آورنده کبر باشد.«183»

و بالجمله، احوال در مثل این مختلفند. و محبوب میانه است در جامهای که موجب شهرت نباشد، نه به نیکویی و نی به بدی. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: کلوا و اشربوا و البسوا و تصدّقوا في غير سرف و لا مخيلة إنّ الله يحبّ أن يرى اثر نعمته على عبده، ای، بخورید و بیاشامید و بپوشید و صدقه دهید در غیر اسراف و کبر که خدای- عز و جل- دوست دارد که اثر نعمت او دیده شود در بنده او. و بکر بن عبد الله مزنی گفت که جامههای پادشاهان بپوشید و دلهای خود را به خشیت«183» نرم دارید. و این سخن قومی را گفته است که به جامههای اهل صلاح تکبر طلبند. و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: چه افتاده است که با جامههای زاهدان بر من مىآیید، و دلهای شما گرگان درندهاند! جامههای پادشاهان بپوشید و دلها را به خشیت نرم گردانید.

و از آن جمله آن است که تواضع کند به احتمال«184» چون وی را دشنام زنند و برنجانند و حق او بستانند. و آن اصل است. و آن چه از سلف منقول است از احتمال أذی«185» در «کتاب خشم و حسد»«186» آوردهایم.

و در جمله، مجامع«187» خوی نیك و تواضع سیرت پیغامبر است، پس بدو اقتدا باید کرد، و از او باید آموخت. و [ابو] سلمه«188» گفت که أبو سعید خدری را گفتم که در این چه مردمان نو آوردهاند، از طعام و شراب و لباس و مرکب، چه مىگویی؟ گفت: ای برادرزاده، خوردن برای خدای باید، و آشامیدن برای خدای، [447] و پوشیدن برای خدای، و در هر چه از آن کبر یا مباهات یا ریا یا سمعه درآید معصیت و اسراف باشد، و در خانه خود آن خدمتکاری کن که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در خانه خود بکردی، زیرا او حیوان آبکش را علف دادی و اشتر را ببستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و نعلین بدوختی و جامه پیوند زدی و با خدمتکاران خود طعام خوردی و در آس کردن یاری دادی چون مانده شدندی«189»، و هر گاه چیزی از بازار بخریدی شرم او را مانع نبودی که آن را در دست بیاویزد یا در گوشه جامه بندد، پس به اهل خود باز گردد، درویش و توانگر و خرد و بزرگ را مصافحه فرمودی، و بر

Maktaba Tul Ishaat.com

هر که پیش آمدی، خرد یا بزرگ، سیاه یا سفید، آزاد یابنده، از اهل نماز، به ابتدا سلام گفتی، و برای خانه

حلّهای و برای بیرون خانه حلّهای دیگر نداشت، چون کسی وی را بخواندی از اجابت شرم نداشتی، اگر چه خواننده سبوس سر«189» و گرد آلود بودی، و طعامی را که به او دعوت مکردندی حقیر نشمردی، اگر چه خرمای بد و تباه یافتی، و چاشت برای شام، و شام برای چاشت بر نداشتی، آسان مؤنت، نرمخوی، کریم طبیعت، خوب معاشرت، گشاده روی، بشّاش بخندیدن، و اندوهگین بترشرویی، قوی بعنف، متواضع بمذلت، جوانمرد بباسراف، بخشاینده بر هر خویشاوند و مسلمان، نرمدل، دایم خاموش و چشم در پیش انداخته بود، هرگز از سیری ناگواردش نشد،«190» و هرگز دست به طمع دراز نکرد.

بو سلمه گفت: پس بر عایشه- رضی الله عنها- در رفتم و این از أبو سعید خدری با وی حکایت کردم، گفت: حرفی خطا نگفته است و لیکن تقصیر کرده است«191»، زیرا تو را نگفت که هرگز سیر نشد، و هرگز بر کسی شکایت نکرد، و فاقه را دوستتر از توانگری داشتی، و همه روز گرسنه بودی و شب بر خود مپیچیدی تا بامدادان و آن او را از روزه مانع نبودی، و اگر خواستی که از پروردگار خود بخواهد که گنجهای زمین و ثمرات آن و فراخی معیشت از مشارق و مغارب بر وی آرند، بیاوردندی، و بسی بودی که من بگریستمی بدانچه مرا بر گرسنگی وی رحمت آمدی، پس شکم او را به دست ببسودمی و گفتمی: نفس من فدای تو باد، اگر چندانی که قوت تو باشد و از گرسنگی مانع بود از دنیا بگیری چه شود؟ پس گفتی: ای عایشه، برادران من از پیغامبران أولو العزم بر صعبتر از این صبر کردند و بر حال خود برفتند و به پروردگار رسیدند، و او ایشان را اکرام فرمود و ثواب بسیار داد، و من خود را شرمنده یابم اگر در معیشت تناسانی کنم و از ایشان مرا قاصر گرداند، پس روزهای اندك صبر کردن نزدیك من دوستتر از آن که نقصان حظ من شود فردا در آخرت، و هیچ چیز نزدیك من دوستتر از آن نیست که رسیدن به برادران و دوستان. پس عایشه گفت: به خدای که پس از آن، هفتهای تمام نشد که حق تعالی او را قبض فرمود.

پس، از آن چه از احوال او نقل شده است جامع اخلاق متواضعان است. پس باید که هر که تواضع طلبد بدو اقتدا کند، و هر که نفس خود را فوق محل او داند و برای نفس خود راضی

نشود بدانچه او بدان راضی بود، در غایت جهالت و نهایت ضلالت باشد، چه منصب او در دنیا و دین بزرگتر از منصب همه خلق خدای بود. و عزّ و رفعت جز در اقتدا بدو نیست. و برای آن عمر- رضی الله- عنه- چون به شام رفت، و برای بذاذت«192» هیئت با او عتاب کردند، گفت: ما آن گروهیم که حق تعالی ما را به اسلام عزیز گردانیده است، پس ما عزت را در غیر آن نطلبیم.

بو دردا- رضی الله عنه- گفت که «بدان که خدای را بندگانند [448] که ایشان را ابدال«193» گویند که خلف انبیا باشند و اوتاد زمین ایشانند، چون نبوت منقضی شد، حق تعالی به جای پیغامبران قومی از امت محمد- علیه السلام- قایم گردانید، فضل ایشان بر مردمان به بسیاری روزه و نماز و حسن حلیت«194» نیست، و لیکن به صدق ورع است و به حسن نیت و سلامت سینه«195» برای جمله مسلمانان، و نصیحت ایشان برای رضای حق تعالی باشد به صبری

Maktaba Tul Ishaat.com

بلیغ و تواضعی بمذلت، و ایشان گروهاند که خدای- عز و جل- ایشان را برگزیده است و برای خود خالص گردانیده، و ایشان چهل صدّیقاند، سی مردند«196»، که دلهای هر یکی از ایشان بر مثل یقین خلیل الرحمن است، یکی از ایشان نمیرد تا آن گاه که خدای- عز و جل- کسی را پیدا آرد که خلف او باشد. و بدان ای برادر که خلف ایشان بر مثل پیغامبر (ص) باشد، و ایشان چیزی را لعنت نکنند و نرنجانند و حقیر ندارند، و بر کسی گردنکشی نکنند، و کسی را بد نخواهند، و بر دنیا حریص نیستند، باطن ایشان از همه پاکتر است و خوی ایشان نرمتر و نفس ایشان سخنتر، عادت ایشان بشاشت است و صفت ایشان سلامت، امروز در خشیت«197» و فردا در غفلت نباشند، و لیکن بر حال ظاهر خود در آن چه میان ایشان و پروردگار ایشان است مداومت نمایند، بادهای عاصف«198» و اسبان تیزگام ایشان را در نیابند، دلهای ایشان ترقی کند برای ارتیاح و اشتیاق به خدای و تقدم در مسابقت خیرات، ایشان حزب خدایند، و حزب خدای ظفر یابنده باشد.»

راوی گفت: ای ابو دردا، من صفتی صعبتر از این صفت بر من نشنیدهام، پس چگونه بدان

رسم؟ گفت: «میان تو و میان آن که در اوسع آن باشی،«198» مگر آن که دنیا را دشمن گیری، زیرا چون دنیا را دشمن گیری بر دوستی آخرت اقبال نمایی، و بر اندازه دوستی آخرت در دنیا زاهد شوی، و به اندازه آن سودمند خود را بشناسی. و چون حق تعالی از بندهای حسن طلب داند، به سداد وی را مؤید گرداند و در کنف عصمت آرد، و بدان ای برادرزاده، که آن در کتاب منزل خدای است:

إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِینَ اتَّقَوْا وَ الَّذِینَ هُمْ مُحْسِنُونَ.«199» یحیی بن کثیر گفت: پس در آن نظر کردیم و دانستیم که لذت یابندگان به هیچ چیز چنان لذت نیافتند که به دوستی خدای و طلب رضای او.

بیان در طریق علاج کبر و اکتساب تواضع

بدان که کبر از مهلکات است. و هیچ کس از خلق خالی نباشد از چیزی از آن. و ازالت آن فرض عین است. و به مجرد تمنی زایل نشود، بل به علاج و کار بستن داروهای قامع«200» زوال پذیرد. و در علاج او دو مقام است: یکی استیصال اصل و از بیخ برکندن درخت او از دل، دوم دفع آن چه از آن پیدا آید به سببهای خاص که آدمی بدان بر غیر خود تکبر کند.

مقام اول- در استیصال اصل آن

و علاج آن علمی و عملی است، و شفا جز به مجموع هر دو تمام نشود.

اما علمی آن است که نفس خود را بداند«201» و پروردگار خود را بشناسد. و در ازالت کبر، آن او را بسنده است. چه هر گاه که نفس خود را حق المعرفة«202» بشناسد، داند که او از همه خواران خوارتر است، و از همه کمان«203» کمتر است به ذات خود، جز تواضع و مذلت و حقارت لایق او نیست، و چون پروردگار خود را بشناسد، بداند که عظمت و کبریا جز لایق خدای نیست.

اما معرفت پروردگار و عظمت و مجد او، سخن در آن دراز است و آن منتهای علم مکاشفه است.

و اما معرفت نفس نیز دراز است، و لیکن ما از او یاد کنیم چیزی را که در اثارت«204»

Maktaba Tul Ishaat.com

تواضع و مذلت نافع باشد. و او را بسنده است كه معنى يك آيت از كتاب خداى بداند، چه در قرآن علم اولين و آخرين كسى بيابد كه بصيرت او گشاده باشد. و حق تعالى گفت: قُتِلَ الْإِنْسانُ [449] ما أَكْفَرَهُ،«205» من أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ، من نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ، ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ.«206» پس اين آيتها اشارت فرموده است به اول خلقت آدمى و آخر كار و ميانه او، پس بايد كه آدمى در آن بنگرد تا معنى آيت بداند.

اما اول آدمى آن است كه چيزى مذكور نبود،«207» و روزگارها در كتم عدم«208» بود، بل عدم او اوّلى نداشت. و كدام چيز خسيستر و كمتر از محو و عدم باشد؟ و در قدم همچنين بود. پس حق تعالى وى را از خوارتر و قذرتر«209» چيزى بيافريد، چه اول او را از خاك آفريد، آن گاه از نطفه، آن گاه از علقه،«210» آن گاه از مضغه«211»، [پس] او را استخوان گردانيد، پس استخوان را كسوت گوشت پوشانيد. و بدايت وجود او اين بود كه چنين مذكور گشت. پس مذكور نشد مگر بر خسيستر صفتى و حقيرتر نعمتى، چه در ابتدا وى را كامل نيافريد، بل جماد مرده آفريد كه نشنود و نبيند و احساس نكند و نجنبد و نگويد و نگيرد و در نيابد و نداند. پس به موت او پيش از حيات ابتدا فرمود، و به ضعف او پيش از قوّت، و به جهل او پيش از علم، و به نابينايى او پيش از بينايى، و به كرى او پيش از شنوايى، و به گنگى او پيش از گويايى، و به ضلالت او پيش از هدايت، و به درويشى او پيش از توانگرى، و به ناتوانى او پيش از توانايى.

و اين معنى قول خداى است: من أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ، من نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ.«212» و معنى قول او: هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ من الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً، إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ من نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ.«213» در اول او را همچنين آفريد، آن گاه بر وى منت نهاد و گفت: ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ.«214» و اين اشارت است بدانچه او را در مدت حيات تا به وقت وفات ميسر شود. و [همچنين] گفت«215»: من نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً، إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ.«216» و معنى آيت آن است كه او را زنده گردانيد پس از آن چه در مقام

اول جماد مرده خاك بود و در مقام ديگر نطفه، و شنوا گردانيد پس از آن چه كر بود، و بينا گردانيد پس از آن چه ببصر بود، و پس از ضعف قوّت داد، و پس از جهل بياموخت، و براى او عضوها بيافريد- با آن چه در آن است از عجايب و آيات- پس از آن چه نداشت، و پس از درويشى توانگر كرد، و پس از گرسنگى سير گردانيد، و پس از برهنگى بپوشانيد، و پس از گمراهى راه نمود.

پس بنگر كه چگونه تدبير و تصوير كرد و سلوك راه را بر وى تيسير نمود، پس در طغيان آدمى بين كه در غايت ناسپاسى است، و در جهل وى نيز كه چگونه وى را ظاهر كرد و گفت: أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ من نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ«213»، وَ من آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ من تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ.«214»

پس بنگر در نعمت خداى كه چگونه او را از آن ذلت و قلت و خست و قذارت«215» بدين رفعت و كرامت رسانيد. آن گاه موجود شد پس از عدم، و زنده پس از مرگ، و گويا پس از گنگى، و بينا پس از نابينايى، و توانا پس از ناتوانى، و عالم پس از نادانى، و [راه يافته]«216» پس از گمراهى، و قادر پس از عجز، و توانگر پس از درويشى. و در ذات خود لا شيء بوده، و چه چيز از لا شيء خسيستر، و كدام قلت كمتر از عدم محض باشد؟ پس به امر خداى

Maktaba Tul Ishaat.com

چیزی شد. و او را از خاك خوار و نطفه قذر«217» آفرید بعد از عدم محض، تا خسّت نفس خود بداند و ذات خود را بدان بشناسد. و نعمت را بر او کامل گردانید تا پروردگار خود را بشناسد، و عظمت و جلال او بدان بداند، و داند که کبریا جز بدو لایق نتواند بود، و برای آن بر او منت نهاد و گفت: أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ، وَ لِساناً وَ شَفَتَيْنِ، وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ.«218». [450] و خست او اول تعریف فرمود و گفت: أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً من مَنِيٍّ يُمْنى، ثُمَّ كانَ عَلَقَةً.«219» پس منت او یاد کرد و گفت: فَخَلَقَ فَسَوَّى، فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى.«220» تا وجود او به تناسل دایم ماند، چنانکه وجود او در ابتدا به اختراع حاصل شد. پس هر که آغاز او این باشد و احوال او این بود، بطر و کبر و فخر و خیلا«221» او را از کجا رسد. و او بتحقیق خسیستر خسیسان و ضعیفتر ضعیفان است.«222»

آری اگر او را کامل آفریدی و کار بدو مفوض کردی و وجود او به اختیار او دایم گردانیدی، روا که طغیان آوردی و بدایت و نهایت را فراموش کردی. و لیکن در دوام وجود بیماریهای هایل و رنجوریهای عظیم و آفتهای مختلف و طبعهای متضاد، از خون و صفرا و بلغم و سودا، بر وی مسلط کرده است، بعضی اجزای او بعضی را ویران کند، اگر چه خواهد یا نخواهد، راضی شود یا نشود. پس به کره گرسنه باشد و به کره تشنه و به کره بیمار شود و

به کره بمیرد. برای نفس خود سودی و زیانی و نیکیی و بدیی نتواند، و خواهد که چیزی را بداند، نداند، و خواهد که چیزی را یاد کند، فراموش گرداند، و خواهد از آن غافل شود، نشود، و خواهد که دل او سوی مهم او منصرف شود، او در وادیهای وساوس و افکار جولان نماید به اضطرار. پس دل او دل او را مالك نباشد، و نفس او نفس او را ضبط نتواند کرد. چیزی را آرزو برد و«221» هلاك او از آن باشد، و چیزی را کراهیت دارد و«222» حیات او در آن بود، طعامها را لذیذ شمرد و«223» آن او را هلاك گرداند، و داروها را زفت«224» دارد و«225» آن او را سود دارد و از مرگ برهاند. و یك لحظه از شب و روز آمن نباشد، که سمع و بصر از وی بستانند، و اعضای او را مفلوج گردانند، و عقل او را بربایند، و روح او ببرند، و کل آن چه در دنیا دوست دارد از وی سلب کنند. پس او مضطر و خوار است: اگر گذاشته شود باقی ماند، و اگر ربوده آید فانی گردد. بندهای مملوك است که بر چیزی از نفس خود و غیر خود قدرت ندارد. پس کدام چیزها از او خوارتر؟ اگر نفس خود را بشناسد، کبر از کجا بدو لایق باشد اگر نه جهل او بود. و این میانه احوال اوست.

پس باید که آن را تأمل کند.

و اما آخر و مورد«226» او مرگ است که به قول خود: ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ،«227» سوی آن اشارت فرموده است، و معنی این سخن آن است که روح و سمع و بصر و علم و قدرت و حسّ و ادراك و حرکت از او سلب کرده شود. پس جمادی گردد، چنانکه در اول بود، جز شکل اعضا و صورت او باقی نماند، که در او حس و حرکت نباشد. پس در خاك نهاده شود و مردار منتن«228» قذر«229» گردد، چنانکه در اول نطفهای قذر بود. پس اعضای او بپوسد، و اجزای او بریزد، و استخوانهای او پوسیده و ریزیده شود، و کرم اعضای او را بخورد، و از چشم آغاز کند و آن را

Maktaba Tul Ishaat.com

برکند، و رخسارها را قطعه قطعه کند، و دیگر عضوها در جوف«224» کرمان سرگین شود، و مرداری باشد که حیوان از او بگریزد و هر آدمیی آن را استقذار کند«225» و طاقت دیدن او ندارد. و بهتر حالهای او آن باشد که بدانچه بوده است باز گردد و خاکی شود که از آن بناها سازند و کوزهها بردارند. پس از آن چه موجود بود مفقود گردد و چنان شود که گویی هرگز نبود، چنانکه در اول کار خود بودی مدتی دراز.

و کاشکی همچنان بماندی، چه بغایت نیکو باشد که وی را خاك بگذارند، بل زنده گردانند تا پس از محنت بلی«226» شدت بلا تحمل نماید، و اجزای او را فراهم آرند، و از گور او را سوی أهوال«227» قیامت رانند. پس قیامت قایم شده [451] بیند، و آسمان شکافته، و زمین بدل گشته، و کوهها در رفتن آمده، و ستارگان فرو ریخته، و خورشید در کسوف مانده، و حالها تاریك، و ملایکه غلاظ و شداد، [و] آتشی افروخته که بانگ کند، و بهشت که گناهکار آن را بیند و در حسرت بماند.

پس نامهها باز کرده بیند، و او را گویند که نامه خود را بخوان. او گوید: چه نامه است؟

گویند: آن گاه که در حیات دنیا بدان شاد بودی و به نعمتهای آن تکبر مینمودی و به اسباب آن فخر مىآوردی دو فریشته نگاه دارنده بر تو موکل بود که آن چه مىگفتی و مىکردی، از قلیل و کثیر، و نقیر و قطمیر،«228» و خوردن و آشامیدن، و ایستادن و نشستن، بر تو مىنوشتند، تو آن را فراموش گردانیدهای و حق تعالی آن را احصا فرموده است.«229» پس سوی حساب باید شتافت و مستعد جواب باید شد، و الاّ به عذاب گرفتار شوی. و پیش از آن که نامه بخواند و آن چه در آن است از رسواییها مشاهده کند، از هول این خطاب دلش پاره پاره شود. و چون مشاهده کند گوید: یا وَیْلَتَنا ما لِهذَا الْکِتابِ، لا یُغادِرُ صَغِیرَةً وَ لا کَبِیرَةً إِلَّا أَحْصاها،«230» ای، ای وای بر ما، چه حال است این نامه را که از خرد و بزرگ اعمال ما فرو نگذاشته، مگر آن که نوشته و در آن مثبت«231» است. پس این آخر

کار اوست، و معنی قول حق تعالی است: ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ.«230»

پس کسی که حال او این باشد او را با تکبر چه کار! بل او را با شادی یك لحظه چه کار! تا کار به انباردگی و تکبر رسد.«231» پس اول و میانه حال او او را ظاهر شد، و اگر آخر او- و العیاذ باللّه- ظاهر شود، بسی باشد که اختیار کند که سگ و خوك بود تا چون بهایم دیگر خاك شود، و آدمی نبود تا خطاب باید شنید و عذاب باید کشید. و اگر نزدیك خدای مستحق آتش باشد، خوك نیکوتر و شریفتر و رفیعتر از او بود، چه اول و آخر او خاك است، و از حساب و عذاب فارغ است. و خلق از خوك نگریزند، و اگر بنده گناهکار را در آتش بینند، از وحشت خلقت و زشتی صورت او بیهوش شوند، و اگر بوی او به مشامشان برسد از نتن«232» آن بمیرند، و اگر قطرهای از شرابی که وی را دهند در دریاهای دنیا افتد. بدبویتر از مردار شود. پس کسی که حال او در عاقبت این باشد- مگر آن که از او عفو فرمایند و«233» او در عفو خود بشك باشد- چگونه تکبر کند! و چگونه نفس خود را چیزی داند تا فضل آن اعتقاد کند! و کدام بنده گناهی نکرده است که بدان مستوجب عقوبت گردد؟«234» مگر آن که [خدای] کریم به فضل خود عفو فرماید. هیچ دیدهای کسی را که بر پادشاهی جنایتی کند که بدان مستحق هزار تازیانه شود و او را به زندان حبس فرمایند، و او مترصد آن باشد که او را از آن جا بیرون آرند و بر ملأ مردمان عقوبت کنند، و نداند که از او عفو فرمایند یا نه، خواری او در زندان چگونه باشد؟ و هیچ دیدهای که چنین کسی بر بعضی زندانیان تکبر کند؟ و هیچ بنده

Maktaba Tul Ishaat.com

گناهکار نیست که نه دنیا زندان اوست، و از حق تعالی مستحق عقوبت است، و نداند که [آخر] کار او چگونه باشد. پس او را اندوه و ترس و بیم و خواری آن بسنده باشد.

و این علاج علمی است که بیخ کبر بر کند.

و اما علاج عملی آن که خالق و خلق را تواضع کند، بدانچه بر اخلاق متواضعان مواظبت نماید، چنانکه صفت کردیم و از احوال صالحان و احوال پیغامبر- علیه السلام- حکایت آوردیم، تا به حدی که او بر زمین نان خوردی و گفتی: انّما أنا عبد، آکل کما یأکل العبد، ای، من جز بنده نهام، نان

چنان خورم که بنده خورد. و سلمان را- رضی الله عنه- گفتند: چرا جامه نو نپوشی؟ گفت: من بندهام، روزی که آزاد شوم بپوشم. و بدین، آزادی آخرت خواست.«234»

و تواضع پس از معرفت تمام نشود مگر به عمل، و برای آن [452]«235» عرب که بر خدای و پیغامبر تکبر مىکرد امر شد به ایمان و به نماز، با هم.«236» و گفتهاند: نماز پایه دین است، زیرا در نماز اسراری است که به سبب آن اسرار پایه دین شده. و از جمله اسرار نماز فروتنی است در حال قیام و رکوع و سجود، چرا که در عرب رسم چنان بود که از خم دادن پشت ننگ داشتندی.

و هر گاه تازیانه کسی از دستش مىافتاد، برای برداشتن آن خم نمىشد، و اگر بند کفشش پاره مىشد، برای بستن آن سر فرود نمىآورد، تا آن جا که حکیم بن حزام«237» گفت: با پیغامبر- علیه السلام- بدین شرط بیعت کردم که جز ایستاده سجده نکنم. پیغامبر- علیه السلام- با او بیعت کرد، تا آن که دانا شد و ایمانش کمال یافت.

چون سجود در نزد عرب نهایت خواری و پستی مىنمود، به آن امر شدند تا غرورشان بشکند و کبرشان نابود گردد و فروتنی در دلهایشان جای گیرد. و دیگر مردم نیز به سجده امر شدند، زیرا رکوع و سجود و مؤدبانه ایستادن همان کاری است که باعث فروتنی مىشود.

همچنین هر کس خود را بشناسد باید همه کارهای کبر انگیز را نیك بشناسد، و در جهت خلاف آنها گام بردارد تا فروتنی برایش عادت شود، زیرا دلهای مردمان به خویهای پسندیده عادت نمىکنند مگر با علم و عمل با هم. و آن به سبب پیوندی نهانی است که میان دل و جوارح برقرار است، و راز ارتباطی است که بین عالم ملك و عالم ملکوت استوار است، و دل از عالم ملکوت است.

مقام دوم

درباره تکبری است که بر اثر اسباب هفتگانه یاد شده هویدا مىشود. در «کتاب نکوهش جاه» یاد کردیم و گفتیم: کمال حقیقی علم و عمل است، اما آن چه جز این باشد و با مرگ نابود شود کمال

وهمی است. بدین سبب پرهیز از تکبر بر عالم دشوار مىشود. و لیکن ما راه درمان آن را از علم و عمل در همه اسباب هفتگانه یاد مىکنیم.

اول نسب کسی که از جهت نسب دچار تکبر شود، باید که دل خود را با شناختن دو چیز درمان کند.

Maktaba Tul Ishaat.com

یکی آن که این نوع تکبر از نادانی مایه میگیرد، از آن جهت که او خویشتن را به کمال دیگری بزرگ مشمرد. و بدین سبب گفتهاند:

لئن فخرت بآباء ذوی شرف

لقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا

ای، اگر به پدران شرافتمند خود بنازی، تو راست گفتهای ولی آنان بد فرزندی زادهاند. پس تکبر کننده به نسب، اگر در صفات خویش پست باشد، چگونه میتواند پستی خود را با کمال دیگری جبران کند! بلکه اگر آن کس که وی خود را به او منسوب میکند زنده بود، هر آینه میگفت: بزرگی از من است، تو کیستی! تو جز آن کرم نیستی که از بول من آفریده شدهای! آیا دیدهای که کرمی از بول انسانی آفریده شده شریفتر باشد از کرمی که از بول اسبی پدید آمده باشد؟ هرگز، بلکه هر دو یکساناند، و شرافت از انسان است نه از کرم.

دوم آن که نسب حقیقی خود را بشناسد، و پدر و جد خود را بشناسد. زیرا پدر نزدیکش، که با او همزمان است، نطفهای پلید بوده، و جد دورش، آدم، خاکی پست. و خدای بزرگ نسبش را به او شناسانده و گفته است: الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ من طِينٍ، ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ من سُلالَةٍ من ماءٍ مَهِينٍ.«237» ای، آن کسی که آفرینش هر چیزی نیکو کرد و در آغاز آدمی را از گل آفرید، پس از آن فرزند او را از آب پشت، از آبی خوار، بیرون آورد. پس کسی که اصلش خاکی پست بوده که لگدکوب میشود، پس از آن خاکش خمیر شده تا به خشکیده گلی سیاه و گندیده بدل گشته، چگونه تکبر میکند؟ در حالی که انتسابش به پستترین چیزهاست، چون گفته شود:

ای خوارتر از خاك، و ای گندیدهتر از حمأ،«238» و ای پلیدتر از مضغة.

پس اگر نسب پدری خود را از نسب خاکی نزدیکتر بداند، وی را میگوییم: به نزدیکتر

بناز و دور را رها کن. زیرا مضغه و نطفه از پدر به وی نزدیکتر است، و از آن پلیدتر هیچ نیست، پس باید خویشتن را بدان نسب ناچیز شمرد. اما اگر نسب خاکی را موجب بزرگی مشمرد، میگوییم: پدر نخستین از خاك بوده، پس آن بزرگی از کجا پیدا شده؟ و اگر او را از جهت خاك برتری نبوده، پس این بزرگی برای فرزندش از کجا پیدا شده؟ بنا بر این اصل نسب از خاك است و فصل آن از نطفه، پس نه اصلی بزرگ دارد و نه فصلی. و این است نهایت پستی نسب. چرا که اصلش لگدکوب میشود، و فصل آن چنان پلید است که چون از جایگاه خود بیرون آید باید همه تن را بدان سبب بشویند. پس این است نسب حقیقی انسان. و کسی که آن را بشناسد به نسب نمینازد. و مثل او، پس از این آشنایی و کنار رفتن پرده از چهره حقیقت، مانند مردی است که سالها خویشتن را- به گفته پدر و مادرش- علوی پنداشته و نخوت سیادت در وجودش جای گرفته، ناگهان گروهی از مسلمانان عادل راست گفتار وی را آگاه سازند که او فرزند کنیزکی خونگیر است که با پلیدیها سر و کار داشته. و سبب خطای او را چنان برایش آشکار سازند که ممکن نشود در درستی گفتارشان شك کند. آیا دیگر چیزی از آن تکبر در وجودش خواهی دید؟ نه، بلکه پیش خود چنان شرمسار میشود که خویشتن را ناچیزترین و خوارترین مردم حس میکند. این است حال آدم بصیر ناقد، چون در اصل خود بیندیشد و باور دارد که اصلش از نطفه و مضغه و خاك است. زیرا اگر پدرش خاککش باشد یا خونگیر یا کاری پست از این قبیل داشته باشد، هر آینه خواری خویش را از تماس اعضای پدر با خاك و خون درمییابد، پس چگونه خواهد

Maktaba Tul Ishaat.com

بود اگر بداند که وی در اصل خویش از خاك و خون و چیزهای نفرت انگیز پیدا شده است.

سبب دوم تکبر به جمال است داروی این درد آن است که با چشم خرد به باطن خویش بنگرد، و از نگریستن ظاهر- چون نگرش چهارپایان- دیده بر بندد. هر گاه با چنین نگرشی به باطن خود بنگرد، پلیدیها و زشتیهایی خواهد دید که وی را از بالیدن به جمال خویش باز مدارد، زیرا خواهد دید که پلیدیها سراسر وجودش را در برگرفتهاند: سرگین در رودهها، بول در مثانه، خلط در بینی، بذاق در دهان، چرك در گوش، خون در رگها، خونابه در زیر پوست، و گند در زیر بغل دارد. در هر روز یك یا دو بار به دست خود فضله مشوید، و در هر روز یك یا دو بار به آبریزگاه آمد و شد مکند تا از درون خویش چیزی بیرون آورد که اگر آن را با چشم ببیند متنفر

مشود، چه رسد به اینکه آن را دستمالی کند یا ببوید. همه اینها برای آن است که آدمی پلیدی و خواری خویش را بشناسد. این حال میانه اوست.

اما آغاز پیدایش: از پلیدیهای زشت منظر آفریده شده، از نطفه و خون حیض، و از گذرگاه پلیدیها بیرون شده است، زیرا نخست از منیگاه پدر درآمده، آن گاه از پیشاب راه او، آن گاه از رحم که سرچشمه خون حیض است، آن گاه از گذرگاهی پلید بیرون آمده است.

انس- رحمه الله- گفت: ابو بکر صدیق- رضی الله عنه- برای ما خطبه مخواند و به پلیدیهای جسم ما اشاره مکرد و مگفت: هر یك از شما دو بار از گذرگاه بول بیرون آمده است.«239»

همچنین طاوس یماني عمر بن عبد العزیز را گفت: این چه راه رفتنی است کسی را که در شکمش سرگین است! چون او را دید که به مردم فخر مفروشد، و آن پیش از خلافت وی بود.

این است آغاز پیدایش و میانه زندگی آدمی. که اگر یك روز به خویشتن نپردازد و شستن تن را رها کند، بوی گند و عفونتی از وی در فضا پخش مشود که از بوی بد جانوران بسرپرستی که هرگز شست و شو نمشوند گندناکتر است.

پس اگر آدمی بنگرد که از پلیدیها آفریده شده و در پلیدیها جای گرفته و بزودی خواهد مرد و مرداری مشود پلیدتر از دیگر پلیدیها، هرگز به جمال خود نمنازد، جمالی که همچون درخت سبزی است در شورهزار و مانند گلی است در بیابانی خشك، که ناگهان به خاشاکی بدل مشود و بازیچه دست بادها مگردد. چگونه منازد! در حالی که اگر جمالش باقی بود و از این زشتیها خالی، روا نبود که به زشت صورتان فخر فروشد، زیرا زشتی زشت صورت به دست او نیست که نابودش کند، و زیبایی زیبا رو آفریده خودش نیست تا شایسته ستایش باشد. چگونه منازد! در حالی که این زیبایی پایدار نیست، بلکه در هر آنی ممکن است«240» که به بیماری یا آبله یا برصی یا ریشی یا سببی از اسباب زوال پذیرد، چه بسیار رویهای خوب بدین اسباب زشت شود. پس دانستن این کارها درد تکبر جمال را از دل بیرون برد، هر کس که تأمل در این بسیار داشته باشد.

سبب سوم تکبر است به قوّت و زور و مانع آن آن است که بداند که بیماریها و علتها بر او مسلط است و اگر یك رگ در تن او دردمند شود، عاجزتر از همه عاجزان گردد و خوارتر از

Maktaba Tul Ishaat.com

همه خواران، و اگر مگسی چیزی برباید از وی، باز نتواند ستد، و اگر پشهای در بینی او یا مورچهای در گوش او رود، او را بکشد، و اگر خاری در پای او شود، او را عاجز گرداند، و تب یك روز از قوّت او آن تحلیل کند که در مدتی جبر نشود. پس کسی که طاقت خاری ندارد، و از مقاومت پشهای عاجز آید، و مگسی را از خود دفع نتواند کرد، نباید که به قوّت خود فخر کند. اگر آدمیی قوی باشد، قویتر از درازگوش یا گاو یا اشتر یا پیل نبود. و چه فخر باشد در چیزی که بهایم را در او بر تو رجحان بود!

سبب چهارم توانگری و بسیاری مال

و سبب پنجم هم در این معنی است، و آن بسیاری اتباع و یاران است، و تکبر به ولایت پادشاهان، و تمکین از جهت ایشان. و آن همه تکبر است به معنی که از ذات آدمی بیرون است، نه چون جمال و قوّت و عمل. و این زشتتر از انواع تکبر است. چه متکبر به مال چنانستی که به اسب و سرای تکبر مکند، و اگر اسبش سقط شود یا سرایش ویران گردد خوار شود، و متکبر به تمکین سلطان و ولایت او، نه به صفتی که در نفس او باشد، کار خود را بنا مکند بر دلی«240» که تغیّر آن قویتر از تغیّر دیگ جوشان است، چه اگر بر او تغیّر آرد، خوارتر خلق باشد. و هر که به کاری بیرون از ذات خود تکبر کند، نادانی او ظاهر باشد. و چگونه نباشد که متکبر به توانگری اگر تأمل کند در جهودان، کسی بیند که در توانگری و بسیاری مال و تجمل بیش از او باشد. تفو بر شرفی که جهود در او سابق باشد! تفو بر شرفی که در لحظهای دزد آن را ببرد، پس صاحب آن مفلس شود و خوار گردد! پس این سببهاست که در ذات او نیست.

و آن چه در ذات اوست دوام وجود آن در دست او نیست، و در آخرت و بال و نکال است، و تفاخر بدان غایت جهل است. و هر چه در دست تو نیست تو را نباشد. و چیزی از این کارها در دست تو نیست، بل بخشنده آن راست: اگر آن را باقی گذارد باقی شود، و اگر باز [استاند] زوال پذیرد. تو جز بندهای مملوك نهای که بر چیزی قدرت ندارد. پس هر که آن داند هر آینه تکبر او زایل شود. و مثال او آن است که اگر [غافل]«241» فخر کند به قوّت و جمال و مال و آزادی و استقلال و بزرگی خانهها و بسیاری اسبان و غلامان، چون دو گواه عدل پیش قاضیی منصف بر وی گواهی دهند که او بنده فلان است و مادر و پدر وی مملوك وی بودهاند، و قاضی آن را بداند

و بر آن حکم کند، پس مالك بیاید و او را بگیرد و کل آن چه در دست اوست بستاند، و او مع ذلك ترسد که [وی را] عقوبت کند و نکال فرماید به سبب آن که در مالهای او اسراف کرده است، و در طلب مالك خود تقصیر نموده تا بداند که او را مالکی است. پس بنده نظر کند نفس خود را محبوس بیند در جایی که ماران و کژدمان و گزندگان بدو محیط باشند، و او در همه حال از هر یکی از آن بترسد، و مالك نفس خود نباشد [و نه مال خود]، و در خلاص البته طریقی نداند. پس چه پنداری؟ که حال کسی که این باشد او به قدرت و ثروت و کمال و قوّت خود فخر کند، یا در نفس خود ذلیل و خاضع باشد؟ و این حال هر عاقل صاحب بصیرت است که نفس خود را همچنان بیند، چه مالك رقبه و مال و تن و اعضای [455] خود نیست، و مع ذلك میان آفتها و شهوتها و بیماریها و رنجوریهاست، که چون ماران و کژدمانند که از بیم آنها هلاك باشد. پس کسی که حالش این باشد به قوّت و قدرت خود تکبر نکند، چه داند که او را قدرت و قوّت نیست.

Maktaba Tul Ishaat.com

و این طریق علاج تکبر است به اسباب [بیرونی]،«242» و آن آسانتر از علاج تکبر است به علم و عمل، چه آن دو کمال است در نفس، سزاوار به آن چه بدان شاد شوند، و لیکن در تکبر بدان نیز نوعی از جهل پوشیده است، چنانکه یاد خواهیم کرد.

سبب ششم کبر است به علم و این بزرگتر آفتها و غالبتر دردهاست و دورتر از قبول علاج، مگر به شدتی عظیم و جهدی جهید«243»، برای آن که قدر علم بزرگ است نزدیك خدای و نزدیك مردمان. و آن بزرگتر از قدر مال و جمال و غیر آن است، بل مال و جمال را اصلا قدری نیست، مگر چون با ایشان علم و عمل باشد. و برای آن کعب [أحبار] گفت که [علم] را طغیانی است چون طغیان [مال].«244» و عمر- رضی الله عنه- گفت: العالم إذا زلّ، زلّ بزلّته عالم، ای، به خطای عالم، عالمی خطا کند. پس عالم عاجز باشد از آن که نفس خود را بزرگ ندارد به اضافت جاهل،«245» برای کثرت فضایل علم که شرع بدان وارد است. و عالم کبر را از خود دفع نتواند کرد مگر به معرفت دو کار:

یکی آن که بداند که حجت خدای بر اهل علم مؤکدتر است. و از جاهل چیزی محتمل

است که از عالم عشر آن محتمل نیست.«246» و کسی که با معرفت و علم معصیت خدای کند جنایت او فاحشتر بود، چه حقّ نعمت خدای در علم نگزارده باشد. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: یؤتی بالعالم یوم القیامة فیلقی في النّار فتندلق أقتابه فیدور بها کما یدور الحمار بالرّحا فیطیف به اهل النّار فیقولون ما لك؟ فیقول کنت آمر بالخیر و لا آتیه و انهی عن الشّرّ و آتیه، ای، روز قیامت عالم را بیارند و در آتش اندازند، پس رودههای او بیرون آید و او آن را همچنان بگرداند که درازگوش آسیا را، پس اهل آتش گرد او درآیند و گویند: تو را چه افتاده است؟ گوید: نیکویی فرمودمی و نکردمی، و از بدی بازداشتمی و بکردمی.

و حق سبحانه و تعالی عالمی را که بر علم خود کار نکند به سگ و خر تمثیل فرموده است: مَثَلُ الَّذِینَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الْحِمارِ یَحْمِلُ أَسْفاراً.«247» این در حق علمای جهودان است. و در حق بلعم بن باعور گفت: وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَیْناهُ آیاتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ، تا بدین جا که فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ. ابن عباس- رضی الله عنه- گفت: بلعم را کتابی داده بودند و او به شهوتهای زمین مایل شد. إِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ أَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ،«248» ای، یکسان است او را حکمت دهی یا ندهی، او شهوت خود نگذارد. و عالم را این خطر بسنده است. پس کدام عالم است که پسر وی شهوت نکند؟ و کدام عالم است که [خیری] بفرماید که آن را بکند؟

پس هر گاه که عالم را بزرگی قدرت او به اضافت جاهل در خاطر آید، باید که در خطری عظیم که او در صدد آن است، اندیشه کند، چه خطر او بزرگتر [است] از خطر غیر او، چنانکه قدر او بزرگتر است از قدر غیر او. پس این در معارضه آن است. و او چون پادشاهی است که برای ملك به جان مخاطره کند به سبب بسیاری دشمنان، و چون گرفتار شود و مقهور گردد آرزو برد که درویش بودی. و بسیار عالم باشد که در آخرت سلامت جاهلان آرزو برد، و العیاذ باللّه منه.

پس این خطر از تکبر باز دارد، زیرا که اگر از اهل آتش باشد، خوك از او فاضلتر بود، پس چگونه تکبر کند! پس نباید که عالم نزدیك خود بزرگتر از صحابه باشد. و یکی از ایشان گفتی:

کاشکی مرا مادر نزادی! و دیگری کاهی از زمین برداشتی و گفتی: کاشکی من این کاه بودمی! و دیگری گفتی:

Maktaba Tul Ishaat.com

[456] كاشكى من پرنده بودمى! اين همه از بيم خطر عاقبت است كه گفتندى.

پس نفس خود را بد حالتر از مرغ و خاك دانستندى.

و هر گاه كه از خطرى كه در صدد آن است بسيار انديشد، كبر او به كليت زايل شود، و نفس خود را چنان بيند كه گويى بتّر خلق است. و مثال او بندهاى است كه خواجه او او را كارها فرمايد، و او در آن شروع نمايد، و بعضى از آن بگذارد«249» و بعضى نقصان دارد، و در بعضى بشك باشد كه آن را چنانكه پسند خواجه است كرده است يا نه، پس كسى او را خبر كند كه خواجه مزعجى«250» نامزد فرموده است كه كل آن چه او دارد بستاند و او را برهنه و خوار بر در او، ميان آفتاب، مدتى بدارد، تا چون كار بر او تنگ آيد و بيش طاقت نماند فرمايد تا حساب او بكنند و از همه كارهاى او، از اندك و بسيار، تفتيشى به جاى آرند، پس او را به زندان تنگ و عذاب دايم فرستد كه از آن ساعتى دور نشود، و او دانسته باشد كه خواجه بر جماعتى از بندگان خود مثل آن كرده است و از بعضى عفو فرموده، و او نداند كه از كدام فريق باشد، و چون در آن انديشه كند نفسش شكسته و خوار باشد. و عز و كبر او باطل گردد، و اندوه و ترس او پيدا آيد، و بر كسى از خلق تكبر نكند، بل اميد دارد كه در حال نزول عذاب بر او از شفيعان او باشد. پس همچنين عالم چون تفكر كند در آن چه از اوامر پروردگار خود ضايع گردانيده است به جنايتها كه بر جوارح او رفته است، و به گناهانى كه در باطن اوست، از ريا و حسد و عجب و نفاق و غير آن، و آن چه در صدد آن است از خطر عظيم بداند، هر آينه كبر از او دور شود.

دوم آن كه عالم داند كه كبر جز به خداى لايق نباشد، و او چون تكبر كند نزديك خداى ممقوت و بغيض«251» گردد، و خداى- عز و جل- دوست دارد كه او تواضع كند، و او را گويد كه تو را قدرى است نزديك ما ما دام كه قدر خود ندانى، و اگر خود را قدرى دانى نزديك ما تو را قدرى نباشد. پس چاره نباشد كه نفس خود را تكليف كند آن چه مولى دوست دارد. و اين تكبر از دل او زايل گرداند، اگر چه بيقين باشد كه او گناهى ندارد مثلا، [يا] آن صورت بندد«252». و كبر از پيغامبران بدين زايل شد، چه، دانستند كه هر كه خداى را در ردای كبريا منازعت كند، خداى او را هلاك گرداند. و خداى- عز و جل- ايشان را فرموده است كه نفسهاى خود را خوار دارند تا محل ايشان نزديك خداى بزرگ شود. پس اين نيز از آن جمله است كه هر آينه بر تواضع باعث

شود.

سؤال فاسقى را كه فسقش ظاهر باشد يا مبتدع را چگونه تواضع كند، و نفس خود را كم از ايشان چگونه داند و«253» او عالم عابد باشد؟ و فضل علم و عبادت را نزديك خداى چگونه نداند، و چگونه او را بسنده باشد كه خطر علم در خاطر او آيد و«254» او داند كه خطر فاسق و مبتدع بيشتر است؟

جواب بدان كه آن بدان امكان دارد كه در خطر خاتمت تأمل كند. بل اگر كافرى بيند بر وى كبر نتواند كرد، چه، صورت بندد كه كافر مسلمان شود و خاتمه او بر ايمان باشد، و اين عالم گمراه گردد و خاتمه او بر كفر باشد. و بزرگ آن است كه در نزديك خداى در آخرت بزرگ است. و سگ و خوك عالى مرتبهتر از كساند كه او نزديك خداى از اهل

Maktaba Tul Ishaat.com

آتش است، و او آن را نداند. چه بسیار مسلمان بود که در عمر، پیش از اسلام او، بنگریستی و او را حقیر شمردی و برای کفر او را عیب کردی، و خدای- عز و جل- او را اسلام روزی کرد و از همه مسلمانان جز ابو بکر بزرگتر شد. پس عواقب از بندگان مطلوب است، و عاقل جز به عاقبت ننگرد، و همه فضیلتها در دنیا برای عواقب طلبیده شود. پس حق بنده آن است که بر هیچ کس تکبر نکند، بل اگر جاهل را بیند گوید [457] که او به جهل معصیت کرده است و من با علم پس او معذورتر از من باشد. و اگر عالم را بیند گوید: او چیزی داند که من ندانم پس من چگونه مثل او باشم. و اگر مه«255» از خود بیند گوید: او بیش از من طاعت کرده است پس چگونه مثل او باشم. و اگر که«256» از خود بیند گوید که من بیش از وی گناه کردهام پس چگونه مثل او باشم. و اگر مبتدع یا کافر [را] نگرد گوید: ما چه دانیم شاید که خاتمه او بر اسلام بود و خاتمه من بر آن چه او بر اوست، چه، دوام هدایت در دست من نیست، چنانکه بدایت آن در دست من نبود. پس به اعتبار خاتمه تواند که کبر از خود دفع کند. و آن همه بدان باشد که داند که کمال در سعادت آخرت و قرب الهی است، نه در چیزی که در دنیا ظاهر شود از آن جمله که بقا ندارد.

و لعمری، این خطر میان متکبر و متکبر علیه مشترك است. و لیکن بر هر کسی لازم است که همت او به نفس او مصروف باشد و دل او به خوف عاقبت خود مشغول شود، نه به خوف غیری. چه مشفق حریص باشد بر بدگمانی، و شفقت هر آدمیی بر نفس خود است. و چون

جماعتی را برای جنایتی حبس فرمایند و تهدید کنند که بخواهند کشت، به تکبر بر یك دیگر نپردازند، اگر چه خطر همه را باشد، چه هر یکی به نفس خود مشغول است از آن چه به دیگری التفات کند، تا چنانستی که هر یکی از ایشان تنها در مصیبت و خطر خود است.

سؤال پس چگونه مبتدع و فاسق را برای خدای دشمن دارم که به دشمنی ایشان مأمورم، پس مع ذلك ایشان را تواضع کنم؟ و جمع میان دو حال متناقض است.

جواب بدان که این کاری مشتبه است که بر بیشتر خلق پوشیده شود، چه خشم تو برای خدای در انکار بدعت و فسق به کبر نفس و افتخار به علم و ورع آمیخته شود. چه بسیار عابد جاهل و عالم مغرور باشد که چون فاسقی را بیند که پهلوی او نشیند، از نزدیك خود او را ازعاج کند«256» و به کبر باطن که در نفس او باشد از او تنزّه نماید،«257» و پندارد که برای خدای در خشم شده است، چنانکه عابد بنی اسرائیل بود با خلیع ایشان.«258» و او بدان باشد که کبر بر مطیع، بدی آن ظاهر باشد و حذر از آن ممکن. و کبر بر فاسق و مبتدع خشمی را ماند که برای خدای باشد، و آن خیر است. چه خشمگین نیز تکبر [کند] بر کسی که بر او در خشم شود، و متکبر نیز در خشم شود، و یکی از ایشان دیگری بار آرد و موجب آن شود. هر دو ممتزج و ملتبسند که میان ایشان جز موفقان تمیز نتوانند کرد. و چیزی که تو را از این خلاص دهد آن است که در دل تو در حال دیدن مبتدع و فاسق، یا فرمودن ایشان به معروف و بازداشتن ایشان از منکر، سه کار حاصل شود:

یکی التفات تو به خطاها و گناهان سابق خود، تا تو را در چشم تو قدری نماند.

و دوم آن که در آن چه تو بدان متمیزی از علم و اعتقاد حق و عمل صالح، از آن رو بر وی نگری که نعمت خدای تعالی است بر تو، پس منت او را بود نه تو را، و آن از او بینی- تعالی- تا به نفس خود معجب نشوی، و [چون معجب

Maktaba Tul Ishaat.com

نشوی] تکبر نکنی.

سوم آن که در آن نگری که عاقبت تو و عاقبت او معلوم نیست، و روا که خاتمه تو بر بدی باشد و خاتمت او بر نیکی، تا خوف تو را از تکبر کردن بر او مشغول گرداند.

764

سؤال با این حالها چگونه در خشم شویم؟

جواب برای مولی و خداوند خود در خشم شوی، چه تو را در خشم شدن فرموده است نه برای نفس خود، و تو در حال خشم نفس خود را نجات یافته و صاحب خود را هلاك شده ندانی، بل خوف تو بر خود بدانچه حق تعالی گناهان پوشیده تو مىداند بیش از آن باشد که خوف تو بر او، با آن چه«259» خاتمت را نمىدانی. و به مثالی آن را به تو باز نماییم تا بدانی که از ضرورت [458] در خشم شدن برای خدای آن نیست که بر مغضوب علیه تکبر کنی و قدر خود بیش از او بدانی.

پس گوییم که چون ملك را غلامی باشد و فرزندی که در رعایت آن غلام بود، و غلام را بر فرزند موکل کرده باشد تا او را مراقبت کند، و فرموده که هر گاه که بىادبی کند و به چیزی که لایق او نباشد مشغول شود، او را بزند و بر وی در خشم شود. پس اگر غلام فرمانبردار و دوستدار مولی بود، چاره نباشد از آن چه در خشم شود هر گاه او را در بىادبی بیند، پس خشم او برای مولی است و برای تقرب به امتثال فرمان او، برای آن که از فرزند مولی چیزی رفته است که مولی کراهیت دارد، پس فرزند او را بزند و در خشم شود بىآنکه بر او تکبر کند، بل او را تواضع نماید و قدر او نزدیك مولی فوق قدر خود داند، زیرا که فرزند هر آینه عزیزتر از غلام باشد. پس معلوم شد که تکبر و عدم تواضع از ضرورت خشم نیست. پس همچنین امکان دارد که مبتدع و فاسق را بینی و پنداری که بسی باشد که قدر ایشان نزدیك خدای در آخرت بزرگتر باشد، بدانچه در أزل برای ایشان نیکویی سابق شده است و برای تو بدی، و تو از آن غافل باشی، و مع ذلك به حکم فرمانبرداری [و] دوستی مولی در خشم شوی چون چیزی رود که او کراهیت دارد، با آن که تواضع کنی آن کس را که روا باشد که در حضرت خدای نزدیکتر از تو بود در آخرت.

پس بعضی عالمان و زیرکان همچنین پندارند، پس خوف و تواضع در ایشان جمع شود. و اما مغرور تکبر کند و برای نفس خود بیش از آن امید دارد که برای دیگری، با آن که عاقبت نداند.

و آن غایت غرور است. پس این است طریق تواضع کسی را که معصیت خدای کند یا بدعت اعتقاد دارد، با آن چه بر او در خشم شود و از او دوری گزیند به حکم فرمان.

765

سبب هفتم: تکبر است به ورع و عبادت و آن نیز فتنهای عظیم است بر بندگان، و سبیل او [آن که] تواضع بندگان را لازم دل خود گرداند. و او آن است که بداند که هر که بر او به علم تقدم دارد نباید که بر او تکبر کند، به هر گونه که او باشد، به سبب آن چه [دانست او را] از فضیلت علم.

چه حق تعالی گفت: هَلْ یَسْتَوِي الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ،«260» ای، دانایان و نادانان برابر نباشند.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادنی رجل من اصحابی، ای، فضل عالم

Maktaba Tul Ishaat.com

بر عابد چون فضل من است بر کمترین مردی از یاران من. با دیگر خبرها که در فضل علم آمده است. و اگر عابد بگوید که آن عالمی را باشد که به علم خود کار کند و این عالمی فاجر است، وی را گویند که نمیدانی که حسنات سیئات محو کند؟ و چنانکه ممکن [است] که علم بر عالم حجت باشد، ممکن است که وسیلت او باشد و کفارت گناهان او گردد. و هر یك از این دو ممکن است. و اخبار وارد است بدانچه شاهد آن باشند. و چون این کاری است که از او غایب است، او را روا نباشد که عالمی را حقیر دارد، بل بر او واجب بود که او را تواضع کند.

سؤال اگر این درست است، پس باید که عالم را رسد که خود را فوق عابد داند، برای قول پیغامبر- علیه السلام: فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادنی رجل من اصحابی.

جواب بدان که آن ممکن است اگر عالم عاقبت خود بداند، و خاتمت کار مشکوك فیه است. پس احتمال که چنان میرد که حال او نزدیك خدای بتر از حال جاهل فاسق باشد، برای یك گناه که او آن را آسان پنداشتی و نزدیك خدای بزرگ بود، و خدای- عز و جل- بدان او را دشمن گرفته باشد. و چون این ممکن است، باید که بر نفس ترسان باشد. پس هر که از عالم و عابد بر نفس خود بترسد- و او را کار [459] نفس او تکلیف فرمودهاند نه کار دیگری- پس باید که غالب بر او در حق نفس خود خوف باشد و در حق دیگری رجا، و آن به همه حال از تکبر باز دارد. و این حال عابد است با عالم.

و اما با جماعتی که عالم نباشند، ایشان در حق او دو قسماند: یکی مستور، و دوم مکشوف.

پس باید که بر مستور تکبر نکند، چه شاید که کمگناهتر و بیش عبادتتر و خدای را

دوست دارندهتر باشد از او.

و اما مکشوف اگر از گناهان او تو را ظاهر نشود مگر چیزی که گناهان تو در مدت عمر بیش از آن بود، پس نباید که بر او تکبر کنی. و امکان ندارد که گویی که «گناه او بیشتر از من است»، زیرا که عدد گناهان خود و گناهان دیگری در کل عمر احصا نتوان کرد، تا بسیاری آن بدانی. آری، ممکن است که بدانی که گناهان او صعبتر است، چنانکه اگر از او قتل و شرب خمر و زنا مشاهده کنی، و مع ذلك نباید که بر او تکبر کنی، چه گناهان دل از کبر و حسد و ریا و خیانت و اعتقاد باطل و وسوسة در صفات خدای- عز و جل- و تخیل خطا در آن، آن همه نزدیك خدای صعب است. پس باشد که در باطن تو از گناهان پوشیده چیزی رفته باشد که نزدیك خدای بدان ممقوت باشی، و فاسق ظاهر فسق را از طاعات دلها، از دوستی خدای و اخلاص و خوف و تعظیم، چیزی رفته بود که تو از آن خالی باشی، و آن سیئات او را مکفّر گردانیده. پس روز قیامت پرده منکشف شود و تو او را فوق خود بینی به درجهها، و این ممکن است. و امکان بعید در آن چه بر تو باشد باید که نزدیك تو قریب بود اگر بر نفس خود مشفق باشی.«260» پس تفکر [مکن]«261» در آن چه دیگری را ممکن است، بل در آن چه مخوف است در حق تو، چه: لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری،«262» [ای]، عذاب دیگری از عذاب تو چیزی تخفیف نکند.

و اگر در این خطر تفکر کنی تو را کاری مشغول کننده باشد از تکبر، و از آن چه نفس خود را فوق دیگری دانی. و وهب بن منبّه گفت که عقل بنده کمال نپذیرد تا در او ده خصلت نباشد.

پس نه خصلت از آن در شمرد تا به دهم رسید، پس گفت: دهم- چه دانی که چیست! بزرگی او بدان افراشته شود، و

Maktaba Tul Ishaat.com

ذکر او بدان رفعت پذیرد- آن است که همه را به از خود داند. و مردمان نزدیك او دو فریق شوند: یکی فاضلتر و رفیعتر از او، و دوم بتر و کمتر از او. پس او هر دو فریق را به دل تواضع کند: اگر به از خود بیند، خود را شکند و آرزو برد که بدو رسد، و اگر بتر از خود بیند، گوید: شاید که این برهد و من هلاك شوم. پس همیشه از عاقبت ترسان باشد و گوید: شاید که نکویی او باطن است و من نمیدانم و برای او خیری است، و شاید که خیر این در باطن باشد و آن او را بهتر و ندانم، شاید که در او خلقی کریم است میان او و میان خدای، پس حق تعالی بر وی ببخشاید و توبه او قبول فرماید و خاتمت او بر نکوتر اعمال گرداند، و نکویی من ظاهر است،

و آن مرا بتر، در آن چه از طاعتها ظاهر مکنم آمن نهام که در آن آفتها درآید و آن را باطل گرداند.

پس آن گاه عقل او کمال پذیرد، او را سیّد اهل عصر خود گرداند. و این سخن اوست.

و بالجمله هر که جایز شمرد که او نزدیك خدای بدبخت بود و قضای أزلي به بدبختی او سابق شده باشد، او را به هیچ حالی از احوال سوی تکبر راهی نباشد. آری، چون خوف بر او غالب شود، همه را به از نفس خود داند. و آن فضیلت است. چنانکه آمده است که عابدی خود را در کوه جای ساخت، وی را در خواب گفتند: بر فلان کفشگر رو و از او در خواه تا تو را دعا گوید. پس او رفت و از عمل او بپرسید، گفتند: [460] که روزه دارد و کسب کند، و بعضی از آن صدقه دهد و بعضی در وجه نفقه عیال نهد. پس او بازگشت و مسگفت که این خوب است و لیکن تجرد برای طاعت خدای به از این. پس بار دیگر در خواب وی را گفتند که بر کفشگر رو و بپرس که زردی رویش از چیست. پس او برفت و بپرسید، او گفت: هیچ کس را از مردمان ندیدم که نه در خاطرم گذشت که او نجات یابد و من هلاك شوم. پس عابد گفت: این خصلت او را بدین مقام رسانیده است. و آن چه بر فضیلت آن خصلت دلالت کند قول حق تعالی است: يُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ،«263» ای، طاعتها آرند و در ترسی عظیم باشند از قبول آن. و گفت: إِنَّ الَّذِينَ هُمْ من خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ،«264» ای، کسانی که از خشیت«265» پروردگار خود ترسانند. و گفت: إِنَّا كُنَّا قَبْلُ في أَهْلِنا مُشْفِقِينَ،«266» ای، ما پیشتر از این در اهل خود ترسان بودیم. و خدای- عز و جل- فریشتگان را، با تنزه ایشان از گناه و مواظبت ایشان بر عبادت بدوام، به «ترسیدن» صفت کرد و گفت: يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ،«267» ای، شب و روز تسبیح گویند و سستی نکنند. وَ هُمْ من خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ،«268» ای، بدرستی که ایشان از خشیت پروردگار خود ترسانند.

پس هر گاه که تو را خوف و حذر از آن چه قضا بدان سابق شده است در أزل [زایل شود] و در حال خاتمت أجل منکشف گردد، این غایت امن است از مکر خدای،«269» و آن موجب کبر باشد و سبب هلاك. و کبر دلیل امن است، و امن هلاك کننده است، و تواضع دلیل خوف است، و آن نیکبخت گرداننده است. پس آن چه عابد تباه کند به اضمار«270» کبر و احتقار«271» خلق و به چشم خوار داشت در ایشان نگریستن بیش از آن است که به ظاهر اعمال به اصلاح آرد.

و این معرفتهاست که درد کبر بدان زایل کرده شود از دل، نه جز آن. الاّ آن است که دل بعد از این معرفت تواضع

Maktaba Tul Ishaat.com

در ضمیر دارد، و دعوی بیزاری کند از کبر، و آن دروغ باشد، و چون واقعهای زاید، به طبع خود باز گردد و وعده خود را فراموش کند. پس در این مقام نباید که در معالجت به مجرد معرفت اکتفا نموده شود، بلکه باید به عمل کامل گردانیده آید، و در مواقع هیجان کبر از نفس به افعال متواضعان آزموده شود. و بیان این سخن آن است که نفس آزموده شود به پنج امتحان، که آن دلیلهاست بر استخراج آن چه در باطن است از کبر، اگر چه امتحانها بسیار است.

امتحان اول آن که در مسئلهای با یکی از اقران خود مناظره کند، پس اگر چیزی از حق بر زبان صاحب او«271» ظاهر شود، قبول آن و منقاد شدن او را و اعتراف بدان و شکر او بر تنبیه و تعریف و بیرون آوردن او حق را بر او گران آید، آن دلالت کند که در او کبری نهان است. پس باید که از خدای بترسد و به علاج آن مشغول شود:

اما از روی علم بدان که نفس خود را یاد دهد خست آن«272» و خطر عاقبت [آن] و آن که تکبر جز به خدای لایق نباشد.

و اما به عمل آن که نفس خود را تکلیف کند آن چه بر او گران آید از اعتراف به حق. پس باید که زبان را به حمد و ثنا«273» گشاده گرداند، و بر نفس خود به عجز اقرار کند، و او را«274» بر استفادت شکر گزارد و گوید: بغایت خوب دریافتی و من از آن غافل بودم، پس حق تعالی [تو را] نکویی پاداش دهاد از آن چه مرا تنبیه فرمودی. و «حکمت» گمشده مؤمن است و چون آن را بیابد باید که شکر گوید راه نماینده را. و چون بارهای متوالی بدان مواظبت نماید وی را طبع شود، و گرانی حق از دل او ساقط گردد، و قبول آن وی را خوش آید.

و هر گاه که بر او گران آید اگر اقران او را«275» بدانچه در ایشان است ثنا گوید، [461] در او کبری باشد. و اگر آن در خلوت گران نیاید و در ملأ گران آید، در او کبر نباشد و جز ریا نبود، پس باید که ریا را علاج کند بدانچه یاد کردیم از بریدن طمع از مردمان، و یاد دادن دل را که منفعت در کمال ذات اوست نزدیك خدا نه نزدیك خلق، و غیر آن از علاجهای ریا. و اگر هم در

خلوت و هم در ملأ گران آید، هم کبر باشد هم ریا، و خلاص از یکی سود ندارد تا از دوم خلاص نیابد، پس باید که هر دو درد را علاج کند، چه هر دو مهلکند.

امتحان دوم آن که به اقران و امثال در محفلها فراهم آید و ایشان را بر نفس خود تقدیم نماید و از پس ایشان رود و زیردست ایشان نشیند، و اگر آن بر او گران آید متکبر باشد. پس باید که بتکلیف بر آن مواظبت نماید تا گرانی از او ساقط شود. و بدین، کبر از او زایل گردد. پس اینجا شیطان را مکری است، و آن مکر آن است که در صف نعال«276» نشیند، یا میان خود و میان اقران بعضی أراذل را جای کند، پس پندارد که آن تواضع است. و آن عین تکبر باشد، چه آن بر نفسهای متکبران آسان باشد، چه ایهام کنند که جای خود به استحقاق و به فضل بگذاشتهاند، پس تکبر کرده بود به اظهار تواضع، بل باید که اقران خود را تقدیم کند و پهلوی ایشان نشیند و به صف نعال انحطاط ننماید، چه آن خبث کبر از باطن ظاهر گرداند.

امتحان سوم آن که دعوت درویش اجابت کند، و برای حاجت درویشان و [رفیقان] و خویشان به بازار رود، و اگر آن بر او گران آید کبر باشد، چه این افعال از مکارم اخلاق است و ثواب آن بزرگ است، پس نفور نفس«277» از آن جز به سبب خبث باطن نباشد. پس باید که به ازالت آن مشغول شود به مواظبت بر آن اخلاق، با یاد کرد کل آن چه یاد

Maktaba Tul Ishaat.com

كرديم از معرفتها كه درد كبر زايل كند.

امتحان چهارم آن كه حاجت خود و حاجت اهل و رفيقان خود از بازار به خانه آرد، و اگر نفس او از آن ابا نمايد كبر باشد يا ريا. پس اگر با آن چه راهها خالى باشد بر او گران آيد كبر باشد، و اگر جز در حال ديدن مردمان گران نيايد ريا بود. و آن همه از رنجوريهاى دل و بيماريهاى مهلك است اگر تدارك نكند.

و مردمان طب دلها بگذاشتهاند و به طب تنها مشغول شده، با آن چه مرگ بر تنها هر آينه نوشته شده است، و دلها سعادت را درنيابد مگر به سلامت آن، چه حق تعالى گفت: إِلَّا من أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ،«278» اى، مگر كسى كه در حضرت خداى با دل سلامت آيد. و از عبد الله بن سلام آمده

است كه پشتوارهاى هيزم برداشت، وى را گفتند كه غلامان و پسران بودند كه اين از تو كفايت كردندى. گفت: آرى، و ليكن خواستم كه نفس خود را بيازمايم كه آن را انكار كند«279» يا نه. پس قانع نشد از نفس خود بدانچه عزيمت كرد كه انفت«280» بگذارد تا آن گاه كه وى را بياموزد كه صادق است يا كاذب. و در خبر است: من حمل الفاكهة و التّين فقد برئ من الكبر، اى، هر كه ميوه و انجير بردارد از كبر بيزار شود.

امتحان پنجم آن كه جامهاى بادروزه«281» پوشد، چه رميدن نفس از آن در ملأ ريا باشد و در خلوت كبر. و عمر عبد العزيز- رضى الله عنه- پلاسى داشت كه آن را شب پوشيدى در وقت خلافت. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من اعتقل البعير و لبس الصّوف فقد برئ من الكبر، اى، هر كه اشتر بدوشيد و پشمينه پوشيد از كبر بيزار شد. و گفت- عليه السلام: انّما انا عبد آكل بالارض و البس الصّوف و اعتقل البعير و العق أصابعي و أجيب دعوة المملوك، فمن رغب عن سنّتى فليس منّى، اى، من بندهام، بر زمين نان خورم و پشمينه پوشم و اشتر را بدوشم [462] و انگشتان خود بليسم و دعوت بنده اجابت كنم، پس هر كه از سنت من روى بگرداند بر طريق من نباشد. و آمده است كه بو موسى اشعرى را- رضى الله عنه- گفتند: قومى از نماز آدينه تخلف مىنمايند به سبب جامههاى خودشان. و او گليمى را درپوشيد و امامت نماز آدينه كرد.

در اين مواضع ريا و كبر فراهم آيد. پس آن چه به ملأ مخصوص باشد رياست، و آن چه در خلوت بود كبر. پس بايد كه آن را بداند، چه، كسى كه بدى نداند از آن نپرهيزد، و كسى كه بيمارى درنيابد علاج نكند.

بيان غايت رياضت در خوى تواضع

بدان كه اين خوى، چنانچه ديگر خويها، دو طرف دارد و واسطهاى: طرف مايل به زيادت تكبر گويند، و طرف مايل به نقصان تذلل«282» و تخاسس«283» و مذلت، و ميانه تواضع. و ستوده آن است كه تواضع كند بىمذلت و تخاسس. چه هر دو طرف كارها نكوهيده است، و دوستتر كارها

نزديك خداى اوساط آن است. پس هر كه بر امثال خود تقديم نمايد متكبر است، و هر كه از ايشان تأخر كند متواضع، اى، چيزى از قدر خود كه مستحق آن است كم كرده است. و چون كفشگر بر عالم در رود و عالم جاى خود بگذارد و او را در آن بنشاند پس برخيزد و نعلين او راست كند و پس او تا در سراى برود، تخاسس و تذلل بود. و اين نيز

Maktaba Tul Ishaat.com

ستوده نیست، بلکه ستوده نزدیك خدای- عز و جل- عدل است. و عدل آن است که حق هر صاحب حقی بدهد. پس باید که امثال خود را و کسی که درجه او بدان نزدیك باشد بدین تواضع تواضع کند. فاما تواضع او بازاری را به ایستادن باشد، و به تازه رویی در سخن، و رفق در پرسیدن، و اجابت دعوت و سعی در حاجت و امثال آن، و آن که نفس خود را به از او نداند، بلکه بر نفس خود ترسانتر از آن باشد که بر دیگری. پس او را حقیر ندارد و خوار نشمرد، چه خاتمت خود و خاتمت او نداند.

پس سبیل او در اکتساب تواضع آن است که اقران را و کسان را که از ایشان کمتر باشند تواضع کند تا تواضعی که در محاسن عادات ستوده است بر او آسان شود، تا کبر از او زایل گردد. و اگر آن بر او آسان شود، خوی تواضع او را حاصل بود. و اگر آن چه کند به گرانی کند، متکلف باشد نه متواضع، بل خوی آن باشد که فعل از آن به آسانی، بگرانی و بناندیشهای صادر شود. و اگر آن بر او آسان گردد و چنان شود که رعایت قدر او«284» بر او گران آید، تا تملق و تخاسس را دوست گیرد، به طرف نقصان رفته باشد، پس باید که نفس خود را از آن رفیعتر دارد، چه مؤمن را نرسد که نفس خود را خوار کند تا به میانه که صراط مستقیم است بازگردد، و آن در این خوی و دیگر خویها غامض است. و میل از میانه سوی نقصان- و آن تملق است- آسانتر از میل سوی زیادت به تکبر، چنانچه بر میل به طرف تبذیر مال نزدیك مردمان ستودهتر است از میل به بخل. پس نهایت تبذیر و نهایت بخل هر دو نکوهیده است، و یکی از آن فاحشتر. و همچنین نهایت تکبر و نهایت تنقّص«285» و تذلل هر دو نکوهیده است، و یکی از آن زشتتر. و ستوده مطلق عدل است، و کارها به مواضع خود داشتن چنانکه واجب است، و واجب کند بر آن جمله که در شرع و عادت معروف است. و باید که از بیان اخلاق کبر و تواضع بر آن اقتصار نماییم.

شطر دوم از کتاب در عجب

و در این بیان نکوهش عجب است و آفت آن، بیان حقیقت عجب و نازیدن و حد ایشان، و بیان علاج عجب بر اجمال، و بیان اقسام آن چه عجب بدان بود و تفصیل علاج او.

بیان نکوهش عجب و آفتهای آن

بدان که عجب نکوهیده است در کتاب خدای- عز و جل- و سنت پیغامبر او. حق تعالی گفت:

وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ،«286» ای، روز حنین چون معجب«287» گردانید شما را بسیاری شما. و آن در معرض انکار«288» بر ایشان بیان فرمود. و گفت: وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ من اللّه فَأَتاهُمُ اللّه من حَیْثُ لَمْ یَحْتَسِبُوا،«289» [463] ای، پنداشتندی که حصارها و درهای ایشان ایشان را از دست مسلمانان نگاه دارد، پس امر خدای بدیشان رسید از آن جا که گمان نبردند از جهت مؤمنان، چون میپنداشتند که مسلمانان ایشان را غلبه نتوانند کرد و بر ایشان ظفر نیابند. بر کافران از [اعجاب] ایشان«290» به حصارهای استوار و درهای بسیار رد فرمود. و گفت: وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً،«291» ای، ایشان پندارند که عمل ایشان طاعت است. و رجوع این نیز به معجب شدن است به عمل. و آدمی به کاری معجب شود که در آن مخطی باشد، چنانکه به کاری معجب گردد که در آن مصیب بود.

و پیغامبر- صلی اللّه علیه و سلم- گفت: ثلاث مهلکات: شحّ مطاع و هوی متّبع و اعجاب المرء بنفسه، ای، سه چیز

Maktaba Tul Ishaat.com

هلاك كننده است: بخلى كه آن را طاعت داشته شود، و هوايى كه آن را متابعت كرده آيد، و معجب شدن مرد به نفس خود. و ابى ثعلبه«292» را گفت، چون آخرين امت را ياد فرمود:

إذا رأيت شحّا مطاعا و هوى متّبعا و اعجاب كلّ ذى رأى برأيه فعليك نفسك، اى، چون بينى كه بخل را

مطاوعت نمايند و هوى را متابعت و هر صاحب رأيى به رأى خود معجب شود، اصلاح نفس خود را لازم كن.

و ابن مسعود گفت: هلاك در دو چيز است: نوميدى و عجب. و ميان هر دو بدان جمع كرد كه سعادت جز به سعى و طلب و جد و تشمّر نتوان يافت. و نوميد سعى نكند و نطلبد، و معجب اعتقاد دارد كه نيكبخت شده است و مراد خود يافته، پس سعى نكند. چه موجود طلبيده نشود، و محال طلبيده نيايد، و معجب آن اعتقاد دارد كه سعادت او را حاصل است، و قانط«292» آن اعتقاد دارد كه سعادت مستحيل«293» است. پس براى اين، ميان هر دو جمع كرده است. و حق تعالى گفت كه فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ.«294» و ابن جريح- رضى الله عنه- گفت كه معنى اين آيت آن است كه چون نفسهاى شما خيرى كند مگوييد كه «كرد». و زيد بن أسلم بر اين جمله تفسير كرد كه «لا تبرّوها».

اى، اعتقاد نكنند كه نيكو كار است. و اين معنى عجب است.

و طلحه- رضى الله عنه- روز احد پيغامبر- عليه السلام- را به نفس خود صيانت كرد و بر وى بر روى در افتاد تا دستش خسته شد،«295» پس چنانستى كه آن فعل عظيم وى را به عجب آورد، چه جان خود را فداى او گردانيد تا مجروح شد، پس عمر در او آن تفرس كرد«296» و گفت:

ما زالت يعرف في طلحة بأو منذ أصيبت إصبعه مع رسول الله صلّى الله عليه و سلّم، اى، هميشه از طلحه كبرى معلوم مشود از آن روز باز كه انگشتش با پيغامبر خسته شده است،«297» [و «بأو» به معنى عجب است]«298»، الاّ آن است كه از او [نقل] نشد كه آن را ظاهر گرداند و مسلمانى را حقير دارد.

و در وقت شورى ابن عباس گفت«299» كه چرا خلافت به طلحه مفوض نكنى؟ گفت: در او نخوتى است. پس چون امثال ايشان از عجب خلاص نيابند، ضعيفان چگونه خلاص يابند اگر از آن حذر نكنند.

و مطرّف گفت: به خداى كه من شب بخسبم و بامداد پشيمان خيزم دوستتر از آن دارم كه شب نماز گزارم و بامداد معجب خيزم.

و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لو لم تذنبوا لخشيت عليكم ما هو أكبر من ذلك: العجب العجب،

اى، اگر گناه نكنيد بر شما از چيزى ترسم كه بزرگتر از گناه است: عجب، عجب. پس عجب را بزرگتر از گناه گرفت.

و بشر بن منصور از آن كسانى بود كه چون او را بديدندى خداى و آخرت را ياد كردندى، به سبب مواظبت او بر عبادت. پس روزى نماز دراز كرد، و مردى پس او بود منگريست [464]، بشر دريافت، چون از نماز فارغ شد گفت: آن چه از من ديدى تو را بشگفت نيارد، چه ابليس مدتى دراز با فريشتگان عبادت كرد، پس گشت چنانكه گشت.

و عايشه را- رضى الله عنها- گفتند كه مرد، كى بدكردار باشد؟ گفت: هر گاه كه پندارد كه نيكو كار است.

Maktaba Tul Ishaat.com

و حق تعالى گفت: لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ،«299» اى، صدقات خود را به منّت باطل مكنيد. و منّت نتيجه بزرگداشت صدقه است، و بزرگداشت عمل عجب باشد. پس بدان ظاهر شد كه عجب نيك نكوهيده است.

بيان آفت عجب

بدان كه آفتهاى عجب بسيار است، چه عجب داعى كبر است، زيرا كه يكى از اسباب آن است، چنانكه ياد كرديم. آن گاه«300» از عجب كبر زايد، و از كبر آفتهاى بسيار كه پوشيده نماند. اين با بندگان است.

اما با خداى عجب داعى فراموش كردن گناه و اهمال آن است. پس بعضى گناهان را ياد نيارد و تفقد«301» نكند، چه خود را از تفقد آن بنياز پندارد، پس آن را فراموش كند، و آن چه از آن ياد آرد آن را خوار دارد و بزرگ نداند، و در تدارك و تلافى آن نكوشد، بلكه پندارد كه آمرزيده شود.

و اما عبادتها و اعمال را بزرگ داند و بدان تبجّح«302» نمايد، و بر حق تعالى به كردن آن منّت نهد، و نعمت خداى را بر خود به توفيق و تمكين فراموش كند، آن گاه چون بدان معجب شود آفتهاى آن را نبيند. و هر كه آفات اعمال را تفقد نكند، بيشتر سعيش ضايع شود، چه عملهاى

ظاهر چون خالص و پاك از شوايب نباشد كم باشد كه سود دارد. و تفقد كسى كند كه خوف بر او غالب باشد نه عجب. و معجب به نفس خود و [به رأى]«303» خود فريفته شود، و از مكر و عذاب خداى ايمن گردد، و پندارد كه او را نزديك خداى مكانتى است، و او را بر خداى حقى و منتى به عملهاى او كه نعمتى از نعمتهاى خداى است و عطايى از عطاهاى او. و عجب او را بر آن آرد كه بر نفس خود ثنا گويد و آن را بستايد و تزكيت كند. و اگر به رأى و علم و عقل معجب شود از استفادت و استشارت و پرسيدن مانع آيد، پس به نفس و رأى خود استبداد نمايد و از پرسيدن كسى كه از او عالمتر باشد ننگ دارد.

و بسى باشد كه معجب شود به رأى خطا كه در خاطر او گردد، پس شاد شود بدانچه آن از خواطر اوست و به خاطر ديگرى شاد نشود، پس بر آن اصرار نمايد، و نصيحت ناصح و وعظ واعظ نشنود، بلكه در غير خود به چشم استجهال«304» نگرد، و بر خطا اصرار كند. پس اگر رأى او در كار دنيا باشد از مراد خود محروم نماند، و اگر در كار دين بود، خاصه در چيزى كه به اصول اعتقادها تعلق دارد، بدان هلاك شود. و اگر نفس خود را متهم دارد و به رأى خود واثق نشود و از نور قرآن روشنايى طلبد و از علماى دين يارى خواهد و بر مدارست«305» علم مواظبت نمايد و از پرسيدن اهل بصيرت تتابع نمايد، هر آينه آن او را به حق رساند.

پس اين و امثال اين از آفتهاى عجب است، و براى آن از مهلكات است. و از بزرگتر آفات آن آن است كه در كار سستى كند بدانچه پندارد كه غرض حاصل شده است و مستغنى گشته، و آن هلاك صريح است كه در آن شبهتى نيست.

بيان حقيقت عجب و إدلال«306» و حد ايشان

بدان كه عجب به صفتى باشد كه آن را لا محاله كمال بود. و عالم را به كمال نفس خود در علم و عمل و مال و غير آن دو حالت است:

يكى آن كه ترسان باشد، اما از آن كه صافى نماند و متكدر شود، و اما از آن كه حاصل زوال

Maktaba Tul Ishaat.com

پذیرد. و این معجب نباشد. [465]

و دیگر آن که از زوال آن ترسان نباشد و لیکن بدان شاد بود از آن روی که نعمت است از حق تعالی بر او، نه از آن روی که اضافت به نفس او دارد. و آن نیز معجب نباشد.

و او را حالتی سوم است که آن عجب است. و آن حالت آن است که بر آن ترسان نباشد و بدان شاد بود و با آن آرمیده، و شادی او بدان از آن روی بود که کمال و نعمت و رفعت و خیر اوست، و از آن روی نبود که عطایی و نعمتی است از خدای. [پس] شادی او بدان روی باشد که صفت اوست و منسوب است بدو، که او راست، نه از آن روی که منسوب است به خدای، بدانچه از اوست. پس هر گاه بر دل او غالب شود که این نعمت از خداست [هر گاه خواهد، آن نعمت از او سلب کند]«307»، آن عجب از نفس او زایل شود.

پس عجب بزرگداشت نعمت است و میل بدان، با فراموشی اضافت آن به منعم. و اگر با این معنی بر نفس او غالب گردد که او را نزدیك خدای حقی است و در آن حضرت مکانتی تا به حدی که به عمل خود کرامتی در دنیا توقع دارد و مستبعد شمرد که بر او مکروهی رود، زیادت استبعاد آن چه بر فاسقان رود، آن را [ادلال] به عمل«308» گویند، ای، نازیدن بدان. پس چنانستی که نفس خود را بر خدای [دالّتی]«309» داند. و همچنین اگر غیر خود را چیزی دهد، پس آن را بزرگ شمرد و بر او منت نهد، معجب باشد. و اگر خدمت فرماید و اقتراحات«310» در میان آرد یا تخلف او از گزاردن حقوق خود بعید شمرد، بر وی ادلال کرده باشد. و قتاده گفت در تفسیر قول حق تعالی:

وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ (الآية)،«311» ای، لا تدل بعملك، ای، به عمل خود مناز. و در خبر است: انّ صلوة المدلّ لا ترفع فوق رأسه، و لان تضحك و أنت معترف بذنبك خير من ان تبكي و أنت مدلّ بعملك، ای، بدرستی که نماز نازنده بر زبر سر او نشود، و [آن که] بخندی با آن چه به گناه خود معترف باشی، به از آن که بگریی با آن چه به عمل خود بنازی.

و نازیدن ورای عجب است. و هیچ نازنده نیست که نه معجب بود، و بسی معجب باشد که

ننازد. چه عجب بزرگداشت و فراموش کردن نعمت است بتوقع جزایی [که] بر آن«312» حاصل آید، و نازیدن تمام نشود مگر با توقع. پس اگر اجابت دعا توقع کند و ردّ آن را به باطن مستنکر شمرد و از آن تعجب نماید، نازنده باشد به عمل خود، چه او از ردّ دعای فاسق تعجب ننماید و از رد خود برای آن تعجب نماید. پس این عجب و ادلال باشد، و آن از مقدمات کبر و اسباب آن است.

بیان علاج عجب به اجمال

بدان که علاج هر علتی آن است که سبب آن را به ضد آن مقابله کنی. و علت عجب جهل محض است، پس علاج آن معرفتی مضادّ آن جهل باشد فقط. پس فرض کنیم عجب را به فعلی که در تحت اختیار بنده درآید، چون عبادت و صدقه و غزو و سیاست خلق و اصلاح ایشان، چه عجب بدین غالبتر از عجب به جمال و قوّت و نسب است، و آن چه در تحت اختیار او در نیاید [و] آن را از نفس خود نداند. پس گوییم: ورع و تقوی و عبادت و عملی که بدان معجب شود، عجب او بدان از آن روی است که آن در وی است و او محل و مجرای آن است، یا از آن روی که از اوست و به سبب

Maktaba Tul Ishaat.com

اوست و به قوّت اوست:

[پس] اگر بدان عجب مىآرد كه در اوست و او محل و مجراى آن است و در او و بر او مىرود از جهت غيرى، اين جهل است، زيرا كه محل مسخر باشد و مجرى را در ايجاد و تحصيل مدخلى نبود. پس چگونه معجب شود به چيزى كه از او نيست؟

و اگر بدان عجب مىآرد كه از اوست و بدوست و به اختيار او حاصل شده است و به قوّت و قدرت او تمام گشته، پس بايد كه در قوّت و قدرت اعضاى خود تأمل كند و در ديگر [466] سببها كه عمل او بدان تمام شده است، آن او را از كجا بود. پس اگر داند كه آن همه نعمتى است از خداى بر او بحقى كه او را سابق شده است [و] بوسيلتى كه بدان توسل كند، پس بايد كه اعجاب او به جود خداى و كرم و فضل او باشد، چون بر وى افاضه فرموده است چيزى را كه مستحق آن نبود، و او را بدان بر غير او ايثار كرده«313» بسابقه وسيلتى. پس هر گاه كه ملكى غلامان خود را بار دهد و در ايشان بنگرد و يكى را از ايشان به خلعت مخصوص

گرداند، نه براى صفتى كه در اوست و نه براى وسيلتى و نه براى جمالى و نه براى خدمتى، پس بايد كه منعم عليه از فضل ملك خود تعجب نمايد و از حكم و ايثار او باستحقاقى. پس اعجاب او به نفس خود از كجا باشد، و سبب آن چه بود، و چرا بايد كه او به نفس خود عجب آرد؟

آرى، روا بود كه بنده معجب شود و گويد كه ملك حكيم است و عدل«314» است، ظلم نكند، و تقديم و تأخير او جز به سببى نباشد، پس اگر نه آنستى كه او در من از صفتهاى ستوده باطن چيزى دانسته است كه ايثار من به خلعت اقتضا كرده است، مرا بدان ايثار نكردى. پس او را گفته شود كه اين صفت نيز از خلعت ملك و عطاى اوست كه تو را از ديگران بدان مخصوص گردانيده است بوسيلتى، يا آن كه عطاى غير اوست:

و اگر هم از عطاى ملك است، تو را نيز نيست بدان معجب شوى. بلكه همچنان باشد كه اگر تو را اسبى بخشد و تو بدان معجب نشوى، پس غلامى بخشد و تو بدان معجب شوى و گويى كه مرا غلام بدان بخشيد كه من اسب دارم و اما غير من اسب ندارد. پس تو را گويند كه اسب تو را او داده است، پس فرقى نباشد ميان آن كه تو را اسبى و غلامى يك جا بخشد، يا يكى از آن پس از ديگرى دهد. و چون همه از اوست بايد كه جود و فضل او تو را معجب گرداند نه نفس تو. و اما اگر آن صفت از غير او بود، دور نباشد كه بدان صفت معجب شوى.

و اين در حق [ملوك]«315» صورت بندد، و در حق جبار، مالك الملوك، متفرد به اختراع همه، متوحد به ايجاد موصوف و صفت، صورت نبندد. چه اگر به عبادت خود معجب شوى و گويى مرا توفيق عبادت داد بدانچه من وى را دوست دارم، گفته شود كه دوستى در دل تو كه آفريد؟ زود باشد كه گويى او. پس گفته آيد كه دوستى و عبادت هر دو، دو نعمت است از حضرت او، و هر دو به ابتدا تو را داده است باستحقاق از جهت تو، چه تو را وسيلتى و علاقتى نيست.

پس اعجاب به جود او باشد، چه [او] وجود تو و وجود صفات و وجود اعمال تو و اسباب اعمال تو به تو انعام فرمود. پس معنى نيست عجب عابد را به عبادت، و عجب عالم را به علم، و عجب خوبروى را به جمال، و عجب توانگر را به توانگرى، زيرا كه آن همه از فضل خداى است، و او محل فيضان فضل خداى و جود اوست، و محل نيز

Maktaba Tul Ishaat.com

از جود و فضل اوست.

779

سؤال اگر گویی: مرا ممکن نگردد که اعمال خود ندانم با آن که آن اعمال من کردم، چه من بدان ثواب چشم دارم، و اگر عمل من نباشد، ثواب چشم نتوانم داشت، پس اگر اعمال مخلوق خدای است بر سبیل اختراع، پس ثواب مرا از کجا باشد، و اگر اعمال از من است و به قدرت من است، پس چگونه بدان معجب نشوم؟

جواب بدان که جواب تو از دو وجه است: یکی صریح حق است، و در دوم مسامحت است.

اما صریح حق آن است که تو و قدرت و حرکت و ارادت تو همه از خلق«316» خدای و اختراع اوست، پس عمل نکردی چون کردی، و نماز نگزاردی چون گزاردی، «و نینداختی چون بینداختی، و لیکن خدای انداخت.»«317» این آن حق است که ارباب دل را منکشف شود به مشاهدهای روشنتر از دیدن چشم. بل تو را بیافرید [467] و اعضای تو را بیافرید، و قوّت و قدرت و صحت در آن بیافرید، و عقل و علم برای تو بیافرید، و ارادت برای تو بیافرید، و اگر خواهی که از نفس خود چیزی از آن نفی کنی نتوانی، و حرکتها در اعضای تو بیافرید، بر سبیل استبداد«318» به اختراع، بآنکه با او از جهت تو مشارکتی بود در اختراع. الاّ آن است که این را بر ترتیب آفرید. پس حرکت نیافرید تا در عضو قوّت و در دل ارادت نیافرید، و ارادت نیافرید تا علمی به مراد نیافرید، و علم نیافرید تا دل که محل علم است نیافرید. پس تدریج او در آفریدن چیزی پس از چیزی به تو چنان نمود که تو عمل خود را ایجاد کردی، و این غلط است. و روشن گردانیدن این و کیفیت ثواب بر عملی که از خلق«319» خدای است، تقریر آن در «کتاب شکر»«320» بخواهد آمد، چه آن بدان لا یقتر است، پس بدان رجوع باید کرد.

و اما اکنون اشکال تو را به جواب دوم که در آن مسامحتی است زایل کنیم. و آن جواب آن است که پنداری که عمل به قدرت تو حاصل شد، پس قدرت [تو] از کجاست؟ و عمل صورت نبندد مگر به وجود تو و به وجود عمل تو و ارادت و قدرت و دیگر اسباب عمل تو، و آن همه از خدای است نه از تو. پس اگر عمل به قدرت تو است، کلید آن در ید قدرت و تصرف خدای

780

است، و تا کلید تو را ندهد عمل نتوانی کرد. پس عبادتها خزانههاست که بدان به سعادتها توان رسید، و کلیدهای آن قدرت و ارادت و علم است، و آن لا محاله در تصرف خدای است.

چه گویی اگر مجموع خزاین دنیا در قلعهای حصین بینی و کلید آن در دست خازن باشد اگر بر در آن هزار سال بنشینی امکان ندارد که یك دینار از آن چه در آن است بینی، و اگر کلید به تو دهد، آن چه از آن خواهی بزودی برداری، بدانچه دست تو سوی آن دراز کنی و برداری. پس چون خازن کلیدها به تو دهد و تو را بر آن مسلط کند و ممکّن گرداند«319» و تو دست دراز کنی و برداری، اعجاب تو بدان باشد که خازن کلیدها به تو دهد، یا بدان که تو دست دراز کنی و برداری؟

و در این شکی نیست که تو آن را نعمتی از خازن دانی، زیرا که مؤنت«320» در جنبانیدن دست به گرفتن مال آسان است، و کار در آن است که کلیدها به تو دهد. پس همچنین هر گاه که قدرت آفریده شد، و ارادت جازمه مسلط گردانیده

Maktaba Tul Ishaat.com

آمد، و دواعی و بواعث جنبانیده گشت، و موانع و صوارف را از تو دفع کرد، تا هیچ صارفی نماند که نه آن از تو دفع کردند، و هیچ باعثی نماند که نه آن را بر تو گماشتند، عمل تو بر تو آسان باشد. و جنبانیدن بواعث و دفع کردن عوایق و مهیا کردن اسباب، همه از حق تعالی است، و چیزی از آن در دست تو نیست. پس عجب است که اعجاب تو به نفس تو باشد، و به کسی نبود که همه کار او راست. و باید که اعجاب تو به جود و فضل و کرم او باشد، در آن چه تو را بدین مخصوص گردانید بر فاسق بندگان خویش، چه دواعی فساد بر فاسقان مسلط گردانید و از تو دفع کرد، و قرینان بد و داعیان شر بر ایشان گماشت و از تو صرف گردانید، و از اسباب شهوتها و لذتها ایشان را تمکین داد و تو را از آن دور داشت، و بواعث و دواعی خیر از ایشان منع کرد و بر تو مسلط فرموده، تا تو را نیکویی میسر شد و ایشان را بدی. این همه در حق تو بکرد، بآنکه تو را وسیلتی سابق بود و فاسق عاصی را [جرمی] متقدم بود، بلکه تو را تقدیم فرمود و به فضل خود برگزید و عاصی را دور کرد و به عدل خود بدبخت گردانید. پس غایت عجب است اعجاب تو به نفس خود چون این دانستی.

پس آن گاه قدرت تو میل نکند به سوی مقدور، مگر به گماشتن حق تعالی بر تو داعیهای که به مخالفت آن راهی نیابی. پس قدرت تو سوی مقدور نرود، مگر بدانچه حق تعالی داعیهای بر تو مسلط گرداند که آن را خلاف نتوانی کرد. پس چنانستی که تو را به فعل [468] مضطر کرد، اگر

بتحقیق فاعلی. پس شکر و منت او راست نه تو را. و در کتاب «توحید و توکل»«320» از بیان تسلسل اسباب و مسببات چیزی بخواهد آمد که بدان روشن شود که جز خدای فاعلی نیست و جز او خالقی نه. و عجب از کسی که تعجب نماید چون حق تعالی وی را عقلی بخشد و درویش گرداند، و دیگری را مال دهد ببعلم، پس گوید: چگونه از من منع کرده است قوت روزی«321» و«322» من عاقل و فاضلم، و نعمت دنیا بدو داده و«323» او جاهل و غافل است؟ تا به حدی که نزدیك باشد که این را ظلم داند. و این مغرور نداند که اگر عقل و مال هر دو به وی دادی، در حال ظاهر به ظلم مانندهتر بودی، چه جاهل درویش گوید: یا رب، چرا عقل و توانگری هر دو به وی دادی و مرا از هر دو محروم گردانیدی؟ پس چرا هر دو مرا ندادی، یا یکی از آن روزی من نکردی؟ و علی- رضی الله عنه- سوی این اشارت فرمود، چون وی را پرسیدند که عاقلان چرا درویش باشند؟ او گفت: انّ عقل الرّجل محسوب علیه من رزقه، ای، بدرستی که عقل مرد از حساب رزق او برشمرده شود.

و عجب آن که بسی عاقل درویش باشد که جاهل توانگر را نکو حالتر از نفس خود داند، و اگر او را گویی که «جهل و توانگری وی در عوض عقل و درویشی خود اختیار میکنی؟» اختیار نکند و از آن امتناع نماید، پس آن دلالت کند که نعمت حق تعالی بر او بیشتر است، پس چرا از آن تعجب کند؟ و زن خوبروی درویش پیرایه و جوهره«324» بر زن زشت بیند تعجب نماید و گوید:

مثل این جمال از زینت چگونه محروم شود! و مثل آن زشتی چگونه بدان مخصوص گردد! و آن مغرور نداند که جمال از رزق او برشمرده شود، و اگر او را میان جمال و میان زشتی با توانگری مخیّر کنند، هر آینه جمال را برگزیند. پس نعمت خدای بر او بیشتر باشد. و قول حکیم عاقل درویش که به دل خود گوید «یا رب چرا از دنیا مرا محروم کردی و جاهلان را دادی؟» چون قول کسی باشد که پادشاه وی را اسبی دهد، پس او گوید «ای پادشاه چرا مرا

Maktaba Tul Ishaat.com

غلام ندهی و من صاحب اسبم؟» و پادشاه گوید «اگر من تو را اسب ندادمی از این تعجب نکردیی، پس انگار که من تو را اسب ندادم، نعمت من تو را وسیلتی و حجتی شد که بدان از من نعمتی دیگر خواهی؟» پس این وهمی است که جاهلان از آن خالی نباشند، و منشأ آن همه جهل است. و ازالت

آن به علم محقق باشد بدان که بنده و عمل او و اوصاف او، همه از خدای نعمتی است که بدان ابتدا فرموده است پیش از استحقاق، و این عجب و ادلال را نفی کند، و خضوع و شکر بار آورد، و ترس از زوال نعمت. و هر که این داند صورت نبندد که به علم و عمل خود معجب شود، چه بداند که آن از خدای- عز و جل- است. و برای آن چون داود- صلوات الله علیه- گفت: ای پروردگار، هیچ شب نیست که نه آدمیی از آل داود قایم است، و هیچ روز نیست که نه آدمیی از آل داود صایم است. و در روایتي: هیچ ساعتی تمام از شب و روز نیست که نه عابدی از آل داود تو را میپرستد یا نماز میگزارد یا روزه میدارد و یا تو را یاد میکند. پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که ای داود، ایشان را آن قوّت از کجاست؟ آن جز از من نیست، و اگر عون من نباشد تو را این قوّت نبود، و زود باشد که تو را به نفس تو گذارم. ابن عباس- رضی الله عنه- گفت که آن چه داود را رسید از گناه به سبب عجب او بود به عمل خود، چه بر سبیل ادلال عمل به آل داود اضافت کرد، تا به نفس خود گذاشته شد و در گناهی افتاد که اندوه و پشیمانی بار آورد.

و داود- علیه السلام- گفت: ای پروردگار، از چه راه بنی اسرائیل به إبراهیم و اسحاق و یعقوب تقرب [469] جویند؟ گفت: من ایشان را ابتلا فرمودم و ایشان صبر کردند. داود گفت:

اگر مرا ابتلا فرمایی هم صبر کنم. و پیش از وقت آن به عمل ادلال کرد. حق تعالی فرمود: من ایشان را خبر نکرده بودم که به کدام چیز ابتلا خواهم کرد و در کدام ماه [و در کدام روز]، و من تو را خبر منکنم که در این سال و در این ماه تو را به زنی ابتلا خواهم فرمود، از نفس خود بر حذر باش. پس افتاد در آن چه افتاد.«324»

و همچنین اصحاب پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چون بر قوّت و کثرت خود روز حنین تکیه کردند و فضل خدای بر خود فراموش گردانیدند و گفتند «امروز از اندك مغلوب نشویم»، حق تعالی ایشان را بدیشان گذاشت و فرمود: يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ،«325» ای، روز حنین چون بسیاری شما شما را به شگفت آورد، پس چیزی از شما دفع نکرد و زمین با فراخی خود بر شما تنگ آمد از شدت خوف که به شما رسید چنانکه جایی نیافتید که گریز را شاید، پس روی بگردانیدید و هزیمت شدید.

و ابن عیینه«326» روایت کرد که ایوب- علیه السلام- گفت: الهی تو مرا بدین همه بلا مبتلا

گردانیدی، و هیچ امری بر من وارد نشد که نه رضای تو را بر هوای خود اختیار کردم. پس او را به ده هزار صوت از ابری ندا فرمود که ای ایوب، آن تو را از کجا بود؟ پس ایوب خاکستر بر سر کرد و گفت: ای پروردگار، از تو بود. و از آن چه اضافت آن را به پروردگار فراموش کرده بود رجوع نمود. و برای آن حق تعالی فرمود: وَ لَوْ لا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكى مِنْكُمْ من أَحَدٍ أَبَداً،«327» ای، اگر نه فضل و رحمت خدای باشد بر شما، هیچ کس از شما هرگز نیکو نشود و از گناه پاك نگردد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و پیغامبر- علیه السلام- یاران خود را گفت- و ایشان بهترین مردمان بودند: ما منکم من احد ینجیه عمله، ای، هیچ کس از شما به عمل خود نرهد. گفتند: و لا أنت؟ ای، تو نیز نرهی؟ گفت:

و لا انا الاّ ان یتغمّدنی الله برحمته، گفت: من نیز نرهم، مگر آن که خدای به رحمت خود گناه من بپوشد.

و یاران او پس از او آرزو بردندی که خاك باشند و پرندهای باشند با صفای کار [ها] و دلهای ایشان. پس صاحب بصیرت را چگونه رسد که به عمل خود عجب آرد، یا بدان ادلال کند، و بر نفس خود نترسد! پس این علاج است که مادّه عجب را از دل قطع کند. و هر گاه که آن بر دل غالب شود، بیم آن که این نعمت از وی سلب کنند او را از عجب مشغول کند. بل در کافران و فاسقان نگرد که نعمت ایمان و طاعت بگناهی از ایشان سلب فرمودهاند، پس بترسد از آن و گوید: کسی که باك ندارد که ببجنایتی محروم گرداند و بوسیلتی بدهد، باك ندارد که معاودت نماید و آن چه بخشیده است باز خواهد، چه بسیار مؤمن مرتد شده است و بسیار مطیع فاسق گشته و خاتمت او بر بدی، با این به هیچ حال عجب نماند.

بیان اقسام آن چه عجب بدان باشد و تفصیل علاج آن

بدان که عجب به سببهایی باشد که بدان تکبر کنند، چنانکه یاد کردیم، و به چیزی که بدان تکبر نکنند هم باشد، چون عجبی که به رأی خطا باشد که به سبب جهل او وی را صواب تزیّن نماید.

پس عجب آن چه به او باشد هشت قسم است:

اول به تن خود معجب شود در جمال و هیئت و صحت و قوّت و تناسب اشکال و حسن صورت

و حسن صوت، و در جمله به تفصیل خلقت. پس به جمال نفس خود نگرد و فراموش کند که آن نعمتی است از خدای، و به همه حال در معرض زوال است [470].

و علاج او آن است که یاد کردهایم در «کبر به جمال».«328» و آن تفکر است در پلیدیهای باطن، و در اول و آخر کار او، و در رویهای خوب و تنهای نازك که چون در گور گنده گشت و در خاك ریزه ریزه شد چنانکه طبعها آن را استقذار کند.

دوم قوّت و بطش«329»، چنانکه از قوم عاد حکایت است که گفتند: من أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً.«330» و چنانکه عوج بر قوّت خود تکیه کرد و بدان عجب آورد، پس کوه را برکند تا بر لشکر موسی- صلوات الله علیه- زند، پس حق تعالی آن را در گردن او طوقی گردانید. و باشد که مؤمن نیز بر قوّت خود اعتماد کند. چنانکه آمده است که سلیمان- علیه السلام- گفت: امشب به صد زن طواف منکنم.

و نگفت: ان شاء الله. بدان سبب محروم شد از آن چه خواسته بود از فرزند. و همچنین قول داود- علیه السلام: «اگر مرا ابتلا فرمایی صبر کنم» اعجابی بود به قوّت. و عجب به قوّت اقتحام آرد در جنگ، خود را در تهلکه انداختن، و مبادرت در زدن و کشتن برای هر که به بدی قصد کند.

و علاج او آن است که یاد کردیم«331». و آن علاج آن است که بداند که تب یك روز قوّت او را ضعیف کند، و چون بر آن عجب آورد بسی باشد که حق تعالی آن را از وی سلب فرماید به کمتر آفتی که بر وی مسلط کند.

سوم عجب به عقل و کیاست و دریافتن کارهای دقیق از مصالح دین و دنیا. و ثمره آن استبداد است به رأی، و ترك

Maktaba Tul Ishaat.com

مشورت، و نادان شمردن مردمان را که مخالف رأی او باشند. و بدان انجامد که به اهل علم کم اصغا نماید، از روی اعراض از ایشان بدانچه خود را به رأی و عقل بنیاز داند، و از روی حقیر شمردن ایشان را.

و علاج او آن است که شکر حق تعالی بکند بر عقلی که روزی او گردانیده است، و تفکر کند که به کمتر بیماری که دماغ او را رسد چگونه موسوس«332» و دیوانه شود، چنانکه مردمان بر وی بخندند. و باید که آمن نباشد از آن چه عقل وی مسلوب«333» گردد اگر بدان عجب آرد و به شکر

آن قیام ننماید. و باید که عقل و علم خود را قاصر شمرد، و باید که بداند که او را از علم جز اندکی ندادهاند اگر چه علم او واسع باشد. و آن چه او نداند از آن چه مردمان دانستهاند بیش از آن است که بداند، پس آن چه مردمان ندانند از علم خدای چگونه باشد! و آن که عقل خود را متهم دارد. و در احمقان نگرد که چگونه به عقل خود معجب شوند و مردمان بر ایشان بخندند، پس بترسد که از ایشان باشد و او نداند، چه قاصر عقل هرگز قصور عقل خود نداند، پس باید که مقدار عقل خود را از غیر خود بشناسد نه از نفس خود، و از دشمنان خود نه از دوستان خود. چه کسی که مداهنت کند، وی را ثنا گوید، عجب وی زیادت گرداند، و او در نفس خود جز نکویی گمان نبرد، و جهل خود نداند، پس عجب او بدان زیادت شود.

چهارم عجب به نسب شریف، چون عجب هاشمیان تا به حدی که یکی از ایشان پندارد که به سبب شرف نسب و [نجات] اسلاف خود«334» برهد، و او را بیامرزند. یکی تخیل کند که همه مردمان موالی و بندگان اویند.

و علاج او آن است که بداند که هر گاه که پدران خود را در اخلاق و افعال خلاف کند پس پندارد که بدیشان لاحق شود، جاهل بود. و اگر به پدران اقتدا کند، در اخلاق ایشان عجب نبود، بلکه ترس و عیب کردن نفس خود را و بزرگداشت خلق و نکوهش خود از اخلاق ایشان بود، و به طاعت و علم و خصلتهای ستوده شریف شده بودند، نه به نسب، پس باید که به چیزی شریف شود که ایشان شدند. و کسانی که به خدای ایمان نداشتند مساوی ایشان [471] بودند در نسب، و مشارك ایشان در قبایل، پس چنانستی نزدیك خدای بتر از سگ و خسیستر از خوك بودند.

و برای آن حق تعالی گفت: یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ من ذَکَرٍ وَ أُنْثی.«335» ای، تفاوت در نسب شما نیست، چه شما به یك اصل مرجوعید، پس فایده نسب را یاد کرد و گفت: وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا،«336» پس بیان فرمود که شرف به تقوی است نه به نسب و گفت: جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا،«337» و چون پیغامبر را گفتند که کریمتر مردمان کیست و زیرکتر مردمان کیست، نگفت آن کس که نسب خود به ما کند، و لیکن گفت: أکثرهم للموت ذکرا و اشدّهم له استعدادا، ای، آن که مرگ را بیش یاد کند و در استعداد آن«338» مبالغت بیش نماید. و این آیه آن گاه فرود آمد که بلال روز فتح بر

کعبه بانگ نماز گفت، پس حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و خالد بن اسید گفتند: این بنده سیاه بانگ نماز گوید! پس [خدای] گفت: إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقاکُمْ.«336»

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ الله قد اذهب عنکم عیبة الجاهلیّة، کلّکم بنو آدم و آدم من تراب، ای،

Maktaba Tul Ishaat.com

خداى- عز و جل- از شما كبر جاهليت ببرد، همه پسران آدميد و آدم از خاك است.

و گفت- عليه السلام: يا معشر قريش! يأتي النّاس بالاعمال«337» يوم القيامة و تأتون بالدّنيا تحملونها على رقابكم و تقولون يا محمّد يا محمّد! فأقول هكذا، اى، اى گروه قريش، روز قيامت مردمان اعمال آرند و شما دنيا آريد بر گردنهاى خود گرفته و گوييد: اى محمد، اى محمد! پس من روى از شما بگردانم. پس بيان كرد كه اگر ايشان مايل باشند به دنيا، نسب قريش نفع به ايشان نمىرساند. و چون قول حق تعالى وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ«338» منزل شد، همه را بطنا بعد بطن ندا فرمود تا به حدى كه گفت: يا فاطمة بنت محمّد! و يا صفيّة بنت عبد المطّلب عمّة رسول الله! اعملا لانفسكما فانّى لا اغنى عنكما من الله شيئا، اى، اى فاطمه دختر محمد! اى صفيه دختر عبد المطّلب، عمه پيغامبر! براى نفسهاى خود كار كنيد، چه من چيزى از خداى از شما دفع نتوانم كرد.

پس هر كه اين كارها شناسد و داند كه شرف او به اندازه پرهيزكارى و تواضع است، بديشان اقتدا كند، و الاّ در نسب خود به زبان حال خود طعن كرده باشد هر گاه كه بديشان انتساب كند، و در تواضع و تقوى و خوف و اشفاق ايشان را نماند.

سؤال پيغامبر- عليه السلام- پس از آن چه فاطمه و صفيه را گفت انّى لا اغنى عنكما من الله شيئا، فرمود: الاّ أنّ لكما رحما سأبلّها ببلالها، اى، مگر شما را خويشاوندىيى است كه بزودى من آن را بپيوندم به نيكى. و گفت- عليه السلام: أ ترجو سليم«339» شفاعتى و لا يرجوها«340» بنو عبد المطّلب، اى، سليم شفاعت من اميد دارند و پسران عبد المطّلب ندارند! و اين دليل است بر آن كه خويشاوند خود را به شفاعت مخصوص گردانيد.

جواب همه مسلمانان منتظر شفاعت پيغامبرند و صاحب نسب نيز سزاوار است به اميد شفاعت او، و ليكن به شرط آن كه بترسد از خداى كه بر وى در خشم شود. پس هيچ كس را در

شفاعت او دستورى«341» ندهد. چه گناه دو قسم است: يكى آن كه سبب مقت است، پس در شفاعت آن دستورى«342» نباشد. و دوم آن كه به سبب شفاعت او عفو كرده شود، چون گناهان نزديك«343» ملوك دنيا. چه هر كه نزديك«344» ملك مكانتى دارد شفاعت نتواند كرد كسى را كه خشم ملك بر او در غايت شدت باشد. پس بعضى از گناهان آن است كه شفاعت از آن نرهاند. و قول حق تعالى: وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى.«345» و قول او: من ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ.«346» و قول او: لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا من أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ [472] وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا.«347» [و قول او: فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِينَ]«348» عبارت از آن است.

و چون گناه دو قسم است، يكى آن كه در او شفاعت باشد و دوم آن كه نباشد، خوف هر آينه واجب بود، و اگر در همه گناهان شفاعت بودى قريش را طاعت نفرمودى، و فاطمه را از معصيت باز نداشتى، و در متابعت شهوت وى را دستورى«349» دادى تا لذت او در دنيا تمام شدى، پس در آخرت براى وى شفاعت كردى تا لذت او در آخرت كمال پذيرفتى.

پس جد و مسارعت در گناهان و ترك پرهيزكارى بر اميد شفاعت به جد و مسارعت بيمار را ماند كه در آرزوها بر اعتماد طبيب حاذق و خويشاوند مشفق، از پدر و برادر يا غير ايشان، دارد. و آن جهل است، زيرا كه سعى طبيب و همت و جدّ او در ازالت بعضى بيماريها سودمند است نه در ازالت كل. پس ترك پرهيز مطلقا روا نباشد به اعتماد بر

Maktaba Tul Ishaat.com

مجرد طب، بل [طبیب] را اثری است علی الاجمال، و لیکن بر بیماریهای سبك در حالی که اعتدال مزاج غالب باشد. پس عنایت شفیعان، از پیغامبران و صالحان، برای خویشاوندان و بیگانگان همچنین باید که فهم کرده شود، چه آن قطعا همچنان است. و آن خوف و حذر زایل نکند. و چگونه زایل کند، و بهتر خلق پس از پیغامبر یاران او بودند، از خوف آخرت آرزو بردندی که بهایم باشند با کمال پرهیزکاری و خوبی اعمال و صفای دلهای ایشان و آن چه شنیده بودند که پیغامبر ایشان را بخصوص بهشت وعده کرده بود«350» و دیگر مسلمانان را به شفاعت عامه.«351» و ایشان بر آن تکیه نکردند و خشوع و خوف از دلشان دور نشد، پس چگونه به نسب او عجب آرد و بر شفاعت او تکیه کند کسی که مثل صحبت و سابقه ایشان ندارد!

پنجم عجب به نسب پادشاهان ظالم و اعوان ایشان بیرون نسب دین و علم. و این غایت جهل است.

و علاج او آن است که در [مخازی]«349» ایشان تفکر کند، و ظلمی که بر بندگان خدای و فسادی که در دین خدای کردهاند، چه ایشان نزدیك خدای ممقوتند. و اگر در صورتهای ایشان بیند در آتش، و بدبویی و پلیدی ایشان، هر آینه از ایشان ننگ دارد و از نسب ایشان بیزار شود، و انکار کند بر کسی که خود را بدیشان نسبت کند، از روی استقذار و استحقار ایشان. و اگر خواری ایشان در قیامت او را منکشف شود، در آن حال که خصمان در ایشان آویخته باشند و فریشتگان موی پیشانی ایشان گرفته میکشند ایشان را به دوزخ بر روی افتاده برای مظالم بندگان، هر آینه از ایشان بیزار شود و نسبت به سگ و خوك دوستتر از نسبت ایشان دارد. پس حق اولاد ظالمان آن است که اگر حق تعالی ایشان را از ظلم نگاه دارد که خدای را بر سلامت دین خود شکر گزارد، و برای پدران خود آمرزش خواهد اگر مسلمان باشند. و اما عجب به نسبت ایشان جهل محض است.

ششم عجب به بسیاری عدد از فرزندان و خدمتکاران و غلامان و دودمان و خویشاوندان و یاران و پسروان.«350» چنانکه کافران گفتند: نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالًا وَ أَوْلاداً.«351» و مؤمنان [روز حنین] گفتند:

الیوم لا نغلب عن قلّة.«352»

و علاج او آن است که در کبر یاد کردیم. و آن علاج آن است که تفکر کند در ضعف خود و در ضعف ایشان، و آن که همه بندگان عاجزند، مالك سود و زیان خود نهاند، و بسیار گروه اندك غلبه کرده است گروه بسیار را به اذن خدای. پس چگونه بدیشان معجب شود و«353» ایشان از او جدا شوند چون بمیرد، و در گور وی را خوار و حقیر و تنها دفن کنند، فرزند و اهل و خویشاوند نزدیك و یاران با وی [مرافقت]«354» [473] نکنند، پس او را به پوسیدن سپارند، و به ماران و کژدمان، و چیزی از وی دفع نکنند، و او در آن وقت از همه وقتها محتاجتر باشد. و همچنین بگریزند از او روز قیامت- یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ من أَخِیهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ (الآیة).«355» پس چه خیر

باشد در کسی که در صعبتر حالی از تو جدا شود و از تو بگریزد! و چگونه بدو عجب آری و«355» در گور و قیامت و بر صراط تو را سود ندارد مگر عمل تو و فضل خدای! و چگونه تکیه کنی بر کسی که تو را سود ندارد، و فراموش کنی نعمتهای کسی را که مالك سود و زیان و مرگ و زندگانی تو است! هفتم عجب به مال. چنانکه حق تعالی

Maktaba Tul Ishaat.com

اخبار فرمود از صاحب دو بستان چون گفت: أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالًا وَ أَعَزُّ نَفَراً،«356» ای، مال من از تو بیشتر است و گروه من از تو عزیزتر.

پیغامبر- علیه السلام- مردی توانگر را دید که درویشی پهلوی وی بنشست، او خود را در کشید و جامههای خود فراهم کرد، پیغامبر- علیه السلام- گفت: اخشیت ان یعدو إلیك فقره؟ ای، بترسیدی که درویشی او به تو سرایت کند؟ و آن عجب است به توانگری.

و علاج او آن است که تفکر کند در آفتهای مال و حقهای بسیار آن و غایلههای عظیم که در آن است، و در فضیلت درویشان و سابق شدن«357» ایشان به بهشت روز قیامت، و در آن چه مال آینده و رونده است و اصلی ندارد، و در آن چه در جهودان کسی باشد که توانگرتر از او بود، و در قول پیغامبر- علیه السلام: بینما رجل یتبختر في حلّة له قد أعجبته نفسه إذ امر الله الارض فأخذته فهو یتجلجل فیها إلی یوم القیامة، ای، در اثنای آن چه مردی در حلّه خود مىخرامید به نفس خود معجب گشته، خدای- عز و جل- زمین را بفرمود تا او را بگیرد، پس او در آن فرودتر مىرود تا روز قیامت. بدین سخن اشاره فرمود [به عقوبت] معجب شدن او به مال و به نفس خود. و بو ذر- رضی الله عنه- گفت: در خدمت پیغامبر- علیه السلام- بودم، به مسجد در رفت و مرا گفت:

یا ابا ذر ارفع رأسك. من سر بر آوردم، مردی دیدم لباس خوب پوشیده، پس گفت: ارفع رأسك. من سر بر آوردم، مردی دیدم خلقانی«358» پوشیده، گفت: یا ابا ذرّ هذا عند الله خیر من قراب الارض مثل هذا، ای، این نزدیك خدای بهتر از پر زمین مثل این است.«359»

کل آن چه در «کتاب زهد»«360» و «کتاب نکوهش دنیا» و «کتاب نکوهش مال» یاد کردیم منبی است«361» از حقارت توانگران و شرف درویشان نزدیك خدای- عز و جل. و از مؤمن چگونه

صورت بندد که به توانگری خود عجب آرد! بلکه مؤمن خالی نباشد از بیم آن که در قیام حقوق مال و گرفتن آن از حلال و صرف آن در حق تقصیر نکند. و کسی که بر این جمله نکند، مآل او رسوایی و هلاك باشد، پس چگونه به نفس خود عجب آرد! هشتم عجب به رأی خطا. حق تعالی گفت: أَ فَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً،«361» ای، آن کس که بدکاری از برای او آراسته شد و او آن را نکو دانست. و گفت: وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً،«362» ای، ایشان پندارند که طاعت مىکنند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- اخبار فرموده است که آن«363» بر آخر این امت غالب شود، و امتان دیگر بدین هلاك شدند، چه چند فریق گشتند و هر فریقی به رأی معجب. و کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ،«364» ای، هر گروهی بدانچه نزدیك ایشان است شادند. و همه اهل بدعت و ضلالت که بدان اصرار نمودند به سبب عجب ایشان بود به رأیهای خود. و عجب به بدعت آن باشد که آن چه هوی و شبهت سوی آن راند آن را استحسان کند«365»، با آن چه آن را حق پندارد.

و علاج این [474] صعبتر از دیگر عجبهاست، زیرا که صاحب رأی خطا خطای خود نداند، و اگر بداند هر آینه آن را بگذارد. و علتی که دانسته نشود علاج کرده نیاید. و جهل دردی است که دانسته نشود، پس علاج آن نیك دشوار باشد. الا آن است که عارف تواند که جاهل را جهل او روشن گرداند و آن را از او زایل کند، مگر آن که چون معجب شود به رأی خود و جهل خود، چه او سخن عارف نشنود و او را متهم دارد، چه حق تعالی بر وی بلای مهلك مسلط

Maktaba Tul Ishaat.com

گردانیده است و او آن را نعمتی مپندارد، پس علاج او چگونه ممکن شود! و چگونه گریز طلبد از آن چه در اعتقاد او سبب سعادت اوست! و علاج او در جمله آن است که رأی خود را همیشه متهم دارد و بدان فریفته نشود، مگر آن که قاطعی از کتاب یا سنّت یا دلیل عقلی صحیح که جامع شروط ادله باشد شاهد آن بود. و آدمی دلیلهای شرع و عقل و شرطهایی آن و مکامن«366» غلط در آن نداند، مگر به خاطری کامل و عقلی ثاقب و جدّی و تشمّری در طلب و ممارست کتاب و سنّت، و مجالست اهل علم در مدت

عمر، و مدارست«366» علومها«367»، و مع ذلك در بعضی کارها از غلط بر او آمن نتواند بود. و صواب آن باشد کسی را که عمر خود در علم مستغرق نگرداند که در مذهبها خوض نکند و گوش بدان ندارد و نشنود، و لیکن اعتقاد کند که حق تعالی یکی است و او را شریك نیست، و لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ،«368» و رسول او صادق است در آن چه خبر کرده است، و سنّت سلف را متابعت کند، و به جمله آن چه کتاب و سنت بدان وارد است بگرود ببحث و تنقیر«369» و سؤال از تفصیل، بل گوید آمنّا و صدّقنا، و به تقوی و اجتناب معصیتها و ادای طاعتها و شفقت بر مسلمانان و دیگر کارها مشغول شود.

و اگر در مذهبها و بدعتها و تعصب در عقیدهها خوض کند هلاك شود، از آن جا که نداند.

و هر که عزم دارد که در عمر خود به چیزی جز علم مشغول شود حق او این است. و اما کسی که عزم کند که متجرد شود برای علم، اول مهم او را معرفت دلیل و شرطهای آن است. و آن از آن جمله است که کار در آن دراز است، و رسیدن به یقین و معرفت در بیشتر مطالبها«370» سخت، و جز اقویا که به نور حق تعالی مؤید باشند بر آن قادر نشوند، و آن عزیز الوجود است. پس در خواهیم از حق تعالی که ما را از گمراهی نگاه دارد، و بازداشت طلبیم بدو از آن چه به خیالات جاهلان فریفته نشویم و راه را گم نگردانیم. و الله اعلم بالصّواب.

کتاب نکوهش غرور

و این دهمین کتاب است از ربع مهلکات از کتب احیای علوم دین در دو بیان بیان نکوهش غرور و حقیقت و مثالهای آن بیان أصناف فریفته شدگان و اقسام فرق از هر صنفی از أصناف چهارگانه:

صنف اول از عالمان صنف دوم از عابدان صنف سوم از متصوفان صنف چهارم از ارباب اموال

بسم الله الرحمن الرحیم حمد نامتناهی و ثنای نامحصور خدای را که مقالید«1» امور به قدرت او منوط است، و مفاتیح خیرات و [شرور]«2» به تقدیر او مربوط. اولیای خود را از ظلمات به نور او رساند، و اعدای خود را در ورطات غرور هلاك گرداند. و درود و تحیت بر محمد مصطفی- صلی الله علیه و سلم- که خلق را از تاریکی ضلالت به روشنایی هدایت رسانید، و بر آل و اصحاب او که نمود حیات دنیا و تخیلات او ایشان را مغرور نگردانید، درودی که بر مرور ایام و شهور و دهور متوالی باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

اما بعد، بدان که مفتاح سعادت بیداری و هشیاری است و منبع شقاوت غفلت و فریفتگی.

و هیچ نعمتی نیست خدای را بر بندگان [475] بزرگتر از ایمان و معرفت، و هیچ وسیلتی نیست در حضرت او بیرون«3» انشراح دل به نور بصیرت، و هیچ نقمتی نیست بزرگتر از کفر و معصیت، و هیچ داعی نیست سوی آن«4» بیرون«5» کوری دل به تاریکی جهالت. پس دل زیرکان و ارباب بصیرت «چون بادخانهای«6» با چراغ است، که آن چراغ در آبگینه سوزد و آبگینه چون ستارهای روشن است که از درخت با برکت زیتون افروزد، و آن درخت با برکت نه شرقی و نه غربی، و

زیت او بدرسیدن آتش نزدیك است که مشرق«6» باشد و مضيء«7»، و روشنایی زیت که به روشنایی چراغ منضم شود نور علی نور شود.»«8» و دلهای فریفته شدگان «چون تاریکیهاست در دریای ژرف که بالای آن موج باشد، و بالای آن موج دیگر، و بالای آن أبر، تاریکیهای متراکم که صاحب آن نزدیك باشد که دست خود را نبیند، و هر که را حق تعالی نور ندهد او را هیچ نور نبود.»«9»

و زیرکان آن کساناند که حق تعالی هدایت ایشان خواسته است، پس سینه ایشان را برای اسلام و هدایت بگشاده است و به وسعت بیاراسته. و فریفتگان آن کساناند که مراد وی ضلالت ایشان بوده است، پس سینه ایشان را بغایت تنگ کرده، چنانستی که بر رفتن آسمان تکلیف فرموده.«10» و ایشان آناناند که بصیرت ایشان انفتاح نپذیرفته است تا نفس خود را به راه آرند، پس در کوری بماندهاند و هوی را قاید و شیطان را راهبر میدارند، و کسی که در دنیا از دیدن آثار قدرت در عالم ملك کور دل باشد در آخرت از دیدن عالم ملکوت کوردلتر و گمراهتر بود.

چون معلوم شد که غرور اصل شقاوت و منبع مهلکات است، چاره نباشد از آن چه مداخل و مجاری آن را بشرح باید رسانید، و آن چه غرور در آن بسیار باشد مفصل گردانید تا مرید پس از آن چه آن را بشناسد از آن بترسد و بهراسد. و از بندگان موفق آن است که مداخل آفات و فساد بداند، پس نفس خود را از آن بترساند و کار خود به حزم و بصیرت راند.

و ما أجناس مجاری غرور و أصناف مغروران را شرح کنیم، از قاضیان و عالمان و صالحان که به اول کارها که ظواهر آن خوب باشد و سرایر آن زشت فریفته شوند، و بدان وجه که غفلت و اغترار ایشان از آن باشد اشارت کنیم. و اگر چه آن بیش از آن است که در حصر آید، و لیکن بر مثالها تنبیه توان کرد که از استیفا و استقصا بنیاز گرداند. و فرق فریفته شدگان بسیارند، و لیکن جامع ایشان چهار صنف است: صنف اول از عالمان، صنف دوم از عابدان، صنف سوم از متصوفان، صنف چهارم از ارباب اموال.

و فریفته شدگان از هر صنفی فرقند، و جهات فریفتگی ایشان مختلف است. پس بعضی از ایشان منکر را معروف دانند، چون کسی که مسجدها بیاراید و در تزیین آن به حرام مبالغت

نماید، و بعضی تمییز نکنند میان آن چه برای نفس ایشان باشد و میان آن چه برای خدای بود، چون مذکّر که غرض آن قبول و جاه باشد، و بعضی مهمتر را بگذارند و به غیر آن مشغول شوند، و بعضی دست از فرض بدارند و روی به

Maktaba Tul Ishaat.com

نفل آرند، و بعضی از لباب بگریزند و در قشر آویزند، چون کسی که همت او در نماز بر تصحیح مخارج حروف مقصور شود، و غیر آن از مداخل، که جز به تفصیل فرق و آوردن مثالها روشن نگردد.

و باید که به ذکر غرور علما آغاز کنیم، و لیکن پس از آن چه«11» نکوهش غرور و حد و حقیقت آن بیان کرده باشیم.

بیان نکوهش غرور و حقیقت و مثالهای آن

بدان که قول حق تعالی: فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ،«12» ای، نفریبد شما را حیات دنیا و نفریبد شما را شیطان به حلم و امهال حق تعالی«13». و قول او: وَ لكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ [476] أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمانِيُّ،«14» ای، و لیکن شما نفسهای خود را به نفاق بزهمند گردانیدید و مرگ محمد را چشم داشتید و در ایمان او شك آوردید، و بفریفت شما را آن چه آرزو مبردید که مؤمنان را نکبتی رسد. در نکوهش غرور این بسنده است.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: حبّذا نوم الاکیاس و فطرهم، کیف یغبنون سهر الحمقی و اجتهادهم! و لمثقال ذرّة من صاحب تقوی و یقین افضل من ملء الارض من المغترّین، ای، بغایت خوش است خواب زیرکان و افطار ایشان، چگونه بیداری احمقان و مجاهده ایشان را به زیان آرند! و هر آینه مثقال ذرهای از صاحب پرهیزکاری و یقین به از پری زمین از فریفتگان. و گفت- علیه السلام: الکیّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت، و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنّی علی الله، ای، زیرك آن کس است که حساب خود بپردازد و کار برای آخرت کند، که پس از مرگ باشد، و احمق آن کس است که نفس خود را متابع هوای خود گرداند و بر خدای تعالی آرزو برد آرزوها را.

و هر چه در فضل علم و نکوهش جهل آمده است دلیل است بر نکوهش غرور، زیرا که

غرور از جهل است.«15» چه جهل آن است که چیزی را اعتقاد کند و بداند که بر خلاف آن باشد. و غرور جهل است، الاّ آن است که هر جهلی غرور نیست. بلکه غرور را چیزی باشد که بدان مغرور شود. پس هر گاه که مجهول معتقد چیزی موافق هوی باشد و موجب جهل شبهتی و مخیلتی«16» فاسد بود که آن را دلیل پندارد و دلیل نباشد، جهلی که بدان حاصل شود غرور گویند.

پس غرور آرام نفس است با چیزی که موافق هوی باشد، و طبع بر آن مایل شود از شبهت و خداع شیطان. پس هر که اعتقاد دارد که در خیر است، اما در دنیا و اما در آخرت، از شبهتی فاسد، مغرور باشد. و بیشتر مردمان در نفس خود گمان خیر برند و در آن مخطیند. پس بیشتر مردمان مغرور باشند اگر چه أصناف غرور ایشان و درجات آن مختلف بود، تا«17» چنانستی که غرور بعضی از ایشان ظاهرتر و صعبتر از غرور بعضی است.

و صعبتر غرورها دو غرور است: یکی غرور کافران، [دیگر] غرور عاصیان و فاسقان.

پس هر دو را بر وجه مثال برای حقیقت غرور بیاریم.

مثال اول- غرور کافران پس بعضی را از ایشان حیات دنیا بفریبد، و بعضی را فریبنده به خدای بفریبد.«18»

اما آن جماعت که حیات دنیا ایشان را بفریبد آن کساناند که گویند: نقد به از نسیه، و دنیا نقد است و آخرت نسیه است، پس دنیا بهتر باشد، و چاره نبود از اختیار آن. و گفتند: یقین به از شك، و لذتهای دنیا یقین است و لذتهای آخرت شك، و یقین را به شك نباید گذاشت. و این قیاسهای فاسد است که قیاس ابلیس را ماند، آن جا که گفت: أَنَا خَيْرٌ

Maktaba Tul Ishaat.com

مِنْهُ خَلَقْتَنِي من نارٍ وَ خَلَقْتَهُ من طِينٍ.«19» و اشارت بدين جماعت است در قول حق تعالى: أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ،«20» اى، كسانى كه حيات دنيا را به آخرت بخريدند، عذاب از ايشان تخفيف فرموده نشود و ايشان يارى كرده نيايند.

و علاج اين غرور يا به تصديق ايمان باشد يا به برهان.

اما تصديق به مجرد ايمان آن است كه خداى- عز و جل- را تصديق كند در قول او: وَ ما عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ،«21» اى، آن چه نزديك اوست بهتر است. و قول او: وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى،«22» اى، آخرت نيكوتر و پايندهتر است. و قول او: وَ ما الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ،«23» اى، زندگانى دنيا جز متاع فريبش [477] نيست. و قول او: فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا،«24» اى، مىنفريبد شما را حيات دنيا. و پيغامبر- عليه السلام- جماعتى را از كافران بدان اخبار فرمود، و ايشان او را تقليد كردند و راستگوى داشتند«25» و بدو ايمان آوردند و برهان نطلبيدند، و بعضى از ايشان گفتند: سوگند مىدهيم تو را به خداى كه او تو را رسول فرستاده است؟ او گفت: آرى. و ايشان تصديق كردند.

و اين ايمان عام است و بيرون آرنده است از غرور، و هم بدان منزلت است كه كودك پدر خود را استوار دارد در آن چه حضور دبيرستان به از حضور جاى بازى است، با آن چه«26» وجه بهترى«27» نداند.

اما معرفت به بيان و برهان آن است كه وجه فساد اين قياس كه شيطان در دل او منظوم گردانيده است بداند. چه غرور هر مغرورى را سببى است، و آن سبب دليل است، و هر دليل كه هست نوع قياس است كه در نفس واقع شود و آرام نفس اقتضا كند، اگر چه صاحب آن را بدان شعور نباشد و به ألفاظ علما آن را نظم نتواند كرد. پس در قياسى كه شيطان آن را نظم داده است دو اصل است:

يكى آن كه «دنيا نقد است و آخرت نسيه.» و اين درست است.

و دوم آن كه «نقد به از نسيه است.» و اين محل تلبيس است، چه كار چنان نيست. بلكه اگر نقد در مقدار و مقصود مثل نسيه است به از آن باشد، و اگر كم از آن بود، نسيه به از او. چه اين كافر مغرور در بازرگانى يك درم نقد بدهد تا دو درم نسيه بستاند، و نگويد كه نقد به از نسيه، پس آن را نگذارم«28». و چون طبيب او را از ميوهها و طعامهاى لذيذ بترساند، در حال آن را بگذارد، از بيم بيمارى در مستقبل. پس نقد را بگذاشته باشد و به نسيه راضى شده. و همه بازرگانان در دريا منشينند و در سفرها رنج مىبينند، و آن ترك راحت نقد است و سود نسيه است. پس اگر «ده»

در ثانى الحال به از «يكى» باشد در حال، پس لذت دنيا را از روى مدت آن به لذت آخرت نسبت كن. چه اقصى عمر آدمى صد سال است، و آن عشر عشير جزئى از هزار هزار جزء آخرت نيست. پس چنانستى كه «يكى» بگذاشته است تا صد هزار هزار بستاند، بل آن چه حد و نهايت ندارد بستاند. و اگر از روى نوع نگرد، لذت دنيا را مكدّر و مشوب يابد به منغّصات، و لذات آخرت را صافى بىكدورت يابد. پس غلط كرده است در آن چه گفته است كه «نقد به از نسيه». و اين غرور است كه منشأ آن از قبول لفظى عام مشهور است كه آن را اطلاق كردهاند«26» و بدان خاص خواسته، و مغرور از خصوص معنى آن غافل شده است. چه هر كه گفته است كه «نقد به از نسيه است» بدان آن

Maktaba Tul Ishaat.com

خواسته است که به از نسیهای است که هم چند آن است، اگر چه آن را صریح نگفته است.

و در این مقام شیطان به قیاس دیگر پناهد. و آن قیاس آن است که «یقین به از شك باشد» و «آخرت شك است». و این قیاس فاسدتر از اول است، زیرا که هر دو اصل آن باطل باشد.

[اما اصل اول] چه، یقین به از شك باشد چون مثل آن بود، و الاّ بازرگان در رنج بازرگانی بیقین است در سود آن بشك، و طالب فقه در اجتهاد بیقین است و در ادراك مرتبه علم بشك، و صیاد در آمد شد به دامگاه بیقین است و در به دست آمدن صید بشك. و همچنین حزم عادت عاقلان است به اتفاق، و آن همه گذاشتن«27» یقین است بشك. و لیکن بازرگان گوید: اگر تجارت نکنم گرسنه بمانم و رنج عظیم بینم، و اگر تجارت کنم رنج من اندك باشد و سود بسیار. و همچنین بیمار داروی زفت و ناخوش تناول کند و در شفا به شك باشد و در تلخی دارو بیقین [478] و لیکن گوید که صبر بر تلخی دارو سهل است به اضافت«28» آن چه مترسم از درازی بیماری و مرگ. پس همچنین هر که در آخرت بشك باشد به حکم حزم بر او واجب بود که گوید که روزهای اندك صبر کردن- و آن غایت عمر است- آسان است به اضافت«29» آن چه از کار آخرت مىگویند. پس اگر آن چه در آن گفتهاند دروغ است، جز تنعم ایام حیات از من فوت نشود و از أزل تا اکنون در عدم تنعم نمىکردم، پس پندارم که در عدم ماندهام. و اگر آن چه گفتهاند راست است، ابد الآباد در آتش بمانم، و این را طاقت نتوان داشت. و برای آن علی- رضی الله عنه- یکی

از ملحدان را گفت: اگر حق آن است که تو مىگویی، پس هم تو خلاص یافتی و هم ما، و اگر حق آن است که ما مىگوییم، خلاص ما یافتیم و تو هلاك گشتی. و این از آن نگفت که در آخرت بشك بود، و لیکن بر اندازه عقل ملحد سخن گفت، و بیان کرد که اگر چه او متیقّن است مغرور است.

و اما اصل دوم از سخن او که «آخرت شك است»، او هم خطاست، بلکه آخرت نزدیك مؤمنان یقین است. و یقین آن را دو مأخذ است:

یکی ایمان و تصدیق به تقلید انبیا و علما. و آن نیز غرور زایل گرداند. و آن مأخذ یقین عوام و بیشتر خواص است. و مثال ایشان بیماری است که داروی علت خود نشناسد، و همه اطبا و اهل صناعت متفق باشند که داروی او فلان گیاه است تا نفس بیمار بر تصدیق ایشان آرام گیرد، و برای تصحیح آن ایشان را به براهین طبی مطالبت نکند، بل قول ایشان را استوار دارد و به قول ایشان کار کند. و اگر روستاییی یا معتوهی«29» باقی ماند که ایشان را در آن دروغزن دارد، و او«30» به تواتر و قراین حالها مىداند که عدد ایشان بیشتر است و فضل ایشان [غزیرتر]«31» و از او«32» به طب داناترند، بلکه او«33» طب نداند، پس دروغ او به قول ایشان معلوم شود، و دروغ ایشان به قول او [اعتقاد] نکند«34» و در کار خود سست نشود. و اگر بر قول او اعتماد کند و قول طبیبان را بگذارد، معتوه و مغرور«35» باشد.

و همچنین کسی که در مقرّان به آخرت و خبر دهندگان از آن و گویندگان [به این] که «تقوی داروی سودمند است در رسیدن به سعادتهای آن» بنگرد، ایشان را بهترین خلق خدای و عالی مرتبهتر ایشان یابد، در بصیرت و معرفت و عقل، و ایشان انبیا و اولیا و حکما و علمااند، و أصناف خلق ایشان را متابعت نموده است، و آحاد بطّالان«36»- که شهوت بر ایشان غالب است و نفوس ایشان به تمتع مایل- از ایشان جدا شدهاند، چه ترك شهوتها بر ایشان گران آمده

Maktaba Tul Ishaat.com

است و نتوانستند که اعتراف نمایند که از اهل آتشاند، پس پیغامبران را تکذیب کردهاند. و چنانکه سخن کودك و روستایی طمأنینه دل را بدانچه طبیبان متفق باشند زایل نکند، پس همچنین سخن

احمق- که شهوتها وی را بنده گرفته است- در صحت قول انبیا و علما به شك نهاندازد. و این مقدار از ایمان جمله خلق را بسنده است، و آن یقین جزم است که هر آینه باعث باشد بر عمل، و غرور بدان زایل شود.

و اما مأخذ دوم برای معرفت آخرت وحی و الهام است: وحی انبیا را، و الهام اولیا را. و گمان مبر که معرفت پیغامبر- علیه السلام- کار آخرت و کارهای دین را تقلید جبرئیل است- علیه السّلام- و شنیدن از او، چنانکه معرفت تو تقلید پیغامبر است تا معرفت تو همچو معرفت او باشد، و اختلاف در مقلّد است بس، هیهات! چه، تقلید معرفت نباشد، بلکه آن اعتقادی صحیح است. و پیغامبران عارفاناند. و معنی معرفت ایشان آن است که حقیقت چیزها چنانکه هست دانستهاند، و به بصیرت باطن [479] آن را مشاهده کردهاند، چنانکه تو محسوسات را به بصر ظاهر مشاهده کنی. پس ایشان خبر دهند از مشاهده، نه از سماع و تقلید. و آن بدان باشد که حقیقت روح ایشان را مکشوف شود که از امر خدای است.«36» و مراد به «امر» خدای آن نیست که مقابل «نهی» است، زیرا که آن «امر» کلام است و روح کلام نیست. و مراد به «امر» کار نیست تا مراد آن باشد که آن از خلق خدای است بس، زیرا که آن در همه مخلوقات عام است.

بل دو عالم است: عالم امر، و عالم خلق. و امر و خلق خدای راست. پس أجسام که با کمیت و مقادیرند از عالم خلقاند، چه «خلق» در وضع عربیت عبارتی است از «تقدیر»، و هر موجودی که از کمیت و مقدار منزه است از عالم امر است. و شرح آن سرّ روح است، و در ذکر آن رخصت نیست، زیرا که شنیدن آن بیشتر خلق را زیانکار است، چون سرّ «قدر» که آشکارا کردن آن روا نیست. پس هر که سرّ روح را بشناسد نفس خود را بشناسد، و هر که نفس خود را بشناسد پروردگار خود را بشناسد، و چون نفس خود را و پروردگار خود را بشناسد داند که امری ربانی است به طبع و فطرت خود، و در این عالم جسمانی غریب است، و هبوط او در این عالم به طبع و فطرت خود مقتضی طبع او در ذات او نیست،«37» بل به امری عارض غریب است از ذات او. و آن عارض غریب است که به آدم- صلوات الله علیه- رسید، و عبارت از آن «معصیت» آمد. و آن است که او را از بهشت که بدو لا یقتر است به مقتضی ذات او بینداخت. چه او در جوار پروردگار است و امر ربانی است، و آرزوی پروردگار تعالی او را طبعی ذاتی است تا عوارض

عالم غریب از ذات او او را از مقتضی طبع او دور گرداند، پس در آن حال نفس خود را و پروردگار خود را فراموش کند. و هر گاه که آن کرد بر نفس خود ستم کرد. چه وی را گفتهاند:

وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ،«38» ای، چون کسانی مباشید که خدای را فراموش کردند، پس خدای نفسهای ایشان را بر ایشان فراموش گردانید، ایشانند فاسقان، ای، بیرون آیندگان از مقتضی طبع و جای استحقاق خود. چه «فسق» بیرون آمدن است از فرمان خدای تعالی. و چون رطب از معدن«39»

Maktaba Tul Ishaat.com

طبیعی خود بیرون آید گویند: فسقت الرّطبة عن أکمامها«40». این اشارتی است به سرهایی که عارفان برای استنشاق روایح آن اهتزاز نمایند قاصران از شنیدن ألفاظ آن برمند، چه ایشان را زیان دارد، چنانکه بوی گل جعل را، و چشمهای ضعیف ایشان را غلبه کند، چنانکه خورشید چشم خفاش را. و گشاده شدن این در را از سرّ دل سوی عالم ملکوت معرفت و ولایت خوانند، و صاحب آن را عارف و ولی گویند. و آن مبادی مقامات انبیاست و اواخر مقامات اولیا.

و باید که به غرض باز گردیم. و مقصود آن است که غرور شیطان بدان که «آخرت شك است» اما به یقین تقلیدی دفع شود و اما به بصیرت و مشاهده از جهت باطن. و مؤمنان به زبان و به اعتقاد چون فرمانهای خدای را ضایع گردانند و از اعمال صالح ببرند و شهوتها و معصیتها را ملابست نمایند با کافران در این غرور شریك باشند، زیرا که حیات دنیا به آخرت برگزیدند.

آری، کار ایشان سبکتر است، زیرا که اصل ایمان ایشان را از عقاب ابد نگاه دارد. پس ایشان از آتش بیرون آورده شوند اگر چه پس از مدتی باشد. و لیکن ایشان نیز مغرورانند«41»، چه معترفند که آخرت به از دنیاست و لیکن به دنیا میل کردهاند و آن را برگزیده. و مجرد ایمان رستگاری را بسنده نیست. [480] حق تعالی گفت: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى،«42» ای، بدرستی که من هر آینه آمرزگارم کسی را که از شرك توبه کرد و حق تعالی را تصدیق نمود و طاعت وی به جای آورد پس بر آن مقیم شد تا به وقت وفات. و گفت: إِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِيبٌ من الْمُحْسِنِينَ،«43» ای، بدرستی که رحمت خدای نزدیك است نیکو کاران را.

پس پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- نکو کاری را بیان فرمود و گفت: الاحسان ان تعبد الله کانّك تراه، ای، نکو کاری آن است که خدای را چنان پرستی که گویی او را مبینی. و حق تعالی گفت: وَ الْعَصْرِ، إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ،«43» حق تعالی قسم یاد فرمود به روزگار که آدمی هر آینه در زیانکاری است، مگر کسانی که ایمان آرند و عمل صالح کنند.

مترجم مىگوید که «عصر» را به نماز دیگر، و به انصرام«44» روز، و به اختتام عمل، و به عصر پیامبر- علیه الصلاة و السلام- تفسیر کردهاند.

پس وعده آمرزش در همه کتابهای خدای به ایمان و عمل صالح، هر دو منطوی است، نه به ایمان تنها.

و این جماعت نیز مغرورند«45». ای، آرام گیرندگان با دنیا و شاد شوندگان بدان و مترفّهان«46» به نعمت آن، که آن را دوست دارند و مرگ را نخواهند از بیم فوت شدن لذتهای دنیا، نه از بیم آن چه پس از آن است.

پس [این] مثال غرور است به دنیا، هم از کافران و هم از مؤمنان. و باید که فریفتگی به خدای را در دو مثال یاد کنیم از غرور کافران و عاصیان.

اما غرور کافران به خدای مثال آن قول بعضی از ایشان است در نفسهای خود و به زبانهای خود که «اگر به خدای بازگشت است ما بدان سزاوارتر از دیگرانیم و ما بیش نصیبتریم و در آن حال نیکوتر.» چنانکه حق تعالی خبر فرمود از قول دو برادر، چون حق تعالی گفت: وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً،«47» ای، نپندارم که قیامت قایم شود، و اگر بعث حق باشد و به خدای باز گردانیده شوم، هر آینه به از آن بازگشت یابم، ای،

Maktaba Tul Ishaat.com

چنانکه در دنیا مرا داده است در آخرت به از آن دهد. و جمله کار ایشان چنانکه در تفسیر آمده است آن است که کافر«48» کوشکی به هزار دینار بنا کرد و بستانی به هزار دینار بخرید و خدمتکاران به هزار دینار بخرید و زنی به هزار دینار به زنی کرد، و در آن همه، مؤمن«49» وی را پند مىداد و مىگفت: کوشکی خریدی

که خراب شود و فنا پذیرد، چرا کوشکی در بهشت نخریدی؟ و بستانی خریدی که خراب شود و فانی گردد، چرا بستانی نخریدی که فانی نشود، و خدمتکارانی که فانی نشوند و نمیرند، و زنی از حور عین که نمیرد؟ و در جمله آن کافر بر او رد مىکرد و مىگفت: آن جا چیزی نیست و آن چه در آن باب گفتهاند دروغ است و اگر باشد هر آینه در آخرت مرا به از این بود.

و حق تعالی قول عاص بن وائل را همچنین صفت فرمود چون گفت: لَأُوتَيَنَّ مالًا وَ وَلَداً،«49» هر آینه مال و فرزند دادهشوم، و حق تعالی بر وی رد فرمود و گفت: أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً؟«50» ای، آیا او علم غیب دانست که او در بهشت خواهد بود، یا با خدای عهدی بسته است؟

ای، کلمه طیبه گفت که بدان مستحق بهشت شود. و از خبّاب بن ارت آمده است که بر عاص بن وائل وامی داشتم، چون از وی بخواستم نگزارد، گفتم: در آخرت از تو بستانم. گفت: در آخرت هم ما را مال و فرزند خواهد بود، از آن بگزارم. [481] پس حق تعالی این آیت فرو فرستاد:

أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآياتِنا وَ قالَ لَأُوتَيَنَّ مالًا وَ وَلَداً.«51» و گفت: وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنَّا من بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هذا لِي وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنى،«52» ای، اگر رحمتی او را چشانیم از فضل خود پس از آن چه سختیی به وی رسیده باشد، هر آینه بگوید که این مرا واجب است برای عمل من و قیامت را قایم نپندارم- ای، در بعث و قیام متیقّن نهام- و اگر بباشد هر آینه مرا نزدیك خدای ثوابی بود.«53»

و سبب این قیاسی است از قیاسهای ابلیس. زیرا که ایشان گاهی در نعمتهای خدای مىنگرند در دنیا، پس نعمت آخرت را بر آن قیاس مىکنند، و گاهی در آن مىبینند که حق تعالی عذاب را از ایشان تأخیر فرموده است، پس عذاب آخرت را بر آن قیاس مىکنند. چنانکه حق تعالی گفت: وَ يَقُولُونَ في أَنْفُسِهِمْ لَوْ لا يُعَذِّبُنَا اللهُ بِما نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَها فَبِئْسَ الْمَصِيرُ،«54» ای، در نفسهای خویش مىگویند: چرا عذاب نکند خدای ما را بدانچه مىگوییم؟ دوزخ ایشان را بسنده است که بدان سوخته شوند، پس بازگشتن به جایی بد است آن. و گاهی در مؤمنان مىنگرند و ایشان را درویش و گرد آلود و سبوسه سر«55» مىبینند، پس ایشان را عیب مىکنند و حقیر مىشمرند و مىگویند: أَ هؤُلاءِ من اللهُ عَلَيْهِمْ من بَيْنِنا،«56» ای، این جماعتاند که خدای- عز و جل- از

میان ما ایشان را نعمت داد! و گویند: لَوْ كانَ خَيْراً ما سَبَقُونا إِلَيْهِ،«56» ای، اگر آن نیکو بودی،«57» ایشان در آن بر ما سابق نشدندی. و ترتیب قیاسی که در دلهای ایشان نظم کرده است آن است که گویند:

خدای- عز و جل- به نعمت دنیا بر ما إحسان فرموده است، و هر محسن که باشد دوستدار بود، و هر دوستدار که باشد در مستقبل نیز إحسان کند. چنانکه شاعر گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

لقد احسن الله فيما مضى

كذلك يحسن فيما بقي

ای، خدای- عز و جل- إحسان کرد در گذشته، همچنان در باقیمانده إحسان کند. و مستقبل را بر ماضی به واسطه کرامت و دوستی قیاس کند، چه، مىگوید: اگر نه من نزدیك خدای محبوب و گرامی باشم، به جای من«58» إحسان نکند. و تلبیس در زیر گمان او که «هر محسن که باشد دوستدار بود» نی، بلکه زیر گمان او «نعمت دادن در دنیا إحسان است». پس به خدای فریفته مشود، چون گمان مبرد که نزدیك خدای کریم است به چیزی که بر کرامت دلالت نکند، بلکه نزدیك ارباب بصیرت بر خواری دلالت کند.

و مثال این آن است که مردی را دو بنده خرد باشد که یکی را دوست دارد و دیگری را دشمن، پس آن را که دوست دارد از بازی منع کند و به دبیرستان فرستد و موقوف آن گرداند تا أدب آموزد و از میوهها و طعامهای لذیذ که زیانکار وی باشد باز دارد و داروها که سودمند وی باشد دهد، و آن را که دشمن دارد مهمل گذارد تا چنانکه خواهد زید و بازی کند و به دبیرستان نرود و کل آن چه آرزو برد بخورد. پس آن کودك مهمل پندارد که نزدیك خواجه خود محبوب و گرامی است، زیرا که در شهوتها و لذتها او را ممکّن گردانیده است، و در همه غرضهای وی مساعدت نموده او را از چیزی باز نداشته است و حجر نفرموده. و آن محض غرور است. و همچنین [است] نعمت دنیا، چه آن هلاك کننده است و دور گرداننده از خدای- عز و جل. و خدای- عز و جل- بندهای را که دوست گیرد از دنیا نگاه دارد، چنانکه یکی از شما بیمار خود را از طعام و شراب نگاه دارد، و او وی را دوست [482] باشد.

در خبر چنین آمده است که ارباب بصیرت چون دنیا روی بدیشان آوردی اندوهگین شدندی و گفتندی که گناه است که عقوبت آن بتعجیل فرمودهاند، و آن را علامت دشمنی و اهمال

دانستندی. و چون درویشی روی بدیشان نهادی گفتندی: مرحبا بشعار الصّالحین. و مغرور«58» چون دنیا روی بدو آرد، آن را از حق تعالی کرامتی پندارد، و چون از وی مصروف شود آن را خواری داند، چنانکه حق تعالی اخبار فرمود، چون گفت: فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا ما ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ، وَ أَمَّا إِذا ما ابْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهانَنِ كَلَّا،«59» ای، اما آدمی، چون حق تعالی وی را به نعمت و فراخی امتحان فرماید و به مال اکرام کند و تناسان دارد بدانچه بر وی واسع گردانیده است، گوید: پروردگار من مرا گرامی داشت- کرامت از حق تعالی جز به بسیاری نصیب از دنیا نداند- و اما چون وی را امتحان فرماید و روزی را بر وی تنگ گرداند، گوید: پروردگار من مرا خوار گردانید- اندکی نصیب از دنیا خوار داند-«60» نه چنان است که مپندارد. [پس] بیان فرمود که آن غرور است.

حسن- رضی الله عنه- گفت: هر دو را تکذیب فرمود به قول خود «کلاّ»، ای، اکرام من و اهانت من این نیست، و لیکن گرامی آن است که او را به طاعت خدای گرامی گردانیدهاند، توانگر باشد یا درویش.«61»

و علاج این غرور دانستن دلیلهای کرامت و خواری است، اما به بصیرت و اما به تقلید:

اما به بصیرت بدان که بشناسد که التفات به شهوتهای دنیا از چه وجه دور گرداننده است از خدای- عز و جل- و دور شدن از آن از چه وجه نزدیك گرداننده است به خدای تعالی. و آن به الهام دریافت شود در منازل عارفان و اولیا. و شرح آن از جمله علمهای مکاشفه است، و به علم معاملت لایق نیست.

Maktaba Tul Ishaat.com

و اما دانستن آن به طريق تقليد و تصديق آن كه به كتاب خداى تعالى بگرود، و پيغامبر او را- عليه السلام- تصديق كند. و حق تعالى گفت: أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ به من مالٍ وَ بَنِينَ، نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ بَلْ لا يَشْعُرُونَ؟«62» اى، مپندارند كه آن چه در اين دنيا بر ايشان مبسوط مىگردانيم از رزق و فرزندان بر وجه ثواب ايشان را مىدهيم؟ بلكه نمىدانند كه آن استدراج است.«63» و گفت

سَنَسْتَدْرِجُهُمْ من حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ،«64» اى، زود باشد كه با ايشان مكر كنيم از آن روى كه ندانند- اى، هر گاه كه معصيتى تازه كنند نعمتى بر ايشان تازه گردانيم تا غرور ايشان زيادة شود. و خداى تعالى گفت: فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ،«65» اى، بگشاديم بر ايشان درهاى هر چيزى از نعمت و شادى پس از سختى كه در آن بودند تا چون شاد گشتند بدانچه داده شدهاند بگرفتيم ايشان را ناگهان تا حسرتشان صعبتر باشد، پس ايشان نوميد شدند از همه نيكوييها. و گفت: إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً.«66» اى، عمرهاشان زيادت مىگردانيم تا به معاندت حق و مخالفت پيغامبر بزهشان زيادت مىشود. و گفت: وَ لا تَحْسَبَنَّ اللهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّما يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصارُ،«67» اى، غافل مپندار خداى را از آن چه ظالمان مىكنند، بدرستى كه ايشان را تأخير مىدارد و در دنيا عقوبت نمىفرمايد براى روزى كه چشمهاى مردمان در آن از دهشت و حيرت در هوا بماند. و غير آن از كلمات كه در كتاب خداى و سنت پيغامبر او وارد شده است.

پس هر كه بدان نگرود از اين غرور خلاص نيابد، چه منشأ اين غرور جهل است به خداى و صفات او [483]، چه هر كه او را بشناسد از مكر او آمن نباشد و به امثال اين خيالات بدو فريفته نشود، و در فرعون و قارون و پادشاهان زمين نگرد كه در اول چگونه به جاى ايشان إحسان فرمود، پس ايشان را هلاك گردانيد. و حق تعالى از مكر و استدراج خود حذر فرموده است و گفته: فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ«68» اى، آمن نشوند از مكر خداى مگر گروه زيانكاران. و گفت: وَ مَكَرُوا مَكْراً وَ مَكَرْنا مَكْراً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ، فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَّا دَمَّرْناهُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ،«69» اى، قوم صالح مكر كردند- اى، قصد آن كردند كه شبى صالح را بكشند و بر آن عزيمت بيرون آمدند- و ما مكر ايشان را پاداش كرديم، پس بنگر كه عاقبت مكر ايشان چگونه بود كه ما ايشان را و قوم ايشان را همه هلاك گردانيديم- اى، فريشتگان را فرموديم كه ايشان را به سنگ بكشتند و ايشان نمىدانستند كه سنگ از كجا مىآيد. و گفت: وَ اللهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ،«70» اى، خداى بهتر پاداش دهندگان است كه شما را به عقوبت پاداش كند- اى، هيچ كس بر آن قادرتر ازو نباشد. و گفت: إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْداً، وَ أَكِيدُ كَيْداً،«71» اى، ايشان خلاف آن چه

در ضمير دارند بر پيغامبر- عليه السلام- اظهار مىكنند، و من ايشان را استدراج مىفرمايم از آن روى كه ندانند.

پس چنانكه بنده مهمل را روا نباشد كه بدانچه خواجه او را مهمل گذارد و در نعمتها ممكّن گرداند دليل گيرد بر دوستى خواجه، بلكه بايد كه روا دارد كه آن از او مكر باشد با آن كه خواجه وى را از مكر خود نترسانيده باشد، پس بدانچه آن در حق خداى واجب باشد با آن چه از استدراج خود بترسانيده است اولى. پس هر كه از مكر خداى آمن شود، او فريفته شده باشد. و منشأ اين غرور آن است كه به نعمت دنيا دليل گيرد بر آن كه او نزديك منعم كريم است، و

Maktaba Tul Ishaat.com

احتمال دارد که آن دلیل خواری باشد، و لیکن [آن] احتمال موافق هوی [نیست].«72» پس شیطان به واسطه هوی دل را مایل کند بدانچه موافق آن باشد، و آن تصدیق به دلالت اوست بر کرامت، و حد غرور این است.

مثال- دوم- [غرور عاصیان] غرور عاصیان است از مؤمنان به قول خود که خدای کریم است و ما عفو او امید مداریم، و اعتماد ایشان بر آن و گذاشتن اعمال را، و تحسین گردانیدن آن بدانچه تمنی و اغترار خود را رجا نام کنند، و پندار ایشان که رجا مقامی ستوده است در دین، و نعمت خدای واسع است و رحمت او شامل و کرم او عام، و معاصی بندگان در دریای رحمت او کجا برآید، و ما موحد و مؤمنیم پس به وسیلت ایمان از او امید داریم. و بسی باشد که مستند رجای ایشان تمسك باشد به صلاح پدران و علو مرتبه ایشان، چون فریفته شدن علویان به نسبت، و مخالفت ایشان سیرت پدران را در خوف و تقوی و ورع، و گمان ایشان که ایشان بر خدای گرامتر از پدران خودند، چه پدران ایشان با غایت ورع و تقوی ترسان بودند و ایشان با غایت فجور و فسق آمناند. و آن نهایت اغترار است به خدای.

پس قیاس شیطان برای علویان آن است که هر که آدمیی را دوست دارد فرزندان او را دوست دارد، و خدای- عز و جل- پدر شما را دوست داشت پس شما را دوست دارد، پس شما

محتاج نباشید به طاعت. و مغرور فراموش کند که نوح- صلوات الله علیه- خواست که پسر خود را در کشتی برد و گفت: رَبِّ إِنَّ ابْنِي من أَهْلِي.«73» حق تعالی گفت: إِنَّهُ لَيْسَ من أَهْلِكَ [484] إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ.«74» و إبراهیم- صلوات الله علیه- برای پدر خود آمرزش خواست نافع نبود. و پیغامبر ما- علیه السلام- دستوری خواست که [گور] مادر را زیارت کند و برای وی آمرزش خواهد، پس در زیارت دستوری بود و در استغفار نبود، پس بنشست بر گور مادر گریستن گرفت، چه رقتش آمد به سبب قرابت«75». پس این نیز اغترار است به خدای.

و این بدان سبب است که خدای مطیع را دوست دارد و عاصی را دشمن. پس چنانکه او پدر مطیع را دشمن ندارد به سبب دشمنایگی فرزند عاصی، همچنین فرزند عاصی را دوست ندارد به سبب دوستی پدر مطیع، و اگر دوستی از پدر به فرزند سرایت کند هر آینه زود باشد که دشمنایگی نیز سرایت کند. بلکه حق آن است که لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى.«76» و هر که پندارد که به تقوای پدر خود نجات یابد همچون کسی باشد که پندارد به خوردن و آشامیدن پدر خود سیر شود، و به تعلم پدر خود عالم گردد، و به رفتن پدر خود به کعبه رسد. پس تقوی فرض عین است، و در آن پدر از پسر چیزی کفایت نکند، و در حال جزا، مرد متقی از برادر و مادر و پدر خود بگریزد، چنانکه خدای گفت: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ من أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ.«77» مگر بر سبیل شفاعت برای کسی که خشم خدای بر او قوی نباشد، و او را به شفاعت وی دستوری بود، چنانکه در «کتاب کبر و عجب» سابق شده است.

سؤال در قول عاصیان و فاسقان که «خدای کریم است و ما آمرزش و بخشایش او امید مداریم» غلط کجاست؟ چه آن سخنی درست است و در دلها مقبول.

جواب بدان که شیطان آدمی را گمراه نکند مگر به سخنی که ظاهرش مقبول باشد و باطنش مردود، و اگر خوبی ظاهرش نیستی«78» دلها بدان فریفته نشدی. و لیکن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آن را کشف فرموده است و گفته: الکیّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنّی علی الله. و این تمنّی«79» است بر خدای که شیطان نام آن بگردانیده است، و آن را

Maktaba Tul Ishaat.com

«رجا» نام کرده تا جاهلان را بدان فریفته است. و خدای- عز و جل- رجا را شرح کرده است و گفته: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللهِ،«79» ای، بدرستی کسانی که بگرویدند و کسانی که هجرت کردند و در راه خدای مجاهده به جای آوردند، ایشان رحمت خدای امید دارند. امید لایق ایشان باشد. و این بدان سبب است که یاد کرده است که ثواب آخرت مزد و جزای اعمال است. حق تعالی گفت: جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.«80» و گفت: إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ.«81» چه گویی اگر کسی را برای اصلاح آوندها مزد گیرند و مزد وی را برای آن معین کنند، و مزدور گیرنده کریم باشد که هر چه وعده کند به وفا رساند بلکه زیادت از آن بدهد، پس مزدور آن آوندها بشکند و همه تباه کند، پس در انتظار مزد بنشیند و گوید که «مزدور گیرنده کریم است». چه گویی؟ عاقلان او را در این انتظار متمنی و مغرور دانند، یا امیدوار؟ و این به سبب آن است که فرق میان امید و فریفتگی نمداند.

حسن را- رضی الله- گفتند که جماعتی مگویند که «از خدای امید مداریم» و عمل را ضایع مکنند. [485] گفت: هیهات! آن آرزوهای ایشان است که در آن مگرایند، چه هر که چیزی امید دارد آن را بطلبد، و هر که از چیزی بترسد از آن بگریزد. و مسلم بن یسار گفت: دوش سجده کردم تا دو دندان پیش من افتاد. مردی وی را گفت: ما از خدای امید داریم. مسلم گفت:

هیهات! هیهات! هر که امید چیزی دارد آن را بجوید، و هر که از چیزی بترسد از آن بگریزد.

و چنانکه کسی در دنیا فرزند امید دارد و او هنوز نکاح نکرده باشد، یا کرده باشد و لیکن مباشرت نیاورده، یا آورده و لیکن انزال نبوده، او معتوه باشد، همچنین کسی که رحمت خدای امید دارد و او نگرویده باشد، یا گرویده و لیکن عمل صالح نکرده، یا کرده و لیکن از معاصی باز نبوده، او مغرور باشد. و چنانکه کسی که نکاح بکند و وطی آرد و انزال باشد در فرزند متردد بماند، مترسد و فضل خدای امید مدارد در آفریدن فرزند و دفع آفتها از رحم و از مادر تا آن وقت که تمام شود، او زیرك بود، پس همچنین چون بگرود و عمل صالح به جای آرد و بدیها بگذارد«82» میان خوف و رجا متردد بماند، ترسد که از او قبول نشود و او بر آن دایم نماند و خاتمت او بر بدی باشد، و امید دارد از فضل خدای که به کلمه طیّبه«83» او را ثابت گرداند و دین او را از

صواعق سکرات مرگ نگاه دارد تا بر توحید میرد، و دل او را در باقی عمر از میل به شهوتها صیانت فرماید تا به معصیتها مایل نشود، او زیرك بود.

هر چه بیرون این جماعتاند مغرورانند به خدای، و زود باشد که بدانند چون عذاب را بینند که کدام کس گمراهتر است. وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ،«84» ای، هر آینه خبر آن را بدانید پس از مدتی. و در آن حال گویند: رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً [إِنَّا مُوقِنُونَ]،«85» ای، دانستیم که چنانکه فرزند بنکاح و مباشرت نباشد، و کشت بشدیار«86» کردن زمین و پراکندن تخم نروید، پس همچنین به آخرت ثواب و مزد حاصل نیاید مگر به عمل صالح، پس ما را باز گردان تا عمل صالح کنیم. چه اکنون صدق تو دانستیم در آن گفته: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى، وَ أَنَّ

Maktaba Tul Ishaat.com

سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى،«87» اى، آدمى را نباشد مگر آن چه كار كند، و كار او زود باشد كه ديده شود. و: كُلَّما أُلْقِيَ فِيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ،«88» اى، هر گاه كه گروهى در آن انداخته شود، خازنان آن از ايشان بر وجه توبيخ و سرزنش پرسند: در دنيا رسولى بر شما نيامد كه شما را از عذاب خداى بترسانيدى؟ و سنت خداى در بندگان او با شما نگفت، و تقرير نكرد كه هر نفسى آن چه كار كند تمام آن به وى رسانيده شود، و هر نفسى مرهون است بدانچه كار كرده است؟ پس چه چيز شما را به خداى فريفته گردانيد پس از آن چه [بشنيديد و بدانستيد]؟ گفتند: لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما كُنَّا في أَصْحابِ السَّعِيرِ، فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ،«89» اى، اگر بشنيديمى از پيغامبران شنيدن كسى كه فهم كند و بينديشد، يا بدانستيمى دانستن اهل نظر، در اصحاب آتش نبوديمى، پس اعتراف نمودند به گناه خود، پس حق تعالى اصحاب سعير را از رحمت خود دور گردانيد.

سؤال محل رجا و موضع ستوده او كدام است؟

جواب بدان كه آن در دو موضع ستوده است:

يكى در حق عاصى مولع چون توبه در دلش افتد و شيطان او را گويد كه توبه در تو كى مقبول شود! و او را از رحمت [486] خداى نوميد گرداند. پس در اين مقام واجب است كه نوميدى را به اميدوارى قمع كند، و ياد آرد كه خداى كريم است، توبه از بندگان خود قبول

فرمايد، و توبه طاعتى است كه گناهان را مكفّر گرداند.«89» حق تعالى گفت: يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا من رَحْمَةِ اللهِ إِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ، وَ أَنِيبُوا إِلى رَبِّكُمْ،«90» اى، اى بندگان [من] كه به ارتكاب كباير و اقتحام فواحش بر نفس خود اسراف كرديد، از رحمت خداى نوميد مشويد كه خداى همه گناهان را بيامرزد كه او آمرزگار بخشاينده است، و به پروردگار خود بازگرديد. به طاعت بازگشتن امر فرموده. و گفته است: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى،«91» اى، بدرستى كه من آمرزگارم كسى را كه از شرك توبه كند و بگرود و عمل صالح آرد، پس بر آن اقامت نمايد تا به وقت مرگ.

پس توقع از آمرزش چون با توبه باشد اميدوار بود، و اگر توقع مغفرت با اصرار بود مغرور باشد. چنانكه كسى كه وقت جمعه بر او تنگ شود و او در بازار بود، پس در خاطرش گردد كه سوى جمعه سعى كند،«92» و شيطان او را گويد كه جمعه در نيابى، بر جاى خود باش، و او شيطان را تكذيب كند و رفتن گيرد و اميد دارد كه جمعه را دريابد، او اميدوار باشد، و اگر بر تجارت استمرار نمايد و اميد دارد كه امام نماز را تا ميانه وقت تأخير كند براى او يا براى ديگرى يا سببى از اسباب كه او آن را نداند، مغرور باشد.

دوم آن كه نفس او از فضايل اعمال سستى نمايد و بر فرايض اقتصار كند. پس نفس خود را اميدوار كند به نعمت خداى و بدانچه صالحان را وعده فرموده است تا به سبب اميد نشاط عبادت انگيزد، و ياد آرد قول حق تعالى را: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ في صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ، تا قول او: أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيها خالِدُونَ.«93»

پس اميد اول نوميدى را كه مانع توبه باشد قمع كند. و اميد دوم سستى را كه از نشاط و تشمر بازدارد مقهور گرداند.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس هر توقفی که باعث توبه باشد و داعی تشمر بر عبادت «رجا» بود. و هر توقفی که سستی در عبادت و میل به بطالت واجب گرداند «فریفتگی» باشد، چنانکه اگر در خاطر او آید که گناه بگذارد و به عمل خود مشغول شود، پس شیطان او را گوید که «چرا نفس خود را مرنجانی و در عذاب مداری؟ و«94» تو را پروردگار کریم و آمرزگار بخشاینده است.» پس عزیمت عبادت

او را سست مگرداند، آن فریفتگی باشد. و در این حال بر بنده واجب بود که خوف را در کار دارد و نفس خود را به خشم خدای و عقوبت بزرگ او بترساند و گوید که او با آن چه غافر الذّنب است شدید العقاب است، و با آن چه کریم است کافران را ابد الآباد در آتش دارد، با آن چه کفر ایشان وی را زیان ندارد، بلکه عذابها و محنتها و بیماریها و علتها و درویشی و گرسنگی بر بسیاری از بندگان خود در دنیا مسلط گردانیده است و بر ازالت آن قادر است، پس کسی که سنّت او در بندگان او این است و مرا از عقوبت خود بترسانیده است چگونه از او نترسم و بدو فریفته شوم! پس خوف و رجا دو قاید و دو سایق«94» است که بر عمل باعثاند. پس هر چه باعث عمل نباشد تمنّی«95» و غرور بود. امید همه خلق سبب سستی ایشان است، و سبب اقبال ایشان بر دنیا، و اعراض ایشان از خدای، و اهمال ایشان کار آخرت را، و آن غرور باشد.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- خبر کرده است [487] و یاد فرموده که غرور بر [دلهای] آخر این امت غالب شود. و آن چه وعده کرده بود واقع شده است، چه مردان در عصرهای پیشین بر عبادتها مواظبت نمودندی و بدادندی آن چه دادندی و دلهاشان ترسان بودی، بر نفسهای خود بترسیدندی و همه شب و روز در طاعت خدای بودندی، و در تقوی و ترسیدن از شبهتها و شهوتها مبالغت نمودندی، و در خلوتها بر نفس خود بگریستندی. و اما اکنون خلق را آمن و شادان و آرامیده و بترس مبینم، با آن چه بر معصیتها مکبّند«96» و در دنیا مجد و از خدای معرض، مگویند که ما به کرم خدای و فضل او واثقیم و مغفرت او امید مداریم. چنانستی که مگویند که ایشان از کرم و فضل خدای چیزی دانستند که پیغامبران و صحابه و سلف صالح نمدانستند. و اگر بدین کار به آرزو بتوان رسید و به آسانی آن یافته شود، پس گریه جماعت و ترس و اندوه ایشان بر چه بود؟ و تحقیق این کارها در «کتاب خوف و رجا»«97» یاد کردهایم.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: در آن چه معقل بن یسار روایت کرد: يأتي على النّاس زمان يخلق فيه القرآن في قلوب الرّجال كما تخلق الثّياب على الابدان يكون أمرهم كلّه طمعا لا خوف معه ان احسن أحدهم قال يتقبّل منّى و ان أساء قال يغفر لي، ای، بر مردمان روزگاری آید که در آن قرآن در دلهای مردمان کهن شود چنانکه جامهها بر تنها، همه کار ایشان طمع باشد که به آن ترس نبود،

اگر یکی از ایشان نکویی کند گوید «از من قبول کرده شود» و اگر بدی کند گوید «آمرزیده گردد.»

پس اخبار فرمود که «به جای خوف طمع مدارند، بدانچه تخویفات قرآن و آن چه در آن است نمدانند.» و به مثل آن اخبار فرمود از نصارا چون گفت: فَخَلَفَ من بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنى وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ

Maktaba Tul Ishaat.com

لَنا،«96» ای، پس از ایشان درآمدند، و فرزندان ایشان که کتاب از پدران خود بگرفتند، ای عالمان بودند، و شهوتهای خود از دنیا، حلال یا حرام، گرفتندی. و گفت: ذٰلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامِي وَ خافَ وَعِيدِ،«97» ای، آن کسی را باشد که از مقام خود در حضرت من و از آن چه وعید کردهام از عذاب بترسد.

و قرآن از اول تا آخر ترسانیدن و حذر فرمودن است. هیچ متفکری در وی تفکر نکند که نه فکر وی دراز شود و ترس او بزرگ گردد، اگر مؤمن باشد بدانچه در آن است. و مردمان را بینی که آن را بشتاب مىخوانند، حرفهای آن از مخارج بیرون مىآرند، و در رفع و خفض«98» و نصب آن مناظره مىکنند، چنانستی که شعری از اشعار عرب مىخوانند، التفات به معانی آن و کار کردن بدانچه در آن است ایشان را اندیشهمند نگرداند، و هیچ غروری در عالم بیش از این نباشد. و این مثالهای فریفته شدن به خدای است و بیان فرق میان امیدواری و فریفتگی.

و بدین نزدیك است غرور جماعتی که ایشان را طاعتها و معصیتها باشد، الا آن است که معصیتهای ایشان بیشتر است، و ایشان آمرزش توقع کنند و پندارند که کفه حسناتشان راجح شود، با [آن که] آن چه در کفه سیئات است بیشتر است. و این غایت جهل است. پس یکی را از ایشان بینی که درمی چند شمرده، از حلال و یا از حرام، صدقه دهد، و آن چه از مالهای مسلمانان و شبهتها گرفته باشد أضعاف آن بود. و شاید که آن چه صدقه داد از مال مسلمانان باشد [488] و او بر آن اعتماد کند و پندارد که خوردن هزار درم حرام با صدقه ده درم از حلال یا حرام مقاومت کند. و او نباشد مگر چون کسی که ده درم در کفه ترازو نهد و در کفه دیگر صد هزار درم باشد و خواهد که کفه گران را به کفه سبك سبك گرداند، و آن غایت جهل او باشد.

آری، یکی از ایشان پندارد که طاعتهای او بیش از معصیتهاست، زیرا که با نفس خود حساب نکند و معصیتهای خود را تفقد ننماید، و چون طاعتی کند آن را یاد دارد و در شمار آرد، چون کسی که به زبان استغفار کند و تسبیح گوید در روزی صد بار، پس غیبت مسلمانان و

تمزیق«99» اعراض ایشان کند و همه روز چیزی گوید که خدای نپسندد، بشمار و بعدد، و نظر او به عدد تسبیح باشد که صد بار تسبیح گفته است یا استغفار کرده، و از هذیانی که همه روز مىگفت غافل شود، و اگر آن را بنوشتندی صد [یا] هزار بار«100» چند تسبیح او بودی، و کرام کاتبین«101» نوشتهاند. و حق تعالی بر [هر] کلمه عقوبت وعده فرموده و گفته: ما يَلْفِظُ من قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ،«102» ای، هیچ سخنی نگوید که نه نزدیك او نگاه دارندهای حاضر باشد. پس او پیوسته در فضایل تسبیحات و تهلیلات تأمل کند، و بدانچه در عقوبت غیبت کنندگان و دروغزنان و سخنچینان و منافقان به ذکر آن چه در دل ندارند و غیر از آن از آفتهای زبان آمده است التفات ننماید. و آن غرور باشد.

و لعمری، اگر کرام الکاتبین«103» از [او] أجرت نوشتن آن چه از هذیان او [که] زیادت از تسبیح آمده است طلبیدندی، هر آینه زبان را از آن بازداشتی تا به حدی که بسیاری از مهمات خود نیز نگفتی، و آن چه در فترات«104» بگفتی آن را بشمردی و در حساب آوردی و با تسبیحات موازنه کردی تا أجرت نوشتن او فاضل نیامدی. پس شگفت از کسی که با نفس خود حساب نکند! و از بیم آن که قیراطی در أجرت نوشتن فوت شود احتیاط برزد، و از بیم فوت شدن فردوس اعلی و نعمت آن احتیاط نبرزد! این جز مصیبتی بزرگ نباشد کسی را که در آن تفکر

Maktaba Tul Ishaat.com

كند. چه ما به [كارى] مدفوع شدهايم«105»: اگر در آن شك آريم، از كافران منكر باشيم، و اگر تصديق كنيم، از احمقان مغرور. چه اين اعمال كسانى نيست كه تصديق كنند آن را كه [در] قرآن آمده است. و ما بيزار مشويم و به خداى مپناهيم از آن چه از اهل كفران باشيم. پس پاكى آن خداى را كه با اين بيان ما را از بيدار شدن و به جاى آوردن بگردانيد،«106» و كسى كه قادر باشد بر آن چه مثل اين غفلت و غرور بر دلها مسلط گرداند بغايت سزاوار باشد كه از او بترسند و بپرهيزند و به اعتماد آرزوهاى باطل و تعللات شيطان و هوى بدو فريفته نشوند.

بيان أصناف فريفته شدگان و اقسام فرق از هر صنفى از أصناف چهارگانه

صنف اول- اهل علم

و فريفته شدگان از آن فرقند:

فرقهاى علمهاى شرعي و عقلى استوار كردهاند و در آن تعمق نموده و بدان مشتغل شده، و تفقد جوارح و نگاه داشت آن از معصيتها و الزام طاعتها بر آن مهمل گذاشته، و به علم خود فريفته شده و پنداشته كه نزديك خداى مكانتى دارند، و در علم به جايى رسيدهاند كه حق تعالى مثل ايشان را عذاب نفرمايد، بل شفاعت ايشان براى خلق قبول كند، و ايشان را به گناهان و خطاهاى خود مطالبت نخواهد كرد بدانچه نزديك خداى گراماند. و ايشان مغرورانند.

[489] چه اگر به چشم بصيرت نگرند دانند كه علم دو قسم است: علم معامله، و علم مكاشفه و آن دانستن خداى و صفتهاى اوست كه در عادت آن را علم معرفت خوانند.

و اما علم معامله، چون معرفت حلال و حرام، و معرفت اخلاق نكوهيده و ستوده، و كيفيت علاج آن و گريختن از آن، از علمهايى است كه جز براى عمل نبايد. و اگر به عمل حاجت نيستى اين علمها را قيمت نبودى. و هر علمى كه براى عملى بايد، ببعمل او را قيمت نباشد.

پس مثال اين بيمارى باشد كه علت«106» او را زايل نكند مگر داروى مركب از اخلاط بسيار كه جز طبيبان حاذق آن را ندانند، پس او در طلب طبيب سعى كند پس از آن چه«107» از وطن خود هجرت گزيند، تا آن گاه كه طبيب حاذق يابد، و او دارو وى را بياموزد و اخلاط و انواع و مقادير و معدنها كه آن را از آن آرند مفصل گرداند و كيفيت كوفتن هر يكى و آميختن و سرشتن تعليم كند، پس او بياموزد و از آن نسخهاى نيكو به خط خوب بنويسد و به وطن خود بازگردد، و آن را مىخواند و تكرار مىكند و بيماران را مىآموزد و [خود] به خريدن و كار بستن آن مشغول نشود، چه گويى، آن چيزى از بيمارى او زايل گرداند؟ هيهات! هيهات! اگر از آن هزار نسخه بنويسد و هزار بيمار را بياموزد تا به حدى كه همه را شفا دهد و هر شبى هزار بار تكرار كند، بيمارى وى را هيچ سود ندارد، مگر آن كه زر بسنجد و دارو بخرد و بياميزد چنانكه آموخته است،

و بر تلخى آن صبر كند، و خوردن آن به وقت باشد، پس از پرهيز و تقديم همه شرطها. و چون آن كرد از يافتن شفا در خطر بود، پس چگونه باشد چون اصلا آن را تناول نكند؟ پس هر گاه كه گمان برد كه آن وى را كافى و شافى باشد غرور او ظاهر شود.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس همچنین فقیه که علم طاعتها نیکو بداند و نکند، و علم معصیتها نیکو بداند و آن را نگذارد، و علم اخلاق نکوهیده نیکو بداند و نفس خود را از آن پاك نگرداند، و علم اخلاق ستوده نیکو بداند و بدان متصف نشود، او مغرور بود. چه حق تعالی گفت: قَدْ أَفْلَحَ من زَكَّاها،«108» ای، نیکبخت شد هر که نفس خود را به صلاح آورد و از گناه پاك کرد. و نگفت که نیکبخت شد هر که کیفیت پاك کردن بیاموخت و علم آن بنوشت و مردمان را بیاموخت.

و در این حال شیطان وی را گوید که «نباید که این مثال تو را بفریبد، چه دانستن دارو بیماری را زایل نکند، و مطلوب تو جز قرب الهی و ثواب او نیست، و علم ثواب آرد.» و آیتها و خبرها که در فضایل علم آمده است بر او خواند. و اگر مسکین معتوه مغرور باشد، آن موافق هوای او بود و بر آن بیارامد و عمل بگذارد، و اگر زیرك باشد شیطان را گوید که «فضایل علم مرا یاد مدهی، و آن چه در عالم فاسق که بر علم خود کار نکند آمده است مرا فراموش مگردانی!» چون قول حق تعالی: فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ.«109» و چون قول او: مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً.«110» پس کدام رسوایی بزرگتر از آن که عالم بعمل را به سگ و خر تمثیل فرموده.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من ازداد علما و لم یزدد هدی لم یزدد من الله الاّ بعدا، ای، هر که علم او زیادت شود و رفتن او بر راه راست زیادت نشود، از خدای وی را جز دوری زیادت نگردد. و گفت: یلقی العالم في النّار فتندلق أقتابه فیدور بها کما یدور الحمار في الرّحا، ای، عالم در آتش انداخته شود، پس رودگانی او«111» بیرون آید و او آن را بگرداند چنانکه دراز گوش آسیا را. و گفت- علیه السلام: شرّ النّاس [490] العلماء السّوء، ای، بترین مردمان عالمان بدند. و بو دردا- رضی الله عنه- گفت: وای بر کسی که نداند، یك بار، وای بر آن که بداند و بدان کار نکند، هفت بار. ای، علم بر او حجت شود، چه وی را گویند: چه کردی در آن چه که دانستی؟ و شکر خدای

چگونه گزاردی؟

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: اشدّ النّاس عذابا یوم القیامة عالم لم ینفعه الله بعلمه، ای، سخت عذابترین مردمان در قیامت عالمی باشد که خدای علم او را نافع او نگرداند.

پس این و امثال این از آن جمله که در «کتاب علم» آوردهایم در باب علامت علمای آخرت بیش از آن است که در شمار آید. الاّ آن است که آن هوای عالم فاسق را موافق نیست، و آن چه در فضل علم آمده است موافق است. پس شیطان دل او را سوی هوای او گرداند، و آن عین غرور است. چه اگر به بصیرت نگرد، مثال او این است که یاد کردیم، و اگر به چشم ایمان نگرد، پس کسی که فضیلت علم گفته علمای بد را همو نکوهیده است و گفته که حال ایشان نزدیك خدای بتّر از حال جاهلان است. پس اعتقاد او که او بر خیر است، با آن که حجت خدای بر او مؤکد شده است، غایت غرور است.

و اما کسی که دعوی علمهای مکاشفه کند، چون [معرفت] خدا و دانستن نامها و صفتهای او، مع ذلك عمل بگذارد و فرمان خدای و حدهای او را ضایع کند، غرور او صعبتر باشد.

و مثال او چون کسی باشد که خدمت ملکی خواهد، پس ملك را بشناسد و خویها و صفتها و لون و شکل و طول و عرض و عادت [و] مجلس او بداند، و محبوب و مکروه او و آن چه بدان در خشم شود و آن چه بدان راضی بود

Maktaba Tul Ishaat.com

نداند، يا داند الاّ آن است كه خدمت ملكى خواهد با آن چه ملابس باشد«112» كل آن را كه ملك بدان در خشم شود، و نداند و عاطل بود از كل آن چه دوست دارد از زى و هيئت و سخن و حركت و سكون، پس بر ملك رود و قربت و اختصاص او خواهد، با آن چه آلوده باشد به كل آن چه ملك كراهيت دارد و عاطل بود از كل آن چه دوست دارد، و به شناختن او و دانستن نسب و نام و شكل و صورت و شهر و عادت او در سياست غلامان و معاملات رعيت بدو وسيلت جويد. [اين] بغايت فريفته باشد. چه اگر كل آن چه بدانسته است بگذاشتى و به معرفت او مشغول شدى [بس«113» و] معرفت آن چه محبوب و مكروه وى است، آن به بافتن مراد او از قربت و اختصاص نزديكتر بودى.

بلكه تقصير او در پرهيزكارى و پسر وى او شهوتها را دليل است بدان كه از معرفت خداى

820

او را جز نامها منكشف نشده است، بيرون معانى، چه اگر خداى را حق معرفت او بشناختى، هر آينه از او بترسيدى و بپرهيزيدى، چه صورت نبندد كه عاقلى شير را بشناسد آن گاه از او نپرهيزد و نترسد. حق تعالى به داود وحى فرستاد كه خفني كما تخاف السّبع الضّارى، اى، از من چنان ترس كه از ددهاى درنده ترسى. آرى كسى كه از شير لون و شكل و نام او داند، از او نترسد، [و] چنانستى كه او شير را نشناخته باشد. پس هر كه خداى را شناسد، از صفات او داند كه عالميان را هلاك گرداند و باك ندارد، و داند كه او مسخر است در قدرت كسى كه اگر هزاران مثل او را هلاك گرداند و ابد الآباد در عذاب دارد، در وى اثر نكند و او را رقتى نيارد و جزعى نباشد. و براى اين حق تعالى گفت: إِنَّما يَخْشَى اللهَ من عِبادِهِ الْعُلَماءُ،«114» اى، از بندگان خداى جز عالمان از او نترسند. و اول زبور اين است كه «سر حكمت خشيت خداى است.»

و ابن مسعود- رضى الله عنه- گفت كه ترسيدن خداى را علم بسنده است [491] و فريفته شدن را به خداى جهل بسنده. و از حسن مسئلهاى پرسيدند، جواب فرمود، گفتند: فقهاى ما اين نگويند. گفت: هرگز فقيهى ديدهاى؟ فقيه آن است كه شب قايم باشد و روز صايم و در دنيا ببرغبت. و بار ديگر گفت: فقيه آن است كه مرا و مدافعت نكند، حكمت خداى نشر كند: اگر از وى قبول كنند، حمد خداى گويد، و اگر رد كنند، هم حمد خداى گويد. چه فقيه آن است كه امر و نهى خداى از خداى دريابد، و از صفات او آن چه محبوب و مكروه او باشد بداند. او عالم بود، و هر كه را خداى نكويى او خواهد او را در دين فقيه گرداند.«115» و چون بر اين صفت نباشد از مغروران بود.

فرقهاى ديگر علم و عمل را استوار گردانيدند، و بر طاعتهاى ظاهر مواظبت نمودند و معصيتها بگذاشتند، الاّ آن كه دلها را«116» تفقد نكردند تا صفتهاى نكوهيده نزديك خداى، از كبر و حسد و ريا و طلب مهترى و رفعت و بدخواهى اقران و شركا و طلب شهرت، از آن محو كنند. و بسى باشد كه يكى از ايشان نداند كه آن نكوهيده است، پس بدان اكباب نمايد و از آن محترز نباشد. و التفات نكند به قول پيغامبر- عليه السلام: ادنى الرّياء الشّرك، اى، كمتر رياىى شرك است. و قول

821

او: لا يدخل الجنّة من في قلبه مثقال ذرّة من كبر، اى، در بهشت نرود كسى كه در دل او چند ذرهاى كبر باشد. و قول او: الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النّار الحطب، اى، حسد نيكوييها را همچنان نيست كند كه آتش هيزم را. و قول

Maktaba Tul Ishaat.com

او: حبّ المال و الشّرف ينبتان النّفاق كما ينبت الماء البقل، ای، دوستی مال و شرف نفاق رویاند، چنانکه آب تره رویاند. و غیر آن از خبرها که در «ربع مهلکات» در اخلاق نکوهیده آوردهایم.

پس این جماعت ظواهر خود را بیاراستند و بواطن خود را بگذاشته، و فراموش کردند قول پیغامبر را- علیه السلام- که: انّ اللّه لا ینظر إلی صورکم و لا إلی أعمالکم و انّما ینظر إلی قلوبکم و نیّاتکم،«117» ای، خدای- عز و جل- در صورتها و عملهای شما نظر نفرماید، در دلها و نیتهای شما نظر فرماید. پس عملها را تعهد کردند و دلها را تعهد نکردند. و اصل دل است، و نجات نیابد مگر کسی که در حضرت خدای با دل سلیم آید.

و مثال این جماعت چون چاه آبخانه«118» است که ظاهر آن گچ باشد و باطن آن نتن«119»، و چون گورهای مردگان که ظاهر آن آراسته باشد و باطن آن مردار،«120» و همچون خانهای است که اندرون او تاریك باشد و چراغ در بیرون گذاشته باشند و ظاهرش منور شده، و چون مردی پادشاه را به سرای خود خواند، پس در سرای را گچ کند و مزبلهها در پیشگاه سرای بگذارد«121»، و پوشیده نشود که آن غرور باشد. بلکه نزدیکتر مثالی بدو مردی باشد که کشت کند و بروید، و خس که آن را تباه گرداند با آن بروید، پس او را فرمایند که خس را از بیخ بر کند تا خس از کشت پاك کند، و او سر آن را بگیرد و همواره بیخ آن قوّت گیرد و بروید، زیرا که بیخها اخلاق نکوهیده است در دل. پس کسی که دل را از آن پاك نکند، طاعتهای ظاهر او ثمره ندهد مگر با آفتهای بزرگ. بل او چون بیماری باشد که گر بر او ظاهر شود و او را طلا«122» و مسهل فرمایند، طلا برای ازالت آن چه در ظاهر است و مسهل برای قطع ماده آن از باطن، پس به طلا قناعت کند و مسهل بگذارد، و آن چه در ماده بیفزاید مخورد [492] پس همواره ظاهر را طلا کند، و گر پیوسته باشد و از مادهای که در باطن است بیرون آید.

و فرقهای دیگر، اخلاق باطن را بشناختند و دانستند که از جهت شرع نکوهیده است، الا آن است که به سبب عجب پنداشتند که ایشان از آن مبرایند، و نزدیك خدای رفیعتر از آنانند که ایشان را به آن مبتلا گرداند، و عوام بدان مبتلا باشند نه کسی که در علم به حد ایشان رسد، و اما او نزدیك خدای بزرگتر از آن است که او را بدان مبتلا کند. آن گاه چون مخایل کبر و ریاست و طلب علو و شرف بر وی ظاهر شود گوید: این کبر نیست، بل طلب عز دین است و اظهار شرف علم و نصرت دین حق تعالی و خوار گردانیدن مخالفان از مبتدعان، چه اگر من جامهای کهنه پوشم یا در جایی بد نشینم، دشمنان دین شماتت کنند و بدان شاد شوند، و خواری من خواری اسلام باشد.

و این مغرور فراموش کند که دشمن او، که مولای او او را از آن حذر فرموده است، شیطان است، و او«123» بدین چه مکند شاد شود و بر وی أفسوس کند، و فراموش گرداند که پیغامبر دین را به چه نصرت کرد، و کافران را به چه خوار گردانید، و فراموش کند آن چه از صحابه دید، از تواضع و [تبذّل]«124» و قناعت به درویشی و بیچارگی«125»، تا به حدی که عمر- رضی اللّه عنه- چون به شام رفت به سبب بدحالی او«126» عتاب کردند، او گفت: خدای- عز و جل- ما را به اسلام عزیز کرده است، پس ما عزت در غیر آن نطلبیم. آن گاه این مغرور عزّ دین به جامههای نیك طلبد، از قصب و دبیقی و ابریشم حرام، و اسبان و مراکب، و گوید که بدان عز علم و شرف دین مطلبم.

و همچنین هر گاه که زبان به حسد بگشاید در حق اقران خود، یا کسی که چیزی از سخن او رد کند، گمان نبرد که

Maktaba Tul Ishaat.com

آن حسد است، و لیکن گوید که این خشم است برای حق، و ردّ است بر مبطل در ظلم و ستم او، و در نفس خود حسد نپندارد. باید تفقد کند که اگر در عالمی دیگر طعن کنند یا غیر او را از ریاست بازدارند و با وی در آن مزاحمت نمایند، خشم و دشمنایگی او همچنین باشد که در این حال است؟ یا در خشم نشود هر گاه که طعن و منع در عالمی دیگر بود، بلکه بسی باشد که شاد شود. پس خشم او برای نفس او«127» باشد. و حسد او اقران را از خبث باطن او.

و همچنین به [علمها] و عملهای خود ریا کند. و چون خاطر ریا در دلش آید گوید:

هیهات! غرض من از اظهار علم و عمل اقتدای خلق است تا دین خدای را یابند و از عقاب وی آمن گردند. و آن مغرور تأمل نکند که به اقتدای مردمان به غیر او شاد نشود چنانکه به اقتدای ایشان بدو. پس اگر غرض او صلاح خلق بودی، هر آینه به صلاح ایشان بر دست هر که اتفاق افتادی شاد شدی، چون کسی که بندگان رنجور دارد و معالجت ایشان خواهد، فرق نکند که شفای ایشان بر دست او باشد یا بر دست طبیبی دیگر. و بسی باشد که این وی را بگویند، پس شیطان او را نگذارد و گوید که این برای آن طلبم که چون ایشان به من راه یابند، مزد و ثواب آن مرا باشد، و فرح من برای رضای خدای است نه به قبول خلق. این آن است که در نفس خود گمان برد، و خدای از ضمیر او مطلع است بر آن که اگر وی را پیغامبری خبر دهد که ثواب او در خمول است و پوشیدن علم بیش از ثواب اوست در ظاهر کردن و مع ذلك او را حبس کنند به زندانی و به زنجیری ببندند، هر آینه در هدم زندان و گشادن زنجیر حیلت کند تا به موضع خود که ریاست او آن جا ظاهر شود، از [493] تدریس یا تذکیر یا غیر آن، باز گردد.

و همچنین بر سلطان رود و تودّد کند و ثنا گوید و تواضع نماید. چون در خاطر او آید که سلاطین ظالم را تواضع حرام است، شیطان وی را گوید: هیهات! این آن گاه باشد که مال ایشان طمع داری، و غرض تو آن است که مسلمانان را منفعت کنی و ضرر ایشان دفع گردانی، و شر دشمنان از نفس خود بازداری. خدای از باطن او میداند که اگر یکی از اقران او را نزدیك سلطان قبولی ظاهر شود و شفاعت او در حق هر مسلمانی قبول گردد تا به حدی که ضرر از همه مسلمانان دفع کند، بر او گران آید، و اگر تواند که حال او نزدیك سلطان زشت گرداند بدانچه در وی طعنی کند یا بر وی دروغی گوید، هر آینه بکند.

و همچنین غرور یکی از ایشان بدان حد انجامد که از مال ایشان«128» بستاند. و چون در خاطرش آید که حرام است، شیطان وی را گوید که «این مالی است که مالك ندارد و برای مصالح مسلمانان باشد، و تو امام مسلمانان و عالم ایشانی، قوام دین خدای به تو است، چگونه تو را حلال نباشد که قدر حاجت خود بستانی!» پس فریفته شود بدین تلبیس در دو کار:

یکی آن که «مالی است که مالك ندارد.» و او«129» میداند که از مسلمانان و اهل روستا

خراج میستاند«130» و کسانی که از ایشان استده است«131» قایم یا فرزندان و وارثان زندهاند، و غایت کار آن است که آمیخته شده است مالها. و کسی که صد دینار از ده کس غصب کند و آن را برآمیزد، بخلاف مال حرام باشد، و نگویند که «مال بمالك است»، و واجب است که میان آن ده کس قسمت کرده شود و به هر یکی عشری داده آید،

Maktaba Tul Ishaat.com

اگر چه مال هر یکی به مال دیگری آمیخته باشد.

دوم آن که «تو از مصالح مسلمانانی و قوام دینی.» و شاید کسانی که دین ایشان تباه شده است و مال سلاطین را حلال دارند و در دنیا رغبت کنند و بر ریاست اقبال نمایند و از آخرت اعراض آرند به سبب او«132» بیش از آن کسانی باشند که در دنیا زاهد شوند و آن را ترك گیرند [و بر خدای رو آرند]«133»، پس او به حقیقت دجّال دین باشد و قوام مذهب شیاطین، نه امام دین. چه امام آن باشد که در اعراض از دنیا و اقبال بر خدای بدو اقتدا کنند، چون پیغامبران و صحابه و علمای سلف، و دجّال آن که در اعراض از خدای و اقبال بر دنیا بدو اقتدا کنند. پس شاید که مرگ او مسلمانان را سودمندتر از زندگی او باشد و او گوید که قوام دین است. و مثل او چنان است که عیسی- علیه السلام- گفت عالم بد را که او چون سنگ است که در دهنه وادی افتاده است، نه آب خورد و نه بگذارد که به کشت رسد.«134»

و أصناف غرور عالمان در این عصرها از حصر بیرون است و در آن چه یاد کردیم تنبیهی است به اندك بر بسیاری.

و فرقهای دیگر علمها را به ایقان بدانستند و جوارح را پاك کردند و به طاعتها بیاراستند و از ظاهر معاصی دور شدند و اخلاق نفس و صفات دل تفقد کردند، از ریا و حسد و کبر و حقد و طلب علو، و [در] بیزار شدن از آن با نفسهای خود مجاهده کردند و منابت«135» ظاهر قوی آن را از دلها برکندند، و لیکن هنوز مغرورند، چه در زوایای دل از خبایای«136» مکر شیطان و خداع نفس، چیزی که باریك است و مدارك آن غامض، باقی است، و آن را درنیافتهاند و بگذاشته.

مثال او کسی است که خواهد که کشت را از خس پاك کند، پس گرد آن بگردد و تفتیش کند، از هر جنسی که بیند [494] آن را برکند، الاّ آن که از چیزی که هنوز سر از زمین بیرون نیاورده باشد تفتیش نکند، و پندارد که همه ظاهر و بارز است، و«134» از بیخهای خس شاخههای باریك رسته باشد زیر گل منبسط شده، آن را مهمل گذارد و پندارد که پاك گردانیده است، پس در اثنای غفلت او آن قوی شود و بیخهای زرع را تباه کند از آن جا که نبیند. پس همچنین عالم آن همه بکند، و از مراقبت خفایا و تفقد دقایق غافل شود. پس همه شب و روز بیدار باشد در جمع و ترتیب علمها و تحسین لفظهای آن و جمع تصنیفها در آن، و پندارد که باعث آن حرص است بر اظهار دین خدای و نشر شریعت او. و شاید که باعث پوشیده او طلب ذکر و انتشار صیت در اطراف [باشد] و بسیاری رحلت سوی او از آفاق، و گشاده شدن زبانها به ثنا و ستودن به زهد و ورع و تقوی، و تقدیم او در مهمات و ایثار او در أغراض، و فراهم آمدن گرد وی برای استفادت، و تلذذ به حسن اصغا چون لفظی خوب گوید و نیکو ایراد کند، و تمتع به جنبانیدن سرها بر سخن او و گریستن بدان و تعجب از آن، و شادی به بسیاری اصحاب و مستفیدان، و تخصص بدین خاصیت از دیگر اقران و اشکال به سبب اجتماع علم و ورع و ظاهر زهد، و دست یافتن او بدان که زبان طعن بگشاید در همگنان که بر دنیا اقبال نمودهاند، نه از روی دردمندی به مصیبت دین، بلکه از روی ادلال«135» به تمیّز و اعتداد به تخصص.«136»

و شاید که زندگانی آن بیچاره مغرور در باطن به انتظام امر و امارت و عز و انقیاد و توقیر و حسن ثنا باشد، و اگر دلها بر او متغیر شود و در او غیر زهد اعتقاد کنند بدانچه از اعمال او ظاهر شود، شاید که دل او مشوش گردد و

Maktaba Tul Ishaat.com

اوراد و وظایف«137» اختلال پذیرد. و شاید که به هر حیلتی عذر خواهد برای نفس خود و بسی باشد که محتاج شود بدانچه در پوشیدن عیب خود دروغ گوید.

و شاید که به کرامت و مراعات کسی را ایثار کند«138» که در وی اعتقاد زهد و ورع دارد، اگر چه بیش از قدر او اعتقاد کرده باشد، و نبوت«139» و نفرت کند دل او از کسی که حد فضل و

ورع او داند، اگر چه موافق حال او باشد.

و شاید که بعضی اصحاب را بر بعضی برگزیند و پندارد که برای تقدم او در فضل و ورع مىگزیند، و«138» آن برای آن باشد که او در مطاوعت و متابعت مراد او مبالغتر بود و بر وی ثنا بیشتر گوید و اصغا نکوتر کند و بر خدمت او حریصتر باشد.

و شاید که ایشان از او فایده گیرند و در عمل رغبت نمایند، و او پندارد که قبول ایشان او را برای اخلاص و صدق و قیام اوست به حق علم او. پس خدای را حمد گوید بدانچه بر زبان او منافع خلق میسر گردانید. و پندارد که آن مکفّر گناهان است، و درستی نیت را با نفس خود تفقد نکند. و شاید که اگر او را مثل آن ثواب در اختیار«139» خمول و عزلت و اخفای علم وعده کنند، در آن رغبت ننماید، چه در عزلت و اخفای علم لذت قبول و عز ریاست نیابد.

و شاید که شیطان مثل این کسی را خواسته است در آن چه گفته است: هر که از فرزندان آدم گوید که به علم خود از من امتناع نموده، او به جهل خود در دام من افتاده.

و شاید که مصنف باشد و در آن مجاهده کند و پندارد که علم خدای جمع کند تا بدان منفعت باشد، و او انتشار نام خود خواهد به حسن تصنیف، و اگر مدعای تصنیف او را دعوی کند و نام او محو گرداند و به خود نسبت دهد، بر او گران آید، با آن چه مىداند که ثواب استفادت آن تصنیف [495] مصنف را باشد، و خدای مىداند که مصنف اوست نه مدعی.

و شاید که در تصنیف خالی نباشد از آن چه بر نفس خود ثنا گوید، اما صریحا به دعویهای طویل عریض و امّا ضمنا بالطّعن في غيره، بدانچه به دیگری روشن شود که او فاضلتر از آن کس است که در وی طعن کرده است، و بیش علمتر از او، و به طعن او حاجت نداشتی. و شاید که از سخن مزیّف«140» چیزی را حکایت کند که تزییف او«141» خواهد، پس آن را به صاحب آن نسبت کند، و آن چه مستحسن باشد شاید که آن را نسبت نکند تا پندارند که سخن اوست: پس آن را بعینه نقل کند، چنانکه کسی چیزی را بدزدد، [یا] آن را تغییر کند به اندك گردانیدنی، چنانکه کسی پیراهنی بدزدد و آن را قبا سازد تا ندانی که دزدیده است. و شاید که آن را در آراستن ألفاظ و سجع و تحسین نظم بکوشد تا به رکاکت منسوب نشود، و پندارد که غرض او ترویج حکمت و تحسین و تزیین آن است تا به نفع مردمان نزدیکتر باشد. و شاید که غافل بود از آن چه آمده است

که یکی از حکما سیصد و شصت کتاب در حکمت تصنیف کرد، حق تعالی به پیغامبر آن زمان وحی فرستاد که وی را بگوی که «زمین را بر بسیار گویی از نفاق پر کردی و من از بسیار گویی تو چیزی قبول نفرمایم.»

Maktaba Tul Ishaat.com

و شاید که جماعتی از این صنف از فریفتگان چون جمع شوند، هر یکی در حق خود گمان برد که از عیبهای دل و خفایای آن مسلّم است، و اگر بپراکنند و هر کسی را جماعتی از اصحاب او متابعت نمایند، هر یکی بنگرد که تبع او بیشتر است یا تبع دیگری، اگر تبع او بیشتر باشد شاد شود، اگر چه داند که غیر او به بسیاری اتباع سزاوارتر است. پس چون بپراکنند و به أفادت مشغول شوند، رشك برند و حسد کنند.

و شاید که کسی بر یکی از ایشان اختلاف کند«142»، و چون از او منقطع شود و به دیگری پیوندد، بر دل او گران آید و در نفس خود از او نفرتی یابد، آن گاه پس از آن باطن او برای اکرام او اهتزاز نکند، و برای قضای حاجتهای او تشمر ننماید چنانکه پیش از آن نمودی، و بر ثنای او حریص نباشد چنانکه بودی، با آن که مداند که مشغول استفادت است، و شاید که به گروهی دیگر پیوستن وی را [در دین] سودمندتر بود، به سبب آفتی از آفتها که از این گروه مدرسید، و سلامت او از آن در گروه دیگری، و مع ذلك نفرت از دل او زایل نشود.

و شاید که چون مبادی حسد در یکی از ایشان بجنبد نتواند که آن را ظاهر کند، پس تعلل نماید بدانچه در دین و ورع او طعن کند تا خشم او بر آن حمل شود، و گوید «برای دین خدای در خشم شدهام، نه برای نفس خود.» و هر گاه که عیبهای او پیش او یاد کنند شاد شود، و اگر وی را ثنا گویند اندوهگین شود و کراهیت دارد. و بسی باشد که چون عیبهای وی یاد کنند روی ترش گیرد برای اظهار آن که «غیبت مسلمانان کراهیت مدارد»، و«143» سرّ دل او بدان راضی باشد و آن را خواهان بود، و خدای بر آن مطلع است.

پس این و امثال این از خفایای عیبها جز زیرکان ندانند، و جز اقویا از آن تنزه ننمایند. و امثال ما ضعیفان را در آن طمعی نیست، الا آن است که کمتر درجات آن باشد که آدمی عیبهای نفس خود بداند و بدان اندوهگین شود و آن را کراهیت دارد و بر اصلاح آن حریص باشد. و چون خدای بنده را نیکویی خواهد [او را] به عیبهای نفس خود بینا گرداند. و هر که نیکویی او

وی را شاد کند و بدی او وی را اندوهگین کند، حال او امیدوار باشد، و کار او نزدیکتر بود از مغروری [496] که نفس خود را تزکیت کند و بر حق تعالی به علم و عمل خود منت نهد و پندارد که از بهینگان خلق اوست. پس بازداشت خواهیم به خدای از غفلت و فریفتگی و از دانستن خفایای عیبها با گذاشتن آن.

این غرور کسانی است که علمهای مهم حاصل کرده [باشند] و لیکن به علم از عمل تقصیر [کنند]. و اکنون یاد کنیم کسانی را که از علمها به غیر مهم قانع شوند و مهم را بگذارند.

و از ایشان طایفهاناند که بر علم فتاوی در حکومات و خصومات، و تفاصیل معاملات دنیوی که میان خلق رود برای مصالح معاش، اقتصار نمایند، و اسم «فقه» را بدان مخصوص گردانند، و آن را «فقه» و علم مذهب خوانند. و بسی باشد که علمهای ظاهر و باطن با آن ضایع گردانند، و جوارح را تفقد نکنند، و زبان را از غیبت، و شکم را از حرام، و پای را از رفتن بر سلاطین نگاه ندارند، و همچنین دیگر جوارح را و دلها را از کبر و ریا و حسد و دیگر مهلکات صیانت نکنند. پس این جماعت مغرور باشند از دو وجه: یکی از روی عمل، و دیگر از روی علم.

اما عمل وجه غرور در آن یاد کردهایم و گفته که مثال ایشان مثال بیماری است چون نسخه دارو بیاموزد و به تکرار و تعلیم آن مشغول شود. بلکه«143» مثال ایشان صاحب بواسیر و برسام است«144» که به هلاك رسیده

Maktaba Tul Ishaat.com

باشد«145» و به آموختن دارو و کار بستن آن محتاج گشته، پس به تعلم داروی استحاضت«146» و تکرار آن شب و روز مشغول شود، با آن چه مىداند که او مرد است، او را نه حیض باشد و نه استحاضت، و لیکن گوید بسی باشد که زنی را علت استحاضت بود و مرا از آن بپرسد. و این غایت غرور است. پس همچنین متفقه مسکین، دوستی دنیا و متابعت شهوتها و حسد و کبر و ریا و دیگر مهلکات باطن بر او مسلط گشته است، و بسی باشد که مرگ او را پیش از توبه و تلافی دریابد، و خدای را بر خود به خشم بیند، پس او این همه بگذاشت و به علم سلم و اجارت و ظهار«147» و لعان«148» و جراحات و دعاوی و بیّنات و کتاب

حیض مشغول شود، و هرگز در عمر خود برای نفس خود به چیزی از آن محتاج نشود، و چون غیر او محتاج شود مفتیان بسیار باشند، پس بدان مشغول شود و بر آن حرص نماید برای آن چه در اوست از جاه و مال و ریاست، و شیطان او را به داهیهای مبتلا کرده است و او را بدان شعور نیست، چه مغرور به نفس خود چنان مىپندارد که [به فرض دین خود مشغول است و نمىداند که اشتغال]«149» به «فرض کفایت» پیش از فارغ شدن از «فرض عین» معصیت است. این آن گاه باشد که نیت او درست بود، چنانکه گفت، و به فقه رضای خدای خواهد، زیرا که اگر او رضای دیگری طلبد، او بدین مشغول شدن معرض باشد از فرضهای عین که در جوارح و دل اوست. پس غرور او از روی عمل باشد.

و اما غرور از روی علم [بدان است] که بر علم فتاوی اقتصار نماید و پندارد که علم دین است، و علم کتاب خدای و سنت رسول او بگذارد. و بسی باشد که بر محدثان طعن کند و گوید که «ایشان ناقلان اخبار و حاملان کتباند که آن را درنیابند.» و علم تهذیب اخلاق نیز بگذاشته است، و فقه از خدای به ادراك جلال و عظمت او بگذاشته، و آن علمی است که خوف و هیبت و خشوع بار آرد، و بر تقوی باعث باشد. پس او را آمن بینی از حق تعالی و بدو مغرور و بر آن اعتماد کرده که چاره نیست که بر وی ببخشاید، چه قوام دین اوست، و اگر او به فتاوی مشغول نشود علم حلال و حرام معطل [497] گردد. پس علمهایی که مهمتر است بگذاشته است، و او غافل و مغرور است.

و سبب غرور او آن است که در شرع تعظیم فقه [شنوده است]«150» و نمىداند که آن فقه معرفت خدای است و معرفت صفتهای او که مخوّف«151» و مرجوّ است«152»، تا دل به ترس مستغرق شود و تقوی را ملازمت نماید. چه حق تعالی گفت: فَلَوْ لا نَفَرَ من كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا في الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ،«153» ای، چرا از هر قبیلهای طایفهای بیرون نیامدند تا قرآن و سنت بیاموزند و در دین تفقّه نمایند و قوم خود را بترسانند چون بدیشان باز گردند؟ و آن چه ترسانیدن

بدو حاصل شود غیر آن علم است. چه مقصود از این علم حفظ اموال است به شروط معاملات و حفظ أبدان به مالها و به دفع کشتن و جراحتها. و مال در راه خدای آلت است، و تن مرکب. و علم مهم معرفت رفتن راه است و قطع عقبات دل، که آن صفتهای نکوهیده است و میان بنده و خدای آن حجاب است. و چون بدان صفتها ملوّث بمیرد از خدای محجوب باشد. پس مثال او بر اقتصار بر علم فقه مثال کسی است که از سلوك راه حج، بر علم دوختن مشك و موزه

Maktaba Tul Ishaat.com

اقتصار نماید. و شك نیست در آن چه اگر آن نباشد حج معطل شود، و لیکن کسی که بر آن اقتصار نماید از حج بر کاری نباشد. و شرح آن در «کتاب علم» یاد کردهایم.

و از این جماعت بعضی از علم فقه بر «خلافیات» اقتصار نمودهاند، و جز آموختن طریق مجادله و الزام و افحام«153» خصمان و دفع حق برای غلبه و مباهات مهم ندانند. پس همه شب و روز در تفتیش از مناقضات ارباب مذاهب، و جستن عیبهای اقران و تلقّف«154» انواع تسبیبات موذی«155» باشند. و این جماعت ددگان انساند، طبع ایشان رنجانیدن است و همت ایشان سفه، و قاصد علم نباشد مگر به ضرورت آن چه برای مباهات اقران ایشان را لازم آید. پس هر علمی که در مباهات بدان محتاج نشوند، چون علم دل و علم سلوك در راه خدای به محو صفتهای نکوهیده و تبدیل آن به صفات ستوده، آن را حقیر شمرند و تزویق«156» و سخن مذکّران خوانند. و تحقیق نزدیك ایشان دانستن تفاصیل عربده است که میان دو کس رود که در جدل [کشتی] گیرند«157». و در این طایفه آن چه در اصحاب فتاوی گفتهایم موجود است. و زیادت از آن آن است که خلافیات از فرضهای کفایت هم نیست، بل همه دقایق جدل در فقه بدعتی است که سلف آن را نشناختهاند.

و اما ادله احکام، علم مذهب بر آن مشتمل است، و آن کتاب خدای و سنت رسول اوست، و فهم معنیهای آن. و اما حیلتهای جدل، از کسر و قلب و فساد وضع و ترکیب و تعدیه، برای اظهار غلبه و افحام«158» و رواج بازار جدل إبداع کردهاند. پس غرور این جماعت بسیاری سختتر و زشتتر از غرور اصحاب فتاوی است.

و فرقهای دیگر به علم کلام و مجادله در هواها، ورد مخالفان، و تتبع مناقضات ایشان مشغول شدند. و مقالتهای مختلف ایراد کردند، و به تعلم طریق در مناظره آن طوایف و افحام ایشان مشغول گشتند. و فرق بسیار شدند، و اعتقاد کردند که بنده را جز [به] ایمان عملی نباشد، و ایمان درست نیاید مگر به تعلم جدل ایشان و آن چه آن را «ادله عقاید» نام کردهاند، و گمان بردند که هیچ کس خدای را و صفات او را به از ایشان نداند، و هر که مذهب ایشان اعتقاد نکند و علم ایشان نیاموزد [498] وی را ایمان نباشد. و هر فریقی از ایشان به نفس خود«157» دعوت کردند.

پس ایشان دو فرقهاند: گمراه و محق. گمراه آن است که به غیر سنت خواند، و محق آن است که به سنت خواند. و غرور همه را شامل است:

و اما فرقه گمراه بدانچه از گمراهی خود غافل است و خود را از اهل نجات میپندارد.

و ایشان فرق بسیارند، یك دیگر را تکفیر کنند. و سبب گمراهیشان آن بود که رأی خود را متهم نداشتند، و شروط ادله و طریق آن را اول محکم نکردند، پس شبهت را دلیل دانستند و دلیل را شبهت.

و اما فرقه محق مغرور شدند بدانچه جدل را مهمتر کارها و فاضلتر قربتها پنداشتند در دین حق تعالی، و گفتند که دین کسی تمام نشود تا تفحص و بحث نکند، و کسی که خدای و رسول او را ببحث و تحریر دلیل«158» تصدیق کند مؤمن نباشد، یا کامل نبود و به خدای نزدیك نشود. پس برای آن گمان فاسد عمرهای خود را در تعلم جدل و بحث از مقالتها و هذیانات مبتدعان و مناقضات ایشان به آخر آوردند، و نفسها و دلهای خود را مهمل گذاشتند تا گناهان و خطاهای ظاهر و باطن ایشان بر ایشان پوشیده ماند، و ایشان میپنداشتند که مشغولی ایشان به جدل نزدیك خدای اولی و افضل است، و لیکن به سبب التذاذ به غلبه و افحام«159» و لذت ریاست و عز انتساب به نصرت کردن دین حق

Maktaba Tul Ishaat.com

تعالى بصيرتشان كور شد، و التفات نكردند«160» به قرن اول و بدانچه پيغامبر- عليه السلام- گواهى داد كه ايشان«161» بهتر خلقاند، و ايشان«162» بسيارى را از اهل بدعت و هوى دريافتند، و عمر و دين خود را هدف خصومتها و مجادلهها نكردند، و از تفقد

دلها و اندامها و حالهاى خود بدان مشغول نشدند، بلكه در آن سخن نگفتند مگر جايى كه حاجت ديدند، و مخايل قبول [توسّم] كردند،«161» [پس] به قدر حاجت [ياد كردند] آن چه گمراه را بر گمراهى او دلالت كند. و چون وى را بر گمراهى مصر ديدند از وى ببريدند و روى از وى بگردانيدند و براى خداى وى را دشمن گرفتند، و لجاج كردن را با او همه عمر لازم نگرفتند، بلكه گفتند كه حق آن است كه به سنت خوانده شود. و ترك جدل در خواندن سوى سنت از سنت است، چه بو امامه- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما ضلّ قوم قطّ الاّ أوتوا الجدل،«162» اى، هرگز قومى گمراه نگشتند كه نه جدل داده شدند.

و پيغامبر- عليه السلام- روزى بر ياران خود بيرون آمد و ايشان مجادله و خصومت مىكردند، پس بر ايشان چنان در خشم شد كه گويى در رخساره مبارك او انارى«163» شكافتند از سرخى خشم، پس گفت: أ لهذا بعثت أ بهذا أمرتم أن تضربوا كتاب الله بعضه ببعض انظروا إلى ما أمرتم به فاعملوها و ما نهيتم عنه فانتهوا، اى، براى اين مرا فرستادند [و شما را فرمودند كه پارهاى از كتاب خدا را بر پارهاى ديگر بزنيد؟ بنگريد] بدانچه شما را فرمودهاند آن را بكنيد، و از آن چه باز داشتهاند باز باشيد. پس ايشان را از آن باز زد، و«164» و سزاوارتر خلق خداى [بودند] به حجت و جدل.

پس ايشان پيغامبر را ديدند كه به همه اهل ملتها مبعوث بود و با ايشان در مجلس مجادله ننشست براى الزام و افحام و تحقيق حجت و دفع سؤال و ايراد الزام. پس با ايشان مجادله نكرد جز به خواندن قرآن كه بر ايشان منزل بود و در مجادله بر آن نيفزود، زيرا كه آن دلها را مشوش كند و اشكالها و شبهتها از آن بيرون آرد، پس قادر نباشند بر محو آن از دلهاى خود. و عاجز نبود از آن چه با ايشان مجادله كند به تقسيمات و قياسهاى باريك، و اصحاب خود را كيفيت جدل و الزام بياموزد. و ليكن زيركان و اهل حزم بدين فريفته نشدند [499] و گفتند: اگر اهل زمين نجات يابند و ما هلاك شويم، نجات ايشان ما را سود ندارد، و اگر ما نجات يابيم و ايشان هلاك شوند، هلاك ايشان ما را زيان ندارد، و در مجادله بر ما بيش از آن نيست كه بر صحابه بود با جهودان و ترسايان و اهل ملتها، و عمر را ضايع نكردند به تحرير«165» مجادلات ايشان، پس ما چرا

عمر ضايع كنيم و آن را در چيزى صرف نگردانيم كه روز فقر و فاقه ما را سود دارد؟ و چرا خوض كنيم در چيزى كه بر نفس خود در تفاصيل آن از خطا آمن نباشيم؟

پس مىبينيم كه مبتدع بدعت خود به جدل نمىگذارد، بلكه تعصب و خصومت تشدد او در بدعت زيادت مىگرداند. پس مشغول شدن به مخاصمت نفس خود و مجادله و مجاهده آن تا دنيا را براى آخرت بگذارد اولى. اين آن گاه بود كه از جدل و خصومت ما را بازنداشتندى، پس چگونه باشد چون ما را از آن بازداشتهاند؟ پس چگونه به «سنت» خوانم به

Maktaba Tul Ishaat.com

ترك سنت؟ پس اولى به من آن بود كه نفس خود را تفقد كنم، و بنگرم از صفتها آن چه خداى- عز و جل- دشمن دارد و آن چه دوست دارد، تا از آن چه دشمن دارد تنزه كنم و بدانچه دوست دارد تمسك نمايم.

فرقهاى ديگر به وعظ مشغول شدند. و عالى مرتبهتر ايشان آن است كه در اخلاق نفس و صفات دل از خوف و رجا و صبر و شكر و توكل و زهد و يقين و اخلاص و صدق و نظاير آن سخن گويد. و ايشان مغرورند، پندارند كه چون در اين صفتها سخن گويند و خلق را بدان خوانند، بدين صفتها موصوف شوند. و ايشان نزديك خداى از آن خالى باشند، مگر از مقدارى اندك كه عوام مسلمانان از آن خالى نباشند.

و غرور اين جماعت صعبترين غرورى است، زيرا كه بغايت معجب باشند به نفس خود. و پندارند كه ايشان در علم محبت متبحر نشدهاند مگر بدان كه محب خدايند، و بر تحقيق دقايق اخلاص قادر نهاند مگر بدان كه مخلصند، و بر عيبهاى پوشيده نفس واقف نگشتهاند مگر بدان كه از آن منزهند، و اگر نه او نزديك خداى مقرب بودى، هر آينه معنى قرب و بعد و علم سلوك به خداى و كيفيت قطع منزلها در راه خداى وى را تعريف نفرمودى«163». پس مسكين بدين گمانها خود را از خائفان پندارد و«164» و او از مكر خداى تعالى آمن باشد، و از راجيان پندارد و از مغروران مضيّع باشد«165»، و از راضى شدگان به قضاى خداى پندارد و از ساخطان باشد، و از متوكلان بر خداى پندارد و از حريصان بر عز و جاه و مال و اسباب باشد، و از مخلصان پندارد و از مراييان باشد، بلكه اخلاص را صفت كند و اخلاص را در وصف بگذارد،«166» و صفت ريا بگويد و ياد كند و در ذكر آن مرايى باشد تا اعتقاد كنند كه اگر مخلص نبودى به دقايق ريا راه

نيافتى، و زهد را در دنيا صفت كند به سبب شدت حرص و قوّت رغبت او در دنيا، و خواندن مردمان به حق تعالى ظاهر گرداند و از او گريزان باشد، و بدو بترساند و از او آمن بود، و خداى را ياد دهد«167» و خود فراموش كند، و به خداى نزديك گرداند و خود از او دور باشد، و بر اخلاص باعث باشد و خود اخلاص نبرزد، و صفتهاى بد را نكوهد و خود بدان متصف باشد، و مردمان را از خلق بگرداند و حرص او بر ايشان قوىتر بود. و اگر او را باز دارند از مجلسى كه در آن مردمان را به خداى خواند، هر آينه زمين با وسعت بر وى تنگ آيد و گويد كه «غرض او اصلاح مردمان است»، و اگر از اقران [500] او كسى پيدا آيد كه مردمان روى بدو آرند و بر دست او اصلاح پذيرند، از غم و حسد بميرد، و اگر كسى از شاگردان او بر اقران او رود، دشمنترين خلق خداى باشد نزديك او.

پس غرور اين جماعت بزرگتر است، و ايشان از بيدار شدن و بازگشتن به راه راست دورترند، زيرا كه [مرغّب]«168» در اخلاق ستوده و منفّر«169» از اخلاق نكوهيده دانستن غوايل و فوايد آن است، و اين آن را مىداند و سودش نمىدارد، و دوستى دعوت خلق او را از كار كردن بر آن مشغول گردانيده است. پس او را به چه علاج توان كرد و چگونه توان ترسانيد؟ چه مخوّف«170» آن است كه او بر بندگان خداى مىخواند، و ايشان مىترسند و او نمىترسد.

آرى، اگر پندارد كه بدين صفتهاى ستوده متصف است، ممكن باشد كه او را بر طريق امتحان و تجربه دلالت كرده آيد. چه اگر دوستى خداى مثلا دعوى كند، براى او از محبوبات دنيا چه گذاشته است؟ و اگر خوف دعوى كند، پس به سبب خوف از چه امتناع نموده است؟ و اگر زهد دعوى كند، براى رضاى خدا چه گذاشته با قدرت بر آن؟ و اگر انس با

Maktaba Tul Ishaat.com

خدای دعوی کند، کی خلوت او را خوش آمده است، و کی از مشاهده خلق متوحش شده؟ نی، بلکه خود را پر حلاوت بیند چون مریدان گرد بر گرد وی درآیند، و متوحش شود چون با خدای در خلوت باشد. پس هیچ محبی را دیدهای که از محبوب متوحش شود و از غیر او راحت طلبد؟ چه زیرکان نفس خود را بدین صفتها امتحان کنند، و به حقیقت آن مطالب گردانند، و به تزویق«171» از او قناعت نکنند، بلکه به پیمانی محکم از حق تعالی استوارند. و مغروران در خود گمانی نیك دارند، و چون در آخرت

پرده ایشان بردارند رسوا گردند، بلکه در آتش انداخته شوند، و آن را همچنان گردانند که درازگوش آسیا را، چنانکه خبر بدان وارد است، زیرا که خیر فرمایند و نکنند، و از شر باز دارند و بکنند.

و غرور این جماعت از آن روی است که در دل خود چیزی ضعیف از اصلهای این معانی یابند، و آن محبت و خوف و رضاست، پس مع ذلك توانند که منزلهای عالی را در این معانی صفت کنند، پس پندارند که بر صفت آن قادر نشدهاند و حق تعالی علم ایشان را روزی نکرده است و سخن ایشان را نافع مردمان نگردانیده است مگر به سبب اتصاف ایشان بدان. و گمان برند که قبول سخن را باشد، و سخن معرفت را، و رفتن زبان و معرفت علم را، و آن همه غیر اتصاف است به صفت.«170» پس ایشان در آحاد مسلمانان در اتصاف به صفت محبت و خوف متمیز نهاند، بلکه در قدرت صفت کردن متمیزند. بل بسی باشد که امنشان زیادت شود و خوفشان کم و میلشان به خلق ظاهر کردن، و دوستی خدای به سبب آن در دلشان ضعیف است.

و مثال او مثال بیماری باشد که بیماری و داروی آن را و صحت و شفا را به فصاحت خود صفت کند، و غیر او از بیماران صفت صحت و شفا و اسباب و درجات و أصناف آن نتواند، پس او از ایشان در صفت بیماری و اتصاف بر آن متمیز نباشد، بل در صفت کردن و دانستن طب متمیز باشد. پس به سبب دانستن حقیقت صحت، پنداشتن که صحیح است«171» غایت جهل باشد.

پس همچنین دانستن خوف و محبت و توکل و زهد و دیگر صفتهای ستوده غیر متصف شدن به حقایق آن باشد. و کسی که صفت حقیقتها بر او پوشیده شود به موصوف شدن به حقیقتها، او مغرور [501] بود.«172» پس این حال واعظانی است که در سخن ایشان عیب نبود، بلکه طریق وعظ ایشان طریق وعظ قرآن و اخبار و وعظ حسن بصری و امثال او باشد.

و فرقهای دیگر از ایشان از طریقی که در وعظ واجب است عدول نمودهاند. و ایشان کافه واعظان این عصرند مگر کسی که خدای او را نگاه داشته است بر سبیل ندور در بعضی اطراف شهرها اگر باشد، و ما او را نمشناسیم. و این فرقه واعظان مشغول گشته به طامات«173» و

شطح«173» و تلفیق سخنانی که از قانون شرع و عقل بیرون است تا چیزی غریب گفته باشند.

بیشتر همتهای ایشان در سجعهاست و به شعرهای وصال و فراق استشهاد آوردن، و غرض ایشان آن است که نعره و تواجد«174» در مجلس ایشان بسیار شود، اگر چه بر غرضهای فاسد باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس آن جماعت شیاطین انساند که از صراط مستقیم گمراه شدند و دیگران را گمراه مىگردانند. چه فرقه اول اگر چه به نفس خود صالح نبودند دیگران را اصلاح مىکردند، و سخن و وعظ ایشان صحیح بود، و اما این جماعت از راه خدای مىگردانند، و خلق را به لفظ رجا سوی غرور مىکشند. پس سخن ایشان دلیری بر معصیت و رغبت در دنیا زیادت مىکند، خاصه چون واعظ به جامه و اسب و مرکب تزین کند، از فرق تا قدم او گواهی دهد که در دنیا بغایت حریص است. پس آن چه این مغرور تباه کند بیش از آن باشد که به اصلاح آرد، بلکه اصلا به اصلاح نیارد و خلقی بسیار را گمراه گرداند. پس فریفتگی او پوشیده نماند.

و فرقهای دیگر به یاد گرفتن سخن زاهدان و حدیث ایشان در نکوهش دنیا قناعت کردند. پس ایشان کلمات مرتب یاد گیرند، و بآنکه بر معانی آن محیط شوند، بعضی در منبرها و بعضی در محرابها و بعضی در بازارها با همنشینان ادا کنند. و هر کس از ایشان پندارد که چون از بازاریان و لشکریان بدان قدر متمیز شد که سخن زاهدان و اهل دین یاد گرفت، نیکبخت شد و غرض خود بیافت و آمرزیده گشت و از عقوبت خدای آمن ماند، بآنکه ظاهر و باطن خود را از بزه نگاه دارد، و لیکن پندارد که یاد گرفتن سخن اهل دین وی را بسنده باشد. و غرور این جماعت ظاهرتر از غرور کسانی [است] که پیش از این گفته شد.

و فرقهای [دیگر] اوقات خود در علم حدیث مستغرق [گردانیدند]، در سماع آن و جمع روایتهای بسیار از آن و طلب اسنادهای غریب عالی. پس همت یکی از ایشان آن باشد که در شهرها بگردد و پیران را بیند تا بگوید که من از فلان روایت مىکنم و اسنادها دارم که دیگری ندارد. و غرور ایشان از وجوه است:

یکی آن که چون بر دارندگان کتابهااند، زیرا که عنایت در فهم معانی سنت صرف نکنند.

پس علم ایشان قاصر باشد، و با ایشان جز نقل نبود، و پندارند که آن ایشان را بس کند.

دوم آن که چون معانی مفهوم ایشان نباشد بر آن کار نکنند، و باشد که بعضی از آن فهم کنند و بر آن هم کار نکنند.

سوم آن که علمی که فرض عین ایشان است بگذارند، و آن معرفت علاج دل است، و به تکثیر اسنادهای عالی مشغول شوند، و«174» به چیزی از آن محتاج نباشند.

چهارم آن که اهل عصر بر آن اکباب نمودهاند«175»، آن است که به شرط سماع«176» هم قیام ننماید، چه سماع مجرد را اگرچه فایده نباشد، لیکن سماع در نفس خود مهم است تا حدیث ثابت شود«177»، چه فهم از اثبات باشد، و عمل از فهم. پس در اول سماع است، پس فهم، پس حفظ، پس عمل، پس نشر. و این جماعت از جمله اقتصار نمودهاند بر سماع، پس حقیقت سماع بگذاشته. پس کودکی را بینی که در مجلس شیخ حاضر باشد و حدیث مىخواند، و شیخ مىخسبد [502] و کودك بازی مىکند، پس نام کودك در سماع بنویسند، و چون بزرگ شود قصد آن کنند که از او بشنوند. و بالغ که حاضر بود بسی باشد که غافل شود و نشنود و گوش ندارد و ضبط نکند، و بسی باشد که به حدیث گفتن مشغول شود. و شیخی که بر او مىخوانند، اگر تصحیفی گویند یا تغییری کنند،«178» بدان شاعر نشود و آن را نداند. و آن همه جهل و غرور است، چه اصل در حدیث آن است که از پیغامبر شنوی، و یاد گیری«179» چنانکه شنیدی، و روایت کنی چنانکه یاد گرفتی«180». پس روایت از حفظ باشد [و حفظ] از سماع. و اگر نتوانی که از پیغامبر شنوی از صحابه یا از تابعین شنوی. و شنیدن تو از راوی چون شنیدن کسی باشد که از پیغامبر بشنود، ای،

Maktaba Tul Ishaat.com

گوش داری تا یاد گیری، و روایت کنی چنانکه یاد گرفتی، و یاد گیری چنانکه شنیدی، بر وجهی که حرفی از آن نگردانی، و اگر غیر تو حرفی از آن بگرداند و خطا کند، خطای او بدانی. و یاد گرفتن تو را دو طریق است:

یکی آن که به دل یاد گیری و به تکرار آن را دایم گردانی، چنانکه یاد گیری [آن چه را] که در مجاری احوال شنیده باشی.

دوم آن که بنویسی چنانکه بشنوی و نوشته را تصحیح کنی و یاد گیری تا دست کسی که آن را بگرداند بدان نرسد. و حفظ تو کتاب را با تو بود و در خزانه تو، و اگر دست کسی بدان رسیده، باشد که آن را بگرداند و چون یاد نداری [تغییر] را ندانی. پس محفوظ باشد که به دل تو بود [یا به کتاب تو]، و کتاب تو یاد دهنده باشد آن را که شنیدهای، و از تغییر و تحریف در آن آمن شوی.

و چون نگاه نداری«180» نه به دل و نه به کتاب و بر گوش تو آوازی [غفل] گذرد«181» و از مجلس دور شوی، پس نسخه آن [شیخ را] بینی و [روا بود] مجوّز باشی که آن چه در اوست بگردانیده باشند [یا] حرفی از او با نسخهای که شنیدهای برابر نبود، روا نباشد که گویی این کتاب را شنیدهام، زیرا که ندانی، شاید که آن چه در آن است نشنیدهای، بل چیزی شنیدهای که مخالف آن است، اگر چه در کلمهای باشد. و چون به دل یاد نداری و نسخهای صحیح با تو نیست که بر آن وثوقی باشد تا بر آن مقابله کنی، پس از کجا دانی که آن شنیدهای؟ و حق تعالی گفت: وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ به عِلْمٌ،«182» ای، پسروی مکن چیزی را که تو را بدان علم نیست. و قول همه پیران در این روزگار که «ما شنیدهایم آن چه در این کتاب است» چون شرطی که یاد کردیم موجود نشود، دروغ صریح باشد. و کمتر شروط سماع آن است که همه بر سمع بگذرد، با نوعی از حفظ که تغییر بداند، اگر باشد.

و اگر روا باشد که سماع کودك و خفته و کسی که به نوشتن مشغول باشد نوشته شود، روا باشد که سماع کودك در گاهواره و سماع دیوانه نوشته شود، آن گاه چون کودك به بلوغ رسد و دیوانه هشیار گردد، از ایشان شنیده آید. و در عدم جواز آن خلاف نیست. و اگر آن روا باشد، روا که سماع جنین در شکم نوشته شود. و اگر سماع کودك در گاهواره نوشته نشود زیرا که فهم نکند و یاد ندارد، پس کودك که بازی کند، و غافل، و مشغول به نوشتن از سماع فهم نکند و یاد ندارد.

و اگر جاهلی دلیری کند و گوید که «سماع کودك در گاهواره نوشته شود»، پس باید که

سماع جنین هم در شکم نوشته شود. و اگر میان ایشان فرق کند بدان که «جنین آواز نشنود و این آواز بشنود»، این چه سود دارد؟ او حدیث نقل مکند نه آواز. پس باید که چون پیر شود بر آن اقتصار نماید که گوید «من پس از بلوغ شنیدم که در کودکی در مجلسی حاضر بودم که در آن حدیثی روایت مکردند [503] که آواز آن به گوشم مرسید و ندانم که آن چه بود. «و خلاف نیست در آن که روایت بر این جمله درست نباشد، و آن چه زیادت از این گوید دروغ صریح بود. و اگر اثبات سماع ترکی که عربیت فهم نکند روا باشد، زیرا که آوازی غفل شنیده است«183» هر آینه اثبات سماع کودك در گاهواره روا باشد. و آن غایت جهل است. و این از کجا یافته شود؟ و سماع را مستندی نیست

Maktaba Tul Ishaat.com

جز قول پيغامبر- عليه السلام: نضّر الله امرا سمع مقالتي فوعاها فادّاها كما سمعها، اى، تازه گرداناد خداى روى مردى را كه گفتار من بشنود، پس آن را ياد گيرد«184»، پس ادا كند چنانكه شنيد. و چگونه چنانچه شنيده است ادا كند كسى كه نداند كه چه شنيد؟

پس اين [فاحشتر] انواع غرور است، و اهل روزگار بدين مبتلا شدهاند. و اگر اهل روزگار احتياط كنند، پيران نيابند مگر كسانى كه در كودكى بر اين وجه شنيدهاند با غفلت. الا آن است كه محدثان را در آن جاهى و قبولى است، پس بيچارگان ترسيدند كه اگر آن شرط كنند«185»، مستمعان در حلقه ايشان كم جمع شوند و جاهشان نقصان پذيرد، و احاديث ايشان كه بر اين شرط شنيدهاند نيز كم شود، بلكه بسى باشد كه آن نيابند و رسوا شوند. پس اصلاح كردند بر آن كه «شرط نيست مگر آن كه دمدمهاى به سمع او رسد، اگرچه ندانند آن چه مىرود». و صحت سماع از قول محدثان دانسته نشود، زيرا كه از علم ايشان نيست، بل از علم علماى اصول فقه است. و آن چه ياد كرديم در قوانين اصول فقه مقطوع به است. اين غرور اين جماعت است.

و اگر بر شرط بشنوند«186» هم مغرور باشند در آن چه بر نقل اقتصار نمايند، و در جمع روايتها و اسنادها عمر خود نيست گردانند، و از مهمات دين و معرفت معانى اخبار روى بگردانند. بل كسى باشد كه مقصود او از حديث سلوك راه خداى بود، بسى باشد كه يك حديث وى را عمرى بس كند. چنانكه آمده است كه يكى از مشايخ در مجلس سماع حاضر آمد، پس اول حديثى كه روايت كردند قول پيغامبر بود- عليه السلام: من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه، اى، از

نيكويى اسلام مرد آن است كه آن چه مهم او نباشد ترك گيرد. پس او برخاست و گفت: مرا اين بس كند تا آن گاه كه از اين فارغ آيم، آن گاه غير آن بشنوم. پس همچنين باشد سماع زيركان كه از غرور بترسند.

و فرقهاى ديگر به علم نحو و لغت و شعر و عربيت مشغول شدند و بدان فريفته گشتند. و گفتند كه آمرزيده شدند، چه از علماى امتاند، چه قوام دين به كتاب و سنت است، و قوام كتاب و سنت به علم نحو و لغت. پس اين جماعت عمرهاى خود را در دقايق نحويان و صناعت شعر و غرايب لغت نيست كردند. و مثال ايشان چون كسى است كه همه عمر خود در آموختن خط و تصحيح حرفها و تحسين آن نيست كند، و گويد كه «نگاه داشتن علمها جز به نوشتن امكان ندارد، پس چاره نباشد از آموختن و تصحيح آن.» و اگر عاقل باشد بداند كه وى را بسنده باشد كه اصل خط بياموزد چنانكه بتوان خواند هر گونه كه باشد، و باقى زيادت از كفايت است.

و همچنين اديب اگر عاقل باشد بداند كه لغت عرب چون لغت ترك است، و ضايع كننده عمر خود را در لغت عرب چون ضايع كننده عمر در لغت ترك و هند است، و براى ورود شريعت از آن ممتاز شده است، پس بسنده باشد از لغت علم [غريبين در احاديث و كتاب، و از نحو] آن چه به كتاب و حديث تعلق دارد.«186» و اما تعمق در آن تا درجههاى نامتناهى فضول است كه بدان حاجت نيست. پس اگر بر آن اقتصار نمايد و از معرفت [504] معانى شرعي و كار كردن بدان روى بگرداند، او نيز مغرور باشد. بل مثال او مثال كسى باشد كه عمر در تصحيح مخارج حروف در قرآن ضايع كند و بر آن اقتصار نمايد، و آن غرور باشد، چه مقصود از حروف معانى است، و حروف أدوات و ظروف است. و هر كه محتاج سكنگبين باشد تا صفراى او زايل شود، پس اوقات خود ضايع كند در نيكو ساختن قدحي كه سكنگبين در آن

Maktaba Tul Ishaat.com

کنند، از جهال مغروران باشد.

پس همچنین [است] غرور اهل نحو و لغت و آداب و قرائت و تدقیق در مخارج حروف، هر گاه که در آن تعمق کنند یا برای آن متجرد شوند یا بدان اقامت نمایند، بیش از آن که بدان حاجت باشد در تعلم علمهایی که فرض عین است. پس مغز اقصی عمل است، و آن چه بالای آن

است دانستن عمل است، و آن عمل را چون پوست است، و به اضافت«187» آن چه بالای آن است چون مغز است، و آن چه بالای آن است شنیدن لفظها و یاد گرفتن آن است به طریق روایت، و آن پوست است به اضافت«188» مغز، و مغز است به اضافت آن چه بالای آن است، و بالای آن دانستن لغت و نحو است، و بالای آن پوست بیرونی است، و آن دانستن مخارج حرفهاست. و قانعان بدین درجات همه مغرورند، مگر کسی که این درجهها منزلها گیرد. پس بر آن اقامت ننماید مگر به قدر حاجت، و از آن درگذرد تا به مغز عمل رسد، پس دل و جوارح خود را به حقیقت عمل مطالبت کند، و عمر خود در آن گذارد که نفس را بر آن آرد، و عملها درست کند و از شوایب و آفات صافی گرداند. پس مقصود و مخدوم این است از جمله علمهای شرع، و دیگر علمها خدم و وسایلاند و به نسبت آن، پوستها و منزلهایند. و هر که به مقصد نرسید نومید شد، خواه در منزل نزدیك باشد خواه در منزل دور.

و این علمها چون متعلق به علمهای شرع است، ارباب آن بدان فریفته شدهاند. و اما علم طب و حساب و صناعتها و آن چه معلوم است که از علمهای شرع نیست، اصحاب آن اعتقاد نکنند که بدان آمرزیده شوند از آن روی که علمهاست. پس غرور در آن کم از آن باشد که در علمهای شرع، زیرا که علمهای شرع مشترك است در آن چه ستوده است، چنانکه در ستودگی پوست با مغز شریك است، و لیکن ستوده از آن برای عین آن، او غایت است، و ثانی برای آن ستوده است که به مقصود اقصی رساند، پس هر که آن را مقصود گیرد و بر آن مقیم شود بدان فریفته شده باشد.

و فرقهای دیگر غرور ایشان بزرگ شد در فن فقه، و پنداشتند که حکم بنده- بینه و بین الله- تابع حکم او باشد در مجلس قضا. پس برای دفع حقوق حیلتها ساختند، و لفظهای مبهم را تأویلهای بد گفتند، و به ظاهرها فریفته شدند و در آن خطا کردند. و این از قبیل خطاست در فتوا و غرور در آن. و خطا در فتاوی از آن جمله است که بسیار افتد. و لیکن این نوعی است که همه را عام است«189» مگر زیرکان را. پس به مثالهای آن اشارت کنیم.

پس یکی از آن جمله فتوای ایشان است بدان که هر گاه زن شوی را از کابین بیزار

گرداند،«189» شوی- بینه و بین الله- بیزار شود. و آن خطاست. بلکه باشد که شوی با زن بد زندگانی کند چنانکه به بدخویی کار بر وی تنگ آرد، پس او به طلب خلاص مضطر شود و شوی را بیزار کند«190» تا از آن خلاص یابد، و آن بیزاری باشد«191» نه از طیب نفس.

و حق تعالی گفته است: فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْساً،«192» ای، اگر زنان به خوشی نفس خود چیزی از کابین به شما گذارند. و خوشی نفس غیر خوشی دل است، چه باشد که دل چیزی خواهد که نفس بر آن خوش نباشد، چه آدمی به دل حجامت خواهد [505] و لیکن به نفس آن را کراهیت دارد. و خوشی نفس آن باشد که به بیزاری«193»

Maktaba Tul Ishaat.com

مسامحت کند بضرورتی که مقابل آن باشد، تا اگر میان دو ضرر متردد شود آسانتر آن را اختیار کند. پس این بتحقیق مصادره باشد به اکراه باطن. آری قاضی در دنیا بر دلها و أغراض مطلع نشود، پس در بیزاری ظاهر نگرد، و زن به سببی ظاهر مکره نباشد. و اکراه باطن [را] خلق بر آن مطلع نشوند، و لکن هر گاه که متعرّض قاضی أکبر شود در صعید«194» قیامت برای قضا، این محسوب نباشد و در تحصیل بیزاری مفید نبود.

و همچنین مال آدمی حلال نشود مگر به طیب نفس او. پس اگر مالی طلبد از کسی در ملأ مردمان، و او شرم دارد از مردمان که ندهد، و خواستی که در خلوت خواستندی تا ندادی، و لیکن از درد نکوهش مردمان بترسد، و از درد دادن مال هم بترسد، و نفس آدمی میان این دو درد متردد شود، پس آسانترین دردها اختیار کند و آن درد دادن است و بدهد، پس میان این و مصادره فرقی نیست. چه مصادره رنجانیدن تن است به تازیانه، پس آن قویتر از درد دل شود به دادن مال، پس آسانترین دردی را اختیار کند. و خواستن در محل شرم و ریا زدن دل است به تازیانه. و فرقی نیست نزدیك خدای میان زدن باطن و زدن ظاهر، چه باطن نزدیك خدای ظاهر است. و حاکم دنیاست که به ظاهر قول او که «بخشیدم» به ملك حکم کند، زیرا که وقوف بر آن چه در دل دارد ممکن نباشد.

و همچنین آن چه داده شود از بیم بد گفت و سعایت او، و آن حرام بود.

و همچنین هر مالی که بر این وجه گرفته شود حرام باشد. نبینی در آن چه در قصه داود- علیه السلام- آمده است؟ نظر کن که چون آمرزیده شد گفت: یا رب، با خصم چه کنم؟ او را بحل

خواستن فرمود، و اوریا«193» مرده بود«194»، پس فرمودند که در صخره بیت المقدس او را ندا کن.

اوریا آواز داد«195» و گفت: لبیك یا نبی الله، مرا از بهشت بیرون آوردی، چه مفرمایی؟ گفت: من به جای تو«196» بدی کردهام، آن را به من بخش. گفت: یا نبی الله بخشیدم. پس بازگشت و بر آن اعتماد کرد. جبرئیل- علیه السلام- گفت: آن چه در حق وی کردهای گفتی؟ گفت: نی، گفت: باز گرد، گناه خود به او تقریر کن. پس بازگشت و بار دوم آواز داد. گفت: لبیك یا نبی الله. گفت: در حق تو گناه کردهام. گفت: نه آن را به تو بخشیدم؟ گفت: نپرسی گناه چیست؟ گفت: یا نبی الله، چه گناه است؟

گفت: چنین و چنین. و کار زن باز گفت. جواب منقطع شد. گفت: ای اوریا مرا جواب نگویی؟

گفت: یا نبی الله، پیغامبران چنین نکنند، تا در حضرت الهی با تو نایستم از آن در نگذرم. پس داود گریه و فریاد از سر گرفت تا آن گاه که حق تعالی وی را وعده فرمود که در قیامت آن از او بخشیده خواهد شد.

پس بدین تو را معلوم شود که بخشیدن بخوشدلی فایده نکند، و خوشدلی جز به معرفت حاصل نیاید. پس خوشدلی در بیزاری«197» و بخشیدن و غیر آن همچنین نباشد، مگر چون مرد را به اختیار او بگذارند تا از ذات نفس او دواعی پیدا آید، نه آن که دواعی او را به حیله و الزام مضطر حرکت گردانند.

و از آن جمله آن است که شوی مال زکات در آخر سال به قوم خود«198» بخشد و مال او از وی بخشیده ستاند، برای اسقاط زکات، پس فقیه گوید که زکات ساقط شد. پس اگر بدین آن خواهد که مطالبت سلطان و ساعی«199» از او ساقط شد، راست باشد، چه نظر ایشان در ظاهر ملك باشد، و آن زایل شد. و اگر پندارد که در قیامت مسلّم ماند و چون کسی ماند [506] که مالك مال نبود یا چون کسی که برای حاجت بفروخت نه بدین قصد، در فقه دین و سرّ زکات

Maktaba Tul Ishaat.com

بغايت جاهل باشد، چه سرّ زكات پاك كردن دل است از رذيلت بخل، چه آن مهلك است.

پيغامبر- عليه السلام- گفت: ثلاث مهلكات، شحّ مطاع، سه چيز هلاك كننده است، يكى از آن بخل مطاع است. و بخل او بدين چه كرد مطاع شد و پيش از اين مطاع نبود. پس هلاك او به چيزى

تمام گشت كه او خلاص خود در آن پندارد، چه خداى مطلع است بر دل او، و بر دوستى او مال را، و بر حرص او، [و] بر آن كه حرص او بر مال بدان حد رسيده است كه حيلتها استنباط كند تا بر نفس خود طريق خلاص از بخل به جهل و غرور ببندد.

و يكى از آن جمله آن است كه حق تعالى مال مصالح فقيه را و غير او را به قدر حاجت مباح گردانيده است. و فقهاى مغرور ميان آرزوها و شهوتها و فضول، و ميان حاجتها تمييز نكنند، بل كل آن چه رعونت ايشان جز بدان تمام نشود حاجت دانند، و آن محض غرور است.

پس دنيا براى آن آفريده شده است كه بندگان را در عبادت و سلوك راه خداى بدان حاجت است. پس كل آن چه بنده براى استعانت بر دين و عبادت گيرد حاجت او باشد، و آن چه بيرون آن است فضول و شهوت بود. و اگر غرور فقها را در امثال آن صفت كردن گيريم مجلدها بدان پر شود. و غرض تنبيه است بر مثالها كه تعريف أجناس كند نه تقرير كل آن چه دراز است.

صنف دوم- ارباب عبادت و عمل

و مغروران از ايشان فرق بسيارند: بعضى در نماز مغرورند، و بعضى در خواندن قرآن، و بعضى در حج، و بعضى در غزو، و بعضى در زهد. و همچنين هر كه مشغول است به طريقى از طريقهاى عمل از غرور خالى نيست، مگر زيركان، و ايشان اندكاند.

پس فرقهاى از ايشان فريضهها بگذارند و به نوافل مشغول شوند. و بسى باشد كه در فضيلتها تعمق نمايند تا به سرف«199» و عدوان«200» رسند، چون كسى كه بر او وسوسة در وضو غالب شود، پس در آن مبالغت مكند و آبى را كه در فتواى شرع پاك باشد نپسندد، و احتمالات دور را در نجاست نزديك تقدير كند، و چون كار به خوردن حلال رسد، احتمالات نزديك را دور تقدير كند، و بسى باشد كه حرام محض بخورد. و اگر اين احتياط از آب به طعام بود، به سيرت صحابه- رضى الله عنهم- مانندهتر باشد: عمر- رضى الله عنه- به آبى آبدست كرد كه در سبوى زن ترسايى بود، با ظهور احتمال نجاست،«201» و بسيارى از حلال بگذاشتى از بيم آن كه در حرام افتد.

آن گاه از اين جماعت كسى باشد كه در ريختن آب اسراف كند، و از آن نهى آمده است. و

باشد كه دراز كشد«202» تا به حدى كه نماز را ضايع كند و از وقت آن بيرون برد، و اگر از وقت آن بيرون نبرد هم مغرور باشد، بدانچه از فضيلت اول وقت محروم شد، و اگر آن فوت نشود هم مغرور بود، به سبب اسراف در آب، و اگر اسراف نكند هم مغرور باشد، براى تضييع عمر كه عزيزتر چيزهاست در چيزى كه بدان حاجت نيست. الا آن است كه شيطان خلق را از خداى به طريقها گرداند، و عابدان را نتواند گردانيد مگر به چيزى كه بديشان چنان نمايد كه

Maktaba Tul Ishaat.com

آن عبادت است، پس ایشان را از خدای به مثل آن دور گرداند.

و فرقهای دیگر وسوسة در نیت نماز بر وی غالب شده است. پس شیطان وی را نگذارد تا نیتی درست اعتقاد کند، بلکه بر وی مشوش گرداند تا جماعت«203» او را فوت شود، و نماز از وقت بیرون آید [507] و اگر تکبیر او تمام شود در دل او هنوز ترددی«204» در صحت نیت باشد. و در تکبیر موسوس شوند تا از بسیاری احتیاط صیغه تکبیر را بگردانند.«205» در اول نماز آن بکنند، پس در کل نماز غافل شوند و دلها را حاضر ندارند، و بدان فریفته شوند و پندارند که چون نفسهای خود را در تصحیح نیت در اول نماز برنجانیدند و بدین جد و احتیاط از عوام ممیز شدند، نزدیك پروردگار خود بر نکویی باشند.

و فرقهای دیگر وسوسة در بیرون آوردن حرفهای فاتحه و دیگر ذکرها از مخارج«206» بر وی غالب شود. پس همیشه در تشدیدها و فرق میان «ضاد» و «ظا» و تصحیح مخارج حرفها در همه نماز احتیاط کند، و غیر آن را مهم نداند، و در جز آن اندیشه نکند، غافل باشد از معنی قرآن و پند گرفتن بدان و صرف فهم«207» در اسرار آن. و این زشتتر نوع غرور است، چه خلق را در خواندن قرآن از تحقیق مخارج حرفها تکلیف نکردند، مگر چیزی که معتاد ایشان است در سخن.

و امثال این جماعت کسی است که حامل پیغامی باشد در مجلس سلطان، و مأمور بود بدان که آن را بر وجه آن ادا کند، پس رسالت گزاردن گیرد، و در مخارج حرفها تکلف نماید و آن را مکرر گرداند و أعادت کند بارها، و از مقصود رسالت و مراعات حرمت مجلس غافل بود. پس بغایت سزاوار باشد که سیاست بر او اقامت نمایند، و او را به بیمارستان«208» برند، و بر وی به بعقلی

حکم کنند.

و فرقهای دیگر به خواندن قرآن فریفته شدند. پس آن را بشتاب مخوانند، و باشد که در شبانه روزی ختم کنند، و زبان ایشان بدان روان باشد و دل ایشان در وادیهای آرزوها مگردد، و در معانی قرآن تفکر نکنند تا بدان پند پذیرند و منزجر شوند«209»، و بر اوامر و نواهی آن برود و بایستد و به مواضع اعتبار از آن عبرت گیرد، و غیر آن از آن جمله که در «کتاب تلاوت قرآن» از مقاصد تلاوت یاد کردهایم.«210» پس او مغرور باشد، پندارد که مقصود از انزال قرآن گردانیدن آواز است بدان با غفلت از او. و مثال او مثال بندهای است که پادشاه بدو نامه نویسد که در آن اوامر و نواهی باشد، پس او عنایت خود به فهم آن و عمل کردن بر آن صرف نکند، و لیکن بر حفظ [آن] اقتصار نماید، و بر خلاف آن چه پادشاه فرموده است مستمر باشد، الاّ آن که آن نامه را هر روزی به صوت و نغمت خود«211» صد بار تکرار کند. پس او مستحق عقوبت باشد. و هر گاه که پندارد که مراد از فرستادن خواندن نامه است، پس او مغرور باشد.

آری خواندن آن برای آن باشد تا فراموش نشود، بل محفوظ ماند، و حفظ آن برای معنی آن باشد، و معنی آن برای عمل کردن بدان و منفعت گرفتن از آن. و باشد که آواز خوش دارد، پس او آن را بخواند و بدان لذت یابد، و به لذت یافتن فریفته شود، و پندارد که آن لذت مناجات خدای و شنیدن سخن اوست، و آن جز لذت آواز نباشد، و اگر به شعری یا سخنی دیگر الحان خود را بگرداند همان لذت بیابد. پس او مغرور باشد چون دل خود را تفقد نکند تا بداند که لذت او

Maktaba Tul Ishaat.com

به کلام خدای است از حسن نظم و معانی آن، یا به آواز خود.

و فرقهای دیگر به روزه فریفته شدهاند. و بسی باشد که همه عمر روزه دارند یا روزهای شریف، و در آن زبانهای خود را از غیبت، و خاطرهای خود را از ریا، و شکم خود را از حرام در حال افطار [508]، و زبانهای خود را از هذیان به انواع فضول در همه روز نگاه ندارند، و مع ذلك در نفس خود گمان نیك دارند، فرض بگذارند و نفل طلبند، پس به حق آن قیام ننمایند. و آن غایت غرور باشد.

و فرقهای دیگر بر حج فریفته شدند. پس ایشان به حج روند بآنکه از مظالم بیرون آیند، و وامها بگزارند، و مادر و پدر را خشنود گردانند، و زاد حلال طلبند. و باشد که آن پس از سقوط حجّ اسلام کنند، و در راه نمازها و فرضها ضایع گردانند، و از پاکی تن و جامه عاجز گردند، و متعرض با ظالمان«212» شوند، تا از ایشان بستانند، و در راه از نافرجام گفتن و خصومت کردن حذر نکنند. و بسی باشد که یکی از ایشان حرام فراهم آرد و در راه بر رفیقان نفقة کند، و مطلوب او بدان سمعه و ریا باشد. پس در مرتبه اول به کسب حرام عاصی شود، و در مرتبه دوم به ریا در انفاق. پس نه از حلال گرفته باشد و نه در حق صرف کرده. پس در کعبه رود با دلی ملوّث به خویهای بد و صفتهای نکوهیده، تطهیر دل را بر حضور آن تقدیم نکند، و مع ذلك پندارد که بر خیر است از پروردگار خود، و فریفته شده باشد.

و فرقهای دیگر در طریق حسبت و امر معروف و نهی منکر شروع نماید، بر مردمان انکار کند و ایشان را خیر فرماید و نفس خود را فراموش گرداند. و چون خیر فرماید تعنیف کند«213» و ریاست و عز طلبد. و چون منکری ارتکاب نماید و بر وی رد کنند، در خشم شود و گوید: من محتسبم چگونه بر من انکار کنند! و مردمان را به مسجد خود فراهم آرد، و هر که از آن تأخر نماید وی را ملامتی بلیغ کند، و غرض او ریا و مهتری باشد. و اگر غیر او به تعهد مسجد قیام نماید بر وی در خشم شود. بلکه کسی باشد از ایشان که بانگ نماز گوید و پندارد که برای خدای میگوید، و اگر غیر او بیاید و در وقت غیبت او بانگ نماز گوید، قیامت بر او قایم شود و گوید: چرا حق من بگیرند و در مرتبه من مزاحمت کنند؟ و همچنین امامت مسجدی تقلد نماید و پندارد که خیری میکند، و غرض او آن باشد که گویند: امام مسجد است. و اگر غیر او پیش رود، اگر چه ورعتر و عالمتر از او باشد بر وی گران آید.

و فرقهای دیگر در مکه و مدینه مجاور شدند«214» و بدان فریفته گشتند و دلهای خود را مراقبت ننمودند، و ظاهر و باطن خود را پاك نکردند، و دلهاشان به شهرهای خود متعلق باشد و به قول ایشان که «فلان مجاور مکه است» ملتفت. و یکی را از ایشان بینی که رو به تحدّی کند«215» و گوید:

چندین سال مجاور مکه بودم. و چون بشنود که آن زشت است، صریح تحدي بگذارد«215» و دوست دارد که مردمان وی را [بدان] بشناسند. پس [مجاور شود]«216» و چشم طمع در اوساخ«217» مالهای مردمان گشاید، و چون چیزی از آن جمع کرد بخیلی کند و نگاه دارد، و نفس او به لقمهای که به درویشی دهد مسامحت نکند، پس از ریا و بخل و طمع [و] جمله از آن که مهلکات است دور نبود.

و لیکن دوستی محمدت و یقین مردمان که «او از مجاوران است» لازم وی گرداند [با] آلودگی رذیلتها. پس او نیز

Maktaba Tul Ishaat.com

مغرور باشد.

و هیچ عملی از اعمال و عبادتی از عبادات نیست که نه در آن آفتهاست. پس هر که مداخل آفتهای آن نداند و بر آن اعتماد کند، او مغرور باشد. و شرح آن دانسته نشود مگر از جمله کتاب احیای علوم دین. پس مداخل غرور دین در نماز از کتاب نماز داند، و در حج و زکات و تلاوت و دیگر قربتها [509] از کتابهایی که در آن مرتب گردانیدهایم. و غرض اکنون اشارت است به مجامع آن چه در کتابها سابق شده است.

و فرقهای دیگر در دنیا زاهد شدند و از لباس و طعام به کمینه قناعت کردند، و از مسکن به مسجدها، و پنداشتند به رتبت زاهدان رسیدند. و مع ذلك در ریاست و جاه رغبت نمایند، یا به علم یا به وعظ یا به مجرد زهد. پس آن چه از این دو کار آسانتر است بگذارند و آن چه [از این] دو مهلك عظیمتر است بدان باز گردند، چه جاه مهلکتر از مال است، و اگر جاه بگذارند و مال گیرند به سلامت نزدیکتر باشد. پس چنین کس مغرور باشد، چه پندارد که در دنیا از زاهدان است، و او معنی دنیا درنیابد و نداند که غایت لذت آن ریاست است، و راغب آن هر آینه منافق و حسود و متکبر و مرایی باشد، و متصف به همه خبایث اخلاق.

آری باشد که ریاست بگذارد و خلوت و عزلت گزیند و مع ذلك مغرور باشد، چه بر آن بر توانگران تطاول کند و با ایشان سخن درشت گوید و در ایشان به چشم استحقار نگرد، و برای نفس خود بیش از آن امید دارد که برای ایشان، و به عمل خود عجب آرد، و به جمله خبایث دلها متصف شود و نداند. و بسی باشد که وی را مال دهند و او نستاند از بیم آن که گویند زهد او باطل [شد]. و اگر او را گویند «حلال است، در ظاهر بستان و در خفیه به درویشان ده»، نفس او بدان

مسامحت نکند از بیم نکوهش مردمان. پس او راغب شود در حمد مردمان- و آن از لذیذتر أبواب دنیاست- و نفس خود را پندارد که در دنیا زاهد است، و مع ذلك مغرور بود. بل بسی باشد که خالی نباشد از تعظیم توانگران و تقدیم ایشان بر درویشان، و میل به مریدان و مردمان و ثنا گویندگان، و نفرت از میل کنندگان به غیر او از زاهدان. و آن همه خدعه و غرور است از شیطان.

و در عابدان کسی باشد که در اعمال جوارح بر نفس خود قادر بود تا به حدی که در شبانه روزی مثلا هزار رکعت بگزارد، و قرآن ختم کند، و در آن همه مراعات دل و تفقد آن و تطهیر آن از ریا و کبر و عجب و سایر مهلکات نکند، و نداند که اینها مهلکند، و اگر داند در نفس خود آن گمان نبرد، و اگر برد توهم کند که برای عمل ظاهر او آمرزیده شود و به احوال دل مؤاخذ نگردد، و پندارد که کفه حسنات او به عبادتهای ظاهر راجح شود. هیهات! چه ذرهای از تقوی و یك خوی از خویهای زیرکان فاضلتر از امثال کوهها از اعمال جوارح. پس این مغرور، با بدخویی و درشتی خود با مردمان و آلودگی باطن، از ریا و دوستی ثنا خالی نباشد. و چون وی را گویند که «تو از اوتاد زمینی و از اولیای خدای»، بدان شاد شود و آن را تصدیق نماید، و غرور او بدان زیادت شود، و پندارد که تزکیت مردمان او را دلیل است بر آن چه نزدیك خدای پسندیده است، و نداند که آن بدان است که مردمان خبایث باطن او نمیدانند.

فرقهای دیگر بر نفلها حریص شدند و فرایض را بزرگ نشمردند. و بسیار را بینی که به نماز چاشت و نماز شب و امثال آن نفلها شاد شود، و از فریضه لذتی نیابد و حرص او بر مبادرت بدان در اول وقت قوی نباشد، و فراموش کند

Maktaba Tul Ishaat.com

قول پیغامبر- علیه السلام- که از خدای تبارك و تعالی روایت کند: ما تقرّب المتقرّبون إلیّ بمثل اداء ما افترضت علیهم، ای، نزدیکی نجستند به من نزدیکی جویندگان به مثل گزارد آن چه بر ایشان فریضه کردهام. و ترك ترتیب میان خیرها از جمله شرهاست. بلکه باشد که دو فریضه بر آدمی متعین شود که یکی از آن فوت گردد، دیگری نه، یا دو نفل که وقت یکی تنگ باشد و وقت [510] دیگری فراخ، پس اگر در آن ترتیب نگاه ندارد مغرور باشد.

و نظایر آن بیش از آن است که در شمار آید، چه معصیت ظاهر است و طاعت ظاهر. و غامض تقدیم بعضی طاعتهاست بر بعضی، چون تقدیم همه فریضهها بر نفلها، و تقدیم فرضهای

عین بر فرضهای کفایت، و تقدیم فرض کفایتی که کسی به آن قیام ننموده است بدان که غیر او بدان قیام نموده است، و تقدیم آن چه در فرضهای عین مهمتر باشد بر آن چه دون آن بود، و تقدیم آن چه فوت شود بدانچه فوت نشود. چنانکه واجب است که حاجت مادر بر حاجت پدر تقدیم کند، چه پیغامبر- علیه السلام- را گفتند که که را در بر تقدیم کنیم؟ گفت: امّك. گفتند: پس که را؟

گفت: امّك. گفتند: پس که را؟ گفت: امّك. گفتند: پس که را؟ گفت: أباك. گفتند: پس که را؟

گفت: أدناك [فأدناك،] ای، [نزدیکتر] تو، پس نزدیکتر تو.«218»

پس باید که در صلت از نزدیکتر آغاز کند، و اگر برابر باشد به محتاجتر، و اگر برابر باشد به متقیتر و پرهیزکارتر. و همچنین کسی که مال او به نفقه مادر و پدر و حج وفا نکند، پس بسی باشد که او به حج رود و او مغرور باشد، بل باید که حق ایشان را بر حج تقدیم کند. و این تقدیم فرضی مهمتر است بر فرضی که کم از آن است. و همچنین چون بر بنده میعادی باشد و وقت جمعه درآید«219» و جمعه فوت شود. پس اشتغال به وفای وعده معصیت باشد، اگر چه این در نفس خود خطا نیست. و همچنین جامه او را نجاستی رسد، به سبب آن بر مادر و پدر و اهل خود سخن درشت گوید. پس نجاست محذور است و رنجانیدن ایشان محذور، حذر از رنجانیدن مهمتر است که حذر از نجاست.

و مثالهای محذورها و طاعتها که متقابل شود منحصر نیست. و هر که ترتیب در کل آن بگذارد«220» مغرور باشد. و این غروری است در غایت غموض، زیرا که آن چه در او مغرور مشود طاعت است، الا آن است که در نمیابد که آن معصیت مشود، به سبب آن که طاعتی واجب که مهمتر از آن است بدان مبگذارد.

و از آن جمله مشغول شدن است به مذهب و خلافیات از فقه، در حق کسی که بر او شغلی در طاعتها و معصیتهای ظاهر و باطن که به دل و جوارح متعلق است باقی باشد، زیرا که مقصود فقه دانستن چیزی است که غیر او بدان محتاج شود در جوارح، پس دانستن آن چه او بدان محتاج باشد در دل خود اولی است، لیکن دوستی ریاست و جاه و لذت مباهات و قهر اقران و تقدم بر ایشان بر وی پوشیده گرداند تا بدان فریفته شود با نفس خود و پندارد که به مهم دین خود مشغول

است.

صنف سوم- متصوفان

Maktaba Tul Ishaat.com

و غرور بر ایشان نیك غالب است. و مغروران از ایشان فرق [بسیار] اند:

پس فرقهای [از ایشان] متصوفان اهل عصر [ند]- مگر کسی که حق تعالی [او را] در عصمت داشته است- به زیّ«221» و سخن و هیئت فریفته شدهاند. پس صوفیان صادق را مساعدت نمودهاند«222» در زیّ و هیئت، و در ألفاظ، و آداب و مراسم و اصطلاحات، و در حالهای ظاهر از سماع و رقص و آبدست و نشستن بر سجادهها و متفکر و سر در گریبان بردن و دم سرد بر آوردن و در حدیث آواز نرم داشتن و غیر آن از شمایل. پس چون این کارها کردند و در آن بدیشان تشبه نمودند، پنداشتند که ایشان نیز صوفیاناند، و نفسهای خود را هرگز نرنجانیدند در مجاهده و ریاضت و مراقبت دل و تطهیر باطن و ظاهر از بزههای پوشیده و روشن. و آن از اوایل منزلهای تصوف است. و اگر از کل فارغ آیند، ایشان را روا نباشد که خود را از صوفیان شمرند. پس چگونه باشد چون هرگز گرد آن نگردند، و نفسهای خود را چیزی از آن تکلیف نکنند، بلکه حریص باشند بر حرام و شبهتها«223» [511] و مالهای سلاطین، و منافست نمایند«224» در گرده و پشیز و حبه، و حسد کنند بر نقیر و قطمیر،«225» و اعراض«226» یك دیگر را تمزیق کنند«227» چون میان ایشان در اعراض مخالفتی پیدا آید. و غرور این جماعت ظاهر است.

و مثال ایشان مثال پیر زنی است که شنوده باشد که نام شیرمردان و دلیران در دیوان ثبت کنند و هر که را از ایشان قطری از أقطار مملکت به أقطاع دهند،«228» پس نفس وی را آرزو شود که مملکتی در أقطاع وی باشد، پس زره در پوشد و خود بر سر نهد، و بیتهایی که شیرمردان خوانند یاد گیرد، و ایراد آن بیتها به نغمتهایی«229» که معهود ایشان باشد عادت کند تا زبر وی شود، و بیاموزد که در میدان چگونه باید خرامید و دستها چگونه باید جنبانید، و همه شمایل ایشان در زیّ و سخن و حرکات و سکنات ضبط کند، پس روی به لشکر آرد تا نام او در دفتر ثبت کنند. و

چون به لشکرگاه رسد وی را به دیوان عرض«228» فرستند، بگویند تا زره و خود از وی دور کنند تا وی را بنگرند و امتحان کنند بدانچه وی را با یکی از دلیران مبارزت فرمایند تا اندازه شجاعت وی معلوم شود. پس چون وی را از خود و زره برهنه کنند زالی ضعیف زمن«229» بینند که خود و زره را نیکو نتواند داشت، و گویند: برای آن آمدی تا بر پادشاه استهزا کنی، و اهل حضرت او را نادان شمری، و بر ایشان تلبیس کنی! بگیرند او را پیش پای پیل اندازند تا وی را هلاك کند.

و همچنین باشد حال مدعیان تصوف در قیامت چون پرده از ایشان بردارند و بر قاضی أکبر، که در زیّ و مرقّع«230» نظر نکند بلکه در سر دل نظر فرماید، عرضه دارند.

و فرقهای دیگر غرور ایشان زیادت از غرور این جماعت است. زیرا که بر ایشان گران آید که در بدحالی و راضی بودن به جامههای کمینه بدیشان«231» اقتدا نمایند، و خواهند که به تصوف تظاهر کنند، پس چاره نباشد از زیّ ایشان، پس خز و ابریشم بگذارند«232» و مرقّعهای نفیس و فوطههای رفیع«233» و سجادههای رنگین طلبند و جامههایی پوشند که قیمت آن بیش از خز و ابریشم باشد. پس مع ذلك یکی از ایشان پندارد بدانچه جامه وی مرقع باشد و به رنگ جامه صوفیان او متصوف است، فراموش کند که ایشان جامهها را برای آن رنگ کردندی تا هر وقت برای ریمناکی نباید شست، و مرقع بدان پوشیدندی که جامههاشان پاره بودی و آن را پیوند زدندی و نو نپوشیدندی. و اما فوطههای رفیع را قطعه کردن و از آن مرقعها دوختن از کجا معتاد ایشان را ماند؟ پس حماقت این جماعت ظاهرتر از

Maktaba Tul Ishaat.com

حماقت همه مغروران است، چه ایشان به جامههای نفیس و طعامهای لذیذ تنعم میکنند، و فراخی معیشت مطلبند، و مالهای سلاطین میخورند، و از معاصی ظاهر احتراز نمیکنند تا کار به باطن رسد.«234» مع ذلك در خود گمان نیك میدارند و شر ایشان متعدی است به خلق. چه کسی که بدیشان اقتدا کند هلاك گردد، و

853

کسی که اقتدا نکند اعتقاد او در همه اهل تصوف فاسد شود و پندارد که همه از جنس ایشان بودند، پس زبان در صادقان ایشان دراز گرداند. و آن همه از شؤم متشبهان و شر ایشان است.

و فرقهای دیگر علم معرفت و مشاهده حق، و در گذشتن از مقامات«235» و احوال،«236» و ملازمت عین شهود، و رسیدن به قرب دعوی کنند، و این کارها را جز به اسامی و ألفاظ نشناسند. الا آن است که کلمهای چند از طامات«237» یاد گیرند و آن را باز میگردانند، و پندارند که آن از علم اولین و آخرین عالیتر است [512]. پس در فقها و مفسران و محدثان و أصناف علما به چشم احتقار نگرند، تا کار به عوام رسد.«238» تا به حدی که کشاورز کشاورزی خود، و جولاه جولاهگی خود بگذارد و روزی چند ملازم ایشان باشد، و آن کلمات مزوّق از ایشان بگیرد،«239» پس آن را باز میگرداند، چنانستی که از وحی سخن میگوید و از سرّ اسرار خبر میدهد، و همه عابدان و عالمان را بدان حقیر شمرد، و عابدان را گوید که «مزدوران رنجکشاند»، و عالمان را گوید که «به حدیث«240» از خدای محجوب ماندهاند». و برای خود دعوی کند که به حق رسیده است و از مقربان است، و او نزدیك خدای از فاسقان منافق باشد، و نزدیك ارباب دل از احمقان جاهل، چه هرگز علمی ندانسته و در تهذیب خویی نکوشیده و دلی مراقبت نکرده و علمی مرتب نگردانیده، جز پسروی هوی و یاد گرفتن هذیان.

و فرقهای دیگر در اباحت افتادند، و بساط احکام در نوشتند، و تمییز میان حلال و حرام بگذاشتند. پس بعضی از ایشان گویند که خدای از عمل ما مستغنی است، پس چرا نفس خود را برنجانیم؟

و بعضی گویند: مردمان را تطهیر دل از شهوتها و دوستی دنیا تکلیف کردهاند و آن محال است، پس چیزی تکلیف نمودهاند که ممکن نیست، و کسی بدان فریفته شود که نیازموده باشد، اما ما بیازمودیم و دریافتیم که آن محال است. و آن احمق نداند که مردمان را قلع شهوت و خشم از اصل آن تکلیف نکردهاند، بلکه تأدیب آن فرمودهاند چنانکه فرمانبردار عقل و شرع باشند.

854

و بعضی گویند: اعمال جوارح را وزنی نیست و نظر در دلهاست، و دل ما واله است در دوستی خدای و به معرفت خدای رسیده، و ما در دنیا به تنها خوض میکنیم و دل ما در حضرت ربوبیت معتکف است، پس ما به ظواهر با شهوتیم، نه به دلها. و گویند که ایشان از مرتبه عوام و از تهذیب نفس به اعمال تن مستغنی گشتهاند، و شهوتها از راه خدای ایشان را نگرداند، بدانچه در آن قوّت دارند. و درجه خود را از درجه انبیا برتر دانند، چه یك خطا ایشان را از راه خدای میبگرداند، تا به حدی که سالهای متوالی بر آن میگریستند و نوحه میکردند.

و أصناف غرور اهل اباحت- از [متشبّهات] صوفیان- در شمار نیاید. و آن همه بر غلطها و وسوسهها بنا دارد که شیطان ایشان را بدان فریفته است، بدانچه پیش از تحصیل علم و بیاقتدا به پیری متیقن در دین و علم که صلاحیت اقتدا

Maktaba Tul Ishaat.com

دارد به مجاهده«240» مشغول شدهاند. و شمردن أصناف ایشان دراز است.

و فرقهای دیگر از حد این جماعت درگذشتهاند، و اعمال نیکو کرده و حلال طلبیده و به تفقد دل مشغول شده، و مدعی مقامات«241» [زهد و توکل و رضا و دوستی مشوند بآنکه بر] این مقامها و شروط و علامات و آفات آن وقوف یابند. پس یکی از ایشان دعوی دوستی حق تعالی کند و گوید که او واله است به خدای. و شاید که در راه خدای خیالهایی تخیل کرده باشد که آن بدعت یا کفر بود، پس دوستی خدای دعوی کند پیش از معرفت وی، پس خالی نباشد از ارتکاب آن چه خدای کراهیت دارد، و از ایثار هوای نفس خود بر امر حق تعالی، و از ترك بعضی کارها از شرم خلق، و اگر خالی باشد از شرم خدای نگذارد،«242» و نداند که آن همه مناقض دوستی باشد.

و بسی بود که یکی از ایشان به قناعت و توکل میل کند و ببتوشه در بادیهها رود تا دعوی توکل درست کند. و نداند که آن بدعت است و از سلف و صحابه نقل نشده است، و ایشان توکل را به از وی دانستند، و از توکل مخاطره جان و ترك توشه مفهوم نکردند، بلکه توشهای [513] برداشتندی، و بر خدای متوکل بودندی نه بر توشه. و آن کس بسی باشد که توشه بگذارد و بر سببی از اسباب متوکل بود و بدان واثق باشد. و هیچ مقامی از مقامات منجیات نیست که نه بدان

غرور است، و قومی بدان فریفته شدهاند. و اما مداخل آفتها در «ربع منجیات» از [این] کتاب یاد کردهایم، أعادت آن وجه ندارد.

و فرقهای دیگر در کار قوت بر نفس خود تنگ گرفتهاند تا حلال خالص طلبند، و تفقد دل و جوارح در غیر این یك خصلت مهمل گذاشته. و یکی از ایشان در نان و جامه و کسب خود حلال را بگذاشته است و در غیر آن تعمق مکند. و مسکین نداند که حق تعالی از بنده خود به مجرد طلب حلال، و به دیگر عملها بطلب حلال، راضی نیست، بلکه راضی نیست مگر به تفقد همه طاعتها و معصیتها. و کسی که پندارد که بعضی از این کارها وی را بس کند و برهاند، او مغرور باشد.

و فرقهای دیگر از ایشان دعوی خوشخویی و فروتنی و جوانمردی کردند، و متعرض«242» خدمت صوفیان شدند، و قومی فراهم آوردند و خدمت ایشان تکفل نمودند، و آن را دام مهتری و جمع مال ساختند، [و غرض ایشان تکبر است، و پندارند که خدمت و فروتنی است،] و غرض ایشان منفعت گرفتن است، و پندارند که غرض ایشان منفعت رسانیدن است، و غرض ایشان تبع گرفتن است، و گمان برند که غرض ایشان خدمت و تبعیت است. آن گاه از حرام و شبهتها«243» آن چه فراهم آمدی بر ایشان خرج مکنند تا اتباع ایشان بسیار شوند و اسم ایشان به «خدمت» منتشر گردد. و یکی از ایشان مالهای سلاطین مگیرد و بر ایشان نفقة مکند. و یکی بستاند تا در راه حج بر صوفیان خرج کند، و گوید که غرض او نیکویی و منفعت رسانیدن است. و باعث همه ریا و سمعه باشد. و علامت آن گذاشتن است همه فرمانهای خدای را، ظاهر و باطن، و رضای ایشان جستن به گرفتن حرام و نفقة کردن از آن. مثال کسی که از حرام نفقة کند در راه حج برای ارادت خیر چون کسی باشد که در عمارت مسجدها شارع شود«244»، پس آن را به عذره«245» اندایش کند«246» و گوید که قصد او عمارت است.

و فرقهای دیگر از ایشان به مجاهده و تهذیب اخلاق و تطهیر نفس از عیبهای آن مشغول شدند و در آن تعمق

Maktaba Tul Ishaat.com

نمودند، و بحث کردن را از عیبهای نفس و دانستن خدعههای آن علمی و پیشهای

ساختند. پس در همه حالها مشغول باشند به تفحص از عیبهای نفس و استنباط سخنان باریك در آفتها، پس گویند: این در نفس عیبی است، و غفلت از آن چه آن عیبی است عیب است، و التفات بدانچه آن عیبی است عیب است. و در آن مولع شوند به سخنان مسلسل که اوقات را در تلقف آن ضایع گردانند. و کسی که همه عمر خود در عیبها و تحریر«245» علم علاج آن صرف کند، چون کسی باشد که به تفتیش از عوایق حج و آفتهای آن مشغول گردد و سالك راه حج نشود، پس از آن«246» او را بسنده نباشد.

و فرقهای دیگر از این مرتبه در گذشتند و سلوك راه آغاز کردند، و درهای معرفت بر ایشان گشاده شد. پس هر گاه که از مبادی معرفت رایحهای به مشام ایشان رسید از آن تعجب نمودند و بدان شاد شدند، و غرایب آن ایشان را به شگفت آورد. پس دلهای ایشان مقید شد به التفات بدان و تفکر در آن، و در کیفیت گشاده شدن در آن بر ایشان، و بسته ماندن آن بر غیر ایشان. و آن همه غرور است، زیرا که عجایب راه خدای را نهایت نیست. پس اگر با هر اعجوبهای بایستد و بدان مقید گردد، گامهای او قاصر شوند و از رسیدن به مقصد [514] محروم ماند. و مثال او مثال کسی باشد که قصد ملکی دارد، پس [بر] در میدان او مرغزاری بیند که در آن گلها و شکوفهها بود که پیش از آن مثال آن ندیده باشد، پس بایستد و در آن نگریستن گیرد تا وقت دیدن پادشاه فوت شود.

و فرقهای دیگر از این جماعت در گذشتند و التفات نکردند بدانچه در راه بر ایشان فایض مشود از انوار، و آن چه ایشان را میسر مگردد از عطاهای بزرگ، و اقامت ننمودند بر شاد شدن بدان و نگریستن سوی آن، و در رفتن جد نمودند تا به حدی که به قربت الهی پیوستند و پنداشتند که به خدای رسیدند، پس بایستادند و غلط کردند. چه خدای را هفتاد حجاب است از نور، و سالك در راه به حجابی از آن حجابها نرسد که نپندارد که برسید.

و قول إبراهیم- صلوات الله علیه- که حق تعالی از آن اخبار فرمود: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى كَوْكَباً قالَ هذا رَبِّي،«247» اشارتی است بدان. و مراد از این أجسام روشن نیست، چه آن را در کودکی مدید و مدانست که آلهة نیستند، و بسیارند و یکی نهاند. و جاهلان مدانند که ستاره خدای

نیست. پس ستارهای که زن روستایی را نفریبد، مثل إبراهیم- علیه السلام- بدو چگونه فریفته شود! و لیکن مراد از آن نوری است از انوار که از حجب الهی است، و آن بر راه سالك است. و رسیدن به خدای صورت نبندد مگر به رسیدن بدین حجابها. و آن حجابهای نور است، بعضی بزرگتر از بعضی، و خوردترین نیّرات ستاره است، پس لفظ آن برای او استعارت کردند، و بزرگتر آن خورشید است، و میان خورشید و ستاره مرتبه ماه است.

پس إبراهیم- علیه السلام- چون ملکوت آسمانها به وی نمودند، چنانکه حق تعالی گفت: وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ،«247» همیشه از نوری به نوری مرسید، و در اول آن چه نور را مدید او را چنان منمود که به مقصد رسید. پس بر وی کشف مکردند که ورای آن کاری است، پس او بدان ترقی منمود و مگفت که رسیدم. پس آن چه ورای آن است بر وی کشف مکردند، تا آن گاه که به حجاب اقرب رسید که رسیدن جز پس از آن نباشد، گفت:

Maktaba Tul Ishaat.com

هذا أَكْبَرُ.«248» آن گاه چون وی را ظاهر شد که آن نور با عظمت خود خالی نیست از آن که از ذروه کمال در حضیض نقصان و انحطاط افتد، گفت: لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ،«249» ای، زود شوندگان را در حضیض نقصان دوست ندارم. و گفت: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً وَ ما أَنَا من الْمُشْرِكِينَ،«250» ای، من مقصود خود- به عبادت و توحید- آن کس را گردانیدم که آسمانها و زمین آفرید، میل کننده از باطل، و من از آن کسان نهام که غیر خدای را با وی شریك گردانند.

و سالك این راه باشد که در ایستادن بر بعضی از این حجابها فریفته شود، و باشد که به حجاب اول فریفته شود. و اول حجاب میان خدای و بنده «نفس» است. چه او نیز کاری ربانی است، و او نوری است از انوار خدای، ای، سرّ دل، که کل حقیقت حق در آن متجلی شود، تا به حدی که به جمله عالم واسع است«251» و بدان محیط است، و صورت کل در آن روشن شود. و در آن حال نور او اشراقی عظیم پذیرد، چه کل وجود چنانکه هست در او ظاهر شود. و او در اول کار محجوب است به مشکاتی که چون پوشندهای است او را، پس چون نور او متجلی شود و جمال دل منکشف گردد پس از اشراق نور خدای بر او، بسی باشد که صاحب دل به دل نگرد، پس چیزی بیند از جمال [515] فایق او که وی را مدهوش گرداند. بسی باشد که زبان او در این دهشت سبقت نماید و گوید: انا الحقّ. پس اگر آن چه ورای آن است روشن نشود، بدان فریفته گردد

و بر آن بایستد و هلاك شود، و به ستارهای خرد از انوار حضرت الهی فریفته شده باشد، و هنوز به «ماه» نارسیده تا کار به «خورشید» رسد. پس او مغرور باشد. و این محل التباس است. چه تجلی نماینده ملتبس شود به چیزی که در آن تجلی نماید، چنانکه لون چیزی که در آینه پیدا آید، پس پندارد که آن لون آینه است، و چنانکه آن چه در آبگینه باشد به آبگینه ملتبس شود، چنانکه گفتهاند:

رقّ الزّجاج و رقت الخمر

فتشابها و تشاكل الامر

فكأنّما خمر و لا قدح

و كأنّما قدح و لا خمر

و این بیتها را ترجمه کردهاند، اگر چه پیش از این آورده شده است اینجا هم ایراد افتاد:

از لطیفی جام [و لطف می به] جام

كس نداند [كاين] كدامست آن كدام«249»

گویی اینجا جام هست و باده نیست

گویی آن جا باده هست و نیست جام

و بدین چشم، ترسایان در مسیح نگریستند، پس اشراق نور خدای دیدند که در او بدرفشید، بدان در غلط افتادند، چون کسی که ستارهای در آینه یا در آب بیند، پس پندارد که ستاره در آینه یا در آب است، پس دست سوی آن دراز کند تا بگیرد آن را، او مغرور باشد.

و انواع غرور را در طریق سلوك به خدای در مجلدها احصا نتوان کرد. و استقصای آن میسر نشود مگر پس از شرح همه علمهای مکاشفه. و آن از آن جمله است که در ذکر آن رخصت نیست. و شاید که این مقدار که یاد کردیم اولی ترك است. چه سالك این طریق محتاج نباشد که از غیری آن را بشنود، و آن که سلوك نکند شنیدن آن او را سود

Maktaba Tul Ishaat.com

ندارد، بلکه بسیار باشد که زیان دارد، چه آن وی را دهشت آرد از آن روی که چیزی شنود که مفهوم نکند. و لیکن در آن فایده است. و آن بیرون آوردن اوست از غروری که او در آن است، تا باشد که تصدیق کند که کار بزرگتر است از آن که پندارد و تخیل کند به ذهن مقتصر و خیال قاصر و عقل مزخرف خود«250»، و

نیز تصدیق نماید به مکاشفات که اولیای خدای از آن اخبار کردهاند. و کسی که غرور او عظیم بود بسی باشد که اصرار نماید و تکذیب آن کند آن چه اکنون شنود، چنانکه تکذیب کند چیزی را که پیش از آن شنیده است.

صنف چهارم- ارباب اموال

و فریفته شدگان از آن جماعت فرقند:

فرقهای از ایشان حریص باشند در بناهای مسجدها و مدرسهها و رباطها و پلها و آن چه ظاهر شود همه مردمان را، و نامهای ایشان به خشت پخته بنویسند تا ذکر ایشان مخلّد شود و پس از مرگ اثر ایشان باقی ماند. و پندارند که بدان مستحق مغفرت شدند، و در آن از دو وجه فریفتهاند.

یکی آن که از مالهایی بنا کنند که از ظلم و رشوت و غارت و وجههای حرام به دست آوردهاند. پس ایشان متعرّض«250» خشم خدای باشند در کسب آن، و در خرج کردن آن. و واجب بر ایشان آن بود که از کسب آن امتناع نمودندی. و چون به کسب عاصی شدندی واجب بر ایشان توبه بود و بازگشتن به خدای و بازدادن مال به مالکان، اما عین آن و اما بدل آن در حال عجز، و اگر مالکان نیابند به وارثان دادن، و اگر از مظلوم وارثی نماند، صرف آن در اهمّ مصالح. و بسی باشد که اهم تفرقه کردن بود بر درویشان، و ایشان نکنند از بیم آن که مردمان آن را ندانند. پس بناها به خشت پخته برآرند، و غرض از بنا ریا باشد و جلب ثنا و حرص [516] ایشان بر بقای آن برای بقای نام ایشان نه برای بقای خیر.

وجه دوم آن که در خود گمان اخلاص و قصد خیر دارند در انفاق بر بناها، و اگر یکی را از ایشان تکلیف کنند که او دیناری خرج کند و نام بر موضعی که خرج کرده است ننویسند، بر او گران آید و نفس او بدان مسامحت ننماید. و خدای- عز و جل- بر آن مطلع است: نام او نویسند یا ننویسند. اگر نه آنستی که او روی مردمان مخواهد نه رضای خدای، بدان محتاج نشدی.

و فرقهای دیگر بسی باشند که مال از حلال کسب کنند و در نقش و نگار مسجدها صرف کنند.

[ایشان] هم مغرور باشند از دو وجه.

یکی ریا و طلب ثنا. چه بسی باشد که در همسایگی او یا در شهر او درویشان باشند و صرف مال بدیشان مهمتر از صرف آن باشد در مسجدها و آرایش آن، و صرف در مسجدها بر او آسانتر باشد، تا آن در میان مردمان ظاهر شود.

دوم آن که در آراستن مسجدها به نقشهایی که از آن نهی آمده است [صرف کند]: دلهای نماز کنندگان را مشغول گرداند و چشمهای ایشان را برباید. و مقصود از نماز خشوع و حضور دل است، و آن دلهای نماز کنندگان را تباه کند و ثواب ایشان بدان باطل شود. و وبال آن همه بدو بازگردد، و او مع ذلك بدان فریفته شود و آن را از خیرات داند و

Maktaba Tul Ishaat.com

نزديك خداى وسيلتى شمرد. و اين متعرّض«250» خشم خداى باشد، و پندارد كه مطيع خداى است و ممتثل«251» فرمان او، و دلهاى بندگان خداى مشوش كرده است بدانچه مسجد را بياراسته است. و بسى باشد كه آن ايشان را به زخارف دنيا مشتاق كند، پس مثل آن در خانههاى خود آرزو برند و به طلب آن مشغول شوند. و وبال آن همه در گردن او باشد، چه مسجد براى تواضع و حضور دل است با خداى تعالى.

و مالك دينار- رضى الله عنه- گفت كه دو مرد در مسجدى رفتند، پس يكى از ايشان بر در بايستاد و گفت: مثل من در خانه خداى رود! پس او را همبران«252» نزديك خداى صديق نوشتند. پس بدين بايد كه مسجد را تعظيم كند، نه آن كه تلويث«253» مسجد را به حرام يا به آرايش دنيا بر خداى منتى داند.

و حواريان مسيح را- صلوات الله عليه- گفتند كه در اين مسجد نگر چه خوب است! گفت: اى امت من، بحق شما را مىگويم: خداى- عز و جل- از اين مسجد سنگى بر سنگى ايستاده نگذارد كه نه آن را هلاك گرداند به گناهان اهل آن، خداى به زر و نقره و بدين سنگ كه شما را خوش مىآيد اعتبار ندارد. و دوستتر چيزها به نزديك خداى تعالى دلهاى صالح است، بدان خداى- عز و جل- زمين را آبادان كند، و بدان خراب گرداند چون بر غير صلاح باشد.

و بو دردا- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: إذا زخرفتم

مساجدكم و حلّيتم مصاحفكم فالدّمار عليكم، اى، چون مسجدهاى خود را بياراييد و مصحفهاى خود را حليت سأزيد، هلاك بر شما باد! و حسن- رضى الله عنه- گفت كه پيغامبر- عليه السلام- خواست كه مسجد مدينه بنا كند، جبرئيل- صلوات الله عليه- بيامد و گفت: هفت گز بلندى آن ساز، و آن را مياراى و نقش مكن.

پس غرور اين از آن است كه منكر را معروف دانست و بر آن تكيه كرد.

و فرقهاى ديگر مالها صدقه دهند و بر فقرا و مساكين نفقة كنند، و براى آن محفلهاى جامع خواهند، و از درويشان كسى طلبند كه عادت او شكر باشد و شايع گردانيدن نيكى، و صدقه سر را كراهيت دارند، و پوشيده داشتن درويش چيزى را كه از ايشان بسته بر خود جنايتى دانند و ناسپاسى. و بسى بود كه حريص باشند به صرف مال در حج، پس بارها [517] حج كنند، و باشد كه همسايگان خود را گرسنه بگذارند. و براى آن، ابن مسعود- رضى الله عنه- گفت: در آخر الزمان حج كنندگان بسيار شوند بسبب، سفر بر ايشان آسان باشد و رزق بر ايشان مبسوط«254»، و محروم و مسلوب«255» بازگردند. يكى [را] از ايشان [شتر] در بيابان و ريگستان [مبرد] و همسايه پهلوى او محتاج باشد.

و بو نصر تمّار گفت كه مردى به وداع بشر حارث آمد و گفت: عزيمت حج دارم، چيزى اشارت مىفرمايى؟ گفت: براى نفقه راه چه ساختهاى؟ گفت: دو هزار درم. گفت: از حج چه مىطلبى، تنزه، يا آرزوى كعبه، يا رضاى حق تعالى؟ گفت: رضاى حق تعالى. گفت: اگر رضاى او در خانه خود بيابى دو هزار درم نفقة كنى و متيقن باشى كه رضاى خداى حاصل بكنى؟ گفت:

آرى. گفت: پس اين مال را [به ده كس] ده: وام زدهاى كه وام خود بتوزد«256»، و درويشى كه برگ خود بسازد، و معيلى كه عيال خود بدان قايم دارد، و پرورنده يتيمى كه وى را بدان شاد كنى. و اگر دل تو آن قوّت دارد كه يك كس را«257» بدهى، بده، چه شادى به دل مسلمانى رسانيدن و اندوهگين را فرياد رسانيدن و رنج كسى زايل كردن و ضعيف را يارى دادن به از صد حج پس از حج اسلام. خيز، چنانكه گفتم اين مال را خرج كن، و الاّ ما را

Maktaba Tul Ishaat.com

بگوی که در دل تو چیست. گفت:

سفر در دل من قویتر است. بشر به سوی او نگریست و تبسم کرد و گفت: مال چون از ناوجه و

شبهت«257» جمع مشود، نفس مخواهد که حاجت خود بدان روا کند، پس عملهای صالح ظاهر گرداند، و حق تعالی قسم یاد فرموده است که جز عمل متقیان قبول نفرماید.

و فرقهای دیگر از ارباب اموال مالها به حکم بخل نگاه میدارند، پس به عبادتهای تن که در آن به خرج مال حاجت نباشد مشغول مشوند، چون نماز و روزه و ختم قرآن. ایشان مغرورند. زیرا که بخل مهلك بر باطن ایشان مستولی است، پس محتاجند که آن را به خرج مال قمع کنند، و به طلب فضیلتهایی مشغول مشوند که از آن بنیازند. و مثال او [مثال] کسی است که ماری در جامه او در رود و بدان بر شرف هلاك باشد، و او به ساختن سکنگبین مشغول شود تا صفرا را بدان ساکن گرداند. و کسی که مار وی را بکشد به سکنگبین کی محتاج باشد! و برای آن بشر را گفتند: فلان توانگر را نماز و روزه بسیار است. گفت: مسکین حال خود بگذاشته است و در حال دیگری شروع کرده. و حال او گرسنگان را طعام دادن است و بر درویشان نفقة کردن. پس این وی را افضل است از آن که نفس خود را گرسنه دارد و نماز گزارد با آن که دنیا جمع کند و درویشان را ندهد.

و فرقهای دیگر بخل بر ایشان غالب است، و نفس ایشان هرگز مسامحت نکند مگر به ادای زکات. آن گاه آن را از مال خبیث دهند که در آن رغبتی ننمایند، و از درویشان کسی طلبند که خدمت ایشان کند و در حاجتهای ایشان سعی نماید، یا کسی که در مستقبل برای خدمتی بدو محتاج باشند، یا کسی که در جمله ایشان را در او غرضی بود، یا به کسی دهند که یکی از أکابر که به حشمت او استظهاری تواند بود وی را معیّن کرده باشد تا نزدیك او بدان منزلتی یابند و او به حاجتهای ایشان قیام نماید. و آن همه تباه کننده نیت و باطل کننده عمل است، و صاحب آن مغرور است. پندارد که مطیع خدای است، و فاسق باشد، چه به عبادت خدای عوضی از غیر طلبیده است. پس امثال این از غرور ارباب اموال بشمار است، و این مقدار برای تنبیه بر أجناس غرور یاد کردیم.

و فرقهای دیگر از عوام خلق، از توانگران یا درویشان، به حضور مجلسهای ذکر فریفته [518] شدند و اعتقاد کردند که آن ایشان را کافی و مغنی باشد«258»، و آن را عادت ساختند، و پنداشتند که

به مجرد شنیدن وعظ بعمل و پند گرفتن، ایشان را ثواب حاصل آید. ایشان مغرورند. زیرا که فضل مجلس ذکر برای آن است که مرغّبی است در خیر، و اگر رغبت نهانگیزد در آن خیری نبود. و رغبت بدان ستوده است که باعث عمل است. و اگر از ضعیفی«259» بر عمل باعث نشود، در آن خیری نبود، چه وعظ را برای غیر آن طلبند، چون خیر نرساند آن را قیمتی نباشد. و بسی باشد که بدان فریفته شود بدانچه از واعظ شنود از فضل حضور مجلس و فضل گریه. و بسی باشد که یکی را از ایشان رقتی آرد چون رقت زنان و بگرید. و بسی باشد که سخن ترساننده شنود، پس بیش از آن نکند که دستها بر هم زند و گوید: یا سلام سلّم«260»، یا نعوذ باللّه، یا سبحان اللّه، و پندارد که همه خیر به جای آورد. او مغرور باشد.

Maktaba Tul Ishaat.com

و مثال او [مثال] بیماری است که در مجالس طبیبان حاضر شود و آن چه رود شنود، یا گرسنهای که نزدیك کسی رود که طعامهای لذیذ مشتهی را صفت کند [و] بازگردد. و آن بیماری و گرسنگی را دفع نکند. پس شنیدن صفت طاعتها بعمل همچنین در حضرت خدای هیچ سود ندارد. و هر پندی که از تو صفتی تغیر نکند، تغیری که افعال تو را بگرداند تا به حدی که به آخرت اقبال نمایی و از دنیا اعراض کنی، اقبال قوی یا ضعیف، آن پند بر تو زیادت حجت باشد، [و] چون آن را وسیلت خود دانی مغرور باشی.

سؤال آن چه از مداخل غرور یاد کردی کاری است که هیچ کس از آن خلاص نیابد، و احتراز از آن ممکن نیست، و این نومیدی آرد، چه، کسی از آدمیان از خفایای این آفتها حذر نتواند کرد.

جواب چون همت آدمی در چیزی سست باشد، از آن نومیدی ظاهر کند و کار را بزرگ شمرد و راه را درشت داند. و چون هوای او درست شود، حیلتها وی را روی نماید و به نظر باریك راههای پوشیده در رسیدن بدان غرض استنباط کند. تا به حدی که آدمی چون فرود آوردن پرندهای خواهد که در جو آسمان پرواز کند با آن چه به غایت دوری باشد، فرود آرد، یا بر آوردن ماهییی که در قعر دریا بود، بر آرد، یا بیرون گرفتن زر و سیم از زیر کوهها، بیرون گیرد، یا صید کردن وحشیان که در صحراها و بیابانها باشند، صید کند، یا مسخر کردن ددگان و پیلان و حیوانات عظیم، مسخر گرداند، یا گرفتن ماران و با آن بازی کردن، [گیرد] و تریاق از جوف آن بیرون آرد، یا از برگ توت دیبای ملوّن منقش ساختن، [سازد]، یا دانستن مقادیر ستارگان و طول

و عرض آن، به هندسه باریك با آن چه بر زمین باشد بیرون آورد. و آن همه به استنباط حیلهها و ساختن آلتها باشد. پس اسب [را برای سواری] و سگ را برای شکار وحشیان مسخر کند، و باز را برای صید مرغان، و دام سازد برای گرفتن ماهیان، و غیر آن از حیلههای دقیق آدمی. آن همه بدان باشد که کار دنیا را مهم داند، و آن بر دنیا او را معین باشد.

و اگر کار آخرت را مهم داند بر او جز یك شغل نباشد، و آن تقویم«260» دل اوست. پس عاجز شود از تقویم دل، و آن را فرود گذارد و گوید: این محال است، و کی تواند؟ و این محال نیست اگر همت او این یك چیز باشد، بل او چنان است که گفتهاند:

لو صحّ منك الهوى

أرشدت للحيل

ای، اگر هوای تو درست بود، به حیلهها راه نموده شوی. چه این چیزی است که سلف صالح، و متابعان ایشان به إحسان، از آن عاجز نبودند، پس کسی که ارادت او [519] صادق باشد و همت او قوی، هم از آن عاجز نشود، بلکه محتاج نشود به عشر آن چه خلق در استنباط حیلههای دنیا و نظم اسباب آن رنج بینند.

سؤال پس از آن چه مداخل غرور بسیار یاد کردی، کار آن را به نزدیك بلا آوردی، پس بنده از غرور به چه نجات یابد؟

جواب بدان که او به سه کار نجات یابد: به عقل و علم و معرفت. پس این سه کار است که از آن چاره نیست.

اما عقل بدان فطرت غریزی و نور اصلی مخواهیم که آدمی بدان حقایق چیزها دریابد.

Maktaba Tul Ishaat.com

پس فطنت و زیرکی فطرت است، و حماقت و بلادت فطرت، و بلید«261» نتواند که خود را از غرور نگاه دارد. پس در اصل آفرینش از صفای عقل و ذکای فهم چاره نیست. و اگر در آفرینش نباشد، کسب آن ممکن نبود. آری، چون اصل حاصل شود، به ممارست آن را قوی توان کرد، چه اساس همه سعادتها عقل و کیاست است. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: تبارك الّذي قسم العقل بين عباده أشتاتا، انّ الرّجلين ليستوي عملهما و برّهما و صومهما و صلاتهما و لكنّهما يتفاوتان في

العقل كالذّرّة في جنب احد، و ما قسم الله لخلقه حظّا هو افضل من العقل و اليقين، ای، متعالی است آن که عقل را میان بندگان خود مختلف قسمت فرمود، بدرستی که عمل و نیکویی و روزه و نماز دو مرد برابر باشد، و لیکن ایشان در عقل متفاوت باشند، چون ذرهای در جنب احد، و خدای- عز و جل- برای خلق خود نصیبی قسمت نفرمود که آن فاضلتر از عقل و یقین است.

و بو دردا- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- را پرسیدند: چه مفرمایی: مردی [روز] روزه دارد، و شب نماز گزارد، و حج و عمره آرد، و صدقه دهد، و در راه خدای- عز و جل- غزا کند، و بیمار را بپرسد، و جنازه را مشایعت نماید، و ضعیف را یاری دهد، منزلت او نزدیك خدای تعالی روز قیامت چه باشد؟ گفت: انّما یجزی علی قدر عقله، ای، پاداش داده بشود بر اندازه عقل او.

انس- رضی الله عنه- گفت که در خدمت پیامبر- صلی الله و سلم- مردی را ثنا گفتند و به نیکویی یاد کردند، گفت: کیف عقله؟ فقالوا یا رسول الله نقول من عبادته و فضله و من خلقه. فقال: کیف عقله؟ فانّ الاحمق یصیب بحمقه اعظم من فجور الفجّار، و انّما یقرّب النّاس علی قدر عقولهم، ای، عقل او چگونه است؟ گفتند: یا رسول الله! ما از عبادت او و فضل او و خلق او مگوییم. پس گفت: عقل او چگونه است؟ چه احمق را به حمق او بدیی بزرگتر از فسق فاسق برسد، و مردمان مقرّب گردانیده نشوند مگر بر اندازه عقلهای ایشان.

و ابو دردا- رضی الله عنه- گفت که چون از مردی به پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- مبالغت عبادت رسیدی، از عقل او پرسیدی، اگر گفتندی «نیکوست» گفتی: أرجوه، ای، امید دارید او را. و اگر گفتندی «چیزی نیست» گفتی: لن یبلغ صاحبكم حيث تظنّون، ای، صاحب شما هرگز نرسد آن جا که شما گمان مبرید. و ذکا و صحت غریزت عقلی نعمتی است از حق تعالی در اصل آفرینش، و اگر به بلادت و حماقت فوت شود، آن را تدارك نباشد.

دوم- معرفت و بدان آن مخواهیم که چهار چیز بشناسد: نفس خود را شناسد، و خدای خود را شناسد، و دنیا را شناسد، و آخرت را شناسد.

پس نفس خود را به بندگی و خواری شناسد، و بدانچه در این عالم غریب است، و از این شهوتهای بهیمی بیگانه. و موافق او بطبع جز معرفت خدای تعالی و لقای او نیست. و صورت نبندد که این را بشناسد تا نفس خود و خدای خود را نشناسد. و باید [520] که بر این استعانت

کند بدانچه یاد کردهایم در «کتاب محبت» و در «کتاب شرح عجایب القلب» و «کتاب تفکر» و «کتاب

Maktaba Tul Ishaat.com

شكر».«260» چه در آنها اشارتهاست به صفت نفس و صفت جلال حق تعالى، و بدان تنبيه حاصل آيد على الجملة و كمال معرفت ورای آن است، چه آن علمهای مكاشفه است، و در اين كتاب جز در علمهای معاملت اطناب نكردهايم.

و اما معرفت دنيا و آخرت بدانچه در «كتاب ذكر مرگ» و«261» در «كتاب ذم دنيا» ياد كردهايم بر آن استعانت كنند تا بدانند كه دنيا را به آخرت نسبتى نيست. و چون نفس خود را و پروردگار خود را شناخت و دنيا و آخرت را دانست، به معرفت خدای از دل وی دوستى خدای انگيزد، و به معرفت آخرت قوّت رغبت در آن، و به معرفت دنيا روی گردانيدن از آن. پس مهمتر كارهای او آن باشد كه او را به خدای رساند و در آخرت سود دارد. و چون اين ارادت بر دل او غالب شد، نيت او در همه [كارها] درست شود. پس اگر مثلا نان خورد يا به قضای حاجت مشغول شود، مقصود او از آن استعانت باشد بر سلوك راه آخرت، و نيت او درست شود، و هر غرورى كه از تجاذب غرضها و از آرزومندى به دنيا و جاه و مال خيزد دفع گردد، چه مفسد نيت آن است. و هر گاه كه دنيا نزديك او دوستتر از آخرت باشد و هوای نفس او دوستتر از رضای خدای، خلاص از غرور ممكن نگردد.

[سوم- علم] و چون دوستى خدای بر دل او غالب شود به سبب آن چه خدای را بشناسد و نفس خود را بشناسد، شناختنى كه صدور آن از كمال عقل بود، به معنى سوم محتاج شود، و آن علم است، ای، دانستن كيفيت سلوك در راه خدای، و دانستن آن كه چه چيز وی را به خدای نزديك گرداند و چه چيز از وی دور كند، و دانستن آفات و عقبات و غوايل راه. و آن همه در كتب احياى علوم دين آوردهايم.

پس معلوم شود از «ربع عبادات» شرطهای آن تا آن را رعايت كند، و آفتهای آن تا از آن بپرهيزد.

و از «ربع عادات» اسرار معيشتها و آن چه بدان مضطر است تا به دستورى شرع بگيرد، و آن چه از آن مستغنى است روی از آن بگرداند.

و از «ربع مهلكات» عقبههايى كه در راه خدای مانع است [بداند]، چه، مانع از خدای صفتهای نكوهيده است در خوی، پس نكوهيده بداند و طريق علاج آن بداند.

و از «ربع منجيات» صفتهای ستودهای كه چاره نيست بداند، پس از آن چه نكوهيده محو كرده شود ستوده به جای آن ايستانيده باشد.

و چون بدان همه محيط شد، از انواع غرور- كه بدان اشارت كرديم- حذر تواند كرد.

و اصل آن همه آن است كه دوستى خدای بر دل او غالب شود، و دوستى دنيا از او ساقط گردد، تا ارادت بدان قوّت گيرد و نيت درست آيد. و آن حاصل نشود مگر به معرفتى كه ياد كرديم.

سؤال چون آن همه به جای آورد، از چه بر او ترس باشد؟

جواب ترس بر او از آن بود كه شيطان وی را بفريبد، وی را داعى شود به نصيحت خلق و نشر علم و دعوت مردمان بدانچه از دين خدای دانسته است. و مريد مخلص چون از تهذيب اخلاق فارغ آيد، و دل را مراقبت نمايد تا از همه تيرگيها وی را صافى گرداند، و بر صراط مستقيم راست ايستد، و دنيا در چشم او حقير شود و آن را بگذارد، و طمع او از خلق منقطع گردد و بديشان ننگرد، و او را جز يك همّ نماند و آن خدای- عز و جل- باشد و تلذذ به ذكر و مناجات او [521] و اشتياق لقای او، و شيطان از اضلال او عاجز گشته باشد- چه اگر از جهت دنيا و شهوات نفس

Maktaba Tul Ishaat.com

آید او را فرمان نبرد- پس از جهت دین درآید و او را داعی شود به رحمت بر خلق خدای و شفقت بر دین ایشان به نصیحت و خواندن به حق تعالی. پس بنده به چشم رحمت در بندگان نگرد، پس ایشان را در کار خود حیران بیند، و در دین خود مست، کر و کور شده، و بیماری بر ایشان مستولی گشته و ایشان را از آن علم نه، و طبیب مفقود، و ایشان بر خطر هلاك، پس رحمت بر دل او غالب شود، و او حقیقت معرفت داند بدانچه ایشان را راه نماید و گمراهی ایشان روشن گرداند و به سعادتها ارشاد کند، و او ذکر آن ببرنجی و مئونتی و لزوم غرامتی تواند.

و مثال او [مثال] کسی بود که رنجی عظیم داشته باشد که درد آن را طاقت نتوان داشت، و به سبب آن، همه شب ببخواب و همه روز ببقرار بود، نخوردی و نیاشامیدی و نجنبیدی،«262» و

868

برای شدت درد هیچ تصرف نکردی، پس آن را داروی آسان و پاکیزه یافت ببهایی و ببرنجی و ببتلخی در تناول آن، پس آن را به کار داشت و به شد و صحت یافت، و شبها خوش خفت پس از آن که همه شب بیدار بودی، و روزها بیارامید پس از آن که همه روز ببقرار ماندی، و زندگانی او خوش شد پس از نهایت تیرگی، و لذت عافیت یافت پس از بسیاری رنجوری. آن گاه جمعی بسیار دید از مسلمانان که همه به عین آن مبتلا بودند که مدت شدت ایشان امتداد گرفته بود، و مهلت قلقشان تطاول پذیرفته، و ناله و زاری ایشان به آسمان رسیده، پس گفت که داروی ایشان او میداند و به آسانترین وجهی در زودترین مدتی شفا دادن ایشان متواند، پس رقت و رحمت دامنگیر وی شد، و از نفس خود رخصت نیافت که در علاج ایشان تأخیر کند.

پس همچنین بنده مخلص چون بر راه راست رسد و از بیماریهای دل شفا یابد، خلق را بیند دلهاشان بیمار شده، و علتها منفّر گشته،«263» و هلاك و بدبختی ایشان نزدیك افتاده، و داروی ایشان بر او آسان، پس عزمی جزم از ذات نفس او پدید آید در آن چه به نصیحت ایشان مشغول شود، و شیطان او را بر آن تحریض کند بر امید آن که فتنه را مجالی یابد، پس چون وی را در کار آرد مجال فتنه بیند، پس به ریاست دعوت کند، دعوتی پوشیدهتر از نرم رفتن مورچه که مرید آن را در نیابد، پس همیشه نرم رفتن در دل او باشد تا او را باعث شود بر تصنع و تزین برای خلق، به تحسین لفظها و نغمهها و حرکتها و تصنع در زی و هیئت. پس مردمان روی بدو آرند و در تعظیم و تبجیل او«264» مبالغت نمایند، و در توقیر او به حدی رسند که از توقیر پادشاهان درگذرد، چه او را بینند که به محض شفقت و رحمت ببطمعی درد ایشان را شفا دهد، پس نزدیك ایشان دوستتر از مادران و پدران و قرابتان ایشان شود، پس تنها و مالهای خود بر او ایثار کنند، و چاکران و بندگان وی شوند، و در محافل وی را تقدیم نمایند، و بر ملوك و سلاطین تحکیم کنند. پس در این حال طبع انتشار پذیرد«265»، و نفس شاد شود و لذتی چشد که ورای آن لذتی نباشد، و از دنیا شهوتی یابد که همه شهوتها در مقابله آن حقیر شمرد. پس اول دنیا را گذاشته بود، و به آخر در بزرگتر لذتهای آن افتاد. و در این حال شیطان فرصتی یافت و دست خود سوی [522] دل او دراز کرد، پس او را به کار دارد در هر چه آن لذت را بر او نگاه دارد.

869

علامت انتشار طبع و میل نفس سوی شیطان آن است که اگر خطا کند و پیش مردمان بر او رد کرده آید در خشم

Maktaba Tul Ishaat.com

شود، و چون از نفس خود خشم نپسندد، شیطان مبادرت کند و بدو چنان نماید که آن خشم برای خدای است. چه اگر اعتقاد مریدان در او نکو نباشد از راه خدای منقطع شوند، پس در غرور افتد، و بسی باشد که آن او را به وقیعت کشد در کسی که بر وی رد کند، پس در غیبت محظور افتد پس از آن که حلال واسع را ترك کرده بود، و در کبر افتد که آن تمرّد است از قبول حق و سپاسداری بر آن پس از آن که از طوارق خطرات حذر کردی. و همچنین چون خنده بر وی سابق شود، یا در بعضی وردها سستی نماید، نفس جزع کند که بر آن مطلع شوند و قبول او ساقط گردد، پس استغفار و دم سرد بدان لاحق گرداند، و بسی باشد که در اوراد و اعمال برای ایشان بیفزاید و شیطان بدو چنان نماید که تو برای آن مکنی که رأی ایشان در راه حق سست نشود، پس آن را به سبب گذاشتن تو بگذارند. و آن جز خدعه و غرور نیست، بلکه آن جزعی است از نفس [از بیم] فوت ریاست. و برای آن نفس او جزع نکند از آن چه بر مثل او مطلع شوند از اقران او، بلکه بسی باشد که آن را دوست دارد و بدان شاد شود. و اگر از اقران او کسی ظاهر شود که دلها به قبول او میل کند، و اثر سخنش در قبول بیش از سخن او بود، بر وی گران آید، و اگر نه آنستی که نفس مستبشر«265» شده است و از ریاست لذت یافته، هر آینه آن را غنیمت شمردی.

چه مثال او آن است که مردی جماعتی را از برادران خود بیند در چاهی افتاده و سر چاه به سنگی بزرگ پوشیده و ایشان به سبب آن از برآمدن عاجز گشته، پس او بیاید تا آن سنگ از سر چاه بردارد و برداشتن آن بر او گران آید، پس کسی حاضر شود که او را در آن یاری دهد تا بر او آسان شود، یا آن را از او کفایت کند و به نفس خود آن را تنها بردارد، او را شادیی عظیم حاصل آید، چه مقصود او خلاص برادران او بود از چاه. پس اگر غرض ناصح خلاص برادر مسلمان باشد از آتش، پس چون کسی پیدا آید که وی را یاری دهد یا از وی آن را کفایت کند، چرا بر وی گران آید؟ چه گویی، اگر همه به نفس خود هدایت یافتندی، نبایستی که آن بر او گران آمدی اگر غرض او هدایت ایشان باشد، پس چون به دیگری هدایت یابند، چرا بر او گران آید؟ و هر گاه که آن در نفس خود بیابد، شیطان به همه کبایر دلها و فواحش جوارح او را دعوت کند و

هلاك گرداند. نعوذ باللّه از گشتن دلها پس از هدایت، و از کژی نفس پس از راست شدن آن.

سؤال کی درست آید که به نصیحت مردمان مشغول شود؟

جواب چون او را مقصودی جز هدایت ایشان نبود، و خواهد که کسی باشد که او را یاری دهد، یا به نفس خود راه یابد، و طمع او به کلیت از ثنای ایشان و مالهای ایشان منقطع گردد، پس حمد و ذم ایشان بر او یکسان شود، و به ذم ایشان باك ندارد چون حق تعالی وی را بستاید، و به ستایش ایشان شاد نشود چون ستایش حق تعالی بدان نپیوندد، و در ایشان چنان نگرد که در سادات و بهایم:

اما سادات از آن روی که بر ایشان تکبر نکند و همه را به از خود داند، چه خاتمت او [523] معلوم نیست.

و اما بهایم از آن روی که طمع او از طلب منزلت در دلهای ایشان منقطع است، چه او باك ندارد که ستوران او را چگونه بینند، پس برای ایشان تزین و تصنع نکند، بلکه چون شبان گوسفند، غرض او رعایت گوسفند باشد و دفع گرگ از آن، نه دیدن گوسفند در او. پس ما دام که دیگر مردمان را چون گوسفند نبیند که به نظر ایشان التفات نکند و بدیشان باك ندارد، سلامت نیابد از مشغول شدن به اصلاح ایشان. آری، بسی باشد که ایشان را به صلاح آرد و لیکن

Maktaba Tul Ishaat.com

نفس خود را افساد كند، چون شمع كه غير خود را روشنايى دهد و در نفس خود بسوزد.

سؤال اگر واعظان وعظ بگذارند مگر در آن حال كه اين درجه يابند، دنيا از وعظ خالى ماند و دلها خراب شود.

جواب پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: حبّ الدّنيا رأس كلّ خطيئة، اى، دوستى دنيا سر همه گناهان است. و اگر مردمان دنيا را دوست ندارند، عالم بر افتد و معيشتها باطل شود و دلها و تنها همه هلاك شوند. الاّ آن است كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- دانست كه دوستى دنيا هلاك كننده است، و گفتن او كه «هلاك كننده است» دوستى از دل بيشتر مردمان زايل نكند، بلكه از دل كمتر ايشان كه هرگز دنيا به ترك ايشان خراب نشود زايل كند، پس نصيحت نگذاشت«266» و آن چه در دوستى دنيا بود از خطر ياد كرد، و ذكر آن از بيم آن كه بگذارند نگذاشت«267»، براى آن كه

871

واثق بود به شهوتهاى مهلك كه حق تعالى بر بندگان خود گماشته است تا بدان ايشان را سوى دوزخ راند، براى تصديق قول خود: وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ من الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ.«267»

پس همچنين زبانهاى واعظان مطلق است براى دوستى رياست، و آن را نگذارند براى قول كسى كه گويد كه «وعظ براى دوستى رياست حرام است»، چنانكه خلق شرب خمر و زنا و دزدى و ربا و ظلم و ديگر معاصى نگذاشتند براى قول خداى و پيغامبر او كه آن حرام است. پس نظر براى نفس خود كن، و از حديث مردمان فارغ دل باش، چه خداى- عز و جل- خلقى بسيار را به صلاح آرد به افساد يك شخص و شخصها: وَ لَوْ لا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ،«268» اى، اگر نه آنستى كه حق تعالى بعضى مردمان را به بعضى دفع كند هر آينه زمين تباه شود. و خداى- عز و جل- اين دين را تأييد فرمايد به گروهى كه ايشان را نصيبى نباشد. پس طالب راه نترسد مگر از آن كه طريق وعظ فساد يابد و بر وجه حق نشود. اما آن كه زبان واعظان گنگ گردد با آن چه باعث رياست و دوستى دنيا در ايشان باشد، پس آن هرگز نبود.

سؤال اگر مريد اين مكر شيطان بداند و به نفس خود مشغول شود و نصيحت بگذارد، يا نصيحت كند و شرط صدق و اخلاص در آن رعايت نمايد، پس بر او از چه ترس باشد؟ و پيش او از خطرها و دامهاى اغترار چه باقى مانده بود؟

جواب بدان كه بزرگتر آن بر او باقى باشد. و آن بزرگتر آن است كه شيطان گويد: مرا عاجز كردى، و به ذكا و كمال عقل خود از من برستى، و من بر جمله از اوليا و كبرا قادر شدم و بر تو قادر نگشتم، پس صبر تو بغايت بسيار است، و محل تو نزديك خداى بغايت عظيم، چه تو را بر قهر من قوّت بخشيد، و ممكّن گردانيد از آن چه همه مداخل غرور من دريافتى. پس گوش بدو دارد، و او را تصديق كند، و به نفس خود [524] معجب شود در گريختن از كل غرور، پس اعجاب او به نفس خود غايت غرور باشد، و آن مهلك أكبر است. پس عجب بزرگتر از همه گناهان است. و براى آن شيطان گفت: اى پسر آدم، چون پنداشتى كه به علم خود از من رستى، به جهل خود در دام من افتادى.

سؤال اگر به نفس خود معجب نشود، به آن كه داند كه آن از حق تعالى است نه از او، و مثل او

872

بر دفع شيطان قادر نباشد مگر به توفيق خداى و معونت او، و هر كه ضعف نفس خود و عجز آن از كمتر چيزى

Maktaba Tul Ishaat.com

شناسد، چون بر مثل این کار عظیم قادر شود داند که به نفس خود بر آن قادر نشد، بلکه از حق تعالی قدرت یافت، آن گاه پس از نفی عجب از چه بر او ترس باشد؟

جواب از غرور به فضل خدای و وثوق به کرم او و امن از مکر او، تا«269» پندارد که در مستقبل هم بر این جمله بماند، و از فترت و انقلاب نترسد، پس حال او اعتماد باشد بر فضل خدای- عز و جل- بآنکه خوف مکر او مقارن آن بود. و هر که از مکر خدای آمن شود بغایت زیانکار باشد. بلکه طریق او آن است که جمله از فضل خدای تعالی بیند، پس بر نفس خود بترسد که صفتی از صفتهای دل او بر سبیل شذوذ«270» مانده باشد، از دوستی دنیا و ریا [و سوء] خلق و التفات به عز«271»، و او از آن غافل بود، و ترسان باشد که حال او در هر طرفة العيني مسلوب شود، از مکر خدای آمن نباشد، و از خطر خاتمت غافل نباشد. و این خطری است که از آن جای گریز نیست، و خوفی که از او نجات نه، مگر از پس گذشتن صراط. و برای آن شیطان خود را به یکی از اولیا نمود در وقت نزع، و او را نفسی مانده بود- پس گفت: ای فلان، از من برستی. گفت: نی، هنوز نرستهام، و برای آن گفتهاند: النّاس كلّهم هلكى«272» الاّ العالمون، و العالمون كلّهم هلكى الاّ العاملون، و العاملون كلّهم هلكى الاّ المخلصون، و المخلصون على خطر عظيم، ای، مردمان همه هلاك شدگاناند مگر عالمان، و عالمان همه هلاك شدگاناند مگر عمل كنندگان، و عمل كنندگان همه هلاك شدگاناند مگر مخلصان، و مخلصان بر خطری عظیماند.

پس اکنون مغرور هلاك شونده است، و مخلص گریزنده از غرور بر خطر بزرگ است، پس برای آن خوف و حذر از دل اولیای خدای منقطع نشود. پس حسن خاتمت خواهیم از خدای- عز و جل- چه اعتبار کارها به خاتمت آن است. و السّلام.

فرغ من تحرير العبد الضعيف الكثير التقصير، اسماعيل المراغي، في التأريخ سنة 1087

فهرست اعلام «ربع مهلكات»

آدم (ع) 8- 67، 70، 71، 75، 82، 168، 328، 343، 355، 357، 360، 372، 9- 387، 403، 423، 425، 443، 467، 659، 726، 782، 802 آسیه بنت مزاحم 569 آل داود 235، 782 اباحیه 161 ابان عثمان«272»، 518 إبراهيم ادهم، ابو اسحاق 80، 147، 185، 191، 6- 195، 5- 204، 273، 433، 440، 578، 582، 608، 620، 694، 741 إبراهيم تيمى 190، 243، 377، 657، 4- 673 إبراهيم خليل (ع) 36، 163، 380، 467، 495، 747، 782، 810، 7- 856 إبراهيم خوّاص 141، 158، 191، 205 إبراهيم رقّى 53 إبراهيم بن شكله (إبراهيم بن مهدى بن منصور عباسى) 8- 527 إبراهيم بن ميسره 255، 365 إبراهيم نخعى 243، 286، 295، 30- 329، 4- 673، 718 ابن ابى حبيب، يزيد 365 ابن ابى عذره دولى 281 ابن ابى ليلى- عبد الرحمن بن ابى ليلى ابن الاشعث، عبد الرحمن بن قيس 380 ابن ام مكتوم 213 ابن اهتم 710 ابن جريج 721، 773 ابن الحمراء 360 ابن سالم 184، 201 ابن سمّاك 280، 505، 516، 697، 715 ابن سيرين 245، 295، 4- 313، 389 ابن طاوس، عبد الله 235 ابن عباس- عبد الله بن عباس ابن عطا 112 ابن عمر- عبد الله بن عمر

[۰۹/۱۱/۲۰۱۳ ۱۱:۰۲:۰۹ ق.ظ]احیاء ج3.htm

Maktaba Tul Ishaat.com

ابن عون 261 ابن عيينه- سفيان بن عيينه ابن قتيبه 249 ابن كاهل (ابى كاهل الاحمس) 281 ابن المبارك- عبد الله بن مبارك ابن محيريز، عبد الله 579، 659 ابن مسعود- عبد الله بن مسعود ابن المعتز، ابو العباس عبد الله 536 ابن المقفع 380 ابن ملجم 260 ابن وضاح 60 ابن وهب، عبد الله 742 ابواء (جاى) 219 ابو اسحاق عمرو بن عبد الله الحمداني 525 ابو امامه باهلى 71، 81، 275، 435، 566، 581، 619، 832 ابو ايوب انصارى 502 ابو ايوب بن يزيد 82 ابو بكر أبو قحافه- ابو بكر صديق ابو بكر جلا 198 ابو بكر صديق 47، 51، 3- 72، 232، 235، 257، 259، 264، 275، 279، 286، 298، 311، 327، 354، 71- 370، 374، 8- 377، 407، 422، 467، 568، 7- 676، 708، 718، 757، 762 ابو بكر بن عبد الله مزنى 221 ابو بكر بن عياش 235، 450 ابو بكر هذلى 710 ابو تمّام 527 ابو ثعلبة الخشني 772 ابو ثور، إبراهيم بن خالد الكلبي 527 ابو جحيفه 174 ابو جعفر عبد الله بن منصور دوانقى 378 ابو جندل 311 ابو الجوزاء، اوس بن عبد الله ربعى 191 ابو جهل بن هشام 9- 258 ابو حازم 197، 433، 9- 438، 503، 509، 556 ابو حبيب حمزة بن عبد الله عبّادانى 154 ابو الحسن انطاكى 540 ابو الحسن بوشنجى 547 ابو الحسن مداينى 521 ابو حفص حداد 652 ابو حمزه كوفى 384 ابو حنيفه 73، 535 248 ابو خزيمه يربوعى 362 ابو الخنساء 273 ابو الخير تينانى (مشهور به اقطع) 53 ابو دردا 50، 82، 108، 243، 246، 257، 299، 317، 325، 341، 367، 389، 429، 435، 460، 2- 491، 507، 683، 728، 741، 747، 818، 860، 865 ابو ذر 109، 190، 239، 276، 316، 360، 510، 555، 736، 789 ابو الزناد 312 ابو سعيد خدرى 171، 191، 277، 290، 360، 372، 428، 512، 515، 531، 675، 6- 545 ابو سعيد خراز 52، 113 ابو سعيد خرگوشى نيشابورى 6- 525 ابو سفيان 311، 665 ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف 269، 704، 6- 745 ابو سلمه مدينى 712 ابو سليمان دارانى 55، 176، 80- 178، 4- 183، 196، 200، 201، 208، 212، 376، 433، 436، 439، 620، 716، 330، 341 ابو صالح (معروف به سمّان و زيّات) 644 ابو ضمضم 6- 45، 31، 364 ابو طالب مكى 177

ابو طاهر بن كثير 520 ابو طلحه 268 ابو العالية، رفيع بن مهران 578 ابو العباس احمد بن مسروق 52 ابو العباس موصلى 138 ابو عبد الرب 493 ابو عبيدة بن جراح 428، 437، 742 ابو عثمان حيرى 147 ابو عثمان مغربى 112 ابو على جوزجانى 717 ابو عمير 268 ابو عون انصارى 384 ابو الفضل هاشمى 52 ابو الفوارس شاه بن شجاع الكرماني 112 ابو قتاده 262 ابو قلابه، عبد الرحمن بن زيد حربى 579 ابو كاهل- ابن كاهل ابو كبشه انمارى انصارى 392 ابو كبير هذلى 263 ابو لؤلؤة 260 ابو لهب 316 ابو محمد يزيدى 505 ابو مرثد 521 ابو مسعود بدرى 109 ابو مسعود ثقفي- عروة بن مسعود ثقفي ابو مسلم خولانى 666 ابو موسى اشعرى 407، 421، 500، 648، 770 ابو نصر تمّار 861 ابو واقد ليثى 500 ابو وداعه 217 ابو هريره 77، 85، 109، 3- 172، 175، 192، 233، 249، 267، 273، 290، 3- 292، 17- 316، 323، 330، 341، 360، 4- 363، 424، 439، 502، 2- 511، 514، 532، 580، 614، 621، 644، 675، 704، 707، 743 ابو الهيثم بن تيهان 274 ابو يحيى ورّاق 139 ابى كعب 23، 454، 578، 679 اتحاف السادة (شرح زبيدى)- زبيدى احد (غزوه) 238، 773 احد (كوه) 555 احكام السلطانيه ماوردى 852 احمد بن ابى الحواري 196 احمد حنبل 73 احمد بن خليفه 197 احمد

Maktaba Tul Ishaat.com

بن سعيد 222 احمد مسروق- ابو العباس احمد احمد نقيب 52 أحنف بن قيس 9- 148، 235، 255، 368، 517، 708 احياء علوم الدين 268، 273، 848، 866 اخنس بن شريق 630 اسامة بن زيد 3- 172 اسامة بن شريك 109 اسحاق (ع) 782 اسرافيل 337 اسماء (دختر أبو بكر) 284 اسماء (دختر يزيد بن السكن) 281 اسماء بن خارجه 524 اسماء بنت عميس 288 اسماعيل (ع) 273، 391 اسماعيل بن عياش 440 اسماعيل المراغي 872 اسماعيل بن واسط 275 أشج العبدي 365 أشعث بن قيس كندى 525 اصبغ نباته 743 اصحاب شجره 654

اصمعى، عبد الملك بن قريب 517، 535 أعرج، عبد الرحمن بن هرمز 312 اعمش، سليمان بن مهران 312، 524، 8- 537 أعور (فرزند شيطان) 81 اقرع بن حابس 264، 651 أكثم بن صيفي 367 الميزان 749 ام ايمن 267 ام البنين (خواهر عمر بن عبد العزيز) 534 ام حبيبه 110 ام درة (ذرة) 518 ام سلمه 213، 246 ام كلثوم 281 انجيل 380 انس بن مالك 52، 60، 11- 109، 7- 146، 175، 232، 238، 251، 257، 8- 267، 2- 092، 4- 313، 332، 367، 7- 376، 385، 407، 429، 453، 513، 519، 578، 2- 741، 757، 865 أنوشيروان 535 اوريا 843 اوزاعى 204، 235 اويس عامر قرنى 149، 6- 465 اهتم، پسر- ابن اهتم ايوب (ع) 19- 690، 3- 782 ايوب سختيانى 362، 9- 578، 715 باب الجهاد (جاى) 541 بئر معونه 259 بايزيد بسطامى 51، 179، 717 بت شبع 843 بحرين 428 بخارى (صاحب صحيح) 85 بدر (نام شخص) 264 بدر (غزوه) 254، 259، 268 براء بن عازب 109، 234، 290 براء بن مالك 579 برهان قاطع 818 بشر بن البراء 532 بشر حارث حافى 199، 204، 438، 440، 536، 541، 579، 678، 718، 2- 861 بشر بن منصور 774 بشير بن عبد الله بن أبو بكر 249 بشير بن كعب 454 بصره 154، 196، 201، 321، 367، 378، 380، 520، 521، 536، 658، 665 بغداد 450، 537، 697، 718 بكر بن عبد الله مزنى 177، 388، 441، 745 بلال بن ابى برده 261، 708 بلال بن حارث حرب 244 بلال بن رباح حبشى 212، 724، 785 بلال بن سعد (سعيد) 246 بلعم بن باعور 760 بندار بن حسين شيرازى 441 بنى اسرائيل 65، 89، 213، 221، 317، 358، 423، 437، 2- 731، 782 بنى اميه 503، 505 بنى تميم 513، 651 بنى سليم 567 بنى شيبه 469 بنى عامر 242، 508 بنى العنبر 513 بنى كعب 269 بنى لحيان 532 بيت المقدس 843 بنى نضير 391 بنى هذيل 370

پارس 460 پروين (ثريا) 244، 288 التبصير (تبصير المنتبه في تحرير المشتبه) 518 ترجمه مفاتيح العلوم 175 تركيه 541 تستر 5- 154 تعريفات جرجانى 747، 810، 836 تلبيس ابليس 63 تميم دارى 692، 730 تورات 173، 176، 323، 760، 818 تهامه 426 تيمى- إبراهيم تيمى ثابت بن أبو مالك 3- 742 ثابت بن أسلم بنانى 70، 314، 706 ثابت بن قيس بن شمّاس 7- 726، 744 ثبورا (فرزند شيطان) 81 ثريا- پروين ثعلبة بن أبو مالك 743 ثعلبة بن حاطب 8- 566 ثقيف 522 ثوبان 282 جابر بن سمرة 255 جابر بن عبد الله انصارى 82، 1- 290، 333، 377، 511، 515، 578، 653 جابيه (جاى) 278 جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر 536 جارود 7- 326 جبرئيل 69، 78، 83، 315، 426، 502، 511، 514، 537، 540، 802، 843، 861 جبير بن مطعم 531 جحش 371،

Maktaba Tul Ishaat.com

492 جدّ بن قيس 532 جرير بن حازم 569 جرير بن عبد الله 108، 714 جرير بن عبيده عدوى 58 جعفر بن حميد 139 جعفر بن محمد صادق (ع) 208، 343، 368، 517 جعفر بن نصر 198 جنيد 111، 140، 180، 198، 440، 717 جوّاب بن عبيد الله التيمي- خوّات تيمى جودى (كوه) 716 جهينه (قبيله) 567 چين 46، 235 حابس 264 حاتم اصم 146 حارث بن جزء زبيدى- عبد الله بن حرث بن جزء حارث الصلت بن طريف 312 حارث محاسبى 545، 3- 552، 4- 643، 657، 660، 681 حارث بن هشام 786 حافظ (شهاب الدين ... ابن حجر عسقلانى) 518 حبّان بن هلال 545 حبة (پسر خالد) 508 حجاج بن فرافصه 190 حجاج بن يوسف ثقفي 313، 6- 684 حديبيه (چاه) 653 حديبيه (غزوه) 653 حذافة 332 حذيفه عدوى 540 حذيفة بن اليمان 135، 257، 295، 324، 30- 923، 517، 730 حراء 83 حسن بصرى بسيارى از صفحات

878

حسّان بن ثابت 615 حسن بن على (ع) 449، 17- 516، 519، 2- 521 حسين بن على (ع) 61- 260، 269، 17- 516، 519، 2- 521 حسين بن منصور حلاج 113 حصرى، ابو الحسن على بن إبراهيم 159 حصن (نام شخص) 264 حفص بن عابد المصيصي 190 حفصه (ام المؤمنين) 535 حكم بن ايوب 380 حكيم بن حزام 754 حمّاد بن أبو حنيفه 197 حمّاد بن ابى سليمان 526 حمّاد بن زيد 262 حمّاد بن سلمة بن دينار 322 حمزة بن عبد الله علوى 53 حمزة بن عبد المطلب 261 حميدى، عبد الله بن زبير بن عيسى 526 حنين (غزوه) 264، 274، 531، 654، 772، 782، 788 حوّا 168، 467، 659 حوشب بن عقيل 579 حبّى بن اخطب 75، 392 خالد (از بنى عامر) 508 خالد بن اسيد 786 خالد بن صبيح 280 خالد بن عقبة بن ابى معيط 523 خالد بن معدان 325، 578 خالد بن وليد 371 خبّاب بن ارت 805 خدرى- ابو سعيد خدرى خديجه كبرى (س) 268، 569، 754 خرّاز- ابو سعيد خرّاز خراسان 620 خزاعه 508 خضر 53، 6- 195، 333 خطّاب 111 خليل، خليل الرحمن- إبراهيم (ع) خليل بن احمد 368، 582 خنزب (نام ديو) 59، 81 خوّات (جوّاب) تيمى 289 خوّات بن جبير 269 خوارج 380 خوله (خويله) 87 خيبر 75 خيثمة بن عبد الرحمن 70، 343، 524 داسم (فرزند شيطان) 81 داود (ع) 138، 213، 240، 423، 467، 782، 784، 820، 3- 842 داود طايى 136، 197، 248، 438 داود بن هلال 425 دجال 824 دجله 53 دحية الكلبي 83 دمشق 278، 460، 683 ذو القرنين 342، 379، 71- 570 ذو الكفل 344 ذو المجاز 268 ذو النون 181، 690 رابعه عدويه 216، 433 رافع بن عمر 7- 676 ربع عبادات 747، 821، 824، 866 ربع منجيات 594، 628، 659، 779، 781، 789، 814، 855، 7- 866

879

ربع مهلكات 745، 821، 867 ربيع بن خثيم 236، 289، 354 ربيع بن سليمان 526 ربيعه (قبيله) 326، 466 رتبيل سيستانى 380 رجاء بن حياة 380 رمله 741 رود اردن 540 روم 46، 460، 535 رى 540 زبور 820 زبيدى، مرتضى بسيارى از صفحات زبير بن بكار 287 زبير بن عوام 246، 519 زكريا بن توبه 52 زكريا بن داود (ع) 52، 387 زلنبور (فرزند شيطان) 81 زليخا 139، 219، 220، 537 زهرى (محمد بن شهاب) 319، 519 زهير بن نعيم 191 زياد بن ابى مسلم 327 زياد بن أبيه 380 زياد اعجم 321 زياد بن عبد الله نميرى 379، 716

Maktaba Tul Ishaat.com

زیاد بن عبید الله 285 زید بن ارقم 422 زید أسلم 23، 267، 709، 773 زید بن وهب 743 زینب دختر جحش 371، 492 سارية 2- 51 سامرى 515 سدرة المنتهى 83 سرىّ سقطى 141، 183، 198، 205 سعد بن ابى وقاص 71- 370 سعد بن عباده 384 سعدى (دختر عوف بن خارجه) 528 سعید بن ابى مروان 5- 684 سعید بن جبیر 213، 232 سعید بن خالد 524 سعید بن سوید 743 سعید بن عاص 259، 266، 527 سعید (سعد) بن مسعود 437 سعید بن مسیب 209، 8- 216، 288، 314، 619، 628 سعید بن معاذ 665 سفیان ثورى، ابو عبد الله 71، 138، 191، 200، 204، 214، 234، 246، 362، 432، 437، 503، 509، 579، 582، 693، 696، 741 سفیان بن عیینه 328، 383، 517، 782 سلمان فارسى 135، 245، 354، 362، 452، 491، 709، 714، 718، 754 سلیم (قبیله) 786 سلیمان (سلمان) 312 سلیمان بن جابر 290 سلیمان الخوّاص 191 سلیمان بن داود (ع) 50، 78، 234، 243، 342، 423، 463، 498، 705، 715، 843 سلیمان بن عبد الملك 319، 321، 524 سلیمان بن یسار 219، 246 سلیم بن حنظله 578 سلیمان دارانى- ابو سلیمان دارانى سمعان 694 سمیط یا شمیط یا شمیطة بن عجلان 492، 503 سوا، (پسر خالد) 508 سوّار بن عبد الله 378 سودان 537

سودة (ام المؤمنین) 268 سوق اللیل (جاى) 195 سهل بن سعید ساعدى 231 سهل بن عبد الله تسترى 11، 23، 113، 148، 154، 158، 176، 185، 188، 1- 190، 201، 204، 539 سهیل بن عمرو 376، 786 سیّار بن حکم 436 شافعى 20، 73، 346، 372، 440، 7- 525 شام 141، 437، 540، 582، 658، 685، 822 شاه کرمانى، ابو الفوارس شاه بن شجاع الكرماني 112 شبلى 52، 159، 179، 716 شبیب بن شیبه 361، 517 شدّاد بن اوس 615، 665 شعبة بن الحاج 540 شعبى، عامر بن شراحیل 280، 286، 354، 505، 535 شقیق بلخى، ابن إبراهیم 175، 6- 195، 693 شیطان، ابلیس، دیو بسیارى از صفحات صاحب بن عبّاد 322 صالح (ع) 808 صالح مرى 198 صحف إبراهیم 425 صحیح بخارى 85 صحیح مسلم 85، 88 صدیق- ابو بکر صدیق صفا 233، 717 صفوان بن سلیم 69، 233 صفّین 379 صفیه (ام المؤمنین، دختر حیى بن اخطب) 75، 392 صفیه، دختر عبد المطلب 786 صنعا 526 صهیب بن سنان بن مالك 269، 724 ضحاك بن سفیان كلابى 269، 454 ضحاك بن قیس بن خالد 619 ضحاك بن مزاحم هلالى 535 طایف 259، 274، 397، 654 طاوس- ابن طاوس طاوس یماني 173، 711، 743، 757 طرسوس 541 طلحة بن عبید الله 311، 528، 534، 578، 773 طنافسى 469 عاد 784 عاص بن وائل 805 عاصم بن کلیب 192 عامر بن واثله 302 عایشه 22، 51، 74، 107، 5- 174، 181، 192، 204، 212، 249، 254، 257، 261، 4- 263، 267، 70- 269، 279، 288، 6- 295، 314، 325، 353، 357، 370، 6- 374، 2- 381، 409، 511، 514، 518، 538، 555، 626، 714، 737، 746، 774 عبّادان (آبادان) 451 عبادة بن صامت 619، 628 عباس بن دهقان 541 عباس بن مرداس 264 عبد الله بن ابى الحمساء 273 عبد الله بن ابى یعلى 266 عبد الله ارقم 282 عبد الله ثقفي 232 عبد الله بن جراد 277 عبد الله بن جعفر بن ابى طالب 518، 2- 521، 539

Maktaba Tul Ishaat.com

عبد الله بن حرث (حارث) بن جزء 734 عبد الله بن حنظله 69 عبد الله خياط 148 عبد الله بن ربيعه 271 عبد الله بن زبير 191، 518 عبد الله بن زمعه 271 عبد الله بن سفيان 231 عبد الله بن سلام 238، 506، 769 عبد الله بن سليمان 218 عبد الله بن عامر 277، 320، 3- 522 عبد الله بن عباس 48، 50، 51، 109، 112، 171، 179، 191، 209، 251، 255، 7- 266، 270، 285، 293، 30- 329، 342، 360، 362، 367، 391، 434، 450، 454، 507، 512، 20- 518، 531، 534، 655، 713، 719، 729، 760، 773، 782 عبد الله بن عتبه 286 عبد الله بن عمر 32، 109، 194، 201، 206، 220، 233، 243، 262، 273، 278، 317، 324، 2- 341، 361، 370، 378، 454، 511، 4- 513، 535، 582، 614، 704، 709، 711، 742 عبد الله بن عمرو عاص 4- 273، 341، 353، 383، 385، 704، 706 عبد الله بن مبارك 111، 316، 327، 344، 439، 616، 638، 6- 715، 718 عبد الله بن واقد 709 عبد الله بن مسعود، ابو عبد الرحمن، 5- 64، 74، 174، 5- 233، 242، 273، 275، 324، 341، 343، 365، 370، 377، 379، 433، 501، 503، 508، 513، 9- 578، 581، 621، 632، 2- 641، 648، 665، 726، 773، 820، 861 عبد الحميد بن سعيد 520 عبد الرحمن بن إبراهيم دحيم 190 عبد الرحمن بن ابى ليلى 77، 246 عبد الرحمن بن سمره 110، 676 عبد الرحمن طبيب 199، 200 عبد الرحمن بن عوف 552، 6- 554، 741 عبد الرزاق كاشانى 747 عبد العزيز بن ابى روّاد 742 عبد العزيز بن مروان 518 عبد المطلب 786 عبد الملك مروان 218، 380، 524، 715 عبد الواحد بن زيد 177، 198، 506 عبيد الله بن عبد الله بن عتبه 286 عتبه (برادر معاويه) 272 عتبة بن ابى لهب 749 عتبه بن ربيعه 259 عتبة الغلام 195، 8- 791 عثمان بن عاصى (ابى العاصي) 59 عثمان عفان 52، 287، 311، 409، 528، 555، 665 عثمان بن مظعون 87 عرابة بن اوس 368 عراق 201، 465 عراقين 521 عرفات 733 عرفه 268 عروة بن محمد 360 عروة بن مسعود ثقفي 397، 723 عروة بن ورد 717 عضبا (نام شتر پيامبر) 429 عطاء بن ابى رباح 241، 267، 293، 313، 365 عطاء سلمى 198، 266، 718، 733 عطاء بن يسار 281 عقبة بن عامر 231، 375 عكرمة بن عبد الله (غلام ابن عباس) 342، 367، 620 علاء بن زياد 58، 221، 450، 492 علاء بن هارون 256 علقمه 244، 269

على بن ابى طالب (ع) 22، 6- 35، 38، 50، 3- 72، 113، 127، 140، 144، 149، 200، 260، 279، 282، 320، 329، 353، 364، 7- 366، 431، 436، 441، 444، 447، 452، 492، 510، 514، 516، 528، 532، 5- 534، 540، 551، 564، 578، 583، 619، 638، 716، 3- 741، 781، 801 على جرجانى 183 على بن حسين بن على (ع) 75، 293، 367، 516، 690 على بن زيد 343 على بن موسى الرضا (ع) 148 عمار بن سعيد 428 عمار بن ياسر 323، 379، 724 عمر بن خطاب 32، 2- 50، 55، 73، 9- 78، 110، 112، 135، 175، 188، 175، 194، 206، 232، 239، 247، 252، 260، 6- 265، 9- 278، 2- 281، 6- 285، 293، 298، 2- 311، 324، 30- 326، 332، 344، 357، 360، 362، 366، 372، 382، 407، 437، 460، 462، 7- 465، 492، 502، 504، 531، 540، 548، 568، 578، 580، 615، 619، 648، 6- 665، 6- 576، 679، 714، 719، 726، 730، 743، 747، 759، 762، 773، 822، 844 عمر بن سعد ابى وقاص 253

Maktaba Tul Ishaat.com

عمر بن شبّة 717 عمر بن عبد العزيز 84، 140، 235، 243، 246، 256، 266، 80- 279، 286، 319، 343، 357، 367، 373، 377، 383، 408، 438، 443، 447، 493، 601، 665، 711، 742، 743، 757، 770 عمرو بن اهتم 367 عمرو بن جموح 532 عمرو بن دينار 243 عمرو بن سعيد 259 عمرو عاص 383، 437 عمرو بن عبيد 2- 321 عمران (پدر مريم عذراء) 569 عمران (پدر موسى ع) 431 عمران بن حصين 257، 568 عوج 784 عوف بن ابى جميله 313 عوف بن خارجه 528 عوف بن مالك اشجعى 502 عون بن عبد الله 387 عياض بن حمار 256 عيسى، مسيح (ع) 63، 69، 70، 123، 8- 137، 158، 173، 177، 191، 212، 234، 247، 251، 288، 293، 342، 355، 368، 423، 31- 426، 436، 51- 450، 453، 462، 491، 499، 514، 552، 70- 965، 582، 615، 621، 681، 683، 706، 713، 715، 5- 743، 752، 821، 824، 860 عيينة بن بدر فزارى 269 عيينة بن حصن 264 عويمر (نام ابو دردا)- ابو دردا غزالى (امام محمد) 258، 260 فاطمه (ع) 73، 175، 252، 274، 371، 392، 9- 568، 786 فتح بن شخرف 716 فتح موصلى 176 فرّا، ابو زكريا يحيى 707 فرات 7- 466 فرعون 251، 258، 444، 569، 589، 3- 722، 725، 808 فضل بن عباس 392

فضيل عياض 108، 111، 6- 175، 213، 362، 379، 3- 432، 436، 438، 450، 506، 582، 620، 714، 716 فضيل بن غزوان 657 فلسطين 741 فرهنگ البسه مسلمانان 852 قابيل 387 قارون 738، 808 قاسم (غلام معاويه) 266 قاسم جوعى، ابن عثمان دمشقى 199 قاموس كتاب مقدس 843 قبا (محلى نزديك مدينه) 712 قتاده 293، 620، 627، 715، 723، 776 قثم بن عباس 392 قرن (قبيله) 466 قريش 110، 147، 273، 397، 518، 522، 718، 4- 723 قصه ضرير 287 قيس بن حجاج 64 قيس بن سعد بن عباده 515، 5- 524 قيس بن عاصم 9- 148 كتاب آداب صحبت 272، 299، 324، 752، 51- 850 كتاب آداب نكاح 215، 828 كتاب آفت خشم و كينه و حسد 248، 304، 723، 745، 769 كتاب آفت شهوت شكم و فرج 158، 253 كتاب آفتهاى زبان 373، 400، 605، 736، 832 كتاب اخلاص و صدق 614، 9- 628، 644 كتاب اسرار طهارت 844 كتاب اسرار و آداب تلاوت قرآن 846 كتاب اسرار و مهمات حج 747 كتاب تفكر 866 كتاب توحيد و توكل 594، 60- 659، 781 كتاب حلال و حرام 187، 828 كتاب رجا و خوف 814 كتاب دوستى دنيا- كتاب نكوهش دنيا كتاب ذكر مرگ 866 كتاب رياضت نفس 194، 863 كتاب زهد- كتاب فقر و زهد كتاب سماع- كتاب وجد و سماع كتاب شرح عجايب دل 428، 563، 645، 652، 795، 866 كتاب الشعب (دار الشعب) 754، 852 كتاب صبر و شكر 494، 594، 779، 866 كتاب عزلت 835 كتاب علم 681، 819، 828، 830، 832 كتاب غضب- كتاب آفت خشم و كينه و حسد كتاب الفكاهة و المزاح 287 كتاب فقر و زهد 491، 500، 541، 566، 789 كتاب كسر الشهوتين- كتاب آفت شهوت شكم و فرج كتاب محبت و شوق و رضا و انس، 866 كتاب مراقبه و محاسبه 131 كتاب نكوهش جاه و ريا 553، 754، 837 كتاب نكوهش دنيا 141، 355، 486، 566، 789، 797، 807، 866 كتاب نكوهش دوستى مال و بخل 2- 281، 789 كتاب نكوهش كبر و عجب 248، 355، 810، 853 كتاب و جد و سماع 229، 262 كتّانى، ابو بكر 112 كعب أحبار 22، 317، 440، 506، 535، 555، 715، 759 كعب بن عجزه انصارى، ابو محمد 238 كعبه 257، 533، 786، 810، 847، 861 كوفه 222، 6- 465، 508، 525، 718

Maktaba Tul Ishaat.com

کوه لکام 141 کهمس 176 کیمیای سعادت 7- 115، 159، 198، 219، 268، 298، 376، 425، 427، 437، 600، 637، 648، 650، 655، 679، 725، 8- 727، 60- 859، 776، 21- 820 لسان العرب 206، 209 لقمان حکیم 111، 175، 179، 40- 239، 246، 279، 322، 362، 369، 431، 434، 437، 688 لوط 316 لیث بن سعد 288، 4- 523 لیث بن ابی سلیم 569 ماروت 426 مالك بن انس 73، 246، 523 مالك بن اوس بن حدثان 357 مالك دینار، ابو یحیی 140، 149، 176، 196، 205، 235، 280، 293، 323، 354، 368، 380، 436، 439، 620، 716، 860 مالك بن ضیغم 196 ماوردی 852 مأمون 519، 527، 541 مبارك (پسر سفیان ثوری) 4- 693 مبارك بن فضاله 378 متنبّی 263، 604 مجاهد (بن جبر القاري) 59، 81، 239، 242، 288، 293، 313، 328، 343، 365، 613، 711، 715 محجّة البیضاء 260 محمد بن اسحاق 519 محمد بن حسن 448 محمد بن حسین بن علی- محمد بن علی محمد بن سلیمان هاشمی 216 محمد سوار 154 محمد بن سوید 581 محمد بن عبّاد مهلّبی 527 محمد بن عبد الله بن عبد الحکم 526 محمد بن علی بن الحسین 708 محمد بن عمر و عرنی 190 محمد کعب قرظی 238، 320، 362، 493 محمد بن مبارك صوری 620 محمد بن محمد حافظ 525 محمد بن مقاتل 716 محمد بن منکدر 266، 439، 518، 534 محمد بن واسع 77، 176، 235، 266، 503، 620، 708، 711 محمد بن یحیی بن خالد بن برمك 537 محاسبی 91، 545 محمد مصطفی، پیغامبر، رسول (ص) بسیاری از صفحات محمود ورّاق 369 مدینه 2- 51، 209، 219، 70- 269، 424، 519، 522، 541، 566، 2- 581، 3- 247، 847 مراد (قبیله) 466 مرداس 264 مروان بن حکم 743 مروان بن أبو حفصه 537 مروه 717 مریم عذراء 427، 444، 569 مزاحم (پدر آسیه) 569 مسجد أشعث 525 مسجد الحرام 52، 196، 379 مسجد کعبه- مسجد الحرام مسروق بن أجدع 2- 261 مسطح 374 مسلم (صاحب صحیح) 85 مسلم بن سعید (سعد) 191 مسلم بن یسار 378، 811 مسلمة بن عبد الملك 493

مسوط (فرزند شیطان) 81 مسیح- عیسی (ع) مصر 520، 6- 525 مصعب بن زبیر 320، 519، 708 مضر 466 مطرّف بن عبد الله شخیر مهلّب 242، 6- 285، 327، 370، 434، 711، 773 معاذ جبل 3- 232، 260، 271، 279، 286، 295، 580، 6- 615، 9- 618 معاویة بن أبو سفیان 75، 235، 266، 272، 8- 367، 379، 383، 389، 438، 516، 9- 518 معتمر بن سلیمان 361 معروف کرخی 5- 204 معقل بن یسار 676، 814 معمّر بن راشد الازدی 579 معن بن زایده 521 مغیره 718 مفضّل ضبّی 509 مفضّل بن مهلّب 387 مقداد 724 مقدام بن شریح 512 مکه 195، 219، 274، 9- 268، 397، 7- 525، 582، 630، 639، 4- 653، 8- 717، 752، 8- 847 مکی بن إبراهیم 261 ملا محسن فیض کاشانی 260، 264 منا 527 منصور بن معتمر 236 مورّق عجلی 239 موسی (ع) 67، 163، 177، 192، 209، 5- 274، 279، 291، 317، 333، 375، 380، 386، 392، 427، 444، 467، 501، 515، 539، 659، 713، 716، 723، 737، 784 موسی اشجّ 197 موسی بن قاسم 716 موسی بن یسار 423 مونس خادم 52 مهدی (ع) 752 مهدی بن عبد الله عباسی 361، 517 مهدی بن منصور، خلیفه عباسی 537 مهلب بن ابی صفرة 711 میکائیل 199، 537، 540 میمون بن ابی شبیب 279 میمون

Maktaba Tul Ishaat.com

بن مهران 27، 247، 280 ميمونه 213 نافع 194، 514 نجران 147، 438 نخعى- إبراهيم نخعى نعمان بن بشير 709 نعمان بن منذر 378 نعيمان عمرو انصارى 260، 270، 287 نمرود بن كنعان 722، 725 نوّاس سمعان كلابى 282 نوبه 537 نوح (ع) 67، 316، 426، 467، 706، 716، 810 نهاوند 51 نيل 537 واسط 387 واسطى 112 واصل بن عطا 517 واقد بن محمد واقدى 519 وحشى 261 ولهان (نام ديو) 59، 81 وليد بن عبد الملك 218، 280 وليد بن عتبه 272، 308 وليد عقبه 272

886

وليد بن مغيره 397، 723 وهب بن منبه 79، 111، 139، 192، 235، 342، 344، 368، 383، 437، 440، 444، 638، 708، 723، 729، 766 وهيب بن ورد 83، 139، 266 هابيل 388 هاروت 426 هارون (برادر بزرگ موسى ع) 444 هارون الرشيد 184، 505، 519، 523، 715 هارون بن سعيد 743 هامان 723 هبهب (واديى در دوزخ) 708 هداية المتعلمين في الطب 268 هرم بن حيّان 7- 466 هشام بن عاص 541 هشام بن عبد الملك 379 هشام بن عورة 249 هشام بن محمد 378 هلالى 513 همدان 438 هند (كشور) 131، 235، 535 هند (مادر معاويه) 311 هوازن 274 يحيى بن خالد برمكى 717 يحيى بن زكريا (ع) 68، 83، 123، 213، 342، 355، 536، 748 يحيى بن زياد حارثى 149 يحيى بن كثير 748 يحيى معاذ 2- 111، 138، 176، 192، 433، 440، 3- 492، 536، 717 يرموك (غزوه) 540 يزيد بن أبو سفيان 194 يزيد بن ابى حبيب 243 يزيد رقاشى 140 يزيد بن السكن الانصاريه 281 يزيد بن ميسره 378 يزيد بن معاويه 260 يسار عمير 5- 194 يعقوب (ع) 983، 537، 782 يمن 147، 360، 438، 465، 555 يوسف (ع) 139، 181، 20- 219، 5- 274، 380، 390، 537، 597، 625 يوسف بن أسباط 148، 266، 714 يونس بن عبيد 235، 449، 16- 715

887

فهرست اشعار

رأيت العقل عقلين = فمطبوع و مسموع	35
و لا ينفع مسموع = إذا لم يك مطبوع	35
كمالا تنفع الشّمس = و ضوء العين ممنوع	35
و عين الرّضا عن كلّ عيب كليلة = و لكن عين السّخط تبدى المساويا	76
و لو لم يكن في كفّه غير روحه = لجاد بها فليتّق اللّه سائله	263
و مبرّأ من كلّ غبّر حيضة = و فساد مرضعة و داء مغيل	263
و إذا نظرت إلى اسرّة وجهه = برقت كبرق العارض المتهلّل	263

Maktaba Tul Ishaat.com

و ما كان حصن و لا حابس«71» = يفوقان مرداس في مجمع	264
و ما كنت دون امرئ منهما = و من تضع اليوم لا يرفع	264
و إذا أراد اللّه نشر فضيلة = طويت أتاح لها لسان حسود	306
و لو لا اشتعال النّار فيما جاورت = ما كان يعرف طيب [182] عرف العود	306
أنت امرؤ امّا ائتمنتك خاليا = فخنت و امّا قلت قولا بلا علم	321
فأنت من الامر الّذي كان بيننا = بمنزلة بين الخيانة و الاثم	321
سالزم نفسي الصّفح عن كلّ مذنب = و ان كثرت منه علىّ الجرائم	369
و ما النّاس الاّ واحد من ثلاثة = شريف و مشروف و مثل مقاوم	369
فامّا الّذي فوقي فاعرف قدره [218] = و اتبع فيه الحقّ و الحقّ لازم	369
و امّا الّذي دوني فان قال صنت عن = اجابته عرضي و ان لام لائم	369
و امّا الّذي مثلي فان زلّ أو هفا = تفضّلت انّ الفضل بالخير حاكم	369
تعفوا الملوك عن العظيم = من الذّنوب بفضلها	378
و لقد تعاقب في اليسير = و ليس ذاك لجهلها	378
الاّ ليعرف حلمها = و يخاف شدّة نكلها	378
و وضع النّدى في موضع السّيف بالعلى = مضرّ كوضع السّيف في موضع النّدى	383
كلّ العداوة قد ترجى إزالتها = الاّ عداوة من عاداك من حسد	389
لا مات اعداؤك بل خلّدوا = حتّى يروا منك الّذي يكمد	406
لا زلت محسودا على نعمة = فانّما الكامل من يحسد	406
أرى رجالا بأدنى الدّين قد قنعوا = و لا أراهم رضوا في العيش بالدّون	431
فاستغن بالدّين عن دنيا الملوك كما = استغنى الملوك بدنيا هم عن الدّين	431
و من يحمد الدّنيا بعيش بسرّه = فسوف لعمري عن قليل يلومها	432
إذا أدبرت كانت على المرء حسرة = و ان أقبلت كانت كثيرا همومها	432
و ما المال و الاهلون الاّ وديعة = و لا بدّ يوما ان تردّ الودائع	433
نرقع دنيانا بتمزيق ديننا = فلا ديننا يبقى و لا ما نرقع	433
فطوبى لعبد آثر اللّه ربّه = و جاد بدنياه لما يتوقّع	433
أرى طالب الدّنيا و ان طال عمره = و نال من الدّنيا سرورا و أنعما	434
كبان بنى بنيانه فأقامه = فلمّا استوى ما قد بناه تهدّما	434
هب الدّنيا تساق إليك عفوا = ا ليس مصير ذاك إلى انتقال	434
و ما دنياك الاّ مثل فيء = اظلّك ثمّ آذن للزّوال	434
يا خاطب الدّنيا إلى نفسها = تنحّ عن خطبتها تسلم	435
انّ الّتي تخطب غدّارة = قريبة العرس من المأتم	435
إذا امتحن الدّنيا لبيب تكشّفت = له عن عدوّ في ثياب صديق	435
يا راقد اللّيل مسرورا باوّله = انّ الحوادث قد يطرقن اسحارا	435
افنى القرون الّتي كانت منعّمة = كرّ اللّيالى اقبالا و إدبارا	435
يا من يعانق دنيا لا بقاء لها = يمسي و يصبح في دنياه سيّارا	435
«29» هلّا تركت من الدّنيا معانقة = حتّى تعانق في الفردوس أبكارا	435
ان كنت تبغي جنان الخلد تسكنها = فينبغي لك ان لا تأمن النّارا	435
احلام نوم او كظلّ زائل = انّ اللّبيب بمثلها لا يخدع	448
يا اهل لذّات دنيا لا بقاء لها = انّ اغترارا بظلّ زائل حمق	449
الا انّما الدّنيا كظلّ بنيته = و لا بدّ يوما انّ ظلّك زائل	449
و انّ امرأ دنياه أكبر همّه = لمستمسك منها بحبل غرور	449
ما حال من كان له واحد = يؤخذ منه ذلك الواحد	461
انّي وجدت فلا تظنّوا غيره = كلّ التّورّع عند هذا الدّرهم	492
فإذا قدرت عليه ثمّ تركته = فاعلم بانّ تقاك تقوى المسلم	492
لا يغرّنك من المرء قميص رقعه = او از ار فوق عظم السّاق منه رفعه	493
[أو جيب لاح فيه اثر قد خلعه] = اره الدّرهم فانظر غبّه او ورعه	493
العيش ساعات تمرّ = و خطوب ايّام تكرّ	503
اقنع بعيشك ترضه = و اترك هواك فأنت حرّ	503
فلربّ حتف ساقه = ذهب و ياقوت و درّ	503
ارفه ببال فتى يمسي على ثقة = انّ الّذي قسّم الارزاق يرزقه	504
فالعرض منه مصون لا يدنّسه = و الوجه منه جديد ليس يخلقه	504
انّ القناعة من يحلل بساحتها = لم يلق في دهره شيئا يؤرّقه	504
حتّى متى انا في حلّ و ترحال [298] = و طول سعي و ادبار و اقبال	504
و نازح الدّار لا انفكّ مغتربا = عن الاحبّة لا يدرون ما حالى	504
بمشرق الارض طورا او بمغربها = لا يخطر الموت من حرصى على بال	504
و لو قنعت أتاني الرّزق في دعة = انّ الغنى القنوع لا كثرة المال	504
أراك يزيدك الاثراء حرصا = على الدّنيا كانّك لا تموت	505
فهل لك غاية ان صرت يوما = إليها قلت حسبى قد رضيت	505
إذا سدّ باب عنك من دون حاجة = فدعه لاخرى ينفتح لك بابها	506
فانّ قراب البطن يكفيك ملؤه = و يكفيك سوآت الامور اجتنابها	506

Maktaba Tul Ishaat.com

و لا تك مبذالا لعرضك و اجتنب = ركوب المعاصي يجتنبك عقابها	506
و من ينفق السّاعات في جمع ماله = مخافة فقر فالّذي فعل الفقر	508
لا تبخلنّ بدنيا و هي مقبلة = فليس ينقصها التّبذير و السّرف	516
و ان تولّت فأحرى ان تجود بها = فالحمد عنها إذا ما أدبرت خلف	516
أنت للمال إذا أمسكته = فإذا أنفقته فالمال لك	517
انّ الصنيعة لا تكون صنيعة = حتّى يصاب بها طريق المصنّع	518
فإذا اصطنعت صنيعة فاعمل بها = للّه او لذوي القرابة أودع	518
أيا جود معن ناج معنا بحاجتي = فما لي إلى معن سواك شفيع«48»	521
انى سمعت مع الصّباح منادیا = یا من یعین علی الفتی المعوان	524
يا لهف نفسي على مال افرّقه = على المقلّين من اهل المروّات	526
انّ اعتذاری إلی من جاء یسألنی = ما لیس عندی لمن احدی المصیبات	526
أرى نفسي تتوق إلى امور = يقصّر دون مبلغهنّ مالى	527
فنفسي لا تطاوعني لبخل = و مالى لا يبلّغنى فعالي	527
انّ حراما قبول مدحتنا = و ترك ما نرتجى من الصّفد	527
كما الدّنانير و الدّراهم في = البيع حرام الاّ يدا بيد	527
اعجلتنا فأتاك عاجل برّنا = قلّا و لو أمهلتنا لم نقلل	528
فخذ القليل و كن كأنّك لم تقل = و نكون نحن كأنّنا لم نفعل	528
هي دنيا كحيّة تنفث السّمّ = و ان كانت المحسّة لانت	552
اشدّ الغمّ عندي في سرور = تيقّن عنه صاحبه انتقالا	604
لئن فخرت بآباء ذوی شرف = لقد صدقت و لكن بئس ما ولدوا	755
لقد احسن اللّه فيما مضى = كذلك يحسن فيما بقي	806
رقّ الزّجاج و رقت الخمر = فتشابها و تشاكل الامر	858
فكأنّما خمر و لا قدح = و كأنّما قدح و لا خمر	858
از لطیفی جام [و لطف می به] جام = کس نداند [کاین] کدامست آن کدام«249»	858
گویی اینجا جام هست و باده نیست = گویی آن جا باده هست و نیست جام	858
لو صحّ منك الهوى = أرشدت للحيل	864